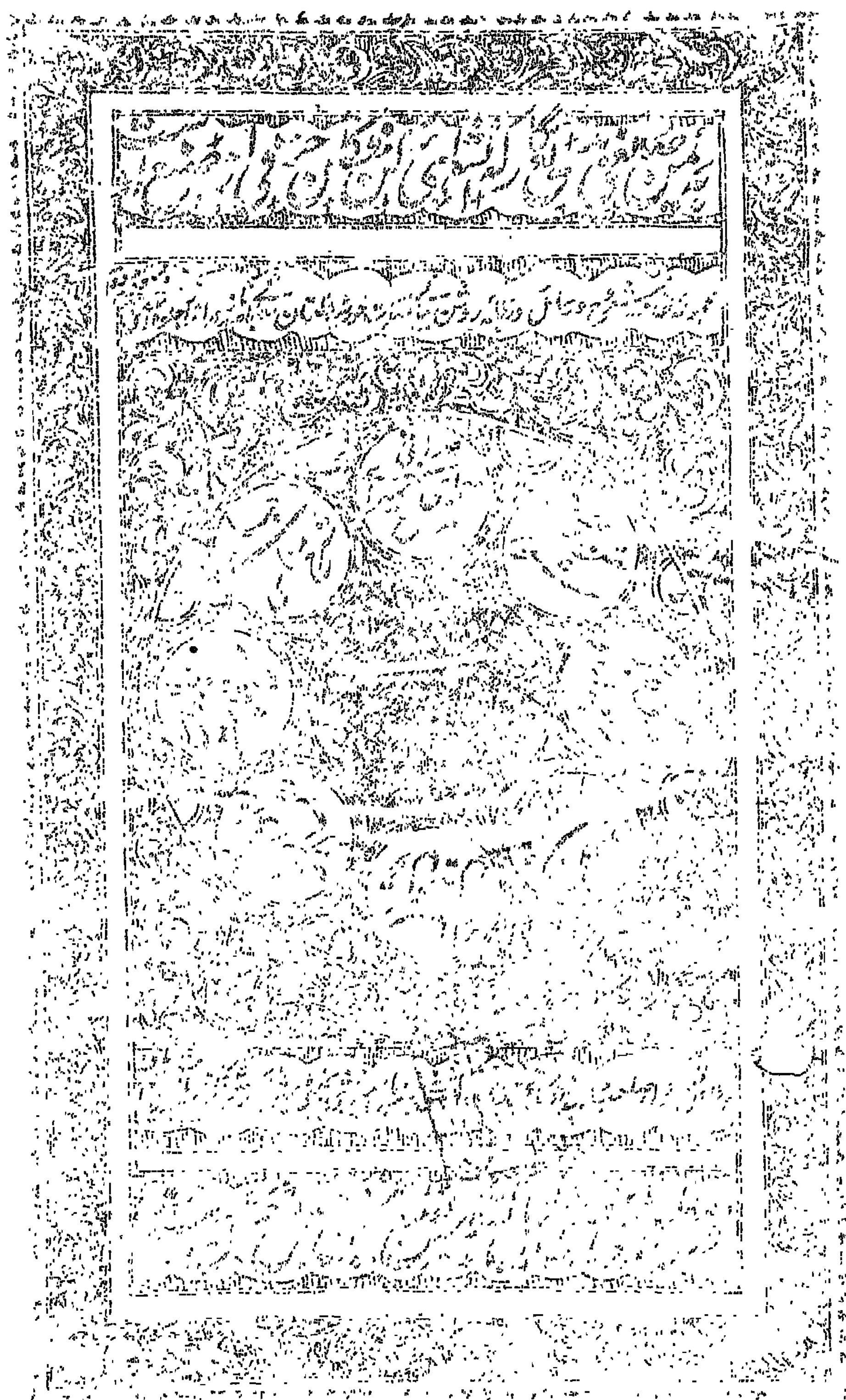


فہرست

اطلاع — اگرچہ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ [illegible]

معقول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہیں جس کو شائق ملاحظہ [illegible]

[illegible] مطبوعہ سادہ میں [illegible]

جن فنون کی یہ کتاب ہے اور فنون کی اور بھی کتب موجود ہ کا [illegible]

## انشائے فارسی

صفات کائنات — بے مثل کتاب ہے [illegible] فقرات صفت ہر شے موجودہ کائنات کو انتخاب کر کے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے ساتھ اول استعارے کے فقرات لکھکر پھر مصنف نے اپنے فقرات لکھے ہیں شائقین انشا نگار کے واسطے [illegible] [illegible] ایک استاد کامل ہے مولفہ [illegible]

مفتاح الصفات — فقرات صفاتیہ [illegible]

تاج [illegible] فقرات صفات میں [illegible]

[illegible]

مصطلح [illegible] فقرات و الفاظ [illegible]

[illegible]

کلیات [illegible]

[illegible]

شرح [illegible] شرح [illegible]

مولانا محمد [illegible]

حسن و عشق — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بازار — [illegible]

رسائل [illegible]

الجواہر [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

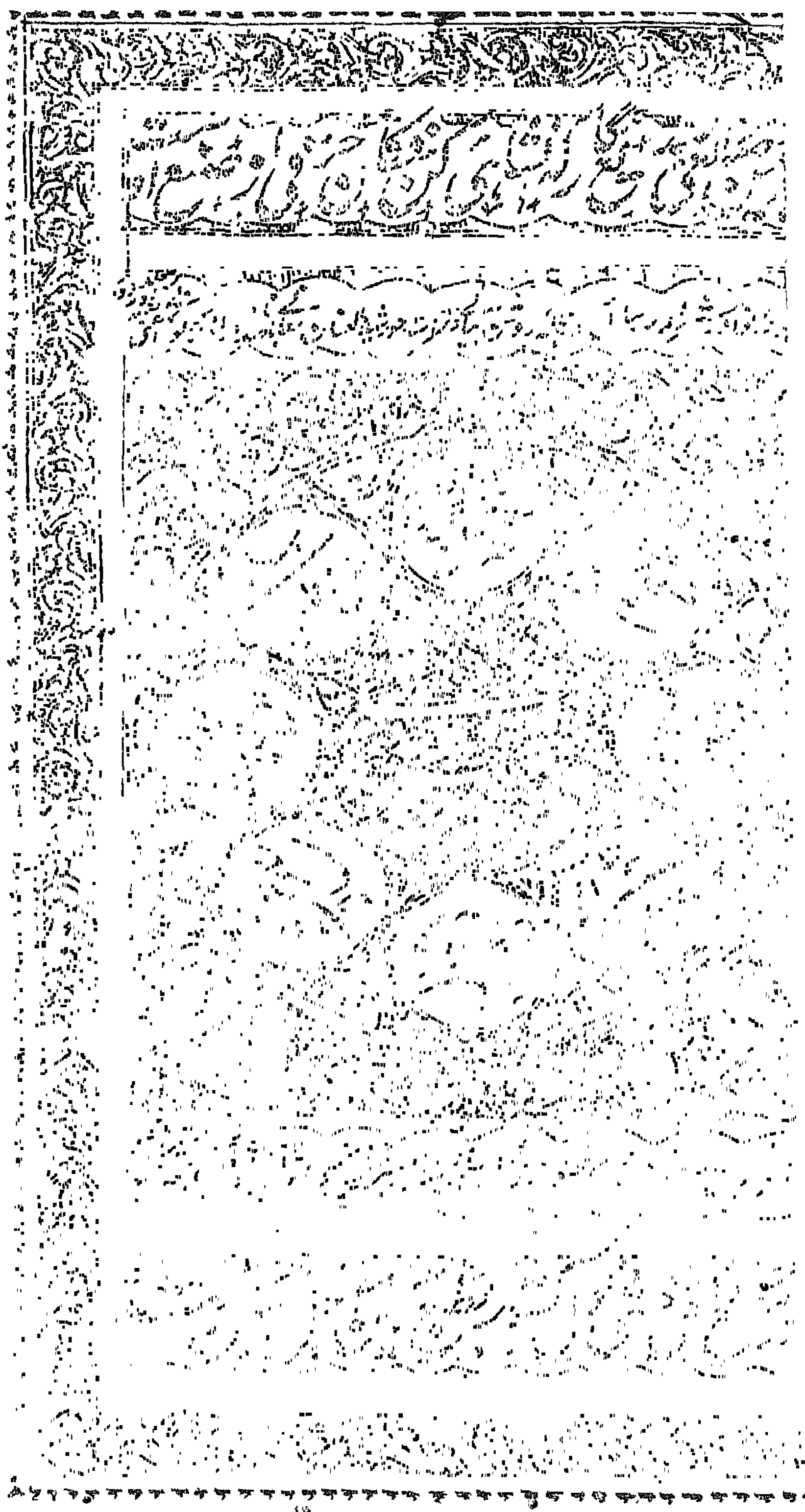
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



## فہرست حصۂ دوم شروح و رسائل مشمولہ جلد ثانی کلیات مولانا امام بخش معانی دہلوی متخلص صہبائی

| مراتب تقسیمی | نام کتاب | مضمون |
| --- | --- | --- |
| ششم | شرح حسن و عشق | کہ شمّئش از معضلات غالبیست در حل غوامض و انکشاف دقائق مقالاتش عزیز الوجود است۔ |
| ہفتم | شرح معمائے نصیر الدین ہمدانی | در موشگافی رموز غریبہ معما مغتنم الوجود است۔ |
| ہشتم | شرح معمای جامی | مفتاح گنجینۂ اسرار سربستۂ معماست۔ |
| نہم | حل مقامات عبد الواسع ہانسوی | این رسالہ بس شگرف مفید ارباب تحقیق۔ |
| دہم | رسالہ مناقشات سخن | اندرین ابواب حق پژوہی بر کشودہ تا صاحبان حق پرست بدیدۂ تامل نگرند۔ |
| یازدہم | رسالہ قول فیصل | در جواب رسالہ تنبیہ الغافلین خان آرزو بطور محاکمہ در ارتفاع جرح و قدح خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین۔ |
| دوازدہم | رسالہ قواعد صرف و نحو اردو | درین تحقیق زبان اردو و قواعد صرف و نحو آن و بیان لغات اردو و آنچہ زبان زد اردوست |
| سیزدہم | ترجمہ حدائق البلاغت اردو | گو اطلاق ترجمہ کہ بران کنند شاید مگر در اصل این رسالہ شانے دگر دارد کہ خوبیش منحصر بر ملاحظہ است۔ |
| چہاردہم | مخمس و تقریظ وغیرہ | مخمس از حضرت صہبائی مرحوم بر غزل قدسی و تقریظ دیوان حافظ شیرازی |
| پانزدہم | وجہ اعتراض مشمولہ تعلیقات | اندرین ہمہ خوش معطیہ تحقیق منشی سید ال صاحب مؤلف کلیات حضرت صہبائی |
| شانزدہم | خاتمۃ الطبع | نوک ریز خامۂ جادو نگار مولوی احمد حسن شوکت و قطعات تاریخ از دیگر سخنوران نامور |

به عون صانع بیچون و فضل ملک خلاق زمین و زمان

در مطبع نامی منشی نولکشور که اشهر مطابع ربع مسکون است مقبول جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

از آنجا که گزارش مضامین حمد الهی امریست محال و ادای مراتب نعت حضرت رسالت
پناهی کاریست آسودگی وهم و خیال لهذا خود را از نبشتنش متهم بتقصیر نساخته در خدمت
صاحب نسبتان شوق میرساند که در اثنای تسوید حل مشکلات جواهر الحروف بعضی از
دوستان واثق الاخلاص بیت خواهشی در دامن ضمیر عاجز دنار زدند که عبارات از درج
حسن و عشق که ریخته کلک جواهر سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری والا مرتبت دار الملک
[illegible] در لطافت رشک گوهر عدن کلامش در رنگ و بو غیرت گل و یاسمن معنی مستتر
[illegible] قالب لفظ [illegible] نقطش بشیج معنیهای بی اندازه چاشنیه خور شکرستان شیرین مقالی
نعمت خان متخلص بعالی ست از حسن اسلوب مطبوع طبایع دقیقه یاب افتاده و
[illegible] بسبب دقت معانی در فهمید فی هر روی فکر رسا و اندیشه تیز پا نگشاده

هرچند گرد کتابخانهٔ ارباب دول برآمدم رقم نسخه که مشتمل بر شرح مخصوص باشد بدست نداده ا
و با آنکه مشهوردان اطراف و جوانب تجسس بر من چو کار رفته سراغش در شهرهای دوردست هم بدست
نیفتاده معلوم شد که خامهٔ هیچ یکی از وقت بافان کارگاه سخن گوشوارهٔ گشتی این شاهد
نیام و فریب نه نشسته اگر سبقی قلم هیچدان این هم بانجام رسید هر آینه خالی از فائده نیست
هرچند بهانهٔ مصروف اوقاتی که در شغل تحریر نسخهٔ مذکور می گذرد گذارش یافت اما در عالم غرضهم
مسموع نبود ناگزیر دامن بر کمر زدم و خامه را بدست گرفتم و آنچه توفیق ایزدی در
در آن اندیشه رنگینت از خشک و تر نذر احباب کردم امید که اگر بسهوی برخورند بجز نوشته
مذکور قلم نسخ کشند و بی تکلف نتیجهٔ فکر خود در ابر جای آن زیب تسطیر بخشند که این منتهی از صاحب
انصافان خوش تماتر است از اعتراضی که زبان سخنان بآن آشنا خواهد گشت و در
دهان خبیث طینتان خواهد گشت شعر نمی باشد مروت عیب مردم برلب آوردن + ملکن را
بخیهٔ لب تا نیفتد بخیه از کار است + هنگامیکه سر در گریبان فکر تاریخ از زانوی تفاروش تکیه
می خواست عبارت شروع جزو اول با شرح ازدواج دل و جان نواز از خلوتخانه
اندیشه بیرون خرامیده دیدهٔ منتظران را آب داد و بعد از تکرار تأمل دو سه مادهٔ دیگر
نیز در چهره دامن خیال افتاد تقاضای وقت دامن دل گرفت که این نو رسیدگان
شهرستان خیال را از حلیهٔ نظم عاری داشتن خیلی از حسن مروت دور است ناگزیر باین کسوت
آرایش داده بتماشائیان عرائس معانی جلوه بخشید قطعه چون دل صهبائی گرفته را
شد تمنا شرح وصل حسن و عشق + گفت هاتف سال آغازش چنین + یاد باد شرح
وصل حسن و عشق + ایضاً چون در شرح عشق کردیم انداز + با فکر تاریخ گشتیم دمساز
هاتف سر الید این نغمه از غیب + آغاز است تاریخ آغاز + دیگر چون بود در حقیقت

این در شمار بازی تاریخ نیز کردم آغاز کار بازی امید از کرم طبیعتهای ارباب شوق آنکه
هرگاه از غبار انگیزیهای جولان مطالعه دامن بر چینند بشیر حیات راقم را بجایزه تحسین شاد
نمایند و بعد از صورت بستن نقش وفات بصله دعای ممنون رحمتهای تازه فرمایند ع
راه وفا نه بسته است پای ادب کشادی * دست دعا بلند است ای پاس خیر بادی * آلوده
تمنا نبود سزای غفلت * از نسخه کراست تن انتخاب یادی * قوله حدیث عشق شد اه
حدیث در منتخب خبر و خبر نو و مردانک سال و در زبدة الفوائد هست نو و جدید و خبر رسول صلعم
مولف گوید در استعمال مطلق خبر است لهذا در ما نحن فیه بطرف عشق مضاف شده شمع در
لغت بمعنی موم است و استعمال آن در چیزیکه از موم ساخته برافروزند بکار رفته و بعد از آن
بمعنی مطلق خواه از موم خواه از چیزی سازند و روشن نمایند مستعمل شده آتش بکسر تای
فوقانی و آدش بدال مهمله مبدل آن و آتیش و آدیش نیز بزیادت یا اشباع آن و آذیش
بذال معجمه مبدل آن و فارسیان آتش را بفتح تا استعمال کرده اند طغرا گوید ع
رشیدی کز شبیه شمع سرکش * پر پروانه سودی رنگ آتش * و بحث این در رساله
حل مقامات بتفصیل رقمزده خامه این هیچمدان گشته زبان در رشیدی بضم زای معجمه است
بمعنی لسان و روزمره و خان آرزو گفته که تخصیص بضمه خطاست بلکه بفتح نیز آمده و لهجه
اهل زبان همین است و صاحب برهان قاطع بفتح آورده و گفته که بضم نیز درست است
ازین مستفاد میشود که ضمه آن ضعف دارد و یاد دارم که در جایی دیدم که هرکه زبان را
بفتح خواند زبانش باید برید این برخلاف اول باشد لیکن لهجه اهل لسان را در صحت
این دخل بسیار است اما اگر بضمه غلط نباشد بفتحه فصیح خواهد بود فتامل و ظاهر انست که
هر دو حرکت آمده لهذا اینک چند بهار زبان را بهر دو حرکت ضبط نموده و زبان بقا نیز آمده

شاعری گوید ع مرغان ترفان گرفته را بگیر * بگشاد زبان رومی عمری * بهر کیف زبان
شمع شعله شمع که مانا بزبان ست و از استعمال بعضی از بلغا معلوم میشود که لب شمع
نیز درست ست را عجب از دیلی دارد ع می بکند شمع ز لذت لب خود را عجب * حضرت
شیخ علی حزین ست تا نام شب وصل تو آمد بزبانم * چون شمع لبم می بکد از ذوق دهانم *
تقریبا یاد آمد که برین تقدیر اعتراض خان آرزو بر شعر حضرت شیخ عمری وارد ست اما
در بکیدن لب و دهن را چندی حیرت داشتم الحمد لله که روح مطهر این حضرت با ثر کیست
با مداد رسید و با نهام حقیقت آن موجب اطمینان طبع متردد گردید یعنی بعد از تامل
در اتیمه برروی اندیشه کشودند که درین شعر مقصود نیست که با مدان گمان برده آند
بلکه لب را باستعاره ضمنی قرار داده و برای او دهن تجویز کرده و دهن بکیدن از عالم
بکیدن ست درین دو حال کمال لذت چیزی ماکول می باشد یعنی لب را نام شب
وصل آنقدر لذت حاصل شده که دهن خود را می بکد و دهن بکیدن چون در شعر این
جناب ست حاجت تقدیر دیگر نیست بلکه همین برابر هزار سند ست فافهم آمدیم برینکه
در بعضی نسخه بر زبانم بحرف استعلا و در بعضی در زبانم بحرف ظرف دیده شده هر دو درست
ست زیرا که آتش افتادن بصله بر و در هر دو آمده سلیم گوید ع بیت ولی سلیم از
بسکه خو کردم بسی از مردن * چو آتش زنده میگردم اگر بر بوریا افتم * ناصر علی
ع سوخت در سینه دل اما غم جانانه نسوخت * آتش افتاد درین خانه و جز
خانه نسوخت * بهر کیف مراد از بی بیان شدن حدیث عشق بیان پذیر گردیدن
از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم زیرا که در ذهن قایل استقرار یافته که ذکر عشق مستلزم
زینت بیانست و ظاهرست که مقصود بیان عشق ست نه ذکر تزئین بیان خود و

این معنی بر صاحب فهم پوشیده نیست باید دانست که هر دو مصرع در بیان سبب و مسبب واقع شده و حاصل معنی آنکه گفتگوی عشق در بیان من آمده است و ازین سبب مانند شمع در زبان من آتش درگرفته چه عشق مستلزم سوزش است بدانکه نسبت سوختن بعشق بدان کثرت شیوع گرفته و از جمله قرارداد واقع شده که هرگاه علت سوختن عشق افتد دریافته شود که سوزشی که در عشق باشد همان باعث است و این نوع (علت) از خیال بندی ناصر علی گوید ؎ عشق در جوش آورد مغز دل افسرده را ؞ شعله پیشتر می دهد نبض چراغ مرده را ؞ و شاید که درین شعر مرحمت در سوختن عشق نیز منظور باشد و این نتیجه لفظ شده است که صیغه ماضی است از شدن یعنی بمجرد بیان پذیر شدن حدیث عشق آتش بر زبانم افتاد گویا که مصرع اول بمنزله این عبارتست که حدیث عشق همین که شد زیب بیانم کما لا یخفی علی المتامل و یحتمل که مصرع ثانی تشبیه مصرع اول باشد ای آتش افتادن بر زبان وقوع همان حدیث عشق بر زبان باشد یعنی حدیث عشق که در بیانم آمده است گویا آتشی است که مانند شمع بر زبانم افتاده است بدانکه عین شمع از تقطیع ساقط می گردد و این طور در کلام اساتذه بسیار است چنانکه ظهوری درین مصرع وارد ع که ساز د علاج محقق فرتوت باید دیگری گوید ؎ قدمت آن یازده تن را بجان ؞ آمده چار عنصر و هفت آسمان ؞ اما بعد از تامل معلوم شد که ما نحن فیه از آن عالم نیست بلکه الف لفظ افتاد ساقط شده و آن الف خود الف وصلی است و سقوط آن شایع است قوله قلم از جوش آه این کنایه از ذکر عشق سیه در بیان قاطع بمعنی مست مطابق پس در سیه مست تجرید باشد و حق آنست که سیه بمعنی بسیار هم هست پس سیه مست بمعنی بسیار مست باشد که آه از

بدیست نیز گویند ظاهر اسیاهی لشکر و فوج که بمعنی ہجوم و انبوهی لشکر و فوج ست
ازین معنی ماخوذ باشد و سیاه تنها بمعنی مست گذاره ہم رفیع لبنانی درین شعر
وارد ساز لفت که بد سیاه خرابات لعل تو هشیار گشت و چشم تو مانده است
در خمار چو سیه بهار بهاری که با فراط باشد از عالم سیه مست ست و استعمال آن در
محل سیاهی مثل سنبل و ریحان از قبیل مناسبات ست و بس و سیاهی قلم و قومی
خواه باعتبار آلودگی مداد خواه باعتبار آنکه غالبا از واسط باشد بدر الدین چاچی
بیشتر در قصائد خود رنگ قلم زرد لیسته رنگی زرد جامه و مثل آن بسیار آورده الا دیکدو
جا شاید مانند زمانه ما دران وقت هم قلم واسطی کمیاب بوده باشد و حاصل معنی این
مصرع آنکه خامه من از جوش این شراب که عبارت از تذکره عشق ست مستی بهم رسانیده
گویا این سیاهی که در خامه ظاهر ست همان سیاه مستی ست که از شراب حدیث عشق
بهم رسیده اما ظاهر انست که از جوش شراب مستی حاصل نمی شود بلکه خوردن آن باعث
مستی می گردد درین صورت شاید نوش نمون باشد و جوش بحیم تحریف آن لیکن عدول
از نسخه ظاهر بر طبع سلیم گران می افتد پس در جوش احتمال مبالغه هم ست ای با آنکه
تنها جوشش شراب موجب حصول نشه و وصول مستی نمی شود اما شراب حدیث عشق
چنان نشه بخش و پر زور ست که بمجرد جوش آن قلم مست چنانکه سیه مست گردیده و بهتر انست
که مجاز باشد ای چون در شراب نشه باشد نسبت آن بجوش نیز از روی مجاز جائز
داشته و این در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانچه بر ماهر این فن باهر ست و بعد
از تامل معلوم میشود که این می اگر اشاره به تنها عشق باشد مناسب مذاق افتد و
جوش آن ذکر و حدیث آن و کیفیتی که در جوش و تذکره و حدیث ست بر مدهوشان

وضع خیال ظاهرست مخفی نماند که عشق گاهی در اصطلاح رندان بمنزلهٔ سلام گفتن نیز باشد
و این گاه بمعنی مشهور باشد که فعل شرعی ست و گاه بجای الوداع استعمال یابد اول چنانکه
ملا وحشی گوید ـــ ز من عشقی بگو دیوانگان عشق را وحشی + که من زنجیر کردم پاره و از دار الشفا
رفتم + دوم زلالی در تعریف دختر زال ـــ زدم پائین نافش کام چندی + چیاره گفته ام
عشق پابندی + میرزا بیدل ـــ عشق زد شمع که ای سوختگان خوش باشید + شعله هم آب
بقائی ست که من میدانم + اما در شعر میرزا بیدل معنی اول خوب راست می آید چه معنی آن است
که شمع بر سوختگان سلام گذارد و گفت که ای سوختگان خوش باشید و ملول نشوید از سوختن
زیرا که شعله که پیش ارباب ظاهر موجب سوختن ست چنان آب بقاست که غیر من کسی قدر
آن نمی داند و ظاهرست که شمع از شعله زنده شود و بدون آن مرده و حاصل آنکه شما هم از
سوختن ضرر نخواهید یافت بلکه مانند من زنده خواهید شد و امکان این توجیه نیز هست که شمع
بر سوختگان که شکایت از سوختن می کردند عشق نواهی و وداع ایشان نمود و گفت که شما خوش
باشید و بر جای خود بمانید زیرا که شما قدر سوختن نمی دانید صحبت من بشما راست نیاید و
شعله که شکایت شما از آنست چنان آب بقاست که من لذت آن در دل خود می یابم آری
بسیار لذت دارد بدانکه این کلمه در جایی گویند که چیزی صفتی داشته باشد که بیان آن
از حیز امکان خارج بود چنانکه گوید ـــ عشق آنخانه خراب ست که من میدانم + یعنی خانه
خرابی آن به بیان راست نمی آید پس لطف آب بقای شعله چنان نیست که
به بیان راست نیاید و دل آن را در بیابد فتامل و شاید که سهو برای حصر بود یعنی شعله آب
بقائی ست که من قدر آن میدانم و بغیر شعله در دنیا آب بقا موجود نیست اگر هست همان
شعله است و [illegible] اداده نمی گشت در این شعر بنا بر ضابطه فارسیان ست که گاهی دو جمله

مذکور کنند و جملهٔ ثانی مصدر بکاف باشد و کلمه گفت با هرچه از ان مشتق باشد از میان جملتین حذف نمایند
و جملهٔ دوم را مقول گفت اعتبار نمایند نظامی گوید بیت نگه کرد شه سوی لشکرکشان ✤ که زین
هرچه باشند دعا را نشان ✤ ای نگه کرد و گفت که ازین به آه آمدیم برینکه لفظ عشق در مصرع
ثانی این شعر از قبیل اول ست و حاصل معنی آنکه هرکجا عاشقی باشد از طرف من سلامی
باید رسانید زیرا که نسبت بمطرحی مقتضی این معنی ست بدانکه گاه باشد که اسم از انکه مشعر باشد
یا لفظ چیزی اراده نمایند و در عبارت نباشد و بسا افتد که قرینهٔ آن یای تنکیر بود چنانکه
میرزا بیدل گوید بیت بچشم بسته نگاهی که این پری صفتان ✤ نزاهت انجمن شیشه خانهٔ هوش از
نشسته نشئه یاد آوریهای بیدلان رسا و دو پیمانه های الطاف بی انتها در اول کن و
در هر دو فقره یاد مقدر ست و در جائیکه یا نه باشد نیز محذوف کنند کما لا یخفی علی المتتبع و این
در رسالهٔ حل مقامات بتفصیل رقم یافته پس زمن عشقی باین معنی ست که از طرف من عشق
و سلام باید رسانید و قرینهٔ این تقدیر همان یای تنکیر ست که در آخر عشقی ست و هرچه
هرکجا چنانکه بسیار مستعمل ست بدانکه یا در آخر عشقی برای افادهٔ افراد ست و این باعتبار
هر فرد عاشق ست ای از من یکیک عشق بهر فرد عاشق چنانکه مصرع تلاشی کفنی آمده
عریانی چند ✤ ای هر واحد از عریانی چند تلاش یکیک کفن آمده کما لا یخفی و بعضی معنی
مصرع چنین گفته اند که عشق از من ست و عاشق در هر جاست یعنی در هر جا عشاق هستند
عشق را حاصل کرده اند و عشق از من تکون یافته و بعضی عاشقی را بیای معروف خوانند
یعنی در هر جا که بنگرند عاشقی البته است و عشق که هست از من ست چه عاشق کسی ست
که عشق داشته باشد نه آنکه ازو عشق متکون شده باشد پس این ضم و مآل این هر دو توجیه
واحد ست اما ظاهر ست که این هر دو توجیه مبنی ست بر بیخبری از اصطلاح مذکور فتنه و لا تغلط

ودر حاشیه این کتاب وقتی مرقوم یافتم که این می عبارتست از مضمون مصرع ثانی یعنی
قلم از مضمون مصرع ثانی سیه مست شده وحاصل آنکه خامهٔ من مدام بهر جا که عاشق پیشه
هست با وسلام از طرف من می نویسد اما رکاکت این تقریر ظاهر است پس نیکوترین توجیهات
همانست که بالا نوشتم چنانکه بر اهل فهم ظاهر است قوله عرایس ابکار آه عرایس جمع عروس
بفتح بمعنی زن نوکتخدا وعروس بفتح بمعنی مرد نوکتخدا نیز می آید اما جمع آن عروس است کذا
فی منتخب اللغات اما در فارسی فقط بمعنی اول مستعمل است لیکن اینقدر هست که هنگامهٔ
کدخدائی را خواه از طرف زن باشد خواه از طرف مرد عروسی گویند نظامی گنجوی فرماید
شعر اگر کسی در عروسی نخواند * بگرد وقت آن کتاب دهم نماند * ابکار جمع بکر بکسر
بمعنی دوشیزه صاحب بهار عجم از قوسی نقل می کند که باکره که بزیادت الف در بعضی
بلاد استعمال یافته از مخترعات عوام است وصحیح بدون الف تم کلامه مولف گوید که صاحب
کشف اللغات لفظ باکره بالف بمعنی دختر ناگفته آورده بهر کیف در فارسی مطلق چیزیرا
که دست زده کسی نباشد استعمال یافته چون سخن بکر ونکته بکر وبوسه بکر وباده بکر ومضمون
بکر وباده بکر باده ایست که هنوز از وی نخورده باشد زلالی شعر چو شد پیر وتیر از شیر جوشان
تا سپه * زسر جوش شکر بر داشت عناب * که شاید بشکند زان لعل نوشین * خمار بوسه های
بیکر شیرین * سبیرالی شعر نقل شیرین چه کنی بسته لب شور طلب * باده بکر نخواهد
کند که مستعمل * میرزا عبد الغنی قبول شعر جز سخن کر تنگ دریرش آشنا گشته ام * مضمون
بکر را که تو از بکر ایست * تاثیر شعر بمعنی بکر اگر دختر رز نیست چرا * شعر رنگین همه جا شد
می ربا سخن * بهر حال عروس بکر وبکر عروس هر دو استعمال دارد اول از عالم معنی
بکر ونکته بکر وغیره است ودر ثانی عروس صفت است ای زن دوشیزه که عروس است

سعدی گوید شعر بکر عروس فکر من از جمالی سر بر نیارد الخ فی ما نحن فیه هر دو احتمال ست
اول آنکه عرایس ابکار جمع عروس و بکر باشد و معانی مشبه آن و دوم آنکه ابکار معانی
از عالم بکر جان باشد چنانکه نظامی گوید ع سخن گفتن و بکر جان سفتن ست ❊ نه هر کس
سزای سخن گفتن ست ❊ حاصل آنکه بکر جان مشبه و مشبه به است و بکر بمعنی اصلی خود
یعنی جان که همچو زن دوشیزه است همچنین بکر بمعنی ای معنی که همچو زن بکر ست و اضافت
عرایس بسوی ابکار معانی بیانیه است ای عرایس که آن ابکار معانی ست و در حقیقت
این نیز اضافت تشبیهی ست یعنی ابکار معانی که مانند عروس ست در آرایش و زینت
اینست حق مقام اختتان بروزن افتعال جمع ختن بخای معجمه و تای فوقانی هر دو مفتوح
بمعنی داماد الفاظ روشن بیانی یعنی الفاظی که روشن بیانی بدان توان کرد و اضافت
این اضافت بادنی ملابست نسبت مانند دست تغابن و دندان تاسف و امثال آن
و حاصل فقره اینکه عرایس معانی را بالفاظی که موجب روشن بیانی باشد چنین انعقاد
صحبت می بندد ای معانی را با الفاظ نیک و پسندیده بدین طور طرز ترتیب داده میشود که بیان
آن می آید و الفاظ عروس و اختتان و عقد و مواصلت از مناسبات ست و ایراد آن در
صدر کلام صنعت براعت استهلال ست کما لا یخفی **قوله** که چون قاضی قضا الخ کاف
در صدر این فقره برای بیان مضمون اول ست تزویج زن کردن و شوهر کردن بفتح
فتوی الخ رضا دادن بر حکم شرع و موافق وی کذا فی زبدة الفوائد و چار خط عناصر
نوشتن عبارت از تکوین عناصر اربع ست و حاصل معنی فقره اینکه هرگاه قاضی قضا
که عبارت ست از حکم الهی تکوین عناصر اربع که علت غائی آن ایجاد اجسام باشد
نموده فتوی داد که روح با جسم تزویج کند ای در جسم در آید اما بحسب مقام مناسب

می نماید که نوشتن چار خط عناصر عبارت از سرشتن تن باشد لیکن ظاهرست که این معنی
بتکلف حاصل میشود و نیز چار خط محض برعایت چار بودن عناصرست وگرنه رسم نیست
که قاضی نکاح خوان در وقت نکاح چار خط می نوشته باشد آری یک قباله نکاح
می نویسد و بس طغرا گویدت بکلک سبز برا وراق لاله برقم شد دختر زر را قباله
و دیگر آنکه فتوی دادن حکم دادن است که فلان چنین کند که حکم شرع برای او همچو آنست
میدهد و قاضی همچو نمی کند بلکه نکاح هر دو می بندد پس می بایست گفت که قاضی قضا
تزویج جسم و جان کرد و نیز فتوی کار قاضی نکاح خوان نباشد مگر باید گفت که قاضی
همان حاکم داد کننده است که برای هر کس موافق شرع حکم دهد و در معنی نکاح خوان
ابهام واقع شده و گوید همین معنی فقره لاحق کما ینبغی پس حاصل فقره اینکه هرگاه قاضی
قضا بعد از تحریر چار خط عناصر بموجب احکام شرع فتوی داد که جائز اکمر دست بغیر از
جسم که زن ست بودن از دائره حکم شرع خارج ست زیرا که مر در ابی زن بودن نظر
بفساد مناسب نیست وخط هم مناسب همین ست زیرا که هرگاه مفتی حکم دهد کاغذ مشتمل بر
احکام شرعی هم می نویسد قوله و روح مجرد آه روح مجرد نفس ناطقه که مجرد از ماده است
نه روح طبی که آن بخارات لطیف اخلاط ست پس از ماده است فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاءِ
پس نکاح بکنید آنچه خوش آید شما را از زنان تفسیر حسینی مناکحت معقد بمعنی نکاح کردن نفخت
فِيهِ مِن رُّوحِي در آدم دمیدم از روحی که آفریده من ست و او بدان زنده گردد حسینی حجله
بفتحتین موضعی که پرده ها آراسته کنند برای عروس و مشهور بالضم و سکون جیم و آن غلط
ست اما در فارسی بفتح حا و سکون جیم استعمال یافته کذا فی المنتخب پس آنچه صاحب
زبدة الفوائد بضم آورده غلط کرده و آنچه گفته که بمعنی پرده نیز آید بشرط سند مجاز خواهد بود

اما آنچه بسکون جیم استعمال یافته از تصرف اساتذه است عرفی گوید ع حجله گل بهر من
بستند و من بهر سر دیوار گلستان میروم + ولقد کرمنا بنی آدم هر آئینه بزرگوار و گرامی
کردیم ما فرزندان آدم را یعنی پوشیده نماند که در ظاهر آیه ولقد کرمنا آه را حجله قرار
داده و مراد از ان تکریم که مضمون آنست و شوهر قرار دادن روح غالباً نظر بلفظ مجرد
است زیرا که این لفظ بمعنی مرد بی زن نیز استعمال دارد چنانکه ظغرا در آخر رساله انوار المشارق
در صفت مجرد روح گوید شعر چون طبع مجردش بعقد دختر رز خواهان گشته نکاح بند مبارک بجیبه
مادرش قبالة نوشته باید دانست که این فقره معطوفست بر فقره اول و حاصل معنی آنکه
روح مجرد بنا بر آنکه آیه فانکحوا آه حکم بنکاح می کند مایل این شد که با عروس تن نکاح کند
و بعد از ان بمقتضای نفخت فیه آه در حجله تکریم که مضمون آیه ولقد کرمنا آه است قدم نهاد
آری در آمدن روح در حجله تکریم مذکور بمقتضای نفخت فیه آه ازین سبب است که بزرگی
که انسان راست مختص از سبب نفخ روح است که عبارت از نفس ناطقه باشد و الا دیگر
حیوانات که مورد کرمنا نیستند و یا چون در نفخ که دمیدن باشد در آمدن مفهوم می شود
لهذا بمقتضای نفخت فیه گفته و چون برای عروس و داماد حجله ضروریست و تکریم انسان
امریست لازم لهذا این را بحجله تشبیه کرده و شاید میل روح با تن نظر بمضمون ما طاب
لکم باشد ای بموجب این که حکم آیه مذکوره نیست که نکاح کنید آنچه خوش آید شما را
لهذا روح تن را پسند کرده با و میل مناکحت نمود و ظاهر است که رغبتی که روح را
بتن است بچیزی نیست و حاصل آنکه قاضی قضا فتوی بتزویج جسم و جان داد و آن
جان از هر چیز رغبت بتن نمود پس این معنی نظر بتعمیم جسم و تخصیص تن باشد زیرا که
جسم شامل است هر شی را که قابل ابعاد ثلثه باشد و اطلاق تن بر بدنست و بس در صورت

روح فقط بدل از جان باشد و در تقریر اول روح و تن هر دو بدل از جان و جسم هر دو است
چه بدل گاهی لفظ مترادف نیز می باشد چنانچه ظهوری در شرح خوان خلیل گوید شعر زهی حشمت که
اگر از حصار رفعتش آسمان برجی و امثد فلک را پایه باشد و زهی شوکت که اگر در حساب مجلسش کاه را
در یچی شمارند دریا را آبروئی گردد و نیز مصنف درین شعر بدل مشاطه نظاره نگاه آورده کما یجی
در ظهوری در حسن و عشق که بجای رقعه سوم درین پنج رقعه است بدل مشاطه چشم دیده جهاندیده
ایراد کرده بهر کیف از سبیل مناکحت اراده نقل مناکحت است و این بجا نیست چه در صورت
تقسیم اراده بجز سبیل نقل بر شی مطلوب صورت نمی بندد و الا اگر همان سبیل مراد باشد غیر از سبیل
در آمدن در حجله و پای نهادن در آن بعد از مناکحت می باشد و پس و معنی بعدیت که درین فقره
حاصل شده از فاده های تحقیق است که در نقل کرده **قوله** سبیل مناکحت یا عروس تن کرده آه ا
چه در بعضی مواضع از نها ی مذکور معنی بعد از آن مستفاد می گردد مثل سلام کرده نشست یا
دعا گفته برخاست حاصل این باشد که اول سلام کرد و دعا گفت و بعد از آن نشست
و برخاست و این در رساله حل مقامات جواهر الحروف بتفصیل ایراد یافته **قوله** بموجب
زین للناس آه یعنی زینت داده شد یعنی آراسته شده است برای مشرکان دوستی آرزوهای
نفس مراد مشتهیات است و زینت دهنده حقتعالی بود که خالق افعال و دواعی اوست
و تزئین برای امتحان بندگان باشد و گفته اند که مزین شیطان اند که می آراید در چشم
ایشان این مشتهیات را از زنان که بدترین دام ایشانند و پسران که محبوب طبائع
والدین اند حسینی نوباوه بفتح اول و دال به وزن همسایه هر چیزی نو در آمده را گویند عموماً
و میوه نو رسیده و پیش رس را خصوصاً و عربیان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیدم
چشم را خوش آید و پسند طبع باشد و آنرا الغرفی طرفه گویند و معنی تحفه نیز آمده کما فی برهان

ودر بدائع الفواید و صاحب جهانگیری فقط بمعنی هر چیز نو و میوهٔ نو هم آورده و نوباوه کردن
بمعنی حاصل کردن نیز می آید مثل نوبر کردن چنانکه در بهار عجم تصریح نموده و نوباوگان
گلشن شباب کنایه است از جوانان و کاف آن بدل است از های نوباوه چه ضابطه
فارسیان است که هر کلمه که آخر آن های مختفی باشد هرگاه آن کلمه را بالف و نون جمع کنند
یا یای تحتانی ملحق سازند های مذکور را بکاف فارسی تبدیل نمایند اما گاهی بدون های مختفی
درستی آید چنانکه میر معزی گوید بیت اندر دهن قمریکان ساخته بربط ◦ و اندر گلوی فاخته
گان دوخته طنبور ◦ انوری گر خرده گیها می کند ◦ تو بزرگی کن بران خورده مگیر ◦ و شاید
شعر سعدی نیز ازین قبیل باشد بیت برو نازخوانت نصیبی دهند ◦ که فرزندگانت
نظر در رهند ◦ اگرچه فرزندک بکاف تازی گفته اند و بدانکه آورده اند که هرگاه کلمه که ها
مختفی در آخر آن باشد بالف و تا جمع نمایند های مذکور را حذف کنند مانند پیالها و نوالها
درین صورت ممکن است که هرگاه بالف و نون جمع نمایند یا یای تحتانی باو ملحق سازند های
مذکور را درین وقت نیز محذوف می ساخته باشند و زیادت کاف بطور کاف دکی و در زندگی
و قمریکان است و شاید که کاف دکی حرف جمع و حاصل و یا لمصدر مستقل باشد و حذف ها
بدستور اول اما ظاهر است که غالب از زیاد کاف کاف فارسی فقط در کلمه ذوات الها
باشد و خلاف آن بسیار کم پس بدل از های مختفی است و بس قایل خارخار بمعنی دغدغه
طلب چیزی و اینکه گفته اند که اعم ازین که شی مرغوب باشد یا غیر مرغوب ضرورت ندارد
چه بضرورت ظاهر است که نظر بر طالب خود مرغوب باشد زیرا که تا رغبت پدید نیاید طلب
شی صورت نمی بندد و گاه بمعنی مطلق خلش نیز آید ظهوری در تحقیق گوید شعر گل نازنین خو
سرشار خارخار غنچهٔ امید گل کردن و نهال آرزو سبز گردیدن ◦ و اعظ قسمش نه بیشی

ع غنچهٔ دل خلاص از خار خار غم کجا گردد * ز چنگ خار بن دامان صحرا کی رها گردد *
صائب ع خبر از رشتهٔ سحر و یکم تا کم کسی دارد * که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند *
و حق آنکه در شعر و اعظ نیز معنی مطابق خلش ست کما لا یخفی و در ناکح ثانیه از قبیل اول ست
مناکح از تفاعل ست بمعنی نکاح کردن باید دانست که حرف را اینجا بمعنی
اضافت ست و مضاف غنچهٔ دل و مضاف الیه هریک از نوباوگان چه هرگاه حرف را
افاده اضافت کند جائز ست که مضاف الیه مقدم بر مضاف گردد چنانچه سعدی گوید ع
کمان انشد ناوک اندر حریر * که گفتی بدوزند سندان به تیر * یعنی ناوک کمان او گویا
مضاف و مضاف الیه مقدم خود باشد و حرف را اینجا بمعنی اضافت الیه اما کسره در مضاف
نباشد چنانکه ع شعله می نهد گوشها بر دست خاشاک مرا * ای بر دست خاشاک
من و تفصیل این در شرح عباس آباد که ماهی ای تفرشی رشحهٔ کلک فقیر مولف گردیده
پوشیده نماند که این فقره جزای شرط واقع شده ظاهر انست که این معنی که درین فقره
بیان پذیر می گردد بنا بر فتوی در وقوع نکاح روح و تن ست چه هرگاه برای فتوی
صورت بندد و کسی بران جرات نیز کند شره و دیگران هم جرات کنند یعنی چون قاضی فتوی
بر نکاح فتوی نوشت و بسبب آن روح با تن نکاح کرد اینجا هریک از جوانان را
رغبت در دل بهم رسد که با زنان نقش نکاح باید بست اما بعد از تامل این قدر دریافت
می شود که تطابق آیهٔ درین توجیه بخوبی راست نمی آید زیرا که هرگاه رغبت هریک بر نکاح
موجب مضمون سابق باشد آیهٔ مذکوره در اثبات آن چه مدخل خواهد بود پس ظاهر انست
که از هر دو فقره اول فقط تکوین جسم و دخول روح دران اراده باید کرد و درین صورت
رغبت هریک بنکاح موجب کریمهٔ مسطوره صورت می بندد انکه دریافتنی ست بدانکه

لفظ بین در آیه مذکوره ما نحن فیه هیچ فائده نمی بخشد پس آوردن آن ضرورت ندارد و آیه را
فقط تا من النساء تحریر بایست کرد و چه اگر در تحریر لحاظ اتمام آیه باهم شد نیست بلکه بدو سه کلمه
دیگر اتمام می پذیرد چون الفاظ دیگر بلحاظ اینکه از ما نحن فیه خارج است ترک شده این را هم
بایستی ترک کرد و ممکن است که از تصرف کاتبان باشد و همین اقرب بصواب است **قوله** علی الخصوص
الخ حرف را درین فقره هم از قبیل فقره سابق است و تقدیر عبارت این است که علی الخصوص
در غنچه دل عشق بهم رسید و از خلعت التصدق اراده نائب مناسب و قائم مقام است چه اگر خلعت
فرزند رشید باشد نمی تواند شد زیرا که بعد ازین در نسب عشق معرفت زاده گفته کما سیجی و شاید
که همین فرزند رشید مراد باشد و معنی معرفت زاده دیگر بود و آن در محل خودش تحریر کرده آید
بدانکه کاف درین فقره برای بیان احوال عشق است ای عشقی که خلعت التصدق چنو نیست
نه برای علت تخصیص که افاده آن لفظ چه دارد که در فقره لاحق است **قوله** چه دران اوان
الخ چه برای علت تخصیص است کما مر بدانکه چه که برای استفهام باشد بمعنی تحقیق و بی اشباع
کسره جیم و چه که برای علت باشد باشباع کسره خوانند آوان بالفتح و الکسر هنگام کذا فی المنتخب
عنوان شباب و شباب اول جوانی و اول گیاه کذا فی المنتخب و در صراح عنوان شکفتگی
اول مولف گوید در عنوان جوانی بقول اول تحریر است و بقول ثانی نیکو کما لا یخفی بدانکه در بعضی
نسخ بعد از آوان کاف یافته میشود و در بعض نی در صورت اول عبارت دران آوان متعلق
بعبارت بسبب بلوغ رسیده است یعنی دران آوان که چنین و چنان بود بسبب بلوغ رسیده
کذا و کذا گردد و در صورت ثانی متعلق عبارت مابعد خود است و پس یعنی وجه تخصیص این است که دران
هنگام عشق را عنفوان جوانی بود و عنفوان جوانی البته مقتضی آن میباشد که خواهش زنان در دل راه
یابد **قوله** و دران بهار عمر الخ بهار عمر کنایه از جوانی است چه زبده اوقات عمر شباب

باشد در صورتیکه کاف در فقره اول باشد این فقره معطوف بجمله یابد کاف باشد و اگر نباشد
معطوف بود بتمام فقره اول و حاصل فقره اینکه چهرهٔ عشق در آن بهار عمر ای در زمان جوانی
بسبب [illegible] زعفرانی بود چه در جوانی چهره سرخ باشد و زعفران بالفتح نام گلی ست
زعفرانی و هر گل سرخ و هر چیزی که سرخ باشد و نیز نوعی از گیاه سرخ ست که از چوب آن [illegible]
کذا فی زبدة الفواید و زعفرانی نسبت بگل سرخ باشد و بهار و زعفران از مناسبات ست
قوله بجای سبزهٔ خط [illegible] غبار خاطر عبارت ست از گردی که بسبب اندوه بر دل نشیند و آن
کدورت و کلفت بود و اینجا مراد از آن اثر وی باعتبار آثار و علامت باشد چه حکم غبار اندوه
[illegible] علامت از چهره نمایان بود و خط بسبب سیاهی رنگ تشبیه بغبار و گرد
[illegible] اگر سبزهٔ خط عشق با آن پرده برگیرد غبار تو جلوه نماید که غبار
[illegible] و این تعبیر از آنها [illegible] میان ناصر علی ست یا آن [illegible] فکرش کرده اندوه
بجای [illegible] چون [illegible] آن نسبت اند [illegible] غبار خاطر که با آثار
و علامات اندوه [illegible] بود آن بجای خط نمایان بود هرچند این امر عقلی ست را چون بغبار
تعبیر [illegible] آن [illegible] شده [illegible] شاعری کافی ست قوله و در نشو و نما
از [illegible] و نما [illegible] بر آمدن گیاه از زمین ست و بجا بمعنی آغاز جوانی
[illegible] دیگر حیوانات [illegible] گوید شعر
[illegible] ستاره [illegible]
[illegible] گویند از [illegible]
و پشیمان بود [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] باشد از [illegible]

شفقت کشند لهذا ابتدا از شفقت ساخته از گفته اند و ظاهرا از اینجاست لفظ دلیر چه قیاس میخواهد
که در اصل دلاور باشد و امالهٔ آن دلیر و همچنین گاه در فعل در آید گاهی بمعنی فاعلیت دهد چون فروختار
و خریدار و گاهی افادهٔ معنی مصدری چون گفتار و رفتار اما از گرفتار معلوم شد که معنی مفعولیت
نیز از آن مستفاد می گردد زیرا که بمعنی گرفته شده است و تحقیق آنست که در اسم و فعل هر گاه
بمعنی فاعلیت و مفعولیت باشد فقط برای نسبت است چه در خریدار و غیر آن نسبت مصدری
است که بمعنی للفاعل است و در گرفتار مصدری است که بمعنی للمفعول است و معنی نسبت در بیمار
و غیره ظاهر است پوشیده نماند که هر شئ تا زمانیکه در نشو و نما باشد بلند و مرتفع می گردد و
بعد از قطع نشو و نما البته بسبب کهنگی خمیده و آثار زبونی کند بلکه بیشتر امثال آن که بر قدر نشو و نما
کرده و افزون گردد زیرا که فنا خاصیتش چندان قوت ندارد که مستقیم ماند و همچنین آدمی در
نشو و نما و جوانی راست قد باشد لکن کسیکه در رنج و الم گرفتار باشد نه بلکه اندوه و صدمات
باعث خمیدگی و کوژپشتی می گردد و حاصل فقره آنکه عشق در حالت نشو و نما جوانی مانند
بید مجنون ترقی معکوس داشت یعنی هر چند بسبب نشو و نما و جوانی قدمی افراشت اما
بسبب گرانباری الم و اندوه ترقی معکوس می گشت و خمیدگی قد و کوژپشتی بهم میرسانید
و این فقره معطوف بر فقرهٔ اولی است قوله بحد بلوغ رسیده از تیغ تیز ملک در قوله در ادا ت
آوان از تیغ [illegible] کافت باشد عبارت و در ان آوان متعلق این فقره است کما هو ظاهر و تقدیم عدم آلت
این فقره مشتمل در تعریف عشق واقع شده و های مخفی در فعل رسیده افادهٔ تعقیب می کند
و بیانش سابق گذشت تعبیر خواب لستری که بهان خواب باشند گلهای خیال عبارت
از خیالات متنوعه است رشک مصروف و معنی رشک دهند نیز [illegible] اند و همچنین [illegible] نیز
مولوی معنوی [illegible] یک دهان خواهم بپهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک

ظهوری ~ داستان شد ختم بستان رخش * بغیرت گلزار ابراهیم باد * بساط گلفروشان بساط که گلفروشان بگسترند و بران گلهای متنوعه اندازند بدانکه چون جوانان بستر خواب خود را گلهای متنوعه می آرایند و عاشقان شب بسبب فکر و اندوه بیخواب باشند و در بیخوابی همین خیالهای بوقلمون مانند شیشه های رنگارنگ می نمایند لهذا بیخوابی را بستر خواب عشق گفته و همان خیالات گوناگون را گلهای بستر خواب او تجویز کرده و حاصل فقره اینکه عشق بحد بلوغ رسیده بستر خواب خود را که عبارت از بیخوابی ست بگلهای رنگارنگ خیال چنان آرایش داده که بساط گلفروشان باوصف داشتن گلهای رنگارنگ خود بران بستر رشک می برد قوله لیکن بفحوای اذا بلغ الخ لیکن در اصل لکن بدون تحتانی ست و فارسیان بیای تحتانی اما آن استعمال می کنند و مخفف آن لیک و واو عطف بسبب کثرت استعمال کالجزء گشته و لیک نیز مستعمل شده و لهذا مخفف ولیک ولی بوده ست یعنی واو و این واو را در معنی عطف هیچ مدخل نماند حتی که در ولی بیرون واو هم استعمال یافته یکی واو عطف دوم واو ولی چنانکه شاعری گوید ~ من بیرا هم و ولی با من * درستی می کند دمی و بهمن * بهر کیف این حرفیست که افاده استدراک کند و استدراک عبارتست از دفع توهمی که ناشی شود از کلام سابق و لهذا واقع میشود در دو جمله متغائر چنانکه بیامد در خانهٔ من لیکن آمد در خانهٔ من بکر اذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا چون برسند طفلان از شما بخواب دیدن یعنی محتلم شوند مراد آنست که بالغ شوند و احتلام زود ترین دلیلست بر بلوغ پس باید که طلب دستوری کنند در همه اوقات حسینی هنوز در اصل یعنی تاکنون ست و درین صورت تا هنوز که زبان زد عوام کالانعام ست از اغلاط فاحش ست اما تا هنوز بیای موحده مابین کلمه تا و هنوز در کلام یکی از ثقات یافته شده ~ پیش من باز یک آن شعر یکی دو ست بخواند * زان زمان تا بهنوز این دل من

پرهیز هست ٭ اما وجهش معلوم نیست اذن بکسر دستوری دادن وگوش داشتن کذا فی المنتخب
پوشیده نماند که تا طفل بالغ نمی شود در خانه های مردم بی اذن و اجازت میرود و هرگاه
بحد بلوغ برسد برای رفتن در خانه غیر اجازت طلب داشتن ضرورست تا زنان محتجب گردند و
عشق البته در صورت مشاهده بهم میرسد نه احتجاب چنانکه گفته اند بیت ز دیدار خیزد همه آرزو ٭
ز چشم است گوبند زره گلو ٭ چون از عبارت علی الخصوص عشق را در قوله بساط تکلف وشان کرده
توهم ناشی شده که زنی را مشاهده کرده باشد که این رغبت در دلش راه یافت برای دفع
این توهم لفظ آورده و گفته که هرچند چنین وچنان بود ولیکن هنوز در خلوتخانه دلها بی اذن آمد ورفت
نکرده بود زیراکه اگر بخلوتخانه دلها بدون اذن هم راه می برد البته صورت امید داشت که کسی را
مشاهده می کرد و برو دل میداد و چون برای عشق بجز دل خانه نمی باشد حال عشق و دلها را بر
مردم خانه های دیگر حمل کرده چنین گفته و ازین گمان نه برند که مراد ازان راه نیافتن عشق است در
دلها مطلقا کما لا یخفی علی الفهم قوله که هوای کدخدائی الخ کاف در صدر این فقره برای افاده
معنی مفاجات است یعنی ناگاه چنانکه عرفی گوید بیت شب گذشته برانو نهاده بودم سر ٭
که او فتاده خرد را درین خرابه گذار ٭ کدخدا سه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه کده
کده خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقر و کارساز و مهم گذار
باشد یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را گویند حکیم فردوسی گوید بیت کیومرث شد
در جهان کدخدا ٭ نخستین بکوه اندرون ساخت جای ٭ به آسیب اندر آمد جهان کتخدا ٭
بتخت مهی چون بکوه لشکر زجای ٭ سوم در اصطلاح منجمان دلیل روح را خوانند کذا فی
جهانگیری مولف گوید فی ما نحن فیه همان معنی معروف است و در عرف خانه داری است
همین عبارتست وحاصل فقره اینکه هنوز بخلوتخانه دلها راه نبرده بود که ناگهان هوای

کدخدائی و هوس و امادی در سر عشق افتاده هوس این معنی در سر ش
راه یافت که زنی باید خواست قوله و معلم شوق الخ الرجال قوامون علی النساء
یعنی مردان کارگزارند تسلط یافته بر زنان و قایم بامر معیشت ایشان حسینی این فقره
معطوف است بر فقرهٔ اول ای هنوز کدخدا و کدبانو نشده بود که ناگهان چنین و چنان شده
معلم شوق آیهٔ مذکوره در باد عشق داد و ظاهر است که کارگزاری و سرانجام امر معیشت
زنان در حالت کدخدائی هست و بس و گویا که این معنی ترغیب بطرف نکاح بود فافهم
قوله مشاطهٔ نظاره الخ مشاطه بالفتح و تشدید شین زنیکه شانه کند گیسوی کسی را و کسیکه
عروس آراید کما فی منتخب و فارسیان این را مخفف نیز استعمال کنند خاقانی ع مه چو
مشاطگان زده بر رخ سپید خام را + سیب برهنه ناف بین نافه دم از سحری +
و امثله دیگر در شرح عباس آباد و ظهیر الحریه یافت و در عرف هندی میانجی زنی را گویند
که نسبت کتخدائی کسی بواسطه خود درست سازد و از استعمال این مقام معلوم شد که در
فارس نیز بدین معنی مستعمل باشد نظاره بفتح نگریستن بچیزی و بتشدید نگرنده چنانکه در
منتخب است و فارسیان بمعنی پسین مخفف نیز استعمال کنند و بمعنی اول مشدد هم خاقانی
ع مانیم نظارگان غمناک + زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاک + عرفی گوید ع نظارهٔ چهرهٔ
صورت + وجه غنیمان آفرینش + بهر صورت خواه مشدد خوانند خواه مخفف فی ما نحن فیه
بمعنی اول است نقد روان نقدی که رایج باشد مصنف این نسخه در وقایع حیدرآباد
آورده ع بروی درهم گوله چنین زر و سکه ضرابی + که این نقد روان نیست جز جان [illegible]
ارزانی + خسرو آنچه بادای کار می دهنده پوشیده نماند که حرف را ما بعد مشاطه نظاره
افاده اضافت می کند و مضاف آن دامن و مضاف الیه مشاطه نظاره است

حاصل معنی آنکه چون عشق را رغبت زن بهم رسید در دامن مشاطه که عبارت از نظاره است نقد
روان رشک انداخت بنام نهاد مزد بهم رسانیدن عروس و این گویا برای دلاسا خوشامد
بطریق پیشکی حواله کرد تا بنقد تو رسند گشته در بهم رسانیدن عروسی قصور نه ورزد زیرا که در نسیه
خوف عدم وصول نیز می باشد و فائده در تشبیه نظاره بمشاطه اینست که نسبت آشنائی
بوساطت نظاره باشد زیرا که در صورت عدم نظاره خواهش نمی باشد بسبب مجهول
بودن آن شخص و لفظ روان نظر باشتاب بسیار لطف دارد و حصول آن بمشاطه نظاره
زیاده تر از آن و چون در سابق بیان کرده که عشق را رغبت نکاح بدولت مشاهده
زنی بهم رسیده که عبارت هنوز بی اذن الخ دال بر اینست لهذا در هر [illegible]
آورده چه در صورتیکه مشاهده شخصی خاص باعث رغبت گردد غالب آنست که [illegible]
کما لا یخفی علی المتامل و تامل مخفی نماند که لفظ مزد مضاف ست بسوی حرف آن که اشارتست [illegible]
آن که اشارتست بسوی مضمون جمله ما بعد خود و آن بهم رسیدن عروس ست که از ان
عبارت حاصل میشود و چه گاه باشد که فعلی از افعال که اعم از آنکه ماضی باشد یا مضارع
مذکور کنند و اشارت بطرف او کنند یا ضمیر بسوی او راجع سازند و مراد از مرجع یا مشار الیه
فی الحقیقت مصدر می باشد که از آن مفهوم می گردد عرفی گوید ع از آنکه بعد بریدن
تمام شانه شود ٭ گره کشاده نگردد ز طره شمشاد ٭ ای از تمام شانه شدن شمشاد گره از
طره او گشاده نمی گردد و از این قبیل ست درین شعر خواجه حافظ شیراز علیه الرحمه ع دل
عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ٭ تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا ٭ یعنی از سوختن
دل عالمی چه سود داری پس کاف که نمی کنی تعلیلیه باشد چنانکه جناب فخر المدققین [illegible]
در شرح دیوان خواجه فرموده هر چند توجیهات دیگر نیز بر روی کار آورده لیکن همین که

اشارت بسوی مصدری باشد که از لمیکنی مدار ا مفهوم می گردد کما قال شارح المذکور
پس تکلفی که در کاف نا کوریست نمی ماند و مثال ارجاع ضمیر چنین باید گفت که هنگام حرف
بی او بانه در حضرت با برکت سر کردم هنوز از خجالتش آب میگردم ای از خجالت سر کردن
حرف الخ وگاه باشد که فاعل فعلی مصدری باشد که از فعل دیگر مفهوم شود امیر خسرو فرماید
ع نشاید هیچ مردم خفته در کار * که در آخر پشیمانی دهد بار * ای فاعل فعل دهد که از
خفته مفهوم می شود فافهم قوله و این آتش با قوت الخ ظاهر آنست که فائده در تشبیه
بیقراری بآتش یا قوت عدم زوال آن بهیچ علاج باشد ای چنانکه آتش یا قوت بهیچ
آب فرو نمی نشیند و همچنان در استعمال که عبارت از تموج فروغ انسب می باشد همچنین
بیقراریش نیز بهیچ چاره تسلی نمی شد و الا استعمال آتش یا قوت همچو شعله های دیگر معلوم
است بلکه گرمی هم محسوس نمیشود و نسبت خندان شدن بطرف دندان مجاز است کما لا یخفی
قوله عیش عبارت از کیفیتی ست که از رسیدن عروس حاصل شود و اما دندان خندان عیش
دو احتمال دارد یکی آنکه در عیش استعاره باشد ای عیش که شاهدی ست از آب و دندان است اورا چنین و
چنان کنند دیگر آنکه اضافت دندان خندان بطرف عیش بنابر ادنی ملابست باشد ای چون
خندان شدن دندان بسبب عیش حاصل خواهد شد لهذا بسوی عیش مضاف نموده از عالم
دست تغابن بر یکدیگر زدم و لب را بدندان تاسف گزیدم و باشد که خندان عیش بمعنی
خندان از عیش باشد چه اضافت مفید معنی از نیز باشد طغرا گوید ع نباشم از چه رو بیزار
[illegible] * دلا از ارحی بود کردار ناصح * آهی بیزار از ناصح فافهم و تقریر این فقره از غایت
وضوح آشنای زبان قلم نمیگردد قوله پس از مدتی الخ یای تحتانی در مدتی برای تنکیر است
چه تعیین مدت معلوم نیست و مشاهده نظاره بدل از همان مشاهده نظاره سابق است که عقد تکمیل کردن

شده و رشته مروارید کذا فی المنتخب و گوهر اینجا بمعنی مروارید است چه گوهر عام است از مروارید و
لعل وغیره آن از اینجاست که در مینا بازار در فقره دکان تنبولی کجا بمعنی مروارید و جای دیگر
بمعنی لعل در همان یک فقره استعمال نموده ظهوری در مینا بازار می گوید در تعریف بیرهٔ
پان چون جزنگار رنگ عیش در بزم دلبران بساط گستر است گوهر دندان یاقوت
لبان از رنگش همرنگ لعل و گوهر است مروارید یاقوت لبان همرنگ لعل است و یای تحتانی
برای افراد است در لفظ جای یعنی از هر جا سر بر می آورد نه برای وحدت زیرا که درین صورت
لازم می آید که از همان یک جای واحد هر لحظه سر بر می آورد و این نهایت بی معنی است
و از اینجاست که این شعر حضرت شیخ العارفین محمد علی حزین سے قلم میدهد از هر طرف عرض
سپاهی ÷ کو به چشم آهی که بسازم علمی چند ÷ پیش طاق با ضافت و فک اضافت
بمعنی صحن خانه و آنرا پیش ایوان و پیشگاه نیز گویند جلالی گیلانی سے در پیشگاه کعبه و
در پیش طاق دیر ÷ دارند روشنم که چراغ محبتم ÷ ظهوری سے هنگام سلام پیش ایوان
کوهرش ÷ نارد بجواب ابروی گوشه طاق ÷ ادب در پیشگاهش هیچکاره ÷ چنینش را
چیا آئینه داری ÷ اما بی اضافت بمعنی طاق پیشین هم معلوم میشود و کما فی ما نحن فیه و نیز
مینا بازار در دکان جوهری نثر هر چند قوس قزح برو یافتن از آفتاب صنعت رنگ آمیز
سپهر ابر طاق بلند نهاده اما در برابر پیش طاق ملون دکان نگارینش از طاق دل آسمان
افتاده بدانکه مشاطه نظاره موصوف است و فقره مابعد مصدر بکاف بیان مع فقره لاحق
خود صفت آن و موصوف با صفت خود مضاف الیه لفظ گذشت و حرف را مفید معنی
اضافت و فاصل در صفت و موصوف است و شبابیت بر سر کوی حسن رخ متعلق بفعل
افتاد و جمله مصدر بکاف که بعد از قوله سر کوی حسن واقع است صفت کوی و ضمیر شین راجع

بطرف کوی ست وحرف از ترجمه من بیانیه است ای محراب ابروی پیش طاق آن کوچه
بود وشاید که تجریدیه بود وتجرید انتزاع امر ذی صفتی ست از امر ذی صفتی که منتزع
مثل منتزع منه باشد چنانکه درین شعر سلمان ست آفتابی که چو در رزم زند دست بتیغ
از میان پیکر مریخ برآرد ز حسام ای حسام ممدوح بآن مرتبه در خونریزی رسیده که پیکر مریخ
ازان حاصل میشود همچنین در ما نحن فیه یعنی پیش طاق کوچه حسن که در خوبی و دلربائی بکمال رسیده بود گویا که
از محراب ابرو منتزع شده بود وحاصل فقره اینکه مشاطه نظاره که چون آه عاشقان گرم رو بود و مانند
پیشتر سلسله مروارید که از هر گوهر می آید او هم از هر جا سر بر می آورد وتفحص عروس در آنجا
می نمود بعد از مدتی گذرش بر سر کوی حسن که بصفت مذکور بود افتاد ای بعد از مدتی که در تلاش
وتفحص عروس در جاها سیر می شد تجسس کنان در کوچه حسن هم گذار واقع شد وحسن را
که مقابل عشق ست اینجا شاهدی حسن نام قرار داده قوله سودای آه سودای بالضم وبا
همزه ودال مفتوح مشدد وبالف گزارده شده ورسانیده شده کذا فی کشف اللغات
وأتوا البیوت من أبوابها یعنی درآیند بخانه ها در حال احرام وغیره از درهای حسنی کشادگی
پیشانی بمعنی فراخی پیشانی ست که در حالت نشاط باشد ودر مروت هم بود زیرا که هر که مروت
دارد پیشانی خود را پرچین نمی کند ودر بعضی نسخه کشاده پیشانی بدون یای تحتانی مصدری
که واقع ست ودر بعضی پیشانی کشاده تقدیم لفظ پیشانی بر کشاده وهر دو غیر مناسب ست
از بهر آنکه اول بمعنی کسی ست که پیشانی او کشاده وفراخ بود از نشاط وغیر آن وثانی بمعنی
پیشانی ست که کشاده وفراخ بود یعنی صفت وموصوف واقع شده ووجه نامناسب بودن
در اول ظاهر ست ودر ثانی اینکه پیشانی فراخ وکشاده را دروازه قرار دادن هیچ معنی ندارد
وبا ز ار دروازه پیشانی قدم اندرون نهادن بلی کشاده گی پیشانی را که فعل نست ناشی از

ضرورت می توان دروازه قرار دادن باین معنی که فعل مذکور باعث باریابی گردیده مگر آنکه بتوان
گفت که یای تحتانی از آخر کشاده پیشانی که نسخهٔ دوم ست بلحاظ یک تحتانی نفس کلمه محذوف
شده باشد چنانکه علامی فهامی در مکاتبات خود آورده ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار
فرموده مرضیات خاطر تعلیم باید کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی همراهی چندی از بزرگان معتبر
گویا بهام نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد انتهی ای بکشاده پیشانی بودن
و منشی والا مهر وحید در نثر خود لفظی آورده که از ان یک تحتانی محذوف شده و بنسبت تحتانی
حرف از و در بر دیا بیشتر محذوف می گردد اگرچه حذف یکی ازین حروف را ضابطه قرار داده اند
که هرگاه دو حرف از حروف مذکوره دریکجا جمع می گردد جایز ست که یکی را از ان محذوف نمایند
اما حق آنکه چون یک حرف از حروف مسطور مذکور می باشد و عند حرف ثانی از خاطر میرود و بهر حال
صائب گوید ست عیبی بعیب خود رسیدن نمیرسد و درین در شرح ظهوری تفرقی مفصل
مسطور ساخته ام و در رساله حل مقامات مفصل تر از ان پرداخته درین صورت ازین نسخه نیز
حاصل نسخهٔ اول بر سر دست ست اما نسخهٔ ثالث بعد تامل معلوم می شود که بمعنی نسبت بلکه
بهمان معنی ست ای هرگاه پیشانی کشاده در دروازه شود همان باعث هر بار خواهد بود و پس
و می تواند که لفظ کشاده پیشانی بتقدیم صفت بر موصوف نیز از عالم پیشانی کشاده که حالا
توجیه آن کرده ام باشد و حاجت بتقدیر تحتانی نبود فتامل بدان که در بعض نسخه اندرون یا لطف
جزو کلمه اندر واقع شده و در بعضی بدرون بموحده در صدر درون پس یای آن نه آمده باشد
و فاعل نهاد همان مشاطه نگاه است و حاصل فقره اینکه چون آیهٔ کریمه حکم می کند که اندرون
خانها از دروازه بیایید لاجرم بموجب آن او نیز در کوی حسن از سمت دروازه رفت و آن
دروازه کشادگی پیشانی حسن باشد که کنایه است از مروت او و ظاهر ست که اگر از طرف گریبانم

در دست ظهور نکند رفتن تا نزدیک آن چه طور صورت بندد و در صورت بودن دروازه از پیشانی یا گشادگی
پیشانی بودن محراب آن از ابرو و نهایت لطف دارد چنانکه بر مذاق فهم مخفی نیست **قوله** چه دید آنجا
ای نگار بنون مکسور در اصل معنی بت است و بمعنی معشوق مجاز استعمال یافته باشد مثبت که از روی
مجاز بر خوبرویان اطلاق کنند چنانکه شاعری گوید ؎ نگاری چابکی چست دلیری ❊ بمهر آهو
بکینه تند شیری ❊ نظامی ؎ بتی نارپستان بدست آورد ❊ که در نارپستان شکست آورد
و حق آنست که نگار حاصل بالمصدر از نگاشتن است که بمعنی نقش کردن باشد و بمعنی نقش استعمال
یافته و بمعنی بت و رنگی که از حنا و نیل ساخته زنان بدان نقشها بر دست خود کنند و نیز نقشی چند از
حنا بر پارچهای اندام دست و پا ترتیب دهند همه مجاز است و بمعنی معشوق مجاز در مجاز کما لا یخفی علی الفهیم
طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده کذا فی المنتخب و در فارسی ناز کننده بسیار و خوش رفتار
و خندان استعمال کنند فی زبدة الفوائد عشوه بالضم و بالکسر ترکیب کاری شدن بی آنکه دانسته شود و
کما فی المنتخب و اطلاق آن بر فریب معشوقان داده اند از انها مجاز است و در کشف اللغات است
که در اصطلاح عاشقان عشوه تجلی جمال را گویند و غمزه بمعنی اشاره و در منتخب بچشم و ابرو اشارت
کردن و در زبدة الفوائد بچشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم و آنچه در غمزه و عشوه فرق بیان میکنند
که غمزه اشارهٔ چشم و عشوه اشارهٔ ابروست اول خود صحیح است دوم بی اصل است بلکه شهرهٔ عوام
است بدانکه ظاهر آنست که در مصرع اول سوال و جواب هست و فعل دیگر محذوف یعنی اول سوال
می کند که مشاطه نظاره چه دید آنجا و باز جواب می دهد که نگار شوخ و طناز دید پس فعل دید بسبب
قیام قرینه جواب محذوف نموده و این بسیار باشد چنانکه گویی که هم کس آمده بود در جواب گویم
زید چه مراد است که زید آمده بود و ازین قبیل است این شعر حافظ ؎ گفتم این جام جهان بین
بتو کی داد حکیم ❊ گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد ❊ ای گفت که آن روز داد و شاید

که کاف ما بعد آنجا محذوف باشد و عبارت نگار شوخ الخ متعلق بمصرع ع نشسته بر سریر
کامرانی ✣ که در شعر آخر این ابیات ست و حاصل معنی آنکه مشاطهٔ نظاره در آنجا چه دید که یک
نگار شوخ و طناز متصف بصفاتیکه در ابیات ما بین این شعر و مصرع مذکور واقع ست بر سریر
کامرانی نشسته بود و بوجهی که در شعر آخر این ابیات ست در محل خودش بیان کرده شود و الفاظ
همه غمزه همه عشوه و همه ناز بجهت مبالغه است از عالم ذکر جزو ارادهٔ کل مانند سراپا چشم و
سراپا دل قوله خمار آلود الخ خمار بضم بقیه مستی که در سر باشد کما فی المنتخب چون در خمار چشم
بدان ماند که از خواب برخاسته و سرخی در چشم پدید باشد و این حالت در چشم معشوق خوشنما بود
لهذا چشم را خمار آلود گفته و مرزا بیدل فرماید ؎ گردی بیمارئیست ساز و حزین ✣ نرگس
بازوی مخمور کسیت این ✣ ابن یمین گوید ؎ چند افعلی که نرگس بی می از تاثیر آن ✣
میکند مستی و مخموری چو چشم یکدنان ✣ رفیع البیانی ؎ ز لفت که بد سیاه خرابات لعل تو
هشیار گشت و چشم تو ماند ست در خمار ✣ آلودن بمعنی ملوث کردن و ملوث شدن ست و این
در چیزی گفته می شود که مخلوط می تواند شد اما بمجاز در غیر آن نیز گفته اند مثلاً چشم خمار آلود و حجاب
آلود و نگاه سرمه آلود و ماه سحاب آلود و از این قبیل ست چشم خمار آلود و چشم را بسبب نازک کردن
چشم بیمار هم گویند سرشار مرکب ست از سر و شار و لفظ شار بمعنی فرو ریختن آب و شراب ست
چنانکه در جهانگیری ست پس ساغر سرشار که بمعنی لبالب و مالامال استعمال یافته ازین سبب ست چه
جامیکه لبالب شود شراب ازان فرو ریزد و آبشار بمعنی ریختن آب ست که اهل هند چادر گویند و
لفظ سرشار بمعنی مست گذاره نیز آمده و این نیز مجاز ست چه مردی ست که آنقدر شراب خورده
که امکان خوردن نمی تواند و از دهن بر می آید چنانکه حضرت شیخ گفته ؎ سرشار سبز شد خط لب یار
بهار ست بهار ✣ ای جنون من سرشار بهار ست بهار ✣ و بمعنی بسیار هم استعمال دارد

چون دولت سرشار و تنک چشم بهار. در نوادر المصادر در لفظ شار نوشته که چنانکه آب و شراب و
امثال آن از آن ریزد چون آب شار و سرشار انتهی و این از روی مجاز است بدانکه فاعل دو از
چشم است و بهار چشم را بسبب تشبیه داده و بهار را بجام سرشار یعنی خمار آلوده چشمیکه مست
و بیمار بود جام سرشاری بگردش آورده و این طور در فارسی بسیار آید مثلاً نقارچی رعد و نیزه
باز مژگان که بهار رعد نقاره است و بهار نقارچی و علی هذا القیاس از این قبیل است [illegible]
شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند + خون حیض دختر رز جوشد از مینای او + چه دختر رز
شراب است و خون حیض آن دختر هم همان است و لفظ گردش نظر بچشم و تعلق [illegible]
دارد کما لا یخفی قوله لطافت جلوه ریخ لطافت باریک و تنک شدن [illegible]
فی المنتخب جلوه نمودن و عرض کردن خود را بکسی کذا فی المنتخب و در زبدة الفوائد [illegible]
بمعنی زینت و نمایش و آراستن و تحسین نمودن عروس آورده اما از کتب دیگر [illegible]
بکسر و استعمال آن بدین معنی مجاز است اهل هند عروس را بعد از نکاح در جمع زنان آراسته
کرده بنشانند و بعضی از مردم که در انتساب این [illegible] ظاهر سازند آنرا هم جلوه گویند اما بعضی جیم
مفتوح می‌کنند لیکن ظاهر است که این از اغلاط انشاست و بدین معنی سینه و کنار و آغوش
کذا فی جهانگیری اما کنار و آغوش بمعنی در کنار و در آغوش گرفتن نیز استعمال یافته خلاف
بر وجه اتصال که هرگاه نشسته کسی را در بر آرند آنرا کنار گویند و هرگاه ایستاده شده هر دو
دست را کشاده در بر گیرند آنرا آغوش نامند و لهذا آغوش را بموج و محراب و قوس قزح
تشبیه کرده اند چنانکه لا یخفی علی المتتبع و در اینجا بمعنی سینه است چراکه در مصرع ثانی آغوش
واقع است زلال در منتخب آب خوش و در زبدة الفوائد بمعنی آب روشن و خوشگوار و شیرین
آورده مطالعه [illegible] چو آب زلال آمده است + بهر جا رند صهبا حلال آمده است +

و در کلام ثقات بمعنی مطلق صافی نیز آمده چون می زلال یا باتفاقی است در وصف اگر تر
لطافت کند سخن ** برگ گل است جلوه کنان در می زلال ** حضرت شیخ است نیست
به بزم زمانه عیش صفا ** شیشه گردون می زلال ندارد ** پوشیده نماند ظاهر نیست که
جلوه آرائی بر دوش بمعنی آرایندهٔ جلوه در بر و دوش است پس اضافت جلوه آرا بطرف بر
و دوش بمعنی درست در ممکن نیست که جلوه مضاف باشد و بر و دوش مضاف الیه و لفظ آرا
فاعل با باشد مضاف و مضاف الیه باشد و این در فارسی کثیر می آید چنانکه بر متتبع پوشیده
نیست و معنی شعر از غایت وضوح احتیاج تقریر ندارد قوله کشیده بر فراز تیغ ابروی باشد
بمعنی که لفظ آهو چشم باشد هر چند تشبیه چشم بمعنی آهو چشم باشد که یا [illegible] است اما چون لفظ
آهو [illegible] آهو می گویند [illegible] اکثر چشم باشد [illegible] لفظ آهو تشبیه است آمده و [illegible]
در شعر و شاعری کما [illegible] مصنف این رساله [illegible] تاریخ نوزدهم [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible] بر فراز ابرو [illegible] کشید که ابرو [illegible] و [illegible] و از [illegible]
[illegible] فحوه شعر گذاشت کما النصر الاسن [illegible] چه از ابرو و بصر بطرف لفظ اتصال [illegible]
و از این قبیل است این [illegible] تقریر از عبارت [illegible] قامت سرو [illegible] استقامت
[illegible] لا اله [illegible] نفی ما سوا اثبات معنی توحید [illegible] و معنی این فقره [illegible]
آن [illegible] یافته و از این قبیل است این شعر [illegible] می [illegible] ندارد [illegible]
عاره [illegible] و گاهی عکس این می باشد یعنی از ذکر لفظ معنی آن
می باشد نظیری در نعت حضرت رسالت پناهی صلعم گوید است وجود هر که به کار عالم کی شد
[illegible] احد [illegible] قاب قوسین از نمود میم احمد را ** چه هرگاه احد قاب قوسین شود [illegible]
صورت احمد حاصل شود و مقصود اینجا لفظ احد و احمد نیست بل مقصود ذات آلهی [illegible]

است بتقریب مقام می‌گوییم این شعر از مشکلات کلام ظهیر نیست و فقیر در معنی این شعر چنین الهام
شده که قاب قوسین شدن احد با میم احمد عبارتست از کمال اتحاد که هیچ فرق باهم نماند
چنانکه هرگاه احد با میم قاب قوسین شود از احد احمد صورت بندد و مراد از وجود موجود فی الخارج
است و از مرکز پرکار عالم ذات باری عز شانه چه عالم بسبب گردندگی مثل پرکار است و مرکز آن
که میل عالم بسوی او باشد اوست جل جلاله درین صورت معنی شعر چنین باشد که اگر احد با احمد
اتحاد داشت وجود مرکز مذکور در خارج ثابت نمی‌شد و هرگاه چنین شد وجود آن در خارج بثبوت
رسید چه ذات آن حضرت صلعم بسبب اتحاد با او تعالی عین او تعالی ثابت کرده والله اعلم
بالصواب آمدیم بر نکته بعضی از مد آهو شاخ آهو اراده می‌کنند هرچند تشبیه خوب راست می‌آید
هم در بلندی شاخ و هم با برو و چشم بشاخ و آهو و از آهو هم تشخص آهو مراد می‌شود اما مد آهو باین معنی
یافته نشده بر تقدیر مساعدت محاوره اقبال آن مضایقه ندارد **قوله** نگه در صید الخ صید
بالفتح شکار و شکار کردن کذا فی منتخب اینجا دوم است و شاید بلفظ شکار بمعنی شکار کردن نظر
بلفظ صید استعمال کرده اند و همین حال دارد لفظ نخچیر حافظ گوید مرغ شاهبازی بشکاری
مگسی می‌آید * فقیر صهبائی مؤلف این نسخه وارد ست نگاه حسرت آلود ست سوی من غزالانرا
نگه شوخی پی نخچیر این دلریش می‌آید * بال از آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف
تا سر ناخن و همچنین و از پرندگان پرنده جناح کذا فی جهانگیری و در زبدة الفوائد گفته که مرغ را
شهپر و مردم را بازو و حاصل این شعر آنکه نگاه آن حسن در صید کردن مرغ دلهای عشاق از مژگان
بال پرواز پیدا کرده بود ای مژگان نبودند بلکه نگاه مانند شهباز بال پرواز پیدا کرده بود تا
بوسیله آن پرواز نموده مرغ دلهای عشاق را صید سازد و شاید که این شعر دو لخت باشد
و توجیه آن چنین توان کرد که نگاه حسن در صید کردن دلها چون شهباز بود و از مژگان بال

پرواز پیدا کرده بود درین صورت واو عاطفه ما بین مصرعین مقدر باشد پوشیده نماند که توجیهی
دیگر در خاطر می رسد که بال برآوردن اینجا کنایه از اهتزاز بال بود یعنی جنبش دادن مرغ پر و بال را
برای اراده پرواز بملاحظه لفظ بر بمعنی استعلای بلند برآوردن بال که در وقت اراده پرواز بود و ظاهر
که هرگاه مرغ اراده پرواز کند اول پر و بال خود جنبش دهد و بعد ازان پرواز کند و همین حالت نگاه
باشد که اول مژگان باز گردد و بعد ازان نگاه بر اشیا برسد اما برآوردن بال بیشتر بمعنی پیدا
کردن بال و پر استعمال دارد و هرچند این معنی قدری بر عدم مساعدت بعضی الفاظ اشتمال
دارد و اما در غریب بودن آن ارباب انصاف را سخن نخواهد بود و بهر حال حرف از در مصرع ثانی
ترجمه من بیانیه است و حرف در مصرع اول بمعنی در باب فافهم قوله لبی چون مصحف الخ مصحف
بضم و الکسر چیزی که در و رساله ها و صحیفه ها جمع کرده شود کما فی المنتخب و در استعمال بمعنی قرآن مجید است
یاقوت نام غلام مستعصم باشد که بخوش نویسی مشهور است و او را یاقوت مستعصم نیز گویند
کذا فی المنتخب بدانکه تحتانی در لبی برای تفخیم است و خوش حرف بودن آن ابهام دارد و هرچند
تشبیه لب بمصحف در کلام اساتذه دیگر یافته نشده اما چون استاد بسته اینهم سند است و
معهذا نظر بلفظ خوش حرف و یاقوت سمت و قوعی هم پیدا کرده بر لطف افزوده و حرف شیرین
در مصرع دوم بمعنی اور است یعنی از رنگ پان او را خط شنجرف گردیده بود قوله مده آئین
بوس الخ بوس معرب بوسه است کما فی بهار عجم صائب سه بمستی بی طلب بوس از
دهان یار می‌ریزد ✤ ثمر چون پخته گردد خود بخود از دار می‌ریزد ✤ و فی ما نحن فیه شاید حاصل
بالمصدر از بوسیدن باشد چه بوس آن لب بمعنی بوسیدن آن لب خوب چسپان است
کف بمعنی پنجه کما فی المنتخب اما بمعنی دست نیز آمده حضرت شیخ فرماید سه چو آمدی ز درخت
باغ سرخ رو گردید ✤ ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند ✤ چه داغ بر دست سوزند

نه بر کف و محاوره از کف دادن و از دست دادن هر دو آمده حاصل شعر آنکه اینجا طلب میگوید که
آئین بوسیدن آن لب را از کف خود نباید داد ای ترک آن نباید کرد زیرا که بتاویل ثابت ست
و تاویل اینست که بوسیدن مصحف تعظیم مصحف ست چون لب مصحف ست بوسیدن آنهم تعظیم آن
باشد گویا که این معنی علی الرغم اهل شرع می گوید چه ایشان از بوسه لب معشوق انکار میکنند
کما لا یخفی **قوله** مصور چون کشد الخ این دو شعر باهم قطع بند ست تمثال بالکسر پیکر نگاشته تماثیل
جمع کما فی منتخب و حاصل این هر دو بیت اینست که هرگاه مصور تمثال آن چهره می کشد در گوشه
لب آن یک نقطه خال می نهد گویا که این لفظ برای شک ست که معلوم نیست که دهان در
چهره حسن هست یا نیست چه هرگاه در چیزی شک باشد آنجا نقطه می گذارند چون از خردی
دهانش محسوس نمی شد لهذا نظر بچهره دیگران که برای لب و دهن محل معین می باشد کنج لب
تشخیص نموده نقطه خال می گذارد باین غرض که هرگاه متحقق شود که دهان در چهره حسن هست
در چهره تمثال کشیده خواهد شد و الا فی بهر صورت یای تحتانی در دهانی نیز بیجا معلوم میشود
شین ضمیری باید **قوله** نیر بیائی رخ مسی مالیده صفت مقدم بر موصوف ست **قوله** سیاهیها
رخ سیاهی دندان باعتبار مسی ست که در شعر اول گذشت و حرف از بمعنی در ست چنانکه
درین مصرع قطامی ع کادیم از چهل روز گردد تمام ٭ ای در چهل روز **قوله** چو سنجید ست
رخ سنجیدن اینجا قیاس کردن چیزی را بر چیزی از روی مجاز کما فی نوادر المصادر و فاعل
این فعل حسن ست خضر بکسر و سکون دوم نام پیغمبر یست مشهور و بفتح ضاد نیز مستعمل ست صاحب
کوید سه بیا ر عمر ملاقات دوستدار انست ٭ چه خضر و خضر ز عمر حیاوان تنها ٭ و حاصل
شعر آنکه گیسوی حسن در درازی بدان حد رسیده بود که اگر آنرا قیاس بر عمر خضر علیه السلام
می کرد بکسر مو تفاوت نداشت و برابر برمی آمد لفظ سر مو نظر بلفظ گیسو مناسب افتاده

**قوله** درخشان الخ درخشان مرکب از درخش و کلمه آن که مفید نسبت ست و درخش بضم اول
و ثانی بتحقیق بعضے باول مضموم و فتح ثانی بمعنی فروغ هر چیز نیست کما فی جهانگیری ساعد
بازوی مردم و بال مرغ شعله طور آتشی که بر طور سینا بر حضرت موسی ظاهر شده پنجه خورشید
بمعنی خورشید باعتبار خطوط شعاعی که مانا بانگشت ست اثیر گوید ؎ چون بقصد رقص
گرد دپاهی کوبان سر و او ✤ آسمان از پنجه خورشید دستک میزند ✤ و پنجه آفتاب نیز بهمین
معنی خالص گوید ؎ ماه من از حیا زخش بسکه با آب و تاب شد ✤ سر پنجه بسیت عارضش
پنجه آفتاب شد ✤ و حاصل شعر حاجت بتقریر ندارد **قوله** جز آن پستان الخ حباب
بالضم قبه آب کما فی زبدة الفواید و در منتخب دال مضم نوشته و بعده گفته که صاحب قاموس
بدین معنی بفتح حا نیز آورده بدانکه تشبیه پستان بحباب آب آئینه باعتبار مدوری و صفائی
رنگ و آب آئینه (کذا) پیه از سینه ست که بقرینه مفهوم می شود و غالب است که در اول این
شعر شعری باشد مشتمل بر توصیف سینه و بغلط ناسخ از نسخ ساقط شده بهر کیف عبارت که بخشد
نور دیده حشو ست که هیچ لطف ندارد بلکه شعر را با همه بلندی معنی از پایه بلاغت انداخته
چه بخشیدن نور دیده درشان پستان زاید محض ست **قوله** ز نافش الخ شرمندگی ماه از
ناف شاید باین وجه باشد که تشبیه ماه هم بگرداب ست لیکن گرداب آب زندگی نیست
یعنی ماه ز ناف او منفعل بود ازین معلوم میشود که ناف گرداب آب حیات ست زیرا که
ماه هم گرداب ست اما گرداب آب حیات نیست و همین موجب شرمندگی او شده و
حق آنکه این شعر مرتبه نیست **قوله** بگرد این سخن الخ این سخن عبارت از مطلب مصرع ثانی
ست و از مصرع اول اراده از ورود تکرار این سخن ست **قوله** سخن چون الخ هر چند مصنف
اینجا بی شعری را اکار فرموده اما حق آنست که معنی خوب یافته و همه امساعدت الفاظ هم

بآن یار شده اصل مطلب کنایه از فرج ست تبخاله و تبخال بقلب اضافت کنایه از جوشش
تپ که بر اطراف لب پدید آید و از علامات مفارقت تپ ست کما فی بهار عجم و در مؤید الفضلا
در تبخال نوشته بالفتح آنچه همچو دانهای خشخاش بر کرانهٔ لب پدید آید بعد تپ و از شرفنامه نقل
کرده دمیدگی که بر روی پدید آید از تپش تپ و گفته هذا هو الاصح و در تبخاله بها بعد از لام همین
معنی نوشته و آنچه در تبخال از شرفنامه نقل نموده اینجا از ادات نقل کرده و صاحب بدرة الفوائد
هم گفته نیشی بر روی مردم بر آید درین صورت همین ارجح باشد اما مستعمل در کلام شعرا تبخال
لب ست بهر حال حرف را در مصرع ثانی مفید معنی اضافت ست و مضاف لب مضاف الیه
صدف یعنی گهر تبخاله لب صدف شد و حاصل شعر آنکه هرگاه سخن در تعریف اصل مطلب
رفت بحدی گرمی سخن بالا گرفت که گهرے در صدف بود تبخاله لب صدف گردید ای از گرمی
سخن در صدف هم گرمی اثر کرد و گهر هم از گرمیش تبخاله لب او محسوس می شد پوشیده نماند
که از ما نحن فیه و بعضی اشعار دیگر معلوم می شود که تبخاله آنچه مثال آبله باشد و اگر شکسته شود
آب از و بر آمده سائل گردد ناصر علی گوید ع تنها استخوانم آب شد از گرمی تبها + که
دندان زیر لب تبخاله شد از جوش یاربها + زیرا که در ما نحن فیه تشبیه گهر با آبله نیز همین ملایمت
دارد و در شعر ناصر علی هم آب شدن دندان برین معنی است باید دانست که هر چند در اظهار
لطفی که تا آل تقریر این شعر ست پرده از روی بی حیائی انداختن ست اما چکنند که در اخفای
آن غرابت معنی از دست میرود و همان تشبیه متبذل می ماند لهذا گفته می آید که تشبیه فرج
زن بصدف ظاهرست اما گوشت پاره که درمیان فرج نمایان بود تشبیه آن بگهر در صدف
واقع شده تشبیه را بمرتبه غرابت رسانیده فتامل قوله قلم پر زور راسخ در بعضی نسخه بعد
از لفظ پر زور لفظ اما و در بعضی اینجا واقع شده حاصل تقریر شعر در هر دو صورت یکی است

مخفی نماند که درین شعر چنانکه معنی بیگانه دستیاب شده اگر مناسب الفاظ هم با مداد میسر شدی
حق آنکه این شعر جواب نداشت مصرع اول آن لطف شعر را انجاک برابر کرد چه محض بر کن ست
و مطلب همان در مصرع ثانی ست گو آنهم در الفاظ سست بسته شده بهر کیف حاصل شعر آنست
که قلم پر زور ست که هر چه اراده آن می کند بخوبی سر انجام میتوان داد اما اینجا دم نمی تواند زد
و این یا باعتبار شرم و حیا باشد و یا باعتبار صعوبت فکر که تشبیه آن دشوار بخیال خواهد آمد و در
مصرع ثانی تشبیه آن تجویز کرده می گوید که آن دو انگشت ست نه قدرت ست که خم شده
در صورت خم شدن دو انگشت هر گاه انامل را بهم دارند بعینه صورت مطلوبه راست می آید و انگشت
قدرت تجویز کردن بر لطف افزوده چه تکوین ابدان و غیر آن در عهدهٔ قدرت ست و نیز انگشت
دیگری قرار دادن نزاکتش می بود بهر کیف حرف از در این مصرع بمعنی اضافت ست چنانکه در این
شعر ع سپاس از خداوند خورشید و ماه ❊ که دیدم ترا زنده بر جایگاه ❊ قوله باین پیرایه
الخ پیرایه بیای مجهول زیور و مشهور بفتح اول ست بدانکه این شعر اگر بشعر اول این اشعار
پیوسته باشد چنانکه سابق گفته شده پس تقریر آن چنین باید کرد که معشوقی باین زیب و زینت
که میدانی احوال آن از صفات مذکوره بر سریر کامرانی نشسته بود ای مشاطه نظاره دید که
معشوقی باین پیرایه بر تخت کامرانی جلوس دارد و الا کاف در مصرع اول بمعنی کدام بود یعنی
باین پیرایه و زیور دیگر محبوب کدام ست و باین صفت که بر سریر کامرانی نشسته باشد قوله
مطلع الشمس الخ ملفظ جای لفظ و لفظ از زمین بر گرفتن و دانه چیدن و ازین سبب لقطه بضم
چیزی انداخته شده که بر چیده شود تا ضایع نگردد و در و بالفتح گل خد بالفتح و تشدید دال
رخساره مغرس جای غرس و غرس بفتحین معجمه مفتوح و سین مهمله درخت نشاندن غصن بغین
معجمه مضموم و صاد مهمله ساکن شاخ درخت خورد و ترجمه این عبارت چنین ست جای طلوع

آفتابست از چهرهٔ آن و جای روئیدن درست که دندان باشد در دهن و جای چیدن گل ورد هست از رخسارهٔ آن و جای نشاندن شاخ درست در قد او و جای طلوع شب ست در موهای او و نیست که چشمها بخورند او را و دلها بنوشند او را و این یعنی در کمال رغبت چیزی اطلاق کرده میشود **قوله** القصه حسن الخ بدانکه هرگاه اختصار در کلام مطلوب بود بلفظ القصه و فی الجمله و الغرض و قصه کوتاه و حاصل کلام می آرند و بهای مختفی در آخر لفظ دیده فائده همان تعقیب می کند که گذشت فاعل داشت نگاه اول است که مشاطه عبارت از انست و نگاه داشتن بمعنی ضبط کردن ست یعنی مشاطه نگاه بعد از دیدن حسن چنان محو شد که ضبط خود نتوانست کرد و بیهوش گردید **قوله** و مانند آئینه الخ این فقره معطوفست بر فقرهٔ سابق بدانکه بسبب و اپودن و صفا نسبت حیرت بآئینه میکنند کما لا یخفی و اضافت در دیوار حیرت از ادنی ملابست ست و حاصل آنست که پشت بر دیوار بسبب حیرت گذاشت و آئینه را هم پشت بر دیوار نصب می کنند و حرف یا در لفظ که گذشت نیز مثل فقرهٔ اول ست فافهم **قوله** اما چون پری الخ این فقره برای دفع توهم ست که از کلام سابق ناشی شده و آن اینست که هرگاه بیهوش شد سوال و جواب چگونه پرداخته باشد چون شبه مذکور از کلام مسطور ظاهر بود لهذا در اینجا بیان کرد که باین طور در هوش آمده در سوال و جواب نسبت مشغول شد **قوله** بحکم فانکحوهن الخ فانکحوهن باذن اهلهن یعنی نکاح کنید کنیزکان را بدستوری خداوندان ایشان چه ایشان مملوک دیگری اند حسینی ملاحت در اصل بمعنی نمکینی ست و بر نمکینی حسن هم اطلاق کنند و اینجا که ملاحت را پرورنده حسن قرار داده از جهت آنست که صباحت بدون ملاحت لطف نمی دهد اگر رنگ صبیح باشد و نمکینی دران یافته نشود دل نمی کشد بسبب آنکه آن رنگ بی لطف نماید و برای نام قرار دادن لفظ بانو با ملاحت یار کرده چه بانو بمعنی خاتون خانه است و اکثر بلقب زنان زیاده می کنند و این لفظ بمعنی عروس

نیز آمده کما فی مؤید الفضلا بدانکه در بعض نسخه پرورده کنار اوست و در بعضی بغیر لفظ کنار واقع
شده مآل هر دو یکیست و حاصل فقره حاجت تقریر ندارد قوله پنجه مژگان الخ مژگان جمع
مژه است و کاف بدل هاء مژه اما سکون زای فارسی بسبب کثرت استعمال است
و در پنجه مژگان تشبیه است و شاید که وا شدن مژگان را در هنگام دیدن در تشبیه پنجه بر سر
گذاشتن در سلام هم مدخلی باشد قوله و بزبان حال الخ این فقره معطوف بر اول است و
نسبت زبان حال بطرف نگاه از بهر آنست که از نگاه آشنا آنچه دریافت شود حال اوست
نه قال و چشم پوشی بمعنی اغماض و رعایت الفاظ درین فقرات حاجت بیان ندارد قوله
وگفت که ای در حریم الخ در بعض نسخه حرف کاف بعد از کلمه گفت نمی باشد درین صورت تقدیر
آن قایل باید شد چه حذف آنهم جائز است چنانکه شاعری گوید ع گفت با من فروش
باغت را * تا دهم روشنی چراغت را * بدانکه حرف ای در فارسی برای ندا است و
بکسر اول است نه بفتح اما آنچه بفتح است عربی است شاعری گوید ع ای وردم انی گذاریها
بی ورد چیر انی گذاری * حریم گرداگرد خانه و جز آن در مؤید الفضلا گرداگرد حوض و چاه
و باغ و جز آن هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و آن خدا که عالم و محیط است
بهمه موجودات آنکس است که تصویر می کند شمارا در رحمهای مادران شما بهر نوع که می خواهد
دراز و کوتاه و ذکر و انثی و سیاه و سفید و ناقص و کامل و زشت و زیبا و سعید و شقی حسینه
بانو اینجا اگر بمعنی عروس گفته شود بسیار خوب است چه نسبت بدیگر زنان هر چند زینت خودها
هم کرده باشند عروس زیاده تر آراسته بود و تمام عبارت از کلمه ای تا بانوی پرده نشین
صفت منادای محذوف است یعنی ای فلانی که بصفت فحوای آیه کریمه موصوف هستی
یعنی الله تعالی در ارحام همه کس را تصویر کرده چنانکه خواسته و ترا از همه زیاده تر زین

داده و احسن پیدا نموده و معنی برتری از بانوی پرده نشین حاصل شده چنانکه در ترجمه
این لفظ گذشت **قوله** وای درحرم سرای الخ حرم بفتحتین گرداگرد خانهٔ کعبه و اندرون نیز
فی منتخب و در مؤید الفضلا بمعنی مشکوه هم نوشته و در زبدة الفوائد بمعنی اندرون محل و در
بهار عجم بسلسله نیز نوشته و درین صورت ترکیب حرم سرای شاید مقلوب باشد بمعنی سرای حرم
و حرم گاه و حرم خانه ازین قبیل آما در حرم گاه اینقدر سهوست که لفظ گاه که افاده ظرفیت میکند
خود موخر می آید و اگر حرم درین ترکیب بمعنی مشکو بود و لفظ گاه و خانه از حروف زوائد بود مثل
منزلگاه و جایگاه و وقت سحرگاه و مکتب خانه صائب سه خواب در وقت سحرگاه گران میگردد
ناصر علی سه ترک مکتب خانه میمون باد استاد ترا ۞ و ظهوری در سه نثر نیز دارد نثر که
سکان فیض آلهی و مکتب خانه استادان یعنی شاگردان اعلی حضرت ظل آلهی ست الخ و اگر
بمعنی گرداگرد خانه یا اندرون محل باشد پس اضافت اضافت بود والله اعلم بالصواب
صوّرکم فاحسن صورکم یعنی تصویر کرد شمارا پس نیک کرد صورتهای شمارا خاتون لفظ فارسیست
و فارسی زبانان متعرب جمع آن خواتین کنند بمعنی عروس و صاحب خانه و صاحب مؤید الفضلا
گوید که عروس و صاحب خانه لفظ مشترک است بر مرد هم اطلاق کنند و بر زن هم اما خاتون
مخصوص بعورت است یعنی کدبانو و در زبدة الفوائد بمعنی زن بادشاه هم نوشته قرین
یار و هم پیوند فی منتخب و فارسیان بمعنی مثل و نظیر هم استعمال کنند پس بی قرین بمعنی
بی مثل باشد و حاصل فقره اینکه در حرم سرای مضمون کرنیه مذکور خاتونی هستی که مثل
و قرین خود نداری یعنی چنانکه الله تعالی حسن صورت ترا است بغیر تو انبار است و ترا
در خوبی بی مثل گردانیده **قوله** بر سرای همرایش الخ اشکال و شدن علم و ابرو و مثل آن کما فی منتخب
و در مؤید الفضلا از [illegible] معنی ست این قول

مشابطهٔ نظاره است وضمیر تای فوقانی راجع بطرف ملاحت بانوست قوله که عشق را الخ کاف
برای بیان مدعای سابق است وحرف را که مابعد لفظ عشق واقع است مفید معنی اضافت
است ودل مضاف وعشق مضاف الیه یعنی در دل عشق آتش شوق حسن چنان درگرفته که
بیانش می آید ودرگرفتن یعنی مشتعل شدن وپیچیدن در چیزیست چون درگرفتن آتش
وچراغ وآنچه مجازست ابنای اصفهانی ست شوق بلبل بصبح بیتابی پروانه بشب
که شاخ گل چو شمع از تاب رویت درگرفت چه حسین تمنائی ست برو ای شوق
بزم دیگر بیاراز که صد شعله در کتاب گرفت انتهی کما فی نوادر المصادر قوله که دل از کار الخ
کاف برای بیان مدعای سابق است ولیکن لفظ رفته متعلق بهر یک از دل از کار وکار از
دست وغیره است واز کار رفتن یعنی بیکار شدن واز دست رفتن کار یعنی از کار بجاست
که دوستیش متصور نباشد ورفتن دست بچاک زدن گریبان کنایه از آمادگی دست به
چاک گریبان وسیاق الفاظ بانتظام یعنی ایراد یک کار بعد از لفظ کار ودست بعد از لفظ
دست بسیار خوب واقع شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق قوله بپرسید شه الخ چند شمار
اندک وعددی که کم از ده بود وشمار غیر معین کما فی مؤید الفضلا ودر جهانگیری گفته که بمعنی چقدر
آمده شعر شرف الدین شفروه ست یک گمان در جناب داوری قدرش چند ودیده در چه پیچ
گمان نزد مولف گوید چندین مرکبست از لفظ چند واین که حرف اشاره است برای بعید
اول در معنی اینقدر ودوم در معنی آنقدر مستعمل شده ولفظ چندان آنست که در مؤید الفضلا از
شرفنامه یعنی تا آن زمان بود نقل کرده اینچنین ماخوذ است شاید چندان بود پاره از شعر
نظامی است تماشای پروانه چندان بود که شمع شب افروز خندان بود از بهر آنکه
داب این بزرگان چنان معلوم شد که اکثر عبارتی که پاره از شعر بود بطور معنی جداگانه

می نویسند و بعضی تمام مصرع را می نویسند چنانکه بر ناظران کتب مذکور مخفی نیست و آنجا که
از لفظ چند فقط شمار غیر معین منظور بود چندی بیای تنکیر گویند عام است از آنکه زمانه باشند
یا چیزی از مردمان مراد بود چنانکه گویند چندی در آنجا قیام ورزیدم یا چندی از یاران آنجا هم
همراه داشتم چو شعر نظامی هم چندی بهمان معنی است که نوشته آمد ع کی بی شغل چندی
بباید نشست ⁂ دگر باره بر کار ره بر ببست ⁂ یعنی اینقدر بی شغل نباید نشست و بمعنی
چندی که بیای تنکیر می آید هم بیاء است یعنی صیغه غائب است فارسیان این لفظ را
بجای اعنی و یعنی که هر دو صیغه متکلم اند یعنی که صیغه غائب است استعمال کرده اند اسند ا
چون فضلا از استعمالات فارسی بیشتر مطلع نمی باشند خواهی نخواهی از لفظ یعنی بیات
می فرمایند گویند صاحب مخیلی این شعر خوانده است اه من طرب نموده اخته یعنی حسیم ⁂
سرود را فاخته ساخته یعنی چه ⁂ فاخته بر زبان راند که در آنجا یعنی معنی یا بر سرود هم
نام پرویز شاه بن هرمز بن نوشیروان که شیرین معشوقه او بود مؤید الفضلا عراق بالکسر
نام ولایتی و عراق دو است عراق عرب و عراق عجم و نام پرده سرود مؤید الفضلا
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف شهرهای دیگر که میان زمین نجد و تهامه واقع شده ⁂ فی المنتخب
شعبه بالضم شاخ درخت و پاره از چیزی و نیز آنچه از پرده منشعب شود مؤید الفضلا نیز آنکه
محمود شه بدون الف مخفف محمود شاه است و فائده تخفیف شد ترکیب نشست بلفظ نام
که بعد از دوست بجهت اینکه لفظ شهناز دوست و بهر و شهناز آوازه است از شش آوازه
که از سبتی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود و طغرای مشهدی گوید
ع اینجا رقم از نظم ساز بود ⁂ هنگام زمیر نغمه پرداز بود ⁂ آهنگ صدای کاغذ و خش خش
دوات ⁂ گلبانگ نکاریست شهناز بود ⁂ و بزرگ و رهاوی مذکور دو مقام اند از دوازده مقام

موسیقی که کار او که ضمیرش راجع بطرف عشق ست عبارت ست از شور و فغان عشق بکار شور
بغیر از ناله و فغان نباشد و حاصل فقره اینکه مقصود شور عشاق زمانه یعنی علاقه که پرویز بشیرین
باشد و عراقی و شهرت و گرفتاری که مجنون را بلیلی باشد و حجاز بود و ناز و نیازی که
در میان ایاز و بادشاه محمود وقوع یافته از کار و بار عشق که ناله و فغان یک قدر پاره و اندکی ست
و فی الحقیقت این همه از شعبه های عشق ست و این معنی طرف وقوع دارد چنانکه بر مذاق
فهم مخفی نیست و بمصطلحات موسیقی که مرعی شده بعد از فراغ معنی نوشته می آید بدانکه
اهل علم موسیقی مقامات موسیقی را مطابق بروج اثنا عشر دوازده گانه قرار داده اند از
جمله آن حجاز و عراق و عشاق هست و از موید الفضلا معلوم میشود که باین معنی لفظ حجاز را بالف
نیز گویند پوشیده نماند که این مقامات را پرده نیز تعبیر کنند سعدی گوید در پرده عشاق
و قرینه اش عراق هست از حجر و طلب نگرد و غریب و شعبه که عبارتست از آنچه که از
مقامات منشعب می شود مطابق ساعات شبا روزی بیست و چهار ست که بیان آن
طول الطویل می خواهد اما بنا بر ضرورت بیان بعضی از آنها در فقره لاحق می آید قوله صفیر بلبل
ربیع نوروز یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید کذا فی موید الفضلا و در جهانگیری
می آرد که نوروز دو است اول روز که غره فروردین ماه بود و رسیدن نیر اعظم در بروج بره
و ابتدای فصل بهار ست نوروز کوچک نامند و نوروز عامه و نوروز صغیر هم گویند و دوم
که روز خورداد از ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام ست و نوروز خاصه نیز گفته اند
و وجه نامهای این دو روز در نسخه مذکور مفصل مذکور ست از آنجا طلب کنند و در کشف اللغات
آورده که نوروز را تازی نیروز گویند و حاصل فقره اینکه آواز بلبلان نوروزی که در
حصار گلزار از سبب بلند شده در عرب و عجم غوغا انداخته و شورش در مخالف و موافق

افگنده است فی الحقیقت از نالهای زار عشق پاره و گوشه ایست ای اندکی ست یعنی آواز
بلبلان با آنکه عرب و عجم از و پر غوغا شده و هر دوست و دشمن و خورد و بزرگ از و مؤثر شده اما
نالهای زار عشق چنان اند که این آواز بلبل ازین ناله گوشه و طرفی پیش نیست بدانکه نوروز
آوازه ایست که از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و همراه لفظ نوروز کلمه دیگر شامل کرده
اسامی چیزهای دیگر نموده اند یعنی نوروز عرب و نوروز عجم و نوروز خارا و نوروز بزرگ و
نوروز خورد که چه نوروز عرب و نوروز عجم هر دو شعبه های مقام راهویست و هر یک مرکب از
شش نغمه و در مؤید الفضلا لفظ عجم بدون نوروز نیز بهمین معنی آورده و نوروز خارا نام شعبه ایست
از نوا مرکب از پنج نغمه و نوا مقامی از مقامات دوازده گانه است و نوروز بزرگ و نوروز خورد
نیز در فرهنگ جهانگیری نام لحنی ست از موسیقی حصار شعبه ایست از مقام حجاز مرکب از هشت نغمه
و نزد بعضی مرکب از دو نغمه گل بگو تا ترک کند عارض حصاری گشته است یعنی نغمه تیز
می کند بلبل در آهنگ حصار مخالف شعبه ایست از مقام عراق و آنرا روی عراق نیز گویند
و مرکب از پنج نغمه بزرگ و کوچک و رهاوی هر سه نام مقام از مقامات مذکوره و گوشه نیز نام لحنی ست
در موسیقی و این چهل و هشت قرار داده اند مثل بهار و نشاط و غریب … و … نگار
و مثل آن قوله سوز و گداز از تلخ سوز و گداز در اصل اسم است … افتادن استعمال
معنی حاصل بالمصدر سمندر با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که در آتش متکون شود و
بعضی گویند که بهیئت موشی باشد و از پوست آن مردم بزرگ پوستین سازند و هرگاه
چرک شود در میان آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاک گردد و بعضی گویند بصورت مرغیست
آنرا سمندور و سمندل و سمندول بزیادت واو و ابدال حرف را بلام نیز گویند کما فی جهانگیری
مؤلف گوید ازینجا معلوم می شود که بضم دال خواهد بود اما مستعمل بفتح است آذر بذال معجمه

بمعنی آذر که ماهی ست از ماههای ربیع و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت که
هندش چیت خوانند و مدت ماندن آفتاب در برج قوس نیز که هندش پوس خوانند و
و این ماه خزان باشد چنانکه از مؤید الفضلا بوضوح می پیوندد و بر تقدیر اول مخفف آذار
باشد که ماه رومی ست و بر تقدیر ثانی لفظ فارسی ست و بمعنی آتش نیز و صاحب
جهانگیری گفته که میان عوام بفتح دال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب رصد و تنجیم
مرقوم کلک تحقیق گردانیده اند بضم ذال منقوطه است و از شخصی زردشتی مذهب نقل آورده
که هرگاه در خواندن کتاب ژند و استا این لفظ میرسید بضم دال مهمله می خواند و می گفت
که در کتاب ژند و استا این لغت بذال منقوطه نیامده و دیگر لغتی که اول آن لفظ آذر بود
چون آذرآباد و آذرآبادگان و آذر افروز و آذر برزین و امثال آنها همه را بضم دال
می خواند و باز گفته که می تواند بود که هر دو صحیح باشد یعنی بذال منقوطه و مهمله و بفتح ذال
منقوطه هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال
اسمعیل وغیره هم بفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند مؤلف این اوراق گوید که آنچه در دست
خویش تصرف و استعمال اساتذه گردیده باشد برای امثال ما مردم آنهم سند است
بلکه همان طور استعمال باید کرد زیرا که ما که چرپایی محفل کمالیم آنچه همی غیر از ایشان
استعمال فرموده باشند در فصاحت آن هیچ سخن نخواهد بود کما لایخفی علی الفهیم البصیر
درین مقام بمعنی آتش ست و حاصل فقره اینکه سوز و گدازی که سمندر در فراق آتش
داشته باشد از آتش غمهای عشق شراره ایست که بیرون جسته است و بس قوله و طوق
قمری الخ طوق قمری حلقه سیاهی که در گردن قمری نمایان بود و حلقه بفتح حا و بسکون
لام دائره مجوف یعنی میانه خالی و مجلس که بدور نشسته باشند کذا فی کشف اللغات

و در ینجا حلقه بهجوم غموم عبارتست ازینکه غمهای عشق آنقدر هجوم آورده که ازو حلقه بسته شده یعنی طوق که در بندگی سرو و بگردن قمریست طوق گردن قمری نیست بلکه از هجوم غمهای عشق حلقه ایست که بسته شده و مردمان طوق گردن قمری گمان می برند **قوله** ازین که پروانه الخ هوای شمع یعنی خواهش شمع و شمع شهرت باضافت بیانی است بدانکه در بعض نسخه چنان بنون واقع شده و در بعضی چسان بسین مهمله اول بمعنی آنقدر آنهمه و دوم بمعنی چطور یعنی هیچ پروا ندارد که شمع شهرت آن پروانه در هوای شمع چطور شعله کشیده و چه قدر رسوائی و شهرت حاصل شده یا آنهمه رسوائی حاصل شده هرگاه از نصیبه اندکی از سرگشتگی او به پروانه حاصل شده حال پروانه باین حد کشیده حال عشق خود چه خواهد بود و ازین اشارتست باینکه عشق در دوست پرستی این قدر کمال دارد **قوله** همین که از آفتاب الخ پرتوی بمعنی اندک پرتو و این فائده یای تنکیر است که گاهی برای تحقیر و تصغیر نیز آید حربا بالکسر جانوریست که همیشه رو بآفتاب می دارد و متلون میشود بانواع در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند فی منتخب عرفی گوید

ازان زمان که فتاد وش نظر بقبه او بمه شد آفتاب پرست آفتاب حربا وار مه حرب آنور بمعنی حرب آزموده و حرب آوردن به تیغ آفتاب کنایه است از نگه کردن از پیش آفتاب چه هرگاه کسی پیش تیغ نگه بر دعا هرست که جرات داشته باشد و تیغ آفتاب کنایه است از آفتاب باعتبار شعاع و حاصل آنکه حربا بجز و اینکه از آفتاب معشوق پرستی حقیقی یافته پرتو شاهده نموده چنان جرأت بهم رسانیده که هرچند با تیغ آفتاب مقابل شده اما گریز اختیار نکرده و تحمل شمشیر او گشته و ازین اشارتست باینکه ازو در حربا هم چنان معشوق پرستی سرایت کرده که او در معشوق خود تفاوت نمی کند درین صورت این معنی

در عشق چقدر خوار بود **قوله** کمان سر الخ داماد هی ای هیچ داماد خواستگار یعنی طلبگار و خواستار
بدون کاف شله ها مخفف است یا از عالم فروختار و خریدار و برخوردار و خواستگاری
بیای مصدری بمعنی طلبگاری و صاحب جهانگیری بدون یای تحتانی بمعنی خواستگاری
و طلبگاری نوشته درین صورت درین مقام بیا و بدون یا هر دو درست است اما ظاهر آنست که از
کلمه کار افادهٔ معنی مصدری یافته نشده آری حرف آر باین معنی در کلمه ماضی دیده شده
مثل کردار و رفتار والله اعلم بالصواب **قوله** ولی اندیشه قبول کن الخ نسبت درینجا بمعنی
خواستگاری هست در هندوستان بدین معنی بسیار رواج دارد و در فارسی هم باشد خدا راست
آر و لفظیست که در محل دعا جائی گویند که بسبب طلب صورت پذیری امری و شوار یا امر انجام
دادن آن بدان مرغوب بود شاعری گوید سه آن سرو تا زمین که دل از مرد مان ببرد بنشا مشتر
بچشم خدا راست آورده **قوله** ملاحت با نوا الخ شور بالفتح و سکون معروف و بمعنی غوغا
کذا فی جهانگیری و شور نظر بلفظ ملاحت مناسب واقع شده **قوله** که این گفتگو الخ پوشیده
نماند که ما بین این فقره و عبارت سابقه بنا بر ضابطه فارسیان که سابق ازین مذکور ار
گذشت کلمه گفت محذوف شده یعنی شور برداشت و گفت که این گفتگو الخ جد بکسر در سعی
و کوشش فی المنتخب و مراد ازان اهتمام است هزل بالفتح بازی مؤید الفضلا شکنجه با
عذاب و آلتیست مجلد را و در آداب است نوعی از علم و در قنیه می گوید شکنجه یعنی نداله
در تاج اسامی ترجمه بر و فتحتین شکنجه آورده است و در صراح معنی بر و فتحتین شکنجه گفته است
تم لفظها **قوله** آن شکنجه نسبت شکنجه است تصغیر سگاس مؤید الفضلا **قوله** که گفته اند الخ
کاف برای علت مدعای سابق است **قوله** سبحان الله الخ سبحان الله لفظیست که در محل
تعجب استعمال کنند فیاضی گوید سه سبحان الله خدای بیچون ** وازچون و چرا است

عقل بیرون + خیل بالفتح گلهٔ اسپان و صحاب را نیز خیل گویند مؤید الفضلا مولف گوید
هرگاه یای مجهول بآن لاحق شود بمعنی اندکی و قدری مستعمل میگردد چنانکه گویند فلان چیز
خیلی لطف می بخشد این مقوله از ملاحت بانوست که می گوید سبحان الله این حرف که در باب
نسبت حسن و عشق ادا کرده خیلی لطف دارد و این معنی ازروی استهزاست چه درین مقام
تشبیه در تضاد می باشد مثلاً بخیل را حاتم گویند و نامرد را رستم قوله هوا و هوس الخ
هوا آرزو کردن و انچه آرزوی خواهش نفس باشد فی منتخب هوس مترادف هوا است
این لفظ نزد بعضی فارسی ست و نزد بعضی عربی بر تقدیر اول ترکیب بوالهوس یا از قبیل
انا الیا ر و ذو الخور شیرین و الوید باشد یا لهوس بدون الف و لام بود و مانند بلغا ر
که بل بضم در فارسی بمعنی صاحب ست چنانکه در رشیدی می آرد بدانکه اضافت شاهزادگان
بسوی ملک دو احتمال دارد یکی شاه مضاف و ملک مضاف الیه و زادگان فاصل
میان هر دو یعنی زادگان شاه ملک دولت ای کسیکه شاه ملک و دولت ست هوا و هوس
زادهٔ اویند و در حقیقت شاهزادگان نیز ترکیب مقلوب ست چه زاده نیز مضاف شاه
است دوم آنکه اضافت بادنی ملابست باشد یعنی شاهزاده است و از کجاست
از ملک و دولت اما در واقع همانست و نسبت هوا و هوس بسوی دولت بنا بر آنست
که اغلب اینها از دولت خیزد و در شاهزاده قرار دادن هوا و هوس و شاه و ملک قرار
ندادن آن نکته اینست که از لفظ شاهزاده خردسالگی مفهوم می گردد و اغلب کتخدا اسئی
در خردسالگی واقع می شود قوله چندان دورباش الخ دورباش امر از دور بودن
یعنی دورباش و نزدیک میا و صدائی که بیادلان برای اهتمام کنند ع جهان سوز
ترکان با دورباش + زده بر فلک نالهٔ دورباش + و این معنی ماخوذ از معنی اول ا ست

و دورباش چهانگیری که نیزه بود که سنان آنرا دوشاخه می ساخته اند چنانچه در نیوقت در هندوستان
مثل نیزه بود که در پیش فیلان مست میبرند و چون آنرا بزر و جواهر زینت میداده اند و
پیشاپیش بادشاه می بردند بدان جهت که چون مردم آنرا مشاهده کنند بدانند که بادشاه
می آید و از راه کناره کنند و راه خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی بلندی جانب
بادشاه اندازد بآن دفع کنند و این دورباش در زمانه قدیم متعارف بوده امیر خسرو
فرماید ع چه خوش باشد در ایام جوانی + دو بیدل را بهم پیوند جانی + گه از ابرو
بیان ساز کردن + گه از مژگان عتاب آغاز کردن + گهی از گوشهای چشم خواندن +
گهی از دورباش غمزه راندن + وگاهی بطریق استعاره بر آه نیز تعبیر کنند شیخ نظامی
ع چو در راه جوانب سکندر شنید + یکی دورباش از جگر برکشید + و در زبدة الفوائد
آورده نوعی از علم بادشاهان باستناد مصرع اول و آنکه اهتمام کنند پیش بادشاهان
و چوب زنند باستناد مصرع ثانی مثنوی که فقیر در سند صدای بیا دلان ایراد کرده ام
اما ظاهر است که دورباش صدای بیا دلان است نه خود بیا دلی و در مؤید الفضلا گفته که
چوبی مخصوص که بزر و نقره میگیرند و پیش کوتوال می برند مؤلف گوید این مثل عصاهای
بود که در هندوستان بزر و نقره گرفته پیش امرا برند و آنرا باسم عصا خوانند و برندگان
آنرا عصابردار گویند و فی ما نحن فیه یعنی صدای بیا دل راست می آید و لهذا شنیده ند
آورده و زبان دراز صفت مژگان باعتبار تشبیه است و این از قبیل نقارچی رعد و
نیزه مژگان است که همان نقاره و همان نقارچی و همان نیزه و همان نیزه باز است
و همان زبان و همان زبان دراز است قوله چون داشتند شیخ کابین مهرزنان که
آنرا کابین نیز گویند و قرار دادن جان را کابین و دین و ایمان را دو نما از بهر آنست

که در عشق خطرهٔ جان باشد و نیز دین و ایمان بر جا نماند و لهذا نسبت کفر بعشق می کنند
و کافر عشق می گویند **قوله** یعنی تا کسی از چشمهٔ حیات الخ یعنی تا از حیات مایوس نشود
نظارهٔ حسن او ورا میسر نباید باید دانست که اینجا ذکر لازم نموده و اراده ملزوم فرموده چه نظارهٔ
معشوق مستلزم حصول مراد عاشق است حاصل آنکه نظارهٔ حسن آنقدر دشوار است
که تا خود را دران همه خطره نینداز که از زندگی نوبت بنا یوسی رسد یک نظاره اش هم میسر
نشود چه جای سیر دیدن **قوله** و هر که اول بکام ناکامی آه کام اول بکاف فارسی
و دوم بکاف تازی پوشیده نماند که ناکام که بمعنی مراد ندارنده است در اصل بیکام
است اما در استعمال ناکام آمده و این خلاف قیاس باشد چه نا در محلی آید که فائده نفی دهد
و بی در محلی که فائده ندارد ملحوظ باشد مثل نالایق ای لایق نیست و بی علم ای علم ندارد
و همچنین در جاهای دیگر نیز استعمال نا در محل بی بسیار آمده مثل نامراد و ناساز و نافهم و خیال
عبارت از خیال معشوق است و وجه تشبیه خیال بفرنگستان زوال ایمان است زیرا که خیال
معشوق چه و عشق دین و ایمان بر جا نمی ماند چه خوش گفته عرفی شیرازی شعر ایش بیا مرد
بی نه چشمت غمزه اسلام شکنست که در روز [illegible] با مسلمانی [illegible] و حاصل
آنکه هر که راه خیال معشوق بقدم ناکامی سپرده ای ناکامی را پیشه نمود و همیشه بخیال او
مشغول شود درستی اعتقاد او در ایمان نباید و ظاهر است که اعتقاد و اعتقاد دینی است
که تحمل دشواری و سختی نیز تواند شد **قوله** بر آینه الخ هر آینه ناچار و بیشک موید الفعلا
راه عکس مدعا عبارت است از راهی که خلاف مدعا باشد و ازان وصول مقصود صورت
نبندد بدانکه این فقره جزای شرط است و چون بو الهوس از خطرهٔ جان ترک طلب کند
لهذا چنین گفته **قوله** اکنون بی سر و پای الخ باید دانست که درین فقره است

مصنف علیه الغفران شرائطی مذکور کرده که ملحوظ دودمان زن می باشد و هرگاه آن شرائط
در کسی نمی یابند دختر را برنی نمی دهند مثلاً می خواهند که مفلس نباشد و صفت آوارگی
هم نداشته باشد همچنین بیمار نبود و خانه و املاک هم داشته باشد تا موجب اعتبار او بود یا آنکه
علامت عشق ازو هویدا نبود چه درین صورت ظاهر می شود که هر کسی عاشق است پس
التفات او بر زن نخواهد بود و علی هذا القیاس و مناسبت هر لفظ بمعانی مذکوره بر اذ
هان فهیم پوشیده نیست و یای تحتانی در آخر هر لفظ ازین عبارت مجهول است معروف بنا بر
هرزه درا هرزه سخن کننده چه درائیدن بمعنی آواز کردنست و بمجاز بمعنی سخن کردن و حرف
زدن استعمال یافته شیخ اوحدی ـه فقر اگر خوردنست و گائیدن به هرزه تا چند
هرزه درائیدن به و هرزه درا درین شعر کمال اسمعیل ـه ز بسکه می بگدازد تنم ز غصه و رنج به
بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درا به و هرزه درائی دلالت بر عدم لیاقت
ودار و خودرائی و بیهودست خودرای العشق بسبب آنست که در عشق نصیحت کسی نمی شنود [illegible] رنگ زرد بقلب
اضافت یعنی که رنگ او زرد باشد شیخ محمد علی حزین گوید ـه رنگ زردی نمانده از رخ
من بستوان به چکنم گر نکند سیلی اخوان بدردی به و غلبه زرد رنگ بتقدیم لفظ زرد
بر لفظ رنگ مستعمل است آه سردی بدون کسره آه بسوی سرد این مرکب جز درین نسخه
در هیچ مقام یافته نشده ناشکیب از قبیل ناکام و امثال آنست شراب خوار بالف و
شراب خور بدون الف هر دو درست است الف خوار یا اصلی است که از خور محذوف
شده یا زائده است قمار یکسر برد کردن با هم بگرو و چیزی بگرو في المنتخب قمار خانه مرکب
از قاب بقاف و بای تازی خانه که در آن قمار بازند و قاب بمعنی استخوانی است که با
او قمار بازند و بازی که بآن استخوان کنند آنرا قاب بازی گویند میر یحیی شیرازی

در بسیج اکوان سے خوردن قاب ہای مالامال + پیش رو قاب بازی اطفال + فوقی بزد بی سے
کو ہی این منصب پرستان قاب بازی میکنند + کاوجی وپستی شود در بیم سماعت انکار + کذائی
بہار عجم ضعیف قوہ کسیکہ قوت او ضعیف باشد وہمچنین قوی ضعیف کسیکہ ضعف او قوی باشد وقوت
ضعف شدت ضعف ست شغف بشین معجمہ در زبدۃ الفوائد آوردہ کہ بفتح یکم وسکون عین مہملہ
بمعنی عشق وشوق باطن لہف بفتحتین اندوہگین شدن ودریغ خوردن وگم شدہ شدن
زبدۃ الفوائد وحاصل آنکہ اسحال ہیچ کسیکہ بصفات مذکورہ متصف ست بسجو استگارے
حسن مستعد شدہ وبسرمایہ کہ عبارت از ہمان سرمایگی اوست آرزوی وصال او کردہ است
ہرگاہ ہوا وہوس کہ شاہزادگان ملک ودولت بودہ آنہا لیاقت خواستگاری درخود
ندیدہ برگشتند اسحال ہیچ کسی مستعد این معنی شدہ باین بےبرگی کجا لیاقت این معنی داشتہ
باشد **قولہ** لایق سجال الخ تحتانیات او اخر الفاظ این فقرات نیز مجہول ست کما لایخفی
**قولہ** خایق الخ ولم یکن لہ کفوًا احد نیست ونبودہ ونخواہد بود اورا ہمتا ہیچکس حسینے کفارت
الکفات بالفتح والمد مصدر الکفو فہی لغۃ المساوات وفی الشرع مساوات الرجل للمرءۃ فی الامور
المخصوصۃ کذا فی جامع الرموز والکفارۃ تعتبر نسبا وحریۃ واسلامًا وحرفۃ کما وقع فی کتب الفقہ
وفی مانحن فیہ باعتبار نسبت ست **قولہ** نسب انسب الخ در نسب وانسب تجنیس خطی است
وہمچنین در حبال بمعنی رسن وخیال ودر بال وبال کہ اول بمعنی بازو ودوم بمعنی دست تجنیس تام
است وحاصل فقرہ آنست کہ ہرگاہ لایق کفایت نیست پس مناسب تر آنست کہ رسن
خیال کتخدائی را ابر بازوی طوطی دل خود نہند دای درخیال کتخدائی نبارد چون بیشتر بر بازوے
و پرمرغان بنابر احتیاط پر واز رشتہ می بندند ظاہرا ازین جہت خیال را برسن تشبیہ دادہ
ونسبت بستن آن بر بازوی طوطی دل نمودہ دشاید کہ حبال بکسر اول و آخر تای فوقانی

باشد که بمعنی دام است یعنی طوطی دل خود را در دام خیال کتخدائی گرفتار مکن مخفی نماند که نظر
بلفظ انسب که آن اسم تفضیل است تواند بود که چنین گفته شود که درینجا از مطلق نکاح منع
می کند نظر بر مفلسی عشق ای آن نیست که نکاح حسن میسر نخواهد آمد بلکه هیچ کدام از روزگار
عشق را بسبب مفلسی او قبول نخواهد کرد پس انسب آنست که مطلق خیال نکاح را از دل دور
کنند و آیه کریمه چنانکه می آید عمل نماید و اگر گوئی این قول بعد از قول خالق کلام الخ واقع
شده پس معنی اول مناسب است گوئیم قول مذکور برای تاکید قول سابق واقع شده و درین
قول مطلق نکاح را منع کرده چه اول گفته لایق بحال او نیست که با هیچ خودی وصلت نماید
زیراکه شایسته کفایت نیست و باز می گوید که لایق تر و مناسب تر آنست که مطلق خیال
نکاح از دل دور کند که دیگری هم او را قبول نخواهد کرد فتامل **قوله** و شکر مقال الخ شکر بفتحتین
و تخفیف و تشدید هر دو مستعمل است سعدی گوید بیت و شکر خنده ایست شیرین لب ✻ آتشش
بگیر و شمع بکشش ✻ ظهوری بیت لبش در شیر و شکر کرده در مهد ✻ ز حرفش گوش رشک طبلهٔ
شهد ✻ فلیستعفف الذین لا یجدون نکاحا حتی یغنیهم الله من فضله پس باید که باز ایستند از
حرام و عفت ورزند تا آنکه مهیا کنند اسباب نکاح از مهر و نفقه و غیر آن تا آنگه گرداند خدا احتیاج
ایشان را از افزونی کرم خود مهیا کند آنچه بدان که خدا خواهند شد یعنی تدارک در یافتن چیز
رفته را و رسیدن آخر قومی باول آن فی منتخب و فارسیان بمعنی چاره و تلافی استعمال کنند
**قوله** سوگند بیالکه اهنی الخ یالکه اهنی بمعنی عفت و این مجاز است تسمیه سبب از ان کریم بمعنی توبه
و در بعض نسخ شیم بکسر شین معجمه و فتح تحتانی بمعنی خلقتها و خاصیتها ای شیمه واقع است
اما نظر بسجع عظیم اول مناسب است گریبان مرکب از گری بکاف فارسی بمعنی گردن و بای مجهوله بمعنی
گردن و بان بمعنی نگهدارنده چون گریبان نگهدارنده گردن است لهذا باین نام خوانده اند

وانه لقسم لو تعلمون عظیم بدرستی که آنچه خدای تعالی بدو سوگند خورد سوگندیست که گردانید بزرگ و معتبر چیستی **قوله** و چندانکه مجنون الخ آغوش بمعنی در آغوش گرفتن چنانکه کنار بمعنی در کنار گرفتن ست کما مر **قوله** بکه کامی الخ قبول بالضم پیش آمدن و بالفتح پذیرفتن ظاهرا فارسیان بمعنی مقبول استعمال کرده زند و هند انتهی آن بلفظ قافنوده و شاید که از عالم ناکام و نامراد بود کما مر فضول بالضم بیهوده و تهی و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بلا یعنی مشغول شود کذا فی المنتخب و در زبده الفوائد بالفتح شخصی که خود در دیگویاند و باشد و زیاده خرج کننده ولی ادب پس یای تحتانی در آخر فضولی از عالم سلامتی و خلاصی نباشد و این وقتی ست که معنی مصدری مراد نباشد و اگر باشد از آن عالم خود ست کما فی ما نحن فیه بدانکه تر در کلمه بهتر اینجا محض برای مبالغه است یعنی بسیار مناسب نه برای تفضیل زیرا که مفضل عنه اینجا مذکور نیست و شاید که مفضل عنه محذوف بود یعنی از همه چیزها و معنی شعر آنکه ای نظاره بگو که ای عشق با وجود اینهمه ناقبولی که داری ترا بهتر انست که فضولی و زیاده گوئی را ترک کنی زیرا که اگر کسی قبول و پسند خاطر داشته باشد فضولیش چندان بار خاطر نمی گردد و در ناقبولی فضولیش قطع نظر از بار خاطر شدن کسی و بالش میگردد **قوله** گلی با خار الخ پیوند مشتق ست از پیوستن و پیوستن در اصل پی بستن بیای موحده لفظ مرکبست چه هر شی که به پی بسته شود نهایت اتصال دارد و هرگز جدا نشود و پس حاصل بالمصدر بود و مستعمل در معنی پیوسته هم و شاید که مرکب باشد از پی و وند کلمه نسبت و پی بمعنی عقب است پس معنی ترکیبی آن مانند پی است و بشدت اتصال بهر کیفیت پیوند گرفتن پیوستگی بکسی حاصل کردن و تحتانی در گلی چه قدر بی لطف واقع شده **قوله** گشاید غنچه الخ اسمی باد که در سحرگاه می وزد آنرا با غنچه را می گشاید نسیم که آنرا کسی در گلشن راه نمیدهد چه جای آنکه وسعت اندر آن غنچه تو اند شده و راه ندادن نسیم در گلشن کنایه از عدم رغبت کسانست در وصل

آن وگرنه در راه دادن و نداد نفس اختیاری نیست **قوله** مزاج حسن الخ نازک کم جرأت از
نازکی کافت ظاهر اکافت برای نسبت است فافهم **قوله** کرا یارا الخ یارا یعنی زهره و قوت و مجال
موئید الفضلا ای کرا طاقت و مجال آنکه قدم خود را برای تسخیر آن پیش نهد زیرا که این آهو که عبارت
از حسن است چنان وحشی افتاده که از سایهٔ خود هم مثل صیادی رمد چه جای دیگری **قوله** بود صیاد
الخ در صیاد غمزه اضافت بیانیست یعنی صیاد غمزه اگرچه بیباک است و هیچ شکاری نگذارد
اما باز هم صیدی که لاغر باشد آنرا بر فتراک خود نخواهد بست زیرا که صید زبون هیچ بکار نیاید
پس هما نجا خواهد انداخت و حاصل آنکه عشق صید زبون است قابل بند حسن نیست **قوله** اسیر
زلف الخ ای اسیر زلف معشوقان شدن آسان نیست زیرا که در اسیری زلف آفتها بر پا می شود و معشوق
باید گفت که این که تو خیال کرده خواب پریشان دیده من بعد اینچنین خواب پریشان مبین و خود را
در بلا و هلاک مینداز **قوله** منه در ره الخ یعنی در راه طلب کام و مراد خود قدم منه زیرا که عاشق
از مراد خود بجز ناکام نمی شود و گاهی بران کامگار نمی شود در این صورت جستجوی کام کردن چه فائده
دارد چه جستجوی چیزی را که هرگز بحصول نپیوندد لغو است **قوله** بسی دور است الخ حاجت بفتح جیم حاجت یعنی
و نیاز و امید و مراد اینجا بمعنی پسین است یعنی مراد ای دعا تو تا مراد تو نمی تواند رسید **قوله** چون نظر الخ
نظر بدل از مشار الیه نظاره است و در بعضی نسخ نظاره هم واقع است و این صاف تر است و در لفظ جواب یعنی
مانند آب و جواب بمعنی پاسخ و جو آب یعنی کشمکش آب تجنیس است پاشیدن بمعنی پراگنده شدن و از هم
پاشیدن بمعنی پراگنده شدن اجزا باشد از یکدیگر و این مبالغه است در پریشانی یعنی آنقدر پریشانی
حاصل کرد که اجزای بدنش هم از هم ریخت و بیشتر استعمال آن در محل بیخودی و بیحواسی شایع است چه
هرچه از هم پاشد بریزد و بیحواسی هم طاقت جمع کردن خود ومنسوبا شدن ناچار را انسان هر جا می افتد کما لا یخفی
**قوله** اما خود را الخ یعنی هرچند بیخود و بیحواس باشد اما در ذوق دیدار رونقی که عبارت از حسن است

یا از بلاغت با نو مانند غنچه که برگ آن مجتمع می باشد خود را جمع کرد ای [بقدر وقت این] که از تنگی را به جمعیت خود را
از پراگندگی و بدحواسی باز آورد و بعد از آن از دیوان راقم که عبارت از مصنف ست غزلی که مناسب
آن وقت بود یاد کرد و حسب حال تمام عبارت از چیزیکه مناسب حال باشد لهذا ابیاتی تنکیر در آخر
آن می آرند حافظ گوید سه حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند ٭ قاصدی کو که فرستم بتو
پیغامی چند ٭ **قوله** از حرف تلخ آن لب شد الخ باید دانست که نمک زائل کننده نشه شراب
است می گوید یا اینکه شراب لب معشوق از حرف تلخ نمک در خود داشت که باعتبار ظاهر باعث
نقصان نشه است اما مستی ما که عبارت از محو شدن هستی ست زیاده کرد **قوله** بخود در پیش شیشه
الخ ای ما چنان حق پرست بودیم که موج شراب هم برای ما محراب گردید تا آنجا سجده حق بجا
آریم و این بعینه حال شیشه است که باعتبار نگون شدن آن که بهیئت ریختن شراب سر بسجده می برد
بدانکه این شعر مطابقت بمقام ندارد بلکه تمام شعر غزل را مطابقت بمقام ضرور نیست بلکه بعضی
کفایت می کند علی الخصوص مطلع و آن خود هست با آنکه درین غزل چند شعر مطابق محل هست چنانکه
معلوم شود **قوله** چون غنچه الخ فسرده بسین مهمله مخفف افسرده بمعنی پژمرده و بعضی بشین معجمه
خوانند و این از اغلاط فواحش ست زیرا که افشردن چیزی را سخت بهم گرفته زور کردن است [افشار]
آن بر آید و نسبت افشردن بقدم هم باعتبار سخت قائم کردن آنست بر زمین و اگر گوئی که باعتبار
نهایت تنگی غنچه اطلاق فشرده بر آن چه قباحت دارد گوئیم البته لیکن هرگاه برای چیزی اطلاق
فشردن می کنند مراد عصر آن می باشد نه دیگر کما لا یخفی علی المتتبع **قوله** عیب گهر پیدا شد الخ واعلم
پیدا شد نه تشبیهی ست که از عبارت ته نشین دریا مفهوم می شود کما لا یخفی علی الفهیم **قوله** تیر دعا
الخ جوشن نوعی از پوشش جنگ کذا فی زبدة الفوائد شست گرفت سوفار تیر بر زه کمان
هنگام انداختن تیر و صاف از صفات دست است و صاف شست تمام مرکب یعنی سیاه شست

دوخته باشد یعنی تیر را وخطا نکند و گرفت سوفار او نیز خوب باشد قوله ما همچو گل الخ رنگ بسته
و رنگ بستن هر دو بمعنی قیام و ثبات استعمال وارد و معنی دیگرش نیز هست که مثل گذارش آن
نیست قوله خالی چو خار الخ یعنی خالی خود هست لهذا ما در آخر مصرع ثانی آورده و این توشیح
از تقاضا هست قوله انگاه نگاه الخ نگاه بدل از مشاطه نظاره است قوله که طرز لفت الخ ما قبلا
مقام آن کلمه گفت محذوف است و کاف برای بیان مقوله آن و تحقیق این بالا تفصیل گذشت
و ثانی باهم فرق است از آخر کرشمه بسبب قرینه محذوف شده قوله حقا الخ الف حقا برای قسم است
ما همه باشد گوید حقا که با عقوبت دوزخ برابر است ❊ رفتن بپای مردی همسایه در بهشت
فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان در قصور و منازل این دو بهشت کوتاه
چشمان اند یعنی حوران که چشم فرو خوابانیده باشند از نگریستن بغیر شوهران نسوده باشند ایشانرا
آدمیان پیش از ازواج ایشان در بهشت و نه جنیان حسینی یعنی حقا که این آیه در صفت مکان
نیست زیرا که آن مکان هم بهشتی هست که باعتبار حسن مورد ارد قوله گویا که الخ گویا و گوییا بدو
یا هر دو از ادات تشبیه است و گوئی و گفتی و پنداری و پنداشتی نیز ازین قبیل اند و شاعری
گوید ع گوییا لفظ و عبارت تو اهم ❊ و الفاظ دیگر نیز برین قیاس و ظاهرا گوییا بدو یا مزید علیه
گوئی است از عالم دانائیا و ندائیا و گویا پیک یا مخفف آن بیدار رازی گوید در هجو خاقانی
خاقانیا اگر تو سخن نیک دانئیا ❊ پندی بگویمت بشنو رایگانیا ❊ هجو کسی مکن که کلان تر بود
ز تو شاید که او پدر بود و تو ندانیا ❊ ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین
پرستی که خدا تعالی ترا برگزید برای عبادت و قبول کرد ترا بخدمت یا پرورش داد و معصیت و پاک
ساخت ترا از لوث شرک یا از دوره آنکه نساء را می باشد چون حیض و نفاس یا از خصال ذمیمه
و عادات قبیحه دیگر و تکریر از برای تاکید است یعنی برگزید ترا برگزیده بر زنان عالمیان یا آنکه

ثم ابی شوهر فرزند دهر و نفخه جبرئیل مخصوص گردانند حسینی **قوله** مصدر اشتقاق الخ یعنی حسن مصدر
اشتقاق هر خوب ست ای هر خوب و نیک از و حاصل شده چنانکه هر صیغه از مصدر مشتق میشود
درین صورت اگر خود یوسف ست اما باعتبار اینکه اشتقاق هر خوب از و صورت بسته یعقوب توان
گفت که یوسف از و حاصل شده بود **قوله** نسبی الخ نسب بفتحتین در زبدة الفوائد گوید که آنچه پدر نام
برند مردم او در منتخب اللغات آورده که اصل و بفارسی آن را نژاد گویند شجره آنچه دران انساب
تحریر کرده باشند انشا آنچه احتمال کذب و صدق نداشته باشد مثل امر و نهی و تعجب و قسم و غیران
و خبر آنچه احتمال صدق و کذب داشته باشد مانند زید قائم است نگاه ... موجودات عبارت از
اعیان موجودات ست تماشا بر وزن تفاعل ست از مشی بمعنی رفتن و فارسیان بمعنی دیدن
استعمال کرده اند و بمعنی هنگامه نیز مستعمل ست ظاهرا در صورت استعمال آن بلفظ دیدن بهمین
معنی ست اما درین شعر بمعنی دیدنست و بس با آنکه بلفظ دیدن استعمال یافته تعجب دارد این
صورت تماشا دارد این معنی جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینیم برین تقدیر معنی این شعر اینست
که جهان محو تماشاست و من از غایت استغنا هیچ چیزی را نمی بینم و خان آرزو گفته که دیدن
درینجا بمعنی دریافت کردنست نه بمعنی مشهور یعنی جهان محو تماشاست و من تماشا دریافت
نمی کنم که چیست میگوئیم ما که ازین تقریر واضح می شود که تماشا درین شعر بمعنی هنگامه باشد نه
بمعنی دیدن چه دیدن دریافت نمی کنم معنی ندارد و برین تقدیر دیدن را بمعنی نگریستن گرفتن
چه قباحت دارد که بمعنی دریافت کردن قائل باید شد آری اگر قباحت دریافت میشود
وقتی ست که بمعنی دیدن گفته آید چه تکرار لازم می آید با آنکه در شعر وحدت از قبول این معنی
چاره نیست ~~ آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز ~~ تا تجلوت کده خویش تماشاست
که دیدم درین صورت اعتراضی که سخن نافهمان را بر میرزا بیدل است مرتفع میگردد

آمده‌ایم بهرین که اضافت در رنگ تماشا بیانیست و رنگ تماشا پذیرفتن بمعنی بدیدن درآمدن ست و
چون رنگ مناسب گلهاست تماشا سار رنگ گفته باید دانست که این فقره و دو فقره لاحق از مشکلات
این نسخه اند عزیزان را در تحقیق معنی آن خلجانی که عارض ست جنبا و زاز حدست آنچه بفهم ناقص می آید
اینست که در گرفتن شاخ و برگ انشا در خبر ذکر لازم دارد و این ملزوم ست چه هرگاه چیزی را بجا ارقی ادا
کنند ایراد انشا و خبر لازم ست چرا که یا انشا خواهد بود یا خبر پس مراد از آن تعبیرست و عبارت معلوم
شود که بجای شرط ست محذوف ست و حاصل آنکه هرگاه نسب تا هم حسن بیان کرده شود معلوم
شود که حسن همان نورست که از فروغ آن نور گلهای موجودات همگی قائل آن شده که تماشا آن
صورت می نهد دو تصور و از این انست که این حسن که وزان هم گلها و معشوقان روزگار مرغوب
طبایع اند کنایه است از خوبی آنها همین حسن ست که ما سخن فیه است گویا مخاطب را از این معنی
غافل فهمیده که نگر این معنی را بفهم برای اطلاع می گوید که حسن زنهارست این حسن تجوبی آنگاه هم
حسنی که اهل روزگار آنرا خوبی و زیبائی نام نهاده اند آن همین حسن ست و چیز او دیگری نبوده است
قوله زهی جوش بهار الخ زهی کلمه ایست که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند کذا فی الادات
و در شرفنامه است زهی تحسین و آفرینست مانند خهی و این مرکبست از زه و یای خطابیه چنانچه خهی از
خه و یای کذا فی مؤید الفضلا و در زبدة الفوائد آورده که بمعنی تعجب هم آمده است مولف گوید اینجا
هر دو معنی راست می آید کما [illegible] نیرنگ بالفتح سحر و افسون و جادو و افسونگری و طلسم مؤید الفضلا
و در زبدة الفوائد بمعنی مکر نیز آورده درین صورت تحتانی در آخر آن زائده باشد هر چند زائده
بیشتر مجهول باشد لیکن یای معروف هم زیاده کنند مثل شاب و شابی و دور و دوری و قحط و قحطی
و این در مصادر عربی بیشتر اتفاق افتد مانند خلاصی و سلامتی و نقصانی و حضوری و لفظ غلطی
و انتظاری هم مستعمل ست حافظ فرماید ست نگه سیاهت ار کرد سوی خون ما اشارتی

ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگار را ❊ ظهوری گوید ع وعدهٔ او شنو و وفا مطلبش ❊ انتظاری نگشته
تکیه گهش ❊ و این خود می گوییم که در شعر ظهوری یای مجهول تنکیر هم راست می آید اما نظر باخوات همان
بهتر است فتامل ❊ امدیم بر نیکه لفظ نیرنگ در ما نحن فیه بمعنی طلسم خوب راست می آید چنانکه معلوم شود
خود رو گلی و گیاهی که خود بروید پس انچه بفتح حای مهمله شهرت دارد غلط ست پوشیده نماند که حقیقت
که مضاف ست به یاسمن زار تجلی آنرا بگل خود رو تشبیه کرده چه وجود او تعالی بی سبب و علت
موجود شده و تجلی را تشبیه بیاسمن زار باعتبار سفیدی رنگ یاسمن و لمعان نور ست و جوش بهار
نیرنگی گفتن حسن باین معنی ست که خود این حسن نفس جوشی ست که در بهار نیرنگی باشد و حقیقت
یاسمن زار تجلی ماهیت یاسمن زار تجلی باشد و مراد ازان همین تجلی ست و بس و حاصل فقره
اینکه حسن عجیب و طرفه جوش بهار نیرنگی ست که گل خود روی حقیقت تجلی را به نکهت بی خودی
عطرآگین می کند ای ازین حسن تجلی هم بیخود می شود با آنکه او موسی را بیهوش کرده بود و بیرنگی
بیای موحده نیز شاید که روا باشد چه بیرنگ باول مکسور و یای مجهول و رای مفتوحه بنون زده
و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که مصوری یا نقاشی کنند نخست
طرح آنرا بکشند و بعد ازان برنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی بخواهند که بسازند طرح آنرا
رنگریزی نمایند و آنرا بیرنگ خوانند شمس تبریزی راست ع تا وجود او شود موجود نقاش
ازل ❊ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ❊ حکیم انوری در صفت عمارتی ست ع صحنت از
صحن خلد وار دعار ❊ سقفت از سقف [illegible] ریخ دار فرهنگ ❊ دادرنگ ترا قدر ترتیب ❊ زده
نقش ترا قضا بیرنگ ❊ کذا فی جهانگیری و خان آرزو در سراج اللغت گوید که [illegible] اشان
این را هیولی خوانند و این مجاز ست که حقیقت مستعمل گشته مولف گوید که صاحب مؤید الفضلا و
زبدة الفواید این لفظ را بفتح اول آورده ظاهرا اصلی ندارد چه وجه تسمیه آن به بیرنگ ظاهر است

یعنی با آنکه نقش حسن بیرنگی دارد اما باز هم چنانست که حقیقت یا حسن نه از تجلی را چنین وچنان
می کند و بیرنگی آن عبارت از سادگی آن باشد چه سادگی از صفات حسن هست اما فهم چیزی
نیست پس بهتر اول است خر موسی صعقا بفتاد موسی علیه السلام بیهوش از هول آنچه مشاهده
کرد پاره پاره شدن کوه یعنی این آیه برای تمثیل حال سابق بیان موسی علیه السلام واقع شده
اینجا نقلی یاد آمد گویند جاهلی نیز بهم ناقص خود را بصفت دانش می ستود و شوق قرارت قرآن داشت
و چون خود را دست نارسائی دراز بود مصحف مجید را از کسان شهر بعاریت بخواست و آنچه
بفهم خویش مناسب می دانست الفاظ مسطور در القلم رد کرده بجای آن ثبت می نمود چون
اکثری بر عادت آن نابکار مطلع شدند دست از اعانتش کشیدند و مصدع عفو این تکلیف
مالایطاق گردیدند آخر الامر روزی پیش دوستی گله آغاز کرد که مرا شوق خواندن کلام الله
از حد تجاوز کرده و مسلمانان بر حال زارم رحمی نیست آن دوست از حرکت نالایقش اطلاع
داد و گفت که قرآنی دارم اگر از تصرف خویش مصئون داری بعاریت می دهم آن نادان گفت
که هر چند غلط قرار داد وی هست از غلط نمی هست اما جبر بر خود اختیار کرده و بر غلط کاتب پسند
نموده اکتفا بر صحت قرارت خود خواهم کرد به هر حال قرار یافت که چه مسطور باشد بخوانم الحاصل
قبول کرده شروع در خواندن نمود تا باین آیه رسید بی اختیار دست بر دست زد و غوغا
بلند کرد که مسلمانان آخر انصاف از دست ندهید غلط صریح را تا کجا توان دید که تصرف
خامه کاتب موسی را بر جای عیسی نشانیده و ندانسته که موسی را خبر بوده قطع نظر زین اشتباه
از این دست هم در این روزگار هم طایفه طایفه اند خامه کسانی که شیوه کتابت را وسیله
حصول روزی ساخته اند تا کجا دفتر شکایت بگشاید و از عهده شکوه گذاری این جماعت ساله
چگونه بر آید قوله و هر گاه دانه نقطه از تیغ پوشیده نماند که شعر اعنی کلمات را چنین [illegible]

و مدعا همان منسوب الیه باشد مانند کاف کهکشان و سین آسمان و سین سکون و جیم اجل و فای قفا
و رای فقر و کاف کن جلا لای طبا طبا در تعریف کانگره گوید شعر قلعه کانگره که سنگ انداز کنگره اش
و مدار آن شکن مهر افتاده ماهی سین آسمانست بر فراز کهساری سرفرازی اساس یافته که تیغ کوه قافش
دو قارش حسرکش ترا از سرکش کاف کهکشانست انتهی و در رساله الهامیه فرماید شعر گریبان هستی را
بر بنیچه سین هستی باید و ریشه نهال محبت را با رها سین سکون برید انتهی سعدی گوید ع چو شمشیر بخشش
نگون بود در کاف کن ❊ نگر و آنچه گفتند نگهبانش کن ❊ قس علی هذا فی البواقی و شاید که نون
نگری هم در شعر انوری ازین قبیل باشد ❊ نگری بفتح کاف و کسر دوم و یای مشدد در زبدة الفوائد
بمعنی تمام و منقض منکر آمده و مراد از نون نگری خود منکر کرم ممدوح باشد و هو هذا ع ز غایت کرم
اندر کلام تو نون نیست ❊ در اعتقاد تو همدست نون نگری را ❊ فافهم و این را در رساله
حل مقامات بتفصیل نوشته ام پس دانه نقطه کن ازین قبیل باشد و مراد از ان همین کن است
که امر الهی است و ظهور همه اشیا وابسته اوست و نقطه اش را بدانه از ان تشبیه کرده که هر چه
رویید از دانه باشد و چمن امکان او یعنی چمن هستی آن حسن گلستان مجاز عبارت از دنیاست
نقارگی با کاف فارسی بینده کذا فی شرح قناسه اقول گی با کاف فارسی هر کلمه که الحاق شود
بمعنی مصدر گرداند چنانکه زندگی بمعنی زنده بودن است پس معنی نقارگی بینندگی و دیدن
باشد کذا فی مؤید الفضلا فقیر صهبائی گوید در قوله گی با کاف فارسی دو احتمال است یکی آنکه
لفظ با موحده باشد بمعنی مع یعنی لفظ گی که بکاف فارسی است دوم آنکه یا تحتانی حرف تردید
بود در صورت اول قوله بمعنی مصدر گرداند خود صحیح است چه گی لفظی مستقل هم نیست که مفید معنی
مصدری گردد انوری گوید ع ای بسی گه خرد گیها می کند ❊ تو خبرگی کن بران خورده گیر
اما این لفظ ازین قبیل نیست چنانکه معلوم کنی و در صورت دوم افاده معنی مصدری از یا فارسی کلیه نیست

چه بهای نسبت و متکلم نیز لاحق شود چنانکه نظارگی چه نظاره بتشدید و تخفیف هر دو بمعنی دیدن
هم استعمال وارد و تحقیق آن گذشت پس نظارگی بمعنی صاحب نظاره باشد ظهیرای تفرشی
گوید نظارگیان هر کوچه اقبا مرا باز این چه تماشیل زنگار رنگ ست الخ و الحاق کاف بیای
متکلم نیز مانند مخدوم زادگی در کلام نصیرای همدانی چنانکه در شرح ظهیرای تفرشی نگاشته ام
و حقیقت این کاف آنکه مبدل می باشد از های مختفی که آخر کلمات بود کما لا یخفی علی المتتبع جلوه
دادن بمعنی ظاهر کردن شاعری گوید شعر بام برآ و جلوه ده ماه تمام خویش را ٭ مطلع آفتاب
کن گوشهٔ بام خویش را ٭ و حاصل فقره آنکه هرگاه دانه نقطه کن حسن هستی او را رویانید اعنی بامر
او تعالی هستی حسن در دنیا صورت بست آنقدر جمال وارد که مثل یوسف علیه السلام در گلستان
مجاز که دنیا باشد از کف دست بینندگان لاله زار را جلوه گر کند یعنی تماشائیان بجای ترنج دست
خود را ببریدند و فاعل رویانید و دهد هر دو دانه نقطه کن ست فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن پس آن
هنگام که زنان او را دیدند بزرگ یافتند در دیدار یکبارگی شیفته دیدار او گشته از خود فراموش
گردیدند و ببریدند دستهای خود را و بالجمله آن مجلس نقشهٔ چمنی این آیه نیز در تمثیل واقع شده
ظاهرا کاف در اول این آیه و آیتی که اول ازین گذشت نامناسب نیست بلکه مفید بیان
چیزی نیست قوله نگاهم از تماشا الخ تکرار لفظ خون برای تاکید ست چنانکه لفظ جنون در این
شعر ناصر علی ست شعر نشئه این می جنون دارد جنون هشیار باش ٭ هست صد چشم پری یک
خوشهٔ انگور ما ٭ قوله لیکن مدهوشان الخ لیکن برای دفع توهمی ست که از قوله در خوبی
حسن چه رنگ عاشقی شده مدهوش در زبدة الفواید بمعنی بیهوش آورده ظاهرا مشتق است
از دهشت که بمعنی حیرت و سراسیمگی ست پس بمعنی حیران و سراسیمه باشد و بجای بمعنی بیهوش
و مست استعمال یافته نیز در لغت شد چو انست و اطلاق آن بر مرشد و کسیکه به جهتها او

بیعت کنند مجاز است دهقان و میفروش را نیز پیر گفته اند خواه باعتبار تعظیم آن باشد خواه باعتبار
کهن سالگی چنانکه گوید ع سحر تا قفت میخانه این سروش آمد * که باید ت به پیر میفروش آمد *
کشیدن اینجا بمعنی نوشیدن نیست لب جام عبارت است از کناره جام و جام لب عبارتست از
لب است باضافت بیانی برنگ حرف تشبیه است چه لفظ رنگ هرگاه حرف بای موحده
یا کلمه دیگر بران لاحق شود افاده معنی تشبیه کند ناصر علی ع برنگ غنچه هم خبر بوی او در دل تنگ تنید *
بود این خانه را از تنگی خود قفل بر درها * و تحتانی در آخر آن برای صفتی است که کاف و همدر
جمله مابعد آن مفید بیان آنست قدح قدح بمعنی هر قدح چه تکرار کلمه گاهی افاده معنی کل افراد
نیز کند چون شاخ شاخ و برگ برگ و درین شعر عرفی ع شاخ شاخ و برگ برگش باربرهم بخشند *
تا ز باغ همتش خوانده‌ایم طوطی را گیاه * و مقابله جرح بجیم تازی و حای حطی می‌خواهد که قدح
اول مضاف باشد بسوی دوم و دوم بسکون دال مهمله بمعنی اعتراض چنانکه در قدح گویند
جرح بمعنی زخم و بمجاز بمعنی اعتراض نیز استعمال کنند و بعضی چرخ بجیم فارسی و خای معجمه بمعنی
دور شراب خوانند چه در اصل بمعنی حرکت دوری است مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع
و گشتن چرخ ابریشم تابی کما فی فرهنگ و چون در گردش جام هم حرکت دوری باشد چرخ
گویند و این مناسب بقدح قدح باشد در صورت تکرار چنانکه گذشت و توجیه هر دو معنی [illegible]
که در آخر ساکت واقع شده مخفف از لالی است بمعنی از سبب لالی است و اگر لفظ لالی را [illegible]
و یای تنکیر گفته شود و چه تکرار زلال حاصل گردیده شود از دیاد هر دو تحتانی و هر دو زلالی [illegible]
ابا می کند چه زلال زلال کافی است کما لا یخفی علی الفهیم پوشیده نماند که این قدر [illegible]
این نسخه است [illegible] انکار فرمایم‌ها [illegible] سهو ناسخ است یا از نتایج [illegible] فکر مصنف اما از نقاد
نسخ معلوم می‌شود که تصرف کاتبها را نیز درین دخلی تمام اتفاق افتاده و توضیح آن اینکه

در بعضی نسخه بجای عبارت پیمانهٔ عمر در طلب لبالب گردانیده اند چنین یافته شد می معنی را
لبالب گردانیده اند و در اکثر نسخ در آخر این عبارت چنین یافته می شود بساغر گوش کن و گوش
ساغر بمال و در بعضی چنین بساغر گوش و گوش ساغر بیهوده میدانند و در باین فقره پیمانه
عمر الخ و فقره به رنگی که قدح قدح الخ در بعضی نسخه دو عاطفه یافته می شود و در بعضی نه و لهذا
در تحقیق معنی این عبارت وقت تمام دست داده بدانکه این عبارت پیمانهٔ عمر الخ با نسخهٔ
دوم خود بال واحد دارد و اگر نسخهٔ اول عبارت ساغر گوش الخ مسلم دارند پس بعد از عبارت
ساکت زلالی سیذت عبارتی قائل باید شد تا معنی درست آید و آن باین مضمون بود که
در وصف عشق نیز چنین ها گفته اند و باید که فقره که در صفت مدهوشان و غیره بعد کاف بیانیت
در اقع است تا عبارت بجام لب رسانیده تمام شود و با این تحقیق در آخر فعل چشیده [illegible]
باشد و ذکر این اتحاد سابق تفصیل گذشته و حاصل فقره درین صورت آن باشد که کسانی
که از باده هوش مست شده و از خدمت پیر میفروش که کنایه از مرشد کامل است جوان بخت
گردیده اند و باین صفت اند که صاف انصاف کشیده و درد درد چشیده و ای اهل انصاف
و صاحب دردند بعد از آن لب جام سخن را بجام لب خود رسانیده اند یعنی اهل سخن اند و مستان
نشئه پرور قسم انصاف و درد که پیمانهٔ عمر خود را در طلب لبالب ساخته اند ای تمام عمر طالب
انصاف و درد بوده اند و نقد حیات لب مانده اند که ساغر عمر ایشان خالی شده زبان شعرا
بسبب لالی خود سکوت ورزیده اند کسی را از صاحب انصافی و صاحب دردی ایشان
قدح و جرعه نیست یا همان شراب انصاف و درد بسیار بسیار خالی شده و زبان و دور آن
شعرا بسبب لال شدن سکوت ورزیده یعنی دور بآخر رسید هیچ کسان در تعریف و توصیف
عشق هم چنین ها گفته اند و محصل این کلام آنکه هرچند در خوبی حسن کسی را جای سخن و جای شک

نیست اما عشق همچنان صاحب رتبه است که هیچ کسان در وصف او لب کشوده اند و چیزها گفته
درین صورت همان نسخه اول عبارت بساغر گوش ریخ مقوله نگاه است خطاب بجماعت بانو
ولشنوانند یا بیرون بجان و حیا یا بند کلامت محذوف ست ازینجا قیاس باید کرد که از میان جمیع سلیقین
انحصار بر حذف کلمه گفت و دیگر مشتقات آن نیست بلکه کلمه دیگر هم ممکن الحذف ست کما فی ما نحن
فیه باید دانست که زلال ساغر گوش کردن عبارت ست از شنیدن کلام حال که در میلا ست
بنابر آنکه زلال ست و گوش ساغر یا لبدن کنایه است از گرفتن ساغر برای شراب نوشی درین
سزاست بتکلیف جلیش دهی سخن مرا در گوش کن یعنی گوش و بشنو که چنین و چنانست شوهد
نماند که مشتاق فقرا الخ عطف تفسیر بیت بر مدهوشان ریخ و اگر نسخه دوم عبارت مذکوره مسلم دارند
پس عبارت زلالی بساغر تا فعل پیموده صفت مستان است یعنی آن مستان نشه انصاف دوره
که چنین و چنان اند تا بقدر که تمام قدح ها خالی شده و چرخ و دور هم بآخر رسید زلال سخن
را در ساغر گوش و شراب زلال را در گوش ساغر پیموده اند یعنی از سخنهای متقدمان بهره وافی
برداشته اند و از عیش و دنیا تمتع وافی حاصل نموده درین صورت اگر قدح قدح تکرار کلمه و چرخ
یعنی دور دور او بر اول بیرنگی گفته آید انسب می نماید و لفظ میداند خبر مدهوشان است یعنی آن
کسان که بصفت گدائی متصف اند می دانند که چنین و چنانست و درین صورت در زلال تشبیه
نسبت بساغر گوش استعاره است از سخن فافهم و مقتضای وقت نگاه انصاف آنست که
این فقره الحاقی باشد و لهذا نسخه که از اتفاقات از کتب خانه دوستی بفقیر بهم رسانیده دست
داده یافته شده و بعد از لفظ لیکن لفظ باید دانست واقع شده و بعد از آن جمله مصدر بکاف
که در صفت عشق است و طرفه آنست که در نسخه مذکور عبارتها و شعرها یافته می شود که در نسخه متعارف
دیگر نیست و آن عبارت و اشعار هیچ دیگر چون ذکر تغیرات عبارات و اشعار مذکور بد ضمن معانی

هر فقره موجب تشویش طبایع است لهذا الشرط مهلت بعد از فراغ شرح در خاتمه ذکر آن موجب
انشراح خاطر دوستان خواهد شد یا رساله دیگر درین باب گلدستهٔ مجلس احباب خواهد گشت
به التوفیق من الله الرحمن و هو المعین و المستعان **قوله** که جهان چه الخ اعیان بزرگان و چشمان
و اشیا و ذوات موجود در خارج کذا فی منتخب و فی ما نحن فیه بمعنی بزرگان و ذوات هر دو است
اکوان جمع کون ای بودنها کذا فی زبدة الفوائد نقاده بالضم برگزیده و خلاصه **قوله** اگر او الخ
جان جهان از اسمای محبوب است شاعری گوید **بیت** شد آن جان جهان دامن کشان چون از
چمن بیرون ؛ برآمد جان مرغان چمن گویی ز تن بیرون ؛ و جهان جان باعتبار مبالغه است
زیرا که چون عاشق جان را از معشوق نثار می کند و یک جان را لیاقت نثار ندارد بطریق دعا
چنین می گویند و ازین قبیل است عالمی جان انوری گوید **بیت** کسی را زیبد اندر انتظارش ؛
که باشد عالمی جان در کنارش ؛ پوشیده نماند که چون درین مقام محل تعریف عشق است پس توان گفت
که در عبارت جهان جان تفوق عشق بر حسن بیان کرده به این طریق که حسن را جان جهان
گفته و اطلاق یک جان نموده و عشق را جهان جان قرار داده و درین صورت کثرت جان بوقوع
آمده فافهم **قوله** ببین که هر ورا الخ لفظ هر در فارسی ترجمه کل افرادی است و گاهی مجموعی نیز آمده
مثال اول هر یک و هر واحد و هر فرد و هر آدمی و هر کس و مثل آن و مثال ثانی هر دو و هر سه
و هر چهار و مثال آن نظامی گوید **بیت** گر آهی برآرم از چار یار ؛ که صد آفرین باد بر هر چهار ؛
و ازین قبیل لفظ هر کس نیز آمده سعدی گوید **بیت** همه در تلاش سعادت دوند ؛ ولی گوی دولت
نه هر کس برند ؛ ای همه کس گوی دولت نمی برند بلکه این سعادت نصیب بعضی می شود کما لا یخفی
و فی ما نحن فیه ازین قبیل است گوشواره چیزیست از قسم زیور که در گوش آویزند از زر و غیر آن
و نیز چیزیست که پس سر ازین گوش تا آن گوش بند نموده بودند تا نیز آمده عرفی گوید **بیت** آورد

گوشوار مرصع بر شوره عرش به کزوی علو شان اشتاند التماس به لفظ ببین نظر بور دیده
و گوش کن نظر بگوشوارهٔ بسیار لطافت ده قوله نسبت هر دو خریزه الخ نسبت در لغت منسوب
شدن بچیزی و فارسیان بمعنی نامزد شدن بکسی نیز استعمال کنند کما بر پوشیده نماند که حرف
آن از پیش هر دو شریفه و هر دو خریزه حذف شده و مراد این داشته که گویا شریف و خریزه
غیر اینها کسی نیست چه گاهی اسم اشارتی که مابعد آن صفت باشد محذوف کنند و مقصود حصر
آن صفت باشد در ذات موصوف مثلاً گویند پیش فلان فلان عمل با کریم سپرد و مطلق التفات کرد
یعنی آن سپرده و مقصود آن بود که گویا سپرده در عالم غیر او نیست و این نکته ایست که بر ماهران فن سخن
پوشیده نیست و در بعضی نسخه لفظ هر با تبدیل لفظ دو در هر دو جا یافته میشود و در این صورت نیز افاده
مذکور هر جا نشسته و شاید که در خصوصیت در محل معرفه باشد و در این صورت مثل ایراد جمع است در محل واحد
چنانکه بسیر کوه تا کتف و بازوی گردان بشد و مراد آنست که گفته و بازوی توانا شد در تصور حکم
از هر دو شریف حرکتی ناملایم سر زند گویند این حرکت لایق شرفا نیست و مراد آن باشد که لایق تو نسبت
و هر دو این نیست که اول لیاقت و عدم لیاقت آن کار را در کل ثابت می کنند و بعد از ان
آن حکم به فردی خاص منطبق می سازند در خصوصیت یعنی آن چنان باشد که این کلیه است که نسبت
بکسیکه شریف بود لایق می باشد پس با این حسن و عشق که شریف اند نسبت ایشان هم لایق باشد
فتامل قوله خبیث الخ یعنی خبیثات بهر دو جهت علاقه فراهم آمده نشسته بدلیل کریمه الطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات یعنی کلمات پاکیزه در خور ذات پاک اند و پاکیزگان نیز در خور اند سخنان
پاک را حسینی قوله تاج فصاحت الخ مقوله نگاه است خطاب بزاده است با آنکه فصاحت خلوص
کلام است از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید لفظی و معنوی ضعف تالیف آنست که کلام
مطابق قواعد نحوی نباشد مانند ضرب غلامه زیدا که ضمیر غلامه راجع است بزید که مفعول است

و بسبب افزا و رتبت متاخر است از غلام که فاعل است بحسب لفظ و رتبته مقدم است نزدیک که
مفعول است و این مخالف مذهب مشهور جمهور است تنافر کلمات اجتماع کلمات ثقیله مانند این
شعر ع میسند خدایا که تکرار و طاقت ٭ پیش تپش تیش تنلش از این بیش تنلش ٭ و درین شعر نقل از
سابق هم زیاده درست ن ع در بحر تجاهجوت امی نکان گرم ٭ که گه شود تن که گه و گه که گه کم گه ٭
یعنی گاه گاه گاهی گاهی می شود و گاه گاه گاهی گاهی قوله گرشایان هوا و هوس الخ مقوله حسرت ملا
با توست ولفظ و نسوخته بیامی وحدت است که بهمزه ملینه تبدیل یافته پوشیده نماند که لفظ
جمع در کلام قدما بالسکون هم بسیار استعمال یافته اما در کلام متاخرین قاطبه بفتح یک آن مستعمل
شده کما لا یخفی علی المتتبع و آنچه درین مصرع شیخ محمد علی حزین واقع شده ع دیگر چه طمع باشد
از خوان روزگارش ٭ غلط کاتب است چه در اصل طمع چه باشد بتقدیم لفظ طمع بر لفظ چه است
پس مرتفع شده اعتراضی که از جانب بعضی وارد شده قوله این خاکسار الخ اشارت بطرف نگاه است
قوله مباد علت سابق است ای علت عدم جرات است که مبادا خاطر تو مکدر شود قوله و این بسمل الخ این جمله
معطوف است بر جمله ما قبل و قوله نشود الخ نیز علت نیست و حاصل این است که ستیزه با تو نمی
توانم کرد برای آنکه مباد از سبب غضب و ناز تو آنقدر کار بر من تنگ آید که طپیدن هم میسر نشود
و جان بسپارم پوشیده نماند که تعبیر بلفظ بسمل تیغ ناز برای اظهار خوشامد باشد و این از آن قبیل
است که اهل غرض در خدمت امیری می گویند پرورش این خانه زاد ضروریست و حال آنکه و نه
سابق تعارف هم ندارند فافهم قوله از آنجا که الخ از آنجا که حرف شرط است بمعنی پراگنده
کرده شده و فرمان مناشیر جمع کذا فی منتخب و فی ما نحن فیه اخیر است طغرا نشانی که بادشاهان بر
پیشانی فرمان کنند غرا بالفتح در زبدة الفوائد آفتاب و مراد از آن روشن است لا تیأسوا من
روح الله یعنی نا امید نباشید از رحمت و فضل خدا سبحانه سجل بکسرتین و تشدید لام قباله

خاتم بالفتح و کسر تا انگشتری و چیزی آن که بدان مهر کنند کذا فی منتخب او ثبوفی المنتخب لکم بجز اهیه مردا
احبابت کم شمار امینی مرا چه پرستید تا ثواب دهم حسینی **قوله** در مذهب عشق الخ این مصرع جزای
شرط واقع شده مذهب راه و جای رفتن و در عرف طریقه موافق شرع و مقابل آن مشرب است
ناصر علی است زبس پیچیده در موج شکرخند تو مشربها ۰۰ برنگ گل گریبان چاک سودای تو مذهبها ۰۰
و مذهب مطلق نیز آمده چنانکه هم او گوید مصرع جاده گمراه فنا از دشت بی مذهب جدا است ۰۰ و لهذا
مذهب عشق گفته و غالبا ایراد این لفظ نظر بلفظ کفر است چه لفظ کفر اصطلاح اهل مذهب است
**قوله** بجوانم الخ بجام اینجا نگاه است عالی جناب عالی صائب گوید بیت بی تکلف نیست در گفتار
رند لاابالی را ۰۰ خیانت دوست می دارم که عاشق شعر حالی را ۰۰ **قوله** یکی گفتا الخ فرهاد بالفتح یکم
و سکون دوم و در زبدة الفوائد نام پهلوان کیکاوس و نام یکی از پسران گودرز و نام پسر بیژن که
مبارز لشکر ایران بود و نام عاشقی انتهی اما متعارف همین است و لیکن باعتبار کندن کوه بیستون
شهرت یافته بیهوده مرکب است از بی حرف نفی و هوده بمعنی فائده و حق پوشیده نماند که بسبب صنعت
کارهای فرهاد که بر بیستون کرده بود هر چند نسبت هنرمندی باو درست می نماید چه صنعت ها
ازو درینجا شهرت دارد ظفرا گوید بیت اگر فرهاد شیرین کار بودی ۰۰ درین کهسار صنعت ها نمودی
اما فی الکلام فیه خصوصیت و جان کندن اینجا عبارت از احتمال مشقت است **قوله** ز شیرین بخت الخ
و شور و شیرین تضاد است خسرو نام پرویز است و در مصرع ثانی تقدیری باید کرد تا صرف کلام
بمعنی مربوط شود و حاصل شعر اینکه از شیرین بخت شور نماید و بد بختی دارد و خسرو بوصل او رسیده است
زیرا که او هم نور و هم زر دارد و ممکن است که واو در مصرع اول بمعنی خواهد بود است باشد یعنی بخت شورتر از شیرین نبود و خواهد
او بوصل او رسیدن نخواهد زیرا که خسرو زر و نور هر دو دارد کی خواهد گذاشت که ترا متع ازو حاصل شود **قوله** چو
بشنید الخ فامرد و تشبیه مبالغه در سوز آه است پوشیده نماند که چنانچه دل معشوق و دلی را

که اثر می از شفقت نداشتند باضد بسنگ تشبیه می کرده اند چنین دلی که متحمل انواع مشتاق بود
ازینرا هم بسنگ تشبیه می کنند سعدی علیه الرحمه فرماید سنگست آنکه دل را بالماس آب دیده
می سفتم ازین قبیل است فی ما نحن فیه کما لا یخفی قوله فرو دار حرف الخ بر خود پیچیدن عبارت است
از پیچ و تاب خوردن بدریچه چی گو بدست بر خویش پیچ از غم کان خط سیاه او مار است سیه
خفته بر گوشه گلستان قوله نگفت الخ در مصرع ثانی بیان بیدردی عشق و ادعا طلب قدرت
ای بیدرد مرا که در عشق شیرین از هر دو عالم فراغ دارم آزرده مکن قوله زد آتش الخ الا اله
یعنی بسیار بسیار و ایراد آن برعایت داغ انسب است و در مصرع ثانی مبالغه در گریه و زاری
است یعنی جواب بدین طریق داد که یک حرف از لب بر می آورد و همراه او دو ناله پیدا ارد قوله
خیالش الخ تشبیه خیال به پری و دل بشیشه است قوله نه تنها در رهش الخ جان شیرین اول
ترکیب اضافیست و دوم توصیفی قوله تو جائی الخ در بعضی نسخه بنمودی بصیغه ماضی است و در نسخه
بنمائی بصیغه مضارع و در مضارع ثانی استفهام انکاریست ای باری فراهم چو فرود آید پس
رهنمائی تو بطرف نومیدی باطل است قوله من این حرف الخ ای خصم امید یعنی ای قاطع امید
و لفظ امید را عوام بفتح همزه خوانند و آن از اغلاط فاحش است قوله اگر بر در بندد الخ چونکه نسبت
کفر بعشق جائز داشته اند نسبت زنار نیز با همت جواز دارد حاصل این شعر چنین در خاطر
می گذرد که هر که را عشق کافر کند او در ملک دیدار معشوق خود سلیمان می تواند شد است
ای او را دیدار معشوق این رتبه بهم میرسد که او را کمتر از سلیمان نمی دانند پس حقیقت
دشمنه باشد و لفظ سلیمانی که بیای معروف است لطف لفظ زنار خوب واقع شده چه سلیمانی
نام مهره یمنست که خطوطی را که بر آن باشد زنار گویند مصنف در وقایع حیدرآبادی گفته است
عقیق زنگی آید بیاد سلیمانی چه شد گر نسبت زنار را قوله چه آرد الخ یعنی تو که اول

گفته‌اند خسرو پرویز و خود را نه شیرین کامیاب ست باطل گفته زیرا که زور او جز حسن هیچ فرقی ندارد
بلکه بر درگاه حسن گدائی می کند و این معنی را در شعر لاحق ثابت می کند بدانکه آرد در مصرع
اول از آوردن نیست بلکه مشتق ست از آراستن یعنی توانستن که یارستن بتخفیف مبدل
آنست نظامی گوید ع کسی را که دولت کند یاوری ٭ که آرد که با وی کند داوری ٭
ممکن ست که چون ملامت گر اول نسبت زور و زر بهر دو لیطرف خسرو کرده در مصرع ثانی
ابطال زر او می کند یعنی زور او چه می تواند کرد و حقیقت زر او آنست که بر درگاه حسن گدائی
می کند قوله گدائی الخ پوشیده نماند که چون شاهان را حرص از تمام عالم زیاده تر باشد
لهذا می گوید که چون چشم خسرو کاسه دریوزه است ازین معلوم می شود که او گداست و گرنه هیچ
قوله بسوز عشق الخ این شعر بسیار بلاغت دارد چه تمثال و توهمی ست و نسبت شاه ببلبل
و سوز بشرار ظاهر ست قوله زر در عشق الخ تشبیه در دو گنجی ست و تشبیه عشاق بویرانه که
قرینه دال بر آنست قوله تکلف الخ ای هرچند در شمع کافور تکلف بسیارست که در بزم شاهان
و امرا می افروزند و در شعله طور تکلف نیست که بر کهساری بوده اما آن همین کافوریست و شعله طور
نور خدائی ست ع تفاوت از زمین تا آسمان ست ٭ قوله چو شمع الخ در بعض نسخ در گرفتم
بحرف ظرف آمده و در بعضی بر گرفتم بحرف استعلا اول بهترست چه در گرفتن چراغ وغیره
بمعنی افروختن اوست و در مصرع ثانی سه نسخه است بُرید و بُرد و امر از رفتن و بَرد بفتح
امر غائب از بردن و بضم امر غائب از بریدن در صورت اول حاصل آنکه هرگاه شمع از
آتش روشن کرده هم سر او که برو زیرا که من خود ترک سر گرفته ام و این ترک بسیار
می آید ظهوری گوید ع هنر پیرو بزمی کو در عزیزی ٭ که آمد سر زبان بی تمیزی ٭ و
هر دو صورت باقی ظاهرست درین صورت فاعل آن شیرین خواهد بود اما نسبت شمع بریدن

ازیرودن بهترست و در بعض نسخ از سر گرفتم ست و درین صورت یعنی از سر نو گرفتم باشد یعنی از
رفتن سر پیر و انیست که عشق از نو ترقی خواهد یافت چه هرگاه سر شمع برود فروغ او زیاده میگردد
پس ماضی بمعنی مضارع خواهد بود فتامل **قوله** ای حق آرای الخ حق بفتحتین پرده و حجاب
کذا فی زبدة الفوائد عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن فی المنتخب جامه زیب
کسیکه هر جامه که پوشد بر تن او زیبا باشد کلیم سه جامهٔ فردوس اگر پوشد بنا سر جامه زیبا
تغیر داغ او لباس کعبه دلها نشد ناصر علی این لفظ را خوب بسته و داد سخن داده و هو هذا
سه قد آرا لطفتی در عالم امکان نمی باشد دل تنگی نیاز آورده ام این جامه زیبان را
حله در منتخب بضم جامه که استر داشته باشد [illegible] بهار در نوادر المصادر می آرد که لفظ فارسی
نیست بلکه تراشیدهٔ فارسی زبانان معرب ست مثل یاوشاهست که علامی شیخ ابو الفضل
در رقعات خود بسیار جا با استعمال فرموده و این قسم تصرفات در کلام اساتذه بسیار واقعست
انتهی مؤلف گوید نازک هم مستقل نیست ماخوذ ست از ماده ناز ازینجا قیاس می توان کرد که
لکافت را هم در معنی نسبت مدخلی باشد فتامل **قوله** اگرچه هوا و هوس الخ نجابت بالفتح تمام
شدن و محکم شدن حسب و نسب و اصل که آنرا بفارسی نژاد گویند فی المنتخب نبالت بالفتح نیک شدن
و فاضل شدن فی المنتخب حسب بفتحتین بزرگی مرد از روی نسب و فخر پدران یا از روی مال
و دین مشرف و بدین معنی بسکون نیز آمده فی المنتخب **قوله** چه عشق الخ مراد از معرفت زاده
اینست که پدر او معرفت ست و این غالباً از جهت آنست که عشق از معرفت حاصل شود
چه تا معرفت بر حسن و خوبی کسی حاصل نگردد عشق چگونه صورت بندد و بهتر آنست که معرفت
زاده باین معنی باشد که عشق از اولاد معرفت ست چه کسی که صاحب مرتبه در اسلاف
بوده باشد اولادش اگرچه پشت بسیار بگذرد باو منسوب باشد مثلاً اگر سادات را آلبوی

حضرت غوث الثقلین نسبت کنند و گویند که فلان در اولاد حضرت غوث پاک ست و علی هذا القیاس
پس یا قوله فالمنه الخ شنیده چنونست همین معنی باشد که عشق پسر ارشد چنونست کما مر فی موضعه
و محبت خانواده که در فقره لاحق می آید همین معنی مفید می کند چه حاصل آن اینست که خانواده
او محبت است ای مادر او بواسطه است نه بیواسطه فتامل و قوله که بفحوای الخ این فقره در صفت
معرفت واقع شده احببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی دوست داشتم اینکه شناخته شوم
پس پیدا کردم خلق را پوشیده نماند که محبوبیت معرفت ازین حدیث قدسی معلوم می شود چه
هرگاه که الله تعالی محبوب داشت این معنی را که شناخته شود پس شناخت او دوست داشته شد
چه معرفت در ضمن اعرف مفهوم می گردد و چون معرفت بصفت محبوبیت درگاه الهی متصف ست
و عشق از اولاد او باشد پس ظاهر ست که حسب و نسب او بچه جزالت خواهد بود قوله و از
طرفت مادر الخ محبت خانواده معنیش در قول سابق گذشت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله اگر هستید شما ای یهود و نصاری که لاف نحن ابناء الله و احباءه در عالم افکنده اید
و دعوی می کنید که دوست می دارید خدا تعالی را پس پیروی کنید مرا تا خدا تعالی شما را
دوست دارد حسینی بقرینه فقره سابق قوله که نا یمای الخ صفت محبت ست یعنی محبت که
بفحوای آیه کریمه مطلوب بارگاه الهی ست مادر عشق ست هرچند بواسطه باشد و مطلوب بودن
محبت از تحبون ثابت می شود چه مطلب آیه کریمه اینست که الله را دوست دارید تا الله نیز
شما را دوست دارد و دوست داشتن ایشان الله تعالی را اینست که پیروی پیغمبر صلعم بکنید
درین صورت الله تعالی از خلق محبت طلب می کند و هرگاه محبت بصفت کذائی مادر او باشد
حسب و نسب او نیز ظاهر ست و مادر قرار دادن محبت غالباً ازین جهت باشد که عشق از
محبت پیدا شود چه اول محبت می باشد بعد از ان عشق پدید می آید چه عشق همین غلبه محبت ست

پس چنانکه فرزند نتیجهٔ پدر و مادر باشد عشق نتیجهٔ معرفت و محبت ست فافهم قوله سیادتش الخ
سیادة بالکسر مهتر شدن و در منتخب پیشوائی ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بیافریدم
جن را و آدمیان را از اہل ایمان مگر تا مرا پرستند حسینی و گویند که مراد از لیعبدون لیعرفون ست
بلی درین مقام بنای معنی فقره بر ہمین معنی ست و بس یعنی بدلیل آیه مذکوره مهتری و پیشوائی
عشق مبرہن ست چه معرفت چیزیست که برای او جن و انس خلق شده و ہرگاه چیزی موقوف
علیه خلقت جن و انس باشد ظاہرست که منزلت آن چه قدر خواہد بود و چیزیکه نتیجهٔ اینگونه چیزے
باشد منزلت و مرتبت او ہم ظاہرست پوشیده نماند که ہرچند بقرینه فقره لاحق ہمین معنی مناسب
می نماید اما لفظ بلفظ سیادت بچنان میرسد که اگر درین توجیه پروی کار آید نیز رو براه است
چه معرفت موقوف علیه خلقت جن و انس ست و ہمین مطلب لولاک لما خلقت الافلاک ست
که در شان اجمل افراد مخلوقات اشرف احاد مکونات باعث ایجاد جن و انس شافع روز محشر
صلعم واقع شده و آل آنحضرت سید ست بیش ازین ترک ادب مانع توضیح ست العاقل
تکفیه الاشارة قوله شرافتیش الخ و القیت علیک محبة منی و افگندم بر تو دوستی کائن
ازمن یعنی تخم محبت ترا در دل کاشتم تا بر تو مہربانی ورزند حسینی و حاصل اینکه شرافت محبت
بدلیل القیت علیک محبة ثابت ست و عشق از خانوادهٔ اوست درین صورت شرافت عشق
ہم ثابت شد قوله عزیزمن الخ درین فقره اشارت ست بقصهٔ مشهور که کلام مجید ہم بدان
ناطق ست کما قال الله تعالی انا عرضنا الامانة بدرستی که ما عرض کردیم امانت را که طاعت ست
یا حدود شرع و در موضع گفته که نمازست و روزه و زکوة و حج و جهاد و امانت ہم دم
یا نگاه داشتن زبان از فضولی و گویند غسل جنابت ست و بر ہر تقدیر عرض کرد آنرا
علی السموات و الارض بر آسمانها و زمین و الجبال و کوہها بشرط ثواب و عقاب

وقتیکه فهم در ایشان آفریده بود فابین پس سرباز زدند ان یحملنها آنکه بردارند امانت را واشفقن منها
و بترسیدند از آن وگفتند ما مسخر فرمانیم برای آنچه ما را آفریده نه محتاج شواهیم و نتوانا برکشیدن
عقاب یا بر اهل آسمان که ملائکه اند و بر ساکنان زمین و جبال که حیوانات بری و بحری اند عرض کرد
و اباکردند از روی منافقت نه از روی مخالفت وحملها الانسان و برداشت او را آدمی با ضعف
بنیت و ناتوانی انه کان بدرستی که هست انسان ظلوما ستمگار بر نفس خود که امانتی که اجرام
عظام از حمل آن پهلو تهی کرده بودند او با عجز خود قبول کرد جهولا نادان بعاقبت آن یعنی بعقوبت
خیانت اگر واقع شود و عرض امانت کردن معنی و مشهور نیست که امانت عبارت است از عشق
و لهذا شعرا نیز بسته اند حافظ شیرازی علیه الرحمة که جان سوخته اش پروانه شمع قدس است باین
مضمون چه خوش گویا شده ع آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه
زدند * و محصل فقره اینکه انسان این امانت را که عشق باشد برداشت و از این سبب ظلمت
ظلم و افلاس جهل که نسبت بانسان داشت دفع شد چه هرگاه متحمل عشق شد ظلم و جهل که اول نظر
بر ضعف و ناتوانیش در حق او وارد بود همه از و پاک شد و لهذا کسی انسان را بظالم و جاهل تعبیر
نمی کند و در افلاس جهل اضافت بیانی است قوله غافل شاغل الخ غافل شاغل کسیکه از عشق
غافل و بعبادت مشغول باشد یعنی کسیکه باین صفت موصوف باشد گو که در ناز و نعیم بهشت درآید
اما ابله و نادان خواهد بود و گویا که اکثر اهل الجنة البله بهمین معنی اشارتست زبان خامه در بیان
ناصر علی غفر الله له باین مضمون غریب گویا گردیده الحق چه خوب سراییده ع سجدهٔ بی عشق را
در حضرت او بار نیست * صد هزاران کار آدم کرد لیک آدم نبود * قوله روشن است الخ روشن
مرکب است از رو و شن که کلمهٔ نسبت است پس معنی ترکیبی آن هرچه منسوب برو باشد چون رو
در تمام بدن اظهر باشد مجاز هر شی اظهر اطلاق کنند و اطلاق آن بر شمع و چراغ و غیر آنهم از جهت

است که نسبت بسابق در حالت روشنی ظاهرتر گردد اما بدین معنی بسبب کثرت استعمال کالحقیقت
گشته و لهذا بر غیر اشتعال شمع مجاز معلوم می شود و حال آنکه هر دو مجازست فتامل بدانکه در شمع حسن
و پروانه عشق اضافت بیانی ست و از ترکیب پروانه اندار چه پروانه بر می آید و بر لطف عبارت
می افزاید قوله حلاوتی الخ یعنی با وجود تهی مغزی آن حلاوت که از نی حاصل می شود از هیچ
ثمر دست نمی دهد و حاصل آنکه چون بسبب سوز و گداز که اندر او از او مفقود می شود و نسبت بعشق
دارد لهذا اینقدر حلاوت در خود پیدا کرده که در مذاق هر یک از شیرینی ثمرات دیگر فائق می نماید معنی
این فقره هیچمدان بخاطر ناقص رسیده بود که بر طبق عرض گذاشته و الله اعلم بالصواب قوله این دو ریشه
الخ دو ریش تبدیل درویش است که این قلب دریوزه است مرکب از در بمعنی باب و یوزه مشتق از یوزیدن بمعنی طلب کردن
جستن پس دریوزه بمعنی کسی اند در را طلبد و در صورت اطلاق بر گدا حقیقت باشد و بر اهل طلب مجاز اما بسبب
کثرت استعمال کالحقیقت گشته و شاید که چون پوسیدن بسین مهمله بدل پوزیدن بزا است در پوس بسین مهمله
قلب دریوس باشد و بسین معجمه بدل آن از عالم کشتی و کشتی و لهذا درویش بشین معجمه
درویش نوشته اند و این تحقیق علاوه از تحقیق اهل لغت ست بردار بمعنی حاصل کن و برداشت
از است چه برداشتن بدین معنی نیز آمده ملا طغرا ست اگر خاک مانی قلم داشتی ٭ ز نقشت نخست
کمره برداشتی ٭ چو یک تخم دهقان دو کاشته ٭ دو صد خرمن فیض برداشته ٭ و چون این معنی
در اشخاص کم ست و در شعر حضرت شیخ العارفین شیخ محمد علی حزین دیده خان آرزو در تنبیه الغافلین
بر ان اعتراض کرده و هو هذا ست از همت سرمستان بردار حزین خضری ٭ تنها نتوان
رفتن صحرای محبت را ٭ و حق آنست که غلط قرار دادن در محاوره و روزمره اهل زبان و
آنگاه در زبان همچو زبان دان که در اهی صاحب زبانی غلغله فضیلتش لرزه بر اعضاے
دبیر فلک گماشته کار هندی نژادان نخواهد بود قیاس باید کرد که اگر اصفهانی یا شیرازی

شصت سال در هندوستان زیست کند و زبان هندی بیاموزد و در زمرهٔ اردو بر گوید کی از اهل
این دیار هم نکته نمی تواند گرفت و دل نمی پسندش پس ما که تمام عمر خود در صرف خدمت کتب و شعر
و همت بر تفحص و تجسس لغات و اطلاقات گماشته چشم بر کاغذ می دوزیم و به همین سماعت یکدو
لفظ که گاه گاه از زبان واردی ذخیرهٔ گوش گردد سرمایهٔ استعداد تصور می کنیم چگونه آن جرأت
دست دهد که درین کار نسبت بفصحای دیار فارس زبان بر غلط روزمره توانیم گشاد چه بنا بر
کرده آن طور هم در زبان ایشان جائز باشد آری برجستگی تراکیب و خلط آن اگر جا می گفت
خالی باشد ممکن است آمد هم برانکه کاف در آخر بردار غالباً برای علت باشد مخفی نماند که در بعضی نسخه
در آخر فقره لفظ یابد ار یافتن و در بعضی شاید یافته می شود لفظ بقافیه فقرهٔ آخر که یابد است شاید
مناسب می نماید اما باید که در حسن قبول و قبول حسن واو عاطفه باشد و حاصل فقره آنکه عشق را
که بصفت مذکوره موصوف است برا ادا می پردازد یا آنکه این معنی از نکوئی قبول و قبول نکوست
شایسته و پسندیده است هر چند در هیچ کدام نسخه واو عاطفه بنظر نیامده اما بدون آن معنی فقره درست
نمی شود قوله دختر بی شو الخ ندا اغنی عن الشرح آیهٔ کریمه صدق الله تعالی هن لباس لکم وانتم
لباس لهن یعنی ایشان پوشش اند مر شما را و شما نیز لباس اید مر ایشان را کنایه است از اختلاط
و التصاق چنانکه لباس به بدن باشد حسینی این آیه برای تائید قول سابق که دختر بی شوهر
بیخ باشد ایراد یافته قوله ملاحت با فوا الخ پوشیده نماند که سوده در ترکیب نمکسود اسم مفعول
است از سودن که بمعنی آغشتن است از عالم مشک سود ناصر علی فرماید بیت ندارد حاجت اسباب
نمکدان ملاحت شور خندیدن + نمک سوده است زخم بسملت از سودن پیدا + حقیقی بیت تو لی که
نیست عذار تو مشک سوده هنوز + منم که زآتش حسنت ندیده دود هنوز + مخفی نماند که انکار
که بر تبسم و ضحک او شود ظاهر می کند که اقرار در پرده دارد و لهذا مستدرک بلیکن کرده اظهار

اقرار نموده کما سیجیٔ قوله مطلب مطلب الخ باید دانست که لفظ بس بمعنی کفایت و بسیار ست
است و بمجاز بمعنی کافی و بسیار نیز مستعمل ست هرگاه معنی اول مقصود باشد حرف الف و یا
در آرند عرفی گوید ست ازبس هجوم حادثه شد در رزمگاه عشق + خود را نیافتم که بپوشم سلاح دم
یعنی ازبسیاری هجوم حادثه کذا و کما مر کاف نیز بعد آن در آید درین صورت حرف
این مضاف الیه کلمه بس مقدر باشد هم او گوید ست ازین سخن سر و دستار من گلستان
شد + زبس که چیدم و بسر زدم گل تسلیم + ای ازبسیاری اینکه چیدم و چنین و چنان
کردم وگاه باشد که حرف از محذوف سازند حاکم گوید ست بسکه دارد صرفه از ناکرده جولان
ادا + میرود از ناز و تمکین چیده دامان ادا + یعنی ازبسیاری اینکه در جولان ادا از
ما صرفه دارد و شاید که درین ترکیب بمعنی بسیار باشد ای بسیار که از ما چنین و چنان کند
وگاه بود که با وصف حرف از کاف مقدر بود کما فی ما نحن فیه یعنی ازبسیاری اینکه مردم
تکرار نموده اند و هرگاه معنی ثانی مطلوب بود حرف از برو نیاید سعدی گوید ست بس نامور
که زیر زمین دفن کرده اند + کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند + و در بحث لفظ
در رساله حل مقامات تفصیل تر قیم یافته اگر شوق دامن گیر و مطالعه اش پردازد و خان آرزو
در شرح این بیت سکندر نامه ست زبس گرد بر تارک و ترک و زین + زمین آسمان آسمان
شد زمین + گفته که اگر بعد زبس کاف باشد دو جمله می آید و حکم شرط و جزا بهم میرساند
و در صورت عدم کاف شرط نیست فقیر مولف این رساله گوید مگر در صورتی که کاف مقدر
باشد حکم مذکور جاری ماند کما مر و حاصل تقریر شعر اینکه لفظ مطلب ظرف از باب مطلب
یطلب عربی نیست بلکه مطلب بتحریک طا صیغه نهی از باب طلبیدن فارسی است
ازبسکه مردم این لفظ را تکرار کرده اند بسبب کثرت استعمال فتحه آن ساقط شده و طای آن

ساکن گردیده است درین صورت در پی مطلب شدن از دانش نیست **قوله** لیکن الخ در بعضی نسخه واضح بضاد معجمه و در بعضی واضح واصح اول بضاد معجمه و دوم بصاد مهمله اسم تفضیل و واو عاطفه ما بین هر دو واقع ست معنی هر دو ظاهر ست من طلب شیئاً وجد وجد و من قرع باباً و لج و لج یعنی هر که طلب کرد چیزی را یافت یافت و هر که کوفت دری را داخل شد داخل شد **قوله** اے نظاره الخ جد بالکسر درشتی و کوشش در کار کما فی المنتخب و بای موحده برای الصاق بسبب کثرت استعمال بکا بجز گشته پس بجد کسی که ساعی و کوشنده باشد و در الفاظ سجده سبحه سجده تجنیس خطی ست سبحه بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی و سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی کما فی منتخب اللغات استخاره بالکسر طلب خیر کردن و نیت بکار نیک و دو رکعت نماز گزاردن و غرض در خواب دیدن کذا فی زبدة الفوائد و این عمل را در فرقه امامیه بسیار بکار دارند بلکه بعضی باشند که تا از روی استخاره اجازت نیابند بخوردن و آشامیدن نیز دست نمی‌برند و ایشان بیشتر این عمل بر مهرهای تسبیح کنند و لهذا مصنف نیز برای استخاره سبحه تجویز کرده **قوله** نظاره بزبان الخ اشارت بالکسر بر فرمودن و رهبر و فرمان کما فی منتخب اللغات **قوله** هر چند عشق الخ در بعضی نسخه کار نیست و در بعضی چاره نیست در صورت ثانی قافیه چاره و استخاره خود ظاهر ست و در صورت اول ها از استخاره محذوف باید کرد اما حذف را وجهی نباشد چه هرگاه ها از آخر کلمات محذوف گردد بیشتر آنست که ما بعد آن کلمه آمده باشد که در اول او الف خواهد بود یا آن ها را با آن کلمه وصل کرده باشد چنانکه ؎ ابا خلعت فاخر از خرمی ✤ همی رفتی و می نوشتی زمی ✤ دیگری گوید ؎ هر تیر زکیش تو مرا راحت سینه است ✤ قربان شود آنکه درین کیش نباشد ✤ پس ظاهر آنست که نسخه چاره بهتر باشد اما ممکن ست

که‌های تحقیق در آخر کار افزایند مانند چیکاره که در اصل بیرون هاست و نیز چکاره و شاید که درین
الفاظ مفید نسبت باشد بهر کیف حاصل شعر اینکه هر چند عشق همیشه گریه را کاری شود و سبحه
اشک بهم رسانیدن کار آسانست اما چون که اینکار کار نیست استخاره ضرورت ندارد
قوله بهر حال الخ فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند کما فی منتخب
اللغات سیان یعنی مطلق شگون نیز استعمال می نمایند و لهذا فالی را که از آواز مردمان
نیز نیک و بد کار خود دریابند فال گوش گویند زیرا که در اینجا هنوز نیک معلوم ست نه بد بهر حال
یکیست ... ن و غیر آن استعمال وارد اول فی ما نحن فیه و دوم ثانی خرابی دست قرآن فال
بدکار و بد حال بد بخت مباد اکسی که نزد فال بد سورهٔ اخلاص قل هو الله چون در دل عاشق
جز اخلاص نباشد همه پیش سورهٔ اخلاص گفته قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب بدانند
که بذکر خدا آرام می یابند دلهای مومنان یعنی و درین آیة تائیدیست برای اینکه همه آشم
سورهٔ اخلاص ست چه هرگاه دلهای مومنان جز بذکر حق تعالی آسایش نمی یابند معلوم
شد که اخلاص شان در حق باری جلشانه درجه غایت خواهد بود قوله القصه الخ القصه
کلمه ایست که هرگاه اختصار کلام منظور باشد بدان تکلم کنند و این مختصر شیا ایست القصه
مختصر ایست سیجعل لهم الرحمن وداً از وی باشد که پدید کند برای ایشان خدا تعالی دوستی
در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افگند بی اسباب و وسائط آن یعنی پوشیده
نماند که عادت مردم باین تجربه یافته که هرگاه فال کشایند اول هفت ورق شمارند
و بعد از آن هفت سطر از ورق هفتمین شمار کنند و از سطر هفتمین دلیل بر مدعا جویند و آنرا
بر نیک و بد حال خود تاویل کنند و لهذا گفته که بعد از شمردن صفحات و سطور بآیهٔ مذکور
رسیدند و چون درین آیة مضمون دوستی است معلوم شد که نسبت هر دو را است

خواهد آمد و در شوهر و زن موافقت بکمال خواهد شد قوله لاجرم الخ لاجرم بمعنی ناچار است چه جرم
بفتحتین بمعنی گریز است کما فی منتخب چارم از جزم بمعنی سوگند درست کردن و عزم کردن کسے
بر کاری که از آن برنگردد قوله نگاه از خرمی الخ خرم بضم و تشدید برای عیش و خوش و تازه روی
و این معرب است کما فی المنتخب تمهال این زمانه درین کلمه و در کلمه خرد که مقابل بزرگ است
اکثر جهت او غلط می نویسند چه اگر واوی بود وهم از جهت عدم تلفظ و عدول بحرف دیگر و هم از
اینکه ما قبل آن خای معجمه و ما بعد آن برای مهمله است بالضم و بعد وله بودی درین صورت
فتحه خا مضر و نیست و لیس کذلک بار چشم بمعنی چشم است یعنی بچشم گفته از جای خود بسبب و
ظاهر انجم گفتن نگاه در باب سرانجام شادی باشد و الامحل اجابت از جانب حسن است
نه از طرف عشق که آن خود سائل است قوله غلامی شد الخ حرف شین بمعنی او را است قوله
نادیدهای گنج بلفظ جمع دیده هیچ معنی ندارد چه ترکیب فارسی مقتضی آنست که حرف جیم بگنج متصل
شود کما لایخفی علی صاحب الفهم پس بهتر این است ع چو آن نادیده کو گنج دیده چنانکه در نسخ
صحیحه است یعنی مانند ندیده که او گنج دیده باشد و بخوشی آن راه خانه خود فراموش کند قوله
بجلدوی الخ جلدوی صله و عطا ع مدح آرای سلیمان جهان باش قبول جلدوی
اینکه ترا صاحب دیوان کردند بهار عجم اشارت حرف آن بسوی طرب است و حرف از
ما قبل عشق تملیکیه است یعنی از سری که از عشق مست ای از سر عشق دستار عقل را در جلدوی
طربی که از آن طرب خبر آورده بود برداشت و شاید که مشار الیه خبر باشد ای بجلدوی
طربیکه از خبر مذکور داشت چنین و چنان کرد قوله عشق مانند الخ مانند بمعنی شبیه و نظیر
مخفف مانده مشتق از مانستن و مانیدن بمعنی مانند شدن بچیزی است و مانا مثل مانند است
و مانند بمعنی مشابه است نیز از آن مشتق است مصنف در هجو اطبا از زبان طبیبی خطاب

بلبلی دیگر گوید ماننده گل تمام شو گوش + همچون لب غنچه باش خاموش + امیر خسرو فرماید
ست بود از بسکه بر رخ پیچ موئش + که روی خشک می دانست رویش + مخفی نماند که لفظ
مانند مشهور بکسر نون اولی است و قافیه بفتح آن آمده جامی گوید ست نگردد رخ او از ما رست
خرسندم + دگر خود گوئی آمد اسپ ماند + وازین است ست هر صیغه اسم فاعل بفتح ما قبل
علامت که نده است یا آنکه مشهور بکسر است وشاید که از عالم قافیه آهسته وبسته و شسته
باشد چه هرگاه روی متحرک باشد اختلاف حرکت ما قبل آن و اگر ما قبل آن ساکن باشد
اختلاف حرکت ما قبل ساکن مذکور جائز است کما لایخفی علی ماهر هذا الفن و لهذا بازنده و بنده
هر دو قافیه کرده اند و قافیه خنده و بنده و نامده نیز بنا بر همین ضابطه است فصیح گنجوی فرماید
ست تا امن کنیزی پرستنده ام + هم انجا هم اینجا یکی بنده ام + ظهیر ای تفرشی ست
بیا ساقی ای چشمه زندگی + سر سبز تو خضر پایندگی + ناصر علی گوید ست چشم بعد کشتن
زنده کردند + پس از آن آدگیرا بنده کردند + فصیح گنجوی ست بگو دیدگفر راه فرخندگی +
شود زنده از چشمه زندگی + اما معانی میر حسین نیشاپوری که یکی از اساتذه معتبر است همان فتح
مذکور را می خواهد ست چون شد عارض و سرو قد آن حور نژاد + تا بنده نباشد بود سرو
آزاد + بعد از تحلیل تابنده کلمه تا و بنده بدست آمده دانه تالی خواسته ای لام است
و چون آن بنده نباشد آزاد خود خواهد بود چون لام آزاد شود ای ماند وسرو که عبارت از الف
است آزاد خود پس عید باشد و مقصود همین است که الف ای بلفظ عید تبدیل یابد پس اسم
عیدی محصول انجامد پوشیده نماند که در بعضی نسخه برخاسته و در بعضی برجسته واقع ست
و همین بهتر است زیرا که جستن لب پسند نسبت دارد نه برخاستن میرزا بیدل گوید ست حسرت
کجاست گر دلت از خویش برجسته است + در آتش است اهل سپندی که جسته نیست +

و اضافت در آرامگاه بی آرامی بیانی ست یعنی آرامگاه که عبارت از بی آرامی ست چه آرامگاه
که آن را مقر عشق توان قرار داد غیر بی آرامی نیست و این اضافت بیانی قرار دادن اصطلاح
جمهور است و الا در حقیقت اضافت تشبیهی ست و اضافت بیانی مثل اضافت تخت چوب
و انگشتری طلا ست فافهم مخفی نماند که بی آرامی را آرامگاه عشق قرار دادن وقتیست که
لفظ بی آرامی مطلق باشد و در بعضی نسخه مضاف بسوی شوق یافته می شود درین صورت
تقریر مطابق توجیه مذکور نیست که عشق در آرامگاهی رفت که آن عبارت از بی آرامی ست
که بسبب شوق حاصل شده و بهتر آنست که آرامگاه بی آرامی مضاف و مضاف الیه با هم
حکم یک کلمه رسانیده تمام مضاف بسوی شوق باشد با اضافت لامی و شوق به تشبیه
قرار داده شود و فائده این در فقره لاحق معلوم خواهد شد و حاصل فقره از غایت وضوح
حاجت تقریر ندارد قوله که ای منجم الخ کلمه گفت از اول این فقره بنا بر ضابطه که بالا مذکور شد
محذوف گردیده منجم از تنجیم ست که بمعنی ستاره شناسی و وقت شناسی کردن باشد کما فی منتخب
بلند خیالی یای مصدری یعنی بلند خیالی بودن و بلند خیال کسیکه خیال بلند او باشد و بلند
خیال علویست که در خیال بود پس بلند خیالی عالی خیالی باشد نورالدین ظهوری فرماید
لالی حقه پروین سپند ست * خیال شاه والا کس بلند ست ** و افلاک بلند خیالی با اضافت
بیانی ست و منجم افلاک بلند خیالی نیز همان بلند خیالی بود از عالم نقارچی ربید و نیزه باز فرگان
و بهتر آنکه مضاف شدن آرامگاه بی آرامی بسوی شوق با اضافت لامی منجم عبارت از
شوق باشد و حاصل آنکه عشق در خانه شوق رفته گفت که ای منجم افلاک بلند خیالی چنین و
چنان بکن اصطرلاب منجم بکم و دوم آلتی ست منجمان را که از کیفیت و احوال نجوم معلوم
می شود و معنی آن ترازوی آفتاب ست کذا فی زبدة الفوائد و بعضی گویند معنی آن جام

جهان نماست چه اسطرجاب جام ولاب جهان نما و علامه احراری در شرح گلستان آورده که اسطر
جمع سطر است ولاب آفتاب یعنی سطور آفتاب و در کشف اللغات آورده که بعضی گفته اند که لاب
نام حکیمی است که بتدبیر سکندر اسطرلاب ساخته و قیل پسر ارسطو است و قیل پسر ادریس علیه السلام
است و صحیح آنست که واضعش ارسطاطالیس است انتهی کلامه بهرکیف بصاد و سین بدل از سین است
و بدون الف نیز استعمال یافته فیاضی گفته است آویخته دید چون سطرلاب ارتفاع
در لغت بلند شدن و در اصطلاح بلند شدن آفتاب از افق و تحقیق آینده بیاید بدانکه
حرف از بابین آفتاب و تمنا ترجمه من بیانیه است یعنی آفتابی که عبارت از تمناست
حسن است و خاطر کنایه است از خاطر عاشق که تمنای حسن در وست و چون ارتفاع آفتاب
با سطرلاب گیرند لهذا خاطر را اینجا با سطرلاب تشبیه کرده و چون تمنا در دل عاشق هر دم افزایش
دارد لهذا لفظ ارتفاع بسیار مناسب افتاده و حاصل معنی فقره آنکه ای آنکه انجم افلاک بلند
خیالی است از اسطرلاب خاطر دریافت کن که آفتاب تمنای حسن که هر دم در افزایش و
ترقی است در کدام درجه بلندی دارد و بعد از دریافتن آن بلندی ببین که ساعت سعید
برای تقریب شادی کنند الی کدام است معنی نخواهد بود که معنی را بعد بقرینه های تحقیقی که در لفظ
گرفته است مستفاد شده و تفصیل آن بالا گذشت بدانکه درین جا لطفی است مخفی که به تعمق
نظر دریافت می گردد و آن اینست که از ارتفاع آفتاب هرگاه درجه ساعت هر کدام
امر اختیار توان کرد همچنین بلندی آرزو باختلاف مراتب تعیین وقت سرانجام مامول
متقاضی می گردد چه هرگاه تمنای چیزی کم باشد سرانجام دهنده آن امر چندان اعتنا
بشتاب نمی باشد پس وقت سرانجام آن بدرنگ می افتد و هرگاه تمنا غایت الغایت
باشد باین لحاظ آن شخص را جلد تر در سرانجام آن امر سعی باید کرد پس وقت سرانجام قریب تر

می باشد و به درنگ نمی افتد درین صورت مراد آن باشد که چون تمنای حسن در خاطر عشق
بکمال بلند بیست تقاضای تعیین ساعت ازان تواند کرد و آن خود بر جلدی و شتاب
منجر خواهد بود وهو المطلوب قوله چون در تقویم الخ تقویم آنچه در احکام نجوم نوشته باشند و
ازان استخراج آنچه ولادت و غیر آن کنند و در کشف حساب تقویم حساب یکساله کردن
منجمان که بهندش پوتهی نامند و هر سالی تقویم دیگر کنند باستخراج انتهی کلامه ولقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم بدرستی که ما آفریدیم آدمی را در نیکوتر نگاشتنی یعنی مخصوص گردانیدیم از حیوانات
بانتصاب قامت و حسن صورت و اعتدال مزاج و اجتماع خواص نیکو انتهی حسینی و قران در
اصطلاح منجمین عبارتست از نسبت کواکب با یکدیگر بطریق تثلیث و تربیع و تسدیس و
قران و مقابله و مجاسده که بیانش می آید تثلیث باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره از
ستاره دیگر بچهارم برج که ثلث فلک ست و این نظر سعد ست و همچنین تربیع نظر کردن
کوکب از برج سوم که ربع فلک ست بکوکب دیگر و تسدیس واقع شدن ستاره ببرج دوم
از برج ستاره دیگر کما فی منتخب و صاحب کشف اللغات در لفظ تثلیث آورده که در اصطلاح
منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند چنانچه یکی اگر در
حمل باشد و دیگر در اسد پس آنچه در حمل ست نظر او به پنجم ست و آنچه در اسد ست نظر او
بر نهم ست زیراکه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه است و اگر بسوم و یازدهم
نظر دارند نیم دوستی ست و این را تسدیس گویند و اگر بچهارم و دهم نظر ست نیم دشمنی دارد
و این را تربیع گویند و اگر اول با هفتم نظر دارد دشمنی تمام بار آرد و این را مقابله گویند و اگر
دو کوکب در یک برج باشند قران نامند انتهی کلامه مولف گوید و این را مقارنه نیز گویند
و این اگر در آفتاب و ماه بود این را اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب

متحیره باشد آنرا احتراق و محترق آن کوکب خوانند و راس و ذنب را با کواکب الا مقارنه نبود و آن را اجتماع گویند پوشیده نماند که آیه کریمه درینجا بجز لفظ تقویم مناسبتی ندارد زیرا که از ان نظر تثلیث زهره و مشتری اختیار افتادن وجهی ندارد و تقریر فقره و اصحت
قوله و غره مهر اریخ غره بالضم اول و در منتخب اول ماه و در زبدة الفوائد سه روز اول در هر ماه و اول تاریخ هر ماه و مهر بالکسر محبت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان یک ماه شمرند کذا فی زبدة الفوائد و چون مهر بمعنی محبت هم هست این لفظ ذو المعنیین واقع شده چه غره مهر بیک معنی باضافت بیانیست که مراد از ان عین مهر باشد و بمعنی ثانی از عالم غره فروردین و غره اردی بهشت و امثال انست الحق لفظ مهر بسیار خوب واقع شده و فهم این معنی را استیلای مذاق ضروریست قوله که کوکب آن روز اریخ در بعضی نسخه در صدر این فقره کاف علت و در بعضی لفظ چه واقع است و آل هر دو یکیست احتراق سوخته شدن و باصطلاح منجمان پنهان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب و نور ی گویند نه از ان طائفه که شناسند بمعنی احتراق از احراق چنانکه فی منتخب و در بیان نظرات بتفصیل گذشت خانه و بال خانه برابر برجی باشد که دران و بال کواکب سیاره بود و الا خانه خود و نفس و بال است چه در علم نجوم تقرر یافته که هر برجی که خانه کوکبی باشد و بال کوکب دیگر است همچنین خانه این دیگر و بال انست که جدی و دلو خانه زحل است و قوس و حوت خانه مشتری و حمل و عقرب خانه مریخ و ثور و میزان خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب و مقابله خانه هر کواکب و بال او بود پس خانه نیرین یعنی آفتاب و ماه و بال زحل بود و خانه های او و بال ایشان و خانه مشتری و بال عطارد و خانه عطارد و بال مشتری و خانه مریخ و بال خانه زهره و خانه زهره و بال خانه مریخ و راس و ذنب را نه خانه بود نه و بال چنانکه در ین فصل

نصیر الدین طوسی ست غصه بفتح و تشدید صاد اندوه گلوگیر و حاصل فقره ظاهر ست و قوله و آفتاب
اسیدو الخ کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه
کذا فی منتخب بیت الشرف باصطلاح اهل تنجیم برجی که شرف یکی از کواکب هفتگانه دران شود و
چنانچه شرف آفتاب در حمل کذا فی بهار و مقابله اش با هبوط است و در کلام اساتذه مقابله
آن وبال نیز آمده جلالا می طباطبا گوید نظر از شرف و وبال و طلوع و زوال آفتاب ثمره بشیر
و بدر و معنی فقره واضح ست و غرض از تنها تقریر تاریخ شادیست و بس قوله پس نگاه الخ
زایچه جدولی که ازو احکام نجوم استخراج کنند کذا فی زبدة الفوائد طالع بکسر لام باصطلاح
منجمان برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد اول را طالع
ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کما فی منتخب جدول اتصالات کلی جدولی که دران اتصالات
کلی نویسند و اتصالات کلی نظر خمسه متحیره و آفتاب ست باهمدگر و حقیقت آن اینکه چون کوکب
متوجه شود بیکی ازین دو نظرها گویند متصل ست و چون اتصال تمام شود و بگذرد گویند منصرف
است و این نظرهای کواکب شش گانه را اخر ماه بر حاشیه تقویم از جانب دست راست نویسند
برای هر روزی و هر شبی که آن نظر درو افتد آنرا اتصالات کلی خوانند کما فی سی فصل و
نظر خمسه متحیره را با قمر مقابل آن و اتصالات اتصالات جزئی گویند و الشمس و القمر و النجوم مسخرات
بامره چیا فرید آفتاب و ماه و ستارگان رام شدگان بامر او حسینی پوشیده نماند که عادت
سایر الناس برین نحو جریان یافته که زایچه عروس و داماد را اطابق مے کنند تا بنگرند که طالع
منافی وصال نباشد لهذا درین فقره بیان زایچه عشق و در فقره لاحق بیان زایچه حسن
نموده و فاعل کرد همان منجم بلند خیالیست و همچنین فاعل افگندن نظر در فقره آینده
مخفی نماند که درین فقره و فقره ثانی غرض مطابقت زایچه عروس و داماد ست درین صورت

مناسب آن بود که این هر دو فقره را پیشتر از فقره های سابق بیان می کرد زیرا که تقرر تاریخ بعد
از امر مذکور می باشد و قطع نظر ازین باید که مطابقت زانچه از طرف عروس باشد نه از جانب
داماد چه این مختار خویشان زن می باشد بجهت احتیاط کماهی ظاهر التصرف کاتب را در بمعنی
مدخل نباشد زیرا که این فقره را بلفظ انکاه مصدر نموده فتامل و بهتر آنست که گفته شود این معنی
بی تحریک عشق نیست بلکه از پیش خود منجم ست برای تائید مطلب که آن تقرر ساخت باشد چنانکه
ابیات آینده برین دلالت دارد و فی ما نحن فیه از تسخیر ماه و آفتاب و نجوم اشارت ست
بانکه خوبرویان مطیع او باشند و مقصود ازین اطاعت نیست که مطلوب است قوله ورا و تاد
طالع ازو اوتاد جمع وتد پوشیده نماند که منجمین چنانکه یک دور فلک را به دوازده قسم متساوی
قسمت کرده اند و آغاز آن از نقطهٔ اعتدال ربیعی گرفته هر قسم را برج نامند همچنین دور مذکور
را بوجه آخر به دوازده قسم متساوی منقسم کرده اند و ابتدای آن از نقطهٔ مشرق گیرند و هر قسم را
خانه گویند یعنی هر درجه و دقیقه برجی که از مشرق نمایان بود تا همان درجه و دقیقه برج دیگر یک خانه
است و از بعد آن تا همان درجه و دقیقه برج سوم خانهٔ دوم و علی هذا القیاس مثلا یک درجه
و دو دقیقه از برج جوزا از مشرق نمایان بود تا یک درجه و دو دقیقه سرطان خانهٔ اول هکذا فی البواقی
خانهٔ اول را طالع گویند و خانهٔ چهارم را وتد الارض و خانهٔ هفتم را وتد غارب و خانهٔ دهم را
وتد السما خوانند پس ازین خانه ها طالع و چهارم و هفتم و دهم اوتاد اند و پنجم و دوم و هشتم و
یازدهم مائل الاوتاد اند و سوم و ششم و نهم و دوازدهم زائل الاوتاد اند و دوم و ششم
و هشتم و دوازدهم ساقط از طالع و الله اعلم بالصواب طالع مولود یعنی طالع ولادت
و این گذشت تاویل و تاول بیان کردن آنچه سخن با و باز گردد و تعبیر خواب و گردانیدن
کلام از ظاهر خلاف ظاهر کما فی منتخب انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم

لی ساجدین بدرستی که دیدم در خواب یازده ستاره و آفتاب و ماه را و من بر سر کوه بلند بودم که
در حوالی آن انهار جاری و اشجار سبز بود که از آسمان این ستارگان و نیز من فرود آمدند و من در
ایشان نگریستم بودم ایشان را مرا سجده کردند حسینی **قوله** چه می پرسی الخ این مقوله از همان
منجم ست برای وصل ساعت پرسیدن هیچ ضرورت ندارد زیرا که از ین هر کدام سعادت
و نحوست مندی خواهد بود که طالع شوهر و زن باین خوبی و سعادت ست و ظاهر ست که هرگاه در
طالع شوهر این باشد که زنش مطیع و منقاد او خواهد بود و در طالع زن اینکه شوهر باطاعت او
خواهد کوشید دیگر احتیاج ساعت سعید چه ماند چه تلاش ساعت سعید از برای همین ست که ضرر
آن فسادی که باشد زائل شود و هرگاه در اصل فساد نباشد احتیاج آن چه باشد **قوله**
جدائی را الخ این شعر از مشکلات این نسخه است و باهمه فکر طبع از تردد آسایش نمی یابد اما
مانند جوز و موزی که بجهت فریب اطفال مهیا می نمایند به تحریر می آید که مصرع اول مشتمل
استفهام انکاریست یعنی درینجا علامت جدائی روا و جائز نیست زیرا که شق شدن ماه
که بدلائل حکمت قابل خرق و التیام نیست امریست عجیب چه لفظ قیامت در جائی گویند که
امری غریب ظاهر شود چنانکه حافظ علیه الرحمة فرماید ع چه قیامت ست جانان که بعاشقان
نمودی ٭ رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خاره ٭ آری چنانکه جرم ماه قابلیت خرق ندارد
همچنان این وصل نیز قابل این معنی نیست که در وقت جدائی کار کند و شاید که چنین گفته شود
که در وقت طلب جدائی اگر علامت و آثار تفحص کنند مضائقه نیست و برای وصل آثار و علامت
نیک تلاش کردن ضرورت ندارد زیرا که وصل خود بمعنی پیوستن ست از گسستن نباشد
چنانکه ماه که خرق نمی پذیرد اما بعد ورکاکت این توجیه هم ظاهر ست **قوله** راویان الخ
راوی روایت کننده بوی گل اندیشه صفت راویانست باعتبار متعلق موصوف که آن

اندیشه باشد ای راویانی که اندیشهٔ شان همچو بوی گل موجب تفریح بلبل طبع ست و رموز مضاف الیه
راویانست ای کسانیکه روایت کنند و رموز تازه خیالی الخ همچنین بلبل پیشه صفت ناقلان
و همچنین مضافات الیه آن قوله که در همان ساعت الخ همان اسم اشارت به بعید مرکب با لفظ
هم که مفید معنی حصر ست پس انسب باشد خلاف مشهور که بمعنی شهرت دارد و ساعت پاره از شب
و پاره از روز و باصطلاح اهل تنجیم مدت دو نیم گهری باشد که بست و چهارم حصهٔ شبا روزی
است و الفاظ باقی این فقره بتوضیح محتاج نیستند اما لفظ بی روزگاری ظاهرا بمعنی بد روزگار
بودن ست و بد روزگار کسی که زمانه با و بد باشد و بهتر آنست که بمعنی بی علاقگی و بی شغلی باشد
چه بی روزگار بمعنی بی شغل در اشعار اساتذه آمده و در مصطلحات هم نوشته و در بعضی نسخه
پریشان روزگاری واقع ست قوله فی الفور همگی الخ فرض وقت چیزی تشخیص کردن و
اندازه کردن کما فی المنتخب تقدیر اندازه کردن کما فی المنتخب متخیله قوتیست در بطن اوسط دماغ
که در صورت محسوساتی که بواسطهٔ حس مشترک در خیال جمع شده تصرف کند خواه به تفصیل چنانکه
انسان کسی را بی سر تصور کند خواه بترکیب چنانکه کسی را صاحب دو سر خیال نماید قوله هر یک
آنچه الخ طبق پر ظاهرا بمعنی کسانیکه چیزها در طبق گذاشته و طبق بر سر نهاده در جائی برند اما تصحیف
در این مقام لفظ طبق پر یافته نشده بهر کیف حاصل فقره اینکه هر یک از یاران و خویشان عشق
آنچه بدستیاری همت مندان مذکور بهم رسانید برسم مردمانی که طبق بر سر گشتند و برند در خدمت عشق
حاضر ساخت قوله از جمله سامان الخ سامان اسباب و آرایش و هم در ساختن چیزها و ساختن
کارها و نظام و رواج آن باشد برهان تیل بتای فوقانی بمعنی روغن لفظ هندیست معصفر
گلیست که بدان رنگ کنند جاجهار و در هندی کسنبه و تخمش را کاجیره گویند قوله و از کاغذ الخ
کاغذ در اصل کاغد بدال مهمله است مرکب از کاغ مشتق از کاغیدن بمعنی ناله و فریاد کردن

ودوال نسبت چون قرطاس در حرکت آواز می کند بمجاز کاغذ گفتند و دال مهمله بذال معجمه بدل شده
چنانکه گوید ؎ آن زاغ نگر که بر هوا می کاغذ ٭ یک نیمه اش از مداد و نیمی کاغذ ٭ مولانا روم فرماید
؎ گر بگویم وصف آن بیحد شود ٭ مثنوی هفتاد من کاغذ شود ٭ و دوخته نگاه کسی که نگاه بر چیزی
دوزد و نظر از آن برندارد و چنپه بجیم فارسی مفتوح و نون ساکن و بای فارسی مفتوح بهای هوز
رسیده و بدل ها الف نیز آمده و آن گلی ست زرد رنگ ظهوری گوید ؎ گل چنپه کرد نهان از
شمال ٭ چو پروانه بر شمع افشانده بال ٭ قوله قناد سخن الخ قناد بفتح و تشدید نون شکر ریز
و حلوائی کذا فی منتخب و قنادی نیز یادست یای تحتانی نیز مثل سماعی و امثال آن طاهر وحید
گوید ؎ چه گویم ز قنادی نو نخند ٭ که شد مغز از یاد او کله قند ٭ و مثال شماعی بعد ازین
بیاید نقل اول بفتح و نقل ثانی بضم اول معروف و ثانی شیرینی ست مشهور ظهیرای تفرشی گوید
شرمست دوران سحاب بکشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده و در گشت
میوه که با شراب خورند و نیز آنچه تبدیل زبان بآن کنند میخواران انتهی ریخت فعل ماضی ست
از ریختن و این درینجا بمعنی ایجاد کردن چیزی از چیزی ست مثل ریختن شمع و خشت و پالهنگ
قاسم مشهدی ؎ برای کردن خصم تو کوه خورشیدست ٭ زمانه از مه نو پالهنگ می ریزد ٭
ملا سفید بلخی ؎ و درم علم سبو خنگیها که نو بهار ٭ بخشتی سر فراز من از برگ لاله ریخت ٭ بخت دلی بیگ
مرزا افضل باستی ایرات ؎ بر یمنی خیز و چو من افتاده از روی خاک ٭ می توان صد چند
مجنون ریختن از ساپام ٭ و حاصل آنکه از شکر نقلها و حکایتهای شیرین نقل مجلس ایجاد
کرد قوله و عطار الخ عطار بفتح و تشدید خوشبوئی فروش کما فی منتخب و فارسیان بو فروش
گویند و بمعنی دوا فروش نیز استعمال یافته هم در عربی مثل لن یصلح العطار ما افسده الدهر و هم
در فارسی چنانکه مصنف در وقائع حیدرآبادی در شهر آشوب می گوید ؎ ز بس عطار مشتاق

است قوت لایموتی را + بچشمش آتش و نان آید چو نبویسند اشتانی + تو لهذا صاحب زبدة الفوائد بهر دو معنی آورده نکهت بالکسر خواری و خستگی و در دو منه هی نکبات بفتحتین جمع کما فی المنتخب و انچه در بعضی نسخه نکهت بهاهی هوز بمعنی بوی خوش یافته می شود نامناسب است عبیر بالفتح زعفران و نوعی از عطر که در و زعفران اختلاط کنند کذا فی زبدة الفوائد و در کشف آورده که بالفتح زعفران و بعضی گویند داروئی ست خوشبو غیر زعفران و در صراح ست عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها عن ابی عبیده انتهی کلامه حریر در منتخب جامه ابریشمی و در زبدة الفوائد پرنیان و کاغذ حریری و در کشف کاغذ باریک **قوله** برای سراپا الخ الف سراپا سفید یعنی استیعاب ست یعنی از سر تا پا چنانکه ظهوری گوید سراپای طوطی زمنقار ریش + که بخواهد از سبزه پرهای خویش + یعنی از سر تا پا همه اعضای طوطی الخ و مجاز بمعنی خلعت استعمال یافته کما فی ما نحن فیه دفتین شانه جولاهگان که بدان جامه بافند نسوج بر وزن مفعول بافته شده و نوعی از جامه کذا فی زبدة الفوائد **قوله** و بلب اظهار الخ لب اظهار یعنی لبی که اظهار مطلب بدان کنند و در ان اضافت بادنی ملابست باشد صائب گوید اهل کمال را لب اظهار خاموشی ست + ست پذیرماه تمام از هلال نیست + و حاصل فقره اینکه خوشحال دوستان عشق اسباب های مذکور را مهیا کرده بلب اظهار رسانیدند ای این گفتگو بر لب آوردند که عاشقی یکدم مرتبه باید یعنی همین حال می باید که از طرف عشق بمعرض وقوع رسید و این مثل گفتگوئی ست که کسی سامان شادی را همه آماده سازد و مردمان منصف گویند که شادی این معنی دارد ای عاشقی همین ست که عشق حق آن ادا کرد **قوله** بیراسے الخ بیره لفظ هندیست برای مشغله فارسیان مطابق لهجه خود برای مخففه خوانند یا آن برگیست معروف که آنرا باکتهه و چونه و فوفل خورند و لب سرخ شود و آنرا تنبول نیز گویند و لهذا فروشنده

آنرا تنبولی گویند بیای نسبت چون برگ مذکور در فارس نمی‌شود فارسیان این لفظ را نیز استعمال
کرده اند و ازینجا معلوم می شود که محاورهٔ بیره برداشتن نیز رسم هندیانست اهل فارس چون
در هند رسیده رسم مذکور را مشاهده کرده اند بیره برداشتن بسته اند و در هندی نیز بعینه ترجمهٔ
همین الفاظ مستعمل ست فرمودن بمعنی حکم کردنست و بمعنی رفتن نیز استعمال کرده اند مولانا وحشی
در مثنوی ناظر و منظور گوید مصرع تو او را بین که بار آخر اند برخوان * خودش فرمود دیگر جا بمهمان *
یعنی خود در دیگر جا بمهمانی رفت ازین شعر معلوم می شود که مهمان بمعنی مهمانی ست و تحقیق ایشان
مهمان بمعنی مهمانیست و در حل مقامات مسطور ست آمدیم بر آنکه گاهی بمعنی گفتن می آید کما لا یخفی
و بمعنی کردن نیز و درین تفاوت نیست که فاعل آن شخص ذی عزت باشد یا نباشد و لهذا نصیرا
همدانی در احوال خود نوشته شعر که چون کودکان تمام عمر خود صرف نحو فرموده و ابو الفضل
گفته شعر زبان را ترجمانی نفرمایم و چون هندیان نسبت فرمودن خاص بشخصی کنند که صاحب عزت
باشد اگر از کسی زبان زد شود معیوب میدانند آری اگر در محاورهٔ اردو مانند فارسی تکلم کنند
مورد طعن بلا شبه خواهند گردید اما در محاورهٔ فارسی استعمال آن بی تکلف جائز است
گو بیهوده سرایان چاد چاد بیهوده باشند بهر کیف در ما نحن فیه بمعنی امر کردنست و درین صورت بیره
تنبولی فرمودن باین معنی باشد که برای سرانجام آن فرموده والا هیچ معنی ندارد و قوله بار ها
الخ یاسمن بفتح سوم نام گلیست سپید که آنرا یاسمین و یاسمون نیز خوانند کذا فی زبدة الفوائد و
صاحب منتخب نوشته در لفظ یاسمین بتحتانی که گلیست زرد خوشبو انتهی و از استعمال معلوم میشود
که کبود رنگ هم می باشد نصیرا همدانی گوید شعر چندان برگ یاسمین کبود و سفید در بساط باغ
بطرحی ریخته شده که پنداری صفحهٔ تخته روی زمین از آبنوس و عاج خاتم کاری یافته ملک خان آرزو
در سراج اللغات نوشته که در عرف حال کبود رنگ را گویند و مولف تحقیق این در شرح

رسالهٔ ظهیرا و تفرشی که موسوم بعباس آباد ظهیر است نوشته بهر کیف مناسبت در یاسمن و
امیدواری غیر از تقضا نیست که در لفظ یاس که در ضمن یاسمن است و در میان امیدواریست
و در بعضی نسخه گل یاس مخفف یاسمن یافته می شود درین نسخه نسبت باول بهترست زیرا که در یاسمن
یاس ضمناً حاصل می شود و در یاس صریح ست فتامل حنا در اصل بتشدید ست اما بتخفیف استعمال
کرده اند شاعری گوید ع هر آن مثال که توقیع تو دوران شود ٭ زمانه طی نکند جز برای حنا ٭
مرزا بیدل ع کف پای حجله نشین من بخیال کرد کمین من ٭ پی آرزوی جبین من ز چراغ
رنگ حنا طلب ٭ پوشیده نماند که این شعر از اشعار مشکله مرزا بیدل است عزیزان در معنی آن
خوض بسیار فرموده اند تقریباً معنی آن غیر برین قرطاس می نهد گو مستلزم طول کلام ست
باید دانست که حجله نشین عبارت ست از معشوقه یعنی کف پای معشوقهٔ من کمین من بخیال
آورده اگر خواهی که سراغ آرزوی پیشانی من که عبارت از تمنای سجده باشد دریافت کنی
که کجاست پس باید که چراغ از رنگ حنا بهم رسانی چه هرگاه رنگ حنا چراغ خواهد شد همان
زمان سراغ آرزوی جبین من ظاهر خواهد شد یعنی بعد رنگین شدن کف پای معشوقهٔ من از
رنگ حنا آرزوی سجدهٔ من ظاهر خواهد شد زیرا که همان وقت من در سجدهٔ او خواهم افتاد و در ضرورت
مطلب کف پا نیز بدست خواهد آمد و مطلب آن گرفتاری من ست و این معنی حاصل شد از لفظ
کمین والله اعلم بالصواب قوله انواع زیورها الخ زیور ظاهرا در اصل زیب ور است بکثرت
استعمال موحده حذف شده مجازاً بر آنچه از زر و سیم و مثل آن ساخته بر گوش و گردن و دست و پا
و غیر آن برای زینت گذارند اطلاق کنند و اطلاق زیور بر غیر زیورهای مذکور نیز آمده چنانکه
نظامی گنجوی اطلاق آن بر قبا نیز کرده اند و هو هذا ع قبای دو عالم بهم دوختند ٭ وز آن
هر دو یک زیور افروختند ٭ و بمعنی مطلق زینت و آرایش نیز آمده چنانکه هم او گوید ع

نخستین کس او شد که زیور نهاد * بروم اندرون سکهٔ زر نهاد * و درین شعر اراده از سکهٔ زر
نهادن کنایه از طلا ست چنانکه از شعر لاحق ظاهر می شود و آن اینست که بیت بفرمان او زرگر
چیره دست * طلا ساخت از زر بسر نقره بست * خان آرزو در شرح سکندرنامه در معنی شعر
خواجه نظامی که عنقریب در لفظ زیور گذشت گفته اند که فارسی زبانان عربی دان اینجا تولید از
عالم طپیدن و صد که در اصل تپیدن و سد بود و طلا در اصل تلا بود که گاهی بتشدید نیز آمده
و تلی امالهٔ اینست و طلا در اصل تله بود بهای مختفی که بالف بدل شده از عالم غاره و غارا و
طلا را معرب تلا گفتن خطاست زیرا که بدین معنی در لغت عرب نیامده انتهی کلامه مؤلف گوید فی
ما نحن فیه و در بعضی نسخه زر طلائی خالص بتقدیم زر طلا واقع شده و در بعضی طلای زر بتقدیم طلا
بر لفظ زر و در صورت اول تخصیص بعد تعمیم است زیرا که اطلاق زر بر نقره و سیم هم درست بلکه بر فلوس
نیز آمده چنانکه زر سرخ و زر سفید و سیاه در شعر امیر خسرو وارد است بیت سازم فدای آن بت
سیمین اگر بودم * در کیسه صد هزار سپید و سیاه و سرخ * چنانکه ټیکچند در بهار عجم آورده
و در صورت ثانی طلا بمعنی اوراق زر باید گفت چنانکه از شعر نظامی که گذشت نیز مفهوم میشود
فتامل قوله بمعنی سرائچ شاهوار و شهوار بالف و بدون الف بمعنی لائق شاه که بیش بها و
گران قیمت باشد حضرت امیر خسرو دهلوی رسالهٔ اول رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت
دارد فرموده که اکثر لفظ وار بلفظی استعمال می باید که بمعنی بزرگ باشد الحق بیشتر چنین یافته شده
مثلاً بزرگوار گویند نخورد وار و شاهوار و خرد وار هم ازین عالم است چه خر هم بمعنی کلان آمده مثل
خربزه که میوهٔ معروف است زیرا که خر کلان و بزه بمعنی میوه است پس معنی ترکیبی آن میوهٔ کلان
باشد و خرگاه چه گاه بمکان است ای جای بزرگ قوله مرصع گوهر نشاننده شده از ترصیع بمعنی
گوهر نشاندن قوله خیمه سرایان الخ مرغوله فرید عم مرغول و آن بفتح یکم و کسر دوم و با و او فارسی

در زبدة الفوائد موی پیچیده و آواز جانوران که درستی کنند و در برهان آورده مرغوله بر وزن مقوله
بمعنی مدلول است که پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و نغمه پیچان و غلطان و عیش و نشاط
باشد و بمعنی طره دستار و موی پیشانی هم آمده است انتهی و مرغزیه لفظ عربیست بمعنی نوشتن و فارسیان
بمعنی مخطوط که بر کاغذ تصویر کشند می گویند سالک یزدی گوید ـ مانی از شرم ریخت تصویرش گر تو آمده
در کشد هم چون خجلت تحریر تو انگشت کشید + و بمعنی تحشیدن و آواز کشیدن موسیقیان ظهوری گوید ـ
از نغمه شاه زهره کج افتاده است + زینجا نغمات سر بپیچ افتاده است + مرغوله دو وصدا
بتحریر اش + زان روده گوش پیچ پیچ افتاده است + قوله و رقاصان الخ سماع بالفتح بمعنی
شنیدن و سرود و بمعنی رقص نیز آمده بمعنی اول خود ظاهرست و بمعنی دوم سعدی گوید ـ
نگویم سماع ای برادر که چیست + اگر مستمع را بدانم که کیست + حافظ فرماید ـ بر آسمان
چه عجب گر ز گفته حافظ + سماع زهره برقص آورد مسیحا را + و بمعنی سوم عرفی گوید ـ بساط
مجلس دهر آنچنان نشاط انگیز + که دست را بسماع آستین دهد تعلیم + غنیمت در فراش
رقص حباب بشاهد گوید که دیدن چشم در راه سماع ست + قیامت نشستن اختراع است
اختصاص یگانگی کذا فی زبدة الفوائد قوله ترنم انگیز الخ ترنم سرائیدن کما فی منتخب قوله و
از گرمی هنگامه الخ گرمی هنگامه بمعنی رونق هنگامه و هنگامه بمعنی مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران
و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد کما فی برهان قوله وقت ساز الخ ساز آنچه
نوازند از جنس رباب و چنگ و امثالش و بمعنی موافقت حاصل بالمصدر از ساختن لهذا
موافق را سازگار و سازگر و سازور و سازمند گویند و بمعنی موافق نیز آمده چنانکه گویند فلانی
با فلانی ساز است ای موافق است درویش واله هروی گوید ـ بازی عیش مخور بخت تنک حوصله است
نا فکر بیهوده مکن غم طبیعت ساز است + همگنان بر وزن همعنان بکسر کاف فارسی گرده و تمامت

حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همچنان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است کذا فی برهان
مولف گوید قید جماعت حاضر بیجاست بر غائب نیز اطلاق کنند ظهوری گوید شعر همگنان را
دولت حضوری روزی باد اما منقدر است کذا فی ما نحن فیه البته بمعنی جماعت حاضر انسب است و انچه
بکاف تازی شهرت دارد از غلط فاحش است و تحقیق این لفظ کماهی در شرح عباس آباد نظیری
تفرشی ضبط یافته پوشیده نماند که در اکثر نسخ درمیان ساز و لفظ صحبت واو عاطفه یافته میشود
برین تقدیر معنی این چنین باشد که این هنگام هنگام ساز و صحبت احباب است ای همگنان
یعنی ای جماعه حاضران که درین مجلس حاضر اید عشرت بکنید و در بعضی نسخه واو نمی باشد
درین صورت ساز بمعنی موافقت توان گفت یعنی وقت موافقت صحبت است ای وقت اتفاق
است که صحبت با یکدیگر در گیر شود پس این وقت را غنیمت پنداشته عشرت کنند و نشاط در هر کجا
که باشد از انجا که آورده درین صحبت صرف نمائید که هنگامه این صحبت که اتصال کم می دارد باز
دست نخواهد داد قوله بوی گلزار الخ گلزار بذال معجمه نوشتن چنانکه شائع است غلط است
چه زار بزای تازی کلمه کثرت و انبوهی است چون سبزه زار و چمن زار و در لفظ گذار بمعنی
تازیست نه ذال و حاصل شعر اینکه بوئیکه از گلزار وصال حبیب می آید چه شعر است از نشاء
شراب چه نشه شراب هر چند موجب طرب و بهجت است اما آن بهجت که از وصال
دوست دست می دهد از نشه شراب چه ممکن نیست درین صورت باید که
غنچه مینای دل خود را از شراب نکهت که عبارت از نکهت گلزار وصال مذکور
است پر نمائید بر عایت ذکر غنچه لفظ نکهت ذکر یافته و برعایت مینا آنرا
به تشبیه داده اما بعد از تامل ظاهر شد که درین شعر سهو الفکر واقع شده
و بالعکس بسته چه پر کردن غنچه نکهت و پر کردن مینا بی مناسب است

پس چنین با نشئی گفت که بنیای غنچه دل از می نکهت پر کنید فافهم قوله جوش وگل الخ بسبب نوشیدن
بقدح مجاز است و مراد از آن شراب است از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف چنانکه بالعکس مانند
نشئه بمعنی شراب و جرعه بمعنی جام و شیشه و امثال آن صائب گوید سے ساقی ما در فروستی هیچ خوبانی
نکرد * نشئه انجام را در ساغر آغاز داشت * شیخ علی حزین سے ساقی بجرعه ریزی پر کمال را *
تا این سفال کهنه بهار نقش شود * وحاصل معنی شعر ظاهر است قوله بسته اند الخ آئین بستن عبارت
است از آرایش و زینت که برای مهمان کنند یا برای پادشاه چه هرگاه پادشاه بشهری در آید آن
شهر را به پرندهای نفیس بیارایند و آرایش کنند و آئین چیزی بستن عبارت از آرایش او کردن
و از استعمال دریافت می شود که قطع نظر از آئین بستن خانه و شهر و باغ و امثال آن آئین اشیای
دیگر نیز مثال نگاه استعمال کردن جایز است ازینجا معلوم شد که آئین بستن بمعنی مطلق زینت
و آرایش کردن نیز ست ظهوری گوید شعر عید و نوروز چشم و گوش نداشته و آئین نگاه
نه بسته وحاصل شعر اینکه بیاد حسن در شهر خیال آئین بندی کرده اند پس مناسب است
مردم چشم که خانه خود را از نگه زینت و آرایش کنید زیرا که مهمان عزیز یعنی حسن بوساطت خیال
در خانه شما میرسد چه هرگاه بخیال رسد و خیال در چشم است رسیدن آن در چشم هم بوقوع
پیوسته و نسبت بودن خیال در چشم مجاز است فتامل قوله پیر شادی الخ عزت کردن
مهمان عیش همان استقبال است که در مصرع اول مذکور است قوله بزم خوش حالی است الخ
جای فلانی خالی است در مقام یاد کسی گویند یعنی اینجا آدمی باید و کذلک جای فلانی
سپید است وجای فلانی سبز است ایضا گوید سے یک سینه ندیدیم که بی داغ تو باشد *
ای آتش سوزان همه جا جای تو خالی است * فیاض سے نه دور شفق ز دور میکده بیرون
فیاض * از تو در مجلس باده کشان جا سپید است * صائب سے بطرز تازه قسم یاد

می کنند صائب ؎ که جای طالب املی در اصفهان پیداست ؎ سلیم ؎ خزان رسیده حریفان ز
نشسته اند بخاک ؎ بجز شراب که حالش بوستان سبزست ؎ کذا فی مصطلحات وارسته و چراغ
بدرایه وبدعای شعر اینکه بزم خوشحالی مهیاست اما حالی در هیچ مجلس موجود نیست و نبودن او
جای افسوس ست اگر قاصدی بهم رسد باو هم تکلیف این صحبت بکنید و طلب نمائید و خطاب
اینجا باهل مجلس ست قوله درین هنگام الخ فرجام بالفتح مبارک و نیکو و آخر کار کذا فی زبدة الفوائد
ظاهرا بمعنی اول مخفف فرانجام ست و درینصورت بمعنی مجاز باشد و در بعضی نسخه بجای فرجام انجام
واقع شده قوله نتیجهٔ آفتاب خود آفتاب باعتبار طلوع و شعاعی و نتیجهٔ خورشید هم گویند ظهیرا ؎
تفرشی گوید ؎ بسکه دست چنار بالیده ؎ نتیجهٔ آفتاب بالیده ؎ عرفی ؎ فلک به نتیجهٔ
خورشیدش از هوا گیرد ؎ اگر عمامه برافتد ز تارک زوارش ؎ و مسوده در لفظ بزرنجشی بر اسے
معیت ست و ظاهرا استعمال لفظ حنا اینجا موافق روزمره اردوست زیرا که رسم مذکوره
را مهندی گویند و این رسم را در فارسی حنابندان گویند چنانکه مصنف در غزل خود می آرد
کما سیجی و شاید محاوره فارسی نیز باشد و حاصل فقره اینکه حسن با زرنجشی تمام آماده سرانجام
حنابندان شد چون حسن را با آفتاب تشبیه داده سرانجام حنا را مشرق اهتمام آن را بطلوع
آفتاب تشبیه کرده زیرا که تافتن نتیجهٔ آفتاب حسن از مشرق سرانجام عبارت ست از اهتمام
حسن در باب سرانجام حنا فافهم قوله چاووشان الخ چاوش در زبدة الفوائد بجیم فارسی
بمعنی نقیب حی علی العیش یعنی بنا بر عیش حی حی بالفتح و التشدید اسم فعل ست بمعنی بیا مثل
حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز قوله که در شهرستان الخ ستان شهرستان هر چند مانند خارستان
و گلستان و کوهستان کلمه کثرت ست اما معنی کثرت را درینجا چه دخل تواند بود پس زائده
باشد مثل سار در شاخسار ملا طغرا گوید ؎ مطربان محفلش را فی تلاشش ابر دست ؎ چو شم

گلهای صد ابرشاخسار تاربا و + پوشیده نماند که موافق قاعده وضابطه فارسیان که پیش ازین نیز بارها ذکر یافته کلمه گفت پیش از کاف که در صدر کلام ست محذوف شده ای ندای حی علی العشیر در دادند و گفتند که کذا و کذا بعمل آرند و در بعضی نسخه کارخانه شادی و در بعضی کارخانه شادمانی مناسب اول ست چه نسبت بشادمانی لفظ شادی باین معنی شهرت دارد و خابندی همان هم مذکوره است معروف بمعنی طرز و روش و از هر دست بمعنی از هر روش و بنحو بمعنی سد راه و مستعمل ست در محل طریق چون از هر نحو ای از هر طریق جرح زخم و اعتراض قوله استانیم قنادی ارخ استا بضم اول مخفف استاد کما فی الکشف اما از روی استعمال معلوم می شود که استا بدون دال بیشتر بر اهل حرفه اطلاق کنند قنادی فارسیان مزید علیه قناد ساخته اند کما مر شکرخنده خنده شیرین که مترادف نوشخند مقابل زهرخند ست و شکرخنده بهانیز و به تشدید کاف هم استعمال دارد و این کلمه یعنی بها بمعنی صاحب شکرخنده نیز مستعمل ست عرفی گوید سه کسیکه در هوس نوشخند او میرد + بکام ناامیدانش فغان شود شیرین + جامی سه بدو گفت ای شکرشرمنده تو + چه موجب داشت شکرخنده تو + سعدی سه شکرخنده انگبین سیفروخت + که دلها ز شیرینیش می بسوخت + و قند ریخت بمعنی قند ساخت و ایجاد کرده ست چه ریختن بمعنی ساختن و ایجاد کردن می آید چنانکه سابق به تحریر آمده پوشیده نماند که ریختن چیزی از چیزی شیوع دارد چنانکه از امثله ظاهر شد اما ازینجا معلوم شد که فقط ریختن چیزی هم مستعمل ست انگشت حیرت و انگشت تحیر انگشتی که به تحیر در دهن و دندان گذارند و آنرا انگشت حیران نیز گویند شاعری گوید سه انگشت حیرت ست زبان در دهان ما + آصفی سه دارند بدو شکرستان تو خوبان + چون نیشکر انگشت تحیر به دهن ها + زلالی سه دهانها در بیانش چشم قربان + زبانها در دهن انگشت حیران + پوشیده نماند که تبسم را استاد قرار داده و خون خنده بعد از تبسم حاصل شود تبسم را

ریزنده قند شکر خند مقرر نموده وحاصل فقره اینکه تبسم که قنادی ست آنقدر ریختند شکر خند ایجاد نمودکه
برای معبران بشکر حکم انگشت حیرت بهم رسانید یعنی معبران نیز از قند مذکور متحیر گردیدند قوله میرزا رعنائی الخ میرزا
بتحتانی وبدون تحتانی هردو آمده بیدل گوید ع میرزا ملتانی اند ایشان بهمرزا مشهدی * نا توان گفتن
که ایشان برکس جهان میرسد * رعنائی در اصل بمعنی خودآرائی ونازان شده است وفارسیان بمعنی تکبر
وغرور استعمال کنند وبمعنی دورنگی نیز همین استعمال فارسیانست ولهذا گل دورنگ را
که معروفست گل رعنا گویند طاهر وحید ع دیده ام این باغ پر از رنگ وبو * یک گل
رعنا بست شب وروز او * میرزا بیدل ع تسلیم پر رعنائی افسر نفروشم * معراج سر ابله
بوسیدن پائیست * شماعی مزید شماع از عالم قنادی که گذشت وشماع در منتخب بمعنی
موم ریز ست مصنف این کتاب در وقایع حیدرآبادی در قصیده که متضمن خرابی لشکر عالمگیر
نوشته می آرد ع نمانده پیش شماعی بهای رشته شمعی * بگر از عشق بانان دام گیر و
رشته جانی * ظاهرا پیش ایشان زیادت تحتانی موجب فصاحت ست زیرا که در اکثر
اسما زیادت می کنند وازین عالم ست شماس وشمامی بتشدید میم بمعنی مهتر ترسایان که میان
سر تراشند ودر عبادت خانه نشینند وحوری بمعنی حور وسالی بمعنی سال حافظ گوید ع
حوریان رقص کنان باده شکرانه زدند * نظامی ع چنان زی که زان زیستن سالیان
ترا سود وکس را نباشد زیان * وضرابی بمعنی ضراب مصنف در وقایع حیدرآباد گوید ع
بر وی درهم کوله چنین زد سکه ضرابی * که این نقد روان را نیست جز جان حلبس ارزانی
واز دو یاء تحتانی در مصادر عربیه بیشتر بکار برده اند چون خلاصی وزیادتی وانتظاری وحضوری
ونقصانی وامثال آن موم کافوری مومی که کافور وعطریات دیگر دران انداخته شمع و
امثال آن ریزند وشمع کافوری عبارت از آنست نخل موزون بجلوه آوردن عبارتست

از ساختن نخلهای موم چه موم ریزان از موم نخلها سازند و لهذا ریزان را نخلبند نیز گویند چنانکه سعدی گوید ع نخلبندم ولی نه در بستان ٭ شاهدم من ولی نه در کنعان ٭ و حاصل فقره آنکه شمامی که عبارت از رعنائی ست از ترحم اندامی موم ساخته نخلهای ایجاد کرد که سرو نیز از انفعال خود جنبده آن نخلها گردانید و فاخته که بر سر او نشسته بود طوق او برای سرو حکم حلقه چنگ پیدا کرده و تناسب الفاظ چنانکه هست بر اهل فهم پوشیده نیست قوله کرم دارو الخ دارو ترجمه دوا و مراد ازو درمان نیز هست و گرم دارو دوای گرم و اختلاط بمعنی آمیختن و گرم از صفات اوست و اختلاط گرم عبارت از اختلاط بسیار است و برین قیاس گرم کردن اختلاط و گرم شدن آن و مقابل آن سرد شدن اختلاط و گرم اختلاط کسیکه اختلاط بسیار کند ع خوبان ترحمی که چو میلی درآتشم ٭ ما اختلاط را به شما گرم کرده ایم ٭ ع گر تو گرم الفتی با سر شریک نان مشو ٭ سرد شد در آدم و حوا بگندم اختلاط ٭ ظاهر ارسال دارو های گرم نیز در برعروسی رسم خواهد بود قوله و نارجیل پستان را الخ انصاف آنکه تشبیه پستان بنارجیل بسیار خوب بدست آورده غبغب بفتح بمعنی گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز خوانند و بدین معنی غبب بفتحتین هم آمده و شعرا آنرا بهلال تشبیه نموده و آنرا طوق غبغب نیز گفته اند ع تاج عنبر نهاده بر سر و دوش ٭ طوق غبغب کشیده تا بن گوش ٭ و چاه غبغب نیز گویند و مهتاب اینجا بمعنی جرم ماه است و ظاهر تشبیه آن بجرم ماه از روی سفیدی رنگ و بری گوشت آنست و الاهلال واضح ترست کما مر آنفا قوله گلاب ابرو الخ رومال زرتار رومالی که تار زر در آن تعبیه کرده باشند ظهوری در تعریف نوروز پور گوید نثر چه رومال زرتار غباری افشاند پوشیده نماند که در بعض نسخه بعد از لفظ سرخ رومی حرف را و بالفظ رومال موحده و یافته می شود اما بسیار نامناسب است کما لایخفی چون ارسال رومال زرتار رسم سمت بوده عاطفه می باید قوله گل دهان الخ

پان اگر بای فارسی بمعنی برگ معروف گفته شود نظر معطوف علیه ای گل و نظر بر قوله هر قدر
در باغ رنج مناسب نمی نماید چه پان را بباغ هیچ علاقه نیست و نیز ذکر پان اول گذشته
و اگر ببای موحده تازی گفته شود آن در زبدة الفواید خوشبوی سوختنی و درختیست که سایه
او بغایت خوش است انتهی و در منتخب درختیست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش
روغن گیرند که بسیار نافع است و خوشبو است و آنرا دهن البان گویند انتهی و در برهان قاطع
بمعنی بید مشک آورده در صورت چیدن آن از باغ چه معنی دارد و بان در هندوستان نام
گلی شهرت دارد چون الفاظ هندی نیز بسیار استعمال یافته شاید بهمین معنی این لفظ بسته باشد
هر قدر بفتح دال و سکون آن هر دو استعمال یافته شاعری گوید ع سخت می خواهم که در آغوش
تنگ آرم ترا ** هر قدر افسرده دل را بیفشارم ترا ** حزین ع قد خم دیده ام تردید طوفان
قیامت را ** کند هر قدر طغیان سیل پا بل بر نمی آید ** کرشمه در زبدة الفواید بفتحتین ناز و بگوشه
چشم نگریستن قوله از کاغذ خرید الخ کاغذ در اصل کاغد بدال مهمله است مرکب از کاغ و دال
نسبت چه کاغ بمعنی ناله و فریاد است مشتق از کاغیدن کذا فی نوادر المصادر چون قرطاس
آواز می کند باین نام موسوم شد مولوی روم فرماید ع گر بگویم وصف آن بحد شود ** مثنوی
هفتاد من کاغذ شود ** و بذال معجمه مبدل گشته و کاغذ خرید نوعیست از کاغذ رخسار هم از
عالم شاخسار دریافت می شود یعنی سار در آن زائده است و مثال شاخسار در لفظ شهرستان
گذشت و شاید که رخسار یک کلمه بود و رخ مخفف آن بناگوش بضم در نسخه شقیقه و آن از بالای
گوش تا بن گوش باشد سلیم ع غنچه سوسن نو خیز باغ از سر شاخ ** در نظر چون قلم آید به بناگوش
دبیر ** و در رشیدی پس گوش و این خطا ست و بعضی بفتح گفته اند و نزد صاحب سکندری
همین صحیح است چه اگر گفته بضم و بکسر خطا ست کذا فی بهار عجم و در کشف اللغات آورده

بالضم یعنی بن گوش ای اطاعت و فرمانبرداری و خدمتگاری بطوع و رغبت انتهی اما سخن
فیه همانست که اول تحریر یافته نرگس گلیست معروف و مشهور بکسر کاف ست بفتح نیز استعمال
یافته حافظ شیراز فرماید ؎ از رنگ رخت نشان طلس پرسم ✱ ور چشم خوشت حدیث
نرگس پرسم ✱ صد روز نبینیم نه پرسی ز کسم ✱ یک روز نبینمت ز صد کس پرسم ✱
وحاصل فقره اینکه چشم تماشائیان که عکس رخسار و چشم و بناگوش چشم ماهرویان آن بزم
دران افتاده بود از پرده آن کاغذ حریر گرفته گلهای لاله و بنفشه و یاسمن و نرگس شده اند
چه لاله باعتبار رخسار و بنفشه باعتبار زلف و یاسمن باعتبار بناگوش و نرگس باعتبار
چشم باشد کما هی ظاهر **قوله** فانوسهای خیال الخ فانوس خیال فانوسیست
که چراغ دران نهند و تصاویر از حرکت باد دور و نگردد و عکس آن تصاویر از بیرون
فانوس گردان نماید شاعری گوید ؎ چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو ✱ مردمان
چون سایه تصویر سرگردان درو ✱ طلق بالفتح سنگیست سفید براق که آنرا ابرک گویند
معرب تلک کذا فی المنتخب و معنی فقره ظاهرست **قوله** مطربان تار موسیقار بالضم نام
سازیست که شبانان دارند و در نسخه علم موسیقی ست که موسیقار نام جانوریست
که در منقارش سوراخها اند و از ان سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و علم موسیقی
از ان اخذ کرده اند کما فی کشف اللغات و در زبدة الفوائد نام ستاریست که درویشان
دارند مولف گوید قید درویشان و شبانان هر دو بیجاست از عالم سازهای دیگر
در مجلس ارباب دول نیز نوازند چنانکه از روی استعمال ظاهرست بهر حال درین فقره
تشبیه مژگان بموسیقار غریب بهم رسیده چه سازند گوهر از نهما ترتیب میدهند ناخن
بر دل زنی تحریک شوق کردن یعنی مطربان نازکه عبارت از همان تار ست مژگان را

موسیقار و حلقهٔ زلف معشوقان را دائره ساخته غرض قاعدهٔ عشاق نوازی را درست کرده بر تارهای جان عشاق مضراب تحریک شوق میزدند ای جانهارا محرک شوق بودند و باین غزل که به تحریر میرسد ترنم می کردند **قوله** امشب این الخ حنابندان همان حنابندی که گذشت سلیم ؎ رنگین شود از رنگ خوشش دست نگر ٭ در خانهٔ زین او حنابندانست ٭ **قوله** روی هر گل الخ معنی آن واضح است **قوله** نگه از چشم الخ ظاهر آنست که مصرع ثانی علت مصرع اول است بحذف کاف تعلیل یعنی نگه از چشم برای تماشای این هنگامه بیتاب آمده چه هست زیرا که الحال وقتی رسیده که هر که خانه نشین هست خانه بر و مثل زندان شده است یعنی چون نگاه در چشم حکم خانه نشین داشت چشم هم بر و حکم زندان بهم رسانید لهذا از خانهٔ چشم بیتاب شده بر آمد و شاید که مصرع ثانی جزای مصرع اول باشد یعنی چون الحال گرمی هنگامه بدان حد رسیده که نگاه از خانهٔ چشم برای تماشای آن بیتاب بر آمده و در خانهٔ دیده صبر نتوانست کرد پس درین صورت هر که خانه نشین هست خانه بروی چون زندان تنگ شد و می تواند که در مصرع ثانی تفریع از اول باشد یعنی از بر آمدن نگاه از خانه دریافت می شود که بسبب گرمی هنگامه نشاط خانه بر هر خانه نشین زندان شده فافهم **قوله** از غم اینکه الخ سندان بکسر اول بوزن زندان معروف است و آن آهنی که باشد مس گران و آهنگران را کما فی برهان پوشیده نماند که شکند بمعنی می شکند است و می تواند که بمعنی مستقبل باشد یعنی خواهد شکست **قوله** مست از جام الخ ای هر که امشب بیخود شود در شمار خردمندان می آید چرا که درینوقت کمال خردمندی اینست که بیخود شود **قوله** غالب از رشک الخ یعنی هر چند غنچه بسبب حسرتی که از رشک سرانگشت نگارین میشود می برد سزاوار آنست که لب حسرت بگزد اما چگونه تواند گزید که خود دندان ندارد

بدانکه غنچه را بانگشت حنا بسته تشبیه خوبی ست قوله بعد ازانکه آه لفظ در رنگ بمعنی مانند
وتحقیق آن سابق گذشت وحاصل فقره اینکه چنانکه موسم گل شگفتگی بسر می کرد همچنان
حسن حنا بندی شگفتگی بسر شد قوله عناب باغ الخ عناب بضم اول وتشدید نون
میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند کذا فی المنتخب انگشت نما آنکه او را
بانگشت نمایند واین را انگشت کش نیز گویند واین لفظ در نیک نامی ورسوائی هر دو مستعمل
است نظامی گوید ؎ ستون شد خردمند از پشت او ☆ به انگشت کش گشت ز انگشت
او ☆ شاعری گوید ؎ بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی ☆ خاتم انگشت نما گشت
که نامی دارد ☆ ومستعمل بمعنی مشهور ست بانگشت نمایند یا نه نمایند کما فی ما نحن فیه .
حاصل فقره اینکه از بس از رنگ حنا انگشت عروس رنگین شد عناب باغ بهشت را
شباهت او انگشت نما کردند ای مشهور شد که عناب باغ بهشت نیز همچنین ست
ومعنی حقیقی لفظ انگشت نما تقاضای آن دارد که نسبت آن با انگشت عروس می کرد
واینچنین بایست گفت که انگشت عروس بشباهت عناب باغ بهشت انگشت نما ست
ای چون انگشت عروس رنگین شد مشابه عناب باغ بهشت گردید درین صورت انگشت نما
شدن انگشت عروس خوبصورت می بست ونیز بر صاحب طبع سلیم پوشیده نیست که
هر چند اسلوب اول عبارت محل معنی نیست بلکه بسبب مشبه به شدن مبالغه در صفت
انگشت عروس زیاده تر مزید الشیوع واما اسلوب ثانی آن خوش ست واین امر ذوقی ست
فتامل قوله شب دیگر الخ انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب بدرستی که ما بیاراستیم
آسمان نزدیک تر یعنی آنچه بکره زمین اقرب ست بآراستن یا ستارگان حسنی آیین بستن سابق
گذشت وعقد بمعنی بستن وگره دادن وعهد وپیمان واستعمال آن بلفظ بستن نظر بمعنی عهد وپیمان ست

طرفین عبارت ست از دو طرف داماد و عروس سور بروزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی
و مهمانی و عروسی کذا فی برهان **قوله** واز مشعل های نور ریخ های و هو از الفاظی ست که در
رنج و الم و جنون از زبان برآید و همچنین ست ها یا های بزیادت کلمه یا ما بین هر دو ها و
ها های بدون کلمه یا و های ها بحذف تحتانی از آخر دو ها و ها بزیادت
دو واو یکی ما بین هر دو ها دوم در آخر هر دو استرآبادی ست ها و هوئی میرسد امشب
بگوش هوش ما ٭ همنشین از گریه پر های ها معذور دار ٭ باتغی ست سنانها گرفتند
در ها و ها ٭ نهادند در سینه ها کاو کاو ٭ و مستانه صفت اوست حاصلش واضح
**قوله** ازینجانب الخ چون مصنف متکفل بیان طوی عشق ست لهذا اشارت بطرف او
کرده چه جانب عشق از نسبت جانب حسن من وجه قریب تر ست طره بالضم بمعنی تارهای
طلا که یکجا کرده بر گوشه دستار زنند ستارخان خالص گوید ست طره طلا بر سر جامه
یک تهی پوشی ٭ اما معلوم نیست که موافق رسم هندوستان بسته یا اصطلاح ولایت
نیز انیست کذا فی چراغ هدایت کمربند بروزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند
کذا فی البرهان سهره بکسر در اصل سیرا بیای مجهول آخر الف ست چیزی باشد در
هند که از مروارید و از نقش و از گلها نیز سازند و هنگام عروسی بر سر داماد بندند خالص
ست ماه من از حیا رخش بسکه با آب و تاب شد ٭ سهره چه نسبت عارضش بچه آفتاب
شد ٭ کذا فی بهار عجم جیغه بکسر و غین معجمه چیزیست که امرا و سلاطین بر سر بندند
سنجر کاشی ست جیغه کسری بلرزد و بهر دستار ما ٭ آشیان سازد هما در سایه دیوار ما ٭
**قوله** خویشان الخ خویشان بمعنی اقربا سعدی فرماید ست غم خویشتن در زندگی خور که
خویش ٭ بمرده نپردازد از حرص خویش ٭ دیگری گوید ست در عمر من اندر سر و کار

تو شو و جدا مهر تو میراث و هم خویشان را بجز خویشان یعنی کنایه از دوستان و آشنایان است
چه حسب یعنی مقتضای شرف مال و جاه است و دستور است که امرا و سلاطین به یکدیگر نامه و پیغام
و آشنائی دارند و این آشنائی گوارنده دل نباشد اما شرف مال و جاه تقاضای آن می کند
و خویشان یعنی اقربائی که از روی نسب خویشی داشته باشند جلوه گاه و جلوه که جای جلوه
قوله نظر سلطان الخ از اینجا تا قوله حکیم حاذق لاعلاجی الخ اسمای جهر ایان عشق می شمارد
قوله و جمعی اجانب الخ اجانب یعنی بیگانگان یعنی کسانیکه آشنائی و قرابت هیچ نمی داشتند
آنها نیز جمع آمده بودند چنانچه رسم است که مردمان بیگانه نیز بجهت ادراک کیفیت محفل می آیند
قوله سیر چنگی باز نوازی الخ از اینجا تا قوله مغرور و اسیر را چه پرست الخ اسمای اجانب است اما جزو
مصرع اسمای دیگر چه آمیخت هیچ لطافت نمی بخشد ملا اری کیلانی الف آن بطریق روز مره ایشان
که در اکثر عمارات زیاده می کنند مثل ایلچیا وطبابا و فا ... وغیره و امثال آن و شلتاق بمعنی
بدانکه شلتاق بشین معجمه و تای قوقانی در زبدة الفوائد بمعنی خرخشه و جنگ و خصومت نوشته
و اوزبک قومی است که عبد الله خان پادشاه توران که اکبر پادشاه با و نامه نوشته از ان بود
ظاهر است جنگ و خصومت نسبت بایشان مشهور باشد چنانکه نسبت حیله گری بمردمان کشمیر و نسبت
دغابازی بمردمان دکن کما ظهر من هذا المقام در رشتا الف آن از عالم ملحد است و اصل آن در
بشین معجمه بی الف است میان کالی بدانکه کالا اکثر در هندوستان نام می باشد و معنی آن
سیاه است چون نسبت سواد و تاریکی بجانب هند مشهور است نسبت آن بهندوستان
داده و این نتیجه آنکه مدقق خاک هندوستان بستر خواب گاه عیش نشسته بوده و در ... و ... دوده ال ...
دردوده عبد الحمید یعنی قلندر است ... کنیزک دیوث بیک لفظ دیوث بمعنی بی حمیت و ... شناسد
و نیز در نام شهر نیست معلوم نیست که نسبت تام مذکور بشهر ... از چه باعث است اما در ... است

باردبیل وآن بوزن زنجبیل نام شهریست معروف گویند آن شهر را جد نوشیروان که فیروز نام داشت بنا کرده ازان جهت فیروز گرد خوانندش وبعضی گویند منسوب باردبیل بن ارمنین است وبنا کرده اوست کذا فی برهان قاطع قزوینی منسوب بقزوین وآن بفتح قاف نام شهریست معروف قچ قمرافاقچ بضم قاف وسکون جیم فارسی گوسپند شاخ دار جنگی کذا فی برهان تمر بالضم نامی قرشت وضم میم وسکون رای مهمله در ترکی بمعنی آهن برهان قاطع قزلباش قومیست معروف که معنی ترکیبی آن شهر سرخ است چه در لغت ترکی قزل بمعنی سرخ وباش بمعنی سرست خاقانی منسوب بشروان بخای معجمه وآن شهریست معروف که مردمان آنجا اکثر سنی باشند شاعری گوید تو بدو از خدای نگر که صد اعتقاد بخشد ٭ زچه سنی ست خاقانی زچه رفضی ست هروی ٭ منسوب بهرات نام شهریست قوله جمله این عزیزان الخ اشارت بکسانی که اسماء آنها ذکر یافت قوله تعالی الله الخ تعالی الله کلمه ایست که در محل بیان بزرگی چیزی یا شخصی آورده کنند عجائب لفظ جمع بمعنی مفرد مثل عشاق بمعنی عاشق وافلاک بمعنی فلک وحور بمعنی حور وامثال ذلک پوشیده نماند که در بعض نسخه نگه تا باغ رضوان ودر بعضی ازو تا باغ رضوان واقع ست وکوچه راه بمعنی کوچه که بدان راهی شود وبهمین معنی ست کوچه بازاری کوچه که راه در بازار داشته باشد چه بر تقدیر اول معنی مصرع ثانی اینکه ازنگه تا باغ رضوان بمقدار یک کوچه راه فاصله است وپس یعنی نگاه اگر ازان بارگاه بسوی بهشت اراده رفتن کند فاصله ازان نگاه تا بهشت بمقدار یک کوچه است ویک کوچه فاصله بزرگ نمی باشد وحاصل آنکه بهشت وبارگاه مذکور بسیار قریب واقع شده نگاه را از سیر او تا بهشت رفتن فاصله بعید نیست وحرف از ما قبل انکه محذوفست واین طور در فارسی بسیار شیوع دارد کما لا یخفی علی المتتبع وبر تقدیر نسخه ثانی اینکه از بارگاه مذکور تا بهشت مسافت بقدر یک کوچه راه است ای هر دو قریب بهم واقع شده دوری ما بین آنها همین

بقدر یک کوچه راه است اما بر متامل پوشیده نیست که بجای کوچه راه کوچه باغ مناسب ست
چه کوچه باغ کوچه که راهی در باغ داشته باشد صائب گوید ع درکوچه باغ زلف که آنرا
گذار نیست * دل را بآن دو سلسلهٔ مشکبار بخش * سراسر سیر ودور کوچه باغ عمر
بیا و دیدان * قدر رعنائی او وراه که در مد نظر دارد * واراده ازین معنی تشبیه بارگاه است
به بهشت واین طرز تازه است قوله برهمن الخ برهمن بفتح اول وثانی ومیم بوزن قلمزن
بمعنی بت پرست وزنار بند باشد وحکما ودانشمندان وپیرو مرشد بت پرستان وهند وان
وآتش پرستان راهم گویند وآمیل ونجیب هنود را نیز برهمن گویند وبفتح اول وسکون ثانی
بر وزن کرکدن هم آمده است وبرهمند بوزن سمرقند بمعنی برهمن ست وبرهمه بروزن طلیحه مخفف
برهمن کذا فی برهان قاطع پوشیده نماند که ضمیر شین راجع ست بطرف شمسه از قبیل اضمار
قبل الذکر یعنی برهمن شمسه ایوان آن بارگاه را بگمان خورشید در امید اجر اخروی سجده
می کرد قوله زماه ومهر الخ تقریرش واضح ست قوله زسیرش الخ سیر بمعنی گردیدن وبمعنی
دیدن استعمال فارسیان ست اسیر گوید ع نگشت خواب عدم مانع دل بیدار * *
چه سیرها که بچشمهای تار خویش کنم * طاق شدن طاقت بمعنی جدا شدن طاقت شاه ست
گوید ع طاقتم طاق شد از حلق چه پنهان دارم * جفت بالضم بمعنی برابر ومثل این مجاز ست
واله هروی ع از شیخ چو شیخ هست مردی * جفت پدر وز خویش فردی * یعنی از سیر
کردن محراب آن بارگاه احباب بیتاب گردیدند زیرا که محراب مذکور مثل وبرابر طاق
ابروی محبوبان بود وطاق ابر وخود دل احباب می رباید قوله در ودیوار الخ تجلی زار
بدون اضافت چه آن صفت فانوس بلوری ست مقدم بر موصوف ومصرع ثانی تشبیه
مصرع اول واقع شده یعنی در ودیوار قصر فانوس بلورین ست وچنان فانوس بلورین

تجلی زار است و شاید که باضافت نیز خوانند درین صورت ترکیب اضافی باشد و تجلی زار از
فانوس بلورین یعنی مکانیکه بسبب فانوسهای بلورین تجلی زار شده باشد ای در و دیوار شر
هیچو صفت پیدا کرده بودند باعتبار صفا و لطافت قوله گلستان کرده الخ یعنی از شگفتگی و
بهاران بارگاه خرمی آنقدر در عالم سرایت کرده که گلستان جا در عالم تنگ کرده بود
هر گلستان در جهان هیچ یافته می شود یا گلستان تعبیر از آن باغ بارگاه است یعنی آن گلستان
آنقدر وسیع افتاده که جای را بر جهان تنگ کرده بود ای بسبب وسعت او عالم برای او از
خود جای نمی دید و همان بارگاه مانند باغ آرزو بعید رنگ شگفته بود و ظاهر است که هیچ گل
نیابی که در باغ آرزو نباشد پس بتقدیر این تقریر حذف حرف اشاره از اول گلستان قائل شده از
شد قوله ز رشک غنچه باغ الخ یعنی از بسکه از خرمی و طرب آن مکان غنچه های دل هر دم شگفته
می شد از رشک غنچه دلهای مذکور هر کجا غنچه بسبب شگفتگی گل شده بود [illegible] با خود
غنچه [illegible] هم سانید قوله درختش الخ ای درخت آنجا آنچنان [illegible] بود که [illegible] گل [illegible]
واز هر برگ آن درخت انا الحق ظهور می کرد زیرا که هر برگ آن بسبب [illegible] آن درخت بجا است
رسیده بود که جلوه گاه معشوق حقیقی آنجاست و اینجا کمال شوق [illegible] قوله [illegible]
این [illegible] قطره [illegible] سنجیدن اینجا یعنی قیاس کردن چیزی است به چیزی
[illegible] انجام تو سنجید طول [illegible] بیانش [illegible] سلسله عهد قدیم [illegible] اول
[illegible] دوم در اصل [illegible] شهادت است چنانکه نظامی فرماید که [illegible] جام را [illegible] بمجاز
[illegible] استعمال یافته چون شرط مذکور را هر که ببرد از حریف دیگر سبقت
[illegible] برده باشد لهذا یعنی سبقت و پیشی نیز مستعمل شده است حق تحقیق درین مقام و حاصل
این هر دو بیت آنکه درخت مکان را به تخیل قد معشوق برابر قیاس مکن زیرا که بار آن درخت

و بیان خوبی از عناب لب و نار پستان و ترنج غبغب و سیب زنخدان مشتاقان بهشت
و پیشوائی برده است قوله آتش شفتالو رخ شفتالو دهان و بیدانه نام میوه معروف و
بهی بوسه مجاز [illegible] را نسبت شیرینی میوه ها کو بوسه [illegible] شیرین است [illegible] معشوقان
القصه [illegible] شفتالو یک بوسه [illegible] شفتالو [illegible]
و [illegible] چو [illegible] وبهی [illegible] دهان [illegible] و نار رونق [illegible] آب
در دهان گردیدن [illegible] کنایه از کمال خواهش و شوق بود [illegible] چنان [illegible]
[illegible] که [illegible] از هوس آب در دهان [illegible] در دهان گردیدن آب
[illegible] دهان و آب آوردن [illegible] حاصل [illegible] این [illegible] دهان
بوسه [illegible] معلوم می شود که [illegible] الکسی از تخیل
[illegible] آب [illegible] بوسه مطلق
مراد [illegible] در دهان بوسه از [illegible] شفتالو
[illegible] اصل [illegible] و انصاف است که این شعر [illegible] بلکه [illegible] بر کسی [illegible]
قوله عدم [illegible] که [illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] شوق این مکان می [illegible] بر [illegible] قفس [illegible]
[illegible] که خواهی [illegible] از عدم [illegible] این مکان [illegible] شوق این مکان [illegible]
بلبل [illegible] فریاد می کرد که [illegible] قوله ز آب [illegible] آب حیوان
و آب زندگی و چشمه حیوان و آب حیات و آب خضر [illegible] و آب سکندر نیز آمده حضرت
شیخ العارفین فرماید [illegible] حیات تن اگر آب سکندر [illegible] دل زندگی از چشمه حیوان تو
یابند [illegible] آرزو [illegible] آب سکندر اعتراض کرده اند [illegible] بی اعتنائی آن صاحب فهم [illegible]

و الا ظاهر است که این شعر نظامی استرابادی از لفظ گذشته باشد ع گر خوری آب سکندر در
ترکت این فرقه بجهی نیست که زان مرگ فنا جا یابی * و دست شستن از چیزی عبارت است
از نا امید شدن از چیزی سعدی گوید ع در گشاید چنانکه تو امید بسته * کز فیض او زحیات
دست بشسته * پوشیده نماند که در بعضی از نسخ کاین باغ رسته بکاف تازی قبل از حرف
اشاره و در بعضی بدون کاف و در صورت اول توجیه آن چنین باید کرد که بسبب آن آب که از
زهامت این باغ نشو و نما یافته خضر از آب حیوان نا امید شده و درین صورت تقدیر لفظ وزید
بعید از جدولی ضرور نیست فتأمل و در صورت ثانی ظاهر احتمالی در جدولی نباشد و باغ
بکسر نون توصیفی بود یعنی از سبب جدولی این باغ روئیده خضر حیران و پشیمان گردد کما لا یخفی
و حق تحقیق هم اینست که باغ رسته بدون اضافت و فتح رای مهمله یعنی کوچه باغ است
و کوچه باغ کوچه که راهی در باغ داشته باشد کما هو و تحقیق لفظ باغ رسته همین شعر سند باشد
درین صورت نیز باید که کاف نباشد باین توجیه اخیره فقیر صهبائی ملهم شده و الا از ظاهر که گذشته
خورده همان دو توجیه اول است و بس نحمد الله تعالی علی ذلک قوله خوی خجلت الخ خوی
بر او معدوله و واو معروف هر دو بمعنی عرق آمده نظامی ع فرو زنده کردیم چون گل بخوی
بانگوزه از گل بر آریم خوی * ابو نصر نصیرای بدخشانی ع گر چشم مست یار ببیند غزال
چین * خوی خجالت از بن هر موی او چکد * تر نچو چکیدن آب گوهر باعتبار مدور بودن
گوهر نهایت لطف داده فافهم قوله نیم فیضی الخ این شعر در تعریف حوض است خط بندگی
بمعنی خط غلامی ظهوری گوید شعر خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان و باید دانست
که فاعل لفظ و اقدر مصرع اول حوض است و در مصرع دوم آب زندگی است که بقرینه یافته
می شود و هر چند بطبع سلیم گرانی می کند اما چون در واقع همین است از قبول چاره نیست

اگر گفته شود که فاعل در مصرع دوم نیز خوش است گوئیم غلط است زیرا که رسم نیست که خط
قلامی نوشته بغلام حواله کنند قوله چو شد روح الخ آب شدن گداخته شدن تاثیر گوید
بیت ﴿ شکر که پیرو دل زجهانی سجاوت است ☆ آب از رشک و پیش لبت از سر خامی ست ☆ فطرت
بیت ﴿ رفتی و هر قطره لب تشنه دیدار بماند ☆ آنقدر صبر نکردی که دلم آب شود ☆ ظاهرا
کاف در مصرع ثانی بیجاست زیرا که علت مصرع اول نمی تواند شد کما لا یخفی علی الفهیم
پس بای موحده بجای کاف باید و شعر درست باشد و نقل شده با لحاق های مختفی
است در آخر آن قوله زرشک الخ گریبان دریدن دریده گریبان قوله زمین آن الخ
این شعر باز در تعریف مکان مذکور آورده قوله اگر زمین تاک الخ داشت بمعنی داشتی است
چنانکه بود بمعنی بودی است در شعر عرفی بیت هر پایه تا بحدا ام تو میرفت بچرخ ☆ گر بود اطلس
افلاک بیشترین محل ☆ شاقت بالکسر آفرینش کذا فی المنتخب حاجت بفتح جیم کذا فی بهار عجم قوله
الحاصل الخ پوشیده نماند که هرگاه از ادای مطلبی عاجز آیند و خواهند که سخن را مختصر کنند الحاصل
و حاصل کلام حرف مختصر و سخن کوتاه و امثال آن گویند اینها گویا مترادف هم اند و فی الجمله
هم ازین عالم است فرش زینت باضافت تشبیهی که جمهور آنرا اضافت بیانی گویند ناز بالش
عبارت از مسند است اگرچه در اصل بمعنی چیز نیست که در زیر سر گذارند حکیم سنائی بیت تا که
بنشست خواجه بر بالش ☆ بالش آمد زناز در بالش ☆ و می توانند که از بالش آن تکیه مراد
باشد که پهلو بر آن گذاشته باعتماد آن نشینند و این معنی در شعر سنائی نیز چسپان می شود و اگر
کوئی لفظ بر انداز اباء می کنند گوئیم باعتبار مجاز است و مراد از آن نزدیک چون قرب آن
غایتی است حتی که پهلو بر آن گذارند و زیر مرفق گیرند گویا بر آن نشسته اند فتامل تکیه بمعنی بالش
و چیزیکه بر آن تکیه زنند و تکیه گاه و تکیه جا بمعنی مسند عرفی گوید بیت خستگان را بفرود صحبت ☆

تکیه و تکیه جا و مسند متکا ملا طغرا در تعریف تا شیر سه بوی کمر ابروان همنشین * سر ناز را
تکیه گاه سرین * کذا فی بهار عجم مولف گوید بدین تقدیر تا زبالش بمعنی تکیه باید گرفت و اگر
تا زبالش بمعنی مسند گرفته شود تکیه گاه بمعنی جای باشد که در انجا تکیه گذارند و وجه اضافت
آن بسوی ناز و نعیم اضافت ادنی ملابست باشد و تکیه گاه ناز و نعیم تکیه گاهی که در انجا
ناز و نعیم باشد صرفی گوید صاحب [illegible] صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم * کند [illegible]
شمع و نعیم * قوله عشق بر مسند الخ مناسبت لفظ [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] کافی شرح اللغت [illegible]
[illegible]
[illegible]
شدن آن [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] بر کرسی نشسته [illegible] تا شیر گوید [illegible]
[illegible] گفتهای خود [illegible] کذا فی بهار [illegible]
[illegible] بر کرسی می نشیند عشق بر مسند [illegible]
[illegible]
[illegible] تاخیر [illegible]
[illegible] ملاطفه می آید [illegible]
چون تیغ تیز * که هم [illegible]
[illegible] صاحب کشف اللغات گوید که [illegible]
[illegible] محقق [illegible] و الله اعلم بالصواب [illegible]

صنعت طباق است که آنرا تضاد و مطابقه و تطبیق نیز گویند قوله بانوهای الخ بانو بضم
نون و سکون الف و واو در برهان بی بی و خاتون خانه و عروس و در زبدة الفوائد عروس و عورتی
که از نسل پادشاه باشد قوله [illegible] الخ خانم عورت بزرگ چه خان شهردار است و میم
در فارسی برای تانیث می آید مانند بیگم که بیک صرف سردار باشد و بیگم عورت خاتون بروزن
صابون زن بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه کذا فی برهان و در زبدة الفوائد عروس
و زن پادشاه و در بهار عجم آورده که خاتون از القاب زنان کبار است و این لفظ
عربی نیست اما جمع آن بطور عربی آورده اند مثل فرامین و براهمن جمع فرمان و برهمن بوبو
در برهان آورده که بمعنی جد با زنان خواهر خود را بوبو خوانند بی بی بانوی خانه آپا
بباء فارسی در لغت خواهر اما در هندوستان اکثر خواهر کلان را گویند و شاید که انا
بنون مشدد باشد و انا در هندوستان زنیست که برای پرورش اطفال ملازم دارند
و این فقیر بلفظ دایه و ما مناسب تر می نماید چه در جمیع نسخه یافته می شود اما صحت این لفظ
معلوم نمی شود که چیست گلگونه بکاف فارسی بر وزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی
روی زنان باشد کذا فی برهان غازه بر وزن تازه بمعنی گلگونه کذا فی برهان ماما بمعنی
مادر [illegible] نام از قبیل باب و بابا و ابا در هندوستان اکثر هر زنی که برای کار و بار ملازم
دارند اطلاق کرده می شود و صنعت [illegible] خمیازه مرکب است از خم و
یازه که بمعنی حرکت است چون خمیازه حرکتیست که در حالت او خم شدن دست و پا [illegible]
خمیازه نام کرده اند و بمعنی غازه و [illegible] مجاز است و در ینجا اظهار حسرت است از قبیل
ذکر لازم و اراده ملزوم قوله وا از خشم [illegible] الخ گزک بر وزن نمک هر چیز که بدان تغیر ذائقه
کنند کذا فی البرهان و حاصل فقره ظاهر است قوله تماشای غال الخ [illegible]

مختوم ختامه مسک آشنا سیده می شوند یعنی پریشان مانند از شراب نهاالعیش سفید خوشبوست
مهر گردانیده مهر او بجای گل مشک حسینی و حاصل فقره اینست که نظارگیان که تماشاے
خال معشوقان بودند از تماشای آن مستی ایشان زیاده می شد چنانکه شراب باری تعالی شانه
در قرآن فرموده ظاهرا ازین قبیل ست که خال تشبیه بمهر مشک داده و درین صورت بهتر همین است
که خال لب باشد تا تشبیه لب بسبب خال بشراب [illegible] واقع شود و کلمه ختامه مسک مختوم بودن [illegible]
لفظ لب از [illegible] تعیین مانده فتامل قوله فقره عناب لب [illegible] و فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة
و میوه بسیار نه بریده شده یعنی در هیچ زمانه منقطع نشود بخلاف میوه های دنیا که در فصلی یافته
دون فصلی و نه منع کرده شده یعنی از خوردن هیچ نوع باز ندارند نه چون میوه دنیا که بی بها
بدست نیاید حسینی یعنی فقره عناب لب آه تمام آرزو را چاشنی زندگی می داد ظاهرا
تاویل آیه کریمه مذکوره همین ست چه عناب لب غیره میوه های کثیره اند و نه مقطوع می شوند
و نه ممنوع اند هر کس که خواهد از انها تمتع برگیرد و کاف تازی که بعد از لفظ می آید در بعضی
نسخه یافته می شود درست ندارد قوله مطرب عشق [illegible] بیشتر و در اصطلاح [illegible]
نشنید بلکه پیش از نقش سرایند تا شر گوید [illegible] هر آواز مد تعینت نو [illegible] پس هر
پرده چندین بیشتر و دو داشت کذا فی بهار عجم و تار ساز بست از عالم [illegible]
این لفظ در مقام تعریف عشق تحریر یافته گویا آهنگ ساختن و موافق نمودن آواز [illegible]
باشد باهم کذا فی برهان قاطع مخالف و راست و بزرگ و کوچک هر چهار در مقام
تعریف عشق ذکر یافت پوشیده نماند که در بعضی نسخه بجای لفظ بیشتر و عشوه لفظ بشر و
عشوه با واو عاطفه واقع ست و در بعضی با وصف بیشتر و نیز واو عاطفه یافته می شود
هر دو نادرست ست زیرا که بشر یعنی بشارت دهنده است اصطلاح موسیقی ست و در آن

نه خلل بیت و چون معطوف است بر مطرب می باید که مناسب معنی آن باشد پس صحیح
همان به شمر و بدون واو عاطفه و همراه حرف از ورا اول دو تا نگاه یعنی مطرب غمزه
تشبیه عشوه را از دو تا نگاه و عشوه [illegible] چشم که بدقت گوشمال [illegible] بود و تشبیها ناز
آهنگ ساخته اند حرف نغمه و به ادراک [illegible] که از مخالف و دو بود و [illegible] است [illegible]
پرده و در مقام خاص اند اقسام از بزرگ و کوچک ظاهر می ساخت ای [illegible] انگشته
و به ادراک بی زحمت و [illegible] حاصل بود ظاهر نگاه و چشم از [illegible] باشد که از [illegible]
اند تا نسبت عشوه و غمزه به آنها [illegible] درستی در [illegible] باشد و گوشمال [illegible] اقبال [illegible]
به دقت جمال شوهر حسن ندیده و از سالها [illegible] تشبیه بوده اند با خود آن چشم نگاه
از حسن باشد که از اشتیاق شوهر گذر و گذر بود و الا اگر چشم و نگاه عشاق مراد باشد
به شمر و غمزه [illegible] نظر تاز [illegible] قول او با انگشتان [illegible] نگاه
[illegible] که بسیار [illegible] از [illegible] گوشه [illegible] از قبیل [illegible] گوشه موسیقی قانون
یعنی قاعده و نیز نام سازی نو [illegible] و یعنی که مناسب موسیقی [illegible] گذشته
[illegible] ای تحتانی تشبیه [illegible] از مقام یعنی و آن مرکب است از [illegible] نغمه و
در کشف اللغات گوید نام پرده سرود است که در هندی آن را [illegible] گویند [illegible]
انتهی کلام [illegible] هندی نام [illegible] است از راگها متعارف [illegible] کلام [illegible]
در چمن [illegible] بر زبان [illegible] یعنی نغمه و سرود [illegible] که [illegible]
و گمان مؤلف آنست که این لفظ مرکب است از زمزم یعنی کلمات مذکوره [illegible]
چه زمزم بدون های هوز یعنی کلمات [illegible] است چون کلمات مذکوره [illegible]
[illegible] خوش می خوانند و سرود و نغمه را [illegible] خوانند که خوش [illegible]

در بعضی از کتب لغت زمزمه بمعنی مترادف زمزم نوشته اند پس همان معنی اصل باشد و بمعنی
نغمه مجاز و الله اعلم بالصواب پوشیده نماند که فاعل نواخت مطرب است که در فقرهٔ اول
است یعنی مطرب مذکور به انگشتان نگارین چنگ حسن قاعدهٔ عشاق نوازی رسایان و داده
و بی برگ و نوایان فراق را که در زیر بار غم و الم مانند چنگ خمیده بودند از جملهٔ حیرت
زدگان برآورده به آهنگ دلبری و دلدهی و ساز نگ معشوقی نوازش نمود و اگر نسبت
زانگشتان بسته نگار معشوقی بجانب مطرب کرده شود مناسب تر نماید گو آن مطرب بفقرهٔ ا
بهر کیف زمزمهٔ آن مطرب با این غزل بود که تحریر می آید مخفی نماند که در بعضی نسخه تا نوا رخ نموده
فقره تمام می شود و در صدر قوله با آهنگ دلبری است و واو عاطفه یافته می شود و درین صورت
نواخت بمعنی نوازش زمزمه باشد لیکن نظر بر قافیه ساخت اول بهتر است قوله نگار ا
رو می ارخ پوشیده نماند که هر چند نظر به تعدد و بودن اشیاء مذکوره بجای است ها می باید
لیکن بنابر ضابطهٔ ایشان که برای غیر ذوی العقول است اگرچه جمع باشد ضمیر یا خبر
ربط یا ضمیر مفرد آوردن جائز است چنین گفته و اگر گوئی که یار خود از ذوی العقول است
اگرچه اشیاء دیگر غیر آن اند گویم چون یار واحد است و اشیاء مذکوره متعدد تغلیباً چنین
آورده و قطع نظر ازین در کلام اساتذه برای ذوی العقول نیز هر چند جمع باشد گاهی
خلاف قیاس مفرد آمده چنانکه در گلستان واقع است چنانکه من بیدار هم چهار صد ... است
شفائی گوید خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست ۞ خیزم ازین دیار بسوی دکن روم
و ظاهر از زمین عالم است این شعر بوستان بسا اهل دولت به بازی نشست ۞
که دولت برفتش به بازی ز دست ۞ چه لفظ اهل بر جمع اطلاق کرده می شود مولوی
روم فرماید اهل دنیا کافران مطلق اند ۞ جمله اندر زق زق و در بق بق اند ۞ و نیز

می شاید که فی ما نحن فیه نظر بر دو واز ان چهار چیز باشد فتامل وحاصل معنی شعر اینکه کار از زمزمه
و نغمه و معشوق موجود ست به بیند و تماشا کنید و چون این چیزها من حیث المجموع در غیر
موسم بهار نمی باشد لهذا گفته که ای دیوانه دلان که عبارت از طائفه عشاق ست چو موسم
بهار بر همه و ست اسپ تماشا کنید **قوله** آن حسن ادای الخ یعنی آن حسن ادا و انداز که آنرا
کسی نمی داند و همه کس پوشیده است الحال بفهمید و ببینید که از نقش و نگاری که در سامان
شادی بهم رسیده بالکل و بتمامه ظاهر و آشکار است **قوله** تا چند گوئید الخ بوس در بهار عجم مصرح بو
ست کما مر و سابق گفته شد که بوس حاصل بالمصدر بوسیدن هم ست و اینجا همین انسب
چه در بوس و کنار یعنی مصدری راست نمی آید و پس تحقیق کنار می آید کنار در برهان بکسر
اول بمعنی آغوش اما استعمال او بمعنی بفتح نیز معلوم می شود چنانکه شاعری آورده شعر
گنگا و جمنا هر دو چشم اشکبار من ** تو ای کافر بیای بهر اشنا در کنار من ** چه در هر دو
بمعنی اینجا ایهام بکار برده کما لا یخفی بهر کیف در کنار گرفتن نیز مستعمل ست چنانکه آغوش
در آغوش گرفتن اول فی ما نحن فیه دوم ظهوری در نثر رقعه فرماید شعر حسرت آغوش از پس خمیازه
فرمای بر دو دوش گردید الخ **قوله** چون بوی گل الخ در بعض نسخه در مصرعه ثانی گلی بیای
تحتانی زایده نوشته و در بعضی بدون آن و بجای دار لفظ یار بیای تحتانی بالف
کشیده و رای مهمله موقوف بمعنی معشوق درین صورت اضافت آنها بسوی یار
باشد و در بعض نسخه گلشن بلام بشین معجمه رسیده و معنی هر سه نسخه بر صاحب طبع پوشیده
نیست **قوله** یارب چه در محبت الخ یارب بمعنی ای پروردگار و فارسیان در محل دعا
و تعجب نیز استعمال کنند اول عرفی گوید شعر یارب بده این عجیب که رحمت بدیهم باز **
خود زیور این زشت بد اهن حکم را ** دوم باقر کاشی شعر ای دشمن شعر سخن دانی که چه

می خواہم + یارب کہ جوان کردی با اینہمہ پیر یہا + وسوم درین مقام کہ ماتحن فیہ است نیز
حافظ گوید ؎ دوش خوش گفت بر وخرقہ بسوزان حافظ + یارب این قلب شناسی
ز کہ آموختہ بود + وطرفہ اینکہ گلہای با وجود لفظ زیارت کلمہ خدا نیز می آرند چنانکہ
در شعر مرزا طاہر وحید ؎ خدایا رب چنانش را نگہدار دکہ از مستی + چو زلفش مر رگم
را موج ہوا می بر دسوی + وبمعنی نالہ وفریاد نیز مستعمل است ناصر علی گوید ؎
نہ تنہا استخوانم آب شد از گرمی تنہا + کہ دندان زیر لب تبخالہ شد از خویش بازیہا + پوشیدہ
نماند کہ نظر تا ایجاد آدم از خاک نمایان شدن سوار از گرد بسیار خوب واقع شد قولہ
عالی ہوس الخ قلب بمعنی چیزیکہ اصلی نباشد استعمال کنند مثلاً قلب زری کہ دران مس
یا ردی وغیرہ آمیختہ باشند وثانی قلب معروف ظاہر است قلب نیز مسی باشد کہ دران
غش بسیار بود عیار بالکسر است کردن پیمانہ وترازو ونیز مقداری کہ شانزدہ جو را
یک عیار گویند فارسیان بفتح عین خوانند واہل ہندیان گویند کذا فی کشف اللغات
حاصل شعر اینکہ عالی ہوس قلب خود اکثر محبت انداختہ ولہذا انقد سخن او را عیار ست
وداد است این معنی دیدنی ست قولہ سفرچی الخ سفرہ بالضم بمعنی دستار خوان
ومقصد چون باین معنی مشترک ست ہندیان بمعنی دستار خوان بفتح گویند وبالضم کردہ
دانند وسفرچی بمعنی خوان سالار ایوان نعمت بمعنی اقسام نعمت ونعمت ایوان بمعنی
نعمت رنگارنگ ست یعنی حسرت در دل کسی باقی نماند وخلق آنقدر از نعمت سیر شدہ
کہ رسم حسرت از دنیا برخاست قولہ چو نقش ہوس الخ یعنی خوان مذکور مانند نقش
ہوس آراستہ بود چہ در ہوس ہمہ چیز خواہ ممکن خواہ محال باشد موجود بود زیرا کہ
در اینجا مدار بر خواہش دلست وگاہی دل چیزی را می خواہد کہ بحسب عادت وعقل

محل باشد چه جای ممکن قوله اگر نقش الخ این فقره نیز در تعریف خوان مذکور واقع
شده یعنی بی بحث بی سخن مغز قلم یعنی مغزیکه در استخوان ساق و مثل آن باشد چه قلم
یعنی استخوان مذکور است سلیم گوید شعر هر که مهمان شود در اهل کرم ٭ دندش سنگ برده مغز قلم
بود آنکه داخل کرده قلم است یعنی قلم اگر در وصف خوان مذکور اشتهار رقم شود ای وصف
او نویسد بی تکلف و بی سخن می گویم که آن قلم چندان پر مغز گردد که همه تن مغز قلم شود
یعنی سراپا حکم مغزیکه در استخوان می باشد بهم رساند قوله خوان سالار الخ اشتهار
خواهش طعام نمک پروردگان جوع گرسنگان صلا بالفتح خواندن بطعام فارسیان بمعنی
مطلق خواندن استعمال کنند طالب آملی است شعر بخوان عشق قلم است همدمان صلا مزنید ٭
که دست وا بکشید زین تلخ ناخوش مستم ٭ کلیم است شعر زعمره اش مطلب رخصت نظاره کلیم
صلای سیر گل از باغبان نمی آید ٭ و بمعنی مطلق آواز نیز آمده نظامی در حسن نوشابه
در تعریف ترکان گفته است بلالی بر آورد آواز خوش ٭ صلا داد او در روم و خزر و حبش
قوله تعالی ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون مر شما راست در آخرت آنچه آرزو کنند و خواهد
نفسهای شما از لذتها بر از کرامات و مر شما راست در عقبی آنچه بخواهید یعنی پوشیده نماند
که چون این کریمه بیان سلاست کافت در صدد آن ضرور است قوله و سیلانچی الخ
سیلان بیای مجهول سفره طعام و سیلانچی یعنی سفرچی و وظیفه خوار یعنی راتبه و وظیفه
خوار یعنی راتبه خوار سعدی است ای کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری
و وظیفه خواران گرسنگی عبارت است از گرسنگان و کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون
بخورید ازین میوه ها و بیاشامید ازین آبها خوردن و آشامیدن گوارنده بسبب آنچه
بودند که می کردید در دنیا و این آیت بیان نمانده است قوله نخست نیان الخ نیان

بالفتح بمعنی انگشتان یا سرهای انگشتان و واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کذا فی منتخب و در لفظ
بنان و بنان که دیگر مرکب از بای موحده و نان ست تجنیس ست حطه بکسر و تشدید بجای
دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل ست یعنی دور کن در گناهان کذا فی منتخب
و در کشف اللغات آورده که در دان آمده است قوله حطه بدین معنی اسم فعل امر ست
یعنی فرود انداز گناهان را و گویند حطه یعنی لا اله الا الله ست انتهی کلامه حنطه بنون و کسر اول
در منتخب یعنی گندم گویند که قوم موسی را وقتی حکم شده بود که هرگاه در شهر قدم نهید
بلفظ حطه زبان آشنا کنید تا حق تعالی شمارا از گناه پاک سازد آن ناحق شناسان
از غایت شوق غله آن لفظ را حنطه یعنی گندم تبدیل کرده بر زبان آوردند و حاصل
آنکه اول انگشتان کسان حاضرین بآن چنان نان رسید که قوم موسی را در تبدیل
لفظ حطه بلفظ حنطه از کمال خوبی آن نان عذر دلکش بهم رسیده یعنی هرگاه در
جناب الهی بآن گناه مأخوذ خواهند شد این عذر پیش خواهند کرد که بار خدایا خوبی
نان مذکور مارا فریفته و مشتاق گندم کرده بود و الا از ما آن حرکت بظهور نمی آمد و آن
عذر از جهت خوبی آن نان مقبول خواهد شد و در بعضی نسخه حرف از ما قبل لفظ کمال
نمی باشد درین صورت توجیه آن چنین باید کرد که همان کمال خوبی نان مذکور عذر
دلکش برای ایشان خواهد شد قوله و از رشک ارج سیاه و دانه دانه سیاهی که
بر روی نان باشند تشبیه خال سیاه و دانه و تشبیه آتش بر حنا رست قوله خمیرش
روح خمیر بالفتح مایه آرد و کما فی منتخب پوشیده نماند که مذاق فهمی اقتضای آن دارد
که یای تحتانی مجهول در آخر روح می باید تا افاده توصیف ظاهر باشد تو حاصل معنی
فقره اینکه خمیر آن نان جوهر روحی ست چنان جوهر که با آب زندگی سرشته است و عبارت

مصداق نُورٌ علی نور بازصفت خمیرست چه جوهر روح خود نورست و بازآنرا بآب
زندگی سرشته نوری دیگر برآن افزود قوله آتش از غیرت الخ وفار التنور اسے
بجوشید تنور ظاهرا لفظ فحوای در اول عبارت وفار التنور مقدرست بقرینه مصداق
که در فقرهٔ اول ست وحاصل آنکه نان مذکوره آنقدر لطافت دارد که آتش با انهمه لطافت
خجود از غیرت او آب شد بفحوای فار التنور قوله خوبیش الخ حاصل این شعر مستغنی از
شرح ست قوله نانی وچه نان الخ لفظ چنان مرکبست از لفظ چون که حرف
تشبیه است وآن که اسم اشارت ست بسبب کثرت استعمال واو محذوف شده
و بهمذا اگاهی بر اصل خودش چونان استعمال کنند خاقانی در تحفة العراقین فرماید ؎
کاریست ز عقل دست شستن * در صد چوب نقش جستن * چونان که هم از خط
محال ست * گفتن که سهیل در شمارست * حکیم انوری در دعاے وزیر گوید ؎ تا
خیام چرخ را نبود شرح همچون ستون * تا طناب صبح را نبود گره چونانکه تاب *
در جهان از جاه لشکرگاه اقبال ترا * خیمه اندر خیمه باد وطناب اندر طناب * سبک
بصورت و چونان گران بقوت طبع * که پشت طاقتم از بار او همیشه دوتاست *
مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو * راست چونانکه تو گوئی همه نافه است و جبل *
و امیر خسرو علیه الرحمة والغفران در رساله اول رسائل الاعجاز می فرمایند که چنان
بجیم مضموم ومکسور هردو می گویند در ترکیب این لفظ خبر نان لطیفه دیگر نیز استعمال هم
بدین نسبت درخورد باشد اگر جیم را مکسور دارند معنی چنین خیزد که صلاحی خواجه چنان نسبت
که کسی گرد نان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیری نتواند خورد وجیم مضموم
چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکر را نان چنان باید داد که یکبار سخته

کند مولانا حلوا چنان می خورد که گوارش باد مولف گوید که ظاهرا در کسرهٔ جیم
استفاده معنی چه و در ضمه استفادهٔ معنی چو مقصود است مثلاً در دهندهٔ تنگدل آه مقصود
بطریق لطیفه اینست که دهنده که تنگدل باشد نان چه دهد که سیری نتواند خورد و در
عبارت مولانا آه چنین که فلان مانند نان حلوا می خورد و اما این کسره بطریق
لهجه باشد مانند چرا که از روی قیاس بکسر است و بفتح مستعمل است و شاید که فیما نحن فیه
نیز نظر بلفظ چه نان که بمعنی چگونه نان است چنان مکسور باشد فتامل قباد بر وزن مراد
نام پدر نوشیروان است کذا فی برهان جم بفتح اول و سکون ثانی بادشاه بزرگ باشد
و نام سلیمان علیه السلام و جمشید لیکن در جائیکه با نگین و وحش و طیر و دیو و پری
گفته شود مراد سلیمان است و در جائیکه با جام و پیاله مذکور می گردد جمشید و آنجا که با
آئینه و سد نام برده می شود اسکندر کذا فی برهان مولف گوید که اشعار سند معانی
مذکوره در رساله حل مقامات جمله تحریر یافته اگر ضرورت باشد بدان رجوع نمایند هر چند
جام که نسبت بجمشید دارد جام می است چنانکه ظهوری گوید بیت و نیز لبستان جرعه خوار
جام جمشید پیش اما نظر بجام جم بمعنی جام گیتی نما شاید کیخسرو نیز از ان اراده میکرده باشند
حافظ شیرازی علیه الرحمه فرماید بیت آئینه سکندر جام جم است بنگر ٭ تا بر تو عرض
دارد احوال ملک دارا ٭ چه جام گیتی نما از کیخسرو است چنانکه نظامی فرماید بیت
ز کیخسرو آن جام گیتی نما ٭ که احکام انجم درو یافت جا ٭ و شاید که درین معنی اختلاف
مورخین باشد و الله اعلم بالصواب و حاصل این شعر لیاقت بیان ندارد قوله
این گندم از بهشت الخ از بهشت یعنی از گندم بهشت است چنانکه در مصرع نظامی
ع که از زهره خوشتر شد آواز او ٭ ای از آواز زهره و نیز شیخ علی حزین بیت

کافر شدن داریم کو تنجانهٔ عشقی ٭ که ناتوستن بجای نعمهٔ یاحی شود ماره ام ٭ یعنی نعمه
ناتوستن بجای نعمه یاحی شود یک جوای مقدار یک جو و حاصل شعر که این گندم
که از و این نان تیار شده از گندم بهشت بمقدار یک جو کمی ندارد وای برابر و مساهم
است درین صورت آدم اگر از خوردنش نادم شود که این را چرا خوردم تا از بهشت محروم
ماندم آدم نیست ای آدمیت ندارد ولیکن بعد از تامل معلوم شد که آدم خود از خوردن گندم
بهشت از بهشت محروم شده بود نه از خوردن گندم دنیا پس از بهشت مراد گندم بهشت
نباشد بلکه همان بهشت یا نعماهی آن احتمال تقریباً یاد آمده که شخصی در مضمون آدم و گندم
شعری دارد حق آنکه ناخن بر دل میزند ٭ پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ٭ ناخلف
باشم اگر من بجوی نفروشم ٭ قوله کس بر سفره الخ نان بر سر سفره کشیدن یعنی گذاشتن
نان هست بر سفره و خوان کشیدن یعنی گستردن خوان و همچنین سفره کشیدن سعدی در گلستان
فرماید شعر خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ملا قاسم مشهدی ؎ بزمی که در و سفره
کشد جلوهٔ دیدار ٭ کونین غباریست که از بال مگس ریخت ٭ و حرف از که ما قبل مائده آمده است
بیانیه است یعنی اگر مائدهٔ بهشت مرا خوان خود لنا زچنین و چنان نشود و شاید که از
تبعیضیه بود درین صورت حاصل شعر اینکه اگر از جملهٔ نعمهای مائدهٔ بهشت خوانی بگسترد و چنین
نان بر سفره گذاشتن میسر نباید زیرا که اینچنین نان مخصوص مائدهٔ بهشت است نه جای
دیگر قوله هر کس که دو نان الخ در دو نان و دو نان تجنیس است و باقی شعر خالی از
لطف معنی است قوله خورشید الخ رغیف برای مهمله و غین معجمه یعنی نان گرده و معنی
فقره ظاهر است قوله قرص پنیر الخ قرص بضم و تخت نان و در زبدة الفوائد یعنی کلیچه
و جرم آفتاب مؤلف گوید قرص خورشید گویند نه تنها قرص و چون قرص یعنی شی مدور

نیز بمجاز استعمال یافته لهذا قرص خورشید و قرص مه و قرص هر دو یک مستعمل شده و ازین
جهت قرص پنیر گفته می شود مصنف در وقایع حیدرآبادی گفته ؎ ز ضعف جوع
بیند قرص مه را گرده نانی * سعدی گوید ؎ قرص خورشید در سیاهی شد * یونس
اندر دهان ماهی شد * افق بضمتین و بضم یکم و سکون دوم در اصطلاح هیئت دائره
که یک قطب آن فوق الراس و قطب دیگرش تحت الرجل ست و طلوع و غروب
کواکب ازان معلوم شود و آن دائره آسمان را دو نیم کند و چون محسوس شود که گویا زمین
بدانجا منتهی شده عوام بمعنی کناره زمین گویند و عجب که صاحب کشف اللغات نیز ترجمه
این کرانه جهان کرده و چون بیشتر خوان را مدور سازند نسبت افق بدان انسب معلوم
می شود و از شعر سعدی علیه الرحمه معلوم می شود که مربع نیز باشد ؎ اگر نقشی دو کس
بر دوش گیرند * لئیم الطبع پندارد که خوان ست * و ازین معلوم می شود که طولانی
نیز چنان باشد که دو کس بر داشته برند چنانکه خوان مدور را اینجا یک کس می برد و قالب
تهی ساختن ماه ظاهرست که باعتبار نقصان آنست که از غایت کاستن هلال شود
و پوشیده نماند که از افق سفره نمایان شدن قرص پنیر ظاهر شدن آنست بر خوان اما لطف
دیگر آنست که اکثر چنین اشیا را بر کناره خوان نیز گذارند فتامل قوله مرغ کباب الخ
مرغ کباب مرغی که آنرا کباب کرده باشند عرفی گوید ؎ هر سوخته جانی که بکشمیر در آید *
گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید * ناصر علی گوید ؎ در بساط مفلسی داریم یک مرغ
کباب * پیر دل را از ما کسی کشد مهمان ما * ولحم طیر مما یشتهون گوشت مرغان که لطف
مخصوص ست ازانچه آرزو کنند بهشتیان یعنی مرغ کباب بمعنی استخوان خود تفسیر آیه مذکور می نگاشتی
اهی حال آن دوال بران بود قوله تکلم خوی همسری الخ کلمه بفتح اول و تشدید ثانی

بمعنی سرخواه از انسان باشد یا غیر آن سعدی گوید ؎ شنیدم که یکبار بر تلهٔ ٭٭ سخن گفت با عابدی کلهٔ ٭٭ بمعنی رو و رخسار مجاز و مراد از کله اینجا کله سفید است که از انچه باشند چنانکه بسحق اطعمه گوید ؎ کیپا پران سحر چو سر کله و اکنند ٭٭ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ٭٭ و لفظ همسری مناسب لفظ کلہ است قوله پلاو را انما نطعمکم

لوجه الله لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً جز این نیست که می خورانیم شما را این طعام ها برای طلب رضای خدای عز و جل نمی خواهیم از شما پاداش و مکافاتی و نه سپاسے حسینی و معنی فقره ظاهر است قوله بغرا الخ بغرا بضم اول و سکون غین معجمه نام بادشاهی بوده است از خوارزم و نام آشی است مشهور و چون واضع آن بغرا خان خوارزم بوده سوم بنام او ساخته بغرا خانی می گفتند الحال خانی محذوف نموده بغرا می گویند کذا فی برهان قاطع بسحق اطعمه گوید ؎ بغداد خرابست از خراسان ٭٭ معمور

گشتم بنام بغرا ٭٭ فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پس باید که پرستند خداوند این خانهٔ معظم را که تعظیم ایشان بسبب اوست آن خداوندی که طعام داد ایشان را بدین دو رحلت و سیر کرد از گرسنگی و ایمن گردانید ایشان را بجهت این محترم از ترس آنها که در حوالی مکه اند حسینی قوله آش ماهیچه الخ آش هر چیز رقیق که آن را توان آشامید بلکه مطلق خوردنی طعام چنانکه از مواقع استعمال معلوم می شود و بمعنی انار جامه مجاز ست کذا فی بهار عجم ماهیچه بر وزن بازیچه انچه از خمیر آرد باشد بباریکی ریسمان مالند و بپزند و به آش ماهیچه مشهور ست کذا فی برهان قاطع و بهندی آن را سیویان گویند پوشیده نماند که در بعضی نسخه بعد ماهیچه کاف بیان صفت واقع ست و در بعضی نه و بجای آن واو عاطفه ماقبل قوله جعفر

آه بهر تقدیر عمر دراز داشتن ما هیچ اگر بایں معنی گفته شود که بخشیدن عمر دراز در قبضهٔ خود
داشت مناسب است و چون داشتن عمر دراز از روی ابهام ثابت شده برابری خضر هم
در داشتن آبحیات و هم در عمر به وقوع پیوست و باشد که تنها نسبت عمر دراز داشتن
به ما هیچ کرده شود بسبب درازی آن یکی متبادر از ظاهر الفاظ همین است قوله اشکم
الخ درین فقره نیز در بعضی نسخه کاف و در بعضی یا قبل قوله لاف الخ و او عاطفه در واقع
است و لاف سکندری در سد است و ساختن سد نسبت بسکندر مشهور است رمق بقیه
جان سد رمق باز داشتن جان است از بر آمدن قوله شکم پرستان الخ هریسه طعام
معروف که از گوشت و گندم کوفته راست می کنند کذا فی کشف اللغات در بعضی فقره
ظاهر است قوله کشتیبانان الخ کشتی بالفتح سفینه و از معمای میر حسین معمایی که در
فن معما ید بیضا دارد و ترکیب کش که بمعنی که او ست بلفظ تیره و حصول لفظ کشتی در یافت
می شود که بکسر است چنانکه متعارف روزمرهٔ اهل هندست معما باسم شیخ طاهر و خطا
گویم کسی کش تیره شد دل ٭ یلی گوید خطا چون هست غافل ٭ لفظ گویم به دو جزو
تحلیل یافته یکی گو دوم لفظ یم و کسی نیز بدو جزو اول کاف و دوم سی و کاف را از
ادوات تشبیه شمرده پس مانند سی شی بشین معجمه باشد و تیره هم به دو جزو یکی تی و
دوم ره و لفظ تی بلفظ کش ترکیب یافته کشتی حاصل شده و دل عبارت از قلب
است پس قلب ره هر باشد و حاصل معما اینکه لفظ خطا را یم بگو اهی دریا بگو و مانند
سی که شی بشین معجمه است کشتی بگو و چون خطا دریا باشد و شی کشتی شیخ طاهر بحصول
پیوند و چه دریا زیر باشد و کشتی بالای آن و چون ره دل شد هر گردید شیخ طاهر
حاصل شد و درین صورت لفظ کشتی بکسره بخلاف عقیده بعضی غلط هم نباشد و لهذا

خان آرزو در سراج اللغت خود بکسر نوشته و باز گفته که شنیدگی شیخ واحدی شیرازی که
بالفتح می خوانند انتهی و کشتیبان بمعنی ملاح است سعدی گوید بیت چه باک از
موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان ● و کشکول بروزن مقبول بمعنی کدو باشد که فقرا
گدائی کنند و کاسه گدائی کشکول کاسه گدار ا می گویند و کشتی نیز کیسه آن که شیدن بر دوش بست
چه کشش بمعنی کشیدن و کول کتف و دوش را گویند و با گدائی کنند و این معنی با نسبت
و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که از [illegible] نام کشتی
سازند گدائی برهان قاطع کشک بالفتح و سکون شین ثانی و کاف [illegible] دوغ خشک شده
و [illegible] گی فروشند و نیز بعضی گویند نان خورش است که از [illegible] آش ماست [illegible] و
لبنا می [illegible] که از آرد و گندم و [illegible] و شیر گوسفند را [illegible] می کنند و یک قسم
از آن را گوشت و گندم نیز داخل می سازند و باشد هر چه می خورند گدائی برهان قاطع
مجداف بالکسر چوبی است که پهلوی کشتی بندند و کشتی را با آن می برند گدائی منتخب
و حاصل فقره اینکه گرسنه کشکول کشک راکشتی بانی می کند مجداف که کنایه است
از چمچه است و ایشان را بساحل مراد می رسانید امی بوساطت چمچه مراد خود می رسیدند
که کنایه از خوردن کشک است هر چند نظر بر اینکه گرسنگان کشکول را می دارند لفظ
کشتیبان مناسب می نماید اما بعد از تامل دریافت می شود که بجای کشتیبانان
کشتی نشینان می باید چه بساحل مراد رسیدن مقصود کشتی نشینان می باشد نه
کشتیبانان قوله اوانی حلوا الخ اوانی در منتخب ظرفها انهار من عسل مصفا جویها
است از شهد صافی نه صافی کرده شده از آتش بلکه مصفا آفریده شده حسینی پوشیده
نماند که یای موحده بر لفظ انهار مفتوح است نه مکسور چه ترکیب فارسی واقع شده

نظیر فقرهٔ ثانی کما سیجی قوله ظروف سرکه الخ تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا آنچه
می گیرید از ان مست کننده قبل از تحریم خمر نازل شد و روزی نیکو چون خرما و مویز
حسینی اما این آیه اگر در صفت انگور یا عصاره آن واقع می شد انسب بود که هم
دهقان او ست غیر از سرکه و اچار رزق حسن می گیرند سکر قوله کسیکه مزه الخ مربی
لفظ هندیست برای مشتقله و آن خوردنی باشد معروف که خاصه هندوستان است و
عقلان مرا و مرا را با الف گویند چه در هندی یای تحتانی برای تانیث و الف برای
تذکیر می آید و چون در فارسی برای مشتقله نیست بروی برابرای نوشت می گویند و فرق
[illegible] نوشته که مربی را خشک کرده دارند و بوقت حاجت می پزند و مربا بوقت
ساختن در روغن می پزند و بسا انه بری من المشرکین آنکه خدای تعالی بیزار است
از مشرکان و جهود ایشان حسینی یعنی چنان مزه مربی شد که دیگری را از خوردنش
شریک نتوانست کرد قوله و هرکه لذت مرا الخ لفظ مرا از عالم مربی که گذشت برات
من الله بیزاری است از خدا یعنی کسیکه لذت طعام مرا دریافت آیت مذکوره بر زبان
آورده از بیزار شدن تا سیب شد در فقره اول و ثانی در مرد و آیت مذکوره مناسبت لفظی بلفظ
مربی و مرا [illegible] یاد آمد که حضرت امیر خسرو دهلوی که طوطی جانش در سبزه زار
تعلقه [illegible] سبز [illegible] ان روضه رضوان باد لفظ مرا و مربی را چه خوب بسته
[illegible] گر شود مربا و ستاره شود مربی ** بر خوان نعمت تو نسازد مربای ** و مرا و مربی
در لفظ برابری دیگر چه خوش رعایت نموده قوله کاسه شیر الخ برادر رضاعی لغة
مجمه کسیکه بشخصی در شیر شریک باشد لبنا خالصا آه شیری پاک از لون دم و رائحه گوارنده
حسینی قوله پیاله ماست الخ ماست بروزن راست جغرات که جزات باشد و بعضی

حضرت عیسی علیه السلام گویند و بعضی دیگر گویند مائده که بر ایشان نازل شد از آسمان گوشت کباب بود با نان قاطع
بسیار خوردند که گرسنه بودند و سیر گشته باشند و شمار [illegible] در تفسیر ظهیری آمده است که هرگز
گرسنه نیست طعام او از جنت [illegible] شیر [illegible] شده است [illegible]
سفره [illegible] الله [illegible] یا الآخری خوان [illegible] بسیار [illegible] و در بیان قاطع سفره [illegible]
ان الله یبسط الرزق لمن یشاء خدای تعالی می گستراند و فراخ می گرداند روزی را برای
هر کس که می خواهد یعنی قوله زله بندان از مخ زله بفتح زای [illegible] آنچه از بهر کسی بستد از طعام و غیر
و وعده [illegible] و یا [illegible] کذا فی کشف اللغات یرزق من یشاء بغیر حساب رزق می دهد
هر که را می خواهد بغیر حساب یعنی بی شمار [illegible] ضمیر [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] قوله اگر ما را از مخ ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا ای پروردگار ما فرو فرست بر ما خوانی از آسمان که
باشد آن خوان ما را عیدی یعنی وقت نزول آن عیدی باشد مر اول زمان ما را و آخر
که از پس ما آیند یا اول ما و آخر ما از آن بهره یابند یعنی آیتی اگر ما را از آن مائده که [illegible]
در شان او صادق می آید استحقاقی [illegible] نبوده [illegible] سعادت که [illegible] مائده [illegible] از کجا هم
رسیده پس معلوم شد که استحقاقی از آن مائده خورده است قوله موسی را از مخ ضمیر [illegible]
[illegible] مائده [illegible] فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها
و فومها و عدسها و بصلها یعنی بخوان برای ما پروردگار خود را و از و در خواه تا بقدرت خود بیرون
آرد برای ما از آن چیزی که او را می رویاند زمین [illegible] است چه حقیقت
خدای سبحانه تعالی می رویاند از سبزیها و تره های زمین و از خیار [illegible] و [illegible] گندنا و سیر
و [illegible] و حاصل [illegible] اگر قوم موسی از لذت آن مائده [illegible] چیزها که

در آیه مذکور را از خدا درخواست ننمودند چرا می خواستند زیرا که این همه تغییر به تمنات مذکور شود قوله
در آن محفل الخ مستور سور درینجا بمعنی جشن است عرضها کعرض السموات والارض یعنی چنانکه گفته اند بهشت
بهشتی که پهنائی آن مانند آسمان و زمین است پس [illegible] اصحاب [illegible]
وصل کنند حبیبی جمره بفتح اخگر آتش جمرات جمع پوشیده نماند که [illegible] کهکشان [illegible]
بطرف فلک است و حاصل معنی آن روز است یعنی اینکه آسمان قائم است کهکشان او را
در زنجیر خود نگاه داشته است والا دیوانه وار بر زمین می افتاد قوله و زمین از شادی الخ پیرایه
پیرو زن بی خایه آرایش و زیور باشد از طرف [illegible] سر تراشیدن و اصلاح کردن
و شاخ زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم است بفتح اول هم نظر
آمده است کذا فی برهان قاطع مولانا گویا معنی مطلق زیور مستعمل است مثل پیرایه عروس
و تحقیق نیست که اگر بفتح باشد مشتق از پیراستن باشد و آن مرکب است از پی و آراستن
زیرا که چون خواهند درخت را آرایش دهند [illegible] زیاده باشد
سازند بتخفیف [illegible] استعمال یافته [illegible]
کشاده [illegible] درینجا بمعنی کشادگی است و حاصل [illegible]
[illegible] این [illegible] حاصل کرد که [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] این عالم [illegible] می آید [illegible] تعجب می گردد زیرا که فراخی زمین
باشد [illegible] تعجب می شد قوله در ساحتی الخ کل امر [illegible] یا دو تا [illegible] است
یا دو تا [illegible] پوشیده نماند که در بعضی نسخه مهر و وفا فقط و در بعضی آشنا و [illegible] واقع شده
در صورت اول مهر و وفا دو گواه باشد و در صورت ثانی مهر و وفا هر دو گواه [illegible]
هر دو گواه و دوم خواهد بود یا خود چهار گواه تجویز کرده [illegible] اول بهتر است بدانکه [illegible]

کل امر او با این معنی که امری که بر قسمت خود مرهون است می‌شناسند که آن امر [illegible]
به وقوع خواهد آمد و حاصل فقره اینکه در ساعتی که بنابر تحویل کسان از نظر تثلیث زهره و مشتری
رسید حسن چنین و چنان کرد و قائل رسیدن آن ساعت است و تثلیث اندران [illegible]
که نظر تثلیث برای تحویل او بسیار [illegible] قوله [illegible] تفعیل
است اما [illegible] استعمال یافته [illegible]
[illegible]

پچگاله با کاف فارسی بوزن پرگاله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد کذا فی برهان قاطع یا لفتح
روزی و ما یحتاج معاش [illegible] بالضم و تشدید [illegible] نامند که بالا پوشیده باشند
[illegible] و در کشف اللغات [illegible] چوبین و [illegible] نام جائی است و تحقیق [illegible]
[illegible] حضرت امیر المومنین رضی الله عنه باشد [illegible] مطلوب [illegible]
پوشیده نماند که قوله [illegible] معطوف است بر [illegible] و قوله [illegible] از [illegible] معطوف است
بر قوله [illegible] و از قوله یکی آنکه تا قوله چهارم آنکه [illegible] بیان [illegible]
[illegible] حیران [illegible]
[illegible] حسن و عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] و این [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] حسن و عشق [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] اول فی ما نحن فیه و دوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با نسخه که باتفاق از کتب خانهٔ آشنائی ذخیره جزو کرهای رقم شده یکجا یک بر لوح اعلان
نهاده بر سبیل تنقل که بعد از فراغ طعام نذر تبدیل فواکه می کرد و در محفل اخلاص پیشکش نظر
مطالعه ارباب شوق خواهد ساخت اما چون بعد از انفراغ شرح این کتاب عوارضی که
انسان ضعیف بنیان در هیچ وقت از ان عاری نباشد علاوه بی سرودلی گشت ناچار
نظر بر اینکه در تفصیل جملگی اختلافات منظوم و منثور دو چهار جزو دیگر باید سیاه نمود و جهت
آنکه ضرورت نباشد که مطلق از حاشیه موعود بهره مذاق دوستان نرسد یک دو شعر
که اختلاف کلمات یا مصارع و اشعاری چند که دران نسخه زیاده بر اشعار نسخه متعارف
بود بر طبق عرض گذاشته و باقی از نظر اعتنا انداخته از شوق پرستان دبستان معانی
امید مطالعه دارد مخفی نماند که مصرع ثانی این مصرع ع لطافت جلوه آرائی بدوش +
با این طور سواد نگاه روشن نموده ع نزاکت تنگ عیش بزم آغوش + اما بر مصرع مختار
فقیر مؤلف که متعارف است هیچ وجه رجحان ندارد زیرا که هرگاه نزاکت در بزم آغوش تنگ
عیش بوده لطف نزاکت آغوش چه خواهد بود و بعد ازین شعری دیگر علاوه اشعار مذکوره چنین
مرقوم است ع گره از جبین پیشانی گشاده + چو آیینه از موج ساده + و حق آنکه لطف
معنی این شعر مبرا از بیان است چه سادگی آب آینه از موج مقابل سادگی جبین پیشانی
از گره آمده لطافت تشبیه زدوده و در مصرع اول این شعر ع با این پیرایه محبوبی کردانی
شکسته بر سر کامرانی + بجای پیرایه سامان واقع شده درین صورت محبوبی را پیرایه
صدری باشد و نون سامان بسامان کسره اضافت و حسن مطلع غزلی که مطلعش این است
ز حرف تلخ آن لب آه بجای چو خود چه شیشه می عبارت بیهوش چون صراحی واقع است
ترا نسخه اول بهترست و اگر بجای بیهوش بخویش جای خود داشته بر جای خود می بود

و در مصرع ثانی بجای حق پرستی می پرستی است بر مدهوشان باده اندقیق ظاهر است که می
پرستی چه سنگ است که در محراب بارتو اندریافت و درین شعر ـه خیالش در دل غم پیشه
دارم * فسون سازم پری در شیشه دارم * بجای افسون سازم عبارت تو پنداری [illegible]
تسطیر دارد و این اولی است و جدان اهل مذاق از لطف این نسخه لذتی می تواند برد و در
شعر لاحقش بجای بازم دل و دین دادم * دل و دین باخته و دادن و باختن قریب هم
اند و بعد ازین شعر [illegible] اهانت خسرو سوای شعری که در
نسخه متعارف هست ـه چه شد خسرو اگر [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
شعر دیگر در اهانت خسرو که در نسخه متعارف واقع است در ذیل این اشعار نیست * و درین
مصرع که سنگ لعل خالی از شرر است بجای خالی گوهر است * انهم مناسب [illegible] و در
مصرع بود * نور خدای شعله طور * بجای نور خدای شعله طور * سوز [illegible] از شعله طور یافته
و سوز حاصل بالمصدر از سوختن و بعد ازین تازی است و حق آنکه این نسخه خالی از لطفی
نخواهد بود و بعد از جمله اشعار شعری دیگر است که در هیچ یک از نسخ متعارفه نیست و در
ـه نخواهم کرد ترک عشق دلدار * چو منصورم اگر دارند بردار * و درین شعر سپهر شاد و
با استقبال او از خود رمیده ـه بعد عمری عیش مهمان می شود عشرت کنید * بجای قوله
سپهر شادی عبارت آمده شادی و بجای بعد عمری عیش مهمان می شود عیش بعد از
مدتی مهمان شده واقع است اما [illegible] افزای و [illegible] ظاهر است و مصرع *
مست از جام گل عیش نوای بلبل شوق * چنین مرقوم است * مست نوای دل
دیوانه و درین جوش بهار * و شوخی که شعر اولش نیست ـه تعالی الله عجایب [illegible]

الخ درین نسخه تمامه ترک شده و غزلی که مطلعش اینست ؎ گلزار روی و غنچهٔ دهن یار است
بپسندید ٭ رخ با مطلع و اشعار دیگر عجیب تفاوتی پیدا کرده تمام غزل را پیشکش عزیزان
می نماید ؎ خورشید فروغ رخ یار است ببینید ٭ صاحب نظران این چه بهار است
ببینید ٭ هر عکس ازین روی گل عارض است ببینید ٭ هر تار ازین موی شب تار است ببینید
بر چهرهٔ این گل که نظر تاب ندارد ٭ هر برگ گلی آینه دار است ببینید ٭ عشق است دگر
حسن و گل و لاله و مطرب ٭ این بزم که خوش جوش بهار است ببینید ٭ تا یک دو بیت
اشعار به اهل فهم پوشیده نیست و قبل از دو شعر که در آخر کتاب مسطور است واقع شده
شعر دیگر چه مخمور خمار آلود نگهای حسرت است ؎ وصل حسن و عشق چون تقدیر بود
قدر این هر دو بیکدیگر فزود ٭ همچو بوی گل بهم آمیختند ٭ رنگ یکرنگی در آن بیختند ٭
عشق را بی حسن هرگز بود نیست ٭ زانکه هیچ از عشق موجود نیست

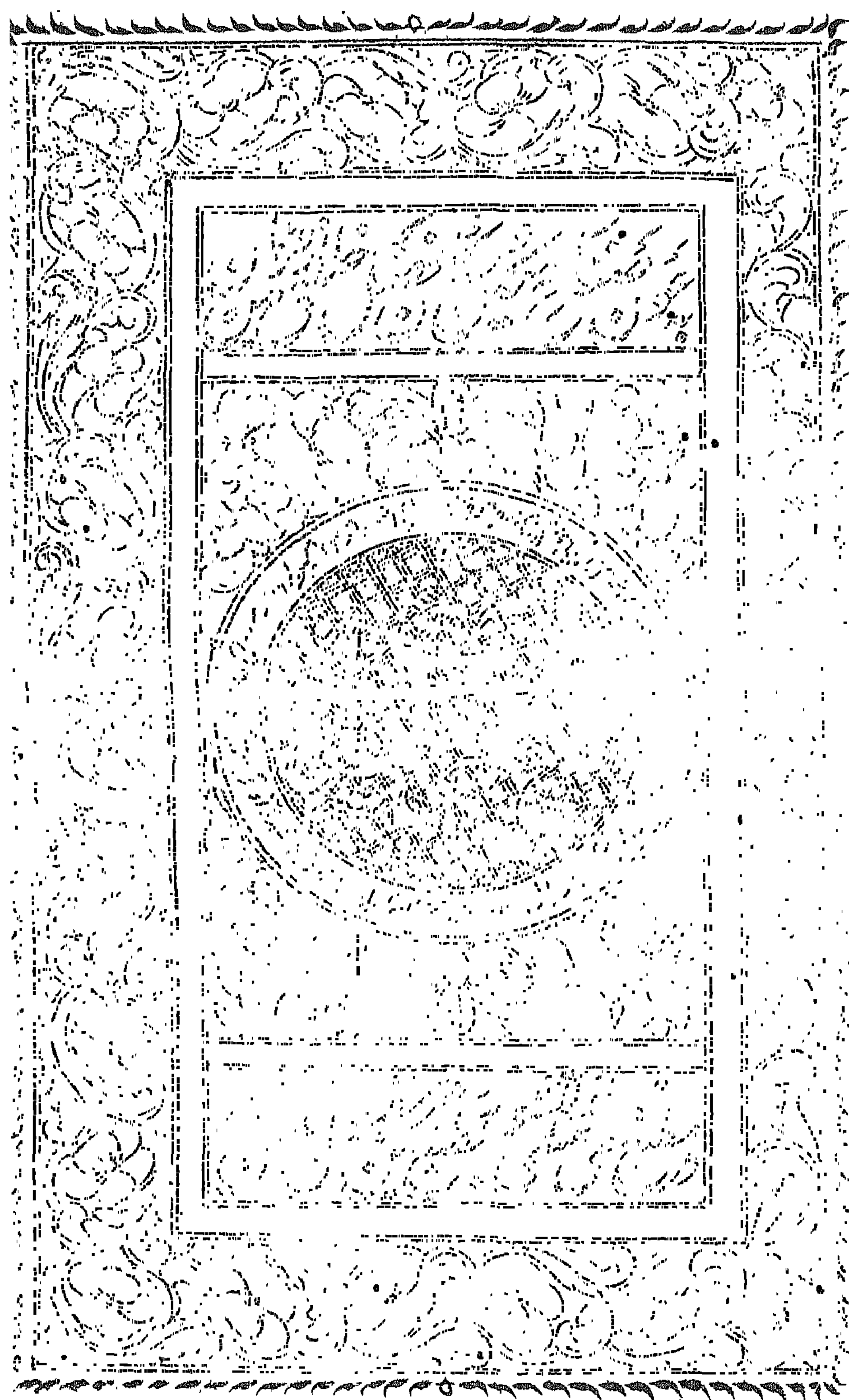
خاتمه ـ صافی طبعان محفل یار فرو شیمها با وصف و ستداد و فرصت که در عهد تا اینجا بهار
گردش چرخ ناهموار چکم که بیت احمر دارد اگر یکدر قافیه انسیر این مختصر بنا می خرف
تصنیفی به اوقات مشاغل آیات خود گمارند نمی گویم که با تحقیق الفاظ و تدقیق معانی
را در باغ موزونی های رفتار و دو چراغ خورد بینای شبها از صاحب نگاهان
سلف گذاشته بر کامل عیاری نقد نامه وارسته شطرنج معان انصاف ملاحظه فرمایند
که قطع نظر از رشات متاع کس مختصر هیچ صرف سیاهی هر ورق و خامه نگاه گوهر زه کار بها
نباشد نظر بقلت بضاعت و مهلت دلی و دستگاه قدرت از اعجاز کار سپاسم محوا بود در
جزو زمان هرچند نقد اوقات عزیز را صرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه شفقت کلاه
گوشه امتیاز شکنند مگر از نفوس مستطابه شمارم مستعد حال سرپرنده از نوهنگان فکر شعر و فقا

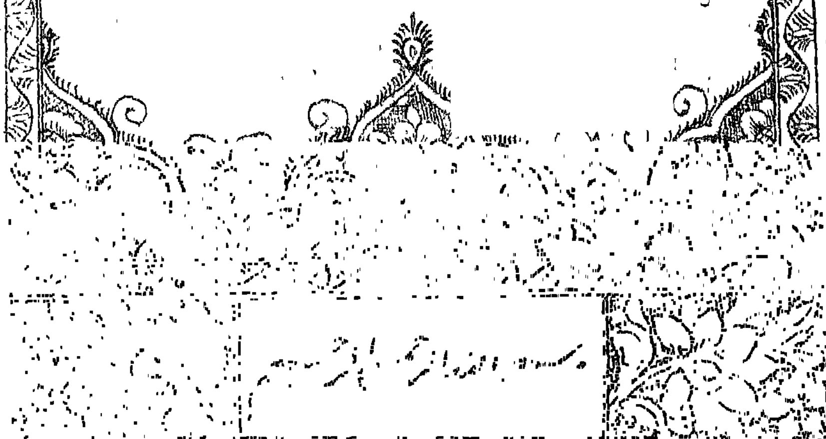
گویا که فصاحت سحبانی از نمک پروردگان ملاحت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از
نابلدی سرکوچه تمیز نیک و بد شان خود شایستگی کدام تفاوت داشته باشند آری سه
و بیت زمانه نمانده است قدر علم و هنر ٭ چگونه دست و به غرقی سخن ورا ٭ ازینکه زد چمن
چون غنچه بران حرفی ٭ ز عندلیب نهان غنچه می کند زر را ٭ اما الله الحمد که نقد اوقات
صهبائی سرگردان کنج در خلوتخانه با پردگیان کتاب دل باخته انیمه در تحصیل جزئیات
کمینه فرعیات روزگار صرف نباشد و در دو امر ضرور مشغولی دوام ذخیره دامان احوال
مانده یکی نقب زنیهای کلند اندیشه تا رسا بر گنج مضامین بلند و معانی ارجمندی که در
علو پایه بیرون اوج فطرت عقل کل هودج می زده باشد و دیگر هم پایهای غواص فطرتان
سحر تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانه عندلیبان خوش لهجه کلمات فصیح است
و لب و دهن شان نشیمن شیوا بلبلان عبارات بلیغ و اگر وقتی ازین دو کار سعادت آثار
خیلی بدست داد فرصت سر افراخته گاه با یک دو از شوق پرستان تحصیل سخن و طالبان
کمال این فن که هر شب چراغ دیده را به فتیله نگاه افروخته و هر روز دماغ را به [illegible]
پیر سیاهی انگشت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب اند در افاده و استفاده [illegible]
بسر برده و گاه در اثنای گفتگو معنی که اعتقاد ان خواهش طلبان به نکته فهمیش [illegible]
مدارج تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب مامور کرد از انجا که چندی
وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عجز بیان بر کرسی انجلال
و تحوا نشست در عالم اصرار شان تا گزیری قبول او امر مجبور ساخت کاغذ بیچاره را
داغ سیاهی بر او کشید و خامه بیگناه را از پنجه خود در شکنجه گذارد ولیکن اگر نگاه انصاف
صاحب تمیزی پرتو التفات بر روش انداخت حیرت افزای نقش این شاه رجا دو [illegible]

صورت شیرین را در دیده فرهاد تلخ می تواند کرد و گرم بازاری این نگارش رشته حسن در
پیش نگاه زلیخا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود ـ نگاه اهل دل از سوی کس
عنان بگشاد ٭ غبار او قدم آن سوی لامکان بگشاد ٭ بروی هر که نظر کرده اند اهل یقین
بروی او در اقبال آسمان بگشاد ٭ از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام اختتام شرح این
کتاب از الهام غیب سحرگی طبع لاابالی ایما کرد که اگر ماده تاریخی که علاوه اشارت
سال تصریح تعیین روز سرانجام و شهر آن نیز از طرز آن ظاهر باشد از جلوه گاه خیال
برآید در نظر تحقیق نستان دبستان افکار هر آئینه خالی از نیرنگی نخواهد بود ناگزیر صفحه
رخسار ساده کاغذ بخط و خال عبارت سرانجام آن چهارشنبه سوم شعبان [illegible] زینت داده
در استکمال فکر ماده دیگر گردیدم افاده [illegible] او قیاس [illegible] نقد فقره دیگر در این اندیشه
[illegible] جلوه گر بیاضی [illegible] کلام [illegible] سرانجام عنان انفاس معنی اقتباس بخت
نازم بر صورت پرور بیاضی [illegible] که در این هنگام از آنجا که از بالا دو بها
ستی [illegible] جولان فکر نفس [illegible] ساغر نوش میخانه فیض ازل
[illegible] آشنائی [illegible] مصارعت معنی از ما
[illegible] و [illegible] این کتاب وست فردی که دانگی از آن بر حاصل
[illegible] خیال کرد یعنی بیتی که در خاتمه
این کتاب دانش نصاب [illegible] عالم بالا جلوه نمائی منصه
اندیشه گشت که با شمار نقود [illegible] حاصل اعداد و همین تاریخ سرمایه نازش فکر
نارس تواند گردید [illegible] نظر [illegible] صهبائی [illegible] غنیمت شماری خیال نارسا
کتابچه پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طبعان شوق پرست می گذراند ـ وصل حسن و

عشق شد چون ای خدا ❊ این دو را هرگز مکن از هم جدا ❊ هر گاه اعداد حسن عشق را
مانند عدد هر دو لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدائی عدد دو وا زکلمه هم برده
گشاید شاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه سکه خانه شیوع
یک دو وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر بر آورده بود خامه طبعی اندیشه سر زده کار خار رنج آهنگ
دامن عرض شان نمود قبول طبع اهل سخن امید که بر نصاب دولت افزاید سه بار دگار
و تائید خدای منعام ❊ بکلم مستانه اختتام آمد سال اتمام ❊ شکر که از شغل فکر سخن ❊
۱۲۵۱
باز پرداخت طبع کاهل کوشش ❊ چون زبان شد خموش از حرفش ❊ گشت تاریخ
نیز شد خاموش ❊
۱۲۵۱








خدائی که بر دارد پایه از سحر احسانش
تمام حمد فی نعت انیقد خدائم که هستی را

رسولی که آسمان چو اردو بال از نعل یکرانش
خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش

پس از تمهید قواعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا که
بهین نتیجهٔ آبای دانش و امهات فرهنگ ست خامهٔ صهبائی بی سر و پا که
از عمری خاک نشین سر کوچهٔ رسوائی ست بگوش والا هوشان محفل فضل و
ادب میرساند که پیش ازین بپاس خاطر بعضی از تلمیذان اخلاص طویت
که پیوسته به تهیهٔ سبق دواوین و منشآت فارسی زانوی جد و جهد زده
خاکسار زاویهٔ گمنامی را اتهام نسبت اوستادی مشهور فرموده اند نظر بنارسائی
فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسائیهای هیچ و ناروا یادا از نارسائی
این گمنام واده بود و بیقولائی اخوان اخلاص طینتان صادق الولا حاشیه
بعضی از مقامات منشآت نصیرای همدانی که نازکی طرز کلامش با طبع

بسیار ناآشنا افتاده و ازین سبب نسبت فهم معنیش نارسائی ذهن مستقیم ایشان
با حسن وجوه دست نداده از چیز ذکرهای کهنه این ناآشنائی طرز سخن برآورده
استدعا نمود که اگر بتجدید مسوده تمامی آن باسلوب انشراح شرح رنگ تسوید
پذیرد هر آینه خالی از فائده نخواهد بود ازانجا که در بیدای غمهای تفرقه حواس که
غالباً باعثش جز پریشانی تردد معاش نباشد و علاوه آنش اکثری از عوارض
متنوعه بیماریها موجب ناسازگاری مزاج علل امتزاج ست مهلت کجا که چندی از
اوقات لاطائل که نمیداند یکدام حیله از دست روزگار سنگدست شیشه خانه
عافیت را در حصار امن و امان نگاشته آمد و فرصت انفاس غنیمت می شمارد
صرف این همه دشوارها نمود عیشی که ندارد منغص نماید و بابت این مشکل
با غماض نظر التماس رفت چون اصرار دوستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نداشت
طبع آن صاحب باغنان محفل اتحاد را بیهوده نسیه خرسند نمود مقرر گشت
که آنچه بقدر حاجت ست بعینه بر کاغذ ساده دیگر نقل نموده گلدسته
مجالس احباب باید ساخت امید که آینده بهارستان تمنا سرسبزی نهال آرزو
گل کند چون التماس هر چه درجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که بجهت
سهولت فهم مطالبی که زبان زد خامه معجز علامه خواهد شد باید که پیشتر از
صورت بندی نقوش مسطوره چندی از شمول این عالم نکته یابی بطریق
مقدمه در حیز تسطیر در آورد ازانجا که نسبت جمیع مراتب مذکوره نظر بیکه نسبت
بصنایع دیگر صنعت معما از شعبهای کثیره خود عالمی دارد و طول اتی میخواهد که
هر جمله وقت در عهد تنگی فرصت بغیر از نقش سوخته بر می آرد لهذا

هرچه اطلاع آن در انشراح مقامات مذکور تائید رسانی افکار را شایسته باشد
تحریر نموده از بزرگان والا منش امید عفو خطا و سهو که ناگزیر وضع بی استعدادی است
نهاد است و پیش صاحب انصافان بدریوزه فیض قبول امید عیاناً بامعرض تحریر می‌آورد
صرفت سمه ورزد که فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سوادی صحیفه استعداد
فائده پوشیده نماند که صنعت معما را گاهی بر حساب جمل بنا کنند و آن
بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طا که حطی احاد و از یا تا صاد
عشرات و از ق تا ظا که ضظغ مات و غ هزار است و جمل کبیر آنست که جملگی
اعداد حروف ابجد از عشرات و مات و الوف راجع باحاد شوند مثلاً از حروف
اسم رحمن بحساب جمل صغیر را دو صد و حا هشت و میم چهل و نون پنجاه است
که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جمل کبیر را دو و حا هشت و
میم چهار و نون پنج است در این صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
که بحساب جمل کبیر اعداد همگی اسماء الهی جل شانه بل جملگی اعدادی که فرض نمایند
راجع باسم هو و احد میشوند و احد نیز راجع باسم هو میگردد چه احد سیزده
هو یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و طریق تفتیش اینکه اعداد
اسما را احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرتبه اولی یازده یا سیزده بود
فهوا و گرنه اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد نظر کنند
که مقابل آن کدام حرف است بلفظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد اعاده بحروف نموده جمع
میکرده باشند تا یازده بماند و آن اسم هو است مثلاً رحمن اعداد حروف آن

دو صد و نود و هشت ست و بحساب جمل کبیر نوزده بدینصورت ۱۹ چون مرکب ست
باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن یی است و عدد ملفوظی آن یازده باشد
چون در مرتبهٔ اولی حاصل شد حاجت باعاده نبود و چنانچه عدد لفظ باسط که در حساب
هژده است بدینصورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی
آن یعنی طا ده است از ان یی اراده نموده پس ملفوظی آن که یا ست یازده باشد
و هو المطلوب مثال ارجع شدن اعداد اسما باسم احد مشارست که بطریق مذکور عدد آن
سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق اعداد ازاعداد
باسماء حروف یازده شود کما لا یخفی مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم
۴۳۹۸۷۶۴۱ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد
مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی واو سیزده است که مطابق احد باشد فافهم
وقس علی هذا فی البواقی آمدیم بر اینکه چنانچه معما را بحساب سطور بنا کنند گاهی بر
زبر و بینه نیز مبنی نمایند زبر بضم زای معجمه و بای موحده حرف اول ملفوظی باشد
و بینه بواقی آن مثلا اعداد لفظ رحمن که بحساب زبر دو صد و نود و هشت ست
بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن رح م ن
از حروف ملفوظی ست و در صورت ثانی را حا میم نون ملفوظی ست چون
سر جمله آن ساقط شود ا یم و ن باند مجموع اعداد آن یکصد و هشت ست
فائده گاهی معما را بر عمل حساب بنا کنند و عمل حسابی را پنج اسلوب قرار داده اند
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب اضافی چهارم اسلوب
انحصاری پنجم اسلوب نقلی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عدد ست

بقصد دلالت بران عدد و آن انواع ست گاهی ازان اسم همان اسم عدد اراده
نماید خواه بعینه خواه بترادف و گاهی حرفی که دال بران عدد باشد مثلا یکی گویند
گاهی ازان لفظ یکی اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان الف اراده نمایند
و گاهی ازان باعتبار عدد حروف آن که چهل ست میم خواهند خواه بتلفظی خواه بلفوظی
و میتواند شد که تا حصول مقصود وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم ملفوظی و
از میم نود و از نود شست و از شست خواه سین خواه انگشت مراد باشد
و شعری مشعر امثله مذکوره در حیز تسطیر میرسد شعر

| | |
|---|---|
| بگیر* یکی را ببر در چار یکی کن | ورنه نود و شش جانب ده چهل گذر افتد |

پوشیده نماند که این شعر مشکلترین اشعار قصاید بدر چاچی ست
علیه الرحمة یاران درین شعر خوض بسیار فرموده اند تا راه بجایی
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیاد فواید طلباست که بی منت دیگران

* پوشیده نماند که توجیهات دیگر که اعزه درین شعر بکار برده اند و بمقصود بر نخورده نیز نوشته میشود
که چون در بطن تحریر یافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختار رفته شوند
بدانکه مراد از یکی میم ست و ازان شراب چه میم بمعنی شراب ست و از دو جوزا چرا که حرف با
علامت جوزاست و جوزا ماه خرداد است و در ماه خرداد نیز بهار میشود پس مراد ازین
آنست که شراب را در بهار بگیر و چار را تقسیم نموده بیک و سه از یکی باعتبار یا و کاف سی
و ازسی لام و از سه با و آن سه حرف بای ست ازان خواسته پس لب حاصل شد و از
یکی باز شراب خواسته پس معنی آنست که در لب شراب کن ای بنوش و از نود کام خواسته
چنین که از نه ده و از ده دو و از نود و شست اراده کرده پس نه نود و شست و دو شد
و کام شست و یک عدد دارد از شست و دو و یک عدد استقاط نموده شست و یک ماند
و دو چهل را دو اعتبار ست یکی آنکه از دو دو مراد ست و چهل بمعنی اربعین پس مجموع دو چهل
پنجاه و پنجاه شست و یک ست و کام نیز شست و یک ست در همه یکسانند دو چهل این معنی

و محنت اغماض عزیزان نامه سیاهی این صفحه را روسپید سیاهی
روشن سوادی خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الفاظ آن این
عبارت ست برگیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب لب گذر افتد
انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بکار برده
نسبت بعضی از نا واقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع معما
خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معما اسمی باشد و این یک
عبارت ست و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم بنا بر غلبیت ست ورنه
اگر اراده نثر باشد این را که مانع ست و این بعینه بدان ماند که در زمین بعضی
از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معما مخصوص نظم ست فقره‌های نثر که مشتمل
معنی معمائی ست غالبا از نظر انصاف ناپسند ایشان گذشته و این شمس الدین فقیر

هم مقصود بود و از نه نود آمیخی باید خواست که از پنج و از نود پنجه و مراد از پنج پنجه پنج انگشت ست
یعنی از پنج انگشت جانب کام گذر افتد و دوم آنکه از دو چهل بطرز اول پنجاه و از پنجاه نون
و از نون ماهی و از ماهی باعتبار اضطراب و بیقراری دل مرادست یعنی آنکه از کام او را
جانب دل گذر افتد و بعضی گفته اند که از پنج مرادست و از نود شصت و از شصت
پنجه و از پنجه نون و از نون ماهی و از ماهی باعتبار تشبیه انگشت و دو چهل و لب
چنانکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که نه در اشارت بستن سه انگشت خنصر و بنصر
و وسطی و نود اشارت ابهام و سبابه بحلقه کردن و این شکل پیاله در دست گرفتن
پیدا آید و از دو چهل دو میم لب و دو میم که توام اند بشکل دهن گردد یا از
پیاله در دست گرفتن او را یعنی شراب را جانب دهن گذر افتد ٭ ٭ ٭
تمام شد بیان این توجیهات و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم ۱۲

در رسالهٔ حدائق البلاغت در تعریف معما تصریح ذکر کرده هرچند لحاظ طول کلام
دست ردی به سینهٔ آرزو میزند اما چون افادهٔ دیگر درین معنی باعث نشاط خاطر عاجز باشد
ازان مقام بعینه درینجا نقل میکند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر
اغلبیت ست و الا میتواند بود که شعری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از
معما حاصل شود انتهی و همچنین میر حسین معمائی جامی در رسالهٔ خود گفته در تعریف مذکور
تخصیص اسم که مراد ازان علم ست یا آنچه بمنزلهٔ علم باشد بنابر کثرت وقوع ست والا
در غیر آن نیز جاریست انتهی مثال جریان قواعد معما در غیر کلمات بعضی از تعریف معما
که میر حسین مذکور علیه الرحمة در رسالهٔ خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
وازین عبارت قاسمی و قاسم بر می آید زیرا که وجه کرده است از لفظ صحیح صاد
چون صاد با دال باشد صد حاصل شود ازان قاف منقوطی اراده شده درینصورت
هرگاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بحصول می پیوندد و اگر بر اسم قاسم گردد مثال
حصول عبارت از معما بیاتی چند ست که ازان عبارت حضرت میر مدالله تعالی
علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله
میر مذکور طالب شاه مطالعه کند از آنجا که نقل آن درین مقام باعث از طوالت کلام
سیه بر خامه را مصروف تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
مقامات نصیر الدین همانی حقیقت مذکوره [illegible] می پیوندد چون قصیده از نظم
[illegible] لا طائل تحریر [illegible] شده [illegible] اعمال [illegible]
از لفظ [illegible] ست [illegible] آن [illegible]
پس از [illegible] حاصل شده [illegible] باشد [illegible]

میم مکتوبی پس جا با میم مکتوبی جام شد از این مصرع حاصل شد اینکه بر کبیری و در جام
لکن ازین تقریر مستفاد نمیشود که مابین جار و یکی او عاطفه ضرور نیست بود از
بعضی معمای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین است که از جار یکی مراد ا
که لفظ یکی چار حرفست بود آن از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
ساغر خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان است در اول یکی میم ملفوظی
ازان نود و از نود باعتبار اعداد حروف آن شصت و از شصت سین مراد است
و دوم از یکی الف پس سین با الف سا شد و سوم از یکی الف و از الف لفظی
هزار و ازان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و ازان یا و از یک
که یا و کاف باشد سی و ازان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار قمر حرف
را که علامت اوست خواسته پس غین با را غر شد و غر با حاصل اول ساغر گردید
درین تقریر در جار یکی واو احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از لفظ
نه باعتبار اعداد حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
نود بطور اول شصت و از شصت انگشت پس از نه نود پنج انگشت مراد باشد
و از چهل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو ب پس و چهل دو لب
خواهد بود درینصورت ما حصل این مصرع از پنج انگشت او را جانب دو لب گذرانیده
باشد و بعضی از نه نود ضرب نه در نود مراد داشته اند و حاصل این ضرب هشتصد و ده
و عدد حروف انگشت بغیر الف هفتصد و هفتاد و از الف یکی خواسته و از یکی
چهل پس هفتصد و هفتاد با چهل هشتصد و ده شد درینصورت از نه نود انگشت
حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد و بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بنور تمام معنی آن بر کسی وهم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم
اذا مروا باللغو مروا کراما ازان اغماض نظر بکار رفت اسلوب حرفی آنست
که اشارت کنند بتعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن ازان بعد آن انتقال نماید بحروف
نیز پیدا اند شد که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه افضل الفضلا اکمل الکملا طوطی لهجه
خویش کلامی مولوی عبدالرحمن جامی میفرماید ـ جستم حساب گوهر افسر آن قمر
افسر حساب کرد وکشاد از میان کمر ـ ازین معما اسم صمد خواسته زیرا که افسر قمر
قافست چون آن از روی حساب صدست همین مرادست که اسم آن عدد
و کمر قمر میم چون ساقط شد و صد ر حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک حرف هم او فرماید
ـ بهای بوسه شمردم دراهم معدود ـ نداد بوسه ولی خورده که بود ربود ـ
نقطه دراهم معدود را چون بشمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود از
سه صد شین معجمه و از هفتاد عین و از چهار دال خواسته شعد بشین معجمه حاصل شد
و از خورده ربود که در مصرع دوم ست اسقاط نقطهای شین اراده نموده پس سعد که
اسم مطلوبست بحصول پیوست اسلوب حسابی عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
عدد بطریقی که ذهن از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود ایضاً
مولانا جامی فرماید باسم ـ یا بر نظم زوج اول گیر و نصف نصفا و نصف ضعف او
پس ازین ضعف یک ضعف ضعف جمله ضرب تا شود نام شهی حاصل که ضرب تیغ او
میکنند تنصیف تضعیف مخالف در حرب پوشیده نماند که مراد از اول الفست
و ضمیر اول راجع ست بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی ضعف
نصف واقع ست برین تقدیر نیز ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی ای ضعف نصف توجیه این معما چنانست که زوج الف که مراد از آن یکست
دو باشد و از دو حرف ب خواسته و نصف زوج مذکور یکست از آن جز و ثانی الف مراد است
پس ب با آ باگردید و بهتر آنست که زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن دو است که حاصل تضعیف
و از این ب اراده نموده تا فهم و ضعف نصف زوج مذکور یعنی یکست دو باشد با ب مسطور مع
این ب باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف شعف چون ضعف زوج مذکور چهار است
نصف آن نیز دو باشد و از این هم ب مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
چون دو و یک و دو را که مجموع آن پنج است تضعیف کنند ده گردد اشاره
از تضعیف هر یک بهمین معنی است و از تضعیف جمله نیز همین اراده است پس
ضعف آن بیست خواهد بود هرگاه ضعف هر یک او ضعف شعف جمله یعنی
ده را در بیست ضرب کنند دویست حاصل گردد و آن حرف ر است اتفاقا با
الف و ب را یار شد و همین مطلوب است از آنجا که اسلوب مسطوره با اسلوب [illegible]
از معماهای تعمیری بهایی موافق افتاده لاجرم آن را ایراد کرده شد و دیگر تا
تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه ما نحن فیه است عذر لنگ بهانه نیاید باری
یکدو معمای دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ گفته نصف شعف
مبداء اعداد زاید را بیار ❊ بر فراز مبداء اعداد ناقص ای جوان ❊ باز [illegible]
مبداء اعداد کامل [illegible] ❊ گفته اند اهل حسابش جمع گردان و بخوان
پوشیده نماند که حل این معما موقوف شرح انواع اعداد و مبادی آن است
باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند زاید آنست
که جمع کسور عدد زاید آید بر عدد مذکور مثلا دوازده که مجموع کسور آن یعنی نصف که

شش است و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو است پانزده است
و آن زاید است بر دوازده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک است کمتر است از دو و عدد تام آنست که کسور
آن مساوی بعدد مسطور باشد مثلا شش که نصف و ثلث و سدس آن شش است
و حصول آن بدین نهج است که اعداد متوالیه از واحد بر تضاعیف جمع کنند و
مجموع را عدد اول نام نهند و عدد اول را در عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
مذکوره ضرب نماید و حاصل ضرب آن عدد تام باشد مثلا یک و دو مجموع آن سه است
و این عدد اول باشد چون سه را در دو که عدد آخر اعداد متوالیه است ضرب کنیم شش شود
و همین مطلوب است یا یک و دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است
چون هفت را در چهار که عدد آخر است ضرب کردیم بیست و هشت حاصل شد و این
نیز عدد تام است پوشیده نماند که یکی از آثار بدایع قدرت ایزدی جلت آلائه است
که عدد تام در هر صنف عدد یکی است یعنی در آحاد شش و در عشرات بیست و هشت
و در مآت چهار صد و نود و شش و در الوف هشت هزار و یکصد و بیست و هشت است
و همچنین در بواقی و هر یک ابتدائی باشد و آن عدد نیست که بصفتی که آن عدد
بدو متصف باشد در صنف آن بیشتر از یک عددی نبود و در این صورت زاید دوازده است
و ناقص دو و مساوی شش یعنی در زاید و ناقص و مساوی بودن عددی
در هر صنف مذکوره بیش از یکی نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مبادی آن
معلوم شد بشنو معمای مسطور که در دیباچه اعلان می شود که نصف مبدا اعداد ناقص
شش است و نصف آن یک شش باشد و مبدا اعداد زاید دوازده و با

حروف آن ده خواسته و آن یا ست چون شش بهی با یا پیش گرده و مبدا
اعداد مساوی شش ست و از آن باعتبار اعداد حروف آن شش صد اراده نموده
و آن خ ست چون شی با خ جمع گرده اسم شیخ بحصول پیوندد که مطلوب ست
و از ین عالم ست این دو معما از قصائد بدر الدین جاجی علیه الرحمة و الغفران نظم

| | |
|---|---|
| اول او بال دو نیمه پنجه دوم | سوم او چار ده و هست بهین چل لوا |
| از صد و هفتاد او گر فکنی اندکی | باقی او را توان خواند یکی بیرا |

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله مجذور
را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذور آن صد باشد از ینجا
ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف ست و اعداد کلمه پنجه شصت ست و نیمه آن
سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو بانه بدستور سابق ده اراده
نموده و از چار دو چار ده و از چار ده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته از آن میم
مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد باجتماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب شد
باید دانست که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم ست بر چار ده بودن حرف سوم
اسم که مراد از آن چهل ست گواه آورده و فق آنکه صنعتی بکار برده زیرا که در تصور
نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد
آن اسم که مجموع اعداد قلم ست اندکی بر اندازی یعنی قل که مترادف اندک ست
پس نتیجه باقی ماند یکی که مراد از آن چهل ست خواهد بود و له ایضا ثلث خمس زوج
آن فردی که خمس سدس او ؎ بیشک از صد عدد بیرون بود تضعیف کن ؎ بر قدر
خویش بار دیگرش در ثلث مال ؎ ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن

سدس عشر ثلث او را باز با این بر تقسیم و جمع کن فی فی که نصف ثلث او تحذیف کرد
گفت غیبی هذر حار اگر بیرون آری بفکرت اندرو بپیوند چار و پنج را تا الیف کن
بدر چاچی نام او اول بحرف سه دو است آخرش هجده و دو هفت و تحریف کن
مصنف ازین ابیات نام خود برآورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد
مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدس او از صد عدد یعنی تعریف عدد بیرون است
ثلث خمس و نیم آن تضعیف بکن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که
نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چهار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
مجموع حاشیتین آن هشت است که چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
و بدینجهت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگرچه به تکلف
گفته اند که یکی از دو حاشیه آن نیم تا نصف است لیکن حق آنست که واحد داخل در
عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سدس آن فرد از حد عدد بیرون است
چه سدس سی پنج است و خمس پنج یک آن خارج است از عدد و چنانکه گفته شد
پس ثلث خمس و نصف آن چنین فرد را تضعیف کن چه نصف سی شصت است و خمس
آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این را تضعیف کنند و کرده هشت است
حرف اول نام یعنی ح یکتوی این است یعنی شعر اول از شعر و دوم حرف دوم
سوم می آید یعنی آن ثلث مکرر زیرا که چهار است بر قرار خویش می بی کم و کاست
داشته اند بگیر و ثلث مال ضرب کن بدانکه اگرچه مال در اصطلاح جبر عبارت از
مجذور است لیکن درینجا همین لفظ مال مراد است و ایراد آن برعایت تناسب است
ثلث مال لام است زیرا که حرف سوم اوست و از لام عدد سی اراده کرده

معنی آنکه آن ثلث یعنی چهار را چون که مکاست داشته در سی ضرب کن پس حاصل ضرب
یکصد و بیست باشد در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و
تضعیف آن دو صد و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه هم ثلث
آن تضعیف را باین هر دو یعنی دو و چهار که حرف با و دال است جمع کن تا حرف سوم
پیدا گردد و این غلط است زیرا که ثلث دو صد و چهل هشتاد است و عشر هشتاد هشت
و سدس هشت یک صحیح و دو ثلث سدس پس این حرف سوم آن چه طور پیدا شد
او خود عذر آن کرده میگوید که فی الحال آنچه گفتم غلط است و گویا که این معنی از رکیک
سهو است که از زبانش برآمده صحیح این است که نصف ثلث آن دو صد و چهل را
حذف بکن چه ثلث آن هشتاد است و نصف هشتاد چهل چون چهل از دو صد و
چهل محذوف کرده دو صد ماند و آن را مهمله است که حرف سوم نام است پس
بدر شد چه همان ثلث را که چهار باشد بر قرار داشته با دیگر دو ثالث مال ضرب کرده
چنین و چنان گردید اول دال برآمد و بعد از آن بعمل مذکور حرف را باهم رسید
در شعر چهارم اعداد و اجتماع حاجی را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که
چند رها اسمی حساب حا را که هشت است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی عدد هشت
پیدا کنی اندر و چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد
همین است اعداد تمام حاجی پس ازین چهار شعر در حاجی برآمده پوشیده نماند
که از چند رها یعنی مطلق حساب اراده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد
چرا که چند در حساب دخیل است کما لا یخفی علی الماهر و عند القائل بهتر چنین نمایند
که از جا باعتبار الف بین اسم مراد بود پس چند را آن سه باشد از سه حرف حاج

حاجی

اراده نماینده از چهار باعتبار تقسیم و هیچ که قرینه اسمی دال برانست الف و ج
خواسته شود چه هرگاه چهار را دو حصه کنند یک سه از یک الف و از سه ج مراد
خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف
نه هست پس ده یا ست درینصورت از ج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده
و یا چاچی صورت بندد. فافهم باید دانست که در شعر پنجم بطرز دیگر شروع کرده میگوید
که نام بدر چاچی ست اول سحر دو ف سه دو هست یعنی شش زیرا که دو سه مرتبه شش است
و ازین باء و دال اراده کرده آخر این چه و محذور دو عشره هست که دو صد باشد و این
حروف آر هست پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
تردیف کن و از تردیف اشاره هست بنهادن هفده پس بدر چه ردیف نشستن
دو کس ست بر یک اسپ پس بیکدیگر چون هفده که اراده ازان چاچی ست بعد از
بدر نهاده شود بدر چاچی گردد این ست تمام حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی چنین عالم دارد ترغیب بعضی از احباء
صداقت اندیش که اصرار آن رنگین مزاجان طبیعت پژمرده راقم را بی اختیار ناچار
تسوید این سطری چند وا داشت بران آورده بود که نسخه دیگر در شرح اشعار مغلقه
مذکوره زینت ترتیب نیابد باری بهانه تواتر ابرام شلی انضمام شرح آنها نیز علاوه
سرانجام خدمت مرجوعه نماید لیکن ازانجا که در ترتیب مقدمه که نظر با سباق فهم مراتب
آینده با همه تنگی استعداد فرصت حرکت دست و قلم واجب بود رعایت اختصار
پیش نهاد و ضمیم نقصان خمیر ست بملاحظه درازی سلسله این کار یکتاهی سر رشته
گفتگو پرداخته و بر تتمیم اسالیبش که ره می پردازند اسلوب اختصاری عبارتست

ارذکر کردن معدودی که حصر او در عدد معین مشهور باشد بوجهی که ذهن انتقال
بعدد آن نماید مثال آن ازین معما که از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمة است
ظاهرست قمر و طلبگاری نام تو دوازده جان ٭ مرا بر شمار موالید و ارکان ٭
ازین معما اسم محمد بر می آید باید دانست که در فن معما عملی ست که آن را تحلیل گویند و
آن تجزیه نمودن مفردست چنانکه مصنف رحمه الله چه سازی لفظ مفرد را تجزیه ٭
بود تحلیل و شرح معما ٭ و این دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل اما چون درین مختصر شرط
استیعاب مراتب مذکور بکار نرفته حضور تا آنچه بکفایت وقت بدان مساعدت
وسیله تسطیر می آرد که کلمه را بدو جزو تحلیل نموده هم و را و شمار موالید سه است
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهار ست از سه و چهار هفت حیم و دال حاصل
معنی معما اینکه طلبگاری نام تو ای مطلوب حرف هم را با ح و دال دارد چون
شد اسم محمد صورت ترتیب یافت اسلوب ... اشارت کردن ست به ارقام
ارقام حسابی بوجهی که ذهن منتقل شود بچیزی که بازای آن تعین قلم مسطور صورت
پوشیده نماند که اهل هند صورت ارقام بنا بر اختصار نه تجویز کرده اند ازان
اینست ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ و باقی در ترکیب باعتبار مراتب عشرات و مات
و الوف و غیره صورت می بندد چه هر ترتیب اول احاد و دوم عشرات و سوم مات
و چهارم الوف و باقی را مضاف بالوف نمایند مثلاً عشرات الوف و مات الوف
و الوف الوف و هکذا فی البواقی و این نوزده مراتب است این ست تعبیر آن
بزبان هندی اکین دهن سین هزاران ده هزاران لکهن ده لکهن
کروران ده کروران پدمن ده پدمن ارب ده ارب کهرب ده کهرب

ثلثین وه ثلثین ششکص مهاشکص مثلاً اگر یک مرتبه باشد بدین صورت ۱ یک
و ۲ دو و ۳ سه علی هذا القیاس تا نه و اگر دو مرتبه باشد بدین صورت ۱۱ یازده
۱۲ دوازده و ۱۳ سیزده و همبرین قیاس و اگر سه مرتبه باشد بدین صورت ۱۱۱ یکصد
و یازده ۱۱۲ یکصد و دوازده ۱۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بدین صورت
۱۱۱۱ یکهزار و یکصد و یازده است ۱۱۱۲ یکهزار و یکصد و دوازده ۱۱۱۳ یکهزار
و یکصد و سیزده است قس علی هذا البواقی درین مقام یک مثال مسطور می شود
مولوی جامی علیه الرحمة باسم ضیا میفرماید فرد نقاش قلم گرفت و چند تو نگاشت
پرکار کشاده را نگونسار بداشت * تا دو خط کشید و سه الف از نامت *
بود آن رقمی چه جامی اندیشه گماشت * توجیه این معما چنانست که از قلم و قد
باعتبار تشبیه دو الف اراده نموده و پرکار کشاده را چون نگونسار دارند بعینه
صورت بندسه هشت پیدا گردد بدین صورت ۸ چون دو الف و صورت مذکوره را
حسب ترتیب مذکور برابر هم داشته آید چنانکه این ست ۸۱۱ هشتصد و یازده
حاصل گردد از هشتصد ضاد و از ده یا و از یک الف خواسته اسم ضیا بحصول می پیوست
باید دانست که معماییان چنین ست که مراتب اعلی را در صورت رقمی بعد از ادنی
می نگارند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی بشمارند چنانچه درهمین صورت ۸۱۱
اول یک دویم ده و سوم هشتصد چون در بیان او آمده هشتصد و یازده گویند
نه عکس آن ترتیب حروف اسم مذکور بنابر احتیاط همین ضابطه باشد
وله باسم قنبر فرد سهامی وصل ایک یک قمر آن جمله شمر * که دانم یابیش از
حاصل سلک مالک بتر معلوم باد که اگر یک یک قم لفظ سها نگارند ۱۵۳ شود

ای دو و پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو و از صدق و از پنجاه ن
و از دو ب خواسته قنب حاصل شد و مجموع اعداد سلک ملک دو صد ست از لفظ
بر تنها اشاره یا استعلا رقنب ست بر دو صد که مراد از ان حرف ر ست پس ترتیب
اسم قنبر بوضوح پیوست آنچه بشرط اختصار منظور بملاحظه دست داد سواد طالبان
فن مذکور ست برین ورقی چند نگاشته کاغذ بیچاره را که نامه سفیدتر از پاک طینتان
روشن ضمیر بود روسیاه تر از نامه خود ساخته تهمت خط و خال شاهد عبارت علم افتخار برافرا
و سطری چند که مخطوط پای کلاغ وحشت طبع پاک طینتان می افزاید زیباتر از نقش
بال طاوس انگاشت عزیزان اگر بتفصیل عمل مذکور دامنگیر ضمیر گردد بمطالعه رسایل دیگر
علی الخصوص رساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه برتر بود
نماید بصیرت بیشتر ست فائده بعضی از ارقام مذکور چنان ست که اگر
منعکس کنند صورت رقمی دیگر پیدا شود و آن اینست ۲ ۳ ۶ ۷ ۸ چه اگر صورت
رقمی دو را قلب نمایند بصورت شش حاصل شود و اگر هفت منعکس سازند هشت
گردد و همچنین عکس آن کما اتفق شاعری باسم شیخ گفته برعکس لب حبیب بدیدم
چیزیکه مدام قوت روح ست ٭ لب حبیب سه است چه گاهی لب بحرف آخر نیز
اشاره میکنند مثل لبها که حرف اول و آخر باشد و مراد شیخ اینست که لب زیرین و
زیرین هم باشد یا آنکه ب دو است چون رقم آنرا قلب نمایند شش شود و از شش
باعتبار اعداد حروف آن که دو شین ست ششصد و از ان حرف خ خواسته
و مترادف چیزی شی ست چون شی بر خ بیاید اسم شیخ حصول پیوندد فائده
گاهی معما را بر عمل تشبیه بنا کنند و این آنست که لفظی ذکر کنند و ازان بطریق تشبیه

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلاً از تیر و خامه و نخل و قد و سه
و مانند آن الف و از زلف گاهی جیم و گاهی دال و گاهی لام و از زلفین جیم و دال
و از دندان و از اره سین و از ناخن و ابرو هلال حرف را و نون و از دهن میم
اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال یا سهر

| | |
|---|---|
| ای آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم | از حسرت قد دلربایش دیدیم |
| زاراسته نخلها بدیدیم همه | تا ما سر خود بجای پایش دیدیم |

پایه و پوشیده نیست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم ست چون از آراسته نخلها
کنایه از هر دو الف اوست بر قد رسته مانده و آوردن جمع در نخلها بجای تثنیه
بنا بر لحاظ طریقه فارسیانست که جمع را در مقام تثنیه نیز بکار برند و از مصرع ثانی
ظاهرست که سر لفظ ما بجای پای رسته که هست باشد پس رستم حاصل شود و
ملا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن ست بنام پاک الله گوید بیت
نیست حد خامه از نام اله دم زدن باید زبان وار دگاه خامه از نام
اله الف است چون حد بلفظ آن که فاست نباشد ال ماند هرگاه لام ال با لام
او تمام کرده شود الله بظهور رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق
نود و نه نام باری تعالی شانه نود و نه معما دارد که از هر یک اسمی از اسماء مذکور بدر آید
و تتبع و بانی فخر اگرچه از غایت انحطاط درجه استعداد پیش صاحب داغان مقبل
کمال بجال سر بالا کردن ندارد اما نظر بهمین از انجا که گفته اند خاک از توده
کلان بردارید بقدم تتبع آن صدر محافل فضل و افضال کرهمتی که ندارد در میان
جست بعضی چنانچه ضرب هفتاد معما ازین قبیل منصه وقوع رسید لیکن

تنگی زبان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی میباشد علماء مستقیم استعداد گردیده از سر انجام این امر فخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما جلیله توفیق اتمامش کرامت فرماید از انجمله بیتی که مشعر نام مبارک الله است بتقریب ثبت این صفحه می نماید

شعر
و نیابد دو جهان آغاز و انجام
کشد پی در پی آه دل ناکام

در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و هان و از هان اراده مترادف اوست الا که لفظ عربی ست پس جا لا شد چون این را آغاز و انجام نباشد آل ماند و جهان گفته دو آل خواسته بصورت ال ال و آه دل همی آه قلب ها ست چون پای او که ا است کشیده شود ه ماند هر دو آل و ه در صورت او تمام الله شود باید دانست که حصل کلمه الله ال اله است که بصورت یا تمام یک الف از آن محذوف اراده دو آل اشاره بهمین معنی ست صحیح نکاه دارم ازین گفتگو زبان فضول هوا و هوس ما

قطعه
آن شوخ بفن ساحری شهره بسی | پیوسته با برو و مژه کشته کسی
ساحر که کمان و تیر فرماید کار | از موی ندیدیم و ندیدست کسی

این معما باسم ویسی ست بدانکه ماده حرفی که درینجا وسیله انتقا دگردیده لفظ ساحر ست و بکار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان ست تیر در لفظ ساحر الف و کمان حا حطی ست اگرچه بعضی این هم باعتبار تشبیه گمان برده اند اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس زیرا که بروج یازده گانه را حرفی علامت باشد و حمل را صفر چنانکه این ابیات مشعر بر آنست ابیات

از حمل صفر الف ز ثور نشان | بی ز جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال گیر و سنبله ها | واو میزان نهاد و عقرب زا

فرد پس حا طاشان جدی نهاد … دلو یا با الف بماهی داد

پس چون الف و حا از ساحر ساقط کرده سر ماند و از سر حرف اول مو
خواسته چنانکه گفته ع از موی ندیدیم و ندیدست کسی ٭ یعنی سر از مو
ندیدیم و سر را کسی ندیده در صورت وسی میماند مولانا جامی علیه الرحمه فرماید

فرد کشیدم دست از ان لفین چون شست … برون شد رشته اقبالم از دست

مراد از لفین جیم و دال ملفوظی ست چون ازین هر دو ید که یا و
دال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال ماند بدین امثله قیاس
دیگر باید کرد و میتوانند که از چیزی حرفی اراده نماید و از ان حرف عدد آن خواهش

فرد چون سر تو ایاه بطرف چشم … خنیاست که سیلاب فراقش هر دو

از عدد الف مراد وست و از الف عدد آن که یکی ست و از یکی با عتبار اعداد
حروف آن چهل از چهل میم و از میم ملفوظی از و و از ان شصت و از شصت سین
اراده نموده و طرف چشم میم ست و از میم مکتوبی با عتبار معنی چار عشره چاره واز ان
با عتبار معنی اربع عشر رقم آن که یا ست اراده کرده با سین سابق سیه صورت نیست
فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی
مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب یاد ذکر کنند و از اول شمس و عین و
از دوم قمر اراده بود و این عمل را در فن معما عمل ترادف تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمه

ف باید باسم درویش علی فرمود

زلف مشکین که بر روی تو دید اهل عیان … یافت بی پایان و شب آفتابی در میان

مخفی نماند که از زلف با عتبار تشبیه لام است چون لام الکتبی بر کلمه وی باید در وی شود و از

دو شب شب قلیل اراده نموده چه گره هر ورابی پایان تا بندیش لی بماند و از آفتاب
عین مراد داشته چون عین درمیان تش لی درآید مشعلی صورت پذیرد و با حاصل
سابق درویش علی نقش ظهور گیرد و له باسم باقر ست گرچه دل ما بود مبتلا حیرانی
داد هم بماهی که ندارد ثانی — مترادف ما آب ست و دل قلب چو آب قلب شود
با گردد و از ماه که در مصرع ثانی ست قمر مراد ست چون او ثانی ندارد قر ماند گویا
باق شکیر در ماهی اشاره بهمین معنی میکنند چه ماهی که حرف ثانی ندارد قمر ست نه ماه فافهم
پس با لفظ قمر باقر گردد و میتواند که از مصرع اول بدستور لفظ با حاصل نموده از حید
قاف ملتوی اراده نمایند حرف با بقاف ملتوی اتصال یافته باق شد و از ما
باعتبار قمر راهی ملتوی که علامت اوست اراده کنند چون باق به ر داده شود
باقر گردد و هر چند ازین معما بعضی اسم حسین* و بعضی عبارت حق نهان** نیز برآورده اند
چون درین مقام دل وارسته مزاج طول کلام خوش نکرده سخن ازان نمیرود و میتواند
که ماه ذکر کنند و باعتبار شهر سی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام و نیز
میتواند بود که مهر یا آفتاب یا ماه ذکر گردد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن خواسته
شود و علامت کواکب حرف اخیر کواکب ست یعنی از قمر ر و از مهر ه [illegible] و از عطارد

---

* اسم حسین چنین بر می آید که از دل با که نخن ست حرف حا مراد ست و از ماه لام و از آن سی اراده نموده چون حرف ثانی سی که یاست نباشد لفظ س ماند از آن ملفوظی آن که سین ست اراده کرده ح و سین باهم شده اسم حسین صورت بست ۱۲ منه

** توجیه حق نهان چنین ست که مراد از با نخن ست و دل ان حا حطی و صد قاف ست چون حا بقاف ملتوی باشد حق گردد و ماهی را بدو جزو تحلیل کرده ما و هی از ما نخن و از هی ها خواسته چون نخن ثانی ندارد و اینجا ها نهاده شود از نخن نهان حاصل گردد ۱۲ منه

و از شمس س و از مریخ خ و از مشتری می و از زحل ل پیشوای این فن میر حسین
نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیر می فرماید فرد
مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا چون ماه و انجم را بخاک رهگذارت التجا
مهر عین ماه لام ست و از اوج رفعت که عبارت از حرف اول وست ر خواسته و از آن ری
که اماله اسم اوست چون آن عالمی عین لام در ری آید عالمی گردد ری ر علی و مجموع هر دو
امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده شده و
و خاک رهگذار حرف آخر اوست که ر باشد ماه و انجم یعنی سی با نقطه هرگاه به ر
ملحق بی پیوند شیر گردد باتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود وله مهر او از رخ
نقاب انداخته بهر او هر سو دلی سر باخته این معما باسم مقدس السلام که نامی
از نامهای ایزد ذو الجلال والاکرام ست گفته از مهر حرف مکتوبی که علامت شمس ست
اراده نموده و از رخ نقاب انداختن عبارت از ظاهر شدن ست نه جای احتمال
حمل انتقا و غیره و از دلی بافاده یای تنکیر که پیش نکته‌سنجان مذاق سخن بس خوش
افتاده ست یکبار بال ح یکبار دل که مترادف اوست خواسته شده و از سر انداختن
مراد اسقاط یا و دال ح وست چون بال ح و دل هر سوی س سر باز دال مقدم
ل موخرش باشد و از موخر لام ملفوظی اراده کرده پس السلام بی بحث و کلام
حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگرش مراد باشد مثلا مترادف
کمان قوس ست از قوس معنی دیگرش که لقبه خبریا ست اراده شود چنانکه در مقامات
نصیر آ همدانی واضح گردد از این عالم ست این معما باسم شمس نقش پای نگارت
در هوای تو بسر آب ست مراد از ماه لفظ سی ست و نقش آن که عبارت

از تجنیس او ست شی بنقطه باشد چون بی غایت گردد ش ماند و مراد از تو که در
فارسی ضمیر مخاطب واحد ست کلمه سین که اینهم در ترکی همین معنی دارد و از سین
باعتبار صورت اسم حرف سین خواسته از وسمی که س ست اراده نموده مترادف
آب ما است و سر آن میم مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگرچه
یای تحتانی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان ست که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن سن بکسر اول باشد باعتبار
صورت که یای تحتانی ست یعنی سین این را حرف سین پنداشته و از ان معنی فی
آن خواسته اما امام الشعرا افضل الدین خاقانی که تخته در شروان سخن از زبده خاطر
الفاظ تراشش آیینه عروس نامی معانی ست لفظ مذکور را بفتح ضبط نموده حسب انکه
صورت مثال آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگردد
فرد گوشه طغان جو که از بهر اسکی پیشش زبان بگفتن سن سن دراورده
یعنی تو تو چنانکه از نسخه زبدة الفوائد ظاهر ست چون سند معمای مسطور علاوه تحقیق
رساله ترکی ست اغلب که فتح آن تصرف استاد مذکور باشد فائده جائز ست که
از حروف مکتوبی ملفوظی ملفوظی مکتوبی خواسته شود مثال آن از مسئله سابق ظاهر
و نیز در یک کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معمای
نصیر همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعض کلمات
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور گردد که حرفی که از اصل کلمه بسبب
تغییر و تبدیل که سبب آن تعلیل و جریان قواعد صرف بوده افتاده باشد نیز اراده
نمایند مثال آنهم دریافت شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون از ذکر

خواندمی که فی الجمله در افادهٔ سواد طلبا کافی باشد انفراغ دست داد اکنون بان
خامهٔ عجز نگار از شکایت بی انقطاعی سلسلهٔ طول کلام برآسوده بلحاظ مفاد
کلام استاد قدس سره تاکی سخن از سخن بائیم ؛ هم بر سر مطلب خود آئیم ؛ حرف تاکید
شروع مطلب است هم که عبارت از شرح معماهای نصیرا همدانی ست آب و از بلند صریر
سپهر ندامند ابقدر دستگاه سرمایهٔ استعداد آنچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیرهٔ
دامن افکار دارد به طبق اخلاص گذاشته پیش صاحب طبعان والانش هدیه میکند از

## دو مقام از خطبهٔ رسالهٔ شجرهٔ مبارکه

**مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بینات نام همایونش بینهٔ آن**
بینات اول بمعنی حروف ملفوظی اسما بترک حرف اول و بینهٔ دوم بمعنی گواه
یعنی این پادشاه سلیمان زمین و زمانست و بینات نام همایون او گواه این معنی است
پوشیده نماند که نام ممدوح شاه عباس ست و بینات آن این ست
سین لف این الف بین مجموع آن از روی حساب جمل چهار صد و دو
واحد او سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بینات نام پادشاه
با عدد عبارت مسطوره برابر است لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان خواهد بود
و بعضی که معنی معماشی غیره گوش نکرده اند بینات را بمعنی روشنی گرفته
معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که پادشاه سلیمان زمین و زمان ست
روشنی فروغ نام اوست چه اینقدر همایونی در نام ممدوح ست یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
خواهد بود و رکاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی قوله شعبهٔ اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
کلیم الله در طور کنایه حکمتی ست چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهار ست
حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث
حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول و
در بعض نسخ چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشتم درین عبارت
در اکثر نسخ حجر مبارک ست و در بعضی شجرهٔ مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز
بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی ست که چون
حضرت موسی کلیم الله باجازت شعیب علیه السلام با زن خود بسوی مصر نهاد
از طرف کوه طور آتشی دید چنانکه قوله تعالی آنس من جانب الطور نارا چون
در انجا رسیدند از درخت ندا آمد انی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
وافی هدایت هویداست فلما اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة
المبارکة من الشجرة ان یموسی انی انا الله رب العالمین کما وقع فی سورة القصص
نزد بعضی درخت مذکور سمره است و نزد بعضی عوسج و نزد بعضی عناب فارسیان
آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته فرد
از پی تعزیه گر جلوه گر از دور شود ٭ نخل تابوت شهیدان شجر طور شود
غنیمت گوید فرد حدیث وی او ندکو نشیده ٭ زبانم برگ نخل طور شد ٭
بهر کیف درین مقام وجه تخصیص اختیار که درطور برای تجلی بیان میکند یعنی تجلی
حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی ست چه سمی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از حجر لفظ صخره که مترادف حجرست مراد داشته اند
و پیش فقیر صهبائی بهتر آنست که از حجر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و بکسر نام
کوه مذکورست چنانکه در موید ست و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفته
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه بحکمتی ست الخ پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صخره بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجرست دلالت بر
همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فافهم
درین هنگام از انجا که اکثری از حجر مبارک صخره گرفته اند توجیه آن کرده سبیلش
انچه بعطیهٔ ایزدی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصهٔ اعلان
خواهد نماد و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صخره را مقدم و موسی را موخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صخره مطابق حرف اول
موسی ست و قلب حرف ثانی صخره طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف ست
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صخره تنزل حرف ثالث موسی ست و حرف
ثالث صخره ترقی حرف رابع موسی ست تفصیل این اجمال آنکه ص صخره بود
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز بود پس صاد مطابق میم باشد و عدد حرف
خ ششصدست و صورت آن این ست ۶۰۰ چون این را قلب کنند
چنین شود ۰۰۶ یعنی صورت شش مقدم و اصفار موخر گردد چون صفر در بیان
هیچ کار نمیکند لهذا ششصد بشرط مذکور شش ماند درینصورت تطابق حرف
خ بحرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این ست انچه درین باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام هندسه انچه مقلوب منعکس شود دو شش ست

زیرا که چون رقم دو را قلب کنند شش شود همچنین شش در صورت قلب نه
گردد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
قلب ششصد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در ذهن قاصر پرتو
وقوع افگنده این است که قلب موافق اصطلاح نه که پیدا شد بلکه بمعنی تبدیل بود
نه که در قلب بلفظ حروف زیاده تر دلالت برهمین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معما در
ارقام است نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس درینجا مراد از
قلب تبدیل حرف خاست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش
ششصد است و از شش باعتبار معنی صورت عدد شش که ٦ باشد در نه صورت
تطابق قلب حرف دوم صخره با حرف ثانی موسی به حسن صورت نسبت و
درین سر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک و نیز بایستی دانست که از خ به تصور سابق
لفظ شش از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو است و از
دو ده و از ده نه و از آن طا و از طا طی که اماله آنست و آن نوزده است و از
حرف دوم موسی واو ملفوظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و از آن
باعتبار ترادف کلمه واحد اراده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
بآن خیر سعد آمدیم برینکه مراد از حرف رابع صخره های ملفوظی ست که آن شش
عدد واو و حرف ثالث موسی سین ست و آن شصت ست چون این تبدیل
در آید اما احد صفر آن بیفتد در نه صورت شش ماند لهذا گفته حرف رابع تبدیل
حرف ثالث است و حرف ثالث صخره است که دو تعداد بیست حرف رابع
موسی یی است از آن یی که اماله اسم آنست خواسته چون یی دو یا ست از الف

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بیفزاید بدین صورت ۳۰۰
درین صورت دو صد بظهور پیوندد پس حرف را ترقی حرف رابع موسی ست که یا باشد
این ست توجیه این معما بر تقدیر صخره و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر کرسی می نشیند
که حرف اول سینا س ست و سین شصت بود باشد و حرف اول موسی م ست
وازان باعتبار ملفوظی آن نون خواسته و از نون باعتبار اعداد حروف آن شصت
و نیز میتواند شد که از میم باعتبار تشبیه دهان مراد بود و دهان نیز از روی حساب
شصت ست درینجا دو توجیه دیگر هم ست اما چون نسبت باین هر دو رکاکت
بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن نفرسود حرف ثانی سینا ی است و عدد آن
ده است وازده ده خواسته و صورت عدد آن این ست ۲ چون آنرا قلب نمایند
شش شود پس قلب حرف ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده نماند که
درین مقام مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حرف مسطور ست کما لایخفی حرف
رابع سینا ا است وازان باعتبار یک احد خواسته و از احد اعداد احد سیزده است حرف
ثالث موسی س ست که شصت ست چون شصت که ۶۰ است تنزل آن
شش ماند وازشش واو خواسته وازان ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از احد
باعتبار عدد سیزده واو ملفوظی خواسته شود وازان مکتوبی و تنزل شصت نیز
شش ست که واو مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا ن ست وازان نیم مراد
وازنیم نیم ملفوظی خواسته و عدد نیم بشرط تنزیل یکصد و ده است و حرف رابع موسی
ی ست وازان باعتبار اسم آن که یا ست یا ننده اراده نموده چون یازده را
ترقی دهند یکصد و ده شود بدین صورت ۱۱۰ و همین مطلوب ست باید دانست

که به تقدیری که بجای حجر مبارک شجرهٔ مبارک باشد نیز توجیه معقول است اما باید که
در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم
به مقوله اول باید نهاد و پوشیده نماند که حرف اول موسی میم است از آن باعتبار ملفوظی
آن نود خواسته بدین صورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی آن سه صد و شصت
بدین صورت ۳۶۰ و بحساب جمل کبیر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
راجع به نه میشود در این صورت شین و میم مطابق هم شد و نیز میتواند شد که میم و شین
مکتوبی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صد است بدین صورت ۴۰ و ۳۰۰ اول
راجع بچهار است و دوم بسه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت است و از هشت حا حطی ملفوظی اراده نموده و از آن نه و از نه طا و از
ده و از ده یا و از یا یازده و یازده بدین صورت ۱۱ چون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند دو حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه است و همین
مطلوب است بدانکه حقیقت این معنی مفصلاً از مقدمه واضح میگردد و گرنه طبع نابلد
شهرستان آشنائی این فن در قبول هیچ وسائط کثیره یکباره مبادرت نمیکند
آمدیم بر اینکه حرف ثانی موسی و است از آن شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲
که دو و دو حرف ب است پوشیده نماند که مراد از ظرف در اینجا ضلع است یعنی
حرف ب که بقلب حرف ثانی موسی حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره است و این باعتبار ابجد است که حرف ب ضلع جیم در آن حروف واقع
شده و حرف رابع شجره ه است مراد از آن ملفوظی آنست و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی س است و آن شصت است چون شصت تنزل یابد شش ماند

وحرف ثالث شجره رست وآن دوصد ست وحرف رابع موسی می است
از آن فی که اماله اسم اوست اراده نموده ولیست عدد خواسته چون بیست را
ترقی دهند دوصد حاصل شود ومیتواند که مراد از شجره مبارک سمره باشد وسمر
درختی ست که بیشتر مذکور شد چون درصورت تطبیق حروف سمره مقام برموسی
باشد سررشته حساب آن نیز بجائی میرسد وآن چنین ست که سین سمره شست ست
واز میم موسی هم باعتبار نود وشست مراد ست چه حرف نود وشست عدد دارد
چنانکه سابق نیز گذشت وحرف ثانی سمره میم ست وحرف ثانی موسی واو وازمیم
بدستور اول شست مراد ست وآن بدین صورت ست ۶۰ چون این را قلب کنند
شش شود واین بعینه مثل توجیه مشهور حرف خا در تجرد صحرا ست چنانکه گذشت
پس قلب میم مطابق واو گشت وحرف رابع سمره ها ست ملفوظی آن شش ست
وحرف ثالث موسی س ست واین شست ست چون این را تنزل دهند شش ماند
وحرف ثالث سمره ر ست وحرف رابع موسی یا ست اماله یا که پی ست بست عدد
دارد چونکه بست را ترقی دهند دوصد گردد پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع
موسی باشد یکی از دوستان اتم که گاه گاه دلفنبار تقدیر ومسوی آن دیده انتظار کشیده
بنور خیر وانوار تجلی می نازند گوش بشارت نیوش را بدین زمزمه نواخت که این شجره فی
بقعه مبارک نیز شنیده شده وبقعه مبارک جائی ست که حضرت موسی علیه السلام آنجا
بنده مشرف شده همانجا با تجلی ایزدی یافت کما قال الله تعالی فلما اتیها نودی من شاطی
الوادی الایمن فی البقعة المبارکة الخ واین با لا نیز گذشت اگرچه قول مذکور شایسته
صد اعتنا نیست لیکن از آنجا که عند التامل بقعه شجره جائی مهبط انوار تطبیق ست

میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول بقیه ب ست ازان دو وا اراده نموده الفاظ
وازوده اراده نموده وازنه باعتبار نون ده پنجاه و پنج وازان باعتبار همین
یکصد و شش بدین طور از پنجاه نون مکتوبی و از پنج نون ده وازده اسم آن که هاست
پس یکصد و شش شد و از سیم باعتبار نود و شصت ازان پنجه و از پنجه نون ملفوظی اراده
نیز یکصد و شش ست و هشتاد با عتبار وحدت مخرج بود چه ب هم مراد از لب ست
وحرف ثانی بقیه قاف ست آن صد ست بدین صورت ۱۰۰ ثلث آن بطور
سابق یک ست وحرف ثانی موسی واو ست ازان باعتبار شش واحد خواسته واحد نام
یک ست حرف رابع بقیه ه است اسم آن که شش ست حرف ثالث موسی سین ست چو
سین دو شصت ست تنزل یابد شش ماند وحرف ثالث بقیه ع ست عین هفتاد
وحرف رابع موسی ی ست وازان باعتبار تقسیم و هیئتی که هفت و سه یا زده با
خواسته از ده و بلحاظ اسم حرف با مسمی اراده نموده وازان ده و وازده ده وازده ی
خواسته شد بدین صورت زهی این را اسم نهند شسته یعنی او اراده نموده یعنی ز وان
هفت ست چون این را ترقی دهند هفتاد شود و هفتاد عین ست فلم ست
این ست حل تمامی عبارت مسطوره و وجوه مذکوره بعد ازین ست داد قبول طبایع

مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف

## مقام واحد از دیباچه که نصیرای همدانی بر دیوان خود نوشته قوله

آنکه نامش بتشرف جامعیت اسم شریف و لقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوة الله علیهم
الی یوم الحشر سرافراز و از اقران و امثال ممتاز ست تاسع یعنی نهم ائمه اثنی عشر
دوازده امام رضی الله عنهم و نهم الشان محمد تقی علیه التحیة والرضوان نام

نقی ست و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود

## چهار مقام از دیباچه که بر رساله عروض نوشته قوله

در هیکل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مربعی ست که اعداد متحابه مودت خاندان
طیبه اش در آن موافق افتاده باید دانست که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد
که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را با رابع مثلاً دو را به چهار آن نسبت ست
که هشت را بشانزده یعنی دو نصف چهار ست و هشت نصف شانزده و ازینجا
تساوی مسطح طرفین با مسطح وسطین لازم می آید و مسطح عبارت از حاصل ضرب
دو عدد مختلف ست در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت ست در
چهار که سی و دو باشد و مربع کلمه حاصل ضرب عددیست در مثل خودش مانند نه
که مربع سه و شانزده مربع چهار ست و این مصطلح ارباب مساحت ست و عددی را
که مربع سازند آنرا اضلاع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر را و
خوانند و در اصطلاح جبر و مقابله مربع را مال عدد و ند که را بشی موسوم سازند
اعداد متحابین دو عددیست که از جمع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود همچنین بالعکس
چنانچه یکی دو صد و بست و دوم دو صد و هشتاد و چهار چون اینهمه دانسته شد
باید دانست که درینجا نظر باربع متناسبه لفظ مسطح بجای مربع مناسب بود اما چون مصطلح
مذکور مقصود نیست بمناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه برعایت
مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه برعایت معنی مودت گفته
و معنی فقره این ست که در هیکل تالیفی که عبارت از جسم ست ای در جسم موجود
عناصر اربع مربعی ست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه که عبارت از نفس

مودت است در آن مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طیبه چه بنسبت هر جهت
پوشیده نماند که بگواهی ذهن ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که مصرع خانه مجمع معما
در بیان آن سامعه خراش نازک طبعان روزگار که بدیع معنی معمائی زاد رو خالی
نیست اما چون آنچنان هم بگوش خورده بتقریب را در این مقام از تقریر آن چاره
ندارد و آن این است که از لفظ موافق اشاره توفیق است و وفق عددیست که
بشکند دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق نامند
و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل عدد اکثر را نشمرد بلکه فنا کند و مثل شش و هشت
بلکه عددی ثالث باشد که عدد آن هر دو بشکند و آن را وفق گویند چنانچه شش و هشت
بلکه دو عدد هر دو را فنا نماید پس دو که مخرج نصف است وفق آنست و نسبت در میان
هر دو توافق بالنصف است درینصورت چون اعداد عناصر را مربع کنند یعنی در
نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طیبه نسبت توافق پیدا کنند
چه اعداد عناصر چهارصد و یازده است و مربع آن یک هزار و ششصد و چهل و چهار
و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طیبه یک هزار و یکصد
و هفتاد و دو و این اقل است و دو که مخرج نصف است وفق آن هر دو است
اعداد متشابه برعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته درینصورت معنی این فقره آنکه
در هیکل تالیفی هر موحد اربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارت مسطوره
با وی نسبت توافق دارد ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه قدر
وفاق و دوستی از دل و جان با خاندان طیبه داشته باشد و موافقت الفاظ
نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف هیکل تالیفی هر موحد شانزده است و

و هم اربع متناسبه عناصر را شانزده و هم مودت خاندان طیبه اش را شانزده فهم
**مقام ثانی قوله** صدر مصرع نامش با نام صدر مسند مصطفا اتفاق نموده
و عروض آن از بینات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معما بنام
مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر
رکن اول مصراع اول است و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول
مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام
یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان
کعبه است کذا فی المنتخب درینجا نام ممدوح را یک مصرع قرار داده مشتمل بر دو رکن
مراد از صدر مسند مصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصرع نام
ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه الرضوان
چه ارتضا را کعبه قرار داده و رکن که حامی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
و بینات اسم علی این است ین ام اچون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
این برآید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده پس عروض مصرع
مذکور این است درین صورت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
محمد حسن برآورده اند باین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهم است بینات آن این است
این اون مجموع آن یکصد و هژده میشود و مراد از یکصد و هژده حسن است
چه حسن نیز یکصد و هژده عدد دارد پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
آن نسبت بمحمد امین ظاهر است **مقام ثالث قوله**

| | |
|---|---|
| ای دل ز سر قطب و الف شد یکسان | وز بینهٔ الف علی گشت عیان |
| یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان | دارد بعلی یکجهتی از دل و جان |

پوشیده نماند که اسما حروف قطب قاف و طا و باست زبر این سه
کلمه یعنی اینها که ق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و زبر الف و
لام و فا نیز ال ف است و این هم یکصد و یازده است پس زبر قطب و زبر
الف یکسان است و از بینهٔ الف علی بر می آید چه بینهٔ الف لف است و آن
یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و مراد ازین آنست که چون قطب
و الف در زبر یکسانست و از بینهٔ الف علی بر می آید پس قطب با علی اتحاد
از دل و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق ست از همان چیز علی ظاهر میشود
و همین دلیل اتحاد ست. و در بعضی از رسائل نوشته اند که طور زبر آنست که از
الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد سعفص عشرات و از قاف تا ظای ضظغ ما
بعد الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند درینصورت معنی آن این ست که قطب
و الف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و مآت باشد متحد ست چه در
هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از مآت صد ست فافهم

مقام رابع قوله رمز شناسان دقیقه بین از انتساب نام قاری
بکلمهٔ شریفهٔ طیبه قل که بوساطت ملاحظه امر کن با یای اعداد نام که ارشد
اولاد و دودمان محمد ست و امهات آن مشابهتی تام و مقاربتی تمام دارد
استنباط توانند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبهٔ کمال
و انتساب بدرجهٔ تمامی تحقیق پذیر ست العاقل تکفیه الاشاره

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکنند
واسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین ست ونزد بعضی قطب الدین ونزد بعضی
قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمهٔ قل مصدر بکاف بیان صفت کلمهٔ
قل ست وعبارت بعد اعداد تام مصدر بکاف بیان صفت اعداد تام وکلمهٔ
آن اسم اشاره ست ومشار الیه آن اعداد تام وامهات معطوفست بر آبا وفاعل
افزوار درکلمهٔ قل ست ومفعول آن لفظ مشابهت ومقاربت معطوفست بر آ
ودر هنرشناسان مبتدا است واستنباط توانند نمود خبر آن وجمله مصدر بکاف بیان
کو پس ازان واقع شده برای بیان نسبت یعنی هنرشناسان دقیقه رس از انتساب
نام قدسی انتساب ممدوح بکلمهٔ قل که صفت کذائی دارد استنباط توانند نمود که چنین یا
چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد تام درینجا هم عدد بیست وهشت و
هم عدد شش مطلوبست سابق گفته شد که در اسم ممدوح اختلاف واقع ست
خاطر قاصر بیان تطبیق اسماء ثلثه درین مقام بتفصیل در معرض بیان می آرد
پوشیده نخواهد بود که برتقدیر قطب هدی توضیح این عبارت چنین باشد
که اعداد قطب هدی یکصد وسی ست واعداد کلمهٔ قل نیز یکصد وسی وقل
بدین صفت ست وبانضمام لفظ کن با وامهات عدد تام مشابهت دارد
واز عدد تام برای تقدیر بیست وهشت مراد ست واز آبا عدد اول واز امهات
عدد آخر آن که اول هفت وثانی چهار ست یعنی کلمهٔ قل که باعتبار حروف مکتوبی
دو حرف باشد بانضمام* کن که باعتبار حروف ملفوظی باسقاط الف وکاف پنج ست

*ممکن ست که انضمام تمام عبارت امر کن منظور باشد زیراکه درین صورت سبب تکلف
پنج حرف هم میرسد وچون بقل شامل گردد هفت شود ۱۲ منه

هفت شد چه الف در حساب کبیر محسوب نمیشود پس مشابهت قل بشرائط مذکوره بآبای اعداد تام که آنهم هفت ست ثابت شد و مشابهت آن بامهات عدد تام که آن چهارست باعتبار حروف ملفوظی هر دو معنی قل و کن حاصل گردید چون قل مشابهت بآبا و امهات اعداد تام دارد و نام ممدوح را بلفظ قل باعتبار مطابقت اعداد یکدیگر انتساب ست ازینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای مادر و پدرست چون ازینها در و پدر نتایج بوقوع می پیوندد از نام ممدوح نیز نتایج شرائف بظهور خواهد رسید پس قدر شناسان ازینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام ممدوح چنین منتج شرافت باشد ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتج مکارم خواهد بود و بر تقدیر قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد حروف قطب الدین دو صد و شش ست و آنرا نسبت داده به کلمه قل که بشمول با بعد عدد دو صد و شش حاصل گردد نسب بدینطورست که عدد قل یکصد و سی ست و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد ست درینجا مراد از عدد تام شش ست و آبای آن ای عدد اول سه است و امهات آن که عدد اخیر باشد دو مجموع هر دو پنج ست درینجا دو طریق ست بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت درینصورت از قطب الدین دو صد و پنج می ماند چون این پنج را مجموع آبای و امهات اعداد تام ست مقاربت با عدد قل و کن پیدا شد دو صد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج ه خواسته عدد اسم آن که ها ست شش ست پس بمقاربت اعداد مذکوره تطابق با اعداد قطب الدین دارد که دو صد و شش ست باید دانست که از مقاربت اراده شمول

اعداد مذکوره مطلوب بیست و مشابهت قل مع کن با آبا و امهات عدد تام
بدین وضع میتوان فهمید که قل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
معنی واو عطف را شامل ست باعتبار دو بودن کلمتین و اینجا آن حرف را
که در ذهن ست در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شده
و اعداد مذکوره نیز پنج ست درین صورت مشابهت آن با آبا و امهات عدد تام
ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بوضوح می پیوندد که اعداد قطب علی
دو صد و بیست و یک ست و اعداد قل و کن دو صد چون لفظ آبا و امهات
جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دوازده یعنی سه آبا و شش امهات
مراد ست چه قرینه اسمی در معما بیشتر بکار میرود چنانکه برما هر فن مذکور ظاهر ست
پس نه و دوازده بیست و یک باشد چون اعداد قل و کن با اعداد مذکوره بپیوندد
با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بملاحظه اصل صیغه
کن بود که اکون ست چه هرگاه در اکون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره
خواهد بود و عدد آن هفتاد و هفت ست و هفتاد و هفت با عدد قل دو صد
و هفت باشد درین صورت در استقبال دو صد و بیست و یک چهارده دیگر می باید
و از امهات که ده باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده ده
مراد باشد و از ان باعتبار اسم یای تحتانی که یا باشد یازده خواسته شود و یازده با
آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بیست
و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بیست و یک ست و
میتوان شد که اینجا هم اشاره بتمام بیست و هشت مراد بود درین حال آبا بی

آن هفت وامهات آن چهار خواهد بود و از هفت زحی اما لـه اسم حرف ز
اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قلـ و کن
باعتبار حروف ملفوظی بدستوری ملاحظه اهل صنعه با این اعداد ذو صفر بست و یک
است پس برابر شد با اعداد قطب علی نیز میتواند شد که از مجموع آبا وامهات مذکوره
که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که آن زده یا واز آن اما لـه آن
یعنی یی و از ین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست و یک حاصل گردد فافهم
و مشابهت آن بطور ما قبل ست که معلوم شد مولف گوید که فایدهٔ لفظ مقاربت
درین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هر چند در معقولیت آن سخن
نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگرچه این همه
توجیهاتی که باحضر خوان اخلاص ست خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای
رسوم تکلف خمیر مایهٔ این عالم گفتگو ست مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع
هیچکاره به نمک چشی مضامین عالی و افکار رسای اساتذه والاحوصله سلف و
هنرمایی فوبرمذاق خلف لذق از چو توجیهات ناد لپسند در نمی یابد و بیخودانه داره
نتایج افکار در نثار سیر چشمان موائد جنت نعیم و سیراب لان سرچشمه کوثر و تسنیم
طوطی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان معنی بیرامی مولانا عبد الرحمن جامی
و میر حسین معمائی ست که بعضی از زادهای طبع این پاک گوهران والا نژاد در سلک
مقدمه در کشیده گوشوارهٔ و الا نیوشی اعزه انصاف نیوش نموده اما چون
اصرار احبای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسوید
این اوراق گردیده موکد ضبط تقاریر مسموعه ست لهذا آنچه در ظرف سامعه

فراهم داردبا مخطورات خاطر فاتر بی اختیار گذارش ست **فرد**

سخن سربسته گفتی با حریفان ‖ خدا را زین معما پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام ممدوح را پدرو ما در قرار داده و آن در نهایت خفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده شعر حافظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس وضوح آن گذاشته آینده خود ایضاح آن می نماید **قوله**

میان اسما نامش چو در میان حروف ‖ نخست حرف ز حرف نخست آن ممتاز

یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتازست که در میان حروف حرف نخست نام ممدوح از حرف نخست آن حرف ممتازست حرف اول نام ممدوح بتقدیر جمیع اسماء مذکوره قاف باشد که بحساب ابجد صدست و حرف اول حروف الف و این یک ست ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر صد بمنزلهٔ یک مرتبه بر ده است یک ست تا آن در مرتبه صد است و این یک بحاله

**قوله** بانقلاب ردیف کمان پدید آید ‖ چو گشت با عدد حرفهای او انباز

یعنی چون نام ممدوح بدین صفت ست که در عدد با حرفهای لفظ کمان انباز و شریک ست پس اگر آنرا انقلاب کنند ردیف کمان پدید آید چرا اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را انقلاب نمایند بطق شود و ردیف کمان قوس ست و بطق و قوس در لغت تحفه خرماست [illegible] غالباً درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما [illegible] گوش دارد باقتضای ضرورت بر جمع تجسم [illegible] کنند بسوی کمان یعنی و حالیکه اسم ممدوح با عداد

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب ردیف کمان بر آید و این توجیه
خلاف ترجمهٔ اول ست کما لا یخفی علی المتأمل باید دانست که ردیف کمان
قوس ست و قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازارست باعتبار ترادف از ان
لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار اله‌ای موحده که بی ست اسم صحیحه
و را بمهمله هر دو با الف مبین اسم و الف مسمی که آ باشد دو صد و بیست و دو است
و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بیست و دو پس اسم ممدوح چون با عدد حروف کمان یار شود
مجموع اعداد آن از انقلاب ردیف کمان بر آید درین توجیه اسم ممدوح قطب علی
معتبر داشته و میتواند که انباز بمعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار اراده نمایند
پس بازار بشرط اعتبار اسمی که را باشد دو صد و دوازده و عدد دوازده
قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دوازده است توجیه دیگر آنست که
فاعل گشت ردیف باشد یعنی در حالتیکه ردیف کمان با اعداد حروف کمان
یار شود از مجموع آن اسم ممدوح بر آید درینصورت از سوق باعتبار ترادف
جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کنز اللغات ست و از جنگ حروف ملفوظی آن
خواسته یعنی جیم نون کاف عدد اینها دو صد و شصت است و عدد
کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد
قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی و بی بالمدح مکتوبی و لام ملفوظی
و یی بالمد سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف ساقط شود سه صد
و هفتاد و یک ماند که مطلوبست درینصورت اسم ممدوح قطب علی انباز بمعنی شامل خواهد بود

| | |
|---|---|
| قوله مراتب عیب و هنر فنای جزو و کل است | ز بام آدم و حوا گسست رکاب باز |

ودرین شعر یا درعیا و پنهانی نام ممدوح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میگشت یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوا برابر شد اعدادش نیز بمنزلهٔ آدم و حوا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد
آدم و حوا بشرطیکه از میم آدم و حای حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد یازده است
و میتواند شد که هر یکی از اسمای ثلثه که قطب هدی و قطب الدین و قطب علی است
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب هدی چون حروف آن
قاف ملفوظی و طا و با مکتوبی و هی امالهٔ ها و دال ملفوظی و یی امالهٔ یا
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوا
الف و دال و میم هر سه ملفوظی و حی با اماله و واو مکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و شصت و یک میشود یک عدد از اعداد ما قبل ساقط کرده شد درین صورت
مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب جزو کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار قاف مکتوبی و
طا با الف و بین اسم و یی با اماله و اکمتوبی و دال ملفوظی و یی با اماله یا مجموع اعداد آن
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و دال و میم و واو
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
لی یی با اماله و بواقی مکتوبی و از آدم و حوا الف و دال و میم ملفوظی
و بواقی مکتوبی عدد این دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت
اعداد اسمای مذکوره با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بدو

نام حضرت حوا ست و از آدم صفی مراد ست در صورت اعداد صفی و بلده که
دو صد و بست و یک ست با اعداد قطب علی مساوات دارد فقیر صهبائی
گوید که بلده بمعنی مذکور در برهان قاطع واقع ست هرگاه لفظ مسطور بمعنی یافته شد
فی الحقیقت با وجود آن حاجت بارتکاب این همه توجیهات لاطائل نباشد قوله

| | |
|---|---|
| ازین حدیقه عیان شد که زاید از این اسم | بس نتیجه ز انجام کار تا آغاز |

یعنی هرگاه اسم ممدوح بمنزلهٔ آدم و حوا شد و ایشان پدر و مادر خلائق اند که انهمه از نسل ایشان
نتیجهٔ آن هر دو پاک نهادان صافی طینت ست از نام ممدوح نیز نتائج بیشمار بظهور خواهد رسید

**خاتمه** آینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبائی
لاابالی مزاج که به تضییع اوقات شبانروزی همتی که ندارد مصروف امور لاهیه
که عبارت از اشتغال تدریس دواوین منشآت فارسی ست نموده قاطبة از
تحصیل شرائف مطالب علمیه استغنا ورزیده جاهلانه در کوی ضلالت بسر می برد
غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشرهٔ سوم تا اول
عشرهٔ چهارم ست از منشآت متداوله عبارت میرزا عبد القادر بیدل علیه الرحمة
و سه نثر ملا نور الدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت مساعدت یک گونه مهلت برخاسته
در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده ذخیرهٔ خیر کثیر [illegible]
چون طبیعت عجز طویت مائل تکمیل انشا نثر بسیار افتاده با وجود شغل شعرگوئی
نظر امعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از انجا که متانت
عبارت و لطافت معانی سه نثر با حشمت الفاظ و تنگی و نرمی حدوث [illegible]

طاقت بشری از دست اندازی متاع تتبعش بهمه جهت نارسا افتاده بدو باش
اندیشه استحقاق ما اعظم شانه نزدیک منگذارد ادا فهمی گریبان سیرهای فکر داعی
دست از دامن کبریای آن باز داشته باندیشه عجز پیشه تکلیف نموده که چون عرض
کرشمه لطف تازگیهای عبارت بیدلی بر رسائی انداز معانی این فن آن بعهد
دهن چو اثری خنده باید که بتقلید مراتب نیرنگیهای لطائفش حسن قبول معنی
برپسندیدگیهای مدارج لطف عبارت افزوده تا می شهرستان محاسن کمال باشد
فی الحقیقت بلندی ذروه اقتدار سخن در مقام آنقدر اوج علو مراتب دارد
که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسائی افهام را دستیابی صعود آن ناکام
ابدیست هر چند جرات فکر نارسا باین خواهش دور از کار هم نظر بدشواری و صعوبت
پی سپرهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف کوتاهیهای عذر و تامل را سراپا
امداد دستگیریهای عنایت ازلی که کارسازی انتظام امور به تکفل اهتمام بهانه طلبیها
اوست سررشته دست داد نقود مرام که عبارت از تکمیل مراتب و منع تتبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرگرمی آن از ناخن دقت افکار بجز تا
سر تا پا عقده دیگر رسائی جولان طبیعت نمی اندازد چنانچه جلگی عبارات
منتشره بیچکار اشارات اثبات دعوی دیدنه متانت این بناست هر چند تحریر
سطری چند از آن عالم عبارت درین مقام زبان بند گرانی شان حسد و انفسات
کرا اجمالا تا بیان اجمالی پی زینت سواد این کلمات که نظر بضرورت ضبط بعضی از احوال
سررشته تال خامه بیان از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانگی طرز مسطوره
دست آویز درنگ [illegible] طرز بیگانه وضعی این سیاق از هر دایره

دست ردی بر سینهٔ خامه زده نمی‌گذارد که فضولی عالم لاف بی‌حاصل سرمایهٔ
تحصیل شرائف افتخار گردد پیداست که وقوع تسطیر این صفحه بی‌تکلف و عالم
استغنا قلم شیفتگی بر دقیقه‌تر دودهای حسرت گردیده و گرنه تنگ‌تمیز صهبائیست که
بترکیب نیت آن طراز بدقماشی رنگ این وضع عطف دامن تردد گردانده با آنکه
بتراوش طرز خاص گاه‌گاه از مینای این کیفیت نیز بی‌اختیار رنگ حضور آن
جلوه می‌نماید بهر حال آشفتگی همان تمکین بهارستان معنی هنوز دیده تا دل سها غم کیفیتهای
سرخوشی نپیموده است اما از آنجا که جنون جولانی طبع نامعلوم هیچگاه خمار آلودگیهای
تمنا را از تکلف گردش جام تردد عاری نمیدارد سطح اوراق نشئات بلاغت آیات
یکسوار میدان معانی فدایی همدانی بی‌سپر عنان‌گسستگی های جودت اندیشه
گردیده بی‌حد و پیمای استغنا مائل ضبط عنان طبیعت لاابالی گشته چندی
کیفیت سرمستیهای آن نشئه بیخمار سر و چشمه رد حقایق سنجی الفاظ و معانیش که
چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بیگانه است می‌نمود بی‌تقنع شوق
عبارتش و دلربایی این نا آشنا روئی هنگامهٔ سخن آنهمه پیش نیامد که هنوز از هجوم
تحیر راه فراغ خاطر نتوانند یافت با اینهمه بی‌اختیاری شوق هرگاه بخیال سیاقت
معماهای آن چشم تأمل باخته وحشتی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایهٔ آهوان
دیگر وان حاشیهٔ فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماموری بهر کیفیت خواهی نخواهی
پیرویش جاده قبول فرمان انگیختهٔ طبع راقم را ناچار در نگارش ورقی چند که
مانند عذار ساده رخان از سیه‌کاری خامه متقاضی نسبت خط برآید و فرصت داشت
بهر حال پسندیدگی وضع معماهای اسم محمد امین و محاسن اسلوب شیعه فی الجمله

آستینی بر مژگان چشم تامل کشیده و گرنه به یگانگی بر پایهٔ آلایش حدوث سوگند
کرده شتاب انگیزی طرز یابقی چاره ناچار مقتضی آن بود که در حیطهٔ ذیل این عبارت
چندی از معماهای مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت بازی
فن مذکور از گوی با این سعادت همتائی برتر بوده اند زیب صفحهٔ این اوراق نمود
فی الجمله تدارک تلافی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی
استعداد مانع شغل این امر فخیم گردیده از سر انجام آن بار نیاورده در صدد آن
نشسته است که از هر دست و ختم سررشتهٔ این فضولی کوشیده روا ندارد که طول
کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان
دراز نفسی ناروا گردیده مشتاقان اصرار و دست آویز چه از تطویل گشته
عذر پسندیدگی اختصار را مسموع محافل ارادت نماید لهذا پا از حد گلیم بیرون
نکشیده معروض جوهر شناسان عرصهٔ سخندانی ست که چون درین اوراق جز
ضبط تقاریر مسموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر جا خطائی ملحوظ نگاه وقت دقیقه سنجان
گردد حمل بر بی توجهی راقم نموده غلط کرده هم بر بی سوادی مؤلف نه پرده از
نور صلاح دریغ توجه بکار نبرده نگذارند که در عهد مردمی آن صاحب انصافان
پلنگ طینت بر شتر گربگی آن آهو میگرفته باشد نظم

| | |
|---|---|
| ز دوری کز دل من گرد میگیرد | سطوری چند بر کاغذ نوشتم |
| تو آن بهتر که بر حالم ببخشی | من این را نیکوئی باید نوشتم |

یکی و قطعهٔ دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه گر صفحهٔ اظهار است تامل طرز تعمیهٔ او ان
امید که غلط یابی در طبع تماشائیان نتایج فکر نگذارد

## قطعهٔ اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیب تمامی گرفت
که معنیش آرد مداوای دل

نگر گوهر سالش افتد بدست
ز دم غوطه در قعر دریای دل

تأمل نگر ره بجایی نبرد
ز فکرت شدم جاده پیمای دل

ز بس درد اندیشه شد حاصلم
همه آغوشی سایه دریای دل

بیاشفت عقلم که ای خصم جان
فزون کندهٔ فکر بر پای دل

تو در فکر تاریخ عقلت کجاست
دل و درد اندیشها وای دل

بگفتم که ای محرم راز من
فتادم بدست فسونهای دل

کنون سخت در حیرت افتاده ام
تحمل نه گشتم نیارای دل

مگر در که جاده این طریق
دمی کردی از لطف پیمای دل

تبسم زد غنچه لب بشگفت
که ای رهزن نیکت آرای دل

بیا تا در پیش ره که افتاده
شوم دستگیر تمنای دل

پس آنگه بیک مصرع خوش نمود
نوایی که شد راحت افزای دل

کشیدم از و دست چون عقل گفت
۱۲۴ حسن کرده حل معمای دل

## قطعهٔ دوم

[illegible]

چون قلم گشت فارغ از تحریر
بود اندر تفکرم تک و دو

تا کنم فکر مصرع تاریخ
که نباشد در و خطا یک جو

ناله از دل کشید سر که کند
گذر از هفت چرخ [illegible]

| | |
|---|---|
| آه در سینه جست تا سازد | شب تاریک روشن از پرتو |
| دل بحسرت که گرد هد دستی | به نفس نغمه برکشد از نو |
| چون ز جا بیش رفت غوث الهم | هاتف غیب گفت خاموش شو |

مسوده شرح معمای نصیر الهی همدانی باتمام رسید

در سن یکهزار و دوصد و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال
پیش از آن شده بی نیابان فراغ خاطر سپرده بود و جذبهٔ آبخورد ناگهان فرس [illegible]
صهبائی در کشیده از گوشهٔ عافیتی که بامن غنیمت شماران راحت زندگی ست
پا بیرون کشیده دل بر شد ایده سفر نهاد و از خاک پاک شاهجهان آباد که بهر [illegible]
در قعر دریا بدان صدفه نالهٔ جرس پیش بر بن ست دا و محرومی داد [illegible]
تقاضای وقت وارد سرزمین پوربی گشت و بصعوبت اختیار غربت از
افکار نظم و نثر در گذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تاثیر
غفلت شعاری در غور [illegible] نظم بلحاظ مراتب شرحی را وسیلهٔ رفع خجالت
کودن طبعی شان ساخته و تقاضای نافهمی شان در فکر رنگینی نثر حیله بی ضروری
را درمیان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبهٔ حسن اخلاص که غیبدانی حضرت
واهب العطایا ودیعت گنجینهٔ ضمیر تخمیر تخمیر نهاده بود بسعادت دیدار تجلی انوار
کلیم کلامی که روشنی سیمای سخن پرتوی از شمع افروزیهای ضمیر انورا وست و
رنگینی بهارستان معنی کرده از بوقلمونیهای طبع بهار پرور او آب گوهر سعادت
ازلی مولوی محمد علی ذخیره اندوز ستر الفت افتخار گردانید و این ناسزا که در

خدا آشنا نه ز عمر ناقص گمان کامل عیاری نازش دارد بفیض تربیتش حصول نمود
اقبال هم سایه در بین روزها که هزار و دوصد و چهل و نه است ذرّه نوازی که
آفتاب عنایتش تحفه است که ظلمت نهادی از پرتو انوار کرم صبح و صبح ماند و رشتهٔ
حسن استغنایش وانهشته که بی سر و پایی خود را در گوشهٔ آن ناکام نشاند
آفتاب توجه از مطلع حسن این الفاظ بدین رنگ تافت و مهر التفات از شرق
این پایه بیت‌ها بآن سر تو بدین شتافت

| | |
|---|---|
| هزار و دوصد و هفت و چهل بود این سحر | که از صهبای رنگین سخن گردید لاکمایش |
| مشتاق گردید چون فکر از پی تاریخ ختم او | خرد حل معمی و لغزها گفت و ستایش |

سنه ۱۲۴۹

تمام شد شرح معمای نصیری همدانی



بحسن تمام مزین [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

[illegible]

ر دو صد و نود و هشت است و در جمل کبیر
را دو صد و هشتاد و هشت و میم چهار و نون پنج
است و در یکصورت مجموع آن نوزده باشد
چون چنین و التی بدانکه بحساب جمل کبیر
اعداد کلی اسمای الهی جل شانه اعداد یکه
فرض نماید راجع باسم هو احد می‌شود
و احد نیز راجع باسم هو گردد چه احد
سیزده و هو یازده است سیزده پنهان
حساب یازده میگردد ... اینکه
اعداد اسما ... جمع نمایند
مجموع آن اگر در مرتبهٔ اولی یازده یا سیزده

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

| | | |
|---|---|---|
| بنام آنکه نام پاک او هوست | الله | نظر بر هرچه دوزی مظهر اوست |
| عدد را گر مراتب کم شماری | | یکی هو از عبارتها برآرست |
| درینجا هرچه در افعال و اسماست | | حروف نام پاکش را معماست |
| نداند دو جهان آغاز و انجام | | کشد پی در پی آه دل بناکام |

اگر معمای ازل و ابد وا شگافته حاصل آن جز هو الاول هو الآخر نمی‌باشد و اگر بغور نیرنگی دریافته معنیش غیر از نقش کل یوم هو فی شان نمی‌تراشد + در معمای اسرارش اگر بعمل تشبیه سرپردازی فکر مضامین نعت مضطر است + و اگر بعمل اسقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا میم بی اختیار است

| | |
|---|---|
| بیشش کم حرف برار دو نام | این ست معما که ز حسن نظام |
| بهر کسی کش نظر اندیشی ست | میم نبود نکته که هر دو یکیست |

بزم آرائی خامهٔ معنی پیرای صهبائی چراغی در محفل ارباب شوق روشن میسازد که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی شاهد دلفریب غوامض نسخهٔ حسن و عشق

[illegible]

بازپرداخته از جانب دوستی که جلوه حسن خلقش خاطر را از همه شکیبائی نگذاشته بود
که در زمانی گاه گاه نیز شکنجه پیچ دلش از مهر خود گوارا سازد مامور شد که موجب وعده
دیرینه شرح نسخهای معما را گلدسته بزم احباب نماید و از عهده وفای عهود پارینه برآید
هر چند زبان عذر تبیان در معذرت بها بر گشود که عدم فرصت علاوه امراض جسمانی
گردیده مانع اجرای ماموریست لهذا ترتیب نسخهائیکه بسعی خامه هیچکاره حسن رقیم پذیرفته
دست فرسود عجز و قصور را ما در عالم عرض باریابی سمع اصغا امکان نداشت حقوق پیشینه
رقم قبول نقش وقوع می نگاشت با آنکه مهلت اتمام نسخه مذکوره یک ورق بیش نیست و
استعداد خواهش جز بسباط سرعت امتثال نیاراست لاجرم نظر بر کم فرصتیها انداخته
پیرایش نسخهای دیگر بر زمانی که بفراخی دستگاه فرصت متهم باشد موقوف ساخته
الحال رساله منظومه که از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی بلبل بهارستان
الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خلوتکده این معما جلوه ظهوری نماید و چون
برق جمال خوبان شکیب از دلهای ارباب ذوق می رباید جامی

| آنقدر دید عطایت که دو چندان آورد | چون قلم پیش کف جود تو داماان آورد |
|---|---|

سامعه نواز فصاحت گزینان بلاغت نظام ست بآرایش شرح هدیه بزم صاحبدلان و عنوان
محافل شوق میگردد چون آغاز تحریرش در دوم شهر شعبان صورت بست نقش تاریخش
نیز بعبارت دوم شهر شعبان مبارک ۱۲۵۱ بر صفحه اظهار نشست امید که جلوه گریهای این
شاهد دلفریب بنظر دقت گزینان دشوار پسند در آید و از زلال قبولیها پیرایه یابد فرد

| دست بردار و دعای من سرگردان کن | هر کجا دیدن این کاغذ افتد آن دم |
|---|---|

عجز بیانی زبان معذرت تبیان بحرفی از داستان عذر نارسائیها قناعت مینماید

و بعد پشت نگاهی خامه بریده زبان بر سطری از درس آن کتاب اکتفا می فرماید ابیات

زبان شد در طریق عذر تقریر
قلم شد آشنای عجز تحریر
ز بس انگشتها پیچ دیده
قلم اینجا ببین خط کشیده
در انگشتش خالی از حسرت پدیدار
صریر خامه فریاد است هشیار
نمیدانم که من این طرفه گلشن
تماشا میکند چشم آب دادن
مگر الفت نگاهیهای احباب
بسیر این چمن گرد و شتاب
صدای ناله بیرون تا خلش جواب
سخن طرح دگر انداخت خلش خواب
نوازد بیکسی خاکی بسر ریز
عصای خامه گفت از خاک برخیز
گرفتم خامه بر زانو نشستم
بمعنی صد چمن گلدسته بستم
که تا رنگ سخن از لب تراوید
گل از رنگینیش بر خویش پیچید
کنون گر حرف عجزم آورد رو
زند دندان طلب چون [illegible]
ندانم تا کجا اندیشه سر شد
چها از سعی فکرم پی سپر شد
زدم گامی بلند از [illegible]
[illegible]
بر آوردم سر از جیب جنونها
دمیدم بر رم آهو فسونها
زدم از بسکه پا بر نوک [illegible]
چو شمعم خار شد از سر نمودار
ز طرز انداختم بر رخنه جیب
نهادم سر بسیر گلشن غیب
گل آنجا رنگ دیگر داشت در بر
سمن را عالمی نو بود در بر
نه سنبل چون موی [illegible] پریشان بود
نه نرگس چشم مخمور بتان بود
نمود خارش از مژگان نشان داد
نه سبزه چون خط [illegible] بتان داد
خیال قامت خوبان بلب جو
نشانده سرو رعنا بر لب جو
نظر بر قطره شبنم گشادم
در گوش بتان آمد بیادم
ز گلبرگی که می آلوده دیدم
سراب جام سرمستی کشیدم
برای نغمه بیخودیش بلبل
نفس چون صبح بیرون زد خنده گل
ز بس بودم حریف بلبل مست
ز دستم جام بیهوشی فتاد از دست
ز شبنم تا زدم بر رو گلابم
گل آمد بر سر حال خرابم
نمیدانم کنون این نکته تا کیست
بدینسان این چنین [illegible] لائق از کیست
فغان قمری و قمری زبانست
سبق از نغمه بلبل روانست
دل من از مغنی ساز داده
بهر گوشه نوائی باز داده

| الیوم گر نیشو گوش تو سپار | که می آیم بگلگشت چمن زار | ز نشکی از پای اوفتم آسان |
|---|---|---|
| بدان ای در معما طالب نام | چه از حمد و تحیت یافتی کام | ان ار سته با این نغمه |

مخفی نماند که معما در لغت بمعنی پوشیده شده است از تعمیه که یای آن بالف تبدیل یافته اما آنچه مصطلح اهل بدیع است تعریف آن بانواع مختلفه کرده اند از آن جمله حضرت با برکت مصنف این رساله رحمة الله علیه در رساله اثری که درین فن بتفصیل پرداخته اند ریخته کلک جواهر سلک فرموده اند که معما کلامی است موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی که پسندیده طبعهای سلیم و ذهنهای مستقیم بفیند افتد و میر حسین معائی نیشاپوری چنین تحریر آورده معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و بعضی چنین برقیم رسانیده اند که معما نطقیست که از صورت رقمی اسمی از اسما بطریق رمز و ایما قصد نموده باشد و بعضی چنین گفته که معما کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و بعضی چنین بقلم آورده اند که معما عبارتست از کلامی که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف ملفوظ یا مکتوب لفظ موضوع معین بدلالتی پسندیده اما مخفی نماند که از قید کلام ظاهر میگردد که معما مفرد نباشد و حال آنکه بیش از کم هر روی عبارت میسر شد از تحشیتهاش و آنکه اسم حبش و انشگافته اند چه کمی که روی آن لفظ می باشد و حبش که خامی آن و انه امی حب حاصل آن جز هر دو لفظ مذکور نخواهد بود بلکه از یک کلمه نیز اتفاق حصول اسم رو داده مثل لفظ برادر که حاصلش بتحلیل سه جزو مستقل بر صورت بسته چه هرگاه برای حرف یای نسبت لفظ دریا شد حصول اسم مذکور خفا ندارد و شاید که کلام اینجا اعم باشد از لغوی و اصطلاحی اما آگاه بود که اشارتی بغیر کلام مستعمل معنی معمائی باشد مثل صورت دو شیر نویسند

و اتان اراده اسم شیر سنگ نماید چه سنگ بکسر در زبان هندی شیرست یا و شیر

سنگ شمار سازند و کنایت از هندسه هشت باشد که هند شا باشیری در شیر گزیده

گوشه خاطر باد داشت چه سید که لباست از جنس چه جامه است آن یار گریز کرده

سخن کردن نداشت زلف را و دندان گرفت یا بیدهان که هشت گفت

جامه سلم و بیرواری چه زلف لام است و دندان سین و دهان میم چه بقا بیم سین لام

بالا بودن دندانست بر زلف هنگام گرفتنش در زیر دندان و قید میرزا

زیرا که قواعد معمائی در نثر نیز اتفاق افتد مثل معماهای که بصیر همدانی در نثر خود آورده

و شرح آن ریخته قلم عجز رقم صهبائی هیچمدان گشته و نیز از تعریف معما بطریق

طالب شراه بر سبیل اجرای اعمال معمای اسم قاسم یا قاسمی عینه اظهار جلوه گر شده

چه وجه که روایت از صحیح صادقست بان حال باشد یعنی صد لطهور رسد و ازان اراده

قاف شمسی بکار رفته چون بر اسم در آید قاسم و بر اسمی قاسمی جلوه ظهور نماید و فقره

خطبه ای تمرینی در خطبه رساله عباس آباد در توحید باری عز شانه بطریق تعمیه

پذیرفته فقره قامت سرو الف استقامت در علا الا لا اله بصورت نفی ماسوا اثبات

معنی توحیدش نموده و حاصل معنی آن از شرح نسخه مذکور که بحسن سعی خامه راقم ترتیب

ترتیب یافته هویدا است و ازین عالمست قید اسم زیرا که جائز است که بجای اسم عبارتی

از معما حاصل نماید مانند عبارت برگیرمی و در جام کن که از پنج انگشت او را جانب لب

گذر افتد از این شعر میر الدین حاجی نقش ظهور سے نگارد شعر

| گذر نبود ششش جانب چهل گذرانست | بگیر یکی را بود در چار سے یکن |
|---|---|

و عبارت حضرت میر عبد الله تعالی علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین

حاصل ابیات آنچه است که در قرن نهم بیرنگ در طاشگاه جعل الجنة مثواه گردیده بیشتر با
اهل اسرار شوق بر مطالعه رساله ایشان بسبب ازدیاد بصیرت ست مثال الیکا قیود
مذکوره بنابر اتفاق باشد بعضی آورده اند که لفظ اسم شامل ست لقب را بلکه
شامل فعل و حرف نیز میتواند بود زیرا که مراد از اسم می شاید که معنی لغوی باشد یعنی نام و
نشانی چیست که اسم و فعل و حرف نام معانی خود باشد انتهی و فائده قید رمز و ایما اینکه
کلامی که دلالت بر اسم و غیر آن از آن صراحتا صورت بسته باشد چون [illegible] از تعریف معما
اخراج یابد و قید پسندیدگی از برای آنکه اگر دلالت پسندیده ارباب این فن نبود همچنین
از قانون معما مخالفتی داشته باشد در این صورت تسمیه معما از دائره قبول خرد خارج خواهد بود
چنانچه [illegible] نیز [illegible] است و لیس و انکه [illegible] قید صورت [illegible] بکار برده اند از جهت
که [illegible] مخالف صورت باشد که [illegible] البته خلاف قانون معما باشد مثل
تحریر او [illegible] و عدم تحریر او دیگر در مثل [illegible] طاوس [illegible] کیکاوس و نیز برای اینکه
وجوب رعایت تخصیص حرکات از میان بر خیزد چه آن یعنی از مستحسنات ست نه از ضروریات
چنانکه عنقریب دریافت کنی انشاء الله تعالی و فائده قید اسم یا آنچه بمنزله اسم باشد
از برای اخراج لغزیست که دلالتش بر ذات باشد و فائده قید قصد اینکه اگر کلامی بی قصد
متکلم مشتمل بر معنی معمائی صادر گردد در اعداد معما نبود و ازینجاست که آیتی از قرآن
تعالی من دابة الا هو آخذ بناصیتها که در سوره هود واقع ست مشعر اسم هود ست چه هرگاه
لفظ هو آخذ باشد بناصیتها به غیر از اسم هود صورت نبندد اما چون اراده و [illegible]
شانه بحصول معنی معمائی نبود لفظ اطلاق بر وی جایز نباشد و این بدان ماند که هرگاه از
شخصی کلامی بی قصد موزون با آشنائی تلفظ گردد در اعداد شعر نباشد لهذا قرآن و حدیث

باهمه موزونی بیشتر آیات واحادیث از اطلاق شعر مبراست بر ارباب خبرت مخفی
نخواهد بود که هر چند تعریف اخیر چون در لفظ کلام تشکیک [illegible] جامعیت که [illegible] زبان
آشنا بسازد اما اگر چنین مترجم گردد که معما آنچه بر همزه ایما و دلالت بر حروف
[illegible] باشد بکلیه جامعیت تام محلی ست و از عیب و شین نقصان بالکل مبراست
ظاهرست که لفظ آنچه اعم باشد ازینکه شعر باشد یا نظم کلمه باشد یا کلام مرکب تام بود یا غیر تام
یا اشارتی باشد غیر کلام کما هو ولفظ مقصود نیز اعم ست ازینکه اسمی باشد یا غیر آن
کما لایخفی علی المنصف والعادل پوشیده نماند که هرکسیکه ارادهٔ ترتیب معما داشته باشد
لازم ست که اولاً تحصیل حروف مقصود نماید درین صورت اگر حروف حاصله خود بترتیب
مطلوب واقع شده باشد فهو المراد والا باید که ترتیب آن بطریقی که مخصوص این فن ست
نماید وگاه این هر دو عمل انبعاد [illegible] و مددگاری احتیاج افتد تا سهولت اعمال
[illegible] بخواه بطور [illegible] و این عمل ثالث را در تحصیل و ترتیب حروف دخلی نبود
الا آنکه وسیلهٔ آسانی حصول و غیر آن گردیده باشد و با وجود حصول و ترتیب اینها
گاه باشد که اشارت بحرکت و سکون و تشدید و تخفیف و امثال آن نیز بر بهمی کار
آید به هوشیار طبعان پالوده مغز ازین گفتگو واضح گشته باشد که اعمال معمائی بر چهار
مرتبه انحصار دارد اول را که تحصیل حروف وابسته باوست تحصیلی نامیده اند
ثانی را که باعث ترتیب حروف ست باسم تکمیلی گزیده و ثالث را که باعث سهولت
اعمال [illegible] است بتسهیلی شهرت داده اند و رابع را که موجب هیئت حروف حاصله
[illegible] است بالتسمیه بتذییلی گشاده اما چون عمل رابع از امور مستحسنه ست نه ضروریه
نظر بر اینکه برای مبتدیان این فن ضبط امور ضروریه نیز شاق باشد چه جای مستحسنه که

آن خاصه منتهیان شوق پرست ست اینجا ترک گفته بیان اعمال ثلثه را منظور داشته اینچنین بنوک خامه مشکین ختامه زینت تسطیر بخشیده **ابیات م**

که اعمال معمائی سه قسمست
که هر یک گنج اسما را طلسمست
یکی اعمال تحصیلی که از وی
بتحصیل حروف آرد خرد پی
دوم آنها که در تکمیل صورت
بود صاحب معما را ضرورت
بلفظ تکمیل اشارت باهم این شغل با
سوم اعمال تسهیلی که دانا
ز وی گردد بر آن باقی توانا

ش چه هرگاه اشاره بسوی حروف اول یا وسط یا آخر صورت گشته تعیین آن نقش گرفته باشد یا کلمه بواسطه تحلیل باجزای چند مجزا شده یا دو کلمه زیاده بر آن باهم ترکیب یافته یا حرفی بحرفی دیگر تبدیل پذیرفته باشد اشارت باخذ مطلوب یا ترتیب آنها خواه بحذف ناغبار باشد خواه بطور دیگر کاری شوار نماند م

نخست از قسم تسهیلی سخن ران
گران گردد و قسم دیگر آسان
بود آن انتقاد آنگاه تحلیل
پس تحلیل و آن ترکیب و تبدیل

ش وجه حصر آن در اقسام اربع اینکه انچه تحصیل حروف تعلق داشته باشد نه بترتیب تکمیل خالی ازین نیست که یا اشارت بطرف چیزی کرده شود اعم ازینکه سر کلمه باشد یا حرف وسط یا آخر یا کلمه مفرد را باجزای مطلوب مجزا سازند یا دو کلمه و زیاده را باهم ترکیب داده آنرا مفرد قرار دهند یا حرفی را که در میان ماده اسم و غیر آن فاسد باشد بکاین تبدیل سازند و غیر ازین در طرف استقرا گنجایش ندارد والله اعلم بالصواب چون

همعنی دریافتی بدانکه م

چه باشد انتقاد اندر عبارت
بسجز لفظها کردن اشارت

ش و این اشارت بالفاظی بود که معنی بر اول یا وسط یا آخر دلالت داشته باشد مانند سر و فرق و روی و وجه و بالا و صافی و تاج و افسر و مثال آن و مرکز و دل و کمر و شکم و میان و میانه و افواه و نقش و حد و نهایت و خاک و زیر و دامن و پای و پایان

وشیب وردی و مانند آن که اول دلالت دارد بر اول و اوسط بر اوسط و آخر بر آخر
کلمه اما از لفظ گوشه و کناره و لب گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر اراده نمایند از آنکه
هر طرف جز کنار گوشه نباشد و لب بر زبر و زیر زبر هر دو بود و بعضی گویند بر هر دو ساحل
بحر را لب یا و کنار دریا میگویند و ازین عالم ست جانب و سو و اگر حروف معما اراده شود
جامه و نواحی و پوست و غلاف و قصر و صراحی و خانه و جام و امثال آن آنچه قابل
در میان گرفتن چیزی باشد به کیفیت عمل انتقاد را باعتبار اصناف اشارات مسمی باسامی خاص
کرده اند و آن از هشت صفت بیرون نباشد تفصیلش آنکه اگر اشارت بحرف اول
باشد انتقاد مطلعی و اگر اشارت بحرف وسط بود انتقاد مرکزی و اگر باخر انتقاد مقطعی
و اگر اشارت بهر دو طرف کلمه باشد انتقاد طرفین و اگر اشارت باحدی الطرفین باشد
لا علی التعیین و اراده یکی از دو طرف مذکور بوساطت کنار و جانب گوشه و سو و امثال آن
انتقاد طرفی و اگر اشارت بمجموع ما بین الطرفین بوده باشد انتقاد وسطی خوانند و اگر بحرف
یا بیشتر اشارت مقصود بود اما آن حروف لفظ مقصود معین نبود بلکه مبهم باشد و تعیین آن مخصوص بقرینه
اسمی بود یا قرینه دیگر مثلا حرفی از نامش گفته شود و بقرینه اسم مراد از آن حرف نون
باشد یا از لفظ کوه و پاک و کوک بلفظ بیشتر و اکثر کلمه کو و پا اراده نمایند و بلفظ اندک
و جزوی حرف ها و کاف که آن بحسب عدد حروف از آن دیگر زیاده است و این یکم
و امثال آنها این انتقاد مبهم نامند مخفی نماند که ظاهر این عمل بعمل کنایت ماند است اما چون
فی الحقیقت اشارت بحرفی یا بیشتر است جز انتقاد نباشد و در عمل کنایت که از اعمال
تحصیل ست اشارت نمی باشد که آنچه بهر گاه بحرف دوم یا سوم یا چهارم و امثال
آن تعیین حرفی صورت پذیرد این را انتقاد عددی نام باشد بهر صورت مصنف علیه الرحمه

ازین اقسام هشتگانه درین معما که باسم محسن است انتقاد مطلعی و مرکزی و مقطعی اکار فرموده
بزبان حی ترجمان سفر باید هم | نگار من برخ دل ز انجمن برد || جز نیره کامش از نیزپا د سپرد
نقش رخ نگار نون و دل انجمن جیم و زیر لفظ کام حرف میم است +
چو سازی لفظ مفرد را اجزا || باید تحلیل در فن معما | نقش مخفی نماند که تجزیه ا تحلیل
تا بچهار جزو باشد و این اجزا خواه همه مستقل باشد مثل اجزای شادروان شاد و روان و آن
و خواه بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل مثل اجزای نصیبی بقانون نصی و بی و بقاعده نون که
نصی جزو مستقل است و بی حرفی از نصیب حرفی دیگر باشد جزوی بدست آید
همچنین نقاب با و قا از قانون جزو نیست غیر مستقل و نون جزو مستقل است خواه همه
غیر مستقل باشد مانند اجزای تسوی مانی آید تسوی یان می آید چه تحلیل نمی مقصود
بالتمثیل است دو جزو آن که یکی نون مفتوح و دوم می هر دو غیر مستقل است از بهر آن
که فقط نون مفتوح در معنی معمائی هیچ مداخلت ندارد الا بعد ترکیب بکلمه یا و کلمه می
نیز است از کلمه یم و حرف یای تحتانی زائده بآن یار شده کلمه می دست داده و معنی استقلال
و عدم استقلال همین است ای اگر آن جزو بعینه در معنی معمائی دخلی داشته باشد مستقل
و اگر بعینه در آن معنی مداخلت ندارد الا بعد ترکیب بکلمه دیگر غیر مستقل و ازین اجزا
جائز است که مراد از همه لفظ باشد مانند قن و دیل اجزای قندیل که مراد همان قن و
دیل است در قندیل سوخته اما اگر لفظ دیل مفید معنی است بعد از عمل اسقاط است
که دلسوخته اشارت بآنست چه بعد از اسقاط یای تحتانی دل ماند و دل قن ای قلب آن
نق باشد و عقده خلجان این ابهام بر قن توضیح قن تحلیل ساله میر حسین طاب ثراه
میتوان کشود و یا مراد از همه معنی بود مانند تعلل بیا کلمه زی و یا که اراده از آن این باشد

دل این قلب کرد
فن شده چون آن
سوخته که عبارت از
بایست باز افروخته
سودای فی ظاهر گردد
نقش صورت بندد
۱۲ منه

که حروف زبی در ما نحن فیه حرف باست یا از بعض لفظ و از بعضی معنی با هند کم مرده
و غمخواری شد وانکه در اول از روی معنی و ازیی که جزو غیر مستقل ست لفظ و در ثانی از خش که
جزویست مستقل لفظ و از خا و شین معجمه آش که دو جزو مستقل اند معنی مراد است مصنف
رحمة الله علیه درین معما باسم بهار مثال تحلیل بدو جزو مستقل در لفظ روبه که مراد از یکی معنی
و از دیگر لفظ ست اکتفا فرموده کما قال م

| چه غم گر شحنه بستان و لیست |
|---|

| که مار را روبه آمد گر چه شیر ست |
|---|

ش ای روی لفظ با کلمه به آمد که اشاره به تبدیل اسم بکلمه با ست

عمل ترکیب م | چه لفظی چند را سازی بهم ضم | کزان آید یکی مفرد فراهم
---|---|---
| به تکمیلش توان تخصیص موصوف لفظ مقصود | ش یعنی لفظی چند که قبل از

و زان معنی بود فی لفظ مقصود

اراده معنی معمائی هر لفظ جداگانه بوده باشد در معنی معماش یک لفظ اعتبار نماینده از
تمام آن مرکب معنی مراد دارند نه لفظ چون ترکیب مهوشی بلفظ نگشتم و حاصل آن شیب یا
و مراد از معنی آنست که زیر باشد نه لفظ شیب و آد مهوشی بعد از تحلیل همه و معنی
وافاده معنی عطف میکند ای مه که مراد از آن حرف لام یا ری باشد و حرفی که زیر
گشتم ست ای میم و حرف این هر دو در محل لائق بدانچه اقتضای مقام باشد و این
ضد تحلیل ست چه در تحلیل لفظی که پیش از معنی معمائی مفرد ی باشد و در معنی معمای مرکب
اعتبار می باید کما مر و اینجا عکس آنست بدانکه لفظ درینجا عام ست از آنکه هر یک
از اجزای مرکب کلمه مستقل باشد یا بعضی کلمه مستقل و بعضی جزو کلمه دیگر مانند سوی بان
می آید که نون هم بما ترکیب یافته یا جزوی دیگر جزو کلمه ترکیب یافته مانند نصیبی بقانون
در حرف ب بحرف قا که جزو قانون ست و یای تحتانی بحرف ب که جزو کلمه نصیب ست
مرکب گردیده کما مر و لفظ چند نیز عام ست از آنکه اجزای مرکب دو باشد یا زیاده بران

یان مقام چنین باشد
چنین اراده کنند که
و مراد از آن و از
ست زبی که در بیت
با حرف با ست
آمی در نیم پیکان
بعد ... ... ...
ت ... و چون از زبی
اسم ست مراد بیت
... در دو معنی
... فهم ...
مرد و مراد از ...

کما لا یخفی علی ماهر الفن وگاه باشد که از مرکب مذکور بعینه لفظ مراد باشد معنی چون
آن که گذشت با ترکیب شی بحرف خای معجمه درین مصرع اوستادی مصنف
باده با مهوشی خوشی کشیم * چون این معما باسم میر شیخم ست ای باده که می ست با مه که
مراد ازان حرف میم ست میر بظهور می آرد و کلمهٔ شیخ و شیب کشیم که میم باشد از مجموع
اینها اسم مطلوب چهره نماست و آنرا و خوشی بحسب تحلیل بطریق مهوشی معنی عطف
بر جاست اما این ترکیب داخل عمل تحصیلی نه بسته بترکیب تنصیصی نامیده اند و حقیقت
تنصیص در عمل تحصیلی مکشوف خواهد گشت باید دانست که اجزای مرکب مذکور گاه باشد
که قبل از ترکیب مستقل بود مانند ترکیب دال مان از دوام و آن با جان از تاج و آن با
غیر مستقل و این عام ست از آنکه هر کلی غیر مستقل باشد مانند زاید و با اجزای دستگیر
با بعضی ازان جهانگیر از ترکیب سوتی ما می آید و تنصیصی بقانون که گذشت بر اهل فهم
پوشیده نیست و اجزای مرکب نیز مانند اجزای محلل غالب از چهار جزو متجاوز نگردد و مثال
ترکیب با قیان معنی دو زیادت از حرف زای معجمه مسمی و کلمهٔ با و و تای فوقانی خطاب
و کلمهٔ آن که چهار جزو با استقلال هر یک ست و امثله باقی بر ناظران رسایل
این فن جلاهر ست مصنف علیه الرحمه نظر بسهولت فهم مبتدی بر ترکیب دو جزو
که یکی مستقل باشد و دیگری غیر مستقل بسند فرموده * دگرگون شد ز صبر بی سر حال
ز خون دیده که رسم روی زر دال * دال کلمهٔ زرد بواسطهٔ تحلیل دال ترکیب
یافته معنی آن چنین دست داده که روی کلمهٔ زر حرف دال ست بحسب تبادل
ای هر گاه صبر بی سر باشد صاد مسمی دست دهد چون روی زر حرف
دال مسمی گردد در حصول پیوندد و از هر دو حاصل اسم صدر بر مسند اعتبار نشیند

واگر مرادف کلمه درکه فی ست پی برده شود اسم صفی زینت وقوع می گیرد

چه لفظی را بدل سازی بیکبار | بلفظی دیگر اندر نظم اشعار
درین فن نیست جز تبدیل نامش | کنون بسپارم از تمثیل کامش

ش پوشیده نماند که قید یکبار از بهر آنست که اگر مضمون تبدیل از دو عبارت وقوع یابد مثل آنکه در اسم تقی بعد از اسقاط آخر در لفظ حقی بر زبان کلک جواهر سلک یکی از اساتذه رفته که اگر حق از جای رود بجای او بت هر آینه بنابر قرار داد اهل فن در اعداد تبدیل نباشد و آنچه در تعریف تبدیل قید نظم اشعار بکار رفته بنابر نکته ایست که در تعریف معما گذشت و بر باید که تبدیل کلمه با کلمه دیگر بطور الفاظی نباشد که اشارت بتجنیس نماید مثل صورت و شکل و امثال آن مثلا اگر صورت بادر گویند و یا بجوهر اراده نمایند در اعداد عمل تصحیف باشد که عملی ست از اعمال تحصیلی کما سیجیء و مخفی نماند که درین عمل آنچه اعتبار ست فاسد نام دارد و هر چه مطلوبست کاین چون آنچنی در یافت شود می بدانکه این عمل دو صورت دارد یکی آنکه ذات فاسد بر جای خود باشد اما غرضی از اغراض او مختلف گردد و آن صفات تغییر پذیرد مثلا در تبدیل الف بدال گویند سر و خم شد چه هرگاه الف خم شود صورت دال بهم رساند دوم اینکه خود ذات فاسد بکاین ابدال گیرد چنانکه می فرمایدم

نگر کردند بو آن گیسوان را | که ناف مشکبارست آهوان را

ش ای ناف مشک که شین ست مبدل بکلمه بارست که اسم مبارک از پرده حاصل آن شکارست عمل تحصیلی هم

چو شد اعمال تسهیلی منفصل | بتحصیلی کنم آغاز اصل

ش سابق در تقسیم معما معلوم شد که عمل تحصیلی تحصیل حروف که بمنزلهٔ مادهٔ اسم ست خصوصیت دارد اکنون بدانکه تحصیل حروف بطریق اکثری از اهل این فن بر هشت وجه است اما مصنف علیه الرحمة از ترادف و اشتراک

که منزله قسم واحد داشته آید هر واحد را جا اگر فته نه قسم قرار داده کما قال م

نباشد قسم تحصیلی بجز نه | بگویم گر کنی سویم توجه | ش از جمله اقسام مذکوره م

یکی تنصیص باشد یا کنایت + صریحا ذکر لفظی کان مراد است | ش اعنی لفظی صریحا ذکر نمایند

و همان لفظ بعینه مقصود باشد بی آنکه بطریق ترادف و تشبیه یا کنایه و مثال مذکور گردد

مثلا از عبارت می بر هم اسم میر هم نه بسته شود که کلمه می بر هم کی باشد اسم ست صریحا ذکر یافته

و موحده بعد تحلیل و اسطه تالیف شده و این معنی دو وجه دارد اول تصریح لفظ مقصود

دوم اشارت بآن و آن وجه اول را تنصیص گویند و دوم را تخصیص مانند مثال تنصیص از معما

باسم زین الدین اصبح کردهم | ایا اهل جهان حال من چنین ست + | که حشمت بر سر هر بادیه دین ست +

ش یعنی از عبارت حال این جای مقصود زین ست بحسب تبدیل چنین بجای حال

دین زین آورده شود زین الدین بحصول پیوندد تحمیل تسمیه م

ازان پس تسمیه اسلوب مطلوب + | دو قسم آن میسر شد و اسلوب + | یکی از نام حرفی خواستن حرف

بقصد حرف کردن نام رحرف + | ش مانند ذکر لام که اسم ست اراده لام که مسمی ست م

دوم از حرف قصد نام کردن + وزان مقصود را اتمام کردن + | ش مانند که مسمی کل با

و اراده اسم که لام است مثال قسم اول این معما باسم یار محمد قب | بر قدم تو هی دو زد ایام

بر آر از قاف تا قاف ای پسر نام | ش از قاف که اسم ست مراد حرف ق ست که مسمی

ای از عبارت قبا بر قد از قاف اول تا قاف ثانی انچه در میان ست نام یار بر آری

و مثال قسم ثانی این معما باسم سلام ست م | بود در روی تو گل موی تو سنبل

نهد سر سنبلت بر دامن گل | ش دامن گل لام ست و مراد ازان لام ست که اسم

آنست چون سنبل سر خود را که سین مسمی ست بر لام که اسم ست بنهد سلام صورت بندد

عمل تلمیح هم | سوم ز اعمال تحصیلی ست تلمیح | بگوییم شرح او با توجیه توضیح

ش تلمیح در لغت نگاه نهان بچیزی کردن و باصطلاح ارباب معانی اشارت کردن
در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیت مانند آن چنانکه گفته هم | اشارت کردنست از لفظ مذکور
بلفظ دیگر اندر جای مشهور | ش ای از لفظی که مذکور گردد اشارت بلفظی کرده شود که در
جای دیگر که عبارت از اصطلاح علوم است معروف بوده باشد و آن فی ما نحن فیه
غالباً اصطلاحات تقویم باشد و تفصیل آن اینکه بنا بر قرارداد ارباب نجوم از بروج
دوازده گانه برای حمل صفر و از بهر بروج یازده گانه دیگر از ثور تا دلو الف تا یای تحتانی
بترتیب و برای حوت یای تحتانی مع الالف که در حساب تقویم یازده باشد
علامتی تعیین یافته چنانکه نوشته می آید ع حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د
اسد ه سنبله و میزان ز عقرب ح قوس ط جدی ی دلو یا حوت
و برای کواکب سبعه حرف آخر آن علامت مقرر گشته مثل ر از قمر و د از عطارد ه
از زهره س از شمس خ از مریخ ی از مشتری ل از زحل و همچنین از بعضی
عوارض کواکب مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و نیز از لیل و نهار بحرف آخر
آنها کفایت نمایند و در ایام هفته از یکشنبه ابتدا کرده حروف تهجی را علامت آن
گردانیده اند یعنی الف ا از یکشنبه و ب از دوشنبه و ج از سه شنبه و د از
چهارشنبه و حرف ه از پنجشنبه و حرف و از جمعه و حرف ز از شنبه و چون علامت
لیل لام است کما عرفت آنفا و برای ایام هفته حروف هفتگانه مذکوره چه هرگاه
از شب ایام مذکوره اشارت کنند علامت لیل و علامت ایام مذکوره را باهم کنند
مثلاً از شب یکشنبه لا و از شب دوشنبه لب و از شب سه شنبه لج و از شب چهارشنبه

لد

له و از شب پنجشنبه لم و از شب جمعه لو و از شب شنبه لز علامت کرده اند پس هرگاه
حرفی از حروف مذکوره مذکور گردد مراد از برجی از بروج یا کوکبی از کواکب باشد
و جایز است که نام برجی یا کوکبی بمنصهٔ ذکر جلوه نماید و مقصود حرفی از حروف مذکوره
باشد و گاه بود که اصطلاح از فرقان مجید باشد که جمع لطائف کونی و الهی ست مثل
سبع المثانی و فاتحه که عبارت از الحمد ست و اخلاص از قل هو الله مصنف علیه الرحمه
نخست باصطلاح مذکور تیمن جسته باسم احمد پیغمبر میفرماید نظم
چو خوانی مطلع سبع المثانی
بدانی نام او بی حرف ثانی
شش مطلع سبع المثانی لفظ الحمد ست هرگاه حرف
ثانی او که لام ست اسقاط یابد اسم احمد بجلوه گاه ظهور شتابد و از مقدمات تقویمی
به بعضی اکتفا نموده برای مثال قسم ثانی که ذکر کوکب و مراد حرف باشد معما
باسم سهیل و بجهت مثال قسم اول که ذکر حرف و اراده کوکب بود معما باسم عطا ایراد
فرموده چنانکه بعرصهٔ اظهار سپهر حق یابد مهر از آن فیروزه ایوان رسد نام تو تا ناهید و کیوان
شش تابیدن مهر ظهور حرف سین ست و مراد از ناهید که زهره باشد مسمای حرف ها
و از کیوان که زحل باشد مسمی حرف لام ست پس از زین هر سه حروف مذکوره اسم سهیل
صورت پذیرفت نظم فشاند از خنده آن لعل گهربار ز گنج دیده ام در نگونسار
شش گنج دیده باعتبار انتقاد ظرفی مسمی ذال ست و آن عبارت از عطارد ست
و لفظ در هرگاه نگونسار گردد عطارد شود و چون کلمه رد از عطارد افشانده شود که
عبارت از اسقاط آنست عطا جلوه ظهور بخشد ترادف و اشتراک م
بود چهارم ترادف ان چه پاک ست اگر گویم که پنجم اشتراک ست شش پیشتر گذشت
که پیشتری عمل ترادف و اشتراک را بمنزله عمل واحد اعتبار کرده اند اما چون

عمل تلمیح هم | سوم از اعمال تحصیلی ست تلمیح | بگویم شرح او با نوبه توضیح

ش تلمیح در لغت نگاه نهانی بچیزی کردن و باصطلاح ارباب معانی اشارت کردن
در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیت مانند آنجا که گفته‌ام | اشارت کردنیست از الفاظ مذکور
بلفظی دیگر اندر جای مشهور | ش ای از لفظی که مذکور گردد اشارت بلفظی کرده شود که در
جای دیگر که عبارت از اصطلاح علمیست معروف بوده باشد و آن فی ما نحن فیه
غالبا اصطلاحات تقویم باشد تفصیل آن اینکه بنا بر قرارداد ارباب نجوم از بروج
دوازده گانه برای حمل صفر و از بهر بروج یازده گانه دیگر از ثور تا دلو الف تا یای تحتانی
بترتیب برای هر یک عربیت یای تحتانی مع الالف که در حساب تقویم یازده باشد
علامتی تعیین یافته چنانکه نوشته می آید ع حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د
اسد ه سنبله و میزان ز عقرب ح قوس ط جدی ی دلو یا حوت
و برای کواکب سبعه حرف آخر آن علامت مقرر گشته مثل ر از قمر و از عطارد ه
از زهره س از شمس خ از مریخ ی از مشتری ل از زحل و همچنین از بعضی
عوارض کواکب مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و نیز از لیل و نهار بحرف آخر
آنها کفایت نمایند و در ایام هفته از یکشنبه ابتدا کرده حروف تهجی را علامت آن
گردانیده اند یا علامت الف ا از یکشنبه ب از دوشنبه و ج از سه‌شنبه و د از
چهارشنبه و حرف ه از پنجشنبه و حرف و از جمعه و حرف ز از شنبه و چون علامت
لیل لام سمی ست کما عرفت آنفا و برای ایام هفته حروف هفتگانه مذکوره بهر کجا
از شب ایام مذکوره اشارت کنند علامت لیل و علامت ایام مذکوره را باهم ضم کنند
مثلا از شب یکشنبه لا و از شب دوشنبه لب و از شب سه‌شنبه لج و از شب چهارشنبه

له وازشب پنجشنبه لهٔ وازشب جمعه لو وازشب شنبه لهٔ علامت کرده اند پس هرگاه
حرفی از حروف مذکوره مذکور گردد مراد از برجی از بروج یا کوکبی از کواکب باشد
وجایزست که نام برجی یا کوکبی بمنصهٔ ذکر جلوه نماید ومقصود حرفی از حروف مذکوره
باشد وگاه بود که اصطلاح از فرقان مجید باشد که مجمع لطایف کوفی والهی ست مثل
سبع المثانی وفاتحه که عبارت از الحمد ست واخلاص از قل هو الله مصنف علیه الرحمه
سنخت باصطلاح مذکور تیمن جسته باسم احمد معمی ماید هم | بود خوانی مطلع سبع المثانی
بدانی نام او به حرف ثانی | شش مطلع سبع المثانی لفظ الحمد ست هرگاه حرف
ثانی او که لام ست اسقاط یابد اسم احمد بجلوه گاه ظهور شتابد واز تمامت تقویمی
بعضی اکتفا نموده برای مثال قسم ثانی که ذکر کوکب ومراد حرف باشد معما
باسم سهیل وبحسب مثال قسم اول که ذکر حرف واراده کوکب بود معما باسم عطا ایراد
فرموده چنانکه بعرصهٔ اظهار سیرم ختم تا بدمهر از ان فیروزه ایوان + رسد نام تو تا ناهید وکیوان
شش تابیدن مهر ظهور حرف سین ست ومراد از ناهید که زهره باشد مسمای حرف ها
واز کیوان که زحل باشد مسمی حرف لام ست پس از زین هرسه حروف مذکوره اسم سهیل
صورت پذیرفت هم فشاند از خنده آن لعل گهربار + زگنج دیده ام در نگونسار
شش گنج دیده باعتبار انتقاد ظرفی مسمی وال ست و آن عبارت از عطارد ست
ولفظ در هرگاه نگونسار گردد عطارد شود وچون کلمهٔ رد از عطارد افشانده شود که
عبارت از اسقاط آنست عطا جلوه ظهور بخشد ترادف واشتراک هم
بود چارم ترادف ان چنانکست + اگر گویم که پنجم اشتراک ست شش پیشتر گذشت
که پیشتری عمل ترادف واشتراک را بمنزلهٔ عمل واحد اعتبار کرده اند اما چون

فی الحقیقت هر واحد از دیگر جدا ست لهذا بنا بر تفرقه که در میان اینها واقع ست خود
جرأت کرده میگوید که اگر کذا و کذا گفتم ازان چه باک ست و بهر کیف فرق در میان
هر دو این ست که هم دو لفظ از بهر یک معنی معین چه شد آنرا ترادف خوانند تن زدن
ش تن زدن بمعنی خاموش شدن ست و حاصل آنکه هرگاه کلمهٔ ذکر کنند و کلمهٔ
دیگر اراده نمایند که در معنی آن لفظ مذکور باشد این کلمهٔ دیگر را مترادف آن کلمه خوانند
و لفظ مترادف جائز ست که از همان زبان باشد یا از زبان دیگر چنانکه از زبان لسان
و از مهر آفتاب خواهند و نیز جائز ست که کلمهٔ اگر بر تصریح مذکور باشد چون سر و پا و امثال آن
که مراد ازان مترادف وی باشد یا آن کلمه بعمل معمائی حاصل شود مثلاً گویند پسر از که نا
اگر حرف بند از جائی حاصل کنند و حرف ها از جای دیگر و از هر دو بنده بدست آید و آن
بنده مترادف آن که عبد باشد اراده نمایند و چون بر عمل ترادف اطلاع یافتی بدانکه
هم چه باشد اشتراک از لفظ واحد دو معنی فهم کردن در سوارد ش و اصل درین هر دو آنست
که در ترادف از لفظ مذکوره ارادهٔ معنی بکار رود که در معنی غیر معمائی مطلوب بوده باشد
و در اشتراک از یک لفظ که موضوع برای دو معنی یا بیشتر باشد معنی که باعتبار غیر معمائی
اراده شده باشد باعتبار معمائی مخالف آن خواسته شود مثلاً اگر از ماه ارادهٔ قمر
صورت بندد بشرطیکه در معنی شعری ماه بمعنی قمر گرفته باشند ترادف باشد و اگر بشرطی که
معنی مذکور در معما ارادهٔ شهر بکار رود اشتراک و همچنین ست از لفظ چون که برای شرط ست
و در معنی معمائی افتاده تشبیه چون سپر امثله این هر دو عمل یکی در ضمن دیگر مذکور میگردد
مثلاً ذکر چشم و ارادهٔ حرف ع از بهر آنکه چشم و عین مترادف اند و عین در معنی چشم و
حرف مذکور مشترک ست و بالعکس یعنی اگر حرف مسطور و ارادهٔ چشم در صورت اول

اشتراک درضمن ترادف ایراد یافته و در ثانی ترادف درضمن اشتراک بعرصهٔ ظهور شتافته
لهذا درین مقام همین یک مثال باسم شجاع که مشعر قسم اول است جلوه گر شده مع
شب آن شمع دل از صد غصه پرداخت که رخ بنمود و جا بر چشم من ساختش هر گاه شمع رخ نماید
حرف شین بدست آید و چون لفظ جا بر چشم که عبارت از حرف عین است ساختن گردد
جاع صورت بندد و بهر دو حاصل اسم شجاع بوقوع پیوندد عمل تصحیف هم
ششم از اعمال تحصیلیست تصحیف ش زشهرت نیست آن محتاج تعریف ش اما بابر تشبیه یاد کرده آید
که تصحیف عبارت از تغییر صورت خطی ست بمحو و اثبات نقط و این اگر بالفاظی حاصل
شود که برای تجنیس و تشبیه موضوع بود مانند لفظ گونه و نقش و مثال و همچون و مانند
و بسان و کاف تشبیه و امثال آن تصحیف وضعی نامند مثلاً صورت دزد و نزاع [?]
و در و بیرا مهمله است که بواسطه تشبیه مراد ازان باربا شد که این افتاده بعد از تحلیل
صورت بسته و اگر اشاره بمحو و اثبات نقط باشد بوساطت الفاظی چند مثل افشاندن
و سوختن و ستودن و رفتن بفتح اول یا بالضم آن تصحیف جعلی خوانند و این الفاظ
در عمل اسقاط نیز بکار رود چنانکه در عمل تکمیلی بیاید و نقطه را بانواع مختلفه تعبیر کنند مانند
گوهر و دانه و در و خورده و خال و امثال آن و مخفی نماند که تفرقه درین عمل و عمل تبدیل
آنست که درین تبدیل عرض بعرض صورت میگیرد و دران سرانجام ذات عرفی [?] مست [?]
وقوع می پذیرد و چون نقش تبدیل مقدم ست از اتقان کامل در جایی فاسد لهذا
آنرا بسبب سهولت حصول دانسته از اعمال تسهیلی شمرده بخلاف ما نحن فیه که درات [?]
بی تعرض یا بتبیان چیزی در جای چیزی دیگر بتوسط کلماتی که دلالت بر تجنیس نماید
یا بر محو و اثبات نقط اشارت فرماید بحصول همان جاده مقصود راه برده اند

بهر کیف مثال تصحیف وضعی ست این معما باسم عیسی م چو بینم صورت عیشش مهیا
از آن نام خوشت گردد مهیا ش صورت عیشی عیسی ست و مثال تصحیف جعلی ست
این معما باسم موسی م گزیدم از خموشی لب بدندان * لب شیرین او شد گوهرافشان
ش هرگاه از لفظ خموشی لب گزیده شود خا اسقاط یابد و لب شیرین شین ست
چون شین موشی گوهر افشاند موسی بماند * المطلوب تشبیه و استعاره م
چو آمد اصل هفتم در شماره * ور تشبیه خوان یا استعاره * باسمی ساز حرفی را همانند
که باشد حرف معنیش یا مانند ش مثل سرو و ستون و تیر و نخل و خامه و قد تشبیه با الف دارد
یا ابرو و هلال و غیر آن که تشبیه بنون دارد با زلف و دندان و دهان که اول تشبیه
بدال و جیم و لام و ثانی بسین و ثالث بمیم دارد هرگاه تحصیل حرفی ازین حروف
مطلوب باشد بالفاظ مذکوره تعبیر نمایند چنانکه درین معما باسم حسن م
چو بستم صورت لبهای خندان * نمود از تبسم شکل دندان ش لبهای خندان کنایه عبارت
از حروف اول و آخر آنست خن ست صورت آن که مشعر تصحیف وضعی ست حن بجای
مهمله است هرگاه از لفظ تبسم شکل دندان نماید سین می خواهد شود حسن با سین
باشد و اشارت عیان بودن سین آنست که دندان از لبها نماید و در بعضی نسخه بجای
لبهای خندان آن لعل خندان واقع ست درین صورت لعل که بمعنی لب ست از
خندان باعتبار انتقاد حرفی خا معجمه است و صورت آن حا مهمله و از دندان سین
مسمی اراده نموده شود پس اسم حسین بر کرسی نشیند عمل حسابی م بود هشتم عملهای حسابی
کش از جمل عدد خالی نباشد * فروع این عمل بسیار باشد که شرح هر یکی دشوار باشد
همان بهتر که بی قیلی و قالی * نمایم بعض آنها را مثالی ش پوشیده نماند که اعمال حسابی

بپنج اسلوب تقسیم کرده اند اول اسلوب اسمی که عبارتست از ذکر اسم عددی و اراده
همان عدد مثلا یکی یا دو ذکر کنند و مراد از آن عدد آن باشد که این ۱ و ۲ است و نیز
جایزست که از یکی انتقال بعدد حروف آن اسم کرده شود مثلا از یکی چهل از دو و ده
و یا از آن جیم و یای تحتانی و باشد که از یکی لفظ آنرا که بتازی واحد است مراد بود و
قس علی هذا فی البواقی دوم اسلوب حرفی که عبارتست از اشارت کردن بتعیین بعضی
از حروف و اراده از عدد آن و باشد که اسم عدد ذکر کنند و مراد بود مثل اشارت بحرف
قاف نمایند و از آن عدد آن که صد باشد مراد دارند یا همین لفظ که اسم عدد مذکورست
بکار آرند سوم احصائی که عبارتست از ذکر اوصاف و احوال عدد و بعضی انتقال کردن
از آن بطرف عدد مذکور بصورت بند و مانند زوج اول یا فرد اول و عدد تام
و مبداء اعداد یا ناقص یا زائد و مراد از آن دو و یک و شش یا [illegible] و هشت
یا غیر آن هرچه تقاضای آن محل باشد و [illegible] و دوازده باشد چه عدد تام عددی است
که کسور او مساوی باشد و عدد زائد عددی که زائد باشد بر کسور او و ناقص عددی
که ناقص باشد از کسور او و مبداء عددی که در صنف که واقع است یا از صنف پیش از او
در صنعت مذکور نباشد پس در صنعت عدد زائد مثل از دو یا دوازده و از صنعت ناقص مثل
از دو عددی بصنعت اعداد مذکوره نیست و نیز جایزست که از یکی الف از دو حرف
با موحده و علی هذا القیاس اراده نموده آمد اسلوب چهارم انحصاری که عبارتست
از ذکر معدودی که حصر او در عدد معین مشهور باشد مانند ذکر مبادی ارکان یا حواس
ظاهر و شهر مثال آن و مراد از آن سه و چهار و پنج و سی بالاسم یا عدد است یک شهر را
سی روز باشد پنجم اسلوب [illegible] که عبارتست از اشارت [illegible] از [illegible] حسابی

و انتقال ذهن ازان بجز او مانند ذکر و هشت که شمار یا جبر کار نکه شماره اراده عدد هشت
مصنف علیه الرحمة بنابر اختصار بهر امثله اسالیب چگانه یک یک معما ایراد فرموده
مثال اسلوب اسمی این معما باسم احمد آورده هم یکی را گر کنی هم در یکی جا
بود نقدی تو نام آن دلارا ش یکی را که باعتبار عدد مراد ازان حرف میمی ست
در لفظ احد که مترادف یکی ست جای سازی احمد صورت بندد و مثال اسلوب [illegible]
این معما باسم صدر هم اگر خورشید در چشمت نشست از رخ آنمه این بار هی کند نشست
ش رخ مه باعتبار قمر قاف ست مراد ازان باعتبار عدد لفظ صد که اسم آن
عدد ست و باهی بار هی بعد تحلیل بواسطه تالف گردیده چون صد با حرف ری که مراد
ازان مسمای اوست باشد صدر وصول یابد و اگر از خورشید عین و رخ مه میم مراد
باشد با حرف ری عمر تحلیه و شاید اما این قدر هست که این اسم منافی مثال مقصود ست
و با اینهمه هر چند خورشید بعلت ترادف و اشتراک مشعر حرف عین ست اما اشارت
بانکه آن در سر دوست نیست و امثله اسالیب باقی این سه معما که اول باسم یوسف
دوم باسم شمس و سوم باسم عثمان ست بترتیب اسالیب هم گرفتم نیمه آن لب بدندان
دهان از دلم داشت پنهان ش لب در حساب تخمین رقم سی و دو ست در قم نیمه آن
که شانزده است یو هست چون یو را بدندان که سین ست گرفته شد یوس بدست آید
و هر گاه دهان که عبارت از میم ست از قم پنهان گشته شود حرف فا می ماند
حاصل مثل یوسف از آئینه وقوع چهره نماید پوشیده نماند که پوشیده کردن دهان
که میم ست بنسبت معشوق و قرار دادن قم بنسبت بعاشق نظر بر اینکه میم کنایه غیر از
دهان معشوق نباشد بر خلاف قم بر لطف شعرا فزوده چنانکه بر ارباب ذوق پوشیده نیست

هم رو و شهر هم سر بروجه و بخواه × چو برو بنایدم در سالی آشناه ش عدد یا هم سال
وصف است و مراد از آن شین معجمه و سین مهمله است و چون در میان آن
هر دو یا در نماید پس بوصول انجامد و تقدیم شین معجمه بر مهمله بنا بر تقدیم اسامی
اعداد است که بیکدیگر یات را بر عشرات و عشرات را بر آحاد مقدم میزبان آرند
با وصف عکس آن صورت رحم پیام خود آن صبح رشید از کشاد از هم و انگشت بگو فنا
ش خورشید عبارت از همین است و چون دو انگشت شمار را از هم کشایند بشبیه
صورت هندسه هشت بر آید و مراد از هشت ثمان است که لفظ عربی بمعنی هشت
عین با ثمان عثمان باشد کنایت هم بقانون منهم کاد کنایت × سید اعمال تحصیلی بقایت
بود آن اینکه لفظی انشا نه کمی جب این اصول هشتگانه ش این بطور لغی ست
که وصفی از اوصاف مخصوص چیزی مذکور کنند و لفظی که اسم آن چیز باشد اراده
نمایند یا ذکر وصف ذکر خاص حرفی یا لفظی بکار آرند و مرود لفظ مذکور مراد دارند
ازینجا معلوم شد که عمل کنایت بر دو قسم است اما در قسم اول اراده مطلوب باعتبار
معنی آن می باشد و در قسم ثانی به بسیط معنی مثال قسم اول هم ناظر معمای شیخ است
در از زبان کور روشن بر اختر ش طرفه هایی ست و از آن باعتبار قسم ثانی عمل تسمیه
ملفوظی اراده کرده و روشن تر اختر شمس است چون از یاد آید شم ماند بکلمه ها اسم پا
نقش و تمیع فنا مثال قسم ثانی هم بونام تو جان اما سور × مگر نقش نور تبدیلی نور
ش اینجه در عبارت نور علی نور مکرر گفته همین لفظ نور است مطلوب اعمال تکمیلی
هم شد اعمال تحصیلی مفصل تکمیلی که آنرا تذییل تذییل در لغت چیزی را دامن
چیزی گردانیدن و بیاض نسبت در اصطلاح این فن عملی از اعمال چهارگانه

چنانکه در تقسیم معما دریافتی و در لفظ تذییل در یجا ابهام واقع شده در معنی لغوی
و اصطلاحی مخفی نماند که سابق دریافت کردی که عمل تکمیلی نسبت [illegible]
و ترتیب حروف وارد است این معنی خالی ازین نباشد که هرچه از جاهای [illegible]
بهم رسیده باهم جمع آید یا نقصان اغیار یا اشارت به تغییر ترتیب حروفی که
با انتظام مقصود و غیر آنست ره نماید اول را تالیف خوانند و دوم را اسقاط و سوم را
و الله ازینجا معلوم شد که اعمال تکمیلی منحصر در اسلوب ثلاثه است [illegible] لهذا گفته هم
اعمال تکمیلی سه اسلوب است که شرح یک یک ازان [illegible] تالیف
[illegible] جمع اجزا که پیدا گشته هر یک [illegible]
[illegible] تالیف اتصالی که عبارت ست از اجتماع اجزای نام بی آنکه رعایت
تقدیم یکی بر دیگری یا ایمای ظرفیت یکی و مظروفیت دیگری [illegible]
دوم امتزاجی که اشارت به ظرفیت و مظروفیت صورت نماید [illegible] قسم اول
[illegible] امتزاجی نام کرده اند و بشرط وقوع اشارت بتقدیم و تاخیر یکی بر دیگر [illegible]
تالیف اصطلاحی [illegible] اما مصنف شرح در رساله نیز این قسم را از تالیف
شمرده امثله این قسم را از قسم مذکوره آورده چنانکه بر ناظرین رساله مذکوره پیداست
و لهذا در [illegible] رساله برهان و [illegible] اکتفا کرده مثال قسم اول معما باسم علاء آورده
[illegible] بلای [illegible] خلاصی زین بلا نتوانم آید [illegible] خشم عین ست آن
[illegible] الا باشد [illegible] مثال قسم ثانی این معما باسم همام
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] از رخ برگشته و اسقاط لام و دوم اسقاط [illegible]

ز چیزی که آن نباشد و داشتن است و ش و بعض نسخه تلخیص بتقدیم لام بر خای معجمه است که
بمعنی پاک گردانیدنست و در بعضی تخلیص بتقدیم خای معجمه بر لام بمعنی پاک گردانیدن
و رهانیدن و حاصل آنکه اسلوب ثانی عمل تکمیلی اسقاط و تخلیص است و آن عبارتست
از آنکه آنچه مقصود نباشد از آن دست باز دارند و برای اشارت باسقاط الفاظی
آورده شود که اشارت بحذف و اسقاط نماید مثل کشیدن و سودن و رفتن
و کوفتن و نهفتن و تاختن و گداختن و انداختن و گریختن و رستن
و جستن و شستن و امثال آن و گاهی بتوسل الفاظ کم و بی و دور و گاهی
بصیغهٔ منفی یا منهی مثل نیست و مدار اسقاط حرفی یا بیشتر منظور باشد و گاهی
الفاظ آورده شود که اشارت بترک چیزی و قطع تعلق و اعراض داشته باشد
سوای کلمات مذکوره و از آن اسقاط حرفی یا بیشتر مطلوب بود مثلا محروم و مایوس
و مهجور و دامن چیدن و رو برتافتن و پشت گردانیدن و دست شستن و
وداع و امثال آن و مثال همین قسمست این معما باسم عیسی

صبرت بیدلی ز غمهای جفا
گسسته درمیان دوست از خلافت

ش مادهٔ اسم بیدلیست پوشیده نماند که هر عبارت
از عین ست چون بعین بیدلی باشد عیسی بیدلی بظهور رسید و خلاف در عربی بیا باشد چون تبدیلی
از بید دست شوید علی جلوه نماید عمل قلب ص

سوم قلبست و آن در نظم التفسیر
عبارت باشد از تغییر و تبدیل

ش و این تغییر و تبدیل از چهار وجه خالی نباشد
اول اینکه جمله حروف کلمه را قلب سازند و این را قلب کل گویند دوم اینکه
بعضی از حروف کلمه را از جای ترتیب و نظم طبعی آن اندازند و این را قلب بعض
نامند و سوم اینکه تقدیم و تاخیر در لفظ یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب حروف

مثلاً در عبارت بره که چون اشارت بتقدیم لفظ بر لفظ واقع شود رهبر بوقوع
پیوندد واین را قلب کلی موسوم سازند چهارم آنکه آخر کلمه قلب تمامی حروف بظهور آید
و بیان حاصل اول از پرده آن عبارت و نماید واین را قلب مستوی خوانند اما در اعمال
معمائی این قسم بکار نمی آید مثال قسم اول این معما باسم تاج ست هم

دلم که هر دو عالم نجات گشت ست ‖ شنیده نام تو شیدا انگشت ست شمس

چون لفظ جات بگردد تاج جلوه دهد و مثال قسم ثانی این معما باسم عمر هم

پریشان خال خود از سینه ریشان ‖ که دور از دانه مرغ آید پریشان

ش دانه عبارت از نقطه است چون مرغ از ان دور شود مرغ بعین مهمله باشد
و چون مرغ پریشان گردد بقلب بعض عمر صورت بندد و مثال قسم ثالث ست
این معما باسم مهر فرخ

زمهر نام مطرب شد هویدا ‖ ولی در وضع اندک زیر و بالا

ش فرخ بکسر ربط بعین و عودی که بنوازند کشف اللغات و فی القاموس
المزهر کمنبر العود یضرب به و حاصل آنکه از لفظ مزهر نام مهر فرا گر اندک زیر و بالا نهاده شود
بر می آید چه هر گاه مهر در اول و زا در آخر در آید مزهر جلوه وقوع نماید

خاتمه للمصنف هم

چو فیض قدس آمد جای توضیح
بنام ایزد زهی پر در گرامی ‖ که سقف الماس نوک کلک جامی
نباشد گر کنندش فیض تاریخ ‖ بتشریف قبول ارزنده بادا
بار باب کرم فرخنده بادا

خاتمه للمؤلفه فرمان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خامه صهبائی
امروز بتائید کارسازیهای خازن کنوز تحت العرش گوهرهای رخشنده معانی
در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت و رشته عقد مروارید سخن در راه گرسنه چشمان

موائد احسان کسیخت پیچ و تاب سطور هم جاده ایست تا خلوتخانهٔ شاهدان معانی رسیده و دوائر الفاظم چشمه ست بر روی ساده رخان مضامین گر دیده آمد و رفت قافلهٔ معنی با همه آسودگی خامه ام و صفحهٔ میدان این اوراق صدای پای آشنائی گوش میسازد و جولان شوخی افگار پائی کمیت قلم در عرصهٔ این صفحات هنوز توتیای غبار می نوازد امروز جلوه گریهای وحشی نگاهان معانی را در تنگنای ابیات جامی اگر صحرای در نظر می آید وسعت آباد شرح صهبائی ست و آزادی و صفحات مضامین را ازار اکده آن نظم اگر فضای پرده میگشاید دلکشائیهای جلوه همین عبارت آرای اینجا دعائی در کسوت این تمنا جلوه نماست و از روی وضع این عاپرده کشا که اگر گاهی بگذر قافیه سیر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار و خس که در هر گوشه هجوم دارد و از رنگینی گلهایش چشم آب داری غنیمت اوقات زندگی شمارند و وصول طرب بعفت اوان فرصت انگارند یارب امید یا بوسان از دریوزه فیض قبول محروم نماند و بقلمونیهای رنگینی دعا از رنگ آمیزی پنجهٔ اکرام نقش حسرمان نه نشاند بسی

بحمد الله که بردم اندیشه تمام
ره خوابیده را آخر بانجام

نمودم طی ره پر رنج معنی
بریدم جاده های اوج رفعت
زبستم خامه شد سحر عنان تاب
شبستان مشرق خورشید کردم
بجا هر دیده گر بر هم نهادم
ز غیبا ز سر کلکم گشوده بند

خیالم زد نقب بر گنج معنی
بمکتب خانهٔ معنی کشیدم
براه جستجو گردید بیتاب
ز فیض لذت طرز بیانم
بروی شاهد معنی گشادم
عروسی جلوه گر کردم دریچا

بپای عرش تا زینهای همت
تامل پیشه را ضمیمه هم
ز بس بر تو فشاند رنگ رویم
طرز و بست کاغذ چون بانم
چو خوبان معانی رخ نمودند
ز انشکیبد از چشم تماشا

بطوفان خیزی طبع روانم
گهر میریزد از موج بیانم
ولی ناقدروانان زمانه
ببین گوهر بها آرند یا نه
گرانش ناسند از ناقدردانی
نشان نامی ز داغ از نقش باقی
سخن در گوش ایشان هست فریاد
صریر خامه بیند از زند فریاد
نخواهم خویشتن را در سخن غرق
نخواهم غارت خرمن کنم برق
کشادم لب عبث در گفتگوها
غلط بادا دادم رنگ و بوها
خموشی گر شود بند زبانم
برازوج گهر گردد دهانم
بیا ساقی که من در انتظارم
بده جام و ببر رنج خمارم
بیار آن جام مینا از شیشه کشا
بجوش آورد کیفیت لب صهبا

ز بس مشتاق صهبائی بودم
تخلص شرح صهبائی نمودم

## تمام شد شرح معمای جامی





بسم الله الرحمن الرحیم

## حل البعض از مقامات رسالهٔ عبد الواسع هانسوی از استادی مولانا صهبائی مدظله وقت سبق گرفتن افاده شده

قوله چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند
چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه رأیت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک
و نزد فارسیان وجود مقرر نیست حاشیه ازینجا متحقق شد که حرف اول اگر و سکندر و اشتلم
و امثال آن و همچنین حرف اول آتش و آب نزد فارسیان الف است نه همزه تا پیش درکلمات اولی الف
متحرک است و در کلمتین آخرتین واو اول متحرک و دوم ساکن فقط قوله اختیار بست و هشت
حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر
امتزاجیه باشد الی آخره۔ پوشیده نماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات
است و مرکبات امتزاجیه آنکه درمیان آن فاصل نباشد چون احد عشر و غیر امتزاجیه
آنکه میان آن فاصل باشد چون احد و عشرون بتعداد اهل عرب بایستی که حروف
ابجد سی باشد چرا که اختلاف شمار عرب تا سی ست چه تا سی مراتب اعداد مختلف است

وپس از آن همان بار بار می آیند پس چون دیدند که بیست و سی را عدد دیگر سعین نیست
چراکه نه از مرکبات امتزاجیه و نه از مرکبات غیر امتزاجیه است بلکه ترکیب ایشان در
نفس خود است چون عشرون و ثلثون لهذا این هر دو حائل را که از اعداد مذکور نبود
خارج نموده و حروف را کم نموده بنا ساختند بیست و هشت کردند فقط قوله از تحقیق
حرف الف و گاهی بیا چون ارمغان و یرمغان و اکدش و یکدش الخ مخفی نماند که اکدش
نزد بعضی ترکی ست و نزد بعضی فارسی بهر کیف اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز
آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از انکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از امتزاج دو یا بیش
دو چیز حاصل شده باشد مثل سکنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود سوم ترکی که از
جانب پدر یا مادر هندی بود و شاید که بعضی معشوق از همین جهت اطلاق نموده باشند
زیرا که حسن ترکان صبیح می باشد و حسن هندیان ملیح و هرگاه ازین هر دو نتیجه بهم رسد
آید میان این و آن باشد و لطفی دیگر دهد چنانکه از اولاد اهل فرنگ که از زنان هند
نژاد نزاید مشاهده میگردد چهارم معشوق کما مر آنفا پنجم اسپی که از تازی و ترکی زاید
ششم نفس انسانی که مرکب از لاهوتی و ناسوتی ست و این از معتقدات محققین اولیا
ست چون بدین تحقیق وا رسیدی بدانکه از جمله این معانی مذکوره در شعر این بیت که
بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیره
اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یکدشان چشمی باشد که
اکدش ست یعنی اکدش صفت چشم باشد باعتبار متصف بودنش بصفت مستی و مخموری
یا سیاهی و سفیدی یا سیاهی و سرخی که در نشهٔ شراب بهم رسد و الف و نون یکدشان
از عالم مستان و شادان و بهاران زائده باشد و احتمال اینکه الف مستان و شادان

برای افادهٔ معنی هم فاعل ست بدلیل اینکه هر دو کلمه مذکوره حال واقع میشود زائد است
بجهت آنکه کلمه مست و شاد در فارسی صفت مشبه است خود صالح آنست که حال از کسی
واقع شود و این بر اهل خبرت پوشیده نیست و در صورت دوم چشم مضاف باشد
بسوی یکه شان و الف و نون مفید معنی جمع و بقید عمومیت قول مذکور تعریف مصنف
جامع میگردد همه معانی مذکوره را کما لا یخفی علی الفهیم فقط قوله چون درمیان دو کلمه
واقع شود الخ — یعنی هرگاه الف درمیان دو کلمه اعم ازانکه هر دو کلمه متجانس باشد
یا متباین افاده معنی الصاق و اتصال یعنی کلمه اول بکلمه ثانی میکند کما ذهب الیه
صاحب مؤید الفضلا مثل دوشادوش باین معنی که دوش یکی بدوش دیگرے ملصق
بود و این در هجوم باشد و تگاپو ای یک تگ یا پو متصل بود و این در غایت سعی بود
و درین بحث ست زیراکه الف الصاق جز در دو کلمه متجانس نیاید و دلیل برین آنکه
در حال خلو هر دو کلمه از الف بای موحده قائم مقام آن باشد در افاده معنی
الصاق و درمیان دو کلمه متباین برای افاده معنی عطف و امثال آن مانند افادهٔ
استیعاب وغیر آن کما بین فی موضعه و دلیل برین آنکه تگاپو در حال خلو از الف
بواو باشد چنانکه فیاضی گوید شعر ای در تگ و پوی تو ز آغاز؛ عنقای نظر
بلند پرواز؛ و نظائر آن خالی از افاده معنی خود ها باشند که در صورت الف
مقصود بود و لهذا صاحب مؤید الفضلا از مذهب خود بازگشته بهمین طرف مائل گردیده
ومن اراد التفصیل فلیرجع الیه و ازینجاست که صاحب برهان قاطع در تگاپو و تگادو
بمعنی واو عاطفه نوشته و عجب اینکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشده
و حال آنکه شبانروز و سالاماه ظاهر ترست کما سیجئ فی هذه النسخه و تفسیر تگاپو

برنگ بہ بو یعنی سیاہی سوحدہ از عالم رنگ برنگ و غیر آن صحیح نیست زیرا کہ سیاہی
سوحدہ آمدہ نیست من ادہی فعالیہ السنہ فقط قولہ برای اتصال معنی کلمہ اول باشد
الخ- ای بجہت دلالت برانیکہ معنی کلمہ اول یعنی کلمہ ثانی اتصال دارد نہ برای غرض اینکہ
لفظ اول بلفظ ثانی بواسطہ الف اتصال یابد زیرا کہ ہرگاہ دو کس در ازدحام دوش یکی
بدوش دیگرے ملصق و متصل گردد یا دو کس باہم متصل شدہ بایستند گویند دوش
بدوش ایستادہ اند و لبالب باین معنی کہ لب چیزی بلب چیزے دیگر متصل بود مثلاً
ہرگاہ ساغر از شراب و امثال آن پرشود گویند جام لبالب ست و مراد آن باشد
کہ کنار و لب جام بالب مظروف متصل شدہ و لب مظروف اعتباری ست و رنگارنگ
باینمعنی کہ یک رنگ چیزی برنگ دیگر آن اتصال دارد چہ اطلاق این لفظ بر چیزی
ست کہ رنگہای کثیر دارد پس گویا انواع رنگ با آن کثرت در و مندرج ست کہ
یک رنگ برنگ دیگر دران چیز بہم آمدہ است و ہلذا گوناگون و استعمال دوادو در ہنگام
کمال شتابی بکار رود چہ دود و دویدن ست و در دویدن مکرر اینکہ سکون در میان
ضروری ست تا امتیاز بین الحرکتین بوقوع آید و ہرگاہ کہ در دویدن سرعت باشد
بحسب سرعت سکون مذکور کمتر گردد حتی کہ در حال استعجال سکون ممتاز نشود گویا
فاصلہ سکون چنان از میان رفتہ کہ ہر دو حرکت باہم متصل شدہ یکی گردیدہ واللہ
اعلم بالصواب فقط قولہ حق این ست کہ الف این کلمات برای اشباع باشد
الخ- بر اہل ہوش مخفی نماند کہ اشباع عبارت از خواندن حرکات بتفخیم
کہ از ہر یک آن حرفی کہ مناسب آن حرکت باشد از و متولد پیدا گردد مثل بسیار
و نیز برای افتادن از افتادن و ایستادن از استادن اگر الف کلمات مذکورہ با

اشباع باشد باید که آخر کلمه اول آن کلمات متحرک بحرکت فتحه بوده باشد و این
باطل است زیرا که اواخر کلمات فارسی ساکن باشد و اگر گویی اشباع بمعنی لغوی
مراد داشته نه اصطلاحی گوییم حواله باب دوم ازین ابا میکند در باب مذکور بمعنی اشباع
اصطلاحی با امثله خودش مذکور است و آنجا معنی لغویش معاً ذکر یافته نه استمالاً فافهم فقط

قوله کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز الخ — مخفی نماند که توضیح این مقام بدین عنوان
بر روی کار میرسد که درین شعر در اکثر نسخ در مصرعه اول لفظ شکستگانیم از زیاده شکستن
و در بعض نسخ نشستگانیم از زیاده نشستن یافته شده بر تقدیر نسخه اول لفظ آشنا بمعنی
شنا کننده باشد درین صورت بخیال میرسد که برخیز را بمعنی برو و دور شو تجویز کرده شد
تا توجیه بر کرسی درست نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که ما کشتی شکستگانیم
ای باد شرطه برو و دور شو که باعانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهراً امکان
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم کار شرطه است نه بر ساحل رسانیدن
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است درین صورت شاید که آن یار آشنا کننده
که در دریا بطریق آشناوری ما هست بر حال شکسته ما رحم آورده دست و بازوده ما را
از ورطه هلاک رهاند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان
و دیگر شنا کنندگان بوساطت خود نشستگان کشتی را بیرون برند و بر تقدیر نسخه ثانی
بمعنی دوست خواهد بود و تقریر آن چنین باشد که ما در کشتی نشسته ایم و یار آشنای
دوست آنسوی دریا می ماند و شوق دیدارش میخواهد که هر چه زود تر دولت وصال
روزی گردد ای باد شرطه برخیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بوساطت وزیدن تو
کشتی زود تر بر ساحل مراد رسد و باز دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

اما بر اهل طبع که موشگافی سهل ترین امر اندیشه کاوش پیشه ایشان ست مخفی نخواهد بود
که تقریر اول به دو وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه برخاستن نسبت به باد
بمعنی سرگرم وزیدن شدن ست نه بمعنی مذکور و دوم لفظ باریج فایده نمی بخشد و
مع هذا تقریر ثانی بشرط نسخهٔ اول و تقریر آشنا بمعنی دوست بی پیچ تردد بوقوع پیوستن
می‌تواند رسید و آن اینست که شکستی از نادرستی چوب کشتی باشد نه از پاره پاره شدن
آن یعنی کشتی ما بجز رسیده و نادرست شده و غالب که بشرط درنگ لطمهٔ امواج دریا کشتی را
از آفت غرق ایمن نگذارد و ما را شوق دیدار دوست بیتاب ساخته میخواهیم که
زودتر بحصول دولت وصال او مشرف گردیم پس ای باد شرطه برخیز شاید که کشتی
بواسطهٔ تو زودتر بساحل مراد رسیده ما را بدیدار دوست کامیاب گرداند والله اعلم
بالصواب فقط **قوله** بدریا در رسانیم بدانکه بیا در است و الخ پس بمعنی ظرفیت و استعلا از در دو
باشد و موحده زایده خواهد بود و تحقیق مسئله آنست که [illegible] اگر [illegible] در
محمول بر قلب باشد و متعارف در حروف ظرف و استعلا هم اینست که مقدم
کنیم بالعکس نیز آمده بدرستی چنانچه گوید **بیت** چه [illegible] آمده که آید در [illegible] دلبر
اگرچه بازم از غمزه جهه را [illegible] دلبر مقصود بالتمثیل مصرع ثانی ست ای بر دل
و بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استعلا هر دو می آید در [illegible] برا
تفسیر المعنیین که از پس موحده را مفسر بفتح سین مهمله و در [illegible] مفسر
آن باید گفت و گاهی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گوید مصرع می لعل گون
در جام بلورینه والله اعلم بالصواب فقط **قوله** وگاهی بسین مهمله چون شار و سار الخ
شار بشین معجمه جانوری ست سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار بسین مهمله پرنده ایست

سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و شارک بشین معجمه و رای مهمله بکاف رسیده
پرنده ایست سیاه رنگ و مانند طوطی حرف زند و بعضی گویند که پرنده ایست کوچک و
آنرا هزار داستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغکی ست کوچک و خوش آواز که آواز
او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند و سارک بسین و رای
مهملتین جانوریست پرنده سیاه سرا سر به و خالهای سفید دارد و بعضی هزار داستان
او را میدانند کذا فی برہان قاطع - مآل این تحقیقات مختلفه واحده معلوم میشود در یافت
میگردد که شین و سین مبدل شده اند و کاف زائد کرده اند دگر هیچ بلکه در شاره و ساره بواو
نیز زیادت واو از قبیل کاف شارک ست اما شارک بواو و بکاف هر دو هم بنظر آمده
وجه از دیادات در یافت نیست چه واو در شاره و ظاهر از بهر تصغیر ست چون لپرود کا
تصغیر زیاده کردن را وجهی نباشد چه المصغر لا یصغر کما تقرر فی موضعه و شاید که ساره
بواو ورای سار باشد اما مثل آن دو واو برای نسبت زائد نموده باشند و بکاف تصغیر
کرده یا ساره و بواو اصل باشد و بکاف مصغر والله اعلم بالصواب قوله اما خرد بمعنی کوچک
و مقابل بزرگ الخ - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه را بدون واو نوشته اند
دوم آنکه اگر درین کلمه واو باشد نظر بر ینکه ما قبل آن خای معجمه و ما بعد آن حرف را مهمله است
آن واو واو معدوله باشد و درین صورت لازم می آید که خای مذکور مفتوح باشد نه مضموم
و حال آنکه فتحه آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیه شعری از اشعار اساتذه فافهم
قوله و برای غایت یعنی مسافت و مقدار الخ - باید دانست که تا برای غایت می آید یعنی
مسافت و مقدار چیزی از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عقلی چهار قسم میگردد
ابتدای غایت مکانی و انتهای غایت مکانی ابتدای غایت زمانی و انتهای غایت زمانی

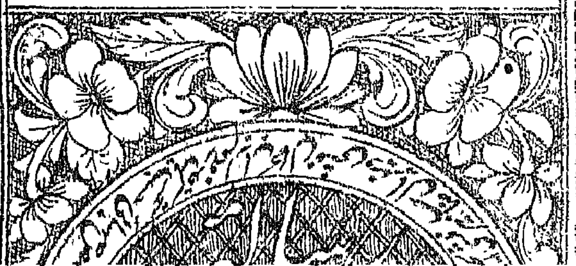
اما تا برای ابتدای غایت مکانی نمی آید وانچه برای ابتدای مکانی ست حرف از ست
کما لا یخفی علی المتامل و در انتهای غایت مکانی منتها مذکور میگردد چنانکه گویند ع پس پیاده
میکشیدش تا بچهار سو و در ابتدای غایت زمانی مبتدا مذکور میگردد چنانکه گویند ع
تا عشق تو در سینه مکان کرده الخ و در انتهای زمانی منتها جائز ست که مذکور گردد یا نگردد
دوم چنانکه گوید بیت تا سر اهست و دیگیم باید هگر نخوانند زاهدم شاید ۵ و اول مانند
بیدار باشم تا صبح و روزه دارم تا شام فقط قوله همه کس روز بهی طلبد زین ایام ۵
الخ مخفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل ست و کل باعتبار لفظ مفرد ست و باعتبار
معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین ست هرگاه جانب لفظ آن مرعی باشد ضمیر مفرد بسوی
او راجع کنند کما فی هذا النسخة فی قوله می طلبد بصیغة المفرد و هرگاه جانب معنی آن نگاه داشته آید
ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلهذا در بعضی جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجاے زین کلمه
از یافته شده کما لا یخفی فقط قوله و طرد اللباب در محلی که اشتباه نمیشود الخ - متبادر آن
ست که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفی و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر
حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفی و اضافی میکردند متروک
شده و هر دو ترکیب مذکور را بدون یاے نویسند اما اینقدر هست که وارد می شود که اول
هر دو را کی بیامی نوشتند بل یک را بیا و یک را بے یا می نوشتند هر چند جواب این نیز
میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یک را چنان می نوشتند و الحال هر دو را
بیک وجه نویسند امی بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب دو ترکیب توصیفی باشد
یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود و دوم آنکه مشتبه نشود اما طرد اللباب بیامی نوشتند
درینصورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و توصیفی متروک شده و هر دو

ترکیب توصیفی را که یکی را براے تفرقه و دوم را ظرد اللباب بیامی نوشته‌اند بدون یا می‌نویسند برین تقدیر احتیاج بتاویل مذکور نمی افتد کما لا یخفی علی من له ادنی تامل فقط قوله

ای لببا باد و بوش تکسینان بدالخ — باد بمعنی نخوت و بوش بفتح اول و سکون دوم بمعنی خودنمائی و تکسین بروزن تحسین نام بزرگی از بزرگان ترکان قوله اقامه چون خواهند

را با عددی ترکیب دهند الخ — بر ضمیر ارباب فرهنگ که از نشه تحقیق سرخوش اند مخفی نماند که عبارت متن نهایت مکدر واقع شده و تا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک سینه آرزد هشت تنگ فهمان عرصه توسیعی را سرمایه استعداد دست بهانچه در بیناب از ملهم غیب گفته ضمیر صهبائی پرتو انداخته اینست که هر گاه خواهند که اعداد ما فوق عشره را تا عشرین باهم ترکیب دهند کلمه ازد میان هر دو عدد در آرند و از کلمه اول حرف آخر را که ساکن باشد محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بمنزله یک حرف پنداشته حذف سازند و بعد از ان نظر کنند که بعد از حذف انچه باقی مانده آخر آن چه حرکت دارد اگر مفتوح باشد الف کلمه از را بحال دارند و اگر مکسور باشد بیا و اگر مضموم باشد بواو بدل کنند چون یازده که در اصل یک ازده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت یا فتحه بود الف را بحال داشتند و سیزده در اصل سه ازده بود ها را حذف کرده موافق حرکت سین که کسره باشد الف را بیا بدل کردند و نوزده در اصل نه ازده بود ها را حذف کرده الف را موافق حرکت نون که ضمه بود بواو بدل ساختند برین تقدیر باید که دوازده بواو الف باشد چه بعد از حذف واو اصلی بسبب ضمه دال الف را واو شود و چهارده چارزده بزای معجمه یا چهارده بزای معجمه و پانزده ها نزده بود پس خلاف قیاس بود اما ممکن نیست که دوازده در اصل بدون الف باشد و بالفت استعمال یافته و چهارده و چارده هر دو

در اصل باشد و برای مطابقت سجع ور زبده باشند و همین مشهور گشته و هفده که در اصل
هفت از ده بود اگر تا و فا را که هر دو ساکن بود [illegible] حذف کرده و الف [illegible]
بحال داشتند و یازده مشابه بس التباس به هژده می آید چه هژده هم یازده [illegible] زیرا که
در اصل هشت از ده است شین و تا محذوف شده یازده [illegible]
کثرت استعمال حذف کرده و شانزده و پانزده در اصل هر دو بودن [illegible] از این
[illegible] لاحق شده زیرا که اکثر [illegible] لاحق می شود [illegible] میان
در میان و زمین و زرین [illegible] سوای [illegible] است [illegible]
اندیشه است والله اعلم بالصواب [illegible] قاعده شین اکثر در آخر [illegible]
[illegible] مراد از [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible] نام او کرده [illegible]





| الکنت [illegible] | تا چند حدیث دلنگاران گوئیم | [illegible] سخن ز گلعذاران گوئیم |
|---|---|---|

| در سیوقت عبارتی بنظر درآمد که لفظش | خواهم سخنی چند بیاران گویم | ارباب سخن |
|---|---|---|

لفظش چون چیز بازیچهٔ کودکان پوچ و سطر سطرش چون لولی شهزادان شب‌بین
با در سو امعانی خسیسه و در تراکیب سستش چون انبوه مگس در شبکهٔ تار عنکبوت
خیالات رکیکه در الفاظ بی‌ربطش چون خبط در دماغ صاحب مالیخولیا حسن عبارتش
از تشبیه و استعاره چون تقطیع بی‌مایگان از زیور عاریت در نظر اهل تحقیق خوار
و جلوهٔ معنیش در کسوت مجاز و کنایه چون صورت مشعبدان در دیدهٔ صاحب‌نظران
بی‌اعتبار چند از مصنفین انیکه کلشید اندیشهٔ معنی‌شناسان هر صد بر تعقیب مغلقاتش
نتواند رسید و تیشهٔ فکر ارباب بنیان روزگار جا بر این سنگلاخ نتواند خراشید
در انجا که امروز زمانه ساختهٔ نگارخانهٔ حادثه زاخیلی دست نوازش بر دوش ستم ظریفیهای

کشیده باشد که پرده پندار بافی این نگارین سراپرده را از دستی استاد نام معالج
بیمارستان سقم کلام روشنگر آئینهٔ معقول مولوی امام علی معقول از پیش برخاست
که زبان خامهٔ گوهربارش ورقی چند در شرح آن عبارت و حل معانیش سیاه کرده
وازین رشتهٔ سر گم سری بیرون آورد هرچند عبارت مذکوره اضحوکهٔ مجالس ظرفا و
دست خوش اصدقا و اخلا گشته و سرمایهٔ تفریح طبایع شده و حاجت آن نمانده که بار دیگر
قطرهٔ از سیرابی الفاظش آب دهند لیکن چون غرض آنست که از لطایف بعضی
از مقامات شرح تفریحی تازه و سروری جدید حاصل سازد و جان عرصه شود و دو سیمای
این مایه سروری بطالع متن صورت نه بندد از نقلش چاره ندید و تبیین آن جدا جدا
زد و اسیر بادر سلک تحریر کشید این است عبارت مسطوره هنگامیکه بی بصری
با بصیری یا بستر استراحت پذیرفته و دوری با نزدیکی در یک پیراهن خفته سخن مثل
مردم در عین خموشی منزل گزیده و شنیدن در تنگی آغوش ناشنیدن جا پیدا کرده
جسم مشهود یگانگی بچشم مشاهده حفظ مراتب خاقانی بیگانه از سرو پاس او نمی بخشد
دور از بیدا اما از نظرش رعایت بیگانگی نظارگی در نظر در عین چشم پوشیدگی نظاره
شکل ثانی که از نزد اول از بالای انس بریش کشیده انداز تو الیج شکل اول در پیرایه
مکلف منظور گردید هویدا است که بهیت اوضاع صرف عملو که خوشیش بی امداد صرف
منظور نظر به سطور مجال است اما معنی بیگانگی نظر بقیاس محال است فقط بر روشن‌دلان
مدرسه بیدار مغزی مخفی نماند که عبارت شرح مشتمل است بر دو امر امر نخست اظهار اینکه
عبارت متن بر فلان امر اشتمال دارد و ایراد دلائل یازده گانه برای اثبات این مدعا
وامر دوم حل معنی آن ناگزیر خامه خامه رقم بنای این سخن نیز بر دو تبیین گذاشت

تبیین نخست اشیار جواهری که از کیسهٔ امر نخست ذخیره دامان کاوش اندیشه گشت و
تبیین دوم پیشکشی نفایسی که پس کاری امر دوم از نظر تامل گذشت تحقیق نماید که مطلب
این عبارت خوابی ست که کاتب خط مکتوب الیه را در خوابی شکلی همیشگی که بیرون از بیان
می نماید و بعد ازین تعبیرش نیز بیان می کند و تقریر حال خوابی که تعبیر آن مفهوم
کاتب خط نیامده عجز از فهم آن بیان می نماید اقول این قول بدو وجه مخدوش است وجه اول
آنکه آیا مراد از قوله مطلب این عبارت خوابی ست الخ آنست که مطلب تمام عبارت
متن خواب ست یا مطلب بعضی از آن بر تقدیر شق اول باقی عبارت شرح ...
لازم می آید چه از آن مستفاد میشود که عبارت متن مشتمل بر خواب و تعبیر بعضی از اول
آن و اعتراف بر عجز از تعبیر بعضی ست و نیز صحت قوله بعد ازین تعبیرش الخ صورت
نمی بندد چه هرگاه مطلب تمام عبارت متن خواب باشد بعد از آن عبارتی دیگر نمانده
ست که آن مشتمل بر تعبیر و عجز خواهد بود و بر تقدیر شق ثانی جزم بر اشتمال بر خواب صورت
نمی بندد و بسبب عدم استقامت دلائلی که بر اثبات مدعا و استحاله غیر آن آورده آنکه
بعضی از فقرات احتمال حصول معنی دیگر غیر آنچه زعم شارح ست هم دارد بنوعی که نقد
درایت و عاری از پیرایه تکلف باشد و ایهام صحت معنی اکثر عبارات متن که از جهت
طبع جناب شارح برآمده و بقالب الفاظ متن در آمده چنانکه در موقع خودش در بیان
انشاء الله تعالی وجه ثانی آنکه یای تحتانی مجهوله در خوابیست و کاف تازی بعد از آن
و صدر جملهٔ مابعد دلالت صریح دارد بر اینکه لفظ خواب مع یای تحتانی موصول یا موصوف
باشد و جملهٔ مصدره بکاف صله یا صفت آن و بر اهل فهم پوشیده نیست که جملهٔ مذکوره
بسبب نبودن عائد و نبودن علاقه ربط با عبارات اول بهیچ وجه صله یا صفت نمی تواند شد

پس عبارت جملهٔ مذکوره باندک تقدیم و تاخیر الفاظ و ازدیاد عائد لیاقت واقع شدن
صله یا صفت بهم میرساند و آن اینست که کاتب خط مکتوب الیه را شکلے بیان
مینماید دران خواب دیده **قال** مگر انچه که تعبیر شارح عبارت خط که فقیرست بیان میکند مطابق
واقع گردید **اقول** قوله انچه موصول ست و قوله که شارح بیان میکند صله آن و موصول با صله
مبتدا است و مطابق واقع گردید خبر آن پس لفظ تعبیر را در ترکیب نحوی چه نام توان نهاد
و آوردن آن بعد از کاف یعنی چه نحویان منصوبات را فضله گویند اگر باین لفظ
این تسمیه را بغیر آن نمی پسندید بدبر آست فهمان درست نماست مخفی نیست که این عبارت
انچه که شارح بیان میکند یا آن تعبیر که شارح بیان میکند بحذف چه یا تعبیری که شارح بیان
میکند بحذف انچه و الحاق تحتانی مجهوله در آخر تعبیر کافی ست و قوله که فقیرست [illegible] محض
ست چه لفظ شارح از ان معنی ست پوشیده نماند که مطابق واقع گردید
عبارت ست از ان که انچه معبر گوید همچنان بوقوع آید و این وقوع بعد از بیان تعبیر باید
و چیزے که شارح بیان میفرماید بعد از وقوع واقعه است طرفه خوابے گوست
دارد **قال** دلیل اول آنکه اجتماع بے بصری و بصر بجز خواب متصور نیست **اقول**
مخفی نیست که این معنی وقتی دلیل خواب تواند شد که معنی این الفاظ از حلیه طرز دیگر
عاری باشد و حال آنکه هرگاه نظر ارباب فهم گذرے بران افگند بقطع نظر از نا مربوطی
الفاظ و سستی تراکیب که آن نتیجه کم استعدادی مخترع اوست نقیب اندیشه اش بر نهج
همین سیاق تواند رسید و آن اینکه عبارت مذکوره از قوله بی بصری با بصر تا قوله جا بجا
احتمال دارد که مشعر ناقدردانی و بے تمیزے ابناے روزگار باشد ای در هنگامیکه
بسبب بے تمیزے مردم روزگار بے بصرے با بصر با وصف تضاد بر یک بستر و دور

با نزدیکی با وجود مباینت هم پیرهن بوده یکی از دیگرے ممتاز میشود و از نا قدردانی ابنای زمان سخن بخموشی و شنیدن بناشنیدن مبدل شده **قال** که هنگام خواب مردم خوابیده بصر ندارد **اقول** بصر نداشتن عبارت از عدم بصر است که عمی نشتجتین است و خوابیده اعمی نیست بل حس بصر او در هنگام مذکور عاطل میباشد و قایل شدن بمجاز بی خبری ست از اقتضای مقام چه مقام مقتضی توضیح و تبیین ست و استعمال مجازات در شعر و انشا بکار مے رود و نه در همچو مقامات و آن بسبب عدم فهم ناسمهم بدان باعث ابهام و خفای مقصود ست پس چنین بایستی گفت که اجتماع بی بصری و بصر که باعتبار مجاز اول عبارت از تعطل حس بصر و دوم عبارت از ادراک صور مجرد و نه در خیال بعالم رویا مانند صور خارجیه است جز در خواب متصور نیست تا مراد ماتن نیز همین می شد غالبا تعطل حس بصر را که در نوم هم رسد زوال بصر در آن حالت گمان برده و شکی در بطلان این معنی نیست فافهم **قال** از بصر تعلق دارد **اقول** تعلق داشتن از چیزے بصله از موافق روزمرهٔ هندیان ست بچیزی یا با چیزے بباء موحده می آید **قال** دلیل دوم آنکه اجتماع نزدیکی و دوری که بظاهر یکی بهٔ حیدرآباد و دیگرے به لکهنو ست بجز عالم خواب اجتماع هر دو بخیال نمی آید **اقول** بر مردمانیکه اندک مایه وقوف دارند پیدا است که از دو لفظ اجتماع که یکی در اول لفظ نزدیکی و دوم در اول فعل بخیال نمی آید ست اجتماع دوم و لفظ هر دو بیکار ست چه اجتماع نزدیکی و دورے الخ بخیال نمی آید کافی ست **قال** دلیل پنجم آنکه الفاظ بصر و بی بصری و بستر و استراحت در فقرهٔ اول و لفظ خفتن در فقرهٔ ثانی و لفظ مردم و عینین در فقرهٔ ثالث مؤید همین مضمون خواب ست **اقول** بصر

وبے بصری آیا مجموعاً مؤید مضمون خوابست یا بانفراد هر واحد بر تقدیر نخستین
نظر بر دلیل اول ذکر آن لغو و مستلزم تکرار لاطائل ست و بر تقدیر دوم بصر را با بارد
مناسبت اعتباری ست و با بیداری مناسبت حقیقی و همچنین بی بصرے نسبت
بخوابیده یا بیننده خواب مجازیست و نسبت با عمی حقیقت پس تائید آن هر دو نسبت
با آخرین اقوی ست از تائید آن نسبت با اولین و بستر و استراحت و غیرهما بطریق
صنعت مراعات النظیر واقع ست که آنرا تناسب و توافق و ائتلاف و تلفیق نیز
گویند و مخفی نیست که در مقام قصه خواب جمع امثال این معنی البته خالی از مناسبت
خواب نخواهد بود و ضرور نیست که در محل جمع معانی مذکوره خواب هم مقصود باشد
**قال** دلیل ششم آنکه در فقره پنجم کلام بچشم مشاهده و معنیش دال بر خوابست
**اقول** حاصل این فقره مطابق آنچه شارح سلمه الله تعالی میفرماید اینست که جسم
مکتوب الیه در چشم مشاهده کاتب چنین بود که نه شمله و دستار بر سرش و نه قبا و جامه
درباری در برش و پوشیده نماند که حاصل این مشاهده از دو شق بیرون نیست
یا در عین دربار شاهی ست یا در جای دیگر شق اول خود نیست چه ماخذ هر دو تعبیر که یکی
بزعم خودش از کاتب و دوم نتیجه فکر رسائی اوست نبودن جامه درباری ست
و بس چه تعبیر نخست تصریح شارح عبارتست از بیکاری ست و در اوقات بیکاری
حضوری دربار معمول نیست علی الخصوص تعبیر ثانی که آن عالم اول بیکاری ست
در اول بیکاری مکتوب الیه عدم حضوری دربار متحقق ست چه عالم اول بیکاری
اگر عبارتست از اوقات سکونت مکتوب الیه در شاهجهان آباد پس عدم حضوری
مذکور بدیهی ست و اگر عبارتست از قیام چند روزه موصی الیه در لکهنو پیش از

حصول چاکرے که زمانهٔ تحریر خط جزوی ازانست پس این حالت هم باعتبار
اظهار معتبرین و هم باعتبار شهرت شایبه ازان ندارد پس اگر مشاهده در عین دربار
مراد بودے ذهن شارح بسوی این تعبیر نمی رفت و با اینهمه هیچ وجه بحضورے
دربار تعرض هم نکرده پس شق ثانی مسلم شد و ضرور نیست که نبودن اسباب
مذکوره در بر کسی جز در عالم رویا متحقق نباشد **قال** دلیل هفتم آنکه کلمهٔ نظارگی و
نظر در فقرهٔ ششم خالی از رعایت خواب نیست **اقول** خالی نبودن نظارگی
و نظر از رعایت خواب آیا باین وجه است که نظاره و نظر را بچشم نسبت ست چنانکه
خواب را خواه بمعنی نوم باشد و خواه بمعنی رویا یا باینوجه که در خواب نظارهٔ اشیا
صورت می بندد بر تقدیر اول بیدارے نیز بچشم نسبت دارد پس باید که مثل نظاره
و نظر بیدارے نیز خالی از رعایت خواب نبود و الحال انه لیس کذلک و بر تقدیر
دوم نظاره در خواب امری ست اعتبارے نه نفس الامری بخلاف آن در بیدارے
پس انتقال ازان به بیداری اول و اقدم باشد از انتقال بخواب و بر تقدیر تسلیم
فعلے از افعال مثل رفتن در بازار و نشستن در دیوانخانه و دست بردن بطعام
و زدن بر صف اعدا و کشیدن باده در بزم و گرفتن کشتی با پهلوانان و امثال
ذالک باید که خالی از رعایت خواب نبود چه وقوع اینهمه در رویا ممکن بل اکثر و اغلب
ست فتامل **قال** دلیل هشتم آنکه در فقرهٔ هفتم در عین چشم پوشیدگی دلالت
صریح بر غنیمے دارد که خواب ست **اقول** معنی چشم پوشیدگی اغماض عین نیز هست
که مناسب ست بمعنی هر چهار فقره اولی بحسب احتمال ثانی پس دلالت صریحه فقط
بر خواب نماند **قال** دلیل نهم آنکه کلمه هویدا اشاره تعبیر خواب ست ازین رو که از

معنیش ظاهر نشود که توضیح مدعاست کلام اول ست اقول این عبارت بدو وجه
مخدوش ست یکی آنکه پیدا باشد کلمه نسبت اگر بجای کلمه لفظ گفت لفظ مجموعه
لفظ که مفرد و مرکب تام و غیر تام را شامل ست مضایقه نبود دوم آنکه تعبیر خواب بودن
هویدا باشد موقوف ست برانیکه مدعای کلام اول خواب بود و خواب بودن مدعای
کلام اول موقوف بر تعبیر بودن هویدا شده ست پس دور لازم آمد و هذا باطل قال
دلیل دهم آنکه نظاره شکل ثانی دلالت صریح بر خواب دارد اقول شکل ثانی باعتبار مفهوم
لفظ یعنی شکلیکه دوم باشد چه چیزیست که نظاره آن مختص بخواب باشد و باعتبار
مصداق که بحسب تصریح شارح زنی ست از مطیعان مکتوب الیه نظاره آن نیز اختصاصی
بخواب ندارد پس چگونه دلالت صریحه بر خواب داشته باشد قال دلیل یازدهم آنکه
بعض معامله رویا که خلاف قیاس مشاهده گردیده تعبیرش بخیال کاتب خط نیامده
آنرا محال دانسته میگوید که بقیاس محال ست آنهم دال بر خواب ست چه اکثر معامله
خواب مخالف قیاس نیز بنظر می آید اقول آن بعض بموجب تصریح شارح ظهور کدورت
مکتوب الیه با وجود یگانگی نسبت بکاتب ست ظاهرا کدورت دوستی از جانب دوستی
دیگر در عالم ظاهر از قبیله محال دانسته باشند و اینکه گفته اند که اکثر معامله خواب مخالف
قیاس الخ میگوییم که اگر مخالفات قیاس قاطبة در رویا مشاهده می شدند در عالم
ظاهر البته دلالت این امر جزماً بر خواب بود و چون احیاناً درین عالم نیز اتفاق افتاده
و مخالف قیاس نیز بدین نوع که بحسب تصریح او بقلم آمده چگونه جزم بر خواب توان کرد
قال حال بیان دلائل تمام گردید اقول حال بیان چه خواهد بود مطلب خودست آنکه
که بیان دلائل تمام شد تبیین دوم قال معنی عبارت شروع گردید اقول

شروع شدن معنی عبارت چه معنی دارد باید گفت که بیان معنی عبارت شروع شد
اگر گویی مطلب همین است گوییم حذف لفظ بیان در خصوص این عبارت
موافق روزمره اهل هند است موافق روزمره فارسیان نیست قال لعلهم ربوا
که سلسله عبارت ما سبق است اقول سلسله عبارت ما سبق چه معنی دارد
مفاد عبارت ما سبق باید گفت چه رو یا از عبارت سابقه مستفاد شده و شاید
سلسله را بمعنی حاصل و مفاد و فهمیده باشد ظاهرا چون وضع الفاظ بمعانی مشهوره
کمتر گرفت وضع جدید است اختیار کرده اند که کل جدید لذیذ وارد است قال
خلاصه آنکه کاتب خود بیان میکند که در هنگام خواب صورت مستقیم که توجه الیه را دیدم
مشاهده کاتب خود حفظ مراتب شاهی جدا از سر بود یعنی حفظ مراتب شاهی که
عبارت از شمله و دستار باشد بر سر نبود اقول قوله که عبارت از شمله و دستار
باشد یا بیان حفظ است یا بیان مراتب ثانی خود بدیهی البطلان است پس اول
خواهد بود لیکن حفظ که مصدر است عبارت از شمله و دستار نمیتواند شد بل اگر
عبارت از شمله و دستار بستن باشد صورت میتواند داشت معهذا اطلاق بر سر
بودن یا نبودن بر حفظ روا نیست گو باعتبار مجاز عبارت از شمله و دستار بود
دیگر در ینجا آنست که آنچه مستند بسوی حقیقت تواند شد اسناد آن بسوی مجاز
کلیه نیست چه معشوق را خفته و نشسته و امثال آن گویند اگر بماه هم که لفظ مستعار
است این اطلاق روا دارند مضائقه نیست ولیکن نوشتن تواند گفت و اگر
باقی سخن در ادعای استعاره بود نمیتوانند گفت که این عبارت را البسر و یا نیزه
یا ستون می نویسیم پس استعمال محاورات را آمدن در کلام اهل زبان شرط است

واین را کسی فهمد که کسیکه ذهن سلیم و طبع مستقیم داشته باشد واگر گوئی که این اعتراض
بر مصنف ست نه بر شارح گوئیم عبارت مصنف حفظ مراتب شاهی بیگانه از مراتب
وریان نه تصحیح شماره و دستارست و نه لفظ بر سر پل بیگانه از سر واقع ست کاش اراده
این معنی میکرد که درحین خاص آنچنی در سرائی در خیال مکتوب الیه نبود که مراتب شاهی
محفوظ دارد ای در صدد پاس ادب شاهی نبود و ضرور نیست که از آن همین شماره
و دستار خواسته شود **قال** همی راند بر پهوار ماری بدست بود ای درحالیکه مار
بدست بود **اقول** درین مصرع تقدیر کلمه بود محل نظرست چه مار بدست بمنزله کلمه مفرد
گشته حال واقع شده و حالیت مرکبات غیر تامه کثیر الوقوع ست مثلاً فلان سفی
لبریز شکایت برخاست و ازین عالم اند این اشعار نظامی **بیت** سخن سنج آمد ترازو
بدست ✽ درستی ترازو در راستی شکست ✽ عرفی **بیت** بعالم آمده خنجر و تیغ زر بکف
زجهل زبان کرد نیسادگان نرگس ✽ مقصود با تمثیل ترازو بدست و تیغ زر بکف
ست و الحاق تحتانی برای افادهٔ تنکیر درین مرکبات در هنگام حالیت جائز ست مثلاً
فلانی کفی بر لب و دشنامی بر زبان در بازار میگذشت و همچنین است درین بیت **بیت**
یکی دیدم از عرصهٔ رودبار ✽ که پیش آمدم بر پلنگی سوار ✽ و بشرط تقدیر کلمه بود این جمله
یا اسمیه بود اگر یار مبتدا و بدست بود خبر باشد یا فعلیه اگر یار اسم و بدست خبر کلمه
بود باشد که فعل ست از افعال ناقصه و در هر دو صورت برای صحت حالیت آن
ضمیری که راجع بطرف ذوالحال باشد ضرورست تا رابط گردد میان هر دو چنانکه
درین شعر بیدل **بیت** آمد مه من با شفق عقد ثریا ریخته ✽ بر لاله از بادام تر
لولوی لالا ریخته ✽ عقد ثریا ریخته حال ست از مه و ضمیر در ریخته راجع ست بسوی آن

وغالباً بجہت احتراز از ہمین محذور صاحب بہار بوستان تقدیر کلمہ داشت نمودہ
نہ تقدیر بود کما قال بر پلنگی نشست حال ست از ضمیر فاعل ہمی اند کہ راجع ست بطرف
صاحبدل ومار ہی بدست معطوف بر ہمی راند وتواند بود کہ معطوف بر پلنگی نشستہ بود
وبر تقدیر بعد از قول او بدست لفظ داشت محذوف ست انتہی کلامہ اگرچہ این
توجیہ نیز خالی از رکاکت نیست چہ حالیت قولہ بر پلنگی نشستہ از ضمیر تقدیری
ہست کہ صاحبدل مبتدا بود وفاعلیت آن مبتدا درست ست از بودن آن مبتدا و تقدیم
فاعل بر فعل جائز ست وعطف قولہ ماری بدست بر قولہ بر پلنگی نشست بواو عاطفہ
صورت سہ گیر د تقدیراً ولفظاً ودر جمیع نسخ بوستان واو پیش از ماری بدست
بنظر نیامدہ و تقدیر آن در صورت حالیت بُعدی دارد بسبب آنکہ تقدیر عاطفہ
درجائے باشد کہ چیزی درمیان معطوف ومعطوف الیہ فاصل نبود مثل طوطے
شکرستان معانی بلبل بوستان سخندانی نہال حدیقہ وداد سبزہ نورستہ چمن اتحاد
نہ بالعکس کما لا یخفے علے المتتبع لطامی بیت تن او کہ صافی تر از جان ماست *
اگر شاہ بیاید بحوطہ اندر رواست * میرزا بیدل بیت قدح شوق وشرابش
بے نیازے نشہ استغنا * گلشن آغوش بی پروا نہالش اوج رعنائی ہوا فرد
بحق آنکہ صاحبدل مبتدا وبر پلنگی نشست خبر آن این یک جملہ اسمیہ شد وہمی راند
جملہ فعلیہ ور اہوار کہ بمعنی فراخ گام وخوش راہ است کما فی برہان حال ست
از ضمیر منصوب راجع بسوی پلنگ کہ باعتبار لفظ محذوف ست وماری بدست
خواہ مفرد باشد خواہ کلام بتقدیر داشت حال ست از ضمیر مرفوع ہمی راند و
تقدیر بود بشرط واو درصدر این جملہ وبمنزلہ مفرد بودن مار بدست صورت ہم دا

احال نایافتن آن در هیچ نسخهٔ مذکور شد و حذف آن یا حذف ضمیر از بعد لفظ
دست بقیدی وارد و مقصود ازین معقوله نه انکار حذف واو حالیه و ضمیرست
چه در جواز آن شکی نیست بل با وصف صورتی که مختار راقم ست تکلف یا ضرورت
و عدول از ظاهرست و ترجمهٔ مار بدست بقول ای در حالیکه مار بدست بود آیا برای
اظهار حالیت مار بدست ست یا تعیین علیه آن درباب و لفظ بودن سبیل الی الاول
چه آن مخالف مقصود و مباین غرض ست پس وجه وجه ثانی باشد و بر ارباب فطانت
و اصحاب کیاست مخفی نیست که این قیاس مع الفارق ست چه این بنا شد مگر تاویل
آن و مقرر جمهورست که تاویل نوعی بنوعی نوع اول را داخل در نوع ثانی نمی سازد
و الا لازم آید که چون قوله در حالی الخ مفعول فیه است بنا بر مذهب ابن حاجب مفعول
است بحرفیت چه بنا بر مذهب جمهور هم باید که مار بدست نیز همچنین باشد و این
بین البطلان ست و نیز هرگاه از حالیت راکبا که در جاء زید راکبا مثلا است با
عبارت حال گونه راکبا تعبیر کنند باید که فعل ناقص در راکبا مقدر شود و این نیز باطل
ست چه درین صورت حالیت آن برطرف میشود و خبر کان میگردد و حصر تاویل
در خصوص عبارت شارح نیز باطل ست چه میتوان گفت در حال یا وقتی که مار بدست
داشت یا در حال یا وقت مار بدست داشتن و بر تقدیر تسلیم مثال مطابق مدعا
چه مدعا خاص ست یعنی تقدیر آن در محلی که لفظ بر سر رود در بر بود و ازینجا
**قال** پس عبارت خط چنین ست که در هنگامیکه عالم خواب می بینم او صاف
اضداد موصوف بودن ظاهر مکتوب الیه را بچشم مشاهده من حفظ مراتب شاهد
کرشمه و دستار باشد جدا از سر بود **اقول** بانصاف باید نگریست و تامل کرد که

عبارت خط چنین نیست پس تقدیر عبارت خط بایستی گفت نہ عبارات خط مع‌ہذا
اجتماع اضداد خود یک وصف نیست نہ اوصاف کاش بجای اوصاف وصف میگفت
دوم اشارہ کہ در لفظ بدین ست نیز ضرور نیست **قال** پاس اوضاعش دور از بر
ضمیر یعنی شین راجع بمراتب شاہی ست ای لحاظ و پاس مراتب شاہی کہ عبارت
از قبا و جامہ درباری باشد دور از بر بود ای قبا و جامہای درباری نیز دور از بغل
و سینہ بود **اقول** بر بودن پاس اوضاع دور از بر بودن آن عبارت از قبا و جامہ
درباری ہمان نظر ست کہ در قولہ حفظ مراتب شاہی بیگانہ از سر گذشت کاش چنین
ہمیگفت کہ از بر کسی دور بودن محاورہ مقرری ست بمعنی نزدیک کسی نہ بودن و از و
دوری جستن عرفی گوید **بیت** زیادہ زین نہ حلال ست دوری از بر ما # اگر بعجز
نازے در آ بزم حضور # و ضمیر راجع ست بسوی مکتوب الیہ و مضاف الیہ سبب
کہ از ان جدا شدہ بلفظ اوضاع پیوستہ و این طور در ضمائر متصلہ کہ شین معجمہ و
تای فوقانی خطاب و میم متکلم باشد کثیر الوقوع ست سعدی گوید **شعر** تولای
مردان آن پاک بوم # برانگیختم خاطر از شام و روم # یعنی برانگیخت خاطرم از شام
و روم ظفرا **بیت** پس از خونہا کہ خوردش از رسالہ # سواد نقطہ دارد چشم لالہ
یعنی از رسالہ اش الخ و ہکذا تای فوقانی خطاب چنانکہ بر متتبع زبان فارسی
مختجب نیست و حاصل معنی فقرہ چنین کہ دران وقت پاس اوضاع از مکتوب الیہ دوری
جستہ بود و مراد ازین آنست کہ مکتوب الیہ دران وقت مقید باین امر نبود کہ
خلاف وضع را کار نہ بند و اوضاع خواہ از خود باشد خواہ از دیگر و دیدہ شد کہ
در بعضی احیان پاس اوضاع و اطوار خواہ از خود باشد خواہ از اغیار نمی ماند

مخالف آن باستعمال می آید پس تخصیص جامه و قبا برخاست و نظر نیز متوجه نیست قال اما از نظر بش رعایت بیگانگی نظارگی در نظر لیکن از نظر مکتوب الیه ظهور بیگانگی با نظارگی که بیننده خواب است در نظر معلوم میشد یعنی با کاتب خط رنجی و ملالی در عالم رؤیا از نظر مکتوب الیه مفهوم میشد **اقول** درین رعایت بیگانگی واقع است و رعایت بکسر نگهداشت چیزی کردن است معلوم نیست که ظهور ترجمه کدام لفظ است **قال** در عین چشم پوشیدگی یعنی در عین خواب نظاره شکل ثانی گردید که از روز اول این شکل را از بالای انس نیز پیش کشیده اند و هرگاه که از بالای انس که الف است نیز بپا در کشیدند نسا گردید یعنی الف اول لفظ انس را بپایین انس وقتیکه آوردند نسا یعنی زن گردید **اقول** درین مقام امری چند سر روی کار آمده که ارباب بصیرت را نشان استغراب چشم و استعجاب تحمیم است آنرا در نظر دقت پسندان باریک بین در می آرد اول اینکه تقدیر گردید بعد از وقوع شکل ثانی کرده اند و این ظاهر اللفظ بقوله مشاهده گردید خواهد بود که در تفسیر منظور گردید در قول آینده گفته اند چه بحسب تفسیر مذکور حمل آن بر نظاره صورت نمی بندد و عجب از دوربینهای حضرت که از پیش پا افتاده غافل گشتند دوم آنکه استعمال لفظ منظور در معنی امری که در پیش نظر باشد نیز هست چنانکه درین شعر عرفی بیت کسی گمان نبرد کز برای زینت شعر * بر اصل خواب فزودم که نیست این منظور * پس بمعنی حمل آن بر نظاره صحیح است و نیز نه اندیشیدند که نظاره اگر بتشدید ظای معجمه باشد پس باعتبار استعمال فارسیان واگر به تخفیف بود باعتبار اصل لغت بمعنی دیدن است و استعمال آن بکردن و داشتن وغیرها ست نه بگردیدن و مدعی این استعمال را سند گزاردن ضروریست معهذا قوله از توابع شکل اول در پیرایه مکلفیت

منظور گردید با ماسبق بی ربطی ماند و این سر اهل فهم و انصاف مخفی نیست نه بر اهل
حسد و اعتساف که ایشان را بیهوده پندار خود چشم بندی ست محکم آری اینها را با این
جادهٔ مستقیم چه کار و کدام مناسبت دوم آنکه بعد از قوله از روز اول قوله این شکل را
زیاده کرده اند [illegible] بعد از نه بپیش بحال داشته چون معنی ترکیبی این فقره
هیچ تجویز نفرموده اند پس اغلب که بجهت درست کردن معنی معمائی که بسبب [illegible]
این حضرت نتیجهٔ این الفاظ ست ضمیر غائب مذکور را بطرف انس راجع کرده یا
چه گویند این است ارجاع ضمیر بسوی انس در قوله بزیر او کشیده اند و اضافت [illegible]
[illegible] در قوله بپایین انس وقتیکه آورده در برابر این چه گوییم که زبان گفتگو
یارای تقریرش ندارد اگر در صدد بیان معنی ترکیبی این فقره می شدند از انجا که [illegible]
[illegible] ضمیر منصوب و راجع بسوی شکل ثانی میتواند شد لفظ این شکل را
[illegible] از قوله از بالای انس نهادن مضائقه نداشت و سر با همه آن
[illegible] که با نظر غائر و تتبع کامل طبع سلیم و فکر صحیح دارند محجوب نیست که اجرای عمل معمائی
در این فقره بهیچ وجه صورت نمی بندد چه [illegible] وقتی صورت بندد که مفعول کشیدن لفظ
بالا بودی شکل ثانی در مسلک این فن تعبیر از حرف اول به بالا میرود و اگر بالا عبارت
از جانب بالا بود پس شکل ثانی عبارت از الف نیست که بکشیدن آن از بالا انس
صورت بندد و حق آنست که ایجاد در صدد واجب اعمال معمائی در آمدن بیخبری است
ازین فن و طرفه تر آنکه در عبارت شرح باثبات حرف از میفرمایند که هرگاه از بالای
انس که الف ست بزیر او کشیدند انتهی باید پرسید که هرگاه بالای انس الف ست از
چه جهت را بزیر او کشیدند بیان اینهمه کمال سامعه نوازی ست سوم آنکه ارشاد [illegible]

که الف اول لفظ انس را الخ ضمیر الم که بلفظ اول احتراز از چیست و چهارم آنکه تغییر بسیا
بلفظ زن کرده اند و نمی دانند که نسا جمع ست و زن مفرد لعبه از غازه پرداز سے
خساره شاهد این کلام بعرض میرسانم که قطع نظر ازانکه بیشتری از فقرات عبارت متن
از زیور معنی خلیع العذار ست و این در هنگام تفرج جلوه آن شاهد حجابه لطافت بر نقاب شمار
عذاران جاده مخموری واضح گشته باشد اگر تفسیر قوله از بالای انس موافق روزمره بلبل
نوایان گلشن فارس بعرض می آوردند و نمی فرمودند که زیر بر کشیدن عبارت ست از
تصرف مکتوب الیه بر زن مذکوره برای تمتع این فقره اندکی بجلیه یعنی نیز پیراسته می شد
چون رسائی طبع شارح بان بر نخورده مروت روا نداشت که در اظهار آن کاهل کوشد
تا بگوش هوش میرساند که از بالای فلانی در محاوره فارسیان یعنی از پیش فلانی مستعمل
ست کما فی بهار عجم و از پیش فلانی بمعنی از طرف فلانی ست و تفصیل این اجمال آنست
که فعل اگر مضاف الیه لفظ پیش بود مراد آن باشد که این فعل را فلانی خود بی تحریک
و تعلیم غیر کرده و لهذا گاهی پیش را بطرف لفظ خود نیز مضاف کنند و گویند از پیش خود
نعمت خان عالی گوید بیت دل ما اینهمه بیداد ز تو چشم نداشت * نسبت از پیش خود
البته به ایمای کسی ست * و اگر از دیگری بیت مراد آن باشد که بتحریک مضاف الیه
کرده و از بالای فلانی همین معنی ست چنانکه از اشعار ظاهر شود و نماید شعر
حسن خون عالمی میریزد از بالای عشق * ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است *
تاثیر بیت تا کی اعانت ظالم بجبر و شر تاثیر * کز پنجه بهله ز بالای دست صیاد ست *
واله هروی بیت موبمو بیتابی دارند ز بالای دل * عالمی در اضطراب افتاده و سنبل
یکی ست * اشرف عزت از بالای زر دارند اهل روزگار * غیرت از [illegible]

غود را بدار چه پس حاصل این الفاظ چنین باشد زنی که از روز اول بتجربه پای الهن و محبت
در تصرف خویش آورده اند و بعد از تمهید این همه مقدمات و تحریر معنی فقره مشهوده شاید
که مصرع لفظ و معنی این عبارت جهانی سیر مراکب جنود خیالات شده و افکار شیر حضرت
شارح واهمت نصرت گشته که صورت فلاح آن پس از قرنها نیز در آئینه وهم جلوه نتواند کرد
**قال** بدون امداد خرچ منظور نظر که سرکار پادشاهی ست بکشور بجال و سیر قرار ست
**اقول** لفظ منظور نظر در قول ماتن بی امداد صرف منظور نظر انتهی بهتر است که صفت
امداد صرف باشد ای امداد صرفی که منظور نظر مکتوب الیه است نه صفت خرچ که منظور
نظر باشد چنانکه بر ارباب حدت طبع و اصحاب تیزی فهم مخفی نیست پس بیان منظور نظر
چنین که سرکار پادشاهی ست بیجاست گو امداد خرچ بصفت مذکوره از سرکار
پادشاهی خواهد بود **قال** و بعزت تمام در خرچ خود مکتوب الیه صرف نماید **اقول**
در خرچ صرف کردن چه معنی دارد چه خرچ و صرف یکی ست در خرچ خود آرد یا بکار خود صرف
نماید می بایست و معهذا العزت تمام صرف کردن شره کدام لفظ متن ست ازین آگاهی
دادن ضرور ست **قال** ازینجا شرح عبارتی که بقیاس مکتوب الیه تعبیرش نامده می نگارد
اما معنی بیگانگی نظر بقیاس محال ست یعنی بیگانگی نظر که کاتب را از نظر مکتوب الیه ظاهر
نمایان گردید تعبیرش بقیاس نمی آید چرا که با مکتوب الیه صورت بیگانگی دارد پس آثار
بیگانگی از مکتوب الیه بوجهی من الوجوه کاتب خطر را بنظر نمی آید لهذا میگوید که معنی بیگانگی
از یگانگی گرفتن خلاف قیاس و محال ست **اقول** از شرح قوله اما معنی بیگانگی الخ معلوم
میشود که این قول مشعر بر اعتراف عجز تعبیرست نه عبارتی که تعبیرش بقیاس کاتب نیامده
پس عبارتی که عجز از تعبیرش بکار برده این قول ست اما از نفرش رعایت بیگانگی

زنهار گرد نظر چنانکه قول مذکوره با عبارت شرح بالا ذکر یافت درین صورت گفتن اینکه
از ینجا شرح عبارتی الخ خطای فاش بل افحش ست و معهذا گوینده تعبیر کاتب ست نه مکتوب الیه
پس قوله بقیاس مکتوب الیه چه معنی دارد و وقت این عبارت بدرجه الیست که سر نکته شرح طلب
ست قال لیکن تعبیر خواب کاتب خط مطابق واقع نیست ازین سبب غلط ست مگر
تعبیر شارح عبارت خط که تعبیر ست صحیح و راست آمده مطابق واقع گردید و هو هذا که اول
در عالم خواب مشاهده جسم مکتوب الیه است بدون جامهای درباری و آن عالم اول
بیکاری ست که گذشت و ثانیاً مشاهده زن صاحب جمال با زیور مکلف از مطیعان و
فرمان بران مکتوب الیه است پس این عبارت از خدمت ست ازین رو که خدمت در حقیقت
مرغوب الطبع مردست و مشاهده اینکه زن از مطیعان مکتوب الیه است عهده که خدمت
نیز مطیع اهل خدمت می باشد و مشاهده اینکه زیور و پیرایه مکلف که در بر زن ست زنانه است
از ینجا واضح گردید که تقریب کننده این خدمت زنی باشد که زیور و پیرایه زنانه در بر او
باشد چنانچه زبانی عوام الناس درین روزها همین گوش خورده است **اقول** خوبی
این عبارت سر از تبیان ست و حسن معنی آن خارج از تقریر بیان از وجوه عدیده آن
خوبی و آن حسن چندے بر طبق عرض می نهد تا مستمعان را که مشتاق سوانح تازه اند
لذتے حاصل آید یکی آنکه بودن کاف مابین قوله و هو هذا و قوله اول در عالم خواب الخ حیرت
بر حیرت می افزاید چرا که اگر عبارت و آن این ست در اول عبارتی می آرند کاف بعد آن
ایراد می نمایند و عادت فصحا برین نحو جریان یافته که اگر قوله و هو هذا بجای آن نهند کاف
نمی آرند بل فصحا و غیر فصحا درین امر مساهم اند اگر بعد از آن کاف در جائی دیده باشند
سند آن بگذرانند دوم مشاهده مکتوب الیه را بدون جامهای درباری دال بر بیکاری

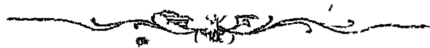
اول مشاهده زن را دال بر خدمت انگاشته اند و نفهمیده اند که مشاهده هر دو امر دران
واحد بوده و نیز ظاهر ست که چون دو کس در یک مقام متصل یکدیگر ایستاده باشند
افتادن نظر بر هر دو دفعةً واحدةً مے تواند شد نه بنوبت پس اجتماع بیکاری
دران واحد چگونه صورت بندد و شاید از بیان این هر دو امر که در عبارت رقعه بعد از یکدیگر
واقع شده گمان برده باشند که مشاهده آن نیز پس یکدیگر اتفاق افتاده و قطع نظر
ازین مشاهده آن هر دو بعد از یکدیگر نیز دال بر نعتی نمی تواند شد چه بودن آن هر دو
هر از اول در یک آن و یک مکان صورت بسته اگر اول مکتوب الیه را بدون جامه‌ها
در باری سیده و زن مطیع مکتوب الیه بعد ازان دران مکان با پیرایه تکلف میرسید
البته دلالت برین امر صورت میداشت فتنبه و لا تغلط سوم زن صاحب جمال را
با زیور مکلف و اطاعت و فرمانبرداری مکتوب الیه نموده و این تمام را عبارت از خدمت
داشته و اطاعت خدمت باهل خدمت آنچه بر زیور و پیرایه متفرع شده در دو جمله علیحده
بیان کرده بایستی در همانجا بیان کرد تا تقیید مفید می شد و الا ذکر مشاهده زن صاحب جمال
فقط برای استدلال خدمت کافی بود چهارم لفظ مشاهده اینکه مبتدا ست از خبر آن خبر
نیامده که کجا رفت پنجم بر ارباب فطانت مخفی نخواهد بود که شکل ثانی بحسب تصریح شارح
عبارت ازان ست و قوله از روز اول الخ صفت آن یعنی زنی که مکتوب الیه از روز اول
ازان تمتع گرفته و تفسیر قول مذکور باین عبارت از بهر آنست که پیش انصاف گزینان
ترکیبی آن غیر ازین نیست و چون ظاهر ست که حصول خدمت هم باعتبار خارج و هم بحسب
استدلال شارح بعد از بیکار نشستن ست نه ابتداءً و بیکاری هم همان که در شهر لکهنو بوقوع
آمده بود پس زنی که تمتع ازان به مکتوب الیه اولاً و ابتداءً باشد چگونه عبارت از خدمت

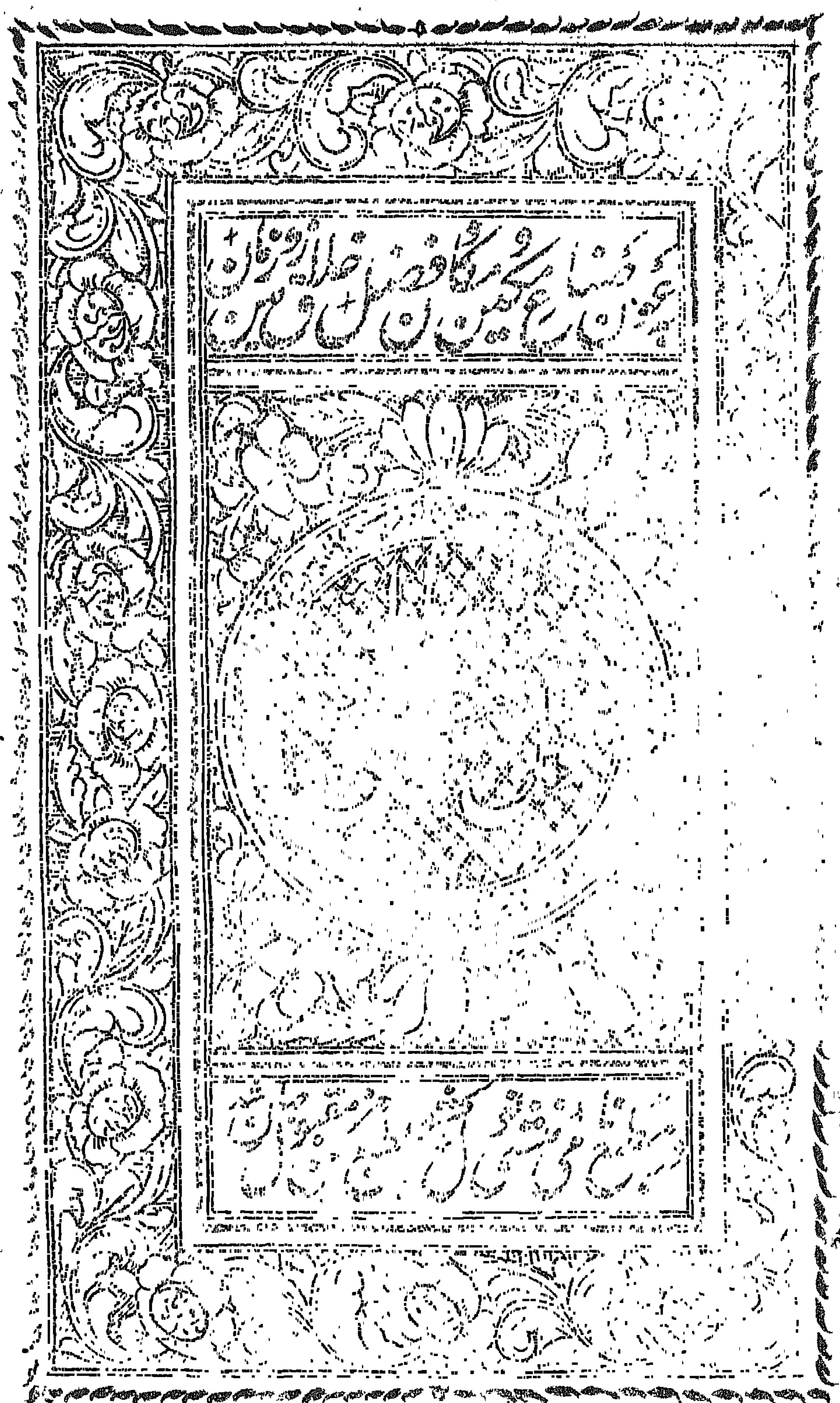
خواهد بود و نیز ظاهرست که اگر در حال تحریر خط خدمت بمکتوب الیه مفوض می‌بود
از فقرهای که بزعم او تعبیر خواب ست استدلال عدم حصول خدمت چرا می‌نمود
فهمیدنی ست و تامل کردنی اگر گویی که چون تفسیر مذکور مختار شارح نیست پس موافق
زعم او زن مذکوره عبارت از خدمت میتواند شد گوییم اختیار نکردن آن تفسیر
خطای دیگرست سوای خطاهای مذکوره فافهم ششم اطاعت خدمت بعد از
وقوع خدمت ست و تا هنگام خواب هنوز خدمت حاصل نشده اطاعت آن از کجا
بهم رسید هفتم لفظ مشاهده در قوله مشاهده اینکه زیور و پیرایه مکلف الخ نیز مبتداست
از خبر آن نیز بجبر شد هشتم پوشیده نماند که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر بکاف
در آید مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد مثلاً از ینکه فلانی زشت روست
دل بدیدارش میل نکرد ای از زشت رو بودن او و عرفی گوید بیت از ینکه بعد
بریدن تمام شانه شود ٭ گره گشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد ٭ ای از تمام شانه شدن
الخ پس قوله مشاهده اینکه زیور و پیرایه الخ در قوة این قول باشد مشاهده زنانه بودن
زیور و پیرایه انتهی پس چنانکه در عبارت متن موافق زعم شارح تعرض باطاعت خدمت
و بودن زن بکار رفته باید که بزنانه بودن زیور نیز تعرض بکار رفته باشد تا تعرض
شارح بآن و تفریع غرض ازان بجا باشد و بر ژرف نگاهان دقیقه سنج مخفی نیست که
ماتن در پیرایه مکلف منظور گردید گفته و بزنانه بودن زیور اصلا تعرض نکرده تامل
کردنی ست نهم زیور و پیرایه مکلف که باعث افزونی حسن و زیب زن ست گو مناسب
زنانه است بر زن مقر به چگونه دال باشد آری اگر از زیور و پیرایه گردن و طاق و طرّه
که بر خدمت مترتب شود استدلال میکرد صورتی میداشت دهم مثلاً گفته زنی باشد که

زیور و پیرایه زنانه در بر او باشد از و باید پرسید که این جا در قید زیور و پیرایه با لفظ
زنانه چه فائده اول خود آنست که زیور چیز زنانه نباشد و بر تقدیر تسلیم اینکه اسباب
زینت مردان را زیور مردانه فهمیده زنان آن اسباب را بخود راست نمیکنند
تا احتیاج از ازالهٔ آن درست بند و اگر این صفت کاشفه است بسبب عدم فائده حشو محض
است چه همین زیور و پیرایه در بر او باشد کافی است و نیز هم لفظ گوش خورده از قبیل گوش زده
گوش نخورده آید که گوش خورده یا گوش نخورده مسموع است قال همین تغییر صیغه
ملال باشد اقول سبحان الله باشد بجای شد استعمال نموده و چون این معنی دال
به تخصیص [illegible] است از پی تخصیص [illegible] آید که [illegible] بسیار [illegible] کدام تا خصوص
مخاطب و عموم که گوش بر آواز آن فوائد علمی را بوده حال آید پوشیده نماند که باشد
مضارع است از باشیدن مترادف بودن و شاید که باشیدن مصدر جعلی باشد
از کلمه باش چون [illegible] از [illegible] و جنبیدن از جنب پس از قبیل مضارعی باشد که مصدر
آن مستعمل نیست [illegible] استعمال لفظ بود هم در جائی است که غرض حدوث امری بود که
سابق وجود نداشته باشد و هم در مقامی است که امری موجود شود و مطلوب ثبات آن بود
کذلک لفظ باشد بخلاف شود که استعمال آن هم در جائی که مدعا حدوث آن امر بود
و سابق حاصل نبوده باشد [illegible] این افاده ایست که به تتبع کثیره بدست می آید
و لیاقت [illegible] که اشتهار [illegible] تا لی [illegible] مرگان را سرمایه استعداد شود
[illegible] این [illegible] نظر [illegible] که [illegible] نگاهان خار در دل نیارند در انخیال
[illegible] چشم نگذارند و دست آویز سخن و حیله بکار و حرف وا کردن ست و در دیده
باشد نگاهان بیدار مغز که از وا یافتگی پی سپرده اند که چشم آئینه در انتظار کدام جلوه باز

ودستها چنانکه بایست کرده‌ام دامن دراز پیدائی سررشته سرگی ست وتر دودن زنگها
توهمی دورگردان بساط اعتبار را بسیچه اینکه باین وسیله در نقل حرف مسائل شعور و
کلام چیپا چند سے مشغول اوقات بیکاری بهر سعد و مراسگالش اینکه چه خوش
باشد اگر محقا بلیب راست فهم درست اندیشی سراسر این اوراق گردیده و حروف و
کلمات بیگانه، بیگان دیده سر خجالت پیش کرده‌ام بدیدهٔ تامل نگرد و بجز یک انصاف
سرسے جنبانده صدق حرفش بر صحیفهٔ خاطر نگارد و بل بپایهٔ خیال و فرال اقدام
نکرم که مقتضای طبیعت بشری ست اطلاع یافته سطرے چند را که چون خط
شکوران قابل تماشا نیست بقلم اصلاح آرایش دهد **قطعه** باده عرض سخنها
تیک زند رنگ ما ظهور شیشه ناموس شمع خامشی بر طاق مانده گریه‌ام سوز و گر
در حلقهٔ ما کم رسید ناله ما هم بسے نگهی بجوید مشتاق ماند

## تمام شد رسالهٔ مناقشات سخن







بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند الظلوم و جهولی که زبان از سوء نشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه بی تمیزی از امداد توفیقت دست بعیب و هنر مردم نیالاید و بتحریک قوت سبعی در پوست کس نیفتد چگونه از شکر انعامت برآید منت خدایرا که تا امروز دامن اندیشهٔ خویش را آلودگیهای کس تر نکرده ام و دندان بر جگر خویش فشرده پنجه در خون عزیزان فرو نبرده ام چشم از عیب خود پوشیدن و در نیک و بد مردم فرو دیدن از کوریست سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص سقام دیگران می آید و رگزن از خون فاسد خویش مطلع ناگردیده بر جراحت این و آن نشتر میکشاید ناصح مشفق عبد القادر بیدل علیه الرحمه را پند بیست سودمند ع تو کار خویش کن اینجا تویی و من در نمیگنجی ❊ گریبان عالمی دارد که در دامن نمیگنجی ❊ کوچکدلی نخواهد دامن ادب رهگذر باد پیرامون چراغ پهن کنند و باد نفس را در مقابل آیینه در لب بشکنند در رواج ظلمت کوشیدن بینش را در کنار دیدهٔ خفاش خوابانیدن است و بر متاع زنگ بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامه جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس منه تا ناخن در حرفت بند نکنند و غبار در بستر کس

مشکن تا نشتر در پهلو بیت نشکنند خمیرمایهٔ طینت ابنای روزگار را از اختلاف پیچ است
و سلوک این هنگامه آرایان باهم آخشیج یعنی بعضی ازان جنس اند که عیوب دیگران آئینهٔ
عیب خود کرده به اصلاح حالِ خویش پردازند و از مشغلهٔ عبرت پذیری سررشتهٔ نکته گیری
بگسلانده هنگامهٔ چون و چرا گرم نسازند و برخی ازان جمله که زشتی کردار خویش را در پلهٔ
اعتنا نسنجیده زبانِ سرزنش را تازیانهٔ کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بد لجامی
توسنان بدست خریش آمدن در عرصهٔ کون خری دویدن ست و زنگی را بر زشت رویان
خنده زدن پردهٔ کار خود دریدن طائفهٔ ازین گروه اند که قامت حال را بزیور زهد و تقوی
آراسته سر را باد غرور در پشم بروت اندازند و از کاهل کوشی ضعیفی چند گره در ابرو زده اسپ
دعوی در میدانِ نخوت تازند و جمعی ازین نوع که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت
پردازند و مانند موج هر نفس مصلا بر آب اندازند پندارند که از شعلهٔ خموش از پا نشسته تر اند
و از قطرهٔ افسرده رشتهٔ توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود که فره بر زشتی دیگران
برگشایند و زبانِ طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزانِ هوشیار دل نیکو دانند که این دو
فرومایگان میانه دامن حال خویش را از چنگ ملامتِ نیک نهادان خیر اندیش سالم نتوانند برد
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم باخبر اند و چون در آیینه مقابل پیدای نقش یکدیگر
هر یکی را چون دیده و دل از درد دیگری خون گریستن ست چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد زیستن
همگنان را حکم اعضای تن ست و اعضا را نیز هم نشتر در پهلو شکستن سعدی در سفته آنچه گفته
ع چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * پس دفع اذیت یکدیگر
چارهٔ درد خود فهمیدن ست و اعانت غیر در رعایتِ حال خویش کوشیدن ازین قرار
عجب دارم از بارعِ کامل مجمع فواضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق

کاشف دقائق ناخن فکرتش گرهی در رشتهٔ سخن ناگشوده نگذاشته و بازوی قدرتش بارنجی
که از خاطر اندیشه بر نداشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان رنگینی گل و قامت را
همان موزونی سرو دهد و اگر در مجاز و حقیقت پا گذارد اسد را از جیب شجاع و ارنب از گریبان
جبان بر آرد از مهارت عروض وزن مصرع سرو متعین کرده و از وقوف معمّا مسمّی از پردهٔ اسم
برآورده در فرهنگ لغت دانی واضع محتاج تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی مصنف ممنون
تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و رتبه
شناسیهای معنی با کشورخدای کمال و قهرمان اقلیم عظمت و جلال فرق ثریا باستعارهٔ لقا
الفاظش برگردون و قامت سرو به مشابهت مصرعش موزون قبای لفظش بر قامت معنی
چسپان تر از لباس جامه زیبان و نهال نظمش در گلزار صفحه موزون تر از قد دلفریبان و حسن
اگر سرمایهٔ دکان ابیاتش نبودی متاع یوسف باین بهای گران که میخرید و نالهٔ عشق اگر از
صریر قلمش رسائی نجستی فریاد زلیخا بآن تغافل بلند که می شنید باستماع الفاظش گوش مستمعان
چون ابر آبستن گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان مانند کوه بدخشان معدن لعل تر هم
دوات مکتب خانهٔ شعریتش از صافی بادهٔ طهور و تار مسطر نامهٔ طریقتش از پنبهٔ دکان منصور
صریر خامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شنجرف سرداستانش نتیجهٔ شفق کاریهای
رنگین بیانی بانی بنای سخنوری ناظم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
محمد علی حزین در آویخت و به ترکتاز بیصرفه غبار از عرصهٔ انصاف برانگیخت صاحب طبعان
روزگار بمنازعت هم بسته اند و به سنان طعنهٔ جانستان سینهٔ یکدیگر خسته زبان یکی بدین
طعنه دراز که هندوستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت را عادت خویش کرده
اگر غباری از خاک صفاهان بر خیزد چون سرمه در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد

چون افسر بتارک نهند باده گوئی از باده تن پروری سرمست و بتصرف سرای ساغر تا حفظی
در دست چون گرد باد افتان خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین سر کشیده و بسرسام
هرزه درائی و مالیخولیای ژاژخائی دهنی که ندارد در دیده هند اگر همه جنت ست غیر از گلخن لقب ندید
و جهان آباد هرچند گلزار فردوس بود جز بجهنم برابر نهد اگر بستر گل این چمن پهلو گذارد خار داند
و اگر بر فرش سبزه این باغ قدم نهد خسک خواند و این نقد غیرت از کف دادگان دشنامش را
بترنج دعا خریده اند و ناز غمزه های لاجوردی اورا در دیده و دل کشیده صرصر باد بروتش
پیش ایشان ملائم تر از موج نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و نفس
دیگری درین تشنیع بلند که هندی نژادی کج زبان که نظر بر کاغذ دوخته و دماغ از دود چراغ
سوخته هرچه در کیسه اوراق یافته قانع و بآنچه در ظرف کتاب دیده مکتفی چه مناسب باشد
که با شهسواران عرصه کمال عنان بر عنان تازد و خویش را از دعوی همسری این بلند
پایگان در مغاک بی اعتباری اندازد هرگاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در
هند بگذراند در فصاحت زبان اردو با چهار ساله طفلکی بر نیاید چرا در نمی یابد که نقد زندگی
باخته تلاش زبان دری که همه عمر از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمه مرغان پهلوی سرای فارس
نشنیده نه باده از خمخانهای شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوچهای صفاهان در چشم کرده
چگونه تواند بود که با افصح فصحای آن دیار همنفس بر آید و بر شیوا ترین آن دبستان زبان
به پیغاره الکنی بر کشاید الحاصل بازار رد و قبول گرم بود و جدال مدح و ذم بی آزرم آنانکه مدح
از مراجعه انصاف برخاسته و نه ذم بساط احتیاط آراسته من عمری تنگ در هم نشسته بودم
و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی نگاهداشتن مبادا از روی دیگری خجلم سازد و همداستانی
این نشنود از باد بروت آن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه جمعی دانم فراچنگ آورده و آهنگ

پرسش و جو راست کردند که چه سبب ست خود را ازین کشمکش باز خزیده و چه مصلحت ست خویش را
ازین بساط بر کنار کشیده از کران بمیان درآمی و بی تکلف خیر باد گفته زبان انصاف برگشای
که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر مرکز تحقیق دائرست یا نیست گفتم هیهات
آنکه دیده عیب بینش بسته اند زبان باین هرزه لائی نگشاید و آنکه چشم عبرتش گشوده اند صورت
در نظرش زشت نماید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فراترش برده باشند و در منزل محبت
کل فرود آورده سیما وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد و ریشه
صداقتی در گل زمین اندیشه او دویده هم نتائج خاطر ابر گردن جانم بار منت هاست و هم
بلندی افکار شیخ را در رصدگاه عقیدتم نازها بر اوج سما این دو بلند پایه را در چشم شخص محال
تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر بخیال توان آوردن عاقل نیندیشد که محافظت یک چشم
در کوری چشم دیگرست و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرد گشاده پیشانی مانم که
نه چون زاهد بر خاطر دیریان بار و نه چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را
از کباب دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش بسبحه گردانی
مائل نبود باری سلسله اشک را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش بسجده بت
خم نشود صدائی بهار استانی ناقوس بلند تواند کرد شیعه جانب علیؓ رفت و خارجی طرف عمرؓ گرفت
لاجرم هر دو بطعنه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشا حال سنیان که با هر دو طائفه
صلح کرده اند و در منازعت بجل بر آورده یعنی هم خاک آستان علیؓ افسر فرق ارجمندی دانند
و هم گرد راه عمرؓ را آب گوهر سربلندی خوانند لیکن چون دیده دل بر گشادم دیدم که بیچاره سنی
با قصد مصالحت از ضرب طعن این دو جماعه بیباک سالم نتوانست ماند و سپر تیر این دو گروه
تا حفاظت نتوانست بهم رساند گاهی بجرم دوستی عمرؓ زخمی تیغ شیعان بیباک و گاهی بگناه حب علیؓ

خستهٔ تیر خار بیابان ناپاک درین صورت اگر با هر دو طائفه سر داریم چگونه دامن از خارستان کشاکش
سالم برآریم بعضی بشکنجهٔ این اوهام بپیکشیدند که چون خدنگ مطاعن ابنای روزگار را هیچ
سپر نتوان کرد بهتر آن باشد که پای ازین میانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کار نداری
تا رنجهٔ این و آن نباشی و برخی سر نباختن این سودایم می خاریدند که در زاویهٔ بیکاری چون
جماد بتشبّه کاهلی مباش و برنگ چینهٔ دیوار نقش بی حسی متراش مدنی الطبع را سر در آغوش
کسی در دیدن یا در سایهٔ دامنی خزیدن از لوازم طبیعت ست خواهی دم از دوستی خاندان
بزن و خواهی سر ارادت در حضور شیخ بیفگن نزدیک بود که افسون یکی ازین دو جادو از جایم
برد و آتش نیرنگی از خویشم باز خرد فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کردهٔ راه هوش عنان ازین همراهان
باز کش و یکی با خود آی که راه صواب از کجا ست و این کام زنیها از کجا ست ترسم نرسی
بکعبه ای اعرابی ٭ کاین ره که تو میروی بترکستان ست ٭ اگر در کنج انزوا بنشینی و یاری
جز خاموشی نگزینی تهمت شکستگی بر پای درست می بندی و مدّ انفاس امرهون بی صدائیها
می پسندی و اگر با کسی دست بیعت دهی و داغ اطاعتش بر ناصیهٔ همت نهی وقتی از حیله سازی
باطلی را در کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بباد رود
و افسوس از اوقاتی که تلف شود و آنگاه با این تیرگی که زر از غش طبیعت همرنگ نحاس بر آید و نحاس
از شعبده نیرنگیها همشکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس در برکنی زبان کاری را آماده و اگر نحاس
را لباس زر بپوشانی در تاراج ناموس فطرت افتاده در کلبهٔ نخستین بکور باطنی مانی که گوهر شب چراغ
را به تیره لامی بینداید و در خرابهٔ دوم بغولی مشابه گردی که بلباس خضر مسترشدی را از راه رباید
نیک از بد شناختن در طبیعت و سرشت ودیعتی ست از گنجور خزینهٔ غیب و جوهر شناسی در ضمیر
صافیت تحفه ایست از خزانهٔ لاریب فهم کاملت ترازوی عدل ست باندازهٔ کار بشتاب

و عقل درست محکِ قابل ست سره از ناسره دریاب خان کیست تا واقع و غیر واقع هرچه
گپ زند باورش داری و تیغ که باشد تا سخته و ناسخته هرچه بعرض آرد صفت خویش شماری
باید پیشهٔ انصاف بورزی و طریقهٔ عدل اختیار نمائی تا مردم را بقدر بد نکوهش کنی و باندازهٔ
نیکوی بستائی بمجرد این صدا گوی پنبه از گوشم بر کشیدند و افسون هوشیاری در دمیدند بر آن
بیباکان نهیب زدم که بشکنجهٔ تعصب گرفتار بودن و بکمند اعتساف اسیر ماندن نه نیکوست
انسان را طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خاکیان بیرون نکشیده و نه دامن
سخنگو از همه آلایش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هر زمزمه درست تواند سرود اما نه آن
دامن آلودگی او را از درجات بلند پایگی در درکات پستی مراتب بسر غلطاند و نه آن خارج آهنگی
این از دائرهٔ قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی اعتباری منفعل نشاند بسا
اتفاق افتد که قائل را همان بلند پروازی از اوج بیفگند و معترض را چشم بند حسد در مغاک
کوری سرنگون کند قوت اصلی پرواز آن دست رد دست برازد و جام سرزنش نقصان و رسائی
ذاتی تا دیرگاه این پیوست بر رود و اتفاقی زبان اما عیار گیری امتحان زر تحقیقی بر محک میزند
که پستی این پایه از ان چنان عالی پایگان گاه گاه رو دهد و برق این آفت از نهاد این چنین
تنگ چشمان روزی صد بار جهد و آیین بجال آن دو تیرانداز ماند که یکی تیر از شست ها نکند
تا دیرگاه صد بار بر نشان نرساند و دیگری بیدریغ سر دهد بمجرد اندیشهٔ اصابتی که در خاطر بگذرانند
همانا آن انجام نگر بیشتر گام بر جادهٔ صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت اندیش از هزار
یکی بر نشانه زند و باقی باد رهوا تصور این هر دو تمثال آیینهٔ احوال قائل و معترض ست که با همه
سخت گیری ناخن اعتراض از صد مقام یکجا بیش بند نگشت و با همه تیز عنانی جولان تخطیه
از هزار وادی جز دو سه گلزمین نگذشت باری انصاف بالای طاعت ست متاع نیک

از هر که باشد فراهم آوردنی ست و میوهٔ رسیده از هر نهال که بهم رسد در دامن گردون تهی عهد ا
انگشت که گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن دارند و بیباک و بد هر که بخاطر رسد بی محابا
بر زبان آرند ازینجاست که زبان خامهٔ صهبائی درین چهار چار گوئیها بکام خود و پسند کسی
حرکت نکند هرگاه معترض خویش سر اندر سری بصلهٔ تحسینش بجنبانم گو تهمت نقصان
بر وحید زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد و لب بملامت حاسد نجنبانم بهر سخن
رعایت صاحب تحقیقی از کف رود و تمهید انم این عیب و صواب دیگران نگریستن عیب است
باصواب و تمییز حق و باطل که نقش تختهٔ خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا رب این بار گران
در نیمه راه از دوشم نیفتد تا سرمایهٔ ریشخند نگردد و این گوشوارهٔ کارگاه فکر نیمکاره نماند تا تهمت
خامکاری بساط اعتبارم در نوردد از آنجا که با این یاوه درائیهای بیصرفهٔ خویش را
این فصل خصم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصومات این دو حریف بر کرسی نشانید
این کلیترهٔ چند را قول فیصل نام گذاشتم تا تماشائیان انصاف دوست هرگاه سیر
این خیابان بر آیند دریابند که جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف نرفته چون سر آغاز
این تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود عدد سال شروع نیز ازین عبارت نقاب گشود ١٢٦١
اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت وا کشید و پراگنده لفظی چند را
بحلیهٔ نظم محلی گردانید ع گرچه درین عرصه فرس رانده ام * لیک نرفته ز مقام ادب
حرف مخالف ز لبم کی چکد * سنگ کشم باده ز جام ادب * تا نهم پا بره و چون نهم * پیر شدم
این ره بگام ادب * چون سر این حرف گشودم خرد * پیش من آمد بخرام ادب * گفت
چند است سنین شروع * ای بکف آورده زمام ادب * گفتمش ای همدم دیرین من
سبکم آغاز کلام ادب * قوله دل بی تو چو شیشه شکسته * دگریه بابها ست یار ا

قال لفظ هایها غالب که جمع های نسبت و اگر منظور یا بهای ست بحذف یا پس ممنوع نیست سند می باید های های و هایاهای شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر بضابطهٔ مقرری فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدای آشنای و آشنای و همای چنانکه سعدی گفته ع همای بر سر مرغان از آن شرف دارد * که استخوان خورد و طائری نیازارد * و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد بیندازند مثل جای و نای که جا و نا استعمال کنند و تنگنا اشهر امثال این کلمات ست حذف تحتانی از آخر هایها سند نمیخواهد اما اگر از استدعای سند نگذرند استعمال بلغای عظام دست آویزی نشگرف که سر سعد گلوی انگارهی ریزد میرزا مومن استرابادی می آرد ع های های و هوی سپاه شب بگوشش هوش باز * همنشین از گریه هایها معذور دار * سنجر کاشی در قصیدهٔ منقبت حضرت امیر المومنین رض که روی آن الف مقصوره است میگوید ع در موج خیز دامن کش کنار نیست * همچون حباب کشتی نوح ست بی بقا * سلمان بدشت ارژن اگر دیدیم چنین * بگریستی بجای تو آنگه بهایها * و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمهٔ های ست و استعمال آن با یا و بدون آن هر دو آمده اول خود ظاهرست دوم ازین شعر جلال اسیر جلوه طراز ست ع هر کجا شوری بهاهوی دل ست * تا نفس برکشی بجوی دل ست * هرگاه ذات الیا را تکرار کنند های های یا هایاهای بالف شود و چون محذوف الیا را تکرار نمایند هاها گردد و هنگامی که دو صورت مختلف را جمع کنند هایها شود و هر صورت ازین صور ثلثه مستعمل ست اول خود عیان و مقبول خان رفیع الشان ست و سوم دیده نیست که نقاب از روی جلوه بر داشته و قدم درین عرصه گذاشته اما دوم از زبان سخنوری نعمت خان عالی چاشنی آشنای کام و دهن گردیده چشمان نعمای معنی ست ع گشته مشغول بهاهای خود * ما خضر نیز اینجا

برجای خود * قوله حزین از دیده می نالم نگاهِ حسرت آلودی * که از آغوش مژگان داده‌ام خاکِ صفاهان را * قال در مصرع اول می نالم ظاهرا بنون ست لیکن نالیدن لازم ست درینصورت نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف با ازان محذوف شده یا یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت ~ سر برهنه ازان سپر بکند عارف * که در قلمرو بالِ هما هوا گرم ست * لیکن سر برهنه و پای برهنه بمعنی شخص برهنه سر و برهنه پا ست دیگر دیده نشده پس حذف با نیز درینجا مستحسن نباشد و ممکن که می پالم ببای فارسی بوده ماخوذ از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از پالیدن ست پس پالیدن بمعنی تفحص و جستجو ست چنانکه میر جمال الدین انجو شیرازی و سروری کاشی نوشته‌اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود در صحت آن شک ست چرا که بدین معنی در کلام اساتذه دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده معهذا کلیهٔ فارسیان ست هر مصدری که ما قبل دال و نون آن واو معروف باشد در مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرمودن فرماید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و گشودن گشاید و زدودن زداید مگر آنکه ما قبل آن واو گاهی در بعضی از صیغه‌ها مفتوح باشد مثل درودن و شنودن که درود و شنود آمده و این قاعده [illegible] می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود [illegible] ندارد پس بهتر آنست که مصرعهٔ اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزین از دیده آه حسرت آلودی اقول نه نالم متعدی ست و نه پالم ببای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موحده از عالم سر برهنه بل همان نالم بنون لازم ست و حرف از در قوله از دیده می نالم [illegible] دیده ناله میکنم و لفظ باید کرد یا می باید برد و بعد از قوله نگاه حسرت آلود [illegible]

این تقدیر در بیشتر مقام یای تحتانی مجهوله باشد نظیری گفته ؎ رحمی که ز دست نمیرود
کارش به غیر قهقهه با بود تغافل* رستخیزی که شود زیر و زبر وضع فلک* چند رحمم بسما باشد و تحکم
بسمت* جلال اسیر آورده ؎ تغافل سوز گردیدم نگاهی* به تلخی جان سپردم نوشخندی*
بهارست یاران علاجی دماغی* می مطربی گلرخی کنج باغی* اسیرم بیز پانم بیدلم بیوفا قسم
ستم* نگاهی خنده حرفی لذیذی رمزی ایمائی* غبارم سرمه آوا نشد در راه بیتابی*
دلت خالی نشد ای بی حقیقت گوشه چشمی* عرفی گفته ؎ هر چند که راست گو بود اما*
خاموشی این ستم فزا را* و الفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود بر متأمل مخفی نیست پس
معنی شعر چنین باشد که ای حزین از برای دیده محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی
بطرف آن دیده باید کرد ای حال او باید دید و این ناله من از برای دیده ازان است که خاک
صفاهان را که توتیای بصر و سرمه چشم من بوده از آغوش مژگان گم کرده ام درین صورت حال
دیده من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان کرد که ای حزین از برای دیده خود
می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و ببین که کدام حرکت لغو از من سر زده و چه کار کرده ام
که خاک صفاهان را از آغوش مژگان خود گم کرده ام با وقت طبع خان تحقیق نشان چرا نم که
راه این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم یعنی از دست دیده می نالم باشد و عبارت
بسبب او بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر دور و دراز گویند
که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا بکجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین تقدیر
حاصل شعر چنین باشد که ای حزین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک
صفاهان را از آغوش مژگان داده ام و مراد آنست که چون اینکس الیوم و صفاهان نسبت
خاکی به صفاهان در چشم او نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفاهان

نزد خودش قرار دادن از برای دفع الزام ست از خویش و گرنه فاعل این کار خود اوست
و دیده را در این امر مدخل نتواند بود اگر توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم
بمیم می نالد بدال از نالیدن بنون تجویز کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلود
از دیده نالان و شاکی ست اما مستفطن میشد اند که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین
تصرفات بی مزه نمیگذارد و آنچه شکله فتحه واو که بقلم داده اند محل نظر اند چه شنودن مصدر جعلی
از شنفتن ست و چون ضابطهٔ ایشان ست که فای مصدر را گاهی بواو بدل کنند چون
از رفتن رود و از گفتن گوید و از شنفتن شنود ساخته اند و شنویدن از شنو حاصل کرده
چون جهیدن از جهه و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظائر آن پس تخفیف بدو وجه
بکار برند یکی اسقاط واو دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسید
و درودن از درویدن ست چنانکه دریدن نیز بدون واو مخفف آنست مثل شنودن و شنیدن
پس مصدر اصلی هر دو دیگر بود نه خود ایشان قوله تا دام کشاده چین زلفت افتاده خراب
آشنایها ۰ قال لفظ آشنایها دلالت بر مرغان دارد و مناسب چین زلف آهوست
بدو مناسبت یکی لفظ چین دوم خوشبوی که بمشک نسبت دارد و بنقصه صورت تغییر قافیه ...
تا چین بسته گردد ع افتاده خراب جمله صحراها ۰ یا لفظ چین از مصراع دور کنند و چین چو دل
ع تا دام کشاده است زلفت ۰ اقول صاحب ذوق میداند که مقید شدن باشال این
امور که هر جا ذکر چین زلف باشد آهو نیز بدام اندیشه صید کشند و مشک را در طبله فکر بیاد
لزوم مالایلزم ست یعنی که معشوق یا اعضای او یا اشیاء دیگر را به بعضی از چیزها تعبیر کنند
و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند سعدی فرماید ع ای ماه عالم سوز من از من
چرا رنجیده ۰ وی شمع شب افروز من از من چرا رنجیده ۰ عرفی ع ز اعجاز حسن تست

که کلک قضا نسوخت * بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم * مناسب ماه و لعل مذکور نیست
جلال اسیر گوید ع ای خوشا بخت بلندی کز پی صید اسیر * مشرق خورشید بینم خانهٔ زین ترا *
مراد از مشرق خورشید شدن خانهٔ زین سوار شدن اوست بر اسپ و مناسب صید به در مصرع
اول هیچ نیست بل مناسب معنی ست که تعبیر از آن باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن
برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را در باب صید مدخلی نیست و چون رعایت او صاف
مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشتراک مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت
و وجوب آن کرا هو بنا بر آن بطوری که معترض کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است
قوله هر چه خواهی بکن از دوری دیدار مگوی * وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را * قال
خاطر ویران را وحشت آباد کردن چندان مضائقه ندارد که نهی از آن باید کرد در ینصورت
خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق ملازمت نموده و خطاب
با او نموده استبعادی ندارد اقول ویران گفتن خاطر باعتبار ما سبق ست نه باعتبار حال
چنانکه غریبی مثلا بطفیل بزرگی بتونگری رسد و در شکر انعامش با کسی حرف زند که این همه
از ایثار و اکرام فلانی ست و گرنه من گدای بینوا را این سرمایه از کجا بهم میرسید پر ظاهرست
که الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی ست از مجاز مرسل و شاید از ین جهت بود که سرمایهٔ
جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده لایکفا به است چه التفات و اعتماد را انشا
و گفتن معشوق از دوری دیدار هویدا نیست پس گویا همان پریشانی سابق موجود ست
و هنوز از خاطر نرفته اما چون الحال فی الجمله جمعیتی دارد نظر بآن میگوید که خاطر مرا که حکم
خاطر ویران دارد از مهاجرت و جدائی وحشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که از ین دیدار
بلبنی بهم رسیده آن نیز برباد خواهد رفت انیست توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد

وهمی شاید که مضاف الیه بود ای خاطر کسی که ویران ست که عبارت از خودش هست از عالم
وضع مظهر در موضع مضمر یعنی خاطر مرا و شب آباد مکن و این بر مذهب سکاکی التفات نیست
چه نزد او تعبیر از چیزی به یکی از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از ان طرق درین باب شرط نیست
بل اعم ست از انکه بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریقی که بمقتضای ظاهر بود تا التفات
بتعبیر واحد نیز متحقق شود کما فی قول امرء القیس خطابا بالنفس ع تطاول لیلک بالاثمد ۞ ای ساکن اثمد
شب تو در موضعی که مسمّی باشد بفتح همزه و ضم میم ست بمقتضای ظاهر لیلی ست ای شب من
بهر کیف مآل هر دو توجیه یکیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان چه مذکور خواهد بود قوله ظلمت کده
عاشق از چهره منور کن ۞ تا چند بروز آرم تاریکی شبها را ۞ قال شب بروز آوردن ست
نه تاریکی شب بروز آوردن پس شبهای تاریک می بایست گفت اقول صاحب محاکمه
از مولوی جامی سند آورده ع دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت ۞ بروز آورد تاریکی
شب را ۞ و حق آنکه تلاش خوب کرده ما سر بر سنگ زدیم و بهم نرسیده بود بزرگی میفرمود
که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق ضمیر متکلم یعنی من بایستی آورد تا در مصرع عین مطابقت
بهم میرسید شیخ ناشنیده انگاشت راقم این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات ست
تا معلوم شود که مراد از عاشق متکلم ست و پس آن کودن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد
گناه شیخ چیست قوله گران جان تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من ۞ اگر می بود با من روی گرمی
آفتابش را ۞ قال در ربط این شرط و جزا حیرانم با آنکه لطف شعر متبدل ست مرزا صائب
میگوید ع باندک روی گرمی پشت بر گل میکند شبنم ۞ چرا در آشنائی پابند کسی باشند
اقول قوله در ربط این شرط و جزا حیرانم دلالت می کند که مصرعه اول را جزای شرط قرار داده اند
و نه چنین ست چه جزای آن مقدر ست و مصرعه اول تعلیل جزا ست یعنی اگر آفتاب او را

روی گرمی با من می بود از غایت از خود رفتگی خویش را افنا میکردم زیرا که از شبنم گران جان تر نیستم
که او باندک روی گرمی آفتاب خود را افنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب
او را روی گرمی با من نبود ای اگر آثار خشم و غضبی از و ظاهر میشد من خجر را بکناره می کشیدم
و از بودن خود در حضورش او را چندان درد سر نمیدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب روی گرمی
در میان می بیند از حضورش بر میخیزد و من از و گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر
خاطر او گران میشدم چه اینقدر بر خاطر کسی گران شدن عیب انسان ست و صاحب محاکمه توجیه
آن چنین کرده که هرگاه شبنم با این افتادگی و گران جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی
با من نمیداشت من هم باو میرسیدم زیرا که جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس
جمله من هم باو میرسیدم که جزای شرط ست محذوف ساخته و مصرع اول قرینهٔ دالهٔ او ست انتهی کلامه
بهرکیف ربط شرط و جزای این شعر محل حیرت نیست و نسبت ابتذال نتیجه بی اعتنائی ست چه مضمون
شعر صائب بیوفائی ست و اینجا در توجیه اول افنای خود در حضور او ست و این غایت عشق و کمال
وفا ست و در توجیه دوم ادب ست و ادب منافی وفا نیست بل عین وفا ست و در توجیه سوم اظهار
قوت رسائی و شوق خود ست پس این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتذال را زائل میسازد
و مضمون مبتذل بغرابت می کشد در مطول مرقوم ست وَقَدْ يُتَصَرَّفُ فِي التَّشْبِيهِ الْقَرِيبِ الْمُبْتَذَلِ
بِمَا يَجْعَلُهُ غَرِيبًا وَيُخْرِجُهُ مِنَ الْابْتِذَالِ بعد ازان مثالی از ابو طیب وارد ست که دران در تشبیه
روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث حیا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین
مسئله را در عطیهٔ کبری مذکور ساخته اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد اگر
گوئی خان موصوف در همان مقام این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل
که دران تصرف کنند ابلغ ست انتهی گوئیم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوئیم مبتذل مبتذل ست

کو بتصرف غرابتی بهم رسانیده باشد اما قادح مقصود نیست چه مقصود از زوال استبدال است
وبس و آن حاصل است قوله ما گر فسرده ایم صبا را چه میشود * ره گم نکرده بوی گلی باد و باغ ما
قال درین بیت تقدیر ضرور نیست تا معنی صحیح شود و آن نیامده است و نیز در مصرعهٔ اول
صبا را چه میشود گفته و در مصرعهٔ دوم نسبت راه گم کردن به بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست
معهذا برای غلط کردن درینجا اولی است که راه گم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیامده
و تبدیل راه گم کردن برای غلط کردن ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن
بوی گل فهمیده اند یعنی ما اگر افسرده ایم صبا را چه شد که نیامده است و بوی گل تا در باغ یار راه
نمانده گم کرده ای بغلط هم نرسیده و نه اینچنین است بل معنی آن اینست که اگر ما افسرده ایم و ما نتوانستیم
رفتن بباغ نداریم صبا را هیچ نشده ای او افسرده نیست چه بوی گل تا باغ ما راه را گم نکرده
و هر لمحه و هر آن در باغ ما می آید درینصورت عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا
افسرده بود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم نکردن به بوی گل از آن کرده که صبا را از راه
و قاید بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبا
شکسته شده ۱۲
راهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه گم میکند برین تقدیر اعتراض نسبت آن
به بوی گل تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد قوله سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی * که
ناقوسش بجای نغمهٔ یا حی شود بارا * قال پوشیده نیست که ناقوس بجای نغمهٔ یا حی
نمیتواند گردید بلکه آواز آن بجا باشد اقول ظاهرا مجاز از اینکه قلم از خاطر نگذرانده اند وگرنه
که فهمیده اند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زهره آواز زهره درین شعر نظامی
چنان بستم ابریشم ساز او * که از زهره خوشتر شد آواز او * ای آواز او از آواز زهره خوشتر شد
قوله اگرچه صد سال ز بیخودی بهانجاک راحت فتاده ایم * چه باز پرسی حدیث منزل ز شوق

گویم لبشتابی بیا * خوشا صحبت که فارغم کرد ز قید هستی و خود پرستی * نه ذوق کاری نه زیر باری
نه رنج امروز نه بیم فردا * **قال** درین دو بیت سه سکته واقع است اگرچه بعضی از ارباب
عروض این سکته را جائز داشته اند لیکن طبع سلیم بسیار گرانی میکند مصرع اول باندک تغییر
چنین میشود ع اگرچه صد سال در ره تو ز هیچ و بیجا فتاده باشم * و دو سکته بیت نیز باندک
تقدیم و تاخیر و تبدیل برطرف میتوان کرد لیکن این وقت دماغ نیست اگرچه در مصرعی که فقیر ساخته
نیز سکته هست لیکن این سکته حرکتی است و در مصرعه شیخ سکته حرفی که حرف زائد را محذوف
باید کرد تا وزن درست شود و از سکته حرکتی دیوان ابوطالب کلیم مملوست **اقول** باین قدر
بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلامت تواند ماند همچو فردوسی اوستادی مسلم الثبوت
قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر در دست جناب معترض افتد آبروی سخنوری هفت
بر باد دهد **قوله** از همت سرستان بردار حرزین خضری * تنها نتوان رفتن صحرای محبت را *
**قال** خضر برداشتن عبارت تازه است خضر از عالم آزاد نیست که توان برداشت در اینجا
همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن در محاوره آمده گوییم همراه برداشتن است نه تنها
برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برداشته شود **اقول** برداشتن بمعنی همراه گرفتن است
و قید لفظ همراه عذر لنگی است که پیش نتواند رفت **طاهر** نصرآبادی در حال **ولی قلی بیگ**
نوشته شعر بنا و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد انتهی پوشیده نماند که کلام هندی را
اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع اعتراضش مضائقه ندارد و لهذا فقره علامی فهامی
را نزد جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب اکبر پادشاه به عبد الله خان
والی توران نوشته می نگارم شعر سران آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را برداشته نخوت آرا شده
و گفتن اینکه خضر از عالم نفر نیست حرفی است بادر هوا چه تحقیر و تعظیم نظر به مفعول باشد نه نظر

بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر را همراه گرفتم یا بزرگی را همراه گرفتم
مفاد فعل همان یک ست اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ ست بلی هنگامه گفتگو
همین قدر هیچ بایستی آراست که برداشتن در اشخاص سند نمیخواهد تا بقوله خضر از عالم زاد نیست
مناسبت نبودی بهر کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بلد خود هست چنانکه درین شعر
استاد یگانه صاحب عالمه از محقق نقل کرده ؎ بلد بر نداریم در راه عشق ٭ که نقش پی ماست
مارا دلیل ٭ قوله صف مژگان تو گر سایه بدریا فگند ٭ خار قلاب شود در بدن ماهی ما ٭ قال
در مصرعه اول صف زائد ست و هیچ کار نمیکند و در مصرعه دوم لفظ ما زائد ست چه مطلب آنست
که اگر مژگان تو سایه بدریا فگند بسبب کجی آن خار ماهی صورت قلاب بهم رساند درین صورت
کلمه ما را هیچ دخل در معنی نشود بلکه مخل اصل مطلب ست اقول در ماهی ما اضافت بیانی ست
و مراد از آن ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانه ما و این خود ظاهر ست که شعرا
خویش را بمرغ و امثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری نمایند چنانکه ؎ گر زیر گلبنی
قفسم را نمی نهی ٭ جای بنه که ناله بگوش چمن رسد ٭ برین تقدیر چون خود را ماهی قرار داد بودن خود
در دریا نیز تجویز کرد و تحسین در بهار عجم گفته که زیادت ما در صورت مضاف الیه در کلام فصحا
شائع ست چنانکه مجنون طپیده ما و درین شعر شیخ نیز از ین قبیل قرار داده و این توجیهی ست
رکیک چه ما هرگز از کلمات زائد نیست و اضافت مجنون طپیده ما نیز بیانی ست و حق سخن فهمی
آنست که ما درین مقام اگر نباشد خوب ست تا از ماهی همان ماهی حقیقی مراد شود و شعر مفاد صریح
بهم رساند اما صف مژگان هر چند از مناسبت خالی ست لیکن چون مژگان صف باشد و صف مژگان
لفظ مانوس و کثیر الاستعمال ست در بودن آن مضائقه نتوان کرد و کیست که حشو در کلام او نباشد
جلال اسیر گوید ؎ حیرت بخیر آورده بنظاره هجوم ٭ صف مژگان سیاهی که بیادم آمد ٭

نظیری گوید ◦ زاهد خلوت نشین پر اول بصد جامی برد ۞ کس نیاید از فریب آن صف مژگان خلاص ۞ قوله در محبت دراز باد حزین ۞ عمر غمهای جاودانه ما ۞ قال لفظ جاودانه اینجا بیکار محض است زیراکه در صورت جاودان بودن غم درازی عمر چه معنی دارد چه خوب گفته ملا شیدا هندی ◦ گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل است ۞ با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد ۞ اقول ذکر بعضی از صفات گاهی بطریق تفاول باشد چنانکه اکثر بر زبان بوریه نشینان که عاشقان کار باشند که در دعای ترقی دولت جاوید طراز مشغولم یا در دعای دوام عمر ابد پیوند قیام دارم و این بیان واقعی نیست تا دعای لغو باشد پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و محقق تقریر جواب چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر درین شعر وقتی است که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهای است که مدام نصیب عاشق است و هیچ گاه ازو منتقل نمیشود و از جاودانه بودن مدام غمها با خود قصد کرده و درازی عمر غمها خواسته انتهی کلامه و بر منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصر واقع شده پس گوئیم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که بر سبیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق وارد میشود و او را یک لحظه بی غم نمیگذارند و درین صورت ضرور نیست که هر غم از آن غمها جاودان بوده باشد و لهذا غمها بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نهایت خوش کرده درازی عمر هر یکی از آنها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست قوله تو گر ابر کرم آبی تشنه کامان را نبخشائی ◦ چرا چون باد دامن میزنی آتش بجانی را ۞ قال درین بیت معشوق را ممدوح تصور کرده زیرا که معشوق را ابر کرم گفتن مداحانه ستودن است و نیز بخشایش و بخشائیدن در محل ترحم و عفو مستعمل است و در معنی عطا و بخشش سند میخواهد اقول معشوق را ممدوحانه و ممدوح را عاشقانه ستودن هر چند خیلی نامناسب است اما ارتکاب این هر دو از بلغای عظام ثابت است اول انوری گفته ◦ گفتا گرت زگفته خود و قطعه و ...

مانند گفته های تو مطبوع و آبدار ✽ گفتم که این عجب تر خداوندی تو نیست ✽ ای انوریت
بنده و چون انوری هزار ✽ و دوم از سه نثر ملا نور الدین ظهوری آشکار است
و بخشائیدن هر چند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال ست اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد
شیوا زبانی بلبل چمن آرای شیراز مصلح الدین سعدی شاهد عدل ست ؎ خورد و پوشش
و بخشایش و راحت رسان ✽ نگه می چه داری ز بهر کسان ✽ و ترانه دلربای طوطی هند خسرو
شیرین سخن نشید نیست که مقام شناسان بزم سخن سنجی زخمه انکار بر چنگ این دعوی نتوانند زد
؎ چه دانی که از بهر معانی طراز ✽ اگر دم زنم قصه گردد دراز ✽ نه من زان فگندم درین کوچه رخش ✽
که با چم ز بخشایش شاه بخش ✽ نیم زان حریصان بسیار جوی ✽ که در کار خواهش کنند آبروی ✽
تلفظ خورد و پوشش در اول و لفظ خواهش در ثانی قرینه قاطعه این معنی ست و در صدر فقره
رقمی از ارقام منشآت محمد طاهر وحید که بنام محمد بیگ اعتماد الدوله در باب اعطای خلعت
مرقوم شده غایت وضاحت دارد نثر بخشا بنده پیرایه وجود و کسوت پوش آراستگان بزم شهود
که فلک را ازو لباس اطلس در بر و خورشید را تاج فروغ بر سر ست بمقتضای حکمت شامله و فحوای
قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات را مرآت صفات کمالی و
آئینه پیدائی ذات عدیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در دل صد چاک راز عشق ✽ این
خانه شکسته پروا ز آنکه نداشت ✽ قال از مصرعه اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود
بسبب چاک برآمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه خانه شکسته محافظت باد نتوانست کرد
که باد از هر طرف دران می آید و درین دو معنی تغایر تمام ست اقول مخفی نماند که دیوارهای خانه
نشکسته درست و سالم باشند هوای که از مدخل دران خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود
و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای

استخوانه شکسته باشند هوائی که از یک جانب در آید از جانب دیگر بیرون رود و در تصور دل
صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و افشای راز آن مشابه به محفوظ نماندن و بیرون رفتن هوای
استخوانه و چون زبان خامه سیه‌دان با این تقریر گوهر افشان شد تقابری که بر از نفسی حضرت معترض
بمیان آمده بود بدر رفت و نیست شیخ [illegible] شکسته [illegible]
قوله خورشید و ماه آینه روی یار نیست [illegible] حجاب گردد اگر [illegible] قال
این بیت مدعا مثل ست و در مصرع اول هیچ مراعات [illegible] نیست اقول [illegible]
قرینه مقالیه دلالت بران دارد و معنی بیت ظاهر تر میگردد و آن قرینه مصرعه ثانی است که مثل ست و دلالت
دارد بران که تقدیر عبارت چنین باشد که خورشید [illegible] آنکه [illegible] روشن دارد هم آئینه
روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک [illegible]
که مهر و ماه آنکس را آئینه روی معشوق حقیقی توانند شد که بسبب [illegible] با صر [illegible]
مظاهر روی او را نتواند دید نه برای ما و برای ارباب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که
انتقال ذهن بدان دشوار باشد خللی در فهم معنی نمیندازد قوله مانع نمیشود کف بجای سیل
دامن حریف گریه بی اختیار نیست قال دامن را بالکف بجای تشبیهی نیست [illegible] انتهی
در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن را در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحت میداشت
اقول تشبیه دامن بالکف در سفیدی رنگ و پهنائی ممکن ست چه کف جمع شده پهن میشود
اما مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی متصور ست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین
و اکثر آن ست که از کثرت اشک پاک کردن گریه باز ایستد قوله ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت
عیسی به تمنای تو بیمار محبت قال مخفی نیست که درینجا بعضی از الفاظ زائد محض ست
یا عیسی به تمنای تو بیمار ست می باید یا عیسی بیمار محبت نیست اقول آنچه معترض گفته حق ست

وحق باتباع احق ست با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست محاکم عبارتی از محقق نقل کرده
و آن این ست سبب زیادتی الفاظ فهمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی تو
بیمار عشق ست یعنی بیمار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گوییم این تقریر
لاطائل محض و بیفائده بحث ست چه عیسی را بهیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر می بود البته
خضر بیماری عشق او در آرزوی این شوق صورتی میداشت **قوله** یارب این لعل شکرخا
همه جانوشش باد ❊ خون یاقی گمنامیکه به پیمانه تست ❊ **قال** یای تحتانی در آخر یگانی
و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی ست و افاده معنی طرفه میکند **اقول** از ضوابط کلمه
فارسیان ست که هرگاه تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تحتانی بآخر مضاف الیه
لاحق کنند چنانکه ع که روز اجری و فردائی و جزائی هست ❊ ای روزی هست که مختص
باجزا ست و چون یای توصیفی با سمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد
حیرانم که این هردو امر محل کدام تعجب ست و آن معنی طرفه کدام ست که این ترکیب افاده آن
خواهد کرد خان تحقیق نشان ابلای حسد زده و الا اینگونه تراکیب چه باشد که ایشان ندانند
**قوله** روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت ❊ روی تو حجت ماست ای قبله گاه حاجت
**قال** ترکیب روزیکه در قیامت قیامت ترکیبی ست قیامت چند روز نیست همان یک
روزست درینصورت یا بروز قیامت یا قیامت تنها یا روزی تنها می باید معهذا لطف
شعر از خواجه شیراز ست ے برغم مدعیانیکه منع عشق کنند ❊ جمال چهرهٔ تو حجت
موجه ماست ❊ لیکن فرق زمین تا آسمانست معهذا قبله حاجت زبان زد اهل زبان ست
نه قبله گاه حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شد که روز در معنی زمانه و عهد و وقت
نیز آورده میشود چون روزبازی بقلب اضافت بمعنی انقلاب زمانه و روز خوش و روز بد

بمعنی زمانهٔ نیک و زمانهٔ بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی نظامی فرماید ز خاکرو
آن طفل سر ابر گرفت * فرو ماند آن روز بازی شگفت * بروز جوانی و نوزادگی * ز دوم
لات پیری و افتادگی * و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود سعدی گوید
تبه کرده ایام و برگشته روز * بنالید بر من بزاری و سوز * و امروز بمعنی درین روزگار
و درین حالا بمعنی عهد حال نیز اول چنانکه شاپور گوید هوا خوش است و چو طاوس
گلستان مست است * جهان از وست که امروز در جهان مست است * شعر فی تولی محبت تو
کامروز مسلم ست مارا * بیگانه ز تاج کرده تارک * آوازه زکفش کرده پارا * و ثانی چنانکه ناصر
خسرو اندیشه کن از بندهٔ امروز که بندت * پیش تو به پا بست و تو بنشستهٔ پیشینی و همچنین ست
درین شعر مشهور امروز روز شادی و امسال سال گل * نیکوست حال ما که نکو باد
حال کل * و ازینجاست سیاه روز آنکه روزگار او تیره باشد و همه روز بمعنی همیشه صائب
شبی که جلوه کند می بجام ما صائب * سیاه روز نگردد چراغ هستی ما * جلالای
طباطبائی زواری در دیباچهٔ دستور نامهٔ کسروی مشهور به توقیعات کسری می آرد
و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حذف مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول
من ست می نگارم و آن اینست شب هنگامی سعادت افروز که از سیما من انوار حضور
فائض النور پادشاهزادهٔ هفت کشور شهریار فریدون طالع همایون اختر بعادت معهوده همه روزه
سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر بهروزی می اندوخت انتهی کلامه و مخفی نیست
که اگر معنی مطلق زمانه گرفته شود سیاه روز گفتن بنسبت چراغ در شب در مثال اول و همادو
همه روزی بنسبت شب در مثال ثانی چگونه صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی
مصرع شیخ بی تکلف درست میشود ای در وقتی و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند

وممکن ست که قیامت را عطف بیان روز گویند پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و ملیتوان شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام ومراد از ان قیام امور موعود ست وحق آنست که قیامت در اصل روز قیامت ویوم قیامت ست و بمرور زمانه روز ویوم محذوف شده ولفظ قیامت تنها علم آن روز گشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درینجا مقدر بود ای روزی که از خلق حجت خواهند در هنگام قیام امور موعود وصاحب محاکمه نیز تقریر معنی مصدری کرده اما بطرزی دیگر وانچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز ست چرا واضح تر نگفتند که سرقه از فلانی ست آری هست درین که سخن نیست شیخ آنچنان عادت بسرقه کرده که رفته رفته کار بزور وتعدی کشیده گویا بزور بردن معانی دیگران را زور قلم وزور طبع فهمیده وندانسته که معنی بیگانگان بستن بکر ست ومعنی بیگانه بستن دیگر **قوله** تا بوسه آن حسن گلوسوز چه باشد٭ نام لب او کام مرا در شکر انداخت **قال** شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره توجیه لیکن آن نیز بسیار بعید ست **اقول** آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغه کثرت شکر چنان گویند خارج از دائره صحت نباشد واگر بی گزارش سند نیاسایند کلام اکابر که دست آویزی ست شگرف وپیشکش ملا نور الدین ظهوری در دیباچه نورس آورده شد کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداء نظیری گفته٭ لبان شکرینت را مکیدن٭ زبان در کام در شکر نهادن ست٭ وحق آنست که این از جنس قلب ست که نوعی ست از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث علم معانی یعنی اجزای کلام را برجای یکدیگر نهادن وشرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف بود وغیر ملاحتی که نفس قلب مورث اوست اگرچه سکاکی نظر بمجرد ایراث ملاحت علی الاطلاق مقبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد

چنانکه علامهٔ تفتازانی در مختصر معانی بآن تصریح کرده و مثله آنرا از کلام فارسیان شمار نازکی
در همان کتاب بلاغت نصاب توان دید هرچند زیب صفحهٔ این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی آرایم
اما اختصارا گویم که از آن جمله است عرضت الناقة علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را به حوض
و بایستی چنین گفت عرضت الحوض علی الناقة ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه تا آب بنوشد
و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین علام و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة این سیاق را
تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته تواضع لهما و من المقلوب ای جناح الرحمة من الذل و اشتهر
آن از کلام سخن سنجان شیرین بیان که کبک وار خوش خرام کوهسار زبان دری اند مقصود اصلی
پیشه است بگوش سخن نیوشان انصاف گر اسیر سانم گنج گنجینه معانی و بیان نظامی شیوا زبان
سیفرماید ع چو بیرون دود جوهر جان تن * گر ریزد ز تحوابه خویشتن * بزن برق از آتشی
در جهان * جهان ار خود دار رهان وار هان * چو بر سکه شاه زر میزنی * چنان زن که گه بشکنی
عرفی شیرازی که بلبل چمنستان سخنوری است میسراید ع ز ناقص عیار است
پیش از آن کیمیای زر ن * که هم زر هم محک را شرمسار از امتحان بینی * و سر در گریبان دکان
گنج امل نکو دانند که گر بحسب نتیجه ابه از مرده و رهانیدن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زر مثبا
بعکس آن و در شعر سوم شیوای مزبور تبدیل نسخه باینطور ع اگر سکه شه بر زر میزنی * ز جهت
عیب بردن و بهره از نحو نکات بکف نیاوردن بیش نباشد و در بر کردن جامه و در پا داشتن
کفش و بر می آب و یا خون در چیزی از این جمله است شاعری گفته ع تو جام لاله گون خور
با دشمنان بعشرت * پر باش گو ز غیرت خون در کنار عاشق * من خود حیرت دیگر دارم که خان
تحقیق نشان که هر شاعر را صد بار پی سپر انظار دقیقه سنج یابند از اضافت بوسه بطرف دهن
و اضافت لب بسوی میراد چگونه غافل گذشته اند چه نسبت بوسه و لب بطرف آن خالی از

رکاکتی نباشد و آن حسن صاحب حسن مراد داشتن درین محل بر مذاق اهل فهم بی اثر گوارائی نسبت
گو نسبت باول کمتر باشد **قوله** شور رقص الجمل آرد بطرب بادیه را ٭ زاهد از جا چه در آید چه تماشا
که نیست ٭ **قال** نسبت طرب ببادیه بعدی دارد درین صورت قافله بهتر ست **اقول**
نسبت طرب ببادیه باعتبار مجاز ست و مراد از ان اهل بادیه چنانکه از جهان و دیار و بلاد
اهل آنها **قوله** امروز ازین مرحله سامان سفر کن ٭ در مذهب ما امشب و فردا نتوان گفت ٭
**قال** امشب و فردا ممنوع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح ست و نیز امشب
و فردا مسئله دینی نیست که تعلق بمذهب داشته باشد **اقول** بر ارباب فهم و فراست که با سخن
نیوشی شیوه انصاف ورزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیله انگیزی برای تاخیر چنین
الفاظها بر زبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاظ دیگر که دلالت
بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
سائلی را مثلا بحیله از خود وا کنند گاهی گویند امروز این کار را میکنیم چون روز گذرد گویند
فردا سر انجام میدهیم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان
ساعت میکنیم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سائل
مذکور در وقت شکوه آن حیله گر غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبانش رفته باشد
لفظی دیگر مذکور نخواهد کرد مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا
نمی شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول حواله بشام کرده آن کار را بر صبح انداخت
یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر نمود همین خواهد گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر
نمی فهمم نه اینکه در مقابل هر آنچه گفته همین امروز و فردا بیارد و بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم
و این بدیهی البطلان ست اما اینقدر هست که استعمال امروز و فردا بسیار ست و استعمال

الفاظ دیگر گاه گاه و چون این مقدمه ممهد شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین
امروز از مرحلهٔ دنیا سامان سفر کند و گویا مخاطب از راه حیله این کار را در تاخیر انداخته گاهی
سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردا می انداز د چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد معتاد است
و چون او این حیله از مخاطب در می یابد میگوید که امشب و فردا در آیین ما مقبول نیست همین
امروز سفر باید کرد و پر ظاهر است که برای سفر بعد از امروز یا امشب است یا فردا چون امروز
مقصود قائل است دیگر جز امشب و فردا نماند و اگر اعتساف پرستان تقریر مرا در نه پذیرند
و همین بر قدر مسموع اقتصار کرده گوش مرا خواهی نخواهی بخراشند که بی سند او ستادی خاطر از
تردد نمی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قابل آنست که سخنش را سند
بر دارند این شعر را از وی در پذیرند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند ع حساب امشب و
فردا بزلف در همی دارم ÷ شمار ظلم و بیداد کسی برهم نمیگیرد ÷ و مذهب در معنی آیین و قرارداد
کسی نیز مستعمل است جلال اسیر گوید ع ستم پرورده ام در مذهب من شوخ چشمان را ÷
اگر صد روی دل باشد دل نامهربان بیند ÷ ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد گوید شعر
عاشقان بسوی سر اسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان گذشته اند نظامی
مهر داوری کا و فتد رسته اند ÷ جز این مذهبی را نیارسته اند ÷ و از ینجاست که گویند
مذهب حکما چنین است یا در فلان مسئله نحو مذهب بصریین این نیست و هر چه بلا اثم یا مبنا
قرارداد کسی باشد البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذهب او هست یا نیست چه ضرورت
دارد که مذهب جز در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا بمذهب علی الاطلاق
صحیح هم نیست چه هر گاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر بر وی فرض شود و او گوید
که من گزارش نماز از امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لامحاله منع از ین امر و تاکید

گزاردن خار در راه رود نه تعلق بمذهب خواهد داشت و نشاید که درین شعر زین عالم باشد چه فقر کردن
از جمله دنیا مذهب صوفیه صافیه است و نزد ارباب این مذهب عدم تعلق و ثانی درین باب
عین بیداری است قوله شوریده را بهر قدم خار و گل یکی است ٭ سیل از بلند و پست بیابان
خبر نداشت ٭ قال این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن
بسیار بعید است معهذا سیل خبر نداشت برای قافیه است و الا محل خبر ندارد است اقول
بلند و پست درین مقام بمعنی نیک و بد است نه بمعنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن
خار و گل محل استبعاد بود و استعمال ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا وحشی می آرد
شعر از پی بهبود درد باد و اسودی نداشت ٭ هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت ٭
جلال اسیر نظاره پایمال تغافل نمیشود ٭ در مجلسی که دل نگه آشنا شناخت ٭ صائب
از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد ٭ آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت ٭ قوله برای فقیران
شب زنده دار است ٭ بسوز و گداز دل عاشقانست ٭ قال ترکیب با بالفطر از نامناسبات
اگرچه در کلام بعضی هست اما احتراز از آن واجب اقول هرگاه خود قائل شده اند که امثال
این تراکیب در کلام دیگران وارد شده تنها بر شیخ چه ملامت توان کرد هرچند احتراز ازین
چنین ترکیبها مستحسن بل واجب است اما چون نظر اساتذه کرام و بلغای عظام بیشتر
بلندی مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصور بود گاه گاه باشد که نگاه
التفات بامثال این امور رکیکه نیفتد و از توغل بمعظمات امور توجه باین جزئیات نشود
در وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در
حضور ارباب دل جز بار خفت بر سر نکشد گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی برد پادشاه
از حسن اسلوب و ندرت معنی و رنگینی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته

خواست که با جوائز و عوائد اعتبارش برافرازد حاسدی در انمیان حاضر بود بعرض رسانید
که تقطیع فلان بیت از و باید خواست اتفاقاً در ان بیت تاج دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد
لت بر سرت بر زبان آمد حاسد آتش سعایت را اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید
تا گرفت بیچاره بانواع خفت از مجلس برامده با صدمهٔ ناکامی راه خود گرفت مجد الدین علی قوسی
در فرهنگ خود در لفظ چس بضم جیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود و مترادف
یا مبدل تس بتای فوقانی ست گوید که چس بزبان بعضی ست و بر ظرفا پوشیده نیست که قوله
زبان بعضی ست نظر بلفظ چس منجر بخنده است تقریباً حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام
ازان نتوان گذشت مشهور ست که ظریفی معروف بملا دو پیازه وقتی از هندوستان سفر
ایران اختیار کرد چون سر رشتهٔ تردد بگسست و پای سعی در دامن آسایش کشید از حاضر جوابی
و ظرافت طبع او بعرض پادشاه رسانیدند حکم شد که او در صبحگاه روز آینده از زیر منظر ایوان همایون
بگذرانند بر وقت معهود ظرفای سرکار پادشاهی اسپی حوالهٔ ملا کردند که بهر چه عرضه راه بودی از
رفتار باز ماندی و بضرب پاشنه صدای از راه سرین سر دادی همانا مقصود شان ازین حرکت
آن بود که ملا خجالت کشد چون در وعده گاه آوردند حسب غریبی در راه افتاده بود اسپ بعادت خود
بایستاد و بهمدستانی پاشنه نوای خارجی ازان نای گنده بیرون داد مردم از خنده خود را معاف
نداشتند پادشاه تبسم کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست
هم شما خوب می فهمید ظرفای آنجا یار از جرات و حاضر جوابی او در ورطهٔ حیرت فرو رفتند و بجود
مقدم گرفتند آمدیم بر اینکه شخصی در طی کلام لفظ آل را با تای خطاب ترکیب داده بمعنی آل تو
و دیگری کورا که بمعنی کجاست باشد با لفظ تم بنون امتزاج بخشیده و قبح این بر ظرفا ظاهر ست
نظیری خطاب بخود چه گفته ~ بنشین بخود از خوش شود دست وقت نظیری یوسف که

خری مفت بقلب دو سه مفروش * اگر بخری ببای موحده گفتی آن قباحت بر خاتی و کریه *
بالخصوص لفظ راز در کلام کبرای فن واقع ست عرفی گوید ؎ بشرم حسن که بند و نقاب
در خلوت * براز عشق که آید برهنه در بازار * مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده
؎ زبان کوته و زلف گردن دراز * لبی چون شکر خال با او براز * و جای دیگر پایهٔ قباحت را
برتر نهاده در ذکر طعام خوردن سکندر در مجلس نوشابه بطوری آورده که براز پر شکر پاره
محمول گشته ؎ شکر پاره با نوک دندان براز * شکر خواره را کرده دندان دراز * گوئی هنوز
کیلوس و کیموس ناشده با ذخیرهٔ کیسه های امعا پهلو زده سان تحقیق نشان در دیباچه
شرح سکندر نامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر اگرفته هرگاه این جناب با استعمال این گونه الفاظ
پیغمبر شعر اشد شیخ در پیروی او از انکه بوجه اکملیت نشد امام الشعرا خود گشته باشد لیب
انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول و عرض این کلام آنست که از تکاب
این جنس عیوب کلام را از پایهٔ اعتبار نمی اندازد و مرتبهٔ کمال متکلم را پست نمی سازد قوله
از جلوه قیامت بجهان افگن چه نگذاری * در خاک برد خاک تمنای قیامت * قال نسبت بخاک
آن تمنای قیامت بخاک بسیار بیمزه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان افگندن گذشته
بایستی که اینجا هم لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در
سفارش او چه فائده غوری درین باب ضروری ست اقول آری اگر خاک عبارت از
زمین باشد البته بخاک بردن تمنای قیامت نسبت با و مزه و سفارش او فائده ندارد
اما اگر عبارت از عاشق بود بحذف اسم اشاره یعنی در خاک برد این خاک باید دید که آن
نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر منافع بیشمار دارد و بر اهل ذوق
مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب ست یعنی من که تمنای قیامت بجهان افگندن

از جلوهٔ تو میکنم از برای آنست که آوازهٔ قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی بوقوع آید
پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم در ینصورت اگر تو از جلوهٔ خود
قیامت در جهان افگنی آن حسرت از دل من برآید و مقصود ازین سخن سازش طلب جلوهٔ
معشوق است و بس و صاحب بهار عجم خاک را بمعنی خالی که انسان باشد گرفته اکنون
نیز شعر مشتمل بر صنعت مذکوره است اما اینقدر هست که در توجیه اول نسبت تمنا بخاک نموده
بخود نسبت بوده و درین توجیه بعموم ناس یعنی هرکه بجهان آمده است در حسرت قیامت است از
جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو چنین و چنان کن تا آن حسرت از دل
مردم برآید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم از محقق نقل کرده که مسکین چیزی
تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که موهم تمنای قیامت است قیام است که تا صحیح جی
بآن ملحق شده میگوید که از جلوهٔ قیامت بجهان افگن و نگذار که خاک تمنای قیام تو بخاک برد
انتهی و ظاهر ارادش آنست که خاک یعنی تمنای قیام تو در دل دارد و میخواهد که تو بر خرام ناز
پس جلوه بکن و روا مدار که این تمنا در دل خاک بماند مقصود از مصرع اول تنها طلب جلوهٔ
و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوهٔ معشوق است آنرا ذکر کرده چنانکه گوینده کلید
احزان ما را با نوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم اوست اما آن چیزی
نسبت که مذاق معترض را تلخ کرده بود درین شعر خاقانی است که ابر و می فروشد مگر آنکه خاک را
نازل منزلهٔ انسان کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در همچو این الفاظ معنی
حقیقی مراد نبود تا ایراد آن در امثال این مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زهره از
رشک رقص او در بزم سپهر خاک بر سر می افشاند در صحت آن شک نباشد و حال آنکه
خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بخاک بردن خاک کنایه از عدم کامگاری باشد و پس از اینجا

لفظ خدا اکند در مصرعه اوستادی که گفته است ؎ خدا کند که خدا هم بداد ما برسد ٭ ای کاش
خدا هم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه محل انکار نتواند بود
قوله یاری که غمی همی برد از یاد شراب است ٭ خون گرمی اگر هست درین بزم کباب است ٭ قال
مخفی نیست که لفظ یاد بدو معنی مستعمل شود یکی ذکر بضم که عبارت است از یاد کردن دوم جای
یاد کردن که حافظه باشد درینصورت غم از یاد بردن درینجا معقول نباشد چه مطلب دور کردن
ذات غم است یعنی دوستی که بسبب آن غم برطرف شود شراب است و اگر مراد هیچو دوستی است که غم چه
که یاد غم هم از دل همی برد شراب است گوئیم درینصورت لفظ هم در کار میشود اقول معنی رفتن غم
از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند خواجه شیراز فرماید ؎ اگر
نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ٭ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ٭ دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد ٭ هاتفی یک دم نرود غمت ز یادم ٭ تا ظن نبری که بی تو شادم
و ازین عالم است حاجت از یاد بردن در شعر عرفی گر جاهلی آواز ده کاین چه ترانه است ٭
حاجت ببر از یاد چه بسیار و چه کم را ٭ قوله ؎ نبود بره مصر حزین چشم امیدم ٭ بوی خوش
یار از در و دیوار بلند است ٭ قال بلند شدن بو مسموع نیست سند میخواهد اقول آن از
صائب باید گرفت ؎ ز دل گذشت مرا درد سینه تاب بلند ٭ نشد ز سوختگی بوی این
کباب بلند ٭ قوله ز آتشین جلوه من شهر کباب است حزین ٭ آه ازین برق که در خرمن
دلها می سوخت ٭ قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن دلها می سوخت یا در خرمن دلها
میسوخت مع هذا اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی افروختن
نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی یا لازم صائب گوید ؎ سحر گاز
تف غم آتشم بجان میسوخت ٭ ز قصه الم شمع را زبان میسوخت ٭ مخلص کاشی احتیاج

شمع نبود کلبهٔ عشاق را * زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی * میر خسرو شمع با شعله گر
چون افروخت * زان یکی صد چراغ بتوان نوخت * درینصورت در خرمن تو الها میسوخت
عبارت صحیح ست مثل آتشم بجان میسوخت کما مر و محلی دیگر که از اضافت بهم رسیده محض تجیه
وهم ست آخر قرینه مقام هم چیز نیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوهٔ من
جلوهٔ آتشین من ست بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی به همت تو که اندازه
را کند معزول * بهمت تو که اندیشه را کند بیدار * مصرعهٔ دوم در ظاهر هم بستایش میکشد
وهم بنکوهش اما تحریر قصیده ها در مدح وانگاه مدح امام المتقین امیر المؤمنین که سوء اعتقاد
در جناب تقدس مآب ایشان سرمایهٔ شقاوت ابدیست قرینه ایست قویه برای ستایش
مرزا بیدل علیه الرحمة چه خوش گفته ؎ میوه و نقل و ترشح هر یکی بارست و بس * لیک
می باید بهر موقع جدا فهمد کسی * تا بهر جا در مقام سازگر دید ست صرف * طبع گر روشن بود
ظلمت چرا فهمد کسی * قوله مژگان بهم نمی زنم از شور رستخیز * غوغای حشر خواب پریشان
عاشق ست * قال از مصرعهٔ اول چنان مستفاد میشود که از شور قیامت مژگان بهم میزنم
و خواب نمی برد درینصورت معنی مصرعهٔ دوم مربوط نمیگردد اقول پوشیده نماند که در مصرعهٔ
اول مضاف شور رستخیز که لفظ بیم باشد محذوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول ست بحذف
حرف علت اما اینقدر نیست که مبتدا موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبرست
بمبتدا لاحق گشته و این در کلام اکابر کثیر الوقوع ست کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست
که مژگان از بیم شور قیامت برهم نمیزنم چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهدهٔ
آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوهام بوقلمون
ظاهر ست یعنی می ترسم که اگر بخوابم شور قیامت در خواب نصیب من شود و آفتها بمعاینه رسد

مخفی مباد که محل غوغا بر خواب باعتبار مجاز ست والا خواب محل ظهور آن غوغا ست نه عین غوغا
**قوله** رواست الا اگر کاسه داشت پیش گفتم ٭ گلی ست داغ که مخصوص گلستان من ست ٭
**قال** بر صاحب سلیقهٔ سخن پوشیده نیست که کاسه داشتن پیش کسی بهر دریوزهٔ گل نامناسب
و نامناسب درینجا زری یا مالی و طعامی ست چنانچه طریق گدایان سائل ست پس اگر اینچنین
می گفت ع زر نیست داغ محبت که در دکان من ست ٭ قدری مناسبت بهم میرساند چرا که
در کاسهٔ گدا گاه زر نیز می افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه بمجرد ملاحظهٔ گدائی کرده است و نفس الامر
آنست که حق بجانب معترض ست هر چند گدائی باشد اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه در کار و نقش
اینخیالات که گدائی گل را نازل تر از گدائی از اشیای دیگر کرده باشد از نتائج وهم ست آخر
معنی را التعبیر هم درکار ست **قوله** غفلت از حادثه دهر بلاست ٭ در ره سیل غنودیم عبث ٭
**قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث درینجا عبث ست و غلط صحیح چرا که استعمال عبث در
محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط در راه سیل غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست
که عبث عبث ست و غلط مفید اما شعری بطریق اصاب در وقائع **نعمت خان عالی** ست
که دران ترجمهٔ عبث به لفظ بیجا کرده بود اینست **قال** گفت و بقول میگویاید ٭ ملک اعمی شده
عبث بیجا تو بر متامل مخفی نیست که عبث درینجا در معنی بیجا بجاست **قوله** بارنگ لعلی تو صهبا
چه احتیاج ٭ با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج ٭ **قال** نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست
و نیز نسق مصرعهٔ اول یک نسبت میخواهد **اقول** تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد
و چه مراد تعداد اسباب مستی ست و اسباب مستی همین شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی
آنجا که چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست و قطع نظر ازین تشبیه گل به سبو
و شیشه یافته نشده **صائب** آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار ٭ خالی ست از شراب مروت

سبوی گل ❊ شوکت بخاری ازصاف رنگ و بوی تو دردی که مانده بود ❊ در شیشهٔ گل و
قدح لاله ریختند ❊ نظیری کوه و دشت تیم دنیا را و خود را شاخ گل ❊ از بغل مینا بر آوردیم و صحرا زدیم
چون نرگس هم گل ست تشبیه آن بمینا مستبعد نباشد و در مصرع اوستادی مصرع هم هست
ع چو نرگس شیشهٔ بر سر زند از دیدهٔ حیران ❊ و ازینجا تشبیه چشم نیز بشیشه دریافت شد **قوله** از
جان گذشتگان بجهان ناز میکنند ❊ عشاق خسته را به مسیحا چه احتیاج ❊ **قال** ذائقه
سخن فهمی گواه است که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از مصرع شیخ
بهتر ست مصرع تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام ❊ **اقول** حاصل شعر آنست که از
جان گذشتگان پروای درمان و علاج درد خود ندارند و در رنج تلاش دوا و ناز طبیب نیفتاده
در جهان بناز میگذرانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس
ایشان را بمسیحا چه احتیاج باشد درینصورت ربطی که بین المصرعین ست بر ارباب فهم
ظاهر ست معلوم نیست که خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند
هر چند عوام نظر بمناسبات لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ
بلند واقع شده و معهذا تا ابتدائیه که در مصرع ایشان ست موهم آنست که شاید پیش از صلای
لب معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده باشد دیگر صلا دادن شائع ست بلفظ داشتن
مسموع نیست **قوله** لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند ❊ بذل کریم را به تمنا چه احتیاج **قال**
عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تمنا در مصرع اول چه بیست
پس این مصرع بهتر باشد مصرع لعلت مرا ببوسه کند خود بخود غنی ❊ **اقول** مراعات تمنا در مصرع
شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را درینمقام مدخلی هست که
قامت معنی این شعر را فی الجمله از پیرایهٔ مراعات مقصوده خالی نمیگذارد یکی آنکه قرینهٔ مصرع دوم

اقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم تو بر غنی کردن بوسه
قادر ست و بضرورت ظاهر ست که کریم با وجود قدرت از کرم باز نماند و هرگز انتظار سوال نکشد
دوم آنکه در مصرعهٔ ثانی لفظ کریم مظهر ست در موضع مضمر ای بدل او را یا اسم اشاره از اول آن
محذوف گشته بنا برین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من بوسه قادر ست
و کریم با وصف قدرت ضرور ست که کرم کند پس بدل او را یا بدل آن کریم را بسوال حاجت نیست
سوم آن که مراد از تواند غنی کند آن ست که او کریم ست چه غنی کردن از غیر کریم نیاید و حرف عاطفه
از صدر مصرعهٔ ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم ست و کریم را بتمنا احتیاج نیست
پس لب ترا بتمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در جیب تامل برده شود واضح گردد که از لفظ تا معنی راهی ست دور
و شاهد معنی را چهره ایست در نقاب اختفا مستور عبارت شعر با این چنین توجیهات بکهنه جامه ماند که
رقعه بر رقعه دوخته بر قامت کسی راست کنند و مصرعهٔ خان آرزو هرچند استخوان بندی الفاظ
نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعهٔ ثانی از مصرعهٔ شیخ بمراتب بهتر ست قوله
درد جدائی بلاست گرهمه یک ساعت ست ۔ شمع شبستان گداخت از تف هجران صبح قال
در مصرعهٔ اول اگر بجای یک ساعت یکدم بود بهتر ست لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص فقیر
نیامده اقول معنی شعر آن ست که درد جدائی برای عاشق بلاست اگرچه بقدر یکساعت باشد شمع
شبستان را ببین که از گرمی جدائی صبح گداخته هست و جدائی صبح را علت گداز شمع قرار دادن
ظاهرا ادعای محض ست لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران
نیز کرده اند اما وجه آن معلوم نشد که چرا کرده اند اینوقت یک دو شعر میان ناصر علی بیاد ست
بر طبق عرض میگذارم و ملاحظه میکنم از طعنهٔ مرتبه‌شناسان که شعر میان را مویای شکست شیخ تجویز کردن
برجای خود نیست چه این طعنه خود درینمقام برجای خود نیست آری اگر صاحب بانی لب باعتراض

کشودی حرف هندی نژاد را در برابر او نگزارد می و چگونه گزارد چی اشعارش اینست نظم
عاشق گم گشته سر هرگز ندارد تاب وصل ٭ تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن است ٭ عاشق زهجر
هم نهراسد به روز وصل ٭ شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود ٭ و آنچه بایست آنچه عرفی
شیرازی گفته در تشبیب قصیدهٔ مدح اکبر بادشاه در وصف شمع بطریق لغز ٭ گر بود از
شوق دیدن خورشید ٭ خندد از عیش بزم شاه زمن ٭ غایت امر اینکه نسبت شوق او در اینجا
بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشند و الا [illegible] که در این
شعر و [illegible] یکدم بود یا یکساعت همان بر جای خود است چه شعر مدعا مثل است لیس
باید که مدت هجران صبح یکدم یا یکساعت بود و حال آنکه تمام شب است و شاید که تشبیه این در
بلا بودن درد هجران باشد و بس برین تقدیر تلاش رعایت یکساعت در مصرع دوم ضرور نیست
و اینچنین در کلام اساتذه کثیر الوقوع است نظیری گوید ٭ نکرد بخت به معموره سبکبار قدم
چو ناله چند قدم توشه بیابان بدوم ٭ مهر بر لب چو سر کیسه مسک زده ایم ٭ تا سر شیشه
وا نشود وا نشویم ٭ همچو خورشید آتش دل بیشتر شد موج زن ٭ آب هر چند از نم مژگان بر آن
اخگر زدم ٭ چه توشه بیابان بودن مشابه بکه ناله باشد و موقوفیت وا شدن سر کیسه مسک
بر وا شدن سر شیشه بیشتر شدن آتش خورشید از آب زدن متحقق نیست قوله شمع را
بال و پر [illegible] است ٭ نتوان دیدن آن چهرهٔ زیبا گستاخ ٭ قال لفظ زیبا بیکار
محض است بلکه آتشین می بایست گفت اقول آتشین بودن چهرهٔ معشوق باعتبار
لمعان حسن در کمال ظهور و از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان واقعیست
چنانکه گویند فلان حاکم حاتم است و ظاهر است که حکومت را در سخاوت مدخلی نیست بل
امر واقعی است و اینگونه صفات نه مخل مطلب اند و نه از زوائدی که از عالم حشو باشد قبیح باشند

قوله بهار غنچه کس بی خزان نیست ٭ بود سر در گریبانی درین کاخ ٭ قال لفظ کاخ محض
برای روایت ست والا درین باغ مناسب بود اقول لفظ بهار و غنچه و خزان البته هم
آنست که در مصرعهٔ دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تأمل بکار رود همین لفظ کاخ انسب نماید
و بس چه اضافت غنچه و کس بیانی ست و مراد از غنچه مردم اند نه غنچهٔ حقیقی و مصرعهٔ دوم متفرع
بر مصرعهٔ اول زیرا که بهار غنچه یعنی شگفتگی غنچه هست و هر گاه خزان بر شگفتگی زند باز انقباض
و تنگی بهم رساند و این بعینه صورت سر در گریبانی ست پس نظر بمردم و سر در گریبانی مناسب
کاخ بود چه کاخ محل بودن مردم ست و سر در گریبان بودن بسبب اندوه و تاسف فوت مطلوب
در کاخ معتاد ست نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفات
زمانه و اندوه روزگار انقباض نباشد و چون اینچنین بود در کاخ دنیا جز سر در گریبانی
چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد از ظهور غنچه و بیخزان نبودن آن کنایه از ان
که ظهور آن جز در موسم خزان نمیباشد و هر غنچه که در خزان دمد بشگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم
در دنیا چون دمیدن غنچه در خزان ست و معنی مصرع دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از
نسخ دیوان شیخ بیخزانی ست بیای مصدری دیده ام پس کس بکاف مکسور و ضمیر غائب
خواهد بود نه کس بمعنی مطلق یعنی مردم برین تقدیر مصرع اول مبتدا باشد و مصرعهٔ ثانی
خبر آن و درین کاخ قید سر در گریبانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد همین سر در گریبانی ست
که درین کاخ ست و شاید که سر در گریبانی اسم کلمه بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم برای یعنی
سر در گریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آن غنچه دارد که او را بیخزانی ست و مراد از بیخزانی
غنچه دائم برجا ماندن و همیشه موجود بودن آنست ای سر در گریبانی دست از روزگار
بر نمیدارد و برما هر فن نحو مشهود ست که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت

مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و اسم کلمهٔ بود در اول مضمر و در ثانی مظهر و الا محصل معنی
یکی ست **قوله** داشت جا فاخته در جامهٔ یکتائی سرو * طوق گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود **قال**
ربط مصرعهٔ دوم با اول ظاهر ست **اقول** خضر اندیشه در تاریکی الفاظ این شعر دست و
پائی زده میخواهد بسر چشمهٔ معنی راه برد دست نمیدهد هر چند با محرومی سکندر هم آغوش شده
میخواست برگردد موج سرابی از دور درخشید و در عالم اضطرار این همه جوش تشنگی را تسکینی که
قانع بآن توان شد بخشید یعنی مصرعهٔ ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت تا فی الجمله
ربطی در هر دو مصرعه بهم رسد و آنرا برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این ست که طوق
گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آنکه طوق گردن فاخته هر چند
در ظاهر مانا بآن ست که حلقهٔ زنار در گلوی اوست اما در واقع آن جامهٔ یکتائی و اتحاد سرو ست
که فاخته در وجای کرده ای برخود راست نموده اما طوق را جامه قرار دادن رکاکتی دارد که
بیانش نیست و آن با پای شکسته طی اطلال انیجادهٔ ناهموار نیز توان کرد که مصرعهٔ ثانی متفرع ست
بر مصرعهٔ اول و حلقهٔ زنار بودن طوق گردن بگلوی فاخته عبارت ست از پیچیدن آن بگلوی
او مانند حلقهٔ زنار و نفی آن اشارت ست به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در محلے
نیز کنند که زوال صفت مع زوال ذات باشد چنانکه ع نماند مملکت کیقباد و کیخسرو * و حاصل شعر
آنست که فاخته جامهٔ یکتائی سرو پوشیده آنقدر از خودی خود برآمد که طوق در گردن او نبود
زیرا که چون فاخته فاخته نماند طوق که از لوازم فاخته است نیز نماند ای فاخته از فاختگی برآمده
با سرو یکتا شد چنانکه گفته ع زلیخا از زلیخائی رسیده * از آن صورت بمعنی آرمیده * لیکن
از حلقهٔ زنار نبودن طوق در گلو اراده نبودن خود طوق در گلو بعدی تمام دارد آری شیخ گاه گاه
از عالم دیگر حرف میزند که اندیشهٔ مستفیدان بآن راه نمی برد **قوله** بیت اکنون بفسون می بردانه هوش مرا

ورنه این باده بکام دگران ست که بود ؛ قال کاش که بود معلوم نیست بیان کدام چیز ست اقول
ظاهر آنست که لفظ همچنان بقدر ست ای بکام دگران همچنان ست که بود لیکن حق آنست که این
لفظ بسهوا خاطر رفته قوله دل از خم زلفش چه خیال ست برارم ؛ چون آینه کز سبزهٔ زنگار برارد
قال پیش فقیر این مصرع بهتر ست از مصرع اول شیخ ع از دست خطش دل چه خیالست برارم
اقول وجه اولویت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهرا تشبیه زلف بزنگار مستبعد انگاشته باشند
وهیچ استبعاد ندارد چه وجه شبه که سیاهی ست در هر دو موجود ست یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه
که مضاف زنگار ست و این نیز ناموجه است زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
نیز نیست ولهذا سبزه را با انگشت و خنجر تشبیه کنند قوله عیار عشق چون زد بر محک اندیشه دانستم
که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید ؛ قال پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوهکن
هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهتر ست ع کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم ؛ اقول
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن و دائرهٔ سخن را بغایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
اصلی آنست و بس و این طور در کلام اساتذه بسیار ست جلال اسیر گوید ؎ قدر دلم
بدان که چمن زاد وحشت ست ؛ این قطره باز ماندهٔ مینای بیخودیست ؛ اول دل را چمن زاد گفته
و باز آنرا قطرهٔ مینا ع ببین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا ؛ هم از وست ؎ هر می دارد
خماری گرچه صاف حیرت ست ؛ کام جویان نوشهای این جهان بی نیش نیست ؛ این شعر
مدعا مثل ست در مدعا که مفهوم مصرعهٔ ثانی ست نیک و بد را با نوش و نیش و در مثل که
مفاد مصرع اول ست با می و خمار تعبیر کرده و ازین جنس بسیار یابی که حصر تعداد آن کار
من نیست و مصرعی که خان تحقیق نشان بهم رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست
چه کمال سعی عبارت ست از انکه دران هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی

عاشق دانستن اینکه خون کوهکن چنین خواهد شد کمال فهم ایشان ست آری اگر بجای کمال
لفظ غایت بود البته معنی آن صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت
سعی عاشق مفهوم باشد آن وقت دانستم که غایت سعی کوهکن غیر ازین نیست که آخر خون او
در جوی شیر آید و غایت سعی عاشق سر در سر کار خود کردن ست و بس و یا بسبب عدم علم بر غایت
سعی عاشق گمان کامیابی در سعی کوهکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شد ناکامی او یقین گشت
قوله سراپا بسکه لبریز ست هم خود را نمی یابم ۞ هنوز هم آن بت دیر آشنا بیگانه میداند ۞ قال
در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه و لبریز واقع شده و پیش بعضی ازان حشو محض ست
پس این مصرع بهتر ست ع سراپا جلوهٔ معشوقم و خود را نمی یابم ۞ درینصورت لفظ هم که [illegible]
قدیمی ست هم از میان رفت و آنچه بعضی سند بدین شعر مرزا صائب کنند بیجاست
آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد ۞ خواب در وقت سحرگاه گران می گردد ۞ چرا که [illegible]
بجهت ضعف نمیتواند شد معهذا حرص را با خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این هم
هم از عالم اشعار گذشته باشد اقول پیش از تحریر مقصد زبان خامه را بتقریر معنی لفظ سراپا
و بسکه و لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات و کیفیت استعمال آنها می فرسایم تا حقیقت اعتراض
و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماند که الف سراپا افادهٔ معنی استیعاب میکند ای از
سر تا پا چون سراسر و لبالب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب ست و گاهی بمعنی
همه تن آید چون سراپا گوش بودم پس معنی بسیاری در مضاف نمی باشد اسم ما بعد خود و آن
ما بعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اسمیه از انکه مصدر بکاف بیان باشد یا نباشد در صورت اول
بی حرف فا از یا حرف زای عجمه که مخفف انست مستعمل نشود عرفی ز بس ملال جدائی [illegible]
چو زخم عشق ز سر تا بپا دهانم من ۞ ای از بسیاری ملال آن دو نگه پیداست پس ملال جدائی [illegible]

اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها ... الا [illegible] و وجود کاف
از نگاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر عرفی ۞ از بسکه کند جذب رطوبت خورش نیست گر سیاحت
ز هوا بر حجر آید ۞ و گاهی مقدر باشد چنانکه ۞ ز شدت تورش ای دیگر تابد بر زمین پیسکه
دارد آفتاب از رشک رایش پیچ و تاب ۞ ز بد وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از لفظ حرف
از ناگزیر است ظهوری ۞ از بس در بوته شوقش زده جوش ۞ شده خون در رگ سنبل سیه پوش ۞
تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه باشد و چون مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد
آن نیز احتیاج بمفسر ... پس معنی از بسکه کند جذب الخ مثلا آنست که از بسیاری جذب کردن
رطوبت الخ و گاهی بمعنی صفت باشد و در مقام احیاناً بمعنی کافی بود چنانکه نظیری گوید
۞ با حکمت ایستاده ام اینک نگاه بس ۞ با عفوت این کنه که ندم گناه بس ۞ و گاهی بمعنی کثیر بود
خواه کثرت در کیفیت بود و خواه در کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهوله باشد سعدی گوید
۞ چه کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید ۞ روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ ۞ ای از
فرسنگهای که در عدد کثیر اند و گاه بدون آن هم فرمایند ع بس ناموس که در پیرهن دفن کرده اند ۞
عرفی گوید ع بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته ۞ ای آنکه کثرت در ناموس و مرغ
عقل که کثرت در همایونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستغنی ست
و در بعضی از احیان بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف کند
چنانکه عرفی گوید ۞ بکلک او که نوشت و بسا که بنویسد ۞ بروی صفحه عالم سطور لیل و نهار ۞
و الا نکند چنانکه ۞ ای بسا باده پوش تکسینان ۞ ترت و مرت از دمای تکسینان ۞ مصرع اول
مبتدا است و مصرع ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قائم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف
در مصرع دوم خواهد بود ای باده پوش تکسینان بسیار اتفاق افتاده که ترت و مرت شده

وبهتر آنست که هم در مصرع اول پیش از قوله باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیارست این امر که
باد و بوش الخ درینصورت تقدیر کاف نیز روا بود و کاف ملفوظ باشد یا مقدر را سم اشاره هم
مقدر بود و از مواقع استعمال استفاده میگردد که تحتانی در کمیت و بدون آن در کیفیت باشد و الف
در هر دو مشترک چنانکه از امثله روشن شده و درین شعر سعدی ع ای بسا اسپ تیزرو که بماند
که خر لنگ جان بمنزل برد؛ هر دو محتمل است یعنی بسیار اسپان تیزرو اند که بماند الخ یا اسپ تیزرو
بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول افراد ضمیر در بماند بنظر بغیر ذوی عقل بودن اسپ است
و ظاهر آنست که کاف در مصرع ثانی بمعنی واو عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کرسی نخواهد نشیند و بدون
الف برای باز داشتن از امری هم آید و این ماخوذست از همان معنی بسیار نظیری گوید ع
تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس؛ بقصد شیردلان شاهبازی بس؛ ای اینجا بازی دراز
که کرده بسیار شد اکنون موقوف باید کرد لبریز آنچه از لب چیزی بریزد و از آن بظروف تعبیر کنند
یا آنچه چیزی از لبش بریزد و از آن بظرف اشارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شارست
ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن و سپس این هر دو بمعنی مطلق پر استعمال یافته چون از تحقیق
این الفاظ فارغ شدم اولاً آنچه در خاطر معترض خطور کرده باز گوییم که از سراپا معنی همه و از لفظ
بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم میگردد و پس بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود درینصورت
یا سراپا گوییم باشد چنانکه در مصرع خود معترض ست یا لبریز گوییم یا بسکه گوییم و مجموع هیچکار نمیکند و چون
این تقریر گزارده آمد تقریر جواب برگزارم که سراپا بمعنی از سر تا پاست و بسکه بمعنی از بسیاری اینکه
و لبریز بمعنی پر و مفاد سراپا تاکید لبریز نیست و نظیر آنست تاکید سراپا بلفظ همه درین شعر عرفی
آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم؛ کورا بخواب عافیت الماس بسترست؛ چه ممکن ست که از پای
تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا خالی از زخم بود و چون همگفت آن [illegible]

پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری اینکه از سر تا پا هر جزو از اعضای من از دوست
پرست آنچنان در دوست محو گردیده ام که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر کیست که بزیادت بعضی
ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند که سلف حجت خلف نمیشود و دلالت دارد برینکه زیادت
در کلام صائب و شیخ از یک عالم ست حاشا که چنین باشد چه آن تاکید ست و این بکار محض و حشو
قبیح پس درین هر دو بون بعید باشد ازین قرار سند آوردن بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از ان
بیجا تر و قباحتی که در شعر میرزای مذکور گفته اند آری آن شعر نیل قباحت مذکوره بر پیشانی خود دارد
مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب و اراده مسبب ست و مراد ازان غفلت چه حرص در پیری غالب شود
و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد درینصورت تمثیل مصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم
که لفظ وی مستعمل فصحای متاخر ست خواجه شیراز فرماید ؎ شب از مطرب که دل خوش باد وی
شنیدم ناله دل سوز نی را ؞ هرگاه در کلام این سرگروه فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار
تواند بود ؞ قوله بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد ؞ بلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد
قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل ست عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس
مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق باکسی کاری نمیدارد ؞ و اگر جهان را خرابه
مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از گریهٔ عاشق بهیچ کس سر و کاری ندارد
اقول پوشیده مباد که حرف از درینجا در مقام کسرهٔ اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس
از خدا و نه خورشید و ماه ؞ و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر و مطلب این شعر آنست که عاشق در
جهان باکسی که غیر گریه است کاری ندارد و چرا دارد که او ویرانه است و معمار ویرانه همین
سیلاب ست پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر او و تعمیری
که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی ست و پس درینصورت هر چه مراد خان آرزو ست

وبر رحمت استخوان بندیهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول می انجامد **قوله**
نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای بختم را؛ سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد؛
**قال** تیره روزی همان سیه بختی ست درینصورت بخت زائد محض ست سعهذا مفاد
شعر هم آنچه هست معلوم ست **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح منجمین برجی و درجه که
هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد آنرا طالع گویند و مجازا بر اثری که بر
طالع مترتب شود از نیک یا بد نیز اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل
بخش بمعنی بهره و نصیب ست و این اثر نیز بهره و بخشی ست که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهر کس
اختصاص می یابد اما بمجاز بمعنی طالع که مصطلح نجوم ست نیز استعمال کنند حافظ گوید؎
ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما؛ بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما؛ ظهوری کسی را مدد کرد بخت
سعید؛ که چون سایه افتاد در پای بید؛ عرفی گوید؎ ای بخت چنان بکن که آخر؛
ممنون اثر کنم دعا را؛ بنابرین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیه بختی وقتی ست که بخت بمعنی
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت ست از معنی حقیقی
لفظ طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحا برین دعوی ما شاهد
عدلی ست از پیشگاه صدق برخاسته ملا نظیری فال سیاه روزی بر بخت سرنگون شد؛
آواز نوحه باشد بر نوحه گر مبارک؛ ملا نورالدین ظهوری در رقعه به فیضی نوشته
فقره دارد شستم با آب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت هنر شسته **قوله** در سینه شکسته
دلان تو او نیست؛ چون شکند سپاه علم سرنگون شود؛ **قال** بر صاحب فهم پوشیده نیست
که عدم آه را بسرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب ست و اگر کسی گوید که علم چون
سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از و نیاید پس گویا که نیست گوئیم توجیه طالب علمانه

وشعر و شاعری بکار نمی آید و آراسته از قید آن و این شیخ عبد الرضای متین که خدا ایش
سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود معنی ست
و آنچه بتکلف بر آید یعنی گفتم آنچه معنی ست ما و را لایعنی میگوئیم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
که خدا ایش بیامرزاد و باهل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی مرزا محمد علی صائب
رحمة الله علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست ع سرو من
طرح نو انداخته یعنی چه ٭ جامه را قامت ساخته یعنی چه ٭ یکی از فضلای ایران که مناسبتی
با شعر نداشت شنیده گفت که میرزا یعنی چه بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخطاب
می باید مرزا صائب استماع فرموده متوجه جواب نشد اقول جناب خانصاحب اگر
دریافتندی که هر چه در علم تقریر کرده اند در آه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی
حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف و ناتوانی از سینه بر آمدن نمی تواند گویا که نیست
چنانکه هر کس به سخن کردن یا سخن بر کسی نشانیدن قادر نباشد آنرا گویند که فلانی
زبان در دهن ندارد و چون این آه برای بالا بر آمدن توانا نیست تشبیه آن بعلم سرنگونی
بی تکلف درست و بی تاسف راست باشد آیین ست حق جواب با صواب گو اعتساف
این روزگار که با شیخ آزردگی بغیر سبب دارند قبول نکنند ع کس بشنود یا نشنود من گفتگوئی
میکنم ٭ در ینصورت مفاد شعر معنی ست نه یعنی که آنرا القول بزرگوار مذکور لایعنی توان گفت
قوله اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را ٭ گدا از ناز پا بر سر فغفور بگذارد ٭ قال
کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی ست پس صحیح نباشد چرا که صاحب
قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی ست مراد
ازان همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ مناسبتی در کاسه کشکول

وقناعت نیست اقول کشکول بمعنی گداست و کاسه کشکول بفک اضافت بمعنی کاسه گدا و تنها کشکول بمعنی کاسه کشکول مجازست وظاهر آنست که اضافت آن بسوی قناعت بیانی ست بمناسبت اینکه هرچه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد وقناعت نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست ومن گمان میبرم که بگذار در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر کشکول بیای تنکیر نه بکسره اضافت ورا در آخر قناعت بمعنی برای یعنی اگر کاسه کشکول برای قناعت از کف بگذار داه قوله ز خاطر می زداید باده اول ز نگ هستی را؛ نمازی می گساران را بهرگز نمی باشد؛ قال سخن فهم میداند که نمازی میپرست یا نمازی میپرستان می باید میگساران چه میکند اقول در لفظ میپرست نظر بلفظ پرست تنها رعایت نمازست وبس والا من حیث المعنی میگسار ومی پرست هر دو یکی ست در تصور هرچه میپرستان میکنند میگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر برعایت لفظی در یکی وعدم آن در دیگر بدان دو نماز گزار مانند که یکی جبه وعمامه صورت عمداً بر خود راست کند و دیگری همان لباس عامه در بر نماید هرچند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی ست خلاصه روم چه درسفته انچه گفته ما برون را ننگریم وقال را؛ ما درون را بنگریم وحال را؛ ومعنی شعر آن ست که نمازی که میگساران میگزارند قادلیته از شائبه ریا مبراست زیرا که ریا از زنگ هستی خیزد وآن خود از باده زدوده گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را؛ بکوی میپرستان نقش پا هرگز نمی باشد؛ قال صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد درینجا بیکار محض ست ومدعا خراباتیان ست اقول مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از عاشق پیشه وصیاد پیشه وآشناوش وبیگانه وش همان عاشق وصیاد وآشنا وبیگانه نظیری ما نظر بازیم وعاشق پیشه گو مفتی بدان؛ نیست زاهد از ریا وعاشق از

بهتان خلاص ** عرفی بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید ** که پرورند بآهنگ صید بازحمام **
جلالای طباطبائی زواره در دیباچه توقیعات کسری گوید شرر کاوش اندیشه بهر جا رسید
آشناوشان در غور آن خوض نتوانند نمود چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه منشان که
دقایق دقیقه آن بجز اسمی پارسی نشنیده اند **قوله** نمی گردد دل سرگشته ظرف کبریائی تو **
شکوه بیکری درخلوت تنگ حساب آید ** **قال** شکوه آمدن فارسی تازه است شکوه نمی گنجد می باید
**اقول** در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن صحیح است که
آمدن بمعنی در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند ظهیر فاریابی گوید ** نثار افسر جاه تو
گوهری باد ** که در حساب نیاید بهای آن گوهر ** حافظ این شرح بی نهایت کز حسن
دوست گفتند ** حرفیست کز هزاران اندر عبارت آمد ** عرفی این سبزه و این لاله
واین چشمه واین گل ** آن شرح ندارد که بگفتار در آید ** **قوله** کتاب هفت ملت ماند
بر طاق فراموشی ** مرا سیپاره دل بسکه نیکوفال می باشد ** **قال** لفظ هفت ملت
اگرچه در شعر استاد نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت
و چار مذهب شهرت دارد ** **اقول** تماشای عجیب و هنگامه غریب است که هرچند استعمال
فصحا مساعد بوده باشد اما تا وجه آن بر جناب سراج الدین علیخان آرزو ظاهر نشود
قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه آن می نگارد که آنچه از اعاظم علما مسموع است
اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر ملل منشعبه آن چنانکه از شرح عقائد هم همین
ظاهر میگردد انتهی کلامه و اشعار اساتذه خود مؤید استعمال اند نظیری گوید ** کتاب
هفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست ** نخواند تا جزو آدمیت داستانی را ** سنجر کاشی
در مدح حسین قلیج خان ** نسخه ای از منقبتش موجه هر چار کتاب ** برخی از مسند لطفش

ضابطهٔ هفت ملل * و آین شعر وحیی نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملل همان هفت ملت
ست ه شکست دائرهٔ هفت و چار ماندهی * بدانکه خانهٔ حق و انی تو ویران ست * یعنی
شکست هفت ملت و چار مذهب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقهٔ آن
ست ه بقبله راست نیاورده روی خود یکدم * نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان ست *
ز لقمه های سحر که گلو نکرده تهی * بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست * نکرده صلح
به بتخانه و بکعبه روی * ببین که تا بکجا خاطرت پریشانست * اسیر سبحه و دستار و فش شدن
مشکل * بدان اسیر که گوئی فلان مسلمان ست * زبان بذکر خدائی جهان کشا وحیی
اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست * و آراده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار
مناسبت ندارد کما هو ظاهر علی الفهیم قوله جن و انس و پری هم در خط فرمان بودند * داغ
عشق تو به از مهر سلیمانم بود * قال در لغت پری ترجمه جن نوشته اند برین تقدیر پریهم
بسیار بیموقع باشد و درصورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد
چنانکه مصطلح شعراست درینصورت مقابل آن دیوهم باید تبین ترکیب جن و انس و پریهم
جای تامل بود کاش این بیت را اصطلاح میکرد و چنین میگفت ه جن و انس و پری و دیو
بفرمانم بود * داغ عشق تو به از مهر سلیمانم بود * اقول استعمال پری بمعنی اشخاص خوش صورت
از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی زنان خوش صورت از آن جنس ست درینصورت
ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معهذا چون از مصرعهٔ اول فضل و برتری سلیمان
مستفاد نیست لفظ هم در مصرع ثانی بسیار بیجاست و قول معترض چنانکه مصطلح شعراست ایضا
بیجاست چه باین معنی عرف عام ست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح
خاص ایشان قوله کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند * خاتم چه نیست دست سلیمان

چه میکند ** قال لفظ دست یکدست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس بهتر چنین ست ع انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند ** و مصرع اول چنین ع دست ار تهی ست جوهر انسان چه میکند ** و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از میان میرود و چون جوهر هم بیکار محض ست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب سلیمان ست فافهم و انصف

**اقول** بلند پروازی هدهد خامهٔ جناب **خان آرزو** بهوای بلقیس این مطلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که دست سلیمان از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد ولیس کذلک بل ازان قبیل ست که گویند کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی ست چه کف در معنی دست بسیار و امثله آن بیش از شمار ست **نظیری** گوید ع از کف نمیدهد دل آسان ربوده را ** دیدیم زور بازوی ناآزموده را ** فتنه با زلف او گرفته طرف ** دل ما را نمیدهد از کف ** پس خاتم را اگر بکف بمعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد بود و آینکه جوهر را بیکار محض گفته اند بیکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن ست که هرگاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان بود یعنی شرف نبوت در باب اطاعت جن و انس و غیرهما هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست ایشان بر نمی آمد بر اهل فراست مستور نیست که نبودن خاتم در دست مقابل تهی بودن کف از چیزی ست و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر انسان ست که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن

از دست سلیمان که درینجا مذکورست رو بار وهی برنیامدن کار از دست انسان ست که در
مصرع اول تقدیر کرده میشود پس هیچ جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینهٔ دال
استبعاد ندارد **قوله** آزادگی گزین که ازین دشت پر فریب * گر میرسد بجای سبکبار میرسد *
**قال** بجای رسیدن درین قسم محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بیاء تحتانی
**اقول** مخفی نماند که لفظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت درخور قامت میسازند لفظ درخور
معنی میطرازند هرگاه تنکیر جای خواهند یای تحتانی در آخر آن بیفزایند و گویند فلانی بجائی رسید
ای بمرتبهٔ از مراتب فائز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود بدون تحتانی آرند و گویند
بجای رسید ای بمرتبهٔ کامل یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود ست جلال اسیر
گوید ع سرعت غبار و شوق بیان عجز گام * کی میرسی بجای ازین هرزه تاختن بیطیری
آزادگان بجای رسیدند و ما همان * زان کاروان که گرد پس کاروان خورند * مردان بجا
بهر هم و توکل رسیده اند * یک دل رسیده نیست که در خون نمیرود * و در ما نحن فیه ازین
قبیل ست ای هرکه سبکبار ست بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد
سعدی گوید ع بر همه عالم همی تابد سهیل * جای انبان میکند جائی ادیم * اما اینقدر
هست که درین شعر احتمال حذف الف انبان و اتصال تحتانی بنون نیز نیست چنانکه در گفتهٔ
احمد نوشته اند **قوله** دیدن حسن دل افروز ترا دیده کم ست * دل بروی تو جدا دیده جدا بگشاید *
**قال** دل بروی تو گشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد
آن داشته که حسن تو زیاده است و دیده کم ست که احاطهٔ تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل
و دیده هر دو به بیند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم ست که گویند شکر
احسان او را بمحض زبان ادا نتوان کرد بل باید که از همه اعضا گویند و چون دیدهٔ دل هم شهرت دارد

بر لطف معنی شعر می افزاید قوله سر راز نکهتبد از صومعه داران محجوب ٭ در ته میکده مستان بملا
بگشایند ٭ قال سر راز باضافت هرچند ترجمهٔ سر السر ست مسموع نیست و نیز ترجمهٔ
عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز
بیجاست اگرچه در کلام بعضی واقع ست و نیز لفظ ته میکده فهمیده نمیشود ظاهرا سهو
کتابت ست و صحیح ته در میکده اقول راز بمعنی پوشیده و پنهان نیز هست نظامی
فرماید ؏ رهی خواهی شدن کز دیده راز ست ٭ به بی برگی مرو کین ره دراز ست ٭
سعدی چنان در دولت این سخن دار راز ٭ که گر دولت جوید نیابدش باز ٭ پس سر راز
بمعنی سر پنهان باشد و پنهان صفت سر شائع ست نظیری گوید ؏ غمزه در تاخت
خویش گزین نااهل ٭ گردد اسرار های پنهان فاش ٭ بنا برین ترجمهٔ سر السر گفتن ضرورت ندارد
معهذا اگر ترجمه هم باشد مضائقه چیست چه صاحب قدرتان تصرفها دارند هم در زبان
خویش و هم در زبان غیر و ته میکده و ته مینا نه صاحب بهار عجم بمعنی زمین میکده و زمین میخانه
تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان ست انتهی و برین قیاس ته بازار بمعنی زمین بازار
و ته بازاری مردمی که در زمین بازار نشسته چیزها فروشند غیر دکانداران بازار و در هندوستان
ته بازاری محصولی ست که ازین مردم گرفته شود قوله تا سرو را بهوای قدت سرفراز کرد ٭
پا از گلیم خویش چو زلفت دراز کرد ٭ قال اگر انصاف دادرس باشد می توان گفت که
بجای سرو سایه می باید تا تشبیه زلف درست شود و پا از حد دراز کردن ظرف وقوعی هم ندارد
و پا دراز کردن سایه نهایت مضمون خوبی ست و نیز بجای خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار عبارت
مناسب میشود اقول بزعم خود در شعر شیخ اصلاح فرموده اند و ندانسته اند که سرفرازی
بسرو مناسب نه بسایه طغرا الغنی خوش سروده که ناخنی بدل میزند ؏ ز کوته پاچه جنبد

نیاید ؛ صنوبر دلفریب از سرفراز نیست ؛ و تشبیه سرو بزلف در درازگردن پاست نه در
ذات خود هر دو گرفتم پادرازگردن سایه مضمون خوبیست پادرازگردن سرو هم مضمونی نیست
چه درازی که در قامت سروست مضمونیست پیش پا افتاده و آنطرف وقوعی ست
کو از گلیم درازگردن نباشد و عجب نیست که پوست تنهٔ سرو را گلیم گفته باشد چه از بعض
اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بران دریافته میشود طغرا ؎ از بس قمری بهر سو کشیش
کشیده ؛ لباس سرو سر تا سر دریده ؛ و دریدگی پوست آن خود ظاهرست و هم جای
دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سرو آمده و این معنی جز در پوست متصور نیست پس
طرف وقوعی تمام باشد قوله غمگین نمیرود کسی از کوی میکده ؛ تا هم پیالهٔ مه عیدش
نمیکنند ؛ قال لفظ غمگین اینجا طرفه افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود که تا کسی را
هم پیالهٔ مه عید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمیرود و بعد از عمل مذکور غمگین میرود
و این طرفه چیزی ست درینصورت هرگز نمی باید نه غمگین گویا این سهو الفکر ست تقریباً
درینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چندگاهی پیش ازین مهربانی از در درآمد و گفت برای تو
تحفه آورده ام باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آنعزیز این بیت حضرت شیخ
خواندند ؎ طغیان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل ؛ در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکنند ؛
فقیر بعد از تامل گفتم سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ
شهید اینجا بیکار محض ست لفظ قربان و فدا می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین
موزون میگردد مصرع در زیر تیغ رفته و قربان نمیکنند ؛ یا چنین مصرع در زیر تیغ
رفت و فدائیش نمیکنند ؛ اما چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقاست اقول
مطلب خود آنست که تا وقتی که هم پیالهٔ مه عید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهرست که گر

کسی پیش از حالت مذکوره رود البته غمگین خواهد رفت پس غمگین قید رفتنی ست که با ناکامی
و محرومی باشد و ضرورتی دامن نگرفته که با خذ مفهوم مخالف قید رفتنی گردانند که بعد از
کامیابی سمت وقوع گیرد و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که میرزا صائبا
همین مضمون را بلفظ شهید آورده ع چه آرزوی شهادت کنم که سوخته هست + بداغ یاس
جگر گوشهٔ خلیل از تو + و گفته ازین مستفاد میشود که جگر گوشهٔ خلیل آرزوی شهادت کرده بود
لیکن میسر نشد و در همان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود
و کی صورت گیرد تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچمدان را بعد از تفحص و تلاش وانمود که
شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری ع شهید یار بنا ور دگاه یار اولی + همین وصیت
پروانه از چراغ شنو + اهلی شیرازی ع من از محیط محبت همین نشان دیدم + که استخوان
شهیدان بساحل افتاد ست + در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته برین تقدیر
استعمال آن در ذبیح شگفت نباشد قوله قدرِ خم دیده ام تر دیده طوفان حوادث را + کند
هر قدر طغیان سیل با پل بر نمی آید + قال لفظ قدر به تحریک و سکون هر چند هر دو بیک معنی ست
اما در کلام متاخران بتحریک مستعمل ست الا ما شاء الله و عجب آنکه لفظ هر چند که هم فارسی و هم مستعمل
همه است در ینجا نیاورده اقول کیست که با خان در آویزد ازین که لفظی بحسب لغت صحیح باشد
چه میکشاید مدار حسن و قبول بر فصاحت کلام ست قوله سحر ز هاتف میخانه ام سروش آمد +
که بادیت پدر پیر می فروش آمد قال سروش در اصل بمعنی فرشته ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش
نیز آمده با وجود این از هاتف سروش آمده دیده نشده معهذا هاتف میخانه چه معنی دارد اگرچه
در کلام دیگر هم دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر د میفروش معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانهٔ خود

بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی ست که گذشت پس بهتر چنین ه سحر بصومعه در گوشم این سروش آمد + که بایدت بدر پیری فروش آمد + **اقول** در سروش هاتف از معنی فرشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت مذکور صحیح وغیر محتاج بسند باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت ست ای هاتفی که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دہد حافظ فرماید ه سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی + گفت باز آی که دیرینه این درگاهی + هاتفی از گوشهٔ میخانهٔ دوش + گفت ببخشند گنه می بنوش + **خاقانی** گفته ه هاتف میخانه داد آواز کای جمع الصبوح + پاسخش را آب و لعل کشتی زر ساختند + فصیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آوازهٔ هاتف فرماید ه سبک خاست آنکس که بشنید نام + سوی هاتف کوه شد شادکام + هم او در مخزن اسرار سراید ه هاتف خلوت بمن آواز داد + وام چنان کن که توان باز داد + و **خاقانی** در تحفة العراقین هاتف را نیز بسته ه با ناقه بشنو که هاتف راه + میگوید انت ناقة الله + وغیر در پیری فروش بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چه بعینه عبارت این شعر چنان ست که گوئی فلانی از مسجد آواز داد که در خانهٔ خدا بیا هشیوار مرد از بن عبارت نفهمد که مسجد دیگر ست و خانهٔ خدا دیگر ه کسی زبان نتواند بر از غیب گشود + جرس بقافلهٔ اهل دل خموش آمد + **قال** پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیب بای موحده بالفظ راز مناسب نیست **اقول** عذر آن من نیز پیش ازین عرض کرده ام **قوله** رهین سنت دریائی توان گشتن + بگو با بر ز چشم من آب بردارد + **قال** اگر منت کشی دریا بست در صورت از چشم بر داشتن نیز عیب مذکور هست پس اگر گوارای انصاف باشد چنین باید فرمود ع اگر ز تلخی دریا برآمدست دلش + **اقول** مراد شاعر آنست که دریا باین مایهٔ قلیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشم من دارد **قوله** کرعیسی سجاده نشین

روی تو می دید ﴿ محراب دعا را خم ابروی تو میکرد ﴿ قال این بیت بخط مبارک حضرت شیخ
دیده شده و مصرعهٔ دوم برعکس بسته شده است چه مطلب آنست که عیسیٰ ابروی ترا محراب
دعا میکرد درینصورت حرف را سهو کتابت ست و صحیح لفظ از معهذا هرچند سوء ادب ست
اما چه گویم که عیسیٰ بشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر چنین بود ۵ سینه
گرامی بست رخ خوبت زکریا ﴿ محراب دعا از خم ابروی تو میکرد ﴿ لفظ زکریا با محراب مناسبت
تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع ست اقول توهم برعکس بسته شدن مصرعهٔ ثانی نتیجهٔ
جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل می بردند نظر اعتساف
چشم بصیرت باز میکردند ازانجا که گنجینهٔ فیض سد افیاض را در نه بسته اند حضرت فعال
لما یشاء افاضه میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی ست و حرف را که بعد از
دعاست افادهٔ معنی برای میکند ای برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف
یافت که علامت را با مفعول ثانی هم یاد میکرده اند هرچند در رهگذر تلاش مرحلهٔ چند از امثله
این مقوله پی سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون انچه بپیش پاست فقره ایست در صفت
شاهزاده سلطان خلیل از فقرهای دیباچهٔ لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت
یافتگان صفات جمالی آنرا باخلاق جلالی یاد کنند نثر حضرت صاحبقرانی را خلفی
ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین بسالت
وایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت
نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمهٔ آنحضرت را قدوهٔ خود داشته آری تخصیص عیسیٰ
لاطائل بحت و بی فائدهٔ محض ست و لفظ زکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت
به عیسیٰ و موسیٰ و بعض انبیاء دیگر میانهٔ شعرا چندان زبان زده نیست و اگر هست همین

باآن بر سر راندن و لبس و بهتر از همه زاهدست تا ذکر سجاده مناسب تر افتد چنانکه بر صاحب ذوقان معنی یاب مخفی نیست **قوله** شد قطره بدریای فنا وصل حزین را ❊ دی بودم و امروز نه آنم چه توان کرد ❊ **قال** از انصاف نباید گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب آنست که حزین را وصل معشوق وصول قطره بدریا شده و این وصول قطره بدریا فنای قطره است درینصورت آنچه دیروز بودم امروز نیستم و حال آنکه مطلب مذکور ازین عبارت بر نمی آید و بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد **اقول** گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف الفاظ این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر نتابد تا از دریای عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح بی کم و کاست سینه حامل وحی نقشها بر ندارند آری دستگاه کم مایگان انجمن صحبت سخن آنست که هر چه بمساعدت تراکیب الفاظ بدامن افتد بر بساط اظهار چینند و آنرا بسرمایگی دکان بیان برگزینند ازین قرار قرار داده و هم نارسا فهمان بدرسه دانش آنست که وصل بمعنی واصل است از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل و حرف را مفید معنی اضافت و قطره مضاف است بسوی حزین و بنابر ضابطه مقرره فارسیان فصل درمیان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا واصل شد باید دید که انچه من بقلم داده ام اصل مطلب ست یا انچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که انچه دیروز بودم امروز نیستم بل این که دیروز بودم ای وجود داشتم و امروز نه آنم ای وجود ندارم گو مآل هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه آنم نیستم می باید تا معنی چنین باشد که دی موجود بودم و امروز معدومم **قوله** بازوی تشکار افگن آن غمزه بنازم ❊ تیرش اگر از سینه خطا شد جگر زد ❊

قال سخن فهم سیداند که جگر مقابل سینه نیست درینصورت چنین بهترست ع کز دل
اگرش تیر خطا شد بجگر زد ﴿﴾ معهذا کاف علت نیز پیدا میشود که رابطست بین المصرعین
اقول سخن فهمی ها تفی اگر مسلم داشته آید شعری از و میتوان گزرانید ه در دیده نشتر
در دل آزار ﴿﴾ در سینه سنان و در جگر خار ﴿﴾ و پیچیدن بر حذف کاف علت از خان آرزو
بسیار بعیدست قوله شکست کفر و کین خونریز اسلام ﴿﴾ ز مژگان صف آرای تو باشد ﴿﴾
قال لفظ کین زائد محض ست بلکه سهو القلم توان گفت و میتواند بود که دین بود لیکن
درینصورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ متداوله دیوان شیخ را مطالعه کردم
کین بکاف یافتم و حق آنست که کین را درین عبارت که صاف تر از سینه صافی دلان
مصور زیست گنجایشی نیست پس نقش کین را از لوح سینه کاغذ تراشیده دین را بجای
آن باید نشانید که دین ورزان انصاف مسند را ازین تغییر نیک غبار کینه بر چهره خاطر
نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت وهمی بیش نیست چه خونریز اسلام منادی ست
بحذف حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیهی بخاطر
میرسد که شکست همه از مژگان تست چه هرگاه میل تو در دل بهم میرسانند کافر از کفر
و مسلم از اسلام میگذرد و کینه ورزان از کینه دست باز کشیده مهر ترا در دل جای میدهند
اما رکاکت آن هم از بیان ست قوله رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار ﴿﴾ جلوه گشتی
حیات جاودان آمد پدید ﴿﴾ قال بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن
اگر یکی نیست نزدیک بهم خود هست درین صورت این بهترست ه رخ چو بنمودی ظهور
جنت موعود شد ﴿﴾ لب چو بگشادی حیات جاودان آمد پدید ﴿﴾ اقول ظاهرا چون
مناسب حیات لب ست تصرف خان تحقیق نشان برجای خود باشد اما نمک حیثیت

مائدهٔ ذوق سخن وانند که استخوان بندی مصرعهٔ اول از مغز فصاحت تهی ست اگر مصرعهٔ
اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و اسقاط حرف شرط به بیان آمدی شعر برتبه شدی
و پایهٔ سخن بلند گشتی و اگر گوئیم که مصرعهٔ ثانی بیان مصرعهٔ اول ست یعنی جلوه‌گر گشتن تو که
که عبارت از همان رخ نمودن ست سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود ست
و وصول بجنت موعود سبب حیات ابدی ست ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیعی ست
که جناب معترض کشیده اند **قوله** خاک بی سرمایهٔ مجنون و خراب افتاده بود ** بر فشاندی دست
و دل دریادکان آمد پدید ** **قال** الهی انصاف را چه پیش آمد داد دهی ندارم و الا میگفتم
که لفظ مجنون درینجا چه کار میکند و شاید سهو کاتب ست و صحیح مغبون بغین معجمه لیکن
در ابیات غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد هر چند از عالم تحقیق سفر باید لیکن
معشوقانه می باید نه ممدوحانه **اقول** مجنون را مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون
نیز خالی از غبن نیست لیکن باید قبول کرد **قوله** کدوی خشک زاهد را دماغ از بوی می تر شد
بحمد الله که آب رفته باز در ایاغ آمد ** **قال** آب رفته بجو آمدن شنیده شد در ایاغ آمدن
ظاهر از تصرفات شیخ ست **اقول** آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند **قوله** ما صوفی
به بین وجد گل و رقص درختان را ** برا از خرقهٔ سالوس زاهد فصل باغ آمد ** **قال** فصل گل
و فصل بهار شهرت دارد فصل باغ نشنیده ایم درینصورت فصل خانه و فصل کاشانه
نیز درست باشد **اقول** در کلام کبرای بزم سخن فصل چمن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال
درست ست فصل باغ نیز باید که درست باشد ملا نور الدین ظهوری می آرد ع
مرو بموعظهٔ واعظ تموز می آید ** حدیث توبه و فصل چمن مروت نیست ** **نظیری**
کوته است ایام گلشن رایگان نتوان نشست ** دیدن گل منع اگر باشد نوای بلبلی ** و فصل خانه

و کاشانه چرا درست باشد آخر الفاظ را معنی هم درکار ست **قوله** نیست بزم زمانه عیش
صفا ✤ شیشه گردون می زلال ندارد ✤ **قال** زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند
دریصورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می زلال می صافی ست از روی مجاز بیس
سند می باید زیراکه در مجاز هم آمدن شرط ست **اقول** سند از **بابا فغانی** ست ؎
دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن ✤ برگ گل ست جلوه کنان در می زلال ✤ **قوله** شراب غم
ندارد جلوهٔ در تنگنای دل ✤ خمار آلودم از کمظرفی رطلِ گرانِ خود ✤ **قال** رطل گران درینجا
بیجاست پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول**
رطل گران گفتن دل درینمقام بطریق طنز ست چنانکه درین شعر **محتشم کاشی** ؎ در آب
هم مضائقه کردند کوفیان ✤ خوش داشتند عزتِ مهمان کربلا ✤ چه اگر چنین نباشد مضائقه
در آب کردن را عزت مهمان چگونه گفته آید **قوله** بخشید حیاتِ تن اگر آبِ سکندر ✤ دل زندگی
از چشمهٔ حیوانِ تو یابند ✤ **قال** آب خضر معروف ست و آب سکندر معروف نیست پس
می باید و بدینصورت این مصرعه مناسب ست ع بخشید بتن آب خضر گرچه حیاتی ✤ بلکه مقابلهٔ دل و تن
بسیار کم ست پس اولی جان زندگی ست که مقابلهٔ تن جان محتاج شاهد نیست **اقول** آب سکندر
هرچند مانند سکندر از نظر این خضر سرچشمهٔ سخن مخفی مانده اما خضر خامهٔ من رهبری کرده بلد
جادهٔ این وادی لب تشنگان زلال تحقیق را هادی ست **نظام استرآبادی** می آرد ؎
گر خوری آب سکندر ز کف این فرقه ✤ عجبی نیست کزان مرگ مفاجا یابی ✤ **نظیری**
**نیشاپوری** ؎ آب حیات میچکد از لفظ چون دُرت ✤ لب بر زلال خضر و سکندر نهاده ✤
**نظامی گنجوی** در خاتمهٔ سکندرنامه خطاب بممدوح فرماید ؎ هم از آبحیوان اسکندری ✤
زلالی چنین ساختم گوهری ✤ و مقابلهٔ دل و تن هرچند بقول ایشان کم باشد اما هست غلطهم

بسیارست استاد فرخی ؎ بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن ٭ از رنج تن وز رنج دل کردی جهان رنگین ٭ باقر گوید ؎ دائم خورند خون دل خویش عاشقان ٭ پیوسته باشد از بدن خود غذای مسیح ٭ نظیری ؎ تن نزار و دل بردبار خواهد عشق ٭ که از نسیم بجوش آید و بسر نرود ٭ قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم ٭ ساقی غریب پروری در ایاغ بود ٭ قال می در ایاغ جمله بیموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد نمی‌شود و اقعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا رتبه پیدا کند و آن اینست ع ساقی غریب پرور می دلنواز بود ٭ اقول مراد از می در ایاغ بودن آماده و مهیا بودن می ست و غریب پروری ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد و بیموقع واقع شدن جملهٔ می در ایاغ و استفادهٔ آن از غریب پروری ساقی وهمی بیش نیست قوله شمرده زد نفس خویش هر که در عالم ٭ چو صبح آینهٔ خاطرش غبار ندید ٭ قال لفظ خویش درینجا بیکار محض ست اقول فرض کردم حشو ست اما نه حشو بلکه بورث کراهت طبیعت باشد پس بدین قدر مضائقه نتوان کرد قوله چو آمدی ز رخت باغ سرخ رو گردید ٭ ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند ٭ قال از رفتن دوستان یا خوبان برکف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود اقول مراد نه آنست که از رفتن معشوق این اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشاء اعتراض ست بل مراد آنست که حاصل لاله داغست و بس چنانکه گویند من از انجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی چیزی در دست ندارد و این استعمال مشروط بآن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس را تهیدست گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست و شاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد آما با آنکه دست بر سر زدن

لاله ادعای محض ست و هیچ طرف وقوعی ندارد انتقال از مذکور بمعنی مسطور بُعدی بعید دارد
پس اگر ارتکاب این توجیه کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد
مع هذا بعد از بیان سرخرو گردیدن باغ وجه تخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد بایستی
نسبت داغ هم بطرف باغ می نمود یا سرخروئی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلاً
باشد نه بارادهٔ قصر **قوله** کند بساغر هوش فرشته دار و مستی * تبسمی که لب سحر آفرین تو بوسد
**قال** داروی بیهوشی شهرت دارد داروی مستی سند می خواهد **اقول** سندش همین که از زبان
شیخ برآمده والا مسموع خود نیست **قوله** شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند * خون مرا
بجرعه برای شگون کنند * **قال** خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست بجرعه کردن
مسموع ما مردم نیست در صراح جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دانست
محتمل که در عرف حال ایران آمده باشد **اقول** جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا
و امثال آن آمده اسیر گوید ؎ نو بهار آمد که گیرد رونقی حسن جنون * گردش چشم غزالان
جرعه گردانی حلالی گیلانی ؎ رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد * یکی بجرعه فرو ریز خون ناب
مرا * و مؤید آنست نه جرعه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم نه شیشه و نه سبو و نه میناست هرگاه
خون بجرعه فرو ریختن مسموع شد بجرعه کردن را از آن عالم توان دانست مع هذا هرگاه بمعنی
ظرف ثابت شد استعمال آن همچو استعمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه بریختن باشد
خواه بکردن **قوله** حال جان سوختگان سوخته جانان دانند * رهروان زآبله آبی بخس و خار
زنند * **قال** سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت
نه سوخته **اقول** خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را کشاده شیخ بیچاره خس و
خار را جان سوخته گفته نه فقط سوخته و کدام خرمی در خس و خار مشاهده میرود که در اطلاق

جان سوخته تامل باید کرد **قوله** می شود از نفسم داغ جگرها تازه ٭ از نمکدان قیامت بدلم شور زند ٭ **قال** شور زدن مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست **اقول** از صریر خامهٔ **زلالی** بگوش میرسد ؎ خداوندی که شور معرفت در کشور ما زد ٭ صلای فیض عام و خاص را بر خوان یغما زد ٭ **قوله** بنازم حسرت نظارهٔ حسنی که اشکم را ٭ چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد ٭ **قال** بر وقت فهم پوشیده نیست که یک از را اینجا از راه سهو مانده چراکه در عبارت از مژگان چکیدن حرف از داخل ست درینصورت باز میدارد از دیگر میخواهد و این بحث از ان عالم ست که برین مصرعهٔ **صائب** وارد میگردد ع عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسید ٭ که یک با از ینجا از سهو مانده زیراکه در رسیدن را دو بای صله می باید و آین از عالم سرگذشته نیست چراکه در کلام اساتذه و محاورهٔ زبان دانان از سر گذشته و سرگذشته بحذف از هر دو آمده بخلاف بای صله و حرف از در از مژگان چکیدن و من ادّعی فعلیه السند و ازین عالم ست که **عظیمای نیشاپوری** از راه سهو یک گفت نیاورده ؎ قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت ٭ گفت با هجرم بساز گفتمش دیگر چه گفت ٭ لهذا در مقطع جواب این غزل **نعمتخان عالی** گوید ؎ هست **عالی** از **عظیما** در غزل سهو عظیم ٭ زانکه از قاصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت ٭ **اقول** این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر **صائب** نیز هست بل جم غفیری از اساتذهٔ کرام هدف سهام خدام خان والاشان بلند مقام شدند چه قاعدهٔ مقررهٔ ایشان ست که هرجا دو حرف از یا دو بای موحده یا دو در یا دو بر در یک جا جمع شود یکی را حذف نمایند **حکیم سنائی** گوید ؎ ز هرجا بگذرم اهل ملامت ٭ نمایندم بارباب سلامت ٭ که این ره درگه عشق ست ٭ از چشم افتادگان شاه عشق ست ٭ **نظامی** در سکندرنامه

فرماید ؎ شد از روم شد با زمین خویش بود * بروم آمدن ز آسمان بیش بود * ای بروم
آمدن ظهوری ؎ شیر در مهر بره لیسیدن * گرگ در خون خویش خسپیدن * اگر خان
آرزو این را سهو عتاب کنند کرده باشند که فهم سهو هست کسی مورد ملام کسی نشده
و این اجمع فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در سفته که این بیت گفته ؎
بجرم یک نظر ناگهان که افگندم * مکش که مفتی دین بر خطا نکرده قصاص * و عجب از ایشان
که در وجه از عالم سر گذشته نبودن گفته اند که در محاوره زباندانان سر گذشته و از سر گذشته
هر دو آمده و این دال ست بر اینکه فرق در هر دو غیر ازین نیست که این آمده است و آن
نیست و حاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او حذف یک حرف
بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواه بسهو چنانکه ایشان اعتقاد کرده اند
و خواه بکراهت اجتماع آنها و در سر گذشته خود یک حرف ست و بس و آنچه از جنس او ست
خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم ست مختص باشد بماده خاص و چون ازین ها
باز پرداختم بگویم که هر چند با شعر عظیما کاری ندارم اما تقریباً ازان سخن هم که در شعر عظیما
استفهام ست و حذف افعال در استفهام قیاسی ست چنانکه ازو پرسیدم از کجا می آئی
گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین ست درین مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من
چه گفت قاصد گفت که با هجرم بساز دای این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن
این بیچاره مورد طعن عالی اولاً و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار
روشن سوادی نیافته ام که این شعر را دست آویز سهو او نگردانیده باشد منشا این چارچار
زنیهای بی باکانه نیست مگر از دست دادن سر رشته تحقیق و گردن به بند نهادن پاهنگ
تقلید و حذف گفت را ازین عالم گفتن نیز محل تامل ست چه حذف حروف مذکوره از اجتماع نست

کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم سست جواز دارد
و این معنی دریافتنی ست قوله حزین کنج قفس بیهوده می باشد پر افشانی ۞ بگیتی مایهٔ
آسایشم کوتاه بالی شد ۞ قال کوتاه بالی اینجا بیفایده محض ست شکسته بالی می باید اقول
تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ فهمی بیش نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد
حاجت بداشتن او در قفس چیست بلی این شعر مفید معنی وقتی ست که کوتاه بالی باشد
و کوتاه بال یعنی کوتاه پر ست چه پرهای کوتاه عبارت ست از پرهای خرد که مقابل پرهای
کلان یعنی شهپر اند و پرواز جز بشهپر صورت نمی بندد این ست توجیه این لفظ من حیث المعنی
اما من حیث الاستعمال کلام اساتذهٔ کرام شاهدی ست بران نظیری
نیشاپوری گوید ع چه دانم فهم کوته بال جولانگاه شوقم را ۞ که او راه دگر رفت ست
و من جای دگر رفتم ۞ آن بلبل ندیده بهارم که انتظار ۞ در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم ۞
و حاصل معنی شعر آنست که مرا در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش و امن گردید زیراکه
اگر شهپر میداشتم البته قصد پرواز میکردم و چون در دنیا قفسی ست آن پرواز فائده نمیداد
پس عبث رنج پرواز میکشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم ارادهٔ پریدن نمیکنم
و بآسایش بسر می برم برین تقدیر آنکه ٹیک چند بهار در بهار عجم بال را مخفف بالا
قرار داده و کوتاه بال را بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله داغ وفا مباد
ز دل پاک شد حزین ۞ این لالهٔ غریب بصحرا نگاهدار ۞ قال چه فرمایش بیجای ست
بباغ نگاهداری باید اقول فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشگفد و همین
اختصاص بباغ داشته باشد باید دید که نعمان بن منذر لالهٔ نعمان را که عبارت ست از
شقائق النعمان ست در کجا یافته تاکید به پرورش و محافظت کرده بود و صاحب منتخب اللغات

در وجه تسمیه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرایی
می گذشت که دران لاله بسیار بود و چون بنهایت خوب در نظرش آمد فرمود که حراست
آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لالهٔ صحرائی و لالهٔ کوهی که دو قسم انداز لاله دلالت دارد
که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا درینمقام اعتبار تمام دارد
گوییم این اشعار استادان موجود و بر صحت استعمال دال اند حسن رفیع شد فصل طرب
نظر بمینا انداز ✤ بر دل اگرت غمی ست دریا انداز ✤ هر جام که بی باده بدست تو دهند ✤
چون ساغر لاله اش بصحرا انداز ✤ زلالی ؎ بصحرا لاله در محفل چراغم ✤ بهر جائیکه باشم
بی تو داغم ✤ خون چکان زخم من این لاله دمانید بدشت ✤ مفت صیاد که فتراکی نخچیر
شد ست ✤ طغرا گوید ؎ باغ ماتم کده گردید و ریاحین گریان ✤ چون ببرسش نرود
لالهٔ صحرا در باغ ✤ جلال اسیر در مخمسی که بر غزل شانی نوشته ؎ از جوش گریه سیر
چراغان الفتم ✤ از داغ اگرچه لالهٔ صحرای کلفتم ✤ آمد بکار سوز و گداز محبتم ✤ عشقم چنان گداخت
که سوران ترتنم ✤ عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند ✤ آصفی گوید ؎ خون بسته
دل پارهٔ ما کر بستم تست ✤ با داغ وفا لالهٔ صحرای غم تست ✤ گل امید بصحرای دل من نشگفت ✤
داغ نومیدی ازان لالهٔ این صحرا داشت ✤ و از مصرعهٔ اول این شعر نسبت مطلق گل نیز
بصحرا ثابت شد و ازین عالم ست درین شعر نظیری ؎ ما چو سیل این خاک را از اول
به بهشت پا زدیم ✤ خیمه همچون گل ز مهد غنچه بر صحرا زدیم ✤ قوله سبز شد خط لب یار بهار ست
بهار ✤ ای جنون من سرشار بهار ست بهار قال خط لب گفتن بیجا ست خط پشت لب
گویند پس بهتر چنین ست ع سبز شد خط رخ یار بهار ست بهار ✤ و نیز لفظ من سرشار
طرفه عبارتی ست چه سرشار بمعنی لبریز ست درینصورت مضاف الیه آن ضرور ست

اقول خط پشت لب و خط لب هردو مستعمل ست آصفی گوید روز ما تیره ز خط لب
جانان سازی ٭ روزی خضر کنی چشمهٔ حیوانی را ٭ مولانا غباری ماند سبزهٔ خط لعلش
ندیده خضر ٭ هرچند گرد چشمهٔ حیوان برامده ٭ این استعمال باضافت بود و مطابق
بشعر شیخ و در کلام اساتذه بر لب بودن و از لب برامدن خط بسیارست انوری
گوید ؎ خط تو بر لب تو چو بر شیر پر مور ٭ زلف تو بر رخ تو چو بر جی پر عقاب ٭ امیر خسرو
؎ ای خط سبز بر لب جانان خضر تویی ٭ بارا مکش چو آبحیات آشنای لست ٭
مفید بلخی ؎ خط سبزی که بیرون زان لب گل می آید ٭ مژده ای باده پرستان
شب گل می آید ٭ تاثیر ؎ لعل شکر بار او خط چو هویدا کند ٭ قطعهٔ یاقوت را کاغذ
حلوا کند ٭ صائب تا سبزهٔ خط از لب جانان برامده ٭ دود از نهاد چشمهٔ حیوان
برامده ٭ شوکت لب میگون او را گرد خط آرامگاه آخر ٭ شد از مشق تبسم لوح
یاقوتش سیاه آخر ٭ و لفظ سرشار مرکب ست از سر و شار بمعنی ریختن و اطلاق آن
گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار برین تقدیر بمعنی جامی ست که آب
و امثال آن از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون باده سرشار و آب سرشار ای باده
و آبی که از سر ظرف بریزد و علی التقدیرین این ریختن وقتی باشد که آب وغیره زیاده
از ظرف بود و از معنی دوم ماخوذ ست دولت سرشار و اقبال سرشار بمعنی دولت
و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی بدمست گویا چندان شراب خورده که از وی بریزد
مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام بریزد صائب گوید ؎ مخمور را نگاه تو سرشار میکند ٭
بدمست را عتاب تو هشیار میکند ٭ پس من سرشار بمعنی من بدمست باشد قوله سزد بلبل
صدای برنخیزد صید زاغ اولی ٭ همای کو نه بخشد دولتی از وی مگس بهتر ٭ قال بعد بلبل

کاف بیان ضروریست والا مفید سلب کلی میشود وآن منظور نیست دیگر آنکه تقدیر از
صید کردن بلبلی که نوای از و بر نخیزد وصید زاغ اولی ست ضرورست وآین از
همان عالم لیعنی ست که گذشت چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست
و نیز پیداست که درینجا از راه سهو مانده چنانکه در عبارت از قرگان چکیدن باز سپید ار واقول
بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحوی بیموده گام روشن سوادیهای ایشانست
مخفی نیست که توجیه مصرعهٔ اول بر دو وجه صورت پذیرست یکی آنکه صید زاغ مبتدای
مؤخر باشد ولفظ اولی خبر آن وهر بلبل موصول یا موصوف وصدای بر نخیزد صله یا صفت آن
و موصول یا موصوف مذکور با از تفضیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده متعلق بخبر و نیز صیغه
کاف بیان از بلبل وحرف از با ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد از قوله صدای از و بر نخیزد
محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاغ اولی ست از هر بلبل
که صدای او بر نخیزد دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف وقوله صدای بر نخیزد صله یا صفت آن
بدستور یکه گذشت وحرف از که صلهٔ فعل بر نخیزد ست از جملهٔ مذکور نقل یافته پیش از کلمه
هر واقع شده وکاف بیان وضمیر تنها محذوف ست وآن موصول یا موصوف مبتدا است
وصید زاغ اولی خبر آن وحرف از تفضیلیه با ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف شده
درینحالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدای از و بر نخیزد وصید زاغ اولی از و یا از و اولی
وحاصل کلام آنست که درصورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل وحرف از با ضمیر از صله
یا صفت حذف یافته و درصورت ثانیه حذف کاف بدستور وحذف ضمیر تنها از صله
یا صفت و یا حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از
دریافت این حقائق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع وفرط استعمال بلغا از آن

جنس اند که مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر مسموع نیست مانند تقدیرات
ازلی نه انگشت اعتراض بران میتوان نهاد و نه لب بچون و چرای بصرفه میتوان کشاد
و بجهت توضیح مقام و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از مدخول هر که ترجمهٔ کل
افرادی ست اعم ازانکه لفظ کس باشد یا غیر آن چندان دست زدهٔ فصحای کرام
و بلغای عظام ست که تعداد مواقع آن را ظرف شمار بر نتابد و حصر آن را سعی تلاش در نیابد
ازانجمله است درین ابیات صائب میفرماید ع هر کس فشاند بر من پر شوریده پشت دست
از جهل زد بخانهٔ زنبور پشت دست * شاعری دیگری میفرماید ع هر کس کشتهٔ آن نرگس جادو
باشد * حلقهٔ ماتمش از حلقهٔ آهو باشد * و ترانه سنجی زبان خامهٔ عرفی ازین مقام ست ع
چرا دستی نگهدارد زمانه * که هر دل بشکند تاوان ندارد * و حذف حروف صله و عاید از مقامات مذکوره
نقد کثرت وقوع در جیب درنگ شیوع بر دوارد اما حذف از صله یا صفت لیس چنان فعاید تنها فصیح گنجه میفرماید
ع وران تاختن نگار زو مستند بود * رهش در گذرگاه در بند بود * هران نقش کان صفحه
گیرنده بود * با فروزش این پذیرنده بود * ای آرزو مستند او و گیرندهٔ او بود و حذف ضمیر یا
حرف از نظیری گوید ع به کعبتین اختر من نیست … * زین نقشها که چرخ منقش برآید …
زان خم که زاهدان بقدح آب جو کنند * شوریدگان صومعه می در سبو کنند * از وی قیمت آسایش
ابد بجزم * جراحتی که دلم یک نفس غمین گردد * ای از منقش برآمده و زان خم که زاهدان از و
بقدح آب جو کنند الخ و جراحتی که دلم از وی یک نفس غمگین گردد اما حذف این چیزها از خبر
خاقانی در تحفة العراقین در وصف خواجه جمال الدین وزیر گوید ع هر ذره که نیز او
زان دو گوهر یکدانه و گردن دو پیکر * صائب بنای کعبه بیت الصنم کردند بیکاران
گل و خشتی که بر جا مانده بود از کعبهٔ دلها * ای یکدانه از دو گردن دو پیکر و گل و خشتی که از کعبهٔ

دلها مانده بود بسیاران از و بنای کعبه و بیت الصنم کردند اما تقدیم حرف از پس این از عالم
قلب تواند بود و مستتبع کلام بلغای عظام واند که قلب در حروف از حد بیرون و از ظرف
شمار افزون ست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید ؎ فراوان خزینه فراوان غم ست ✱ اگر اندکی
آنرا که دنیا کم ست ✱ ای بی اندوه است آنکه او را دنیا کم ست و این قسمی ست که کم اندوه را
مرکبی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و امثال آن اما اگر باین معنی باشد
که اندوه کم آنرا که دنیا او را کم ست را انشیر سمّا بعد از دنیا یا پیش از و محذوف و از قبیل تعقید
اول باشد و از ناسخن فهم است درین ابیات میر نجات گوید ؎ نرگس سیاه مست ببرابر
ز تیر بلبش ✱ آنرا که سیگشد نگه سرمه سای تو ✱ ای آنکه او را سیگشد الخ سرمه سای آنرا که بجای
نشست هر دم کرمی ✱ نازش بکش ار کند بصد بی ستمی ✱ ای آنکه او را بجای نشست الخ و ایضا
بهر تیغ داری که او باز خورد ✱ سرش ابتسمی ز تن باز کرد ✱ ظهوری برانگیز هر جانب که لشکر
بگیر و گرد روی راه صر ✱ ای هر تیغ دار که او با او باز خورد و هر جانب که در و لشکر انگیز و نظیری
لذت بخواب میرد و شادی بغافلی ✱ در هر دلی که او شبخون نمیرود ✱ آنرا که گوش دل شنود ناله
بس ست ✱ عاشق بدرس پیش فلاطون نمیرود ✱ دل را که حرف سوختگان داغ کرده بود ✱
میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد ✱ ای هر دلی که او در وی شبخون نمیرود و آنکه او را گوش دل
شنوا بود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم ست درین بیت اوستادی که
مشهور ست و علامی فهامی ابو الفضل بن مبارک آنرا در مکاتبات خود آورده ؎
آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد ✱ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ✱ ای آنکه او را دل همچو
غنچه آه طاهر وحید در منشآت خود فقره دارد نثر هر کس از تیره روزان که اراده دامن
افشانی برین شمع ابد فروغ بوده پروانه وار خرمن هستی باتش نیستی سوخته یعنی هر کس از

تیره روزان که او را اراده الخ واگر حرف را قائم مقام اضافت باشد از قبیل توجیه اول خواهد بود
ای خرمن هستی هر کس از تیره روزان که او را اراده دامن افشانی الخ و فرق این هر دو توجیه بر
صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین دو احتمال هست این شعر نظامی ؎ کسی را که زیر
علم ساختند ٭ بفرمان خسرو سر انداختند ٭ ای کسی که او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر او
انداختند یا سر کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند و چون از تسطیر امثله فارغ شدم
و تصویر هر دو توجیه را بر صفحه تحریر باز کشیدم در خدمت دقیقه سنجان سخن باز می نمایم که توجیه ثانی
نظر بسیاق مصرعه دوم اولی است از بهر آنکه مقابله همای کو نه بخشد آه داعی آنست که بلبل
مبتدا باشد معهذا التقدیرات نیز درین توجیه بنسبت باول کمتر راه می یابند و آنچه در تقدیر
صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله صید زاغ او بمعنی
مصدری باشد البته آن تقدیر هست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
تواند بود ع که از زهره خوشتر شد آواز او ٭ و این تقدیر از انجا که مسلم داشته فصحاء و ثبت زده
بلغاست آن را از عالم لایعنی قرار دادن لایعنی ست و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر
مستغنی ست و تجویز اینکه یک حرف از سهو مانده سورت استعجاب جسیم و منشاء استغراب
فخیم ست چه حذف یک از دو هیچ محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف ست و اینجا اجتماع
خود نیست **قوله** هجر در کشتن عشاق مدارا میکرد ٭ تیغ ناز تو بامداد رسید آخر کار ٭ **قال**
مدارا درینجا بیجاست پس چنین بهتر ست ع طاقت کشتن عشاق ترا هجر نداشت ٭ پس
در صورت امداد کار میکند **اقول** حق بجانب معترض ست و توجیه باین که هجر در کشتن با
مدارا پیش می آید گویا از طرف خود رحم را کار می بست و حال آنکه یا این ادا در حق خود عین
ظلم تصور میکردیم و قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بمدد ما رسید و بقتل با این

آرزوی دیرینه از دل ما براورد توجیهی ست رکیک و مذاق شاعری را گوارا نیست قوله گردون سرکار زار دارد ؛ تا کار نگشته زار ما برخیز ؛ قال معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون اعتقاد بزبان دانی حضرت شیخ دارم احتمال ست که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد اقول نمیدانم تاملی که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و نحیف آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار نزاری در صفت خود آورده بشنوای یار از نزاری زار ؛ زاری ما و زاریانه ما ؛ و زاریانه بمعنی بسبب زاری باشد کما فی الرشیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار و جان زار ظهوری گوید ؎ پرسی حال ظهوری بلاست گریه زار ؛ نعوذ بالله اگر حال زار عرض کنم ؛ محمد حسن خان ؎ تا تو رخ پوشیدهٔ از دیدهای زار من ؛ شد دلم از کاوش غمهای هجران زار تر ؛ و زار گردیدن کار از عالم زار بودن حال ست بمعنی ضعیف گردیدن کار که عبارت از خرابی و تباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ ست مادام که کار تو تباه و خراب نشده ازینجا برخیز و کناره شو زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب و احتراز از آن ممکن نبود قوله حیرت زده را تاب رخ یار سیاموز ؛ این آینه را طاقت دیدار سیاموز ؛ قال طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد اقول طاقت در استعمال فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل را آموختن نیز بهم رسد چه اخلاق در بعض خلقی و در بعض کسبی باشد قوله زترکتازی آن نازنین سوار هنوز ؛ مرا غبار بلند ست از مزار هنوز ؛ قال بر متامل پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است و مطلقاً در معنی دخل ندارد اقول زائد بودن یک لفظ هنوز مسلم اما ازانجا که آن ردیف ست برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی نیز توان کرد که هنوز در مصرعهٔ اول اول قید ترکتازی ست

ای ترکتازیی که هنوز هست الخ اما طبع سلیم قبول نمیکند قوله ؎ بعجز من بنگر و زغرور یار
سپهر بین ؛ ز سرفرازی آن سرو نامدار سپهر بین ؛ قال بگمان فقیر اگر مصرع دوم چنین باشد بهتر
ع ببین بسبزه و زان سرو نامدار سپهر بین ؛ اقول مصرع ثانی معطوف ست بر قوله از غرور
یار سپهر بین بحذف عاطف و شعر بدعا مثل تشبیب تا تصرف ایشان بجا باشد ای بعجز من بنگر که
چگونه است و از غرور یار و از سرفرازی او سپهر بین چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت
و تکبر او دریافت توانی کرد قوله ؎ عشق را نیست خراجی بخرابی زدگان ؛ عذر دیوان جزا
خاطر ویران تو بس ؛ قال درینجا خصوصیت عشق بیجاست اقول خصوصیت در غیر
این مقام البته بیجا باشد اما هر که بمغز سخن رسیده و از تقریر و تقطیر کلام آگاه گردیده
از دقائق شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع ست داند که مادام که این تخصیص درین
مقام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب تر آنکه بیجا بودن او را مفید هم باینجا کرده اند
مثلی که زده اند سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد ارباب فطانت دانند که عشق
محبت معشوق حقیقی ست و خرابی زدگان آنانکه از هجوم اندوه دنیا و غایت ابتلای خود
بآن خبر از ماسوا ندارند تا بعشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه و سبب ویرانی خاطرش
همان اندوه دنیاست پس ماحصل بیت این باشد که ای فلانی عشق بر چنین کسان
خراج نه نهد خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان جزا کافی ست یعنی نظر بویرانی خاطری که
داری کارپردازان دیوان جزا ترا در نگیرند و در کاهلی کوشی که درین سعادت قصوری
روا داشتی معذور دارند که بیچاره خود از کمند آفات تعلق کی سر بدر کرد که صیادی
شرائف این چ ادی را سزاوار آمدی قوله ؎ برداشت بود ماغش از نشه های داغم ؛
هر کس کشیده ساغر یا کاسهٔ سر خویش ؛ قال بر منصف پوشیده نیست که بورا بانشه هیچ

نسبت نیست وہمچنین نشہ را با داغ و نیز ساغر از کاسہ نمی خورند بلکہ بادہ از کاسہ میخورند درینصورت این قسم می باید ؎ بر داشت بو دماغش از نوبہار زخم ٭ ہر کس کشیدہ بادہ با کاسۂ سر خویش ٭ اقول بر داشت احتمال دارد کہ ماضی از برداشتن بود یا برد ماضی از بردن با حرف رابطہ یای حالی برداشتن یا بردن بو عبارت از کسب بوست از چیزے و نسبت بو باید بطرف چیز ہای بو دار کنند مثل گل و مشک وامثال آن لیکن با غیر آن نیز ہست چنانکہ ملا الطفی نیشاپوری گفتہ ؎ خارم ولی گلاب زمن میتوان گرفت ٭ از بسکہ بوی مہر گل گرفتہ ام ٭ عرفی ؎ بہار خلق تو عطری فشاند بر آفاق ٭ کہ بوے مہر پدر باز یافت طفل یتیم ٭ نظیری زبس بوی بگمان شرک می آید ز توحیدم ٭ درار شاد مغان تکبیر از من برہمن گیرد ٭ پس تلاش نسبت در نشہ و بو ضرورت ندارد و نشۂ داغ کیفیت و سروری ست کہ عاشق را از سوختن داغ حاصل شود از عالم نشۂ دولت و نشۂ عشق و اگر نشہ را بمعنی شراب گویند چنانکہ درین شعر صائب ؎ ساقی یاد مروت ہیچ خود رائی نکرد ٭ نشۂ انجام را در ساغر آغاز داشت ٭ و نشۂ داغ را از قبیل نا ہی گلو و طبل شکم وامثال آن دانند مناسبتی ظاہر بہم میرسد چہ بوی شراب کیست کہ در دماغش نہ رسیدہ و ساغر کشیدن ہرگاہ بمعنی می کشیدن گفتہ آید عبارت ساغر کشیدن با کاسۂ سر خویش وجہ صحتی بہم رسانند و اگر سر خوش نشۂ اضافت بودہ جرعۂ از بادۂ تحقیق در کام کنند دانند کہ نشۂ داغ در ایجاد بدمزگی طبائع سرستان خمستان آگہی خماری بیش نیست درینصورت تبدیل داغ با یاغ یک گونہ مرہمی بر سینۂ حسرت زدگان بادۂ معنی تواند نہاد معہذا تا در مصرعۂ ثانی کلمہ با جامی بجہت حرف از خالی نماید و ساغر افادہ با او چنانکند تا ساغر ہمان کاسۂ سر بود تہ جرعۂ از بادۂ التسلی طبع شیرین کام نگردانند و تصرف معترض بر موقع خود دست

مگر آنکه همان داغ کهنه را بر جای زخمی که تازه بر سینهٔ شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر
بهار تامل گل کند آن داغ گلها می شگفاند قوله پیش ما مرگ به از ناز طبیبانه بود * خلوت
خاک با آغوش مسیحا مفروش * قال بر متتبع پوشیده نیست که لفظ انه را بعضی کلمهٔ نسبت
گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاده کنند و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام
پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن درینجا مناسب نیست بلکه مطلوب خود
ناز طبیبانه است پس بهتر چنین بست مصرعه پیش ما مرگ به از ناز طبیبان باشد * و نیز آغوش
مسیحا نامانوس ست و دم مسیحا و نفس مسیحا شهرت دارد اقول ناز طبیبان و ناز طبیبانه
یکی ست چه ناز طبیبانه نازی ست که منسوب به طبیبان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه
و آشنا وشان و بیگانه منشان ست بمعنی عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن
و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلاضرورت ست و شاید که این معنی نیز درینمقام درست افتد
چه حضرت عیسی در واقع طبیب نبوده و شفای مرضی بدست ایشان نه بطور اطبا بود که بمنضجات
و مسهلات باشد بل بتاثیر انفاس متبرکه که معجزهٔ ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود
که از طبیبان بود و آغوش مسیحانه مثل الفاظ مشهوره است که دم عیسی و نفس عیسی باشد
بل عبارت از آغوش التفات مسیحا ست قوله حزین به نرگس شهلا مکن نظر بازی * خراب
شیوهٔ آن چشم نامسلمان باش * قال سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله میخواهد و مقابله
که در نرگس شهلا و چشم نامسلمانست ظاهر ست اقول مقابله در قیود نرگس و چشم اعتبار کرد
چه ضرورت دارد مقابله در نرگس و چشم خود هست قوله ای منکر طریقت بر جان خود بخشای *
تیغ برهنه باشد جسم فگار درویش * قال جسم درویش فگار چرا باشد و در بودن تیغ برهنه
جسم فگار را چه دخل ست اقول چون درویشان و آزادان مقید به بستر نباشند عجب نیست که

از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار
آن است که هرچند در ظاهر خود فگار است اما فگار کننده دیگران است و از انجا که هم زخم
در شمشیر بیشتر زیاده باشد صفت جسم به تیغ مشعر مبالغه زیاده خواهد بود قوله خون در سپید
دیده و چهار سفید شد ** کردم ز جسم خویش چو عنبر بهار خویش ** قال بهار خویش فارسی
گویاست در ضرورت خویش نه اند بلکه غلط است نتوان گفت اقول وجه غلط بودن لفظ خویش
هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری است که از و انتفاع خود شده باشد
چنانکه بهار دیده یعنی بهاری که دیده از و منتفع باشد درین شعر طغرا بهار دیده بیگانگی
دیار کشمیر است ** دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیر است ** قوله پیچاک شام زلف که عمرش
دراز باد ** رحمی نکرده بر مژه خون فشان شمع ** قال ربط الفاظ این بیت با هم هیچ
فهمیده نشد معنا قصد هم معلوم نگردد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد اقول نسخ
دیوان آن شیخ را هرچند ورق ورق کاویدم شام را بطرف زلف مضاف یافتم و بر اصحاب
طبایع سلیمه مستور نخواهد بود که شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز
اضافت پیچاک بطرف شام طرفه افاده است که چه پیچاک از زلف باشد نه از شام
گو آن شام بعینه زلف بود آری هرچه فرموده ع کس نه بان مرادی فهمد مه راست فرموده
کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه التفات
کاتبان کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تامل دریافت شود که از
دعای درازی شب چه فائده و رحم شب بر شمع چه قوله می سرود با دل شب در سماع
افسانه که آمد از و طور سماع ** قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست
مناسب آن نغمه است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول انچه فرموده از که مناسب نغمه ا

البته مناسب ست اما اندالسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه ایست
بشنو که صریر خامهٔ ترانه سنج اسرار غیبی حافظ شیرازی چه می سراید ع بیا تا در صف رندان
بیا بانگ چنگ می نوشیم * که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد * معهذا در سرودن
افسانه غرابت هم نیست چه در بعضی احیان افسانه ها را موزون کرده می سرایند و سرودن
این چنین سرود را در مجلس سماع که مانع ست غالبا خان آرزو سرودن افسانه بمعنی
گفتن افسانه برای خواب چنانکه رسم ست فهمیده اند قوله از مشک سوادی ست بانبالهٔ
چشمش * کز شرم کند نافهٔ آهوی ختن داغ * قال از شرم آب گردیدن ست نه داغ کردن درینصورت
رشک می باید اقول راستی بر حرف نارسا می توان پیچید نه بر حرف رسا سخن فهم را تصرف خان تحقیق
نشان رشک باید برو غالب آنست که این شعر نظیری را هیچ زده ع زعیشهای صبوحی
بدامن عصمت * چه داغ شرم که ننهاده دریغ از تو * و فرق در هر دو برابر باب دقت نظر پوشیده نیست
قوله چه مجنون کرده لیلی دستگاهان را بیابانی * که تا رام گرد آهوی وحشت شعار دل * قال
لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی بدولت مندی شهرت ندارد است که لیلی دستگاه توان گفت معهذا
دستگاه مصداق معنی خود ست و هیچ کار نمیکند اقول دستگاه اختصاص بدولتمندی ندارد
دستگاه سخن و دستگاه هنر و دستگاه کمال نیز گویند بلکه دستگاه حسن و دستگاه ناز هم بسته اند
معهذا دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگاه بمعنی سرمایه ایست که در قبض
و تصرف کسی باشد و بمجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند درینصورت لیلی دستگاه معشوقی باشد
که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر ست که سرمایهٔ لیلی غیر از حسن و ناز چه خواهد بود قوله خط تو لوح صفحه
طراز کتاب گل * خال تو نقطهٔ ورق انتخاب گل * قال ورق انتخاب را می شکنند و بر بیت
انتخاب نقطه نمیکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند اقول حق از کف نتوان داد و بیچاره معترض را

عبث ملامت نتوان کرد اگر سررشتهٔ انصاف از دست دهیم و قاعدهٔ اعتساف پیش نهیم هرچند
خاطر نصیریان شیخ را خرسند کرده باشیم اما زبان صاحب بصیرتان عالم راست روی را در
سرزنش بگیرد ایهامی خود بگشاییم و اگر گویی مراد از ورق انتخاب ورقی ست که چیزی از و انتخاب
کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب دو جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که
بقدر این جزوها مطالعه کرده مقامات مخصوصه از آنها انتخاب کرده ام گوییم که اینچنین جزو را
بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جملهٔ کتاب که بر بعضی از اشعار آن نقطهٔ انتخاب
نوشته باشند جزو انتخاب نگویند پس اینچنین ست حال ورق کذائی بلی اضافت جزوی
و ورقی بطرف انتخاب درست ست که خود ش را انتخاب زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه
تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جملهٔ اوراق کتاب گل ورق انتخاب تجویز کنند
یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگریست و تامل کرد که بر این معنی
که خال را نقطهٔ انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب میشود و چه مفاد این کلام خواهد بود
مگر اینکه بعض از چهره که گل عبارت از آن ست انتخابی ست و خوبی در آن ست که همه آنرا انتخابی
گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست ست نه ورق انتخاب چنانکه بعضی
از اهل حسد میگفتند روا نیست چه فرد انتخاب آمده و فرد و ورق قریب هم ست صائب
گوید ؎ رتبهٔ چهره است در صفا بدنش را ٭ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ٭ قوله ؎ صلا ز
تهیدستان بازار محبت را ٭ ز داغ عشق دارم پر گهر جیب و کنار دل ٭ قال داغ را با گوهر
مناسبتی نیست درین صورت پر درم می بایست گفت چنانکه شاعری گفته است ع چکنم
گر نکنم داغ دل خویش نهان ٭ عالمی مفلس و در کیسهٔ من یک درم ست ٭ اقول هرچند داغ را
با گوهر شب چراغ مناسبتی ست ظاهر و مشابهتی ست باهر چنانکه [illegible] گفته

ـه صبح آب شد ز خجلت بیداری دلم ٭ تا شد زداغ او گهر شب چراغ من ٭ لیکن گوهر
در شعر شیخ مطلق واقع ست و از مطلق بی قیام قرینه گوهر شبچراغ نتوان خواست اما فقره ابیست
در مینا بازار که آنجا جز در معنی گوهر سرخ رنگ از عالم یاقوت و لعل راست نیاید گوهر دندان
یاقوت لبان از رنگش همرنگ گوهر ست قوله هر لوته زتاب شود لوته گداز ٭ آید اگر فسانه
بلبل بخواب گل قال بخواب آمدن افسانه غریب عبارتیست پس چنین بهتر ست ع گر فسانه بشنود
فسانه بلبل بخواب گل ٭ لیکن درین صورت تغیر قافیه ضرور میشود و گو شو برای ضرورت شعر عبارت
نامانوس آوردن بسیار نامانوس ست اقول مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده فسانه
را شخص قرار داده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان کهنه زیور
مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکند غالبا
پای شیخ در معنای سهو عظیم لغزیده اولا این مضمون بخیال او رسیده باشد که اگر افسانه بلبل
در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیاد مانده بر ارباب فطانت مستور
نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زمان دروغهای راست مانند
آقا را است میآورد دست از خدمت شیخ بر ندارم اما چکنم که در بعضی از پای لغزها عصای
استقامت از کف میرود هر گاه موقع فرق از حد گذرد پاره دوز کدام را بخیه تواند کرد و چون
رخنه دیوار از هزار بیش شود معمار تا بکجا بگل تواند بر آورد قوله نگذاشت سبکدستی ایام بهاران
تا بوی گل از رخنه دیوار برارم ٭ قال سخن فهم میداند که سبکدستی درینجا چه میکند جلد روی
می بایست هر چند بستن رخنه را سبکدستی درینجا کار میکند لیکن مدعا آن نیست که ایام
بهاران زود رخنه دیوار مرا بست بلکه مراد آن ست که آنقدر ایام بهار زود رفت که
فرصت نشد تا بوی گل از رخنه دیوار برارم معهذا برآوردن بو مسموع نیست برامدن شهرت دارد

اقول اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبکدستی البته بیهوده است و براوردن بو
از رخنه ازان بیهوده تر لیکن اگر نگذاشت را بمعنی باقی نگذاشت گویند چنانکه درین شعر ظهوری
ع نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت ٭ سنان سر از سنگ خارا گذاشت ٭ نه بمعنی فرصت نداد
چنانکه فهمیده اند و بهار را مفعول آن و بوی را بمعنی شاید گیرند و گل را مفعول براوردن قرار دهند
معنی شعر رو براه آرد و قباحتی که معترض گفته برخیزد و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار را
ازمیان برد و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید گل از رخنهٔ دیواری برارم و قاعده است که
اگر دروازهٔ گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر کمال بود رخنهٔ دیوار بجویند تا ازان
راه اندرون درآیند یا چیزی ازان بیرون آرند و بر معطر دماغان رواج سخن مخفی نیست که
بو از رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی در مشام توقع جا ندهد و نیز پیداست که بو از رخنهٔ دیوار
وقتی برآید که مکان از بالا سقف داشته باشد و گلستان چنین نبود و در برآوردن بو این کس نیز
مختار نتواند بود پس چگونه بخیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد قوله ع چون سر کنم
حدیث لب لعل یار را ٭ گرد از نهاد چشمهٔ حیوان براورم قال انصاف که بالای طاعتش گفته اند
باید داد و باید گفت که مصرعهٔ اول شیخ بهترست یا این مصرع ع چون سر کنم حدیثی ازان خط پشت لب
اقول پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان نگهداشتن و جانب ایشان را رعایت کردن دیگرست
اما چون پای انصاف بمیان آمد از حق نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن
دخل خان را در مصرعهٔ شیخ جز کاوکاو بیجا اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بگمان
تراب خواهند کلندی بر بروج خاکی افلاک زنند یا بتوهم خاشه (خاشاک ۱۲) در صدد آن شوند که کهکشان را
بسعی جاروب بر طرف کنند صاحب فطنت داند که هرگاه بحدیث خط گرد از چشمهٔ حیوان برآید
سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود در چشمهٔ حیوان و خط [illegible]

چشمهٔ حیوان از نظر تلاش ناپدیدست ظاهرا خیال تشبیه خط بگرد و تشبیه لب بچشمهٔ حیوان
درصورت خضر غولی کرد و فکر دور گرد جناب معترض آنکه برغم سکندر در تشنگی و تاریکی اندیشه راه
گم نمیکرد از راه برد با این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خود شان از غایت طراوت
الفاظ موج سر چشمهٔ حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سوهانی ست که طبع
نازک مزاجان را میگزد شاید سرمستان بادهٔ غفلت که از نشیب و فراز راه بی تامل میگذرند
و به پست و بلند جاده نمینگرند مضمون این شعر مرزا صائب را ع تا سبزهٔ خط از لب جانان
برآمده ٭ دود از نهاد چشمهٔ حیوان برآمده ٭ از ان عالم دانسته بر جرم ناخن زنند و زبان
بسرزنش دراز کنند که باین شبهه دامن آن پاک نهاد را نیز تر برآوردی هر چند جواب این
گوینده جز از بخیهٔ لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت
که در مقام علت برآمدن دود از نهاد چشمهٔ حیوان رشکی ست که او را بسبب غلبهٔ خوبی
سبزهٔ خط بر سبزهٔ خودش بهم رسید و از کجا میدانند که ازین معنی تا آنچه بتقاضای مصرعه جهان
آرزو ست فرق از زمین تا آسمان نیست بل تفاوتی ست که در لای تیره و آبحیوان و شب
ظلمانی و آفتاب تابان ست قوله ع خورشید را اگر نکند دیده خیرگی ٭ داغ ترا ز پردهٔ پنهان
برآورم ٭ قال پردهٔ پنهان غریب لفظی ست معهذا از پرده برآورم کافی ست اقول
صاحب بهار عجم در اینجا پنهان را بمعنی پنهانی گفته و پردهٔ پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای
داغ ترا از پردهٔ پوشیدگی برآورم هر چند کلام بلغا شاهد ست که پنهان را بمعنی پنهانی
و پیدا را بمعنی پیدائی آورده اند عبدالرزاق فیاض گوید ع مرد باشد انبیست تا آن
دیدن نامردمان ٭ خضر در پنهان پیداست و در پیدا گم ست ٭ اما در شعر شیخ نظامی
گنجوی که در جهان تاریکی گفته جز ترکیب توصیفی نتوان گفت ع سگالش نمودند کارآگهان

که هست آن سیاهی حجابی نهان ٭ وهمچنین درین شعر اوستادی دیگر که گفته ؎ یارب
این صورت که در مرآت جان پیداست کیست ٭ آن چنان حسنی درین پردهٔ نهان پیداست
کیست ٭ بفک کسره از آخر پرده که باعث بران وقوع های مختفی ست پس پردهٔ پنهان پرده
باشد که از چشم مردم پنهان بود خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست چنانکه
در شعر اول وخواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و بهمین معنی ست حجابا مستورا
در آیت وافی هدایت وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ
لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا یعنی چون قرآن بخوانی بسازیم ومی آریم
میان تو ومیان آنانکه نمی گروند بدان سرای پردهٔ پوشیده از حس تا ترا نه بینند آزاری بتو نرسانند
این ترجمه از تفسیر حسینی ست ودران تفسیر آورده که ابوجهل واضراب او قصد آن کردند که
حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قراءت قرآن ایذا کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان
پوشید واین آیت فرستاد واین لفظ را خواجه شیراز علیه الرحمة والغفران نیز در شعر خود بسته
؎ ای یار حذر ز آه حافظ ٭ کاتش بزند حجاب مستور ٭ و بر عقلای انصاف کیش مستور نیست
که در شعر شیخ بهمین معنی ست چه پردهٔ پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است
وپنهانی آنها محل تردد نیست قوله آگه نهٔ اگر تو ز حال درون من ٭ دل را بگو ز چاک گریبان
برآورم ٭ قال ترکیب لفظ گو بازای بیجا بسیار مکروه است هرچند در کلام دیگران نیز واقع
شده باشد اجتناب ازان واجب ست پس بهتر چنین ست ؎ کی آگهی ز حال درون من تو دل
دل را مگر ز چاک گریبان برآورم ٭ اقول عذر استعمال این گونه تراکیب همان ست که در
ترکیب بای موحده با لفظ را گذشت معهذا در شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که
این ترکیب موهم مضحکه نتواند گشت حکیم شفائی را آفرین که از شوخی مزاج همان معترض

حذر ناکرده صریر قلم را بیبا کانه سر داده ع تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت ٭ پرپاش
گوز غیرت خون در کنار عاشق ٭ لیکن تردّدی که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که برادرون
دل از چاک گریبان چون صورت تواند بست درینصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی
بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگو را ترک گفته چاک را بسینه سوزان مضاف گردانند قبا
که معترض بران ناخن میزند نیز بر میخیزد قوله ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت ٭ چون لاله
سینه چاک بصحرا برون رویم ٭ قال بصحرا بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد
محض ست اقول درینجا از گلستان بیرون رفتن ست نه بصحرا بیرون رفتن چه تقدیر
عبارت مصرع این ست که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه
تقدیر گلستان درین مقام ذکر آنست در مصرعهٔ اول درینصورت تامل باید کرد و بانصاف
باید نگریست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت
صحیح بل آمده هست یا نیست و چگونه نباشد و آزانجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود
ازانکه بطرف صحرا بود یا بجای دیگر بصحرا مقید گردانید تا سمت مقصود مصرح شود و در شعر
سلیم بهر سو برون رفتن آمد و چنانکه بعد ازین درسند سوی عالم بالا برون رفتن ایراد می‌یابد
شاید بصحرا بیرون رفتن ازین قبیل باشد و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی‌ماند
اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این هردو توجیه را در پذیرند درست ورنه دیر سلیقه
التماس نه نهند چه دارد قوله چیک ایمای ابرو زنده جاوید گردیدم ٭ اشارت سوی من
کردی هلال عید گردیدم ٭ قال زنده جاوید با هلال مناسبت ندارد کاش شهره جاوید
میگفت هر چند این هم چندان نیست اقول قوله زنده جاوید آه دال ست برانکه حضرت
مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایمای ابرو قرار داده اند و بهر عاقل

وغافل ودانا ونادان ظاهر ست که اشارت بطرف هلال بانگشت باشد نه بابرو پس شعر دولخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علحده دارد ویکی را با دیگر علاقه نیست یعنی بیک ایمای ابروی تو حیات ابد یافتم واز اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید انگشت نمای عالم گشتم قوله غافل دمی از جذبهٔ صیاد نگردیم* هر چند قفس بشکند آزاد نگردیم* قال سخن فهم میداند که غافل درینجا بیجاست ومناسب فارغ ست اقول میتوان گفت که یکدم از جذبهٔ صیاد غافل نیستم وآن جذبه را از دل فراموش نمیکنم ای هردم این اندیشه می ماند که هم اکنون جذبهٔ او میرسد ومرا بسوی خودش میبرد درینصورت باوصف قفس شکستن آزادی صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین وضع دامنگیر احوال باشد مطمئن نتوان نشست وبفارغ دلی اینطرف وآنطرف نتوان رفت اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر واز این تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل امرا چند بهانه میدهی* بادهٔ ناب در کفت شور شراب برسرم* قال برسرم ردیف این غزل ست درینصورت اطلاق برسرم خالی از تردد نیست اقول چون استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم همگنان ست بر درینمقام بمعنی در توان گفت چنانکه در بمعنی بر درین شعر شفائی زه کرده کمان غمزهٔ غماز شفائی* کو حوصله کز عهدهٔ این ناز در اید* چه مدار قافیه این غزل بر ناز وراز واشال آنست ودر اید ردیف واز خواب در امدن خود مشهور ست نظامی غنوده تن مردم از رنج وتاب* نظر بر زبانی در امد ز خواب* جناح از هوا بر زمین بر د بیخ* پس آهنگ شد در زمین چار میخ* در مصرع اول بر بمعنی در ست ودر مصرع ثانی در بمعنی بر قوله ویرانهٔ عشق ست حزین جان ودل ما* شرمندهٔ غمهای فادار نگردیم* قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر ا مراد شاعر مهیا بودن جای ست برای فرود آمدن غم

وویرانه عشق از عالم ویرانه ماست ای ویرانه که اختصاص بوجود عشق دارد یعنی جان
ودل ما جای عشق ست وهر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم درو بماند پس ما از
غمها که بجمال وفاداری توجه بما می کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن
ایشها باشد موجود وحهیا داریم واگر برای مهمان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
روسیه شود قوله از دل غبار توبه بافسون نمیرود ٭ دلق ورع مگر بشط باده ترکنم ٭ قال
سخن شناس داند که جای ترکردن نیست بلکه شست وشوی باید اقول خان آرزو
تامل را کار نمی فرمایند وبی آنکه سر در گریبان تفکر برند آنچه برلب میرسد بی اختیار فرو میبرند
شست وشو برای غبار تجویز کرده اند وندانسته اند که آن غبار بر دل ست نه بر دلق تا احتیاج
بشستن آن افتد مراد شاعر آنست که هر چند دل را بافسون وفسانه می فریبیم تا توبه بشکند
قبول نمیکند پس دلق ورع را بشراب ترکنم تا مگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خو گیرد وتوبه بشکند
واکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن
ناتوانی را ٭ که در گوشت حدیث سوختن باد ست سیدانم ٭ قال پیش فقیر این مصرع
ع زبیم آتش خویت نگویم حال دل باتو ٭ از مصرع شیخ بهتر ست معهذا امیدانم در زمین
رعایت ردیف ست وهیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول بیم خوی آتشین را
علت نگفتن قرار داده اند ودر مصرع ثانی همان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن
عاشق ست برقرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه روست وحاصل معنی شعر شیخ آن است
که مرا احوال دل گفتن چه سود چرا که سیدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون این معنی
واضح شد فائده لفظ سیدانم بر ضمیر صاحب طبعان منکشف گشت قوله کجا سرپنجه من شانهٔ
زلف تو خواهد شد ٭ که این دولت نصیب بخت شمشاد ست میدانم ٭ قال نصیب بخت

عبارت طرفه است معهذا امیدانم هم درد آنست من مثل میدانم سابق ست اقول نصیب
درینجا بمعنی لغویست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیش ازین تصریح رفت
و هر حصه و بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت درد انست من بهره ایست که تعلق
بطالع شمشاد دارد چه از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه عرفی گفته ازان که بعد
بریدن تمام شانه شود ❊ گره کشاده نگردد ز طره شمشاد ❊ دیگری گفته سرو از قمری بسر
صد مشت خاکستر فشاند ❊ تا بسنبل راه دادی شانه شمشاد را ❊ ازین تقریرهم عبارت
مذکور از طرفگی بر آمد و هم استدراک میدانم از میان رفت قوله بشوید غیر خون از خاطرم
مشق شهادت را ❊ بود عمری که با دل حرف تیغی در میان دارم ❊ قال از شستن مشق
شهادت چه اراده کرده اند اقول مشق شهادت درینمقام عبارت ست از کثرت ذکر
شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن آن کنایه است از حصول شهادت
چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد و چون حاصل شد ذکرش خود
نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خونست چه انعدام این ذکر از رفتن
خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از چیزیست که آنرا مشق کنند
نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست قوله بهر در سجده دارد
سرم از جوش مستیها ❊ ز طوف کعبه می آیم ره دیر مغان دارم ❊ قال از لفظ دارد خواهد
بهتر ست چراکه هنوز بدیر نرسیده و راهش در پیش دارد اقول مراد شاعر آنست که بسبب
جوش مستی بر هر در سجده میکنم و خصوصیتی ببیکده ندارم چنانچه ببینند که حالا از طرف
کعبه می آیم و برین بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نیز سجده بجا آرم پس لفظ دارد بنظر
بغلبه ظن حصول سجده دیر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته ای سر من استعداد

سجدهٔ هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای استقبال ست
و آن هر چند نظر بدیر چسپان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجدهٔ آن در ماضی بجا آورده بیجا خواهد بود
فافهم **قوله** سنم نسنابهٔ در دانهٔ اشک * نژاد دل بدریا میرسانم * **قال** از لفظ دل لفظ او
بهتر ست چنانکه سخن فهم سید اند **اقول** سخن آنست که معترض گفته اما توجیهی میتوان کرد
که نژاد دل بدریا رسانیدن نسنابگی اشک ست چه هرگاه ثابت شد که نژاد دلش بدریا
میرسد و اشک از دل ست پس نسب اشک دریافت شد که چقدر عالی ست و این معنی
وقتی ست که مصرع اول متفرع باشد بمصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی دیگر میتوان
تراشید که من نسنابهٔ در دانهٔ اشک خودم یعنی ثابت میکنم که این در دانه از دل من بهم رسید
درینصورت نژاد دل خود را بدریا میرسانم چه دُر حاصل نشود مگر از دریا و چون این در دانه
از دل حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دودمان بحر ست **قوله** دست افتاده کسی نیست
که گیرد جز می * اگر آید بکفم رطل گران برخیزم * **قال** رطل گران اینجا محض برای قافیه است
هیچ دخل در معنی ندارد لفظ جام یا ساغر کافی ست **اقول** گران در صفت رطل متعارف ست
اگر در معنی چندان فائده معتد بها ندهد بیان امر واقعی خود هست استعمال صفات کاشفه
در کلام هست یا نه صائب گوید ع از شراب آیینهٔ صبوحی زده آمد * از چشم خود
آنکس که بود رطل گرانش * **قوله** بتن شست استخوانی توشهٔ راه فنا دارم * یک انبان
آرد با خود زاد راه آسیا دارم * **قال** شست استخوان بدون اضافت سند میخواهد
بالفظ یک وغیره شهرت دارد **اقول** فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار ست
درین لفظ نیز استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته
یقین که بی سند نبسته باشد صاحب نان و حلوا از زبان سگ عابد گوید ع گاه گاهی

نیم نانم سپید ست ❊ گهگهی مشت استخوانم سپید ست ❊ لیکن چون بدینطور نیز موزون ست ع
گاه مشت استخوانم سپید ست ❊ چندان وثوق بر فک کسره درین شعر ندارم **قوله** از بس مرا شرب
پروانه الفت ست ❊ آتش بجای لاله بدستار بسته ام ❊ **قال** آتش بدستار بستن عبارت
تازه ست وحال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن ست و همچنین لاله بدستار بستن نیست
لاله بدستار زدن ست **اقول** اطلاق بستن بر گلها آمده صائب گوید ع ز شور عشق
اگر گل بر سر دستار می بستم ❊ سر شوریده منصور را بر دار می بستم ❊ و مراد از آتش درینمقام
اخگر ست و اطلاق بستن بر اخگر صحیح ست چه هرگاه کسی اخگر را در پارچه بندد غیر ازین
نخواهند گفت که فلانی اخگر را در پارچه بست و بستن اخگر امکان هم دارد گو پارچه بعد از بستن
بسوزد پس بستن بنسبت با آتش حقیقت ست و بنسبت بلاله مجاز **قوله** حزین از باده مستم
که رقصد هر کف خاکش ❊ اگر ته جرعه ای بر وخمه کاوسیان ریزم ❊ **قال** لفظ کاوسیان اگرچه
من حیث القیاس صحیح ست اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان وغیره
شهرت دارد محض برای وزن و قافیه آورده در لفظ و معنی هیچ مناسب مقام نیست
پس بهتر چنین ست ع حزین از باده مستم کز و هر ذره رقصد ❊ اگر از جام آن ته جرعه
بر خاک کیان ریزم **اقول** چون من حیث القیاس صحیح ست و اهل تبار داشتن کاوس
نیز محل تردد نیست و برای مردم آن تبار دخمه نیز بود پس در استعمال آن چه مضائقه گو آن
لفظ مثل کیانیان وغیره زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت بمقام مرعی ست
که در تصرف خود وش روا داشته اند هر مناسبتی که درینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر
مصرع ثانی را باین طور موزون کنند ع بگور مومن و کافر اگر یک قطره زان ریزم ❊ در نیز ان
ذوق صحیح آنرا وزنی میتوان نهاد چه شعر با بلندی معنی عارفانه میگردد **قوله** شمع انجمن

خاکستر پروانه میگوید ✤ که انجام محبت رشک آغازست سپیدانم ✤ لفظ سپیدانم محض
برای ردیف ست معهذا حاصل بیت پس نزدیک بمعنی بیت معز فطرت ست ه
شب باز پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم ✤ کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی ✤
اقول سپیدانم محض برای ردیف چرا ست دخلی در معنی هم دارد چه مقصود آنست که
آنچه مرا معلوم شده اینست که انجام محبت چنین ست و هر کس موافق علم خود میگوید
از معلومات غیر بحث نیست و مطلب هر دو بیت از هم جدا است چه معنی بیت شیخ
آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق چنان ست
قوله می خلد از نیشتر افزون رگ غفلت بدل ✤ نبض آگاهی باین خواب گران نسپرده ایم ✤
قال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معهذا نبض سپردن خالی از
تازگی نیست اقول رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی بمعنی استعداد
مردی عطائی گوید ه اگر لیلی وش من مائل تسخیر میگردد ✤ رگ مردی ندارد هر که بی زنجیر
میگردد ✤ پس رگ غفلت ممکن ست که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل را زیاده از
نیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نشتر ایهام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالبا
استعاره است ای نبض شخص آگاهی و خواب را از عالم طبیب قرار داده و چون دست
بدست طبیب می دهند تا نبض را بنگرد گویا نبض با و می سپرند اما انصاف آنست که
این توجیه خالی از تکلف نیست قوله باید بشمع تقوی و کفر م زد آستین ✤ تا کی میان
کعبه و بتخانه سوختن ✤ قال در تقوی و کفر مقابله نیست مقابل کفر و اسلام و تقوی
و فسق شهرت دارد اقول مخفی نماند که قسمی از تضاد ست جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو
بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سببیت و لزوم کما قال الله عز و جل اشداء

علی الکفار رحماء بینهم چه رحم مقابل شدت نیست بل مقابل شدت لین
و رحم که مسبب اوست مقابل شدت افتاده نظیری گوید ع ببین به عیب و قبولم که نیک خواه
توام * اگر بد و گر خوبم که در پناه توام * مقابله رد با قبول ست نه مقابله عیب با آن لیکن
چون عیب باعث رد ست مقابله آن صحیح شده همچنین در ما نحن فیه تقوی باعتبار سببیت
اسلام مقابل کفر افتاده معهذا در کلام اساتذه واقع نیز شده ظهوری گوید ع سر تقوی
هر که بسکرد و در * از ایشان سر صندل آلوده کرد * چه مقام مقام تعریف معشوقان هند
و ذکر کفر ایشان ست چنانکه در شعر سابق گفته ع فتادند در کفر صبر و شکیب * حذر از کمرهای
زنار زیب * ره مایه داران ایمان زنند * بجز وار نقد دل و جان زنند * نظیری گوید ع
پس از چندین ورع ترسم که گویند * شهادت عرض کن زنار بگسل * قوله ثابت نمیشود
بتو خون شهید عشق * خنجر بدست داری و حاشا در آستین * قال پیش مصنف این
مصرع از مصرع شیخ بهتر ست ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین * زیرا چه مطلق خنجر
بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بران اقول اگر
مطلق خنجر بدست داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد
چه ممکن ست که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت
بر کشتن دارد مراد شاعر درینجا خود آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف
نینداخته و این دلالت صریحه دارد برانکه قاتل او همو ست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از
قتل کسی سلاح را پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر
خون آلودگی نباشد پس بگوید که درین حال حاشا و انکار چگونه سفید بود قوله نمودی جلوه
ای شیرین شمائل در خیال من * حنائی پای گلگونت شود خون حلال من * قال لفظ حلال

خاکستر پروانه میگوید * که انجام محبت رشک آغازست * لفظ سپیدانم محض
برای ردیف است معهذا حاصل بیت پس نزدیک بمعنی بیت معترض فطرت ست ؎
شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم * بکف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی *
اقول سپیدانم محض برای ردیف چرا است و خللی در معنی هم دارد چه مقصود آنست که
آنچه مرا معلوم شده اینست که انجام محبت چنین است و هر کس موافق علم خود میگوید
از معلومات خبر چه بحث نیست و مطلب هر دو بیت از هم جدا است چه معنی بیت شیخ
آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق چنان است
قوله جلد از نیشتر نغزون رگ غفلت بدل * نبض آگاهی باین خواب گران نسپرده ایم *
قال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معهذا نبض سپردن خالی از
تازگی نیست اقول رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی بمعنی استعداد
مردی عطائی گوید ؎ اگر لیلی وشی سوی مائل تسخیر میگردد * رگ مردی ندارد هر که بی زنجیر
میگردد * پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل را زیاده از
نیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نشتر ایهام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالباً
استعاره است ای نبض شخص آگاهی و خواب را از عالم طبیب قرار داده و چون دست
بدست طبیب می دهند تا نبض را بنگرد گویا نبض باو می سپرند اما انصاف آنست که
این توجیه خالی از تکلف نیست قوله باید بشمع تقوی و کفر مر زد آستین * تا کی میان
کعبه و بتخانه سوختن * قال در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی
و فسق شهرت دارد اقول مخفی نماند که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو
بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سببیت و لزوم کما قال الله عزوجل اشدآء

عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ چه رحم مقابل شدت نیست بل مقابل شدت لینت
و رحم که مسبب اوست مقابل شدت افتاده نظیری گوید ؎ مبین به عیب و قبولم که نیک خواه
توام ٭ اگر بدم و چه مانم که در پناه توام ٭ مقابله رد با قبول ست نه مقابله عیب با آن لیکن
چون عیب سبب رد ست مقابله آن صحیح شده همچنین در ما نحن فیه تقوی باعتبار سببیت
اسلام مقابل کفر افتاده معهذا در کلام اساتذه واقع نیز شده ظهوری گوید ؎ سر تقوی
هر که بیکرد و در ٭ از پیشان سر صندل آلوده کرد ٭ چه مقام مقام تعریف معشوقان هند
و ذکر کفر ایشان ست چنانکه در شعر سابق گفته ؎ فتادند در کفر صبر و شکیب ٭ حذر از کمرهای
زنار زیب ٭ ره مایه داران ایمان زنند ٭ بجز وار نقد دل و جان زنند ٭ نظیری گوید ؎
پس از چندین ورع ترسم که گویند ٭ شهادت عرض کن زنار بگسل ٭ قوله ثابت نمیشود
بتو خون شهید عشق ٭ خنجر بدست داری و حاشا در آستین ٭ قال بیش مصنف این
مصرع از مصرع شیخ بهتر ست ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین ٭ زیرا چه مطلق خنجر
بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بران اقول اگر
مطلق خنجر بدست داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد
چه ممکن ست که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت
بر کشتن دارد مراد شاعر درینجا خود آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف
ننداخته و این دلالت صریحه دارد برانکه قاتل او همو ست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از
قتل کسی سلاح را پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر
خون آلودگی نباشد پس میگوید که درچنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود قوله نمودی جلوه
ای شیرین شمائل در خیال من ٭ حنائی پای گلگونت شود خون حلال من ٭ قال لفظ حلال

درینجا چه فائده میکند اقول پوشیده نماند که اکثری از اندیشهٔ اینکه خون ریختن موجب
باز خواست دنیا و آخرت میشود دست از قتل باز دارند و چون معلوم شود که این خون حلال است
جرأت بر ریختن آن بی دغدغه امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق است
عاشق پیشه داند که کدام فائده بهتر ازین تواند بود قوله نمی یابد بجنت عاشق از قید غم آزادی
نمیگردد بگلشن شاد مرغ بسته بال من ❊ قال شعر مدعا مثل ست مصرع دوم تمام مثل باید
مع هذا هیچ مرغ بسته بال از گلشن شاد نمیگردد اقول مثل اگر مصرع ثانی ست تمام آن مثل است
نه بعضی از آن چه این از آفتاب روشن ترست و شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قادح
مقصود نیست چه مقصود درینجا بیان حال خود ست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل
آنکه گوئی من مبتلای الم از سیر چمن تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر هست
که تمثیل حال عشاق بحال خویش شده و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که بمرغ بسته بال بعد
پس لفظ من بیکار باشد و شاید که مصرع ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم
آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال من ست که در گلشن شاد نمیگردد قوله زاهد بیا و
روی براه صواب کن ❊ بگذار دل ز دست و بساغر شراب کن ❊ قال شناسای اسالیب
کلام فارسی میداند که زاهد ریائی را که مخاطب و معاتب شاعر است با دل هیچ کار نیست
درین صورت این مصرع بهترست ع بگذار سبحه را و بساغر شراب کن ❊ اقول خان تحقیق نشان
در بعضی از احیان چیزی چند بر لب می آرند که در خور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن
کنایه از بی صبر و بیقرار شدن است اگر گویند مثلاً زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل
ز دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی دارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از نسخ
دیوان شیخ بگذار بیم و دن شنیدن بمعنی خم بجای دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذار

وشراب در ساغر کن و بر سر مستان باده سخن مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بیست بر
قوله ابر دامن کش گلشن خوش و ساقی مست کریم * خار خار غم ایام چه خواهد بودن * قال خار خار
آنچه در کلام اساتذه دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب است درین صورت خار خار غم
چه معنی دارد و بمعنی مطلق خلش سند میخواهد اقول سندیکه خار خار تلاش منسبت خار خار بسوی غم
از دل میبرد و دامن انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش در وازین اشعار بدست میتوان کرد
واعظ قزوینی ع فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد * زچنگ خار بن دامان صحرا کی رها
گردد * نظیری ع بمرگ هم نرود خار خار غم ز دلم * هزار مرهم از گل و ارغوان بیارائی * صائب
خبر از رشته سر در گم ما آن کسی دارد * که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند * ظهوری
در مینا بازار گوید تشر جاگزینانش که بمنت بهار را بر چشم نرگس نمیگذارند بجز خار خار
سفر و فکر غربت هرچه باید دارند آنجا نهال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد قوله
غوطه در خون خود از فرق زند تا بقدم * بشهید تو نزیبد کفنی بهتر ازین * قال هرگاه غوطه خوردن
بمیان آید قید فرق تا قدم نهایت بیجاست اقول هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب
در آمدن استعمال کرده آید چرا بیجا باشد باید دید که طالب آملی چه می سراید ع بخون
دل زده ام غوطه تا بگردن خلق * گمان برند که دارم زه گریبان سرخ * والا قید تا بگردن
لغو میشود و ازین عالم است ذکر سر تا قدم بلفظ غرق نظامی گنجوی گوید ع زبی آبیم
سینه سوز درون * ز سر تا قدم غرق دریای خون * مولوی جامی ع چنان در
لجه عشق توام غرق * که زو خالی نیم از پای تا فرق * قوله شکرت چگونه گویم ای مژه های راز دست
نگذاشتی بدست کسی اختیار من * قال مخاطب جمع که عبارت است از مژه ها و ضمیر مفرد
شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گویند مژه ها غیر ذی عقل است گوییم واقع لیکن شاعر

اورا درخیال خود ذی عقل قرارداده از عالم استعارهٔ بالکنایه لهذا شکرگزاری آن میکند

اقول چون خود میگویند استعاره است لیس بودن آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیرذوی العقول بودنش حقیقتست اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار برد چه مضائقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه وخورشید وسرو وامثال آن میگویند ودر برآمدن وخرام کردن وباعاشق برسر رحم بودن یا التفات بودن وتبسم وخنده یا چین بجبین انداختن وهرچه ازین عالم باشد همه بنسبت باو مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این چیزها نظر بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند اینحال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بذکر خودش میباید چون روا نبود که رعایت مذکور بنسبت متروک اولی تر است معهذا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده شفائی گوید ؎ خوبان صفهان چو شفائی پسند نیست ❊ خیزم ازین دیار بشهر دگر روم ❊ مولوی جامی علیه الرحمة فرماید ؎ پرستاران پرستاریش کردی ❊ هواداران هواداریش کردی ❊ سعدی شیرازی غفر الله فقرهٔ درگلستان دارد شعر چنانکه من سیدانم درین شهر دو صد زاهد ست وآزانچه گفته اند لهذا شکرگزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار شکرگزاری بنسبت بغیر ذی عقل روا نبود ظهوری در سه نثر رقعه شکرگزاری سرمهٔ سیاه بختی وسپاسداری گلگونهٔ اشک کرده کما قال نثر از سرمهٔ سیاه بختی که نفس از و در گلو گره گردیده وازین راه نالهٔ بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پردهٔ ناز که صوت بپردهٔ گلبرگ بیخته بلبل بگوشش او گرانست نرسیده شکرگزار نبودن و زبان بسپاسداری گلگونهٔ اشک که چهرهٔ زعفرانی را ارغوانی ساخته ورنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطر ان تو بهار لطافت بار که از تند وزیدن نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفرانست انداخته نکشودن اگر گوئی درینجا نیز استعاره بالکنایه

خواهد بود گوئیم اگر چنین ست مثبت مدعای اوست ای رعایت جانب حقیقت با وجود تصنّع
چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن چهره جز نظر
بحقیقت نخواهد بود **قوله** در چمن گر قد شمشاد بنازافرازی ٭ قمری از منّت سرو چگل آید بیرون
**قال** لفظ چگل در معنی زائد محض ست و چون نام جائی ست چنانکه چین و چگل گویند احتلال
در معنی هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل بمعنی گل و لای و لجن نیز آورده پس
سرو چگل بمعنی سرویست که در گل و لاایست و بودن درختان در گل و لای ظاهر ست
**قوله** این گهر نیست که نشمرده بخاک اندازم ٭ اشک گلرنگ بصد خون دل آید بیرون **قال**
ماحصل این بیت آنست که اشک گلرنگ گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه
بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب بیقدری میگردد و معهذا اشهر بمعنی
مشقت خون جگرست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون آمدن **اقول** نشمرده
بمعنی بلاشمارست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر باشد در خاک اندازم
و در تصحیح آن پروا نکنم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید اینهارا این باد دستی چگونه توان بسختی
بیقدری ادرین مقام مدخلی نیست و هرچند مشهور خون جگرست اما چون در مقام مشقت
خون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضائقه باده خور میکده جگر خونی عشق حقیقی
حافظ شیراز نشهٔ بیخماری در کار مخموران شبستان انتظار میکند ۵ دولت آنست که
بی خون دل آید بکنار ٭ ورنه باسعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست ٭ و ازین بابست
آنچه طغرا گوید ۵ دل مرغ حق گو مگر خون شود ٭ که از چنگش این نغمه بیرون شود ٭
یعنی بیرون شدن نغمهٔ توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ای مشقت بسیار میخواهد
وازین شعر معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن

نیز بیجاست بخون جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه ازین شعر مشهور واضحست ؎ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر * آری شود و لیک بخون جگر شود * قوله گه آتش چین شده گه شمع انجمن * هم خانه سوز و خانه نگهدار آمده * قال نسق و سیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد تا من حیث اللفظ والمعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینهٔ اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود قرینه نادرست نباشد نظامی ؎ ز گرمی و سردی و از خشک و تر * سرشتی باندازهٔ یکدگر * که یای مصدری بقرینهٔ دو لفظ اول از دو کلمهٔ آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندر نامه است در تعریف جانور شکاری لفظ شکاری بقرینهٔ ذکر یک شکار محذوف گشته ؎ جگر سائی مرغ در تاختن * شکارش همه گرگدن ساختن * ای شکار گرگدن ساختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت می افزاید قوله دین و دل از دند مغبچگان * دو سه ساغر زدیم رندانه * قال دل و دین زدن عبارت تازه است اگر راه دل و دین میبود راه بدیهی سید اشت اقول زدن بمعنی غارت کردن ست راه باشد یا چیز دیگر چون نقد زدن و جرس زدن و اشتر زدن و گهی زدن و قافله زدن ظهوری گوید ؎ ره بایه داران ایمان زنند * بخروار نقد دل و جان زنند * نعمت خان عالی در آخر واقعهٔ اول در قطعهٔ نصاب گفته ؎ بعیر اشترست و جرس چه درای * غنیمش زد و برد از نیمه راه * و در جای دیگر فقرهٔ دارد شتر کسی کسی را نمیزند غیر از گهی و قافله و خصوص دل زدن از شعر خاقانی ظاهرست ؎ گر جان طلبی جانان جان بر درت افشانم * ور دل بزنی دل را ابر خنجرت افشانم * قوله فریاد که دور چرخ ما را * چون دائره در میان گرفته * قال هر چند دور فلک را بدائره تشبیه داده لیکن چون معنی دور و دائره نزدیک بهمست لیس بهتر آنست که بجای

دائره لفظ مرکز باشد واین هرچند سکته دارد لیکن سکته حرکتی ست که در اشعار اساتذه
بیش از حد ست **اقول** گرفتم سکته سمت جواز دارد اما نسبت مرکز بدائره ظاهرترست
از نسبت آن بدور پس مرکز چگونه بهتر باشد دور بمعنی لغویست و دائره بمعنی اصطلاحی که
که شکل معروفست وازینجاست که اضافت دو بطرف دائره نیز میکرده اند چه در مضاف
و مضاف الیه تغایر ضرورست جلال الا می طباطبا در نثر اول از شش نثر فتح قلعه کانگره
گوید نثر چون رایهٔ بلند اقبال باستقلال تمام تمام دور دائرهٔ آن محیط مرکز اشکال ابا حاطه
همت قلعه کشا و محاصرهٔ عزم رسا در میان گرفت و در یا سخن فیه لفظ مرکز که مشبه بمعنی
لفظ ماست بقرینهٔ مقام محذوفست یعنی چنانکه دائره مرکز را در میان میگیرد دور چرخ
ما را در میان گرفته **قوله** دهن را از لطافت موج گرداب بقا گفته * کمر را معنی باریک دیوان
ادا کرده .د. **قال** دهن را بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بزبانست و دهن معشوق را
با گرداب تشبیه مالی ست **اقول** دهن هرچند عبارت از سوراخیست که لقمه درو کنند اما
بمجاز بر درو بیرون آن اطلاق کنند نظیری گوید ع دهن خنده رسد تا بگوش مستان را * دران
صبوح که مخمور میکنید اعراض * وچون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقهٔ مدور بود چنانکه
ببینندگان اینحالت مستور نیست پس تشبیه دهن بموجیکه باین صورت خیزد خالی از مناسبت نیست
و مواد تشبیه محصور نیستند هرجا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد گو پیشتر
ازان کسی نیافته باشد بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست زدهٔ دیگران نبود
والا جمله تشبیهات مبتذل باشند و بس و تواند بود که مراد از دهن لب بود چنانکه درین
شعر فصیح گنجوی ع دهن از ابتسام بر دوختن * به از گفتن و گفته را سوختن * و تشبیه
لب بموج محل انکار نتواند بود **قوله** زابروز خمها بر تارک تیغ قدر رانده * بمژگان زخمها

در سینهٔ تیر قضا کرده **قال** زخم راندن فارسی تازه است **اقول** فصیح گنجه مولانا نظامی
در سکندر نامه در باب پتیاره که از طرف روسیان با لشکر سکندر مقابله کرده بود میفرماید
ـــه نباید بر و زخم راندن بتیغ * کز آهن نگردد پراگنده میغ * هرگاه این بزرگ صد ها
سال پیشتر از شیخ زبان با ینحرف آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند **قوله** مدام لعل لب خویش
در دهن داری * حرارت جگر تشنگان چه میدانی * **قال** آنچه مستفاد از کلام اساتذه است
آنست که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد مروارید و زمرد و عین الهر
وغیره نیز آبدار میباشند اطلاق اینها نیز صحیح باشد در عالم تشنگی **اقول** ظاهر است که عقیق
انگشتر شیخ بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود و این خود ضیافتی بود که برای
حضرت آرزو بجا آورده ام و الا در دهن کردن لعل از کلام اساتذه مفهوم میشود اما اینقدر هست
که تصریح تشنگی دران نیست تا ثیر گوید ـــه اگر از اهل دولت کام میجوئی نمی یابی * دهان
هیچکس شیرین نشد زین لعل و شابی * زلالی می آرد ـــه زبانی چاشنی کردی رطب را *
رطب نی لعل ثانی لب را * اما اگر شیرین نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی
باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه رنگ بود استناد را نشاید **قوله** مرا عاشقها
ماتم افروزی نمیباشد * مگر گیسو پریشان کرده باشد بید مجنونی * **قال** هرچند ابتذال در
دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از عزیزان دو صد و پنجاه بیت مبتذل از دیوان
بر آورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب اینست که جناب شیخ میفرمایند که کلیم مطلق یک شعر را
آب نداده و بغیر یک لفظ مضمون او بسته شعر کلیم اینست ـــه شهید زلف او را ماتم افروزی
نمیباشد * مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده گیسو را * **اقول** مضامین پیش پا افتاده اگر
بخیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی سرقه سر رشتهٔ این حکم در کف

صداقت و عداوت ست **قوله** بمیست که بی پرده کنم فاش غمت را * هجران تو نگذاشت
بدل صبر و قراری * **قال** یکی از لفظ بی پرده و فاش زائد محض ست صحیح رازست **اقول**
بلکه اصح **قوله** بیفائده رفت این همه اشکی که فشاندم * سیراب نکردم گل باغی سرخاری *
**قال** سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد یای گل سرخاری یا گل باغی خار صحرائی
و عبارت گل باغی از نسق افتاده است **اقول** باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
جنس نشیب و فراز بسیار دارد در سفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست *
در ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست * **قوله** خواهی که بطلبی من آواره راز لطف *
ای من سگ درت بکجا آرم التجا * **قال** لفظ بطلبی بسکون د وم خالی از غرابت نیست
هر چند شیخ اسکان متحرک در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس
بر شنود و ندهد و امثال آن که در کلام بسکون دوم آمده بیجاست زیراکه درین قسم مواقع
تا کسی قادر سخن نشود اقتصار بر قدر مسموع واجب ست **اقول** اسکان متحرک فعل در مافوق
ثنائی همه اصلی باشد یا بالحاق ضمائر زیاده از ثنائی گشته آنقدر شیوع دارد که گویا این قاعده
قیاسی شده خاقانی گوید شعر بفگن نظری ببین سگ خویش * سنگم مزن و مرانم
از پیش * تو زین گلی که صیدت آرد * گر بپذیری زیان ندارد * نکنم دم لاله بر در کس *
پیش تو کنم اگر کنم بس * و این جنس الفاظ در حوصلهٔ حصر و ظرف تعداد نمیگنجد **قوله** از تکلف
تا کعبه رهی نیست برهمن * سد ره خود ساخته سنگ صنم را * **قال** سنگ صنم درین قسم
جاها نامربوط ست و ان صدر عن غیره ایضا پس بهتر چنین ست ع سنگ ره خود ساخته
بیهوده صنم را * درینصورت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد **اقول** سبحان الله حسن طرفه
چشم بندیست که دوربینان حدید البصر را از مشاهدهٔ جمال هنر کلیل دارد این شعر را که از

غایت رنگینی معنی گل سر سبد افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت دُرّة التاج
سر سخن سنجان آن همه از نظر انداخته اند که گوئی چون خانهٔ از خاک انباشته بهای ندارد خاکم بدهن
نفس ابدین خیرگی چرا می آلایم ــه متاع گرانمایه کاسد مباد و گر باد جز زعم حاسد
مباد. بر راست بینان و حق نگاه انصاف که کجی نظر اعتساف را در دیدهٔ حق بین شان
راه نیست هویداست که اضافت سنگ بسوی صنم اضافت عامست بسوی خاص و در بین
هر دو عموم و خصوص من وجه است چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است
که برهمن هر سنگ را نمی پرستد لهذا قید صنم افزوده همراه آن داشته که ای برهمن همین بر
سنگ صنم پیچیده و منظوریت را منحصر در بت انگاشته بسنگ کعبه رجوع نداری و الا از سنگکده
تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بل راهیست قریب همین که ازینجا بر آمدی
در انجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت سنگ آنجا دریابی
که از چه جلوه خبر میدهد و چون اینمعنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم مربوطست
یا نامربوط و آنکه مصرع خویش را از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجهٔ بی اعتنائیهای ایشانست
چه با آنکه لفظ بیهوده بیهوده است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی بپای رهرو میرساند
و معهذا ممکن است که بدستیاری عصا یا کسی یا بامداد سواری از انجا بگذرند و هرگاه حیلولت
دیوار بوقوع آید عبور امکان ندارد پس ممانعت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود
هر چند آنقدر نزدیک باشد که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید بسبب دیوار محسوس نشود که آن
منزل پیش نظرست یا بصد فرسنگ و بر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه
متصور نیست اگر چشم تامل کلیل و طبع فکر علیل نباشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع
اول چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای برهمن الخ و توجیه این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد

که ای برهمن از بتکده تا کعبه راه نیست تا تو از اینجا تا آنجا گذر توانی کرد چرا که سنگ صنم را سنگ
راه خود ساخته و حاصل توجیه همین یکی هست **قوله** شاهان همه از رشک غلامی تو داغند ٭ نام تو
خراشیده جگر خاتم جم را ٭ **قال** ربط لفظی در مصرعین هیچ نیست مع هذا در مصرع دوم لفظ
شوق یا حسرت و امثال آن بیاید **اقول** این شعر دولخت ست و لفظ غیرت در مصرع ثانی
بقرینهٔ مقام مستفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشاهان بر رتبهٔ او رشک میبرند
نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده و هرگاه هر مصرع مطلب علحده دارد
ربط در مصرعین جستن یعنی چه لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست که
نسبت آن بشیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی بشاهی مناسب بود نه بشاهان یا بجای
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد
**قوله** سومنات محبت تو بود ٭ فارغ از رسم محفل آرائی ٭ **قال** ادب شناس داند که محبت
مرتضی علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگرچه عاشقانه ستایش کرده
و چند بیت مناسب سومنات آورده هرچند در توحید این قسم الفاظ میگنجد لیکن نعت و منقبت
عالم دیگر دارد و این قسم الفاظ در اینجا کمال سوء ادبست ع با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش
**اقول** هرچند خالی از سوء ادب نیست لیکن چون دیوانهٔ محبت پابند رسوم نباشد برین قدر
نتوان گرفت **قوله** رفت از جا دلم از جذبهٔ رسوائیها ٭ راز عاشق شدم از پردهٔ پنهان قسم
**قال** سابق هم نوشته شد که پردهٔ پنهان غریب لفظی ست مع هذا اسم لفظ از درین بیت واست
و این قسم وقوع بی شبهه مکروه ست **اقول** توجیه پردهٔ پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع
سه از چندان مکروه نیست **قوله** دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی ٭ ترسم نهفته بوسه ترا
بر دهان دهد ٭ **قال** صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب داشتن بیم از بوسه دادن

چرا باشد اگر باشد بیهوده است زیرا که در صورت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان
داشتی و ترجمه وجه خالی از چیزی نیست **اقول** درین مقام تنها تقریر ابله فریب بکار برده
خواسته اند که کم سوادان دبستان سخن را از جا برند و بطمطراق حرف میان تهی دست و پا چه
سازند و الا بنای این اعتراض بر آبست و موج این محیط محض سراب بر شب نشینان بزم
هنر طرازی که با ابکار معانی هم آغوش و با عرائس کمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در
بوسه تنها لب بر چیزی نهادن معتبر نیست بل بعد از آنکه لب بران چیز نهند هر دو لب را فراهم آورده
باز گشایند بطوریکه صدائی از ان خیزد و گو بگوش دیگری نرسد پس در بوسه چیز معتبر است
اول لب فراهم آوردن دوم باز گشادن سوم صدائیکه از گشادن دو لب بهم رسد بر اول
و دوم مشعر اند این دو شعر عرفی ع بسکه از سنبل و گل یافت صفا نزدیک است * که زبی
بوسه دو لب را بهم آرد جدول * گر کعبه ات بزیر لب آرند لب بدوز * بر خاک بوسه ده ز حرم
آستان مخواه * یعنی اگر کعبه بزیر لب آرند لب خود را بسوزن بخیه زن تا آن هیات خاص که
برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز گشادن لب صورت نه بندد و هم مشتمل بر امر ثانی ست
این شعر صائب ع من بسته ام بسیر اما نگار من * دارد دهان بوسه فریبی که آه ازو *
و از امر ثالث خبر میدهد این شعر شوکت ع می بجای بوسیدم و نگشت صدائی ازو بلند *
خال لب تو سرمهٔ آواز بوسه است * و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه ایست که این
هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت بغنچه مناسب تر است
چه گشاد و صدا در غنچگی نباشد مگر وقتی که بشگفد و صدای خندهٔ گل عبارت از همین صداست
ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید شعر آواز خندهٔ گلهایش بگوش صدف رسیده
و آنچه در اختلاف زمان نوشته اند که بچیزی نیست پیش من چیزی نیست چه مراد آنست که

من ترا بباغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع مجتنب باشی و گاهی لب
برلب غنچه ننهی مبادا این حرکت از تو سر زند بیم بوسه دادن اگر در میان لب بلب گذاشتن
اول میبود البته ایراد صیغهٔ استقبال قباحتی داشت ولیس کذلک فافهم **قوله** ساقی
بجرعه ریزی پرتکال را ✽ تا این سفال کهنه بهار ختن شود ✽ **قال** افسد بجرعه از کتب لغت
بمعنی ظرف بثبوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود و بجرعه [illegible]
از ریختن باده پرتکالی بجرعه سفال کهنه بهار ختن چه قسم شود **اقول** اگر از کتب لغت مستفاد نیست
از اشعار اساتذه خود مستفاد است **جلالی گیلانی** گوید ع رحیق کهنه چه پیری بجای کیفیت دارد
یکی بجرعه فرو ریزد خون ناب مرا ✽ گویی شاعر مذکور آگاه بود که خان محقق بر شعر شیخ معترض شود
که جرعه را بمعنی ظرف همین بلفظ ریختن بسته و این شعر با شعر **جلال اسیر** در سند جرعه تحقیق
دیگر بالا نیز ثبت یافته بر تماشائیان آن مقام واضح گشته باشد و بر معطر دماغان مشکبار سخن
پوشیده نیست که ختن منسوب بمشک است پس بهار آنجا همین نکهت و بوی خوش باشد
و تشبیه ساختن سفال مجاز است و گرنه در حقیقت مشبه بهٔ نیست که در سفال بهم رسیده
و بوی مشک ختن مشبه به اما بهار ختن شدن آن از ریختن باده بسبب بوی مشکینست که
که در باده باشد خواه بسبب ریاحین که شراب را با آنها میکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب
بجهت کسب بوی خوش و بوی این معنی از بهارستان اشعار گلفروشان چمن زار سخن
استشمام توان کرد اما **افضل الدین خاقانی** فرماید ع زان می گلگون که بید سوخته پرورد
بوی گل و مشک بید خام برآمد ✽ **نظیری** باجی با مشک تو آمیختند ✽ رنگ با بگرفتی و ما
بوی تو ✽ **نظامی** بگلگون گلاب لاویز تر ✽ نشانده جهان از جهان درد سر ✽ بیا ساقی آن شب
بمی کن شتاب ✽ که باد درد سر واجب آید گلاب ✽ همان مشکبو باده پیش روشاه ✽ همان پیروه

میداشت سطرب نگاه + زمین را ز جرعه معنبر کنیم + بسر شوی شادی گلی تر کنیم + و نظر
باین شعر اخیر ممکنست که در ما نحن فیہ نیز ریختن می بر زمین مراد باشد پس بجرعه بمعنی بطریق
جرعه و سفال کہنہ کنایہ از زمین باشد یعنی می پرتگال را بطور جرعه بریز تا زمین مشکین شود
و بر اہل فہم پوشیده نیست که مشکین بودن بنسبت مطلق شراب متحقق است پرتگالی باشد
یا دیگر پس تخصیص سوال بباده پرتگالی بیجا بود اگر گوئی ذکر پرتگالی بطور حکایتست چہ
در شعر ہمین لفظ مذکورست و مراد معترض مطلق ست پس در سوال تخصیص نبود گوئیم مشکبوئی
بنسبت مطلق خود ثابت ست قوله تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام + دستم سبو بدوش نہم
آسمان دہد + قال سخن فہم خوب میفہمد که این موقع سبو بدوش نہادنست نه سبو بدوش
دادن اقول سخندان میداند که این مقام مقام سبو بدوش نہادن اصلا نیست بل محل
دست دادنست چہ معنی شعر آنست که اگر بدوش نہم آسمان با تمام آنجا نیز سبو مرا دست خواهد داد
پس سبو فاعل ست و دست مفعول اول و ضمیر متکلم مفعول ثانی نه دست فاعل و سبو مفعول
و میم ضمیر مجرور بطوریکه معترض فہمیده قوله نسیمی که خیزد ز گلگشت کوئیت + دماغ خرد را
معطر نماید + قال عجب ست که بجای گلزار گلگشت آورده و الا نسیم از گلگشت خیزد
چہ معنی دارد اقول از گلگشت خیزد عبارتست از انکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه از گلگشت
می آید و از گلگشت بیرون شد یعنی بعد از گلگشت می آید و بیرون آمد شفائی گوید
گل نظاره اش از گوشه دستار سیر بزد + نگاہم چون ز گلگشت گل روی تو می آید + صائب
عرق گلاب سکسیر را پاک کنید + که ز گلگشت سر کوی سخن می آید + محمد زمان راسخ
ز گلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد + کشاد بال قمری سرو را چاک گریبان شد +
و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق بوزد و بسوی ما آید دماغ خرد را

معهذا باید الحاصل از گلگشت خاستن و آمدن چیست اینقدر هست که سند خصوص
استعمال آن بلفظ خیز و بهم نرسیده چون شیخ زبان دانست که این نیز محاوره خواهد بود قوله
از عشوه خون رستم طاقت بخاک ریز * خنجر ز ترک غمزه بر افراسیاب کش * قال در مصرع اول
رستم طاقت و در مصرع دوم تنها افراسیاب بکمال خامی ست و ظاهرا سهو کاتب ست
و صحیح طاقت رستم ست و با وجود این هم لطف عبارت ظاهر ست معهذا عبارت ز ترک غمزه
بر افراسیاب کش طرفه عبارتیست **اقول** ظاهرا اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل
رستم طاقت کسی ست که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان
عدل و خسرو سخن و حاتم جود پس اضافت بادنی ملابست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت
و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون او ریزد اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر بر وی کش
اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان
عالم باید تا مقابله درست شود گو مباش لفظ ترک را ترک دادن واجب ست قوله گرد کرشمه
از کف نعلین خویش ریز * این توتیا بچشم سفید رکاب کش * **قال** کرشمه را بگرد تشبیه دادن
لطف تشبیه را بخاک برابر کرده ست باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت تازه است
با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق صحیح نیست
چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا
اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین آدمی ریزد جز کرشمه نیست و چشم سفید چشمی ست
که در انتظار سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق به سوار شدن است و چون سوار شود
نعلین البته در رکاب خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد
و حاصل معنی مطلب این شعر آنست که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این

توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد ست از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید که ظرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع ثانی از ینجا محذوف شده ای گرد کرشمه از کف نعلین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اول ست قوله خالی نما قلمرو ایجاد از ستم * خط مسلّمی بجهان خراب کش * قال خط مسلّمی کشیدن چه معنی دارد برات مسلّمی بمعنی سند متعارف شعراست چنانکه یکی از اساتذه گوید ع کس انداده اند برات مسلّمی * هرچند اراده خوبیست لیکن الفاظ نامانوس واقع شده اقول خط مسلّمی بمعنی پروانه مسلم داشتن مقابل خط معزولی که بمعنی پروانه معزولیست آمده نظیری گوید ع خط مسلّمی بکف صدق داده اند * هرگز ز راستی نشود شرمسار بحث * صائب ع قدم ز مسلّمی بیرون منه که چون خط جام * خط مسلّمی در جهان نمیباشد * بلکه مهر مسلّمی نیز استعمال کرده اند و آن مهریست که بر خط مسلّمی زنند نظیری ع خط را رسانده ایم بمهر مسلّمی * آفت رسیده را غم باج و خراج نیست * و خط مسلّمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن بمعنی نوشتن آمده است سلمان گوید ع ما مثال عزل عقل از ملک دین برخوانده ایم * تا کشیده ستند بر منشور ما طغرای عشق * قوله دیباچه سعادت و مجموعه شرف * بسم الله صحیفه شایان کن فکان * قال معنی صحیفه کن فکان هیچ فهمیده نشد اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان و حدیقه کن فکان فهمیده شود طاهر وحید گوید ع ساخته از لطف بی خاکیان * چار حد باغچه کن فکان * هم از وست در نامه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته نثر که در گلشن امکان و حدیقه کن فکان که ملال و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی با هم شگفته الخ باغچه کن فکان و صحیفه کن فکان

در معنی یکی ست تغایر یکه هست جز باعتبار لفظ نیست **قوله** هر سوز مجلس تو بود زشک بهشت خلد
هر خوان بسفرهٔ تو بود گنج هفتخوان **قال** گنج هفتخوان مسموع نیست جز هفتخوان که منقلب است او
شهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقع است نشنیده ام که آنرا گنج هفتخوان
گفته باشند من ادعی فعلیه السند **اقول** شعر هرچه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان
بمعنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع نعمای هفت تا خوان طعام ست ای هر خوان
بر سفرهٔ او آنقدر نعمت دارد که گوئی نعمت هفت تا خوان اندروست و در امثال این مقام
لفظ گنج بسیار مستعمل شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج اعمال عرفی گوید ع بسیار
سخن بود توهم گنج تمیزی * دیگر چه توان گفت ببین مهر و دهم را * مولوی جامی ع صفاهای
صفهایش صبح اقبال * فضای خانهایش گنج آمال * و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان
از اغلاط کاتبان بی املا نویس ست **قوله** نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان * که بشکنند بداغ
دلم نمکدان را * **قال** لفظ نمیشود بمعنی ممکن نیست ست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند
خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقع ست در ینصورت
افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این نهایت مستبعد و مستهجن ست **اقول** وقوع کاف بی موقع
از چه روست دعوی بی دلیل را که می شنود بر متفطن پوشیده نیست که این کاف بر محل خود
واقع شده چه تقدیر عبارت اینست لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداغ الخ و لفظ
این از ما بین قوله نمیشود و قوله که بشکنند مقدر ست تا فاعل نمیشود بهم رسد ای نمیشود این که بداغ
دل من نمکدان بشکنند آری این عالمست این شعر نظیری ع نشود که خصم باشد دل
مهربان مومن * نه بتی که دوست دارد دل کافر فرنگش * ای ممکن نیست اینکه خصم باشد الخ
و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان اینست و موقع آن همین قوله بشکنند و نیز

وازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتدا است و قوله نخیشود با عبارت ما بعد که بشکنند الخ باشد خبر آن تنها قوله بشکنند چه نخیشود فعل مضارع منفیست و اسم اشاره مقدر فاعل آن و بشکنند مشار الیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر بکاف آید مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که او زشت روست میل به دیدنش ندارم ای از زشت روئی او الخ و ازینجاست درین شعر عرفی ؎ ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود ٭ گره گشاده نگردد ز طره شمشاد ٭ ای بعد از بریدن الخ گرفتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ناروا است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند سعدی گوید ؎ کو دشمن شوخ چشم بیباک ٭ تا عیب مرا بمن نماید ٭ فردوسی گوید ؎ هر آن کس که دل بند اندر جهان ٭ هشیوار خوانندش از ابلهان ٭ ای هشیاران او را از ابلهان خوانند و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درستست و ازینجاست که هرگاه مشبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید نثر اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده ظهیرای تفرشی در تعریف باغ عباس آباد آورده نثر قلندران سبز سرخ و مجذوب سالکان سبز مجنون و ارباب مانم نارون و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها آما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد باعتبار لفظ این ست بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور بطریق دیگر کنند تا این معنی صورت نه بندد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف حرف ندا و ضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب این معنی صورت نمی بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بر زخم دل من بشکنند و مضمون کامیابی از بوسه بقرینه ندا است بلب درینصورت احتیاج است نهی از

قوله گیرم که شکیب دل مارحم تو چون شد * بردار نقاب از رخ و بنمای لقارا * قال رحم تو چون شد بیجاست رحم تو چه سند میبایدیا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه در صراح لقا بمعنی دیدار کردن نوشته اقول غالبا از استعمال چون بمعنی چه انکار دارند در شعر نظامی واقعست ؎ که چون بود که گوهرین تخت و تاج * ز درگاه ما واگرفتی خراج * ای چه بود که چنین کردی و بمعنی چه طور و بچه حال نیز می آید چنانکه ؎ ای خواجه سلام لک در رحمت ما چونی * ای معدن نیکو بیائی وی کان وفا چونی * عرفی گوید ؎ فلک بزم سه با او که ماه چون شکند * قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد * پس دور نیست که درینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذه بمعنی صورت نیز مستعمل ست میرزا طالب که حال او در تذکرهٔ نصرابادی مذکورست گوید ؎ حیرت زدهٔ لقای خود کن * آیینه رونمای خود کن * نظامی ؎ کلامی که بی آلت آمد شنید * لقایی که او دیدنی بود دید * نیز حسین معمائی در معمائیکه باسم ملک شاه هست گوید ؎ سوی قلا شان ندید آن ولبر حور انژاد * چون بکتب دی لقا بنمود و روی خود کشاد * و حور لقا و یوسف لقا و ماه لقا و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بران دارند عجب بی اعتنائی ست که از خان تحقیق نشان درین باب بظهور آمد قوله از زهر عتاب تو دلم چشمهٔ نوش ست * دادی بشکر غوطه لب بوسه ربارا * قال مراد از لب بوسه ربا اگر لب عاشق ست پس لفظ از زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه ربا گفتن نامناسبست هم عبارت مذکور بیفائده بلکه مخل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد اقول بوسه عبارت از بوسیدنی ست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و ربودن لب معشوق آن را همین قبول کردن اثر آنست و بس و شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار

بوسه بر لب معشوق رسید گویا لب معشوق آنرا از عاشق میرباید معلوم نیست که نامناسب
از چه رو ست ظاهرا بوسه ربودن بمعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم
بسیار بعید است این سست بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال
پس باید دید که در زمان مایان هم گفته لب بوسه ربا در کلام او مکرر واقع شده قند مکرر گشته
ع دل بی جرأت ما گوشه نشین لب است * ورنه لعل لب او بوسه ربا افتادست * چشم
بر حرف لب بوسه ربا میباید * حسن سهلست معشوق ادا میباید * و قریب باین ست
بوسه فریب هم او گوید ع من بسته ام لب طمع اما نگار من * دارد دهان بوسه فریبی که آه ازو
این لب بوسه فریبی که ترا داده خدا * سرمه آیینه بدیدار تو قانع نشود * قوله همچون سپند ز آتش
شوق توهی تپیدم * روزیکه داشت خانه صحرا شرار را * شرار را با صحرا هیچ نسبت نیست
سنگ می باید اقول ای اقم آتش صهبائی همچنان چند نسخه دیوان شیخ فراهم کرده بجای صحرا
خارا نوشته یافت درینصورت اعتراض الغیچ محل نماند قوله سواد هند خاطرخواه باشد
بکمالان [illegible] نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را * قال معنی مصرع دوم معلوم نشد شاید
این معنی تحیر شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض [illegible] اعتراضی ست در ظاهر اقرار به
جهل خویش و در باطن کنایه بر بیرنگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان
در خانه تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و بهر طرف که خواهد میتواند رفت
چه بسبب مخفی بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صورت
نمی بندد و لیس [illegible] انچه صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صورت
همین خانه تاریک او را خانه روشن بود و لفظ خاطرخواه که در مصرع اول است مؤید تقریر
مذکور است قوله [illegible] الا با هیچ حسن و عشق نوبست [illegible] می مجاز حقیقت پیا [illegible]

قال خو عادت داشتن با افعال و احوال بود نه بذوات اشیا و اگر گاهی آمده بهمان قدر مسموع اقتصار باید کرد مثلاً گویند که فلان با خانه نشینی خو کرده است نه بخانه خود سلّمنا لیکن لاله با چمن حسن و عشق خو ندارد بلکه علامت حسن و عشق هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه الاهی در سبو ندارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع دو معنی است گوییم درین صورت لطف شعر از دست میرود و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول لفظ خو هرگاه نسبت با افعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی انس باشد چه بفلانی خو گرفتم باین معنی است که با او انس گرفتم نظامی گوید

هر دم در آمیز اگر مردمی ٭ که با آدمی خو گرست آدمی ٭ اگر زیرکی با گلی خو مگیر ٭ که باشد بسا ناگزیر ٭

مسیح کاشی ـ این چرخ پلنگ خو ببین رنگ به رنگ ٭ ... نیست که با قدرت ... پیراهن یوسفم سراپا لیکن ٭ گر پیش زلیخا فکنی بو نکند ٭ ... نیشاپوری ... دو معشوقه داشت یکی باسم ابل دوم باسم صالح اوّل چنانکه ـ این ... با اهل نگرفت ٭ ... بیدلان ... نگرفت ٭ تا از آتش غم بیدل نالان آخر ٭ دل نه ... نیافت ...

دوم ـ ای کرده بکنج محنت و هجران خوی ٭ کام دل خویش از لب جانان جوی ٭ ... وصال محبوب ترا ٭ هر حرف که گویی ز لبش پنهان گویی ٭ و چون لاله علامت حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گویی با اینها انس دارد و انس بحسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را انسی و تعلقی با او بهم رسد اما خو داشتن قائل این سخن با چمن حسن عبارتست از محبوب داشتن حسن ... نه داشتن آن در خود و وجه شبه همین خو داشتن حسن است گو ...

بطرز دیگر و در مشبه به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبو بودن عبارتست ازانکه
از لذت هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشق ست نه بیان حسن امی عشق حقیقی و مجازی
هر دو دارم یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن را مجازی
و حقیقی گفتن مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو در آمدن
ضرورت ندارد معهذا تشبیه گل بسبو ثابتست صائب آبی نزد بر آتش بلبل
درین بهار؛ خالی ست از شراب مروت سبوی گل؛ و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو باشد
چه مضائقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش
نظر بآن دعویهای شاعر بشیخ توان کرد قوله زنکهت نفسم میدمد بهار که دل؛ زداغ عشق تو
چون لاله مشکبوست مرا؛ قال وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای زداغ
عشق بیاد زلف میباید اقول سوختن داغ را انتشار بو ضروریست جلال اسیر گوید
دل را در آتش افگنم و بوی او کشم؛ منت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید؛ غایت آنکه آن بوی را
شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده لیکن مشکبوئی لاله از داغ محل تردد ست آری اگر مشکین
گفتی صورت صحت داشتی قوله براه صبح ندارم چراغ دیده حزین؛ که داغ بر جگر و سینه بی رفوست
مرا؛ قال سینه بی رفو هیچ معنی ندارد اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول نسبت
رفو بسینه ظاهر آنست که بی بودن زخم نیست گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلا سینه ما
ممنون مرهم یار فو نگشته مراد ازان غیر ازین نخواهد بود که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آنرا رفو نکرده
پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم و سینه مجروح من بی رفوست درینصورت
همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ
خار خاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین

برقوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود خلجانی ست که در دل هیچمدان بهم رسیده چارهٔ وثوق بر زبان دانی شیخ ست وبس اگر گویند که اگر اینچنین نیست در شعر حافظ اینست کما قال ؎ گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند * ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست * گوییم ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را باهم در ادای مدعایی تکلف اتفاق افتد وگاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین نهج نیز روا بود و توضیح این مرام آنکه چشم را بمناسبت باد چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باد فتنه در حق هر دو جهان آنچنان کند چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بطره بر زنی دین هزار ساله را * بر گل تر فگندهٔ دام دلم کلاله را * اقال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم شود تازگی معنی پر ظاهر ست اقول کلاله عطف بیان دام دل ست یعنی دام دل که عبارت از کلاله است بر گل تر افگندهٔ بر صاحب طبعان مدرسهٔ سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا بر رو ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد دران معنی نتواند بکار برد چه جای آنکه مثل خان تحقیق نشان که هر مو بر بدنش زبانی ست بقواعد فن گویا چنین سر اید و آنگاه بکلمهٔ خدا نخواسته زبان طنز بگشاید قوله برهمن زادهٔ زنار بندی برد ایمانم که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را اقال در معنی هر دو مصرع تامل لازم ست تا واضح شود که هرگاه برهمن زاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود اقول حاصل اعتراض آنست که هرگاه برهمن زاده ایمان برد دین هم نماند پس دین کجاست تا سودای آن با کفر زلف کند و منشای این اعتراض آنست که سود اکردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بردن ایمان بعد از سودا کردن ست چه برد هر چند صیغهٔ ماضی ست اما در معنی

مضارع استعمال یافته و استعمال ماضی بمعنی کثیر الوقوعست فغانی گوید ؎ تو ای گل
بعد ازین با هر که میخواهد دلت بنشین * که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم * دلی
میباید و صبری که آرد تاب دیدارش * فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم *
و تعبیر از مضارع بماضی باعتبار احتمال قرب وقوع امر متوقع ست یعنی برهمن زاده
زنار بندی که دین و دنیا را با کفر زلف او سپرد و چشم ایمان مرا برد امی قریبست که برد قوله
بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین * دارد نوای یا صنمی ارغنون ما * قال لفظ
دارد اینجا بیجا و قبیحست داشت صیغهٔ ماضی میباید چنانچه بر زباندان پوشیده نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز نیست که دائم
از ارغنون دل بگوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من
بر می آید و من بسبب بی التفاتی بحقیقت آن نمی بردم دوش که بر آوازه گوش داشتم
تا معلوم کنم که چه صداست معلوم شد که ارغنون دل نوائی که دارد یا صنم ست آری اگر بیان
حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغهٔ ماضی بایستی و بس قوله در عشق دل
از کوثر و رضوان نگشاید * از دوست تسلی نتوان گشت باینها * قال کوثر و رضوان
عجب معامله ایست رضوان دربان بهشت ست و کوثر یکی از چشمهای بهشت اقول
مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوش نشود و نگشاید و ذکر بهشت همین ذکر کوثر و رضوان و گلزار
و حور و قصور و امثال آنست اما اکتفا بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی باعتماد قرینهٔ
مقالیه است چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که
آنجا مکان سکونت و زر و سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود و گوید خیر مکان و سواری
بکار من نیاید و قرینهٔ مقالیه دال ست بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور

گوئی زاہد ذکر بہشت کہ مشتمل بر ذکر اشیای کثیره بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده بدو بگرود او این دو چیز را گرفته گفت کہ مرا از ینہا چہ نفع ازینجا معلوم میشود کہ ذکر این دو چیز تنہا مقصود نیست تا مقابلہ دران جستہ آید بل مقصود بہشت مع ما فیہاست **قولہ** خار ترم کہ بارم بر دوش باغ و گلخن ٭ دہقان بمروت بجا ماند بارا ٭ **قال** اگرچہ ابتذال دیوان حضرت شیخ بحدیست کہ زبان قلم از تعداد آن قاصرست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده کہ حاصل دو شعر دو استاد در یک بیت مندرج فرموده اول شعر فصیحی ہروی ؎ خار ترم کہ تازه ز باغم بریده اند ٭ محروم بوستانم و مردود آتشم ٭ دوم ملا فوقی اردستانی ؎ نہ شگوفہ نہ برگی نہ ثمر نہ سایہ دارم ٭ ہمہ حیرتم کہ دہقان بچکار کشت مارا ٭ معہذا لطافت شعر شیخ پر ظاہرست **اقول** غریب صنعت بکار بردن و لطافت شعر ظاہر بودن ہرچند نوای تلخیست کہ از ساز طعنہ معترض شیرینی عیش ادر مذاق قائل ناگوار نماید امادر واقع صنعتی بیش نیست چہ ہرچہ بآن اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن و لطافت گنجایش یافت و عجب نیست کہ عمداً برای اظہار قدرت چنین کرده باشد **قولہ** از چاره عاجزم مژه اشکبار را ٭ ساکن چسان کنم رگ ابر بہار را ٭ **قال** ساکن کردن رگ چہ معنی دارد مناسب بستن خون بست **اقول** رگ ابر عبارت از رشحاتیست کہ در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت رشحات مذکور در ہنگام بارش ظاہرست و سکون آن وقتی باشد کہ ابر نبارد پس مراد از ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابرست ازین تقریر ظاہر شد کہ بستن خون درینجا ہم مناسبت ندارد آری مناسب بفصدست و فصد را درین مقام مدخلی نیست غالباً نظر معترض بر لفظ رگ مقصور گشتہ **قولہ** بنام ما حزین امروز شد ملک سلیمانی ٭ کہ داغ عشق در کف شد نگین نام دار ما ٭ **قال** با آنکہ لفظ شد مکرر واقع شده

نگین نامدار طرفه ترکیبی ست **اقول** خاتم نامدار اگرچه صحیح ست نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود
**سفید بلخی گوید** ؎ حشمت گرفته زیر نگین زرنگار را * مانند خاتم ست ترا نامدار حشم *
معهذا النسبت نامداری به نگین بغایت مناسب واقع شده **قوله** هر سر موی منست اینکه
بمیدان عشق * سینه به نشتر دهد دشنهٔ فولاد را * **قال** در میدان به نشتر کار فرمودن از غرابت نیست
پس صواب خنجر ست بجای نشتر **اقول** نشتر آله زخم ست در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور شود
**نظیری گوید** ؎ بهر کس می نشینم نشتری در آستین دارد * نی آسودم یک بار بی آزار با کسی
چو خون مرده سیه روی باد در ته پوست * ولیکه بر سر پیکان و نشتر رود * **جلال اسیر گوید** ؎
کرده خونم را صف مژگان چراغان زیر پوست * موج نشتر میزند نبض شهیدان زیر پوست *
**قوله** به نسبت تو مگر خاطرم بیاساید * زخم سینه بیاد تو طور سینا را * **قال** معنی این بیت
بی تکلف حاصل نمیشود معهذا طور را به سینه زدن غریب عبارتیست **اقول** درین شعر
خطاب بمعشوق حقیقی ست و حاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست
و طور را با تو نسبتی هست هم او را میخواهم بر سینهٔ خود بزنم تا شاید خاطر من بیاساید
و فی الجمله تسلی حاصل آید طاهر وحید چه مناسب گفته ؎ از آن افزاید از مکتوب شادی
دوستداران را * که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران را * و طور بر سینه زدن از عالم
سنگ بر سینه زدنست غایت ما فی الباب آنست که گرانی که در کوه ست ازین فعل
در نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعران آنرا بمنزلهٔ سنگهای دیگر گردانیده شد
چه در شعر و شاعری کار بادعا از پیش میرود و باشد که طور بسینه زدن قلب باشد و مراد
سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت **قوله** تا نام شب وصل تو آمد بزبانم
چون شمع لبم میمکد از ذوق دهن را * **قال** لب شمع چه معنی دارد و زبان میباید معهذا آنکه دهان

چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخیست که طعام و شراب از آن داخل بدن شود اقول
زبان شمع عبارتست از شعلهٔ شمع که انرا زبانه گویند و لب شمع از کرانهٔ شمع که شعله از انجا
خیزد و این استعاره مقرریست که بر زبان شعرا جاریست راغب اردبیلی گوید ع می مکد
شمع ز لذت لب خود را اغب ٭ صائب گوید ؎ ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد ٭
که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست ٭ خموش باش که چندین هزار شمع اینجا ٭ مکیده اند
لب خامشی و مدهوش شد ٭ و در دورهٔ آزاد دهان شمع گویند شریف آملی در قصیدهٔ طبیب
و بیمار گفته ؎ آمده است ببالین من آن سروشست ٭ تا بچو شمعش سر انگشت ندادست
بدهان ٭ و مکیدن دهان در کلام فصحا یافته شده طالب آملی گوید ؎ چو نام او برم از
ذوق مدتی کام ٭ بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست ٭ بر ارباب فهم مخفی نیست که
در ما نحن فیه اگر استعاره بود دهان از لب خواهد بود یعنی لب دهن خود را میمکد و شاید که
دهن مجاز عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد و اگر استعاره نبود لب و
دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب من دهن مرا میمکد ای قصد مکیدن میکند قوله در خلوت
و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم ٭ خالی نبود از تو دمی انجمن ما ٭ قال یاران انصاف ضرورست
در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم انجمن و انجمن مقابل خلوتست چنانکه
خلوت در انجمن گویند درینصورت هر دو مصرع مطابق هم نباشند اقول صاحب محاکمه
توجیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام
با عوام سخن تو میگوئیم و حرف تو می شنویم پس خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح
این مرام بحسب فکر ناقص صهبائی ناکام آنست که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحای
عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از انکه بطور کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت

چنانکه نظامی گوید ؎ شه از حیرت کار آن اهرمن * سخن راند پوشیده با انجمن * چو
روسی شتابان برو بگذرند * بیایند و پنهان کنند انجمن * پس حاصل معنی شعر آن باشد
که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت
از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن مجاز عبارت از
جای باشد که مردم دران جمع شوند و اطلاق انجمن بران در حال خلوت باعتبار ما کان
مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ گفت و شنید متعلق بهر یکی از خلوت و کثرتست یعنی
هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از
گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت
از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ما که دران گاه خلوت و گاه کثرت و توجه یافته است از تو
خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و
چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم یعنی باین کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم
و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی باشد دوم آنکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید
که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت گذاشتیم و نه کثرت ای در هر مقام رفتیم و در باب تو
گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که
اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجا تلاش میکردیم کسی چه خوب گفته ع یار
در خانه و ما گرد جهان میگردیم * شاعر در مصرع اول عدم معرفت خویش و در مصرع دوم مضمون
نحن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده نیست که درین همه تقاریر مصرعین ارتباطی
که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیگردد قوله افراسیاب غم چه هجوم آورد حزین *
جمشید جام باده و خم کیقباد ما * قال نسبتی که درمیان جمشید و جام ست ظاهر ست

برین تقدیر حمل جام بر جمشید دور نیست لیکن در میان جم و کیقباد هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جد افراسیاب ست بوده معاصر افراسیاب نیست در نیصورت مقابله افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقباد را جم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسب ست ع کیخسرو ست جام و جم کیقباد نا و جام کیخسرو نیز مقرر ست چنانکه از سکندرنامه شیخ نظامی گنجوی بثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع سکته میشود لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان حکیم مملو ست و در کلام استادان دیگر چه قدما و چه متاخرین بسیار رواست اقول قوله حمل جام بر جمشید دور نیست دلالت دارد برینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینده صریحست درین که هیچ نسبت در جم و کیقباد نیست میگوئیم که جام را جم گفتن مسموع ست و بهر نسبتی که در کد و کی باشد در جم و کیقباد نیز تواند بود جلال اسیر گوید ؎ شمع و چراغ مجلس مستان می و نی ست جام و کدوی باده پرستان جم و کی ست ٭ دیده چون از وصال تو تو نگر نشود ٭ جام اگر جم شود آیینه سکندر نشود ٭ لیکن با اینهمه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود حیرانم که مصرع شیخ را ستایم یا مصرع خان آرزو گویا این شعر جامی در وصف همین دو مصرع واقع ؎ ای دو هانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر ٭ خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر ٭ هرچند نسبت جم بجام اشهر ست از نسبتی که در جام و کیخسرو ست و مقصود از جام جم آله باده پیمائی بوده و جام کیخسرو از اسباب جهان نمائی لیکن از انجا که هم جام را بکیخسرو و هم جام کیخسرو را از عالم جام جم بسته اند اول چنانکه در شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده ؎ جام تو کیخسرو جمشید وش ٭ شمع تو پروانه خورشید کش ٭ دوم چنانکه در شعر حافظ ؎ خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ٭ بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد ٭ هیچ نباید گفت اما سکته علاج پذیر نیست دوانیکه در کلام

دیگران آمده چه میشود وهم در دفع افراسیاب چه دخل دارد با این همه هجوم آوردن ظاهر بلفظ
افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر انظر بلفظ غنم گفته و رکالت آن
مخفی نیست و بهتر آنست که گوییم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست اگرچه
این هم چندان نیست قوله آن ورنشیند بجهان نقش مرادم ٭ گر بوسه کنم نقش لب لعل
نگین را قال غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین تقدیر
مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
و نمی فهمد این را مگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد اقول آری لب لعل نگین بمعنی
لبی ست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصی ست که نگین لعل دارد بل باین معنی که
آن مهر یست که بدین صفت موصوفست و درین صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
و سخن فهم میداند که دقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیست ای زهره جبین سست ٭ بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را ٭
قال لفظ زهره جبین رفوشت که درینجا مناسب نیست موافق بت بدخوست اقول
پای بند مناسبات شدن و انگاه باین قدر که گاهی پای مراعات آن برندارند و لفظه
بی ملاحظه آن در دهن نگذارند پای سعی را لنگ و مائده سخن را تنگ گردانیدنست نمی بینی
که گلعذار و ماهرو و خورشید رخسار و سرو قد در صفات معشوق شایع ست و در استعمال آن رعایت
مشبه به را واجب نمی انگارند معهذا انصاف راهی همدانی بی آنکه مراعات لفظی را کار بندد
باستعمال زهره جبین نگر بمخالفت خان تحقیق نشان بسته زهره جبینان معانی که در سیه گلیم
الفاظ نهفته اند بدیدهٔ انصاف باید نگریست که لفظ بت بزیور کدام رعایت متجلی ست
بخوبی هر چند تمام مناسبتی بتمام داشته باشد قوله دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش ٭

چه پیستان میمکد از ذوق زهر آلوده پیکان را ✤ **قال** دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت بهتر می بود ؎ دیار عشق را نازم که طفل شیر خوار آنجا ✤ چه پیستان میمکد از ذوق زهر آلوده پیکان را ✤ **اقول** در کلام اساتذه هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده اما هوسناک اگرچه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه **عرفی** گفته ؎ بنای دولت خصم تو هست بی بنیاد ✤ چو دوستی هوسناک و اعتقاد عوام ✤ لیکن گاهی در معنی مطلق آرزومند مستعمل شود **نظامی گنجوی** ؎ بنادیده دیدن هوسناک بود ✤ بهر جا که شد چست و چالاک بود ✤ **حافظ شیرازی** ؎ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو ✤ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی ✤ و بدین معنی مقابل عشق نداشته اند ازینجاست که **مولوی جامی** قدس سره السامی در صفت جان زلیخا می آرد از آنجا که از زبان زلیخا وقت خطاب بیوسف علیه السلام میفرماید ؎ پس از کشتن شبی بر بیوه ها تا شود پیوند این جان هوسناک ✤ با آنکه جان زلیخا بوجهی از درد عشق باخبر است که احتیاج بگفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک داشته باشد چه مضائقه و مصداقش ثانی نکلو هوسناک عشق نسبت بدین رغبت که من جان در سر کار تو همی بازم ✤ هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد ✤ یعنی آرزومندان عشق ترا الخ اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که باوجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق کند از ما نحن فیه نباشد فافهم **قوله** جهانی را چو مجنون حسن لیلی کرد صحرائی ✤ بیابان گرد دارد یوسف ما کاروانی را ✤ **قال** مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون بود و بس اگر مراد از لیلی معشوق افتی دارد مقابله بهوست نادرست میشود **اقول** بقطع نظر از آنچه معترض گفته میگوییم که اگر شعر مدعا و مثل هست باید که مدعا و مثل مطابق باشد و لیس کذلک چه در مصرع اول صحرائی شدن جهانیست

ودر مصرع ثانی ببیابان گردی کاروانی و در جهان فی کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا
مثل نبوده بجز معشوق خودش میگردد چه درین صورت مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن
لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق یک کاروان ایس از لیلی کمتر خود باشد
و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب و جهانی عبارت
از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکرست تعبیر
از شخص [illegible] هم تن بوده و هم بمرد و قبح آن مستور نیست **قوله** گریبان انجنگ عقل دادن
نیست دانائی * دریغ ادعی جنون ما گریبان کش بود ما را * **قال** چون لفظ گریبان درین
بیت مکرر واقع شده پس چنین بهترست ع بچنگ عقل دادن جیب خود را نیست دانائی
**اقول** با وجه تکرار لفظ اگر بنظر انصاف بنگرند شعر از رتبه خود نیفتاده **قوله** رشک [illegible]
شد دیده ز فیض عارضت * یاد قد تو کرده ام سرو کنار جوی را * **قال** مصرع دوم بر عکس
بسته شد چه مطلب آنست که یاد قد ترا سرو کنار جوی کرده ام و چو عبارت از چشم خود داشته
و اگر یاد بدون اضافت خوانیم افاده طرفه معنی میکند معهذا از مصرع اول وصل معلوم میشود
و از دوم جدائی و با هیئت لفظی و معنوی که در مصرع عینست بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول**
ظاهر خود آنست که سرو بی اضافت ست و حرف را بمعنی بر یاد یعنی یاد قد ترا در کنار جوی سرو
کرده ام و آنچه گفته اند که از مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضرست
چنانکه خطاب دال بر آنست اما این قدر هست که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که
رشک [illegible] شدن دیده از دیدن عارض ست و حصول آن در زمانه تکلم و در مصرع ثانی از
زمانه ماضی چه یاد البته در غیبت باشد و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار من
این ست که بر کنار جوی یاد قد تو از بهر خود سرو مقرر کرده ام با سرو کنار جوی کاری ندارم

پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سرو تواند شد
نه یاد که این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد ای نقش قد ترا الخ و یاد بمعنی نقش
از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر ازین قبیل ست درین شعر ؎ که بر آب و گل نقش ما
یاد کرد * که ما را در بینی یاد کرد * ای نقش ما را بر آب و گل ثبت و مرتسم کرد لیکن اول دیده را
باغ قرار داده و جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست چه یاد کردن
بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید ؎ من اینک ابیس نامه بر سان یاد * بنام
کنم هر چه رفت ست یاد * بدست خودش تاج بر سر نهاد * بسی پند و اندرز با کرد یاد *
پسر چون تو باد ربدین گونه زاد * نکردند یک هفته بر سام یاد * یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی
نیست بل قد تست و آنچه گفته اند که مصرع دوم بر عکس بسته شده از بی اعتنائی ست
چه الحاق علامت بمفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب اعتراض صحیح
برین بیت کرده اند ؎ گر عیسی سجاده نشین و می تو هم دیده * محراب دعا را خم ابروی تو
سیکرد * واقع شک و مزیل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چو سیمرغ را بال کشاید بر اوج *
در پر خفاش نه بال ابابیل را * قال این بیت را شیخ در فخریه خود گفته و خود را بسیمرغ
و حریف خود را بخفاش و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیمرغ با خفاش
و ابابیل چندان نیست مقابله خفاش با آفتاب و ابابیل با فیل ست و هم ذا بال در پر
نهادن چه معنی دارد بال بازوی مرغان را گویند اقول شیخ خود را البته بسیمرغ تعبیر کرده
اما حریف را تنها با ابابیل تعبیر نموده نه با خفاش و ابابیل هر دو و نهادن بال ابابیل در پر خفاش
عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز خفاش بود چه هر گاه پر خفاش بر بال ابابیل بود
پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود و این طور در کلام اساتذه شیوع تمام دارد

مصرعی

گوید ؎ مرحبا ای اوج بخش حضیض افتادگان ** کز تو بر بازوی عصفورست شهبال
عقاب ** و شهبال درینجا بمعنی شهپرست نظامی گنجوی فرماید ؎ بپایت بزرگست
و نامت بزرگ ** نهفته مکن شیر در چرم گرگ ** و ظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد
گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ در ضعف پرواز حکم خفاش دارد در برابر
آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت بی بصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت
سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینهٔ خفاش ترک کرده چنانکه درین فقرهٔ منشآت
ملا طاهر وحید از رقعه‌ایکه بمقیم کتابدار نوشته قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کردار
بآتش بی امان این شمع فروزان سوخته ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند
دلهای ایشان الخ و ازین جنس ست عدم ذکر آتش بقرینهٔ سیماب درین شعر فصیح گنجوی
قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا ؎ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ** چو سیماب کرده
گریزانگیز ** ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود چنانکه سیماب از آتش گریز کند و ازین تقریر
روشن شد که مقابلهٔ سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف پروازست و رعایت مقابله که در
ابابیل و فیل ست هیچ ضرورت ندارد قوله از رنگ تو صحرا ورق لاله بخون شسته **
و ز بوی تو گل خرقهٔ صدپاره قبا داشت ** قال قبا داشتن خرقهٔ صدپاره چه لطف دارد
اقول مراد آنست که خرقهٔ گل که او را صدپاره می بینند این قبا شدن او از بوی معشوق ست
نه آنکه اول صدپاره بود و بعد از آن قبا شد چه این بعینه تحصیل حاصل باشد و این بعینه مثل
آنست که گویند که پهلوانان از و پهلوانی آموخته باشند ای ایشان که به پهلوانی رسیده اند
از آنست که پهلوانی از و آموخته اند آری عالم ست آنچه درین دو شعر مولوی نظامی ست
؎ بلندی ده آسمان بلند ** گشاینده دیدهٔ هوشمند ** فروزنده گوهر تابناک ** منور کن

مردم از تیرہ خاک* آمی بلند شدن آسمان و تابناکی گوہر از بلندی دادن و افروختن اوست
قولہ سحر از نگہ ار غمزہ فسون عشوہ زنیرنگ* چشم تو چہ گویم کہ درین پردہ چہا داشت* قال
موافق سحر از نگہ و فسون از غمزہ نیرنگ از عشوہ می باید نہ عشوہ زنیرنگ اقول ہر چند ظاہر
ہمانست کہ خان تحقیق نشان ہمیفرمایند اما توجیہ آن نیز میتوان کرد کہ عشوہ زنیرنگ باعتبار
معنی علاقہ بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنین کہ چشم تو درین پردہ چگویم کہ کدام کدام
عشوہ از نیرنگیہا داشت و نیرنگی عبارتست از ہمان سحر نگہ و فسون غمزہ کہ گذشت و عشوہ
بمعنی انداز معشوق قائم است سطاقا قولہ از جوشش عرق شو افسردہ برگ گل* خسارہ ترا
بگلاب احتیاج نیست* قال معنی این بیت کہ مصرع اوّل مثل ست و مصرع دوم مدعا
ہیچ فہمیدہ نشدہ اقول جوشش عرق عبارتست از کشیدہ شدن گلاب از گل و ظاہر ست
کہ ہر گاہ از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسردہ شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست از
عرق چہرہ معشوق و معنی شعر آنست کہ رخسارہ ترا بعرق ہیچ احتیاج نیست پس آن را
برسیاور چرا کہ گل از کشیدن گلاب افسردہ گردد درینصورت مبادا رخسارہ تو بیرونق شود
لیکن حق آنست کہ گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج
ندارد مناسب ست و این معنی جز با صاحب فہمان انصاف گزین نمیتوان گفت
قولہ از فیض فقر میز ندامروز بد نیست* کشکول ما بکاسۂ فغفور پشت دست* قال عبارت
امروز بدنیست عجائب عبارتست اقول امروز بمعنی درین عہد ست چہ روز بمعنی عہد
و روزگار شائعست و امثلۂ آن سابقا در ذیل این بیت ؎ روزیکہ حجت از خلق
خواہند در قیامت* الخ بقلم آمد قولہ یا رب بکیش کیست بت ما کہ میزند* بر دست پشت پا
و بستور پشت دست* قال پشت پا زدن در محل رد اشیا و اسباب دنیا مستعمل ست

براشخاص دیده نشده و نگویند که فلانی برادر و پدر و پسر پشت پا زده من ادعی فعلیه السند

**اقول** اشعار اساتذه کرام دست آویز کامل و سند محکم ست آن اسیگذرانم و شیخ را ازین
بار گران سبکدوش میگردانم جلال اسیر گوید ؎ چون تو گل هر کجا رفتیم استغنا زدیم * هر کرا
دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم * چه اطلاق هر که بر ذوی العقول ست و بس شیخ عطار
قدس سره العزیز فرماید ؎ که با عرفان حق شد آشنا * سزد نه سر خانه و زن پشت پا * **قوله**
زد در گل و خار این شرر شوخ ندانم * ز آتشکده سینه سوزان که جستست * **قال** بر زدن
متعدیست درین صورت درینجا اگر فاعل شررست پس مفعول میباید و اگر مفعول پس فاعلش کو

**اقول** انکار لازم بودن این باب را چه نام توان نهاد عامی نیز تا سخن درین معنی نفهمد نتواند کرد
چه جای محققین اسیر گوید ؎ چون برق که در شفق شتابد * تیغت زده بر صف جگرها * حافظ شیرازی
علیه الرحمة والغفران فرماید ؎ جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت * عین آتش شد
ازین غیرت و بر آدم زد * صائب ؎ عشق اول بدل سوخته آدم زد * مایه ور شد
بدل آدم و بر عالم زد * سعدی علیه الرحمة فرماید ؎ من بیسیاهی زخود بنشیند * که نتوان
زدن مشت بر نیشتر * مقصود بالتمثیل مصرع اول ست طغرا ؎ زهر جانب زده هر نغمی
بر آهنگ * فشانده از ترنم بر هوا رنگ * و بو زدن و رنگ زدن از الفاظ مشهور اند اسیر
گوید ؎ چه خوش نشست از جگر سوخته بوی که زند * در فلک بر فگند غمزده هوی که زند * شوکت
می آرد ؎ نیست کس از پیر گردون نشئه آزادگی * رنگ می از شیشه گو بیرون ندارد شیشه

**قوله** نگذاشت بجا دامن چاکی که نزد چاک * این یوسف بیباک ز زندان که جستست * **قال**
یوسف علیه السلام دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک کرده سعدی از
چاک کردن دامن چه اراده کرده **اقول** مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاکدامنان

روزگارست در عشق خود چه دامن آنیز در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند امیر خسرو فرماید ؎
ای طالبان وصل ز ما دور گز فراق ٭ ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت ٭ و اسناد چاک زدن دامن
بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا
هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود و یوسف را از زندان که جسته که هر با که دامن را دیوانهٔ
خود ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زلیخا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق
افتاده بود چنانکه قصهٔ آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زلیخا بغرض تحصیل کام خود
یوسف بود لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق ند گو رازین عالم باشد
و حاشا که این مطلوب بود **قوله** نشمرده کند در گرهٔ غنچه بهار رش ٭ این مشت زر از لطمهٔ احسان
که جستست ٭ **قال** لطمه در لغت بمعنی تپانچه زدن ست پس معلوم نشد که از لطمهٔ احسان
چه اراده فرموده **اقول** هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمهٔ دست دور بیفتد
و زر هم از احسان کریم در دامن سائل میرود پس این حرکت زر را که بسبب احسان واقع شده
جستن آن از لطمهٔ احسان قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبود
**قوله** تلقین لب لعلی جان پرور ساقیست ٭ گر ذکر دوا ست و گر شرب مدامست ٭ **قال**
لب لعلی لفظ تازه است اگرچه لعل بمعنی سرخ ست چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان
که بمعنی رنگ سرخیست که اینها بکار دارند لیکن لب لعل مسموع ست نه لب لعلی **اقول**
چون شراب لعلی را خود قائلند سند لب لعلی میگذرانم طاهر وحید گوید ؎ پیمانه بهر نغمهٔ
لبهای لعلیت ٭ صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرد ٭ طغرا گوید ؎ بگیری بر زبان
گر نام بستان ٭ لبت لعلی شود همچون لب انار ٭ حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آمده
در صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر بکدام قباحت تواند بود و ازین

قبیلست اشک لعلی رضی دالنش گوید ۵ دران روز که میکردند اسباب جهان قسمت *
بما دادند اشک لعلی و رنگ طلائی را * قوله احساس مبدل شد و محسوس همانست *
صد شمع فزون سوخت و فانوس همانست * قال اراده و قصد این شعر سخن سنجان را
خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصی ست که صاحب احساس اوست
درین صورت میباید که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس محسوس خبیر
و مرئی و غیرها باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد از ان غیر جسم شخص ند کو نیست مصرع دوم نامربوط
میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله یعنی او عرفی شیرازیست که جنابا
شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی این ست ۵ گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت *
هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست * اقول عجب دارم از کسی که نفهمد و بگوید جناب سخن سنج
چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد محسوس هرگز در محل ذی حس نکو نگشته
همان در معنی مبصر و مرئیست اما اینقدر هست که مراد از ان ذات محسوس ست نه وصف و مراد
از فانوس شمعست از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف پس قوله فانوس همانست در معنی
شمع همانست باشد مثل آن که کسی یک رکابی طعام تا دیر میخورده باشد و همجنسان او
چند رکابی را بخورند گویند بیش او همان یک رکابیست یعنی آن طعام را که در رکابی اوست
هنوز تمام نخورده چون این معنی دریافتی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه
میسراید یعنی این تغیرات که در عالم مشاهده میکنیم بسبب تغیر و تبدلیست که در ادراک و احساس ما
واقع شده والا ذات محسوس همانست که بود و در وی هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست
یعنی در زعم ما بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمعست و شاید که مراد از قوله
فانوس همانست عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود

از عدم تبدیل شمع چه هرگاه شمع تمام بسوزد فانوس از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و مادام که شمع قائم باشد فانوس نیز بر جای خود بود هرگاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان راست فهم جا کرد فرقیکه در معنی این شعر و شعر عرفی ست واضح گشت ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * و حق آنست که در بیان شیوه بهتر ازین نتواند سرود و گونه گونگی اوضاع حسنه نقشهای بوقلمون بر روی کار آرد قوله زاهد چو کند جامه ز مصحف سفر بیبید * ای ساده دلان جامه ناموس لباس هما ست * قال فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند میدانستم اگر لغز شها بنظر نمی آمد اقول اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیامده بر آنچه از نظر ایشان نگذشته بی انصافیست گرفتم قول شیخ را سند نمیدانید قول قدما را خود سند میدانسته باشید سنائی گوید ؎ هیچ جانی بصبر از و نشگیفت * هیچ عقلی بزیرکی نفریفت * و نظامی در مخزن اسرار که می آرد هم در مقابله هشتم چنانکه ؎ گر فلکت عشوه آبی دهد * تا نفریبی که سرابی دهد * و هم در مقابله سیزدهم چنانکه ؎ پیری عالم نگر و تنگیش * تا نفریبی بجوان رنگیش * و خاقانی در تحفة العراقین از زبان خضر علیه السلام میگوید ؎ مفریب برنگ و بوی ایام * گلگونه صبح و غالیه شام * قوله دی ست نوبت ما بی بضاعتان ساقی * که عقد دختر رز در بهار نتوان بست * قال نکاح بنوبت نمی باشد ظاهر امراد از ان متعه ست که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول ایراد این شبهه منتج شبهه ایست که آیا کوری افراط حسد پرده غفلات چشم بصیرت معترض بسته در مغاک عیب بینی سرنگون غلطانید یا باوصف قوت تمیز که تقریر را از تطهیر و شعور را از شعیر باز داشته حمیت سخن پروری بمقتضیات انصاف چیره شد پس دعوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول بادیه اضلال گم کرده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب نگاهان عصر

یک لخت از میان برخاسته اند که شب این شبهه در رشته انفاس گران و بسلک سلالهای عمان
سنجیده اگر دیده این تباه کاری را صلهٔ آفرینی و این تباه اوقات را جائزهٔ تحسینی بر روی کار
آرد قحبهٔ رعنائی را در حجلهٔ عرائس ابکار نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوهٔ آن دلفریب
تردامن بسهم آلودگیها گردانیدن نه آئین پارسا گوهران پاک نهاد ست راست روان جادهٔ
صواب را ازین جنس مغالطها از راه نبرند این همه سخن آرائیها وقتی راست آید که دختر رز از
عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت
بفرد معین کنند که نوبت نکاح او برای ما در فلان هنگام ست البته نکاح بنوبت لازم آید بل
از قبیل لفظ عروس ست که اسم جنس باشد و عقد عروس در بعضی از احیان بسبب گرانی
قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید
که این عهد مخصوص توانگرانست نوبت ما در عهد ارزانی ست هیچ محذوری لازم نیاید و این
ازان عالم ست که وقتی جوش خریداران جواری بسیار باشد و گویند که نوبت کم مایگان وقتی ست
که هجوم خریداران رو بکمی نهد پس معنی شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران
صاحب سرمایه دست ما مفلسان بشراب نمیرسد و بماه دی البته حصول آن امکان دارد
زیرا که دران هنگام چندان گرانی در نرخ شراب نخواهد بود و بسهل قیمتی میسر تواند گشت قوله
ز افغان شکیبا نیست دل دردمندانرا * ز مژگان زبان دل نگه سرمه سائی کیست * قال نگاه
سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه از آلودگیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس
آلودگی نگاه از سرمه ظاهر ست و اگر سا بمعنی مانند ست نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه
تشبیهی نیست اقول سرمه سا بمعنی سرمه آلود ست اما تردد می که در آلودگی نگاه بسرمه
از تشکیک جناب معترض خاطر تماشائیان کلام شیخ را می آزارد اگر بمحض گزارش استعمال

مجاز نرود بمطالعهٔ سخن نکته سنجان پیشین میتواند رفت حاجی محمد اسلم سالم گوید ه
سرمه آلود نگاهی که بیادم آمد * که سر شک شفقی از مژه ام طوسی ریخت * میر نجات گوید ه
نرگس سیاه مست بر آید ز تر تبش * آن را که میکشد نگه سرمه سای تو * طالب آملی ه
خیال چشم تو در سینه بود طالب را * از آن ز دل نفسش سرمه سا برون آید * قوله از صحبت
صوفی منشان سوخت دماغم * ای باده پرستان ره میخانه کدام است * قال صوفی منشان
بیجاست زیرا که مخاطب و معاتب شعر زاهدان و صوفیانند اگر گویند مراد از صوفی منشان
صوفیان سالوس اند گوئیم پس زاهد منشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده
با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگامه
و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی منشان
همان صوفیانند چنانکه در ناز طبیبانه توضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز باشند
چه مضائقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال زاهد منشان نیز لازم آید
ازینجاست که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و زاهد پیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند که
دماغ از گفتگو میسوزد مسلم ست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب در شکنجهٔ صحبت
صوفیان گرفتار آید هنگامهٔ آن صحبت از رد و قدح گرمی می پذیرد یا نه و در شق اول گفتگو را
دران باب مداخلتی هست یا نیست جناب خان آرزو در بعض از آوان بی تامل
سخن از لب میریزند و عبث غبار مجادله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از رد و قدحیکه
درمیان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون راه میخانه بنمائید تا در آنجا بروم
و خود را از صحبت ایشان باز رهانم و در شعر فیاض لاهیجی دماغ سوختن به بزم آمده
بی آنکه علاقهٔ گفتگو درمیان باشد ه محض از برای خاطر پروانها به بزم * شب تا صباح

شمع نشست و دماغ سوخت * واگر دو قدحی که میانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم
تجویز نکنند ممکن ست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بصیرفه رود از لغنی از شنیدن
کلمات لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر
فیاض که گذشت نیز جا دارد چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خسرو
عمر تو کم در غم دنیا بنشین * ای جنبش وقت تو خوش بوی بهاران برخاست * قال مقابله
برخاست نشست ست نه بنشین اقول این چه سخن ست که بنای گفتگو بر آن نهاده اند ماهر
فن بلاغت دانند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در
آیه کریمه اَوَمَن کَانَ مَیتاً فَاَحیَینَاهُ تقابل در اسم و فعل جائز شده در دو فعل که
یکی ماضی و دیگر امر ست چرا جائز نبود اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ عاقل
تجویز نکند که این مقابله صحیح نیست معهذا در اشعار اساتذه کثیر الوقوع ست فخر الدین اسعد
جرجانی گفته ع بیا بنشین که دود از جان من خاست * بیفزا عیش من کز عمر من کاست
فغانی آورده ع فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم * مقابله بنشین و خاست و بیفزا
و کاست و باش و رفت باید گفت که در چه چیز ست قوله افسانه کرده است شبم را بکوتهی
زلف سیه دل تو که پایان نداشتست * کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن
بکوتهی معهذا زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان نداشتن بر آن چه قسم
محمول تواند شد اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در هجر
دوست زود گذشت البته بیمعنی ست و هرگاه مقابل زلف معشوق آنرا کوتاه فرض کنند
تا مبالغه در درازی زلف صورت بندد چرا بیمعنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز ست که
شب من با همه درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نداشتن نظر بزلف درست

گو نظر بہ شخص درست نباشد واین طور در کلام اکابر بسیارست ظہوری در مینا بازار گوید
نثر زاغ خامہ ہمین تحریر زرکاریش مرغ زرین پروبال بر تماثل ظاہرست کہ تحریر نثر بقلم
آوردہ نہ نظر بلفظ زاغ **قولہ** در خاطرِ خدنگ قضا ہر نہان کہ ہست ٭ کرد آنچنان نگاہِ تو خاطر
نشان کہ ہست ٭ **قال** بر دقت فہم پوشیدہ نیست کہ یک عبارت کہ ہست زائد محض ہست
زیرا چہ مطلب آنست کہ ہر چیزیکہ در خاطر خدنگ قضا نہانست نگاہ تو آنچنان خاطر نشان کرد
واین اجوابیست کہ موقوفست بر کمال حمق **اقول** زائد گفتن عبارت مذکورہ زائد ہست
چہ معنی شعر آنست کہ ہر امر نہان کہ در خاطرِ خدنگ قضاست نگاہِ تو آنچنان کہ ہست ای بعینہ
وبعینہ خاطر نشان کرد اندک تقدیم وتاخیری کہ در الفاظ مصرع ثانی ست غول راہ حضرت معترض گشتہ
در خرابۂ اوہامِ باطلہ سرگردان بساخت **قولہ** جلوۂ کاغذ آتش زدہ دارد جگرم ٭ داغ حسرت
بدلِ لالہ ستان اینہمہ نیست **قال** صحت معنی این بیت موقوف بر آنست کہ داغ کاغذ
آتش زدہ زیادہ از داغ لالہ ستان باشد وآن محل تردد ست **اقول** زیادتی داغ کاغذ
آتش زدہ بر داغ لالہ ستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیہ جگر بسبب داغ بکاغذ مذکورست
ای بسبب کثرت وجا بجا بودن داغہا جگرم بکاغذِ آتش زدہ میماند و باز میگوید کہ این قدر
داغ کہ بر جگر دارم در لالہ ستان ہم نباشد **قولہ** دیر ہست کہ منصور پدیدست ازین شاخ ٭
ہم بانگ انا الحق زدن از دار بلند ست ٭ **قال** پریدن منصور از شاخ چہ معنی دارد مگر آنکہ
بریدن بہای موحدہ باشد وہنوز ہمچنان کہ بایدنیست معنی الفاظ ہم کہ در مصرع دوم واقع شدہ
ہیچ فائدہ نمیکند واو عطف میبایداقول غالب کہ بریدن بہای موحدہ باشد واین شاخ ہم
اشارت بسوی دار وہم مفید معنی جسرای با آنکہ منصور از شاخِ دار سر رشتہ تعلق
منقطع کردہ اما بانگ انا الحق تا حال ہم در بلند یست لیکن این قدر ہست کہ شاخ نظر بلفظ

منصور هیچ فائده نمی‌دهد و اگر منصور را صریح فرض کنیم و شاخ و بانگ را از مناسبات آن
دانیم البته پریدن به پای فارسی وجهی دارد لیکن کالت این تعبیه بسیار از بیان بیست قوله چون
خویش زبس تشنه کرد عشق مرا * بر تیغ اگر کشند خون من فرو چکید * قال خصوصیت
تیغ چیست خنجر و تیر اگر بکشند همین حال دارد اقول ناظم پابند هستان عالم قدس که با مداد
شیخ بیچاره رسیده و ازین عالم حرف برزد تا شیخ نظامی گنجوی گفته چنان در دو دیدن
شدهی ناصبور * گذران بگشتی شمشیر دوره بال اسیر زکویش پای هر صحبت
سفر کردن توان نتوان * بعصا شیر از قطع نظر کردن توان نتوان * صائب
لفظ و معنی را به تیغ از هم اگر نتوان برید * کیست صائب تا کند جان از هم جدا *
ملا باقی ریزند به تیغ اگر مرا خون * با کس نرسم که کشته بودن * حق آنست که تیغ و خنجر و تیر
و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند * با هر چه خواهند گو کشند شاعری گوید
در دست تیغ کشتن من گشته مقدر * خنجر بکف از خانه برآ تا که تو باشی * ظاهر است
که کشتن همین بر خنجر منحصر نیست قوله شب هجران سپاه درد است و شب هجران تو * درفش
کاویان از ناله مشکین بر آرد * قال درفش کاویان دریجا هیچ کار نمیکند ظاهرا
چون جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدماست و ساختن امثله وجود نمیکند از روگاه گاه
لفظ استانیان در غزل می آرد مع هذا تا اثر مشکین هیچ هیچ معلوم نیست و سیاهی ناله
شهرتی ندارد اقول درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند بر دانا و نادان هویداست
که درفش نکو نیسب فتح ایرانیان بود مقصود آنست که ناله من برای سپاه درد حکم
درفش کاویان دارد که غلبه او همین آن درفش بست و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود
طالب آملی سپهر از ناله قیر اندود گردد * شفق از پاک صدا پر دود گردد * کشش گرد

انقدر بلا پیچیده غم جانب ظلمت * که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد * هر خسی قیمت ندانند
نالهٔ شبخیز را * مرد بینا باید که داند قدر این شبدیز را * قوله از پرده چو خواهد گل رخسار برارد *
پوشد بلباس گل و از خار برآرد * قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل
معنی بیت آنست که چون معشوق خواهد که گل رخسار را از پرده برآرد و بلباس گل پوشد
و از خار برارد و حال آنکه رخسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از
براوردن گل رخسار از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصنف بیان کمال
نزاکت رخسار معشوق است و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر
این معنی آنست که هرگاه معشوق میخواهد که گل رخسار را از پرده برارد رخسارش ازان پرده
با همه نرمی او بدین خستگی برمی آید که گویا از خار برآمده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن
آن بلباس گل باشد * براوردن ازان براوردن از خار حاصل آنست که پرده
با آنکه در نرمی مانند لباس گل ست برای رخسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه ازان
پرده برمی آید خسته و مجروح برمی آید لیکن معنی شعر از ناساعدی الفاظ سخت بینا لله
گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر گفته ست * دارد سخنی در گره گوشهٔ ابرو *
مقصود ازین بیت بتعقید برآمد * نظارگیان این نسخه دریافته باشند که صهبائی
هیچمدان کمر همت را چیست بسته در هر مقام قصد آن دارد که توجیهی برای کلام شیخ
بهم رساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپر می افگند قوله دل نالان من تا خاک شد
در راه جانانی * نوای از رکاب نی سواران بر نخیزد * قال نوا از رکاب برخاستن
چه معنی دارد اقول نوا از رکاب برخاستن از جزئیات نوا از کسی برخاستن ست
چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی ازو برنخاست و نوا و صدا

امی رکاب فی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات رکاب ایشان همان تا رسیدن ایشانست بر خاک او لیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصود ست بیرون از بیانست **قوله** بمخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم ❊ خط پیمانه ام چشم حجاب آلوده را ماند ❊ **قال** خط پیمانه بچشم حجاب آلوده نمی ماند بل پیمانه بچشم میماند معهذا در حجاب آلودگی خط را چه دخل ست **اقول** امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی بنهایت قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله بگردش نیامد درین صورت پیاله بچشم شرمگین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات بنگیست **قوله** کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش ❊ زخش در شام خط ماه سحاب آلوده را ماند **قال** اطلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع ست یکی آنکه دو جوهر با هم مخلوط گردند بنحویکه آنچه بیالاید حکم ناعت بهم رساند و آنچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه تیغ خون آلود که تیغ که با جوهرست و خون عرض او دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه چشم شرم آلود برین تقدیر باد سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده است معهذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست فمن ادعی فعلیه السند **اقول** محقق گویا که جز تیغ خون آلوده و امثال آن که در محاوره دید است حکم بتعمیم استعمال آلودگی میکند و مع ذلک هرگاه دامن آلوده که مراد ازان گنهگارست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد و ماه که در زیر ابر بود و سحاب که مرئی میشود چرا درست نباشد انتهی کلامه و راقم آثم هیچمدان صهبائی ژولیده بیان گوید که این همه تکلفات از معترض و مجیب جای شگفت و محل تعجب ست آنچه از معترض ست بیانش اینکه تیغ خون آلود را در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جائی گویند

که دو چیز با هم چنان آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس ترکیب آن طعام زهرآلاییست
و تیغ خون‌آلود از قبیل نوع دوم ست و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجاز ست نه
حقیقت چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده ایست که بر رو باشد و چون کسی
در زیر پرده یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن بحجاب و نقاب مثبت
صحت ماه سحاب آلوده تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوییم اگر حجاب بمعنی آمده
نقاب البته نیامده است من ادعی فعلیه السند و آنچه از عجیب ست تفصیلش اینکه حرف خون آلود
از عالم تیغ خون آلود و چهره خون آلود ست چه حرف را از قبیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت
آلودگی داشته باشد و دامن آلوده و آنچه مثلیست که آلوده بنجاسات بود و بمعنی گنهگار مجاز ست
پس همین نقاب آلوده را دلیل صحت استعمال با آن آورد لیکن آنچه خان آرزو میفرمایند که
صحت لفظ تابع محاوره است حرفیست تا به زر نوشتنی ماه سحاب آلوده که بجز قیاس بر
الفاظ دیگر نه بسته بل استعمال فصحا را قاعده خود ساخته بر سر و چشم والا خالی از تردد نیست
**قوله** زخم بر پیکر صد پاره ام از گل بیش ست * بیشتر و شم گلستان لب خندانی چند **قال**
وقتیکه صد پاره گفته شد زخم از گل بیش ست چه معنی دارد خوب غور باید فرمود **اقول** ظاهرا
مراد معترض آنست که چون پیکر را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ
هزار بیش تواند بود پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد میگوییم که مراد از گل زخم گل ست
نه خود گل چنانکه از زهره آواز زهره کما مر و زخم در گل هر قدر که هست کمترست که بر وظاهرست
ای زخم بر پیکر صد پاره من آنقدر ست که در گل نیست درین صورت ما قول زخم بیش از گل
از جلیه معنی خلیع العذار نیست و چنان تواند بود قوله [illegible]
پرده پوشی مکن از ما دو سه عریانی چند **قال** عزیزی [illegible] دو سه عریانی چند

اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست یا دو سه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض یکی از نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان از شاهجهان اباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود حضرت شیخ جواب ان اعتبار تیکه نوشته بودند در ینجا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت حیای ایشانست ندانسته که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر روا نیست اگر نشنیده بودند چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشباه خود نکنند و همان احجت صحت انگارند در صحت آن چه سخن هست و محاورات عرب و عجم هر دو برآنست و مرا فرصت بیان آن نیست خواجوی کرمانی گوید ے دو روزی چند اگر با ما نشینید :: خرد از بیخودی خود را نه بینید :: و همچنین مصرع خواجه شیراز است ع حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند :: ظاهر است که ایام دو سه روز نیست یا بیشتر فقیر مولف این رساله گوید که در واقع کلام اهل زبان سند است اما بشرطیکه بپایه اوستادی رسیده باشند و احتمال غلط در کلام او نبود و سقمی در نظم او نباشد هر چند زبان مردم ولایت اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جدا است که وزن و قافیه سخت خلل انداز ند لهذا علمای عرب گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره بهر حال انچه حضرت شیخ شعر خواجوی را سند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما نحن فیه نیست چه مراد خواجوی آنست اگر عقل در مدت دو سه روز چند ساعت یا چند نفس با ما نشینید و شعر خواجه شیراز نیز ازین عالم نیست چه ضابطه فارسیان است که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور که جمع حوراست و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و حوران جمع آن آرند و ازین عالمست ریاض بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس ایام چند احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز انچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست محل نظر است چه محاوره عرب ایام را

سند محاورهٔ عجم نمودن هرگز صحیح نیست و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر
زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری
از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول نداشتند تشهداً انظیری بدین مقدمه
نوشته میشود اما برای کسی که بادقت فهم بهره از انصاف داشته باشد بدت بیست و چند
سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون و غلام مصطفی یکرنگ که هر سه
استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعریست بزبان هندی یا دکنی موافق شعر فارسی
پیش این حقیر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطهٔ محاورهٔ ایشان برآورده
تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون مغل و غیر مغل در غلط بزبان خود مساویست ظاهر میشود
که همین قسم که هندی در محاورهٔ خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد و هذا
کالنار علی العلم اقول سیبایه سررشتهٔ اطناب عبارت از کف داده بجز قبیلهٔ ادای آن
تا گزیر و تقریر آن دلپذیر است زبان کشاییم و بخدمت ارباب فهم وانماییم که عریانی چند
و دو سه عریانی چند و امثال آن بیک معنی است و اشعار فصحای کرام و بلغای عظام مصحح
استعمال آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته ؎ گر حنظل تلخکامی گر قند است
یکسان باشد چو دهر کم پیوند است * اقبال تو ای خسرو دادیار رهی * چون در نگرستم
دو سه روزی چند است * صائب فرماید ؎ نیست هشیار درین میکده صائب شخصی
هست این جام و صراحی دو سه حیرانی چند * درین صورت تاویل دور از کار که در شعر خواجوی
کرمانی بکار برده اند عذر لنگی بیش نیست اما استشهاد بشعر خواجه شیرازی البته از [illegible]
شیخ شیر سید هیچ حاصل اعتراض آن بود که عریانی تمیز است خواهی از دو سه [illegible]
از چند و از هر دو [illegible] شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن بود درین صورت تاویل [illegible]

نیز از خان آرزو برجای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معهذا
تمیز چند بلفظ جمع نیز هست محمد قلی سلیم ؎ فروتر ز نخل و فزون تر ز هست ؛ نشیب
و فرازش بچندین مراتب ؛ و آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو برابر آنست مرادش ظاهرا
آن نیست که عرب در محاوره خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ
فارسی بکار میبرند چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب
در محاوره خود بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت همین کم خبری باشد و این
در زبان تازی نیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید همین کم خبری مجرور را
گاه مفرد همچنانکه در عدد کثیر چون مائة رجل و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثة رجال انتهی لیکن
بدین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب را سند محاوره عجم نمودن هرگز درست نیست
لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سند محاوره عجم ننموده بل محاوره عجم را
بمحاوره عرب تایید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برابر آنست نه اینکه چون این طور محاوره عرب
هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا قاصر
افتاده قوله پیمانه گر ز کلفت صد ساله می برد ؛ آلودگی ثلثه غساله می برد ؛ قال ثلاثه غساله
عبارتست از سه پیاله شراب که حکما ناشتا میخورند تا معده از فضول پاک کنند و این بدعت
شیخ بوعلی سیناست و بعد از وی هر که آمد پیروی او نمود بهرحال در مصرع اول لفظ پیمانه بمجاز است
شراب یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط میشد و معهذا مراعات معنوی
ثلاثه غساله در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظی ست خواجه شیرازی همین لفظ آورده و چه
آب و رنگ بسته ؎ ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ؛ این بحث با ثلاثه غساله میرود ؛
و در مقابل ثلاثه غساله سرو گل و لاله چه خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظر

به ثلاثه غساله که پیالهای شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانی ست چه پیمانه بمعنی پیاله نیز آمده
آن پیالها سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیمانه کرد کلفت بیش چرا که ثلاثه غساله که
پیالهای شراب اند آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته میبایند و اگر گوئی
مراد معترض آنست که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در ثلاثه غساله است نه از
خود ثلاثه غساله که پیاله اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسب نیست بل شراب باید
و این وجه نامربوطیست گوییم در مصرع ثانی ذکر ثلاثه غساله است و آن جز پیاله نیست معهذا
مراد از پیمانه شرابست از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف کما لا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر
دامن این شعر را البته از تری خالی نمیگذارد که ثلاثه غساله خاص است و پیمانه عام لیس کمه
خاص و مدعا و ذکر عام در مثل بایستی ای ثلاثه غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است
و پیمانه خاصیت اینمعنی دارد و این بر ارباب طبائع مستقیمه و اذهان سلیمه پوشیده نیست
والا کج بحثان از مذاق سخن بیخبر کی قبول میدارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثه غساله
در مصرع اول هیچ نیست گوییم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانه است
قوله گلستان محبت سرو آزادی نمیدارد ✿ بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد ✿ اقول
از مرغ چمن زاد چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن
استفسار میرود یا از ربط آن بدین مقام اگر اولست میگوییم که مرغ چمن زاد هر مرغیکه
در چمن زاید و شعر حضرت امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال اوست
چرا بینالد این مرغ چمن زاد ✿ مگر در سیر از یاران جدا شد ✿ و اگر ثانیست پس چمن زاد
مضاف الیه بهار لفظ عشق و حرف استثنا بعد از و باشد چنانکه در نسخه مصنف او شده
تنبیه الغافلین یافته میشود بهیچ وجه محل تامل نیست چه حاصل شعر آنست که سرو گلستان محبت

صفت آزادی ندارد و در بهار عشق هر مرغ که هست چمن زاد است ای بهار عشق انگیزد
چه این چنین مرغ بسبب حب وطن چمن را گذاشته بجای دیگر نرود بخلاف طیور دیگر که اگر چمن
درآیند در گذاشتن آن مضایقه نکنند و سرو یکه آزاد نباشد در گلستان محبت نیست
مگر عاشق و همچنین مرغ چمن زاد در بهار عشق اما بنابر آنچه در نسخهٔ دستخطی خان آرزو دیده ام
و هم در نسخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی مرغ زادی نمیدارد و بلفظ عاشقی بجای
عشق و ترک حرف استفهام ربط آن چون مرغ از دام جسته بکف نمی آید چه در مصرع اول نفی
آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم اوست ع ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا * قوله اگر مرغ چمن سیر است و گر کبک بیابانی * گر از دست دل دیدی که فریاد
نمیدارد * قال کبک بیابانی لفظ تازه است کبک کهساری شهرت دارد نه بیابانی چنانکه
مرزا صائب گوید ه کند کبک تقلید رفتار او را * ادب نیست در مردم کوهساری *
و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او مشهور است اقول اهل لغت کبک را دو قسم
نوشته اند دری و غیر دری و کبک دری در رشیدی کبکی که در دره کوه میباشد ازین تفسیر معلوم شود
که غیر دری بیابانی باشد اما تصریح بیابانی در هیچ جا یافته نشده است بسبب آن همین [illegible]
شهرت دارد و از نسبت فریاد کبک بیچاره اگر بفریاد در آید عجب نیست قوله پیداست در سیاه
که سود و زیان کیست * خفاش که چه بر دیده با نور بکند * قال نور مطلق روشنائیست
و خفاش را اگر عداوت است با آفتاب است نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب
بر می آید و پرواز میکند اقول از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور
گاهی آتش مراد دارند و گاهی شمع اول نظامی گوید ه اگر راهم ببند از راه دوری *
بر و تابد چو من بیش نوری * دوم شیخ شیرازی ه گنهگار برگشته اختر ز دور *

چو پروانه حیران در ایشان نگرد ✤ سعهذا این مقابله در کلام اساتذه کثیر الوقوع است امیر
گوید ؎ زنجبا که چشم شپره از نور دیده است ✤ زخم دلم ز مرهم کافور دیده است ✤
نظیری نیشاپوری ؎ جمعیکه گرفتاری ایام شناسند ✤ چون شپره از نور گریزند
که دو است ✤ طالب آملی ؎ چشم خفاشم بظلمت مائل از پرتو نفور ✤ جلوه گی با شمع
بزم آن چه اغم آرزوست ✤ رفیع واعظ ؎ چشم دشمن روشن از بخت سیاه من شود ✤
ظلمت شب سرمه باشد دیده خفاش را ✤ قوله امروز طبع در پی فکر بلند نیست ✤ شهباز ما
همیشه همایون شکار بود ✤ قال همایون بمعنی میمون و مبارک مستعمل ست و هیچ مناسبت
بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است و گوش زد نشده اقول همایون بمعنی
چیزیکه در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدیدن همایون ببالا بلند ✤
و بدین معنی در صفت مرغ نیز ست عرفی گوید ؎ نور حیرت در شب اندیشه او هما قفس
بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته ✤ چه خجستگی و مبارکی مرغ دور از کار است در منظور
همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاریکه در دیدن نیکو بنظر آید و فکر بلند
البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا وقتی پیش بلند نیست
و خار خار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشه میخراشد قوله حزین از کران تا کران حرف
عشق ست ✤ نه آغاز دارد نه انجام دارد ✤ قال سبحان الله از کران تا کران گفتن
و باز بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران
تا کران عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که بعبارت از قاف
تا قاف و از مشرق تا بمغرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از
اطناب او چنانکه منتهی نشود و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکن است که سخنی در تمام عالم

مشہور باشد و فی حد ذاته آنچنان در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی جز یک کس آنرا بسر اید اما آنچنان دراز بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو باهم منافات ندارند چه میتوان شد که سخنی هم بصفت اطناب مذکور متصف باشد وهم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود هر که بدقت طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض ازو بعید چه کمحل عبرتست قوله تفسیده تابه شده بستر ز تب مرا ٭ پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد ٭ قال فاعل کباب شد اگر پهلوست درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر تابهٔ تفسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعل ست نیز صحیح نیست زیرا که طرف بستر کباب شدن صحیح نیست سوخت میباید اقول فاعل کباب شد پهلوست و سبب آن همان گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر ازانکه حصول گرمی جز بواسطهٔ الصاق پهلو به بستر نیست و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود جلال اسیر گفته ؎ هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست ٭ بر سنگ خاره رشک برند آبگینها ٭ یعنی شعر آنست که هر جا غم تو شکست را رواج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهم رسد که شیشه بران رشک برد و این خیال نکرده که هرگاه سنگ باهمه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت شیشه با آن همه ملائمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت برشک افتاد بلکه باید که نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل ست این شعر عرفی ؎ زکوة مهر تو جا شا اگر دهم بطباع ٭ کند بباده تبسم طبیعت کافور ٭ چه هرگاه زکوة مهر بالطباع داده و طبیعت شراب ازان جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدف در پاس گوهر بسته میدارد دهان خود ٭ لب خاموش من حرفی ازان شیرین سخن دارد ٭ قال لفظ

شیرین سخن بیکار محض ست و برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود ع لب خاموش
من پنهان ز لعل او سخن دارد * و درینصورت مقابله لعل و گوهر نیز بشود اقول تشبیه حرف
بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب و اوضح است
که مدار معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالی نیست بیان امر واقعی و صفت
نفس الامری معشوق خود ست و ایراد اینچنین صفات در کلام شعرا بسیار است چنانکه
پیش ازین نیز اشعار برین گفته و لعل که در مصرع خود آورده اند چه مقابله گوهر دارد اما من
حیث المعنی مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالی نیست آری
اگر سخن دندان بود مناسب تر باشد قوله ز سنگ بیستون نازد ببازو عشق ظالم را *
که این لاله رنگین تر ز خون کوهکن دارد * قال سخن فهمیده اند که لفظ دارد درینجا
بیموقع ست و جای نکته باشد بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناس داند که دلیل وقتی
عام باشد که بجای کوهکن عاشق بود و چون کوهکن ست بسبب اختصاص او به بیستون
عموم دلیل صورت نمی بندد و لفظ باشد بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که این لاله
از خون کوهکن در آن کوه رنگین تر خواهد بود فتنبه و لا تغالط قوله صبح برآید
ز گریبان شب ما * گر کهی از زلف سمن سای تو باشد * قال زلف سمن سا گفتن
تعریف معشوق پیر نمودن ست و مؤید این ست که سابق صبح برآید گفته اگر گویند که تشبیه
زلف بسمن درست درینصورت زلف کافور سا نیز میتوان گفت اقول سمن سا بمعنی
ساینده سمن ست که عبارتست از رخساره و برآمدن صبح نیز باعتبار فیض رخساره است
لفظ سا را بمعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهی ست و این صفت تنها مختار شیخ نیست
بل جم غفیری از مشاهیر شعرای فصیح زبان نیز بان قلم را بآن گویا کرده اند قاری نیشاپوری

گوید ؎ با این همه تسلیم که در پای تو دارد * عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد * صادق
گوید ؎ میرسد عبیرافشان باد صبح در کویش * میکند مگر بر گل سنبلش سمن سائی * فنائی
گوید ؎ افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست * دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست *
شفائی گوید ؎ باز هم دو چار صبر شد بیتابی افزای دگر * زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای
دگر * طاهر وحید گوید ؎ بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سا را * پی نظاره می آرم
بچشم خود سویدا را * حافظ گوید ؎ شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سائیش *
چو سر بر داشتم دیدم که در سر بود سودائیش * و انکار تشبیه زلف بسمن در بو نیز بیجا است
حاذق گیلانی می آرد ؎ سمن زلفش ار بدل پیچم * بوی از برگ یاسمن برم * جامی
گوید ؎ زلف زنجیر است یا قلاب یا مشک ختن * سنبل تر یا سمن یا عنبر سارا ست این *
قوله چه بیدردان کنند از درد بیدردی سپرداری * همانان دودمان داغ با دل نسبتی دارد *
قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم بیدردی میباید اقول آری
زخم بی سپر مشهور ست سپر را در دفع درد چه مدخل اگر گوئی درد لازم زخم ست هرگاه زخم
بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری در درد مجاز باشد گوئیم این توجیه دور و
دراز ست قوله تا کی ز جوی هر مژه ام اشک خون رود * یکره ز دور آ که غم از دل برون رود *
قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیار ست چنانکه مکرر نوشته شد لیکن معنی این بیت
بعینه معنی بیت اوستادیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال
حافظه ندارد و هو هذا ؎ هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل * از در چو درآئی همه بیرون رود
از دل * با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل ست چنانکه سعدی گوید ؎ گفته بودم چو بیائی
غم دل با تو بگویم * چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی * اقول حال این مضمون آن کالامانا ست

که آنرا دزد برد و چون براه افتد دزدی دیگراز و برباید **قوله** فریب حرف و صوت خضرم از جا
برنمیدارد* که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد* **قال** آب زندگی ملکی نیست که زیر
نگین توان داشت کاشکی زیر مُهر میگفت **اقول** زیر نگین داشتن و بودن و دادن و غیر آن
در معنی داشتن و بودن و دادن چیزی در تصرف آمده ملک شاه یا چیزی دیگر اگرچه اصل در ملک ست
اسیر گوید ؎ نمیشود نفسی غافل از دلم صیاد* قفس بزیر نگین داد آشیان مرا* عقد گوهر
چون صدف در آستین داریم ما* خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما* چون شکر شکست
دل نگویم* صد گنج بزیر این نگین ست* زیر نگین ماست دو عالم گذشتگی* بیزاری از
کلاه نمد تاج و تخت ما* اسلام کفر زیر نگین محبتش* آئین خوب و زشت جهان مرتضی علی*
انوری گوید ؎ حکم ترا روزگار زیر رکاب ست* رای ترا آفتاب زیر نگین ست*
**قوله** تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم* شهباز نظر دوخته ام پر چه گشاید* **قال** بر متأمل
پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته درینصورت پر چه گشاید
چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یار ست از دیده هیچ
تشبیه در میان هر دو نیست **اقول** پر گشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
و شهباز نظر دوخته خود او ست و تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام
تا التفات بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای
چسان اینطرف و آنطرف تواند رفت زیرا که اینمعنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب
مژه برهم نهادن خود مفقود ست و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد
و حاصل معنی شعر آنکه تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته
یعنی دیده من چگونه پر مژگان بگشاید چه کشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن

چیزها خود نظر دوخته است و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد قوله
نظر دوخته بر زمین یار است مورد استعجاب چیست چه باوجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته
را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد و ملا حسینی
گوید ~ انداخته ام صید مراد از نظر خویش * یعنی صفت باز نظر دوخته دارم * قوله هر زخم
بر روی دل عاشق در فتحیست * زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه گشاید * قال شناسنده اسلوب
سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم بیان قصور تیغ و اعتذار از آن است
و هر دو باهم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میتوان گفت مثلا عاشق گوید که در هر
قدمی جانی نثار معشوق کردم بیش ازین از دست عاشق که بهزار جان فریفته او است
چه می آید و نمی فهمد این را مگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد اقول صاحب سلیقه میداند
که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سر زدن فعلیست از تیغ که ما فوق آن متصور نباشد
حتی که او هم بهتر ازین نشاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن آن فعل یعنی هر زخم
بر روی دل عاشق در فتحیست که منافع کثیره از آن بهم رسیده پس بهتر ازین کدام کار است
که از تیغ تو بظهور آمد قوله یار است چنین سرو ریاض دل حیران * آزاده جوانی که بتجرید
بر آید * قال ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران را با ریاض نسبتی نیست
اگر دل پرخون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان
در محل مفرد مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حوراء است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق
نوشته آمد اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سرو تجویز کرده باز خواه دل را بحیران
صفت کنند و خواه بپرخون مگر آنکه پرخون نظر بباغ انسب است قوله صبح دیوانه آن
چاک گریبان نگشت * شب سیه مست سواد خط هندوی تو بود * قال مقابله صبح و شب

عجب مقابله است صبح و شام و شب و روز میگویند نقلیست که درینجا یاد آمد که در ایام طفلی
در خدمت مرحومی مرزا عوض بیگ نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا
شیدا رسیدم این شعر را خواندند ؎ رو سپید آمدم از غیب شدم نامه سیاه ٭ من درین خانه
سحر آمدم و شب رفتم ٭ فقیر گفتم که مقابله شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبت
ع من درین غمکده روز آمدم و شب رفتم ٭ چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار
تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی **اقول** مقابله صبح و شب و روز و شام
در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نود ساله این تصرف را قبول کرد از کندی حواس لو
بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار
اساتذه را باید دید که چگونه است حافظ شیرازی میفرماید ؎ دعای صبح و آه شب کلید
گنج مقصود ست ٭ بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی ٭ شفائی ؎ صد روز جشن
شب شد و صد شام سحر روز ٭ وین درد دل هنوز بپایان نمیرسد ٭ نظیری ؎ از دو
گیسوی دراز تو و از خال سیاه ٭ نالهای شب و آه سحری بود غرض ٭ شام فراق در نظرم
داغ حسرتست ٭ صبحی که روز وصل تو در جام کرده ام ٭ معهذا تلاش مقابله وقتی است که
مقصود از آن صنعت باشد و چون بیان نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد
چه لفظ برای تعبیر مقصود ست هرگاه شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود
غیر ازین چه خواهد گفت که صبح آمدم و شب رفتم شام که اول شب ست چگونه بجای آن
تواند نشاند این معنی دریافتنی ست درین صورت تصرف خان تدقیق نشان در شعر
بزرگ مذکور از آنجا که خلاف مقصود اوست بغایت نامستحسن بل مخل مطلب ست و این معنی
بر انصاف پرستان صاف طینت مخفی نیست **قوله** سحر نگر که گشته شمشیر عشق را ٭

صد غمزه میزنند و شهیدش نمیکنند ؛ قال شین شهیدش نمیکنند زائد محض ست زیراکه
عطف کافی ست معهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز عجز درینجا از عشق ست یا حسن هر دو
صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول شین ضمیر منصوب ست که راجع ست بطرف
کشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً اگر گویند که فلانی را بسته می آرند
و او را رها نمیکنند چه قباحت باشد اگرچه در حذف تخفیف متصور ست و با این همه فارسیان
هرگاه حرف زا و شین در کلام جمع شوند یکی را زائد گیرند و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکروه
ندانند بدر الدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده ست فراز چتر مروارید زان شد
با زرین پیدا ؛ که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش ؛ مثالا تیکه رفت از صدق در اول
ملاقاتی ؛ بصبح دومین سر را نخست این بود پیغامش ؛ که دوش آن دم که شاهنشاه زرین
مشرق ؛ لباس آل عباسی رسید از جانب شامش ؛ چو شه پوشید خلعت را بزنگی مردم دیده ؛
سیاه پوش سپید پیم شب را با مه تمامش ؛ حسود ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده ؛ پریشان
حال و شوریده چو گیسوی دلارامش ؛ ز بیم تیغ زرین زان خست کو خورشید انور را ؛ تشبه کرد
با چتر سپید آل بهرامش ؛ الا تا آتشین خنجر پلنگ اندام را هر شب ؛ چه در سینه می تابد در سپر
فلک انجامش ؛ و ظاهر آنست که در شعر دو استعاره است اما استعاره را این قدر گشادی و
وسعت نتوان داد که هر جا خواهند تشبیه را ترک گفته مناسبات آنرا برای
مشبه ثابت کنند چنین تحمل محل تامل ست چه نگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه او نیز به تیغ مسلم
ست که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه لیسی مردم ایران سرمایه
خویش انگاشته تحسین آبرو را جلا می گوهر خود قصیده اند از ایرانی نژادان هر چند از زمره
کمالی آن ... نیز نباشند هر چه گویند بی چون و چرا قبول کنند و هندی نژادی که تتبع

صاحب دستگاهان آن کلمه بین تجاهل رسانیده اقتضای اثر آن و الا پایگاهان را
از کف نداده باشند اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استقرای ناقص ایشان
بآن نرسیده باشد قاطبةً در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برگشایند خاصةً
آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف تعالی هم زنند و خود را مستتبع زبانادانان تصور کنند
روزی ناقص قصوری چند بر بین مصرع پهلوان عرصهٔ سخن میرزا عبدالقادر بیدل رنگینی
تمثال عبارت و نظر انصاف شان ترسته گره در ابرو زوند که رستن رنگینی معنی ندارد گفتم کاوش
ثمره در کلام عرفی ؎ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ٭ اگر بهند بخاکم کنی و گر بتتار ٭
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سری انصاف
باد غمزه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هر گاه از شیخ قبول کرده شود بیچاره
معترض اهدف سهام هرزه سرائی سازند رستن رنگینی چرا حرزان ده ناقبولیها بوده
آمدیم بر اینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که دم تیغ زند و مردن ندهد معجزهٔ او نباشد
پوشیده نماند که کشتن در مصرع اول مجاز است و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از آن عالم نیست که لذتی بکام جاهلان طلبان
سواد سخن تواند رسانید الفاظش غریب معنی از آن غریب‌تر کدام کدام را باید ستود
قماش کلام این بزرگ رواجی کهنه الیست اگر چه گاهی بهم میرسد و زیم دیگری بزرگ‌تر از آن بنظر می‌آید
قوله رحمت بر درازی اندوه قمریان ٭ پیداست و جلوه سرو روان بلند ٭ قال درازی
اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شایان تشنیع را سند باشد اقول درازی اندوه من حیث المعنی
صحیح است چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و از اینجاست حزن طویل در اشعار
عربی آمده چنانکه ؎ قَالَ لِی کَیفَ اَنتَ قُلتُ عَلِیلٌ ٭ سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزنٌ طَوِیلٌ ٭

و بلندی جلوه مجازست و مراد از ان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن
برجای بلند باشد و باین معنی محتاج سند نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
شاخ بلند قوله گوشی بفغان دل ناشاد نکردی ❊ پیشت همه تن گر چه فغانم چه توان کرد ❊
قال مخفی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل که بیت
مذکور از انست معنی مذکور در ان نشست میکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول معنی
این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم لیکن تو آنرا نشنودی و گوش بر آن ننهادی
پس چه توان کرد ای چون با این فغان بگوش نکردی دیگر تدبیر کدام ست که بآن توانی شنید
چون این تقریر شنیدی نشست ردیف ظاهر شد قوله سینهٔ چاک چه سازد بشکوه دل ما ❊
فرّ سیمرغ کجا در قفسی می آید ❊ قال فرآمدن طرفه عباتیست گنجیدن میباید اقول مثال
لفظ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع ست ع شکوه بحر
کی در خلوت تنگ حباب آید ❊ گذشت مطالعهٔ آن در ان مقام اگر گوهر المینا فی ذخیرهٔ داماد
خاطر طالبان امثال این مبانی کند اینجا نیز سرمایهٔ سیر چشمیها تواند شد قوله تن را بهر چه
دادی انجام کار آنست ❊ دیوار افتد آخر آنسو که مائل آید ❊ قال مائل آمدن عبارت
تازه است مائل شود میباید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز است چنانکه جابر در عربی
و لفظ تنگ آمدن و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدل است بر ان و ازین عالم ست درین
اشعار نظیری گوید ؎ گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی ❊ هر مسلمان گبر و هر گبری
مسلمان آمدی ❊ رخصت ار بودی کزین بی پرده تر گویم سخن ❊ چون نظیری هر دو عالم
مست عرفان آمدی ❊ عرفی شیرازی در قصیدهٔ مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده
؎ زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم ❊ چو و کجک و زهی و حبّذا او بان آمده ❊ بیا بیا که

ز اقبالت ای بهشت نعیم * زمانه برتر از امید کامران آمد * قلم بنان تو سنجیدند و فلک گفت * خوشا هلال که همشکل این بنان آمد * حریم روضهٔ جاه ترا بود چمنی * که آفتاب در او شکل اقحوان آمد * خدایگانا حال دلم تو میدانی * چگونه میت که دلم چون غم گران آمد * درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل * ز گریه هر سر موئی چشم خونفشان آمد * چنان فریفت مرا گر بهای روحانی * که چشم از هوس قطرهٔ بجان آمد * که رهبرش بعدم شد که مرگ در مرگش * سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد * بیت سابق از بیت اخیر مقصود بالتمثیل نیست محض به تبعیت قطعه نوشته شد

قوله حزین از خود نمیگویم سخن گوشی بجرم کن * نی ام من از دم نائی نوای می توانم زد *

قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هرچه میگویم از دیگر انست و در مصرع دوم میتوانم زد هر دو باهم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعل ست و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ میزنم در ینجا می آورد و ازین لفظ محل دو معنی پیدا میگردید که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباید اقول سخت حیرانم مصرع این چه سخن این چه ربانداریست * معنی مصرع دوم آنست که من نی هستم قدرت نوازدن از نائی دارم نه از پیش خود درینصورت لازم نمی آید که آن نوا بالفعل نبود بلکه شامل ست بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سومنات اعظم دل * خراب چشم شهلای تو باشد * قال سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد اعظم شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد بلکه کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقهٔ شاعری بران گواه است اقول فارسیان فصل درمیان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید ؎ پسران وزیر ناقص عقل * بگدائی بروستا رفتند * ای پسران ناقص عقل وزیر ملا طاهر وحید ؎ ز رشتهٔ نفس

پاره پاره معلوم ست + که دل بهستی ناپایدار نتوان بست + یعنی از رشتهٔ پاره پارهٔ نفس عرفی
؎ شمع ایمان خانه روشن کن + بحریم ریا فرستادی + ای شمع خانه روشن کن ایمان
و ملا طاهر وحید فقره دارد در رقعی که در باب خود نوشته شمه از شفقت شاهانه شامل
حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر وحید مجلس نویس
بهشت نشان فرموده الخ پس عظم صفت سواد باشد نه صفت سومنات و خراب چشم
معشوق بودن سومنات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومنات از چشم
معشوق آنست که سومناتیان دلدادهٔ چشم او گشته بکار سومنات نپردازند و بدین سبب
کار او از نظام نیفتد و سومناتیان را از دل دادن بچشم معشوق چه نسبت قوله در
زیر سنگ ماند کفم از فسردگی + پیغام چاک را بگریبان که میبرد + قال دست زیر سنگ
آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان از دست ست نه از کف
پس صحیح چنین ست ع در زیر سنگ دست منست از فسردگی + اقول کف بمعنی دست
در استعمال فصحا شائع ست عرفی گوید ؎ زلف تو ز کف نمیگذارد + سر رشتهٔ کفر
و کافری را + دامن بکفم کشیده رفتی + ای آهوی وحشی رمیده + مرزا محمد زمان راسخ
؎ نقابش را بکف آیینه وا کرد + بعالم نشئهٔ دیگر جدا کرد + اوستادی دیگر گفته ؎ از بسکه
تو شعر دیگران دزدیدی + زان روی بریده شد کف خامهٔ تو + قوله بنفشه چون زند بناگوش
یار بر خیزد + خروش بلبل و بوی بهار بر خیزد + قال از شعرای متقدم هیچکس بلبل را
عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل نه بسبب
بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بناگوش ست که تشبیه آن بگل در کلام اساتذه
شائع ست شیخ نظامی ؎ سمن را تماشا در آغوش او + تماشا گه گل بناگوش او +

بناگوشم ار برکشاید نقاب ٭ دهان گل سرخ گردد پر آب ٭ وشاید خروش بلبل بسبب بوی بهار باشد ونسبت بلبل بهار مشهور نیست سهو ادر بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سوای گل نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی گوید ٭ زبوی گل وسایهٔ سروبن ٭ به بلبل در آمد نشاط سخن ٭ قوله دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برون آید قال منادی دادن فارسی غیر مانوس ست در ینصورت این بهتر ست دهد گر لعل سیرابت صلای جان گدازان را خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برون آید لیکن خضر از جانگدازان نیست سهو از سر چشمه حیوان برون آید نیز بیموقعست بهتر از سر چشمه برخیز دست اقول استعمال منادی بدادن فارسی آمده است سنجر کاشی گوید ٭ به پیر قافله امشب مگر منادی داد ٭ که کاروان لیخا متاع نفروشد ٭ عرفی گوید منادی میدهد در شهر بیت یاس ٭ که در مفلسی در بان ندارد ٭ وار جانگدازان بودن خضر چه ضرورت دارد چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش طالب آن شود استبعاد ندارد واز سر چشمه بیرون آمدن بیموقع چرا ست چه برای آب گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در آیند پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان رفته باشد بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید قوله بزندان غریبی بایدش خون جگر خوردن ٭ نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید ٭ قال اگر یوسف علیه السلام از چاه بر آمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود حال آنکه بعد از بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقول سبحان الله معنی این بیت چیست وچه فهمیده اند باز رفتن یوسف بکنعان از کجائی این بیت فهمیده میشود معنی شعر خود آنست که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه بود

چاه وطن بود اکنون که برامد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهمین مصیبت غربت بسر برد و ظاهر از لفظ باید درخیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف را میبایست که بزندان غریبی خون جگر میخورد و از چاه کنعان برنمی آید پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * قوله ز کودکی مشرب بهما میخورد زاهد غم روزی بدکه از کام حرص پیش لقمه چون دندان برون آید * قال دندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر ست پس لفظ دهن مناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن دهن شکی نیست اما دندان برامدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضائقه قوله غم مید هد از هر طرف عرض سپاهی کو پرچم آهی که بسازم علمی چند * قال از یک پرچم آراستن علمی چند اینجا چه معنی دارد اقول مراد یک یک پرچم برای یک یک علمست نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند و ازین قبیل ست این مصرع مصرع ع بتلاش کفنی آمده عریانی چند * چه مراد آنست که هر یک از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهر از ین عالم ست این شعر نظامی ؎ تو ئی کافریدی زیک قطره آب * گهرهای روشن تر از آفتاب * ای هر یک از گوهرهای روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطرۀ منی و گوهرهای روشن تر از آفتاب مردم جمیل حسین یا از قطره قطرۀ نیسان و از گوهر مروارید و آنکه از قطره نطفۀ آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلاضرورتست قوله کدام کار دل از برق جلوۀ تو برامد * چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد قال طرفه عبارتیست چراغ عمر کسی این قدر زود سوزیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسے منادی بود بحذف حرف ندا درین صورت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دانان سید اند معهذا بر متامل ظاهر ست که اعتراض سابق درین صورت هم دفع نمیشود اقول اضافت در چراغ عمر کسی بیانی ست و شتاب نداشتن

از عالم زود روی انداشتن و درنگ نداشتن کسبی ست و مقصود بیان زیادتی زود گذشتن جاوید شوق ست بر زود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب مشهور نیست **قوله** افزود خواب غفلت جاهل چو پیر شد ؎ موی سفید در رگ این طفل شیر شد ؎ **قال** با مو رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ نیست سبحان الله عجب مضمون مرزا صائب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این بیت جلوه داده بیت صائب این ست ؎ شد از فشار پیری موی سفید سر زد ؎ شیری که خورده بودم در روزگار طفلی ؎ هرچند درین مضمون نواب وحید الزمانی نیز شریک ست خدا داند که سابق کیست برین تقدیر مصداق یار به کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه موهومست و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاهل حکم شیر بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله باخلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید و اثر خود می بخشد **قوله** دوش از بزم چو رفتی آگه نگشتم آری ؎ عمری و رفتن تیز آواز پا ندارد ؎ **قال** بلاغت دان میفهمد که چنین میباید ع عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد ؎ **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب زلف ز عارض اگر براندازی ؎ چو شمع ز طاق دل برهمن فرو ریزد ؎ **قال** معلوم نیست که این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتادنست چون خود استاد الاساتذه این فن میگیرد بالاتر از کمال اسمٰعیل صفاهانی رفته خلاق اللفظ والمعانی گشته معهذا اطلاق فرو ریختن بر شمع نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری مشهور از طاق دل افتادنست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نیافته اعتماد بر استعمال او بوجهی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن نما لیا بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتادن صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون شراب و آب و روغن

وحبوب درین صورت اطلاق آن بر صنم البته محل تامل هست لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال اسیر گوید ؎ خرامی گر بگلشن مست با این حُسن عالم سوز * بهر سو آفتابی چون خزان تاک میریزد * اوستادی دیگر گوید ؎ جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ * دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت * و مهتاب بمعنی ماهست نه بمعنی پرتو آن نظر بمقابله آن با آفتاب نظامی گوید ؎ گزش منجنیق تو کردی خراب * بذره کجا ریختی آفتاب * برادر دلخستی و زد بر سرش * سرش را فرو ریخت بر پیکرش * نظیری گوید ؎ دران کشند که صد سوز حلقه میریزد * بهای کشته چه قیمت نثار کرام * برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بر صنم صحیح باشد معهذا از شعر نظامی مؤید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید ؎ چو شد نار پستانم انگیخته * ز بستان دل نار شد ریخته * چه ریختن انار از بستان دل ظاهر عبارت از حقیر شدن انارست در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل و لفظ افتادن نماند والله اعلم بحقیقة الحال قوله کوته نظران ز لف سیه کار ندانند * این مرده دلان فیض شب تار ندانند * قال یعنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعمل ست و نیز کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد اقول سیه گر و سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شعر است کمال اسمعیل گوید ؎ همه سیه گری آموختی ز طره خویش * چرا ز روی نیاموختی نکوکاری * صائب ؎ میر باید از دهان مار صاحب مهره را * هر که دل بیرون از آن زلف سیه کار آورد * و کوته نظران عبارت از زاهدست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق کوته نظر باشند و چون زلف را شب

قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد درین صورت کوته نظران
مذکور را که از فیض شب زلف محروم‌اند اگر مرده دل گفت چه مضایقه **قوله** با سیران
وفاکیش چه سر داشت بگو * خبر دلکشی از طرهٔ دلدار بیار * **قال** از مدتی استعمال
لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان سری دارم حالا با وسر دارم نیز
از جناب شیخ مسموع شد این هم سند ست کاش محاوره مساعدت آن کند **اقول**
ترانه سنجی زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعدت این محاوره کوتاهی خود نکرده چون
مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه جان تحقیق نشان احتمالیست دور از کار
غالب که با وجود اطلاع پرتو نظر قبول بران نتافته باشد **افضل الدین خاقانی** در
تحفة العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید سه گفتم بعراق داشتم سر * با خواجه بزرگ
خرده پرور * مصلح الدین **سعدی** در بوستان فرماید سه شنیدم که با بندگانت سر ست
خیانت پسندست و شهوت پرست * **قوله** در حضرت شاهان دل گمراه نگهدار * پاس ادب
خاطر آگاه نگهدار * **قال** معنی مصرع اول بفهم قاصر تقصیر نیاید **اقول** معنی مصرع اول
آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی تا مبادا بسبب ضلالت
و گمراهی حرکتی ازو سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر مدعا مثل ست اما این قدر است
که مدعا مصرعهٔ ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر های آگاه حکم شاهان جز از ادب ایشان
مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون
این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند این محاوره نیز نگاشته می آید
**نظامی** گوید سه چو گشت از فسوس جهان بیهراس * جهان انگشتن نگهدار پاس *
بابا **افغانی** گوید سه خونابه تا بکی خورم ای عشق بی زوال * من بیخبر شدم تو نگهدار

پاس من ❊ مصرع قطرت ٥ ندارد تاب آه بیکس آیینه روی من ❊ نگهدارید ای
حسرت کشان پاس تقسمارا ❊ جلال اسیر گوید ٥ گویا دو دست پاس سر خود نگاهدارد ❊ چون
ببینک آنکه چشم حسود پیش در پیست ❊ قوله ساقی گفت ابر نو بهارست ❊ ای رحمت کردگار برخیز ❊
قال برخاستن به رحمت عجب عباریست ابر رحمت برخیز صحیح نیست نه رحمت برخیز هر چند در مصرع
اول گفته ساقی را ابر نوبهار گفته لیکن اطلاق برخیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب بساقیست
گو آنرا رحمت فرض کرده باشد و این از آن عالمست که بمعشوق گویند ای آفتاب برخیز
قوله از آن سبب که بزلف تو کرد شانه کشی ❊ بمیرود دل و دستم بهیچ کار هنوز ❊ قال شانه کشی
دست مسلم و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا سهو ست و صحیح در مصرع اول کرده بودم
بصیغه متکلم نه کرد بصیغه ماضی و ما را برای این سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که
جناب شیخ و نصیریان ایشان را بران اطلاع هست یا نیست اقول جوابی که ایشان را هست
از عالم المعنی فی بطن القائل است اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کشی دست و بکار
نارفتن دل بسبب همین شانه کشی دست و بس و حاصل شعر آنست که چون دست من در زلف
شانه کشیده بهیچ کار دیگر نمیرود و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل بهیچ چیز ملتفت نمیشود
غایت ما فی الباب آنکه عبارت شعر فی الجمله قاصر افتاده و در صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود
چنانکه درین اشعار ظهیری ٥ نی جامه کنم پاره و نی سینه زنم چاک ❊ دیریست دل و دستم
ازین کار شکسته ❊ بس تنگ حوصله ام دست و دلی میخواهم ❊ که بگیرم بفغان دامن فریادرسی ❊
اما طرفه آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند و متکلم را مقابله بماضی نموده و حال آنکه
مقابله متکلم بغایت بیجا است دیگر نه ماضی هر دو اند قوله نه تیغ بازی چشمی مرا ز خاک چنین ❊
جو سبزه میدمد انگشت زینهار هنوز ❊ قال بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز درینجا هیچ کار نمیکند

دیگار حضرت اقول ... سپهکاری لفظ هنوز بر فقیر صهبائی هنوز منکشف نشد
چه مراد آنست که ... تا این وقت چنین و چنان میشود قوله
نسبت سودازدگی ... صادق نفسان چاک گریبان تو بس قال
مقابله ... شاعر باشد تا ... صحیح درست شود معنی اچاک گریبان
صادق نفسان ... عاشق صادق میباید اقول شعری چند درست
مقابله ... شعر ... دیوانه آن چاک گریبان نگشت
بمطالعه ناظرین این کتاب ... آمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان آرزو را
نسبت تلاش میکنند ... شاعر آنست که هم سودازدگان پروانه تواند و هم صادق
نفسان دیوانه ... ارباب مذهب هر دو میل قو دارند و ازکی که صادق
عبارت از عاشق صادق باشد قوله در برگ ریزدی سخنم تازه و تر ست تا چون
... خویش ... مثال مخفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست و نیز دی
دی ماه ... خشک نمیشود و برگ ریز درختان دران ایام بسبب خشکی هوا نیست چراکه دران
برف میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد اقول شیخ چه میگوید و ایشان چه میفهمند
آب و روانی چه منسوب بهار است نه بخزان گو بارید ابر دران ایام نیز بوده باشد
ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار میکند چه این موسم هنگام نشو و نما نیست
و پژمردگی برگ درختان درین وقت ظاهر ست و بعد ازین گوییم که مطلب شعر آنست
برگ ریز ماه دی با آنکه هنگام پژمردگی برگ و گل است سخنم تازه و سیراب است و مثل نهال
جویبار خویش خرم و تازه ام ای آنکه در جوی نیست برای من کافی و بسند ست بخلاف
نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جویبار اینها در حق اینها هیچ فائده ندهد ...

از لفظ خویش وهمی ناشی شده و مفاد شعر چنین تجویز کردند که اگرچه در دئی جو ها خشک میشوند و بسبب
خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای منست و لهذا
گفته اند که دران وقت هم جو خشک نمیشود الخ **قوله** آمد آن شوخ بسیر چمن نرگس مست با جلوه قامت
او دید و سر افگنده بپیش **قال** نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن
خجالت کشد درینصورت این مصرع بهترست ع دید چشم سیهش را و سر افگنده بپیش **اقول**
ظاهرا دیدن جلوه قامت ازان عالمست که گویند فلانی همین صورت یا چهره او دید خجل شد
با آنکه خجالت او بسبب کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت همین
که قامت او در باغ جلوه کرد ای او در باغ درآمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب
قامتست بل از جهت خوبی چشم ست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترض ست چه بوهم
آنچه ایشان گفته اند نیست **قوله** هر سر موی سمن بوی تو خوشتر هم اند خط مشکین تو خوش
زلف چلیپای تو خوش **قال** مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی
تو خوشتر هم اند گفته و لفظ هم اند دو چیز را بتصریح میخواهد و لفظ هر نیز برای کل افراد نیست دوم
آنکه در مصرع اول هر سر موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین
بسبب رنگ سیاه گویند نه از جهت بو پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین نهج
اطلاق موی سمن بو بر خط نتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محض ست کاش دل آرا میگفت
اگرچه آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهرا مراد معترض از قوله لفظ هم اند دو چیز الخ آنست
که با وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گوییم ذکر مفصل بعد از مجمل اگر نیست و چون مفصل سه
چیز درین مقام هر یک از سه نیست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در افشای
ظاهر و حسید در ... که بجهت امتیاز الویه سپاه نوشته نشر مخفی از اصناف این لشکر بیشمار

از هم بپیشانی ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان قم بعد از فقرهٔ چند انگاشته منفرر فرموده هم که هر یک از بلیه بیگمیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه هیجا و زمان مقابلهٔ اعدا که مردان افضل شگفتن گلهای مطالب و هنگام رسیدن اثمار مآرب ست از هم ممتاز باشند انتهی چه ضمیر باشند راجعست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر و مصرع اول و خوش در مصرع ثانی وجهی و جیه دارد پوشیده نماند که هر یک افضل و فضل منه قرار دادن دال بر آنست که مقصود درینجا تفضیل نیست چه ظاهرست که هر چه از دیگری فضل باشد آن دیگر افضل از و نخواهد بود پس مراد بیان خوبی هر دوست چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره السامی ست ٥ ای دهانت زلب و لب ز دهان شیرین تر٭ خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر٭ دریصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش ست و مصرع ثانی بیان همین معنی ست و موی سمن بو گفتن خط البته وجهی ظاهر ندارد وانچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپوری ٥ با این همه تسلیم که بر پای تو دارد٭ عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد٭ نظیری ٥ آخر از ان جمال فروغی دلیل سازد٭ دل کرده ره دران سر زلف دو تا غلط٭ سمن سا و دو تا درین هر دو شعر بسبب مقام هیچ افادهٔ دیگر نیست قوله خون بها صید ترا حلقهٔ فتراک بس ست٭ سر شوریده بآن زلف چلیپا مفروش٭ قال نفی در کلام بلغا تابع اثباتست درصورتی که سر شوریده را با زلف نسبتی بیع و نهی مفروش صورت صحت میداشت اقول انکار نسبت سر شوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان تو انند گفت که سر عاشق را در زلف بستن

متعارف نیست وگرنه با آنکه در بعضی از مقامات ادعای عشق نیز کافی باشد اسیر زلف
وقیدی زلف خود این معنی را مستلزم امتحان عالی گرد ۵ اسیر زلف گشتن سهل است
آسان است این بار اینچنین محو ابروی پیشان ۞ واینکه اسیری مذکور باعتبار مبتلا شدن
در محبت اوست فایق خصوص را نیست چه این گونه مسامحات در شعر شاعری بسیار بکار رود
چنانکه بر صاحبان فن وقت صحیح طبعان پوشیده نیست بر معنی شناسان در باب پوشیده نماند
گویا معشوق بنحو است که سر شوریده عاشق را با زلف ببندد پس عاشق از نهایت ادب گفت
که خون بهای من همین قدر کافی ست که سر من در فتراک تو بسته شود چه ضرور ست که آن را
از زلف بیاویزی واین امر عظیم بر خود گوارا کنی قوله هرجا معاشران تو باشند اهل دل ۞
مستی خوش ست و نیز خوش ست خمار خوش ۞ قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش درینجا
بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیرد گردد خوش و
ناخوش بودن خمار بوضوح بپیوندد و مخفی نماند که در مستی بسبب بیخودی و از خود رفتگی حرکات
دور از کار سر میزند و سر رشته ادب از دست میرود و در زهد عبوس و ترش روئی باشد و در
خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد
درینصورت معنی شعر آن باشد که هرجا همصحبتان تو از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان
ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب و گشاده پیشانی و شیرین سخن باشند
وسخن هر یک از جلیسان خویش بطیب و رغبت در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد
باید فهمید که هر یکی بموقع خود درست یا نیست قوله از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت ۞
دور از قدت ز جلوه سرو روان چه حظ ۞ قال معلوم نیست که از سرو روان چه اراده فرموده
وصد بیتکه مراد از آن سرو متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت خواجه شیرازی قدس سره ع

چندان بود کرشمه و نازِ سهی قدان ٭ کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ٭ شعر صحیح میشود لیکن
تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن بس است نمی آید راستی این ست که جناب شیخ در تازگی
مضمون بیست چنانکه بر متتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهرست **اقول** انچه گفته اند مرافت
وفراحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را زبان بسخنان فوراز کا
کشوده و پا از دامن وضع ادب بیرون نهادن سزاست انچه از قیاس سرو روان بر سرو صنوبر
خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان تردد داشته اند سند آن
از اشعار اساتذه کرام پیشکش اهل نظر میگردد **صائب** ؎ کدام ساقی شمشاد قد بباغ
درآمد ٭ که طوق فاخته آغوش گشت سرو روان ٭ **جلال اسیر** ؎ از سیر باغ و باده
لذت نمیبرد ٭ آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت ٭ شد بگلزار جگر ناله من سرو روان ٭
قامتِ جلوه پناه که بیادم آمد ٭ اسیر امروز مجنون هوای او چه غم دارد ٭ غبار در نظر موزون
تر از سرو روان دارد ٭ **ملا وحشی** ؎ گل این باغ بسی سرو روان بسیارست ٭ قوت
جان و دل و روح و روان بسیارست ٭ **قوله** رنگ پرافشان من هدهد شهر سباست ٭ آه فلک سیر
من تخت سلیمان عشق ٭ **قال** غریب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا را با تخت سلیمان
عشق مقابله نموده معهذا آه را تخت قرار دادن دور از کارست **اقول** حمل هدهد شهر سبا
بر رنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون زید شیر و عمر حاتم ست و مراد آنست که آه من برای
سلیمانِ عشق حکم تخت دارد و رنگ پرافشان من مثل هدهد است که از طرف سلیمان علیه السلام
بطرف سبا رفته بود و ظاهرست که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند باین معنی که معشوق
از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد درینصورت مقابله هدهد شهر سبا با تخت سلیمان باشد
فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقیماند تخت قرار دادن آه اگر باعتبار فلک سیری آنچنین گفته

چه سخنانیکه گو صورت تحقق از آن ظاهر نباشد ملا نورالدین ظهوری هوا را که بمعنی حرص است
در بیان ازدواج حسن و عشق تخت بسته هوا را پامال کرد که تحقیقم اینست **قوله** حزین چند سوسن
زبانی کنی ؛ ندارد سر و برگ افسانه گل ؛ **قال** هرچند سوسن با نهادارد لیکن نه بانش گویا نیست
که سوسن بانی بمعنی بسیارگوئی مستعمل شود **اقول** هرچند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر گیاهی او را
زبان میگویند درینصورت اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای
فصیح زبان مؤید آنست **ظهوری** گوید ؎ پسندیده گو سوسن نکته دان ؛ ز مدح شهش
نغمی بر زبان ؛ ظهیرای تفرشی در خاتمه نثر تعریف عباس آباد خطاب بساقی گفته ؎ بمن ده که
سوسن بانی کنم ؛ شوم سرو و رقص و رانی کنم ؛ **نظامی** ؎ درختش ز طوبی دلاویزتر ؛
گیاهش ز سوسن زبان تیزتر ؛ **ظهوری** در خاتمه مینا بازار می آرد نثر عقول عشره بسان سوسن
ده زبان نه بان با حسنت و آفرینم برگشاد **قوله** ز بیم تیغ تو از شرم ناشکیبائی ؛ چو شمع میگزم
انگشت زینهار خجل ؛ **قال** این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه در
خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و پشیمانی بود دوم آنکه انگشت زینهار درینجا
چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی را
خوب نو برنکرده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از بلغا صادر
نشود **اقول** از جواب این اعتراضها مگر شیخ بر آمدی **قوله** جبریل باین مرگ نمرد است که
جان ما ؛ پروانه صفت در قدم یار فشاندیم ؛ **قال** این بیت غریب ترکیبی دارد و طرفه معنی
موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد **اقول**
صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را با معنی شعر هیچ علاقه نیست
مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوق است بر قرب جبریل با خدا و حاصل معنی شعر آنست

کہ این مرگ کہ نصیب ما شدہ کہ جان ابر پای یار نثار کردہ ایم جبریل را ہم دست ندادہ چہ این
مرگ موقوف بحصول کمال قرب ہست پس اگر این قدر قرب او را میسر میشد این مرگ نیز نصیب
او میگشت و چون مرگ گاہی روزی جبریل نشدہ گویا این دعوی باگواہ باشد لیکن قباحتی دیگر
لطف شعر را برباد داد کہ اگر الفاظ از ندامت آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن این ہست کہ
خود را در باب جان در قدم یار افشاندن بپروانہ تشبیہ کردہ و باز گفتہ کہ جبریل باین مرگ نمردہ
باید دید کہ رتبۂ ایشان در قرب دوست باین پایہ کہ جبریل بآن نمیرسد و حال آنکہ پروانہ ہم
صفت ایشانست بل پروانہ مشبہ بہ است کہ وجہ شبہ در او قویست اندک تامل کردنی ہست
قولہ بخیر سوی عالم بالا برون ویم * از خود بیاد آن قد رعنا برون ویم * قال این شعر
وقتی صحیح باشد کہ بیرون رفتن و رفتن بیک معنی باشد چون اہل ہند را تتبع چنانکہ باید نیست
شاید محاورۂ اہل زبان باشد ہر چند قیاس خود گواہی نمیدہد اقول جادۂ این اعتراض
سر منزل مقصود نمیکشد و اگر میکشد مقصدی معین ندارد ہیچ معلوم نشد کہ مراد حضرت اردو
آنست کہ بیرون رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
رفت یا از جائی یا از چیزی بیرون رفتن محاورہ نیست یا اینکہ نظر بخصوص لفظ از خود و از
خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاورۂ اہل لسان ہست نہ بالفظ بیرون یا بہر یک ازین
صور چہارگانہ تعرض کنیم و گوییم کہ صورت اول البتہ معنی ندارد چہ رفتن بیرون رفتن نیست
و این از ما نحن فیہ نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاورۂ زباندانانست
نظامی فرماید ؎ چو بیرون دود گوہر جان ز تن * گریزد بخوابہ خویشتن * سعدی فطرت
گوید ؎ بس عشقیکہ من از خویشتن برون رفتم * چہ احتمال کہ گیرد کسی سراغ مرا * ہاتفی ؎
دستش چو زکار رفت بیرون * افتاد بدست و پای مجنون * و رابع راجع ہست بصورت ثالثہ

صورتی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن ازجا نیست وچون رفتن بسبب معین میخواهد ناگزیر تصریح آن کرده میشود وبس واین مطلب درجواب اعتراضیکه برقوله بصحرا بیرون رم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعه درآمده باشد ودرشعر سلیم بهرسو بیرون رفتن نیز آمده باآنکه تعیین سمت مقصود نیست وهوهذا ؎ نی همین تنها ره کنعان زلیخا بسته است* پیروعزت بهرسو کاروان بیرون رود* قوله گلاب ازخوی بی آمیختی خونم بجوش آمد* بخاکم درد جامی ریختی جمشید گردیدم* قال مقابله خونم بجوش آمد وجمشید گردیدم پیداست ونیز آمیختن گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود اقول رعایت مقابله اگر نباشد گومباش وشعر مبنی برمسئله طب نیست تا باید گفت که آمیختن گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون درمقام کمال محبت ورغبت مستعمل میشود نظیری گوید ؎ لطف می خون دررگ افسرده می آرد بجوش* قول نای وچنگ طبع مرده می آرد بجوش* حافظ شیرازی ؎ ساقی بهار میرسد ووجه می نماند* فکری بکن که خون دل آید چه خم بجوش* جلال اسیر ؎ تیغ برکفش دیدم خون من بجوش آمد* خنده زد گل زخمی ناله درخروش آمد* یعنی رغبت وشوق برای تیغ خوردن افزون شد وآن خون بجوش آمدن دیگرست که اززیادتی حرارت باشد وانچه درمحل جوش غضب استعمال کنند ماخوذست ازین معنی عرفی گوید ؎ خون سردی که برتو جوش زند* ازعروق وجود بیرون باد* قوله نبرد شعبده بازان پیاده فرزینست* صنم که نقش دغل باسپهر دون نزدم* قال پوشیده نماند که لفظ نرد دراینجا محتمل ست نظر به پیاده وفرزین بمعنی بازی معروف ونظر بنقش برای مهمله بمعنی بازی معروف معهود اقصد ولطف شعر معلوم نشد اقول ظاهرا قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده وفریب خود پیاده خود را فرزین میسازند

ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کمینه دغل و فریب بکار نبردهم والّا
اگر میخواستم بحیله و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از وی میگرفتم لیکن این قدر هست که
فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علاقه بحیله و فریب ندارد و شاید
که چون امر شطرنج خود شعبده و بازیست آن را چنین تعبیر کرده **قوله** درد را یاران
بمنت بر دل ما می نهند ✤ آه اگر زین سفلگان چشم دوا می داشتم ✤ **قال** درد نهادن
مشهور نیست **اقول** زبان خامه سیر آهنگ طالبان آملی بآواز بلند میسراید ؎
از جور حبس ای همه کنعان مثال زار ✤ این درد هم بپهلوی اندوه چاره نه ✤ لیکن بعد تامل
ظاهر میشود از بین نهادن تا نهادن درد بر دل فرقیست بسیار چه در شعر طالبا از عالم
نهادن چیزی در پهلو چیزیست که مراد ازان مجتمع کردن اشیاست و در شعر شیخ
درد آگین کردن الم دادن است بمعنی اول خصوصیت بماده ندارد و بمعنی دوم البته
سند را میخواهد **قوله** بچشمم جمله ذرات جهان همسنگ خورشید اند ✤ عیار لعل و خارا را
ندیدانم ندیدانم ✤ **قال** عیار زر مشهور است عیار جواهر از جناب شیخ سند شد معنا
مقتضی آنست که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها ندیدانم
**اقول** عیار هرچند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن است اما شعرا در اشیای
دیگر نیز استعمال کنند و این مجاز است صائب ؎ توان ز زخم گرفتن عیار
جوهر تیغ ✤ ز جوی شیر بود حال کوهکن روشن ✤ عرفی گوید ؎ جوهر اول که فرزندم
زیبائی نوشت ✤ آن زمان سنجد عیار گوهر یکتای من ✤ محمد صادق القا ؎
تا عیار هستی ما گل کند دست قضا ✤ ساخت نیمی از صراحی پیکر پیمانه را ✤ خواجه
جمال الدین سلمان ؎ زهی نقود کلام ترا عیار گهر ✤ خهی غبار سمند ترا خواص زر ✤

ولفظ زر و مز بیه علیه زیست خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده ع
شش دانگ عیار آب و گل شان ٭ دینار چهار دانگ دل شان ٭ وله ع هست بمعیار عشق
گوهر تو کم عیار ٭ هست ببازار دل یوسف تو کم بها ٭ و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار سنگ
مصرحست کما قال ع بیاد آمدش حال آن سنگ خرد ٭ که پنهان بد و آن فرشته سپرد ٭
ترازو طلب کرد و کردش عیار ٭ ز بسیار سنگش فزون بود بار ٭ و معنی شعر آنست که جمله
ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشیداند عیاری که برای لعل و خار اقرار داده اند ای لعل را
نزد اهل روزگار وزن جداست و سنگ را قدر جداست این امر من نسیدانم یعنی این امر
نزد من چیزی نیست و نسیدانم دوم برای تاکید آورده و ازین تقریر واضح شد که قوله عیار
اینها نسیدانم افاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر فهم کنند و در مدار الافاضل
عیار بمعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند اینست کلام در صحت نسبت آن
بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات در چشم من همسنگ خورشید است
ترازوی لعل و سنگ را نسیدانم که بآن تعریف هر واحد توانم انتهی و نزد من چنین باید گفت
که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نسیدانم ای آن را اعتبار نمی نهم چه در ینها فرق در واقع نیست
قوله زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد ٭ دلهای همه در شکن موی تو دیدم ٭ قال زلف تجلی
طرفه استعاره ایست با وجود این از افتادن شکن بزلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ
درینجا خواسته که طور و طرز استاد نور الدین ظهوری ترشیزی و طالب آملی بکار برد لیکن
متتبع میداند که از عهده طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است اقول لفظ طرفه
میخواهد که اضافت زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفگی نباشد
چه تجلی را زلف گفتن استعاره خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن چرا زبی اعتنائی

معترض میباید بود و اگر مراد استعارهٔ تجلی ست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن
آن خود طرفگی دارد چه آنرا شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرور نیست که در
مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامهٔ تفتازانی در مختصر المعانی در تحت قوله ثبت
للمشبه امر مختص بالمشبه به گفته من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا او عقلا یطلق علیه
اسم ذلک الامر و آنچه از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست مخفی نماند
که شکن از لوازم زلف ست و چون خوبان موها را بتکلف بشکنند تا چین بهم رسد و زیبا در
نظر آید چنین گفته که پیش از انکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چین در زلف تجلی آرایش
آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را بشکن آرایش نکرده بود که دلها را گرفتار موی تو
دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوئیم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته ای هنوز جلوه
نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل مضمون این شعرست
ع پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم ٭ آتش بسنگ بود که ما خانه سوختیم ٭ لیکن این شعر
از نفائس گنجینهٔ غیب ست و بر ارباب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی که در زلف باشد
اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را با زلف تشبیه داده آید دور نیست قوله
ز هند تیره دل چون شمع روشن گر برون رفتم ٭ بپای خود باین بزم آمدم از سر برون رفتم ٭
قال هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست که تا حال هند
تیره درون از پرتو ذات فائض البرکات ایشان منورست و ظاهرا حضرت شیخ درینجا
مسئله را که بموجب آن تکلف در اخبار جائزست بکار داشته لفظ روشنگر بیموقع
واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گر درینجا جزوست از لفظ روشنگر نه بمعنی شرط
و اگر واقعی گوئیم بهر دو طریق زائدست در اصل مطلب دخل ندارد برای مقابلهٔ تیره آورده

با این همه از سر رفتن شمع مبتذلست اقول روشنگر بمعنی مطلق روشن کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست * چهرهٔ خورشید را روشنگری در کار نیست * لیکن چون بدیدهٔ تامل نگریسته آید معلوم شود که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل روشن کنندهٔ شمع از هند بیرون رفتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن کنندهٔ شمع باشد لیس کذلک بل تشبیه بشمعست پس تطابق در مصرعین صورت نمی بندد درین صورت گر حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفتم حال من اینست که بپا آمده بودم و از سر بیرون رفتم و ظاهرست که شمع در بزم بپاهی آید و چون از جانب سر میسوزد گویا از سر میرود قوله بحشر وعدهٔ دیدار اگر نصیب شود * رخ تو بینم و زنار کفر پاره کنم * قال معلوم نیست که از وعدهٔ دیدار حشر چه اراده فرموده مطلب خود دیدارست معهذا بدین روی معشوق پاره کردن زنار را چه نسبت است آخر مراعات شعر هم ضرورست اقول ظاهر انصیب شدن وعده دیدار در حشر عبارتست از ظهور اثر وعدهٔ دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقی ست و زنار کفر پاره کردن در روی معشوق از عالم جامهٔ پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت ذوق و شوق و بی اختیاری صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده و این معنی ظاهرست که چنانکه اهل فرقه و پارسایان اگر بدین معشوق دل از دست دهند جامهٔ پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که بسبب آن مقید مذهب است پاره خواهد و مراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی و بی اختیاری و ذوق خودست یعنی اگر دیدار نصیب شود رخ ترا ببینم و چنان از خود روم که زنار را که علامت تقیید ست

پاره کنم و از قیود برآیم لیکن حق آنست که معنی این شعر بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر پاره کردن را محمول بمعنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدنیست و با این همه پاره کردن زنار را بحصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده کدام لطف میکند و شاید از نصیب شدن وعده دیدار بحشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود با عاشق وعدهٔ حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عمر وعده آنقدر دراز شود که دیدار تو بر قیامت افتد وجد و حالت من هم در رخ نشست وبس یعنی ممکن نیست که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در اثنای آن بمعشوق دیگر پیوسته بدیدار او وجد و حالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتوان گفت که مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای ما دام که رخ تو ندیده ایم ایمان ما کامل نیست چون روز حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم آن وقت بدیدن رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز چندان جای خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامهٔ الفاظ این بیت چندان تنگ دوخته اند که قامت معنی در و نمیگنجد از دست رحمت آفرین امیدوارم که دری از غیب برخ اندیشهٔ من بگشاید و دیدهٔ باطنم را بجمال سر پوشیدگان سرادق این شبستان منور نماید درین بودم که بیتی از دیوان نظیری بنظرم درآمد و آن اینست ع

چه روز حشر نقاب از جمال برداری * کند بچشم پراگنده بین نگاه نزاع * معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیت است اما اینقدر هست که تصرف اکا فرموده چیز از پیش خود افزوده چه معنی بیت مذکور آنست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پراگنده بین است نزاع کند که روی او را گذاشته روی دیگر چرا می بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد

که اگر در روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن زنار و نصیب شدن
وعده از پلک شیخ ست و باقی از اثاث البیت بیچاره نظیری که دست غارت دراز کرده
باسباب خانه خویش فراهم کرده اند قوله حزین آسان گرفتم میشود ربط سخن حاصل *
قبول خاطر دلها خداداد ست میدانم * قال در مقابل آسان لفظ خداداد آورده و
حال آنکه مشکل باید سلمنا خاطر دلها چه طور عبارتیست معهذا حاصل معنی از خواجه شیراز است
ع قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست * اقول مقابله البته چنانکه باید نیست و شاید
که چنین گفته شود که عبارت قبول خاطر دشوار حصولیست محذوفست و مصرع ثانی
علت آن بحذف کاف تعلیلیه یعنی فرض کردم که ربط سخن بآسانی حاصل میشود لیکن
حصول قبول خاطر دشوار است زیرا که میدانم قبول خاطر امریست خداداد که بتحصیل
واکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه ذکر آن در اثنای بیان علت
واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر آن خالی از تکلف نیست
بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در دل استعاره بالکنایه باشد دوم
آنکه تجرید بود در قبول خاطر از معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیر درین شعر
نظامی * نصیحت پذیران اندرز شاه * شو شهر بی مرگ جستند راه * و عجب نیست
که خاطر و دلها واو عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده قوله
با سیه نگاهی تو بود حاجتی نیست * پروای چراغ شب مهتاب ندارم * قال
نگاه معشوق را مهتاب بستن اختراعیست باز جای نگاه محبوب را شب مهتاب گفتن
تازه سلمه الله تعالی عجب عباراتی و مضمون تازه آورده اقول نه نگاه را مهتاب بسته
و نه جای نگاه را شب مهتاب بلکه مصرع ثانی بسبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که

باجود نگاه تو احتیاج بشراب داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای
چراغ داشته باشد و این ازان عالم ست که درین فقرهٔ ظهوریست نشر تعداد خصائل
وحصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا را بسبحهٔ انگشت شمردن بر دقت
فهمان پوشیده نیست که تشبیه کمال هر یک منظور چه که در واقع نیست **قوله** آرام حزین
از دل من شور لبت برد ✤ چشم نمک انباشته ام خواب ندارم ✤ **قال** خود را گفتن که شور
لبت برد طرفی دارد پس بهتر چنین ست ع آرام حزین از دل من شور تو برد ست ✤
**اقول** مراد معترض آنست که شور لب موهم معنی نمکینی و ملاحت لبست و این در صفت
لب معشوق آید گو مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم پنهان نیست که معانی
الفاظ مشترکه را بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این طرف رفتن و بقرائن قاطعه
نظر نکردن از نتائج اوهام ست و وهم را چاره نیست **قوله** در آب دیده یا در سینهٔ پر آذر
اندازم ✤ دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم ✤ **قال** آب دیده باضافت یا سینهٔ
پر آذر مقابل نیست درینصورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینهٔ پر آذر
اندازم ✤ اگر گوئی مقابلهٔ آب و آذر از میان میرود گوئیم گو برود مقابلهٔ چشم و سینه که
دو عضو اند و دو جزو او لند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست که مقابل آذرست
**اقول** مقابله هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر
سینه هست چه هرگاه گویند مثلا فلانی را در تنور پر آتش انداخت ببدیهه نظر دانیم
که مراد آنست که در آتشیکه در تنور ست انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه
متحقق شد و چون معترض تابع رعایات لفظی بمرتبهٔ ایست که بالاتر ازان متصور نباشد
معطوف را با آذر صفت نمودن و معطوف علیه را بلازم آب صفت کردن در مصرع خود ش

خالی از شگفتگی نخواهد بود چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را منکر شده اند **قوله** این سایهٔ بلند ز سرو ریاض کیست * عمری درین هوا ست پر و بال میزنم * **قال** لفظ است که رابطه است بسیار بیموقع واقع شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین است ع عمریست در هوایش پر و بال میزنم * **اقول** باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام گزیر نیست سیما آنرا که سر رشتهٔ سخنش با عمر خضر بسر زلف حرف زند **قوله** بلبل برد از دست بوی گل و سنبل * از نکهت آن طرهٔ طرار خرامم * **قال** بلبل را با سنبل هیچ ربط نیست بر بن تقدیر مصرع دوم نا مربوط محض میشود و نیز گل را با طرّه هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف خود عشق بلبل بگل ست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده **نظامی** فرماید ــه ز بوی گل و سایهٔ سرو بن * به بلبل درآمد نشاط سخن * **کلامی اصفهانی** گوید ــه بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل * بسوی عارض گلبرگ و طرّهٔ شمشاد * و **طاهر وحید** در مکتوب اول منشآت خود آورده نشر روائح جان بخش گلهای محمّدی حدیقهٔ نعت سرور سر مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ داستان طراز تواند برداشت الخ و حق جواب آنست که سبب مستی بلبل همین روائح بهارست از گل باشد یا غیر آن و از سجعات که طاهر وحید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده و معنی شعر آنست که بلبل ببوی امثال این چیزها از دست میرود و لهذا من هم از نکهت آن زلف که مشابه بسنبل ست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طرّه ضرورت ندارد و گفتن اینکه گل را با طرّه هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روا نبود چه تشبیه زلف بسمن در بو کرده اند چنانکه سابق امثلهٔ آن در زلف سمن سا گذشت و لغنچه ازین شعر کمال اسمعیل ثابت ست ــه هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات * بیچاره غنچه را دل

بازار بشکند + و بگل از بن قطعه سکندرنامه معلوم میشود که در تعریف دختری که هندو او را برای سکندر فرستاده بود گفته ع بگیسو که زنجیری از مشک ناب + فروهشته از ابر چون آفتاب + ازان مشک ترکاب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + و چون از تشبیه زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندرنامه بوجهی بکار برده اند که هیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد از آب گل عرق گل و گلابست درینصورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده اند برطرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارتست از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانه ماهست این تخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان بتخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی و بر ارباب فطنت هویداست که مصنف در قوله ازان مشک ترکاب گل ریخته + مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بدانه است پس آب بمعنی آبروست و سنبله عبارت از سر باعتبار گیسو قوله زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم + قال مسلمانی بلعل هیچ نسبت ندارد اقول آری هیچ ندارد قوله شد در کمینگاهت فدا سامان رند و پارسا + از دل تهی شد سینها ای طره طراری مکن قال طرار بمعنی گره برست درینصورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود اقول کمین کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر و دزد مستعمل ست عرفی گوید

ـــه نهیب عدل تو در طبع آسمان محیل * که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری * بپستان رنگ زلیخا و زلف مشکینش * بروی هم شکنند شیوه های طراری * و فدا شدن در مصرع اول مجازست و مراد ازان تاراج شدن **قوله** ز خون دیده باشد مایهٔ اشک غم آشنامان * بآب خویش گردد آسیای گوهر غلطان * **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی با اشک غم آشنامان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان بسیار تشبیه دوریست **اقول** خانمان حسد خراب شود که دوربینان عرصهٔ تحقیق با آن چشم بند بزرگ پیش پا را نمی بینند و بدان پردهٔ غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشینند انکار نسبت گوهر غلطان با اشک غم آشنامان طرفه مضحکی ست که اگر بگوش سخن ناآشنایان نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت گوهر اشک تشبیهی ست مشهور که خامه را در تحریر آن تکلف نمودن و دهن را در تقریر آن گشودن آفتاب را بمشعل وا نمودن ست هرگاه گوهر را با اشک مشابهتی ست تام و اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشنام پس گوهر را همین با اشک ایشان نسبت باشد و بس و اگر گویند که گوهر را نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر غلطانست گوییم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مقصود باشد و این بدیهی البطلانست و تشبیه گوهر با آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصاً وقتی که آنرا غلطان و گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگرست که اندیشهٔ معترض با آن آشنا نگشته یکی آنکه مایهٔ اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر بآب دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهرست که لفظ خویش با آن تصریح میکند سوم خون را مایهٔ اشک گفته و مایه بدو معنی مستعمل ست یکی بمعنی بضاعت کما فی رشیدی و لهذا راس المال را

سرمایه گویند دوم بمعنی مادّه و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است و ازینجاست که
فارسیان علّت مادّی را برائی مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و فاعلی را
کاری و غائی را کرائی گویند و چون شعر مدعا مثل ست باید که هرچه در مدعاست در مثل
نیز بود پس در مدعا خون مایه اشک است بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر نگفته بل
سبب گزیدن آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگردد مایه آسیا نیست بل مایه آسیا
بمعنی اول آرد ست و بمعنی دوم سنگ هرچند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق
مدعا ضرور نیست قوله گفت بگو چگونهٔ در غم من حزین من ❊ بیکس من غریب من خسته
سوگوار من ❊ قال فاعل گفت نگار من ست که در بیت سابق ست درین صورت
ترکیب سوگوار من غریب بمعنی پیدا میکند مگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد اقول
درین مقام معنی نیست فهمیدنی و سخن نیست وا رسیدنی که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خسته
سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهر ست که خسته مضاف ست بسوی من و سوگوار صفت آن
ای خسته من و چنان خسته که سوگوار ست و این نیست که شائبهٔ دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط
سوگوار من بودی قرینه مقام از آن معنی ابا میکرد و اگر از قرائن چشم انصاف پوشیده شود
و بتراکیبی که اقتضای مقام قائد بدانست وا رسیده نگردد و از خستهٔ سوگوار من نیز همان
معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی همچنین گرفت و گیر ملتفت نشود
در عبارت اعتراض چرا نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار من ست منجر بمضحکه غریب ست
ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفت ست که در بیت شیخ ست و از بیت
شیخ التفات معشوق ست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیر ست چه لطفها
که ندارد قوله اگر خورشید را در زیر دامان میتوان کردن ❊ گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن

قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر ع چراغ مهر اگر در زیر
دامان میتوان کردن اقول انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر ست
وبیک وجه مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه
آورده و داغ را بتشبیه واینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر
این ست که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز
صورت امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را
بآن ضم کرده اند وحال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نه بندد
وربط بین المصرعین بهم نرسد واما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ زیر دامان کردن
متعارفست نه خورشید زیر دامان کردن ونقصی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی
آن تشبیه خورشید بگل لازم می آید وگل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد درینصورت
اگر بمصرع جناب خان آرزو مصرع ثانی را باسقاط لفظ گل باهم پیوندند شعر خوبی شود قوله
پرواز ناتوانی غیر از طپیدنی نیست * دام قفس ندارد بال بریده من * قال لفظ ناتوانی اینجا
نامناسب ست دل افگار یا خسته جان میباید اقول چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد
همین لفظ ناتوانی مناسب بود وبس قوله حزین از باده نتوانم شکیبا شد تو خود دانی *
شکستم توبه را بگردن زاهد و بال تو قال هرچند مخاطب و متکلم یکیست لیکن مراعات
اسلوب کلام ضروریست درین صورت و بال تو بیجاست بعهد او بال گناه یکی بر دیگری
سببی میخواهد اقول تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفات
و آن مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوعست و انکار آن منکر
ونامسموعست حافظ فرماید ع بر ندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن *

چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم ٭ شاپور طهرانی ؎ ز حسرت قد او مرده
عاقبت شاپور ٭ حزین شود ز نخل مراد حاصل ما ٭ معنا درین شعر التفات نیست
بل حزین را غیر خود فرض کرده و این قسمی است از تجرید که از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار
اتفاق افتد چنانکه ؎ تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری ٭ بخدا که واجب آمد ز تو احتراز
کردن ٭ گویا زاهد و حزین هر دو را از می خوردن باز داشته بود و او صبر نکرد و توبه را بشکست
و بعد از شکستن توبه بحزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که
ای حزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف و هراس او دست بباده دراز نمیتوانی کرد وبال توبه یعنی
وبال تعدی که در حق تو کرده و بر گردن او باد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که
قوله وبال گناه یکی بر دیگری ٭ معنی میخواهد نتیجه ای اعتنائی معترض است چه وبال گناه یکی
بر دیگری درین مقام مدخلی ندارد بل وبال تعدی زاهد هم بر گردن زاهد است کما هو الظاهر چنانچه
قصیده باشد که وبال شکست توبه بر گردن زاهد و راه این احتمال وقتی واشود که التفات
باشد چنانکه زعم معترض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ماهر الفن قوله صبح سبک
عنان مژه کافرت شوم ٭ رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو ٭ قال لفظ سبک عنان در
تعریف اسپ و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان تقریر شود چنانکه در مصرع دوم است
اطلاق سبکعنان بر مژه درست نباشد اقول استعمال این لفظ در صفت هر چیزی که بی تمکین
و قرار باشد اعم از آنکه اسپ و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوعست حافظ گوید ؎ عزم
سبک عنان تو در جنبش آورد ٭ این پایه مرکز عالی مدار هم ٭ میر نجات ؎ بند شیشه
دانه بود که شوقش ٭ نفس بسینه برق سبک عنان میسوخت ٭ و در یک صورت اگر سنان را

باعتبار بیقراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضائقه نیست
سعهٔ انداز کران نسبت بمژه حشو محض ست اگر بجای مژه نگاه بودی مضائقه نداشت **قوله**
از نسخهٔ چمن ز حسن تو انتخابی ✤ از خار تندخوئی و زگل وفا گرفته ✤ **قال** این شعر وقتی
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه برعکس ست
نظیری گوید ؎ بوی یاسمن از این ست وفای آید ✤ گلم از دست بگیرید که از
کار شدم ✤ و اگر گویند همین ست وفائی از گل یاد گرفته پس گوئیم تندخوئی خار هم ازین
عالم باشد **اقول** مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بصفتیکه در ایشان نیست
در پرفا هر ست که تندخوئی در خار کامل ست و وفا در گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که
تندخوئی که بکمال دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در وست از گل بدست آورده
**قوله** گرد راهش شود از نکهت گل مشکین تر ✤ هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته ✤ **قال**
جلوهٔ رخسار را با مشکبوئی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گرد راه میگفت وجهی داشت
**اقول** مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعمل ست اگرچه از مشک نباشد ظهیرای تفرشی
می آرد شعر شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که بعطرسائی نسیم صبح خیز نفس از غنچهٔ
دهان ثناپروران و میدن گیرد شایسته شمائل لالهٔ سرخ محمدی و گلهای آل او اثر و لهذا
نکهت گل را مشکین گفته و بوئیکه در گل ست از مشک نیست و خوشبوتر از نکهت گل گردیدن
گرد بتاثیر جلوهٔ رخسار معشوق از ان جهت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چیزی
از گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات
مثل مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود هم ست چنانکه ؎ جوش سودا می نماید در
نظرها از ازل ✤ بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر سوده اند ✤ و غالبًا بابا فغانی که

اوستاد قرار داده ثقاتست ازین جهت رخسار را مشک بسته کما قال ؎ ای خطت
ریحان و خالت لاله و رخسار مشک + نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک + ای خطت ریحان
و خالت لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه بمشک
ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر آصفی اگر باین وجه باشد بعید نبود
؎ تو لی که نیست عذار تو مشک سوده هنوز + منم که آتش حسنت ندیده دود هنوز + اما درین شعر
باعتبار سودن نه لطف و در سیاهی خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار بمشک تصریح دریافت شود
مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد قوله گهر بخلوت خاص صدف نمی آید + چنانکه
در دل اهل نیاز می آئی + قال درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر در صدف بیاید
و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنی ست که میرزا صائب
علیه الرحمة بسته ؎ از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون + بصفائیکه تو از خانه بدر می آئی +
اقول پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف پیدا میشود یا مادهٔ
آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر ست آمدن گوهر در صدف
باین اعتبار بی وجه نباشد که اطلاق گوهر بر مادهٔ آن یعنی قطره باعتبار ما یؤل بود قوله دو عالم
از فروغ روی او یک چشم بینا شد + نه بینی روی هجران را اگر صاحب نظر باشی + قال
بر متامل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیح ست و تعبیر آن نامربوط چراکه در صورتیکه عالم
همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر بودن مخاطب که مقتضای حرف اگر ست
چرا باشد معهذا بشرط صاحب نظر بودن مخاطب روی هجران چرا نه بیند پس چنین
بهتر ست ؎ دو عالم روشن ست از جلوه اش در دیدهٔ عارف + نمی ماند شب هجران تو
گر صاحب نظر باشی + اقول مخفی نماند که مراد از چشم بینا شدن دو عالم خواه آن را

ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شد نسبت به چشم بینا محل افتادن نسبت
شد اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض مذکور لازم آید و فائده لفظ یک آمده
که یکسانی فروغ و یکجا استادگی فروغ روی او مجموع دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر
می آید پس اگر تو نظری که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد
و هجران مفقود شود و قولش شرط صاحب نظر بوده الخ فضیحتیست که زبان به تبیان بلکت خانه سخن
با آن آشنا نشود چه جای منتهیان مدرسه کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن
ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام
مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن روی او در نگاه
من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنی است که هجران موجود نماند چه دیدن روی
کسی لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد
ضرور نیست که هجران نصیب او شود نارواست چه هرگاه صاحب نظر یعنی کسی بود
که لیاقت دیدن داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا به همه صفت موجود قرار داده آید
عدم هجران البته باشد در سفته آنکه گفته ع چون غرض آمد هنر پوشیده گشت * قوله
تنها نه از یار آنکی خسته رحم در خاطر رگی داریم شمشیر سری داریم و فتراکی *
قال بهتر از رحم افتد رحم آیدست اشکار چه شمشیر و فتراکی داشته باشد هرچه
از خود باشد این قسم اداکرده شود چنانکه کلیم گوید ع مراد او چه در بار هم فی دنیی نه دنیا
دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی * اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاوره
مقرریست یعنی وقوع آن در خاطر و دل و اختصاص با مر خاص ندارد تا استعمال رحم
بآن نامناسب باشد مولوی جامی گوید ع تا گر معنی در خاطر افتد * که بسلک

معانی نادرافتد * عرفی گوید ؎ در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو * گفتم که این سفر بصفت آسمان علم * یا آنکه لفظ افتادن درین مقام فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد درینجا کار معشوق بیرحم ست و آنچنین کس رحم باختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا شود و اینکه گفته اند شکار چرا شمشیر الخ گوییم هرگاه این شکار طالب رحم ست و آن رحم کنایه ست از قتل او پس اگر شمشیر و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالبا واو عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود ای رگی داریم شمشیر میباید تا آن ابرو و سری داریم فتراک میباید تا آن سر در آن فتراک بسته شود و قرینه حذف این چنین کلمات در اکثر یای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی ؎ هر چند که راست گوید اما * خاموشی این ستم فزا را * ای او را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد در تن آلوده ظلمانی * که باید پردهٔ فانوس را پیراهن پاکی * قال پیراهن سفید و شسته میباید پاک بودن آن شرط نیست مثلا گاو هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقهٔ شیخ ست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافی ست بلکه سفید نیز ضروری نیست کاهی سرخ نیز باشد اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید ؎ تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک * زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ * اگر چشم انصاف کشاده بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و گوید این ست که فروغ را بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته والبته هرگاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد

پرتو شمع از ان صاف بیرون نزند و کدر نماید قوله لوحت آخر اجل ز نقش خودی ساده کند + حالیا مصلحت آنست که خود ساده کنی + قال اگر اجل ز نقش خودی که عبارت از انانیت ست لوح آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبهٔ فنای نفس برسد معهذا اگر اجل این نقش را دور سازد پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که خود زهر بخورد و بمیرد یا سبب فضیلت بیان کرده شود اقول اعتراض اگر این ست جواب آن خود معلوم ست که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعمل ست و دور شدن آن از اجل نیز ظاهر و باهر ست و شیخ مضمون موتوا قبل ان تموتوا بسته آخر درین قول نیز ترک انانیت و کبر تموتوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالم درین شعر سعدی ؎ ای برادر چو عاقبت خاکست + خاک شو پیش از انکه خاک شوی + قول مذکور و شعر مذبور صد بار بیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا مسموع گردیده باشد اما چون از دهن شیخ برآمده محل انکار شد و غلطی میگفت ایمان تصدیق و اقرار ست بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شخصی که دل از و بری داشت گفت هر چند راست ست اما چون تو میگوئی من قبول ندارم قوله طاقت سینهٔ گرم تو نداریم حزین + دعوی خویش بدیوان جزا بگذاری + قال سینهٔ گرم شخصی بشخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش مالد درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهر ست زیرا که او را بدعوی داری نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد فافهم اقول کسی بخدمت بابرکت نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگر ست مراد شیخ آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینهٔ گرم تو برمی آید نداریم پس این دعوی خود را بدیوان جزا موقوف داری

تامل باید فرمود که ازین معنی تا انچه خان ع الاشان فرموده اند چه قدر تفاوت ست
با این تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دوراز کارست **قوله** بی غم زلف مکن
مرغ نوآموز مرا ٭ رشته از بال و پربال فشان بکشائی ٭ **قال** مرغ نوآموز را اگر رشته
از پا بکشوند نهی ازان صورت میداشت ٭ **اقول** کشودن رشته از بال مرغ نوآموز
چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بتوهم اینکه مرغ دست آموز شده و بیمثل نیست
اراده کند که رشته از پایش بکشاید درین مقام نهی از رشته کشودن دلالت بران که دل
در زلف معشوق هنوز نوآموز ست و او با وصف نوآموزی دل میخواهد که او را از زلف خود
بیفگند و ظرفه تر آنست که شیخ رشته از بال و پر کشودن را منع کرده و ایشان نسبت رشته کشودن
بطرف پا کرده اند اگر گوئی پا غلط کاتب باشد و در اصل نسخه بال خواهد بود گوییم که من نسخه
تنبیه الغافلین بدستخط خان تحقیق نشان دیده ام لفظ پا نوشته بودند **قوله** داغ دل من از
نفس گرم شگفته ست ٭ ای لاله تو افروخته دامن اتی ٭ **قال** مقابله نفس گرم با دامن
راغ عجب مقابله ست و نیز اگر بجای لاله آتش میبود صورت صحت میداشت **اقول** درینجا
چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید نمیدانم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن
راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله چه صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا
حقیقت مقابله مکشوف شود پوشیده نماند که درینجا دو نسخه دیده ام یکی افروخته بواو بمعنی
روشن کرده دوم افراخته بالف بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای
لاله تو دامن دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه
داغ بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت ست نه در
نفس گرم و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کما لا یخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من

از نفس گرم پژمرده نشگفت دل میشگفد ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا صبا داو ندیدن
باد ضرری بتو رساند **قوله** شراب شوق هر کس جلوه در پیمانهٔ دارد؛ که مجنون محو لیلی بود و من
دیوانهٔ چشمی؛ **قال** مقابلهٔ لیلی و چشمی نهایت مقابلهٔ خوبست بازلیلی را پیمانه گفتن
با مزه ترازان **اقول** مقابلهٔ لیلی و چشم چندان نیست چه هر چه مطلوب کسی باشد غیر را
مذکور نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب او چنین گفت و لیلی را پیمانه نگفته
بل مراد از ینکه شراب شوق هر کسی در پیمانهٔ علحده است آنست که هر کسی شوق بقدر
ظرف و حوصلهٔ خود دارد و ظاهر ست که باده در پیمانه بقدر وسعت او میباشد و معنی شعر
آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق من این قدر هست که من محو
چشم معشوق شدم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا؛ **قوله** ای موج عرق روی ترا
آیینه سازی؛ آئینه ز عکس تو پری خانهٔ نازی؛ **قال** موج عرق خطاست جوش عرق
میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره نیست باطل ست ظهوری در دیباچهٔ
نورس گفته شعر جبههٔ پادشاهی در موج خیز خوی خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان
بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا مقام جوش ست نه مقام موج گوییم هر دو برابرست
نه کمی در موج ست و نه زیادتی در جوش **قوله** تا عمر بود بستان از ساقی یا جامی؛ فرصت چو رود
از دست ای دوست شتاب اولی؛ **قال** سبحان الله هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود
مطابق نمیگردند زیرا که عمر البته امتدادی دارد و اگر زود رفتن منظور ست در مصرع اول
تصریح ضرور بود تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی
که عمر وفا کند جام از ساقی بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و تانی روا مدار چون
فرصت از دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی انسب ست چه اگر یکساعت

اهمال کنی همین ساعت ضایع شود اکنون تطابق مصرعین ملاحظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند * من همان دیوار پستم ملّی * قال دیواری که خضر علیه السلام
تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که
مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد مهذا ملّی درینجا بیکار محض ست چه ملّی
در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول لفظ
پست و کوتاه در مقام تحقیر می آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلالای طباطبا در نثر دوم
از ستّه نثر فتح قلعه کانگره گفته نثر سوبچند مل براهبری غراب تیره اختری از راه رخنه
دیوار کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت آباد وهمیری که
راجه باسو دران موضع اساس حصار استوار نهاده به پرتو نام نامی حضرت جنت مکانی
نور پور گردیده بود راهی گردید انتهی وجای دیگر از همان نثر گوید نثر بقلاوزی ادبار رو بقلعه
گریزگاه راجه جینپا بود نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتهی و ظاهرست که قلعه که
پناه و گریزگاه راجهای سرکش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست که لفظ
پست در ما نحن فیه فائده معتد بها نمی بخشد بل حشو محض ست و ملّی بیکار محض نیست
چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد قوله میان ما اسیران این سبکساری
غنیمت دان * که برگردن نداری بار طوق آهن ای قمری * قال واقف اسلوب کلام
میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر ست ع میان ما گرفتاران سبکساری
غنیمت دان * زیرا که سبکساری بیای مصدری با لفظ میان نامناسب ست پس
لازم بیای خطاب بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ماخوذ ست ازین شعر مرزا صائب
علیه الرحمه شعر تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری * بگو سرو ترا بیرحم ست

یا سرو من ای قمری * مخفی نماند که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاهجهان اباد دهلی طرح شده بود چنانکه خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزه گفته و شیخ هم ظاهرا در همان ایام گفته لیکن مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان انندرام مخلص که مخلص آرزوی خودست نمیرسد چنانکه قزلباش خان مرحوم بهمین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست

مطلع قیامت بسرم آورده از شیون ای قمری * تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری * **اقول** مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول مصرع ثانی بیان سبکسار بیست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دانستن و حکم برا ولویت مصرع خود نمودن راه تعسف پیمودن ست **قوله** گر گان یوسف جان ابنای روزگارانند * مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی * **قال** لفظ غریبی درینجا بسیار بیموقع واقع شده زیرا که اگر بمعنی مسافرتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی بیکسیست پس مطلب بیکسی لغو میباشد **اقول** از بی انصافی خان آرزو تنگ آمدم تا اینجا چشم از مروت پوشیدن خوب نیست شعر یکه جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آیین کجاست لفظ غریبی بمعنی مسافرت خمیر مایه لطف شعرست اگر نبود قامت زیبای این بیت از حلیه معنی معرا باشد بر ارباب دقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این کس ست در دنیا جدا بودن از عالم قدس و بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکس آنست که او را کس نباشد و بهم رسیدن کس در عالم سفلی ست در عالم علوی خود تنهائی ست و مقصود شاعر آنست که ابنای روزگار برای یوسف جان گرگ اند من از اختیار غریبی که آمدن درین عالم ست هلاک شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدس ست تو کجائی زیرا که ازین کس بهم رسانیدن همان بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمی گسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان

وقتی ست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطف ست قوله دوست روبیست
که در دیده نگه و این عجب ست ÷ نه ثوابی زمن آمد نه گناهی گاهی ÷ قال مقابله ثواب و گناه
خطاست ثواب و عقاب ست و اگر صواب بصاد باشد که بتصحیف کاتب نوشته هم صحیح
نباشد چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد
احتمال تحریف ست اقول هرچه گفته اند مطابق نفس الامر ست اما استعمال کبرای این فن را
چه علاج و تحریف را درانجا مجال نیست عرفی در مثنوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آرد
؎ بگذر ازین معصیت بیحساب ÷ هم گنهم نیست شمار ثواب ÷ دیگری می گوید ؎ صوفی
در آبزمره بستان که این گروه ÷ آلوده گناه و ثوابی ندیدکس ÷ حافظ شیرازی ؎
یکدو رطل گران بحافظ ده ÷ گر گناهست اگر ثواب بیار ÷ صائب ؎ بیهوده دل
مشوش ما ÷ در فکر گناه یا ثوابست ÷ میر نجات ؎ اشکی کز و گناه شود غرقه ثواب ÷
یک رشحه از تموج بحر عطا شناس ÷ قوله ترا افتاده غم جان کوهکن ورنه ÷ بکاوش مژه
بیستون بیارائی ÷ قال ظاهر خود خطاب بمعشوق ست لیکن معشوق را غم جان کوهکن
برای چه باشد باری معنی این بیت از استاد کلیم ست ؎ کوهکن تعلیم خارا سفتن از
استاد داشت ÷ هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ÷ اقول هرچند در معنی
این شعر خوض رفت توجیهی که طبیعت از تردد باز آید و خاطر از تشویش بیاساید در پیشگاه
خیال جلوه نکرد اما بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که
آدمی را بعضی از مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود
بسیار کارهای دشوار بادنی التفات و بسهل ترین وجه سرانجام میتواند داد و
توضیح این مرام آنکه بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوهکن و تاسف احوال افتاده

از کار باز ماندی و توجه در کندن بیستون و بکار بردن صنائعیکه از کوهکن بران کوه
بعمل آمده بود نمودی والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست
وآن صنائع که کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد و صنعت کوهکن
بر بیستون از اشعار اساتذه ظاهر میگردد ملا طغرا گوید ؎ اگر فرهاد شیرین کار بودی
برین کهسار صنعتها نمودی ۞ واختیار این توجیه نظر بلفظ بیارائی ست اما اگر از آراستن
کوه همین کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوهکن ضرورت ندارد و نسبت کاوش
چنانکه بطرف مژه معشوق ست بجانب مژه عاشق نیز کنند عرفی گوید ؎ بکاوش
مژه از گور تا نجف بروم ۞ اگر بهند بخاکم کنی وگر بتتار ۞ وچون معنی شعر بتقریر در آمد
واضح گشت که در شعر شیخ وکلیم چه قدر تفاوتست بل هر دو معنی را مناسبتی باهمدیگر
نیست قوله مشکین شود غزال نگاهت بیک نظر ۞ ای کاش چشم بخت مرا سرمه دان
کنی ۞ قال ظاهرا از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از
سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده نماند که هرچند
ظهور اثر سرمه در چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند واین در نگاه سرمه سا
بتفصیل گذشت و سیاه شدن آنچه بسرمه آلوده شود نیز ظاهرست پس هرچه از سیاهی چشم
بسبب سرمه مراد میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست
ومقصود شاعر اظهار کمال سیاهی بخت خودست وحاصل آنست که نگاه از هیچ
سرمه دان سیاه نشود کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود
اما لفظ چشم حشو محض و بیفائده بحتست قوله که نشتر فرو برد در مغز جانت ۞ که گرهای
مژگان گهربار داری ۞ قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که

هر دو بیگانه از سماعست یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر در مغز جان رگ مژگان گهربار گردد و خون بر نیاید اقول هرچه ایشان گفته اند محل تعجبست نگفته شنیدم چه نشتر فرو بردن در مغز جان عبارت از ایذای شدیدست همچو ایذائیکه از نشتر بهم رسد نه بمعنی حقیقی و از ایذای مذکور رشک آید نه خون ازین عالمست انچه طالبای آملی در مثنوی قضا و قدر گفته ع بگوئی تا چه در خاطر خلیدت * که مغز دیده مژگان چکیدت * و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و انگاه مغز جان قوله هزار عقده فرو بست در رگ جانم * ز چین زلف نسیم گره کشا بنمای * قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است اقول بنما درین شعر بمعنی ظاهر کن و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوشست از و که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض از ائل نماید معلوم نیست که چه قباحت دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن بیایست قوله ز چشمت موج بی پروا نگاهی بهم خیزد * چه دیدی کز نیام این تیغ عریان برنمی آری * قال لفظ عریان نه الدحشو بلکه غلط ست اندکی تامل باید کرد اقول هرچند ایراد لفظ عریان فائدۀ معتد بها نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از نیام بر نمی آری درحالیکه عریانست قوله سر همت تو گردم بجز بن خسته جان ریزه * ته جرعه نگاهی بر زکوة می پرستی * قال سخن فهم مید اند که پیش از بخشش سر همت تو گردم چه معنی دارد مصدر التعریف همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسبست باز ته جرعه را که بی اضافت مستعمل ست باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بر زکوة می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت و غریب مدعا درین بسته اقول طرفه اعتراضها کرده اند

شنیدانم آنرا چه نام نهم دریافت حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت بدریافت کننده سخاوت نماید چه از سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد وته جرعه طلبیدن نظر بحوصله خویش ست نه نظر بحوصله صاحب همت وته جرعه در اصل باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شراب ست کما مرّ سابقاً وته جرعه آنقدر شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه صائب گوید ؎ بعاشقان جگر تشنه رحم کن ساقی ✧ ته پیاله خود را بآفتاب بده ✧ نظیری ؎ ته پیاله که برخاک تشنگان ریزی ✧ مراکه سوخته مغز و استخوان دریابد ✧ و بدون اضافت بخلاف اصل چیزی ابر اصل آن استعمال کردن محل انکار نتواند شد و شعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید ؎ گلرخان بهر زکوة گلفشانیهای عشق ✧ یک چمن گلهای چاکم در گریبان ریختند ✧ زکوة نیکوی ضبط نگاهست ✧ بیاد آر دنگهدار این سخن را ✧ خواجه شیراز ؎ نصاب حسن در حد کمالست ✧ زکوتم ده که مسکین و فقیرم ✧ اثیر گوید ؎ اگر باج گیرم ز خورشید شاید ✧ ز رو بیت زکوة تماشا گرفتم ✧ قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد ✧ چکنم گر نکند سیلی اخوان مددی ✧ قال شاعر شنیده اند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهد درین صورت این عبارت اگر موزون میکرد صحتی میداشت چکنم که بروی خود طپانچه نزنم تا معنی مثلی که مشهور ست بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد اقول اخوان بمعنی اخوان روزگار ست و اخوان روزگار را بظلم نسبت کنند حکیم سوزنی گوید ؎ بیرون نشد ز خانه اخوان حسود تو ✧ تا در نشد بسوزن سوفار در حجل ✧ قوله نماز زاهد افسرده میگذشت ز عرش ✧ اگر بسرو قد یار اقتدا میکرد ✧ قال نماز را با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از عرش گذشتن نماز چه حجل دارد

**اقول** هرچند شما زرا لبسر وقد نسبت نیست اما چون آنرا امام قرار داد نسبت بهم رسید
وقرینهٔ آن لفظ اقتدا ست واقتدای شما نگفته بل اقتدا لبسر وقد گفته که آنرا امام
مقرر کرده واقتدا با امام خود ظاهرست ومخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه مقبول
جناب احدیت افتد بر آسمان میپرند والا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه ازعرش
در گذشتن گفته **قوله** توگر ابر نقاب از روی آتشناک برداری ✤ چو شبنم عالم افسرده را
از خاک برداری ✤ **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چو خورشید از نقاب
از روی آتشناک برداری ✤ **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع
موافق مذاق ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ
آفتاب نسبت با آتشناک بهترست چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که بهر از
آن بگرمی آفتاب اشهرست اگرچه از گرمی آتش هم امکان دارد وبعد از تامل دریافت شد
که روی آتشناک استعاره بالکنایه است وقرینهٔ آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است
پس محنت معترض در موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند **قوله** حمائل ساز مست وست
دعای می پرستانرا ✤ به بیمستی اگر خواهی سری چون تاک برداری ✤ **قال** دست
دیگری را حمائل گردن معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خود
می پرستان باشد این قباحت البته هست وهرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت
نام توان نهاد **قوله** نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق ست ✤ هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی
**قال** هرچند تذکار توارد وابتذال که در دیوان حضرت شیخ ست نکرده وسوء ادب
بلکه سرمایهٔ خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز نیست ودر
دیباچهٔ گلستان آورده حضرت شیخ بلاتفاوت بسته ظاهرا در طفلی خوانده ودر پیری

ازیاد رفته شعر شیخ سعدی اینست ؎ ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز *
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد * اقول هرچند جائزست که شیخ را از شعر سعدی
ذهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور کرده اما چون این بزرگ را
سرقه مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات دور از کار را محل نیست قوله
بمن هوش نگذاشت دشنام تلخت * بلب باده ارغوانی نباشی * قال معنی این بیت
وقتی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشد اقول یکی بودن هردو ضرورت ندارد چه هرگاه
لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود می بینی که
خوردن اشیای شراب آلوده بیخودمی سازد قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش
داشتم بسینه ولی رشک پیر کنعانی * غیرتم صلا زده گفت داهنی بزن بجهان * تا بکی فرومانده
در طلسم حیرانی * فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست * بس بود شکسته دلی با درست
پیمانی * زین سروش فرخنده هوش در سراغ آمد * تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی *
از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم * ناگهان بپیش آمد سهگین بیابانی * قال ازین
پنج بیت در سه بیت سکته هست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده که حرف متحرک را بجای
ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن ست هرچند در کلام
اساتذه حرف ساکن را بجای حرف متحرک آورده اند چنانکه ظهوری گوید ؎ دربر گرفته
دل چون خود آهنین * وان زلف چون زره را بر سر نهاده * این مرد بزرگوار برعکس آورده
هرچه باشد بر گوشها نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان کراهت تمام دارد و نیز در
عبارت یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود و معهذا هوش در سراغ آمد
غریب عبارتیست مدعا آنکه عامهٔ متاخرین ایران از عهد مرزا صائب بلکه قدری بیشتر

تا این وقت قافیهٔ یای معروف و مجهول بهم جائز داشته اند نه از انجهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه از انجهت که حرف مجهول در لهجهٔ ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر آنست که اگر نظر بر اصل مذکور نموده قافیه میکردند اگرچه پیش قدما مکروه بود وجه صحت میداشت و چون اینها لهجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیهٔ عین و قاف و برعکس هر دو پیش ایشان صحیح باشد چراکه لهجهٔ حال ایشان عین قافست و قاف عین و بهمین قسم هرجا الف یا مده واقع شود و نون یا میم بعد ازان آنرا واو خوانند چنانکه زبان را زبون و جان را جون برین تقدیر قافیهٔ جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد چون استادانند حرف گرفتن برایشان بیجاست **اقول** توضیح مقال معترض آنست که اشعار مذکوره در بحر هزج مثمن اشترست که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض مسبغ باشد که مفاعیلان است و بسینه دلی وصلا از دو کف باسقاط تای فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمهٔ زاد و شکسته دلم بجای قدم هر یک بروزن مفاعیلن سالم پس حرف فا در اول و دال در ثانی و ثالث و پنجم و طا در چهارم و قاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای مفاعیلن واقع شود و چون متحرکست وزن صحیح نشود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکورهٔ آن کلمات بروزن مفاعلتن خواهد بود و این از وافرست نه از هزج چون این معنی دریافتی اکنون گوییم که این اشعار را ازین بحر تجویز کردن سهویست عظیم که از ماهران فن استغراب تام و استعجاب تام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده که ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن بست درین مقام مفعولات همه جا مطویست یعنی فاعلات و مستفعلن در بعض مقام مطویست ای مفتعلن و در بعض مطوی مسبغ ای مفتعلان و در بعض مقطوع

ای مفعولن و در بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این بطریق عامهٔ عروضیانست اما پیش کسانیکه
ازدیاد چیزی در آخر رکنی که چیزی از آخر آن کم کرده باشند مکروه داشته اند مفعول از مفتعلان
مسکن خواهد بود که عین آنرا بسبب توالی حرکات سه گانه بساکن میکنند و وزن هر مصرع
اشعار پنجگانه جدا جدا بتحریر می آید تا ناظرین که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند
تماشای این مقام از کاوش فکر مستغنی گردانده شب که با هزار فغان در فراق یوسف
خویش + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + داشتم بسینه ولی رشک پیر کنعانی + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفعولن + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + فاعلات مفتعلن
فاعلات مفتعلان + تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن +
فکر زاد و راه طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولان + قیس بود
شکسته ولی با درست پیمانی + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + زین سروش فرخنده
هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + تن ز شوق جانان شد پای
تا بسر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زان کردم +
فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوعست در
هزج اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود آرند و چون
این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند و استعمال متحرک
بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند و بر ماهران فن مخفی
نیست که مثنوی در بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی و جای دیگر مقطوع بود
ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم و مستفعلن مضمرست در کامل

ویجا می

و مفاعلتن سالم و مفاعیلن مقبوض نیست در وافر و فعلاتن مخبون و مفعولن مشعث است در
رمل و همچنین فعلان بکسر عین و فعلن بسکون آن هم در رمل و هم در متدارک و دانای این
صناعت داند که مابه الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع و هزج اشتر همان تغیر زحافت باشد
در بعض مصاریع دیگر برای مصاریع مشتبه و لبس و نظیر این ست استعمال بعض رکن سالم
در وافر چنانچه در کامل و وافی از جهت امتیاز از هزج و رجز در اشعار عرب و تفصیل این از کتب
این فن جویند که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست و آنکه بر لفظ دیراغ آمد
پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند چه در نسخ صحیحه در سماع آمده دیده شد
ای بوجد آمد و آنچه گفته اند هرچه باشد بگوشها نهایت گرانی میکند مگر گاه خود استاذه و دیگر
مجوز گرانی گوش حضرت شده باشند اگر شیخ هم شد چه مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آن را
قدما جایز نداشته اند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در ردیف
بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجا در وصل است و طرفه آنست که گفته اند که تمیز
در عبارت یوسف خویش تا بنگ اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود از ایشان بایست پرسید
که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت
فای یوسف را تعرض کرده بلفظ نیز اشاره بهمون اعتراض دیگر نموده اند **قوله** این یک دو دم نفس
شدیم غمناک عبث چون صبح زدیم سینه را چاک عبث در دهر که نیست جز موج سراب شادی
و غم عبث ادراک عبث **قال** لفظ ادراک عبث چه قدر خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم ست
**اقول** هر چند مراد شیخ آنست که ادراک که بزعم ما وسیله تمیز نیک و بد ست عبث ست چه تمیز در چیزی
مفید باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه نتیجه وهمی بیش نیست لیکن حق آنست
که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث ست **قوله** آن نرگس مست تا کبابت نکند ❊

لب تلخ بیک جرعه شرابت نکند * تا نقد وجود را نبازی نبری * ناید آن گنج تا خرابت نکند *
قال لب تلخ کردن چه معنی دارد چه ادراک تلخی و شیرینی که از بندوقاتست اول در زبانست
بعد از ان درکام و دهان لب خود اصلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را
شیرین گویند نه ازان جهت ست که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرین ست و بمذاقِ
عشاق خوش می آید اقول معنی تلخی و شیرینی لب از شعرا هیچ گو که حرف لبِ شان
درکام جان شیرین و حدیث کم اعتباری شان در مذاق انصاف تلخ نست باید پرسید که
چه میگویند بدرجا چی می آرد ؎ کام ولب شیرین خود ای دوست مکن تلخ * آن دم
که ترا بر قدح می نظر افتد * عرفی شیرازی ؎ چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر
ز مدح داور سلطان بسان شود شیرین * شهی که گر بکشاید دهان درج آسا * لب عطارد
گوهر فشان شود شیرین * چگونه شیرین گردد ز شکر دوست لبت * ز کلک من لب
معنی چنان شود شیرین * قوله اوّل نگه تو فتنه انگیز نبود * بر هم زنِ هنگامهٔ پرهیز
نبود * تا نقش نبسته بود یاقوت لبش * با آب قرانِ آتش تیز نبود * قال
لفظِ قران در کواکب شهرت دارد و بغیر لفظ تیز نزاید ست اقول لفظِ قران
از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیزیست بچیزی متروک
شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود شعرِ امام الشعرا
افضل الدین خاقانی شروانی شاهد عدلیست ؎ بشتی
خسیس سیره که اهلِ سخن نیند * با من قران کنند و قرینانِ من نیند *
و از ینجاست استعمال لفظِ همقران درین شعر حافظ ؎
رفیق خیل خیالیم و همرکیب شکیب * قرین آتش هجران و همقران فراق

## خاتمه

صد شکر که ابر خامهٔ من
تر کرد زبان نامهٔ من
نقشی که بصفحه باز بستم
بر روی سخن طراز بستم
نی آب ز طبع من روان تر
نی نخل ز خامه گلفشان تر

این حرف که نقش دلربائی ست
در دیدهٔ شوق توتیائی ست
آیینه ز طبع من زدودند
در بر رخ خاطرم گشودند
نقشی که برید دم ز خامه
گلگونه کشد بروی نامه

این جام جهان نمای من بین
وین بادهٔ جانفزای من بین
هر صفحه ز باغ دلکشا تر
هر سطر ز سبزه جانفزا تر
هر نقش ز رنگ ارغوانی
داده ببهار ارغوانی

این گل چه نگار رنگ بربست
بر روی بهار رنگ اشکست
هر حرف بنزهگاه تحقیق
افروخته صد چراغ تدقیق
سازی که حزین خسته جان زد
وان زخمه که آرزو بران زد

اوّل همه راز هم کشادم
وانگاه صلای طبع دادم
کاهی تابش گوهر نظرها
وی مایهٔ دهٔ نم جگرها
یک آتش ازین دو سنگ برکش
یک نغمه ازین دو چنگ برکش

از هر مس زر عیار برگیر
وز صافی دو غش شمار برگیر
این زر بخلاص خویش مسپر
وین خدمت خود ز پیش میبر
از کنج خمول سر بدر کن
بر ردّ و قبول یک نظر کن

این غلغله هر طرف چرا خاست
وین شور قیامت از کجا خاست
آن گفت چه وین دگر چه فهمید
آن کاشت چه وین دگر چه دروید
آن زخمهٔ خود بتار جان زد
وین زخم بجان ناتوان زد

آن صافی می بجام خود ریخت
وین دُرد بصافیش درآمیخت
این جنگ تراز نیست بشتاب
تنگ آمده وقت زود دریاب
سررشتهٔ عدل را نگهدار
نی پاس گدانه پاس شه دار

در عدل بنه دلیر پا را
خوش نیست بکس سپردارا
من بر ره آشتی نشسته
دارم کمری بسعی بسته
در رفع نزاع یاریم بین
همت بصلاح کاریم بین

طبعم که ازین و آن خبر داشت
صلح دو حریف در نظر داشت

طبعم نظری بهر طرف برد
یک تیغ و دگر سنان بکف برد

انصاف اگر نظر گشاید
تا هر که کند دراز دستی

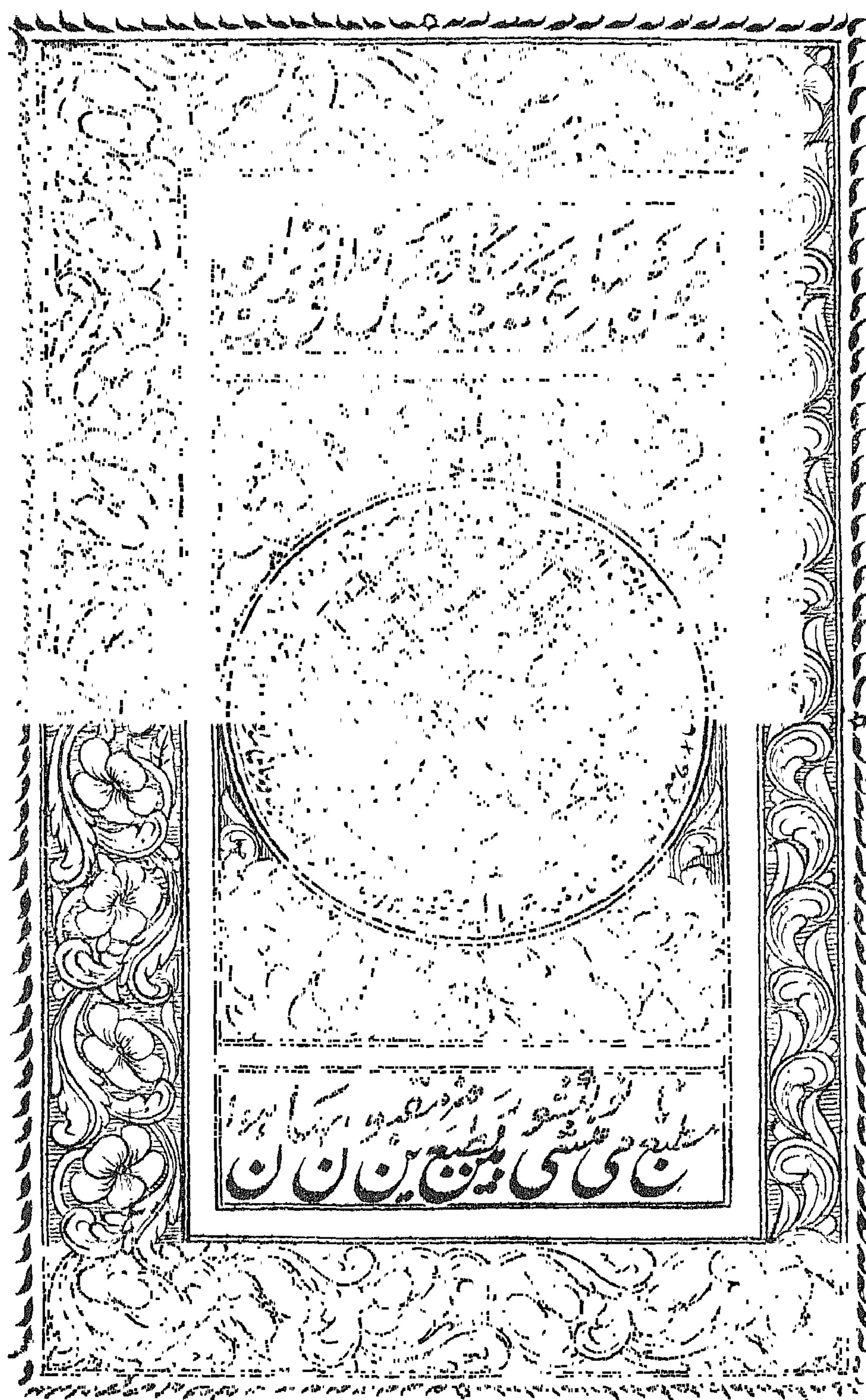
برکس ندهم شرف خسی را
بازآوردش از هواپرستی

صد جلوه ز پرده رو نماید
بگرفته دو لطف کسی را

صهبائی ازین چه می‌شناسی
خاموش و ادب مکن فراموش

تا چند بهانها تراشی
لب بند که گوش پیشتر باشی

تمام شد قول فیصل





بسم اللہ الرحمن الرحیم

| | |
|---|---|
| ہر رنگ مین شرار ہی جیسے ظہور کا | سیر چمن مین کیجیے سیر گردون کوہ طور کا |
| پڑھیے درود حسن صبیح و ملیح پر | جلوہ ہر ایک پہ ہے جسکے نور کا |

بعد گذارش مضامین حمد اور سپاس طریق نعت کی عرض کرتا ہون کہ از بس تحصیل اکثر
کتب علمیہ کی کہ زمانہ سابق مین زبان یونانی سے مترجم ہوکر عبارت عربی کے زیور سے
محلّے ہوئین بغیر صرف اور نحو کے مشکل تھی اسی واسطے اکثرون پر ان علوم کا حاصل کرنا دشوار
تھا علما نے سہولت پر نظر کرکے اکثر کتب صرف و نحو اور بعضے رسالہ منطق اور بہت
کتابین علم طب وغیرہ کی زبان فارسی مین ترجمہ کین اور اسکا فائدہ یہان تک عام ہوا
کہ ہر کوئی تھوڑی سی فارسی پڑھکر ان علومکی ہوس کرنے لگا خصوصاً علم طب کہ اگر
بعض اطبا سے حالت مثلاً شرح اسباب اور نفیسی اور قانون کا پوچھو تو جواب سوال

کیا بلکہ شاید وہ عبارت بھی کبھی اونکی گوش زد نہوئی ہوگی اور ترجمہ فارسی کی تحصیل سے
علاج معالجہ اونکا بہت خاصہ ہی بلکہ اکثر ایسے ہین کہ اونکی معالجہ پر باوجود کمی استعداد
علم کے کوئی انگشت اعتراض نہین رکھ سکتا یہان سے معلوم ہوا کہ ازبس زبان فارسی اہل ہند
کی زبان سے غیر ہی اگر وہ علوم زبان اردو مین ترجمہ کیے جاتے تو تحصیل انکی زبان کی
حیثیت سے بہت سہل ہو جاتی اسیواسطے بالفعل اکثر صاحبان عالیشان کو اس امر کی طرف
بہت توجہ ہی خصوصاً صاحب والا مناقب بلند مراتب منصف دوران نوشیروان زمانہ
لوٹرس صاحب بہادر پرنسپل مدرسہ اور اونکی سعی سے اکثر کتب زبان انگریزی اور بعض
زبان عربی اور چند نسخہ سیر اور تاریخ کی زبان فارسی سے اردو مین ترجمہ ہوئی ہین اور نحو
کہ حدایق البلاغت شمس الدین فقیر کی کہ عبارت اوسکی فارسی ہی طالب علمون کے سوا
کوئی اوسکو ہاتھ مین نہین لیتا تھا اور جب سے اس احقر نے بموجب فرمایش صاحب ممدوح
کے اردو مین ترجمہ کیا اکثر کم استعدادون نے جنکو فن شعر سے مناسبت تھی اوسکو
بہم پہونچاکر کچھہ کچھہ فائدہ اوٹھایا اور یہانتک ہمت اونکی اسی امر مین مصروف ہی
کہ اس زبان کو صاف ہونیکے واسطے مدرسہ انگریزی مین بیشتر لوگون کو اردو کتابون
کی تعلیم ہوتی ہی اور ازبسکہ قواعد کی تحصیل مین زیادہ تر فائدہ ہوتا ہی اس احقر سے
ارشاد کیا کہ اردو کی صرف اور نحو کے قواعد مین ایک رسالہ تالیف کرے تاکہ اوس سے
فائدہ تام اور منفعت عام حاصل ہو اور اوسکی اخیر مین بطریق اختصار کے چند لغت
اور اصطلاح اور محاورہ زبان اردو کے اور تغلیط اکثر زبان زدون کی بھی مندرج
کرے اسیواسطے احقر نے اس رسالہ کو ایک مقدمہ اور چار باب پر مرتب کیا
مقدمہ زبان اردو کی تحقیق مین اور جو اس سے متعلق ہے

## پہلا باب علم صرف مین۔ باب دوسرا علم نحو مین۔ تیسرا باب بیان لغت مین
## چوتھا باب مثلون کے بیان مین

مقدمہ معلوم کیا چاہیے کہ زبان اردو ہندوستان کی زبانون مین مثل زبان دری کی ہی واسطی با...
سے ہر چند دری کی معنی مین اختلاف اقوال کا بہت ہی لیکن جو محقق ہی وہ یہ ہی کہ دری مرکب ہی
لفظ در اور یای نسبت سے اور در بمعنی دربار کی ہی پس دری کی معنی یہ ہین کہ منسوب دربار کے ساتھ
اور دربار سے جمشید کا دربار مراد ہی یعنی یہ زبان جمشید کے دربار کے حاضر ہونیوالونکی ہی اور محل خاص
مین اس زبان کی علیحدہ ہونیکا سبب یہ ہی کہ ازبسکہ اطراف کی لوگ وہان جمع ہوتے تھے اون سب کی
زبان کی الفاظ مخلوط ہو کر ایک زبان جداگانہ حاصل ہو گئی اسیطرح سے زبان اردو اور یہ لفظ
فارسی ہی بمعنی لشکر کے ظاہر لشکر سے اس جاسے مین مراد لشکر شاہجہان بادشاہ ہے
کسواسطے کہ اردو شاہجہان آباد کے رہنے والون کی زبان کا نام ہی ازبسکہ اردو معلی
شاہی مین اطراف و جوانب کے آدمی مجتمع تھے اون سبکی زبان ملکر یہ زبان حاصل ہوئی
اور اوسکو زبان اردو کہتے تھے بعد مدت کے لفظ زبان کا محذوف ہوکر اوس زبان کا
نام اردو ہو گیا اسیواسطے اس زبان مین الفاظ عربی اور فارسی بلکہ سنسکرت کی بھی
پائی جاتی ہین + پوشیدہ نرہے کہ بعضے الفاظ مرکب ایسے ہوتے ہین کہ اگر بعضے اجزا اونکے
علیحدہ دیکھے جاوین تو وہ غیر فصیح ہین اور باوجود اسکے مرکب ہوکر زبان فصحا پر بھی
جاری ہین مثلاً۔ بھلامانس کہ لفظ بھلا بمعنی اچھی چیز کے اگرچہ اس زبان مین ابھی
بولتے ہین لیکن فصحا کی زبان پر مقامات مخصوصہ کے سوا اور جگہ سے مین مستعمل نہین مثلاً
فصحا یون نہ کہینگے کہ وہان بھلے بھلے مکان ہین اور بھلے بھلے آدمی ہین یعنی اچھے مکان
اور اچھی یعنی خوبصورت آدمی البتہ بھلے آدمی بمعنی مرد اشراف اور خوش خلق کے بہت مستعمل ہے

اور لفظ مانس معنی آدمی کے بجز گوارونکے یا بعض ہندوون کے جو زبان کی خوبی سے
آگاہ نہین ہین اور کوئی نہین تلفظ کرتا حالانکہ پہلا مانس فصیح اور غیر فصیح سبکی زبان
پر جاری ہوتا ہے + اور یہ بھی معلوم کیا چاہیے کہ زبان ہر زمانہ مین متغیر اور متبدل
ہوتی رہتی ہے اس وضع سے کہ جو محاورہ اور الفاظ کہ متقدمین اوسکو استعمال کرتے
تھے متاخرین بنا بر زیادتی امتیاز کے یا کسی اور وجہ سے اوسکو مکروہ جانکر متروک کر دیتے
ہین چنانچہ اسکا حال متقدمین کے اشعار سے بخوبی ظاہر ہوتا ہے کہ جو الفاظ آبرو اور ولی
کے اشعار مین مستعمل ہوئے ہین سودا کے اشعار مین نہین پائے جاتے بعضے اون الفاظ
اور محاورون مین سے ایسے ہین کہ اونکو ہم سمجھتے ہین مگر بسبب کراہت کے اپنے استعمال
مین نہین لاتے اور بعضے ایسے ہین کہ ایسے وہ الفاظ متروک ہوگئے ہین ہمکو اونکے معنی
سے ہرگز اطلاع نہین اور یہ بعینہ اون الفاظ فارسی کی مانند ہین کہ خاقانی اور عسجدی
اور عنصری اور فردوسی وغیرہم کے کلام مین مستعمل ہین اور ہم جبتک فرہنگون کو مطالعہ
نہین کرتے انکے معنی نہین معلوم ہوتے ۔ محاورہ اور الفاظ پہلی قسم کے جیسے جگ نہین +
اور ہمیشہ مین نون کی زیادتی سے سیم اور یائے تحتانی کے بیچ مین یعنی دنیا مین [illegible]
ہین اور بھیتر بمعنی اندر اور بجای سی کے سون اور بچن بمعنی قول کے اور انکھیان بجای
انکھون کے اور اپس بغیر مد کی بمعنی اپنے اور دہن ہای ساکن سے بمعنی منھ کو اور اسی قسم سے بہتیرے
ہین بہت سے الفاظ کہ تعداد انکی محال ہے ان دو چار کی مثال ولی کے اشعار سے ظاہر ہے ابیات

خمار ہجر نے جسکے دیا ہے درد سر مجھکون ۔ رکھون نشہ من انکھیان مین گر وہ مست ناز آوے

عجب نہین کہ گلان دوڑین پکڑ کر حدیث قمری ۔ اداسون جب چمن بھیتر وہ سرو سرفراز آوے

تا حشر رہے بوی گلاب اوسکی عرق سے تو ۔ جس بستر مین یکبار وہ گل پیرہن آوے

| | |
|---|---|
| سایہ ہوا ہے سبز برنگ پر طوطے | گر خواب میں وہ نوخط شیرین بچن آوے |
| کھینچیں اپنی انکھیان میں جون کحل جواہر | عشاق کے گر ہاتھ وہ خاک چمن آوے |
| ہرگز سخن سخت کو لاوے نہ زبان پر + | جس دہن میں یکبار وہ نازک بدن آوے |

اور یہان احتمال یہ بھی ہو سکتا ہے کہ بجاے دہن ذہن ذال منقوطہ سے ہو لیکن موافق
تصحیح اہل طبع کے دال مہملہ سے ہے پس معشوق کے دہن میں آنے سے مراد یہ ہے کہ دہن
اوسکا ذکر کیا جاوے اور الفاظ دوسری قسم کے جیسے + دستا + اس شعر میں ولی کے بیت
یہ تل تجھ مکھ کے کعبہ میں مجھے اسود حجر دستا  زنخدان میں تیرے مجھے چاہ زمزم کا اثر دستا
اور اوسکے دیوان میں تین غزلیں اسی ردیف کی پاے لکھی ہوئی ہیں اور اسکے معنی مجھے منکشف ہو
ہوئے جو شخص زبان ہندی کا خوب ماہر ہو وہ جانتا ہوگا اور سودا کے کلام میں بھی بسبب
قرب کے زمانہ سابق کے بعضے الفاظ قسم اول سے مستعمل ہیں جیسے تجن اور ڈبڈبا [illegible]

| | |
|---|---|
| بیت — دیدۂ تر جب بھر گئے ہم + | ڈبڈبے تھے جو خشک بھر گئے ہم |

اور اس زمانہ کی نسبت اس زمانہ کی زبان نے ایسی تراش پائی ہے کہ مافوق اس سے متصور نہیں اور
اس کلام سے جسکو ادا سے مطلب کے واسطے اسمیں فصحا استعمال کرتے ہیں شعر کی زبان مراتب افصح
ہوتی ہے چنانچہ یہ معنی عقلا پر واضح ہے۔ اور یہ بھی ہوتا ہے کہ شعرا فصاحت کے پایہ میں ایک
دوسرے سے ممتاز ہوتے ہیں چنانچہ غزل گوئی میں میر تقی علیہ الرحمہ بہ نسبت سودا کے
فصاحت زیادہ رکھتا ہے گو سودا بھی شاعری میں مسلم الثبوت ہے جب یہ مقدمہ متحقق
ہو چکا اب جاننا چاہیے کہ جو اہل زبان ہیں انکو اس امر میں ہدایت کی حاجت نہیں لیکن
متتبع کو ضرور ہے کہ یہ لحاظ رکھے کہ جو لفظ اہل زبان کے کلام میں جسطرح مستعمل ہوا ہے
اوسیطرح اسے استعمال کرے اور قیاس کو دخل نہ دے ورنہ استعمال اسکا غلط ہو جاویگا مثلاً

اردو مین حقہ پینا بولتے ہین اور فارسی مین قلیان کشیدن اگر بلحاظ فارسی کے حقہ کھینچنا
کہین یا بلحاظ اردو کے قلیان نوشیدن اہل فہم اسپر ہنسین گے اور کلام اسکا خالی خبط سے
نہوگا اور اسیطرح سے الفاظ مرکبہ کی اجزا کو ترکیب کے قیاس پر علیحدہ استعمال کرنا جبتک
کہ مفرد براسہ مستعمل نہوا ہو اگر غلط نہوگا فصاحت کے واسطے ضرور مضر ہوگا مثلاً اوسی لفظ
پچھلے مالش کے اجزا کو خصوصاً لفظ مالش کا گو اردو کی زبان کے سوا اور کوئی نہین
بولتا اور چاہیے کہ استعمال مین بھی اس زبان پر اعتماد کرے جسکو فصحا نے زیادہ استعمال
کیا ہو اور وہ زبان ہندوستان مین حضرت شاہجہان آباد صانہا اللہ عن الآفات
والفساد کی ہے اور زبان اردو اور دیار کی اسی کی فرع ہے چنانچہ یہ مشہور ہے کہ زبسکہ
انقلاب دہری سے لوگون پر تنگی معاش نے ہجوم کیا یہان کے رہنے والے علی الخصوص
شعراے بلیغ مثل میر تقی اور سودا کہ انکی اصل بھی خاک پاک سے اطراف کو نکل گئے اور
انکی بود و باش کے طفیل سے وہان کی زبان نے ایک تراش نو پیدا کی اور وہان کے
لوگون نے انھین غفران پناہون کے کلام کی تتبع سے ایک پایہ فصاحت کا حاصل کیا اور
اسکے اہل زبان اور متتبع مین باوجود سعی وافر کے فرق اور تفاوت رہتا ہے اتبک
بھی اس سواد کی زبان باوجود اسطرح کی تراش اور اصلاح کی بہ نسبت شاہجہان آباد
کی زبان کے تکلف سے خالی نہین معلوم ہوتی ہیں اگر ایک محاورہ کسی اور شہر کے شعرا کے
کلام مین ہو اور اسپر روزمرہ اہل شاہجہان آباد کا مساعدت نکرے اسکے استعمال مین نقص
کلام ہے باعتبار فصاحت کے نہ باعتبار غلط و صحت کے جب یہ مقدمہ تمام ہوا اب مقصود
سے پہلے ایک مقدمہ اور تمہید کیا جاتا ہے کہ اس سے عبارت کا پڑھنا بسہولت و آسانی
حاصل ہوتا ہے معلوم کیا چاہیے کہ عبارت پڑھنے مین لفظ مقام پر اسطرح سے [illegible]

تشخیص ہوجاتی ہو کہ اوس سے معلوم ہوتا ہو کہ فلان مقام توقف کا ہو اور مراتب توقف
کی بھی متفاوت ہوتی ہین بعضی جگہہ کم اور بعضی جگہہ زیادہ مثلاً مین نے سنا تھا کہ کل آپ میرے گھر
تشریف لائے تھے از بسکہ مجھسے ملاقات نہوئی بتامل چلے گئے آج تشریف لانے مین کمال
بندہ نوازی ہو سنا تھا پر کچھ توقف کیا گیا ہو۔ اور لائے تھے پر اُس سے زیادہ اوسیطرح
نہوئی پر بھی گو نہ توقف ہوا ہو اور چلے گئے پر اوس سے زیادہ اور بعضی مقام مین زمانہ کو
کچھ دخل نہین بلکہ تغیر آواز اسواسطے ہوتی ہے کہ اُس سے امتیاز مضمون کی ہوجاوے مثلاً
یہ عبارت وہ آویگا محتمل دو وجہ کو ہو اخبار یا استفہام بوقت اخبار کے تغیر آواز کی
اور طرح ہو اور بوقت استفہام کے اور طرح چنانچہ روزمرہ دان پر یہ بات ظاہر ہو پس
بعضے عقلا نے یہ چاہا کہ بعضی علامتین ایسی مقرر کرنا چاہیین کہ لکھی ہوئی عبارت مین
بھی امتیاز ان امور کی ہو سکی اور جاننا چاہیے کہ موافق تقسیم سابق کے علامتین تقسیم ہوتی ہین
دو قسم پر ایک وہ کہ اونسے تغیر آواز مع کمیت ازمنہ کے دریافت ہوتی ہو۔ اور دوسرے
یہ کہ فقط تغیر آواز پر دلالت کرتے ہین مع امتیاز مضمون کے اور ان علامتون سے اگرچہ
بعض مین کمیت ازمنہ کو بھی دخل ہو جیسے پرانتھیسس یعنی حشو کہ اسکا حال آئندہ
معلوم ہوجاویگا لیکن چونکہ صفت امتیاز مضمون مین علامات اولی سے ممتاز ہو اسواسطے
اسکو اسی قسم مین داخل کیا علامات قسم اول کی تین ہین یعنی ایک تھوڑی توقف کیواسطے
حرف واو اور اوس سے دو چند توقف کیواسطے دو نقطہ بالای یکدیگر۔ اور اس سے دو چند کیواسطے
ایک خط عرضی اول کا نام واو دوسرے کا زوج تیسرے کا مد رکھا گیا چنانچہ

اسامی انکی مع نشانون کے یہ ہین علامات
قسم دوم کی بھی تین ہین یعنی اگر استفہام کا

| علامات | اسامی |
| --- | --- |
| ، | واو |
| : | زوج |

مضمون ہو اوسکی واسطے نوکے ہندسہ کی صورت اور اوسکے نیچے ایک نقطہ اور اگر تعجب
یا تہدید یا تحقیر یا اظہار رنج طبیعت یا مستعد کرنا کسی امر پر ہو اوسکو واسطے ایک خط
طولانی اور اوسکے نیچے ایک نقطہ اور جملہ معترضہ کے واسطے دو خط منحنی ایک اول جملہ
مذکورہ کی اور دوسرا بعد اوسکے اول کا نام استفہام اور دوسرے کا فاصلہ تیسرے کا
حشو انکی اسامی مع نشانوں کے یہ ہین۔

| اسامی | علامات |
|---|---|
| استفہام | ۹ |
| فاصلہ | ! |
| حشو | ( ) |

تفصیل علامت قسم اول کی واو کا بیان

جاننا چاہیے کہ فقرہ مفرد ہی یا مرکب مفرد وہ ہی
کہ اول سے آخر تک کہین توقف واقع نہو مثلا کل اپنے دوستون سے ملاقات کرونگا۔
اور مرکب وہ ہی کہ کئی فقرون مفردو سے ملکر ایک فقرہ حاصل ہوا ہو پس جتنے اجزا
اسکے ہون ان سب پر واو لکھے جاوے تاکہ وہ اجزا ایک دوسرے سے ممتاز ہو جاوین
اور وہ فقرے مفرد جو فقرہ مرکب کے اجزا ہوتے ہین خواہ جملہ بالفعل ہون خواہ بالقوہ
مثال جملہ بالفعل کی ایک شخص جو کل راہ مین ملاقی ہوا تھا یعنی بھائی زید کا۔ آج میرے گھر
آیا تھا۔ یہ تمام ایک فقرہ مرکب ہی اور اوسکے اجزا یعنی جو کل راہ مین ملاقی ہوا تھا اور
یعنی بھائی زید کا اور آج میرے گھر آیا تھا سب علیحدہ علیحدہ جملہ بالفعل ہین۔ اور چونکہ
ہر جگہ ایک توقف واقع ہوا ہی اسواسطے علامت واو کی لکھی گئی۔ مثال جملہ بالقوہ
کی میری بھلائی برائی رنج راحت سب تمپر واضح ہین۔ یہ واقع مین اسطرح سی ہی کہ
کہ میری بھلائی سب تمپر واضح ہی میری برائی سب تمپر واضح ہی میرا رنج سب تمپر واضح ہی
میری راحت سب تمپر واضح ہی انکی امتیاز کے واسطے بھی واو علامت کی رقم ہوئی اور
جب کہ حرف عطف بیچ مین آجاوے تو اوسکو اس قاعدہ سے مستثنیٰ کیا جاتا ہی اور

دہانسے واو علامت کی ترک کیجاتی ہی مثلاً علم اور جہل ایک جگہ جمع نہین ہوتی یا کوئی
شخص کمال علم کو نہین پہونچتا بغیر محنت اور مشقت کی۔ زوج کا بیان جبکہ ایک عبارت کئی
حصص مین منقسم ہو اور ہر حصہ بھی کئی حصو مین تقسیم کیا جاوے تو پہلے حصو مین امتیاز کیواسطے
زوج لکھا جاتا ہی مثلاً جب تم ہمارے گھر نہ آوگے تاکہ کتاب مین ہر علم کی جو ایک جز ہین
مدت سی ہمین علیحدہ کرو تو البتہ مین بھی جہان تک ہو سکے گا ایک لمحہ کاروبار ضروری
سے فارغ ہو کر اس کام مین مصروف رہونگا۔ اگر ایک حصہ سے تمام مضمون مفہوم ہو جاوے
اور انتظار یا لحوق کا باقی نرہے اگرچہ وہ حصہ مفرد ہو لیکن نشان زوج کا وہان بھی لکھ سکتے ہین
مثال یہ بحث دو قسم پر مشتمل ہی قسم اول قواعد علم صرف قسم دوم قواعد علم نحو بیان علم
کا جبکہ ایک فقرہ اسطرح سے تمام ہو جاوے کہ دوسرے فقرے سے اوسکو تعلق نہو تو
اوسکے اخیر مین ء کا نشان کرتے ہین مثلاً آج اس مدرسہ مین دو تین طالب تحصیل علم
کے واسطے وارد ہوے ہین۔ مین نے آپکی خدمت مین چند بار عرض کیا کہ اگر آپ مہربانی
کرین تو ہمیں مطلب بسہولت و آسانی حاصل ہو جاوے لیکن آپنے اس التماس کو قبول
نکیا۔ ابعض مطلب ایسا جدا اور علیحدہ مطلب اول سے ہوتا ہی کہ اول سے ثانی کو کچھ علاقہ
نہین ہوتا بلکہ وہ ایک مطلب دوسرا شروع ہوتا ہی فقط ء کی نشان پر کفایت نہین
کیجاتی بلکہ سفیدی بہت چھوڑی جاتی ہی تاکہ بسبب اسکے توقف بہت کیا جاوے۔
تفصیل علامت قسم ثانی کی ؟ علامت استفہام کی ہی اس سے یہ معلوم ہوتا ہی کہ اس جملہ
مین کسی امر سے استفہام کیا گیا ہی اور معلوم کیا چاہیے کہ استفہام تین طرح پر ہے استخباری
اقراری اور انکاری استفہام استخباری وہ ہی کہ اوس سے فقط پوچھنا اور سمجھنا ایک امر کا
مطلوب ہو جیسے کہان جاتی ہو جبکہ مخاطب کی جانب کے مقام سے سوال کیا جائے۔ اور

اقراری وہ ہے کہ اوس سے اثبات ایک امر کا مطلوب ہو مثلاً تم وہاں نہیں گئے تھے
یعنی مقرر گئے تھے اور انکاری وہ ہے کہ اوس سے نفی ایک امر کی مطلوب ہو مثلاً تم وہاں
جا سکتے ہو یعنی نہیں جا سکتے یا وہاں کون جا سکتا ہے یعنی کوئی نہیں جا سکتا پس صورت میں اگر اوس
علامت کے ساتھ کوئی اور علامت زیادہ کیجاتی تو امتیاز ہر قسم استفہام کی بخوبی ہو جاتی
علی الخصوص جس وقت کسی ایک عبارت میں استخباری اور اقراری یا استخباری اور انکاری دونوں کا
احتمال ہو سکتا ہے مثلاً تم کہاں جاؤگے یا تم وہاں نہیں گئے تھے اول میں استخباری اور اقراری اور دوسرے
میں استخباری اور انکاری دونوں کا احتمال ہے پس علامت خاص سے مطلب خاص بخوبی
سمجھ میں آجاتا لیکن چونکہ ہر قسم استفہام کے واسطے انگریزی میں وہی ایک علامت ہے لہذا
مطابقت کے واسطے یہاں بھی اوسی علامت کو برقرار رکھکر ہر قسم استفہام کی امتیاز کیواسطے
قرینہ مقام پر کفایت کی مثلاً جس وقت کہا جاوے تم کہاں جاؤگے ؟ پس اگر مقام مقتضی استخبار
کا ہے یہ استفہام استخباری ہے اور اگر مقتضی نفی کا ہے انکاری ہے اور اسی قیاس سے امتیاز استخباری
اور اقراری کی — ! یہ علامت اکس کلی میشن یعنی فاسلہ کی ہے اس سے تعجب یا تہدید یا
تحقیر یا اظہار رنج طبیعت یا مستعد کرنا کسی امر پر معلوم ہوتا ہے مثلاً وہ کیا خوبصورت ہے —
! — کیا کرتا ہے ! یا خبردار ! — شرم کی بات ہے ! — حیف ہے ! دلیر ہو ! — ( )
یہ علامت پیرن تھی سس یعنی حشو کی ہے اس سے جملہ معترضہ معلوم ہو جاتا ہے اس طرح سے کہ
یہ جملہ ان دونو خطوں کی درمیان میں واقع ہوتا ہے مثلاً اگر علم بہتر ہے (اور یہ امر واقعی
ہے کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں) تو تم اس دولت کی تحصیل سے کیوں محروم
رہتے ہو — اس فقرہ میں عبارت اور یہ امر واقعی ہے کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں
جملہ معترضہ ہے جبکہ یہ عبارت دونوں خط منحنی کے درمیان واقع ہوئی تو معلوم ہوا کہ یہ

جملہ معترضہ ہے — علاوہ قواعد مذکورۃ الصدر کے معلوم کیا چاہیے کہ کبھی کسی عبارت مین
عبارت مذکورہ بالا کو بطور نقل کے تکرار کرتے ہین تو اوسکے اظہار کے واسطے یہ مقرر ہوا کہ دو
معکوس واو اوس عبارت سے پہلے اور دو معکوس واو اوس کے پیچھے لکھے جاوین تاکہ
معلوم ہو کہ جو عبارت انکی بیچ مین واقع ہوئی ہے بطور نقل کے ہے مثلاً امثال سابق مین یا
یہ فقرہ "" اور یہ امر واقعی ہے کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہین "" جملہ معترضہ ہے
معلوم کیا چاہیے کہ اگر کسی عبارت مین افادہ حصر یا تاکید کا مطلوب ہو تو اوس لفظ کے نیچے جس سے
وہ فائدہ حاصل ہوتا ہے ایک خط عرضی کھینچتے ہین مثلاً وہ آدمی خوب ہے یعنی وہی آدمی خوب
ہے یا آدمی سب آگئے تھے نشان خط عرضی کا دال ہے اسپر کہ وہ کلمہ تاکید کا ہے واسطے لفظ
آدمی کی اور اگر کوئی لفظ مشترک ہو شخص اور کسی شی کے نام مین تو علم شخص کے اظہار کے واسطے
اوس لفظ کے اوپر ایک خط عرضی کھینچین مثلاً ادہم معنی گھوڑے کے ہے اور علم شخص کا بھی ہے پس
جب علم شخص کا ہو وہ خط عرضی اوپر کھینچین جیسے مین نے ادہم کو بازار مین دیکھا تھا اور جب
یعنی گھوڑے کے ہو اوس خط کو ترک کرین جیسے مین نے ادہم کو طویلہ مین دیکھا جب یہ مقدمہ
تمام ہوا اب اصل مقصود کی راہ سلوک ہوئی تھی

# باب پہلا علم صرف مین

مشتمل ہے — اسمین چار فصل ہین —

پہلی فصل — معلوم کیا چاہیے کہ صرف اصل واحد کی پھیرنے کا نام ہے بطرف امثلہ مختلفہ کی
تاکہ اون امثلہ سے معانی متفاوتہ حاصل ہوجاوین اور مراد اصل واحد سے مصدر ہے اور امثلہ
سے صیغے اور صیغے عبارت ہین اون کلمات سے کہ اونمین بسبب عارض ہونے حرکات و سکون

اور تقدیم اور تاخیر حروف کی ایک ہیئت اور حاصل ہو جاوے مثلاً کھانا مصدر ہوا اور
کھایا ماضی اور کھاویگا استقبال اور کھاتا ہی حال اور کھا امر اور مت کھا نہی اور
کھانیوالا اسم فاعل اور کھایا گیا اسم مفعول یہ سب چیزیں مصدر سے مشتق ہوئی ہین
لیکن اسمین ایک شبہہ واقع ہوتا ہی کہ ہم دیکھتے ہین کہ الفاظ بعضے صیغون کے مصدر کی
لفظ کی غیر ہوتی ہین جیسے جانا مصدر ہی اور گیا ماضی اسکی پس اسکا مصدر سے نکلنا کیونکر
مشتق ہوا ہم کہتے ہین کہ اسمین دو احتمال ہین ایک یہ کہ شاید ماضی مین بجاے کاف کے
اصل لغت مین جیم ہوا اور بعد مرور زمانہ اور تغیر السنہ کی جیم کو کاف سے بدل لیا اور
جیم اور کاف کا ابدال پایا جاتا ہی جیسے کھال کاف تازی سے بمعنی پوست کے اور
چھال بجیم فارسی سے بھی بمعنی پوست کی غایت یہ ہی کہ روزمرہ حال مین کھال عام ہی
اور چھال فقط پوست درخت کو کہتے ہین اور ترادف اسکا مرگ چھالا کی لفظ سے
سمجھا جاتا ہی کیونکہ مرگ ہرن کو کہتے ہین اور مرگ چھالا ہرن کی کھال کو کہ اسکو فقرا
بچھا کر بیٹھتے ہین ظاہر اسی قبیل سے ہی چھالا بمعنی آبلہ کسواسطے کہ چھالا پوست ہی کہ
بسبب جمع ہونے مائیت کے بلند ہو جاتا ہی اور جیم تازی اور جیم فارسی اور کاف تازی فارسی
بالذات ہین اور تفرقہ فقط صفاتی ہی اس ماضی مین بدلنا جیم تازی کا کاف فارسی سے
اسی قبیل سے سمجھا چاہیے اور دوسرا یہ کہ اس مصدر کے ماضی اور ہوا اور اس ماضی کا
مصدر اور لیکن استعمال مین اس مصدر کے ماضی اور اوس ماضی کا مصدر متروک
ہو گیا پس وہ ماضی بسبب اتحاد معنی کے اس مصدر کے ساتھ لگا دی گئی - اور اگر کوئی
کہے کہ جبکہ اوس ماضی کے واسطے مصدر اور ہوتا پس چاہیے تھا کہ سوا اس ماضی کے کوئی صیغہ
اس سے اور بھی مستعمل ہوتا ہم کہتے ہین یہ کچھ ضرور نہین کیونکہ بعضے مصادر ایسے ہوتے ہین

کہ اوسمین بجز چند صیغون کے اور صیغے مستعمل نہین ہوسکتے اور اُسکے نظائر زبان فارسی مین اکثر
پائے جاتے ہین جیسے خفتن سے خفت کے سوا اور کوئی صیغہ مستعمل نہین اور خوابد اور
خواب وغیرہا خوابیدن سے مشتق ہین اور خوابیدن مصدر جعلی ہے کہ خواب کے لفظ مین
تصرف کرکے بنالیا ہے اور باشد اور باش دو لفظ ہین اول مضارع اور دوسرا امر اُسکا
مصدر مستعمل نہین یہان تک کہ کوئی اُسپر مطلع نہین اور سوا ان دو لفظ کے کسی اور
صیغہ کا استعمال نہین کیا جاتا اور دیدن سے مضارع اور امر مستعمل نہین اور بیند اور بین
کا مصدر مستعمل نہین لیکن چونکہ انمین اتحاد معنی کا ہے اسواسطے کہتے ہین کہ دیدن کا مضارع
اور امر بیند اور بین ہے پس معلوم ہوا کہ سب صیغون کا اشتقاق مصدر سے ہوتا ہے۔
اور مصدر کی تعریف یہ ہے کہ مصدر ایک اسم ہے کہ اوس سے افعال اور اسما نکلتے ہین اُسکی
علامت ہندی مین نون اور الف ہے بشرطیکہ اُسکے دور کرنے کے بعد صیغہ امر کا باقی رہجاوے
جیسے آنا جانا کھانا کھلانا بیٹھنا وغیرہا کہ بدون نا کے آ اور جا وغیرہا صیغے امر کے باقی
رہتے ہین اور اگر امر باقی نرہے تو وہ اسم جامد ہے مصدر نہین جیسے گنّا بمعنی نیشکر کے
اور پنا وہ آب کہ جسمین تمر ہندی ترکی ہو کہ نا کی دور کرنے سے گن اور پن لفظ بےمعنی باقی
رہتا ہے نہ امر دوسری فصل جاننا چاہیے کہ مصدر دلالت کرتا ہے فعل کے صادر ہونے پر فاعل
سے یا اوسکے قائم ہونے پر فاعل کے ساتھ جیسے کھانا یا کھلانا اس بات پر دال ہے کہ یہ فعل
زید سے مثلاً صادر ہوا اور مرنا اور جینا دال ہے اس امر پر کہ موت اور حیات مردہ یا زندہ
کے ساتھ قیام رکھتی ہے اور ایک کیفیت نفس الامری اس سے مفہوم ہوتی ہے جو اسم
اسپر دلالت کرے اوسکو حاصل بالمصدر کہتے ہین اور اُسکی بنائین لاتعد اور لاتحصے
ہین اور سب سماعی ہین لیکن بعد تتبع اور استقرا کے معلوم ہوا کہ علامت مصدر کی گرائی

باقی رہتا ہی کبھی وہ بھی حاصل بالمصدر ہوتا ہی جیسے پکارنے سے پکار اور مارنے سے مار اور
بیٹھنے سے بیٹھ اور لوٹنے سے لوٹ اور کاٹنے سے کاٹ اور اوتارنے سے اوتار اور پکار تغیر
پکارا اور اسیطرح سوار اور سہار اور بہنٹا اور لپیٹ اور جیت اور ہار اور کبھی اوسکی اخیر
مین واو فقط زیادہ کرتے ہین جیسے لگانے سے لگاؤ اور چڑہانے سے چڑہاؤ اور دبانے سے دباؤ
اور بچانے سے بچاؤ اور کبھی الف مع الواو جیسے سمٹنے یا سمٹنے سے سمٹاؤ اور پھیلنے سے پھیلاو
اور بہنے سے بہاؤ اور الجھنے سے الجھاؤ اور الف اور باے فارسی زیادہ کرنے سے جیسے
ملنے سے ملاپ مگر زیادتی ان دو حرف کے سوا اس لفظ کی اور جاے نہین دیکھی گئی اور بعضے
اسماء جامد کی اخیر مین الف اور باے فارسی مع الالف بھی لاتی ہین مثلاً بہناپا یعنی بہن ہونا ایک
عورت کا دوسرے عورت کو لیکن اس لفظ مین ایک احتمال اور بھی ہی اور وہ یہ ہی کہ کیا عجب
ہی کہ بہناپا مرکب ہو بہن اور آپا سے اور یہ دونون لفظ بمعنی خواہر کے ہین چنانچہ شاہجہان آباد
کے شرفا کے گھر مین عورتین اپنی بڑی بہن کو آپا ہی کہتی ہین پس بہناپے کے یہ معنی ہوے
کہ لفظ بہن آپا کا زبان پر دونون کے آیا اسنے اونکو بہن کہا اور اونسنے اوسکو آپا
اور بعد مرور ازمنہ کے ایک لفظ سمجھکر انکا ہی مشتق سے محاورہ مین استعمال
کرنے لگے مثلاً بہناپا کرنا اور بہناپا جوڑنا اور بہناپے کا ٹوٹنا یعنی آپس سے اوس عہد کا
زائل ہونا پس اسصورت مین یہ لفظ ما نحن فیہ نہوا اور اسی قبیل سے ہی بڑھاپا یعنی پیرانہ سری
اور تناپا یعنی جوانی لیکن یہ مجاز ہی اور اصل مین بمعنی تنی کے ہی چونکہ حالت جوانی مین تنا اور
اکڑنا بہت ہوتا ہی اسواسطے بمعنی جوانی کے استعمال کر لیا ہی اور ظاہرا پوجاپا اس قبیل سے نہین
اسواسطے کہ پوجاپا اوس طعام کو کہتے ہین کہ پوجا کے وقت سامنے رکھہ لیتے ہین پس جائز
کہ آپا اس لفظ مین کلمہ نسبت ہو اور جائز ہی کہ بڑھاپا اور تناپا مین بھی اسی قبیل سے یعنی اپنی

حالت کہ منسوب بوڑھے کے ساتھ اور ایسی حالت کہ منسوب تتی کے ساتھ ہو اور وہ پیری اور
جوانی ہے لیکن ان دو لفظوں میں احتمال اول اقوی ہے اور بچپا یا کے لفظ میں یہ بھی احتمال ہے کہ
اصل میں حاصل بالمصدر ہو اور بمعنی طعام مذکور کے مجاز واللہ اعلم بالصواب اور کبھی یائے تحتانی
زیادہ کرتے ہیں جیسے ہنسنے سے ہنسی اور کبھی باوجود یائے تحتانی کی رے مہملہ زائد ہو جاتی ہے
جیسے بکنی سے جو بمعنی بیع کے ہے بکری اور کبھی تحتانی کی ساتھ تائے فوقانی جیسے بڑھنے سے جو
باسے موحدہ اور رائے مثقلہ کے ساتھ بمعنی زیادہ ہونے کے ہے بڑھتی اور بھرنے سے جو بائے موحدہ
مخلوط بہا اور رائے مہملہ مخففہ کی ساتھ بمعنی پر کرنے کی ہے بھرتی اور لفظ بھرتی کا کبھی بمعنی اور
چیز کے بھی مستعمل ہوتا ہے جسکو کسی چیز میں بھرین مثلاً چھت بالا کی پوشش کے واسطے جو لکڑیاں اٹھاتے
ہیں اونکو بھرتی کہتے ہیں اور کبھی اسم جامد کی اخیر میں تحتانی زیادہ کرتے ہیں جیسے ستھرا اور ستھرائی
اور بمعنی جاروب کی مجاز ہے اور کبھی اسم جامد ہو بمعنی حاصل بالمصدر کے استعمال ہوتی ہیں
جیسے جھمیل اور ریل اور جب اونکی اخیر میں الف زیادہ ہوتا ہے اوس سے معنی نسبت کے
حاصل ہوتے ہیں جیسے جھمیلا اور ریلا یعنی ایسا امر جو جھمیل اور ریل سے منسوب ہو اور لفظ
ریل کا بدون الف کے اکثر پیل کے لفظ کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے اور تنہا کم جیسے ریل پیل جہاں
کسی چیز کی کثرت ہوتی ہے وہاں یہ لفظ بولتے ہیں اور پیل شاید قسم اول یعنی آرا اور پیٹ
وغیرہ کے قبیل سے ہو کس واسطے کہ پیلنا مصدر ہے اور اوسکے معنی یہ ہے کہ کسی چیز کو صدمہ
سے آگے بڑھانا اور ریلا الف کے ساتھ تنہا ہی مستعمل ہوتا ہے اور پیل تنہا کہیں نہیں دیکھا گیا
اور یہ امر استعمال کے خصایص سے ہے اسمین قیاس کو کچھ دخل نہیں اور کبھی اسم جامد میں
کچھ تصرف کر کے اوسکے اخیر میں الف اور سین مہملہ زیادہ کرتے ہیں جیسے میٹھی سے مٹھاس اور
کھٹی سے کھٹاس اور کبھی لفظ کرانے علامت مصدر کے واو اور الف اور سین بھی زیادہ کرکے

ہین جیسے بکنی جو باے موحدہ سے بمعنی کلام بیہودہ اور بہت کلام کرنے کی ہے کہ اس
اور ظاہر ایسا ہے اس قبیل سے نہین بلکہ مرکب ہے بک سے کہ بمعنی بیفائدہ کہنے اور اس سے
کہ بمعنی امید کی ہے پس پیاس پانی کی امید ہونی ہے چونکہ تشنگی مین طلب آب کی ہوتی ہے پیاس
بمعنی تشنگی کے مستعمل ہوگیا اور کبھی اسم جامد کے اخیر مین تاے فوقانی زیادہ کرتے ہین جیسے
بگھار سے بگھارت اور سنگ سے جو بمعنی ہمراہ کے ہے سنگت اور کبھی اوٹ یعنی الف اور واو
مع تاے فوقانی مصدر کے آخر سے اور آہٹ یعنی الف اور ہاے ہوز مع تاے فوقانی کے زیادہ کرتے
ہین جیسے رکھنے سے رکھاوٹ اور بچنے سے بچاوٹ اور کبھی فقط ہٹ یعنی ہاے ہوز مع تاے
فوقانی جیسے بلبلانے سے بلبلاہٹ اور بیان سے معلوم ہوا کہ آہٹ حاصل بالمصدر ہے
آنی سے اور بمعنی آواز پاکے مجازا مستعمل ہوگیا ہے چنانچہ الفاظ مثال کے واسطے کافی ہین
اور شکل ماضی کی کبھی ہوتا ہے وہ ماضی لازم سے ہوتا ہے جب اوسپر گیا کا لفظ بڑھاتے ہین
ماضی کا ہے بنانے سے زیادہ کردین جیسے آیا گیا اور اوٹھایا گیا مثلاً اور گیا اس صورت مین
ترجمہ شد کا ہے جو فارسی مین افعال ناقصہ سے ہے اور کبھی تامہ بھی ہوتا ہے پس گیا بھی
تامہ ہے اسواسطے کہ اگر کہا جاوے مثلاً کہ مجھسے فلانی شے اوٹھائی گئی تو مراد اوس سے
یہ ہوگی کہ اوٹھانا اوسکا مجھسے وقوع مین آیا اور کبھی اوسکو ہوسکنے کے معنی مین بھی استعمال
کرتے ہین مثلاً کہین کہ اگر مجھسے اوٹھا گیا تو اوٹھونگا کیونکہ پہلی معنی کی صورت مین تحصیل
حاصل لازم آتی ہے یعنی اوسکے معنی یہ ہوجاتے ہین کہ اگر مجھسے اوٹھنا وقوع مین آئیگا تو
اوٹھونگا پس بعد وقوع اوٹھنے کے پھر اوٹھنا کیونکر صورت پکڑیگی اور اگر یون کہین کہ اگر
مجھسے اوٹھا گیا تو اوٹھاؤن گا تو اب البتہ بمعنی واقع ہونی ہی کی ہے اور کبھی صیغہ استقبال کا
جانے بھی لگا دیتے ہین جیسے اگر مجھسے اوٹھا جائیگا مثلاً **تیسری فصل** معلوم کیا چاہیے کہ

مصدر دو قسم ہوتا ہے ایک لازم دوسرا متعدی لازم وہ ہے کہ جسکے معنی اوسکے فاعل پر تمام
ہوجاویں اور مفعول تک نہ پہنچیں جیسے آنا جانا رہنا اوٹھنا بیٹھنا اور متعدی وہ ہے
کہ اسکے معنی فاعل سے تجاوز ہوکر مفعول تک پہونچے اور متعدی تین قسم ہے اول
متعدی بیک مفعول جیسے کھانا طعام کا اور پینا پانی کا دوسرا متعدی بدو مفعول جیسے
دینا دینار کا زید کو تیسرا متعدی بسہ مفعول جیسے دلوانا دینار کا زید کو عمرو سے یا بتلانا زید
کو عمرو کا فاضل ہونا **چوتھی فصل** متعدی دو قسم ہے ایک یہ کہ اصل میں اسی معنی کیواسطے
موضوع ہو دوسرے یہ کہ حروف تعدیہ کی اوسپر داخل کرکے بنا لیا ہو قسم اول جیسے کھانا
اور پینا متعدی بیک مفعول اور دینا متعدی بدو مفعول اور بتلانا متعدی بسہ مفعول کہ
انکا بیان گذر گیا اور قسم دوسری چار طرح ہے ایک یہ کہ حروف تعدیہ علامت مصدر کے
پہلے سے آویں اور حروف تعدیہ بعض جا ہیں واکہ اونکے پہلے لام ہوا اور کہیں فقط
وا اور کہیں لام اور الف اور بعض کلمہ ان سب حالتوں پر ہوتا ہے مگر فصحا ان میں
سے بعض حالت اختیار کرتے ہیں اور بعض کو ترک اور بعض مقام میں فقط الف ہوتا ہے
اور جو حروف کہ علامت مصدر کے ماقبل ہیں اونمیں بھی حروف تعدیہ کے داخل ہونیکے
بعد کچھ تغیر واقع ہوتی ہے اوسکا ضبط قاعدہ سے مشکل ہے وہ فقط سماعت پر موقوف ہے
اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ فعل لازم کا تعدیہ بیک مفعول ہوتا ہے اور متعدی بیک مفعول کا
بدو مفعول اور متعدی بدو مفعول کا بسہ مفعول آپر اگر لازم کو متعدی بیک مفعول
بناویں الف یا لام مع الالف یا وا علامت سے آویں جیسے بیٹھنے سے بٹھانا یا بٹھلانا
اور رونے سے رولانا یا روانا یہ دونوں مستعمل ہیں مگر اول فصیح ہے اور اگر متعدی بیک
مفعول کو متعدی بدو مفعول کریں لام مع الالف یا وا فقط سے آویں جیسے کھانا سے

کھلانا یا کھوانا مگر کھوانا زبان گوارون کی ہے اور فصحا کی زبان پر کھلانا جاری ہے اور
اگر متعدی بدو مفعول کو متعدی بسہ مفعول کرین کبھی واو مع لام متقدم اور کبھی فقط
واو اور کبھی لام الف سے لاوین جیسے کھلانے سے کھلوانا اور دکھلانے سے جو بکسر اول
ہے دکھلوانا اور پلانے سے جو بمعنی خورانیدن آب کی ہے پلوانا اور دینے سے دلوانا
اور دیوانا اور دلانا مگر دوانا فقط واو کے ساتھ فصحا کی زبان پر جاری نہین ہے طرح
دوسری یہ کہ مصدر کے اول مین لے کا لفظ لاوین وہ مصدر لازم ہو یا متعدی بیک مفعول کم
اوس مفعول سے جو مقصود ہے مثلاً آنا جانا دونون لازم ہین جب اونکے اول مین لفظ لے
کا رکھا گیا یعنی لے آنا اور لیجانا متعدی بیک مفعول حاصل ہوا اور اسی قبیل سے لے پہونچنا
اور لے چلنا اور لے دوڑنا اور لے بھاگنا اور لے اوڑنا اور لے نکلنا اور طرح تیسری یہ ہے
کہ فعل کے فاکلمہ کے بعد حروف علت زیادہ کرین الف جیسے مرنے سے مارنا اور تننے سے تاننا
اور دبنے سے دابنا اور کٹنے سے کاٹنا اور بندہنے سے باندہنا اور واو جیسے کھلنے سے جو کہ کاف
فارسی مضموم سے ہے کھولنا اور رکنے سے روکنا اور کھولنے کو ان الفاظ کے قبیل سے قرار
دینا یعنی اونکا ین سے نہین فاکلمہ کے بعد واو ہوا اسواسطے ہے کہ فاکلمہ مع ہاے مخلوط کے بمنزلہ
ایک حرف کے شمار مین آتا ہے اور اسی سبب سے عروضی اوسکو تقطیع مین گرا دینگے مثلاً
کھولا فعلن کے وزن پر ہے جیسے بولا اسی وزن پر اور یاے تحتانی جیسے پسنے سے پیسنا اور
طرح چوتھی یہ ہے کہ کوئی حرف صحیح دوسرے سے بدل جاوے مثلاً بکنے سے بیچنا اور چھوٹنے سے چھوڑنا
اور ٹوٹنے سے توڑنا مقدمہ تمام ہوا یہان سے شروع ہے بیان مقاصد کا + پہلی جنس اشتقاق
کے بیان مین معلوم کیا چاہیے جو چیزین کہ مصدر سے مشتق ہوتے ہین یہ ہین فعل ماضی فعل
مضارع امر نہی اسم فاعل اسم مفعول اسم آلہ اور اسم تفضیل اور صفت مشبہ اور ظرف مصدر

سے مشتق نہیں ہوتی ہر کیف سب کا حال جدا جدا و فصل الرابع میں مذکور ہوتا ہے —
نوع پہلی فعل ماضی کے بیان میں ماضی اوس فعل کو کہتے ہیں جو گذرے ہوئے زمانہ سے
تعلق رکھتا ہو اور فعل ماضی کے بارہ صیغے ہیں اسطرح پر کہ فعل واحد مذکر غائب کا فعل جمع
مذکر غائب کا فعل واحد مذکر حاضر کا فعل جمع مذکر حاضر کا فعل واحد مؤنث غائب کا فعل جمع
مؤنث غائب کا فعل واحد مؤنث حاضر کا فعل جمع مؤنث حاضر کا فعل واحد متکلم مذکر کا
فعل جمع متکلم مذکر کا فعل واحد متکلم مؤنث کا فعل جمع متکلم مؤنث کا الغرض قیاس متقضی تھا
اسکا کہ ازبس فاعل یا مذکر ہے یا مؤنث اور ہر واحد یا غائب ہے یا حاضر یا متکلم اور ہر ایک
انمین ایک ہے یا دو یا زیادہ دو سے پس یہ سب اٹھارہ صیغے ہوتے لیکن
اہل ہند مین مافوق واحد کے حکم جمع مین ہے چونکہ صیغہ تثنیہ کی بالکل ساقط ہو گئی معلوم
کیا چاہیے کہ ماضی کی چار قسمیں ہیں مطلق قریب بعید استمراری اور ہر واحد معروف
ہو یا مجہول اور ہر واحد معروف اور مجہول سے مثبت ہے یا منفی پس سولہ قسمیں ہوئین
ماضی مطلق مثبت معروف ماضی مطلق منفی معروف ماضی مطلق مثبت مجہول ماضی مطلق
منفی مجہول اوراسی قیاس پر اقسام باقیہ اور ہم اختصار کے واسطے ان سب کو چار صنف میں
بیان کرتے ہین صنف پہلی ماضی مطلق کے بیان مین ماضی مطلق سے مراد یہ ہے کہ جسمین
قید قریب یا بعید یا استمرار کی کچھ نہو اور معروف اوسے کہتے ہین کہ جسکا فاعل معلوم ہو
اور مجہول اوسے کہتے ہین کہ جسکا فاعل معلوم نہو اور مثبت وہ ہے جسمین حرف نفی کا آیا نہو
اور منفی وہ جسمین حرف نفی کا آیا ہو جب یہ معلوم ہو گیا اب جاننا چاہیے کہ اشتقاق صیغہ ماضی
مطلق معروف مثبت کا اسطرح پر ہے کہ بعد گرانے علامت مصدر کے یعنی نا کے فقط علامت
واحد مذکر غائب کی یعنی الف اوسکے آخر مین لاحق کرنے سے فعل ماضی واحد مذکر غائب کا

حاصل ہوتا ہی بشرطیکہ ما بقی کے اخیر میں حروف مدہ یعنی الف اور واو ساکن ماقبل مضموم
اور یاے ساکن ماقبل مکسور نہو جیسے بیٹھنے سے بٹھایا اور اوٹھنے سے اوٹھایا اور جاگنے سے جگایا
اور رہنے سے رہا اور کرنے سے جو کاف تازی مفتوح سے ہے تو چاہیے کرایا کا اگرچہ ماضی کرایا آیا
لیکن فصحا بسبب کراہت کے اسکو ترک کرکے اسکی جگہ کیا استعمال کرتے ہیں یہان سے
معلوم ہوا کہ یاے تحتانی ری سے بدلی ہوئی ہے نہ اوس قبیلہ سے جو حروف مدہ کے بعد
زیادہ کیجاتی ہے چنانچہ آگے مذکور ہوتا ہے اور اگر آخر میں یا جیسے لکھ اخیر میں جو حروف
مدہ ہون مابین علامت فاعل اور حرف مدہ کی یاے تحتانی احتمال فتحہ کے واسطے لاتے ہیں
کسواسطے کہ ماقبل الف کے فتحہ چاہیے اور حروف مدہ بسبب سکون کے فتحہ اوٹھا نہیں سکتے
مثال اوسکی جسکے اخیر میں حروف مدہ ہون جیسے ملانے سے ملایا اور کھانے سے کھایا
اور بلانے سے بلایا اور جانے سے گیا لیکن یہان جیم کاف فارسی سے بدل گیا اور الف
جو جیم کے بعد تھا کثرت استعمال سے حذف ہوگیا اور شاید یہ لفظ اور مصدر سے مشتق ہو یہ
دونون احتمال مصدر کی تعریف مین مذکور ہوگئے ہین اور جیسے کھونے سے کھویا اور سونے سے
سویا اور جینے سے جیا اور دینے سے دیا اور پینے سے پیا اور موافق اس قیاس کے حکم
کیا جاتا ہے کہ جن لفظون کے اخیر مین یاے تحتانی اصلی ہو دوسری کی زیادہ کرنیکے بعد
وہ تحتانی گر پڑتی ہے کیونکہ اجتماع دو یا کا مکروہ ہے والا جیا اور مثل اسکے مین چاہیے تھا
کہ دو یاے تحتانی ہوتین ایک اصل کلمہ کے اور دوسری وہ کہ احتمال فتحہ کی ضرورت
سے زیادہ ہوئی ہے پھر جاننا چاہیے کہ مصدر اگر متعدی ہولین وہان دو حال ہین اور وہ
یہ کہ ضمیر منفصل مفعول کی یعنے آدمی اور اوسکو یا اسم اشارہ یعنی وہ اور یہ یا اسم ظاہر جیسے
فعل ماضی کو مذکور کرین یا نکرین اگر مذکور کرتے تو اسمین تفصیل ہے اگر ضمیر منفصل مفعول کی

مذکور کرین پس مفعول اوس فعل کا خواہ مذکر ہو خواہ مونث واحد ہو یا جمع فعل کے اخیر مین الف
زیادہ کردینگے جیسے اوسنے یا اوسکو کہا یا یعنی روٹی یا سالن کو اور اوسکو سنا یا یعنی
کلام یا بات کو اور اوسکو لایا یعنی مرد یا عورت کو اور اسی قیاس پر جمع اور اگر اسم
اشارہ یا اسم ظاہر بدون علامت مفعول کے مذکور کرین فعل مین مفعول کے تذکیر یا تانیث کی علامت
لاحق کردینگے واحد ہو مفعول یا مجموع یعنی واحد مذکر کے واسطے الف اور مونث کے واسطے
یاے تحتانی اور مجموع مین مذکر کے واسطے یاے مجہولہ اور مونث کے واسطے یاے
معروفہ جیسے وہ کہا یا یعنی سالن اور وہ کہائی یعنی روٹی اور وہ کہائے یعنی کئی سالن اور
وہ کہائین یعنی کئی روٹیان اور اگر اسم اشارہ کے ساتھ مشار الیہ بھی بدون علامت
مفعول کے ذکر کرین جب بھی یہی حال ہے جیسے وہ روٹی کہائی اور وہ سالن کہایا
قس علی ہذا اور اگر اسم ظاہر مع علامت مفعول کے یا اسم اشارہ اور اسم ظاہر
اور علامت مفعول اکٹھی مذکور ہون تو فعل کے اخیر مین ہمیشہ الف رہیگا خواہ مفعول
واحد ہو خواہ مجموع مثلاً سالن کو یا سالنون کو یا روٹی کو یا روٹیونکو یا وس روٹی کو
یا اون روٹیون کو کہایا اور تفصیل علامت جمع کی معلوم ہوجاویگی اور جاننا چاہیے کہ
علامت مفعول مجموع کے لگنے سے فعل جمع کا نہین ہوجاتا تا وقتیکہ فاعل مجموع نہو جیسے
روٹیان کہائین اوسنے مثلاً اس عبارت مین کہائین فعل واحد کا ہے اور کہائین ہم نے اسمین
فعل جمع کا اور اگر مذکور نکرین تو اعتبار اگر مذکر مقصود ہو علامت تذکیر کی اور اگر مونث
سے علامت تانیث کی اوسکے اخیر مین لاحق کرینگے مثلاً اگر روٹی کے کہانیسے خبر دینی مقصود ہے
تو کہینگے کہائی اور اگر سالن کے کہانے سے تو کہینگے کہایا اور یہ بھی جاننا چاہیے کہ جیسے فعل
متعدی کے اخیر مین ایسی علامت لاحق ہوتی ہے جو مفعول کے تذکیر اور تانیث اور وحدت

اور جمع پر دال ہو ایسی ہی اوس جگہ اور ایسے لفظ کا ذکر کرنا بھی درست ہے کہ اوسکی وحدت
اور جمع پر دلالت کرے مثلاً ایک سیب کھایا یا کئی سیب کھائے یا ایک بہی کھائی اور
کئی بہی کھائیں اور اگر فعل ماضی واحد مونث کا بناوین لازم ہین یاے تحتانی معروفہ
لگاوین کہ یہ علامت فاعل مونث کی ہے جیسے بیٹھنے سے بیٹھی اور اوٹھنے سے اوٹھی اور سونے
سے سوئی اور فعل متعدی ہین مذکر اور مونث کی علامت کا حال مثل صیغہ واحد
مذکر کے ہے جیسا مذکور ہوا مثلاً اوسکو کھلایا یعنے روٹی کو یا وہ روٹی کھلائی اوس مرد نے
یا عورت نے اور اگر صیغہ جمع مذکر غائب کا بناوین پس فعل اگر لازم ہو تو جس فعل مین
یاے تحتانی احتمال حرکت کے واسطے زیادہ کی جاتی ہے یاے تحتانی کے بعد اور جسمین یاے زیادہ
نہین کیجاتی اوسی لفظ باقی کے بعد جو علامت مصدر کی گرانے سے رہا ہے یاے تحتانی مجہولہ مذکر
کے واسطے اور یاے معروفہ مع النون مونث کیواسطے زیادہ کردین جیسے آئے چند مرد اور
آئین چند عورتین اور اگر متعدی ہو فعل جمع کا مثل فعل واحد کے ہوتا ہے کہ بسبب فاعل کے
امتیاز حاصل ہو جاتی ہے جیسے سیب کھایا یا بہی کھائی لوگون نے یا اونھون نے اور ضمیر
منفصل فاعل کی مشترک ہے مذکر اور مونث ہین اور اگر فعل واحد مذکر مخاطب یا مونث
مخاطب یا جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب یا متکلم واحد یا مع الغیر کا بناوین اوسکی تفصیل
یہ ہے کہ لازم ہین جو فعل غائب مذکر یا مونث کا تھا اوسکے بعد مذکر واحد یا مونث واحد کیواسطے
ضمیر منفصل مخاطب یا متکلم کے لگادین جیسے آیا تو یا آئی تو اور آیا مین یا آئی مین اور یہ ضمیرین
مذکر اور مونث ہین مشترک ہین اور متعدی ہین بعد ضمیرون کے لفظ نے کا بھی زیادہ کیا جاتا ہے
لغات فصیحہ ہین جیسے کھایا تونے مرد ہو یا عورت یا کھایا مین نے علی ہذا القیاس اور ترک کرنا لفظ
نے کا ضمیر مخاطب یعنی تو کا اچھا [illegible] افق روزمرہ حال کے غلط محض ہے البتہ زبان قدیم مین تھا

کی جگہہ تین بولتی بھی اور اوسکے اخیر سی لفظ نے کا ترک بھی کرتے ہین جیسے کہا تین اور بنی رہتا
فقط تین ہو یا تین نے لفظ نے کے ساتھہ استعمال اسکا خوب ہی خیر اور تحصیلدار اس اور ضمیر
متکلم واحد کو ترک کرنا نے کا اگرچہ مکروہ ہی مگر غیر اہل محل فصاحت ہی ہین یعنی ہم کہا بجای
کی جگہہ کہا مین اور فعل جمع مذکر مخاطب اور متکلم مین اگر لازم ہو بعد اسقاط علامت مصدر
جو باقی رہی اوسکے اخیر مین یاے تحتانی مجہولہ اور ضمیر منفصل مخاطب یا متکلم کے یعنی تم اور ہم
لگاوین جیسے آئی تم اور آئی ہم اور اگر متعدی ہو صیغہ واحد مذکر غائب کو بعد ضمیر جمع مخاطب
یا متکلم مع الغیر کے مع نی کے لگاوین جیسے کہا تم نے اور کہا ہمنے اور فعل جمع مونث مخاطب
یا متکلم مین اگر لازم ہو بجای یاے مجہولہ کے یاے معروفہ مع النون اور اوسکے بعد ضمیر مین
لگاوین جیسے آئین تم اور آئین ہم اور متعدی مین بعینہ وہی صیغہ جو جمع مخاطب یا متکلم کے
واسطے گذرا یعنی کہا تمنے اور کہا ہمنے اور لفظ نی کے ترک کا حال مثل سابق کے ہی اور سی تفصیل کی
اور اسی ماضی ہی جب نہین یا لفظ نہین کا لگاوین ماضی معروف منفی ہو جاوے جیسے نہ آیا اور
اور نہین آیا مگر ان دونون مین فرق اسقدر ہی کہ فقط نون مین مخصوص آنے کی نفی ہی اور نہین
کی لفظ مین اوسکی نفی ہی زمان تکلم تک یعنی آنا زید کا مثلا ابتک واقع نہین ہوا اور جب ماضی
معروف سے چاہین کہ مجہول بناوین اور یہ بھی معلوم ہی کہ چونکہ اسناد فعل مجہول کی مفعول کی طرف
ہوتی ہی اور عامل مفعول مین فعل متعدی ہوتا ہی نہ لازم اسواسطے چاہیے کہ مجہول بھی فعل متعدی
سے حاصل کیا جاوے پس فعل متعدی کے اخیر مین گیا کا لفظ کاف فارسی مفتوح ہی کہ وہ بصورت
ماضی کے ہی جو جانے سے مشتق ہی بڑہاوین جیسے پیٹا یا گیا اور سا و بٹھایا گیا اور بلایا گیا اور کہا گیا
اور سنایا گیا اور علی ہذا القیاس اور یہ جو ہمنے گیا کے لفظ کو کہا ہی کہ وہ بصورت فعل ماضی کے
ہی نہ فعل ماضی ہی اسواسطے کہ او بٹھایا گیا مثلا ایک فعل معروف بٹھا اور گیا دوسرا فعل ہوا اور

دونون چونکہ فعل معروف ہین ان دونون کی نسبت فاعل کی طرف ہوتی ہی نہ مفعول
کی طرف پس فعل مجہول متحقق نہوتا اور قطع نظر اس سے ترکیب دو فعل کی بدون تقدیر
واو کے مہمل ہی پس اس صورت مین معنی یہ ہوتے کہ اوٹھایا اوسکو اور گیا وہ اور یہ خلاف
ارادہ کے ہی اور ایک اور قباحت یہ ہی کہ فعل مفرد ہوتا ہی اور یہ مرکب ہی پس گیا اصل
مین موضوع ہی علامت مجہول کے واسطے اور وہ ماضی بعد تبدیل جیم کے کاف ہی اسکے
ساتھ ملتبس ہوگئی ہی اور گیا کا لفظ جو فعل لازم پر آتا ہی جیسے آیا گیا اور بیٹھا گیا شغل صیغہ مجہول
کی تحصیل کے واسطے نہین ہی بلکہ اس ترکیب مین آیا اور بیٹھا مثلاً حاصل بالمصدر ہی اور گیا ماضی
جانے سے اور اسکا حال حاصل بالمصدر کے بحث مین بتفصیل گذرا صنف دوسری ماضی قریب کے بیان مین
اور اسکا حصول اسطرح پر ہی کہ ماضی مطلق کے صیغہ کے اخیر مین ہی ہای مفتوح سے اور اخوات او سے
زیادہ کردین جیسے آیا ہی اور گیا ہی مثلاً اور یہ دلالت کرتا ہی کہ آنا اور جانا کہ فاعل سے زمانہ ماضی مین
سرزد ہوا زمانہ تکلم سے قرب رکھتا ہی اور اسکی تفصیل یہ ہی کہ واحد کیواسطے ہی مذکر خواہ مونث غائب
ہو یا حاضر جیسے آیا ہی اور آئی ہی اور آیا ہی تو اور آئی ہی تو اور جمع کی واسطے مذکر ہو یا مونث ہین نون
غنہ سے جیسے آئی ہین اور آئین ہین اور جمع مخاطب کے واسطے مذکر ہو یا مونث لفظ ہو جیسے
آئی ہو تم یا ہو مجہول سے مذکر اور آئی ہو تم یا معروف سے مونث کے واسطے اور فعل مونث
کا اصل مین نون غنہ کے ساتھ تھا لیکن روزمرہ مین استعمال نون کا بوجہ سبب کراہت
کے متروک ہی اور فعل متکلم واحد کے واسطے خواہ مذکر ہو خواہ مونث ہون آتا ہون مضموم
اور واو معروف سے اور اوسکے اخیر مین نون غنہ جیسے مین آیا ہون لایا اور مین آئی ہون اور
جمع متکلم کے واسطے خواہ مذکر ہو خواہ مونث ہین جیسے ہم آئے ہین مذکر اور ہم آئی ہین مونث
اور یہ فعل مونث کا نون غنہ کے ساتھ مستعمل ہے صنف تیسری ماضی بعید کے بیان مین

اور یہ اسطرح ہو کہ لفظ تھا آخر مین زیادہ کردین جیسے آیا تھا اور گیا تھا لفظ تھا دال ہے
اس بات پر کہ زمانہ ماضی مین سرزد ہونا اس فعل کا فاعل سے زمانہ تکلم سے بہت بعد
رکھتا ہو اور معلوم کیا چاہیے کہ علامتین تذکیر اور تانیث کی فعل اور علامت دونون مین
لاحق کرتی ہین جیسے آیا تھا ایک مرد آئی تھی ایک عورت آئے تھے کئی مرد یاے مجہول سے
آئی تھین کئی عورتین یاے معروف سے مع نون غنہ کے آیا تھا تو ایک مرد آئی تھی تو ایک
عورت یاے معروف سے آئے تھے تم کئی مرد یاے مجہول سے آئین تھین تم کئی عورتین یاے
معروف سے مع نون غنہ کے آیا تھا مین ایک مرد آئی تھی مین ایک عورت یاے معروف سے
آئے تھے ہم کئی مرد یاے مجہول سے آئین تھین ہم کئی عورتین یاے معروف سے مع نون غنہ کے
صنف چوتھی ماضی استمراری کے بیان مین اور یہ وہ ہو کہ زمانہ گذشتہ مین فعل فاعل
سے استمرار اور ہمیشگی پر دلالت کرے اور اشتقاق اسکا مصدر سے اسطرح پر ہو کہ بعد اسقاط
علامت مصدر کے جو کچھ باقی رہے اوسکے اخیر مین تاے فوقانی مع الالف کو ہمراہ لفظ تھا کے
زیادہ کردین اور علامت تذکیر یا تانیث واحد یا جمع کی تا اور تھا دونون کے اخیر مین لاحق
کرین اسکی تفصیل یہ ہے کہ واحد مذکر غائب کا صیغہ مثلاً آتا تھا اور جاتا تھا الف کے ساتھ
اور مونث غائب واحد کا فعل مثلاً آتی تھی اور جاتی تھی یاے معروف سے اور مذکر جمع
غائب کا فعل مثلاً آتے تھے یاے مجہول سے اور مونث مجموع کا فعل آتین تھین یاے معروف
سے مع نون غنہ کے اور ضمایر منفصلہ انکے اخیر مین لگانے سے متکلم اور مخاطب واحد اور جمع کا فعل
حاصل ہوجاتا ہے واحد کو ساتھ ضمیر واحد کی جمع کے ساتھ جمع کے مذکر کے ساتھ مذکر کی
مونث کے ساتھ مونث کی جیسے آتا تھا تو آتی تھی تو آتے تھے تم آتین تھین تم آتا تھا مین
آتی تھی مین آتے تھے ہم آتین تھین ہم اور استمراری کو جب حالت شرط مین استعمال کرتے ہین

لفظ تھا کا محذوف کر دیتی ہین اور الحاق علامتون کا فقط تا کے اخیر مین ہوتا ہے مثلاً
اگر وہ آتا یا اگر وہ آتی اور علی ہذا القیاس اور ضمائر خواہ شرط مین یا غیر شرط مین فعل کی اول بھی مذکور ہو سکتے
ہین جیسے کہتا تھا مین یا اگر کہتا مین اور بالعکس جیسے مین کہتا تھا اور مین اگر کہتا یا اگر مین کہتا
حرف شرط اور فعل کے بیچ مین اور نفی ان سبکی بھی اسیطرح سے ہے جیسے ماضی مطلق کی بحث
مین مذکور ہوئی اور ماضی استمراری اسطرح سے بھی حاصل ہوتی ہے کہ لفظ کرتا تھا اخیر مین
ماضی مطلق کے کسی مصدر سے ہو زیادہ کردین جیسے وہ آیا کرتا تھا اور جایا کرتا تھا اور اٹھا کرتا تھا
اور جیا کرتا تھا اور کبھی جاتا تھا کا لفظ زیادہ کرتے ہین مگر اتنا فرق ہے کہ جب لفظ کرتا تھا کا
زیادہ کرتے ہین صیغہ ماضی مذکور ہمیشہ الف کے ساتھ رہتا ہے اور علامتین وحدت اور جمع اور
مذکر اور مونث کی کرتا اور تھا دونون کے اخیر مین لاحق ہوتے ہین جیسے آیا کرتا تھا وہ مرد
اور آیا کرتی تھی وہ عورت اور جب جاتا تھا زیادہ کرتے ہین وہ ماضی کا صیغہ ہمیشہ یای مجہولہ
کے ساتھ رہتا ہے اور علامتین بدستور جاتا اور تھا دونون کے اخیر مین لاحق ہوتے ہین مثلاً
آئی جاتا تھا اور آئی جاتی تھی اور کبھی قسم اول ماضی استمراری کے اخیر مین لفظ رہتا تھا زیادہ کرتے
ہین اور علامتین ماضی استمراری اور رہتا اور تھا تینون کے اخیر مین لاحق ہوتی ہین
جیسے آتا رہتا تھا وہ ایک مرد آتی رہتی تھی وہ ایک عورت آتی رہتی تھی وہ کئی مرد آتین
رہتین تھین وہ کئی عورتین اور علی ہذا القیاس اور جمع مونث کا نون لفظ اول سے گر بھی
پڑتا ہے یعنی آتی رہتین تھین وہ کئی عورتین بھی مستعمل ہے اور پہلی صورت کی نسبت ان
صورتون مین معنی استمرار کی زیادہ تر واضح ہین مگر بعد تامل کے معلوم ہوا کہ ان صیغون
سے کرتا تھا اور جاتا تھا فقط ماضی استمراری ہے اسی واسطے علامتین تذکیر اور تانیث
فاعل کی انہین مین لاحق ہوتی ہین اور وہ الفاظ جو بصورت ماضی مطلق کے اونکے اول

آتی ہین وہ حاصل بالمصدر ہین صیغہ ماضی کی صورت مین ہے واسطے وہ ایک صورت پر
رہتے ہین جیسے جایا کرتا تھا وہ ایک مرد اور جایا کرتی تھی وہ ایک عورت اور آرہے جاتا تھا
وہ ایک مرد اور آئی جاتی تھی وہ ایک عورت انکا حال خواہد آمد اور خواہد رفت کا سا ہی
شمار فارسی مین جو بالفعل نا واقفون کے نزدیک صیغہ استقبال کا مشہور ہے کہ اصل صیغہ
مضارع کا خواہد ہے اور اوسکے اخیر مین آمد یا رفت یا اور کچھ سوا اوسکے حاصل بالمصدر رہتا
کہ ترکیب نحوی مین اوسکا مفعول واقع ہوا ہے پس ترجمہ خواہد رفت کا اردو مین یہ ہے
جایا چاہتا ہی جاتی کو اس صورت مین حاصل ان دونون صورتون کا یہ ہوا کہ زید سے مثلاً آنا
یا جانا ہمیشہ وقوع مین آتا تھا زمانہ گذشتہ مین جب ماضی کے چارون قسمون کے اشتقاق
کا حال بہ تفصیل معلوم ہو چکا تو اب زیادتی توضیح اور آسانی فہم کیواسطے مناسب معلوم ہوا کہ
ایک کی گردان یہان لکھ دینی چاہیے اسواسطے لکھی جاتی ہے + گردان ماضی مطلق کی فعل
لازم سے + آیا وہ ایک مرد + آئے وہ کئی مرد + آئی وہ ایک عورت + آئین وہ کئی عورتین +
آیا تو ایک مرد + آئے تم کئی مرد + آئی تو ایک عورت + آئین تم کئی عورتین + آیا مین ایک مرد +
آئے ہم کئی مرد + آئی مین ایک عورت + آئین ہم کئی عورتین + گردان فعل ماضی مطلق
کی فعل متعدی سے موافق تفصیل سابق کے مفعول کی ضمیر منفصل کے ساتھ اسطرح + اوسکو کھایا
اور انکو کھایا + اور اوسکو سنایا + الخ مفعول مظہر کی ساتھ مع علامت مفعول سے +
روٹی یا سالن کو کھایا + کلام یا بات کو سنایا + معلوم کرنا چاہیے کہ افعال ہندی مین
ضمائر متصلہ ہمیشہ مستتر ہوتی ہین اور ضمائر منفصلہ جو بعد بعض افعال مثل فعل مخاطب
یا متکلم کے واقع ہوتی ہین انکی تاکید کیواسطے ہین کیونکہ اگر الف یا یائے تحتانی مثلاً جو تذکیر
یا تانیث فاعل کی علامت کے واسطے اخیر مین زیادہ کی جاتی ہین ضمیرین ہوتین پس

چاہیے تھا کہ افعال کے فاعل ہوتین اور باوجود انکے فاعل مظہر کا مذکور کرنا درست نہو
جیسے آیا زید + اور گیا عمرو الا لازم آتا ہو کہ ایک فعل کے واسطے دو فاعل ہون اور یہ
بات اوسپر جو صرف و نحو سے واقف نہین مخفی نہین ہو مگر یہ کہ اضمار قبل الذکر کے
قائل ہون۔ نوع ۲ دوسری مضارع کی بحث مین مضارع ست وہ صیغہ مراد ہے جو
صیغہ استقبال اور صیغہ حال دونو کے معنی مین مشترک ہوا اور اسکا اشتقاق مصدر سے
اسطرح ہوتا ہو کہ علامت مصدر کی گرانے کے بعد جو کچھ باقی رہے اگر اوسکا حرف اخیر
حرف مدہ ہو تو ی یعنی یای ساکن اوسی یعنی ہمزہ مکسور مع یا ساکن کے اور وے یعنی
واو مکسورہ مع یای مجہولہ علامت واحد غائب یا مخاطب کی مذکر ہو یا مونث اور ین
یعنی یاے تحتانی ساکن مع نون غنہ کی اور ئین ہمزہ اور وین واو اور یاے مجہولہ سے
علامت جمع غائب یا جمع متکلم مع الغیر کی مذکر ہو یا مونث اور و یعنی واو ساکن
اور ؤ ہمزہ مضمومہ مع واو ساکن کے علامت جمع مخاطب کے مذکر ہو یا مونث
اور ؤن واو ساکن مع نون غنہ کے اور ؤن ہمزہ مضمومہ مع واو کے علامت
واحد متکلم کے مذکر ہو یا مونث لاحق کردین اور مضارع کے بھی بارہ صیغہ ہوتے
ہین اس تفصیل سے + آمی آئی آوے فعل واحد غائب یا غائبہ کا۔ آین آئین
آوین فعل جمع غائب یا غائبہ کا + آمی تو آئی تو اوے تو + واحد مخاطب یا مخاطبہ
آو تم آؤ تم + + جمع مخاطب یا مخاطبہ + + آون مین آؤن مین + + واحد متکلم
مذکر یا مونث + آئین ہم آئین ہم آوین ہم + + متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور اگر
حرف صحیح ہو مفرد غائب یا مخاطب کے واسطے مذکر ہو یا مونث یاے مجہولہ فقط جیسے
بیٹھی وہ یا تو اور جمع غائب یا متکلم مع الغیر کے واسطے مع النون جیسے بیٹھین وہ یا ہم

مذکر ہے یا مونث اور جمع مخاطب کے واسطے واؤ جیسے آؤ تم مذکر یا مونث اور متکلم واحد کے واسطے واؤ ما قبل مضموم اور نون غنہ بعد واو کے جیسے آؤن مذکر یا مونث لیکن استقرا سے یہ ثابت ہے کہ بعضے ان الفاظ کا استعمال بمعنی حال یا استقبال کے متروک ہو گیا ہوا ور بعضے اسکے ساتھ علامت استقبال یا حال کے جو ان دونون زمانون سے ایک کو خاص کر دے نہ لگا دینگے استعمال نہین کرینگے علامت استقبال کی گا اور حال کی ہے اور علامتین تذکیر اور تانیث کی انہین بھی لاحق ہوتی ہین صیغہ استقبال کا + آئے آئیگا آؤ گا تینون صورتون کے ساتھ فعل واحد غائب مذکر کا + آئے گی آئیگی آوگی فعل واحد مونث غائب کا۔ آئین گے آئینگے آوینگے + کاف فارسی سے مع یاے مجہولہ کے جمع مذکر غائب کی + اور گی کے ساتھ معروفہ ہو دے تو یہ جمع مونث غائبہ کی ہے + اور انہین صیغون کے بعد اگر ہم کا لفظ لگا دین متکلم مع الغیر ہو جاوے + ہر چند یہ سب صورتین فصیح اور غیر فصیح سب کی کلام مین مستعمل ہین لیکن بعضے فعلون مین کوئی صورت زیادہ تر فصیح ہے اور کوئی کم مثلاً ہوگا + اور ہووے گا زیادہ تر فصاحت رکھتا ہے اور ہوئیگا + کم اگرچہ شعر مین شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کے جو راقم کے الطاف گستران شفیق ہین سے یہی بندھا ہوا ہے + ؎

آ گیا اپنے اگر مرنے پہ رونا ہمکو +
ہوئیگا کشتی طوفان زدہ تابوت اپنا

اور یہی صورت بعضے کلمون کو فصاحت سے نہین گراتی جیسے کھوے گا کھونے سے + اور روئیگا + رونے سے + اور سمجھنا اس امر کا وجدان صحیح اور ذوق سلیم پر موقوف ہے اسکے واسطے کوئی قاعدہ نہین اور معلوم کیا چاہیے کہ بعض کلمون مین سے جنکے اخیر مین یاے تحتانی مجہولہ اصلی ہو وہ یاے تحتانی ساکن جو علامت واحد غائب کی ہے حذف کر دیتے ہین جیسے دیگا اور لیگا اسواسطے

کہ اجتماع دو یا کا ثقیل ہے اور یای اول اصلی ہو اور دوسری زائد پس باوجود زاید کے اصلی
کا گرنا مناسب نہیں ہے اور بعد فعل کے لفظ گا کا علامت دوسری بھی موجود ہو اور دلیل اس
حذف پر وجود نون غنہ کا ہو جمع مین جو یاے تحتانی کے ساتھ ہوتا ہی جیسے دینگے اور لینگے
اور اگر اس قاعدہ پر نظر کرین کہ علامت نہین محذوف ہوتی تو یہ کہین گے کہ حرف
اصلی ہو گرا پایا مگر اول بہتر ہو کسواسطے کہ دوسری علامت کی ہونے مین اس امر کا کچھ
اندیشہ نہین اور اگر بعد اون کلمون کے یای تحتانی معروف ہو او سی اصلی یے کو کسرہ
کی حرکت دیتی ہین جیسے پیئے گا اور جیئے گا اور سیئے گا اور صیغہ حال کا اسطرح کہ انہین
الفاظ مذکورہ کے بعد خواہ صیغہ مفرد ہو خواہ صیغہ جمع مفرد کے بعد ہے اور جمع کے بعد
ہین لگا دین مگر جمع مذکر یا مونث مخاطب مین بجاے ہین کے لفظ ہو اور متکلم واحد
مین ہون زیادہ کیا جایگا تصریف اون صیغون کے جنکی اخیر مین الف ہو آسے ہے
آئی ہو آوی ہو + مفرد مذکر یا مونث غایب + + + آین ہین آئین ہین
اوین ہین جمع مذکر یا مونث غائب آئی ہے تو ای ہو تو آوے ہو تو مونث
یا مذکر مفرد مخاطب + آؤ ہو تم + جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب + آؤ ہون مین +
اؤن ہون مین متکلم واحد مذکر یا مونث + آین ہین ہم آئین ہین ہم آوین ہین ہم
متکلم مع الغیر مذکر یا مونث معلوم کیا چاہیے کہ اگرچہ عوام شاہجہان آباد کی ان الفاظ
کو اکثر محاورے مین بھی استعمال کرتی ہین لیکن فصحا یہانکے کم بولتی ہین اور اگر اونکے
کلام مین پایا جاتا ہے تو بسبیل شاذ جیسی اس شعر مین شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالی
بیت واہ رے شور محبت خوب ہی چھڑکا نمک + استخوان میری ہمان کس کس مزہ سی کھائے
اور صیغہ حال کا جو کثیر الاستعمال اور مختار فصحا کا ہے اسطرح ہے کہ بعد استفادہ علامت

مصدر کی جو کچھہ باقی رہی اوسکے اخیر مین تاے مثناۃ فوقانی زیادہ کردین مع اور حروف
کے مثلاً واحد غائب یا مخاطب مذکر کے واسطے الف اور واحد مونث کے واسطے غائب ہو یا
مخاطب یا ے مثناۃ تحتانی معروفہ اور جمع مذکر غائب یا متکلم مع الغیر کیواسطے جو مذکر
ہو یا ے مجہولہ بے نون یا مع نون غنہ کے تا متکلم ضمیر منفصل سے ممتاز ہو جائیگا اور جمع
مونث غائب یا متکلم مع الغیر کے واسطے یا ے معروفہ مع نون غنہ کے اور تمیز
ان دونون کے بھی بواسطہ ضمیر منفصل کے حاصل ہوتی ہے اور واحد مذکر یا مونث مخاطب
کے واسطے وہی صیغہ غائب کا ہے امتیاز کے واسطے ضمیر مخاطب اوسکے اخیر مین کی
ہین اور جمع مذکر مخاطب کے واسطے یاے مجہولہ بیتے کے اور بعد تحتانی کے لفظ ہو
بجاے ہین کے اور جمع مونث کے واسطے یاے معروفہ مع کلمہ ہو کے اور واحد متکلم
کے واسطے الف مع لفظ ہون کے اور واحد متکلم مونث کے واسطے بجاے الف کے
یاے معروفہ اور اوسکے اخیر مین ہون تعریف آتا ہے مذکر غائب یا مخاطب آتی ہے مو
مخاطب یا غائب آتی ہین بے نون غنہ یا آتین ہین مع نون غنہ کے جمع مذکر غائب
آتین ہین جمع مونث غائب آتے ہو تم جمع مذکر مخاطب آتی ہو تم جمع مونث مخاطب
آتا ہون مین متکلم واحد مذکر آتی ہون مین متکلم واحد مونث آتی ہین ہم یا آتین ہین ہم
متکلم مع الغیر پہلا مذکر اور دوسرا مونث کا ان الفاظ مین جمع مذکر غائب اور متکلم مذکر
مع الغیر اور جمع مونث غائب اور متکلم مونث مع الغیر کے امتیاز کے واسطے اخیر مین ضمائر
منفصلہ یعنی وہ اور ہم کا لانا واجب ہے جیسے آتی ہین وہ اور آتے ہین ہم آتین ہین وہ
آتین ہین ہم اور باقی صیغون مین چاہین لائین چاہین نہ لائین اور ضمائر مین یہ بھی
اختیار ہے چاہین صیغہ کے اول لاوین چاہین اخیر مین جیسے آتی ہین وہ یا وہ آتی ہین

علیٰ ہذا القیاس تصریف اُن صیغوں کی جنکے اخیر میں واو ہے پہلی صورت روئے ہے روتی ہے
روتا ہے وہ شخص یا تو مذکر یا مونث روئیں ہیں سب ہمزہ یا واو روویں ہیں مع الواو
جمع غائب اور متکلم مع الغیر مذکر یا مونث روؤ ہو تم مذکر یا مونث روؤں ہوں میں ہمزہ یا واو مونث
مع الہمزہ مفرد متکلم مذکر یا مونث صورت دوسری روتا ہے وہ یا تو مذکر یا مونث غائب یا
مخاطب روتی ہے تو مونث مخاطب روتے ہیں وہ سب مرد یا ہم سب مرد بیائے مجہولہ جمع
مذکر غائب یا متکلم مع الغیر مذکر روتی ہیں وہ سب عورتیں یا ہم سب عورتیں بیائے معروفہ مع
نون غنہ جمع مونث غائب یا متکلم مع الغیر روتا ہوں مفرد متکلم مذکر روتی ہوں یائے معروفہ
مفرد متکلم مونث تصریف اون صیغوں کی جنکے اخیر میں یائے تحتانی ہے صورت پہلی دے ہے دیوے
وہ ایک یا تو مذکر یا مونث دیں ہیں دیویں ہیں وہ کئی یا ہم جمع مذکر یا مونث غائب یا متکلم مع الغیر
دو ہو تم جمع مذکر یا مونث مخاطب دوں ہوں میں مفرد متکلم مذکر یا مونث صورت دوسری دیتا ہے
وہ ایک مرد دیتی ہے تو ایک عورت دیتے ہیں وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یائے مجہولہ سے
دیتیں ہیں وہ کئی عورتیں یا ہم کئی عورتیں یائے معروفہ سے دیتے ہو تم کئی مرد یائے
مجہولہ سے دیتی ہو تم کئی عورتیں یائے معروفہ سے دیتا ہوں میں ایک مرد دیتی ہوں
ایک عورت یائے معروفہ تصریف اون صیغوں کی جنکے اخیر میں حرف صحیح ہے صورت پہلی بیٹھے
وہ یا تو ایک مرد یا عورت بیٹھیں ہیں وہ کئی مرد یا عورت یا ہم کئی مرد یا عورت سب
یائے مجہولہ سے بیٹھو ہو تم کئی مرد یا عورتیں بیٹھوں ہوں میں ایک مرد یا عورت صورت
دوسری بیٹھتا ہے وہ ایک مرد یا تو ایک مرد بیٹھتی ہے وہ ایک عورت یا تو ایک عورت
بیٹھتے ہیں وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یائے مجہولہ سے بیٹھتیں ہیں وہ یا ہم یائے معروفہ سے
بیٹھتے ہو تم یائے مجہولہ سے بیٹھتی ہو تم یائے معروفہ سے بیٹھتا ہوں میں بیٹھتی ہوں میں یائے معروفہ

تیسری **نوع** امر کی بحث میں ہرچند مصدر سے بلا واسطہ اشتقاق صیغہ امر کا ممکن ہے لیکن چونکہ فارسی اور عربی میں اشتقاق اسکا بواسطہ مضارع کے ہوتا ہے اور اردو گو اکثر امور میں متتبع فارسی اور عربی کے ہیں لہذا مناسب معلوم ہوا کہ صیغہ امر کا اردو زبان کے مصدر سے بھی بواسطہ مضارع کے حاصل کیا جاوے جاننا چاہیے کہ صیغہ استقبال سے جمیع زواید کے دور کرنے سے صیغہ امر حاضر واحد کا باقی رہتا ہے اور بواقی سے فقط علامت استقبال یعنی گا مثلاً گرانی سے جو باقی رہا ہے صیغہ جمع امر حاضر اور واحد و جمع امر غائب کا حاصل ہوتا ہے مثال آ تو کھو تو دے تو بیٹھ تو واحد امر حاضر مذکر یا مونث آئی اور کھولی اور دیتی اور بیٹھنے سے بواسطہ آئیگا یا آئیگی یا آویگا اور کھولیگا یا کھولوے گا اور دیگا اور بیٹھیگا جو صیغہ مضارع کے ہیں آو تم بی ہمزہ آؤ تم مع الہمزہ کھو تم مع واو علامت کے بعد واو اصلی کے دو تم بیٹھو تم جمع امر حاضر کے مذکر یا مونث اور دو کی اصل دیو ہے یعنی واو ہے بعد یاے تحتانی اصلی مکسورہ کی پس تحتانی کو بسبب کراہت کے ساقط کر دیا اور دال کو واو کی موافقت سے ضمہ دیدیا اور صیغہ امر غائب کا فقط علامت استقبال کے گرانے سے مثلاً آوے کھوے یا کھولوے دیوے بیٹھے صیغہ واحد امر غائب کا مذکر یا مونث آویگا وغیرہ کی واسطے سے آویں کھولویں دیویں بیٹھیں اور جمع امر غائب کے مذکر آوینگے وغیرہ کیواسطے سے جنکی علامت استقبال کی یاے مجہول کی ساتھ ہے اور مونث آوینگی وغیرہ کے واسطے سے جنکی علامت میں یاے معروفہ ہے چوتھی **نوع** نہی کی بحث میں امر حاضر ہو یا غائب اوسکی اول میں لفظ مت یا نون کے لگانے سے نہی حاصل ہوتی ہے لیکن اسقدر ہے کہ نون مشترک ہے حاضر اور غائب دونوں میں اور مت مختص ہے نہی حاضر کے ساتھ مثلاً مت آ نہ آ مت کھو نہ کھو وغیرہ یا نہی واحد حاضر مت آ او نہ آ او مت کھو نہ کھو واو علامت کے ساتھ بعد واو اصلی کے

جمع نہی حاضر کی نہ آوے نہ کہو ہی نہی واحد غائب کی مذکر یا مونث نہ آوین نہ کہو دین
جمع نہی غائب کے مذکر یا مونث اور اسی پر قیاس کرنا چاہیے باقی صیغون کے حال کو
پانچوین نوع اسم فاعل کی بحث مین یعنی نام اوسکا جس سے فعل صادر ہوتا ہی مثلا جیسے
آنیکا فعل صادر ہوا اسکو آنیوالا کہتے ہین اور جس سے کھانیکا فعل صادر ہوا اوسکو کھانیوالا
اور علی ہذا القیاس اسکا اشتقاق مصدر سے اسطرح پر ہی کہ علامت مصدر کی الف کو یای مجہول سے بدل کے
اسکے اخیر مین لفظ والا کا واحد کیواسطے اور والی یای معروفہ سے مونث کیواسطے اور والے یاے مجہول سے
جمع مذکر اور والیان یای معروفہ مع نون سے جمع مونث کے واسطے لگا دیتے ہین مثلا آنیوالا
واحد مذکر آنے والی واحد مونث آنے والے جمع مذکر آنے والین جمع مونث اور والیان
لفظ یان کے ساتھ بیشتر مستعمل ہے اور کبھی فعل لازم کی اخیر مین لفظ ہوا مع علامت
مذکر اور مونث کی بدستور مذکور کے لا کر اسم فاعل بناتے ہین جیسے آیا ہوا مذکر واحد
آئی ہوئی مونث واحد آئے ہوئے جمع مذکر آئین ہوئین جمع مونث چھٹی نوع اسم مفعول
کی بحث مین اسم مفعول اوسکو کہتے ہین کہ دلالت کرے اوس شخص پر جسپر فعل واقع ہوا
اور جاننا چاہیے کہ اسم مفعول مشتق ہوتا ہی مصدر متعدی سے کیونکہ فعل متعدی مفعول تک
پہونچتا ہی نہ فعل لازم اور اسکا اشتقاق اسطرح پر ہی کہ بعد گرانے علامت مصدر کے جو
باقی رہے اوسکو بعد لفظ گیا مذکر واحد ہی گئی دونون یای معروفہ کے ساتھ مونث واحد
اور رہے گئے دونون یاے مجہول کے ساتھ جمع مذکر اور ہین گئین دونون یای معروفہ کے ساتھ
مع نون غنہ کے جمع مونث کے واسطے آوین جیسے بٹھایا گیا واحد مذکر بٹھائی گئی واحد مونث
بٹھائے گئے جمع مذکر بٹھائی گئین جمع مونث اور اصل ان الفاظ کی یہ ہے کہ واحد مذکر
کے واسطے الف اور واحد مونث کے واسطے یاے تحتانی معروفہ اور جمع مذکر کے واسطے

یاے مجہول فقط اور جمع مونث کے واسطے یای معروف مع النون بعد فعل متعدی کے لاتے ہیں اور
چونکہ اخیر میں فعل متعدی کے غالبًا الف ہوتا ہے اور الف اور علامت کے ایک
تحتانی اور بیچ میں آتے ہیں تاکہ اجتماع ساکنین لازم نہ آوے اور اسکے بعد لفظ گیا کا کاف
فارسی سے لیتا انھیں علامتوں کے ساتھ جو فعل متعدی میں لاحق کی گئی مختلف آتی ہیں
اور کبھی بجای گیا کے ہوا لایا کرتے انھیں علامتوں کے ساتھ جیسے بچھایا ہوا مذکر واحد بچھائی ہوئی مونث واحد
بچھائی ہوئی جمع مذکر بچھائے گئیں ہوئیں جمع مونث اور [illegible] کبھی یہ کلمہ مستعمل ہوتا ہے
اسم فاعل کی بحث میں بھی ہوا حالیہ میں تمام ہے [illegible] نوع اسم آلہ کی بحث میں یعنی نام اوس
چیز کا جو فعل کا واسطہ ہو زبان اردو میں [illegible] اسما آلہ [illegible] ہوتے ہیں جیسے [illegible] بسولا چکی [illegible]
علی ہذا القیاس اور [illegible] جا مصدر [illegible] کے [illegible] ہوتا ہے اور اوس تغیر کے واسطے کوئی
قاعدہ مقرر نہیں ہے مگر اغلب یہ ہے کہ یای تحتانی مونث کے واسطے اور الف مذکر کے واسطے مصدر کے اخیر میں
لگاتے ہیں جیسے بیلنا وہ چیز جس سے کوئی شی بیلیں اور کترنی وہ چیز جو واسطے کترنے کا اور کریدنی وہ چیز
جس سے کچھ کریدیں اور کرنی جس سے معمار گارا پھیلاتے ہیں مشتق کرنے سے اور کبھی بیلن بدون
الف کے بھی آتا ہے اور اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے چھلنا یا چھلنی ظاہرا اسکی اصل چھاننا اور
چھانی ہے دونوں سے کیونکہ وہ واسطے چھاننے کا اور پہلا نون دوسرے میں لام سے بدل گیا
واللہ اعلم بالصواب اور اشتقاق آلہ کا قیاسی نہیں ہے بلکہ سماعی ہے اور با این ہمہ اسکی
تفصیل بہت قلیل ہیں شاید باوجود تلاش کے بجز الفاظ متعددہ کے زیادہ نہ نکلیں [illegible]
آٹھویں نوع اسم تفضیل میں یعنی وہ اسم جو دلالت کرے اس بات پر کہ اوسکے مدلول
کو اپنے غیر پر زیادتی ہے اور اوسکے واسطے کوئی لفظ خاص موضوع نہیں مگر جس جگہ میں
معنی زیادتی کے مقصود ہوتے ہیں لفظ سے یا ہیں اوسکا قرینہ ہوتا ہے مثلاً وہ اس سے

اچھا ہی یا اچھی ہی یا بھلا ہی یا بھلی ہی زیادہ او نہین اچھا ہی علی ہذا القیاس اور جن الفاظ کو
فارسی مین تفضیل کے وقت تر کی لفظ سے استعمال کرتے ہین اردو مین اسی معنی مین ان بدون
تر کی استعمال کرتے ہین مثلاً زید عمرو سے نیک یا قابل ہے یعنی نیک تر یا قابل تر مگر ایسی جگہ کہ
وہان لفظ تر کا بسبب کثرت استعمال کے کالجزو ہو گیا ہو جیسے وہ اوس سے بہتر ہے اور اکثر
اسم تفضیل عربی کی بعینہ اردو مین مستعمل ہین جیسے وہ افضل ہے یا احسن ہے نوین قسم
صفت مشبہ مین اور صفت مشبہ وہ اسم ہے کہ دلالت کرے اوپر کہ فعل اوسکے ساتھ قائم
ہے بمعنی ثبوت کے اور یہ اسم زبان فارسی اور اردو مین مصدر سے حاصل نہین ہوتا بلکہ
اسمای جامد ہی اس معنی پر دلالت کرتی ہین جیسے فارسی مین سست اور نیک اور بد اور
خوب اور زشت علی ہذا القیاس اور ہندی مین بھلا اور برا اور اچھا اور علی ہذا القیاس
یعنی مراد یہ ہی کہ جسمین برائی ہو اور بھلا وہ جسمین بھلائی ہو بطریق دوام کے نہ یہ کہ اوسمین
برائی یا بھلائی بالفعل حادث ہو گئی ہو خلاف اسم فاعل کے جیسے کھانے والا مثلاً اوسے
کہینگے جس سے فعل کھانیکا حادث ہوا ہو یا بطریق نقل کے بعضے الفاظ زبان عرب کی مستعمل
ہین جیسے حسین اور زہین اور فہیم وغیرہ دسوین نوع ظرف کے بیان مین ظرف اردو
زبان مین اکثر لفظ دان کے لگانے سے حاصل ہوتا ہی اور یہ لفظ اغلب الفاظ فارسی و عربی
سے لاحق ہوتا ہی مثل نابدان اور قلمدان اور شمعدان اور عطردان اور بعضے جا الفاظ
ہندی مین بھی لگا لیتے ہین جیسے اگالدان جسمین پان کا اگال ڈالین اور پیکدان مترادف
اوسکا اور گھونسدان جسمین گھونس یا موش کلان گرفتار کرین اور چوہے دان مترادف
اوسکا اور چونہ دانی بازیادتی یاے تحتانی جسمین چونہ رکھتے ہین اور چونکہ برگ پان مخصوص
ہند کے ساتھ ہی پاندان بھی اسی قبیل سے ہے دوسری جنس مصدر کی اقسام کے بیان مین

ہندی مین مصدر دو قسم ہی ایک وضعی یعنی واضع نے اوسکو وضع کیا ہوا اور اوسکو مصدر
اصلی بھی کہہ سکتے ہین جیسے آنا جانا کھانا پینا وعلی ہذا القیاس اور دوسری غیر وضعی
یعنی واضع نے اوسکو معنی مصدری کیواسطے وضع نہین کیا بلکہ وہ لفظ یا غیر زبان مین موضوع
ہی خواہ معنی مصدری کے واسطے خواہ غیر معنی مصدری کے اپنی زبان کے موافق حرف نا کا
آخر مین لگاکر اوس سے مصدر بنالین لازم مین فقط نا اور متعدی مین کبھی الف اور کبھی واو
مع الالف اول نا کے زیادہ کرتے ہین جیسے عربی مین قبول خود مصدر ہی اور ہندی مین
اسکو قبولنا لازم اور قبولوانا متعدی بنایا اور بدل سے بدلنا یا بدلوانا اور بخش فارسی
مین امر یا حاصل بالمصدر ہی اور ہندی مین بخشنا یا بخشوانا اور خرید سے خریدنا یا خریدوانا
اور اسی قبیل سے ہی اسما مثلا شرم اور گرم اور داغ جیسے شرمانا اور گرمانا اور داغنا اور داغوانا
شرم سے مصدر لازم اور متعدی دونون طرح سے آتا ہی جیسے وہ شرما گیا یا اسکو شرما دیا اور گرم
سے مصدر لازم مستعمل نہین ہی اور یا اپنی زبان کی لفظ کو جو اصل مین مصدر نہو اسکی اخیر مین
نا لگا کر مصدر کر لین مثلا ٹکی سے ٹکیانا اور مٹھی سے مٹھیانا اور جھگڑے سے جھگڑنا اور اچھی
اچھوانا ٹکیانا دو جا سے مین مستعمل ہے اول کسی شخص کو ٹکی سے مارنا دوسری آٹے کو گوندھنے
کیوقت ٹکی لگانی اور مٹھیانا بھی دو جاسے مین مستعمل ہے اول پانو دبانا اور دوسرے کسی
دراز اور مدور شی کو جو بمقدار مٹھی مین آتی ہو اسکو مٹھی بھر کر پکڑنا اور حقیقت مین
ماخذ دونون معنی کا ایک ہی یعنی پانو دبانے مین بھی اکثر پنڈلیا مٹھی مین پکڑتے ہین اور
وہ بھی دراز اور مدور ہین اور جو شی دراز اور مدور ہو اسکے ہاتھ مین لینی کو مٹھی مین
پکڑنا بولتے ہین اور مٹھیانا نہین بولتے ایسے امور کی تحقیق زبان اردو مین بہت تتبع پر
موقوف ہی اور اچھوانا بہت سی چیزون سے جو اچھی طرح آپس مین ملی ہوئی ہون اچھی

چیز کے جدا کرنے کو کہتے ہین اور یہ لفظ شاہجہان آباد کی خواص استعمال نہین کرتے بلکہ عوام
مین سے بھی قوم کمہار کی جو اینٹین ڈھوتی ہین چنانچہ جو اچھی اینٹین کہ اوسمین روڑی کم ہون اونکو
اچھوائی کہتے ہین اور اس قوم کے سوا جو کوئی اور بھی عوام مین سی استعمال کرتا ہی تو ایسی
چیز کی معنی مین استعمال کرتا ہی کہ اوسکو کسی کا ہاتھہ نہ لگا ہو جسکو اچھوتا کہتے ہین اس لفظکی اصل
مین تین احتمال ہین ایک یہ کہ واقع مین اچھی کی لفظ سے مشتق ہو پس اون اینٹون کے معنے
مین جو اونکی نسبت اچھی ہون حقیقت ہوا اور اچھوتے کے معنی مین مجاز کسواسطے کہ عوام
مستعمل چیز کو اپنے گمان مین برا سمجھتے ہین اور دوسرا یہ کہ اچھوتے سی مشتق ہو پس اس
معنی مین حقیقت ہوا اور اول معنی مین مجاز کسواسطے کہ اکثر اوس چیز کو جو سب سے اچھی
ہوتی ہی کسی اور وقت کے واسطے علیحدہ اوٹھا رکھتے ہین اور ہر کس و ناکس اوسکو ہاتھہ نہین
لگاتا اور تیسرا یہ کہ اول معنی کے واسطے اچھے سے اور دوسرے معنی کے واسطے اچھوتے سے
مشتق ہو پس اصل مین دو لغت ہوے اور دونون معنی مین حقیقت اور اسمین مجاز کو کچھہ
دخل نہوا اور حقیقت اچھی اور اچھوتی کے لفظکی یہ ہی کہ یہ دونون مرکب ہین چھا اور چھوت
اور الف سی جو ہندی مین نفی کا فائدہ دیتا ہی اور چھا جیم فارسی مکسور مخلوط بہا سی بری چیز کو کہتے
ہین پس اچھی وہ چیز جو بری نہوا اور جو بری نہوگی وہ خوب ہوگی اور اس تحقیق سے معلوم ہوا
کہ اچھی اصل مین بغیر تشدید کے ہی اور تشدید فقط شہرہ استعمال کا ہی اور چھوت کسی چیز کی ہات
لگ جانے کو کہتے ہین پس اچھوت ہاتھہ نہ لگتا یا وہ چیز جسکو ہاتھہ نہ لگا ہو پس اچھوتا مین الف
اور اچھوتی مین یاے معروفہ اول صورت مین فائدہ نسبت کا دیتی ہین اور چونکہ اکثر اوس لفظ
کو جسکی اخیر مین الف ہو مذکر اور اوس لفظ کو جسکے اخیر مین ی ہو مونث استعمال کرتے ہین
اوسکو بھی اسی قیاس پر مذکر اور مونث استعمال کرتے ہین اور دوسری صورت مین فقط

علامت تذکیر اور تانیث کی ہین جیسے اچھی اور اچھا مین اور الف اور یای تحتانی ہندی مین
بھی نسبت کے واسطے مستعمل ہین چنانچہ وہ الف جسکو آلہ کے صیغونمین بعد مصدر کے لگاتے ہین
فی الحقیقت حرف نسبت کا ہی جیسے بیلنا اور گھوٹنا بیلن اور گھونٹی کی چیز اوسکی امثلہ سابق
مذکور ہوگئین اور یاے تحتانی جیسے دھنی بمعنی مالدار کی اور کنچنی بمعنی مطرب خصوصًا عورتین
جو گا اور ناچ کر معاش پیدا کرتی ہین اور دھن مال کو اور کنچن زر کو کہتے ہین چونکہ مطرب خصوصًا
طایفہ خاص زر کے بہت طالب ہوتے ہین اسواسطے اس نام سے مسمی ہوگئی ہین ظاہر ا اسی
قبیل سے ہی چھوسی باعتبار مناسبت مجنس کے اس بیان سے معلوم ہوا کہ مجنس اپنی اصل مین چھاو
کے ساتھ ہی اور واو بسبب کثرت استعمال کے محذوف ہوگئی ہے اور ہندیمین الف نفی کی مثال ہی
اچھی یعنی وہ جسکو خوف نہو کسواسطے کہ چھی یاے موحدہ مفتوحہ مخلوط الہا اور یای تحتانی
ساکن سے خوف کو کہتے ہین اور اچیت جیسے کسیکو چیت نہو سکے بہرکیف اچھوائی کے لفظ سے
استدلال جب ہوتا ہی کہ اچھی یا چھوت سے حاصل ہوا ہو اور جائز ہے کہ اچھی یا چھوت
سے مشتق نہو بلکہ اچھوا نا بمعنی چھوائی کا ہو جو متعدی ہی چھوئی کا اپنے گمان مین یہ غایت
تحقیق کا ہی واللہ اعلم بالصواب اور اسی قبیل سے ہوتین ہین وہ مصادر بھی جو دو یا تین
جزو سے مرکب ہون صنف پہلی یعنی وہ مصادر جو دو جزو سے مرکب ہون تین طرح پر ہے
طرح اول یہ کہ جزو اول صیغہ امر کی صورت ہو اور اسکی دو طرز ہین طرز اول یہ کہ پہلا جزو
دوسری جزو کا غیر ہو اور یہ بھی دو قسم پر ہے قسم پہلی یہ کہ پہلے جزو کا مفہوم مقصود بالذات
ہو عام ہی کہ معنی حقیقی مین مستعمل ہو یا غیر حقیقی مین اور دوسری جزو کا مفہوم مقصود بالذات
نہو بلکہ کسی فائدہ زائدہ کے واسطے آئے ہون اور غالبًا معنی مجازی رکھتا ہو اور ان فوائد
کا ضبط کرنا حیطہ قدرت سے باہر ہے اسکا سمجھنا روزمرہ دان پر موقوف ہی اور ایسے مقام مین

اکثر جانا چاہنا اور ڈالنا اور لینا اور دینا اور رہنا اور چکنا مستعمل ہوتے ہیں جیسے
کھا جانا اور گھبرا جانا اور رکھ جانا اور بھول جانا اور چلنے کا لفظ جو مصدر ہے چند ترکیب
پایا نہیں گیا بجز فعل ماضی کے مثلاً گھبرا چلنا اور دبا ڈالنا اور مار ڈالنا اور کاٹ ڈالنا
اور لوٹ لینا اور پھیر لینا اور پڑھ لینا اور بیٹھ لینا اور جا لینا اور دیکھ لینا اور سن لینا اور
کھو دینا اور بو دینا اور پھینک دینا اور سو رہنا اور جا چکنا اور رو چکنا بیٹھ چکنا اور
علی ہذا القیاس مثلاً زید بیٹھا بیٹھا سب کھانا کھا گیا اور بات کرنے میں گھبرا گیا اور باتوں
باتوں میں یہ بھی کہہ گیا اور میں یہ بات بھول گیا اور وہ اب گھبرا چلا اور بہک چلا اور
تھک چلا اور وہ چیز اوسی دبا ڈالی اور اوسے مار ڈالا اور درخت کاٹ ڈالا اور
اوسے لوٹ لیا اور وہ خوب پھیر لیا یا قاصد کبھی کا پھر گیا اور آگے بڑھ گیا اور سبق پڑھ لیا
اور جب وہ جا لیا تب تم آئے اور اسی دیکھ لیا اور یہ بات سن لی اور میں نے کہہ دیا اور درخت
بو دیا اور پتھر ہاتھ سے پھینک دیا اور وہ سو رہا اور وہ کبھو کا جا چکا اور کبھی کا بیٹھ چکا
اور وہ مجکو یہ کتاب پہلے سے دے چکا ہے حاصل یہ ہے کہ ان مصادر میں جزو اول یعنی
کھا جانے میں کھانیکا اور گھبرا جانے میں گھبرانے کا مفہوم مثلاً مقصود بالذات ہے اور جانا
نہ مقصود بالذات ہے اور نہ اپنے معنی حقیقی میں مستعمل ہوا ہے کسواسطے کہ اگر کہا جاوے مثلاً کہ
زید بیٹھے بیٹھے اس کھانیکو کھا گیا تو قائل کا مقصود صرف کھانا ہے اور لفظ جانیکا مجازی ہے نہ یہ کہ اوس
مکان سے چلا گیا کیونکہ معنی بالکل فارغ ہونیکی ہے اور علاقہ معنی حقیقی اور مجازی میں یہ ہے
کہ ایک کام کو کر کے چلے جانا دال ہے اوس سے فارغ ہونے پر اور قسم دوسری یہ کہ مفہوم دونوں
جزو کا مقصود بالذات ہو جیسے جا رہنا اور جا بیٹھنا اور کہہ جانا اور اٹھ بیٹھنا اور جا لینا اور
کہا جانا اور ہو سکنا مثلاً اگر کہا جاوے کہ زید اوس مکان میں جا رہا پس مراد اس سے یہ ہے کہ

اوس مکان مین گیا اور وہان بود و باش کی اور رکھا جانے سے مراد یہ ہے کہ کھانا کھا کر چلا گیا نہ وہ کہ قسم اول مین مذکور ہوا اور الفاظ باقی ظاہر ہین - طرز دوسری یہ کہ لفظ دونون جزو کی متحد ہون جیسے دید ینا اور لے لینا اور اسی طرز مین ان دو لفظون کے سوا دیکھا نہین طرح دوسری یہ کہ پہلا جزو صیغہ ماضی کی صورت پر ہو مثلاً چلا جانا اور مارا جانا اور ناپا کرنا اور بیچا کرنا طرح تیسری یہ ہے کہ جزو اول صیغہ حالیہ ہو مثلاً بولتے جانا اور کہتے جانا اور کہتے رہنا اور سنتے رہنا اور جاگتے رہنا صنف دوسری ایسے مصادر کہ تین جزو سے مرکب ہون اور انکا دو جزو اول صیغہ امر کی صورت پر اور یہی دونون مقصود بالذات ہوتے ہین اور جزو ثالث کسی فائدہ کی واسطے زیادہ کر دیا جاتا ہے مثلاً کہہ سن لینا بول چال لینا دیکھ لینا دیکھ لا لینا سو اوٹھا لینا کسواسطے کہ جب کہین ہین نے کہہ سن لیا مثلاً تو مراد اوس سے یہ ہے کہ اپنی بات کہہ لی اور مخاطب کی بات سن لی اور لیا کا لفظ حصول فراغ کی فائدہ کے واسطے زیادہ کیا گیا ہے فائدہ ہماری ہین بعضے افعال ایسے ہین کہ تصریف مین اپنی اصل پر رہتے ہین باعتبار حروف اور حرکات سواے تبدیل علامات کے مثلاً مارنے سے مارا ماری مارےگا مارےگی مار مارو اور بعضے ایسے ہین کہ تصریف مین متغیر اور متبدل ہو جاتے ہین بعضے باعتبار حرفون کے جیسے جانے سے گیا اور اسکا حال پہلے مفصل معلوم ہو گیا اور مرنے سے موا اور ہونے سے ہوا والا موافق قاعدہ کے ہونا چاہیے اور بعضے باعتبار حرکات کے جیسے دینے اور لینے سے کہ دونون کے حرف اول کا کسرہ مجہول ہے دیا اور لیا کسرہ معروف سے پڑھتے ہین —

واللہ اعلم بالصواب، تمام ہوا باب صرف کا

## باب دوسرا علم نحو کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ اردو کی نحو ایک علم ہے جس سے معلوم ہوتا ہے احوال ترکیب کلمات کا

یعنی الفاظ مرکب مین ایک کو دوسرے سے کیا علاقہ ہے اور چونکہ مرکب کی اجزاء مفرد ہوتے
ہین تو لازم آیا کہ پہلے مفرد کا بیان کیا جاوے جاننا چاہیے کہ کلمہ نحو کی اصطلاح مین ایسی لفظ
کو کہتے ہین کہ اسکو معنی مفرد کے لیے وضع کیا ہو اب جاننا چاہیے کہ لفظ لغت مین پھینکنے کو
کہتے ہین اور نحو کی اصطلاح مین ایسی صورت کو کہتے ہین کہ منہ سے بواسطہ مخارج کے نکلے
خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ بے معنی ہو یا بامعنی اور وضع لغت مین رکھنے کو کہتے ہین
اور اصطلاح مین کسی چیز کا رکھنا کسی اور چیز کے مقابل مین اسطرح کہ اوس سے دوسری
چیز سمجھ لیجاوے مثلاً اگر شیر کہا جاوے تو جانور درندہ مخصوص سمجھ مین آجاوے گا اور
اردو مین وضع کی جگہہ بنانا بولتے ہین جیسے کہین کہ شیر کا لفظ جانور درندہ مخصوص کیواسطے
اور مشار کو اوس پر دلالت کرنے کے واسطے بنایا گیا پس جس چیز سے کوئی اور چیز سمجھی جاوے
اوس چیز کو دال کہین گے یعنی دلالت کرنے والا اور جو چیز سمجھ مین آوے اسکو مدلول یعنی لات
کیا گیا اور جو چیزین کہ باعتبار وضع کے معنی پر دلالت کرتی ہین وہ پانچ ہین الفاظ خط
اشارہ عقود نصب سواے الفاظ کے چار باقی کو دوال اربع کہتے ہین یعنی چار چیزین
دلالت کرنیوالی اور معنی اوس صورت ذہنی کو کہتے ہین جو کسی چیز سے قصد کیجاوے اور معنی مفرد وہ
ہے کہ اوسکے جزو پر جزو لفظ کی سے دلالت قصد کیجاوے جب یہ امور معلوم ہو چکے تو اب جاننا چاہیے کہ
لفظ تین طرح کے ہوتے ہین اول وہ الفاظ جو بے معنی ہین دوسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہین اور مفرد ہین
تیسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہین اور مرکب ہین جب کلمہ کی تعریف مین لفظ کہا گیا اسمین یہ تینون چیزین
داخل تھین وضع کی قید لگانے سے الفاظ بے معنی نکل گئے اور مفرد کی قید سے مرکب نکل گئے باقی رہے وہ الفاظ
جو بامعنی اور مفرد ہین اسیکو کلمہ کہتے ہین اب جاننا چاہیے کہ کلمہ کی تین قسم ہین اسم اور
فعل اور حرف کسواسطے کہ کلمہ بنایا جاتا ہے معنی مفرد کے واسطے پس ضرور اوس معنی پر

دلالت کریگا اور وہ معنی دو حال سے خالی نہیں یا کلمہ بذات خود اسپر دلالت کرتا ہی یا
دلالت کرتیہیں اوسپر ایک اور کلمہ کا محتاج ہی تاکہ اوس سے ملکر معنی پر دلالت کرے اور
قسم اول بھی دو حال سے خالی نہیں یا تین زمانوں میں سے کوئی ایک زمانہ اوسکے ساتھ
سمجھا جاتا ہی یا نہیں اگر زمانہ نہیں ہی اسکو اسم کہتے ہیں اور اگر ہے اوسکو فعل اور قسم دوسری
جو دوسرے لفظ سے ملکر معنی پر دلالت کرتی ہی اوسکو حرف کہتے ہین مثال اسم کی گھوڑا
ہاتھی دیوار قلم دوات وغیرہ جب یہ الفاظ بولے جاوین سننے والا انہیں الفاظ
سے انکے معنی سمجھ لیگا اور کوئی زمانہ بھی ان سے مفہوم نہیں ہوتا اور مثال فعل کی آیا آویگا
آتا ہی پہلے فعل سے زمانہ ماضی کا اور دوسرے سی استقبال کا اور تیسرے سی زمانہ حال کا سمجھا جاتا ہی
اور مثال حرف کی سے ابتدا کی واسطے اور تک انتہا کی ان لفظوں کو جب علیحدہ علیحدہ بولین
مثلاً انتہا سی یا تک ان سی کچھ حاصل نہوگا مگر جب یون کہی تو مین گھر سے نکلکر بازار تک گیا
اب یہ معنی حاصل ہوگئی کہ قایل کے جانے کی ابتدا گھر اور انتہا بازار ہی معلوم کیا چاہیے کہ علامت
اسم کی زبان اردو مین یہ ہی کہ کوئی حرف حرف معانی یعنی اون حرفوں مین سی جو معنی کا فائدہ بخشتے ہین
اوسکے اول یا آخر مین ہو مثلاً اوپر کوٹھی کے یا کوٹھی پیچ گھر کے یا گھر مین یا کسی فعل کا فاعل
ہو جیسی کہا زید نے یا مبتدا ہو جیسی گھر آباد ہی گھر مبتدا ہی اور آباد ہی خبر یا خبر ہو جیسے لفظ
آباد کا اسی مثال مین یا کسی کے طرف اوسکی اضافت ہو خواہ مظہر کی طرف جیسے گھر زید کا خواہ
ضمیر کی طرف جیسے گھر اوسکا گھر تیرا گھر میرا یا اوسکی طرف کسیکی اضافت ہو جیسی مضاف الیہ
پہلی مثال کا یا اوسکی تصغیر کرین یعنی کوئی کلمہ اوسمین ایسا لگاوین کہ اس سے معنی چھوٹے
کے حاصل ہوجاوین جیسے باغچہ اور خوانچہ یعنی چھوٹا باغ اور چھوٹا خوان اور لفظ چہ بچہ
الفاظ فارسی کو اور لفظ سی نہین لگتا اور فارسی مین تصغیر کے واسطے اگرچہ کاف بھی آتا ہی

مثل دخترک و شہرک لیکن ایسے الفاظ اردو مین کم مستعمل ہین بلکہ نہین بخلاف چہ کی اسواسطے
اوسکی مثال کہی گئی اور عوام باغچہ کو باغیچہ یای تحتانی غین معجمہ کے بعد زیادہ کرکر کہتے ہین
یہ لفظ باعتبار اصل فارسی کے غلط ہی اور اہل ہند سی خواص بھی بدون تحتانی کو استعمال
کرتے ہین اور ہندی مین تصغیر کیواسطے کوئی قاعدہ قیاسی نہین کبھی الف جسکا ماقبل یای
تحتانی ہو زیادہ کرتے ہین مثلاً بٹیا بہلی بای موحدہ اور بعد اوسکی تای مثقلہ ہندی چہوٹی راہ
کو کہتے ہین جو بطور ایک لکیر کے جنگل مین معلوم ہوتی ہی اور یہ تصغیر ہی باٹ کی جو ہندی مین بمعنی
مطلق راہ کی ہی اور کھٹیا چہوٹی چارپائی اور چونکہ تصغیر تحقیر کی محل مین بھی مستعمل ہوتی ہی
جو چارپائی کہ پرانی اور ٹوٹی ہوئی ہو اکثر اوسپر اطلاق کرتے ہین اور کبھی ولہ یعنی واو ساکن
اور بعد اوسکے لام اور ہاے ہوز جیسے کھٹولہ تصغیر کھاٹ یعنی چارپائی کی اور اس لفظ مین
تحقیر کے معنی کو دخل نہین بلکہ مطلق چہوٹی چارپائی کو کہتے ہین اور کبھی الف زیادہ کرتی
ہین جیسے ٹٹوا تصغیر ٹٹو کی اور کبھی وندہ یعنی واو اور نون اور دال اور ہای ہوز مختفی جیسے
گھروندہ تصغیر گھر کی یا اوسکے اخیر مین حرف نسبت کا لگا دیا ہو جیسے دہلوی لکھنوی اور یہ
بطور فارسی کے ہی اور کبھی الفاظ ہندیہ مین بھی جیسے کنچنی مرکب کنچن بمعنے زر اور یای نسبت
سے چونکہ مطرب خصوصاً زنان مطربہ طالب زر بہت ہین اسواسطے انکو کنچنی کہتے ہین اور
اطلاق اس لفظ کا باعتبار اصل کے مرد اور عورت دونون پر درست ہی لیکن عرف
حال مین فقط عورت کو کہتے ہین اور وہ مرد کہ اوس سے قرابت یا علاقہ بہت قریب رکھتا ہو
اسکو کنچن بدون یا کے کہتے ہین اور ہندی الفاظ مین اکثر والہ کا لفظ اخیر مین لے آتے
ہین جیسے دلّی والہ اور لکھنؤ والہ اور علامت فعل کی یہ ہی کہ معنی ماضی کے رکھتا ہو
اور اوسکے اخیر مین فقط الف یا لفظ یا کا یای تحتانی سے یا تا کا تای مثناۃ فوقانی سے

تھا یا ہے کے لفظ کے ساتھ یا بدون اوسکے ہوتا ہے مثلاً کہا اور سنا اور رکھا یا اور رلایا اور
کہتا اور سنتا اور رکھتا اور رلاتا کہا تھا اور سنا تھا اور کہا ہے اور سنا ہے اور علی ہذا القیاس
یا معنی استقبال کے رکھتا ہو اور اوسکے بعد لفظ گا ہوتا ہے کاف فارسی سے اور وہ لفظ ماضی
کے لفظ سے بعد کسی تصرف کے حاصل ہوتا ہے مثلاً آویگا اور جاویگا اور سنے گا اور رلاویگا
اور علی ہذا القیاس یا معنے حال کے رکھتا ہو اور اوسکے بعد لفظ تا یا تے فوقانی سے یا تی
اور وہی مع لفظ ہے کے ہوتا ہے جیسے آتا ہے اور جاتا ہے اور کہتا ہے اور سنتا ہے یا آتی ہے
اور آوے ہے اور جاسے ہے اور جاوے ہے اور باقی اسی قیاس پر اور رلانا علامات تذکیر
اور تانیث کا ان الفاظ کے اخیر میں پہلے صرف کی باب میں مذکور ہو چکا اور جاننا چاہیے
کہ تی اور دی اور تا تا تے فوقانی سے ممیز ہیں ماضی اور حال کے صیغہ میں والا ہے دونون
مین مشترک ہے کسواسطے کہ آئی ہے اور آوے ہے اور آتا ہے تا سے فوقانی سے حال ہے
اور سنا ہے یا سنا ہے یا کہا ہے یا لکھوایا ہے ماضی ہے یا امر ہو مثلاً کہہ اور سن یا نہی ہو مثلاً
مت کہہ اور مت سن اور علامت حرف کی یہ ہے کہ اسم اور فعل کی علامتون میں سے
کچھ نہ رکھتا ہو جب علامتون کے بیان سے فراغت حاصل ہوئی اب بیان اسم اور فعل
اور حروف کا جدا جدا تین باب میں کیا جاتا ہے

## باب پہلا اسم کی بحث مین

اسمین کئی فصل ہین فصل پہلی اسم کئی قسم ہے قسم اول علم اور علم وہ اسم ہے کہ نام
کسی شخص یا کسی شی معین کا ہو جیسے زید اور عمر کہ نام ہین دو آدمیون معین کے اور
شاہجہان آباد اور آگرہ مثلاً کہ نام ہین دو شہر معین کے اور سوا انکے اور کسی شخص یا خبر یہ

دلالت نہین کرتی اور لقب اور خطاب اگرچہ مشتمل ایک وصف پر ہوتے ہین لیکن چونکہ
وہ بھی دلالت ایک شخص معین پر کرتے ہین علم ہی مین داخل ہین مثلاً خان بہادر و فتح جنگ
و صمصام الدولہ و شیر الملک اور ان الفاظ پر لقب اور خطاب کا اطلاق تب کیا جاتا ہے
جب امرا یا سلاطین کی طرف سے ان نامون کے ساتھ سرفراز ہون والا اگر والدین اطفال
کے وہ اسما جو اوصاف پر مشتمل ہین بدون لحاظ وصف کے اپنے لڑکون کا نام رکھ دین
وہ صرف علم ہین مثلاً امین الدین اور شیر خان اور رن مست خان وغیرہا قسم دوسری
ضمیر اور جاننا چاہیے کہ ضمیر کی دو قسم ہین متصل اور منفصل متصل وہ ہے کہ لفظ سے کبھی علیحدہ مستعمل
نہو سکے اور منفصل وہ ہے کہ تنہا بھی مستعمل ہو سکتی ہے اور یہ صرف کے باب مین مذکور کردیا گیا
ہے کہ زبان ہندی کی افعال مین ضمیر متصل ہمیشہ مستتر ہوتی ہے اور کبھی بارز نہین ہوتی اور حرف
الف یا واو یا یاے تحتانی جو افعال کے اخیر مین لاحق ہوتے ہین مثلاً آیا اور گیا یا
آئو اور جاؤ یا آئی اور گئی یہ فقط علامتین تذکیر اور تانیث کی ہین اب جاننا چاہیے
کہ ضمیر تین قسم ہے غائب اور مخاطب اور متکلم بیان ضمیر غائب کا وہ واحد اور جمع
کے واسطے یہ زبان شاہجہان آباد کی ہے اور شہرون مین جنکی زبان پایۂ فصاحت سے گری ہوئی
ہے ضمیر جمع غائب مین وے واو مفتوحہ سے یاے تحتانی ساکن کے استعمال کرتے ہین یعنی
یہان کے لوگ جمع مین بھی بولتے ہین وہ آئین گے اور باہر کے لوگ بولتے ہین وے آئین گے
اُس اور اِس فقط واحد کے واسطے اور اِن اور اون مشترک ہے واحد اور جمع مین مثلاً
واحد مین اِن نے کہا اور اون نے کہا اور جمع مین اِنکو اور اونکو اور شاید کہ اِن نے
کہا اور اُن نے کہا مین نون مبدل ہوا سے اور سے کے سین مہملہ سے اور اِنکو اور اونکو
مین لفظ علیحدہ ہو واللہ اعلم بالصواب اور اونھون اور انھین فقط جمع کے واسطے مستعمل

بیان ضمیر خطاب کا تو واحد کے واسطے اور باہر کے لوگون کی زبان مین تین مستعمل ہے
تم جمع کے واسطے تیرا یا تیری یا تحتانی معروفہ سے اور تیری یائے تحتانی مجہولہ سے واحد
کے واسطے تمہارا تمہارے یای مجہولہ اور تمہاری یائے معروفہ تینون صورت سے جمع
کے واسطے تجھ اور تجھے یای مجہولہ سے واحد کے واسطے ہم جمع کیواسطے میرا میری میرے
بھی تینون صورت سے واحد کیواسطے ہمین ہمارا ہماری ہمارے بھی جمع کے واسطے اور
ضمیرون مین تانیث اور تذکیر یکسان ہے لیکن علامتین تانیث اور تذکیر کی جو فعال
مین لاحق ہوتی ہین اون سے یا کسی اور قرینہ سے فرق درمیان مذکر اور مونث کے
معلوم ہوجاتا ہے مثلاً مین کہتا ہون یا تو کہتا ہے اور مین کہتی ہون اور تو کہتی ہے اور
میرا گھوڑا اور میری پالکی مین اور تو مین تمیز تذکیر اور تانیث کی بسبب علامات افعال
کے حاصل ہوئی اور مجکو اور میرا اور میری کسی قرینہ سے معلوم ہوجاویگا کہ متکلم مذکر ہے
یا مونث اور الف اور یای تحتانی جو میرا اور میری مین ہے علامت تذکیر اور تانیث
مضاف الیہ کی ہے نہ متکلم کی اور تفصیل اسکی اپنے موقع مین مذکور ہوگی جب یہ معلوم
ہوچکا اب سمجھنا چاہیے کہ ضمائر راجع ہوتی ہین فاعل کی طرف یا مفعول کے یا مضاف الیہ
واقع ہوتی ہین قسم اول کو ضمیر مرفوع کہتے ہین قسم دوسری کو منصوب اور قسم تیسری
کو مجرور ہم ان تینون قسمون کو تین جزو مین بیان کرتے ہین جزو اول ضمیر مرفوع
یعنی فاعل کی ضمیر کے بیان مین معلوم کیا چاہیے کہ ضمیرین فعل سے پہلے اور فعل کے بعد
دونون جا واقع ہوسکتی ہین مثلاً وہ گیا یا گیا وہ پس فعل اگر لازم ہو تو ضمیرون
غائب یا خطاب یا متکلم سے وہ تو مین واحد کے واسطے اور وہ تم ہم تثنیہ اور جمع
کے واسطے استعمال کیے جاتے ہین مثلاً وہ آیا تو آیا مین آیا مفرد مذکر کے لیے وہ آئی

تو آئی مین آئی تینون یاے معروفہ سے مفرد مونث کے لیے وہ آئے تم آئے ہم آئے
تینون یاے مجہولہ سے جمع اور تثنیہ مذکر کے لیے وہ آئین تم آئین ہم آئین تینون یاے
معروفہ سے نون غنہ کے ساتھ جمع اور تثنیہ مونث کے لیے اور اگر متعدی ہو تو اسمین
تفصیل ہے یعنی اگر ماضی قریب ہو یا بعید تو اوس اور اون اور تو اور مین مع لفظ
نے کے واحد کے واسطے اور انھون اور تم اور ہم مع لفظ نے کے جمع کے واسطے مثلاً اوسنے کہا
یا اوننے کہا تو نے کہا مین نے کہا واحد مذکر یا مونث اونھون نے کہا تمنے کہا ہمنے
کہا جمع اور تثنیہ مذکر یا مونث اور ماضی بعید اسی قیاس پر اور اگر ماضی استمراری ہو یا
مضارع وغیرہ پس وہ اور تو اور مین واحد اور وہ تم ہم جمع کے واسطے بدون لفظ نے کے
مستعمل ہوتے ہین استمراری مین مثلاً وہ کہتا تھا تو کہتا تھا مین کہتا تھا واحد مذکر
وہ کہتی تھی تو کہتی تھی مین کہتی تھی واحد مونث وہ کہتے تھے تم کہتے تھے ہم کہتے تھے تثنیہ
اور جمع مذکر وہ کہتین تھین تم کہتین تھین ہم کہتین تھین تثنیہ اور جمع مونث اور مضارع
مین وہ کہے گا تو کہے گا مین کہونگا واحد مذکر وہ کہے گی تو کہے گی مین کہونگی واحد مونث
وہ کہینگے تم کہوگے ہم کہینگے یاے مجہولہ سے تثنیہ اور جمع مذکر وہ کہینگی تم کہوگی ہم کہینگی
یاے معروفہ سے جمع اور تثنیہ مونث اور ماضی قریب متعدی مین لفظ نے کا فصحاے عوام
شاہجہان آباد کو بھی واجب التلفظ جانتے ہین اور باہر کے لوگ اکثر محذوف کرتے ہین
مثلاً مین نے کہا کی جگہہ مین کہا بولتے ہین جز و دوسرا ضمیر منصوب یعنی مفعول کی ضمیر
کے بیان مین اور مفعول کی ضمیرین یہ ہین اسکو اوسکو تئین اوسے واحد غائب مذکر
یا مونث انکو اونکو تئین اونھین جمع مذکر یا مونث تجکو تیری تئین تجھے واحد مخاطب
مذکر یا مونث تمکو تمہاری تئین تمھین جمع مخاطب مذکر یا مونث ہمکو ہمارے تئین ہمین

مثلاً اوسکو مارا اوسکے تئین مارا اوسی مارا اونکو مارا اونکے تئین مارا اونہین مارا
تیرے تئین مارا تجھے مارا تمکو مارا تمہارے تئین مارا تمہین مارا ہمکو مارا ہمارے تئین مارا ہمین مارا

جزو تیسرا ضمیر مجرور یعنی اون ضمیرون کے بیان مین جو مضاف الیہ واقع ہوتے ہین اور وہ ضمیرین یہ ہین اوسکا واحد مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد مذکر ہوتا ہے اوسکے یائے مجہولہ سے واحد مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر اوسکی یائے معروفہ سے واحد مذکر یا مونث اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث اونکا جمع مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد مذکر اونکے یائے مجہولہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر اونکی یائے معروفہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث تیرا واحد مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد مذکر تیرے یائے مجہولہ سے واحد مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر تیری یائے معروفہ سے واحد مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث تمہارا جمع مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد مذکر تمہارے یائے مجہولہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر تمہاری یائے معروفہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث میرا واحد مذکر یا مونث متکلم اور مضاف اسکا واحد مذکر میرے یائے مجہولہ سے واحد مذکر یا مونث متکلم اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر میری یائے معروفہ سے واحد مذکر یا مونث متکلم اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث ہمارا متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور مضاف اسکا واحد مذکر ہمارے یائے مجہولہ سے متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر ہماری یائے معروفہ سے متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث
مثلاً اوسکا غلام آیا اوسکے ایک غلام نے مارا اوسکے ایک غلام کو مارا یا اوسکے غلامون نے

یا غلاموں کو مارا اوسکی لونڈی نے یا لونڈی کو یا لونڈیوں نے یا لونڈیوں کو مارا اونکا غلام
آیا اونکے ایک غلام نے یا ایک غلام کو یا غلاموں نے یا غلاموں کو مارا اونکی لونڈی نے
یا ایک لونڈی کو یا لونڈیوں نے یا لونڈیوں کو مارا تیرا غلام آیا تیرے غلام نے یا غلام کو
یا غلاموں نے یا غلاموں کو مارا تیری لونڈی آئی اور تیری لونڈیاں آئیں اور تیری لونڈی
نے یا لونڈی کو یا لونڈیوں نے یا لونڈیوں کو مارا اور اسی قیاس پر باقی مثالوں کو سمجھ لینا چاہیے

قسم تیسری اسم اشارہ میں اور یہ دو قسم ہے ایک وہ جسکا مشار الیہ قریب ہو دوسرا وہ جسکا
بعید ہو قریب کی اشارہ کے واسطے یہ اور بعید کے واسطے وہ اور ان دونوں میں واحد اور
جمع یکساں ہیں مگر بعضے فرق یہ کرتے ہیں کہ واحد کے واسطے یہ اور وہ اور ہونے کے ساتھ
اور جمع کے واسطے یے یای تحتانی سے اور وو واوی اور باہر کے لوگ اسکی جگہ بے ہیں
وی واو مفتوحہ مع الیاء بولتے ہیں اور جب ضمیر غائب کے بعد اسم ظاہر واقع ہو تو اسکی جگہ
اسم اشارہ کی استعمال کیجائیگی جیسے اوس مرد کا مکان یا اون مردوں کا مکان دیکھا تھا قسم چوتھی
اسماء موصولہ میں جاننا چاہیے کہ اسماء موصولہ وہ اسم ہیں کہ جب تک اونکے ساتھ کوئی ایسا جملہ
جسمیں ایک ضمیر او نھیں اسموں کی طرف راجع ہو نہ لگا دیں وہ اسم کسی جملہ کی جزو تام نہیں
ہوسکتی یعنی نہ خود مبتدا ہوسکتے ہیں نہ خبر نہ کسیکو فعل کی فاعل مگر بعد لگا لینے اس جملہ کے جسمیں ایک
ضمیر ہے جو راجع ہو اون اسموں کی طرف اور اس جملہ کو صلہ کہتے ہیں اور اسماء موصولہ
یہ ہیں جو جس جسے جن جنہوں ایسا مثلاً جو آدمی آیا تھا وہ مجھے ملا آیا تھا کے اندر ضمیر مستتر ہے
اور راجع ہے جو کی طرف اور جب تک آیا تھا اوسکے ساتھ نہ لگی وہ مبتدا نہیں ہوسکتا اور
اسیطرح سے جسکو میں نے دیکھا تھا وہ آیا تھا یا جنکو تم نے دیکھا تھا وہ آئی تھی یا جنہوں کو کہو گے
وہ آوینگے یا ایسا شخص کہ اس سے کسی امر میں مصلحت کیجیے نہیں ملتا اور کبھی اسماء اشارہ

بھی اسمار موصولہ مین استعمال کرتے ہین جیسے وہ شخص کہ کل اوسی تمنے دیکھا تھا یہان آیا تھا
قسم پانچوین اسمار اصوات اور یہ وہ اسم ہین کہ جنکے ساتھہ حیوانات کو آواز دین یا اونکے
ساتھہ حیوانات کی بولی کو نقل کرین مثل جیسے دھت دھت اور بری بری دوسری کائین کائین
کوے کی آواز کو اور چین چین اور چون چون دونون طرح سے کنجشک کی آواز اور غٹر غون
کبوتر کی آواز اور ککروں کون مرغ کی آواز اسکو عوام اذان دنیا مرغ کا کہتے ہین اور ہیچون
گدہے کی آواز فائدہ ہندوستان مین بعضے حیوانات کی بولی کو کبھی عبارت کے ساتھہ بھی تعبیر کرتے ہین
مثلاً فاختہ کی بولی کو ان لفظون کے ساتھہ کو کون تھی پیسون تھی حکایت کرنے کے وقت کو کون کے دوسرے
واو اور پیسون کی واو کو ماقبل کے ضمہ کو کھینچکر بولتے ہین اور لال کی بولی کو قرآن کی اس آیۃ کے ساتھہ
صم بکم عمی فہم لا یرجعون اور چیل کی بولی کو اس آیۃ کے ساتھہ کطی السجل للکتب اور تیتر کی بولی کو اس عبارت
کے ساتھہ سبحان تیری قدرت اور بعضے کی بولی کو اسامی حروف کے ساتھہ تعبیر کرتے ہین
جیسے کنجشک کی بولی کو جیم کے ساتھہ کوسے کی بولی کو کاف کے ساتھہ قسم چھٹی اسما ظروف
ہین اور ظرف دو قسم ہے ظرف زمان اور ظرف مکان مثال ظرف زمان کی اب جب
تب کب مثلاً اب جاتا ہون یعنی اسوقت اور جب جاؤنگا یا تب جاؤنگا یعنے اسوقت
معہود مین وہ کب آیا تھا یعنی کسوقت اور لفظ کب اکثر استفہام کی محل مین مستعمل ہوتا ہے
اور کبھی خبر مین بھی مثلاً کسیکی آنے کی خبر دینے کے وقت کہین کہ وہ کب کا آچکا اور بعضے وقت خبر
مین ہی کا لفظ بھی زیادہ کردیتی ہین مثلاً وہ کبھی کا آگیا ہوا اور لفظ کبھی کا معنی بعضے وقت کا بھی
آتا ہے مثلاً وہ کبھی یون کہتی ہین اور کبھی یون اور یہ لفظ یاے تحتانی کے ساتھہ محاورہ فصحا
مین مستعمل ہے اور جنکو فصاحت کا لحاظ کم ہے گو کہ اسی شہر کے رہنے والے ہون لفظ کبھو واو
کے ساتھہ بھی بولتے ہین اور پہلی زبانون مین یہی فصیح تھا اسی واسطے میر اور سودا کے

اشعار مین بہت ہین چنانچہ ناظرین پر ظاہر ہے جو ہین یعنی جسوقت اور وہین یعنی اوسوقت
جرأت کا شعر ہے * جو ہین جان نکلی ہمین آن نکلا * بھلا مرتے مرتے تو ارمان نکلا * یعنی جسوقت
جان نکلی اوسیوقت معشوق آن نکلا ان دونون لفظون سے معنی حصر کے بھی حاصل ہوتے ہین چنانچہ
مثال بالا سے واضح ہے مثال ظرف مکان کی ہان مطلق مکان ہے ہان یہان ہے دونون لفظ ہائے ملفوظ
کے ساتھ ہین اور کبھی ہائے مخلوط کے ساتھ بھی مستعمل ہوتی ہین جیسے اس شعر مین ناسخ کے شعر
سخت ہوا ہون ناتوان لگتی ہے زندگی گران * تن سو بلائی جان ہے یہان سر سو وبال دوش ہے
اور اس شعر مین حضرت خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ کی * بخت سیہ برنگ شب بہت ہے گلیم پوش بھی
شمع بھی آئی یہان اگر تو وہ سدا خموش ہے * بہر کیف پہلا لفظ بعید کے واسطے اور دوسرا قریب
کے واسطے استعمال کیا جاتا ہے اور جہان اور تہان یہ لفظ اکثر جہان کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے جیسے
کہین کہ جہان تہان یہی حال ہے یعنے ہر جگہہ یہان اور یہین اور کہان اور کہین کہان کا لفظ
استفہام کے واسطے موضوع ہے کبھی استفہام استخباری مین استعمال کیا جاتا ہے مثلا جب زید
کسی جگہہ چلا گیا ہوا اور پوچھین کہ زید کہان گیا یہان فقط یہی پوچھنا مقصود ہے کہ وہ کون سے
مکان پر گیا اور کبھی استفہام انکاری مین جیسے کسیکو زید کی جانیکا ظن ہوا اور یہ شخص اوسکے دفع ظن
کے واسطے کہے کہ وہ کہان گیا ہے یعنی نہین گیا اور موجود ہے اور کہین کا لفظ بھی اکثر استفہام
مین مستعمل ہے کبھی استفہام استخباری مین جیسے زید کہین گیا جب فقط اوسکی جانیکا معلوم کرنا منظور
ہوا اور کبھی استفہام انکاری مین مثلا کسیکو زید کے جانیکا ظن ہوا اور یہ اوسکا ظن مٹانیکے واسطے
کہے زید کہین گیا ہے یعنی کہین نہین گیا اور موجود ہے اور کبھی استفہام اقراری مین جیسے کسیکو زید
کے کسی جگہہ مین جانیکا انکار ہوا اور یہ شخص کہے کہ وہ کہین نہین گیا تھا مراد یہ ہے کہ کہین گیا تھا اور کبھی
خبر مین بھی استعمال کیا جاتا ہے مثلا کہین کہ ہم آج کہین جائینگے اور گنوار کہون بولتے ہین ادھر

یعنی اسطرف اور اودھر یعنی اوسطرف کدھر یعنی کونسی طرف جدھر یعنی جسطرف تدھر اور یہ
لفظ اکثر جدھر کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے جیسے کہین کہ وہان لوگ جدھر تدھر کو بھاگ گئی یعنی جہان
سینگ سمائی وہان بھاگ گئی + فائدہ - بعد تامل کے یہ بات معلوم ہوئی کہ ظروف مکان جتنے مذکور ہوئے
ان سبکی اصل و لفظ ہین ہان اور دھر ہان تنہا بھی اہل شاہجہان آباد کی زبان مین بہت مستعمل
ہے جیسے ہم تمہارے ہان گئے تھے یا وہ ہمارے ہان آئے تھے اور دھر اب مستعمل نہین ہے شاید پہلی زبان
مین مستعمل ہوگا اور اسما اشارہ اور موصولہ اور بعض حروف استفہام سے مرکب ہوکر مختلف صیغے
پیدا کئے ہین وہ اسما اور حروف یہ بارہ کلمے ہین یہ وہ جس تس کس اس اوس کی کون کوئی
جون جو اس امر کی تفصیل یہ ہے ہان کے لفظ سے جیسے یہ اور وہ لگایا ہے ہو دراونکی
آخر سے محذوف یہان اور وہان کا لفظ حاصل ہوگیا اسواسطے یہان مکان قریب اور
وہان مکان بعید مین مستعمل ہوتا ہے اور یای تحتانی اور واو کا یہان اور وہان مین مفتوح
ہو جانا یا بسبب استعمال کے ہے یا یہ اور وہ خود اصل مین مفتوح ہونگے اور یہانکی استعمال مین
مکسور اور مضموم مستعمل ہوئی اور یہ بھی بات قوی معلوم ہوتی ہے کسواسطے کہ اکثر دیہاتیونکی زبان پر
یہ اور وہ یای تحتانی مفتوحہ اور واو مفتوحہ کے ساتھ جاری ہے بلکہ یہ کہ لفظ کو بیشتر یاہ کہتے
ہین اور وہ کو وہا اور اونکی زبان مین غالبًا جو لفظ کہ اصل لغت مین ہوتا ہے بدون تصرف
و تغیر کے استعمال پاتا ہے اور شہری اکثر تصرف کر کر صورت اوسکی بدل دیتے ہین اور یہین اور
وہین کے اصل یہان ہی اور وہان ہی ہے اور لفظ ہی کا حصر کا فائدہ دیتا ہے بعد کسی تصرف کے
یہین اور وہین ہوگیا اسی واسطے یہ دونون لفظ مکان مین حصر کا فائدہ دیتے ہین جیسے یہین
آؤنگا یا وہین جاؤنگا مراد یہ ہوتی ہے کہ اس جاسے اور اس جا کے سوا آنے اور آنے جانیکا
نہین اور جس یا تس یا کس سے بسبب کثرت استعمال کے سین محذوف ہوکر جہان تہان کہان

حاصل ہوا اور ازبسکہ تس کا لفظ بغیر جس کے کم مستعمل ہوتا ہے مثلاً جس تس کو دیا اور فقط
تس کو دیا نہیں بولتے تہاں کا لفظ بھی بغیر جہاں کے استعمال کم پاتا ہے اور کہاں کی الف کو
یای تحتانی سے بدل کر کہیں کر لیا مگر ان دونوں میں جو فرق ہے بسبب کثرت استعمال کے ہوا ہے وہ فرق
یہ ہے کہ کہاں بمعنی کس جگہ کے ہے اور کہیں بمعنی کسی جگہ کے اور بہتر یہ ہے کہ یوں کہیں کہاں کی
اصل مثلاً کس ہاں اور کہیں کی اصل کس ہی ہاں ہے یعنی لفظ ہی جو حصر کا فائدہ دیتا ہے کس اور ہاں
کے بیچ میں ہے اور لفظ کسی بھی اصل میں کس ہی ہے یعنی یہ جو بولتے ہیں کسی جگہ تو اسکی اصل کس ہی
جگہ ہے پس ہای ہوز محذوف ہو کر کسی حاصل ہوا اور اصطلاح کہیں میں بھی کس اور ہای ہوز
ہاں کی محذوف ہو کر کہیں حاصل ہوا یہ حاصل ہاں کا تھا اور دھر کی لفظ کے ساتھ جیسا اس
ہمزہ مکسور ہے اور اوس ہمزہ مضموم سے اور کس اور جس اور تس لاحق کی تو سین محذوف
ہو کر ادھر ہمزہ مکسور اور اودھر ہمزہ مضموم ہے اور کدھر اور جدھر اور تدھر حاصل ہوئی اور
انہیں اشباع کیا یعنی کسرہ اور ضمہ کو کھینچ کر پڑھا ایدھر اور اودھر کیدھر اور جیدھر اور تیدھر ہو گئی
لیکن اصطلاح اہل شاہجہان آباد نہیں بولتے باہر کے لوگ استعمال کرتے ہیں لیکن شعر میں بھی کیدھر
اشباع کے ساتھ دیکھا گیا ہے سو وہ شعر یا کسی قدیم شاعر کا ہے یا متاخرین میں سے کسی نے بدون
لحاظ فصاحت کے استعمال کر لیا ہے اور اسکا ایک مصرع بالفعل یاد ہے سو لکھا جاتا ہے مطبوع جس
سب بولا کئے اب جائیں ہم کیدھر ۔ اور ازبسکہ جدھر اور تدھر کی ترکیب جس اور تس سے ہے واسطے
تدھر بھی بغیر جدھر کے کم مستعمل ہوتا ہے مثل جس تس کی جیسا کہ مذکور ہو چکا اور شاید لفظ کدھر
کی یا کون یا کوئی سے اور جدھر جون یا جس سے ترکیب پا کر حاصل ہوئے ہوں اور بعض نے کن
تدھر کی ترکیب تون سے اپنے رسالوں میں لکھی ہے شاید یہ لفظ بھی مثل لفظ لیکن جون کی متفق ہو
اور جون کلمہ استفہام کا ہے لیکن اشباع کی دلیل سے وہی قول اقوی ہے جو پہلے مذکور ہوا واللہ اعلم

بالصواب قسم ساتوین اسمار کنایہ ہین کی کاف مفتوحہ اور یاے تحتانی ساکن سے کنایہ ہی
عدد سے اور یہ کبھی استفہامیہ ہوتا ہی اور کبھی خبریہ لیکن استفہامیہ کی فقط کاف مفتوح اور یاے
ساکن سے استعمال کیا جاتا ہی اور خبریہ کئی کاف اور یاے تحتانی کے بیچ مین ہمزۂ مکسورہ اور اصل
مین کی ہی تھا یعنی بعد کے لفظ ہی کا جو فائدہ حصر کا دیتا ہی اور بعد تصرف اور تغیر کے کئی
ہمزہ کے ساتھ ہو گیا مثال استفہامیہ کی وہان کئی آدمی تھے مثال خبریہ کی ہمنے اوس جا مین دیکھا
کئی آدمی بیٹھے تھے کتنی اور کتنے استفہام مین جیسے وہان کتنے آدمی تھے اور خبریہ مین جیسے ہمنے
ہمنے وہان دیکھا کتنے آدمی تھے اور کبھی بعد اوسکے لفظ ہی کا بھی لاتے ہین جیسے کتنی ہی آدمی تھے
یون یائے تحتانی مضموم اور واو ساکن اور نون غنہ کے ساتھ کنایہ ہی حدیث سے اوسکو کبھی ایک بار
اور کبھی مکرر استعمال کرتے ہین مثلاً زید یون کہہ گیا یا یون یون کہہ گیا فصل دوسری اسم
کبھی یون تقسیم کیا جاتا ہی کہ یا وہ نکرہ ہی یا معرفہ نکرہ وہ اسم ہی کہ شی غیر معین پر دلالت کرے
جیسے ہاتھی گھوڑا پھول کانٹا آدمی مرد وغیرہ اور معرفہ وہ اسم ہی کہ شی معین پر دلالت
کرے مثلاً زید کہ ایک مسمی معین پر دلالت کرتا ہی اور اسکی چھ قسمین ہین علم اور ضمیر اور اسمار اشارہ
اور اسمار موصولہ جنکی تفصیل انکی مذکور ہو چکی ہین اسمار اشارہ اور اسمار موصولہ کو مبہمات
بھی کہتے ہین اور قسم پانچوین وہ اسم ہی جسکو ان معرفون مذکورہ مین سے کسیکی طرف مضاف
کرین مثلاً غلام زید کا یا غلام اوسکا یا غلام اوس مرد کا یا اون مردون کا آیا یا کام ایسی آدمی
کا کہ اوس سے عالم کو فائدہ پہونچتا ہو شبہ نہین رہتا پس غلام بسبب اضافت کی طرف علم اور
ضمیر اور اسم اشارہ کی اور کام بسبب اضافت کی طرف اسم موصول کے معرفہ ہو گیا اور
امثلہ اسکے بطریق لف و نشر مرتب کے واقع ہوے ہین قسم چھٹی وہ اسم جسپر ندا کا حرف داخل
ہوا ہو مثلاً اے شخص یہان آ شخص نکرہ تھا جب آئی اوسپر آیا تو از بسکہ منادا ایک شخص

خاص ہوتا ہے وہ معرفہ ہوگیا اور اگر نابینا ندا کرے اور کہے ای شخص میرا ہاتھ پکڑ لے نکرہ
ہی ہوگا کسواسطے کہ نابینا بسبب ندیکھنے کے کسیکی تعیین نہین کرتا **فصل** اسم یا مذکر ہوتا ہے
یا مونث مذکر وہ اسم ہے جسمین علامت تانیث کی نہو اور مونث وہ جسمین علامت تانیث کی ہو چنانچہ
علامت تانیث کا بیان ہوچکا مونث یا حقیقی ہے یا لفظی حقیقی وہ ہے جسکی مقابل مذکر حیوان ہو
جیسے عورت اور اونٹنی اور گھوڑی کہ انکی مقابل مرد اور اونٹ اور گھوڑا ہے اور مونث لفظی
وہ ہے جسکی مقابل مذکر حیوان نہو جیسے روٹی اور لکڑی اور آگ اور امثال انکی اور یہ سماعیات
ہین اور یہ بھی معلوم رہے کہ زبان اردو مین اسامی مونث بنانیکے واسطے کوئی قاعدہ کلیہ نہین اسکا
اسواسطے ضبط کرنا صعوبت سے خالی نہین پس اسکو چھوڑ کر مذکر اور مونث کی معرفت کا قاعدہ
لکھتا ہون تاکہ متتبع کو اس امر کی واسطے مفید ہو کہ جب اوس قاعدہ کے موافق نظر کریگا مذکر اور
مونث مین تمیز کریگا جب یہ معلوم ہوچکا اب سنا چاہیے کہ اسامی دو قسم ہین معرفہ اور نکرہ معرفہ کی
تذکیر اور تانیث اوسکے معنے پر موقوف ہے مثلاً الٰہی بخش آیا اور خدا یار گیا اور زینب آئی اور خدیجہ گئی
اور اسیطرح سے موتی آیا تھا اگر نام مرد کا ہو اور آئی تھی اگر نام عورت کا ہو نکرہ چار قسم ہے ایک
وہ جسکی واسطے مونث نہین دوسری وہ جسکی مذکر نہین تیسری وہ جسکی واسطے مونث ہو لیکن
اوسکے لفظ سے نہین چوتھا یہ کہ مونث اوسکے لفظ سے ہے قسم اول جیسے کپڑا اور گہنا اور ہیرا اور
موتی یعنی گوہر اور پانی اور جی اور گھی اور دہی اور دودہ اور راہن اور بازار اور پتھر اور چیتا
قسم دوسری مثلاً کھریا کا یعنی تازی مخلوط الما سے یعنی سفید مٹی کہ جس سے اکثر گھر کو دیوار کو ذرن کر
بطور قلعی کے سفید کرتے ہین اور پگڑی یعنی دستار اور چولی اور مٹی اور دیوار اور اینٹ یہ
دو قسمین بھی سماعی ہین انکی تذکیر اور تانیث مین قیاس کو دخل نہین مگر جس صورت مین کہ
اسکے اخیر مین نون مع الیاء یا لفظ آنی ہو اسکی تانیث قیاسی ہے مثلاً شادی اور کہانی قسم تیسری

جیسے مرد اور عورت اور پتا اور ماتا یا خاوند اور جورو اور شوہر اور زن انکی تذکیر اور تانیث
انکی مدلول پر موقوف ہے مثلاً مرد آیا تھا اور عورت گئی تھی اور علیٰ ہذا القیاس قسم چوتھی کی
دو شق ہین ایک شاذ اور دوسری مطرد شاذ یہ ہے کہ ایک لفظ کے اخیر مین الف یا یای تحتانی
یا نون کچھہ نہو اور ایک مین الف ہو یا ہای ہوز کہ اردو مین اوسکو منزلہ الف کی جانتے ہین لیکن یا
الف والا کلمہ مونث ہے اور دوسرا مذکر جیسے نایک مرد اور نایکا عورت خالو مرد اور خالہ عورت او
اس شق مین سوا ان دو لفظون کی اور نہین دیکھا گیا مطرد کی چار قسمین ہین اول یہ کہ ایک لفظ
کی اخیر مین الف ہے یا ہای ہوز اور دوسری کی اخیر مین یای تحتانی فقط یا نون فقط یا نون مع التحتانی
پس یہ دوسرا مونث ہے اور اول مذکر جیسے بکرا اور بکری شاہزادہ اور شاہزادی اور بیٹا اور بیٹی
بیٹا اور بیٹی بندہ اور بندی اور بہرا اور بہری دولہا اور دولہن گوالیا اور گوالن اور گوجر
اور گوجرن اور بنیا اور بنیئنی ملا اور ملانی دوسری یہ کہ ایک کی اخیر مین یای تحتانی ماقبل مکسور
ہو اور دوسرے کی نون فقط یا نون مع الیا یا تحتانی مع النون یا لفظ آنی کا پس دوسرا مونث
ہے اور اول مذکر مثلاً بھائی اور بہن اور نائی اور نائن اور دھوبی اور دھوبن اور ہاتھی اور ہتھنی
اور کھتری اور کھترانی اور چودھری اور چودھراین تیسری یہ کہ ایک کے اخیر مین الف یا یای تحتانی
ماقبل مکسور نہو بلکہ حروف تہجی مین سے کوئی حرف سوا ان دو نون کی ہو یا یای تحتانی ساکن لیکن
ماقبل اسکا مکسور نہو اور دوسرے مین یای تحتانی ماقبل مکسور یا نون فقط یا نون مع الیا
یا تحتانی مع النون یا لفظ آنی کا ہو پس دوسرا مونث ہے اور اول مذکر جیسے سنار اور سناری
کمہار اور کمہاری بہار اور بہارنی چمار اور چماری برہمن اور برہمنی پٹھان اور پٹھانی مرغ
اور مرغی اور بعضے مرغا اور مرغی کہتے ہین پس یہ اوس قسم مین سے ہو گیا جسکے پہلے لفظ مین
الف ہوتا ہے اور دوسرے مین تحتانی اور سنار اور سنارن لہار اور لہارن چمار اور چمارن او

اور اونی اور پنڈت اور پنڈتا ین لیکن یہ لفظ اہل شاہجہان آباد کی زبان مین مستعمل نہین بلکہ اسکی جگہہ پنڈتانی کہتے ہین اور مہترا اور مہترانی سیدا اور سیدانی شیخ اور شیخانی پیرا اور پیرانی ماموا اور ممانی اور رای اور رانی اور یہ لفظ راجا کا مونث نہین ہی چوتھی یہ کہ ایک کا اول مین خواہ الف ہو خواہ یای تحتانی خواہ کوئی اور حرف لیکن دوسرے کی اخیر لفظ یا ہو بشرطیکہ تصغیر کے واسطے لائی ہون پس یہ دوسرا بلاشک مونث ہوا اور تذکیر اور تانیث اول کی موقوف سماعت پر ہے مثلاً گھڑا اور گھڑیا اور کھاٹ اور کھٹیا اور گڑیا اور گدھیا انبہ اور انبیا معلوم کیا چاہیے کہ مونث کے اخیر مین نون فقط یا نون مع الیا یا یای تحتانی مع النون یا آنی کے ہونے سے مراد یہ ہے کہ انکا نون زائد ہو علامت تانیث کیواسطے نہ اصلی پس برہمن اور برہمنی اور پٹھان اور پٹھانی کے لفظ مین علامت تانیث کی فقط یای تحتانی ہوئی نہ نے اور آنی اور یہ جو بعضون نے لکھا ہے کہ رے اور خان کی مونث چاہیے تھا کہ رائنی اور خانن ہوتی لیکن خلاف قیاس رانی اور خانم کہتے ہین سمجھا چاہیے کہ رانی کا لفظ محذوف الیا مستعمل ہے اور اصل مین بموجب قاعدہ کے رائنی ہے یا یای تحتانی کی ساتھ نون تانیث کی یا اور خانم بطور فارسی کے ہے نہ بطور ہندی کی کسواسطے کہ فارسی مین کبھی میم بھی تانیث کیواسطے زیادہ کردیتے ہین جیسے بیگم تانیث بیگ کی ہندی مین اسکو بلحاظ اسکے مفہوم کی مونث پڑھتے ہین

فصل چوتھی جو کچھ مذکور ہوا بیان تھا تانیث اسماکا اب سنا چاہیے کہ حروف تہجی مین اکیس[۲۱] حرف مونث مستعمل ہین اور وہ یہ ہین ب پ ت ٹ ث چ ح خ د ڈ ذ ر ڑ ز ژ ط ظ ع غ ف م و ہ ی اور باقی مذکر مثلاً جیم سین شین صاد ضاد قاف کاف لام نون اور وہ حرف مرکب جسکو لام الف کے ساتھ تعبیر کرتے ہین وہ بھی مذکر مستعمل ہے اور یہ اکثر یہ ہے کہ جو الفاظ تفعیل کے وزن پر ہین انکا استعمال بطور مونث کی ہے مثلاً تقدیر

تدبیر تفصیل تکمیل تقریر تحریر توقیر تبرید تنبیہ تشبیہ تحریص تکلیف مگر ایک لفظ تعویذ
کہ وہ مذکر ہے اور لفظ تاثیر کا زبانہ حال کی روزمرہ مین موافق قاعدہ ہی کے مستعمل ہے
الا اس شعر مین سودا کی مذکر بندھا ہے ~ سالہا ہے صنم نالۂ شبگیر کیا + آہ ایک روز نہ
دلمین نہ تاثیر کیا + شاید سابقین کی زبان مین مستعمل ہو اور اگر کہا جاوے کہ ضرورت
شعری سے ہے یہ بات نہایت مہمل ہے کسواسطے کہ یہ استدلال ہے کمال عجز پر اور عاجز کا کلام
قابل اسناد کے نہین ہوتا اور اگر کہا جاوے کہ یہان لفظ کو مقدر ہے یعنی ایک روز نہ تاثیر
کو کیا تو اس صورت مین لفظ کیا کا لانا درست ہو جاویگا جیسے روٹی کہ بسبب تانیث کی کھائی
کہتے ہین اور اگر لفظ کو زیادہ کردین اور کہین روٹی کو کھایا تو لفظ کھایا کہ علامت
تذکیر کی رکھتا ہے لانا درست ہوگا پس اسکا جواب یہ ہے کہ روٹی کھائی اور روٹی کو کھایا محاورہ
مین دونون مستعمل ہین اور تاثیر کو کیا محاورہ کی روسے درست نہین اسواسطے کہ خواص سے
عوام تک تاثیر کی بولتے ہین اور تاثیر کو کیا نہین بولتے اگرچہ قاعدہ کی روسے درست ہو جاوے
اور حاصل بالمصدر جنکی اخیر مین شین معجمہ ہو وہ سب مونث ہین مثلاً سوزش اور شورش
اور طپش اور کشش اور دانش اور بینش اور خواہش اور کوشش اور ورزش اور اسیطرح
جنکے اخیر مین تای ساکن ہو جیسے قدرت اور مروت اور خلقت اور نصرت اور کثرت اور حسرت
اور عسرت اور عشرت اور شاید اسی قیاس پر لفظ سنگت اور بھگت اور سکت وغیرہ مونث
مستعمل ہین مگر لفظ خلعت مثلاً یون کہینگے کہ زید نے خلعت پہنا اور نہ کہینگے کہ پہنی +

**فصل**

پانچوین اسم کی تقسیم مین باعتبار دلالت کے معنی اسمی اور وصفی پر معلوم کیا چاہیے کہ اسم
اگر دلالت کرے کسی شی پر بغیر سمجھنے معنی وصفیہ کے اوسکو اسم کہتے ہین جیسے زید عمر بکر رجل
ابل فرس فیل رخت گل باغ اور اگر ذات پر دلالت کرے بواسطہ معنی وصفیہ کے اسکو صفت

سکتے ہین مثلاً بھلا اور برا نیک اور بد اور عاقل اور جاہل اور دانش آموز اور کار دیدہ
اور صاحب بخت اور مالک الملک فضل جیسے واحد اور مثنی اور جمع کی بحث مین معلوم کیا ہے
کہ اردو مین مثنی اور جمع کے واسطے علامت خاص جدا مقرر نہین ہوئی ایک ہی علامت
دونون کے واسطے ہے لیکن اتنا ہے کہ جب مثنی مراد ہوتا ہے تو لفظ دو کا بھی اوپر سے آتے ہین مثلاً
دو آدمیون سے دیکھا پھر کیت جمع مذکر یا مونث کے واسطے بشرطیکہ فاعل فعل متعدی
یا مفعول واقع ہو اور فاعل کی علامت یعنی نے اور مفعول کی یعنی کو اوسکے ساتھ مذکور
کرین واو اور نون بڑھاتے ہین جیسے آدمیون اور مردون اور عورتون نے کھایا یا آدمیون
اور مردون اور عورتون کو بلایا اور جب یہ علامتین مذکور نکرین مذکر کے واسطے
واو اور نون نہین لاتے بلکہ فعل جمع کا اوسکے جمع ہونے پر دلالت کرتا ہے جیسے مرد
اور آدمی کھاتے تھے اور مونث کے واسطے یا اور نون لاتے ہین جیسے عورتین کھاتین تھین
اور اگر فاعل فعل لازم کا ہو پس حال اوسکا مثل فاعل فعل متعدی اور مفعول کی بے علامت
ہونے کے وقت جیسے مذکور ہوا مثلاً مرد اور آدمی آئے اور عورتین آئین اور جس وقت
علامت فاعل یا مفعول کے ساتھ اسم عدد بھی مذکور کرین علامت جمع کا لانا واجب نہین
مثلاً چار مرد اور چار عورت نے کھایا یا چار مرد اور چار عورت کو بلایا [illegible]
اور واو اور نون جمع سے کبھی فائدہ حصر کا [illegible] مثلاً [illegible] اور [illegible]
چارون کو کہا اور جمع فارسی یا عربی [illegible] الفاظ جو بسبب کثرت استعمال کے زبان
[illegible] ہین اور اردو مین استعمال کرتے ہین مثلاً [illegible] احوال اور [illegible]
اور معاملات اور فضلا اور غربا اور امرا اور بعضے وقت جمع [illegible] علامت جمع [illegible]
کی بھی ساتھ آتے ہین جیسے احکامون اور مقدماتون اور اشرافون کو دیکھا [illegible]

وہ لفظ کہ مفرد ہونے کی حالت مین کسی وجہ سے ممتاز ہون ایکدوسرے سے ملتبس ہو جاتے
ہین مثلاً بند قبا وغیرہ کی اور بندہ بمعنی غلام کے جب ان دونون کی جمع کرینگے یون کہینگے
قبا کے بندون کو دیکھا اور اپنے بندون کو ذلیل رکھنا چاہیے اور اسکی وجہ یہ ہی کہ
جمع بندہ کی اصل مین بندہون ہی لیکن ہمزہ ماقبل واو کی جو ہا سے بندہ کی بدل ہوئی
ہی زبان پر مکروہ معلوم ہوتی ہی اسواسطے اسکو محذوف کر دیا ہی اور زبان قدیم مین
الف اور نون سے بھی جمع کرتے تھے مثلاً انگشتان لیکن یہ جمع زمانہ حال مین متروک ہی
اور جب یہ معلوم ہو چکا اب جاننا چاہیے کہ جن لفظون مین علامت جمع کی نہو وہ مفرد
ہین مثلاً بندا اور بندہ اور مرد اور عورت اور آبگینہ اور برس اور مہینہ وغیرہ

## باب دوسرا

### فعل کی بحث مین اسمین کئی فصل ہین

**فصل پہلی** — جاننا چاہیے کہ فعل کی دو قسم ہین لازم اور متعدی متعدی اوسے کہتے ہین
کہ اوسکا سمجھنا کسی متعلق پر موقوف ہو اور متعلق لام کے فتحہ سے وہ شی ہی کہ فاعل کا فعل
اوسپر واقع ہو یا بمنزلہ واقع ہونے کے ہو اور واقع ہونا فعل کا یا بمنزلہ واقع ہونیکے
ہونا مفعول پر ہوتا ہی مثلاً کہین کہ اوسنے زید کو مارا یا زید کو نہ مارا اول مین فعل
مثبت اور دوسرے مین فعل منفی زید پر واقع ہوا ہی یہان سے معلوم ہوا کہ فاعل کو
متعلق فعل کا ہم نہین کہ سکینگے اور اسیواسطے فاعل کے حق مین کہتے ہین کہ فعل اوس سے
صادر ہوا یا اوس سے قائم ہی یا اوسکی طرف مسند ہی اور یون نہ کہین گے کہ اوس سے
متعلق ہی اور یہہ امر بنا بر اصطلاح کی ہی نہ بنا بر لغت کی اور یہ کہنا ہمارا کہ بمنزلہ واقع
ہونیکے ہو اسواسطے ہی کہ زید کو مارا یا زید کو نہ مارا یا مین نے ایک بات نکالی تیون

جتنے ہین تعریف مین داخل رہین پہلی مثال مین وقوع فعل کا زید پر ظاہر ہے اور دوسری
مثال مین فعل مارنے کا خود واقع نہین ہوا اسواسطے کہ اوسکی نفی کی گئی ہے بلکہ قائم مقام
واقع ہونے کے ہے اس سبب سے کہ اگر فعل ثابت ہوتا تو یون کہتے ہین کہ فعل اوسپر واقع
ہوا اور جسوقت حرف نفی کا فعل پر لائے تو وہ فعل منفی ہوگیا اور باعتبار تاویل کے یون
کہا گیا کہ فعل نفی اوسپر واقع ہوا اور تیسری مثال مین نکالنا بات کا ہے نہ نکالنے کا واقع
کرنا بات پر لیکن اسکو بھی اندر تاویل کے وقوع سے تعبیر کرتے ہین جب یہ معلوم ہوچکا
اب جاننا چاہیے کہ جسوقت فعل فاعل کا مفعول پر واقع ہوا تو وہ فعل اوس تک پہونچا
اور اگر نہ واقع ہوا تو اوس تک نہ پہونچا اسیواسطے متعدی کی تعریف مین کہتے ہین کہ متعدی
وہ فعل ہے کہ فاعل سے متجاوز ہوکر مفعول تک پہونچے جب تعریف متعدی کی معلوم ہوچکی
پس جو فعل کہ اس صفت کے ساتھ متصف ہو اوسکا سمجھنا مفعول پر موقوف ہونا لازم ہے
کہ جب اوسکا سمجھنا متعلق پر موقوف ہوا تو وہ فعل اپنے فاعل سے متجاوز ہوا اور حال متعدی کا
علم صرف مین تفصیل مذکور ہوچکا ہے **فصل دوسری** فعل دو قسم پر ہے معروف اور
مجہول معروف اوسے کہتے ہین جسکا فاعل معلوم ہو جیسے کہا زید نے اور لکھا عمر نے پس
زید اور عمر ان دونون فعلون کے فاعل ہین اور مجہول اوسے کہتے ہین جسکا فاعل معلوم
نہو جیسے کھانا کھایا گیا یا کھلایا گیا کسواسطے کہ کھانا مفعول ہے فعل کا نہ فاعل اور کھانیوالا
معلوم نہین **فصل تیسری** ہر فعل کو فاعل سے ناگزیر ہے کیونکہ پیدا ہونا کسی امر کا بدون
پیدا کرنے والے کے محال ہے مگر اتنا ہی فرق ہے کہ فاعل فعل معروف کا معلوم ہوتا ہے اور
فعل مجہول کا نامعلوم اور عادت نحویون کی اسامر پر جاری ہوئی ہے کہ مفعول جو بعد
فعل مجہول کے مذکور ہوا اوس کو قائم مقام فاعل کے جانتے ہین فعل مجہول کو فعل مالم یسم

فاعلہ اور اوس مفعول کو مفعول مالم یسم فاعلہ کہتے ہین فاعل کی طرف محتاج ہونے مین
فعل لازم اور متعدی دونون شریک ہین لیکن فعل متعدی کے واسطے سوا فاعل کے مفعول بھی
بھی ضرور ہے اور فرق متعلقون مین اسقدر ہے کہ بعض متعلق پر سمجھنا اوس فعل کا موقوف
ہوتا ہے اور بعض پر موقوف نہین ہوتا ان متعلقات مین سے پانچ متعلق پر اطلاق مفعول
کا کرتے ہین اور اونکو مفاعیل خمسہ کہتے ہین اور باقی کے واسطے نام علحدہ ہین چاہیے کہ
فاعل اور مفعول مالم یسم فاعلہ اور اور متعلقات کو جدا جدا سات شعبہ مین بیان کرین شعبہ پہلا
فاعل کے بیان مین فاعل اوس اسم کو کہتے ہین کہ فعل معروف یا اسم فاعل کی اسناد اوسکی
طرف ہو ماضی مطلق مین بعد فاعل فعل متعدی کی لفظ نے کا بھی زیادہ کرتے ہین جیسے زید نے کھایا
اور اوسکے سوا خواہ فعل لازم ہو خواہ متعدی بغیر لفظ نے کے مذکور ہوتا ہے جیسے زید آیا اور آتا تھا
اور آتا ہے اور آویگا یا زید کھاتا تھا اور کھاتا ہے اور کھاویگا اور فاعل کبھی فعل سے پہلے مذکور
ہوتا ہے جیسے زید آیا اور زید نے کہا اور کبھی بعد فعل کے جیسے آیا زید اور کہا زید نے لیکن فاعل
کا پہلے فعل سے مذکور کرنا فصیح ہے بہ نسبت بعد مذکور کرنے کے اور یہ فصاحت اور عدم فصاحت
یا نثر میں اسپر بولنے کے ہے لیکن شعر مین قسم دوسری بھی غیر فصیح نہین معلوم ہوتی مثال قسم
اول کی جیسے شعر مرزا اسد اللہ خان غالب تخلص کا ۵ دوست غمخواری مین میری سعی فرماوینگے کیا
زخم کے بھرنے تلک ناخن نہ بڑھ جاوینگے کیا + یعنی فرماوینگے کا فاعل دوست اور بڑھ جانے کا
فاعل ناخن ہے کہ فعل پر مقدم ہے اور یہ شعر [illegible] کا ۵ ابر اوٹھا تھا کعبہ سے جھوم پڑا میخانہ پر
بادہ کشون کا جھرمٹ ہے شیشہ اور پیمانہ پر + ابر فاعل ہے اوٹھا کا اور فعل پر مقدم ہے اور
مثال قسم دوسری کی شعر سودا کا ۵ کہتا ہے واعظ اپنے سینے تو یہ منع ہے + کہنے ہی کی بات
ہے اسکو سنا کیجیے + واعظ فاعل ہے کہتا ہے کا فعل سے موخر ہے اور جیسے اس شعر ارزدہ مین

ہوتا ہے درد سینہ مین اوٹھتی ہے ہوک سی ٭ آزردہ جان ہے دل ہے حزین تیرے واسطے
درد فاعل ہے ہوتا ہے کا اور ہوک فاعل ہے اوٹھتی ہے کا کہ اپنے افعال سے موخر مین پایا جاتا ہے
کہ فاعل کبھی مظہر ہوتا ہے یعنی اسناد فعل کی کبھی اسم ظاہر کی طرف ہوتی ہے جیسے اوپر کی مثالون سے
ظاہر ہوا اور کبھی مضمر یعنی اوسکی اسناد ضمیر کی طرف ہوتی ہے خواہ متصل ہو اور یہ پہلے معلوم
ہو چکا ہے کہ ضمیر متصل افعال ہندی مین بارز نہین ہوتی پس مستتر ہوگی اور اس صورت مین اسم
مظہر اگر پہلے فعل سے مذکور حقیقۃً ہوا وسپر بھی فاعل ہونیکا احتمال ہے مثلاً زید کہتا ہے آہین
جائز ہے کہ کہتا ہے مین ضمیر فاعل فعل ہو اور زید مبتدا اور کہتا ہے خبر پس جملہ اسمیہ ہوا اور
جائز ہے کہ زید فاعل ہو مقدم فعل پر پس جملہ فعلیہ ہوا اور نہایت یہ ہے کہ جس وقت لفظ نے
کا ہمراہ ہوا اسم مظہر فاعل ہی ہوتا ہے نہ مبتدا کسواسطے کہ نے علامت فاعل کی ہے نہ مبتدا کی
مثلاً زید نے کھایا پس جملہ فعلیہ ہی ہوا اور اگر مذکور حکما ہو تو البتہ یہان وہ احتمال مرتفع ہے
جیسے قطعہ احسان کا ہے پڑھتے آپ شعر تو کہتے ہین باربار ٭ حضرت ابھی بھی سنئے کہ بسیار گرم ہم
اور ہم پڑھین تو سمجھنے لگتے ہین کجریان ٭ کچھ اندنون مین جھوٹ کا بازار گرم ہے ٭ مقصود
بالتمثیل پڑھتے ہین اور کہتے ہین اور سمجھنے لگتے ہین خواہ منفصل اور یہ بھی تقدیم اور تاخیر
اور لفظ نے کے ساتھ ہونے مین حکم مظہر کا رکھتی ہے مثال تقدیم ضمیر متکلم کی بغیر لفظ نے کے
یہ مصرعہ مثلاً ٭ کچھ خوف تمھارا ہے کہ مین کچھ نہین کہتا اور مثال لفظ نے کے ساتھ ہونیکی
یہ شعر میر کا ٭ مین نے کہا تنگ ہون بار مرون کیا کرون ٭ کہنے لگا وہ بھی ہان کچھ تو کیا
چاہیے ٭ مثال تقدیم ضمیر غائب کی بغیر لفظ نے کی یہ شعر رنگین کا ٭ وہ جو آیا تو ہوئی
چل رنگین ٭ اسمین کیا تیری شان جاتی ہے ٭ اور مع لفظ نے کے ایضاً اوسنے اگر
جلا دیا ورنہ ٭ درد فرقت نے کچھ نہ چھوڑا تھا ٭ مثال تقدیم ضمیر مخاطب کی بغیر نے کی

جیسے رنگین کی شعر مین سہ تو ہی چل گذرا + اورنے کی ساتھہ آبرو کا شعر سہ اسوقت مین
جو تجھ تک پہونچون تو واہ واہ ہے + گر قصد بعد میرے تو نے کیا تو پھر کیا + مثال تاخیر ضمیر فاعل
کی بغیر نے کے ولی کا شعر سہ بر جا ہے گر چمن مین کہو وہ نگاہ کر + نرگس کو اپنی انکھہ کا بیمار
کر رکھون + اور نے کے ساتھہ جیسی سودا کا شعر سہ کیا اوسنے بہ عشوہ ایک آن + نقل اختر
پر سپہر کا خوان + اور امثلہ باقی کو اسیکی قیاس پر سمجھہ لیا چاہیے شعبہ دوسرا مفعول مالم یسم
فاعلہ کے بیان مین یہ وہ ہے کہ اسناد فعل مجہول یا اسم مفعول کی اوسکی طرف کیجاوے اور یہ
کبھی مظہر ہوتا ہے خواہ مقدم ہو جیسے کہین کہ اوسکی بات سمجھی گئی لفظ سمجھی گئی کا فعل
مجہول ہے اور بات مفعول مالم یسم فاعلہ جو فعل سے مقدم ہے خواہ موخر جیسی اوسکا کہین
بیٹھائے گئے سب آدمی بٹھائی گئی فعل مجہول ہے اور آدمی مفعول مالم یسم فاعلہ جو فعل سے
موخر ہے یا بلایا گیا زید اور کھلایا گیا کھانا اور کبھی مضمر خواہ مقدم ہو جیسے وہ بلایا گیا
اور خواہ موخر جیسی بلایا گیا وہ اور علی ہذا القیاس اور بعضے مقام مین الفاظ بصورت فعل
مجہول کے واقع ہوتے ہین اور اس سے اشتباہ ہوتا ہے کہ وہ اسم جو اوس سے پہلے یا پیچھے واقع
ہوا ہے مفعول مالم یسم فاعلہ ہے اور حال یہ ہے کہ وہ الفاظ فعل مجہول ہوتے ہین اور نہ وہ
اسم مفعول مالم یسم فاعلہ جیسی مجھسے کھانا کھایا گیا تو کھاؤن گا + کھایا گیا بصورت فعل مجہول
کے ہے اور حال یہ ہے کہ کھایا باشتغال ماضی کے حاصل بالمصدر ہے اور گیا کی معنی ہے ہوسکا یعنی اگر
مجھسے طعام کا کھانا ہوسکا تو کھاؤن گا اور لفظ کھانے کا فاعل واقع ہوا ہے یا مبتدا ہے اور
ضمیر ہوسکا یا گیا مین فاعل ہے اور راجع ہے طرف کھانیکے اور دلیل قوی اسکے واسطے اور یہ ہے کہ
فعل مجہول متعدی ہی سے مشتق ہوتا ہے نہ لازم سے پس اگر سب اسطرحکی صورتین فعل مجہول ہوویں
تو جیسے آیا گیا اور رہا یا گیا اور بیٹھا گیا اور بولا گیا وغیرہ مین لازم آتا کہ فعل مجہول فعل لازم سے

سے بھی مشتق ہوتا ہے کیونکہ یہ سب فعل لازم ہیں اور دانشمند جانتے ہیں کہ اس عبارت سے
کھانا جو وہاں رکھا تھا سب کھایا گیا اور اس عبارت میں مجھسے آج کھانا کھایا گیا یعنی
میں آج اسکو کھا سکا بہت فرق ہے اسی قبیل سے ہے میر کے شعر میں ؎ لب پہ جو آہ آئی تو میں
اوٹھ کھڑا ہوا + بیٹھا گیا نہ مجھسے ایسی ہوا کیجے + یعنی بیٹھنا مجھسے ہو نہ سکا اور تفصیل اسکی علم
صرف میں حاصل بالمصدر کی بحث میں مذکور ہو چکی ہے شعبہ تیسرا مفعول بہ کے بیان میں
وہ یہ ہے کہ فعل فاعل کا اوسپر واقع ہوا ہو یا قائم مقام واقع ہونے کے ہو جیسے مثال اول
کی جیسے مارا زید نے عمر کو کہ فعل مارنے کا عمر پر واقع ہوا ہے شعر سودا کا ؎ مجکو مارا بھلا کیا
تو نے + پر وفا کا برا کیا تو نے + اور مثال دوسرے کی نہ مارا عمر کو کہ فعل منفی عمر پر واقع
ہونے کے قائم مقام ہے شعر سودا کا ؎ سودا کبھی نہ مانیو واعظ کی گفتگو + آوازہ دہل ہے
خوش آیندہ دور کا + فعل نہ ماننے کا کہ منفی ہے گفتگو پر واقع ہونیکے قائم مقام ہے اور واقع
ہونے اور قائم مقام واقع ہونے میں جو فرق ہے متعدی کی بحث میں تفصیل مذکور ہو چکا ہے
اور مفعول بہ کبھی مضمون جملہ بھی واقع ہوتا ہے اور مضمون جملہ کا وہ مصدر ہے کہ فاعل کیطرف
مضاف ہو اسوقت اکثر جملہ کے اول میں کاف ہوتا ہے مثلاً اوسنے ظاہر کیا کہ زید کل میرے گھر
آیا تھا زید کا میرے گھر آنا جملہ کا مضمون ہے کہ ظاہر کرنے کا مفعول بہ واقع ہوا ہے اور کبھی کاف
نہیں ہوتا مثلاً میں نے کہا مار عمر کو مارنا عمر کا مضمون جملہ کا ہے کہ مفعول بہ ہے کہنے کا اور کبھی
مفعول بہ کو حذف بھی کر دیتے ہیں اگر قرینہ قائم ہوا اور وہ قرینہ خواہ مقالی ہو اسطرح سے
کہ بعد فعل کے ایک جملہ مفسرہ واقع ہو جیسے میں نے اوسکو ہر چند کہا لیکن اوسنے عمر کو نہ مارا
عمر کو نہ مارا قرینہ اس بات کا ہے کہ عمر کو مار یہاں ایک جملہ محذوف ہے کہ اوسکا مضمون مفعول بہ ہے
کہنے کا اور خواہ حالیہ ہو جیسے میں نے سن لیا یہ کہیں ایسے شخص کے سامنے کہ وہ ایک امر کو دوبارہ

مذکور کیا جاتا ہو مراد یہ ہے کہ مین نے سن لیا تیری باتکو اور شاید مضمون جملہ پہلی اور دوسری
مثال مین بیان مفعول بہ محذوف کا ہوا اور تقدیر کلام کی یون ہو کہا اوسنے ظاہر کیا یہ امر
کہ زید کل میری گھر آیا تھا اور مین نے اوسکو ہر چند کہا یہ امر کہ عمر کو مار لیکن اوسنے نہ مارا واللہ
اعلم بالصواب شعبہ چوتھا مفعول مطلق کے بیان مین مفعول مطلق اوس مصدر کو کہتے ہین
کہ فعل مذکور کے معنی مین ہو خواہ بعد فعل کے ذکر کیا جاوے خواہ پہلے لیکن نسبت اور مفاعیل
کے یہ روزمرہ اردو مین بہت کم مستعمل ہوتا ہے اور لفظ راہ یا طور یا حق کا بھی اوسکے ساتھ
مذکور ہوتا ہے جیسے کہین کہ مین نے اسکو سمجھایا سمجھانیکا حق یا سمجھانے کی طور یا سمجھانیکی راہ
یا سمجھانیکی طور اوسکو سمجھایا شعبہ پانچوان مفعول فیہ کے بیان مین مفعول فیہ اوسکو کہتے
ہین جسمین فعل فاعل کا واقع ہوا ہو اور اوسکو ظرف بھی کہتے ہین اور ظرف دو طرح پر ہے
زمانی اور مکانی ظرف زمان کے ساتھ لفظ مین اور کو لاتے ہین شاید لفظ کو حرف ظرف
بھی ہو مانند لفظ مین کے جیسے دن مین جاگنا چاہیے اور رات کو سونا اور یہ ضرور نہین کہ
جس جگہ لفظ مین لایا جاوے وہان کو بھی لا سکتے ہون مثلا ایک مہینے مین آیا کہین گے
اور ایک مہینے کو آیا نہ کہینگے مگر جبکہ معنی واسطے کے منظور ہو یعنی ایک مہینے کے واسطے
اور محل استعمال کا روزمرہ دان پر ظاہر ہے اور تعین اوس محل کے بطریق ضابطہ کو مشکل
ہے اور ظرف مکان کے ساتھ مین اور پر لاتے ہین جیسے گھر مین گیا اور کوٹھے پر گیا شعبہ
چھٹا مفعول معہ کے بیان مین مفعول معہ وہ ہے کہ اوسکے ہمراہ لفظ ساتھ کا ہو مثلا مین زید
کے ساتھ گیا یا زید میرے ساتھ آیا لیکن معلوم کیا چاہیے کہ ان دونون عبارت مین
زید کی مفعولیت خوب ثابت نہین دو وجہ سے وجہ اول یہ ہے کہ حال لفظ ساتھ کا نہین
مثل لفظ مع کے ہے عربی مین اس عبارت کے اندر جاء البرد مع الجلباب یعنی آیا جاڑا

ساتھہ جلباب کی باوجود لفظ مع کے کوئی جلباب کو مفعول مع نہین کہنے کا اور مفعول
مع جب کہینگے کہ والجلباب واو کی ساتھہ ہو بلکہ علامت مفعولیت کی بھی ایسی حالت مین
ظاہر ہوتی ہے کسواسطے کہ جلباب کو نصب ہے اور لفظ مع کے ساتھہ مجرور ہوتا ہے اسیطرح مثال
اول مین زید مجرور ہے کہ علامت جری کی ساتھہ اوسکی لاحق ہوئی ہے اور وجہ دوسری یہ کہ یہ دو عبارت
مثلا مین زید کے ساتھہ گیا یا زید میرے ساتھہ آیا دو جگہہ بولتے ہین ایک یہ کہ زید متکلم کو یا متکلم زید کو
اپنے ساتھہ لیکے جائے اور یہ اپنے یا اوسکے جانے سے خبر دی اور کہے کہ مین زید کے ساتھہ گیا تھا
یعنے وہ مجھے لیگیا تھا یا زید میرے ساتھہ آیا تھا یعنی مین اوسکو اپنے ساتھہ لے آیا تھا اس صورت
مین چاہیے کہ پہلی عبارت مین متکلم اور دوسری عبارت مین زید کو مفعول مع کہین اور
حال یہ ہے کہ وہ فعل گیا اور آیا کے فاعل ہین دوسری یہ کہ انکے لیجانے کو کچھہ دخل نہو جیسے
رستے مین ہم زید کے ساتھہ باتین کرتے چلے آئے یا چلے گئے یا وہ میرے ساتھہ باتین کرتا چلا آیا
یا چلا گیا پس ان دونو صورت مین مناسب کہ لفظ ساتھہ کا حال ہو یعنے مین گیا یا زید گیا
جس حال مین کہ مجھکو زید کی یا زید گیا جس حال مین کہ زید کو میری صحبت تھی اور شبہہ
مفعول مع کا اس عبارت مین ہو سکتا ہے مثلا مین زید کو اپنے ساتھہ لیگیا اگرچہ جائز ہے کہ یہان
بھی لفظ ساتھہ کا حال ہوا اور زید مفعول ہے لیکن زبان اردو مین اکثر [illegible] نہین ہوا مفعول
مع متحقق نہوا شعبہ ساتوان مفعول لہ کی بیان مین مفعول لہ وہ ہے کہ اسکے لیے فعل کیا جاوے
یعنی فعل مذکور کا سبب ہوا اور اکثر لفظ لیے یا واسطے کا اسکے ساتھہ مذکور کرتے ہین جیسے
کہین کہ اوستاد شاگرد کو ادب کے لیے یا ادب کے واسطے مارتا ہے پس ادب مفعول لہ ہے کیونکہ
ادب دینا سبب واقع ہوا ہے مارنے کا شعبہ آٹھوان حال کے بیان مین اور حال اوسے کہتے ہین
جو فاعل اور مفعول کے ہیأت پر دلالت کرے جیسے بیٹھے اوسکو کھڑے ہوئے دیکھا یعنی اوس حالمین

گھر اتھا مین یا وہ جرات کا شعر سالہا گذری کہ تم ہمکو نہ یار آئے نظر + آئے تو باد کے گھوڑے پہ سوار آئے نظر + یعنی ایسی حال مین نظر آئے کہ گویا باد کی گھوڑی پہ سوار تھے پہلی مثال مین حال فاعل اور مفعول دونون سے متصور ہے اور دوسری مثال مین فقط مفعول سے ہے **فصل چوتھی** فعل متعدی چار قسم ہے اول متعدی بیک مفعول جیسے مارا زید نے عمر کو دوسرا متعدی بدو مفعول اسطرح پر کہ اقتصار ایک مفعول پر جائز ہو جیسے دیا زید نے مال عمر کو مال اور عمر دونون مفعول ہین دیا کے اور کہہ سکتے ہین مثلاً دیا زید نے مال یا دیا زید نے عمر کو کیونکہ قرینہ مقام سے معلوم ہوتا ہے کہ اوسکو مال دیا تیسرا اوس طرح پر کہ اقتصار ایک مفعول پر جائز نہو اور یہ امر افعال قلوب مین ہوتا ہے جیسے جانا مینے زید کو فاضل کہ جانا مین نے زید کو یا جانا مینے فاضل ایک مفعول کے حذف کی ساتھ درست نہین چوتھا متعدی بسہ مفعول جیسے بتلایا مینے اوسکو کہ زید عالم ہے اوسکو اور زید اور عالم تینون مفعول ہین جب یہ معلوم ہو چکا تو اب جانا چاہیے کہ مفعول لہ اور مفعول معہ کو اور تیسری قسم مین سے مفعول دوم اور چوتھی قسم مین سے مفعول سوم کو مفعول مالم یسم فاعلہ نہین کر سکتے اور باقیون کو کر سکتے ہین اور قسم دوم مین پہلا مفعول اس امر کے واسطے لائق تر ہے چنانچہ یہ امر ہوشیار طبعون پر واضح ہے **فصل پانچوین** افعال قلوب مین افعال قلوب وہ ہین کہ جنہین جوارح کو دخل نہو اور تعلق قوی باطنی سے رکھتے ہون مثلاً معلوم کرنا اور جاننا اور دیکھنا یعنی معلوم کرنیکے اور معلوم کروا دینا اور جانوانا کہ متعدی ہے جاننے کا لیکن یہ فصحا کی زبان مین کمتر آیا ہے اور پانا بمعنی معلوم کرنیکے اور نکلنا یہ افعال دو مفعول کو چاہتے ہین اور ایک پر اقتصار جائز نہین اور جملہ اسمیہ پر آتے ہین مثال معلوم کیا مینے زید کو فاضل اور جانا مینے زید کو عالم اور دیکھا مینے یہ امر مناسب اور پایا مینے زید کو کاہل اور نکلا مینے قلعہ کو پناہ جملہ اسمیہ تھا زید

فاضل ہے جب لفظ جانا اوسپر داخل ہوا زید اور فاضل دونون اوسکے مفعول ہو گئے اور
ایک مفعول پر اقتصار کا جائز نہونا اسواسطے ہے کہ یہ دونون مفعول بمنزلہ ایک مفعول کے ہوتے ہیں
اسلیے کہ مصدر مفعول ثانی کا جو مضاف ہو مفعول اول کیطرف واقع ہین وہ مفعول ہے پس ایک کو
ترک کرنے اور دوسرے کے ذکر سے نہین مفعول تمام نہین ہوتا فصل چھٹی افعال ناقصہ کے بیان مین
افعال ناقصہ وہ افعال ہین جو موضوع ہین اس امر کیواسطے کہ اپنے فاعل کو ایک صفت مخصوصہ پر مقرر
کردین اور وہ صفت غیر اوس صفت کے ہے جو انکی مصدر سے مشتق ہو خلاف اور افعال کے کہ انکا
فاعل ایسی صفت مخصوصہ پر مقرر نہین ہوتا اور اونکو افعال ناقصہ اسواسطے کہتے ہین کہ یہ افعال
اپنے فاعل پر تمام نہین ہوتے اور خبر کے محتاج رہتے ہین خلاف سب افعال کے اسواسطے سوا افعال
ناقصہ کے اور افعال کو تامہ کہتے ہین اور وہ یعنی افعال ناقصہ یہ ہین ہے ہین ہست نہین نیست تھا ہوا
ہوگیا یہ مبتدا اور خبر پر داخل ہوتے ہین انکی داخل ہونیکے بعد مبتدا انکا اسم اور مبتدا کی خبر انکے
خبر کہلاتی ہے لیکن معلوم کیا چاہیے کہ ہین اور ہے اور نہین مشترک ہین افعال ناقصہ اور حروف
رابطہ مین پس جملہ اسمیہ مین یہ ہون وہ محتمل دونون امر کو ہے مثلاً ہے زید فاضل یا زید فاضل ہے
اور نہین زید جاہل یا زید جاہل نہین اور تھا وہ دوست یا وہ دوست تھا اور وہ دوست
ہوا یا ہوگیا سودا کا شعر ہے خدا کا یہ ایک شمہ نور جسنے روشن ہے آسمان کا تنور
لفظ یہ اسم ہے اور ایک شمہ نور خبر ہے لفظ ہے کی ممنون کا شعر ہے آج آفت ٹھہرے یون خشمگین تو
کب نہ تھا ٭ آستین مالیدہ و چین بر جبین تو کب نہ تھا ٭ تو دونون مصرع مین اسم اور
خشمگین اور آستین مالیدہ اور چین بر جبین خبر ہے لفظ تھا کی مومن کا شعر ہے مومن دین اپنا
نے کی بت پرستی اختیار ٭ ایک شیخ وقت تھا وہ بھی برہمن ہوگیا ٭ ہوگیا فعل ناقص اور
وہ اسم اور برہمن خبر ہے اور کبھی یہ افعال تامہ بھی ہوتے ہین اسد اللہ خان عرف مرزا نوشہ

غالب تخلص کا شعر ہے تو دوست کسو کا بھی ستمگر نہوا تھا + اوروں پہ ہی وہ ظلم جو مجھپر نہوا تھا +
مصرعہ اول مین نہوا تھا ناقصہ ہی اور اس کا اسم تو اور خبر دوست اور مصرعہ ثانی مین لفظ ہے
تامہ او ظلم اوسکا فاعل اور نہوا تھا تامہ اور ضمیر اوسمین فاعل مومن خان کا مصرع قیس کہتا ہی
مجھے ناصح کو سودا ہوگیا + لفظ ہوگیا تامہ ہی اور سودا اسکا فاعل ہے ترکیب کی جب تلک تھی طاقت
نباہ کا جب تلک تھا یارا + تھین ہزاروں جفائین ہجران نہ مونھہ ہی موڑا نہ دم ہی مارا +
کلمہ تھی اور تھا دونون تامہ ہین کہ طاقت اور یارا پر جو انکی فاعل ہین تمام ہوگئی

## باب تیسرا حرف کی بحث مین

حرف کی دو قسم ہین حروف مبانی اور حروف معانی حروف مبانی وہ ہین جو موضوع ہین
واسطے ترکیب الفاظ کی اور اونسے سواے وضع الفاظ کی اور غرض نہین جیسے اجزا جمیع کلمات
کی اور حروف معانی وہ ہین جو فائدہ کسی معنی کا دیتے ہین اونکا بیان فصول معدودہ مین
ہوتا ہی فصل پہلی وہ حروف جو ترجمہ ہین حروف جارہ کا اور حروف جارہ وہ ہین جو
پہنچاوین فعل یا شبہ فعل کو اسم تک اور یہان حرفون کو حروف جر اسواسطے کہتے ہین کہ یہ
کھینچتے ہین معنی افعال کو معنی اسم تک اور انکو حروف اضافت بھی کہتے ہین اسواسطے کہ اضافت
بمعنی نسبت کی ہی اور بواسطہ انکی فعل یا معنی فعل کے منسوب ہوتی ہین اسم کی ساتھہ اور معنی فعل سے
مراد وہ شی ہے جس سے فعل کے معنی استنباط کئے جاوین جیسے اسم فاعل اور اسم مفعول وغیرہ اور
یہ حروف الفاظ ہندی ہین باعتبار لفظ کے کچھہ عمل نہین کرتے لیکن معنی مین جیسا حروف جارہ
عربی کا کام کرتے ہین مثلاً ربط وبنا کلمات کا اور سوا اسکے یہ بھی کرتے ہین بھر کیف وہ یہ ہین ـ
سی اور تک تین تو لگی پہ اوپر پیچ مین سی ابتدا کے واسطے ہی زمانی ہو خواہ مکانی

مثلاً صبح سے منتظر ہوں اور گھر سے یہان تک آنا دشوار ہے اور کبھی بیان کے واسطے آتا ہی جیسے
اونکو خدا نے سب طرح کی فراغت دی ہی روپیہ سے پیسہ سے اور کبھی بمعنی بعض کے جیسے یہ شخص
مسلمانوں یا انگریزوں سے ہی یعنی بعض اونمین سے ہی اور کبھی بمعنی سبب کے جیسے تمہاری باتون سے
جی تنگ آگیا یا وہان کے شور وغل سے طبیعت گھبرا گئی اور کبھی اعراض کے واسطے کسی شی سے
مثلاً آپ ہمسے اونکی طرف ملتفت ہوئی یعنی ہمسے اعراض کرکے اونکی طرف التفات کرنے لگے یا
جیسے کسی شخص نے کسی شی کے دینے کے واسطے آج کا وعدہ کیا ہوا اور پھر اوس وعدے سے پھر کر کہے کہ
کل دونگا تو وہ شخص جس سے وعدہ کیا تھا کہے کہ آج سے کل ہوئی یعنی آج سے اعراض کرکر
کل کا وعدہ کرنے لگا اور کبھی تجاوز کے واسطے جیسے کہین وہ شی ہاتھ سے پھینک دی اور
کبھی استعانت کیواسطے جیسے قلم سے لکھا اور ہاتھ سے اوس چیز کو پکڑا اور کبھی ساتھ کے معنی میں
ہوتا ہی جیسے روٹی سالن سے کھائی گئی یہ بھی ابتدا کے واسطے ہی خواہ زمانی ہو خواہ مکانی لیکن
اسکا استعمال بدون لفظ سی کے کم دیکھا گیا ہی اور حرف انتہا یعنی تک یا تلک اسکو لازم ہی کہ
اور کبھی اوسسے منفک نہین ہوتا مثلاً صبح سے لے شام تک یہ ہی حال تھا اور گھر سے لی بازار تک
وہی ہجوم تھا اور اردو کو بجائے تک یا تلک کے لفظ تا بھی اسکے ساتھ استعمال کرتے ہین مثلاً
صبح سے لے تا شام مجکو انتظار رہا اور بغیر لفظ سی کے شاذ و نادر ہی جیسے اس شعر مین سودا کے
گر یہ ستاہی یون برس کم بخت ٭ کوہ تک ڈوب جائین پیکے درخت ۔ اور بعضے نسخون مین
بجائے تک کے لفظ سے کا دیکھا گیا ہے ہر چند اسصورت مین استعمال سے کا یہان بھی ہمراہ تک کے
ثابت ہوا لیکن عمدہ دو خرابیان اور واقع ہوئین ایک یہ کہ استعمال اسکا بغیر تک کے لازم
آیا اور ایسا کبھی نہین دیکھا گیا اور دوسرے یہ کہ مصرع اول مین تعقید ہوگئی بسبب فاصلہ کے
جو درمیان سے اور لے کے ہی اور یہ نہایت مکروہ ہی تک اور تلک اور تلک تینون لفظ انتہا کیواسطے

ہین خواہ زبانی ہو خواہ سکانی لیکن فصحا کی زبان مین تیسرا لفظ یعنی لگ مستعمل نہین ہے مثال سودا کا شعر ۔ یہان تک میری مشہور ہوے تشنہ لبی پیدا ✦ اسطرف کو جو گذرا جلاد بہت رو یا ✦ مرزا نوشہ کا شعر ۔ ہمنے مانا کہ تغافل نکروگے لیکن ✦ خاک ہو جاوینگے ہم تمکو خبر ہوتی تلک ✦ حاضر ہین ہمنو دینے کو دل بلکہ جان تلک ✦ لینے کا حرف بھی کہین آوے زبان تلک ✦ مومن خان سلمہ اللہ تعالی کا شعر ۔ کب تلک کوئی نہ سرگرم شکایت ہووے ✦ کب تلک لب نہ شمر ریز شکایت ہووے ✦ ایضاً ۔ کب تلک کوئی نامراد رہے ✦ بھول جاونگا مین بھی یاد رہے ✦ تہین اور تلوری یہ دونون بھی انتہا کیواسطے ہین لیکن فصحا کی زبان مین مستعمل نہین اکثر عوام سے سنا گیا ہے جیسے کہتے ہین یہان تورہی اؤ اور یہان تئین آؤ اور اوپرا اور پرا اور پہ یہ حروف استعمال کئے ہین دوسرا لفظ مخفف اول کا اور تیسرا مخفف دوسری کا اور چونکہ بعد حذف رائے مہملہ کے فقط بار فارسی باقی رہی تھی اور کلمہ دو حرف سے کم مستعمل نہین اتمام کلمہ اور اظہار حرکت کیواسطے ایک ہے اور اسمین زیادہ کردی ہے اور پہلی لفظ کو بھی ہای ہوز کے ساتھ بجاے رے کے استعمال کرتے ہین لیکن پیرا یہ فصاحت سی معرا ہے اگرچہ میر نے بھی ایک شعر مین استعمال کیا ہے ۔ داغ ہے تابان علیہ الرحمۃ کا دل اوپہ میر ✦ مغفرت ہووے بچارا ہمسے بھی تھا آشنا ✦ اور یہ لفظ کبھی اسمی بھی بمعنی فوق کے آتا ہے اسیواسطے حرف ابتدا کا یعنی سے اوسکے ساتھ مذکور ہوتا ہے مثلاً کہین کہ یہ شی اوپر سے خراب ہے یا ہین سقف کے اوپر سے اوترا یعنی جانب فوق سے اور باقی اگرچہ اسی حرف کے مخفف ہین لیکن فقط معنی حرفی مین مستعمل ہین بہر کیف کلمہ اول کو روزمرہ حال مین بدون علامت جر کے کہ وہ کی ہے استعمال نہین کرتے مثلاً دل کے اوپرا اور سینہ کے اوپرا اور بدون اوسکے جیسے میر کے شعر مین گذرا اپرا فصاحت سی معرا ہے اور اکثر اسطرح اسلاف کی زبان مین پایا جاتا ہے جیسے دائم کے شعر مین ہے

کہتا ہے سدا شمس و قمر رشک قد او پر + + ہم شکل تیری حسن پرستان ہین نہین ہے
جاننا چاہیے کہ استعلا یا حقیقی ہی جیسے مین کوٹھے پر چڑھا تھا یا مجازی مثلاً یون کہین میرے
سر پر آپہی ہی اور مجھ پر اوسکا قرض ہے اور اسی قبیل سے ہی کہنا گھر پر جا کہاونگا یا میرے گھر
پر آنا اور ظاہر ہے کہ مراد اس سے الصاق ہی گھر کے ساتھ نہ استعلا اور شاید پر بمعنی ظرف کے ہو
یعنی گھر مین اور باقی بدون علامت مذکورہ کی جیسے دلپر اور دلبہ اور مجھپر اور مجھپہ شیخ ابراہیم ذوق
سلمہ اللہ تعالی کا شعر ہے او ٹھائے سوز غم ہر نطہ ہین یہ خون کے دعوے کو ئی غلط ہین ہے
کہ مثل قفل گیر خط پہ خط ہین ہنوز باقی ہر استخوان پر یہ مثال پہ اور پر کی مصرعہ ثانی مین
ہی بیچ اور مین حروف ظرف ہین اول یعنی بیچ بدون علامت جر کے اہل شاہجہان آباد کی
زبان مین مستعمل نہین اور ظرف کبھی اس سے پہلے اور کبھی بعد آتا ہے مثلاً دل کے بیچ اور سینہ
کے بیچ یا بیچ دل کے او بیچ سینہ کے اور کبھی اسمی بھی ہوتا ہی بمعنی میان کے اس وقت
حرف ظرف دوسرا اسکے ساتھ مذکور ہوتا ہی جیسے زید دالان کے بیچ مین بیٹھا تھا اور
دوسرا یعنی مین بدون علامت جر کے مستعمل ہے مثلاً دلمین اور سینہ مین اور کبھی یہ حرف
حذف بھی کرتے ہین مثلاً مین تیرے گھر گیا تھا یعنی گھر مین اور مین بازار مین گیا تھا یعنی
بازار مین **فصل دوسری حروف مشبہ بالفعل کے بیان مین** جیسا اور ایسا اور ویسا
اور سا اور پر ان سبکو مشبہ بالفعل اسواسطے کہتے ہین کہ انکو معنی مثل معنی فعل کے ہین کیونکہ
جیسا اور ویسا اور ایسا کے معنی ہین شبہت یعنی تشبیہ دی مین نے اور مشبہ بالفعل سے
ہین کہ بطور موصولات کی استعمال کیے جاین اور پر کے معنی ہین استدرکت یعنی استدراک
کیا مین نے اور استدراک کہتے ہین اوس توہم کے رفع کرنیکو جو پہلے کلام سے پیدا ہوا ہو پھر کیفیت
ان سب مین سے تین پہلے تشبیہ کیواسطے آتے ہین مثلاً کہین جیسا وہ ہے ویسا ہی یہ ہے

اور وہ ایسا ہی جس طرح کہ ہم کہتے تھے یا تھا اور آدمی کوئی نہین اور پر بمعنے لیکن کے مثال سب آئے
پر زید نہ آیا پہلے کلام سے یہ توہم ہوا تھا کہ شاید زید بھی آیا ہوگا اس حرف کو لاکر اوس
توہم کو رفع کر دیا سودا کا شعر ۵ جون شمع تن ہوا شب ہجران مین صرف اشک + پر جسقدر
مین چاہا تھا اوتنا نرو سکا + فصل تیسری حروف ندا اجی او ہوت یا ارے الہی اجی
الہی ٹکتو بی ان سب لفظون مین باعتبار مدعون اور داعی کے فرق ہے اول کو خواص اور
عوام سب استعمال کرتے ہین اور جسکو پکارتے ہین وہ شریف ہو یا کمینہ اور دوسرا لفظ
اکثر عوام استعمال کرتے ہین اور چاہیے کہ اس صورت مین مدعو بھی جو مخاطب عوام کا ہے عوام ہی
مین سے ہو اور اگر خواص مین سے بھی کوئی استعمال کرتا ہے تو اوس صورت مین کہ منادا عوام مین سے
ہو اور تیسرے لفظ کو خواص کبھی نہین استعمال کرتے اور داعی اور مدعو دونون عوام سے
ہوتے ہین جاننا چاہیے کہ منادا اجی اور او کے بعد ذکر کرتے ہین جیسے اجی زید یہان آ اور او زید
یہان آ اور او بے رحم یا او بیوفا کیا کرتا ہے اور ہوت کے پہلے ذکر کرتے ہین جیسے زید ہوت
اور کبھی حرف ندا کو محذوف کرکے اسم ظاہر ہی پر کفایت کرتے ہین مثلا الٰہی بخش یہان آ کرم بخش
وہان جا اور روزمرہ اردو مین جب کوئی اپنے نفس کو منادا کرے یہ عبارت بہت مستعمل ہے
سنتا ہے جی یہ امر تیرے حال کے مناسب نہین حذف حرف ندا سے اور بعضے الفاظ بدون حرف ندا
کے فصیح ہین مثلاً قبلہ یہان تشریف لائیے اور جناب آپکو کل تشریف لانا ضرور ہے اور حرف ندا کے
ساتھ فصیح نہین معلوم کیا چاہیے کہ لفظ اجی روزمرہ گفتگو اور شعر دونون مین کثیر الاستعمال ہے
اور لفظ او گفتگو مین بہت اور شعر مین کم اور لفظ ہوت شعر مین ایک لخت متروک ہے اور حذف
حرف ندا کا دونون صورت مین جائز ہے مثال اجی کی میر کا شعر ۵ ایکی ہمت صرف کرتا اوس سے جی
اوٹھے میرا + پھر دعا ہے میری مت کیجیو اگر ایسا کرون + رضا کا شعر ۵ دوست اپنا تو اوسے مت جا

وہ ستمگر اے رضا کس کا ہے دوست + مثال آو کی یہ شعر مصحفی کا ؎ او دامن اوٹھا کے
جانیوالے + ٹک خاک سے ہم کو بھی اوٹھالے + کسی اور کا شعر ؎ او خیال یار جاتا ہے کہاں
دو گھڑی جی تجھسے بہلاتے ہین ہم + مثال حذف کی میر کا شعر ؎ آنکھین جو اٹھیو نہ ٹک ابر
بہار سے + میری طرف بھی دیدہ خونبار دیکھنا + یعنی اے دیدہ خونبار سے کس طرح سے مانے
یاران کہ یہ عاشق نہین + رنگ اوڑ جاتا ہے ٹک چہرہ تو دیکھو میر کا + یعنی اے یاران رضا
کا شعر ؎ دوستو اوس سے توقع مت رکھو + جیسے یون وہ پھر گیا کسکا ہے دوست + یعنی اے
دوستو اور مثال حذف حرف ندا کی نثر مین پہلے مذکور ہو چکی یا یہ حرف اردو مین بجز چند الفاظ
عربی یا فارسی کے جنکی ساتھہ بہت مستعمل ہو گیا ہے اور جاے مین نہین آتا مثلا یا قسمت یا نصیب
یا مولی یا معبود یا حضرت یا خدا یا الٰہی جیسے کہین یا الٰہی وہ کونسی ساعت ہوگی کہ میرا
دوست آویگا اور علی ہذا القیاس ارے ہر چند اسکا استعمال کراہت سے خالی نہین لیکن
اہل شاہجہان آباد کی زبان مین بھی کبھی کبھی مستعمل ہوتا ہے اور استعمال اوسکا دو جاے مین پایا گیا
ہے ایک ایسے شخص کے حق مین جو خوار اور کم رتبہ ہو مثلا ارے بیوقوف اور ارے نادان
دوسرے یاران بے تکلف مین جیسے ارے میان اور ارے یار پہلی صورت مین استعمال ایسے
لفظ کا دلالت کرتا ہے فرط ذلت منادا پر اور دوسری صورت مین ظرافت پر اور یہ استعمال
ایسی صورتون مین درست ہے جیسے بعض وقت مین بجاے مشفق کے جو کسرہ فا سے ہے مشفق
فتحہ فا سے بطور ظرافت کے کہدیتے ہین مثلا کہین آئے مشفق فتحہ فا سے چنانچہ روزمرہ اون
پر مخفی نہین ہے اسی قبیل سے ہے جب اپنا نفس منادا ہو جیسے اس شعر مین ؎ دیکھ جو آئینہ
کہتا ہے کہ اللہ رے مین + اوسکا مین چاہنے والا ہون لقا واہ رے مین + اور چونکہ یہ
استعمال موافق اقتضاے مقام کے ہے بلاغت سے خالی نہین پس اعتراض بعض اہل جو اب

اور اطراف کا لفظ ارے کے استعمال مین اہل شاہجہان آباد پر علی الاطلاق بیجا ہے
باوجودیکہ ہم دیکھتے ہین اکثر اوس جوانب اور اطراف کے رہنے والی جو زبانین تکلف
نہین کرتے ارے صاحب بولتے ہین یہان سے معلوم ہوا کہ وہان کی باشندے ہاتھ پاؤن
پیٹ کر اپنی زبان اصلی کو بتکلف چھوڑ کر چاہتے ہین کہ الفاظ عربی اور فارسی محل اور بیمحل
اپنی زبان مین ملا کر فصحا کو چڑا وین اور جو اہل زبان مین اور استعمال الفاظ پر قادر ہین
اونکے نکات اور محل تصرف پر مطلع نہو کر خواہی نخواہی متعرض ہون اب ایسے کے حق مین
کہینگے جو خوار اور ذلیل ہو جیسے ابے پاجی کیا کرتا ہے اجی ایسے کے حق مین کہتے ہین جو بزرگ
اور معظم ہو جیسے اجی حضرت یہان تشریف لائیے الف اس حرف کو فارسیون کے اتباع سے
الفاظ فارسی ہی مین استعمال کرتے ہین جیسے پروردگارا اور خدایا اور دلا جیسے اس شعر مین شعر
دلا پر درد کہا دیوانگا اوس شک مسیحا کی * تجھے یا کوٹ دے ہیرا اکھرل مین سنگ موسیٰ کی

فصل چوتھی حروف عطف مین اور پر لیکن بھی نون نفی پھر حروف عطف مین مثلاً مین
اور تم دونون ساتھ چلینگے یا سب گئی پر مین نہین یا بجائے پر کے یون کہین لیکن مین
یعنی مین نہین گیا جاتا بعد نہین کے بسبب عطف کے سمجھا گیا یا اگر زید آویگا مین بھی یعنی مین بھی
آؤنگا یا اوس نے کہا تھا نہ مین نے یعنی مین نے نہین کہا یا پہلے وہ آئیگا پھر مین یعنی پھر مین
آؤنگا اور حرف عطف کبھی تعداد کی وقت محذوف بھی ہو جاتا ہے جیسے اس شعر مین انشاء اللہ خان کی
ایک دو تین چار پانچ چھہ سات * آٹھ نو دس ہوئے بس انشا بس +

فصل پانچوین حروف تردید مین یا خواہ چاہو نہین تو مثلاً تم رہوگے یا مین اور
تمکو جانے نہ دونگا برا مانو خواہ بھلا اور مین نہین کہتا رہو چاہو جاو اور جلد آؤ نہین
تو مین جاتا ہون لفظ خواہ اور چاہو کو مکرر بھی استعمال کرتے ہین مثلاً خواہ برا مانو خواہ بھلا

اور چاہو رہو چاہو جاؤ اور کاف بھی کبھی واسطے تردید کے آتا ہے مثلاً وہان تم جاؤگے کہین
یا وہان جاؤگے کہ نہین یا اسی قبیل سے ہے اس شعر مشہور مین سے کیون دلا ہم ہوئے پابند غم یار
کہ تو + اب اذیت مین بھلا ہم ہین گرفتار کہ تو + فصل چھٹی حروف شرط مین اگر جو اور
لفظ تو تاء مثناۃ فوقانی مفتوحہ یا مضمومہ سے حرف جزا ہے مثلاً اگر آپ کہین تو مین جاؤن
یا تم جو اجازت دو تو مین جاؤن فصل ساتوین حروف استثنا مین مگر ورا ماورا سوا
مثلاً سب آئے مگر زید نہین آیا اور سب آئے ورا زید کے یا ماورا زید کے یا سوا زید کے اور
لفظ سوا کے پہلے یا بعد علامت اضافت کے بھی لاتے ہین مثلاً زید کے سوا یا سوا زید کے سواے
کہ سوا مضاف ہوتا ہے اور علامت اضافت کی لفظ کے ہے اور کبھی حذف بھی کر دیتے ہین جیسے
اس شعر مین سے ہر دم کے ملنے سے اسد بار سہا کیون مانا + اوسکو کچھ دیا سوا اور تو ملنا
نہ تھا + لیکن یہ استعمال زمانہ حال مین متروک ہے فصل آٹھوین متفرقات مین ہان ایک
حرف ہے کہ فائدہ ایجاب کا دیتا ہے مثلاً کہین کہ تم فلانی جا سے گئے تھے تو اوسکے جواب مین
کہا جاوے کہ ہان اور کبھی واسطے تنبیہ کے بھی آتا ہے مثلاً کسی شخص کو کہا جاوے کہ ہان صاحب
آپکو بھی چلنا ہوگا یا کہین کہ ہان یہ بات تو مین بھول گیا تھا ہین بھی واسطے تنبیہ کے آتا ہے مثلاً
ہین تو وہان نہ گیا اور کبھی محل استفہام مین مستعمل ہوتا ہے مثلاً کوئی زید سے کچھ بات کہے اور
یہ اوسکے سننے کے واسطے متوجہ ہو کر کہے کہ ہین صاحب مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ کیا کہتے ہو اور
ظاہر ہے کہ یہان بھی معنی تنبیہ کے ہے تو تاے فوقانی مضمومہ سے حروف زوائد مین سے
ہے مثلاً ہمسے تو کہو وہان جاؤگے یا نہین ہی ہاے مکسورہ ہے فائدہ حصر کا دیتا ہے جیسے کہین کہ
یہان مین ہی ہون یعنی میرے سوا کوئی نہین ہون ہاے مضموم اور نون غنہ کی ساتھ اور بعد نون
کے ہمزہ ساکن حرف ردع ہے جیسا عربی مین کلا جیسے ہون کیا کرتا ہے اور بغیر ہمزہ کے ایجاب

کے واسطے آتا ہے مثلاً اگر کہین کل آوگے تو جواب مین تو کہی ہون گا اور گی یاے مجہولہ سے
اور گی یاے معروفہ سے یہ تینون حرف کاف عربی سے جب بعد مصدر کے آتے ہین تو اسکو
بمعنی استقبال کے کردیتی ہین اول واحد مذکر اور دوسرا جمع مذکر اور تیسرا مفرد مونث
کیواسطے ہے اور گین جمع مونث کیواسطے اور ان ونکے خواص سے ہین دو امر ایک یہ کہ کلام
منفی مین آتے ہین اور دوسرا یہ کہ الف مصدر کا انکے آنے کے بعد یاے مجہولہ سے بدل
جاتا ہے جیسے مین نہین آئیگا اور نہین بیٹھیگا اور نہین اٹھیگا اور تم نہین آئیگے اور ہم نہین
آئینگے الخ اور مین نہین آئیگی اور تم یا ہم نہین آئینگین لیکن روزمرہ حال مین نون لفظ گین
کا حذف کرتے ہین اور کبھی مصدر اون حرفون کے بیچ مین لفظ ہی جو فائدہ حصر کا دیتا ہے
فاصل بھی ہوجاتا ہے جیسے مین آنے ہی کا نہین اور ہم آنے ہی کی نہین اور علی ہذا القیاس اور
کبھی ہی کو بعد ان حرفون کے بھی لاتے ہین مثلاً مین آنے کا ہی نہین الخ بھی فائدہ اشتراک
بین الامرین کا دیتا ہے یعنی اوسکے لانے سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ دو چیزین کسی بات مین باہم
شریک ہین جیسے زید آیا ہے اور عمر بھی یعنی آنے مین دونون شریک ہین کر کاف تازی اور
کے کاف تازی بیاے مجہولہ ان دونون حرف کو جب فعل ماضی کے بعد لاتے ہین تو
فعل سابق کے اولیت اور فعل لاحق کے بعدیت کا فائدہ دیتے ہین یعنی پہلے وہ فعل کیا جو
اوسنے اول مذکور ہے اور بعد اوسکے وہ فعل جو اوسکے پیچھے اور صیغہ ماضی کا بعد حذف الف
کے بشکل امر کے رہجاتا ہے مثال وہ اوٹھکر چلا گیا یا اوٹھکے چلا گیا اور کھڑا ہوکر بھاگ گیا
یا کھڑا ہوکے بھاگ گیا اور ہاتھ پھیلاکر یا ہاتھ پھیلاکے مانگنے لگا یعنی اول اوٹھا اور بعد
اوسکے چلا گیا اور اسی قیاس پر باقی مثالین ان دو حرفون کا حال ہاے مختفی کا سا ہے فارسی
کے افعال مین مثلاً سلام کردہ نشست و برخاستہ رفت یعنی سلام کرکر بیٹھ گیا اور اوٹھ کر

چلا گیا اور کبھی کر او سکے محذوف بھی کر دیتے ہین جیسے کہہ گیا اور اوٹھ گیا اور مار گیا اور
چوری کر گیا یعنی کہہ کر گیا اور مار کر گیا اور چوری کر کے گیا اور میر کے ان دونون شعرون مین

آگے ہماری لاش پہ کیا یار کر چلے ٭ خواب عدم سے فتنہ کو بیدار کر چلے ٭
خواہی پیالہ خواہ سبو کر ہمین کلال ٭ ہم اپنی خاک پر تجھے مختار کر چلے ٭

لفظ کر فعل ماضی ہی کے ساتھ ہے اور وہ لفظ کہ جو ما نحن فیہ ہے محذوف ہے یعنی کیا کر کر چلے اور بیدار کر کر
چلے اور مختار کر کر چلے اور کبھی فاعلیت کا بھی فائدہ دیتا ہے جیسے ونکہ یعنی آفتاب کی کیونکہ وہ دن کر نیوالا ہے
تو اور نا اور یو اور جیو امر حاضر کے بعد جب انہین سے کوئی حرف لاتے ہین تکلیف صدور
فعل کی زمانہ آیندہ مین مقصود ہوتی ہے مثلاً آیو یعنی جب ہم بلاوین زمانہ آیندہ مین اوسوقت
آنا اور اس کام کو کیجو اور بھیجو یا بھیجو یا بھیجیو اور دیکھو اور دیکھیو یعنی زمانہ آیندہ مین اور جیو اور
جیو سوا ان الفاظ چند کے اور کہین نہین پائے گئے اور بھیجیو مین یو ہے نہ جیو کسواسطے
کہ بھیجیو اوسکا اصلی ہے اور وہ مشتق ہے بھیجنے سے اور کبھی ایسے محل مین لاتے ہین کہ مخاطب کو
فعل کے تکلیف دینے سے کسی شی کی تحقیق اور تفتیش منظور ہو خواہ وہ تحقیق اور تفتیش مخاطب
سے متعلق ہو خواہ اپنے نفس سے مثلاً کوئی شخص وہان ٹھہرا ہوا اور اوسکا چہرہ یا کوئی اور شی
جو اوسکے پاس ہو اچھی طرح معلوم نہ ہوتی ہو تو اوسکو کہین یہان آئیو یا یہان آنا اسسے غرض
یہ ہے کہ یہ شخص یہان آوے تو اوس شئے کا حال خوب معلوم ہو جاوے اور تم جائیو یا تم جانا
یہ عبارت دو محل مین مستعمل ہوتی ہے اول یہ کہ تفتیش مخاطب کے حال کی قائل کو منظور ہے
مثلاً جب یہ معلوم کرنا منظور ہو کہ اوسے جانے کی طاقت ہے یا نہین تو وہان کہین کہ جائیو
یا جانا اگر وہ چلا گیا تو معلوم ہو گیا کہ جا سکتا ہے اور اگر نہ جا یا گیا تو معلوم ہو گیا کہ نہین
جا سکتا دوسرا یہ کہ جو شی قائل کے حضور مین نہین ہے وہ جا کر اوسکا حال معلوم کر یاوے

اور کبھی دعا کے محل میں بھی استعمال کرتے ہیں مثلاً تم سلامت رہو یا رہیو اور ایسی موقع
میں نا کم دیکھا گیا ہے اغلب کہ نہیں آتا اور اکثر علامت مفعول کی ہے مثلاً زید کو مارا اور
حرف ظرف یعنی میں کے محل میں بھی مستعمل ہوتا ہے جیسے بازار کو یا گھر کو یا دربار کو گیا تھا اور
کبھی بمعنی عوض کے بھی آتا ہے مثلاً کہیں کہ یہ جنس کتنے کو دو گے یعنی کتنے روپیہ کی عوض میں اکثر
علامت مفعول کی ہے مثلاً اوسکو تیں مارا اسے الف سے اور ان ہمزہ مفتوحہ اور نیز اور
نون اور کاف مضموم نفی کے واسطے آتے ہیں مثلاً ابجھے وہ شخص جو کسی سے نہ بجھے ہی کیونکہ
بجھ بای موحدہ مفتوحہ مخلوط الہا اور یاے ساکن سے بمعنی ڈر کے ہے اور اجیت وہ شخص کہ اوسکو
کوئی ظفر یاب نہوا اور الگ جیسے کوئی شے لگی نہو یعنی علیحدہ ہو اور ادہ کسی نے نہ چھوا ہو اور
اٹل جو ٹلنے والا نہو اور امٹ جو مٹ نہ سکے اور امرت جو نہ مرے اور انت جو ہمیشہ نہ رہے اور
ادھر جو کسی شی کے سہارے نہ دھرا ہو بلکہ معلق ہو اور ان رت راے مہملہ مضمومہ سے جو رت
یعنی موسم کی چیز نہو اور ان پڑھ جو پڑھا اور خوانده نہو اور انمیل جو چیز کسی کے میل کی
اور نرجل جو پانی نہ پیئے اور اسیواسطے جس برت میں ہندو پانی نہیں پیتے اوسکو نرجلا کہتے ہیں
اور نڈر جو کسی سے نہ ڈرے اور کراف کاف مضموم سے جو جانبے کہ اوسکو راہ قرار نہ پایا ہو اور
کپڑھ جو پڑھا ہوا نہو اور کڈھب جو چیز کہ ڈھب کی نہو یعنی بیطور اور بے وضع ہو اور کچال
اور کچال جو شخص اچھے اطوار کا نہو اور حرف بے جو فارسی میں نفی کے واسطے آتا ہے الفاظ ہندی
پر بھی اہل ہند نے بسبب اختلاط اہل فرس کو داخل کرلیا ہے جیسے بےڈھب اور بےڈول اور بےڈھنگ
اور بے ڈھنگ اور بے جوڑ جو چیز کسی شی کے ملنے کی نہو اور بد چلن جسکا چلن اور سلوک بد ہو اور
عوام الناس لادوس بھی بولتے ہیں یعنی وہ شخص جسکو دوس نہ دیا جاوے اور آ کا نسبت کا
ہے جیسے گنوار جو گانون میں رہے اور سنار جو سونے کا کام کرے اور لوہار جو لوہے کا کام کرے

اصل ان تینون لفظ کی گانوآرا اور سونآرا اور لوہ آر ہے اول سے الف اور باقیون سے
واو بسبب کثرت استعمال کی محذوف ہوگئی واڑہ واوا اور راے متقلبہ ہندیسی یہ بھی کلمۂ نسبت
کا ہے جیسے جھوارہ اور نائی واڑہ جہان جاٹ اور نائی بہت رہتے ہون اڑہ را متقلبہ ہندی
سے بدون واو کی ظاہرا یہ حرف تصغیر کا ہے جیسے نوارہ چھوٹی ناو بحث دوسری مرکب
کے بیان مین مرکب وہ ہے کہ دو یا زیادہ سے حاصل ہو اسطرح سے کہ جزو لفظ اسکا معنی کی جزو
پر دلالت کرے جیسے زید آیا تھا اور زید کا گھوڑا دونون عبارت مین زید دلالت کرتا ہے اپنے
معنے پر اور اول مین آیا تھا آنیکی معنی پر مع زمانہ ماضی کے اور دوسرے مین گھوڑا اپنی معنی پر
پر اور چونکہ مرکب دو قسم ہے مفید اور غیر مفید اسواسطے اسکو دو باب مین بیان کیا جاتا ہے

## باب پہلا مرکب مفید کے بیان مین

### اسمین تین فصل اور ایک خاتمہ ہے

جاننا چاہیے کہ مرکب مفید وہ ہے کہ سکوت اوسپر صحیح ہو اور سننے والے کو اوس سے خبر یا طلب
حاصل ہو جاوے اور اسیکو جملہ اور کلام بھی کہتے ہین اور کلام مین وہ نسبت جو درمیان
دو کلمون کے اسطرح پر ہوتی ہے کہ بسبب اوسکے سکوت صحیح ہوتا ہے اوسکو اسناد کہتے ہین اور
وہ کلمہ کہ اوسکے اسناد کسی کی طرف کرین اوسکو مسند کہتے ہین اور جسکی طرف اسناد کرین
اوسکو مسند الیہ کہتے ہین اور مسند اور مسند الیہ کا کلام مین واقع ہونا دو حال سے
خالی نہین ہے یا دونون اسم ہون اس کلام کو جملہ اسمیہ اور مسند الیہ کو مبتدا اور مسند کو
خبر کہتے ہین پھر وہ دونون اسم خواہ جامد ہون جیسے وہ زید ہے وہ مبتدا اور زید خبر
اور ہے حرف ربط خواہ ایک جامد اور دوسرا مشتق ہو جیسے زید جانیوالا ہے خواہ دونون

مشتق ہون جیسے کام کرنے والا ابھی جانے والا ہے یا ایک اسم اور دوسرا فعل ہو اور یہ
اسم اور فعل باعتبار واقع ہونیکے کلام مین دو طرح پر ہین ایک یہ کہ فعل پہلے اور اسم
پیچھے واقع ہوا ہو اسکو جملہ فعلیہ اور مسند کو فعل اور مسند الیہ کو فاعل کہتے ہین جیسے گیا زید
اور بیٹھا عمرو گیا اور بیٹھا فعل اور زید اور عمرو فاعل ہے دوسرا یہ کہ اسم پہلے اور فعل
پیچھے ہو جیسے زید آیا اور عمرو گیا اسمین اسمیہ اور فعلیہ دونون کا احتمال ہے پس اگر زید اور
عمرو کو مبتدا قرار دین اور آیا اور گیا فعل اور ضمیر غائب جو انمین مستتر ہے اور راجع ہے
بطرف مبتدا کی اوسکو فاعل اور فعل اور فاعل سے جملہ فعلیہ بناکر سبکو اکی خبر ٹھہراوین جملہ
اسمیہ ہو جاویگا اور اگر زید اور عمرو کو فاعل اور آیا اور گیا کو فعل مسند بطرف زید اور عمرو
کے ٹھہراوین جملہ فعلیہ ہو جاوے گا اور یہ اسواسطے ہے کہ اردو مین فاعل فعل پر مقدم
بھی ہوتا ہے لیکن معلوم کیا چاہیے کہ چونکہ اردو مین جملہ اسمیہ بدون حرف ربط کے نہین آتا
اور جو الفاظ کہ اونکو حروف رابطہ کہتے ہین وہ مشترک ہین حروف ربط اور افعال ناقصہ
مین اسواسطے اوسمین بھی اسمیہ ہونے پر جزم نہین کیا جاتا پس وہ زید ہے جملہ اسمیہ اور
فعلیہ دونون کا احتمال رکھتا ہے مانند تیسری شق کی اور جملہ فعلیہ پر کبھی حرف شرط جسکا
بیان حروف کی بحث مین ہوچکا داخل ہوتا ہے پس اس جملہ کو شرط کہتے ہین اور ایک
جملہ اور جو اسکے بعد ہوتا ہے اوسکو جزاے شرط اور اکثر جزا پر حرف تو بھی لاتے ہین مثلاً

| خو ہوتی ہمیشہ سے تمہاری اگر ایسی | تو کاہے کو بنتی میری اے فتنہ گر ایسی |
|---|---|

جملہ اول شرط اور جملہ ثانی جزا ہے اور جملہ پھر دو قسم پر ہے خبریہ اور انشائیہ خبریہ
اوسے کہتے ہین کہ اوسکے کہنے والے کو سچا یا جھوٹا کہہ سکین مثلاً کوئی کہے بادشاہ سوار
ہوا تھا اسمین احتمال ہے کہ سوار ہونے کی خبر جھوٹ دی ہو اور احتمال ہے کہ سچ دی ہو اور انشائیہ

وہ ہے کہ اوسکے کہنے والے کو جھوٹا یا سچا نہ کہہ سکین اور یہ کئی قسم پر ہے ایک امر جیسے جا اور بیٹھ اکثر انمین ضمیر مخاطب جو مستتر ہے اونکے فاعل ہے اور نہی جیسے مت جا اور مت بیٹھو اور استفہام جیسے یہان آوٴگے یا وہان جاوٴگے اور تمنے جیسے کاش یہ کام درست ہو جاوے اور ترجی جیسے شاید ہمارا دوست آجاوے اور عقود جیسے مین نے یہ کپڑا خریدا اور وہ تلوار بیچی اور ندا جیسے او لونڈی اور او غلام اور قسم جیسے واللہ مین کچھ نہ کہونگا اور تعجب جیسے واہ کیا چیز ہے

## باب دوسرا مرکب غیر مفید کے بیان مین

اور اوسکو مرکب غیر تام بھی کہتے ہین اور یہ وہ ہے کہ جب قائل کہہ کر خاموش ہو جاوے تو سننے والے کو اوس سے خبر یا طلب حاصل نہووے اور یہ تین طرح پر ہے طرح اول مرکب اضافی یعنی اوس مرکب کے بیان مین جسکا ایک جزو دوسرے جزو کی طرف اضافت رکھتا ہو اور اضافت نسبت ہے ایک اسم کی دوسرے اسم کیطرف اور جس اسم کو نسبت دین اوسکو مضاف کہتے ہین اور جسکی طرف نسبت کرین اوسکو مضاف الیہ اور فائدہ اضافت کا یہ ہے کہ اگر اسم مضاف ہو معرفہ کی طرف تو معرفہ ہو جاوے اور اگر مضاف ہو نکرہ کیطرف تو مخصصہ ہو جاوے اور شرط اضافت کی یہ ہے کہ مضاف خود معرفہ نہو والا اضافت بیفائدہ ہوگی اب جاننا چاہیے کہ اضافت تین طرح پر ہوتی ہے اول بمعنی لام کی یعنی برائی کی معنی اوس سے حاصل ہو اور یہ اضافت کئی جا مین آتی ہے ایک یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ دونون ایکدوسرے سے مبائن ہون یعنی نہ مضاف مضاف الیہ پر صادق آوے اور نہ مضاف الیہ مضاف پر لیکن مضاف الیہ مضاف کیواسطے ظرف نہو جیسے گھوڑا زیدکا اور مال عمرو کا اور مکان خالد کا اور زین گھوڑی کا کہ گھوڑا اور مال اور مکان اور زین زید اور عمرو اور خالد اور گھوڑی

صادق نہین آتا اور نہ بالعکس اور مضاف الیہ ظرف بھی مضاف کا نہین ہو لیکن اضافت
بمعنی لام کے ہو اور اس سے تملیک یا تخصیص کے معنی حاصل ہوتے ہین جیسے ظاہر ہے اور دوسرے
یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ مین عموم اور خصوص مطلق کی نسبت ہو اور یہ نسبت وہ ہے
کہ ایک جانب سے عموم ہو یعنی پہلا دوسرے کی جمیع افراد پر صادق آتا ہو اور دوسرے کیجانب
سے خصوص یعنی یہ دوسرا پہلے کی بعض افراد پر صادق آتا ہو جیسے حیوان اور انسان کہ انمین
نسبت عموم اور خصوص مطلق کی ہے اسواسطے کہ حیوان انسان کی جمیع افراد مثل زید اور عمرو
اور بکر اور خالد اور سوا انکے جسقدر ہون سب پر صادق آتا ہے اور انسان حیوان کی ایک فرد
یعنی حیوان ناطق پر فقط صادق آتا ہے پس جب مضاف اعم مطلق ہو اور مضاف الیہ اخص
مطلق تو یہ بھی اضافت لامی ہے جیسے درخت انار کا اور علم فقہ کا یا علم منطق کا اور بعض کے
زبان سے سنا گیا ہے گلستان اور بوستان کی کتاب ہرچند یہ لفظ محاورہ خواص مین کم زبان زد
ہے لیکن یہ اضافت علم فقہ اور درخت انار وغیرہ کی قبیل سے ہے اور چونکہ فارسی مین کتاب
گلستان اور کتاب بوستان آیا ہے اون لوگون نے اسکی ترجمہ کے طور پر کہہ دیا بعض مرتبہ
اسطرح روزمرہ مین اتفاق پڑجاتا ہے اور چونکہ ایسی صورتون مین مراد مضاف سے بعینہ مضاف الیہ
ہوتا ہے فارسی خوان درخت انار وغیرہ مین اس اضافت کو اضافت بیانی نام رکھہ دیتے ہین
اگرچہ واقع مین اضافت لامی ہے لیکن لا مناقشۃ فی الاصطلاح اسی طرح اگر الفاظ اردو
مین بھی فارسی کی تتبع سے اسکو اضافت بیانی کہین تو ہو سکتا ہے اور اضافت بیانی جو
مصطلح نحویون کی ہے اوسکا بیان آگے آویگا تیسری یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ مین
عموم وخصوص من وجہ کی نسبت ہو اور مضاف الیہ اصل مضاف کی نہو اور یہ وہ نسبت ہے
کہ پہلا دوسرے کی بعض افراد پر صادق آوے اور دوسرا پہلے کے بعض افراد پر اور اسمین

دو مادون مین افتراق ہوتا ہی اور ایک مادہ مین اجتماع جیسے سفید اور حیوان ان
دونون مین بھی نسبت ہی کسواسطے کہ بعض حیوان پر سفید صادق آویگا نہ جمیع حیوان پر
اور بعض سفید پر حیوان صادق آویگا نہ جمیع سفید پر کیونکہ زاغ حیوان ہی اور سفید نہین
اور سنگ مرمر سفید ہی اور حیوان نہین پس یہ دو مادہ افتراق کے ہین اور بط حیوان ہے اور
سفید بھی ہی اور یہ مادہ اجتماع کا ہی جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سنا چاہیے کہ جہان ایسی نسبت
ہو اور مضاف الیہ مضاف کی اصل نہو وہان بھی اضافت لامی ہی جیسے اضافت سونیکی
کڑے یا تیلی کی طرف مثلاً سونا کڑے کا یا تیلی کا کسواسطے کہ کڑا یا تیلی مادہ سونیکا نہین ہے
دوم بمعنی فی کی یعنی بمعنی حرف ظرف کی ہو اور یہ وہان ہوتی ہی کہ مضاف مباین مضاف الیہ کے
ہو اور مضاف الیہ ظرف ہو واسطے مضاف کے جیسے سوار گھوڑے کا اور سوار کشتی کا اور روزہ
رمضان کا اور پانی کوے کا سوم بمعنی من کی یعنی بمعنی حرف سی کے ہو جو بیان کیواسطے آتا ہے
اور یہ وہان ہوتی ہی کہ مضاف اور مضاف الیہ مین نسبت عموم اور خصوص من وجہ کی ہو اور
مضاف الیہ اصل ہو مضاف کیواسطے جیسے انگوٹھی سونے یا چاندی کی کہ سونا یا چاندی اصل
انگوٹھی کی ہی یعنی وہ اس سے بنی ہوئی ہین اور سنا چاہیے کہ اضافت لامی کی بعض قسم مین
اگر مضاف مشبہ بہ اور مضاف الیہ مشبہ ہوتا ہی تو اوسکو اضافت تشبیہی کہتے ہین جیسے چشم نرگس
اور زبان سوسن وگل رخسار اور اگر مضاف بیٹا ہو مضاف الیہ کا تو اوسکو اضافت بنی نام
رکھدیتے ہین اور یہ استعمال فارسی مین بہت ہی اردو گو بھی فارسی کی تتبع سی اپنی کلام مین
استعمال کرتے ہین اضافت تشبیہی کو کبھی بعینہ ترکیب فارسی کے طور پر اور کبھی علامت اضافت
یعنی کا لگا کر جو مختص ہے زبان ہندی کے ساتھ اول جیسے اس شعر مین ولی کے ع عالم مین
جو ہوا ہے طالب تیری بھوونکا + اوسکے نگین دل پر نقش ہلال ہوگا + دوسرا جیسے اس شعر

مین وزیر کے سے افسوس کہ اس دل کا کنول کھلنے نہ پایا + کوئی دن کو چلے جاتے ہین شاہی
سے تلے ہم ہ نگین دل اور دل کا کنول مقصود بالتمثیل ہے اور اضافت بنی کو فارسی ہی کے طور
پر لاتے ہین جیسے عباس علی یعنی عباس بیٹا علی کا اور باقی اضافتون کا حال بھی یہی ہے
یعنی کبھی کسرہ کے ساتھ جیسے ان اشعار مین ولی کے سے مدہوش ہون مین نرگس مست
سے تیرے ہ ساقی نہ مجکو کچھ قدح دل نے غش کیا + ہوس سے تمام عمر جو تھا جوش شور
وحشت عشق ہ ہوئی یہ دلولہ اپنے سر مین بھی تھا + اوٹھا جو خاک رہ قیس سے بگولا سا
ایک اضطراب سا پیدا غبار مین بھی تھا + فقط نہ سنگ ہی کچھ آبلون سے سرخ ہوئی
لہو جگر کا مرے نوک خار مین بھی تھا + اگرچہ آج ہے بالین سنگ و بستر خاک + کبھی تو سر
مرا آغوش یار مین بھی تھا + دوسرے جیسے ان اشعار مین ولی کے سے نہ نکہت یاسمین
نہ عنبر سارا کی بھی شمیم + مجکو کسی کی نکہت کاکل نے غش کیا + آیا چمن مین کو فسانۂ گل
یک بیک نسیم + ہر گل کی جیب چاک ہے بلبل نے غش کیا + یک قطرہ خون نہین جگر و دیدۂ
بیمار میری + مجکو تو اشک خون کی تسلسل نے غش کیا + ہوس سے اگرچہ مجکو درد دل
یار مین بھی تھا یہ کچھ قرار دل بیقرار مین بھی تھا + گذشتگان کے زمانہ کا کم نہ وصف کرو +
یہی غم و الم اوس روزگار مین بھی تھا + ہوس کا دل تیرے جانے سے اب ہے منزل غم +
کبھی خوشی کا گذر اس دیار مین بھی تھا + جب ان سب امور سے فراغت حاصل ہوئی اب
جاننا چاہیے کہ علامت اضافت کی ہندی مین تین لفظ ہین اول کا اور یہ باعتبار وحدت
اور جمع اور تانیث اور تذکیر مضاف کے مختلف ہوتا ہے یعنی اگر مضاف واحد مذکر ہو تو کا
الف کے ساتھ اور اگر جمع مذکر ہو تو کے یائے مجہول سے آتا ہے مثلاً زید کا گھوڑا یا گھوڑا زید
کا اور زید کی گھوڑی یا گھوڑی زید کی اور اگر مضاف واحد مونث یا جمع مونث ہو تو

سکے یا ہے معروف ہے مثلاً لونڈی عمرو کی یا لونڈیان عمر کی مثال کا اور کی اشعار گذشتہ
مین کئی مذکور ہوئین دوسرا نا اور اوسکا حال بھی مثل کا ہے مثلاً اپنا گھوڑا یا اپنی گھوڑی
یعنی اسپ اپنا ہی خود جمع کے ساتھ یا اپنی لونڈی یا اپنی لونڈیان اور یہ کلمہ سوا لفظ آپ کے
کسیکے ساتھ ملحق نہین ہوتا غالب یہ ہے کہ اوس جگہ نا یا نی سا کلمہ نہین بلکہ فقط الف نا یا یا تحتانی
ہے اور نون جزو ہے اپن کا کسواسطے کہ ہندی الاصل اپن بمعنی خود کے ہے چنانچہ باہر شہر
دکھن وغیرہ کے رہنے والون سے اکثر بجاے آپ کے اپن سنا گیا ہے پس زمانہ حال مین تخفیف
سے آپ رہگیا ہے اور تصرف کرکے ہمزہ کو ممدودہ کرلیا ہے اور نون کے ساتھ استعمال کرنا حالت
اضافت مین اقتضا محاورہ اور روزمرہ کا ہے اور یہ امر سماعی ہے اسمین قیاس کو دخل نہین
تیسرا را اور اوسکا حال بھی کا اور نا کا سا ہے تبدیل حرف آخر کے باب مین اور یہ لفظ بعد
ضمیر متکلم اور مخاطب کے خواہ مفرد کی ہو خواہ جمع کی اور جگہ کہین نہین دیکھا گیا مثلاً میرا گھوڑا
یا ہمارا گھوڑا اور میری گھوڑی یا ہماری گھوڑی یعنی اسپ ہاے من مفرد یا اسپہاے ما جمع
کے ساتھ اور تیرا گھوڑا یا تیری گھوڑی اور تیری لونڈی یا تیری لونڈیان اور تمھاری
لونڈی اور تمھاری لونڈیان اور جب مضاف مذکر واحد یا جمع مفعول واقع ہو یا مضاف الیہ
کسی اور مضاف کا ہو وہان یہ تینون علامتین یاے مجہول کے ساتھ آتی ہین مثلاً اوسکے
غلام یا اوسکے غلامون کو مارا یا اوسکے غلام کا گھوڑا دوسری مثال مین غلام مضاف ہے
ضمیر غائب کا اور مضاف الیہ ہے گھوڑی کا باقی مثالین اسی قیاس پر سمجھ لینا چاہیے سودا کا شعر

دامن صبا نہ چھو سکے جس شہسوار کا ۞ پہونچے کب اوسکو ہاتھ ہمارے غبار کا

غبار مضاف ہے ضمیر جمع متکلم کا اور مضاف الیہ ہے ہاتھ کا معلوم کیا چاہیے کہ مضاف کو مضاف الیہ
سے خواہ مقدم کرین خواہ موخر اردو مین دونون طرح سے جائز ہے مثلاً گھوڑا زید کا یا زید کا گھوڑا

جیسی پہلی مثالون سے واضح ہوگیا اور مضاف اور مضاف الیہ مین فصل بھی جائز ہے سودا کا شعر

زخم دل پاوے میرے سوز سخن سے التیام ❊ چاک ملتا ہے زبان شمع سے گلگیر کا

جو کہ ظالم ہو سو ہرگز پھولتا پھلتا نہین ❊ سبز ہوتے کھیت دیکھا ہے کبھو شمشیر کا

توڑ کر بتخانہ کو مسجد بنائی تونے شیخ ❊ برہمن کی دل کی بھی کچھ فکر ہے تعمیر کا

شعر اول مین چاک اور گلگیر اور دوسرے شعر مین کھیت اور شمشیر اور تیسرے مین دل اور تعمیر مضاف اور مضاف الیہ ہین جو الفاظ انکے بیچ مین واقع ہین وہ فصل ہین ان دونون مین

**فصل دوسری** اس مرکب کے بیان مین جسنے دو اسم سے ترکیب پائی ہو اور دوسرا اسم معنی حرف کو متضمن ہو یہ امر اسماے اعداد مین پایا جاتا ہے اور صورت لفظ سب اسماے اعداد کی مقتضی اس بات کی ہے کہ ان سب مین ترکیب ہو کسواسطے کہ مثلاً تیرہ اور چودہ اور پندرہ اور سترہ اور اٹھارہ اور تیئیس اور چوبیس اور اسی قیاس پر باقی اعداد ننانوے تک انکے اول مین معلوم ہوتا ہے کہ اعداد احاد مثل تین اور چار اور پانچ اور سات اور آٹھ ہین اور بسبب تغیر ازمنہ اور تصرف السنہ کے کچھ تبدل اون مین آگیا ہے لیکن چونکہ بعض کے جزو ثانی کی حقیقت مثل گیارہ اور بارہ اور انیس اور انتیس وغیرہ مؤلف کو معلوم نہین اسواسطے نہین کہہ سکتا کہ یہ اسما کس کس لفظ سے مرکب ہین بہر کیف جنکی حقیقت ترکیب کی قریب بفہم ہے سو انکو مثال مین لکھتا ہے تئیس اور چوبیس اور پچیس اور چھبیس اور ستائیس اور اٹھائیس مرکب ہین عدد احاد اور بیس سے انکی اصل تھی تین اور بیس اور چار اور بیس وغیرہ کہ بسبب تصرف کے بعض حروف جزو اول اور جزو ثانی کے گر گئے اور کوئی حرف مثل الف ستائیس کے زیادہ ہوگیا لیکن حرف آور جو عطف کے واسطے ہے حذف کیا اور ان دونون اسمون کو باہم امتزاج دیکر بمنزلہ ایک اسم کے کر دیا فصل تیسری

اوس مرکب کے بیان مین جو دو اسم سے ترکیب پاکر بمنزلہ اسم واحد کے ہوگیا ہو لیکن
اسم دوسرا معنی حرف کو متضمن نہو اسماء الرجال بیشتر اسی قبیل سے ہوتی ہین اہل اسلام
کے نام مثلا محمد حسین اور احمد حسین اور علی نقی اور اسد علی اور علی حسین اور حیدر علی اور
حیدر حسن اور کرار حسین اور ہندی مین جیسے شنکر سنگہ اور مہر چند اور مہتاب سنگہ اور
شیر سنگہ اور ناہر سنگہ **خاتمہ بعض ضروریات کے بیان مین** اور اوسمین نو فصلے
ہین **فصل پہلی** تمیز مین اور تمیز وہ اسم ہے کہ کسی شی سے ابہام کو رفع کردے اور یہ کئی طرح پر ہوتا
ہے پہلی عدد سے رفع جیسے میرے پاس دس آدمی ہین دس عدد مبہم تھا اوس سے معلوم نہوتا تھا کہ دس
کیا چیز ہے جب کہا آدمی وہ ابہام جاتا رہا دوسری وزن سے جیسے آدھ سیر تیل جلا تیسرے پیمانہ سے مثلا
ایک کٹھری کپڑون کی اور چار گونین اناج کی اور ایک مشکا پانی کا اور دو کپے گھی کے اوسکے گھر مین
ہین چوتھی مساحت سے جیسے دو کوس زمین چلو گی اور بالشت بھر کپڑا پھاڑا اور کبھی تمیز رفع ابہام کرتی ہے اوس
نسبت سے جو درمیان جملے کے ہو مثلا وہ شخص اپنی ذات سے خوب ہے نسبت خوب ہونیکی جو شخص
کی طرف ہے مبہم تھی یعنی معلوم نہ تھا کہ اوسکا خوب ہونا اوسکے اپنے نفس کی جہت سے ہے یا غیر کی
جب کہا اپنی ذات سے معلوم ہوگیا کہ اوسکا خوب ہونا اوسکے نفس کی جہت سے ہے یا وہ شخص
مجھسے بڑا ہے باعتبار ناتے کے یا باعتبار سن یا علم و فضل کی بڑائی مبہم تھی کسواسطے کہ بڑا ہونا
کئی وجہ سے ہوتا ہے اور یہ معلوم نہ تھا کہ وہ شخص عمر یا کس اور اعتبار سے بڑا ہے جب کہا باعتبار
ناتے یا سن یا علم و فضل کے وہ ابہام اوٹھ گیا **فصل دوسری استثنا کے بیان مین**
اور استثنا الگ کرنا ایک چیز کے حکم کا ہے بہت چیزون کے حکم سے پس جسکو نکالین اوسکو
مستثنی اور جس سے نکالین اوسکو مستثنی منہ کہتے ہین اور یہ الگ کرنا بواسطہ چند حروف کے
ہوتا ہے جنکا بیان حروف کی بحث مین گذرا اور مستثنی دو قسم ہے متصل اور منقطع متصل وہ

کہتے ہین کہ نکالا جاوے ایسی کئی چیزون سے کہ وہ ان چیزون مین داخل ہو مثلا اس گہر کے
سب آئے سوا زید کے مراد یہ ہی کہ اون گہر کے لوگون مین ایک زید بھی تھا حرف استثنا
کے ساتھ اوسکو ان سب سے خارج کر دیا تاکہ اوسکا آنا نہ سمجھا جاوے اور یہ کئی چیز جنہین
سے مستثنی کو خارج کرتے ہین جائز ہے کہ لفظا مذکور ہون جیسے پہلی مثال مین گذرا اور جائز
ہے کہ مقدر ہو مثلا یہان آج نہین آیا مگر زید یعنی کوئی نہین آیا مگر زید مستثنی منہ یعنی لفظ
کوئی مقدر ہے اور منقطع اوسی کہتے ہین کہ جن کئی چیزون سے الگ کرین وہ پہلے سے اونمین
داخل نہو مثلا کہین کہ یہان سب شاہزادے آئے تھے الا سپاہی ظاہر ہے کہ سپاہی جو
مستثنی ہے مستثنی منہ یعنی شاہزادون مین داخل نہین ہے یا ادس قوم کے سب لوگ آئے سوا ے چار پانچ
کے اور ظاہر ہی کہ چار پانچ قوم مین داخل نہین **فصل تیسری** منادا کے بیان مین اور منادا
وہ ہے کہ پکارا جاوے بواسطہ حرف ندا کے اور حروف ندا کا ذکر حرف کی بحث مین گذرا
اور وہ حروف قائم مقام لفظ ادعو کے ہوتے ہین یعنی بلاتا ہون مین جیسے اے شخص یہان
آ شخص منادی ہے کہ پکارا گیا ہے بواسطہ لفظ اے کے اور مراد اس سے یہ ہے کہ بلاتا ہون مین
شخص معین کو اور منادا کبھی غیر معین بھی ہوتا ہے مثلا ایک نابینا کہے کہ اے بندہ خدا کے
مجھے کچھ دو پس ظاہر ہے کہ نابینا بسبب نظر نہ آنے کے کسی کی تعین نہین کرتا بلکہ چاہتا ہے کہ کوئی
شخص میری آواز سنکر مجھے کچھ دیوے **فصل چوتھی** مندوب کے بیان مین اور مندوب وہ ہے
کہ اوسکے واسطے درد مند ہون اوسکے نہونے کے سبب سے یا اوسکی ہونے کے سبب سے جو مصیبت
ہو اور مندوب دو قسم ہے ایک وہ کہ جسکے نہونے کے سبب سے درد مند ہوتے مین مندوب قسم اول کا
جیسے کہین ہائے باپ یا ہائے بیٹا اور ہائے بیٹا جب کسی کا باپ یا بیٹا مرگیا ہو اور ظاہر ہے کہ باپ
اور بیٹے کے نہونے سے درد مند ہو کر یہ کلمہ کہا ہے اور مندوب قسم ثانی کا جیسے کہین کہ

ہاے مصیبت یا ہای افسوس یا وا ویلا جب کسی کا کوئی عزیز مر گیا ہو یا کچھ مال تلف ہو گیا ہو مثلاً او ر ظاہر ہے کہ عزیز یا مال نہونے سے جو مصیبت اور افسوس موجود ہوا وس افسوس وغیرہ کے ہونے پہ تعجب کیا گیا ہے فصل پانچوین صفت اور موصوف کے بیان مین معلوم کیا چاہیے کہ صفت وہ چیز ہے کہ دلالت کرے اُس معنی پر جو اوسکے موصوف مین ہوا ور اسکا استعمال دو نوع پر ہے نوع اوّل بطور فارسی کے اور یہ دو قسم ہے ایک یہ کہ وہ کلمہ جو موصوف ہے مکسور الآخر ہوا ور اوسکے بعد صفت واقع ہو جیسے اسپ خوش رفتار اور مرد جاہل اور بادشاہ عادل اور دست کوتاہ اور مرد نیک اور دوسرے یہ کہ موصوف الآخر ہوا ور صفت اس سے پہلے واقع ہو جیسے نیک مرد اور ان دونون قسم مین دونون کلمہ فارسی ہی ہوتی ہین نوع دوم بطور ہندی کے اور اس نوع مین صفت اکثر بطور قسم دوم نوع اول کے پہلے موصوف سے واقع ہوتی ہے اور یہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ صفت اور موصوف دونون ہندی ہون جیسے بھلا مانس اور اچھی رُت اور برا چلن اور بڑا بھائی اور چھوٹا بیٹا دوسرے یہ کہ صفت ہندی اور موصوف فارسی جیسے بھلا آدمی اور بڑا آدمی اور بڑا صاحب اور چھوٹا صاحب اور اچھی طرح اور کبھی صفت مؤخر بھی موصوف سے واقع ہوتی ہے جیسے آدمی اچھی کی کیا بات ہے جاننا چاہیے کہ صفت اگر لفظ فارسی ہو تو از بس الفاظ فارسی مین تفرقہ تذکیر اور تانیث کا نہین ہے تو اوسکے موصوف عام ہے کہ مذکر ہو یا مونث اور یہ بھی ہوسکتا ہے کہ موصوف واحد ہو خواہ جمع مثلاً ایک نیک مرد یون کہتا تھا اور نیک مردون نے یون کہا اور ایک زن نیک بیٹھی تھی یا نیک زنین یا نیک عورتین ایسا کام نہین کرتین اور اگر صفت لفظ ہندی ہو تو وہان تانیث اور تذکیر واجب ہے مثلاً اچھا مرد اور اچھی عورت اور واحد اور جمع مین تفصیل ہے یعنی اگر صفت کے آخر الف ہو تو موصوف بھی

چاہیے کہ واحد ہو مثلاً اچھا مرد اور اگر صفت کے اخیر میں یاے مجہولہ ہو تو موصوف چاہیے
کہ جمع ہو مثلاً اچھے مردوں کو اور اچھے آدمیوں کو ایسا ہی چاہیے اور اس عبارت میں
مثلاً اچھے مرد اور اچھے آدمی ایسی ہی ہوتے ہیں باوجود یاے مجہولہ کے مرد اور آدمی
کا باعتبار لفظ کے مفرد ہونا اسواسطے کہ الفاظ فارسی حالت فاعلیت میں جب علامت
فاعل یعنی لفظ نے اور علامت مفعول یعنی کو انکے ساتھ مذکور نہو زبان اردو میں
باعتبار لفظ کے مفرد ہوتے ہیں گو مقصود جمع ہو جیسے کئی مرد اور کئی آدمی آئے تھے اور
کئی مرد اور کئی آدمی کھانا کھا گئے اور ہمنے کئی مرد یا کئی آدمی دیکھے تھے اور اگر صفت کے
آخر یاے معروفہ ہو تو موصوف کا واحد اور جمع ہونا دونو درست ہے مثلاً اچھی عورت
اور اچھی عورتیں فصل چھٹی تاکید کے بیان میں اور تاکید وہ شی ہے کہ کسی چیز کو نسبت
یا شمول میں مقرر کر دے تاکہ سننے والے کو شک نرہے اور تاکید دو طرح پر ہے لفظی اور
معنوی لفظی وہ ہے کہ ایک لفظ کو مکرر ذکر کریں خواہ فعل کو اور فعل امر ہو مثلاً بیٹھ بیٹھ
اور جا جا اور کہہ کہہ اور ٹھہر ٹھہر یا ماضی ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید گیا یا پوچھے کہ آیا تو
کہیں کہ گیا گیا یا آیا آیا یا مضارع ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید وہاں جاوے گا یا وہاں
آویگا تو کہیں کہ جاویگا جاویگا یا آویگا آویگا خواہ فاعل کو مکرر ذکر کریں مثلاً جب کوئی پوچھے
کہ تمہیں نے کہا تھا تو کہا جاوے کہ میں نے میں نے یا پوچھے کہ کیوں صاحب وہاں میں ہی جاؤں
تو کہا جاتا ہے کہ ہاں صاحب تم تم اور فعل یہاں سے بسبب قرینہ کے محذوف ہو گیا ہے یا سوا
ان کلمات کے کسی اور کلمہ مثل کلمہ تنبیہ اور نفی اور نہی کو مکرر ذکر کریں مثلاً ہاں ہاں
وہاں جا یا نہیں نہیں میں نے نہیں کہا یا کسیکو کسی کام سے منع کرنے کے وقت کہیں بس بس
یعنی اس کام کو بس کر اور سوا اسکے تکریر میں کبھی فصل بھی واقع ہوتی ہے مثلاً ہاں رہی ہاں

یا ہان صاحب ہان یا ہان میان ہان یا کیا تھا صاحب کیا تھا یا آوے گا مقرر آویگا
علی ہذا القیاس اور کبھی تمام جملہ کو مکرر کہتے ہین مثلاً زید گیا تھا زید گیا تھا اس تاکید مین تقریر ہے
نسبت کا اور تاکید معنوی وہ ہے کہ معنی کسی لفظ کی تقریر پر دلالت کرے اور وہ یہ الفاظ ہین
آپ خود سب دونون اور اخوات اسکے مثلاً کہین مین آپ گیا تھا یا مین خود موجود
تھا اور وہان سب لوگ بیٹھے تھے اور دونون یہان آئے تھے اسمین تقریر ہے شمول مین **فصل**
ساتوین بدل کے بیان مین بدل وہ اسم ہے کہ بعد ایک اسم کے واقع ہوا ور نسبت کی ساتھ
وہی مقصود ہو اسم اول بمنزلہ توطیہ اور تمہید کے ہوتا ہے اور اول مبدل منہ کہتے ہین اور
بدل چار قسم ہے اول بدل الکل من الکل یعنے ساریکو ساری بدل کرین اور یہ وہ اسم ہے کہ
اسکا مدلول بعینہ مدلول مبدل منہ کا ہو مثلاً زید تمہارا بھائی آیا تھا یا علی بخش آپکا بیٹا گیا
بھائی بدل ہے زید کا اور بیٹا بدل ہے علی بخش کا اور آنے اور جانے کی نسبت ساتھ انہی دونون کی مقصود
ہین اور زید اور علی بخش ان دونون کے واسطے بمنزلہ تمہید کے ہین کیونکہ اگر انکو نہ کہتے تو بھائی
اور بیٹا ہونا کسکی نسبت سمجھا جاتا دوسرے بدل البعض من الکل یعنی ساریکا ایک جزو اوس
ساریکا بدل ہو اور یہ وہ اسم ہے کہ اسکا مدلول مبدل منہ کی مدلول کا جزو ہو جیسے کہین کہ ہمنے روٹی
کھائی ایک ٹکڑا اور پلاؤ کھایا ایک نوالہ یا اسکو باپ کا مال میراث مین پہنچا اوسکا آدھا
تیسرے بدل الاشتمال اور یہ وہ ہے کہ اسکا مدلول مبدل منہ سے متعلق ہو اسکی مثال تکلف لکھی جاتی
ہے مثلاً کہین زید لٹ گیا مال اوسکا زید کے لٹ جانے سے اوسکے مال کا لٹنا مراد ہے لیکن یہ بدل
عربی مین کثیر الوقوع ہے اور فارسی مین بھی کم واقع ہوتا ہے چہ جاے اردو اور اسکا استعمال
اردو مین کہین پایا نہین گیا بدل الغلط وہ اسم ہے کہ غلط کے پیچھے ایک اور لفظ سے یاد کرتے
اور اردو مین لفظ نہین کا بھی اس بدل کے اول مذکور کرتے ہین تاکہ معلوم ہو کہ پہلا اسم

غلط تھا اور سہواً زبان سے سرزد ہو گیا تھا اور مقصود دوسرا ہے مثلاً کل آپ کا بھائی
آیا تھا نہیں بیٹا یعنی اول بھولے سے بھائی زبان سے نکل گیا اور بیٹا اوسکے اوسکا تدارک
کیا **فصل آٹھوین** اوس عطف کی بیان مین جو بواسطہ حروف عاطفہ کے ہو اور جسپر معطوف
کرین اوسکو معطوف علیہ کہتے ہین اور معطوف وہ اسم ہے کہ حرف عطف کی بعد مع معطوف علیہ کی
نسبت کے ساتھ مقصود ہو جیسے کہین پلاؤ اور سالن کھایا یعنی سالن بھی کھایا اور پلاؤ بھی کھایا
معلوم کیا چاہیے کہ فعل تانیث اور تذکیر مین معطوف کی تانیث اور تذکیر کے تابع ہے یعنی اگر
معطوف علیہ مذکر ہو اور معطوف مونث تو فعل مین علامت مونث کی لاحق کرینگے مثلاً سالن اور
روٹی کھائی اور اگر معطوف علیہ مونث اور معطوف مذکر ہو تو فعل مین علامت تذکیر کے لاحق
کرینگے جیسے روٹی اور سالن کھایا اور عطف بالحروف کو عطف نسق بھی کہتے ہین **فصل نوین** عطف بیان مین
اور یہ ایک اسم ہے صفت کے سوا کہ ایک اور شی کو ظاہر کر دیتا ہے پس عطف بیان وہ اسم واقع ہوگا
جو زیادہ مشہور ہو مثلاً مصلح الدین سعدی جمال الدین عرفی افضل الدین خاقانی اوحد الدین انوری
یا کہین میر نظام الدین ممنون شیخ ابراہیم ذوق یا کہین مرزا مغل بادشاہ کے چھوٹے بیٹے کی سواری دیکھی تھی

## باب تیسیر اللغت مین

**فصل الالف** آ امر ہے مشتق آنی سے آب الف ممدودہ کے ساتھ پانی اور موتی کی
صفائی اور جب مضاف ہوتا ہے تلوار اور چھری وغیرہ کی طرف بمعنی تیزی اور برش کے ہوتا ہے
آبدار وہ شخص جسکو آبدار خانہ کی خدمت سلاطین یا امراے جلیل القدر کے سرکار سے
مفوض ہو اور وہ شمشیر جسمین برش خوب ہو اور وہ موتی جسمین صفائی بہت ہو اور
مربے کا شیرہ جسوقت خوب صاف اور بغش تیار ہو تو اسکو بھی کہتے ہین کہ خوب آبدار
پکا ہے آبداری خدمت آبدار خانہ کی اور صفائی آبدار خانہ وہ مکان جو پانی کے ظروف

رکھنے کے واسطے مختص ہوا آبدیدہ وہ شخص کہ اوسکی آنکھ مین آنسو بھرے ہوئے ہون اور
مستعد گریہ کا ہوا آبدست استنجا اور اس لفظ کو کرنے اور لینے کے ساتھ استعمال کرتے ہین
جیسے کہین کہ اوسنے آبدست کی یا آبدست لی آبرو عزت اور اعتبار آبشار پانی کی چادر آبکاری
شراب کا کام مثل کشید اور بیچ آب و تاب صفائی اور چمک آباد ضد ویران اور اوسکا
استعمال مکان اور مکین دونون مین جائز ہے جیسے وہ گھر آباد ہے یا وہ شخص اس گھر مین آباد
ہوا اور جو شخص فارغ البال و در فراخ عیش ہوا اوسے بھی آباد کہتے ہین اور یہ مجاز ہے مثلا
کہین اب وہ شخص روپیہ سے آباد ہوا آبادی مقابل ویرانی آبلہ چھپولا اور دانہ چیچک
اور بمعنی اول کے پھوٹنے کے ساتھ استعمال کرتے ہین آبلہ دل کا وہ سوزش جو کسیکو رشک سے اور
حسد سے دلمین ہو اور نسبت آبلہ کی طرف دل کے اس خیال سے ہے کہ بسبب کمال سوزش کے
دلمین فی الواقع آبلہ پڑگئے ہین آبی نیلگون اور ایک قسم روٹی کی ہے مقابل روغنی کے کہ تنور
مین پکتی ہے چونکہ روغنی کے خمیر مین روغن اور دودھ داخل کرتے ہین اور اوسکے خمیر مین پانی
اسواسطے آبی کہتے ہین اپتر الف مقصورہ کے ساتھ یعنی اسوقت اپتر اصل مین بمعنی دم بریدہ کے
ہے اور استعمال بمعنی پراگندہ کے ہے جیسے سب کا تا دفتر ابتر ہوگیا اور بمعنی بدوضع اور بداطوار
کے بھی استعمال کیاجاتا ہے جیسے کہین کہ اوسکا بیٹا بڑا ابتر ہے ابجد عبارت مشہور کہ اوسسے اعداد
حروف تہجی کے معلوم ہوتے ہین ابجد خوان نو آموز ابدال الف کے فتحہ سے ایک فرقہ ہے مردان
غیب سے ابر مشہور ہے چونکہ ابر نشان رحمت الہی کا ہے ابر کو ابر رحمت بھی کہتے ہین اور کبھی بطور
تشبیہ کے رحمت الہی کو بھی ابر رحمت بولتے ہین اور وہ نقش جو کاغذ ابری پر ہوتے ہین اونکو
بھی ابر کہتے ہین ابر عالمگیر وہ ابر ہے کہ دور دور تک برسے ابر قبلہ وہ ابر جو قبلہ سے اوٹھے اور
یہ ابر اغلب کہ خوب برستا ہے ہرچند قبلہ اور کعبہ ایک ہے لیکن فارسی مین اس ابر کو ابر قبلہ

کہتے ہین نہ ابر کعبہ مگر میر تقی نے ابر کو کعبہ کی طرف بھی ایک شعر مین منسوب کیا ہے اور حق یہ ہے
کہ اوس شعر مین لفظ کعبہ کا بہ نسبت قبلہ کے خوب گرم واقع ہوا ہے ؏ ابر اوٹھا جو کعبے
سے جھوم پڑا میخانہ پر + بادہ کشونکے جمگھٹ ہین اب شیشہ اور پیمانہ پر + اور مشہور ہے کہ
کسی نے میر سے پوچھا تھا کہ ابر قبلہ معروف ہے نہ ابر کعبہ اونہے جواب دیا کہ کعبہ یہان گرم تھا
اسواسطے کہا گیا ابر مردہ ایک چیز ہوتی ہے پولی اور سوراخ دار اور بہت ہلکی کہ پانی کو جذب بہت
کرتی ہے عوام کو اعتقاد ہے کہ وہ مرا ہوا ابر ہوتا ہے اُسکو عربی مین اسفنج کہتے ہین ابری ایک قسم
کاغذ منقش کی ہے اور اوسکے منقش کرنے کا قاعدہ یہ ہے کہ تخم میتھی کے لعاب پر کئی رنگ مثل سرخ
اور زرد اور سبز وغیرہ ڈالکر کاغذ اوسپر رکھکر اوٹھا لیتے ہین کاغذ اُن رنگون کو پی لیتا ہے اُن
نقوش کو ابر اور اوس کاغذ کو کاغذ ابری کہتے ہین ابرہ دوہرہ یا روئی دار جامہ مین وہ
کپڑا ہوا اوپر کیجانب ہو مقابل استر کے اُبسنا طعام کا متعفن ہوجانا بسبب اثر گرمی کے اُبسا ہوا
طعام یعنی بسبب گرمی کے متعفن ہوگیا ہوا اُبلنا الف مضموم سے پانی یا اور شے رقیق کا بسبب
جوش کے ظرف سے باہر نکل پڑنا اُبال حاصل بالمصدر ہے ابلنے سے یعنی اوس جوش کو کہتے ہین
جسکے سبب بالعات اپنے ظرف مین سے باہر نکل پڑتے ہین اُگنا الف مضموم سے نباتات کا زمین
سے باہر نکلنا اور بجاے اوسکے اگنا کاف فارسی سے مقام مین باے موحدہ کی بہت مستعمل
ہے اپنا آپنا اپنی بھی متعدی ہے یعنی کسیکو بونے کے واسطے حکم کرنا ابھی الف مقصورہ سے یعنی
یعنی اسی وقت یہ مرکب ہے اب اور ہی سے جو فائدہ حصر کا دیتا ہے آپ الف ممدودہ سے مع ا
ضافت کے یعنی خود آپا بھی بھین آپس یعنی ہمدیگر اپنایت یعنی قرابت اپن الف مقصورہ
سے یعنی اپنے لیکن شاہجہان آباد کی زبان مین مستعمل نہین اہل دکن وغیرہ کا محاورہ ہے اپنا
جو اپنے ذات سے ہو مگر اطلاق اسکا اوسپر کرتے ہین جو باعتبار لفظ کے مذکر ہو مثلاً اسباب

اپنا اور مال اپنا اور مکان اپنا آپنی یاے معروفہ سے جو اپنے ملک سے ہو لیکن اسکا اطلاق
اوس پر کرتے ہین جو باعتبار لفظ کے مؤنث مثلاً اپنی حویلی اور اپنی زمین اور اپنی چیز اپھرنا
اکثر پیٹ بھوسنے کے محل مین استعمال کرتے ہین اور کبھی ایسے محل مین بھی بولتے ہین کہ کوئی
شخص بہت نشاط یا تکبری از خود رفتہ ہو کر کسیکے ساتھ التفات نکرے جیسے کہین وہ شخص
حد سے زیادہ ابھر اجاتا ہے آتش آگ آتشک مرض مشہور آتشی اسکا اطلاق اکثر جن اور
پری پر کرتے ہین جیسے خاکی انسان پر آتشدان انگیٹھی آتشی شیشہ ایک قسم شیشہ کی ہے کہ اگر مقابل
آفتاب کے کیا جاوے اسطرح سے کہ آفتاب کی چمک اوسمین سے کپڑے پر گرے تو وہ کپڑا
جل جاتا ہے آتو الف مضموم سے معہ تاے فوقانی کے مشدد خواہ مخفف اصل مین ایک آلہ
کا نام ہے جس سے کپڑے پر نقش کرتے ہین اور باعتبار مجاز کے اون نقوش کو بھی کہتے ہین
اور جاننا چاہیے کہ اوس آلہ کو آگ پر گرم کر کر کپڑے پر رکھتے ہین اوسکے صدمہ سے بعض اجزا
کپڑے کے ابھر آتے ہین اور اوس ابھرنے سے بیل اور بوٹے کپڑے پر معلوم ہوتے ہین
آڑ الف ممدودہ اور راے ثقیلہ ہندی سے پناہ کسی شے کی مثلاً وہ دیوار کی آڑ مین
کھڑا ہوا گیجا ایک قسم خوشبو کی ہے آگ کا لگنا آگ کا کسی سے بین اثر کرنا اور اکثر اوس مقام
مین مستعمل ہوتا ہے کہ کسیکا گھر جل جاوے اور بمعنی غضبناک ہونے کے بھی آتا ہے مثلاً مجکو
اس بات پر آگ لگ گئی اور کبھی یون کہتے ہین میرے تن بدن مین آگ لگ گئی اور معنی
حقیقی سے ماخوذ ہے آگ لگی یاے تحتانی مجہول سے دعا سے بد ہے اکڑنا سردی سے اعضا کا
افسردہ اور سخت ہونا اور کبھی تکبر اور غرور مین بھی مستعمل ہوتا ہے اور یہ ایک حالت ہے
جسے نکر چلنا کہتے ہین یعنی چھاتی نکال کر چلنا اکھڑ الف مقصورہ اور کاف تازی مشدد مخلوط الہا
اور راے ثقیلہ ہندی سے وہ شخص ہے جو بات بھلائی کی مطلق نہ سمجھے اگال الف

مضموم اور کاف فارسی مع الالف سے پھوک پان کا جب چبا کر مونہہ سے ڈالدین اگالدان
وہ ظرف ہی جسمین پھوک پان کا منہہ سے ڈالتے ہین ترکیب اس لفظ کی ہندی اور
فارسی سے بسبب اختلاط اہل ہند اور اہل فارس کے ہے اٹکنا الف مقصورہ اور تاے ثقیلہ
ہندی اور کاف تازی ساکن ہے کسی کا چلتے چلتے ٹھہر جانا اور کبھی عورت کی کسی مرد سے
دل بستہ ہونے کے محل مین بھی مستعمل ہے مثلاً وہ عورت اوس شخص سے اٹک رہی ہے اور
اٹکنا دل کا دل کے لفظ کی زیادتی کے ساتھ مرد اور عورت دونون کے حق مین بولتے
ہین اور یہ فرق بطریق روزمرہ کے ہے نہ باعتبار معنی حقیقی کے اور عبارت کی پڑھنے
مین بھول جانے کو بھی اٹکنا کہتے ہین اتون الف ممدودہ اور تاے فوقانی مضموم سے
وہ عورت جو لڑکیون کو علم تعلیم کرے اڈا الف مقصورہ اور ذال ثقیلہ ہندی مشدد
مع الالف سنہ عبد الواسع نے رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہے کہ دو لکڑیان زمین مین
گاڑ کر ایک لکڑی ادھر اودھر باندھتے ہین تاکہ کبوتر یا اور جانور اوسپر بیٹھین انتہے اور
اون چار لکڑیون کو بھی کہتے ہین کہ بطور مربع کے باہم جوڑ کر ہے تین اوسپر جالی اور
گسیدہ کاڑھتی ہین ادھوترا اور دھوتر بضم الف سے ایک قسم کپڑے باریک کی ہے اروی
الف مقصورہ اور راے مہملہ اور واو مکسورہ ہے ترکاری معروف اردا و دوا اوا جو بنا
مین گوندھ کر گھوڑی یا ٹکا و کو کھلا دیتے ہین اور اصل اس لفظ کی آرواہ ہے ترکیب فارسی
الاصل ہے لیکن بعد تعریف کے الف کو مقصورہ اور باے موحدہ کو واو کر لیا ہے ارتھی
جنازہ ہنود کا اٹکھیلی الف مفتوحہ اور تاے ثقیلہ ہندی ساکن اور کاف تازی مکسور
مخلوط الہا مع التحتانی ہے ظاہرا اصل مین اٹک کھیلی ہے دو کاف تازی سے اوسکی کھیلنے
مین اٹک جانا ہے بسبب کثرت استعمال کے ایک کاف محذوف ہو گیا اب روزمرہ مین

ایسے محل میں مستعمل ہے کہ کوئی اُسی کام کو ترک کر کرے لیکن پھر بھی اسکا اطلاق ثقات
کے حق میں نہیں کرتے اَٹیرن ایک لکڑی ہوتی ہے کہ اوسکو دونوں سروں پر دو لکڑیاں
اور لگا دیتے ہیں اوسپر عورتیں سوت اٹیرتی ہیں آٹھوان اپنی ہر واحد آٹھ چیزوں میں
سے آٹھوں کا میلہ نام ہے ایک میلہ کا شہر لکھنؤ میں انشاء اللہ خان کے مستزاد کا مصرعہ
چل آٹھوں کے میلے کی ذرا دیکھ لیں ہم بھی سیر کی جا کر + اچیرن الف مفتوح اور جیم تازی
مکسورہ مع التحتانی اور راے مہملہ مفتوحہ مع النون اُس کام کو کہتے ہیں جس سے طبیعت
بسبب طول زمانہ کی تنگ آ جاوے اچنبھا تعجب اکیلا کاف تازی مکسور اور یاے تحتانی
مجہولہ سے یعنی تنہا اَگلا الف مفتوحہ اور کاف فارسی ساکن ہے جو سب سے آگے ہو اعم
اس سے کہ ذوی العقول ہو یا غیر اسکے اکٹھا مجتمع یہ لفظ شاہجہان آباد میں بالفعل اکثر
کی زبان پر الف مکسور اور کاف تازی مخلوط الہا مفتوح اور تاے مثقلہ مشدد مع الالف
سے مستعمل ہے اور بعض الف مکسور اور کاف ساکن اور تاے مثقلہ مخلوط الہا مع الف ساکنہ
بولتے ہیں شاید زمانہ سابق میں بہت مستعمل تھا انشاء اللہ خان کا قطعہ ہے ایک او دشمنے
شوخ ہے کیا خوب بات ہو + لگ جاویں میرے ہاتھ جو یکبار چار پانچ + تو اوس کی جا بجا
رہے وا چھڑی جو خوش + اکٹھی ہے میرے واسطے دلدار چار پانچ + الف حرف مشہور
الف ہونا دو پاؤں پر کھڑا ہو جانا گھوڑے کا الفی ایک قسم کا پہناوا فقیران بے نوا کا
ہے کہ اسکو گلے میں ڈالتے ہیں الف اللہ کا خط وہ خط سیدھا جو بشکل الف کے فقرا آزاد
پیشانی پر کھینچتے ہیں انشاء اللہ خان کا شعر ہے ماتھے پہ مرے خط الف اللہ کا کھینچو
سو ہو جو مجھے بستہ + تم ہو نہ گرو یہ ہو اور نہ وہ ہو چیلا + جیسی کرے خدمت + اَلگنی
دو رسی کہ اوسکے دونوں سرے دو طرف سے باندھکر کپڑے وغیرہ اوسپر لٹکاتے ہیں

املی تمر ہندی ایک درخت معروف کا ترش مزہ اور اوسکو عربی مین تمر ہندی کہتے ہین
املنا تشنج کے اعصاب کا کھچ جانا اور بعضے انبلنا الف مفتوح اور نون غنہ اور با موحدہ
مفتوح سے بولتے ہین آندھا نابینا اور وہ کوا جو تاریک ہوا اور اوسکا نشان معلوم نہوتا ہو
اوسکو بھی اندھا کہتے ہین اور بعضی چیز جو اچھی طرح آنکھ سے دکھائی ندے جیسے حروف کتاب
کے جو خوب پڑھے نجاتے ہون اوسکو بھی اندھے حروف کہتے ہین اندھیرا اصل مین بمعنی تاریکی
ہے لیکن معنی اصلی سے مہجور ہوکر بمعنی جور اور ظلم کے مستعمل ہے اور بمعنی تاریکی کے اس
جا سے بہت استعمال کرتے ہین کہ بسبب گرد وغبار کے تاریکی ہوجاوے مثلاً ایسی آندھی آئی
کہ ایک اندھیر ہوگیا اندھیرا بمعنی تاریکی کے خواہ تاریکی شب ہو خواہ کسی صدمہ سے آنکھون
کے سامنے آجاوے خواہ گرد وغبار سے ہو اور غالب یہ ہے کہ اندھیرا اور اندھیر ا دونون
لفظ مرکب ہین اندھا اور را سے معہ نسبت سے چونکہ تاریکی مین کوئی شی اور ظلم مین
حق نہین معلوم ہوتا اسکو نسبت کر کر اندھیرا اور اندھیر اکہا ہے اندرسے خفاے نون سے
اس ملک مین جو مشہور ہے وہ یہ ہے کہ گرمگی چاشنی مین اور کچھ ذالکہ قوام طیار کرتے ہین اور
اور بعد تیار ہونے کے مختلف صورتون کے ساتھ کبھی شکل شکرپارہ کی اور کبھی اور شکل سے
تراش لیتے ہین اور رسالہ لغات ہندی مین جو لکھا ہے اسکا ترجمہ یہ ہے ذلیباے حلقہ حلقہ جو پرا
سے طرح طرح کی رنگ کی پکاتی ہین اور بعضے جلیبی کو بھی کہتے ہین اشتباہ ہم کہتے ہین کہ یہ
امر ظاہر اور واضح ہے کہ جو ذلیبا کہ آگ سے طیار ہو وہ بجز جلیبی کے نہین ہے اور اندرسکی بمعنی
جلیبی کے معلوم نہین کہ زبان کس ملک کی ہے آنسو الف ممدودہ سے اشک آنسو بہانا رونا آنسو
پی جانا آنکھ سے آنسو کو باہر نکلنے ندینا آنسو پونچھنا فی الجملہ تشفی کرنی اننا الف مفتوح
اور نون مشدد مع الالف سے وہ عورت جو لڑکون کی تربیت کے واسطے ملازم ہو اَن

انلج اور حرف نفی کا بھی ہے جیسے انت اور اس کا حال حروف کی بحث مین علم نحو کی
باب مین گذرا آنکھ چشم انکھڑی چشم لیکن یہ زبان ساعت کی ہے آنکھ ملانا یعنے آنکھ سامنے
کرنا آنکھ چرانا اغماض کرنا میر کا شعر آنکھین چرا یونہ تک ابر بہار سے + ہر طرف
بھی دیدۂ خونبار دیکھنا + انگیا سینہ بند زنان انگور میوہ معروف اور زخم کا کھرنڈ سودا کا شعر
سدا اسقدر بنت العنب سے دل ہے سودا کا برا + زخم نے دل کے نہ دیکھا منہ کبھی انگور کا +
انگڑائی خمیازہ کو کہتے ہین اوجھل جو شی کہ آنکھون کے سامنے آڑ ہو جاوے تا کہ کسی شے کو
دیکھائی دینے سے مانع آوے اوٹ الف مضموم اور واو مجہولہ سے یعنی اوجھل کے جو گذرا اوکھلی
ایک چیز ہے اندر سے خالی کہ اوسمین غلہ وغیرہ کوٹتے ہین چوبی ہو یا سنگین اوپر تلے کی یا
مجہولہ سے دو بھائی یا ایک بھائی ایک بہن اور اوپر تلی کی یا سے معروف سے دو بہن کہ
آنکے پیچھے اور بیچ متواتر ہوا ہو بیان کرتے ہین کہ اونمین اکثر دشمنی اور عناد ہوا کرتا ہے
اوپلا الف مضموم اور واو غیر ملفوظ سے گوبر سوکھا ہوا جو جلانیکے کام آوے اور وہ ایک
ہیات خاص پر ہوتا ہے کہین مدور اور کہین مثلث اوستانی وہ عورت کہ لڑکیون یا لڑکونکو
تعلیم کرے خواہ علم خواہ کشیدہ بنانا اولٹنا الف مضموم اور واو غیر ملفوظ سے واژگون کہ
اور کرنا اولٹی دم پھرنا سانس کا اندر سینہ کی جانا اسطرح پر کہ اوسکا باہر آنا محسوس کم ہو اور یہ
حالت اکثر موت کی وقت ہوتی ہے اولٹی پھیرا اور اولٹے پاون پھر جانا یہ جب بولتے ہین کہ کوئی شخص
آتے ہی فی الفور پھر چلا جاوے اولٹی پھیر چلنا اور اولٹے پاون چلنا یعنی پچھلے پاون چلنا ہے اولٹی چلی جانا
انکے بے توقف چلی جانا اولٹ جانا دل کا مضطرب ہونا خوف سے یا کسیکے غم و الم کے سننے سے اولٹا دینا کسی
کو الٹی ہتھی پھیر دینا اولٹ دینا واژگون کر دینا کسی چیز کا جیسے پیالہ اولٹ دینا یا نقاب اور پردہ
اولٹ دینا اور حریف کو مار گرا دینے کو بھی کہتے ہین اولٹی چال روش بد اولٹی ملک کا ہے یعنی سیدھی بات کو

بھی اوٹھا سمجھتا ہے + انشاء اللہ خان کا شعر ہے عجب اوٹی ملک کی ہیں اجی آپ بھی کہ تم
کبھی بات کی جو سیدھی تو ملا جواب اولٹا + اولٹا جواب جواب بیجا جیسے انشاء اللہ خان کے شعر
میں گذرا اوجاڑ ہوا و غیر ملفوظہ سے ویرانہ اجڑ گیا یعنی خانہ خراب یہ روزمرہ عورتوں کا اودھیڑنا
واو غیر ملفوظہ سے سیے ہوئی کپڑے کے ٹانکے کھولنا اور انشاء اللہ خان کی شعر سے یہ معلوم ہوتا ہے
کہ قبر کے پتھر اوکھاڑنے پر بھی اطلاق اسکا درست ہے وہو ہذا ؎ سینہ صد چاک نظر آیا تری عاشق کا
اوسکی تربت کی جو میں جا کے اودھیڑی پتھر + لیکن فقط قبر اودھیڑنا البتہ یہاں بھی سنا گیا
ہے اوچاٹ ہونا دل کا دفعتہً دل کا کسی کام سے بے التفات ہو جانا اولینڈھنا برتن کو اولٹ کر
پانی یا اور مائعات کو اوس میں سے ڈالدینا آہا الف ممدودہ سے کلمہ تعجب ہے انشاء اللہ خان کا شعر
کیا میٹھی ہے اے نام خدا او چھڑی آہا + ہونٹوں پہ تمہارے + ایک بوسہ کے صدمہ سے
دھواں دھار نلاہٹ + مسی کی اداہٹ + آہٹ الف ممدودہ اور تاے مثقلہ ہندی کے
ساتھ آواز پا اور اسکو بھر چال بھی کہتے ہیں اینٹھنا لیٹنے کے حال میں چپ و سست مستانہ حرکت کرنا

**فصل یاے موحدہ کی** + بات سخن بات ماننا سخن قبول کرنا انشاء اللہ خان
کا شعر ؎ جو تار چنگ چھیڑ نہ انشا کو بات مان + تیرا سنا ہوا ہے یہ سب راگ اے لبنت بات
کو کسکی منہ سے لیجانا جو بات کہ کوئی شخص کہنے کو ہو دوسرا آدمی اوسی بات کو اوس سے پہلے
کہدے بالا طفل خوردا اور حلقہ جو سیمیں یا زریں یا اور کسی چیز کا مثل برنج یا مس کے عورتیں کان میں
پہنتی ہیں بالی حلقہ مذکور لیکن بہ نسبت اسکے خورد باس بمعنی بوئی خوش ہو یا بد پانس خفاے
نون سے بمعنی نرکے پانو نکالنا باے فارسی سے اپنی حد سے بڑھکر قصد کرنا یا نون پھیلانا
کسی امر میں بہت ابرام کرنا مثلاً جب کوئی شخص کسی سے بہت چیزیں طلب کرے اور تھوڑی
چیزوں پہ قانع نہو تو کہیں کہ اوسنے بڑے پاؤں پھیلائے اور بمعنی دراز کرنے پاؤں کے بھی جیسا

بسبب استغنا کی کسیکی طرف کیوں جاوین جیسی اس شعر مین گویا کی سب بے نیازی نے کیا ہی پھرا
ہاتھ کھینچا پاؤن پھیلاتے ہین ہم ❊ پاؤن پھیلا کر سونا فراغت سے سونا پاپل وہ لڑکا جو
شکم مادر سے پاؤن کی بل متولد ہوا ہو پارس بای فارسی سے ایک پتھر ہے جسکی لگانے سے لوہا سونا
ہوجاتا ہی پاس بمعنی نزدیک پاس نہ پھٹکنا یہ لفظ بیشتر منفی ہی مستعمل ہے یعنی قریب آنا کسی کے
پال ایک قسم خیمہ کی ہی پاپت [illegible] پاتو بای تازی سے بمعنی ریت کی اور بیشتر [illegible] اطلاق
[illegible] بدل بابا کا ہے یعنی باپ کے کہ الف واو سے بدل گیا ہی لیکن یہ لفظ فقرا مشہور
[illegible] تعظیم مین ہر شخص پر اطلاق کرتے ہین جیسے عورت کو مائی انشاء اللہ خان کا شعر ہے
جب لگی کہنی اودا سا رنگ کیسا ہم درویش لوگ ❊ وہ تہ ایک بابو نے ہاتھ سے چیتا پایا بستر
[illegible] بارہ دری اصل مین وہ مکان ہے جسکو بارہ دروازے ہون لیکن
روزمرہ حال مین بارہ سے کم دروازہ والے مکان پر بھی اطلاق کرتے ہین [illegible] رسالہ لغات [illegible]
[illegible]
[illegible] گھر کے اوپر یعنی چھت پر بناوین [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر ایسا مکان زمین پر بناوین [illegible]
[illegible] بارہ دری [illegible]
کہیں پہر ایک پل ہے لیکن وجہ تسمیہ اسکی معلوم نہین مگر بعض سے ایسا سنا گیا ہے کہ اصل اسکی
باران پلہ ہی کس واسطے کہ مینہ کا پانی اطراف اور جوانب سے جمع ہو کر اس رستے سے بہتا تھا
عبور کی آسانی کے واسطے وہان ایک پل بنایا گیا ہی باشہ خفای نون سے [illegible]
باغ سبز دکھانا فریب دینا انشاء اللہ خان کا شعر ہے گل داغ خندہ زخم سے بڑھے اور سینکڑون آبلے

مجھے باغ سبز دکھاتے ہو الم فراق مین باغ دل + باغ باغ خوشحال سودا کا شعر ؎
ہر ایک مرغ نے ہو باغ باغ دی یہ ندا + شکر فروش کہ عمرش دراز باد چرا
تفقدی نکند طوطی شکرخا را + باغات جمع باغ کی باغبان نگہبان باغ کا باہر یعنی بیرون
بیرنی دونون باے موحدہ اور راے مہملہ مکسورہ مع الیاء التحتانی وہ بال سر کے کہ عورتین
پیشانی کی طرف سے بقدر دو انگشت کے چھوڑتی ہین بانکہ باے موحدہ اور بعد اوس کے
نون غنہ اور کاف تازی سے ایک قسم ہے زیور کی اور ایک ورزش ہے سپاہیون کی کہ کاہے
حریف پر وار کرتے ہین بانکا اصل مین بمعنی کج کے ہو اور مجازاً بمعنی شوخ و شنگ کے مستعمل
ہے + بانکپن حاصل بالمصدر ہے یعنی شوخی اور شنگی ہے بانگ بکاف فارسی ہے آواز مطلق
اور اذان نماز کی ببول درخت کیکر پپیہا باے فارسی اول مفتوح اور باے فارسی دوم
مکسور مع یاے تحتانی اور ہاے ہوز با الف کشیدہ سے نام جانور اور ایک کھلونے کا ہے کہ بعضے
آہن سے بناتے ہین اور بعضے خاک سے اور بعضے نرسل سے اور اوسکو لب پر رکھکر بجاتے ہین اور
انبہ کی گٹھلی جو پتھر پر گھس کر اکثر اطفال ہونٹون پر رکھکر بجاتے ہین اوسکو بھی اسی نام سے
بولتے ہین پپی باے اول فارسی مفتوح اور باے دوم تازی مفتوح اور یاے تحتانی مشدد
نام جانور پپوپن باے فارسی اول مفتوح اور باے فارسی دوم مضموم مع واو ساکن اور تاے
مثقلہ ہندی مفتوح مع النون نام درخت معروف کہ اوسکا ثمر مشابہ [illegible] کے ہوتا ہے اور
اول سبز اور بعد پختہ ہونے کے سرخ ہو جاتا ہے پپوٹہ باے فارسی اول مفتوح اور دوم
مضموم اور واو ساکن اور تاے مثقلہ ہندی مع الہا یا مع الالف سے پشت چشم پپڑی
باے فارسی اول مفتوح اور دوم ساکن اور راے مثقلہ ہندی مکسور مع یاے تحتانی کے
جو چند سائل رقیق کہ جمکر طبق طبق ہو گئی ہو اور پپڑی جمنی منھ کی اسی جگہ سے ماخوذ ہے

بٹی باے موحدہ تازی مفتوح اور تاے فوقانی مشدد مکسور مع یاے تحتانی کے فتیلہ بٹیا
باے تازی مفتوح اور تاے فوقانی ساکن اور یاے تحتانی بالف کشیدہ ہوا ایک قسم کی بیگن
کی جو ترکاری پکتی ہے بتاسہ شیرینی معروف اور چھوٹا انار آتشبازی کا بتانا مصدر ہے اور معنی اوسکے
معروف ہیں اور اسکی جگہ بتلانا لام کے ساتھ بھی بولتے ہین اور وہ کپڑا جسکو پگڑی کے نیچے
اول سر پر باندھکر اوپر اوسکے پگڑی کو باندھتے ہین بٹا باے موحدہ تازی مفتوح اور تاے
مثقلہ ہندی مشدد سے وہ سنگ جس سے کوئی شی پیسی جاوے اور نقصان اور خسارہ او
اسواسطے روپیہ کی خریدہ کرنے کے وقت بنسبت چلن بازار کے جسقدر کم حاصل ہوا اوسکو
بھی بٹا کہتے ہین یعنی اسقدر خسارہ ہوا اور یہ لفظ اس معنی مین لگنے کے لفظ کے ساتھ مستعمل
ہے مثلا روپیہ کو ایک پیسا بٹہ لگا بٹنا باے موحدہ تازی مضموم اور تاے مثقلہ ہندی ساکن
اور نون مع الالف سے غازہ اور اوسکو اُبٹنا بالف مضموم بھی کہتے ہین بٹنا باے موحدہ
تازی مفتوح سے مصدر ہے بمعنی تافتن اور بمعنی حاصل کرنے قیمت اجناس کے بھی مستعمل ہے
مثلا جنس آج صبح سے دس روپیہ بٹی اور یہ لفظ بنیون کے اکثر زبان زد ہے بٹوا ایک قسم ہے
کیسہ کی کہ اوسمین رشتہ ڈالکر پیسا یا چھالیا اور زردہ وغیرہ بھرکر اپنے پاس رکھتے ہین
پٹیا باے فارسی مفتوح اور تاے مثقلہ مشدد سے ایک قسم ہے لباس کی کہ اوسکو لہنگے
وغیرہ سے بنتے ہین پٹوا اعلاقہ بندھا ہرا یہ مرکب ہے پٹ اور الف نسبت سے اور چونکہ
کو اکثر آدمی وغیرہ سے کام پڑتا ہے اس نام کے ساتھ موسوم ہو گیا پٹواری وہ شخص کہ جو
حساب و بہات کا اوسکے متعلق ہو پٹہ باے فارسی مفتوح اور تاے مثقلہ ہندی
مفتوح سے [illegible] ساگ [illegible] اور بانات وغیرہ سے بناتے ہین اور
سکے اجارہ کی [illegible] ہین بالک [illegible] ولیون پٹا تاے مثقلہ ہندی سے بے تشدید ہے

پھری گتکہ سے کھیلنا پتیا تاے فوقانی کے ساتھ سراغ اس لفظ کو اس معنی مین بعضے مشدد
اور مخفف استعمال کرتے ہین اور مشدد بمعنی برگ درخت کی پتیا و پوشش چھت کی پٹ اولٹا لیٹا
ہوا اور بمعنی کواڑ کے پٹ پتنگا کرمک شب تاب پتنگ کاغذ باد اور پروانہ کہ جانور معروف
ہے اور اوسکو عاشق شمع کا قرار دیتے ہین سودا کا شعر ۔ انما حسد ہے عاشق و معشوق ہین
کہ نہ پہنچ پر جو ہووے شمع کی تو جل مرے پتنگ + اور ایک قسم چوب کی ہے جس سے جامہ کو رنگ
دیتے ہین پتنگا شرارہ پتلی بای فارسی مضموم اور تاے فوقانی ساکن سے وہ گڑیا جسمین تار بانده کر
شعبدہ باز نچاتے ہین اور رقص کو پتلی کا ناچ کہتے ہین اور جو صورت کہ بشکل انسان کے آہن
یا مس یا پیتل یا طلا سے بناوین اور بمعنی مردمک پتالی باے تازی مفتوح اور تاے مشدد
بالف کشیدہ سے اور بعد الف کے وہ یاے تحتانی اقسم غلہ کی جو کشت زار پر واقع ہوتی ہے
پترا وہ تختہ جسکے دونون طرف دو لکڑیان جڑ کر اور زمین پر رکھ کر اوسپر پچھین پٹری ایک
قسم ہے زیور کی بطور پہنچی کے عورتین ہاتھ مین پہنتی ہین لیکن چوڑی مدور ہوتی ہے اور
پٹری ہمین تحریر ایک قسم کی کشتی خورد کی پچھڑنا باے فارسی مکسور اور جیم فارسی مفتوح
مخلوط الہا اور رے مشدد سے جدا ہونا کسی کا کسی کے ساتھ سے پچھڑا گوسالہ بچا و جیم فارسی کے
ساتھ حاصل بالمصدر ہے بچنے سے یعنی نجات بچکا نا جنت پاپوش اطفال کے پاؤن کے بچپن
قول بچنا باے فارسی مفتوح اور جیم فارسی ساکن مخلوط الہا اور نون ما قبل الالف سینگ جسم استره
کا جو خون نکالنے کے واسطے اکثر اعراض دموی مین لگاتے ہین اور یہ علاج ہے مثل فصد کے
بچھونا فرش بچھانا فرش کرنا بچھوا باے فارسی مفتوح اور جیم تازی سے بمعنی پرادہ کی
جنس بشکل چھاؤن بچھو جانور گزندہ معروف جسکو فارسی مین کژدم کہتے ہین بچھوا ایک قسم
زیور کی کہ اکثر زنان ہند وا وسکو پہنتی ہین پچ باے اور جیم دونون فارسی اول مفتوح

اور دوم ساکن حمایت پچھاڑ کھانا پشت کی طرف سے گرنا پچھاڑی وہ رسن جو گھوڑے کی پچھلے
پاؤن اور سے باندھین پچھواڑہ وہ مکان جو کسی گھر کے عقب مین ہو پچنا ہضم ہونا اور مجازاً
مال غصب کے مسترد ہونے کو بھی کہتے ہین مثلاً زید کو عمرو کا مال پچ گیا اور بمعنی کمال سعی اور محنت
کے بھی جیسے کہین وہ شخص اس کام پر نہایت پچا لیکن بیشتر اطراف اور جوانب کے لوگ بولتے
ہین اور ساکنین خاص شاہجہان آباد کم زبان زد ہے پچانا غصب کرنا مال کا اسطرح سے
کہ پھر مسترد نہو سکے یہ متعدی ہے پچنے کا بدلا عوض بدا نو کے ملاکنایہ ہے نادان اور احمق سے
بدنا شرط کا باندھنا اور نذر ماننی بدنی کھیتی کے کٹنے سے پہلے نرخ غلہ کا مقرر کر کے روپیہ
دینا بدہنی مخلوط الہا سیو چھوٹے دار بدلی ایک محل سے دوسرے محل پر تعین ہو جانا
سپاہیون کا اور بمعنی ابر کے بدہ باے موحدہ تازی مضموم اور دال مہملہ ساکن مخلوط الہا
سے نام ہے ایک دن کا اور بمعنی عقل کے بدیا باے موحدہ مکسور اور دال مہملہ مشدد مکسورہ
اور یاے تحتانی مع الالف سے علم بدہی باے تازی مفتوح اور دال مہملہ مشدد مکسورہ
مخلوط الہا اور یاے تحتانی ساکن ایک قسم ہے پھولون کی مالا کی ایک دوسرے پر تقاطع
کیے ہوئے اور وضع اسکی معروف ہے اور ایک پوشش ہے چرم کی کہ بطور ہار مذکور کی تقاطع
کیے ہوئے ہوتی ہے اور عوام اکثر اپنے اطفال کے گلے مین پہناتے ہین بطور زینت کی بدہیا
باے موحدہ مفتوح اور دال مہملہ ساکن مخلوط الہا اور یاے تحتانی مع الالف وہ نر گاؤ
جسکے خصیتین کو مالش دیکر بیکار کر دیا ہو برابر مساوی برا بالضم بمعنی بد برا ای مشتقہ سے
کلان اور ایک قسم پکوان کی ہے کہ مونگ یا ماش ہندی کی پیٹھی سے گھی یا تیل مین تلتے ہین
اور صورتین اسکی مختلف ہوتی ہین بڑی راے مثقلہ ہندی سے دال مونگ یا ماش کی
پیٹھی مین مصالح ڈالکر بقدر کنارے یا زیادہ اس سے خشک کر کر پکاتے ہین برات وہ ہنگامہ

جو شب عروسی مین ہوا اور وہ جماعت جو کہی منزل سے کسیکی کتخدائی کی تقریب سے
کہین جاوے اونکو برات بطریق مجاز کے کہتے ہین براتی وہ لوگ جو ہنگامہ برات مین
جمع ہون برات کا چڑھنا سوار ہونا داماد کا مع جمع کثیر کے نکاح کے واسطے بری باے موحدہ
تازی اور راے مہملہ مکسورہ مع یاے تحتانی وہ اسباب جو داماد کی طرف سے روز نکاح سے
پہلے عروس کے گھر بھیجا جاوے بر یعنے شوہر براہی نام وہی کا اوسکے میلہ کو براہی کا میلہ
کہتے ہین برت مذہب ہنود مین ایک قسم عبادت کی ہے جیسے روزہ اہل اسلام مین برتاو
استعمال برتن ظرف برسات موسم معروف برسائی نام مرض اسپ کہ ظہور اسکا مخصوص بموسم
برسات کی ہے برستا بارش برسی وہ فاتحہ جو کسیکے مرنے بعد ایک برس کے یا ہر سال کیجاوے
اور ہر سال کی فاتحہ کو ویسا کہتے ہین برکھا باے موحدہ تازی سے بمعنی بارش کے برکت
معروف اور اپنے معنی حقیقی کے ضد مین بھی مستعمل ہے مثلاً کوئی سوال کرے اگر کچھہ پاس نہو تو
کہین برکت ہے اور غلہ تولنے والے وزن اول مین بجاے عدد ایک کی اس لفظ کو کہتے ہین
جیسے تیسرے وزن مین بجاے عدد تین کے بہتا بمعنی زیادہ کے مشتق بہت سی برفی شیرینی
معروف کہ شیر اور شیرینی سے طیار کرتے ہین برف معروف برما نام ہے آلہ نجار کا کہ اوس سے
لکڑی مین سوراخ کرتے ہین برچھی ایک قسم سلاح کی ہے کہ ایک طرف نے کے بھال اور
دوسری طرف آہن دراز نصب کرتے ہین برقنداز اصل مین بمعنی سپاہی کے ہے جو بوقت جنگ
کے بندوق سر دیوے اور روزمرہ حال مین وہ سپاہی جو پلٹن مین ملازم ہو بردہ غلام
پری باے فارسی مفتوح سے اصل مین بمعنی جن کے ہے اور اب جنون کی زنان خوبصورت
پر اطلاق کرتے ہین پری کا سایہ آسیب پری کا پرستان پریون کا مکان پر اقطار فوج کی
پرے یاے تحتانی مجہول سے اوسطرف مثلاً وہ شے دیوار کے پرے ہے یعنی دیوار کے اوسطرف

اور مجازاً بمعنی دو رنگے کے بھی مستعمل ہے مثلاً یہ ردائی دو دو رنگ ہے پرتلا حمائل جسمین تلوار
لٹکا کر گلے مین ڈالتے ہین پرکھنا بھلا برا دریافت کرنا کسی شے کا تمام ہے اس سے کہ زر ہو یا کوئی
اور شے خواہ ظاہر از روے حقیقت ہو اور اور اشیا مین مجاز سے جتنی ایک چیز ہے کہ گھانس اور سرکنڈہ
بنا کر دیوار چھپر پر رکھتے ہین پردہ معروف اور مجازاً اسکا استعمال کئی طرح ہے مثلاً کسی جاے کہ
عورتین ہون اور مردون کو وہان جانے سے باز رکھنا منظور ہو تو کہین کہ یہان پردہ ہے اور
اگر عورتین جاے علحدہ مین مخفی ہوجاوین اور مکان مردون کے واسطے خالی کردین تو کہا جاوے
کہ اسکو بلاؤ پردہ ہوگیا اور اگر مردون کو آمد و رفت سے باز رکھین تاکہ عورتین ایک مکان
سے دوسرے مکان مین چلی جاوین وہان بھی کہتے ہین پردہ ہوگیا اور جب آمد و رفت
کی باز رکھنے کے بعد اجازت دیوین تو کہین کہ پردہ ہوچکا اور بمعنی بات پوشیدہ کرنیکے
اور ایسے صورتین رکھنے کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے مثلاً ہمسے پردہ رکھتے ہو اور راگ کی تمام
دوازدہ گانہ مین سے ہر قسم کو بھی پردہ کہتے ہین اور ستار اور بین پر جو اجزا پیتل کے یا
ہاتھی دانت کی تانت سے باندھکر بجانے کے وقت اون پر انگلی دھرتے ہین اونکو بھی
پردہ کہتے ہین پرسا باے فارسی مضموم سے غمخواہی موت کی اور یہ لفظ محاورہ مین عورتون
کی مستعمل ہے اور دینے کے ساتھ استعمال کیا جاتا ہے مثلاً وہ لوگ پرسا دینے آے تھے پرکھا
باے فارسی مضموم سے اصل مین بمعنی مردے کے ہے اور مجازاً بمعنی مرد بزرگ کی مستعمل
ہے پروسنا کھانا اوتار کر کسیکی آگے رکھنا یہ روزمرہ ہنود کا ہے پروسا حصہ کھانے کا اور یاخنی
پروسی سے بز گوسپند بز لمہ نامرد بزانہ کپڑے بیچنے والا بزادہ جسکو بجاوہ کہتے ہین بس بالفتح
بمعنی قدرت اور بالکسر بمعنی زہر کے بسنا بالفتح آباد ہونا اور خوشبو کا کسی شے مثل جامہ وغیرہ
مین رچ جانا اور بالضم طعام کا بسبب گرمی کی بو پیدا کرنا بسانا متعدی بسنے بالفتح کا دونون

معنی ہین بستی آبادی اور جاے آباد بستر بالفتح مطلق کپڑا البساطی وہ شخص جو اشیاء متعددہ کم قیمت مثل شانہ اور سوزن وغیرہ بیچا کرے فارسی مین اسکو خوردہ فروش کہتے ہین بساط بمعنی دستگاہ مرزا اسد اللہ خان غالب تخلص عرف مرزا نوشہ کا شعر ؎ بساط عجز مین تھا ایک دل یک قطرۂ خون وہ بھی + سو رہتا ہے باندازِ چکیدن سرنگون وہ بھی + اور وہ کپڑا یا بانات کا ٹکڑا جسپر خانے بنے ہوئی ہون اور مہرہ اوسپر رکھکر شطرنج کھیلین بستر فرش خواب بسترا فرش خواب سپاہی یا فقرا کا بستر اجمانا اور بستر لگانا خواب کرنیکے واسطے بچھونا بچھانا سپاہی یا فقرا کا بسولا تیشہ نجاران بسیرا جانورون کا شام کے وقت اپنے اپنے آشیانہ مین آرام لینا پسینا عرق پسیجنا پسینہ ہونا بسبب محنت یا گرمی آفتاب کے بہت عرق لانا اور بمعنی منفعل ہونے کے پسیجنا کسیکی عجز اور زاری کے سبب اوسپر تفقد اور التفات کرنا اور بسبب پسیجنے کسی دل کی طرف اکثر کرتے ہین جیسے اس مصرع مین ؎ مجھے کر ذبح خنجر سے ترا دل گر پسیجا ہے ؎ پسند مرغوب اور استعمال اسکا کرنے اور آنی کے ساتھ ہوتا ہے جیسے یہ چیز ہمین پسند آئی اور افسنے پسند کی پسندا ایک قسم ہے کباب کی بشن باے موحدہ مکسور اور شین معجمہ ساکن اور نون سے وہ قدرت حق جل وعلی کی جس سے فنا موجودات کی متعلق ہے بشارت خوش خبری عموماً اور وہ خوشخبری کہ کوئی ولی یا پیغمبر کسیکو خواب مین دیوے خصوصاً پشواز باے فارسی مکسور سے ایک قسم جامہ کی کہ اکثر عروس کو وقت وداع کی پہناتے ہین اور زنان رقاصہ وقت رقص کے بھی پہنتی ہین بفا خاک سفید کہ بسبب یبوست کے آدمی کے سر مین پیدا ہوتی ہے بقال غلہ فروش بکرہ گوسفند نر بکری گوسفند مادہ بکواس ہرزہ گوئی بکی باے مفتوح اور کاف تازی مشدد سے جو شخص کہ بہت ہرزہ گو ہو بکھرنا باے مکسور اور کاف تازی مخلوط الہا سے اشیاء خوردہ اور ریزہ کا گر کر پراگندہ ہونا بکھیرنا اوسکا متعدی بگھار باے تازی مفتوح

اور کاف فارسی مخلوط الہا سے روغن کو پیاز اور لونگ وغیرہ کے ساتھ داغ کر کر طعام
پر ڈالنا بگھارنا مصدر اوسکا بگھاڑا جانور معروف جسکو لوتیا رکہتے ہین بگاڑ حاصل بالمصدر
ہے بگاڑنے سے جو بمعنی خراب کرنیکے ہے اور مجازاً ناموافقت اور بدمزگی کو جو درمیان
دو شخص کے واقع ہو کہتے ہین بگاڑنا مصدر ہے بمعنی خراب کرنیکے اور یہ معنی حقیقی اور مجازی
دونون مین مستعمل ہے اور بمعنی بداطوار کرنیکے بہی استعمال کیا جاتا ہے مثلاً اوسکو لوگون نے
بگاڑ دیا یعنی بدمزاج اور بداطوار کر دیا بگڑنا لازم بگاڑنیکا اور سب معانی مذکورہ مین مستعمل
مثلاً وہ کام بگڑ گیا اور اونمین اب بگڑ گئی اور وہ بگڑی ہوئی ہین یعنی بداطوار ہین بگہی
کاف فارسی مشدد مکسور مخلوط الہا سے سواری معروف مخترع اہل فرنگ کی بگولا گرد باد
اسکو ہولا دونون بائے تازی سے بہی کہتے ہین بگٹٹ بائے تازی مفتوح اور کاف فارسی
ساکن اور تائے مثقلہ ہندی اول مضموم اور دوم ساکن ہے وہ شخص کہ گھوڑا ابلا اتنا تھا
دوڑ آوے یہ ترجمہ ہے عنان گسستہ کا بکیت بائے تازی مفتوح اور کاف تازی مفتوح اور
یائے تحتانی ساکن اور تائے فوقانی ہے جو کہ فن بانک مین مہارت رکھتا ہو پکارنا بائے
فارسی مضموم اور کاف تازی سے کسیکو آواز دینا پکار حاصل بالمصدر پکارنے سے پکنا
ترجمہ پختن کا پکانا متعدی اسکا پکا کاف مشدد سے ماضی پکنے سے اور بمعنی پختہ کے اور وہ شخص
کہ نہایت دانا اور کار آزمودہ ہو پکڑنا ترجمہ گرفتن کا پگڑی دستار پگ پاؤن بزبان
دہاقین کی ہے پگھلنا بائے فارسی مکسور اور کاف فارسی مخلوط الہا اور لام ساکن ہے ترجمہ ہے
گداختن کا پگھلانا متعدی اسکا پکھال کاف تازی مخلوط الہا سے ایک ظرف چرمی ہے مشک
سے کلان تر کہ ستی اوسمین پانی بھر کر بیل پر رکھکر لیجاتی ہین پکھاوج ایک قسم باجے کی ہے بطور
ڈھول کے پکوان اصل مین بمعنی اوس چیز کی ہے جسکو پکا دین لیکن عرف مین اوس چیز کو کہتے ہین جسکو

روغن مین تلین جیسے گل گلا اور پوریان بلا معروف بلانوش جو شخص کھانے مین اچھی بری
چیز کا لحاظ نکرے اور جو شخص صدقہ کھائے اُسکو بھی کہتے ہین بلا چٹ مثل بلا نوش کے انشاؔ
کا شعر دونون کی مثال مین ۔ درویش بلا نوش بلا چٹ ہین یہان دوست پنک مین
جو آوین + افعی کو بسل کرین افیون کا گھولا مین ایسی ہی آفت + بل باے تازی مکسور سے سوراخ اور
اکثر سوراخ موش پر اطلاق کرتے ہین بلی بادہ گربہ بلائی بادہ گربہ لیکن یہ زبان عوام ہے بلا با و واو بعد الالف
سے گربہ نر بلائین جمع بلا کی اور ایک رسم ہے عورات کی کہ اپنا عزیز اور قرابتی کے سر پر دونون ہاتھونکو
رکھکر پھر ہاتون کو اپنی کنپٹی کے برابر لا کر دباتی ہین تا کہ اُس صدمہ سے اُنکی اونگلیون سے آواز
پیدا ہو اوس آواز کو چٹخا اونگلیونکا بولتے ہین اور اس رسم کو بلائین اور بعضے شعرا نے نسبت
اس رسم کی مردون کی طرف بھی کی ہے لیکن یہ حرکت رند اور اوباشونسے متصور ہے جرأت کا شعر
ے بلائین ہاتون کی لیئے جو لین تمہارے رات + بلائین ہاتونکی لیتیا ہائین ساری رات ٭
بلی باے تازی مفتوح اور لام مشدد مکسور سے چوب معروف بلبلانا دونون باے تازی مکسور سے
بیقراری سے رونا بلکنا بیقراری سے رونا اطفال کا بلکنا متعدی اُسکا بلوتا باے تازی مکسور اور
لام مضموم سے چیزات کو چوب مخصوص کے ساتھ درہم برہم کرنا تا کہ روغن اُس سے نکل آوے
اور اُسکو دودہ بلونا کہتے ہین یا وصفی کہ باوتے ہین دہی کو بلور سنگ معروف اور عوام لام مشدد
مفتوح سے بولتے ہین بلند اونچی چیز بلے باے تحتانی مجہولہ سے ایک کلمہ ہے کہ محل تعجب مین
بولتے ہین مثلاً بلے تیرا حوصلہ بلبلہ حباب بلاند باے مکسور اور لام مع الالف اور نون غنہ
اور دال مہملہ سے بالشت لیکن یہ زبان عوام کی ہے پلہ باے فارسی مفتوحہ اور لام مشدد سے
ایک طرف ترازو کی اور اوسکو پلڑا بھی مثقلہ سے لام کے بعد بھی کہتے ہین اور روپٹہ کی دونون
طرف سے ہر ایک کو بھی پلہ کہتے ہین اور بمعنی مسافت کی مثلاً یہان سے اوس مکان کا پلہ بہت

یا وہ مکان جسے پلہ پر ہو اور بمعنی حمایت کے مثلاً حاکم اوسکے پلہ پر ہے یعنی اوسکا حامی ہے اور
بمعنی گون غلہ کے اسی واسطے وہ مزدور جو گون غلہ کی اوٹھا کر باجرت کہیں پہونچا دیا ہو اوسکو
پلہ دار کہتے ہیں پلیو باے فارسی مکسور اور لام مشدد مفتوح سے بچہ سگ پلّا و باے فارسی مضموم
سے بلام معروف پلنا باے فارسی مفتوح سے پرورش پانا پلتھی وہ سوکھ کہ آٹے سے
بعد دودھ نکالنے کے باقی رہتا ہے اور وہ آرد خشک جسکو خشکی کہتے ہیں پلتھن نکالنا کسیکو سخت
بجز دوکوب کرنا کہ بیدم ہو جاوے سودا کا شعر ہے کی مسرف کو گھر لگاؤنگا + اور پلتھن ترا نکالونگا +
پلیو باے فارسی مفتوح اور لام مکسور اور یاے تحتانی ساکن مع الواو بمعنی گھولا ہوا آرد جو واسطے
گاڑھا کرنے شوربا یا ساگ میں وقت پکانے کے ڈالتے ہیں اور آٹے دو دو کو بھی کہتے ہیں پلیتہ موٹی بتی
کپڑے کی کہ جسکو روغن میں تر کر کے اکثر پیچ شاخہ پر روشن کرتے ہیں اور بتی کاغذ کی جسپر تعویذ اوس
اوسپر لکھکر کبھی اسکا دھوان ناک میں مریض کے پہونچاتے ہیں اور کبھی اوسپر روئی لپیٹ کر چراغ میں تر
کرتے ہیں تاکہ اوسکے اثر سے آسیب جن و پری کا دفع ہو جاوے اور اصل اس لفظ کی سب مصنفین پتیلہ بتقدیم
تاے فوقانی ہے یاے تحتانی پر یا فتیلہ فارسی بجاے فاے فارسی کے انشاء اللہ خان کا شعر ہے جی جلا اپنا سا
پھونکا کئی لونگ اور سپند + مشک و سپند دوا گر مرچ پلیتا تعویذ + پلٹ ترکان پلٹنا
معکوس ہو جانا پلٹا حاصل بالمصدر اوسکا اور اوسکا استعمال کھانے کے ساتھ ہے جیسے اس شعر
میں حضرت ظل سبحانی سراج الدین محمد بہادر شاہ ظفر تخلص کے ہمت نہو دیکھے تدبیر کو پلٹے
کھاتی + دیر لگتی نہیں تقدیر کو پلٹے کھاتی + پل باے فارسی مضموم سے معروف اور باے فارسی
مفتوح سے گٹھڑیکا ساٹھوان حصہ پلنگ چارپائی بن صحرائی پستان اور عروس نیا نوشہ
نیا سن پتی گھاس بن باے موحدہ تازی مضموم سے تخم مشہور کہ اسکو پیستہ کر کر کھاتے
ہیں تاکہ رطوبت دہن خشک ہو اور کبھی اوسکو جوش دیکر پیتے ہیں جسکو قہوہ کہتے ہیں بنا نا

تیار کرنا اور کسی سے تسخیر کرنا بنا نون مشدد بھی مصدر ہے لازم بنانے سے دو نون معنی مین
بناوٹ حاصل بالمصدر ہے بنانے سے بنسی وہ پیمان کہ اوسمین قلاب نصب کر کر مچھلی پکڑتے ہین
اور معنی نے کے بھی یا ہے جسکو مطرب بجاتے ہین اور اسی بنسری ہے سے معلوم ہے درمیان مین اور
یا ہے تحتانی کے بھی کہتے ہین لیکن یہ زبان برج کی ہے بنا باے موحدہ مضموم اور نون مشدد
بافتن کا ترجمہ ہے بناوٹ باے موحدہ مضموم سے حاصل المصدر ہے جو بمعنی بافتن کو ہے
نیت باے موحدہ تازی مفتوحہ اور نون مفتوح اور تاے فوقانی ساکن سے ایک چیز ہے گوٹا
اور ستارہ اور سلما ہے جو کی ہد وی عرض مین تہہ در وانگشت کم یا زیادہ کہ اوسکو کلاہ و پارچہ
پر ٹانکتے ہین بنیاد معروف اور بمعنی مقصد اور استطاعت کی شکل اوسکی بنیاد کیا ہے بنولا باے
موحدہ مکسورہ اول اور نون مفتوح اور واو ساکن اور لام مع الالف ہے پنبہ دانہ بن مانس
ایک حیوان ہے صحرائی بشکل انسان کی مرکب ہے بن سے بمعنی صحرا کے اور مانس ہے بمعنی انسان کے
بنج باے موحدہ مفتوحہ اور نون مفتوح اور جیم ساکن ہے سوداگری بنجارہ بمعنی سوداگر کے مرکب
ہے بنج سے جو گذرا اور آرہ سے کہ کلمہ نسبت کا ہے لیکن نون بنجارہ کا ؟ مین مفتوح ہے اور
بسبب کثرت استعمال کے ساکن ہو گیا ہے بنجر وہ زمین خشک جسمین کشتکاری نہو سکے بندہ غلام
بندی قیدی بندگی عبادت اور روزمرہ حال مین بجاے سلام کی استعمال کرتے ہین بند
اصل مین بمعنی بندش کے ہے اور مجازا اس بندش کو کہتے ہین جو جسم پر واقع ہو بند ہالی
ایک فرقہ ہے جو جبرا اتصال کا پیشہ کرتے ہین بندھوا نون مخفہ اور ہاے مخلوط کے ساتھ قیدی
بندور باے تازی مفتوح اور نون مخفہ اور دال مہملہ مضموم اور واو مجہولہ اور رے ساکنہ
سے بمعنی کنیزک بنیا نون مقدم باے بالف کشیدہ سے بقال بمعنی باے مفتوح اور نون
مفتوح اور یاے تحتانی ساکن اور نون مکسور اور یاے تحتانی ساکن زن بقال بنیانی الف

کے ساتھ وزن بقال لیکن یہ زبان عوام کی ہے اور فصحا پینی بولتے ہین جو گذرا پنپنا بای فارسی
مفتوح اور نون غنہ مفتوح مشدد سے آب ایلی پنی بای موحدہ مفتوح اور نون مشدد
مکسور مع الیا ہے ورق رانگ کی پنپنا بای فارسی اول مفتوح اور نون مفتوح
اور بای فارسی دوم ساکن اور نون مع الالف سے بیماری سی صحت پانے کے بعد فربہ
ہونا پنکھیا با وزن پنواڑی پان فروش مرکب ہے پن سے جو مخفف ہے پان کا اور واڑی
ہے جو کلمہ نسبت ہے اور شاید واڑی وہی واڑہ ہے کہ جھنوارہ اور نائی واڑہ جس سے
مرکب ہے کہ یہان بسبب استعمال کہ ہای مختفی اوسکے یای تحتانی سے بدل گئی ہے پنیر طعام
معروف کہ دودھ کو پھاڑ کر نمک ملا کر خشک کر رکھتے ہین پن چوڑہ ایک کھلونا ہے معروف
مٹی یا مسی کہ اوسکی تہ مین سوراخ ہوتے ہین اور اطفال اسمین پانی بھر کر جس وقت اسکا
منہ انگشت سے بند کرتے ہین پانی گرنے سے رہجاتا ہے اور جب انگشت اوٹھا لیتے ہین
پانی گرنے لگتا ہے پن کپڑا وہ کپڑا جو پانی سے تر کرکے عضو مجروح پر باندہ دین پن بتاشا
برنج پختہ قدری شربت مین بطور فالودہ کی پڑی ہوئی پن گھٹ پانی بھرنیکا گھاٹ اور ترکیب
لفظ مقتضی ہے اس امر کی کہ اسکا اطلاق لب دریا پر کیا جاوے لیکن عرف حال مین
اس چاہ پر کرتے ہین جس سے ہر کس و ناکس اکثر اوقات پانی بھرین پنہاری وہ عورت جو
اجرت لیکر کسی کے گھر پانی بھرے پنجیری آرد برشتہ جسمین شکر اور میوہ ملا کر کھاتی ہین اور
اس دیار مین بعض تقریب شادی مین بطور بھاجی کے برادری مین تقسیم کرتے ہین پنگوڑا
بای فارسی اور نون غنہ اور کاف فارسی مضموم اور واو معروف اور رای مثقلہ اور
ہای مختفی سے ایک شی ہے مثل جھولے کے جسمین اطفال خوردسال کو لٹا کر حرکت دیتی ہین
تاکہ خواب آجاوے تو واو معروف ہو یا مجہول اصل مین بمعنی شمیم کے ہے جسکو ہندی مین

باس کہتے ہین لیکن عرف حال مین واو مجہول کے ساتھ بو مجرد بدبو پر اطلاق کرتی ہین مثلاً جب
کہین کہ اسمین بو آنے لگے واو مجہولسے تو مراد یہ ہے کہ بدبو آنے لگے بورہ واو معروفہ
سے شکر سفید جسکو چینی کہتے ہین اور واو مجہولہ سے بمعنی گون کی جسمین شکر یا خاک بھر کر
کہین لیجاوین بوریا معروف بوا خواہر بو بو خواہر بوجھ واو مجہولہ سے بمعنی بار کے
بولنا واو مجہولسے بات کرنی بول بات بوہ بمعنی پہلا سودا کہ اسکو شگون نیک سمجھتے ہین
پوبا ی فارسی مفتوح سے زبان ہنود مین سبیل کو کہتے ہین اور نرد بازونکی اصطلاح مین نقش یک کو
پودہ بای فارسی مفتوح سے درخت نورستہ پودن اصل مین واو مفتوحہ سے ہی اور روزمرہ حال مین
واو ساکن سے بھی سنا گیا ہی اس لفظ کو اس زمانہ مین بجز عوام کی اور خصوص عوام ہنود کی یا ہنود
مین سے وہ لوگ جو بسبب کوتحمل کے اپنے علوم مین الفاظ ہندی بولنے کا التزام رکھتے ہین اور کوئی نہین
بولتا سودا کی شعر سے معلوم ہوتا ہی کہ زمانہ سابق مین خواص بھی اسکا استعمال کرتے تھے اور وہ شعر یہ ہے
گھوڑے کی بیچ مین سے پنی اسے لگاؤ کہ تا ہووے یہ روان + یا بادبان باندھ پون کو دو اختیار + اور
سکون واو سے بمعنی تین ربع کی اور وہ ارواح خبیثہ جو ساحر ضرر پہونچانے کیواسطے کسی پر متعین کرے
پولا بای فارسی مضموم اور واو مجہولہ سے متخلخل پوست چھڑا اور گوکنار پوستی وہ شخص
کہ ہمیشہ پوست یعنی کوکنار پینے کا استعمال رکھے اور کھلونہ ہوتا ہی کاغذ کا مخروطی شکل
کہ اسکا قاعدہ یعنی پیندی مٹی کے بناتے ہین جسوقت اسکو ہاتھ سے زمین پر کسیطرح ڈالین
تو اوسکا راس بلند اور قاعدہ زمین پہ تکا رہتا ہی پوت واو معروف اور تای فوقانی
سے پسر پوتہ بیٹے کا بیٹا اور وہ لتہ جس سے بنڈول دیوارون پر پھیرتے ہین پوتھہ دانہ
کا پنچ سیر اسکو فارسی مین شبہ کہتے ہین پوٹ واو مجہولہ اور تای ثقیلہ ہندی سے وہ چادر
جسمین غلہ یا اشیا کو باندھین اور چادر سپردنی جسمین مردہ کو لپیٹین پوٹا بای فارسی اور

واو مجہولہ اور تاے مثقلہ مع الالف سے جانوران طاہر کا معدہ پوٹی واو مجہولہ سے یعنیہ
دراز پیچیدہ جو عورتین واسطے سوت کاتنی کے بناتی ہین پونگی شاخ یا چوب کہ اندر سے
خالی ہوتی ہے اور اوسکو جوگی لب پر رکھکر بجاتے ہین پوری ایک قسم طعام کی جو روغن
مین تلتے ہین پورا کامل پوری زاستے تازی سے وہ ریسمان جو گھوڑی کے منھ پر چڑھا دین
پوٹلی وہ پارچہ جسمین اوسنیہ یا نقد رکھکر رشتہ سے بشکل مدور باندھ لین پوشاک
لباس بوڑھا پیر بھونا برشتہ کرنا بھوڑا باے تازی مخلوط الہا اور واو معروفہ اور
راے مثقلہ مع الالف سے ریت بھورا ارائی مٹی سے ایک قسم ہے رنگ کی بھوکا گرسنہ بھائی
برادر بہن خواہر بھتیجا باے تازی مخلوط الہا مکسور اور یاے تحتانی ساکن سے بمعنی
خواہر کے لیکن یہ روزمرہ عورتون کا ہے بھاوج زن برادر بھانجا پسر خواہر بھتیجا پسر
برادر بہو باے تازی مفتوح اور ہاے ہوز مضموم اور واو معروف سے زن پسر اور
کبھی بمعنی عروس کی بھی استعمال کرتے ہین اور کبھی مطلق جورو کے معنی مین خواہ
نو کتخدا ہو خواہ کتخدائی پر مدت گذری ہو اور اسیواسطے اسکو مضاف کرتے ہین
طرف داماد کی مثلاً فلان کی بہو یعنی اوسکی زن بہنوئی شوہر خواہر بھلا نیک بھکوا
باے موحدہ مخلوط الہا اور کاف ساکن سے ترساق بھگوا مثلہ بھوت خبیث بھتوا
واو غیر ملفوظ سے مثلہ بھتا باے موحدہ مخلوط الہا مفتوح اور تاے فوقانی مشدد سے
برنج نیختہ بھوبھل باے موحدہ اول مخلوط الہا مضموم اور باے موحدہ دوم مخلوط الہا
مفتوح خاکستر سوزان بھبس باے موحدہ مخلوط الہا مضموم سے وہ کاہ گندم اور
جو کی درخت سے خرمن کے وقت پاے گاؤ سے شکستہ ہوکر ریزہ ریزہ ہوجاوے
بھوسی اجزاے خورد جو آٹے کی چھاننے کے بعد باقی رہجا دین اسکو عربی مین نخالہ کہتے ہین

بھونڈ دال مشددسے وہ جانور سیاہ کہ بشکل بھونرکے گوڑی مین پیدا ہوتا ہی بھاگنا ترجمہ
گریختن کا بھگوڑا وہ غلام جو بار بار بھاگ جاوے بھال سنان اور خرس بھکانا بہکانا ہمین
ڈالنا بھکاوٹ حاصل بالمصدر اوسکا بھنگ کاف فارسی سے سبزی معروف بھنگڑ مشدد بفتح
ہندی سے وہ شخص جو بھنگ پینی کا عادی ہو بھنگیرا بھنگ فروش بھنگا بھنگیر خانہ دوکان بنگ
فروش اور مجازا اوس مکان پر بھی اطلاق کرتے ہین جہان اکثر بھنگ پینے والے جمع ہو کر بھنگ
پیا کرین بھنگی شاہ اور حلال خور بھالا نیزہ بھلی بائے موحدہ مفتوح اور ہائے ہوز ساکن
اور لام مکسور مع التحتانی سے ایک قسم بہ گاری کی بھولا بائے موحدہ مضموم مخلوط الہا
اور واو مجہول سے نادان بھولنا فراموش کرنا بھینگا بائے تازی مخلوط الہا اور یائے
تحتانی مجہول اور نون غنہ اور کاف فارسی مع الف سے وہ شخص جو ایک چیز کو دو دیکھے
جسکو عربی مین احول کہتے ہین بہت بسیار بھون ابرو بھونکنا واز کرنا سگ کا اور
مجازا ہرزہ گوئی اور بیہودہ سرائی پر بھی اطلاق کرتے ہین اور شاید با عتبار استعارہ
تخییلیہ کے ہو کہ قایل کو بطریق استعارہ بالکنایہ کے سگ سے تشبیہ دیکر آواز جو سگ سے
مختص ہے ثابت کی بھاڑ بائے موحدہ تازی مخلوط الہا اور رائے مشددہ سے گلخن بھاپ
نفس گرم اور بخارات جو پانی سے منفصل ہو وین بھپارہ بخارات گرم جو جوش کی ہوئی
دوائیون سے کسی عضو پر پہونچا وین یہ مرکب ہے بھاپ اور آرہ سے جو کلمہ نسبت کا اور
بسبب کثرت استعمال کے الف محذوف ہو گیا ہے بھانجوان بائے تازی مخلوط الہا مع الالف
اور نون غنہ اور جیم ساکن اور واو مفتوح مع الالف اور بعد الف نون غنہ سے رشتہ دو ہرا
بٹا ہوا بھلسنا بائے تازی مضموم مخلوط الہا اور لام مفتوح اور سین مہملہ ساکن سے اعضائے
بدن کا آتش یا اور شئ گرم مثل بھوبھل یا سنگ گرم سے سبب متاثر ہونا جیسے کہا جاوے

یہان پتھر ایسی گرم تھے کہ پانو بھلس گئے بھجن باے تازی مخلوط الہا و جیم تازی مفتوح اور نون ساکن سے وہ راگ کہ ہندو عبادت کے وقت گاتے ہین بھوجن کی وغیرہ ہندو ہین طعام کو کہتے ہین بھوجن کرنا یعنی کھانا کھانے کے بھیگنا تر ہونا بھیگا ہوا تر کرنا بھیگی بلی بتانا عذر بیجا کے وقت استعمال کرتے ہین یعنی جب کوئی کسی کام مین عذر نامعقول پیش کرے تو کہین کہ بھیگی بلی بتاتا ہے بھٹی اینٹ جمع کئی ہوئی جسمین چونہ یا ظروف رکھکر پکاوین اور ایک قوم ہے معروف بھونرا نام ہے ایک پرندہ معروف کا کہ سیاہ ہوتا ہے اور اکثر چھپر کے بانس مین رہتا ہے اور بمعنی تہ خانہ کی بھی مستعمل ہے یہان متی زن بمعنیٔ بیاپار بھگتیا ایک فرقہ خاص ہے مردون سے کہ پیشہ رقاصی کا رکھتے ہین بھسکنا جابجا پریشان بھڑنا باے موحدہ تازی بکسور مخلوط الہا اور راے مثقلہ ہندی ساکن سے یعنی ایک شی کا دوسرے چیز سے متصل ہونا اور مجازاً حریف کے مقابل ہونا سودا کا شعر

جا ہی بھڑا اوس صف مژگان سے آج ٭ دل تو بڑا ہی ساجھگڑ گیا ٭٭

بھڑنا کواڑ کا بند ہونا کواڑ کا بھڑا امر ہے بھڑنے سے اور بمعنی زنبور کے بھی ہے یعنی جانور معروف جسکا نیش مشہور ہے بھڑیا یاے تحتانی معروفہ سے اژدحام اور ہاتھ اسکا وہی لفظ بھڑ نا ہے کیونکہ اژدحام مین ایک دوسرے سے بھڑتا ہے بھیڑنا یا سے بھولکہ متعدی بھڑنے سے بھیڑ امر اوسکا اور میش بھیڑیا گرگ بہرا باے موحدہ مفتوحہ اور ہاے ملفوظی ساکن اور راے مہملہ مع الالف سے کر یعنی جسکو سنائی ندے یہ لفظ کبھی تحقیر پر اطلاق کیا جاتا ہے مثلاً زید بہرا ہے اور کبھی کان پر جیسے اوسکے کان بہرے ہین بہیلی ایک مقدار معین ہے گڑ کی کہ چار یا پانچ سیر سے زیادہ نہین ہوتی بھیس لباس بھیس بدلنا تبدیل لباس کرنا تاکہ کوئی نہ پہچانے بھنبھیری باے موحدہ مفتوحہ مخلوط الہا اور نون غنہ اور

باے موحدہ مع یاے معروفہ اور راے مہملہ اور یاے معروفہ کے ساتھ نام ہے ایک پرند
معروف کا کہ جسم اوسکا نہایت باریک طولانی اور پرواز نہایت سریع ہوتی ہے اسیواسطے
جو طفل خورد کہ نہایت چستی سے دوڑتا ہوا اوسے کہتے ہیں کیا پھیری سا دوڑتا ہے
بھسمنت جو چیز کہ بالکل فنا ہو جاوے بھاتا نہ عبث ناسخ کا شعر ہے بھاگی کون سی وہ بات
تیوری کی ہکو + نہ کمر رکھتے ہیں کافر نہ دہان رکھتے ہیں ہائے بجھٹکورنا باے موحدہ تازی
اول مخلوط الہا مفتوح اور نون غنہ اور باے موحدہ تازی دوسرا مخلوط الہا مضموم
اور واو مجہولہ اور راے مشقلہ ہندی ساکن ہے گوشت یا استخوانکو دانتوں سے توڑکر
کھانا بھنکاب باے تازی مخلوط الہا مکسور اور نون مفتوح اور کاف تازی ساکن ہے آواز
ملائم متصل آواز مگس وغیرہ بھنکنا باے مکسور مخلوط الہا اور نون مفتوح اور کاف تازی
اور نون مع الالف سے اجتماع مگس کا کسی چیز پر بہروپ تغیر ہیات تاکہ کوئی نہ پہچانے
اور یہ فعل ایک فرقہ خاص سے متعلق ہے کہ اسکے سوا کوئی نہیں کرتا بلکہ کوئی نہیں جانتا
بہروپیا وہ طائفہ خاص جنکے فعل کو بہروپ کہتے ہیں پھول گل اور شرارہ آتش چنانچہ
آگ لگنے کے وقت کہتے ہیں پھول پڑا اور بعضی فاتحہ روز سوم کے بھی مستعمل ہے + پھول
جھڑنے یاے تحتانی مجہولہ آخر میں کلام ہاے خوش زبان سے سرزد ہونے پھول جھڑی
وا و غیر ملفوظ ہے آتش بازی معروف پھینکنا کسی چیز کا اس طرح ہاتھ سے ڈالنا کہ دور
جا پڑے پھکنا باے موحدہ مخلوط الہا سے جلنا اور وہ جھلی کہ محل نزول ہے پھونکنا
شعلہ صی یعنی جلانا اور پھونک مارنے تاکہ آگ جل جاوے پھونکنا باد دہن پھندا
وہ حلقہ کہ رشتہ میں خود بخود پڑ جاوے یا قصداً بنا دیں تاکہ اوس سے طائر کو صید
کریں پھنکی باے موحدہ مخلوط الہا مضموم سے ایک ٹکڑا بانس کا ہے کہ اوس سے

بواسطہ باد وہن سے آگ جلاتے ہین پھڑکنا مضطرب ہونا طائر کا مثال نصیر کا شعر ہے

ہم پھڑک کر توڑتے ساری قفس کی تیلیان + پر نہین اے ہمصفیر و اپنی بس کی تیلیان +

پھل ثمر پھلی ظاہر یہ ہے کہ تانیث ہے لفظ پھل کے لیکن ہر ثمر پر اطلاق اوسکا درست
نہین بلکہ اوس ثمر کو کہتے ہین کہ دراز ہو اور اوسکے جوف مین حبوب ہون جیسے پھلی لوبیہ
اور مونگ اور ماش اور سیم اور املتاس وغیرہ کی گویا درازی اوسکے مفہوم مین داخل ہے
پہیلی چیستان پھیلنا باے فارسی مخلوط الہا مفتوح سے پہن ہو جانا کسی چیز کا پھیلانا
متعدی اوس کا پھولنا منتفخ ہونا پھیکا وہ طعام جسمین نمک یا شیرینی کم ہو پھیلانا دمنا
پھوس وہ کاہ جس سے چھپر تیار کیا جاتا ہے پھلکا واو مجہولہ سے جو کہ ہلکا ہو پھلانگ جست
اور اوسکو مارنے کے ساتھہ استعمال کرتے ہین یعنی پھلانگ مارنا پھانکنا چیز خشک سائیدہ
کو کف دست پر رکھہ کر منہہ مین ڈالنا پھنکا مارنا مثلہ پھنکی چیز خشک سائیدہ بقدر کف دست
پھانک امر پھانکنے سے اور قاش پھلکیتی پٹا کھیلنا پھنکیت جو کہ پٹا کھیلنے مین مہارت رکھتا ہو
پھن کفچہ مار پھاڑ کوہ پھاڑنا ترجمہ دریدن کا پھوٹنا یعنی ٹوٹنا لیکن ان دونون مین
باعتبار محاورہ کے اتنا فرق ہے کہ بعض مقام مین پھوٹنا بولتے ہین اور بعض جاے پر
ٹوٹنا اور بعض جاے مین دونون کا اطلاق درست ہے مثلاً پھوڑا پھوٹا کہین گے نہ پھوڑا
ٹوٹا اور لکڑی ٹوٹی کہینگے نہ لکڑی پھوٹی اور سر ٹوٹا اور پھوٹا دونون درست ہے پھوٹ
امر ہے پھوٹنے سے اور نام ایک ترکاری کا ہے مثل ککڑی کے لیکن ککڑی سے کلان تر
اور شیرین اور بمعنی ترک موافقت کے پھرکی ایک مقدار معین ہے سنگ بنیاد کی تین گز
طول اور ایک گز عرض سودا کا شعر ہے تسلی مجھہ دیوانی کی منہو جھولے کے پھندون سے

اگر سودا کو چھیڑا ہے تو لڑکو سول لو پھڑیان + پھانس ریشہ باریک بان یا بانس وغیرہ

کہ اعضا مین چبھ جاوے اور روغن گاؤ جو کہ گھی ہے نکالنے کے وقت لیتے دفعہ ناخن کے اندر بیدو چبھ جاتا ہو اور گوشت ناخن کو اذیت دیتا ہو اوسکو بھی پھانس کہتے ہین پھانسنا گرفتار کرنا پھانسی رسن وغیرہ کہ کسیکی گلی مین ڈالکر تناک کھینچین تا کہ گلا گھٹ جاوے بیکس جو کہ حامی اور مددگار نرکھتا ہو بے بس عاجز بیہودہ بیفایدہ بیوحدت کی لحاظ اور بے ادب انشاء اللہ خان کا شعر ہے دشت مین اپنے جو آیا قیس وحشت نے کہا + چل پرے وحدت پری کیون یہان تو لایا بستر + بیڈھب بطور بیڈھنگا وہ شخص کہ اوسکے اطوار سلامت روی پر نہون بیڈول بد وضع اشیا مین سے ہو یا اشخاص مین سے بیتی کسی سے بدزبانی کرنا اصل مین بیتی عبارت اس سے ہے کہ کسیکو لفظ بے کے ساتھ مختصر یاد کرے انشاء اللہ خان کا شعر ہے کونسی یہ وضع ہے سوچو تو اپنے دلمین تم + بے سے تم کہنا مجھ کو جو مشتق ملاؤ + بیل بائے تازی مکسور اور یائے ساکن مجہول سے شاخ درخت کی ساق کے کہ اطراف اور جوانب مین پھیل جاوے اور ثمر ایک درخت کا ہے کہ اوسکو بعد خشک ہونے کے اندر سے خالی کر لیتے ہین اور اودیہ خشک سائیدہ اسمین بھر کر رکھتے ہین اور وہ زر یا فلوس کہ زن مطرب یا پنچنی کو گانے یا ناچنے کے وقت بطور انعام کے سوا اجرت مقرری کے دیا جاوے اور بائے مفتوح سے بمعنی گاؤ کے بیر بائے تازی مکسور اور یائے مجہولہ سے ثمر معروف اور وہ دو قسم ہے ایک باغی کہ وہ کلان ہوتا ہے مشابہ سیب کے لیکن حجم مین کم اور دوسرا صحرائی کہ اوسکو جھاڑی بوٹی کا بیر کہتے ہین مشابہ عناب کے لیکن حجم مین عناب سے قدرے کم اور بائے مفتوحہ سے بمعنی دشمنی بیری بائے مکسورہ سے درخت بیر کا لیکن باغی بیر کے درخت کو مطلق بیری اور بیر صحرائی کے درخت کو جھڑ بیری کہتے ہین اور یائے مفتوحہ سے بمعنی دشمن بیراگی بائے مفتوحہ سے ایک صنف ہے فقرائے ہنود سے

بیراگن زن بیراگی اور ایک چوب ہی خمدار کہ فقرا اوسکو بغل مین لیکر اوسکے سہارے سے بیٹھتے ہین بیڑا آ بای مکسور اور یای مجہولہ اور رای مشقلہ ہندی سے چند لکڑیان آپسمین بندھی ہوین جنکو دریا مین ڈالکر مسافت بعید سے لاتے ہین اور ایک فرقہ فوجون سپاہ کی ہے بیڑا پار ہونا کامیاب ہونا اور ماخذ اسکا معنی اول سے بیڑی بیڑی بای موحدہ مکسور اور یای تحتانی اول مجہولہ اور رای مشقلہ ہندی مکسور اور یای تحتانی ثانی معروف سے وہ بند آہن جو مجرم کے پاون مین ڈالدیتے ہین اور وہ نیا رشتہ کہ اطفال کے پاون مین بطور منت کے پہناتی ہین بیڑہی بای موحدہ مکسور اور یای تحتانی اول مجہولہ اور رای مشقلہ ہندی مخلوط الہاسے وہ روٹی جسمین پیٹھی ڈالکر پکاوین بیڑا بای معروف سے وہ برگ پان جسمین چونا اور کتھہ اور سپاری وغیرہ رکھہ کر بشکل مثلث کے موڑدین بیڑا اوٹھانا کسی کام پر مستعد ہونا اور ماخذ اسکا ایک رسم ہے اہل ہند کی محفل مین ایک بیڑا پان کا حاضر کرتے ہین اور جو شخص کسی کام کا اہتمام اپنے ذمہ پر لیتا ہے اوسکو اوٹھا لیتا ہے بس عدد معروف بیچنا بای موحدہ مکسور اور یای تحتانی معروف اور جیم تازی ساکن سے بیکھا پر کھہ بای مفتوح اور یای ساکن سے دستارچہ علم بیچ جیم تازی سے تخم اور نطفہ بیچ جیم فارسی ہے درمیان بیچون بیچ وسط حقیقی بیچ بچاؤ وہ فیصلہ جو دو شخص مین بواسطہ شخص متوسط کے ہو جاوے بیچہ ایک تصویر ہے بہیبات کہ اوسکو اپنے چہرے پر لگا کر اطفال کو اوس سے ڈراتے ہین بید درخت معروف اور علم دینی ہنود کا اور یای موحدہ مفتوحہ سے طبیب بیدک بای موحدہ مفتوحہ سے علم طب بطور ہندیون کے بیا بای موحدہ مفتوحہ اور یای تحتانی مع الالف سے ایک جانور ہے پرندہ گنجشک سے کچھ کلان اور اوسکا گلا مائل بزردی ہوتا ہے بیگار کاف فارسی سے کام بے مزد بیگاری وہ شخص جس سے کام بے مزد لین بیگار ٹالنے کا کام

کوئی ولی سے کرنا بیر باے موحدہ مکسورہ اور یاے تحتانی معروفہ سے براور اور ایک
طائفہ ہے جنکی قوم سے کہ ساحر آزار پہونچانے کے واسطے کسی متعین کرتے ہین بیرا الف سے
براد بیر باے موحدہ مفتوحہ اور یاے تحتانی مشددہ اور راے مہملہ ساکن سے عورتیں
بیلن باے موحدہ مکسورہ اور یاے تحتانی مجہولہ سے چوب طولانی مدور جس سے روٹی یا پوریا
بیلن کرتے ہین بیاہ باے موحدہ مکسورہ اور یاے تحتانی با الف کشیدہ سے شادی کتخدائی
بیاہتا وہ شخص جسکی شادی کتخدائی ہوچکی ہو بیالو باے موحدہ مفتوحہ اور یاے تحتانی مع
الالف اور لام مضموم مع الواو سے وہ طعام جو غروب آفتاب سے پہلے کھاوین لیکن
یہ اصطلاح سراوگیون کی ہے جو ایک طایفہ ہے ہنود مین سے پی باے فارسی مکسورہ اور
یاے تحتانی معروف سے معشوق پیا شلہ لیکن یہ دونون الفاظ اشعار ہندی کبیت
اور دوہرون مین شوہر پر اطلاق کیے جاتے ہین اور اسکی وجہ یہ ہے کہ ہندیون مین عورت کا
عشق مرد پر ہے اور بیشتر عورات اپنے شوہرون سے مربوط اور چسپان اختلاط ہوتی ہین اور
یہی سبب ہے کہ اشعار مذکورہ مین رقیب کو سوکن کے ساتھ تعبیر کرتے ہین پیر خانہ
شوہر پینک غنودگی پیک باے موحدہ مکسورہ اور یاے تحتانی معروفہ سے آب دہن
جو بعد پان کھانے کے منہہ سے پھینکین پیک باے فارسی مفتوحہ سے قاصد اور وہ
لوگ جو منہہ پر خاکستر ملکر اور دستار سفید اور نیلی آستین چٹی ہوئی الشکل مخروطہ سر پر
باندھکر اور ہاتھ مین شمشیر برہنہ لیکر محرم مین تعزیہ کے آگے شتابا شتاب دوڑتے ہین
انکو بھی پیک کہتے ہین پیپ حرف اول اور سوم باے فارسی اور درمیان دونون کے
یاے تحتانی ساکن معروف بمعنی ریم پیپل درخت معروف اور ثمر معروف نہایت تیز مزہ
کہ بطور دارو کے استعمال کیا جاتا ہے پیتل ایک قسم ہے فلزات کی جیسے برنج کہتے ہین

پیت دوستی اور اسکو پریت راے مہملہ سے باے فارسی کے بعد بھی کہتے ہین پینس سواری
معروف مختص ساتھ اہل فرنگ کی اور اسکو پالکی بھی کہتے ہین پیوری باے فارسی مکسورہ اور
یاے تحتانی مجہولہ سے ایک چیز ہے زرد رنگ اوس سے رنگتے رنگریز اور تصویر کے کام مین
لاتے ہین پیاس تشنگی پپیا فلوس پھلی ایک چیز ہے زرباف عرض بقدر یک یا دو انگشت
اور طول کے واسطے معین نہین ہے اور اوسکو دور دامن اور کلاہ پر نصب کرتے ہین پیچ لپیٹنا اور
فریب پیٹ شکم پیٹ گرنا کاف فارسی مکسورہ سے اسقاط حمل پیٹ والی زن حاملہ پیٹ پھاڑنا
شکم چاک کرنا پیٹ پکڑ کر بھاگنا نہایت مضطرب ہوکر بھاگنا پیٹ بھرنا سیر ہونا پیٹ پیچھے
لگنا [illegible] پیٹھ پشت پیٹھ پھیری بھاگنا لڑائی سے یا کسی طرف سے دوسری طرف منہ کرنا بسبب
بیزاری کے پیٹھ موڑنی شکست کھانی پیٹھ ٹھونکنی تعریف کرنی پیٹھ توڑنی یا بیدل کرنا پیم باے فارسی
اور یاے تحتانی مجہولہ سے دوست پیار جوش محبت نہایت تعلق پیارا جیسے پیت
پیارا اور جرات کا شعر ہے آہ کیونکر جیسے وہ پیارا ہوتا ہے وہ نہین ہم ہین کہ جس سے
وہ پیارا ہوتا ہے + فصل تاے فوقانی کی تا ایک کلمہ ہے کہ اطفال خورد سال سے بطور
ظرافت کے کہتے ہین اور اسکا استعمال اسطرح ہے کہ اپنے اور اطفال مین جو چیز حائل ہو
اوس چیز مین چھپکر دفعتاً اوسکے اوٹ سے سر نکال کر یہ لفظ کہتے ہین تاکہ وہ لڑکا یک بیک
چونک جاوے تاب طاقت سودا کا شعر ہے مجلس کی اب و طاقت کیا + کرو تکلیف
شعر اوٹھنے کی ہمین ہے تاب لانا متحمل ہونا تاب نہ ہی یعنی متحمل نہو سکا تابان روشن والا
تابش چمکنا تاپنا آگ سے سیکنا تاپ امر ہے تاپنے سے اور بمعنی تپ کے لیکن اس معنی مین بابا
عوام کی ہے تاپ تلی نام بیماری معروف کا تاج معروف اور ہندی مین مکٹ کہتے ہین تاجو
واو مجہولہ سے اصل مین نام ہے ایک عورت کا [illegible] ہے کہ اوسنے ایک [illegible]

بیدردی سے مار ڈالا تھا اور عرف مین جو عورت کہ اپنے بھائی سے بدسلوکی کرے اوسکی حق
مین کہتے ہین کہ وہ تا جو ہے تار رشتہ تار بدھنا کسی امر کا علی الاتصال وقوع مین آنا مثلا
روپیکا تار بندھ گیا تار ٹوٹنا فتور کا آنا ایسی کام مین کہ متصل ہوتے جاتا ہو تار لگانا ایک کام
کو متصل کیے جانا تار باندھنا مثلہ تارا ستارہ تارا ٹوٹنا شہاب ثاقب کا گرنا تاڑنا تاڑ سے مشتقلہ
سے بھی پہچاننا کسی امر دقیق پر تاڑ امر اسکا اور نام ایک درخت معروف کا تاڑی ماہیت ہے
درخت تاڑ کے کہ وہ نشہ آور ہے تاشہ شین معجمہ سے نام ہے ایک ساز کا اور اصل اسکی طاسہ
ہے طا اور سین مہملتین سے طا مہملہ تاے فوقانی سے اور سین مہملہ شین معجمہ سے بدل گیا تاش
نام ہے ایک قماش زربافت کا تاکنا پوشیدہ ہو کر کسی شی کو بغور دیکھنا تاک امر اور حاصل بالمصدر
تاکنے سے تاک لگانی اور تاک باندھنی بمعنی تاکنے کے تاگا کاف فارسی سے رشتہ تاگا پرونا
رشتہ سوراخ سوزن مین کرنا تاگا ڈالنا رضائی وغیرہ مین نگندی ڈالنا تاگڑی راے مشتقلہ
ہندی سے ایک رشتہ ہے کہ عوام ہنود اور خصوصاً اطفال انکی کمر مین باندھتے ہین تال ہاتھ سے
ہاتھ مارنا واسطے ضبط اصول نغمہ کے تالا قفل تالا جڑنا قفل لگانا تالی ہاتھ پر ہاتھ مارنا
کہ اوس سے ایک صدا پیدا ہوا اور یہ کبھی تال کے واسطے اور کبھی کسیکو آگاہ کرنے کے واسطے
اور کبھی کسیکی تذلیل کے واسطے عمل مین آتی ہے اور اس فعل کو تالی بجانا اور تالی پیٹنا کہتے
ہین تالی بجنی اور تالی پیٹنی لازم اوسکا تالاب معروف تالو جوف دہن کے سطح بالا جسکو
فارسی مین سقف دہان کہتے ہین تاننا جامہ طویل اور عریض کو بالائی سر یا بطور قنات
کے نصب کرنا جیسے خیمہ تاننا یا پچاور تاننی تان امر تاننی سے اور ایک طرح کی آواز ہے کہ جو
نغمہ سے کرتے ہین اور اسطرح کی آواز کرنے کو تان لینا اور تان توڑنا کہتے ہین تانا وہ رشتہ
جس سے طول جامہ کا حاصل ہوتا ہے مقابل بانے کے جو بانے موحدہ تازی سے ہے اور جس

یا نقرہ کو آگ مین گلانا تانبا مس اور طعمہ جانوران شکاری مثل باز و باشہ وغیرہ کا اور ظاہرا
لفظ طعمہ مین تغیر واقع ہوکر تانبا ہوگیا ہی تانگا ارا یہ بغیر چھتری کے تاؤ مس اور نقرہ وغیرہ
کا آگ مین چرخ کھانا اور تختہ کاغذ تاؤ بندہ اودیہ کہ اوسکے اثر سے چاندی یا سونے کی غش
وقت چرخ کے ظاہر نہوتا تاؤ دینا موچھون کا موچھون کو بل دینا اور اصل اسکی تاب دینا بایا
موحدہ تازی کے ساتھ ہی اور یہ فعل اکثر حریف آگی اپنی لاف وگذاف کیواسطے ہوتا ہی تاؤلا
شتاب اور یہ لغت گوانہون کا ہی تایا ماضی ہی تانی سے یعنی گلایا مس وغیرہ کو اور بڑا بھائی
باپ کا تایا ہی باپ کی بڑی بہائی کی جورو تاپنا تاے مثقلہ ہندی اور بای فارسی سی حالت
محرومی مین مضطرب ہونا اور زمین پر پانو مارنا گھوڑی کا اور اوسکو مارنے کی ساتھ استعمال
کرتے ہین جیسی کہتے ہین ٹاپ مارنا شاید اسکا ماخذ وہ ہی معنی اول ہین کسواسطی کہ ٹاپ مارنا اغلب
جب کہتی ہین کہ گھوڑا بسبب گرسنگی کے زمین پر پانو مارے اور اس جگہ محرومی سی مضطرب ہونا
نکلا ہی یعنی دانہ اور گھاس کے نہ پانی کے سبب اور کبھی اور سبب سے پانو زمین پر مارنے کو
بھی کہتے ہین اور یہ مجاز معلوم ہوتا ہی ٹاپو وہ زمین خشک جو درمیان پانی کے نمایان
ہو ٹاٹ دونون تاے مثقلہ سے ایک قسم جامہ کی ہے کہ سن سے بنا جاتا ہی اور اکثر پردہ وغیرہ
بنانے کے کام آتا ہی مشہور اس کے معنی مین کہ پاس ہی ٹالنا تاے مثقلہ سے دفع کرنا بحیلہ
ٹال امراس کا اور وہ جگہ کہ چوب اور پیس وغیرہ کی فروخت کی واسطے معین ہو اور زنگلہ
کہ فیل اور گاؤ کے گلے مین باندھتے ہین ٹاندھ جہان ٹانک نون غنہ اور کاف تازی سے اجزا
کمان ٹانکا وہ جز ورشتہ کا کہ ایک وقت مین صرف ہوا ہو اور اوس جز ورشتہ کو کبھی
مین سے گذرانیکو ٹانکا بھرنا کہتے ہین ٹانکنا ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے باہم کر کر
ٹانکا لگانا لیکن ٹانکنے مین فقط دو تین ٹانکے کا لگانا معتبر ہی کسواسطے کہ مثلا جب چادر کے

وہ پاٹ مرتا سر جا دین تو یہ نہ کہین گے کہ ان دونون کو ٹانک دیا بلکہ جب وہ تین
ٹانکے لگا کر چھوڑ دین اور مقصود بھی یہی دو تین ٹانکے ہون تو کہین گے کہ اسکو اوس سے
ٹانک دیا اور اسی واسطے قبا مین بند لگانے کو بند ٹانکنا کہتے ہین ٹانگنا تاے مثقلہ و نون غنہ
اور کاف فارسی سے لٹکانا ٹانگ امر اوس سے اور بین ران سے انگشت پا تک ٹانگ اوٹھا کر
پیشاب کرنا سگ کا یا اوسکے بلوغ کی علامت ہے ٹانگن ایک قسم ہے گھوڑی کی تب تاے
فوقانی اور باے موحدہ تازی سے ظروف زمان ہے یعنی اوسوقت کی مثلا جب مین نے
اوس سے عجز کیا تب راضی ہوا یعنی اوسوقت تپ باے فارسی سے حمی تپش بیقراری بسبب حرارت
کے تپاک گرمی اختلاط تجنا جیم تازی سے زبان و باقین مین چھوڑ دینا تج امر اور نام ایک
دوا کا تریا تاے فوقانی مکسور اور رے مہملہ ساکن اور یاے تحتانی مع الالف سے عورت تڑپنا
راے مثقلہ ہندی مفتوح اور باے فارسی ساکن سے بیقراری سے لوٹنا سودا کا شعر
تاوک نے تیرے صید نچھوڑا زمانہ مین * تڑپے ہے مرغ قبلہ نما آشیانہ مین * ترمرا
تاے فوقانی مکسور اور راے مہملہ اول ساکن اور میم اور راے مہملہ ثانی مفتوح مع الالف
ہوا ندک چکنائی جو شوربا یا پانی مین محسوس ہو ترابھری تاے فوقانی مفتوح اور راے مثقلہ
ہندی اول مع الالف اور باے موحدہ تازی مخلوط الہا اور راے مثقلہ ہندی دوم مکسور
مع التحتانی سے قوت متصل تربھل تین پھل یعنے ہلیلہ اور بلیلہ اور آنولہ اور یاسمین
تصرف کر کے اطریفل کہتے ہین تریز یاے تحتانی بعد رے مہملہ کے اور زاے تازی بعد تحتانی
کے کپڑا اور سب دار لگا ہو آستین وغیرہ مین تڑبنیا تاے فوقانی مضموم اور رے مہملہ اور
باے فارسی دونون ساکن سے کپڑے کے کسی سرے کو الٹ کر سینا تڑاتڑ دونون تاے
فوقانی مفتوح اور دونون راے مثقلہ ہندی سے وہ آواز کہ کسی چیبند کی کسی چیز پر ہو تو

کرنے سے پیدا ہو تڑ تڑا بعلی الاتصال گرانا پانی کا اعضا پر تُس تای فوقانی مضموم اور سین مہملہ
ساکن ہی وہ ریشہ خورد کہ اناج وغیرہ سے بعد چہرنے کے اوتر جاتے ہین تسمہ پارہ چرم کہ
اوس کا عرض بقدر ایک دو انگشت کے اور طول اوسکا معین نہین تشتری شین معجمہ سے
رکابی خورد تشنہ طعنہ لیکن اصل اوسکی تشنیع ہی اور یہ لفظ عورتون کے محاورہ مین بہت
مستعمل ہی تُف تای فوقانی سے آب دہن لیکن یہ لفظ ملامت کی محل مین مستعمل ہی مثلاً
تف ہی اوسکی اوقات پر تکنا کسی چیز کے طرف دیر تک نظر کرنا اور بمعنی انتظار کے تک امر
اسکا اور حرف انتہا تکان کسلمندی تکلا ترجمہ ہی دوک کا تکل تای فوقانی اور کاف و
تای مشدد سے ایک قسم ہی کاغذ بادکی تکمہ اصل مین بمعنی گھنڈی کے ہے جو گریبان
یا کلاہ وغیرہ مین لگاتے ہین اور روزمرہ اردو مین عوام بمعنی حلقہ کے استعمال کرتے ہین
تکیہ بالش اور بمعنی بھروسہ کا اور وہ مکان جو مخصوص نشست فقرا کے ہو تلانا تای مضموم
ترجمہ ہی سنجیدن لازم کا اور مفتوح سے روغن مین بریان کرنا تل تای فوقانی مکسور سے دانہ
معروف جسکو کنجد کہتے ہین اور بمعنی مردمک اور نقطہ سیاہ کہ چہرہ پہ ہو خواہ خلقی ہو خواہ
کاجل سے لگایا ہوا شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالی کا شعر ہے چاہ زنخ سے کر دو لکی کہ نہین ہو سکتا
لب کو دون رخ کو نہ دون زلف کو دون تل کو نہ دون * تل بہنا شعاع آفتاب کا
آتشی شیشہ سے کسی چیز پر تل کے شکل پر پڑنا تلا تای فوقانی مفتوح سے چرم زیرین پاپوش کا
اور صیغہ ماضی کا تلنے سے بمعنی بریان کرنے کے تلملانا تای فوقانی مفتوح اور لام ساکن اور میم
مفتوح اور لام مع الالف ہی مضطرب ہونا تلنگ تاے فوقانی مکسور اور لام مفتوح اور نون و کاف
تازی ساکن ہی جامہ پشواز جیسا کہ برہان قاطع مین مرقوم ہی اور رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہی وہ
جامہ پشواز کہ ترکون کی عورتین پہنتی ہین اور عرف حال مین بمعنی خلعت کی مستعمل ہی تلوا کف پا

تلہ تاے فوقانی مکسور سے طلا یعنی زر تپیدا نی وہ تھیلی جسمین سونے اور تاگا اور مقراض
رکھتے ہین ظاہرا اصل اسکی تلہ دان ہے یعنی ظرف تلہ رکھنے کا اور مجازا تھیلی مذکور پر اطلاق کرتے
اور یاے تحتانی مؤنث کیواسطے بطور اہل ہند کے لاحق ہوگئی ہے مثل سرمہ دانی تلسی نیاز بو تلی
تاے فوقانی مکسور اور لام مشدد مع یاے تحتانی ترجمہ ہے سپرز کا تم تاے مضموم سے ضمیر مخاطب
کی تمتمانا چہرہ کا سرخ ہوجانا بسبب حرارت آفتاب وغیرہ کی تماشا اصل مین بمعنی باہم
چلنے کے ہے مشتق مشی سے اور بمعنی ہنگامہ کی مستعمل جیسے نٹ کا تماشا اور مثل اسکے تماخرہ خاے
منقوطہ ساکن اور راے مہملہ سے ہزل اور مسخرگی اور معلوم نہین کہ رسالہ لغات ہندی کے
مصنف نے کہان سے تحقیق کیا جو لکھا ہے کہ وہ سخن جو بطریق سرزنش کے کسیکو کہین تمیز ازین
عزیز بھلا برا پہچاننا تن بمعنے بدن تندرست جسکا بدن صحیح ہو یعنی بیمار نہو تنخواہ معروف
تناپا درمیان دو الف کی باے فارسی یعنی غرور جوانی تنک تاے فوقانی اور نون مفتوح
اور کاف تازی ساکن سے بمعنی اندک لیکن روزمرہ حال مین متروک ہے توبڑا تاے فوقانی
مضموم اور واو ساکن مجہول اور تاے تازی ساکن اور راے ثقیلہ ہندی سے وہ کیسہ چرمی
یا ٹاٹ کا جسمین گھوڑے کو دانہ کھلایا جاوے توپ معروف توتا جانور معروف توشہ زاد راہ
جو مسافر ہمراہ لیجاوے اور وہ طعام جو میت کے ساتھ تاقبر لیجاوین اور طعام نذر جو
بعض اولیاء اللہ کی نسبت مشہور ہے جیسے توشہ اصحاب کہف اور توشہ شاہ عبدالحق اور
ان دونون معنی مین مجاز ہے تولنا وزن کرنا تولہ وزن بارہ ماشہ کا توری ایک ثمر ہے دراز
سبز رنگ اوسکو گوشت کے ساتھ پکاتے ہین توتلا وہ شخص کہ اوسکی زبان مین لکنت ہو
تونبا کدوے خشک تونبڑی نون غنہ سے رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہے کہ کدوے منقش
جسمین چراغ روشن کرتے ہین اور کل خام سے بھی بناتے ہین انتہی مفاد کلامہ اور معنی اخیر

مجاز ہے توبنانا تاے فوقانی مضموم اور واو معروف اور نون غنہ اور باے موحدہ ساکن کے ساتھ
پنبہ کو ہاتھ سے توڑ توڑ کر ملائم کرنا تاکہ بہ نسبت پنبہ محلوج کے زیادہ تر باریک کاتا جاوے
تونبیا باے موحدہ کے بعد یاے تحتانی مع الالف وہ سوت کہ تونبی ہوئی روئی سے کاتا گیا ہو
توڑنا ترجمہ شکستن کا اور قطع پیوند محبت تہ پایان اور رمز و کنایہ جیسے کہیں اوسکی بات سے
ایک تہ نکلتی ہے اور بمعنی نکتہ باریک اور دقیقہ کے مثلاً یہ شعر تہ دار ہے یعنی ایک نکتہ رکھتا ہے
تہ بازاری وہ محصول جو مردم بازار نشین مثل ترکاری فروش وغیرہ سے کہ سوا دکانداروں
کے وصول لیا جاوے اور یہ قید اسواسطے ہے کہ تہ بازاری منسوب ہے تہ بازار کی طرف اور
تہ بازار بمعنی زمین بازار کے ہے جیسے تہ میکدہ بمعنی زمین میکدہ پس زمین پر وہی لوگ بیٹھتے ہیں نہ
دوکان دار لیکن روزمرہ حال میں تہ بازاری عام ہے فقط مردم مذکور سے لیجاوے یا دکانداروں
سے بھی تہ دیگی وہ طعام جو دیگ کی تہ میں رہا ہوا اور وہ طعام اوپر کے طعام کی نسبت مزہ
زیادہ رکھتا ہے بسبب تہ نشین ہونے روغن کے تھا تاے فوقانی مفتوح مخلوط الہا اور الف
کے ساتھ کوئے اور دریا کی تہ اور اصل اسکی تہ ہے کہ عوام نے اسطرح پر استعمال کر لیا ہے
تھال طبق بزرگ برنجی تھالی طبق خورد برنجی تھاپنا سرگین کو ایک ہیأت مخصوص پر فراہم
کرکر اوپلا بنانا اور بعضے اسکو تھپنا باے فارسی مع الالف اور بعد الف کے تاے فوقانی
مخلوط الہا سے کہتے ہیں تھانہ تا گھر کے بیٹھنے کی جگہ تھوک آب دہن تھانوالا نون غنہ سے وہ
گڑھا کہ درخت کے گرد کھود دیں تاکہ پانی اسمیں درخت کی سرسبزی کی واسطے ڈالتے ہیں تھوتھا
جو چیز کہ گندہ ہوتی ہو اور کسی سبب سے میان تھی ہو جاوے مثلاً تھوتھی لکڑی جو بسبب کیڑا
لگنے کے یا اور سبب سے خالی ہو گئی ہو اور تھوتھا چنے وہ تخم کہ اوسکے اندر مغز نہو تھوہر
ایک درخت ہے شیر دار اور تلخ کہ اسکو زقوم کہتے ہیں تھرتھرانا کانپنا تھکنا ماندہ ہونا تھکنا

مانند گی تھم ستون تھن پستان گاؤ یا گوسفند یا دیگر چارپایہ تھیگلی کاف فارسی سے پیوند تھیلی
کیسہ خرد تھیلا کیسہ بزرگ ٹھٹھول ظرافت اور بمعنی ظریف کے بھی مستعمل ہے ٹھٹھا ظرافت
ٹھیک درست ٹھیکا یائے تحتانی مجہولہ سے سہارا اور اجارہ دھات کا اور طبلہ وغیرہ بجانا
ہمراہ مغنی کے ٹھیکی سہارا ٹھیکرا سفال بزرگ ٹھونگنا مارنا بشدت ٹھوکر لغزش پا جو کسی چیز
پر پاؤں اور وہ ضربت کہ کسی چیز کے صدمے سے پانو کو پہونچی ٹھکرانا بار بار ٹھوکر مارنا کسی
چیز پر ٹھنڈ سردی ٹھنڈک مثلہ ٹھنڈی سانس بھرنا آہ سرد بھرنا تیتر نام پرندہ معروف
کہ اوسکو دراج کہتے ہیں تیل یائے تحتانی مجہولہ سے روغن تیلی روغن فروش تیلن زن
روغن فروش تتر بتر متفرق اور پریشان تھا خشم اور غضب تیوری چڑھانی بھون
چڑھانی میر کا شعر ع ہم خستہ دل ہیں تجھ سے بھی نازک مزاج تر + تیوری چڑھائی تو کہ
یہاں جی نکل گیا + ٹیکا تائے ثقیلہ ہندی سے نشان خرد کہ کسی رنگ سے کسی پر لگاویں
خواہ پیشانی پر ہو خواہ اور کہیں پر ٹیس الم شدید ٹیپ ٹاپ خودنمائی ٹیکرہ یائے تحتانی مجہولہ
سے پشتہ کوہ ٹیلہ مطلق پشتہ فصل جیم جات تائے فوقانی کے ساتھ قوم اور مشہور ذات
ذال معجمہ سے ہو جیسے کہتے ہیں کہ اوسکو ذات سے باہر کردیا یا ذات میں ملا یا یعنی قوم
سے یا قوم میں جاجم شطرنجی جاٹ تائے ہندی سے نام ہے ایک قوم معروف کا جادو سحر افسون
ساحر لیکن اردو میں معنی اول میں مستعمل ہے جاڑا موسم سرما جاکٹ کاف تازی مفتوح
اور تائے ہندی ساکن سے ایک قسم ہے لباس کی بطور کرتی کے جاگنا بیدار رہنا جاگ اسکے
جاگنے سے اور حاصل بالمصدر جال دام جالا پردہ سفید کہ عنکبوت اپنی لعاب سے بناتی ہے
یا وہ چند تار کہ عنکبوت اپنے لعاب سے تنتی ہے اس شعر میں شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ
کے معنی اول کے ہیں ع میں کہاں جو تاب سخن ہیں ہو + جالا سا عنکبوت کا [illegible]

اور نام ایک مرض چشم کا ہے اور وہ ایک پردہ سفید ہے کہ مردمک پر پیدا ہوتا ہے اس پردہ کو بطریق
تشبیہ کے جالا کہتے ہیں جالی مشبک چیز اور ایک قسم ہے جامہ کی کہ وہ بھی مشبک ہوتا ہے جامہ
مطلق لباس پوشیدنی لیکن عرف اہل ہند میں ایک لباس خاص کا نام ہے چنانچہ معروف ہے
جامن نام ہے ایک ثمر معروف کا اور وہ مایہ جس سے دہی جماوین جان نفس ناطقہ جان سے
مارنا مار ڈالنا جان مارنا اذیت پہونچانی جان کھانا کثرت سخن سے کسیکو تنگ کرنا جان پر
کھیلنا محل ہلاک میں اپنے تئیں ڈالدینا درد کا شعر ہے جان پر کھیلا ہون میں میرا جگر دیکھنا
جی نہیں ہارے مجکو ادھر دیکھنا ۔ جان نثار جو کہ اپنی جان کو کسیکی واسطے دریغ نرکھے اور
اوس مردہ کو بھی کہتے ہیں کہ جب دم نکلتے ہی اوسکے پاس صداے بلند سے گریہ و بکا کریں
آواز کے صدمہ سے اوسمین دفعۃً دم آجاوے اور پھر سختی سے جان نکلی جانی اس لفظ کا اطلاق
اکثر معشوق پر ہوتا ہے جانب واری طرفداری جان بوجھ دیدہ و دانستہ چابنا جیم فارسی سے
کسی چیز کو دانتوں سے نرم کرنا چاٹنا تاے مثنقاۃ سے ترجمہ لیسیدن کا چادر وہ کپڑا اکہرا جو
اوڑھنے کے کام میں آتا ہے چادرہ مثلہ چال رفتار اور روش چالہ ایام ہفتہ میں سے روز
معین کہ جہات اربعہ میں سے کسی جہت کی سفر کے واسطے مبارک ہو اور ہر سمت کے واسطے
ایک روز معین کیا ہوا ہے اور جانا عروس کا بعد نکاح کے خانہ شوہر میں اپنے یا باپ کے گھر سے
اور یہ امر چاردفعہ عمل میں آتا ہے چالاک شتاب رو لیکن بسبب استعمال وہ شخص ہے کہ کسی کام
میں سستی نکرے چام چمڑا چام کے دام وہ چمڑا کہ نظام نام سقہ نے ہمایون کے عہد میں دو دن
کی بادشاہی میں اشکل روپیہ تراش کر بجاے روپیہ کے رواج دیا تھا چاند قمر چاندی سیم
چاندماری خاک تودہ پر کوئی علامت نصب کر کے پے در پے بندوق لگانی چاندتارا ایک
قسم کپڑے کی کہ اوس پر بوٹیاں کڑھی ہوتی ہیں چاول برنج چاول چھوانا چاول پر نفرت

دم کرکر اوس شخص سے جسپر احتمال وزدی کا ہو چپوانا اور مشہور ہے کہ اس عمل کی تاثیر سے وزدکی
منھ سے خون جاری ہوتا ہے چاؤ ناز و نخرہ چاہ محبت چاہت مثلہ چاہیتا وہ شخص کہ اوس سے
بہت محبت ہو جب ظرف زمانی یعنی جسوقت چپ جیم فارسی مضموم اور باے فارسی ساکن ہے
خاموش چپنا شرما جانا چپانا متعدی اسکا چبانا باے تازی کے ساتھ کسی چیز کو دانتوں سے نرم کرنا
چبوانا متعدی اسکا بدو مفعول چپ ہو یعنی خاموش ہو اور مطلق منع کہنے کے محل مین بھی
مستعمل ہوتا ہے انشاء اللہ خان کا شعر سے گریہ کنان دیکھکر تب زرہ انفعال + مجکو کہا شوخ
نے چپ ہو اے بے لحاظ + چپاتی نان تنک چپّی باے فارسی مشدد مکسور ہے ایک قسم کا پانون
دبانا چپنیا یاے تحتانی بعد باے موحدہ کی نخود یا گندم بریان جو بوقت دوپہر کے مزدورون کو
کھانے کے واسطے تقسیم کیجے جاوین چپ غاطہ دینا دوڑنے مین واہنی بائین ہو جانا کہ حریف جو تعاقب
کرتا ہو جا چپ ہو جاوے چپکنا لیس دار چیز کا کسی چیز سے متعلق ہو جانا چپکانا متعدی اسکا چپکلی ایک
قسم ہے انگرکھے کی چپنی سرپوش چپو وہ چوب جس سے کشتی چلاوین چچڑی کرم معروف کہ اکثر
چارپایون کی بدن مین خصوصًا سگ کے ہوتی ہے چتبانا فتح جیم سے معلوم کروانا اور کسرہ جیم سے
کسیکو بازی مین غالب کروا دینا اور اوسکی جگہ جتوانا واو کے ساتھ بعد تاے فوقانی کے اور
جتلانا جیم مکسور ہے اور لام بعد فوقانی کے بھی بولتے ہین جتنا جیم مضموم ہے بیلون کا ہل یا گاڑی
مین لگنا جتوانا جیم مضموم سے متعدی اوسکا بدو مفعول جتی تارک لذات خصوصًا لذات جماع
سے اسیواسطے ایک طائفہ فقراے ہند سے کہ اوس سے زیادہ کوئی ترک لذات نہین کر سکتا جتی
کہتے ہین چٹکنا جیم فارسی اور تاے ہندی سے کسی چیز سخت کا باآواز پھٹنا لیکن اسکا اطلاق
صرف سنگ یا چوب پر جو خود بخود پھٹ جاوے کرتے ہین اور نکال کے آگ مین سے آواز دینکو بھی
چٹکنا کہتے ہین اور اطلاق اسکا گلاب کی پھول کے کھلنے پر کہ اوسمین سے بھی آواز نکلتی ہے مجاز ہے اور

اہل شاہجہان آباد بیشتر بجای کاف کے خای معجمہ استعمال کرتے ہین خصوصاً زکال کے آواز دینے
یا باہم دو شخصون مین نزاع ہونے کے وقت جیسے کہین اُن دونون مین خوب چخچی یعنے خوب
نزاع اور پرخاش ہوئی چکاری بھرنا یای تحتانی مجہولہ سے آواز کا نکالنا زبان سے جب کوئی
شی لذیذ کھاکر مزا لیوین انشاء اللہ خان کا شعر ع چکاری کیون بھری نہ زبان تیری کرہین
کوئی مزہ نہین ہی تیرے نام سے لذیذ + چٹکی جیم فارسی مضموم سے بدن دو ناخن سے پکڑ کر زور
کرنا کہ الم پہونچی اور اس معنی مین لینے کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً اوسنے چٹکی لی اور سر انگشت
کو انگشت وسطی کے ساتھ ملاکر آواز نکالنا اور اس معنی مین بجانے کے ساتھ استعمال کرتے
ہین یعنی چٹکی بجانا چٹ جلد چٹنی نون مع الیاسے مصالح تیز کہ اونکو پانی مین پیسکر وقت تناول
طعام کے تبدیل ذائقہ کے واسطے کھاوین چھوانا تلوار کا تلوار کا سان پر رکھوانا چھوڑا وہ شخص کہ
اپنا مال سب اطعمہ لذیذ مثل شیرینی وغیرہ کے کھانے مین صرف کرے چھی جیم مفتوح اور یای
مجہولہ سے داغہاے سرخ کہ بسبب فساد خون کے بدن پر ظاہر ہووین چھیی جیم مکسور اور یای
معروفہ سے مادہ لال کی چوچا نور معروف ہے چٹیلا نا بال پر انسان کی کہ عورتین اپنی چوٹی
مین اسکو لگاتی ہین تاکہ چوٹی دراز معلوم ہو اور اوس چوٹی پر جسمین بہت بال ہون بھی
اطلاق کرتے ہین چٹیل میدان میدان صاف جسمین درخت کہین نہو چچا جیم فارسی
سے عم چچی زن عم چخی جیم مفتوح اور خاے معجمہ مکسور اور یاے مجہولہ سے ایک لفظ ہو کہ
اسکو عورتین بیزاری کی وقت بولتی ہین دور ہو کی محل مین مثلاً چل چخی یعنی چل دور ہو
چرانا آنکھ کا آنکھ سامنے نکرنی چربہ کاغذ باریک یا پوست آہو کہ نقاش کسی نقش پرچاکر
اوسپر نقل اوس نقش کے اوتارین چرچا کسی چیز کا جا بجا ذکر ہونا چرس دلو کلان اور
ایک شی ہی کہ بطور تنباکو کے چلم مین رکھکر پیتے ہین اور پینا اوسکا نشہ بھی کرتا ہی چرکٹا

پنیکار رہیلبانان اور معنی ترکیبی اسکے چارہ کا کاٹنے والا چیر یا ک جو شخص کہ سخن گوئی مین
چالاک ہو جیرو اہاشباش چڑہا وا وہ چیز جو درگاہو نمین بطور نذر رکہے لاوین جزوہ ٹکڑا اور چھانا
آٹھہ ورق کاغذ کو بھی کہتے ہین اسواسطے کہ عادت کاتبون کے یون جاری ہے کہ ہر جزو کتاب کا
آٹھہ ورق کا ہو جزو بندی اجزاے کتاب کو رشتہ سے باہم پیوند دینا جزو دان وہ کیسہ جسمین
کتاب رکھی جاوے جست ایک قسم ہے دھات کی مثل قلعی او رشیشہ کے اور بمعنی چھلانگ مارنیکے
بھی جسامت فربہی جسیم فربہ چست چالاک چستہ جیم فارسی مضموم سے بیرا یہ جشن اصل مین بمعنی
مطلق شادی اور مہمانی کے ہے اور مجازاً وہ مہمانی خاص کہ سلاطین بعد سال کے کرتے ہین
اور وہ اونکی تخت نشینی کی تاریخ ہوتی ہے جفت جوڑا عموماً اور جوڑا یا پوتس کا خصوصاً
جفتی جماع عموماً اور جماع حیوانات خصوصاً جفتی کرنا اور جفتی کھانا جماع کرنا حیوانات کا
چفتی جیم فارسی مفتوح سے سطر چوبی جسکو کاغذ پر رکھہ کر پر کا رسے خط کھینچین جگالی فتحہ جیم
اور کاف فارسی سے عالم جنگالی حیوانات کا کھانے کے بعد چارہ کو پہیر معدہ سے نکال کر منہ مین
لانا اور چبانا چکا جیم فارسی مفتوح اور کاف تازی مشدد مع الالف سے وہی خوب جما ہوا
چکتی وہ چیز کہ بطور قرص کے بنائی جاوے جیسے چکتی پیڑا ور تماکو کی چکر جیم فارسی مفتوح
اور کاف تازی مشدد مفتوح اور راے مہملہ ساکن سے حلقہ آہن کہ چوڑا اور تنگ ہوتا ہے
چکر باندھنا گردش دینا اس طرح پر کہ بسبب سرعت کے ایک حلقہ معلوم ہونے لگے بنٹی وغیرہ
چکوا چکوی دو جانور معروف نر اور مادہ اور انکا قصہ مشہور ہے کہ ونکو مواصلت رہتی ہے اور
شبکو مفارقت چکور جانور معروف خوش رفتار و آتش خوار چکئی جیم فارسی مفتوح اور کاف تازی
مفتوح اور یاے تحتانی مشدد بازیچہ مخصوص چوب یا مس یا عاج کا کہ اطفال ایک سر رشتہ کا
اوسمین اور دوسرا سرا انگشت پر باندھکر اور اوسکو ہاتھہ سے حرکت دیکر دوسری حرکت مین

پیسہ ہاتھ میں لے لیتے ہیں چکی آسیا چکلا چوب یا سنگ مدور چھین چل جیم تازی مفتوح
سے آب جل تھل کثرت بارش سے کہتے ہیں جا بجا آب عمیق کا بہم پہونچنا جلہ میری نام ہے
ایک بازی کا بازی ہائے اطفال سے جلیبی شیرینی معروف کہ بشکل حلقہ کے ہوتی ہے اور
اسی واسطے فارسی میں اوسکو حلقچی کہتے ہیں جلندر بیماری استسقا جلوس اصل میں بمعنی
بیٹھنے کے ہے اور مجازا بیٹھنا بادشاہ کا تخت پر چلانا جیم فارسی اور لام مشدد سے آواز کا
بلند کرنا چل جیم فارسی مضموم سے خارش چلون بمعنی چونا چلن روش چلو جیم فارسی مضموم
اور لام مشدد مضموم اور واو ساکن معروف سے یک کف آب یا اور شعر سائل عاصی کا
مرا یہ سا حوصلہ اتنا نہ رکھتے تنگ ہو چلو بھری ہی پانی میں گر بھیدو چلے
چلہ چالیس دن تک گوشہ نشین رہنا اور اوس مکان پر جسمیں گوشہ نشین ہوں بھی مجازا اطلاق
کرتے ہیں اور وہ رشتہ جو بطریق نذر اور منت کے کسی قبر یا درخت یا منبر پر باندھتے ہیں اور زہ کمان
بمعنی اول کہ بیٹھنے او کھینچنے کے ساتھ اور بمعنی دوم کے باندھنے کے ساتھ مستعمل ہے جمانا ایک چیز کو دوسری
چیز پر سخت پیوند دینا جمانا دہی کا اور جمانا برف کا بستہ کرنا دودہ اور پانی کا جمانا بات کا
جو بات اپنی مفید مطلب ہو دوسرے کے ذہن نشین کرنا اسطرح سے کہ اوسپر اثر مترتب
ہو جانا پتہری کا کسی تقریب سے وہ بات جو اپنی مطلب کے مفید ہو کہہ جانی جمنا سمندر لازم ہے اون
سب معانی میں اور نام دریا معروف کا جمدھر نام سلاح کا چمار چرم فروش اور یہ مرکب
ہے چم سے جو بمعنی پوست حیوانات کی مخفف ہے چام کا اور آر سے کہ کلمہ نسبت ہے چمچہ بمعنی کفچہ
چوبی ہو یا آہنی یا مسی چمڑہ رائے ثقیلہ ہندی سے پوست حیوان چمک تابش چمگادڑ
کاف فارسی سے خفاش چموٹہ تائے ہندی سے پارہ چرم کہ حجام استرہ کو اوسپر تیز کرے سے چمن
جیم تازی مکسور ہے یہی لیکن عرف حال میں چمن اور چری میں اتنا فرق ہے کہ مذکر چمن

اور زنان خوبصورت پر اوس قوم کی پری کا اطلاق کرتے ہین جَنّا نون مشدد سے زادن کا
ترجمہ جنگل صحرا جنم پیدایش جنم لینا موافق عقیدہ ہنود کے یہ ہے کہ کوئی شخص بعد مرنے کے
موافق جزاے اعمال کے جو زندگی مین کئی تھے دوبارہ کسیکے گھر پیدا ہو چُنّا جیم فارسی مضموم
اور نون مشدد سے ترجمہ چیدن کا چنبیلی گل معروف جسکو فارسی مین یاسمن کہتے ہین چنپا
گل معروف زرد رنگ چنپا کلی نام زیور معروف کا چلبیٹی ہمزہ مکسور بیار سپیدہ ہے رنگ زرد
معروف چنبل سرپوش چلم چنگل مخفف چنگال کا معنی پنجہ کے چنگا تندرست چنگاری اخگر خورد
چنگاری چھوڑنا ایک ایسی بات کہنی کہ لوگون کی سوختگی کا موجب ہو چنگھاڑ راے ثقیلہ سے
آواز بلند اور اکثر ہاتھی کی آواز پر اطلاق کرتے ہین اور انشاء اللہ خان کی شعر سے بعنی آواز
دیو کی بھی معلوم ہوتا ہے سے سُن خروش نعرہ اپنا ہی عدو تو چپر کیا ؛ کہاکے دہشت بھاگ جاوے
دیو بھی چنگھاڑ کر ؛ چنگیز نون غنہ سے سپہ خورد کہ اوسمین پھول وغیرہ رکھتے ہین چُپّی
جیم فارسی مضموم سے نام جوہر معروف کا جو جیم تازی مفتوح سے غلہ معروف اور جیم
مضموم سے حرف شرط جوا قمار اور چوب ارابہ کہ بیلگاوں کے کندھے پر رکھی جاوے جواہر سنگ
بیش قیمت معروف اور یہ اصل مین جمع جوہر کی ہے لیکن بسبب استعمال مفرد پر بھی اطلاق
کرتے ہین جواہر راے ثقیلہ ہندی سے قسم ایک بلیلہ کی کہ نہایت خورد ہوتی ہے جوا کھار
وہ شور کہ جو کو جلا کر اوسکی خاکستر سے حاصل کرتے ہین جوالی یاے تحتانی مجہولہ سے گندم
جو آمیختہ جوار غلہ معروف جوت جیم تازی مضموم اور واو معروف اور تاے فوقانی ساکن سے
روشنی جوتنا لگانا بیلگاوں کا ارابہ اور ہل مین جوڑ راے ثقیلہ ہندی سے پیوند جوڑنی دو چیزین
معاً جوڑا جفت اور کفش اور خلعت اور دو سرادو کا جوڑیہ وہ طفل کہ دوسرے لڑکے کے ساتھ
توام پیدا ہوا ہو جوانی خویش جوانسا ایک گیاہ ہے معروف خاردار کہ اُسکو اونٹ کھاتا ہے

جوگ درویشی بطور ہنود کی جوگی درویش اہل ہند مین سے جولاہہ وہ شخص جو کپڑا بنے
فارسی مین سفید باف کہتے ہین جونک کرم معروف کہ آدمی کے بدن سے خون چوستی ہی جوہڑ
رایج متقلہ ہندی ہے تالاب خورد کہ آب باران اوسمین جمع ہوگیا ہو چوپڑ بازی معروف
شطرنج کی قبیل سے چوترہ چبوترہ چودھری شخص بزرگ میر محلہ اور بازار مین کہ وقت معاملہ کے
حاکم کے پاس جواب دہی کرے چوسنا ترجمہ مکیدن کا چوک جیم فارسی مضموم اور واو معروف
سے ایک قسم ہی ترکاری کی ترش مزہ چوک جیم فارسی مفتوح سے صحن وسیع چوکھٹ چار چوب
دروازہ کی چوکٹھا تاے مشتقہ ہندی مع الہا ہی وہ چار چوب جسمین آئینہ نصب کرین چول
جیم فارسی مضموم اور واو معروف سے وہ سرا کواڑ کا کہ کواڑ اوسکے سبب پھرتا ہی چولائی
ایک قسم ہے ترکاری کی اور وہ دو قسم ہی سبز اور سرخ اول کو چولائی اور دوسری کو
لال ساگ کہتے ہین چومنا بوسہ لینا چوم چاٹ کر چھوڑ دینا عبارت اس سے ہی کہ جب کوئی
چیز اپنے قابو اور تصرف سے باہر ہو اوسکو بوسہ دین اور لیہدا و سکے اوس سے ہاتھ اوٹھاوین
انشاء اللہ خان کا شعر سبک پھلکے جو سطے دیر کے روڑسلے تپھر + چوم اور چاٹ کے ہین کعبہ
کے چھوڑے پتھر + چونکنا یکایک سوتے سے آنکھ کا کھلنا اور ذہنی متنبہ ہونے کے جو حالت
بیداری مین ہوتی ہی جھاڑو جاروب جھانوہ سنگ معروف کہ اوس سے ہاتھ پانون کے
میل اوتارتے ہین جھاڑی وہ جگہہ کہ درخت خاردار اوسمین بہت ہون جھاڑا آسیرا اور
جب کوئی چیز گم ہوجاتی ہی اور اوسکی تلاش اور تجسس کے واسطے جسپر گمان ہو اوسکے کپڑے
اوترواوین اسطرح کی تجسس کو بھی جھاڑا بولتے ہین جھپان ایک عماری ہی مثل پالکی وغیرہ
کے کہ اکثر کوہستان مین رائج ہے جھٹ تاے ہندی سے یعنی فوراً جھٹ پٹ مثلہ لیکن لفظ
پٹ تنہا مستعمل نہین جھجھر ظرف آب مشہور جھڑ کثرت بارش جھڑی مثلہ جھٹک مارنا یا وہ گودی

کرنا جھنکنا جیم تازی مفتوح مخلوط الہا اور نون ساکن اور کاف تازی مع الالف اور راے
مہملہ ساکن سے اکثر اطلاق اسکا تلوار یا زنجیر یا بعضے زیور مثل گھونگرو اور کڑی کے آواز پر ہے
جھومنا ہلنا حالت مستی میں جھونجھلانا غضبناک ہونا جھونکنا تنور یا گلخن کا گرم کرنا خاشاک وغیرہ
سے جھیل آب کثیر کہ بسبب بارش کے کسی جگہہ جمع ہو گیا ہو جھینگر جانور معروف چھال جیم فارسی
سے پوست درخت چھالہ بمعنی آبلہ چھب انداز معشوقانہ چھیلا جیم فارسی مفتوح مخلوط الہا
اور یاے ساکن سے وہ شخص کہ انداز اور وضع معشوقانہ رکھتا ہو چھبیلی وہ عورت اوباش
وضع کہ نہایت ہوشیار ہو چھت سقف چھتا آشیانہ زنبور اور وہ راہ جسپر چھت پٹی
ہوئی ہو چھلہ حلقہ زرین یا سیمین یا سوا اوسکے بغیر نگین کے کہ اوسکو انگشت میں پہنتے
ہیں چھم چھم باران یا زیور مثل کڑی اور گھونگرو کے آواز پر اطلاق کیا جاتا ہے چھوٹ تاے
ہندی سے حاصل بالمصدر ہے چھوٹنے سے بمعنی رہائی کے اور ایک قسم ورزش کی ہے پھیری گتکے کی
کہ حریف کے بدن پر لگتا جہاں چاہیں مار بیٹھیں چھوٹا خورد چھینک عطسہ چھینکا ایک ظرف
ہے رسن سے بنا ہوا اور اوسکو چھت میں یا کسی اور جگہہ لٹکا دیتے ہیں اور اوسمیں طعام
رکھتے ہیں تا کہ گربہ اور سگ سے محفوظ رہے چیل پرندہ معروف چیلہ مرید چہرہ دستار باندھنے کی
چیان تخم ایلی جی جیم تازی سے جان جیدھر ظرف مکان بمعنی جدھر کے یہ لفظ یا اسکا مخفف ہے
یا اوسکا مشبع لیکن محاورہ حال میں مستعمل ثانی ہے جینا زیست کرنا چیپڑ جیم فارسی بکسور
اور یاے تحتانی معروف اور باے فارسی مفتوح اور راے مثقلہ ساکن سے میل اور [illegible]
جو آنکھ میں بعد سونے کے ظاہر ہو چیتھڑا جیم فارسی مکسور اور یاے تحتانی معروف اور تاے
فوقانی ساکن مخلوط الہا اور راے مثقلہ ہندی مع الالف سے ٹکڑا کپڑے کا جو خراب اور بیکار ہو
چیتا جانور درندہ معروف شکاری جسکو فارسی میں یوز کہتے ہیں فصل حاے مہملہ

اس فصل میں ہر چند الفاظ بہت کم ہیں لیکن ضبط فصول کے واسطے لکھے جاتے ہیں
حال وجد مشائخ کا حالت مثلہ حالی سکہ رائج الوقت حاصل اردو میں بمعنی فائدہ
کے مستعمل ہے جیسے کہیں اس سے کیا حاصل حد انتہا اور اردو میں بمعنی بسیار کے مستعمل ہے
مثلاً حد سے سوا معلوم ہوتا ہے حرف معروف اور بمعنی عیب اور طعنہ مثلاً وہ اوسپر حرف رکھتے ہیں
حشرات ایک ہنگامہ کہ محل معصیت اور جائے خوف ہو حقہ قلیان حکم معروف حکومت
معروف حلال مقابل حرام کے حلاوت لذت حلوا شیرینی ملائم پکی ہوئی حلیم طعام معروف
حمایت طرفداری حمام ایک مکان خاص ہے جو غسل کے واسطے معین ہوتا ہے حمامی
غسل کروانے والا حوض معروف حیران متحیر حیوان جانور حیات زندگی تحصیل خائیدہ خار
خاشاک خس خاک مٹی خاکتودہ تودہ مٹی کا جو تیر اندازی کے واسطے بناتے ہیں خاکی انڈہ وہ بیضہ
جو پاکیان سے بدون جفت کی حاصل ہو خاگینہ انڈہ پکا ہوا خارا سنگ سخت خال تل
سیاہ کہ چہرہ پر خلقی ہو یا کاجل کا بناتے ہیں واسطے زینت یا دفع نظر بد کے خالہ خواہر مادر
خالو برادر مادر اور عرف حال میں خواہر مادر کے شوہر کو خالو اور برادر مادر کو ماموں
کہتے ہیں خاصی اچھی چیز خاصہ نام ہے ایک کپڑے کا اور وہ طعام جو امرا اور سلاطین
کے تناول کرنے کے واسطے تیار ہوا ہو خانہ گھر اور وہ سوراخ کہ واسطے بیٹھنے مرغ
اور کبوتر کے بناتے ہیں اور خانہ شطرنج یا صندوقچے کے خانہ مجاز ہے خالی تہی خبر معروف خبط
معروف خنک خاے معجمہ مضموم اور تاے فوقانی مفتوح مشددہ اور کاف تازی ساکن ہے
چوب دستی کہ کندہ اور سطبر اور کوتاہ ہو جسکو سونٹہ کہتے ہیں اور ظاہرا گتکا میں تخفیف
کرکے یہ لفظ بنا ہے خچر جانور معروف قسم خر کے سے کہ اوسکو فارسی میں استر کہتے ہیں
ہے اور عربی میں بغل کہتے ہیں خدا اللہ خراب معروف خستہ شکستہ اور وہ اسد وغیرہ

جھگڑے اور اندیشہ کے محل میں بولتے ہیں خرفہ نام ہے ایک تخم کا جو سیاہ رنگ اور
دواؤں میں کام آتا ہے خرد چھوٹا خرافات بیہودہ خردہ باریکی اور عیب خستہ جو چیز کہ
اونکے صدمہ سے ٹوٹ جاوے اور اوسکا اطلاق غالباً کچوری جسمیں روغن بہت
ہو اور شیرینی میں سے خرموں پر جو بہت روغن رکھتی ہوں کیا جاتا ہے خشخت خشک
پیراہن اور یہ لفظ بجز عوام کے اور کسی کی زبان سے نہیں سنا گیا پس خشک کو خراب
کرکے خشخت کر لیا ہے خصومت دشمنی خط مکتوب اور موے ریش اور لکیر جو کسی چیز میں
پڑ جاوے خط بنوانا اصلاح خط ریش کی خط مونڈوانا ریش کا ترشوانا خطزن
رسالہ لغات ہندی میں بمعنی قطزن کے لکھا ہے شاید کہ عوام سے سنکر لکھ دیا ہوگا وگرنہ
اصل میں قطزن قاف سے ہے خط کا آنا مکتوب کا کہیں سے آنا اور موے ریش کا چہرہ
پر نمودار ہونا خط دار کپڑا وہ کپڑا کہ اوسپر دھاریاں ہوں خط کا پکڑا جانا فاش ہو جانا
خطوں کا جو خفیہ کسیکی واسطے لکھے ہوں خط سنورنا درست ہو جانا خط تحریر کا خط
بگڑ جانا بد خط لکھنے لگنا اوسکا جو پہلے خوش خط لکھتا ہو خفہ محاورہ اردو میں غضبناک
کے معنی میں مستعمل ہے خفگی غضب خفت بمعنی ذلت خفیہ پوشیدہ خفی پوشیدہ عموماً
اور خط باریک کتابت کا خصوصاً خلاف دشمنی خلافت کسیکی جگہ پر قائم ہونا اور
یہ اکثر درویش اور مشایخ کے قائم مقام ہونے پر اطلاق کیا جاتا ہے خلیفہ وہ شخص جو کسیکا
قائم مقام ہو اور پیر اوستاد اور بمعنی حجام کے اور سوا حجام کے اوروں پر بھی جو بپیشہ اور
حرفہ رذیل کرتے ہوں کرتے ہیں جیسے درزی حجام جی خم ٹھونکنا اپنے بازو پر ہاتھ مارنا
پہلوانوں کا اسطرح سے کہ اوس سے ایک آواز پیدا ہو اور یہ حریف کو خبانے کے واسطے
ہوتی ہے خمیر آٹا گندھا ہوا خمیازہ اصل میں انگڑائی کو کہتے ہیں لیکن اردو میں

بمعنی مکافات کی جو کسی امر کے عوض مین حاصل ہو مستعمل ہے جیسے بولتے ہین ہمنے اس
کام کا خوب خمیازہ کھینچا خندہ ہنسی خندی محاورہ اردو مین عورت بیحیا پر اطلاق کرتے
ہین اور وجہ اسکی ظاہر ایہ ہے کہ بیحیا عورت ہنسی مین لحاظ ہمین رکھتی اصل مین معنی ہنسنے والی
عورت کی تھا لیکن عرف حال مین مطلق بیحیا عورت کو کہنے لگے خنجر نام سلاح خنجری نام ہے
ایک ساز کا شکل دائرہ کے لیکن نسبت دائرہ کے بہت خورد اور ایک قسم ہے پارچہ
مشروع کی خنثا ہیجڑا خوجہ جو عضو تناسل اصل خلقت سے نہ رکھتا ہو + خواجہ سرا مثلہ
اور اصل مین چونکہ خواجہ سرا بادشاہ اور امرا کے گھر مین آمد و رفت کرتے ہین اور
اُنسے پردہ نہین ہوتا اسواسطے اُنکو خواجہ سرا اضافت کے ساتھ کہتے تھے یعنی صاحب گھر
کے اے گھر مین آمد و رفت کرنے والی مثل صاحب خانہ کے اور بعد اوسکے عوام نے لفظ
سرا کو محذوف کرکے الف کو واو کے ساتھ بدل لیا اور اسیواسطے جب بدون سرا کے
مستعمل ہوتا ہے تو خوجہ کہتے ہین نہ خواجہ اور خواجہ کو سرا کے ساتھ استعمال کرتے ہین
نہ بدون اسکے خواب جسکو عربی مین رویا کہتے ہین خوب اچھا خوبانی میوہ خو عادت
خو بو مثلہ لفظ بو کا اسمین خو کے ساتھ ملکر دونون معنی عادت کی ہین نہ تنہا بو مثلاً ہم
فلانے شخص کی خو بو سے واقف نہین اور یون نہ کہینگے کہ ہم اوسکی بو سے واقف نہین لفظ
خو بول سکتے ہین خوان معروف خون مثلہ لیکن یہ زبان عوام کی ہے خود دا و معروفہ کے
کشت جو سبز خوت واو معروفہ سے لہو اور قتل یعنی اول کے بہنا اور بہانا اور گرانا
اور نکلنا اور انکی امثال کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً وہان بہت خون بہایا و سنو اور آنکھ لال
اور بمعنی دوم کے کرنے کے ساتھ مثلاً زید نے عمرو کا خون کیا خویش واماد قبیلہ یا سے بہولے
عورتین اپنے محاورہ مین عورت بیوقوف کو کہتی ہین خیال معروف خیا طہ رسی خیرات جو مال

کہ لیئہ کسیکو دیا جاوے خیراتی گھاٹ دریاے جمن پر ایک گھاٹ ہے اور وجہ تسمیہ اسکی
یون کہتے ہین کہ سابق مین اوسپر سے عبور لیئہ کرواتے تھے اور اجرت نہ لیتے تھے خیر گذری
ایسے محل مین بولتے ہین کہ خوف آفت کا ہوا اور آفت نہ آوے خیر ہوئی مثلہ خیر منانی کسیکی
یا اپنی بھلائی کے خواہان رہنا خیر خواہ جو کہ کسیکی بھلائی چاہتا رہے خیر سے کٹنا رات کا
یعنی شب کا سلامتی سے بسر ہو جانا خیر ہے محل تعجب مین بولتے ہین اور اسکا استعمال اسطرح
سے ہے کہ اگر کوئی شخص ایسی بات کہے یا ایسے کام کا ارادہ کرے کہ اوسکے لائق نہو یا بعید از
قیاس ہو تو اوسے کہتے ہین تمکو خیر ہے یعنے اس کام کو نکرنا چاہیے یا یہ غیر واقعی ہے خیرو
واو معروفہ سے نام ہے ایک گل کا کہ مشہور گل خیرو ہے **فصل دال مہملہ** دال غلہ معروف
دال روٹی یعنی اسباب خورش غربا نہ دال جوتیون مین بٹنی دنگہ اور فساد کا ہونا کسی
محل مین دالان مکان معروف جسمین در محراب دار اور ستون ہوتے ہین ڈاڑہ مار کر رونا
آواز بلند سے رونا ڈال شاخ درخت ڈالی شاخ خورد ڈالہ شاخ بزرگ ڈاڑھی ریش ڈاڑھی
رکھوانی یعنی ڈاڑھی کے منڈوانی کو ترک کرنا ڈاڑھی چھوڑ ہنی یعنی ڈاڑھی کو نہ کتروانا
یہانتک کہ بہت بڑہ جاوے ڈاڑھی کو پیشاب مین منڈوانا کسیکی نہایت ذلیل کرنی
دار و مدار صلح و مصالح اور پیچ بچاؤ کرنا دارو یعنی دوا داؤ اخیر مین واو ساکن پیچ کشتی
کے اور بمعنی قابو کے بھی مستعمل ہے مثلاً اپنے داؤ پر ہم سمجھ لینگے اور یہ مجاز ہے داکھہ انگور
خشک داو بیماری معروف دارو یعنی کثرت سے نوکر رکھے جانے کسی سرکار مین دانت
دندان دانت رکھنا کسی چیز پر طمع کرنی اوس چیز کی دانت توڑنے عاجز کرنا دانت مارنا
حاصل کر لینا کسی شی کا دانتون وہ شاخ درخت کہ اوس سے بطور مسواک کے دندان
صاف کرین دانتا نکھنڈ وہ دانت دودھ کے ابھی نہین ٹوٹے یعنی ہنوز نادان اور ناتجربہ کار

ہے دا آنا عاقل دانہ معروف دانہ نزد جو ایک ایک اشیہ پر تحمل کرے ڈاک دال ہندی سے اور
کاف تازی سے آمد و رفت خطوط کی بسرعت اور بمعنی استفراغ متواتر کے اور وہ پترا
چاندی یا سونیکا کہ نگینہ کے نیچے واسطے چمک کو رکھا جاوے ڈاب دال ہندی سے نام ہے ایک
ایک گیاہ کا کہ اوس سے بان چارپائی کے بٹتے ہیں دا آنا و شوہر دختر و آم جال اور ایک قسم
معین ہے زر کی دا آبا کسی شخص پر حالت تپ مین لحاف وغیرہ اوڑھانی تاکہ عرق آجاوے
ڈار دال ہندی سے قطار جانوران پرندہ کی جیسا کہ رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہے اور
عرف عام مین ڈار نہبرن کی بھی بولتے ہین دائی یعنی دایہ دائی و دا والی جو لوگ کہ
بوسیلہ دائی اور دوا کی روزی حاصل کرین دبا و کسیکا لحاظ خواہ اوسکی بزرگی کی بسبب ہو
خواہ اوسکے ڈر سے دبنا اوپر کی چیز کے بوجہ سے نیچی کی چیز کے اجزا کا کسیف ہو جانا اور
اوسکی ہو ڈوڑنا ڈبا دال ہندی سے طبلہ بزرگ جسمین خوشبو یا اور کوئی چیز رکھین اور
یہ اکثر طبلہ چوبی پر اطلاق کرتے ہین ڈبیا طبلہ خورد اور یہ عام ہے اس سے کہ چوبی
ہو یا آہنی یا مسی ڈبل پیسا یا روپیہ جو بالفعل مخترع انگریزونکا ہے دخیل وہ شخص
کہ کسی سرکار مین بہت دخل اور رسوخ رکھتا ہو دخول عضو تناسل کا اندام زن مین
دوکرنا دو ودرا وہ نشان کہ جا بجا بدن پر بسبب جوش خون کے پیدا ہو اور اوس مقام
جگہ اوبھری ہوئی ہوتی ہے دودا وہ عورت جو اطفال کی پرورش کے واسطے نوکر ہو
دروازہ معروف دربان نگہبان دروازہ کا درگور ایک کلمہ ہے کہ عورتین بد دعا کو
بولتی ہین درانتی آلہ آہنی کہ اوس سے گھاس کاٹین دراڑ دو نو رای ہندی سے شگاف
کہ زمین یا دیوار مین واقع ہو جاوے دریا معروف دڑ دال ہندی اور را سے جگہ
خوف دس عدد دہ دسوین تاریخ دہم دسوان فاتحہ روز دہم کا دستوری جو کہ

نوکر کسیکا سودا فروش سے لیوے فی روپیہ ایک پیسہ ہو یا ایک تنکہ کم و زیادہ جیسا وہ
سودا فروش اوسکے آقا کے ہاتھ کچھ بیچے دستہ وہ چوب کہ کارد یا تیشہ مین نصب کرین
دستگی وہ تسمہ کہ قبضہ شمشیر سے لٹکتا ہی دستک ایک ہاتھ کو دوسرے ہاتھ پر مارنا اوسکی
آواز سی کسیکو آگاہ کرنے کے واسطی دستپناہ آلہ آہنی کہ اوس سے آگ اوٹھاوین اصل اسکی
دست پناہ ہی دسترہ دال مضموم اور سین مہملہ مشددہ سے ایک قسم پشمینہ کی ہے دشنام
گالی دشوار مشکل دغا فریب دغیلہ چغیرہ اغدار اور یہ لفظ داغ مین تصرف کر کر بنایا گیا ہی
دفتہ ساز معروف اور عرف حال مین دال ہندی سی بولتے ہین ڈفلا دف
کلان ڈفلی دف خورد اور ان دونون لفظین دال ہندی ہی دفتر معروف دفان
اکثر لوگ بمعنی دفعہ کے بولتے ہین مثلاً وہ دفان ہوئی یعنی دفع ہوئی اور لفظ دفع
مین تصرف کر کر بنایا ہی ڈفالی دال ہندی اور لام مع الیاء سے معنی ترکیبی اسکی یہ ہیں
کہ دف بجانے والا اور یہ باعتبار مفہوم کے عام ہے لیکن نام ایک طائفہ خاص کا ہی
جو مشہور ہی دق نام تپ کہنہ کا ہی اور بمعنی تنگدل اور آزردہ خاطر کے بھی استعمال
کرتے ہین مثلاً مجکو نہایت دق کیا دقیقہ نکتہ باریک دقت بمعنی باریکی لیکن
بمعنی مشکل کے مستعمل ہے مجکو اس کام مین نہایت دقت ہوئی دکھڑ و دگڑ دال
ہندی اور کاف فارسی مفتوح سے راہ بزرگ کہ سوار اور پیادہ اوسمین چل سکین
ڈگ دال ہندی مفتوح اور کاف فارسی ساکن سی قدم دراز رکھنا انشاء اللہ خان
کا شعر ہ شیخ دراز قد نے جو مجلس مین ڈگ بھرا پھبتی کہی سبھون نے کہ آیا کلنگ
فرش پہ ڈگلہ دال مہملہ اور کاف فارسی سے ایک قسم انگرکھہ پنبہ کی کہ اوسمین
پنبہ بہت بھرتے ہین ڈگنا دال ہندی مکسور اور کاف فارسی ساکن سے پھسل کر نیچے گرنا

جیسا رسالہ لغات ہندی میں لکھا ہے دل مضموم معروف اور سخاوت کے معنی میں بھی مستعمل
ہے مثلاً کسی کے سخاوت کرنے کے وقت کہیں اوسنے بڑا دل کیا دل کا بہلنا توجہ
رفع ہونا کسی کام کی طرف متوجہ ہونے سے دل کا آجانا عاشق ہونا دل لگنا دل کا متعلق
ہوجانا کسی کی طرف دل پھٹنا بیزاری دلکو سوسنا وقت بیقراری کے دل پر ہاتھ
رکھکر دبانا تاکہ کچھ تسلی ہوجاوے انشاء اللہ خان کا شعر ہے بیٹھے ہیں ہم تو دلکو سہوسے
ہوئے میاں + تو جان اوسکی دیکھ سمجھے جسنے غش کیا + دلال کچھہ دلال وہ شخص
کہ بائع اور مشتری میں واسطہ ہوکر خریدا و فروخت کرواوے دلیہ لالوں میں سے وہ
لال کہ زور کسی لال کا دل بڑہانیکے واسطے پہلے اس سے لال کے مقابل کریں ڈلاو دال
ہندی سے انبار نجاست کا ڈلا کلوخ بزرگ ڈلی خرمہ کہ ایک قسم شیرینی کی ہے اور
چہالیہ اور خاص چکنی ڈلی دم فریب جیسے دم دینا فریب دینا دم بھرنا کسیکا نہایت مدح وثنا کرنی اسکی
دم الٹنا سانس الٹی لینا کسی [illegible] دم لینا سستانا چلنے میں تھک کر لمحہ بھر توقف کرنا
دم کے دم یعنی ایک ساعت دم بھر میں دم آنا اطمینان حاصل ہونا دم دال مضموم ہے معروف
دمچی معروف اور اوسکو فارسی میں پاردم اور پالدم بای فارسی کے ساتھ کہتے ہیں
دمکنا چمکنا اور تابش دمادم پے در پے دمبدم ہمیشہ دم پخت گوشت پکانے میں دیگ کی
سرپوش کو آٹے سے بند کرکر آنچ دینے تاکہ اوسکے بھاپ نہ نکلے دم بخود خاموش دم باز فریب
دینے والا دماغ غرور اور تکبر دماغ دار مغرور اور متکبر دن روز دن اوندھا ایک بیماری
ہے کہ دنکو نظر نہیں آتا بمقابل رتوندھے کے کہ اوسمیں رات کو نظر نہیں آیا کرتا دنبل پھوڑا
ڈنڈی دو نون دال ہندی سے چوب ترازو دندنا دان دندوال مہملہ مفتوح اور نون
ساکن اور تاے فوقانی مضموم اور واو ساکن معروف ہے جسکو دانت آنکے بہت بڑے

ہوں دن وہاں تھیں رائے ہندی اور یائے تحتانی مجہول سے وسنکے وقت مثلاً وہاں
دن وہاں ایسے چوری ہوتی ہے یعنی جس دن وہاں ہیں دور بعید دو سپار یعنی ایک کلمہ
ہے کہ عورتیں دہانے شیک پر استعمال کرتی ہیں یعنی یہ آفت تیرے دور اور پار ہو جیو
مثلاً کوئی کہے کہ ہین کل سر پی جلا جاتا تو نہایت محبت سے کہینگے کہ دو پار دو سب
دال مضموم اور واو معروف اور بائے موحدہ ساکن سے سبزہ کی ایک قسم ہے کہ
حیوانات اوسکو بہت رغبت سے کہاتے ہیں دوتی دال مضموم اور واو معروف
اور تائے فوقانی مکسور مع الیائیہ وہ عورت کہ ایک کی چغلی دوسرے سے کہکر
آپسمیں نفاق ڈلوا دے دو دو شہر دو دلہ وہ شخص کہ کچھ امید اور کچھ یاس رکھتا ہو
دوم دال ہندی سے معرب دودی نون معرب دونگا واو مجہول سے ایک ظرف
گلی یا مٹی وغیرہ دار کہ اوس سے کشتی میں سے پانی نکالتے ہیں اور ایک قسم ہے
کشتی کی دورو دال ہندی مضموم اور واو مجہول اور رائے ساکن سے رشتہ تابیدہ
کہ اوس سے کاغذ باندھا کرتے ہیں ڈوری یائے تحتانی کے ساتھ رشتہ تابیدہ
جسمیں تاکہ دونوں میں سپاسے ہیں کہ باندھکر پانی بھریں دو دھیا کچا مٹھا ملائم کہ
اوس کے واسطے تو رشتے نہایت سپید نکلے دولت معروف دون دال مفتوح اور
واو ساکن اور نون غنہ کے ساتھ شدت مشتعل ہونا آگ کا انشاء اللہ خان کا شعر ہے
شعلے بھڑکتے ہیں یوں اپنے تن کے اندر + دون لگ رہی ہو جیسی گرمی میں بن کے اندر
دونا دال مفتوح اور واو ساکن سے برگ درخت کیا ہوا کہ وکاندار اکثر ڈھاک کے
پتوں کو اس طرح بنا کر شکر یا آگ اور ترکاری نرش یعنی ترکاری مثل شہتوت اور
فالسے اور جامن اوسمیں رکھکر خریدار کو حوالہ کرتے ہیں اور ایک قسم ہے گل ریحان

کی کہ نہایت خوشبودار ہوتا ہے دونا دال مضموم اور واو معروف سے دو چند اور بعضے
دگنا کاف فارسی سے بجاے واو کے بھی کہتے ہین دودھی ایک سبزہ ہے شیر دار اور
شاہجہان آباد مین دودھی دال ثانی مشدد اور بغیر واو کے کہتے ہین اور رسالہ لغات
طبیہ مین لکھا ہے کہ بعضی عورتین بعض اعضا پر سوزن سے زخم لگا کر اس نبات کا شیر اون
زخمون کو لگاتی ہین اور چھوڑ دیتی ہین یہان تک کہ وہ جگہہ نیلی پڑجاوے اور یہ رسم اکثر
نواح یورپ مین ہے انتہے مفاد کلامہ دھکا دال مفتوح مخلوط الہا اور کاف تازی مشدد
مع الالف سے صدمہ دھپا دال مفتوح مخلوط الہا اور باے فارسی مشدد مع الالف سے
صدمہ دست کہ کسیکے سر پر پہونچاوین جیسے طمانچہ صدمہ ہے ہاتھ کا چہرہ پر دھول
مثلہ لیکن فرق اتنا ہے کہ بہ نسبت اول کے اسمین صدمہ کم ہوتا ہے دھوم شور وغل
دھوم دھام مثلہ اور لفظ دھام تنہا نہین آتا دھوبی گا فر ڈھولی دال ہندی مضموم
مخلوط الہا اور واو مجہولہ اور لام مع الیاے برگ پان اکٹھی بندھی ہوئی کہ عدد مین
دوسو سے کچھ کم یا زیادہ ہوتی ہین دھنیا دال مضموم مخلوط الہا اور نون ساکن اور
یاے تحتانی مع الالف سے نداف اور دال مفتوح سے کشنیز دھتورہ ایک درخت
ہے کہ تخم اوسکے نشہ آور ہین اور بسبب شہرت کے حاجت تفصیل کی نہین رکھتا دھڑکا
دل کا تڑپنا دھرہ دال مکسور اور ہاے ہوز ساکن اور رے مہملہ مفتوح اور ہاے مختفی
سے عبادت گاہ ہنود دہلیز آستانہ دھریہ ایک طائفہ ہے کہ وجود صانع کا قائل نہین
دھمال دال مفتوح اور ہاے مخلوط اور میم مشدد سے اوچھلنا اور کودنا قلندرون کا
دھوان دخان دھرتی زمین دھکڑ رائی ہندی ہے بدن دھڑادھڑ متواتر زمین پر
کسی کلان چیز کا گرنا دھر دال مضموم سے انتہا دھری دال مضموم سے ایک جزو ہے

اربابہ کا دھمکا آواز جو کسی کے کودنے سے پیدا ہو دھسنا فرو ہو جانا کسی چیز کا زمین
مین مثلاً پاؤن کا دھسنا دھال شالی ڈھیل دال ہندی مخلوط الہا اور یاے تحتانی
معروف سے دنگ سا ڈھیٹ دال ہندی مخلوط الہا اور یاے تحتانی معروفہ اور تاے
فوقانی ساکن سے شوخ کہ کسی کا کہنا نہ مانے ڈھب انداز اور وضع و ہج انداز دھجا
بیرق جو نیزہ پر نصب کرین دھجی جیم مشدد سے پارہ جامہ کہ دراز اور کم عرض ہو دھگڑا
دال مفتوح مخلوط الہا اور کاف فارسی ساکن اور راے مہملہ مع الالف سے عاشق زان
دہی جغرات دھن ہاے مخلوط سے مال دھی دال مکسور اور ہاے مخلوط اور یاے
معروف سے دختر دھیما دال مکسور مخلوط الہا اور یاے معروفہ اور میم مع الالف سے آہستہ
دھیما تتالہ ایک قسم ہے تتالہ کی مقابل جلد تتالہ کے اور تتالہ ایک قسم ہے تال کی جو ضبط
نغمہ کے واسطے مقرر کیے گئے ہین دھمر دھمکنا جلد چلے آنا سودا کا مصرعہ گھوڑے کی جو ہین
دھمر دھمکا وہان سے لڑتا ہوا شہر کی طرف ۔ دیوٹ چراغدان دیوالی تہوار ہنود
کا جو معروف ہے ڈیوڑھی دال ہندی مکسور اور یاے تحتانی مجہولہ اور واو ساکن
اور راے ہندی مکسور مخلوط الہا اور یاے تحتانی معروف سے دروازہ دیوتا [illegible]
ہنود مین ایک مخلوق ہے مثل فرشتون کے دیوا چراغ اور اوسکو دیا بھی کہتے ہین
دیمک ایک کرم ہے برابر چیونٹی کے کہ لکڑی کو کھا کر خاک کر دیتا ہے دیدار دیکھنا دیدارو
جو شخص کہ شکل اور صورت کا اچھا ہو دیپ آتش دیپک ایک قسم ہے سرود کی کہتے ہین
کہ اوسکے اثر سے آگ لگ جاتی ہے دیگ ظرف کلان کھانا پکانے کا دیوار معروف دیس
دال مہملہ مکسور اور یاے تحتانی مجہولہ اور سین مہملہ ساکن سے وطن جیسا سے دیار غیر کو
پردیس کہتے ہین دیسی جو میوہ کہ ہندوستان مین پیدا ہو مقابل ولایتی کے لیکن شرط

یہ ہے کہ وہ میوہ ولایت میں بھی ہوتا ہو مثلاً انار دیسی ہندوستان کا انار جیسے انار ولایتی
وہ جو ولایت میں پیدا ہوا ہو اور اسیواسطے انکو دیسی نہیں کہتے دلیا وہ فاتحہ کہ
بعد سال کے کسیکے واسطے کیا کریں دہیہ دال بکسرہ اور یاے تحتانی مجہولہ اور ہاے ساکن
سے بدن وہی بازدیا دیا یای معروفہ کے بعد ہاے ہوز کے مثلاً دین دال بکسرہ اور
یاے تحتانی مجہولہ اور نون ساکن سے ہندی میں بمعنی قرض کے ہے دینیدار قرضدار
دہیر ورنگ ویرائی درست آئی یعنی جو کام ورنگ میں ہوتا ہے اچھا ہوتا ہے اور
کچھ نقصان اور خرابی اوسمیں نہیں رہتی ڈیرہ دال ہندی بکسرہ اور یاے تحتانی
مجہولہ سے خیمہ اور بمعنی مطلق گھر کی بھی مستعمل ہے مثلاً میں اپنے ڈیرہ کو جاتا ہوں فصل
راے مہملہ رانگ ایک قسم ہے فلزات کی کہ جسکو عربی میں رصاص اور فارسی میں
ارزیز کہتے ہیں راس کلمہ اور بروج فلک راتی دانہ معروف ہے کہ اوسکو خردل کہتے
ہیں رات بشیر وکہ ندی کی پانی سے ٹپکتا ہے اور منجمد ہو کر دانہ [illegible] مثل قند کے ہوتا ہے
رات تاے فوقانی سے شب راتب وظیفہ گھوڑے کا راہ رستہ اور ہندی میں بمعنی
راس کے جو عقدہ ہے حقیقت میں جوزہر میں سے مقابل ذنب کے جب چاند یا آفتاب
اوسکے قریب آتا ہے گہن لگ جاتا ہے راج حکومت ہنود کی اور بمعنی راجہ حاکم قوم
ہنود سے رانی زن راجہ راجپوت راضی رضامند راحت آرام راگ سرود راگنی
وہ جو راگ سے منشعب ہو راچی ایک آلہ ہے کہ جس سے وزن کا راٹتا ایک نان خورش ہے
کہ دہی میں کدو کو ریزہ ریزہ کرکے ڈالتے ہیں رانڈ راے مہملہ مع الالف اور نون مخفیہ
اور دال ہندی سے زن بی شوہر اور بمعنی مطلق عورت کے بھی اسیواسطے اوسمیں
تصرف کرکر رنڈی کہتے ہیں اور رنڈی بمعنی مطلق عورت کے ہے اگرچہ مجاز عرف حال

کے بعضی زبان فاحشہ کی مستعمل ہو گیا ہو راچھہ آلات پیشہ وران رپ خدار ہندی
راے دوم ہندی اور بعد اوسکے یاے تحتانی معروف ایک خورش ہے مثل
ملائی کے کہ دودہ سے بناتے ہین رپ راے مکسور اور باے فارسی ساکن ہے ہندی
مین معنی دشمن کے ہے اور اردو مین اوس شخص کو کہتے ہین کہ کسی شخص کے بہت درپے
ہو کسی کام کے واسطے مثلاً تم بہت رپ ہو ۔ باب نام ہے ایک ساز کا رباب راے
مہملہ مفتوح اور باے موحدہ مفتوح اور راے ہندی ساکن سے مسافت بعید کو طے کرنا
اسطرح کہ اوسپر کچھہ فائدہ مترتب نہو رتٹ موسم راے مہملہ مضموم اور تاے فوقانی
ساکن ہے موسم رتوندہ ایک بیماری ہے جسکو شب کوری کہتے ہین رتوا راے مہملہ
مفتوح اور تاے فوقانی ساکن اور واو مع الالف ہے نام ہے ایک سنگ کا سرخ رنگ
کہ بعضے بیماری کو اندر اطفال کے گلے مین لٹکاتے ہین رجواڑہ وہ ملک کہ راجاؤن کی
حکومت [illegible] رچنا [illegible] کا کسی شے کی بو سے اسطرح
[illegible] نام ایک مہرہ شطرنج کا رخ
[illegible] جیسے مین نے
اوسکی بات کو [illegible] دیوار گلی ہے
اوسکو فارسی مین [illegible] راہ روکنا رستے مین مزاحم
ہونا کسی راہ چلنے والے کا رستہ [illegible] اوس راہ پر ڈال دینا کہ اوسے منزل کو
پہونچنے [illegible] مکسور اور سین مہملہ ساکن اور نون مع الالف سے
[illegible] راے مہملہ مفتوح اور سین مہملہ ساکن اور یاے تحتانی
[illegible] داری اور راگ و رنگ کی صحبت سے بہت میل رکھتا ہو ہندی

پیہن خود رستا رسن کا ان نہایت سطبر رشتہ رای مہملہ مکسور اور شین معجمہ ساکن اور
تای فوقانی مفتوحہ اور ہای ساکن سی تاگا اور قرابت رشتہ معروف رتنا رمضی رکیو
تیلی چیز رکابی طرح بہن رکابی سا منہ چپٹا اور چہرا جیسے انشا اللہ خان کا شعر ہے
شب مہ میں تھا جو وہ ماہ سے مہ رکابی سے اس شہ پہ اتنا گھمنڈ + رکابدار وہ شخص کہ
مربا اور اچار بناوے اور فروخت کرے رگ رای مہملہ مفتوح اور کاف فارسی کو
معروف اور ایسی عادت بد کہ اوس سے بہت اصرار ہو رگی وہ شخص کہ [illegible]
بہت اصرار رکتا ہو [illegible] مثلہ رت جنگ رندی [illegible] اور [illegible]
رنجک وہ باروت کہ پیالہ توپ اور بندوق پر رکہیں رخ [illegible] رای مہملہ مفتوح اور
واو ساکن اور نون [illegible] اور دال مہملہ [illegible] پامال کرنا کسی چیز کا روندنا گیہ کرنا
روپیہ شکل روپیا کہوٹی چاندی روپہ [illegible] چاندی کا سکہ [illegible] وہ طعام
سالن کو ساتھ [illegible] کھایا گیا ہو اور [illegible] بد مزاج اور [illegible] التفات [illegible]
جیسے کہیں وہ نہایت روکھا ہوا روکھا سوکھا یعنی اول روکھی کے [illegible]
روگ بیماری رومال وہ [illegible] کپڑے کا [illegible]
نان کلان اور نہایت سطبر روشن واو مکسور سے راہ جو [illegible]
ایک قسم ارایچ کی سہیر ریستہ بنا ہوا اور عوام اوسکو [illegible] لام [illegible] رای
مہملہ کے ریت رای مہملہ مکسور اور یاے تحتانی معروف سے رسم ریتہ [illegible] رای مہملہ مکسور
یای مجہول سے ریگ ریتا مثلہ ریجھا رای مہملہ مکسور اور یای تحتانی معروف اور تای
مخلوط الہاء الالف سے ایک [illegible] ہو [illegible] اوس سے پشم اور [illegible]
ہیں ریجھنا رای مہملہ مکسور اور یاے تحتانی معروف اور جیم تازی مخلوط الہاء [illegible]

مصدر ہو نہایت مائل ہونا کسی شی کی طرف اور بہت پسند کرنا اوسکو ریوڑ را[illegible]
ہندی گلہ بکریون کا فصل زاے معجمہ زاری بفتح زبر دست جو بہت زور اور
قوت رکھتا ہو اور معنی غالب کی زرگری نام ہی ایک زبان کا کہ ہر حرف پر ایک حرف
راے مہملہ اور زاے معجمہ زیادہ کرکے الفاظ متعارفہ کو تلفظ کرتی ہین اور رسالہ لغات ہندی
مین لکھا ہی جو زبان کہ وہ شخص آپس مین مقرر کرکے گفتگو کرین تا کہ دوسرا نہ سمجھے انھوں سے
تقسیم معلوم ہوتی ہی لیکن اول اصح ہی زردار تونگر زردہ برگ تماکو جسکو پان کے ساتھ
کھاتے ہین اور ایک قسم طعام کی کہ برنج شیرین زعفران سے رنگین کیے ہوے پکاتی ہین
زفیل دو انگشت کو منہ مین رکھکر پھونکنا تا کہ آواز بلند اوس سے پیدا ہو اور یہ آواز اکثر
کبوتر باز کبوتر اوڑانے کے وقت کرتے ہین زگال کویلہ زمین وضر زور قوت
زور آور قوت مند زوار جمع کہ کربلا کی زیارت کی ہو زہر معروف کہ اوسکو ہندی مین
بس کہتے ہین زہر کھانا بہت رشک لیجانا زہر اوگلنا باتین شکوہ و شکایت کی زبان
اوپر لانا ملاحظہ یعنی زہریلا وہ سانپ کہ اوسکا زہر بہت موثر ہو زیر حرکت کسرہ
کی زبر دست مطیع اور فرمان بردار زیادت معروف زیست زندگانی زیرہ بکسر
معروف کہ جزو ہی گرم مصالح کا فصل سین مہملہ ساگ تر سال نام درخت کہ
اوس سے چوب کڑی وغیرہ حاصل ہوتی ہی سالی کڑوی کٹی ہوئی چھوکا وہ جسکو
کھلاتے ہین ساون نام ہی ایک مہینہ کا مہینون برسات کے سے ساونی وہ اسباب مثل
کھلونے رنگین اور رسن کے یعنی سامان جھولے کا کہ وہ ساون مین عروس کے گھر شادی
ایام کتخدائی بھیجا کرتے ہین ساتھ ہمراہی ساتھی وہ مرد کہ ہمراہ ہو ساتھن وہ عورت
کہ کسی عورت کے ہمراہ ہو ساجھا شرکت ساجھی شریک ساکھ سکون تا سے ہندی

مخلوط الہا سے عدد شصت اور ساٹھا تا ہی ہندی مخلوط الہا مع الالف ہی ساٹھ برس کا
آدمی ساٹھا پاٹھا یعنی ساٹھ برس کا آدمی ہنوز پاٹھا یعنی جوان ہوتا ہے یہ مثل بہت
مشہور ہے ساٹھی ایک قسم ہے چاول کی کہ باریک نہیں ہوتی ساڑھی ایک قسم ہے
کپڑے کی کہ اکثر پورب میں بطور لنگی کے اوڑھتے ہیں ساہو وہ جو داد و ستد قرض اور
ہنڈوی کی کرے ساہوکار مثلہ سالی خواہر زن ساڑھو ہمزلف سانڈہ وہ نرگاو کہ ہندو
اوسکو اپنے بتوں کے نذر کر کر بازار میں چھوڑ دیں اور مطلق العنان پھرا کرے سانڈا
جانور معروف کہ اکثر اوسکو قوت باہ کی دوا میں استعمال کرتے ہیں سان گمان بمعنی گمان
مثلاً اسکا سان گمان نہیں تھا یعنی اس بات کا گمان نہیں تھا سانولا جو شخص کہ رنگ سیاہ
رکھتا ہو مقابل گورے رنگ کے سات عدد ہفت سات سہاگن سات عورتیں جنکا شوہر زندہ
ہو ساکھا بہت نام آوری ساتھ جنگ و جدل کرنے ساکھہ نام آوری اور اعتبار کی
ساکھی وہ عورت کہ عمر کسیکی ساتھ لعب اور بازی میں شریک ہو خواہ مرد کے ساتھ
خواہ عورت کی ساتھ اور سکھی اسکا مخفف ہے چنانچہ کنھیا کی سکھیاں مشہور ہیں سائیں
درویش سانچ بفتح نون اور سکون جیم فارسی ہے راستی سانجھ شام ساقی شراب
پلانیوالا اور عرف حال میں حقہ پلانے والے کو بھی کہتے ہیں سالا خسر پورہ ساس
مادر زن خوشدامن مشہور ہے سایہ معروف ہے یعنی ظل اور آسیب جن اور پری کا
ساحر جادوگر سابن وہ جسکو عربی میں صابون کہتے ہیں سابونی ایک شیرینی ہے ملون
اور بہت سفید اس زمانہ میں بعض لوگوں کی رسم الخط سے طرح ایسی دیکھی ہے کہ اس لفظ کو
صاد سے لکھتے ہیں لیکن رسالہ لغات ہندی میں سین مہملہ سے ضبط کیا ہے سانپ بنون غنہ
اور بائے فارسی سانپ سے مار سانپن مادہ مار کی سانبن دو مونہی ایک قسم ہے سانپ کی

کہ اوسکو دو شہر ہوتے ہین اور ہر چند یہ تحقیق نہین کہ وہ مادہ ہی یا نر ہے لیکن اوسکو
سانپین ہی کہتے ہین سبب سبیل وہ پانی کہ لید یا حضرت امام حسین اور حسن ہیکے
نیاز مین وقف کرین سبزی نیگ سبز ہونا بات کا معروف انشا ءالله خان کا شعر
عشق میں ہوتے نہین باقی کسی عنوان سے + غیرت وعار وحیا و شرم و ناموس و ننگ
سبزہ گھاس سبز سپاری چھالیہ سپاہی معروف سپاٹ باے فارسی اور اخیر مین تاے ہندی کا
سے ظاہر یعنی سادہ کہ ہے کسواسطے کہ وہ پاپوش زر بافت اور وہ تازہ اور نقش و نگار
نہو سوا اکار کلابتونی کے تو اوسکو سپاٹ بولتے ہین سپولیا باے فارسی مضموم اور
واو مجہولہ اور لام ساکن اور یاے تحتانی مع الالف [illegible] تاے فوقانی
ساکن ہے خلاصہ چنانچہ ست گلو اور ست لوبان خلاصہ گلو اور لوبان کا ہوتا ہے
ساختہ غلط امیختہ اور لغات ہندی مین لکھا ہے وہ آتش کہ ساتھ علاقہ کو آمیختہ کرکے بچاوین
لیکن عرف حال مین اول ہی ستانا تکلیف اور آزار دینا ستو سین مفتوح اور تاے فوقانی
مشددہ مضموم اور واو معروف ستو اناج جو یا گندم یا [illegible] بریان کا کہ شکر ملا کر اور پانی سے تر
کرکے موسم گرما مین کھاوین ستی سین مفتوح اور تاے فوقانی مکسور اور یاے تحتانی ساکن
سے وہ عورت کہ ہمراہ شوہر مردہ کی جل جاوے اور یہ رسم ہنود کی ہے ستلی سین مضموم
اور تاے فوقانی ساکن اور لام مکسور مع الیا سے ایک قسم [illegible] کی ہے کہ [illegible] پوست
سے بنتے ہین ستر عدد ہفتاد و ستر [illegible] ستراوہ شخص کہ عمر اوسکی ستر یا [illegible] برس کی ہوگئی ہو
عرف حال مین ایسی پیرانہ سال کے حق مین استعمال کرتے ہین کہ باوجود کبر سن کی ہوش و حواس
باختہ ہو گیا ہو ستھرا سین مضموم اور تاے فوقانی ساکن [illegible] مع الالف
[illegible]

ستہر اٹک پہونچتا تھا اور ستھرا نام ہو ایک درویش کا کہ چیلہ تھا نانک کا اور یہ پیرا و
پنتھ اُسی کا کہلواتا ہی قوم کا ستھی تاے فوقانی مشدد مکسور مخلوط الہا سی قسم چانول کی مخفف
ساٹھی کا کہ پانی کو رہو استعمال ہوتا سے ہندی مضموم مخلوط الہا اور واو مجہولہ اور رے
مہملہ مفتوح مخلوط الہا سی ایک قسم ہے حلوا کی کہ اوسمین سوہن حلوا الگر اکثر زنان نوزادہ کو
کھلاتے ہیں سج دہج زیب و آرایش عورت کی لباس سے سجاوٹ مثلہ سچ جیم فارسی سے
راستی اور مدق سچا جیم فارسی مشدد سے تھا و ق سچ مچ بعینہ مثلاً مٹی نے کھلونے کو کہین
کہ یہ سچ مچ آدمی ہے ایسی بعینہ سجی سین مفتوح اور جیم تازی مشدد مکسور مع الیاسی
نام ہے ایک کھار کا کہ رنگ ریز اوس سے رنگ کاٹتے ہین سحر اخیر شب لیکن اردو مین
بمعنی صبح کے مستعمل ہے سحر گہی اخیر شب مین بیدار ہو کر طعام کھانا بہ نیت روزہ کے
اور یہ اکثر ماہ رمضان مین ہو سحری مثلہ سحر مین مکسور اور حاے حطی ساکن ہی جادو سخاوت
معروف سخی سخاوت کرنیوالا سخت معروف اور بمعنی بسیار کے بھی مستعمل ہے میر تقی کا شعر
ہے سخت مشکل ہو سخت ہی بیداد + ایک مین خون گرفتہ سو جلاد + سدا ہمیشہ سدھانا
سین مکسور اور دال مفتوح مخلوط الہا سی سدھایا لیکن یہ لفظ محبت اور پیار کا رہے سر سین
مفتوح ہو ہے لیکن اردو مین بکسر سین مستعمل ہے سرہانا بستر یا چارپائی کی وہ جانب
جسطرف سر رکھا جاوے مقابل پائنتی کے سرواہا ظاہر المعنی سامان کے ہی جیسے
سر سے سرواہا ہی یعنی سر سے سامان ہی سر جھاڑ منہ پہاڑ شکل مہیب انشاء اللہ خان کا شعر
سر جھاڑ منہ پہاڑ جو وحشت نظر پڑی + حضرت جنون سے مرشد کامل نے عشق کیا +
سرداوہ بعد الف کے واو مفتوح قبر جو قبل از موت کے تیار کروا رکھین ظاہرا
یہ لفظ سردابہ مین تعرف کر کے بنایا ہی اور سردابہ وہ خانہ ہے جو زیر زمین ہو سرد الا

سین کی ضمہ سے ایک گھاس ہے کہ جب اوسکو تر کرین پیچ و تاب کھانے لگے سر پر چڑھنا نہایت
بے ادب اور گستاخ ہونا + سر ہونا کسیکو اپنا بار کسی کی گردن پر ڈال دینا اور اپنے امور کا اوسکو
متکفل کر دینا سر مارنا بہت مشقت کرنا مثلاً ہمنے بہت سر مارا لیکن اس کام کی درستی نہوئی
سر پھوڑنا سر کو زخمی کرکے حاکم کے پاس واسطے داد فریاد کے جانا سر توڑ کر لینا کسی سے کچھ مال
ظلم اور تعدی سے لینا سر پر چڑھنا جن یا پری کا آسیب جن یا پری کا ہونا کسی پر سر پر
دوڑانا گھوڑے کو چابک سے تامل دوڑانا گھوڑے کا سراہنا تعریف اور توصیف کرنے سودا کا شعر
اسے لالہ گو فلک نے دیے تجھکو چار داغ + چھاتی میری سراہ کہ اک دل ہزار داغ
سراپنا اپنا الف کی پاسے فارسی سے بددعا دینی سراپ دینا مثلاً لیکن یہ دونوں لفظ
ہندی ہیں اردو کے محاورے میں نہیں اور اکثر ناستر خوانوں کی زبان سے سنی اور بددعا
کے سنا گیا ہے جو دیوتا یا اوتار یا اور اہل کمال نے کسیکو حق میں کی ہو مثلاً یون سنا ہے کہ
کہ اوس پنشانی یا اوسکی زبانی اوسکو سراپ دیا تھا اور یون نہیں سنا کہ ہم تجھکو سراپ
دینگے ترجمہ ... سراسر اور سراسر بسر اس سر لیے اوس سر سے تک سرنگ کاف فارسی
سے راہ جو زیر زمین کھودین تاکہ پوشیدہ قلعہ میں جا پہنچیں جس جگہ پوشیدہ بنانا منظور ہو
جا دین اور سرنگ قلعہ اوڑانیکی بھی کام آتی ہے سرتا سین مضموم اور رائے مہملہ بعضون
سے مفتوح اور بعضون سے ساکن سنی گئی ہے ہتھیار ہی سترا اسی ساکن سے ہوشیار
سر دوبیا دال ہندی مضموم اور واو مجہولہ اور یائے فارسی سے آب عمیق جو سر سے بلند
ہو سرک راے ہندی مفتوح سے راہ بزرگ اور اکثر اس لفظ کو انگریزی گمان کرتے ہیں
لیکن بعد تحقیق کے معلوم ہوا کہ اصل اسکی شرک شین معجمہ مفتوح اور رائے مہملہ مفتوح
اور کاف تازی ساکن سے لفظ عربی ہے کہ معنی راہ بزرگ کے ہے سڑا راے ہندی

سی مستعمل ہوتا ستر ہوا شئ مستعمل ستری ہوتی مثلہ لیکن فرق تانیث اور تذکیر کا ہی یعنی اول کا
مذکر اور دوسرا مونث ہی ستر سین مکسور اور تاے ہندی مع الالف سے مرد دیوانہ ستری
سترن زن دیوانہ سرکی سین مکسور اور راے مہملہ ساکن اور کاف تازی مکسور اور یاے تحتانی
معروف سے ایک چیز ہے مثل چق کے جو بنی ہوتی تیلیوں سے سرکش ایک چیز ہے کہ چرم خام سے بنا
بکاتے ہیں اور پاؤں میں لزوجیت بہت پیدا ہو جاتی ہے ستر اسکافات ستر اوار لائق سسر
سین اول مضموم اور دوم ساکن اور راے مہملہ مع الالف سے خسر سسرال خسر خانہ سستا
الف تذکیر اور سستی یاے تانیث سے ارزان سکھ سین مضموم اور کاف تازی ساکن مخلوط الہا
آرام سکاری یاے تحتانی اخیر میں مجہولہ بوقت صبح ظاہر اسکاری یعنی صبح کی ہوا اور یاے مجہولہ سے
افادہ ظرفیت کا کیا ہے سکورا سین مکسور اور کاف تازی مضموم اور واو مجہولہ اور راے مہملہ مع الالف
سے پیالہ مٹی کا سکوری پیالی سگ کاف فارسی سے کتا سگا کاف فارسی سے مرد قرابتی سگی
زن قرابتی سگائی منگنی سلائی آہن دراز سر تیز سالا سین مضموم سے خوباہیدن سلوانا دوخت
کروانا جامہ کا سلوائی اجرت دوخت کی سلام معروف سماموہم اور وقت سمندر دریاے اعظم
سمٹنا فراہم ہونا کسی شی پراگندہ کا سمٹنا فراہم کرنا سمیٹ حاصل بالمصدر سمائی گنجایش اور
تحمل ہوتی یاوش وہ یاوش جو بروز دوشنبہ کے واقع ہو سمت سین مفتوح اور میم مفتوح
مشدد اور تاے فوقانی ساکن سے سن بکرماجیت کی سمرن دانہ چند بلور یا کانچ یا مونگے
وغیرہ کی کہ بطور تسبیح کے رشتہ میں پروے ہوں تسبیح اور اسمین فرق اتنا ہے کہ دانہ تسبیح کے
سو اور اسکی سو سے کم ہوتے ہین سنبھالو سین مفتوح اور نون غنہ اور باے موحدہ مخلوط الہا
مع الالف سے نام ہے ایک درخت کا سنکھ کاف ساکن مخلوط الہا سے مہرہ بزرگ کہ
بتخانہ میں برہمن منہ سے بجاتے ہین سنگ کاف فارسی ہمراہ سنگت حاصل بالمصدر

سنگ زمین کندہ مثل خندق کے گرد لشکر کے کھودیں سنگین عمارت پتھر کی اور بمعنی سخت اور
مستحکم کی بھی چنانچہ کارگاہیں جو دیر پا ہوا و سکو سنگین کہتے ہیں اور سزاے سنگین بمعنی
سزاے سخت کے سنہری وہ چیز کہ سونے کی رنگ ہو سنار زرگر سندر سین مضموم سے اچھی خوب
لیکن یہ لفظ اکثر ہنود کی زبان سے سنا گیا ہے سنگھ سین مفتوح اور نون ساکن اور میم مضموم
اور کاف تازی ساکن مخلوط الہا سے سامنے اور مقابل سنجھا جیم مخلوط الہا مع الالف سے
ہندی میں بمعنی شام کے سناونی خبر بد سوتا سین مضموم اور واو معروف اور تاے ہندی
مع الالف سے جامہ سرخ سوہن سوہان سودا خرید و فروخت سونا واو مجہولہ سے
زر کے اور واو معروف سے مکان ویرانہ کہ اوسمین آدمی نہوں سوکن جب دو عورتیں
کسیکی نکاح میں ہوں ایک دوسرے کی سوکن ہوتی ہے سوتیا سین مفتوح اور واو ساکن
سے مثلہ سوتیلا لڑکا دوسری مادر سے سوت سین مضموم اور واو معروف سے رشتہ
سور سین مضموم اور واو ساکن اور راے مہملہ ساکن سے خوک اور عورت حال میں واو
مفتوح کے ساتھ مستعمل ہے اور واو ساکن سے بمعنی بہادر کے بھی مستعمل ہے اور اس معنی
میں سورما بھی استعمال رکھتا ہے سوگ بسبب ماتم کے ترک زینت کرنا سولف بادیان
سورج آفتاب سورج مکھی ایک چیز ہے کہ دھوپ کے وقت منہ کے سامنے رکھتے ہیں
سایہ کے واسطے اور نام ہے ایک پھول کا مشہور ہے کہ آفتاب جس طرف جاتا ہے اوسکا رخ
بھی اوس طرف ہو جاتا ہے سوہا نام ہے ایک راگ کا سوئی سین مضموم اور ہمزہ مکسورہ یاے معروف
سے سوزن سوا سوزن کلاں سونٹا تاے ہندی بعد نون غنہ کے چوب کندہ اور سطبر کہ
اکثر قلندر یا مردم اوباش ہاتھ میں رکھتے ہیں سونتھ واو معروف اور نون غنہ اور
تاے ہندی مخلوط الہا سے زنجبیل سونڈ دال ہندی بعد نون غنہ کے خرطوم فیل سوکھنا

خشک ہونا سوکھا خشک اور خشک سا سوکھی بمعنی اول فرق اتنا ہی کہ اوّل مذکر اور دوسرا
مونث ہے سونڈگا ایک چیز ہے کہ اسپ یا لانی پر رکھتے ہین شو سین مفتوح سے صد شعرہ مشہور
سہار حاصل بالمصدر تحمل سہارا بھروسہ سہتا سہتا پانی ایسا گرم کہ اعضا اوسکی لمس کا
تحمل کر سکین سہال سین مضموم سے نان ہین کہ اوسکو روغن مین تلتے ہین سہاگہ نام ہے
ایک دوا کا کہ اوس سے زر و نقرہ گلاتے ہین سیم سین مکسور اور یای مجہولہ سے ایک کاری
ہے معروف سیڑھی زینہ سیوتی نام ہے ایک پھول کا سیویان ایک طعام ہے کہ آرد گندم
سے مثل رشتہ کی بٹ کر پکاتے ہین اوسکو فارسی مین ماہیچہ کہتے ہین اور اوسکی پکانیکی
رسم ہندوستان مین اہل اسلام کی ہان عید رمضان مین اور ہندوؤن مین سلونون
کے دن کثرت سے ہے سیندور ایک چیز ہے سرخ رنگ مثل شنگرف کے سیٹھی آواز کبوتر باز
کبوتر اوڑانے کے وقت کرتے ہین سینہ بند انگیہ سیتا پھل کدوے شیرین کہ شاہجہان آباد
مین اوسکو میٹھا گھیا کہتے ہین سیت یای معروف سے رطوبت کہ کسیکی ہاتھ اور پاون مین
حاصل ہو جایا کرے اور یاے مجہولہ سے سفید سیپارہ تیسوان حصہ کلام اللہ کا اور
اسکو بتخفیف یاے تحتانی کے سپارہ بھی کہتے ہین لیکن یہ اکثر عوام کی زبان ہے
سیہ ما راست فصل شین معجمہ شام مقابل صبح کے شاما نام پرندہ معروف کا
شاہی اکثر فقرای ہنود کو کہتے ہین شامیانہ وہ جامہ کلان جو بطور سایبان کے دالان کے
سامنے نصب کرین شاہراہ راہ بزرگ شاہد گواہ شاخ ٹہنی اور سینگ حیوان کا اور
ایک قسم کا پکوان ہے کہ آرد گندم کے خمیر کو پہن کرکے اور اوسکو چھری سے تراش کر
روغن مین تلتے ہین اور ایسی بات کہ کسی کام مین موجب خلل ہو جاوے چنانچہ جب کوئی
ایسی بات کہہ بیٹھے تو کہتے ہین کہ انھون نے ایک اور شاخ نکالی شاخسانہ بعد نماز صبح کے سیر

مستعمل ہوا ہے لفظ شاخسانہ میں جو دو نون شین معجمہ سے فارسی میں نام ایک بلا لغہ کا ہے
کہ شانہ اور شاخ گوسفند کو باہم بجا کر ہر دو کان سے بھیک مانگتے ہیں تغیر دیکر اس معنی
میں استعمال کر لیا ہے شاشہ بشباب شالہ مار نام ایک باغ کا ہے بیرون از شہر اس
لفظ کی اصل میں مختلف تقریریں کرتے ہیں لیکن کوئی تقریر محقق نہیں اسواسطے قابل تحریر
کے نہ سمجھی شاہ بالا وہ لڑکا کہ مثل نوشہ کے آراستہ کر کے ہمراہ نوشہ کے سوار کر کے خانہ عروس تک
لیجاویں برات کی رات میں شب برات چودھویں شب ماہ شعبان کی شب دیگ گوشت اور
شلغم جو شب کو پکا رکھیں اور صبح کو کھاویں شبخون رات کے وقت بیخبر دشمن پر جا پڑنا شتاب جلد
شجاعت بہادری شجرہ وہ کاغذ جس پر کسی سلسلہ کے اولیا کا نام لکھ کر مرید کو دیویں شداد نام
ایک بادشاہ کافر کا کہ دعوی خدائی کا کرتا تھا شریر موذی شرارت ایذا رسانی شربت پانی
سے شیرین کیا ہوا اور شیرہ ادویہ کا شکر کے ساتھ قوام میں لایا ہوا شربتی نگینہ برنگ شربت
یعنی سبز زرد رنگ مائل بہ زردی شہتوت نام میوہ کا شراب مے شرابی مے پینے والا شرابخوار مثلہ
شراب خانہ وہ مکان جس میں شراب بکتی اور بنتی ہو شست زہگیر اور اصل میں بمعنی انگشت
ابہام کی ہے اور زہگیر کو اسواسطے کہتے ہیں کہ زہگیر کو انگشت ابہام میں پہنتے ہیں اور
کبھی اوس قلاب کو جس سے ماہی کو پکڑتے ہیں اور زبان عوام پر بکسر شین معجمہ جاری ہے
شطرنج ایک کھیل معروف شطرنجی دری شعلہ معروف شغل شین معجمہ مضموم اور غین معجمہ
ساکن ہے کام شفتالو نام میوہ شکنجہ آلہ چوبی کہ جلد کتاب اوس میں کستے ہیں شکوہ گلہ شکر
کاف فارسی مشدد سے شیرینی معروف شکرانہ شین مضموم سے سپاس شکرانہ شین مفتوح
سے ہیچ ہیچ کر دقت اور شکر کے ساتھ کھایا جاوے شل جو عضو کہ حس و حرکت سے رہ جاوے
شلغم ترکاری معروف شلاک شین معجمہ مفتوح اور لام مشدد مفتوح اور کاف ساکن

سے چند بار سر ہونا توپ کا کسی امر کی خوشی مین شملہ کہ ایک قسم کرتہ کی شملہ ایک شال
ہے کہ اوسکو بطور دستار کے سر لپیٹتے ہین شمع اصل مین بمعنی موم کے ہے اور مستعمل بمعنی
اوس چیز کے جسکو موم یا چربی سے بنا کر محافل مین روشن کرتے ہین شمہ اندک شمسہ ایک
چیز ہے تسبیح مین کہ کالا تہون سے بناتے ہین اور شنگرف ایک چیز ہے کہ گوگرد اور سیماب سے
بناتے ہین اور رنگ اوسکا سرخ ہوتا ہے بعد حل کرنے کی تصویر اور نقاشی اور کتاب کے
سرخی لکھنے کے کام مین لاتے ہین شناخت پہچان شور غوغا شولہ کھچڑی رقیق شوشہ چھوڑنا
دو چار آدمیون کے سامنے نئی بات یکایک کہنی شہد عسل شہید جو خدا کی راہ مین مارا جاوے
شہدہ بے ناموننگ شہرت مشہور ہونا شہنا نالی بزرگ شیوہ طرز اور روش شیرین میٹھا
شیرہ رس اور چاشنی شیطان ابلیس اور بمعنی مغوی کے مجازاً انشاء اللہ خان کا شعر ہے
کس گلی مین وہ رہی ہے کہان کا وہ خبیث + کوئی شیطان ہوئیگا جسنے کہ ذکر ایسا کیا +
شیطنت شرارت اور خبث شے چیز باب صاد مہملہ صاد حرف صاد کا کہ علامت صحیح
کے کاغذ حساب وغیرہ پر لکھین صاحب سلامت بجای سلام وعلیک کے بعض محل مین
استعمال کرتے ہین صاحبی عالی دماغ ہونا کہ امور سہل کی طرف خیال اور توجہ نہو میر کا شعر
آنے لگے ہو دیر دیر دیکھیے کیا ہے کیا نہین + تم تو کرو ہو صاحبی بندہ مین کچھ رہا نہین +
صادق سچا صادق القول جسکی بات سچی ہو صاحبزادہ کسی بزرگ کی اولاد اور واسطے
اکثر پیر کی اولاد کو کہتے ہین صاحبزادہ پن نادانی صاحب شوق یہ کلمہ طنز کا ہے مثلاً کوئی
کچھ بات کہے اور دوسرے کے پسند نہ آوے تو تو کہے کہ تم صاحب شوق ہو صاف جو چیز کہ
غش اور آلودگی سے پاک ہو اور بمعنی سہل کے بھی جیسے یہ شعر یا عبارت صاف ہے صاف صاف
واشگاف اور بے لگاؤ صاف صاف صاف مثلاً جیسے اس بندہ مین مخمس کے سن سکے یہ بات لگا کے

کہ رکھہ مجکو معاف + اور جو تو دیوے تحقیق ہو سن صافا صاف + یہ نہین صومع ماری
تو جہان لاف وگزاف + نیست این کعبہ کہ بے پاؤ سر آئی بطواف + نیست مسجد کہ درو
بے ادب آئی بخروش + صافا فاقہ صافا دینا فاقہ دینا صافی وہ پارچہ جاسہ کہ اوس سے
کوئی چیز رقیق مثل شربت یا شراب وغیرہ چھانی جاوے صبح ہونی سفیدی صبح کی نمودار
ہونی صدقے پڑنا کیسیکی وبال جنجال مین گرفتار ہونا مثلاً ہمارا صدقہ پڑا یعنی جتنے تو اوسکے ظلم سہے
کیا تھا سو اوسکا وبال اوسپر پڑا صدقہ وہ طعام کہ کیسیکی سرسے اوتار کر چوراہے مین رکھدین
صدقہ ہونا کیسیکی گرد پھرنا ازروے تعظیم یا محبت کے صدقہ جانا مثلاً صدقہ واری یہ لفظ
عورتون کا روزمرہ ہے یعنی لفظ صدقہ ہونے اور واری کا منہہ پر لانا اور واری ایک
کلمہ ہے کہ عورتین بکمال محبت مین کیسیکے حق مین کہتی ہین ظاہرا یہ بھی بمعنی صدقہ جانے کے
ہے کسواسطے کہ بجاے صدقہ جانے کے واری جانا بھی بولتے ہین صدہا جمع صدکی اور اگرچہ
جمع بطور فارسی کے ہے لیکن اردو مین بہت مستعمل ہے جیسے ہزارہا صرفہ خرچ مین احتیاط
کا کرنا صراف عرف حال مین اوسکو کہتے ہین کہ فلوس مقابل مین روپیہ کے فروخت کرے
صلاح بمعنی مشورہ کے مستعمل ہے صلاحیت احوال روزمرہ کا جو زنانہ وار حاکم کی حضور سے
لکھہ بھیجے صم بکم جو کہ کسی بات کا جواب نہ دے اور اسمین تعریض کر کر گم صم کہتے ہین صور جو کہ
اسرافیل روز محشر کو پھونکے گا صوف پشم کو کہتے ہین اور عرف حال مین یعنی بانکی جس سے
گوشہ بنایا جاتا ہے بھی بولتے ہین اور ایک جامہ ابریشمی کا نام بھی ہے اور چونکہ اکثر یہ دوات
مین ڈالتے ہین شاید اسیواسطے اوس چیز کو کہ دوات مین ڈالین صوف کہتے ہین
لیکن رسالہ لغات ہندی مین صوف سین مہملہ سے ضبط کیا ہے اور کہا ہے کہ سوف یا چیز پشم
یا پچہ کہ دوات مین ڈالین انتہے کلامہ صوفی پرہیزگار جیسے تنکار اور کبوتربازون کی اصطلاح

مین عہد اس امر کا کہ دو شخص مقابل مین سے جو کوئی دوسرے کی کبوتر کو پکڑے بھیر ندے چنانچہ بولتے ہین ہماری اور اوسکی صید ہے صیدی جو دو شخص کہ آپسمین صید رکھتے ہون ہر واحد کو صیدی کہتے ہین شاہ نصیر مغفور مرحوم کا شعر ہے جیسے ستا کسی صید یکا کبوتر ہر دم + لاگ پروانہ کی سو بار اوٹھے اور بیٹھے + باب ضاد معجمہ ضد اردو مین بمعنی اصرار اور ہٹ کی مستعمل ہے ضد باندھنی بہت اصرار کرنے ضدی وہ کہ بہت اصرار کرے ضرر گزند ضلالت گمراہی ضیافت کسیکو کھانا کھانے کے واسطے بلانا باب طاء مہملہ طاق مقابل جفت کا اور بمعنی یگانہ کے مثلاً وہ اس کام مین بڑا طاق ہے یعنی یکہ ہے طاقت معروف طالع مستعمل بمعنی بخت کے طاہر پاک طبیب معالج طباق مشہور طبراق اکثر فقرا سے بمعنی جھولی کے جسمین اسباب گدائی کیا ہوا رکھین سُنا گیا ہے شاید لفظ طبّاق کو خراب کر کر یہ لفظ بنا لیا ہے طراوت معروف طرب خوشی طشت معروف طعنہ معروف طعنہ مہنہ مثلہ طغیانی زیادتی طنز مستعمل بمعنی طعنہ کے طور بفتح طاء مہملہ معروف طوطی توتا اور اسکی تحقیق مین اہل لغت کو اختلاف ہے اوسکی تحریر کی اس مختصر مین گنجایش نہین طواف کعبہ کی گرد پھرنا طول درازی طول کلام درازی کلام کی طول دینا بات کا بہت بڑھانا بات کا طول دینا قصہ کا بہت بڑھانا جھگڑے کا طوفان اردو مین مستعمل بمعنی بہتان کے ہے مثلاً ہم پر کیون طوفان لگاتے ہو اور اوسنے تو وہ طوفان کھڑا کر دیا طیش بمعنی غضب کے مستعمل ہے + باب ظاء معجمہ ظاہر معروف ظاہر پیر پیشوا حلال خوردن کی قوم کا ظالم ظلم کرنیوالا ظرافت خوش طبعی ظلم جور ظلم ڈھانا جور بہ نہایت کرنا ظلما ظلمی از روی جہل اور یہ محاورہ عوام شاہجہان آباد کا ہے ظلمات کہتے وہ تاریکی جسمین چشمہ آبحیات کا ہے ظہر نماز پیشین باب عین مہملہ عابد عبادت کرنیوالا عالم صاحب علم عالم الغیب غیب دان یعنی خداوند تعالی عارف صاحب معرفت عاری لغت مین

بمعنی بےبہرہ ہونے کے ہے اور مجازاً وہ کہ جس سے کوئی کام نہو سکے چنانچہ کہتے ہین وہ
اس کام مین عاری ہے اور بمعنی تنگ ہونیکے مثلاً مین اوسکی ان حرکتون سے عاری آگیا
عبث بے فائدہ عبادت بندگی خدا عبارت معروف عبرت نصیحت لینی عبور دریا سے پار ہونا
اور کتب متداولہ اور غیر متداولہ پر نظر ہونی مثلاً فلانی کو بڑا عبور ہے عداوت دشمنی عدالت
عدل کرنا اور مجازاً محکمہ عدالت کو عدالت کہتی ہین عرب ملک معروف اور وہانکی رہنے والے کو
بھی عرب کہتی ہین عرب سرا نام ایک آبادی کا باہر شہر شاہجہان آباد سے کہ سابق مین آباد
کی ہوئی اہل عرب کی ہے اور وہی لوگ وہان فروکش ہوتے تھے عربی باجا دف اور تاشہ
وغیرہ سودا کا شعر ہے شہر آشوب مین سی رہی فقط عربی باجہ پر انہون کی شان ؎
جو جا ہین اوسکو نہ سمجھا اپنی سو ہی کیا امکان ؎ عربی پچھیا ایک طرحکی نہایش بستار کی
کہ اس نواح مین ضلع اورالتبا کی ساتھ مخصوص ہے عرفہ عرف حال مین روز سابق عید الضحیٰ
اور عید الفطر اور شب برات کا عرفہ کرنا بعد مرنے کسیکے جو روز عرفہ واقع ہو اوس روز مین
موتی کی فاتحہ حلوی پر دلوانی عرصہ مدت قلیل یا کثیر چنانچہ بولتے ہین اس بات کو
تھوڑا عرصہ ہوا یا بہت عرصہ ہوا عرضی خط اپنے سے بڑیکی نسبت اور اوسمین شرط یہ ہے
کہ اوسکی پیشانی پر ایک مار کھینچا ہو عرض معروض وہ مطلب کہ کسی بزرگ کی خدمت مین
بیان کیا جاوے عرض بیگی وہ شخص کہ بادشاہ کی حضور مین اوسکی وساطت سے عرض مطالب
کیا جاوے عزرائیل فرشتہ کہ جان قبض کرتا ہے عزم قصد عزیمت وہ عاجس سے موکلات کو
حاضرات مین حاضر کرین عزیز جو کہ قرابت قریبہ رکھتا ہو عزت بمعنی بزرگی اور آبرو کی مستعمل
ہے عزت دار صاحب عزت عزت والا مثلہ عزیزداری قرابت قریبہ عشرت عیش عشق محبت
جو نہایت عشقبازی کسیکی ساتھ عشق کرنا عشق الدیہ محاورہ پہلوانون کا ہے کہ اکھاڑے مین اوپر

بجای سلاسل کی ایسمین استعمال کرتے ہین عطر خوشبو بہ تخصیص عطر لگانا ملنا خوشبو نازک ورکا لیکے
کپڑون کو عطر ملنا مثلاً علت اصل مین بمعنی بیمار ہے اور پھر خراب کو مجازاً علت بولتے ہین
بمعنی بیمار علامت نشانی علاقہ تعلق اور نوکری علاقہ دار قرابتی علاقہ بند ہوا علاج چارہ
علحدہ جدا مثلاً وہ ہم سے علحدہ ہوگئے عمر عین مضموم اور میم ساکن سے معروف عمدہ لغت مین اس چیز
کو کہتے ہین کہ اوسپر اعتماد کیا جاوے اور مستعمل بمعنی اچھی چیز اور بہتر کی مثلاً عمدہ کپڑا اور عمدہ کھانا اور
بمعنی سردار کے ہوا اسکا شعر اتفاق ایک آشنا ہی سے گئے تھے ایک عمدہ کو دیسے
عماری معروف عماری ہودج جو ہاتھی کی پشت پر رکھین عماری دار ہاتھی وہ ہاتھی جسکی
پشت پر عماری رکھی ہوئی ہو عنایت توجہ عنابی برنگ عناب عورت زن عید روز معروف
اور بمعنی بہت خوشی کی مجازاً ہے جیسے کہین کہ اوسکی گھر آج عید ہے یعنی نہایت خوشی ہے عیش عشرت
عیب معروف عیب دار جسمین کچھ عیب ہو عیب لانا گھوڑی کا عیب دار ہو جانا گھوڑی کا
ابد کی کہنہ ہوجانا باب غین معجمہ غایب جو سامنے نہو غار گڑہا غاشیہ پوشش اسپ غالیچہ قالین
غالب جو دوسرے پر غلبہ رکھتا ہو غارت لوٹ غازی جو کہ کافر سے جنگ کرکے فتحیاب ہو
غم کم وہین غٹ غٹ لاجرعہ پینا شربت یا پانی وغیرہ کا غٹاغٹ مثلاً انشاء اللہ خان کی شعر
شعر یہ بادہ کشونکی ہے کہ میخانہ مین مست جاتے ہین صراحی کی غٹاغٹ سے بہت
غٹ پٹ چسپان اختلاط غدر لغت مین بیوفائی کرنا اور مستعمل بمعنی مفسدہ کی غدود ایک گرہ
ہے کہ جلد بدن مین ہو جاتی ہے لیکن درد نہین کرتی غدار دال مہملہ کے تشدید سے لغت مین بیوفا
اور مستعمل بمعنی شہر وسیع کی چنانچہ بولتے ہین کہ بڑا شہر غدار ہے یعنی وسیع اور چونکہ ایسی محل مین
بولتے ہین کہ کوئی چیز یا شخص گم ہوجاوے اور اوسکی تلاش سے بسبب وسعت شہر کی عاجز ہون
شاید اس نظر سے ہو کہ جیسے بیوفا سے حصول مراد کا غیر متصور ہے ایسے ہی اتنی بڑی شہر مین

دستیاب ہونا اسکا بھی غیر متصور ہے غذا معروف غربت مسکینی غریب مسکین غش بیخود ہونا
بسبب ضعف قلب کے غش کرنا دل از دست دادہ ہونا انشاء اللہ خان کا شعر ہے جل تجلی کے [illegible]
ہیں یہ لطف کہ او سیہ رات + سو بار کبک خندہ قلقل نے غش کیا + غش آنا بیخود ہونا
بسبب ضعف قلب کے انشاء اللہ خان کا شعر ہے جسوقت تیری محو تجلی کو غش آیا + لوگوں نے
کہا حضرت موسی کو غش آیا + غصہ اردو میں بمعنی خشم کے مستعمل غضب بمعنی خشم اور بمعنی
بسیار کے بھی مستعمل اول ظاہر ہے اور دوم جیسے اوسکا غضب حافظہ ہے یا غضب ہے [illegible] بمعنی بہت
غضب کرنا بیجا کرنا مثلا کوئی شخص کوئی حرکت نامناسب کرے تو اوسکی تنبیہ کے واسطے کہیں
کہ تونے غضب کیا یعنی یہ امر کرنا نہ تھا غضب ڈھانا بیداد و سختی کرنی مثلا اوسنے مجھپر ایک غضب
ڈھایا یا بیجا غضبناک خشمناک غضبی مثلا او غضبی اوسکو بھی بولتے ہیں کہ کسی محل خوف اور بیجا [illegible]
میں ارتکاب کرنے پہنچے اور نہ ڈرے جیسے کہتے ہیں وہ بڑا غضبی ہے اور اس محل میں غضب بغیر
یاے تحتانی کے بھی بولتے ہیں مثلا وہ بڑا غضب ہے غضب خدا کا یہ ایک عبارت ہے [illegible]
سے تنفر کے وقت بولتے ہیں مثلا غضب خدا کا ایسا بھی کوئی کام کرتا ہے غضب پڑنا کسی پر
خدا کے عتاب میں گرفتار ہونا جیسے اس شعر میں [illegible] عمامہ کو تیرے پڑے پیچ پہ غضب
پہونچا [illegible] جیسے تو منزل مقصود کو کب + غصہ سخت کڑا غفلت معروف اور
خواب یعنی نیند مثلا مجکو بیٹھے بیٹھے غفلت سے آگئی یعنی نیند آگئی غفور الرحیم دو اسم
صفت میں حق تعالی شانہ کی لیکن محاورہ اردو میں [illegible] بولتے ہیں مثلا وہ بڑا غفور الرحیم
غل بمعنی مشہور ہونا غلول غین مکسور اور لام اول مضموم اور واو معروف اور لام دوم
ساکن ہے وہ کمان کہ اوس سے غلولہ مارین اوسکو فارسی میں کمان گروہہ کہتے ہیں غلہ
غین مضموم اور لام مشدد اور خفا سے ہای ہوز سے [illegible] غلولہ کا ہے [illegible]

ہونا غلاف پوشش آئینہ اور شمشیر اور شیشہ وغیرہ کی غلط مقابل صحیح کے غلطی مقابل
صحت کی غلام معروف غلہ اناج غلک غین مضموم اور لام مشدد سے وہ ظرف جسمین
آمدنی سائر یا نذر کی ڈالتے ہین غور غین مفتوح سے تہ اور قعر لیکن کسی چیز مین پہ تحقیق و فکر
کرنے کے معنی مین مستعمل ہے غوری غین مضموم سے غور کا رہنے والا اور غور نام شہر کا ہے جیسے
سلطان غوری اور غوریون کی سلطنت مشہور ہے غول غین مضموم اور واو مجہول سے گروہ مردم
اور کیچھے غیرت غین مفتوح سے رشک لیجانا غیر بیگانہ غیب پوشیدہ ہونا اور یہ معنی غائب کے
سے مستعمل چنانچہ بولتے ہین کہ غیب کا حال کیا معلوم ہے یعنی جو چیز نظر سے مخفی ہے غیب الغیب ذات
یعنی حق تعالی شانہ غیبانی یہ لفظ دشنام ہے مگر نسبت اور دشنامون کے مستعمل محقق
نہین ہے کسواسطے کہ ثقات کی زبان سے بھی آجاتا ہے یہ لفظ عورتون کے حق مین بولتے ہین
ظاہر امر کیب ہے غیبا اور آنی سے کہ افادہ نسبت کا کرتا ہے اسکے معنی یہ ہوئے کہ منسوب بہ
غیب یعنی پوشیدہ کار کرنے والی اور ظاہر اس پوشیدگی سے فعل شنیع چھپ کر کرنا مراد
ہے اور عورتین اس لفظ کو چنداں سخت نہین سمجھتین غالبا معنی نہ سمجھنے کے سبب سے ہے
فصل فا فائدہ باعتبار لغت کی مال جو دیا جاوے اور عرف مین نام ہے اسکا کہ مال ہو یا
علم یا اور کچھ فارسی زبان معروف فارسی بولنا یعنی زبان فارسی مین کلام کرنا فال
شگون لینا ساتھ وہ فال گوش راہ چلنے مین مردم کی باتون پہ کان رکھنا اور اوس سے
اپنے مطلب کے موافق شگون لینا فال کھولنا کتاب عزائم اور اعمال کی کھولکر حال کسیکو
بتانا فالودہ نشاستہ کہ پکا کر جمالین اور اوسکو موسم گرمی مین شربت مین ڈالکر استعمال
کرتے ہین فالسہ نام میوہ ترش مزہ فالتو تاے فوقانی مضموم اور واو معروف سے ایسی
چیز کے معنی مین سنا گیا ہے کہ ضرورت سے زائد ہو فاصلہ اردو مین بمعنی مسافت کی مستعمل ہے

مثلاً یہان سے وہان تک بہت فاصلہ ہے یا تھوڑا فاصلہ ہے فارغ ضد شاغل کی فاحشہ زن بدکار
فجر سفیدۂ صبح فجر ہوئی صبح کا نمودار ہونا اور رفع ہونا غفلت کا بسبب تنبیہ شدید کے مثلاً بولتے
کہتے ہین اتنی جوتیان لگینگی کہ فجر ہو جائیگی اور بجائے لفظ فجر کے سحر کا جو ہندی ہے بمعنی فجر کے
ہے بھی استعمال کرتے ہین فحش فا مضموم سخن زشت کہنا فخر فا مفتوح اور خا ساکن یا مفتوح
سے ناز کرنا فدا اردو مین بمعنی قربان کے مستعمل ہے مثلاً ہم اپنی جانتک فدا کرنیکو حاضر ہین
فریب ہونا فرق جدا کرنا اور مستعمل بمعنی جدائی کے اور بمعنی تفاوت کے جو دو چیزون مین ہو بھی
استعمال کیا جاتا ہے مثلاً ان دونون چیزون مین یہ فرق ہے فراق جدائی فرقہ ایک گروہ
مردم کی فرمان حکم اور کتابت بادشاہ کی طرف سے فرمایش کسی تحفہ منگوانا فرنی نام ہے ایک
طعام کا مثل کھیر کے فضا معروف قضا و قدر کے لئے و الا فضا میدان فق ہونا رنگ کا
اوڑنا چہرہ سے جیسے اس مصرعہ مشہور مین ع سحر ہے دور میرا رنگ فق ابھی سے ہے فقرہ
اردو مین ایسی بات کو کہتے ہین جو مشتمل اوپر فریب کے ہو مثلاً مجھسے آپ خوب فقرہ چلے فقیر درویش
خواہ گدا ہو خواہ غیر اسکی فکر اندیشہ لیکن اردو مین اوس اندیشہ کو بولتے ہین جو محل اندوہ
مین ہو فن اردو مین بمعنی فریب کے مستعمل فنا معروف فوت بمعنی فوتی فراری اصطلاح
اہل دفتر مین مرنا یا کہین بھاگ جانا کسی نوکر کا اور اردو مین اسی معنی مین مستعمل ہے
فوطہ دار وہ سا ہو کہ کسی امیر کی سرکار مین صرف زر کا متعہد ہو فہم سمجھنا فہو المراد یہ
عبارت کسی مطلب کی خبر مین واقع ہوتی ہے یعنی اگر فلان امر اسطرح سے ظہور
مین آوے تو ہماری یہی مراد ہے باب قاف قاری وہ شخص کہ حروف کلام اللہ
کی تجوید قراءت کے ساتھ ادا کرے قاضی وہ شخص کہ منصب قضا سلاطین کی طرف سے
اوسکو مفوض ہو اور نکاح خوان قاب رکابی کلان چینی کی قاتل معروف اپنے قصور

پر قالب ہے وہ شخص کہ باجرت خشت کو بناوے قالبین فرش جسکو قالب کا لیتے ہیں گبیش اور خشت
اور زر اور نقرہ کا اور بمعنی جسم کے قالبوت مثلہ لیکن یہ روزمرہ عوام کا ہے اور قالب اینٹ وغیرہ
بنا لیا ہے قاش پہانکہ قافلہ کاروان قارورہ اصل میں بمعنی شیشہ کے ہے اور چونکہ بول
مریض کا شیشہ میں رکھکر طبیب کو دکھاتے ہیں مجازاً بمعنی بول کے مستعمل ہو گیا ہے قبیلہ زن منکوحہ
جسکو [illegible] جورو کہتے ہیں قبیلہ پرور جو شخص کہ اپنے اقربا کی پرورش بہت کرے قباحت برائی
قبالہ بمعنی [illegible] اور [illegible] کا ہے قبلہ و کعبہ قبلہ گاہ [illegible] بمعنی [illegible] قبلہ رو جو شخص کہ قبلہ کی
طرف منہ کرکے [illegible] قبلہ نما ایک چیز ہے کہ اوس سے سمت قبلہ معلوم ہو جاتی ہے اوسکو
بشکل مرغ کے [illegible] رنگین کے بناتے ہیں اور وہ اکثر [illegible] سودا کا شعر
[illegible] نہ چھوڑا زمانہ میں [illegible] قبلہ نما [illegible] ہندوستان وہ جاکے
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللہ [illegible] کا شعر [illegible] سوز [illegible] میں [illegible] کے دعوی کو غلط ہیں
[illegible] مثل [illegible] خط میں [illegible] باقی [illegible] قطار [illegible]
قل [illegible] حروف قل عبارت ہے قل ہو اللہ اور قل اعوذ برب الفلق اور قل اعوذ برب الناس
سے کہ اکثر فاتحہ کے وقت انہیں کے پڑھنے کی رسم ہے قل ہو جانا قریب بجھنے کے ہو پہنچنا مثلاً

مارے بھوک کے قل ہو گیا قل اعوذیہ وہ شخص کہ عادت اوسکی اس امر پہ جاری ہو کہ
جا بیجا قل پڑھکر طعام اور فلوس لیا کرے قلیل اندک قلیہ سادہ گوشت پکا ہوا شوربہ جسکیہ
کوٹ کر پکا یا ہو قمار جوا قندیل معروف قنات ایک چیز ہے کپڑے کی بہت دراز کرو سطے
پردہ کے نصب کرتے ہین قوت زور وطاقت و مشہور ہے زور قوم گروہ قول گفتار اور عہد و پیما
قسم سرود کی قول دینا عہد باندھنا قوی مقابل ضعیف کی قواعد جمع قاعدہ کی اور روز مرہ
خاص سپاہیون کی قوال سراینده قہر معروف قہار قہر کرنیوالا اور بڑے دریا کی صفت
مین بھی واقع ہوتا ہے جیسے کہتے ہین وہ قہار دریا ہے قہوہ بن جوش ہوئی قید معروف
قی استفراغ قیمہ گوشت کٹا ہوا قیامت روز معروف اور کلمہ تعجب کا مثلاً وہ قیامت
خوبصورت ہے اور روز مخصوص ہین از بسکہ آشوب اور آفات بہت ہونگی اور قامت معشوق
بھی فتنہ زا ہے معشوقون کے خاصیت کو اوس سے تشبیہ دیتے ہین ممنون کا شعر سہ قد و قامت
یار اور قیامت مین ہے کیا ممنون + وہی فتنہ ہے لیکن یہان ذرا سانچے مین ڈھلا ہے
قیمت ارزش کسی چیز کی قیمتی گران قیمت چیز باب کاف تازی کا مترادف کا
کان گوش کان رکھنا کسی کی باتون کو متوجہ ہو کر سننا پوشیدہ کان دھرنا متوجہ
تمام سننا کسی بات کا کان پکڑنا توبہ کرنا کسی امر سے کانین پھونکنا کسو سے کسیکی بدگوئی
کرنی اسطرح پر کہ اوسکی دلنشین ہو جاوے کان اٹھنا گوشمالی کان بجنے یائے مجہول سے
کانین بسبب تموج ریاح کے خود بخود آواز آنی بدون اسکے کہ کسی نے خارج سے آواز دی ہو
کا نکلنا زیر گوش کانا باقی معنی ترکیبی اسکے یہ ہین کہ کانین بات کرنی لیکن مستعمل ایسے
محل مین ہے کہ کسی طفل خوردسال کے کان تک منہ لیجاکر اوسکے کانین ایسی صدا دینی کہ
وہ ڈر جاوے کانا پھوسی کسیکے کان مین آہستہ آہستہ بات کرنی جسکو سرگوشی کہتے ہین کانا

جسکی ایک آنکھ کور ہو اور کنیا جو او تارے سے ہو کی عقیدہ ہین کاہے کیواسطے یعنی کسواسطے
یہ محاورہ بزبان سابق کا ہی اور اب متروک ہی انشاء اللہ خان کا شعر سے کیون فائدہ
بھی اس لئی کاہے کیواسطے + موجب سبب حصول بھی کچھ مدعا غرض + کانٹا خار اور وہ
قلاب کہ اوس سے لوکوں سے نکالین اور وہ قلاب کہ جس سے مچھلی پکڑین اور وہ ترازو
کہ جس سے سونا یا چاندی یا موتی وغیرہ وزن کرین کاٹ حاصل بالمصدر ہی کاٹنے سے
جو حصہ ہے بریدن کا کاک ایک قرص ہوتا ہے آرد گندم کا کہ اوسکو شیرین پکا کر خادم
درگاہ کی بطور تبرک کے تقسیم کرتے ہین کائی وہ زنگار جو پانی پر جم جاوے کاچھی مرد
ترکاری فروش کاچھن زن ترکاری فروش کانچ وہ چیز کہ اوس سے شیشہ اور بوتل بنتی
ہے اور وہ گوشت کہ نشست گاہ سے وقت براز کرنے کے بسبب ضعف اور نحافت کے
باہر نکل آوے کاٹھ تا سے ہندی مخلوط الہاء سے چوب کاریگر صناع کانجی وہ ترشی کہ تیل
خردل وغیرہ پانی مین ڈالکر رکھ چھوڑین مہینا تک کہ ترش ہو جاوے کاج مترادف
کار کا کاجو بھوجو وہ چیز کہ کاریگر کرے باعتبار ظاہر کے خوشنما اور دلفریب بنائی ہو لیکن
پائدار نہو کاڑھا راے ہندی مخلوط الہاء سے وہ آش رقیق کہ کچھ ادویہ سے تیار کر کہ
زن نوزادہ کو پلاوین کامی آدمی وہ شخص کہ بسبب کاروبار کے فارغ نہو اور بیشتر
مصروف کام مین رہے کاتنا تا سے فوقانی سے پشم پنبہ اور ابریشم وغیرہ کا کالس
ایک قسم ہے گیاہ کی کانسی ایک چیز ہے مثل برنج کے کہ برنج اور فلزات ملاکر بناتی ہین
اور اوس سے ظروف تیار کرتے ہین کاٹھی تا سے ہندی مخلوط الہاء سے ایک چیز ہو اسباب
اسپ سے کہ اوسکو پشت اسپ پر وقت سواری کے رکھ لیتے ہین اور ظاہرا ایسی ہی کاٹھ
سے جو بمعنی چوب کے ہے اور یا ے نسبت سے لیں اول [illegible] سے بنتے تھے اور [illegible]

اور چیزسے بھی بناویں لیکن اوسی نام کے ساتھ مسمی کرتے ہین کالی چیز سیاہ کالی گھٹا ابر سیاہ
کالی بلا بلاے سخت انشاء اللہ خان کا شعر ہے قسمین تو ساری ہوچکین باقی رہی آپ کو
کالی بلا کے غول بیابان کی قسم + کالا سیاہ ہوگا لیکن یہ مذکر پر اطلاق کرتے ہین اور
مار سیاہ خصوصاً کالا منھ یہ اکثر بددعا مین استعمال کرتے ہین مثلاً تیرا کالا منھ کیا کرتا ہے
کالے بال یا ہے مجہولے سوسی زلار کا جل دود کا جل کی کو تھری یعنی محل پر نامی کا جل پار نا
چراغ کے شعلہ پہ سرپوش وغیرہ رکھکر دود حاصل کرنا کا جل لگانا استعمال کرنا دود کا
آنکھ مین بطور سرمہ کے کاوہ ایک فعل ہے کہ گھوڑی کو اسطرح پہ دوڑاتے ہین کہ
کہ اوسکے قدم کے نشان سے زمین پہ ایک دائرہ پیدا ہوجاتا ہے کاوا دینا فعل اوسکا
کاٹھل مین لانا کایا ہندی مین بمعنی جسم کے کایا پلٹ بطریق تناسخ کے روح کو ایک
جسم مین سے دوسرے جسم مین ڈالنا کایا کلپ بعض ادویہ کی استعمال سے جسم کے [illegible]
کو بدل دینا مثلاً پیرانہ سالی کا بدل مثل جوانون کے ہوجاوے [illegible]
اور ریش سپید سیاہ ہوجاوے [illegible] ہر رنگ کا دلیں [illegible] کہ رنگ [illegible] لیکن
[illegible] پر سیاہ و سپید اطلاق کرتے ہین اور بعضی [illegible] بھی [illegible] ہوا ایک قسم [illegible]
کی کا ہونا [illegible] ظرف زبانی ہر کل [illegible] مین استعمال پایا [illegible]
مثلاً [illegible] یعنی [illegible] اشعار ہندی [illegible] اشعار [illegible]
بنانا [illegible] کپوت کاف مفتوح اور یاے [illegible]
ناخلف کپڑا اسے ہندی سے قماش سوت سے بنا ہوا کپڑا [illegible] جامہ [illegible] پوشیدنی
کپاس پنبہ مجیر محلوج کتا کاف مضموم اور تاے فوقانی مشدد [illegible] اوسکا [illegible]
اور تاے فوقانی ساکن اور یاے تحتانی مع الالف سے مادہ سگ کتی تاے فوقانی مشدد

مکسور مع یاے تحتانی معروفہ کی شاخ لیکن محاورہ مین گیتا بہت مستعمل ہے گتکی کاف مضموم اور تاے ہندی ساکن اور کاف تازی مکسور مع الیا ت نام دار واور دانت کا منہ سے پونچھنا رشتہ کا غذ باد کو اسطرح سے کہ کاغذ باد کے زور سے ٹوٹ جاوے گتم کاف مضموم اور تاے ہندی مفتوح اور میم ساکن سے گنبد اور قبیلہ گتی کاف مضموم اور تاے ہندی مشدد اور یاے معروف سے ایک چیز ہے کہ کاغذ کو پانی مین تر کر کر خوب کوٹتے ہین [illegible] اور اسکی [illegible] شکل خیمہ کے بنا دیتے ہیں اور اوس سے جلد کتاب اور قلمدان وغیرہ [illegible] گتھرا تھا ر چوبین کی کاف مفتوح اور تا [illegible] الف [illegible] معروف کتار [illegible] شتر گربہ تصغیر کا حل [illegible] کے ساتھ خربزہ خورد کہ ہنوز پختگی پر نہ آیا ہو [illegible] کاف تازی مضموم اور جیم فارسی مفتوح اور [illegible] لیکن استعمال اسکا [illegible] شعر سے اسطرح [illegible] تو یہ [illegible] تکلف کرو [illegible] نام کیا ہوتا گھسا ناسونا گچا [illegible] [illegible] اور [illegible] جھوٹ [illegible] ساکن اور یاے تحتانی مع الالف [illegible] سے باز ہے گیالو [illegible] معروف کچپال درست [illegible] گچپال [illegible] یاے [illegible] کہ اوس سے [illegible] اور [illegible] ساکن اور یاے موحدہ اور واو اور یاے موحدہ کے درمیان نون غنہ [illegible] مین [illegible] کسکو بار کر قریب ہلاک پہونچا نا گری یہ لفظ باعتبار الفاظ کے مونث

کچہرا مذکر معلوم ہوتا ہے لیکن واقع مین خلاف اسکے ہی کسواسطی کہ کچہری ایک ثمر ہی کہ حجم مین
بقدر بیر صحرائی کے اور بعضی اس سے کلان تر اور وہ ایک قسم خربزہ کی اور شاید اوس لفظکی
تانیث ہوا اور یہان تانیث بلحاظ خوردی حجم کے ہو نہ بلحاظ اوسکے کہ خربزہ خورد تر ہی اور شاید اس
لحاظ سے ہو چونکہ گودا اور تخم مثل خربزہ کے ہی گویا وہی کچہرا ہی کہ بہ نسبت حجم کی خورد تر ہی واللہ اعلم
بالصواب کدو دال مہملہ مخففہ سی ثمر معروف جسکو گھیا کہتے ہین اور اوسکو عرف مین کدو
دال مشددہ سی کہتی ہین اور یہ مخفف بمعنی گاہی جسکو کبہو یا موحاره مخلوط الکسا استعمال کرتے
ہین اور چونکہ یہ لفظ مشترک ہی ایک شاعر نے اسکو شعر فارسی مین خوب باندھا ہی اور اس
لفظ کے دو معنی کا فائدہ بخشا ہی وہو ہذا گفتم درین بہار کہ یا دو میخوری ای انت یا گفت
آن بت ہندو کدو کدو چونکہ حجیب ساکن ہی پس معنی شعر کی یہ ہوسکتے ہین کہ مین نے پوچھا کہ
اس بہار مین کبھی تو شراب پیتا ہی اوس معشوق ہندو نے ناز سے کہا کہ گاہے گاہے اور چونکہ
کدو ظرف شراب بھی ہوتا ہی اور تکرار افادہ کثرت کا کرتے ہین جیسے چمن چمن گل گل
و نحوہ آن پس معنی یہ ہوسکتے کہ بسیار بسیار اور نہ مطلق بسیار بلکہ استقدر کہ اوس سے کئی کدو لبریز
ہوسکین کدال کاف مضموم سی ایک آلہ ہی زمین کہودنے کا کمار کاف مکسور سی نام ہی ایک
راگ کا کراہ کاف مفتوح اور رای مہملہ مع الالف اور ہای ساکن سے وہ صدائی حزین کہ
بیماری مین با اختیار نکلے گراہ کاف مضموم سے وہ راہ جسمین سے آمد ورفت متروک ہوگئی ہی کاف
مفتوح اور رای مہملہ مکسور اور یای تحتانی ساکن سے نام ہی ایک درخت کا کرپا کاف مکسور
اور رای مہملہ ساکن اور بای فارسی مع الالف سی مہربانی یہ لفظ ہندی ہی اور استعمال
اسکا پنڈت ہندی خوان یا اکثر وہ شخص جو فارسی سے بہرہ نہین رکھتے کرتے ہین کروٹ کاف
مفتوح اور رای مہملہ ساکن اور واو مفتوح اور تای ہندی ساکن سے ظاہرا معنی پہلو

سے کروٹ لینا اس پہلو سے اوس پہلو ہونا کروٹ بدلنا اس پہلو سے دوسرے
پہلو پر کروٹ لینا بشرطیکہ ایک پہلو پر لیٹے ہوئے دیر ہوئی ہو کریدنا کاف مضموم ہو لکڑی یا
آہنی سر تیز سے خاک یا آتش کو کسی چیز کی تلاش کے واسطے ہٹانا کریدنی یای معروفہ کے
وہ چوب کہ اوس سے آتش تنور اور دیگ ان کی اولٹ پلٹ کرین کرند کاف مضموم اور راے
مہملہ مفتوح اور نون ساکن اور دال ہندی ساکن سے ایک پتھر ہے کہ اوس سے چاکو
یا تلوار تیز کرتے ہین کرم کاف مفتوح اور راے مہملہ مفتوح اور میم ساکن سے ہندی
مین بمعنی تقدیر کے ہے اور یہ لفظ بھی سبب سہو کے اور کسی کی زبان د نہین چنانچہ بولتے
ہین ہماری کرم مین یہی لکھا تھا کرارہ کاف مفتوح سے اور راے مہملہ مع الالف جو چیز یا
نان دانتون مین دبنے کے وقت فی الجملہ سخت معلوم ہو اور دانت سے توڑنے کے وقت ایک گونہ
اوس سے آواز پیدا ہو اور اس لفظ کا اطلاق مذکر پر ہوتا ہے کراری مونث کرارہ کڑوا
ضد میٹھا بمعنی معصفر کڑوا تلخ اس کا اطلاق مذکر پر ہے کڑوی تلخ اس کا اطلاق
مونث پر ہے مثلاً بادام کڑوا اور نبولی کڑوی کڑواہٹ تلخی کڑکڑانا آواز کرنا ماکیان کا
انڈا دینے کے وقت کڑھنا کاف مضموم اور راے ہندی ساکن مخلوط الہا سے اندوہگین
ہونا کسی کے واسطے کڑاہ کڑھاؤ کلان کڑاہی کڑھاؤ خورد کڑکڑ چبانا چبانا کسی چیز کا اس
طرح سے کہ دانتوں کے درمیان سے اوس کی صدا بلند ہو کڑا حلقہ آہنی کہ اکثر سقف مین نصب
کرتے ہین اور حلقہ سیمین یا زرین کہ عورتین ہاتھ اور پانون مین پہنتی ہین اور یہ قسم
زیور کی ہے اور بمعنی سخت کی کڑی تھی ظاہر مین یہ مونث ہے کڑا کے واسطے لیکن یہ خلاف اوس کے ہے
کس واسطے کہ کڑی وہ چوب دراز ہے کہ سقف اوس سے تیار ہوتی ہے اور بمعنی سخت کے لیکن
فرق اتنا ہے کہ اس معنی مین اول مذکر اور یہ مونث ہے کڑکا کاف مفتوح اور راے ہندی

ساکن اور کاف تازی مع الالف سے وہ کبت یعنی اشعار ہندی کہ بادفروش وقت جنگ کے باواز بلند پڑھتے ہین کہ وہ مشتمل اوپر تعریف اور توصیف بہادرون اور سپاہیون کے ہوتی ہین یہ مثل رجز کے ہین عرب مین کسن امرہ کسنے سے جو سخت کھینچ کر باندھنے کو کہتے ہین کسا ؤ سخت ہونا کسی چیز کا کسان کاف تازی مکسور اور سین مہملہ مع الالف اور نون ساکن سے کار زندہ کشت کسی کاف مفتوح اور سین مشدد اور یائی معروف سے ایک آلہ ہے پاتھ با نون اور گل کا رو بکا اوسکی فارسی رسالۂ لغات ہندی مین کلند لکھی ہے کسنبہ [illegible] کسیس زاک سیاہ کسیرو نام ہے ایک بیج کا کہ اوسکو کبھی خام اور کبھی بریان کر کر کھاتے ہین اور رنگ دار [illegible] سیاہ اور لیجدار آلوچہ [illegible] ہوتی ہے کسیرا یائی مجہول سے ایک [illegible] سے [illegible] ہوتی ہے [illegible] کسیرا آب [illegible] لوٹ جانا [illegible] معاملات اپنے [illegible] جو [illegible] لوٹتا [illegible] کشل [illegible] طرح [illegible] یہاں [illegible] پیاسی [illegible] کتنا [illegible] کس [illegible] مرد [illegible] [illegible] مین [illegible]

[illegible] اول مفتوح [illegible] مفتوح اور [illegible] مہملہ [illegible] [illegible] والا وہ شخص [illegible] یا [illegible] کشن [illegible] اول مفتوح اور [illegible] دوم ساکن اور [illegible] ہندی مکسور اور یائے تحتانی معروف [illegible] کاف اول مضموم [illegible] وقت کاٹنے کے پیدا ہو جاوے کل روز گذشتہ اور آرام کل کل دونون کاف مکسور سے غل اور شور کرنا اسطرح سے کہ دوسرے کو ناگوار ہو [illegible] ایسے وقت مین [illegible] کل کل کرتے ہو اور اسکو دانتا کل کل بھی کہتے ہین [illegible] مضموم سے اور لام ساکن اور یائے تحتانی مخلوط الہا مع الالف سے ظرف معروف بطور [illegible]

کو لیکن اوس سے بہت خوبدار و رود اکثر عطارون کی دکان مین شربت وغیرہ کے بنانیکے کام
آتی ہے کلیجہ قرص نان بشکل مخصوص کندہ کہ تنور مین پکتی ہے اور سکو فارسی مین کلیچہ با یای تحتانی
کے ساتھ بعد لام کے کہتے ہین کلیجہ کاف مفتوح اور لام مکسور اور یای تحتانی مجہول اور جیم
تازی مفتوح مع الہا یا مع الالف سے جگر لیکن اطلاق اسکا بیشتر جگر انسان پر ہوتا ہی کلیجی
ہر چند با نسبت کلیجہ کی ہی لیکن اطلاق اسکا جگر حیوانات مثل گوسپند و گاو وغیرہ پر ہے کلاوہ
ایک طائفہ ہی گانیوالون کا کلال شراب فروش کلمہ کاف مفتوح اور لام مشدد سے معروف
اور نام ایک ترکاری معروف کا اور رااونا اور بآواز بلند بولنا کلمہ لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ
کلمہ گو مسلمان کلگی ایک چیز ہے کہ زیبائی کے واسطے سر اور دستار پر رکھتے ہین فارسی
مین اسکو جیغہ کہتے ہین کمر بند پٹکہ اور عرف حال مین ازار بند کو بھی کہتے ہین کمرکسنی کمر ہمت
کی چپکر باندھنا کمر تھامنی کسیکی اعانت اور امداد کرنی کسیکی وقت کار کے جب وہ بیدل
ہو چلا ہو کمر بندھانی امیدوار کرنا فلاح آیندہ پر تا کہ کسی امر خاص کے ارادہ سے باز نہ اوے
کمرک نام ایک میوہ کا اور نام ایک کپڑے کا ہے کہ اوس کا رواج زمانہ حال مین بسبب اکثر خرچ
کے سوا ہی کم قلیل کمی قلت آتی ہے بعد میم کے تاے مکسور مع یاے تحتانی معروفہ کو قلت
اور یہ لفظ کمی کو خراب کر کے بنایا ہے اگرچہ عوام سب اس لفظ کو تلفظ کرتے ہین مگر کبھی
خواص کی زبان سے بھی گوش زد ہوا ہے + کم طالعی کم نصیبی کم زور ضعیف و کم رکھتا ہے
کمالہ جنگ زرگری ہتھیار اون کی کمیلہ کاف مفتوح اور میم مکسور اور یاے تحتانی
مجہول سے مذکر اور یاے معروف سے نام ہے دوا کا کمر بفتح راے سے جو جل سکے
وا کا قطعہ گھوڑی کی بیچ مین سے کم رہتے اسقدر کہ اگر اوسکے نعل کا لوہا لگا کو
نیا ہو سکے کبھو لہار + ہے دلکو یہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ + ستم کے ہاتھ سے نہ ٹوٹے

کار زار بڈ او ضمہ راے مہملہ سے جو وجاہت نرکھتا ہو کمینہ ارزل کمین مثلہ مکلمہ نام ہے ایک جانور کا کہ وہ اکثر کشت زار خربزہ اور کھیرا اور توری میں پیدا ہوتا ہے اور راوسی تباہ کرتا ہے کنڈھا دوش کنجہ نام ہے ایک قوم کا کہ وہ مردار خوار ہے کنجنی یہ لفظ مرکب ہے کنجن سے بمعنی زرنگے اور یاے نسبت سے یعنی منسوب بزر اور چونکہ زنان رقاصہ طالب زر بہت ہیں اونکو مجازا کہنے لگے ہیں اور یہ نام مختص اسی طایفہ کا ہے کنجن زر جیسے کہ کنجنی کے تحقیق میں گذرا لیکن چونکہ یاے تحتانی تانیث کے واسطے ہوتی ہے کنجن بدون یاے کے اوس مرد کو کہنے لگے ہیں کہ اون عورتوں کا مالک ہو کنجی کاف مضموم اور جیم تازی مکسور اور یاے تحتانی معروفہ سے کلید کنجا کاف تازی مضموم اور نون ساکن اور جیم تازی مع الالف سر منڈا ہی ہیں گھونگھی کنبلانا پژمردہ ہونا کنول کاف مفتوح اور نون غنہ اور واو مفتوح اور لام ساکن سے نام ہے ایک پھول کا اور ایک چیز ہے کانچ کی بشکل پھول کے کہ اوسمیں چراغ روشن کرتے ہیں کنول گٹھا وہ تخم جسکے درخت کا پھول کنول ہے کنیر نام ایک درخت کا کن چھپا ایک طایفہ جو فقیر ہی ہندو کہ کان کو شگافتہ کرکے ایک حلقہ ڈالتے ہیں کن چھپا جوگی مثلہ کنڈل کاف مضموم اور نون ساکن اور دال ہندی مفتوح اور لام ساکن سے خط مدور کہ کوئی شخص اپنے گرد کھینچے کنڈی زنجیر دروازہ کنڈی موندنا کواڑ بند کرکے کنڈی بند کرنی انشاء اللہ خان کا شعر ہے آئی جو میرے گھر میں وہ شب راہ کرم سے + میں سو رہا وہی کنڈی منہ پھیر لگے کہنے تعجب ہے کہ یہ کیا + ہاں پھری یہ طاقت کنڈی دینی اور کنڈی لگانی اور کنڈی بند کرنی مثلہ کنڈا کاف مفتوح اور نون ساکن اور دال ہندی مکسور اور یاے مجہولہ سے پاچہ جو تنگی زیر پاے دہاقین کے ہو کنگھی سنگریزہ کنگن کاف دوم فارسی اور مفتوح ایک قسم کا زیور کہ جو عورتیں ہاتھ میں پہنتی ہیں

اور اوسکو سوار کہتے ہین کنٹھا بعد نون کی تاے ہندی مخلوط الہا مع الالف بالائی یو طلائی
کہ اوسکا گلے مین پہنتے ہین کنگورہ کنگرہ کہ دیوار حصار اور حویلی پر بناوین کنگر کاف مضموم
اور نون غنہ اور کاف دوم فارسی مفتوح اور رے مہملہ ساکن ہے جو نہایت فربہ اور زور آور
ہو کنگنی کاف مفتوح اور نون غنہ اور کاف دوم فارسی ساکن اور نون مکسور اور یاے تحتانی
ساکن سے نام ہے ایک غلہ کا کہ نہایت باریک ہوتا ہے اور اس نواح مین اکثر لالون کو جو جانور
سبز سرخ رنگ ہین کہلاتی ہین کنکھجورہ خزندہ معروف کہ کانون مین گھس جاتا ہے اوسکو فارسی مین
ہزار پا اور صد پایہ بھی کہتے ہین کن سلائی خزندہ معروف کہ بقدر نصف انگشت کی طولانی
اور بہت باریک سوزن سے کچھ گندہ کہ اوسکے پانون بہت ہوتے ہین اور برسات مین پیدا
ہوتی ہے کہتے ہین کہ وہ بھی حالت بیخبری مین کان مین گھس جاتی ہے فارسی مین گوش خزک
کہتے ہین کھولی کاف مفتوح اور واو ساکن اور لام مع الیا سے دونون ہاتھ پھیلانا کسیکے پکڑنے
کے واسطے کولی بھرنی کولی مین کسیکو پکڑ لینا کوڑا کاف مضموم اور واو معروف اور رے ہندی
مع الالف سے خاشاک کوڑی وہ جاے جہان خاشاک انبار کرین کونبھل کاف مضموم اور واو
معروف اور نون غنہ اور باے موحدہ مفتوح مخلوط الہا اور لام ساکن سے سوراخ کہ دیوار
مین چوری کے واسطے کرین عربی مین اوسکو نقب کہتے ہین کوٹ کاف مضموم اور واو
مجہولہ اور تاے ہندی سے قلعہ کوٹھا سقف اور حجرہ بزرگ کوٹھری حجرہ خورد کوٹھی
وہ چیز کہ اوسمین غلہ انبار کرین اوسکو فارسی مین کندو کہتے ہین اور وہ چوب گرد کہ کوئی چیز
اول نصب کرین اور اوسپر دیوار کوئی بلند بناوین کوتل وہ گھوڑا زائد کہ امرا اسکے آگے آگے
خالی چلے تاکہ بوقت ضرورت کے اوسپر سوار ہووین کونا ایک چیز ہے چوب سے کہ اوس
زمین کوٹتی ہین کونجی ایک دست افزار ہے کہ جولاہے بوقت بننے کے تار پہ پھیرتے جاتے ہین تاکہ

وہ تار وریشم پر جم نہو جاوین اور ایک دست افزار ہے معماروں کا کہ اوس سے دیوار پر قلعی پھیرتے ہین کونچ کی پھلی ایک پھلی ہے دراز کہ اوسمین روئن ہوتے ہین اوسکا اثر یہ ہے کہ جسکے بدن سے لگ جاوے بدن مین بشدت خارش ہو جاتی کوس مقدار معین مسافت کی کوسنا بد دعا کرنی کونپل شاخ خورد ملائم کو کہتی کاف مضموم اور واو مجہولہ اور لام مخلوط الہا مع الف سے جولاہہ ہندو کونڈا کاف مضموم اور واو معروف زاویہ کورا برتن وہ ظرف مٹی کا کہ ہنوز استعمال مین نہ آیا ہو کوا کاف مفتوح اور واو مشددہ مع الالف سے زاغ کو کہتے زغال کو گونج کاف مضموم اور واو مجہولہ اور بای فارسی مکسورہ اور یاے معروفہ اور نون ساکن سے لنگوٹی فقرائی ہند کی کھار کاف مفتوح مخلوط الہا مع الالف اور راے مہملہ ساکن سے ایک چیز مثل نمک کے ہے کہ بعضے اشیا کو سوختہ کر کے حاصل کرتے ہین اور ہای مفتوح مع الالف سے کھال پوست کاف مخلوط الہا سے پوست حیوانات کھانڈ کاف مخلوط الہا مع الالف اور نون غنہ اور دال ہندی ساکن سے شکر سفید کھان ہای مخلوط الہا کے ساتھ فلزات اور جواہرات کے پیدا ہونیکی جگہہ اسکو فارسی مین کان کہتے ہین کھل فضلہ کنجد یا سرسون کا بعد روغن نکالنے کے باقی رہی کہتی مثلہ کھریا ہاے مخلوط سے نام ہے ایک مٹی سفید رنگ کا کہ اوس سے مثل قلعی کے در و دیوار کو سفید کرتے ہین کھڑکھڑ دو نون کاف مخلوط الہا مفتوح اور دونون راے ہندی ساکن سے آواز جو کسی چیز کے کھسیٹنے سے پیدا ہو کھوسا کاف مضموم مخلوط الہا اور سین مہملہ مع الالف سے وہ شخص کہ باوجود بلوغ کے داڑھی اور مونچھین نرکھتا ہو یا اگر رکھتا ہو تو بال بہت قلیل ہون مصرعہ انشا اللہ خان کا ہے مونچھ داڑھی ہے کہ مولا نے اوسے کھوسا کیا + کھات تاسے صولہ سے قاذورات کھاٹ تاسے ہندی سے چارپائی کہتی کاف مضموم او ہاے ساکن اور نون مکسور مع الیا سے مرفق کہنی کاف مضموم

[illegible] کھرچ کاف مضموم
[illegible] ساکن [illegible] فارسی مین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاف [illegible]
[illegible] کاف مضموم مخلوط الہا اور
[illegible]
[illegible] چیل [illegible] کاف مفتوح مخلوط الہا اور [illegible]
[illegible] کام [illegible] کھاری کاف مخلوط الہا
[illegible] الالف [illegible] کھاری پانی کھول ملا کر سنگین کھاس کاف
مخلوط الہا مع الالف اور سین مہملہ ساکن [illegible] وشتی اسیار کہ گون مین باندھ کر
[illegible] کہین بچھا دین [illegible] اور رسالہ لغات ہندی مین قید
[illegible] کھرچی کاف مخلوط الہا مضموم اور رے مہملہ [illegible]
[illegible] کہ کفش کے پیچھے بجاے پاشنہ کو نصب کرین کھرپا کاف مضموم
مخلوط الہا اور رے مہملہ ساکن اور بای فارسی مع الالف سے آلہ آہنی کہ اوس سے گھاس
کھودین کھرپا کاف مضموم مخلوط الہا اور رے مہملہ ساکن اور یای تحتانی مع الالف سے ایک
آلہ چوبی [illegible] کہ انگور [illegible] کھجور [illegible] اور وہ [illegible] شکل
[illegible] بنا دین اور [illegible] بیان کرین کھونا [illegible] ہندی [illegible] کھرچن وہ
طعام کہ دیگ مین جلکر سخت ہو جاوے کھچری دال اور چاول ملا کر پکاے ہوے کھانی

مرض مشہور کہ اوسکو سعفہ ان کہتے ہین کھاج خارش کھرچنا ستروں کا ترجمہ کھینچنا فارسی مین
یازیدن کہتے ہین کھونا کا ویدن کہنا گفتن کہاوت وہ کلام کہ بطریق مثل کی بہت زبان پر
آوے کہانی افسانہ کھونا گم کرنا کھیل کاف مخلوط الہا مکسور اور یاے معروف اور لام ساکن
سے دانہ بہنج یا جوار وغیرہ کہ آگ مین بریان کرنے سے شگفتہ ہوجاوے کھیل یاے مجہولہ
سے بازی کھیلنا مصدر ہے یعنی بازی کرنی کھلونا کاف مخلوط الہا مکسور اور لام مفتوح اور
واو ساکن اور نون مع الالف سے وہ شی مثل گڑیا یا مٹی یا چوبی مثل لعبت وغیرہ کی کہ
اطفال اوسکے ساتھ بازی کرین کھلاڑ اخیر مین رے متقلہ ہندی وہ شخص کہ مائل طرف بازی
اور لعب کے ہو کھلاڑی بعد راے ہندی کے یاے معروفہ جو ہر لفظ سے مستفاد ہوتا ہے
کہ کھلاڑی وہ ہے جو منسوب ہو کھلاڑ کی طرف یعنی مائل بطرف کھیل کے اور مستعمل معنی اوس
شخص کے ہے کہ بعض بازیچہ مثل پتنگ بازی اور کبوتر بازی مین کامل اور اوستاد ہو کھینا
کاف مخلوط الہا مکسور اور یاے مجہولہ اور نون مع الالف سے کشتی کا چلانا کھیدنا کاف
مخلوط الہا اور یاے مجہولہ اور دال مہملہ ساکن اور نون مع الالف سے ترجمہ راندن کا کھر کاف
مضموم مخلوط الہا ساکن اور رے مہملہ ساکن سے وہ بخارات تاریک کہ ہوا مین موسم
زمستان مین ظاہر ہوتی ہے اور اوس سے رشحات پانی کے ایسی ٹپکتے ہین کہ اگر اوس مین کھیل
کرین کپڑے بھیگ جاوین فارسی مین اوسکو نژم نون مکسور اور رے فارسی ساکن اور
میم سے کہتے ہین کھیپ کاف مخلوط الہا اور یاے مجہولہ اور باے فارسی ساکن سے دفعات
خشت یا مٹی کی پہونچانے کہ خر یا گاڑی پہ بار کرکے کہین پہونچاوین یعنی جتنی دفعہ کہین
پہونچاتے ہین ہر دفعہ کو کھیپ کہتے ہین کھیت اخیر مین تاے فوقانی کشت زار کیل کاف مکسور
اور یاے تحتانی معروف اور لام ساکن سے میخ آہنی کیرا کاف مکسور اور یاے معروف اور

راے ہندی مع الالف سے اطلاق اسکا اکثر حشرات پر ہوتا ہے کیچوا کرم سرخ رنگ جو برسات
مین زمین مین پیدا ہوجاتا ہے اور چلنے مین مٹی اپنے شکم سے باہر نکالتا جاتا ہے اور یہہ مٹی رانکو
اوسکے شکم سے نکلنے کے وقت نکلتی ہے کیلا نام میوہ معروف کیکر نام درخت معروف کیکڑا کاف مکسور
اور یاے مجہولہ اور کاف تازی دوم ساکن اور رے مثقلہ ہندی مع الالف سے کرم آبی کہ اوسکو
عربی مین سرطان کہتے ہین کیاری کاف مفتوح اور یاے تحتانی غیر ملفوظ اور بعد الف کے
رے مہملہ مکسور اور یاے تحتانی معروفہ بمعنی خیابان اور مرکب ہے آشنام اور حرف ندا سے بھی ہے یعنی
کیا ترجمہ چہ کا اور ری مخفف اری کا جو یاے معروفہ سے ندا ہے عورت کی طرف یعنی اے عورت
کیا ہے انشاء اللہ خان نے ریختی کے شعر مین یہہ دونون لفظ باندھے ہین اور ریختی یاے معروفہ
سے ایک قسم ہے شعر کی کہ بعض ظرفاے متاخرین نے اوسکو ایجاد کیا ہے اور اوسمین عشق عورت
کا عورت کے ساتھ مذکور ہوتا ہے ہر کیف وہ شعر یہہ ہے ۞ بوبو نرگس کہو کیا ری ہین
نا ریکیا پانی + ہے ہمارے ہی طرح تجکو بھی کیا زہی روزہ + کیوڑا کاف مکسور اور یاے مجہولہ اور
واو ساکن اور رے ہندی مع الالف سے اصل مین نام درخت کا ہے کہ اوسکے پھول کے عرق
کو بھی مجازاً اسی اسم سے مسمی کرتے ہین کیچڑ کاف مکسور اور یاے معروفہ اور جیم فارسی مفتوح
اور رے ہندی ساکن سے گل کیچ مثلہ اور اسمین احتمال ہے کہ مخفف اول کا ہوا اور احتمال
ہے کہ یہی اصل ہو اور اول مزید علیہ اسکا باب کاف فارسی گالی دشنام گاڑھی ارابہ
گارا وہ گل جو عمارت کے واسطے بنائی ہو گاڑھا جامہ سفت گالہ وہ دھنی ہوئی روئی کا گلولہ لگاتی
ایک قسم پوشش چادر کی ہے کہ اکثر دہقانون کی رسم ہے اور وہ یہہ ہے کہ چادر کو بغلون کی
نیچے سے نکالکے سینہ پر گرہ دیتے ہین گاد دال مہملہ ساکن سے تلچھٹ کہ ظرف کی تہ مین بیٹھ
جاوے گانو نون غنہ کے ساتھ بعد الف کے وہ گاجر زرد کیرو کاف مفتوح اور ...

زن — بالکسر اور سین مہملہ مفتوح اور یا و سالن سے ہو نوجوان کو کہتے ہیں چیچک کاف مضموم اور یا و فارسی
ساکن یا جیم فارسی مضموم اور یا و فارسی ساکن سے ایک بیماری ہے مخصوص اطفال کی کہ بدن پر دانے
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مع الالف ہو یا لیسا یا ایک قاعدہ مجتمع چنانچہ یوں کہتے ہیں کہ فلانے شخص نے [illegible]
استعمال کیا ایک جگہ مجتمع ہوتا [illegible] سے خیانت حاصل کیا [illegible] کاف مضموم [illegible]
[illegible] اور یاے تحتانی معروف سے ایک [illegible]
واقع ہوتے ہیں شاید مخفف گوجری کا ہے یعنی زن گوجر اور گوجر ایک قوم ہے مشہور
چونکہ اونہوں نے [illegible] عورتوں کی وضع پر بنائے تھے اس واسطے گوجری کہا اور کثرت
استعمال سے مخفف ہو گیا گدہا خر گدھی مادہ خر گدہی دونوں کاف فارسی مضموم اور
دال مہملہ اول ساکن اور دوسرے مکسور مع الیاء [illegible]
[illegible] انگشت [illegible]
[illegible] ہو اوسکو بھی گدگدی کہتے ہیں گدگدانا گدگدی کرنی گدگدی کاف مضموم اور
دال مہملہ [illegible] مکسور اور یاے تحتانی معروف سے [illegible]

کہ کوئی نوخواستہ مرد یا عورت فربہ اور بدن اوسکا ملائم ہو انشاء اللہ خان کا شعر ہے ۵ بردا لذتی
وہم و گمان سے وہ کرون جو تعریف اوس صنم کی + جوان رعنا بجسم و خوبی پری کا عالم
غرض گدا اکا + گدرا لا مکہ ر مقابل صاف کی جیسے گدلا پانی یعنی وہ پانی جسمین گاد ملی ہوئی
ہو گدی کاف مفتوح اور دال مشدد اور یای معروف سے مسند اور وہ لتہ جو چوٹ پر لپیٹکر
زخم اور خصوصاً زخم فصد پر رکھ کر اوس پر پٹی باندھتے ہین اور بمعنی لتہ حیض کے بھی مستعمل ہے
گدیلا کاف مفتوح اور دال مہملہ مفتوح اور یاے تحتانی ساکن اور لام مع الالف ہے
جامہ دوتا خصوصاً کھاروا کہ اوسمین پنبہ بہت بھرکر اطراف اور درمیان مین ٹانکے
بہت ڈالی جاوین گرم حار اور غضبناک اور چسپان اختلاط انشاء اللہ خان کا شعر ہے
صد شکر خدا جذب محبت کی بدولت + کچھ آج وہ خلطہ مین بہت مجھسے ہا گرم + گرما گرم
الف اسمین الصاق کے واسطے ہے مثل گوناگون اور رنگا رنگ وغیرہ آن اور معنی اسکے یہ
ہین ایک گرم ملصق دوسری گرم کی ساتھ اور مراد یہان گرم سے جزو ہے کہ متصف بصفت
گرمی ہو یعنی ایک جزو متصف بصفت گرمی ملصق ساتھ جزو دوم متصف بصفت گرمی
گرا اور اسکا نظیر ہے شباشب یعنی ایک جزو شب کا دوسرے جزو شب سے ملصق اور
مقصود اس سے تمام شب ہے کسواسطے کہ جب کہین کہ ہم شباشب چلی آئی مراد اس سے یہ
ہوگی کہ اسطرح سے آئی کہ ایک جزو شب دوسرے جزو شب سے ملصق تھا اسلیے چلنے کے
وقت مین یعنی استیعاب ہر جزو شب کا تھا وقت رفتار کے اور ہندی مین راتون رات
بولتے ہین پس رات اس لفظ مین بھی بمعنی جزو شب کی ہے بہرکیف استعمال اسطرح سے ہے
مثلاً تو ہی پرسے روٹی یہانتک گرما گرم پہونچی یعنی اثر سرد ہونیکا اوسکو کسی جزو تک
نہ پہونچا تھا انشاء اللہ خان کا شعر ہے سبز سوزنی کی اوڑھ ایسی نکالی گرما گرم + کہ لین آ گرمی

ساری نیستیان مین لپیٹ۔ گرجنا آواز کرنا رعد کا گرو کاف مضموم اور رے مہملہ مضموم اور واو معروف پیر اور استاد یہ لفظ ہندوون کے حق مین استعمال کیا جاتا ہی نہ اہل اسلام کے حق مین گر کاف مضموم اور رے مہملہ ساکن سے مثلہ گری کاف مکسور اور رے مہملہ مکسور اور یاے تحتانی معروف سی مغز تخم کا جیسے بادام کی گری اور اخروٹ کی گری یعنی مغز بادام اور مغز اخروٹ گرہ کاف مفتوح اور رے ہندی ساکن اور واو مفتوح مع الالف سی آبخورہ کہ اوسمین گلدستہ پھولون کا نصب کرین گڑوا بسنت کا وہ آبخورہ کہ گل سرسون مع شاخ کی اوسمین نصب کرین اور بسنت چڑھینگے وقت لوگون کے ہاتھ مین ہو گڑیا وہ صورت کہ لڑکیان کپڑے سے بشکل عورت کی بناوین اور اوسکو لباس اور زیور پہناوین اور جسکو بشکل مرد کی بناتے ہین اوسکو گڈا کہتے ہین دال ہندی مشدد سی گڑگڑانا دونون کاف فارسی مفتوح اور دونو رے ہندی ساکن سے آواز کا کرنا رعد کا گڑ کاف مضموم اور رے ہندی ساکن سے ایک قسم ہے شیرینی کی جسکو اہل ہند قند سیاہ کہتے ہین گڑمرانبہ یہ مرکب ہی لفظ گڑ یعنی قند سے جو گذرا اور انبہ کی لفظ سے چونکہ حریرہ مین انبہ ڈالکر پکاتے ہین ان دونون لفظ سی مرکب نام رکھا ہے گڑ کا پھوٹنا کلیا مین یعنی کلام یا کسی کام کا پوشیدگی مین کرنا کہ کوئی اوسپر مطلع نہو مثلا جب اخفا منظور نہو اور ظاہر اور وا انکشاف ایک بات کہین یا کوئی کام کرے تو یون کہتے ہین کہ یہان کچھ کلیا مین تو گڑ پھوٹتا ہی نہین جو اسطرح سے احتیاط کرین اور جب کوئی کام یا کوئی کلام وا انکشاف اور ظاہر کسی جگہہ وقوع مین آیا تو کہین کہ وہان کیا کلیا مین گڑ پھوٹا تھا جو کوئی مطلع نہوتا گڑگری ایک قسم حقہ کی ہی گزک بہ رقہ شراب کا قسم شیرینی یا ترشی یا نمکین جسے گذر اع گذارہ اوقات بسر ہوئی وجہ معیشت سی جسقدر ہو گزی جامہ سفت

وسطبر گسائین کاف مضموم اور سین مہملہ مع الالف اور ہمزہ مکسور اور یای تحتانی
مع نون غنہ کی فقیر ہند و گستا نگر کاف مفتوح اور سین مہملہ ساکن اور تاے فوقانی مع الالف
اور نون غنہ اور کاف فارسی مفتوح اور رے مہملہ ساکن سے گوا نرا اور احمق اور بیوقوف
گشت اصل مین یعنی سیر کے ہی اور کوتوال یا پلیس دار کا شب کو وقت ہمراہ سپاہیون کے
کوچون اور محلون مین پھرنا مجازہے گل پھول اور تقبا کو سوختہ کہ بشکل زکال کے ہو گیا ہو
گلال ایک چیز سرخ رنگ ہی پسی ہوئی خشک کہ ہنود ایام ہولی مین ایک دوسرے
پر پھینکتے ہین گلی ڈنڈا دو پارہ چوب ایک کلان اور دوسرا خورد چہار یا پانچ انگشت
کی قدر کہ اطفال چوب کلان کو چوب خورد پہ مارتے ہین اور وہ چوب خورد چوب کلان
کے صدمہ سی بلند ہوتی ہے اور پھر ہوا مین ایک ضربت چوب کلان سے اوسکو لگاتے ہین
تاکہ دور جا پڑی گلا کاف مفتوح اور لام مع الالف سی حلق گلا کرنا اطفال کا تالو
اوٹھانا انگشت سی اور یہ عمل کسی بیماری خاص مین کرتے ہین گلا گھونٹنا خفہ کرنا حلق کا
گلاس ایک ظرف ہی پانی یا شراب پینے کا کہ بہ نسبت آبخورہ کی دراز اور سر کشادہ زیادہ
ہوتا ہی گلہری نام جانور معروف کا کہ راسو سی کچھ کم اور دم دراز اور اوسکے تمام بدن پر
دھاریان دراز ہوتی ہین اور کپڑے کو دانتون سے کتر ڈالتی ہی اور پارہ ہاے جامہ کہنہ یا
نو اکھٹا کر کے سوراخ دیوار مین آشیانہ بناتی ہی گلہرا مذکر ہے گلہری کا اور نام ہی ایک ظرف
مخصوص کا کہ اوسمین برگ پان رکھتے ہین گنجا وہ شخص کہ اوسکی سر پہ بال نہون اوسکو
فارسی مین کل کہتے ہین کاف تازی مفتوح سے گندھی خوشبو فروش گندھک کبریت
گنڈا نون مشدد مع الالف ہی بشکل گنڈا رشتہ دراز ہے از گرہ کہ اوسکی ہر گرہ پہ عزیمت
پڑھ کر دم کی ہو اور اوسکو اطفال کی گلی مین واسطے حفاظت کی ڈالین گنڈا تعویذ یہ لفظ

مرکب ہی لفظ گنڈا اور لفظ تعویذ سی اور حذف حرف عطف سی مستعمل ہے یعنی مجموعہ گنڈا اور
تعویذ گگنا وجز مم کن کاف مضموم سی فعل گنی یا ے معروفہ سے دانشمند اور ہنرمند گنگنا دونون
کاف مضموم اور نون اول ساکن اور نون دوم مفتوح مع الالف سے وہ شخص کہ ناک
مین بولے گورا وہ شخص جو رنگ سرخ و سفید رکھتا ہو گوری یاے معروفہ سی مونث
گورا اور اشعار ہندی بھاکھا مین معشوق صبیح پر جو عورت ہو اطلاق کرتے ہین گول کاف
مضموم اور واو مجہولہ سے مدور اور احمق اور سہو گولی گلولہ بندوق گولا گلولہ توپ گود
کاف مضموم اور واو مجہولہ اور دال مہملہ ساکن سی بیٹھکر اور دونون ہاتھہ کشادہ کرکہ
کسیکو دونو زانو پر بٹھانا گودی یاے معروفہ سے مثلہ + گود مین لینا مصدر ہے یعنی
بٹھانا دو زانو پر ہاتھہ پھیلا کر گودی لینا مثلہ گود لینا بغیر حرف ظرف کی متبنّی کرنا اور
یہ اصطلاح ہنود کی ہی گونجنا آواز کرنا نقارہ اور ڈہل کا اور صدا دینا گنبد اور کوہ کا
گوجھا قسم سموسہ کی کہ اوسکی اندر مغز بادام اور پستہ وغیرہ یا قیمہ گوشت بہر کر بریان کرتے ہیں
گوگل نام دوائی تلخ مزہ کہ اوسکے جلانے سی بو بدآتی ہے گولر پھل ایک درخت کا
کہ پختہ ہو کر شیرین ہو جاتا ہی اور بعد چاک کرنیکے اوسکے اندر سے جانور چھوٹے چھوٹے
پر دار نکلتی ہین گوکھرو خار خشک گوبھی ایک گیاہ ہے شبیہ بکرنب کہ اوسکو گوشت
مین پکاتے ہین گورکہ دہندا ایک چیز ہے آہن سے کہ اوسکا کہولنا دشوار ہوتا ہی فارسی
مین قفل وسواس کہتی ہین گونا کاف مفتوح سی بھجوانا عروس کا خانہ شوہر مین اور یہ اصطلاح
ہنود کی ہے اور کتخدائی سے بعد مدت کے یہ رسم بوقوع مین آتی ہی گوپھیا کاف مضموم
اور واو مجہولہ اور یاے فارسی مخلوط الہا مکسور اور تحتانی مع الالف سی فلاخن گون
کاف مضموم اور واو مجہولہ اور نون ساکن سے ایک چیز ہے پشم کی کہ اوسمین غلہ بہر کرکے

گاؤ یا خر پیار کریں گو وہ سوار گو بر سفر کریں گے پہتی سرگرمیں تیقی ساتھ گل کے وتوا گیوا و غیرہ
لیا ہو گوند معنی گوند ہی درخت معروف اور اوسکی بابت مجازا اطلاق کرتے ہیں گوندنا ذ
مثلہ گوندا اور نحو سے بیان کہ قدرے پانی ڈالکر گوندہ کیا ہو وہ گوندا و شخص کہ باغچہ
پھول و سکے گھر کاف مفتوح مخلوط الہا اور رائے ہندی ساکن سے خانہ گھر بار شاہ گھر باری
خانہ داری گھروندا خانہ خورد کہ لڑکیاں گڑیاں رکھنے کے واسطے بناتی ہیں گھنٹا اسے
مولد شدہ مع الالف سے وہ آواز کہ وقت نہ بجنے گھڑی سے نکلتی ہے گھنٹا آواز مذکور
کا نکلنا لگنے سے وقت شروع ہوتی گھڑا کاف مفتوح مخلوط الہا اور رائے ہندی مع الالف
سے سبوی خورد گھڑیا کاف مضموم سے مادہ اسپ کہ وہ بہت چھوٹی ہو گھڑی ہشتم حصہ
روز و شب کا اور وہ آلہ کہ جس سے حساب ساعات روز و شب کا معلوم کریں چنانچہ
مشہور ہے گھڑیال جرس گھڑ دوڑ دوڑانا گھوڑوں کا بطریق شرط گھسنا گھسانا ہیں
چیمیاں اور کشاں چلنا گھسیٹنا متعدی اوسکا گھٹنا کبھی مشتق خفی کا اور کبھی معنی
کے آتا ہے اول جیسے گلا گھوٹنا اور دوم جیسے تنگ کا گھوٹنا گھسنا خزیدن کا ترجمہ گھڑنجی
ایک چیز ہے چوبی کہ اوسکے چار پایہ ہوتے ہیں اور اوسپر سبوئے پر از آب رکھتے ہیں گھٹنا
کاف مخلوط الہا مضموم سے اور تائے ہندی مفتوح اور نون مشدد مع الالف سے
پائجامہ کہ پائچے اوسکے فقط گھٹنے تک اور نیچے سے تنگ ہوتے ہیں گھٹا کاف مفتوح مخلوط الہا
اور تائے ہندی مشدد مع الالف سے وہ پوست بدن کہ بسبب کثرت استعمال کے سخت
اور سطبر ہو جاوے گھنٹا کاف مخلوط الہا مفتوح اور نون ساکن اور تائے ہندی مع الالف
سے زنگولہ کہ شتر اور فیل اور گاؤ وغیرہ کی گردن میں باندھیں گھونٹ جرعہ گھونگا کاف
مخلوط الہا مضموم اور واو مجہول اور نون غنہ اور کاف فارسی مع الالف سے سیپ

سخت ایک کرم کا ہے کہ ایک جانب سے کنتا وہ اور پہن اور دوسری جانب سے
پیچدار ہوتا ہے اور دریا اور نالون مین سے حاصل ہوتا ہے مثل سیپیون کے گھٹی کاف
مضموم مخلوط الہا اور تاے ہندی مکسور اور یاے تحتانی معروف سے وہ چیز نوشیدنی کہ
بچہ کو بعد متولد ہونے کے پلاوین گھونس خرموش گھوسی ایک قوم ہے کہ پرورش گاو کی
کرتے ہین اور اُنکا پیشہ بیچکر روزی حاصل کرتے ہین گھرا کاف مفتوح اور ہاے ہوز ساکن
اور راے مہملہ مع الالف سے عمیق گہائی کاف مخلوط الہا مفتوح مع الالف اور ہمزہ مع الیا
سے پیوستہ یا ہیں بائی دو انگشت گہاٹ تاے فوقانی ساکن سے کمین گہاٹ تاے ہندی ساکن
سے وہ موضع لب دریا کہ واسطے غسل اور پانی بھرنے کے بناوین گھولا فہم کا افیون پانی
مین حل کی ہوئی انشاء اللہ خان کا شعر ہے رات تریاک کی نشہ فی اولٹ ڈالا واہ
کوئی گھولا تھا کہ تھا کا سے ہم یا مبہوت گھسٹ تکبر گھر کھوج مٹی یاے معروف سے وہ کہ
سراغ اوسکی گھر کا مٹ جاتا ہے مٹ گیا ہو بسبب خراب جانیکے اور یہ واقع مین بددعا سے
کہ موقت کے حق مین کہتے ہین انشاء اللہ خان کا شعر ہے ہوئے گھر کھوج مٹی جا نصیب اعدا
کرے اس گھرتی کو اللہ نصیب اعدا گھٹا کاف مخلوط الہا مفتوح اور تاے ہندی
مع الالف سے اجھونا غور اور لعمق نظر سے کسی شخص کی طرف دیکھنا گھنڈی کاف مخلوط الہا
مضموم اور نون ساکن اور دال ہندی مکسور اور یاے تحتانی معروف سے تکمہ گھاٹی
تاے ہندی مکسور اور یاے معروف سے راہ تنگ جو پہاڑین ہو گہن کاف مفتوح اور
ہاے ہوز اور نون ساکن سے خسوف اور کسوف گھونسلا آشیانہ گھی روغن گاو گھن
کاف مخلوط الہا مضموم اور نون ساکن سے اجزاے چوب کہ کیڑے کے تباہ کرنیسے مثل آرد کے
ہو جاوین گھیت کاف مکسور اور یاے تحتانی معروف اور تاے فوقانی ساکن سے ایک

قسم ہے سرلپیٹ کی گیرو ایک خاک ہے سرخ رنگ کہ فقیر اور جوگی اوس سے جامہ رنگتے
ہین گیلہ بکاف مفتوح اور یاے تحتانی ساکن اور لام مفتوح اور زاے ہندی ساکن ہے
پسر پہلے شوہر سے کہ عورت بعد نکاح کے اوسکو اپنے ساتھ شوہر ثانی کی گھر لائی ہو گیدر
شغال گیان کاف بکسور بیای غیر ملفوظ دانش گیانی دانشمند فصل لام لاگ حاصل
بالمصدر ہے لگنے سے لیکن مستعمل بمعنی دشمنی کے میر کا شعر ہے تھی لاگ اوسکی تیغ کو ہمسے سو عشق
نے + دونون کو معرکہ مین گلے سے ملا دیا لاگ باندھنی دشمنی کرنی اور حریف ہونا انشاء اللہ خان
کا شعر ہے موتہہ دیکہہ عاشقون کے مقابل ہو رنگ مین + باندھی ہے تجھسے کس نے
تو لاگ ای لبنت + لاش جسم مردہ لادنا دال مہملہ ساکن ہے کسی شے کا بار کرنا پشت
گاو وغیرہ یا ارابہ پر لادی یاے معروف ہے ایک بار کہ پشت گاو پر لادا گیا ہو لاکھ
کاف تازی مخلوط الہا ہے عدد صد ہزار اور ایک چیز ہے سرخ رنگ کہ بطور صمغ کے
درخت سے حاصل ہوتی ہے اور گرم کرنے سے پگھلجاتی ہے لاٹھی تاے ہندی مخلوط الہا اور
یاے معروف سے چوب دست لات تاے فوقانی ساکن ہے لکد لاج جیم تازی سے
شرم لاڈ دال ہندی اور بعضون کے نزدیک رے ہندی سے لام کاف دشنام لانبا
نون غنہ سے بعد الف کی اور باے موحدہ مع الالف سے دراز قد لب ہو تہہ لبین ہوتی
وہان بولتے ہین کہ کوئی چیز بہت شیرین ہو مثلا انبہ ایسی شیرین تھی کہ لبین ہو گئین
لباوہ پوشش معروف انگرکہ مشابہ ورا کی طرح لیکن وہ اوس سے کشادہ اور کلان تر ہوتا ہے
اور اوسکو اوڑھتے ہین لبریز بمعنی پر ابالب مثلہ لپٹنا کسی سے چسپیدہ ہونا متعدی
اوسکا لپیٹ حاصل بالمصدر اسکا لپکنا جست کرنی سرعت کے ساتھ کسی چیز کو اوٹھانیکے
واسطے لپ باے فارسی سے یک کف دست لپسی حلوا ارد گندم کا کم روغن لسانا اچھا لگنا

بغارت و بیالیس لٹس لام مضموم اور تای ہندی مشدد اور سین مہملہ ساکن ہے حاصل بالمصدر
یعنی لوٹ کا میوہ یا لٹیرہ لام مضموم اور تای ہندی مکسور اور یای تحتانی مجہولہ اور رای مہملہ مع الہا
یا مع الالف وہ شخص کہ اوسکی عادت غارت کرنی کی ہو لٹیا لام مضموم اور تاے ہندی
ساکن اور یای تحتانی مع الالف سے لوٹہ خورد لیکن اسقدر کہ لٹیا اوسے کہتے ہین کہ اوسکین
لٹ یعنی غولٹ لام مفتوح اور تاے ہندی ساکن ہی موی چند از زلف کی کہ باہم پیچیدہ ہوگئے
ہون اور باعتبار تشبیہ کی شعلہ کو بھی کہتے ہین لچا لام مضموم اور جیم فارسی مشدد مع الالف
سے مرد بدنام و ننگ لٹو بازیچہ کودکان کہ چوب سے بناتے ہین اور میخ آہنی اوسمین نصب
کرکر اور ریسمان اوسمین لپیٹ کر پھراتے ہین لٹھہ چوب دراز اور گندہ لٹکن لام مفتوح اور
تای ہندی ساکن اور کاف تازی مفتوح اور نون ساکن سے ایک شے ہے کہ اوسمین چار پایہ
یا تین پایہ نصب کرکر صراحی یا سبو کہ پر از آب اوسپر رکھین اور یہ دراے گھڑونچی کہ ہی لٹورہ
لام مفتوح اور تای ہندی اور واو مجہولہ اور رای مہملہ مع الہا یا مع الالف سی جانور معروف
پرندہ لچی لام مضموم اور جیم فارسی مفتوح اور یای تحتانی مشدد سی نان تنک میدہ کہ جسکے
گہی روغن مین بریان کرین اور اوسکو بیشتر حلوے کے ساتھ کہاتے ہین اور عرف حال مین
اوسکو پوری کہتے ہین لدو لام مفتوح اور دال مہملہ مشدد اور واو معروف سے وہ ناگاو
کہ بار کہینچنے کے کام آوے لداو لام مفتوح اور دال مہملہ مع الالف اور واو ساکن ہے
سقف پختہ کی لڈو لام مفتوح اور دال ہندی مشدد اور واو معروف سی قسم شیرینی
کہ آرد نخود یا آرد مونگ وغیرہ اور شکر اور روغن گاؤ سی بناوین بشکل مدور لڑنا
رای ہندی سے جنگ کرنی لڑائی جنگ لڑکا طفل لڑکی دختر لڑی سلک لڑکھڑی
لام مضموم اور رای ہندی ساکن اور کاف مخلوط الہا مضموم اور رای ہندی مکسور اور

یای تحتانی معروف سے ثعالیلین لسبرلسی لام مفتوح اور سین مہملہ مشدد مکسور اور یای معروف
سے شیر خام آب آمیختہ لس تسا دو نون لام مفتوح اور سین مہملہ اول ساکن اور سین دوم
مع الالف سی بار ایک درخت کا ہو نہایت چیپ دار کہ اوسکو فارسی میں سپستان کہتے ہیں لسوڑہ
تلمذ فقیر شمشم لام مفتوح اور شین معجمہ ساکن اور تای فوقانی مفتوح اور میم ساکن اور بای فارسی
مفتوح اور شین معجمہ ساکن اور تاے فوقانی مفتوح اور میم ساکن ہے لسبر اوقات ہونی کبھی
اچھی طرح اور کبھی بری طرح تھا لام مفتوح اور قاف مع الالف سی ایک قسم ہے کبوتر کی کہ اکثر
گردن اونچی رکھتا ہے لکیر نشان کہ بشکل خط کے کسی سر چیز پر ہو میں یا اور کسی شی میں پڑ
جاوے لکیر پیٹنا رسم قدیم کو ہاتھ سے نہ دینا شاہ نصیر کا شعر ہے خیال زلف تباں میں نصیر
پیٹا کر گیا ہے سانپ نکل تو لکیر پیٹا کر اور سانپ کی لفظ کے ساتھ لکیر کا پیٹنا بھی محاورہ
ہے مثلاً جب کوئی مطلب ہاتھ سے جاتا رہے اور اوسکی تلاش میں ویسی ہی سعی کرتے ہیں
تو کہتے ہیں کہ سانپ نکل گیا ہے اب لکیر پیٹتے ہیں اور لکیر سانپ کی وہ نشانی ہے کہ سانپ
کے چلنے سے زمین پر بشکل خط پیدا ہوتا ہے لکڑ لام مفتوح اور کاف مشدد مفتوح اور
راے ہندی سے چوب کلاں نگندہ لکڑی چوب خرد لکڑ ہارہ وہ کہ ہمیشہ خشک لکڑی کو بیچ کر
گذرانی لام مضموم اور کاف فارسی ساکن اور دال مہملہ مکسور اور یای معروف سے گولی خورد
یا کلاں کہ کپڑے سے کوٹ کر یا پیس کر بنائی ہو خواہ اصل میں وہ چیز یا ہیئت رکھتی ہو شل برگ درخت
یا خشک ہو اور بعد پینے کے پانی اوسمیں شامل کر دیا ہو لگنا کاف فارسی سے متصل ہونا اور
چسپیدن اور بمعنی جماع کے مجاز ہے لگی جانا جماع متصل واحد کرنا اور ہمراہ کسیکے چلے جانا
اور چونکہ یہ لفظ ان دونوں معنی میں مستعمل ہے اس شعر جرأت میں اگرچہ بمعنی ثانی
کے ہے لیکن باعتبار معنی اول کے موجب ضحکہ کا ہو گیا ہے سہ یاد کیا آتا ہے وہ میرا لگی جانا

اور آتہ + اوسکا پیچھے پیٹ کی یہ کہنا کوئی آجائیگا + لگاوٹ کسیکے ساتھ ایسا معاملہ کرنا کہ
سو جب اتحاد اور دوستی اور التفات کا ہووے اور یہ مجاز ہے لگاؤ لام مفتوح اور کاف
فارسی مشدد مع الالف سے یا مع الواو سے محبت اور علاقہ مثلاً ہکو اوس سے لگاؤ ہے یعنی محبت
با علاقہ لگا سگا کلمہ ثانی میں اول سین مہملہ مفتوح اور کاف فارسی مشدد مع الالف مثلہ
اور بدون لگہ کے مستعمل نہیں لگائی لام مضموم اور کاف فارسی مع الالف اور ہمزہ مکسورہ
مع یاے معروف کی عورت اور یہ لفظ مونث لوگ کا ہے للّو دونوں لام مفتوح اور اخیر
میں الف بمعنی احمق کے مستعمل ہے اور ظاہرا مخفف لالا کا ہے کہ ہنود کے روزمرہ میں
اکثر اطفال خردسال پر اطلاق کرتے ہیں اور یہ مجاز ہے للا براون کہ یہ لفظ بھی احمق
پر اطلاق کیا جاتا ہے اور اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ شہر براون کے لوگ زمانہ سابق میں
ایسے احمق ہوتے تھے کہ باوصف بالغ ہونے کے مثل اطفال خردسال کے دایہ کے ساتھ
پھرتے تھے اور جو شخص اوسکا نام پوچھتا تو شرم سے آپ نہ بتاتے اور حوالہ دایہ پر کرتے
للکارنا لام اول مفتوح اور لام ثانی ساکن ہے بمعنی صدا ہے کسیکو آواز دینی اسطرح سے
کہ وہ خوف زدہ ہو جاوے للت دونوں لام مفتوح اور تاے فوقانی سے نام ہے ایک
راگ کا لنجا لام مضموم اور نون ساکن اور جیم تازی مع الالف سے وہ شخص کہ اوسکی ہاتھ
کی انگلیاں کجی رکھتی ہوں اور بہ سبب اوسکے کچھ کام اوسکے پنجہ سے نہو سکے لنگی لام
مضموم اور نون ساکن اور کاف فارسی مکسور اور یاے معروف سے وہ پارچہ عریض
کہ اوس سے ستر عورت کریں لنگوٹہ لام مفتوح اور نون غنہ اور کاف فارسی مضموم اور
واو مجہولہ اور تاے ہندی مفتوح اور ہاے مختفی بالف سے وہ لتہ کہ فقرا اوس سے ستر عورت
کریں لنگوٹہ کسنا اور کھینچنا لتہ مذکور خوب کھینچ کر باندھنا انشاء اللہ خان کا شعر ہے جیسے

فقیرون کی طرح کھینچ لنگوٹا + اور باندھکے تہمت + جا کنج خرابات مین ٹک گھونٹ
کے سبز الٰہیون پیجیے عبادت + لَبنا لام مفتوح اور نون ساکن اور باے موحدہ مع الالف
سے طویل لبنان طول لنکا کاف تازی سے نام قلعہ معروف کا کہ اوسپر رام اور راون کی لڑائی
اور اوسکو پھونکنا ہنومان کا مشہور ہے لنگور ایک قسم بوزنہ کی کہ اوسکا رو سیاہ ہوتا ہے
لنگار و لام مضموم اور نون ساکن اور کاف فارسی مع الالف اور رای مہملہ مع الہاے خود مطابق
او تنخیر سے بنام ونگ کے معنی مین مستعمل ہے لو لام مفتوح اور واو ساکن ہے شعلۂ آتش اور
چراغ اور شمع کا لوکہ لام مضموم اور واو مجہولہ اور کاف فارسی سے مرد لوتھ لام مضموم
اور واو مجہولہ اور تاے فوقانی مخلوط الہاے لاش لوٹنا تاے ہندی ساکن ہے غلطیدن لوٹ
امر اوسکا اور حاصل بالمصدر جیسے لوٹ مارنی کہتے ہین اور مارنا اس جگہ بمعنی عمل مین لانیکو ہے
یعنی فعل غلطیدن عمل مین لانا لوٹ پوٹ ہونا کہ زبان اور پوٹ کہ لفظ ثانی ہے باے فارسی
مضموم سے اس معنی مین لوٹ کی لفظ سے جدا نہین استعمال کیا جاتا لوٹ جانا غلطان ہونی
اور چونکہ اطفال خُرد سال کو جب کوئی چیز پسند آتی ہے تو اوسکے حصول کے واسطے ضد
کرتے ہین اور حالت ضد مین لوٹنے لگتے ہین اسواسطے مجازاً بہت پسند کرنے کے معنی مین
بھی مستعمل ہو گیا ہے اور اکثر اس معنی مین ایسی ہی محل مین استعمال کرتے ہین کہ پسند
کرنیوالا اوسکی طلب مین اصرار کرے اور چاہے کہ وہ شی خواہی نخواہی حاصل ہو جاوے چنانچہ
یون کہتے ہین کہ وہ اس چیز کو دیکھکر لوٹ گیا انشاء اللہ خان کا شعر ہے تمہارا اوسکو
دیکھکے خفا نے غش کیا + اپنی بھی جان لوٹ گئی دل نے غش کیا + لوٹنی لام مضموم اور
واو مجہولہ اور تاے ہندی ساکن اور نون مع الیاے حاصل بالمصدر ہے اور کھانیکے
ساتھ مستعمل مثلاً وہ مارے ڈر کے لوٹنیان کھا رہا تھا لوٹا ظرف ٹونٹی دار مسی اور گلی کہ

اوسمین پانی بھر کر وضو یا اور کام مین لاوین لوٹی سے + مع الیا سے وہ ذکر یہ اطفال
کی سلائی کہ وہ اوسکی کرین لوتا آمین لوہیا بعد پاے ہوز کے یاے تحتانی مع الالف وہ شخص کہ ظروف
آہنی مثل کڑھائی اور تابہ وغیرہ بناوے لوبیا باے موحدہ اور یاے تحتانی مع الالف سے
نام ہے ایک غلہ کا کہ اوسکی پھلی کو حالت سبزی مین گوشت کے ساتھ پکاتے ہین لونیا بعد واو
کے نون اور یاے تحتانی مع الالف نام ہے ایک ساگ کا کہ اوسکا برگ نمکین ہوتا ہے سودا
کی تخمس کا ایک مصرع شیخ کی ہجو مین ہے ع دولہا نکا سہرا ہے جون لونیکا ساگ + لون تاک
رنگت و نقل لولا لام مضموم اور واو معروف اور لام مع الالف ہو وہ شخص کہ اوسکو ہاتھ بیکار
ہوں یا بعض نہ ہو وہ شخص کہ بلا سبب انزاج ہوا و جس کام کا خیال آجاوے اوسکی طرف
دفعتاً متوجہ ہو جاوے لہرانا سبزہ کا ہوا سے متحرک ہونا سبزہ کا لہو خون یہ لغت ہے
ہندی کا لیکن بعمرواو کے مستعمل ہے شیخ ابراہیم ذوق کا شعر ہے بہار ابکی لہو سے تیر کا ملوظ
چیپ ہوا ہے کہ گویا نہین زبان شعلہ مین + لہولہان وہ شخص کہ بسبب مجروح ہونیکے
تمام بدن اوسکا خون سے آلودہ ہو گیا ہو لہسن معروف لہار آہنگر لید لام مکسور اور یاے
معروف اور دال ساکن سے سرگین اسپ و فیل لیر لام مکسور اور یاے معروف اور راے
مہملہ ساکن سے پارچہ دراز کہ عرض مین کم ہو جسکو دھجی کہتے ہین لیکھ لام مکسور اور یاے معروف
اور کاف مخلوط الہا ساکن سے تخم شپش او رچلچلا وہ لیکھ بڑوں کی طریقہ پر نہ کان کا بہنا
لیپ یاے معروف کی باے فارسی ساکن سے کہگل کرنی دیوار پر لیپ یاے مجہول سے ضماد لیئی
لام مکسور اور یاے مجہولہ اور ہمزہ مکسور اور یاے معروفہ سے شیرہ آرد آتش پر پکایا ہوا
کہ اوس سے کاغذ کو باہم وصل کرین لیس لام مکسور اور یاے مجہولہ اور سین مہملہ ساکن سے
جسکو لزوجت کہتے ہین فصل میم مالا سلسلہ دریا شبہ کہ گلی مین پہنین اور وہ دا

رشتہ مین کھینچی ہوئی بطور تسبیح کے کہ ہنود ہاتھ مین لیتے ہین اور اپنے معبودون کے نام اوسپر
پڑھتے ہین مانگنا نون غنہ اور کاف فارسی سے قریب ہے مانگنا طلب کرنا مانگ ٹیکا نون
مفتوح اور کاف تازی ساکن سے ایک قسم زیور کی ہے ماتھا بعد الف اور اوسکے پاس واے تحتانیہ
ساکن سے پالش کرنی ماتھا حاصل بالمصدر یعنی پالش ماٹھی بعد الف کے نون غنہ اور جیم تازی
مخلوط الہا اور یاے معروف ملتی ہے ماسوا ہراور یا ور ماتی باغبان مانڈنا ان تنک مانڈ مینا
بچھپر ہے کہ خشک ہوتا ہے اور اوسکو بطور پاچک کے جلاوین لیکن یہ نسبت پاچک کے مشتعل
کم ہوتا ہے ماتھ ہونگ اور اردو زبان مین بمعنی اوڑدگی علیہ سوا مونگ کے مستعمل ہے
ماتھی وہ چیز کہ جسکو ہاتھی پر ہوتا تھا پیشانی ماتھا کوٹنا ہاتھ اپنے پیشانی پر مارنا حالت غم
مین ماتھا ٹھنکنا کلمہ ثانی تاے ہندی مخلوط الہا اور نون مفتوح اور کاف تازی ساکن ہے
کسی تقریب سے دلمین کھٹکا اوس چیز کا جس سے کچھ اندیشہ وخطر ہو مثلاً کوئی شخص
کسی سے کوئی بات سنے اور اوس کلام کے فحوا سے یہ معلوم کرے کہ یہ بات اسکی یا اسکے
قرابتی یا عزیز کے واسطے مضر ہے اور بعد اوسکے وہی ظہور مین آوے تو وہ کہے
میرا ماتھا اوسیوقت ٹھنکا تھا مانجھا نون غنہ اور جیم تازی مخلوط الہا
مع الالف سے سودہ کانچ کا کہ برنج پختہ مین ملاکر کسی اور نگین شے مثل سودہ تخم وغیرہ
کے ساتھ رشتہ کاغذ یا ڈور پتنگ مین لگاتے ہین تاے ہندی ساکن اور کاف تازی مع الالف
سے خم مٹی خاک مٹھو میم مکسور اور تاے ہندی مخلوط الہا مضموم اور واو معروف سے
بہ معنی معروف جسکو توتا کہتے ہین مٹھا میم مفتوح اور تاے ہندی مخلوط الہا مشدد
مع الالف سے اسپ کم رو مٹھی میم مضموم اور تاے ہندی مخلوط الہا مکسور اور یاے معروف
سے مشت مٹھیا میم مضموم اور تاے ہندی مخلوط الہا ساکن اور یاے تحتانی مع الالف سے

وسط مین ہوتا ہون کا کہ اوس سے زود ونہین متاس احتیاج بول ہوتا ہے اور وہ شخص
کہ اوسکو احتیاج بول کی سخت ہو متالی وہ جگہ کہ مخصّص ہو واسطے بول گھوڑے کے متحاسن
میم مکسور اور تاے ہندی مخلوط الہا مع الالف سی ٹھیری جو بمعنی حاصل بالمصدر کے
ہے مخنوسا میم مفتوح اور تاے ہندی مخلوط الہا اور واو معروف اور سین مہملہ مع الالف
سے وہ شخص کہ بسبب کسی فکر یا آزردگی کے خاموش بیٹھا ہو اور کسی سے بات نکرتا ہو
لیکن یہ اطفال کو اکثر کہتے ہین بجھنا نام ساز معروف کا اور وہ دو ونکو لہ بجتے ہین
کہ ایک کو دوسرے پر مارتے ہین تا کہ اوس سے آواز نکلے مجھلا میم مفتوح اور جیم تازی
ساکن اور ہاے ہوز مفتوح اور لام مع الالف یا مع الہا سے دشوار ہو جانا کسی معاملہ
کا اور اسکو اکثر جھمیلا بولتے ہین اور دونون لفظون سے ایک دوسرے کا قلب اور مزید
یا مخفف ہے مچھر میم مفتوح اور جیم فارسی مخلوط الہا مشدد اور رے مہملہ ساکن سی پشہ
مچھلی ماہی اور دو مچھلی [illegible] اور ساق مین ہوتی ہے مچھلی ماہی اور بوسہ مچان میم مفتوح اور
جیم مع الالف اور نون ساکن سے وہ چیز جسکو باندھ کر کہتے ہین محرم معروف اور سینہ بند زنانہ
جسکو انگیا کہتے ہین محل بفتحتین بمعنی جگہ کی ایوان امرا اور سلاطین اور بمعنی زنان امرا اور
سلاطین بھی استعمال کرتے ہین اور یہ مجاز ہے محلسرا کو وہ ایوان کہ واسطے سکونت امرا و سلاطین
کے مخصوص ہو اور شاید یہ [illegible] محل بمعنی زن کو مستعمل ہے جیسے کہ گذرا لیس محل ہے اور دوسرا کہ بیبی
کے بیٹے کا [illegible] ہوتا ہے معروف [illegible] نصیب ہے مدہم میم مفتوح اور دال مفتوح اور
واو ساکن [illegible] جو گھوڑے کو اور بعض [illegible] میم اور دال مشدد مع الالف اور سین مہملہ
مع الالف [illegible] جس طرح سے اب مستعمل ہے یہ معلوم ہوتے ہین کہ [illegible]
کے جیسے [illegible] رسالہ [illegible] مین جو لکھا ہوا اوسکا

حاصل یہ ہے کہ وہ کپڑا جو دستار پر باندھیں مرتبان ایک ظرف ہے کہ اوسمین اکثر اچار اور
مربا رکھتے ہین مروڑا میم مفتوح اور راے مہملہ مضموم اور واو مجہول اور ڑاے ہندی مع الالف سے
وہ پیچ کہ شکم مین بوقت دفع براز کی ہووے اور یہ بعض پیچش مین ہوتا ہے مروہ میم مفتوح
اور راے مہملہ ساکن اور واو مفتوح مع الہا ایک گیاہ ہے خوشبو اور تلخ مرگھٹ میم مفتوح
اور راے مہملہ ساکن اور کاف فارسی مخلوط الہا مفتوح اور تاے ہندی ساکن سے وہ زمین
کہ اوس جگہ مردہ ہندون کا جلایا جاوے مرتد رہنا اور یہ مرتبہ اللہ مثالہ انشاء اللہ خان
کا شعر ہے مرشد اللہ شب مراقبہ مین یہ روح کل کہیں + یا گھونٹ سے ڈھوپ مین اونکا
سکھایا [illegible] مزہ وہ طعم کہ بسبب چکھنے کسی چیز کے محسوس ہو مثلاً کڑوا مزہ اور میٹھا مزہ
اور بمعنی لطف اور لذت کے جو کسی امر سے حاصل ہو مثلاً آج وہان بڑا مزہ ہوا مزہ ور
معروف مثانہ سخت کہ اعضا پر ہو جاوے اور اوسکو عربی مین ثولول اور فارسی مین
ثخ کہتے ہین مسی ایک دوا ہے کہ وہ عورتین لگاتی ہین اور اوسکی ملنے کی رسم عورتون
مین بہت ہے اور خصوصاً وہ عورتین کہ سہاگن ہو مسوڑھا میم مفتوح اور سین مہملہ مضموم
اور واو معروف اور راے ہندی مخلوط الہا مع الالف سے گوشت بن دندان کا مسور
مہملہ معروف کہ جسکو عدس کہتے ہین مست جو نشہ شراب رکھتا ہو مستی معروف حال مین بمعنی
شہوت جماع کے ہے جو حیوانات کو ہو اور حیوانات کی آب منی کو بھی بولتے ہین اور
نباتات جو بعض درخت سے ٹپکتی ہے جیسے [illegible] ہے اور یہ بھی مستی کا اطلاق کرتے ہین مسان
چیتانی فیل مسان ایک بیماری ہے کہ اطفال کو عارض ہوتی ہے مثل صرع کے کہ ہاتھ اور
پاؤن مین تشنج ہو جاتا ہے اور بمعنی مرگھٹ کے بھی مستعمل ہے مشکی گھوڑا اسپ سیاہ رنگ
مشک میم مفتوح ہے معروف مشکیزہ مشک کو چاک مصالح اسباب کسی چیز کو [illegible] اور

خشت وغیرہ اسباب عمارت کے خصوصاً مصلحت علاج کرنی مطلع دیوان پر دار مطلع
پہلا شعر غزل یا قصیدہ وغیرہ کا ۔ مطلع صاف ہے یعنی آسمان ہلال کے دیکھائی دینیکی جای
ابر و غبار سی خالی ہی ۔ مظلوم وہ شخص کہ اوس پر ظلم کیا گیا ہو ۔ مغرور معروف ۔ مغلوب عاجز ۔ مغل قوم
مشہور ۔ مغلیہ مردم قوم مغل سے ۔ مکا میم مضموم اور کاف تازی مشدد ہے مشت کیسکو ... یا ...
پہلا رین کی ۔ مکی میم مضموم اور کاف مشدد اور یاے معروف ہے مشت لیکن اسکا اطلاق ...
کرنیکے وقت کیا جاتا ہے ۔ مکی لگانی مشت سے مارنا ۔ آگیا آنا وقت کو یعنی ... مثلاً ...
مشت مشت مارنا ۔ مکا میم مفتوح اور کاف مشدد مع الالف ہے غلہ معروف ۔ مکی میم مفتوح
اور کاف مفتوح اور یاے تحتانی ساکن ۔ مثلہ ۔ مکڑی میم مفتوح اور کاف تازی ساکن
اور رے ہندی ... اور یاے معروف ہے عنکبوت ۔ مکڑ عنکبوت کلان ۔ مکھن روغن تازہ
جسکو مسکہ کہتے ہین ۔ مکنا ہاتھی فیل کلان کہ مستانہ قد رکھتا ہو ۔ مکوڑا میم مفتوح اور کاف
تازی مفتوح اور واو ساکن اور رے ہندی مع الالف ہے مورچہ ۔ مگدر ...
لکڑی ۔ مگس ... میم مفتوح اور کاف فارسی مفتوح اور رے مہملہ ہے ...
چوب ہوتی ہین کہ پہلوان دونون ہاتھ مین لیکر گرد سر کے گردش دیتے ہین اور یہ ایک
ورزش ہے پہلوانون کی ۔ ملاپ حاصل بالمصدر ملنے سے اور مستعمل بمعنی صلح کے اور بمعنی مطلق
ملاقات کے جرأت کا شعر ۔ ملاپ کیونکہ ہو دونو کے دل قفس مین ہین + جنجون کے بس
... ہم وہ اپنے بس مین ہین + ملاح ناخدا ۔ ملائی وہ چیز کہ شیر پر وقت گرم کرنیکے
جم جاوے ۔ ملیدہ ایک قسم طعام کی ہے کہ روٹی کو ریزہ کرکے روغن اور شکر ملا کر ہاتھ
ملتے ہین یہان تک کہ باریک ہو جاوے ۔ ملتانی مٹی گل مرشوئی ۔ ممانی زن ماموں ۔ ممولا
پرندہ معروف جسکو صعوہ کہتے ہین ۔ من دل اور مہرہ کی بار ۔ انشاء اللہ خان کا شعر ۔

[illegible] کا کل مین کان کا معنی ہو یہ مین نکال کے جیسا جیسا ہستات مین ساتھ
[illegible] مکان بود و باش فقرات باشد کا جیسے تکیہ مکان بود و باش فقرات اسلام کا
[illegible] ایک شعر ہے دستار کی مین منادانہ سیاہ رنگ ہین تنخواش سے کلا [illegible]
مین تنخواہ ہوتے ہین تنجن میم مفتوح اور نون ساکن اور جیم تازی مفتوح اور نون ساکن
سے بنا ہوا ایک شکل ایسی ہوئی کہ دانتون پر ملین منتر میم مفتوح اور نون ساکن اور
تای فوقانی مفتوح اور رای مہملہ سے افسون مین باقی حسب لڑا مین مارنا اپنی تین
[illegible] بازیگرنا [illegible] میم مفتوح اور نون [illegible] اور دال ہندی مخلوط الہامع الالف سے
[illegible] کیا ہمیشہ [illegible] انتصب کرین اور را اور اسکے نیچے
[illegible] ہوگا [illegible] سوکرا ان سبکو پانی سے بر کرو
اور [illegible] طریق او [illegible] کہ [illegible] مین او [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] معروف سے مکان کو [illegible] بطور [illegible]
کی بود و باش کے ساتھ مختص ہو [illegible] واعلم معروف [illegible] معروف ہو یعنی شمع وہ شمع کہ
[illegible] میم [illegible] اور واو معروف سے اول [illegible] دال مہملہ سے [illegible] مثلا [illegible]
[illegible] کا موندنا اور [illegible] کا موندنا [illegible] جیسے کہ فصل کاف تازی مین گذرا
اور دال ہندی سے [illegible] ہوے خواہ ہوے سر [illegible] اسکے [illegible] واو مجہول اور
تای فوقانی مخلوط الہاء سے ایک [illegible] سیاہ رنگ اور سخت [illegible]
[illegible] واو مجہول اور تای [illegible] معروف [illegible]
کے ساتھ [illegible] کہ [illegible] کا [illegible] کو [illegible]
[illegible] اور اگر دال کو [illegible] واو مجہول اور تای [illegible] مخلوط

غلہ معروف موری طاوس موری وہ سوراخ کہ بیچ دیوار میں کرین تاکہ آب کثیف اور آب باران
اوس راہ سے باہر نکلے منّھ دہن اور چہرہ منّھ مانگی مراد وہ چیز کہ اپنی طلب کے موافق
حاصل ہوتی ہو منھ بولا بھائی برادر خواندہ موٹھ بضم میم مضموم اور واو معروف اور تای
ہندی مخلوط الہاسی دستہ کارد اور خنجر اور تیغ وغیرہ کا اور دستہ ناف کو بھی کہتے ہیں ایک
ایک قسم سحر کی ہے کہ کسیکی ہلاک کرنے کے واسطے کرتے ہیں اور اوس سے دفعتاً وہ شخص ہلاک
ہو جاتا ہے موچ بمیم مضموم اور واو مجہولہ اور جیم فارسی ساکن پانو وغیرہ کو پہنچے کا صدمہ کسی
صدمہ سے اسطرح کہ سوجن اور رفتار سے بالع ہو موچنا ایک آلہ آہنی ہے کہ اوس سے بال چنتے ہیں
اوسکو عربی میں منقاش کہتے ہیں موچی پوست کا سرکندہ کہ اوسکو لوٹ کے ریسمان بناتے ہیں
موہنی افسون محبت موگری وہ چوب کہ اوس سے دھوبی کپڑے کو کندی کرین موچھی گنش روز
مہرا بمیم مفتوح اور ہای ہوز ساکن اور رے مہملہ مع الالف سے کہار مہمانی ضیافت مہمان
وہ شخص کہ ضیافت میں آوے مہاسا ایک قسم جوشش کی ہے کہ جوانون کے چہرہ پر ظاہر
ہوتی ہے میلا ایک قسم خوراک کی ہے مخصوص اسپ مہاسوہ ریسمان کہ شتر وغیرہ کی ناک
میں ڈالین مہت بمیم مفتوح اور ہای ہوز ساکن اور تای فوقانی سے ناٹا او بکسرہ محاورہ
عورتون کا ہے بمعنی باریک اور تنگ مہدی حنا میدا بمیم مفتوح اور یاے تحتانی ساکن
سے سوتیلی ماں یہ مخفف مادر کا ہے کہ وہ مخفف ہے مادندر مبدل ماوندر کا اور ماوندر مخفف
ہے مادراندر کا میتھی دانہ معروف کہ اوسکی سبزی کو گوشت کیساتھ پکاتے ہیں میں پھل
نام ہے ایک دوا کا مینگنی سرگین شتر و گوسفند وغیرہ مینڈھا نر میش کہ اوسکو قوچ
کہتے ہیں مینڈک غوک میلا وہ مجمع کہ ہر طرح کی آدمی وہاں جمع ہوں میان نیام تیغ وغیرہ
کا میانجی معلم صبیان فصل نون ناک کاف تازی سے بینی ناگ کاف فارسی سے مار ہے

نارسی ہے ہندی سے بمعنی مانند نون خفیف سے نار شتالین ناس ایک دوا ہے کہ اسکو
سونگھتے ہیں اور اسکو ہلاس بھی کہتے ہیں ناسدانی وہ ظرف کہ اسمیں ہلاس رکھیں ناف
وہ پوست کہ عورت کی شکم سے بچہ کے ساتھ ہی نکلتی ہے نالی وہ جو کہ زمین کو کھود کر بیچ میں لمبا
بالشت یا ادہ طول میں جو باغ میں حسب حاجت کھودیں تا کہ پانی پہونچے وغیرہ کا اس
راہ سے چلا جاوے نالہ آب باران کہ بہت جمع ہو کر ایک سمت سے رواں ہوتا ہوا
سرچشمہ اور سوراخ سوزن نام معنی ناموس ہے بمعنی ... ناموس یا کہ ...
نبولی تخم درخت نیب نیا ابر نالیکہ ساتھ ہی ناسے ... نیا فاولا
زمین یا سمین کہ عورتین ناک میں پہنتی ہیں نشٹ نام ہندی سے ایک ... مشہور دولت
میں سے جنکو دوا بانہ کہتے ہیں نخاس ... نازک عورتوں ... نون
دال مہملہ مشددہ اور یائے تحتانی معروف سے بکلا ... وہ کہ اوضاع اور اطوار ... ہو
سیدھے جدھر سوں نہ چلا وہ بہت کہا ویمیں ... پانی ... اور ... یک ...
مثل بروزہ کی ہے ... اہل اسلام کے ... پلیس ... نام ...
بمعنی ... لیکن اس معنی میں اسکا اطلاق آب صافی کو ہوا ...
نشان علامت و علم نشانچی علم بردار نشانہ وہ علامت کہ خاک تودہ ... تیر ... کے
واسطے کرین نشانی وہ چیز کہ کسی کے پاس یادگار رہے نشانی کا چھلا وہ چھلا کہ ...
عاشق کو واسطے یادگاری کے دیوے نشاستہ ... معروف ... نشاط
اصل میں بمعنی سکر کے ہے اور مجازاً بمعنی شراب کے مستعمل جیسے بولتے ہیں کہ اوسنے نشہ پیا
نشہ باز شراب خوار نشہ پانی کرنا پینا بھنگ کا نفر در اصل بمعنی گروہ ہے لیکن
مستعمل بمعنی نوکر ذلیل مثل سائیس وغیرہ کے ہے ... اور اس لفظ ...

نقرئی ساز معروف شکل کرنا کی اُس سے کو چاک تر نفع سوز نقارہ کو ہیں نقش معروف
اور بمعنی تصویر کی بھی مستعمل ہے نقشہ صفحہ یا تختہ کہ اوسپر مکانات کی صورت کھینچی ہو نقاش
وہ شخص کہ نقشہ مکانات اور صورت گل اور بوٹے کی بناوے نقاشی حاصل بالمصدر یعنی
بنانا نقشا اور گل اور بوٹے کا نقش ظروف کی نقش و ار اسباب روی سپید نقرہ سیم اور اسکا
رنگ گھوڑے کا نقرئی یائی نسبت کے ساتھ وہ چیز کہ نقرہ سے بنی ہوئی ہو نقد مقابل نسیہ
کے اور اکثر بمعنی دام اور کے استعمال کرتے ہیں لیکن استہزا میں سنا گیا ہے نقل لغت میں
ایک جا سے دوسری جا میں لیجانا اور ایک بات کو دوبارہ ذکر کرنا چنانچہ اور
معروف ہے جیسا کہ جب اثنا قصے میں کچھ حکایت نا کو کرتے ہیں اوسکو بھی نقل کہتے
ہیں نقال نقل […] بیوالا بمعنی اخیر کے ناچیکو […] نام ہے ایک […] کا کہ جیسا اوسکو […]
[…] ہے نکل نون مفتوح اور کاف تازی مکسور اور یاے مجہول اور لام ساکن
[…] ایک […] ہوتی ہے کہ […] نون مفتوح اور […] مضموم
اور واو معروف سے وہ شخص کہ اوسکی ناک […] ہو نکیسر نون مفتوح اور کاف تازی
ساکن اور یاے […] مکسور اور یاے […] ساکن اور سین مہملہ مفتوح اور […]
سے ایک […] ہے کہ اوسکو عورتیں ناک میں پہنتی ہیں نکورا کلام […] آمیز […] کہ چباکر کہیں
نکورا نون مکسور اور کاف فارسی مضموم اور واو مجہول اور […] ہندی مع الالف مرکب
نون نفی اور لفظ گوڑی سے اور گوڑا بمعنی گٹھری کی ہے پس نگورا وہ شخص کہ جسکا […] ہو وے
مجازاً بمعنی بے وارث اور محتاج کے استعمال کر کے دشنام کو محل میں اطلاق کرتے ہیں لیکن
مجازاً […] عورتوں کا ہے نگورا […] وہ کہ بے وارث اور بے زن ہو نکاسی حاصل بالمصدر
نکلنے کی بمعنی […] نکاح معروف نکاحی وہ عورت جو کہ نکاح میں آئی ہو نکل ایک چیز […]

گئی میان بھی کہ بانی کے داخل ہیں اور سکو نصب کرتے ہیں تلی تی میان تھی کہ جولاہے اوسپر
سوت لپیٹتے ہیں نمط اوت نمرہ باقتہ پشمین نماز حروف نماتری وہ شخص کہ مقید نماز کا ہو
مگر وہ تماشا میانہ ہو نہ چیز اندک کیا ہمار شاید یا اشیا تثیرین سے ایسے کیواسطے کسیکو دیوین
نمود کرو فر نمائش اظہار کرو فر نتہا نون اول مفتوح اور نون ثانی مشدد مخلوط الہا مفتوح
مع الالف سے خرد نیتال خانہ پدر یا دختر نون اول مفتوح اور نون ثانی ساکن اور
بعضی کی زبان سے مفتوح سنا گیا ہے یعنی خواہر شوہر کے نندولی خواہر شوہر کا شوہر
نندولہ تقار کو چابک تورہ چوٹہ اور سر تال کہ بال اوکھاڑنے کیواسطے بدن پر لگا دیں
نوچ نون مفتوح اور واو ساکن اور جیم تازی سے عورتیں خدا نخواستہ کو معنی میں استعمال
کرتی ہیں نوکر معروف نوچی جاننا چاہیے کہ اس نواح میں اکثر زنان فاحشہ کی رسم ہے کہ
کنیزیں مول لیکر اونکو فعل شنیع پر تعلیم کرتی ہیں اور اونکو جو کچھ اوس فعل شنیع سے حاصل
ہوا و سکو اپنے تصرف او قبضہ میں رکھتی ہیں تو ان کنیزوں کو نوچی اون فاحشہ عورتوں
کی کہتے ہیں اور اونکو نائکہ نواسہ پسر دختر نوار وہ چیز ہے کہ سوت سے بنی جاتی ہے
عرض میں بقدر سہ چہار انگشت او طول کی حد نہیں اور اوس سے چارپائی بنتے ہیں
نویل وہ پیغام کہ مردم برادری کو ہنگام شادی میں شریک ہونیکے واسطے
بھیجیں نیوتہ وہ زر کہ تقریب شادی میں بطور رسم کے دیا جاوے نہورا نون مکسور
اور ہای ہوز مضموم اور واو مجہولہ اور رای مہملہ مع الالف سے ناز اور نخرہ شوخی نون مضموم
اور ہای ملفوظی ساکن سے ناخن لیکن [illegible] کی الاستعمال ہے نہرنا نون مضموم اور
ہای مفتوح اور رای مہملہ ساکن اور نون مع الالف [illegible] نہالی [illegible]
مکسور اور ہای مفتوح اور تای فوقانی مشدد مع الالف سے وہ شخص کہ اوسکے ہاتھ میں ہتھیار نہو

ٹھہرنا نون مکسور اور ہاے مضموم اور رے ہندی ساکن اور نون مع الالف سے جھکنا یعنی خم
ہونا کسی چیز کیواسطے نہلا ایک آلہ ہے آہنی معمارون کا کہ اوس سے دیوار سیدھ کو دیکھتے مین
اور یہ اگرچہ بشکل کشتی کے ہے لیکن اوس سے کو چکتر نہانا نہلانا غسل کرنا غسل کروانا نہاری
وہ دانہ شب کا بچا ہوا کہ صبح کو گھوڑی کو کھلا دیتے اور ایک قسم سالن کی ہے کہ اوسکو باورچی
پکا کر صبح کے وقت بیع کرتے ہین نیچا پست ہیچ قوم مردم ارازل نیب درخت معروف
کہ اوسکے ثمر کو نبولی کہتے ہین ظاہرا یاے تحتانی اور باے موحدہ کی بیچ مین بھی نون ہے
کسواسطے کہ اس لفظ کو نیم میم کے ساتھ بھی استعمال کرتے ہین اور بجاے باے موحدہ
کے میم کا لانا بہین ہوتا ہے کہ نون اور باے موحدہ متقارن ہون جیسے شنب اور خم
اور کسب اور کھم اور دنب اور دم اور انبلی اور املی اور امثال انکی پس خواہ یون کہیں
کہ میم باے موحدہ اور نون دونون کے عوض مین ہے یا میم کے ساتھ نون حذف ہو گیا
ہے واللہ اعلم بالصواب نیو نون مکسور اور یاے تحتانی اور واو ساکن ہے بنیاد دیوار
نیلا کبود رنگ نیلا تھوتھا طباے سبز نیولا راسو نیہ نون مکسور اور یاے مجہولہ اور
ہاے ساکن سے محبت یعنی مغلسی **فصل واو** واری جانا یعنی صدقہ جانا وارث وہ
شخص کہ میراث کیکی لیوے اور اردو مین بمعنی حامی اور مددگار کے بھی مستعمل ہے اور
عورتین شوہر کو بھی وارث کہتی ہین واری نیاری دونون کلمون کے اخیر مین یاے
لیے فعل مین استعمال کرتے ہین کہ کسی مفلس کو مال کثیر کے ہاتھ لگنے سے فراغت او تمول
ہو جاوے اور یہ لفظ ہونے کے ساتھ مستعمل ہے مثلا اتوا اوسکے وارے نیارے ہو گئے
واسطہ پڑنا ہونا کسی سے سلوک کرنا یہ لفظ مستعمل عوام کا ہے چنانچہ کہتے ہین وہ ہمسے اتنا
متوقع ہے کہ ہم سے کچھ سلوک نہ کیا واسطی قائم وہ قلم جو جمرالی وسط سے ہو وہ بامرکب شامل کہ

فساد ہوا کی ہو وزر واو مفتوح اور رائے مہملہ ساکن سے غالب مثلاً وہ اوس پر ورثہ یعنی
غالب ورا ثت میراث کا حاصل ہونا ورق کاغذ بقدار معین کہ وہ آٹھواں حصہ ہوتا ہے
جزو کتاب کا ورقہ مثلہ ورم سوجن وزن اصل میں بمعنی تولنے کے ہے اور عرف حال مین
بمعنی اوس گرانی کے ہے کہ جو تولنے کے معلوم ہو جاتی ہے مثلاً اوس چیز کا دس سیر کا وزن
ہے اور بمعنی مطلق گرانی کے مثلاً اوس چیز کا بڑا وزن ہے وزنی چیز گران وزن وزیر
وہ کہ خدمت وزارت رکھتا ہو وسیلہ دست آویز وصال ملاقات اور مجازاً بمعنی موت
کے بھی مستعمل ہے جیسے اس شعر مشہور مین ہ لوگ مرنیکو بھی کہتے ہین وصال + یہ اگر
سچ ہے تو مر جاتے ہین ہم + وعدہ معروف وعدہ وعید اگرچہ وعید ضد وعدہ کی ہے لیکن
عرف مین یہ دونون لفظ مرکب ہو کر بمعنی وعدہ کے مستعمل ہو گئے ہین مثلاً اوسنے ہمسے
بہت وعدہ وعید کئے تھے لیکن کچھ ظہور مین نہ آیا وفات مرگ وقفہ ٹھہرنا میر کا شعر ہ
ویسے ایک ماندگی کا وقفہ ہے + یعنی آگے چلینگے دم لیکر + وقر بمعنی عزت اور آبرو
کی مستعمل ہے وقار مثلہ وقت معروف وکالت ضامن ہونا وکیل وہ شخص کہ اوسکو کام
سونپا جاوے وکالت نامہ اصطلاح اہل عدالت انگریزی مین وہ کاغذ سند کہ وکیل کو
لکھکر حوالہ کرین باین مضمون کہ ہمنے اس شخص کو اپنا وکیل کیا اسکا ساختہ پرداختہ ہمارا
ساختہ پرداختہ ہے وکالت نامہ تصدیق ہونا وکالت نامہ پر دستخط حاکم کی لکھی جانے ولی
لغت مین نزدیک اور بمعنی اوس شخص کے کہ قربت اور نزدیکی خدا کی رکھتا ہو مستعمل ولایت
بکسر اول حاکم شدن اور بفتح اول اصل حکومت اور مطلق اقلیم کے معنی مین مستعمل ہو گیا مثلاً
ولایت ہند اور ولایت فارس ویسا واو مفتوح اور یائے تحتانی ساکن اور سین مہملہ
مع الالف بمعنی جیسا ہے بطور مثل آن مثلاً یہ کاغذ ویسا ہے یعنی اوس کاغذ سا معلوم ہوتا ہے

مثل ہمین فیصل ہا ہا تھ آمد تا سفت ہار جاتھل ہکل اور جاتھل با المصدر اور امر ہارنے سے جو ترجمہ
باختن کا ہے ہاتھی فیل ہاتھی دانت دندان فیل جسکو عاج کہتے ہین ہانپنا ضعف اور ناطاقتی
یا بسبب گرانی بار اور مشقت کے بار بار سانس لینا ہاتھی دانت کا چوڑا دستارہ عاج ہات
تاے فوقانی سے دست ہاٹ تاے ہندی سے دکان ہاتون نام دوا ہاتھا پائی جنگ مشت
ولکد باہم اور کبھی اوس لکد و مشت پر جو ایک جانب سے ہو بھی اطلاق کرتے ہین انشاء اللہ خان
کا شعر ہے ہاتھا پائی ہوئی کچھ ایسی کہ پھر اونکی اونگلی کی چڑھ گئی جٹ لبس ہے کسواسطے
کہ معشوق کی طرف سے یہ امر وقوع مین آسکتا ہے نہ عاشق کی طرف سے ہتیا اپنا مال دوسرے کو
سختی دینا ہتیا نا سے ہتیانے وست آویز ہتھنی فیل مادہ ہتھیار سلاح ہتا ہاے مفتوح اور
تاے فوقانی مشدد مع الالف سے وہ چوب کہ اوسکو ہاتھ مین پکڑ کر آسیا کو گردش دیوین
ہتکڑی حلقہ آہنی کہ گنہگارون کے ہاتھ مین پہناوین اور رسالہ لغات ہندی مین
لکھا ہے کہ ایک چوب سوراخ دار کہ گنہگارون کے ہاتھ مین پہناتے ہین ہتاجوڑی ایک
رقص ہے کہ ہات ایک دوسرے کا پکڑ کر رقص کرتے ہین ہٹری ہاے مفتوح اور تاے ہندی
ساکن اور راے ہندی مکسور اور یاے معروف سے ایک بازیچہ ہے مخصوص لڑکیون
سے کہ بشکل گھر کے ہوتا ہے اور اوسمین دالان اور کوٹھری بناتے ہین ہتوڑا ایک آلہ ہے
آہنگرون کا یعنی پتک ہتنال ایک قسم ہے بندوق کی ہٹ تال تاے اول ہندی یعنی
دکانون کو قفل لگا دینا تا کہ خرید و فروخت کچھ ہو اور یہ امر دکاندار وقت ظلم اور فریاد
کے کرتے ہین ہتک کسیکو برا کہنا ظلم مین اور مطلق برا کہنا بھی ہجوم اژدہام کے معنی مین
مستعمل ہے ہچکی فواق ہدیہ تحفہ اور عرف عام مین وہ زر و لباس کہ اوستاد کو بطریق تحفہ
اور نذر کے دیوین جب لڑکا کلام اللہ ختم کرے ہدایت راہ نمائی اور راہ راست پکڑنی

ہذیان بیہودہ گوئی ہردل ہاے مفتوح اور رے مہملہ مفتوح اور واو ساکن اور لام
ساکن سے مقدمۃ الجیش یعنے پیش آہنگ لشکر ہردل عزیز وہ کہ ہر شخص اوسکو عزیز رکھے
ہرگز یعنی کسوقت مثلاً یہ امر ہرگز نہوگا یعنی کسیوقت نہوگا ہراس خوف ہرکارہ وہ شخص
کہ خط پہونچانے کے واسطے نوکر ہوا اور یہ معنی باعتبار روزمرہ حال کے ہے والا اصل مین
ہرکارہ وہ ہے کہ ہر کار مین نظر آوے ہڑتال رے ہندی سے زرنیخ ہڑپ ہای مفتوح اور
اور رے ہندی مفتوح اور باے فارسی ساکن سے بغیر چباے نگل جانا نوالہ کا ہڑپا باے
فارسی مشدد مع الالف سے مثلہ ہڑ رے ہندی سے ہلیلہ ہزار عدد الف ہزار داستان
بلبل ہستی بود مقابل نیستی کے جو بمعنی نابود کے ہے ہستنی ہاے مفتوح اور سین مہملہ ساکن
اور تاے فوقانی ساکن اور نون مکسور اور یاے تحتانی معروف سے ایک قسم ہے اقسام
چہارگانہ عورت کی سے یعنی پدمنی چترنی شنکنی ہستنی اور ہستنی وہ ہے کہ اپنے حسن کے
غرور مین کسیکی طرف خیال نکرے اور نشہ حسن سے مثل ہاتھی کے جھومتی چلے ہشیار مخفف
ہوشیار کا یعنی صاحب ہوش ہشت ہاے مضموم اور شین معجمہ ساکن سے ایک کلمہ ہے کہ کسیکے
دفع اور ٹالنے کے واسطے کہتے ہین ہشت مشت یعنی کلمہ ہشت کہنا اور مکا مارنا ہشت
کسرۂ اول سے ایک کلمہ ہے کہ تحقیر کے واسطے کہتے ہین اور شاید کہ ردع کے واسطے ہو
مثلاً ہشت کیا بکتا ہے مطلب اس سے یہ ہے کہ ہرزہ گوئی نکر ہضم ہضمے گواریدن طعام کے
ہکلا ہاے مفتوح اور کاف تازی ساکن اور لام مع الالف سے وہ کہ رک رک کر بات
کرے ہکنا کاف فارسی سے براز کرنا ہکتن ہٹی کلمۂ ثانی تاے ہندی مشدد مکسور اور
یاے معروف سے یہ دو نون کلمہ مرکب کثرت سے براز کرنیکے معنی مین مستعمل ہین ظاہرا مرکب ہے
ہگن سے جو مخفف ہگنی کا ہے اور ہٹ مخفف ہاٹ سے کہ بمعنی دکان کے ہے اور یاے نسبت سے چونکہ

دکان مین اسباب کثرت سے ہوتا ہے اور براز کرنے مین بھی کثرت واقع ہوئی ہے گویا کہ اس امر
کی دکان لگائی ہے ہگوڑا باے مفتوح اور کاف فارسی مضموم اور واو مجہولہ اور راے ہندی مع الالف
سے وہ کہ بہت براز کرے ہل ایک چوب سر تیز ہے کشتکارون کی کہ اوس سے زمین کو دانہ
پاشی کیواسطے کھودتے ہین ہل جوتنا چوب مذکور گاو کے کندھے پر رکھ کر بیل کو چلانا
تاکہ اوس چوب کی نوک سے وقت حرکت کے زمین کھد جاوے ہلدی زرد چوب ہلڑ ہاے مضموم
اور لام مشددہ اور رے مہملہ ساکن سے شور وغوغا کہ کوئی کسیکی بات نسنی اور ایک دوسری پہ
گر پڑے ہلاس تماکو خشک سودہ کہ اوسکو ناک مین رکھکر دم اوپر کو لیوین تاکہ دماغ کو چڑھ جاوے
ہلاس سونگھنی ہلاس کو ناک مین رکھ کر اوپر کا دم لینا دماغ مین چڑھانے کیواسطے ہلچان کھیجڑا رسم
ہے کہ شین ہنگامہ عروسی مین کرتے ہین اور اوسوقت حلوا پوری تقسیم ہوتی ہے ہلہ حریف پر ہجوم کر کے
دفعتًہ جا پڑنا ہلہل دونون ہاے مضموم اور دونون لام ساکن سے نام ہے ایک روئیدگی کا کہ اوسکے
برگ مین بدبو بہت ہوتی ہے ہم ضمیر متکلم ہما ہمی انانیت ہما نام طایر معروف کہ اوسکے پرکا
سایہ اثر نیک رکھتا ہے ہمجولی وہ زن خورد سال کہ دوسری زن خورد سال کے ساتھ کھیلنے
مین اکثر شریک ہے ہمت قصد ہندی ہند کا رہنے والا ہندو مثلہ لیکن بحسب استعمال اتنا
فرق ہے کہ ہندی اہل اسلام پر کہ اس ملک کے رہنے والے ہین بھی اطلاق کیا جاتا ہے بخلاف
ہندو کے کہ بت پرستان ہند کے سوا اور کسی پر اطلاق اسکا درست نہین ہندولہ گہوارہ ہنڈوی
نوشتہ ایک ساہوکار کا کہ اوس دست آویز سے زر دوسرے ساہوکار سے کسی اور شہر مین وصول
کرین بعد اسکے کہ زر اپنا اوس شہر مین وصول کرنے کے واسطے ساہو اول کو سپرد کرین
ہن ایک قسم ہے زر دکن کی اور مشہور یہ ہے کہ وہان آسمان سے برسا تھا ہنکارا ہاے
مضموم اور نون ساکن اور کاف تازی مع الالف اور راے مہملہ مع الالف سے آواز

سکر وقت افسانہ سننے کے افسانہ گو کی تسلی کیواسطے کرین تاکہ وہ جانے کہ یہ افسانہ سنتا ہی
سو نہین گیا ہو لی جشن معروف کہ ماہ پھاگن مین ہندوستا مین متعارف اور ہندو اوس
جشن مین عبیر اور گلال ایک دوسرے پر چھڑکتے ہین اور رنگ ایکدوسر پر ڈالتے ہین
ہوکا مکان وہ مکان کہ اوسمین کوئی آدمی نہو اور اوس سبب نہونے آبادی کے وحشت پیدا ہو
ہیبت دہشت فصل یاے تحتانی یاد ضد فراموش کی یاد فراموش ایک گرہ
ہے اطفال مین کہ ایک لڑکا دوسریکو کچھ چیز دیوے اگر اوسنے یاد کا لفظ کہہ دیا تبہا
والا یہ لڑکا دینے والا کہیگا فراموش پس اوس دوسرے کو جو کچھ لطریق کر دیکے
معین کیا ہے دینا آویگا یار آمدگار اور آشنا یاری مددگاری اور آشنائی یاور
مددگار یاس ناامیدی یکہ بے مثل اور تنہا یگانہ بے مثل یل پہلوان یون یاے مضموم
اور واو مجہولہ اور نون غنہ سے یعنی اسطرح یہ اسم اشارہ واسطے قریب کے

## باب چوتھا امثال مین

معلوم کیا چاہیے کہ اس باب مین جو مثل کہ معنی اوسکے ظاہر اور قابل توجیہ کی نہونگے اوسکو
لکھکر قلم کو متصدع اظہار معنی کا نہونگا اور باقی کے معنی بھی لکھدیے جاوینگے ۔

**فصل الف** ۔ اپنے منہ سے میان مٹھو ایسے شخص کے حق مین کہتے ہین کہ اپنی تعریف
آپ کرے اندھا بانٹے ریوڑی پھر اپنے ہی کو دے ایسی جگہہ بولتے ہین کہ کوئی شخص تقسیم شیرینی
یا طعام وغیرہ یا کسی اور امر مین خویش و آشنا کی حمایت زیادہ کرے اپنی ناک کٹوے اور
آپ ہی لاج بن مری یعنی اپنے عیب سے آپ منفعل ہووے ۔ اپنا رکھہ پرایا چکھہ اپنا بھلا
کل کی سہل ۔ ادھر کاٹے اودھر اولٹ جاوے ۔ یہ ایسی کے حق مین کہتے ہین کہ بدی

اور آزار پہونچاوے اور ہر وقت شکایت کے فوراً انکار کر جاوے + ایک مچھلی سارے
جل کو گندا کرے + الٹے چور کوتوال کو ڈانٹے + آدھی کو چھوڑ ساری کو دوڑے
آدھی رہے نہ ساری + یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص بمشاہرۂ قلیل کہیں نوکر ہو
اور زیادہ مشاہرہ کی طمع میں اوس نوکری کو چھوڑ کر کہیں اور جاوے اور کامیاب نہو
آگ کھاوے انگارے ہگے یعنی جیسا کریگا ویسا پاویگا + آپ سے آوے تو آنے دے + یہ
ایسے محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص اگرچہ کسیکے مال پہ نظر نہ رکھے اور نہ چاہے کہ کسیکا اسباب
خود غصب کرے لیکن اگر بے محنت اور بے مشقت ملجاوے تو نہ چھوڑے اور اسکا ایک قصہ
اسطرح سے مشہور ہے کہ کسی قاضی کی بی بی نے قاضی کی غیبت میں کسیکی مرغی کو ذبح کر کے پکا لیا
جب قاضی گھر میں آیا تو کہا یہ مال حرام ہے اسکی بی بی نے کہا اب تو ہمنے پکا لیا اور اگر اسکو
پھینک دیں تو ہمارا گھی اور مصالح خراب جاویگا قاضی نے کہا کہ خیر چونکہ پانی اور مصالح
اور گھی ہمارا ہے گھر کا ہے ہم تھیں شوربا کہالے اور کچھ نہ لینگے جسوقت پک چکی اور اوسکی کنیزک
نے دیگچہ کو جھکا کر چاہا کہ شوربا فقط پیالے میں ڈالدے ناگاہ پانچ چار بوٹیاں بھی پیالے
میں گر پڑیں کنیزک نے چاہا کہ بوٹیوں کو اوٹھا کر دیگچی میں رکھدے قاضی نے کہا کیا کرتی
ہے آپ سے آوے تو آنے دے + اتر کے گھر تیتر باہر باندھوں کہ بھیتر + اتر بمعنی اترا ہوا
کے ہے اور یہ ایسی کے حق میں کہتے ہیں کہ تھوڑی سی چیز پر بہت اتراوے + اندھوں میں
کانا راجا محل استعمال اسکا ظاہر ہے + اشرفیاں لوٹیں اور کوئلوں پر مہر + ایسی کے
حق میں کہتے ہیں کہ اوسکو کلیات امور پر نظر نہو اور جزئیات میں تنگ چشمی اور کم حوصلگی کرے
آندھی جاوے یا مینہ برسا بنیا ہٹ سے نہ ہٹے + یہ ایسے محل میں کہتے ہیں کہ کوئی شخص اپنی عادت
سے باوجود موانع کے باز نہ رہے + اول طعام بعدہ کلام + اول خویش بعدہ درویش +

آب آمد تیمم برخاست + آب ندیدہ موزہ کشیدہ + ایسی جگھہ بولتے ہین کہ کوئی امر منکر
ہنوز وقوع مین نہ آیا ہو اور فقط احتمال وقوع سے اوسکی تدبیر مین مصروف ہوجاوے
اندھے کی داد نہ فریاد + آم کھانے یا پیڑ گننے + اوچھی پونجی خصمون کھانے + اپنے دہی کو
کون کھٹا کہتا ہے + یعنی اپنی چیز کو کوئی برا نہین کہتا + ایک خطا دو خطا تیسری خطا مادر
بخطا + آپ موئے جگ پرلو یہ لو یعنی قیامت کی یعنی جب آپ مر گئے تو گویا سارا عالم
مر گیا + آسمان کا تھوکا اپنے منھ پر گرتا ہے + یعنی اپنے سے بزرگ کی اہانت اپنی اوپر عاید
ہوتی ہے + ایسر آئی دلدر جائی + یہ ایک عبارت معین ہے کہ عوام شب دیوالی مین اپنے گھر سے
خس و خاشاک باہر پھینکتے ہین اور یہ الفاظ کہتے ہین اور اسکو شگون نیک سمجھتے ہین انکا
اعتقاد یہ ہے کہ ہمارے گھر اسکے اثر سے دولت آویگی اور اب روزمرہ مین استعمال اسکا ایسے
محل مین ہو گیا ہے کہ کسی کے قدم کی برکت سے تمام نحوست زائل ہو جاوے + اونٹ جب پہاڑ
کے نیچے آتا ہے تب جانتا ہے کہ مجھ سے بھی بڑا ہے یعنی جب کوئی اپنے سے زیادہ کو دیکھتا ہے تب اپنی آپکو تھوڑا
سمجھتا ہے + والا آپ کو بجائے خود بزرگ جانا کرتا ہے + آگے دوڑ پیچھے چوڑ + ظاہر اچوڑ کہ جیم
فارسی مفتوح اور واو ساکن اور رائے ہندی سے مستعمل ہے اصل مین چھوڑ جیم فارسی
مضموم مخلوط الہا سے تھا یعنی سبق آگے پڑھتا جاوے اور خواندگی کی خبر نہ رکھے کہ یاد ہے
یا فراموش + اولٹی کا پانی نگری ہو پہنچا یا + یعنی معاملہ بالعکس کیا + اندھے کے آگے رو دو
اپنی آنکھین کھووے + یعنی ناقدروان کے آگے اظہار ہنر سوا زیان کی کچھ فائدہ نہین دیتا
اونچی دکان پھیکا پکوان + یہ ایسے محل مین استعمال کرتے ہین کہ کسی نام آور سے فائدہ
متصور یا حاصل نہو + انگلی پکڑتے پہونچا پکڑا + یہ ایسی جگہ استعمال کرتے ہین کہ کسی کو تھوڑا
سہارا دیوین اور بعد اوسکے وہ تکلیف مالایطاق دیوے + آنکھون کے اندھے نام نین سکھ

معنی اسکی ظاہر ہین + آدپا آنا چوپاری رسوائی + یعنی مقدور کم اور لاف وگذاف اور شیخی بہت
اونٹ کے منھہ مین زیرا + ایسی جگہہ بولتے ہین کہ کسی شخص کو ضرورت ہو زیادہ کی اور
حاصل ہو کم یعنی یہ چیز جو حاصل ہوئی اوسکی نسبت ایسی کم ہے جیسے اونٹ کے
منھہ مین زیرہ کچھہ معلوم نہین ہوتا + اندھے کو کیا چاہیے دو آنکھین + یعنی محتاج کو وہ
چیز چاہیے جس سے رفع حاجت ہو جاوے + آگ لگنتا جھونپڑا جو نکلی سو لی + یعنی جس مقام
سے کسی چیز کے بچنے کی توقع نہو جو کچھہ ہات لگ جاے غنیمت ہے فصل بائے موحدہ
بیگانہ کا سر پنسیری کے برابر یہ مثل دو محل مین سنی گئی ہے ایک اوس جگہہ کہ کوئی کسی
کے سر کی قسم جھوٹی کھاوے اور دوسرے اُس جگہہ کہ کسی غیر کے مال کے تلف ہونیکا لحاظ
نکرے + بغل مین لڑکا شہر مین ڈھنڈھورا + یہ ایسی محل مین بولتے ہین کہ اپنی چیز اپنے
پاس ہو اور گم ہونے کے احتمال سے جا بجا تلاش کیجاوے + بدلی مین دن دلیسی پھوہڑ بیٹھے
دلیسی یعنی دکھائی دے یہ مبدل ہے دیکھی کا کاف اسکا سین سے بدل گیا ہے + یہ ایسی محل مین
بولتے ہین کہ کوئی شخص اس احتمال مین ہے کہ کام کا وقت نہین آیا اور حال یہ کہ اوس غفلت
مین وقت کار گذر جاے + بھیک کے ٹکڑے اور بازار مین ڈکار + ایسی محل مین استعمال
کرتے ہین کہ کوئی شخص بسر اوقات کسی کے طفیل مین کرے اور غیر و نمین اپنا کر و فر ظاہر کرے +
بن مانگے موتی ملین اور مانگے ملے نہ بھیک + محل استعمال ظاہر ہے + بانس کے بانس کھانے اور
بالاجی کی بالاجی کی + یعنی کام بھی کیا اور آتھری اور ستم اوپر ضرر بیدا ہوا + برس دن مین تیجی اور
سوم کا لیکھا برابر رہتا ہے + حاصل اسکا مستغنی بیان سے ہے + بامن جیجی سی ہتیالی یعنی
جب مطلب حاصل ہو جیسی چاہیے + بیاہی ہتنی کا گھر رکھنا ہاتھی کا باندھنا + یعنی دختر بعد
کتخدائی کے بسبب کثرت دینا دلانا اوسکے کے ایسا دشوار ہے جیسے ہاتھی کا گھر باندھنا + بیاہی

بیٹی پڑوسن داخل + یعنی چونکہ دختر بعد کتخدائی کے اپنے غیر کے اختیار مین پڑجاتی ہے اسکا اپنے مان اور باپ کے گھر آنا مثل ہمسایہ کی عاریت ہے + باپ نہ ماری پدڑی اور بیٹیا تیر انداز یہ ایسی محل مین کہتے ہین کہ ایک شخص ایسے کام کی جرات کرے کہ اوسکے خویش و تبار مین سے کسی نے اوس کام کی جرات نہ کری ہو + بلی کے بھاگون چھینکا ٹوٹا + یہ جب بولتے ہین کہ وہ امر کہ اوسپر دسترس نہو اور اوسکا حصول متعذر ہو بحسب تقدیر سرانجام ہوجاوے + بکری کی مان کب تک خیر مناویگی + یعنی جو آفت کہ مقدر ہے اوس سے حیلہ اور بہانہ سے بچنا سکے وہ آفت آج نہ ایک دن آویگی + بلی کے خواب مین چھیچھڑے + یعنی جو شخص جس کام اور پیشہ کا ہو اوسکو خواب مین بھی وہی نظر آتا ہے + بن مانگے مان بچے کو دودھ بھی نہین دیتی + اسکے معنی مستغنی ہے بیان سے + بہات چھوڑا ہے سات نہین چھوڑا + ظاہر ہے + بھٹ پڑے وہ سونا جس سے ٹوٹے کان + یعنی وہ چیز کہ ایک گونہ اوس سے فائدہ ہو اور ضرر اوسکا اوس فائدہ سے زیادہ ہو تو اوس چیز سے دست بردار ہونا چاہیے جیسے زر کہ زیور اوس کا زینت گوش ہے لیکن جب اوسکے بوجھ سے کان ہی ٹوٹ جاوے تو اوس زیور سے دست بردار ہونا چاہیے + بچے کے پانو پالنے ہی مین دیکھے جاتے ہین یعنی ہر چیز کا انجام کچھ ابتدا ہی مین معلوم ہوجاتا ہے + بھوکا جورو نیچے اور رجا کہے اودھا لون + یہ ایسی محل مین بولتے ہین کہ مثلاً کوئی شخص اضطرار مین اپنا ایسا اسباب کہ اسکو بہت عزیز ہو فروخت کرے اور لینے والا بسبب استغنا کے اوسکی قیمت دینے مین تساہل کرے یا اضطرار مین ایسا کام کرے کہ اختیار مین اوسکو بسبب کسر شان کے نکرتا اور دوسرا اوسپر کچھ نگاہ اور التفات نہ کرے + بوڑھی منہ مہاسے + یہ وہان بولتے ہین کہ مرد ہیرانہ سال ایسی حرکت کرے کہ لائق جوانون کے ہو + بخشو بی بلائی

مین لنڈورا ہوکر جہونکیگا + یہ ایسی محل مین بولتے ہین کہ کوئی شخص بظاہر کسی سے کمال
التفات اور تفقدات کی ساتہہ پیش آوے اور منظور یہ ہو کہ از روی فریب اوس سے برائی
کرے اسکا قصہ مشہور ہی کہ ایک گربہ بسبب ضعف پیری کی شکار کر نہ سکتی تہی اوسنے اپنے تئین
بہت ناتوان اور مسکین ظاہر کرکے جانورون کے ساتہہ محبت کرنی شروع کی اور کہا کہ
اب مین نے وہ حرکات سابقہ بالکل ترک کین اب تم مجہسے کچہہ خوف نکرو اور جب وہ جانور
اوسکے قریب مین آجاتی تو انکو اکیلا بیجا کر کہا لیتی ایک روز ایک کبوتر بہی اوسکی قریب
مین آکر اکیلا اوسکے ساتہہ ہولیا وہ اسیطرح پیش آئی کبوتر بہر صورت اوس سے زندہ
بچ گیا لیکن دُم اوسکی گربہ کے مُنہہ مین آکر ٹوٹ گئی دوسرے دن گربہ نے اوس کبوتر کو
دیکہہ پہر وہی تملق شروع کیا اور چاہا کہ پہر اُسی دام فریب مین پہنسایا چاہیے تب کبوتر نے
یہ عبارت مذکورہ کہی بیل نہ کودا کودی گون + یہ ایسی محل مین بولتے ہین کہ جو شخص
ایک کام کے سزاوار ہے وہ تو اوس کام مین جرات نکرے اور جو شخص اوسکی نسبت
کمتر ہو اور اوس کام کے لائق نہو اوس پر مستعد ہو جاوے + بہاگتے چور کی لنگوٹی
کافی ہے + یہ وہان بولتے ہین کہ کوئی مرد پیرانہ سال یا زن پیر ایسا لباس پہنے کہ
لائق جوانون کے ہو + بارہ برس دلّی مین رہے اور بہاڑ جہونکا + یعنی اکثر صحبت
اچہون کی نصیب ہوئی لیکن کچہہ لیاقت پیدا نہوئی + باسی رہے نہ کُتا کہاے + یہ
مستغنی از بیان ہے + بیگانہ بردہی آزاد کرتا ہے + یہ جب بولتے ہین کہ کوئی مال غیر کو کسی کو
اپنے نام سے دیوے **فصل باہی فارسی** بکائی تہی کہیر قسمت سے دیا ہوگیا + یعنی جستجو
اور تدبیر سے کام اچہا شروع کیا تہا لیکن تقدیر سے اوسکا سرانجام حسب دلخواہ نہوا +
پاپی کا مال پرایت جاے + ظاہر ہے + پاس رہے جانیے یا باٹ چلے + یعنی نیک و بد کسی کا

جب معلوم ہوتا ہے کہ یا وہ پاس رہے یا سفر مین شریک ہو + پانی پیکر ذات کیا پوچھنی
یعنی جب ایک کام کر بیٹھے بعد کرنے کے اوسکی نیک و بد کو پوچھنا بیفائدہ ہے کسواسطے
کہ ہر کام کے نیک و بد کو اول دریافت کرنا چاہیے یعنی اس مثل کا اوپر رسوم ہنود کے
ہے اور اسکا قصہ یون مشہور ہے کہ کوئی برہمن راہ مین تشنہ جاتا تھا جب ایک کوئے پہ
پہونچا وہان ایک شخص پانی بھرتا تھا اوس سے برہمن نے پانی طلب کیا اوسنے پانی نکالکر اوسکو پلا
دیا اور وہ شخص قوم کولہی سے تھا کہ ایک طائفہ ہے جولاہیکا ہندوسے اور شرفاء ہنود اونکے
ہاتھ سے اکل و شرب مین بہت احتراز کرتے ہین اور برہمن کو اوسکی ذات کا حال نہ معلوم
تھا اوسنے پانی پیکر پوچھا کہ تیری ذات کیا ہے اوسنے اپنی ذات ظاہر کر دی یہ اوسوقت
بہت نادم ہوا لیکن چارہ کیا تھا ناچار یہ برہمن اس حرکت کی سبب سے اپنی قوم سے خارج
ہوگیا + پڑھین فارسی بیچین تیل + مطلب ظاہر ہے + پشمون کے مونڈنے سے مردے نہین ہلکے ہوتے +
یہ وہان بولتے ہین کہ کسی شخص کو بسبب کثرت مصارف کی بہت ضیق احوال ہو اور وہ تخفیف کے واسطے
ایسی ایک امر جزوی مین کمی کرے کہ وہ تخفیف تلافی اوسکا نکر سکے اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ
کسی کا جنازہ ایسا بھاری تھا کہ لوگ اوسکے اوٹھانے سے عاجز تھے ایک نادان نے یہ کہا کہ اسکے
موئے زہار منڈوا دو تا کہ اسکی گرانی مین تخفیف ہو جاوے خلق اس بات سے ہنسی کہ اس سے
کیا تخفیف متصور ہے + پڑھے نہ لکھے نام محمد فاضل + ظاہر ہے + پیران نمی پرند مریدان می پرانند +
ظاہر ہے + بوند بوند تالاب بھرتا ہے یعنی اندک اندک ذخیرہ کرنے سے مال کثیر
جمع ہوتا ہے + **فصل تا ہی فوقانی** تانت باجی اور راگ بوجھا + یعنی انداز سخن
سے مطلب پر آگاہی ہو جاتی ہے + تمہارا مال سو ہمارا مال ہمارا سو ہین ہین + لفظ ہین مین
دونون ہای مکسور اور دونون تحتانی مجہولہ اور دونون نون غنہ سے ایک ہنسی ہے بطور تمسخر کے

اور بطور یکسانہ ہونیکے یہ مثل اوس جگہہ کہتی ہین کہ کوئی شخص دوسرے کے مال کو اپنے
کام مین بیدردی سے خرچ کرے اور جب اتفاق ایسا ہو کہ اوس دوسرے کو کچھ اوس سے
حاجت پڑے تو یہ لطائف الحیل سے ٹالدے اور اس مثل کو بنیون کی طرف منسوب کر
کہتے ہین یعنی بنئی کی مثل ہوئی کہ تمہارا سو ہمارا اسمین کس واسطے کہ اسطرح کی عادت
اکثر بنیون مین پائی جاتی ہے اور مشہور یہ ہے کہ عبارت مذکورہ کسی بنیے نے کسی سے کہی تھی
پھر مثل ہوگئی + تو گدھی کمہار کی تجھے رام سے کوٹ + یعنی تو لائق نہین تجھے ایسے
معاملہ بزرگ اور اس امر خطیر سے کیا مناسبت + تیل دیکھو تیل کی دھار دیکھو + یعنے
اس کام کی نیک وبد کو دیکھو اور جلد اسمین ارتکاب نکرو + تیلی بھی کیا اور روکھا ہی کھایا
یعنی ایک حرکت خلاف وضع بھی کی اور پھر بھی مطلب حسب دلخواہ حاصل نہوا مشہور ہے
کہ کسی عورت نے تیلی سے نکاح کیا تھا باین طمع کہ روٹی روغنی کھانے کو ملیگی کیونکہ تیلی کے
گھر روغن کی کمی نہین اور بعد نکاح کے بھی روکھی روٹی میسر آئی تب اوس عورت نے یہ عبارت
کہی یعنی اس ارذل سے نکاح طمع مذکور سے کیا تھا اور وہ بات بھی حاصل نہوئی + تیل تیلی کا
جلے اور مشعل جی کی فلان پھٹے + یعنی زر کسی کا خرچ ہو اور درد کسی کو ہو + تخم تاثیر صحبت کا
اثر + یہ مستغنی بیان سے ہے فصل چہارم تازی جس ہانڈی مین کھائے اوسی مین چھید کرے
یعنی جس سے فائدہ لے اوس سے بدی کرے + جسکا کھائے اوسیکا گائے + یعنی جس سے کچھ فائدہ
حاصل ہوگا اوسیکا دم بھریگا + جہان جاوے بھوکا وہین پڑے سوکھا + یعنی گرسنہ روٹی
کی طمع مین جہان جاتا ہے اوسکی شومی طالع سے وہان بھی کال پڑجاتا ہے یہ مثل ایسی
مقام مین بولتے ہین کہ کوئی مفلس کسی کے پاس اس طمع مین جاوے کہ اوس سے
کچھ فائدہ حاصل کرے اور بسبب تقدیر وہ ہی چیز مطلوب اوسکی پاس نہو یا اگر پہلے

اس جہت سے ہو گیا اس وقت صرف ہو گیا ہو — جو چاہا سو کیا ہو گیا ہے + یہ ایسی محل میں استعمال
کرتے ہیں کہ کوئی شخص [illegible] اور دوسرا کہے اس کام کو تم ہی سرانجام کرو +
جتنے منھ اتنی باتیں + یعنی جتنے آدمی ہیں اتنی باتیں ہیں ہر شخص اپنی اپنی بات علیحدہ کہتا ہے
جب باپ مرا [illegible] یعنی [illegible] اس امر کا موقوف ایسی امر پہ ہے کہ اوسکا
وقوع [illegible] اور [illegible] جتنا گڑ ڈالو اتنا میٹھا ہو
حاصل [illegible] جنگل میں مور ناچا کسنے
دیکھا یعنی [illegible] کام کو سب کے سامنے کریں تب اوسکے کرنے کا لطف ہے جسکو پیا چاہے
وہی سہاگن [illegible] سہاگن وہ عورت ہے کہ جس سے شوہر بہت محبت رکھے اور
اس مثل کو [illegible] اور سلاطین جس کو زیادہ مہربانی کرے اوسکا
جاہ اور [illegible] استعمال کرتے ہیں + جیسی روح ویسے
فرشتے یعنی [illegible] وقت [illegible] اوسے
فرشتگان [illegible] اس عبارت کے معنی حقیقی ہیں اور استعمال
اسکا ایسی محل [illegible] کہ کوئی شخص [illegible] کثافت مزاج کے ہم صحبت بھی کسی
کثیف مزاج [illegible] جان نہ پہچان بڑی خالہ سلام + یہ ایسی مقام میں
بولتے ہیں کہ کوئی شخص کسی سے تعارف [illegible] ملاقات کے [illegible]
تپاک ظاہر کرے + جو بندھا سو موتی + بندھا بائے موحدہ مکسورہ اور نون غنہ اور دال
مہملہ [illegible] سوراخ کیا گیا یعنی موتی وہ ہے جو سوراخ کیا گیا اور اگر
سوراخ کیا [illegible] وہ موتی نہیں یعنی اچھا نہیں و الا موتی ہونے میں اوسکے کلام نہیں
اور یہ امر اسواسطے ہے کہ سوراخ اوسی شئی کو کرتے ہیں کہ اچھا اور آبدار ہو و الا اوسکے

سوراخ کرنا کس مصرف کا ہوا اور مراد اس سے یہ ہے کہ چیز وہ ہے جو کام میں آوے اور کبھی
اس مثال کو ایسی محل میں بھی سنا گیا ہے کہ جو چیز کام میں آگئی وہ ہی اچھی معتبر ہو جاتی ہے
گو کہ واقع میں اچھی نہولیں اس صورت میں معنی عبارت مذکورہ کی یہ ہوئی کہ جس موتی
میں سوراخ کیا وہ موتی ہے کہ شمار میں آ دیگا اگرچہ اچھا نہو + جھوٹ کے پانوں نہیں
ہوتے + یعنی جھوٹا آدمی اپنی بات پر زیادہ اصرار نہیں کر سکتا + جیسی کنتھا گھر رہے
ویسے رہے بدیس + یہ ایسے مقام میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص سفر اختیار کرے اور وہاں
کچھ پیدا نکرے یا جو کچھ سفر میں پیدا کیا ہو وہیں صرف کر کر گھر کو تہی دست آوے + جو گرجتے
ہیں وہ برستے نہیں + یعنی اکثر یہ ہے جو کہا کرتے ہیں وہ کیا نہیں کرتے + جھونپڑے میں رہ کر
محلوں کے خواب دیکھے + یعنی خود بے مقدور ہے اور ارادہ ایسا کرتا ہے کہ اہل مقدور کیا کرتے ہیں

**فصل جیم فارسی** چور کا بھائی گٹھ کترا + اسکا بیان مستغنی از تقریر ہے + چور پر مور پڑے
یہ ایسے مقام میں استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص کسی کی کوئی چیز لے لے اور اس سے کوئی
اور چھین لے + چور کی ماں کوٹھی میں سر دیکے روتی ہے + ظاہر ہے + چلتے گاڑی میں
روڑا اٹکانا + اسکا استعمال ایسے محل میں ہے کہ کوئی کام جاری ہو اور ناگاہ اوسمیں بسبب
کسی طرح کی موانع کے فتور واقع ہو جاوے + چھوٹا منہ بڑی بات + ظاہر ہے + چراغ کے تلے
اندھیرا + یہ ایسی جگہہ کہتے ہیں کہ ایک شخص کے مال سے اوروں کو انتفاع اور فائدہ ہو
اور اوسکو اوس سے کچھ انتفاع نہو + چٹوری کتیا جلیبیوں کی رکھوالی + یہ ایسے محل میں
استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص کچھ متاع خائن کی تحویل میں رکھدے + چپڑی اور
دو دو + یعنی فائدہ حاصل ہے اور کثرت سے + چاہ کن را چاہ درپیش + یہ ظاہر
ہے + چھوٹی کیسے چھے گھی سے کھاوں + یعنی نا اہل چاہتا ہے کہ میری بھی تعظیم اور تکریم کریں

جھگڑرون کے گھر مہمان آئے ہم بھی لٹکائین تم بھی لٹکو + یہ ایسے محل مین بولتے ہین کہ کوئی
کسی کے گھر مہمان جاوے اور وہان جو صاحب خانہ پر گذری وہی اوسپر بھی گذرے
چنا اور غلام سبھی کی نگاہ مین برابر ظاہر ہے + چون آب از سر گذشت چہ یک نیزہ وچہ یکدست
یعنی جب مصیبت آئی تھوڑی ہو یا بہت برابر ہے + چھاج بولے تو بولے چھلنی بھی بولی
جسمین بہتر سو چھید + یہ وہان بولتے ہین کہ عیبی لوگ دخل دینیکے وقت اونکے بھی دخل
دینے لگے + چھری خربزہ پر گری تو خربزہ کا نقصان اور خربزہ چھری پہ گرے تو
خربزہ کا نقصان + یہ مستغنی بیان سے ہے + چار دن کی چاندنی پھر اندھیرا پاکھ +
پاکھ پندرہ دن کو کہتے ہین کہ اوسکو پکھیش بھی بولتے ہین یعنی چاندنی چند روزہ اور
پھر پندرہ روز تک اندھیرا اگر کوئی شخص ایسی عادت رکھتا ہو کہ ابتدا مین کسی سے
خلق اور خوش سلوکی سے پیش آوے اور پھر بے التفاتی کرے پس جسوقت کہ وہی شخص سے
اول خلق نیک دیکھکر اختلاط پیدا کرتا ہو تو اوسکو مال حاصل ہو تو چند روز اسراف کرکے
بفراغت گذران کرے اور پھر بعسرت جب اوسکو کچھ حاصل ہوا ور بفراغت گذران کرنے لگے
تو وہان بھی عبارت مذکور کہتے ہین + چاند گہن مین چھپکی راسیکا کیا کام جب کوئی شخص کسی ایسے
محل مین آوے کہ وہان سے اوسکو کچھ مناسبت نہو تو عبارت مذکورہ کہتے ہین چمار کو عرش پر
بھی بیگار بظاہر ہے چور کی داڑھی مین تنکا + یہ ایسے محل مین استعمال کرتے ہین کہ کوئی
شخص کسی کے کنایہ اور طعنہ کو اپنے حق مین گمان کرے اور اوسسے رنجیدہ ہو اسکا قصہ مشہور
ہے کہ کسی نے مال چرایا تھا اور اوس مجمع مین حاضر تھا صاحب مال نے کہا کہ میرا چور وہ ہے جسکی
داڑھی مین تنکا ہے چور کے دل مین گذرا کہ مبادا میری داڑھی مین تنکا ہو اور مجھپر ثابت چوری
ہو جاوے اوسنے اپنی داڑھی تک ہات پہونچا کر چاہا کہ تنکا داڑھی مین سے نکال ڈالے اور اس شخص نے

چوری اوسپر ثابت ہوگئی* چوری اور سرزوری ظاہر ہے چور کے پانون کہان یعنی چور چوری کرکر بسبب غلبہ واہمہ کی بھاگ نہین سکتا جب اوسکو آنکر گھیر لین اور اسکا استعمال ایسی محل مین کرتے ہین کہ جب کوئی شخص پوشیدہ کوئی حرکت کرے اور ثبوت کے وقت اپنے پاک ہونے کی دلیل قائم نکر سکے* چور چوری سے جاتا ہے ہیرا پھیری سے نہین جاتا یہ مستغنی از بیان ہے **فصل حای مہملہ** حلوائی کی دکان پر دادا کی فاتحہ یہ ایسے محل مین بولتے ہین کہ کوئی شخص مال بیگانہ کو چاہے کہ اپنے کام مین لاوے اور بیدریغ صرف کرے **فصل خای معجمہ** خاک از تودۂ کلان برگیر* ظاہر ہے خدا دیکھا نہین عقل سے پہچانا یہ بھی ظاہر ہے خدا گنجے کو ناخون نہ دے یہ بطور دعا بد کے ہے اور استعمال اسکا ایسی محل مین ہے کہ کوئی نااہل استعداد پیدا کر اور دن پر افتخار کرے اور بنظر بے دستگاہی کی مردم کو حقیر سمجھے **فصل دال مہملہ** دکھن گئی نہ باہوری اور رہی جیسی جہاں کی مشہور یہ ہے کہ چونکہ دکھن ملک زرریز ہے زمانہ سابق مین اطراف اور جوانب سے جو کوئی دکھن کو گیا بسبب حصول زر کے تمام عمر اپنی اوقات وہین بسر کی اور پھر معاودت اپنے گھر کی طرف اوسکو میسر آئی اور ایک وجہ اوسمین لغو بھی ہے جب اسطرح اکثر اتفاق ہوا یہ عبارت مثل ہوگئی* دن عید اور رات شب برات یعنی دن مین خوشی مثل عید کے اور رات کو شغل آتش بازی وغیرہ کا مثل شب برات کے دن کو اونی پونی اور رات کو چرخہ پونی* اونی پونی دونون الف مضموم اور دونون واو مجہولہ اور دونون نون مکسورہ اور دونون یای تحتانی معروف ہے اسکے معنی پر اطلاع نہین لیکن اس مثل مین مستعمل ہے اور یہ مثل بیشتر عورات کی زبان پر آتی ہے اسکا استعمال ایسی محل مین کرتی ہین کہ کوئی شخص کسی کام کو وقت پر نکرے اور بیوقت اوس کام کی طرف التفات کرے* دیس

چوری پردیس بھیک یعنی اپنے شہر میں جو شخص حرکت کرتا ہے مخفی کرتا ہے اور ملک غیر میں
بھیک مانگنے میں بھی دریغ نہیں کرتا + دھوبی کا کتا گھر کا نہ گھاٹ کا + یہ عبارت ایسے شخص کے
حق میں کہتے ہیں کہ کام کے وقت موجود نہو اور باوجود تلاش کے نہ ملے اور غیر وقت میں موجود
ہو جاوے + داتا دے بھنڈاری کا پیٹ پھٹے + یعنی اپنا مال کسیکو دیوے اور خزانچی
دینے میں دریغ کرے اور دینے سے ناخوش ہو + دودھ کا جلا ہوا چھاچھ کو پھونک کر پیے
یعنی جب کسیکو کسی سے آزار پہونچتا ہے تو وہ اوس آزار کے ڈر سے اوسنے امر میں
بھی احتیاطاً خوف کرتا ہے + دو چولہوں کی بھی سر ہے + یعنی دو تن اگر آڑی کو گوندکر بھی
بناویں تو اکیلی اور ایکہ کو اوسسے بھی خوف کرنا چاہیے کسواسطے کہ یہ اکیلا ہے اور وہ
دو ہیں + دگدا میں دونوں گئے مایا ملی نہ رام + یعنی تذبذب میں نہ ادھر کا رہتا ہے نہ ادھر کا
دکھتے چوٹ کندوڈی بھیٹ + یعنی اکثر ایسا ہوتا ہے کہ جو عضو سالم اور شادی ہوتا ہے
اوسی پر پھیر چوٹ لگتی ہے اور جس سے کچھ لگاؤ اور شرم ہوتی ہے راہ میں بیشتر اوس سے
ملاقات ہوتی ہے + دمڑی کی بڑھیا اور ٹکا سر منڈائی + یہ ایسے محل میں بولتے ہیں کہ
کوئی چیز کم قیمت ہو اور اوسپر بالائی اخراجات بہت ہو جاویں + دیوار کان رکھتی ہے + یہ
بکمال احتیاط کے وقت بولتے ہیں + دادا دادا مر گئے اور پوتے لکھی چوس رہتا ہے
وہاں میں مرغی حرام + یہ معنی بیان سے ہے + دریا میں رہنا اور مگر مچھ سے بیر + یعنی
ایک جگہ میں رہنا اور وہاں کے رہنے والوں سے دشمنی رکھنی + دو تن چلے نہ اوکھل گرے
کہا ہے + **فصل دال ہندی** ڈیرہ بکائن میاں باغمیں + یعنی گھر میں تھوڑے سے
درخت بکائن کے ہیں اور گمان کرتا ہے یہ باغ ہے + یہ ایسے محل میں بولتے ہیں کہ تھوڑی سی
استعداد اور مقدور پر اپنے تئیں صاحب اقتدار سمجھے **فصل رائے مہملہ** رہو تو ایسے

اور نرے ہے تو سکے باپ سے یہ مثل عورتون کے حق مین بولتے ہین یعنی عورت کا مزاج
ایسا ہوتا ہے کہ اگر مرد کے ساتھ بسر کرے تو محض اپنی رغبت سے ڈالا اگر باپ اوسکا
اسی امر مین سعی کرے تو کارگر نہین ہوتی + رسی جلتی ہے لیکن بل نہین جلتا + ظاہر ہے
رو دیے گئے اور موئے کی خبر لائے + مستغنی از بیان ہے رات تھوڑی اور کہانی بڑی +
یعنی کلام بہت باقی ہے اور فرصت کم + رام جی کی بنیاد یا وہ بھی مسلمان کا یعنی ایسی
چیز حاصل ہوئی کہ بکار آمد نہین + راجا کے گھر موتیون کا کال + جب ایسے شخص کو کوئی چیز ایسی
جگہ سے کہ وہان وہ چیز افراط سے ہوتی ہو تب یہ مثل بولتے ہین + راجا کے نگری پرائی کہانی
ظاہر ہے فصل رائے مہملہ زبردست مارے اور رونے نہ دے + مستغنی بیان کی ہے زور
ظالم عقل کی کوتاہی + وہان بولتے ہین کہ بیعقل سے حرکات ناشائستہ کسی سے سرزد ہو
فصل سین مہملہ سو رہا چنا بھاڑ نہین پھوڑتا یعنی ایک شجاع جماعت کثیر کو ہلاک
نہین کر سکتا + سب سے بھلا گنوار پل جوڑی اور گھر ہے + یہ مثل ایسی نوکری کی مذمت
کیوقت بولتے ہین کہ اوسمین سفر اختیار کرنا پڑے + سہاگن کا لڑکا دیوار کے پیچھے کھیلتا ہے
یہ مثل عورتین بولتی ہین جب کسی کا لڑکا انتقال کر گیا ہو یعنی جو عورت سہاگن ہوتی ہے
اوسکا لڑکا حکم مین زندہ کے ہے اور غائب ہونا اوسکا بمنزلہ اوس غائب ہونے کی ہے
کہ پیچھے دیوار کے کھیلنے کے واسطے گیا ہو کسواسطے کہ اسباب توالد و تناسل کی منقطع
نہین ہوئی بسبب حیات شوہر کے پس اس صورت مین لڑکے کے مرنے سے کچھ غم کرنا نہ چاہیے
سو نکٹون مین ایک نکو + یعنی بہت بدون مین ایک نیک خوار اور ذلیل ہوتا ہے اور وہ
بد اپنے عیب چھپانیکے واسطے اوسیکو برا ٹھہراتے ہین سو سیانی اور ایک مت + یعنی عقلا
اگرچہ بہت ہون سب کی ایک ہوتی ہے + سنگ آمد سخت آمد + یعنی مصیبت سخت پیش آئی

ساجھے کی ہانڈی چوراہے مین پھوٹتی ہے۔ ظاہر ہے۔ سیانا کوا گو کھاتا ہی یعنی جسقدر
کوئی ہوشیاری اور جزورسی کو کام کرتا ہے اوسیقدر اوس کام مین خطا پاتا ہی۔ سارا
جاتا دیکھیے تو آدھا دیجیے بانٹ یعنی اگر آدھا حصہ آیا وہ بھی غنیمت ہی۔ سگ را
بسنجد چہ کار یعنی بد کا نیکون مین کیا کام۔ سر منڈاتے اولے پڑے یعنی کسی کام کو شروع
کرتے ہی مصیبت اور آفت درپیش آئی۔ سوت نہ کپاس کولی سے لٹھم لٹھا۔ یعنی
ابھی کسی امر کا کچھ اسباب اور سامان بھی نہین مہیا اور اوس امر مین لوگوں کے نزاع
اور پرخاش پہلے ہی کرنے لگے۔ ساون کے اندھے کو ہرا ہی ہرا سوجھے۔ یعنی جو شخص
صاحب دولت اور ذی مقدورون مین پرورش پایا ہوا ہوتا ہی اوسکی نظر مین سبھی
سامان اور اسباب دولتمندون کے سما جاتے ہین اور سادہ وضع سالکین وغیرہ کو
جانی لگتا ہی۔ جھی سے سوم بھلا جو جھٹک دی جواب۔ جھٹک بہاے موحدہ مخلوط الہا
مفتوح اور تاے مثقلہ ہندی مفتوح اور کاف تازی ساکن ہے بمعنی جلدی کے اور
بعضون نے اسکی جگہہ جٹ جیم فارسی مفتوح اور تاے مثقلہ ہندی ساکن ہے بھی
سنا گیا ہی اور یہ بمعنی جلدی کے ہے اور حاصل اس مثل کا مستغنی بیان ہی ہے۔ سو جھی
نہ تھوڑا چاند سے رام رام۔ تھوڑا انبار پا چک دستی یعنی کمی بصارت اسقدر کہ تھوڑا
باوجود کلانیکے نظر نہین آتا اور چاند ہی کہ اوسکی روشنی اظہر اور اشہر ہے رام رام کرتا ہے
اور رام رام ہنود مین بجاے سلام کے ہے اور مراد اوس سے یہ ہی کہ اوس سے مقابلہ
کرنیکو طیار ہوتا ہے۔ سوتے کا کٹرا اور جاگتے کی کٹڑی۔ کٹرا بچہ گاؤ جو نر ہو کٹڑی
بچہ گاؤ جو مادہ ہو اور ظاہر ہے کہ مادہ سے شیر حاصل ہوگا اور نر سے وہ فائدہ نہین لہذا
مطلب اس مثل کا یہ ہی کہ جو غافل ہوتا ہے اوسکو فائدہ کم حاصل ہوتا ہی اور ہوشیار کو

فائدہ کثیر + سونے سے گڑھا وان ہنگی + جب کسی چیز پہ اصل قیمت سے لاگت بالائی زیادہ
ہو تب یہ مثل بولتے ہیں + سانچ کو آنچ نہیں + ظاہر ہے + ساری رات پیسا اور چپنی بھر
اوٹھایا یعنی محنت اور مشقت بہت کی اور حاصل کم ہوا + سانپ نکل گیا ہے اب لکیر
پیٹتے ہیں یعنی وہ وقت اور زمانہ جاتا رہا جسمیں بسبب کثرت مقدور کے خوش بسر کرتے تھے
اب زمانہ بے مقدوری میں رسوم قدیم کو بری بھلی طرح سے برتی جاتی ہیں یہ مثل میاں نظیر رحمۃ اللہ علیہ
کے شعر میں تکلف سے خالی نہیں ہے خیال زلف بتاں میں نظیر پیٹا کر + گیا ہے سانپ نکل
اب لکیر پیٹا کر + سانپ مرے نہ لاٹھی ٹوٹے یعنی ایسی طرح سے سانپ کو مارنا چاہیے کہ سانپ
مر جاوے اور لاٹھی کو ضرر نہ پہونچے مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ دفع شر اعدا اس طرح سے کرے کہ اوسکی
اذیت دفع ہو جاوے اور اپنے تئیں ضرر نہ پہونچے + سو سنار کی اور ایک لہار کی +
یعنی کم زور کی سو ضرب اور زبردست کی ایک ضرب + ساری زلیخا پڑھی اور یہ نہ معلوم
ہوا کہ زلیخا رنڈی تھی یا مرد + یعنی تمام علم پڑھا اور نیک و بد کی تمیز نہ ہوئی + فصل شین
معجمہ شیخ کہا جانے سامن کا بھاؤ + یہ مثل وہان بولتے ہیں کہ کسی شخص کو کسی امر سے کچھ مناسبت
نہ ہو اور وہ اوسمیں دخل دینے لگے یا لوگ اوس سے اوس امر میں کچھ مشورہ چاہیں +
شکار کے وقت کتیا ہگاسی + جب کوئی وقت کام کے عذر بیجا پیش کرے تب یہ مثل بولتے ہیں +
فصل صاد مہملہ صبح کا بھولا شام آئے تو بھولا نکہیے + یعنی اگر کوئی بعد از چند روز
کے بھی اپنے افعال سے متنبہ ہو کر تائب ہو جاوے تو جاننا چاہیے کہ وہ گمراہی نہ تھا کہ
فصل عین مہملہ عقل بچہ کتی است کہ پیش مردان بیاید + یہ مثل ایسے کے حق میں کہتے ہیں کہ
حرکات ناشائستہ اور بیہودہ انسی کی اوس سے اکثر سرزد ہوں اور سمجھائے سے ہرگز نہ سمجھے
فصل غین معجمہ غریب کی جورو سب کی بھابھی + یعنی غریب پہ ہر کسیکو جرات ہوتی ہے

جو چاہیں سو کہیں + **فصل قاف** + قرض کھانا اور پھوس کا جلانا برابر ہے + یہ مستغنی بیباک ہیں
دانت جی بھر ابھی بھلی نہ مارا + یہ وہاں بولتے ہیں کہ کوئی شخص باوجود مفلسی کے نہ سمجھے اور
قرض لیوے اوسکے ذہن میں یہ سمجھ یا دعوی پر قائم رہے + قاضی انصاف نہ کریگا تو گھر میں نہ آنے
دیگا + قاضی کی سمجھ ہے یعنی ایک کرنا حق لگ گئی ہے + اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ قاضی
کے مکان پر کوئی اونکا آشنا بیٹھا تھا اسوقت موم بتی کی ضرورت ہوئی قاضی نے کہا کہیو اٹھکر
موم بتی بازار سے لے آ + اوس آشنا نے کہا کہ بالفعل موم بتی میرے گھر میں موجود ہے
جسقدر درکار ہو منگوا لیجیے + چنانچہ بضرورت اوسکے گھر سے منگوالی اور قاضی نے دفتر میں لکھ دیا
کہ اسقدر موم بتی فلانے شخص کے گھر سے آئی اتفاقاً اوسکی جگہ بعد مدت کے اور قاضی نصب
ہوا اوسکو بھی کار سرکاری کیواسطے موم بتی درکار ہوئی اور دفتر سے معلوم ہوا کہ فلانے
شخص سے موم بتی لیگئی تھی اوسنے بھی اوسی سے لی آخرکار اوس موم بتی کا خرچ اوسی
غریب کے ذمہ پڑ گیا + **فصل کاف تازی** + کچھو کی مچھو یعنی بروت کی اولاد بھی
بری ہوتی ہے + کسی کا گھر جلے اور کوئی آگ تاپے + ظاہر ہے + کالی گھٹا ڈراونی + ظاہر ہے
کہ اور کیا ہوتا جاتا ہے + یہ ایسے محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی شخص نے سفر دور و دراز کیا ہو
اور بہت سے اوسکی خیر و خبر معلوم نہوئی ہو + کالی کا کاٹا پانی نہیں مانگتا + یہ اوس شخص کے
حق میں کہتے ہیں کہ اوسکے غریب سے کوئی نجات پا نسکے + کاکے آگے چراغ نہیں جلتا یعنی اوسکے
سی بزرگ کے آگے خورد کو فروغ نہیں ہوتی + کہنے سے کمہار گدھے پر نہیں چڑھتا + یہ اوس
شخص کے حق میں بولتے ہیں کہ کسی کے کہنے سے کام نکرے اور جب اپنے دل میں آئے
جب کرے + کانا تو بد ہو نظر + یہ اوس شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ نہایت بےسامان ہو
کوون کی کوسے ڈھور نہیں مرتے + یعنی کسیکی بدخواہی سے کسیکا ضرر نہیں ہوتا ضرر کا

پہونچانا خدا کے اختیار مین ہے + کما وین میان خانخانان اور اوڑا وین میان ہم یعنی مال پیدا کوئی کرے اور صرف کوئی نا خدا اس مثل کا یہ ہے کہ خان خانان عبد الرحیم کا ایک غلام تھا فہیم نام کہ بسبب اوسکے خدمت گذاری اور وفاداری کی خان خانان کو اسپر محبت تھی یہانتک کہ اوسکو اختیار دیا تھا کہ میرے مال مین سے جسقدر چاہے صرف کرے + کہان راجا بھوج اور کہان یہ جابت تیلی یعنی غریب کو بڑے آدمی کے ساتھ کیا مناسبت + گاڑی بیل سرکار کے ٹھنکاری یارون کی یہ ایسی کے حق مین بولتے ہین کہ کوئی امر خطیر مثل ہنگامہ رقص نشاط یا سوا اسکے کسی کے طرف سے سر انجام دیا جاوے اور وہ شخص اوس امر مین اسطرح دخل دے کہ کوئی جانے اونکو بھی اسمین اختیار ہے اور کبھی وہ شخص دخیل اس مثل کو اپنے حق مین آپ بھی کہتا ہے جس وقت کوئی شخص وجہ مداخلت کی اوس سے پوچھتا ہے + گھی کھاتی پہونچا اوترا یعنی بار قلیل سے صدمہ زیادہ پہونچا + کھانا بیگانہ ہے پیٹ تو اپنا ہے یعنی اگر مفت کا کھانا کہین سے ملجاوے تو ضرور نہین کہ اوسکو بہت کھا جاوے کسواسطے کہ اوس سے اسکے پیٹ کو ضرر پہونچے گا + کر جاوے داڑھی والا اور پکڑا جاوے مونچھون والا یعنی حرکت نالائق ایسا شخص کرتا ہے کہ اوسکی شان سے بعید ہے اور بسبب احتمال نہونے کے وہ کر نیوالا بچ جاتا ہے اور دوسرا شخص کہ اوسکے قریب سے ارتکاب اوس امر کا بعید نہین باوجود نکرنے کی تہمت مین گرفتار ہوجاتا ہے اس امر کی اصل یہ ہے کہ داڑھی والا آدمی معمر ہوتا ہے اور معمر پر احتمال برائی کا کم جاتا ہے اگرچہ برائی کرے اور وہ شخص کہ ہنوز اوسکی مونچھین ہی نکلین ہون وہ نوجوان ہوتا ہے اور جوان سے بعضے حرکات ناشائستہ کا سرزد ہونا بسبب خورد سالی کے بعید نہین لہذا اوسکی طرف احتمال ایسے امور کا اکثر جاتا ہے اگرچہ نکرے + کوس نہ چلے بابل پیاسی یہ ایسی کے حق مین

کہتے ہین کہ کسی کام کرنے سے جلد تنگ آکر اوس سے اپنی برائت چاہے + کمینگا منہ اور
سہاگے کے بال نہین چھپتے + یہ بیان سے مستغنی ہے + کہانا وہان کہاو تو پانی یہان آپیو
یہ تاکید سرعت کے باب مین کہتے ہین + کتی کی موت آتی ہے تو مسجد کی طرف بھاگتا ہے +
یہ ایسے محل مین کہتے ہین کہ کوئی شخص محل خطرناک مین دانستہ جاوے لیکن یہ مثل کسی نہایت
رذیل اور کمینہ کے حق مین کہتے ہین + کام چور نوالہ حاضر + اوس شخص کے حق مین کہتے ہین
کہ لینے کے وقت موجود ہو اور کام کے وقت غائب ہو جاوے + کانا ٹیجے بھائے نہین اور
کانے بن بھی چین آئے نہین + یہ مثل اوس شخص کے حق مین کہتے ہین کہ کسیکی شکوہ اور شکایت
اور بدگوئی بہت کرے اور ہر جا اور ہر وقت عیب بیان کرتا رہے اور بدون اوسکی
صحبت بھی نہ کرے + کانا یعنی یک چشم کے ہے کیکی بلی اور کیکا بلا یعنی ہنوز کچھ تجربہ نہین ہوا
اور وہ یہ کہے کہ مین تجربہ کار اور آزمودہ کار ہون + کی آدمی ہوسکے پیر شدی + بچی
رشیدی اور دستر خوان کا ضرر طفل امرد جب کسی صحبت مین بیٹھے اور اوس صحبت والون
کو اوس سے اندیشہ کسی طرحکی بدنامی کا ہو تو وہ لوگ یہ مثل کہتے ہین یا اور لوگ اون
لوگون کی فہمایش اور اس طفل کی صحبت سے احتراز اور اجتناب کے واسطے یہ عبارت
زبان پر لاتے ہین + کاسا دیجیے اور باسا نہ دیجیے + یعنی اگر ہو سکے کسیکو اپنے پاس سے
کچھ کھانا دیجیے لیکن پاس رہنے کو جگہ دینی مناسب نہین + کریلا اور نیم چڑھا یہ
ایسے کے حق مین بولتے ہین کہ خود مزاج فاسد رکھتا ہو اور پھر صحبت مفسدون کی
اختیار کرے + کیسے مین نہین کھل کی ٹوپی بانکا بھیری لگی لگی ظاہر ہے کالی بھلی نسبت
دونون کو بار وایک ہی کیفیت + جب دو شخص ایسے ہون کہ اون دونون سے کچھ
نکوئی حاصل نہو تو اون دونون شخصون کے حق مین کہتے ہین کتے کی دم بارہ برس نلی مین

رکھی جب نکلی جب بیٹھی یعنی بد طینت کو صحبت اثر کچھ نہیں کرتی فصل کاف فارسی
گھر آئے ناگ نہ پوجیے اور بانبی پوجن جائیے یعنی جب ایک چیز پاس سے حاصل ہو سکتی ہو تو اوسوقت
حاصل نکرے اور بعد ازاں اوسکے حاصل کرنیکے واسطے دور جانا اختیار کرے + گھی کہاں گیا
سالون اور کھچڑی میں گیا نام + یعنی بیان سے ہے + گانون کا جوگی جوگنا اور باہر کا جوگی
سدھ یعنی اپنے شہر کے آدمی کی گو کیسا ہی اہل فضل سے ہو قدر نہیں کرتے اور باہر کے آدمی
کی گو فضل و ہنر کم رکھتا ہو قدر زیادہ کرتے ہیں + گیا وقت پھر نہیں ہاتھ آتا ظاہر ہے
گھر کا بھیدی لنکا ڈھائے ظاہر ہے + گیدڑ کی موت آتی ہے تو شہر کی طرف بھاگتا ہے + یہ
مثل مانند اس مثل کے ہے کتے کی موت آتی ہے الخ + کاف تازی کی فصل میں گذری
گو نہیں چھیچھی ہے + چھیچھی جیم تازی مخلوط الہا مکسور اور یاے تحتانی معروف اور پھر بعد اوسکے
جیم تازی مخلوط الہا مکسور اور یاے تحتانی معروف سے بزبان اطفال گو کو کہتے ہیں یہ مثل ایسے
شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ جب کسی امر کی قباحت اوسکے سامنے بیان کیجائے تو اوس
قباحت سے انکار کرکے ایک اور قباحت کا اقرار کرے کہ فی الجملہ نسبت اوسکے کم ہو اور
ایسی قباحت کو جو فی الجملہ قباحت اول سے کم ہو لفظ چھیچھی کے ساتھ تعبیر کرنا اسواسطے ہے کہ
بزبان اطفال ہے نسبت اور بزبان کے لوگ کراہت کم کرتے ہیں + گو کا کیڑا گو ہی میں [illegible]
ظاہر ہے + گنگا دی اور گگلون کا سہرا یہ ایسے مقام میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص ایسا
کام کرتا ہو کہ اوس میں خرابی اور بدنامی بہت ہو اور ایسے کام سے احتراز کرے کہ اوس میں کچھ
قباحت بہت نہیں + گھر کا کمہار اسی کو چھٹی کو ٹھیا گھڑتا ہے اگلا سبب یہ ایسے شخص کے حق میں
کہتے ہیں کہ [illegible] کسی سے کچھ [illegible] سب مال [illegible] اچھا [illegible] آگیا
[illegible] کے [illegible] گاف [illegible] نام [illegible] کی تو اندھیری میں

انھیگی - یہ مثل مرد اور عورت دونون کے حق مین کہی جاتی ہے یعنی اگر طمع اور لالچ
نفع کا ہوگا تو آپ ہی وقت بوقت چلا آویگا گھر کھیر تو باہر بھی یہ مستغنی بیان
سے ہے گھر مین جورو کا نام بیگم رکھے سے کیا ہوتا ہے یعنی اپنی بزرگی اپنی زبان سے
کہنی بیفائدہ ہے جب اور کوئی بزرگ کہے تو بزرگی ہے گربہ کشتن روز اول یعنی
رعب پہلے ہی دن بیٹھتا ہے گھر کے پیرون کو تیل کا ملیدہ یہ مستغنی بیان سے ہے
گھر کی مرغی دال برابر - ظاہر ہے گاڑی دیکھ کر پاؤن پھولے یہ ایسی جگہ بولتے ہین
کہ کوئی شخص یکہ و تنہا کسی کام کے واسطے مستعد ہوا اور جب دوسرا شخص اوسکے ہمراہ
ہو جاوے تو پھر بدون اوسکے سہارے کے کام نکرسکے یا کہے کہ مجھ سے اکیلے یہ کام
نہین ہو سکتا - گئی کہان کیا کچہری مین یعنی یہ مال بیجا صرف نہین ہوا بلکہ اپنے
محل مین صرف ہوا - گھر کی کھیر کھاوین اور دلیا بھلا مناوین - یہ مثل ایسی جگہ
بولتے ہین کہ جب کسی شخص امر ایسا ہو کہ اگرچہ اوس سے فائدہ کرنے والی تو ہو لیکن
دوسرا آدمی اوس سے راضی ہو جاوے - فصل لام - لونگا گر شمشیر دونون مین جسکے
یہ مستغنی بیان سے ہے لکھے موسیٰ پڑھے خدا - یہ مثل وہان بولتے ہین کہ کوئی شخص
بہت خط زشت لکھتا ہو لنکا مین چھوٹا سو باون گز کا - یہ مثل ایسی جگہ بولتے ہین
کہ وہان کا خرد و بزرگ فتنہ انگیز ہو اور مطلب اسکا یہ ہے کہ اس جگہ کا ہر کہتر بھی
آفت روزگار ہے لینا ایک نہ دینا دو - یعنی ہمکو اس شخص کے ساتھ کچھ معاملہ نہین
فصل میم - منہ پر بھائی آفرین پیچھے فلان مرانی - یہ ایسے کے حق مین کہتے ہین
کہ روبرو خوشامد کرے اور پیٹھ کے پیچھے برا کہے - مردہ دوزخ مین جاے یا بہشت
مین اپنے حلوا مانڈے سے کام - یعنی اوسکو کسی کے نیک و بد سے غرض نہین ہے ہوا سے بھی

فا نجے سکے ماں مارے ماں ہی ماں پکارے یعنی بچہ کا قاعدہ ہے کہ ماں اوسکو
مارتی ہے اور وہ اوسیکو پکارتا ہے اور اوس سے بیزار نہیں ہوتا ہے ٭ مچھلی کی جائی کو
تیرنا کون سکھاوے مستغنی بیان سے ہے مرتے کو مارے شاہ مدار ٭ جب کوئی شخص
آفت رسیدہ ہوا اور آفت بسبب تقدیر کچھ اور پہونچ جاوے تو وہاں یہ عبارت بولتے
ہیں ہاں ایک کے تین نام پرسا پرسوتم پرسرام ٭ یعنی دولت کے سبب سے تین حالت طاری
ہوتی ہیں اگر نہو تو حقارت سے نام لیں اور کچھ دولت بہم پہونچے تو اوسکو اچھی طرح
پکارتے ہیں اور اگر دولت زیادہ بہم پہونچی تو بہت عزت کے ساتھ اوس کا نام
لیتے ہیں مثلاً غریبی میں کسی شخص کو پرسا کہکر پکارتے ہوں اور جب کچھ پایہ بہم پہونچایا
تو اوسکو پرسو پکارنے لگینگے اور اوس نام زشت سے تحاذ کریں اور جب بہت مالدار
ہوگیا پرسرام کہنے لگینگے کہ یہ نام عزت داروں کا سا ہے ٭ مانگی پہ تانگا اور پہ چیا کی
برات جب ایک شخص کچھ چیز کسی سے عاریت لیکر کارروائی کرے اور دوسرا شخص
وہ چیز عاریتی اوس سے اپنے کام کے واسطے مانگ لی تب یہ عبارت بولتے ہیں
مفت کی شراب قاضی کو بھی حلال ہے ظاہر ہے ٭ منڈا اجوگی اور پیسی اوکھد کیا معلوم
اوکھد الف مفتوح اور واو ساکن اور کاف تازی مخلوط الہا مفتوح اور دال مہملہ
ساکن سے دوا لیتے جیسا سر منڈا ہوا جوگی ایک دوسرے سے امتیاز نہیں کیا جاتا
ایسی ہی پسی ہوئی دوائی کی تمیز نہیں ہوتی ہے ٭ چلے سوکھے ساٹھے جو بیرانہ سال مرد
یا عورت اپنے ہر کام کے واسطے شگون نیک کی تلاش رکھتے اور ساعت بد میں کام نکرے
تو اوسکے حق میں یہ مثل کہتے ہیں سوکھے پہ سو دُرے یعنی ایک تو مصیبت اور
آفت تھی اور اوسپر یہ مصیبت دوسری مزید ہوئی موئے باپ کی بڑی بڑی آنکھیں

یعنی ہر شخص کی بعد مرنے کے قدر ہوتی ہی اور اوسکی ہر صفت مبالغہ سے بیان
کرتے ہین + من بھائے اور مونڈ یا ہلائے یعنی جی تو چاہتا ہی اور ظاہر مین انکار کرتا ہی
مارے گھٹنا پھوٹے آنکھ یہ مثل وہان بولتے ہین کہ کوئی شخص ایسی بات کہے کہ محض
بیدخل ہو مان نہ مان مین ترا مہمان + ظاہر ہے مشتے کہ بعد از جنگ یاد آید بر کلہ خود
باید زد + مستغنی بیان سے ہی + مفلسی مین آٹا گیلا + یہ وہان بولتے ہین کہ کسی
مفلس کو مصارف ایسے درپیش آجاوین کہ اوسکے گزیر نہو + مرتا کیا نہ کرتا + یعنی
جو شخص کہ اوسکو نوبت بجان اور کارد باستخوان پہونچی ہو اوس سے جو بن آئیگا
سو کریگا میو مواجب جانیے جب تیجا ہو یہ مثل خاص میواتیون کے فریب اور
دغا بازی کے باب مین کہتے ہین میرے سے آگ لائی اور نام رکھا بیسندر + بیسندر یعنی
آتش کو ہے یہ وہان بولتے ہین کہ کوئی شخص کسی سے کچھ استفادہ کرے اور اوسکو اپنے نام
سے ظاہر کرے + **فصل نون** نئی نائن اور بانس کا نہرنا یہ وہان کہتے ہین کہ کوئی
شخص کسی کام کو سیکھنا شروع کرے اور سامان اوسکا خوب درست نہو + ناؤ کسنے
ڈبوئی خواجہ خضر نے + یہ مثل ایسے محل مین بولتے ہین کہ جب کبھی کسیکے کام مین ہرج
واقع ہوجاتا ہو تو وہ ایک شخص خاص ہی کے سبب سے سمجھتا ہو نیا شوربا اور نئی
بوٹیان + سامان قلیل ہونیکے وقت بولتے ہین + نہ چھتی نہ ڈھول بجتی یعنی نہ ایسا
کام کرتے نہ یہ امر درپیش آتا + ناوان کی دوستی جی کا زیان ظاہر ہے + نہ گو مین
اینٹ ڈالو نہ چھینٹ اوڑے مستغنی بیان سے ہے نیکی برباد گنہ لازم یہ بھی ظاہر ہے
نہ نو من تیل ہو نہ رادھا ناچے + یعنی نہ سامان کثیر بہم پہونچیگا اور نہ یہ امر خاص ظہور
مین آئیگا + نامرد ہاتھی اپنے لشکر کو مارتا ہے + ظاہر ہے نیا نوکر شیر مارتا ہے یعنی جو نوکر

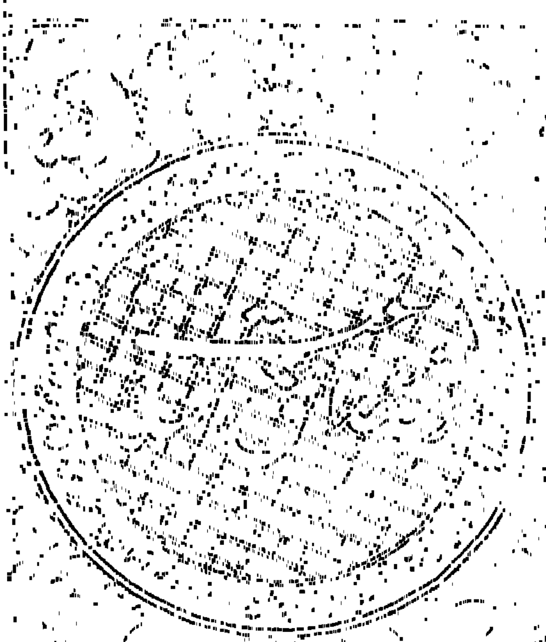
بنیا ہوتا ہے وہ اپنی رسوخ کے واسطے اول کارہاے مشکل کو سرانجام کر دیتا ہے
نامی چور مارا جاوے اور نامی ساہو کما کھاوے اسکے بیان کی کچھ حاجت نہیں
نادان بات کرے اور دانا قیاس کرے۔ ظاہر ہے۔ ناچ نہ جانوں آنگن ٹیڑھا یعنی
کام کرنا خود اپنے تئین نہین آتا اور اسباب اور آلات کی برے ہونیکا شکوہ کرتا ہے
نیا مسلمان قصاب کی دکان پر یعنی اپنی مسلمانی اظہار کرنے کے واسطے نو سو چوہے
کھاکے بلی حج کو چلی جب کوئی شخص اول بہت افعال شنیع کر چکا ہو اور بعد اوسکے
نماز و روزہ کی طرف مصروف ہو تو اوس شخص کے حق مین یہ عبارت بولتے ہین
نانی کی ٹکڑی کھاوے اور دادی کا پوتا کہلاوے۔ یہ بھی ظاہر ہے۔ نائی کی برات
مین سب ٹھاکر کام کون کرے۔ یہ وہان استعمال کرتے ہین کہ ایک مجمع مین ہر شخص
اپنے تئین بڑا سمجھکر کسی کام مین ہاتھہ نہ ڈالے اور چاہے کہ دوسرا سرانجام دیدے
نیم حکیم خطرۂ جان۔ مستغنی بیان سے ہے۔ نیم ملا خطرۂ ایمان علی ہذا القیاس۔ نو نقد نہ
تیرہ اودھار ظاہر ہے **فصل واو** ولی را ولی میشناسد یعنی ہر کسی کو اوسی طرح
اور اوسی فن کا آدمی خوب پہچانتا ہے۔ وہ دن گئے جو خلیل خان فاختہ مارتے تھے
ظاہر ہے وہ وقت کا وقوع ہوا اسکا حاصل بھی مستغنی بیان سے ہے **فصل ہا**
ہونہار بروا کے چکنے چکنے پات۔ یعنی سعادتی اور خوش نصیب کے پہلے ہی سے آثار
نمایاں ہوتے ہین۔ ہندو کی مت اوتی۔ ظاہر ہے۔ ہاتھی پھرے گانون گانون جسکا
ہاتھی اوسی کا ناؤن۔ یہ بھی ظاہر ہے۔ ہاتھہ مین کاسہ تو بھیک کا کیا اندیسا یعنی
جب گدائی اختیار کی تو پھر مانگنے مین کیا احتیاط جتنے گھر ہو چاہا مانگا۔ ہاتھ کنگن
کو آرسی کیا ہے۔ یعنی جو چیز کہ اظہر اور آنکھوں کے سامنے ہو اوسکی ہر ایک کو معلوم

کرنیکی حاجت نہین فصل یاے تحتانی ایک انار و صد بیمار یعنی موجود ایک ہے اور اوسکے خواہندہ بہت ایک گز و دو فاختہ یہ ایسے مقام مین بولتے ہین کہ ایک حربہ مین دو حریف کا کام تمام کیا جاوے

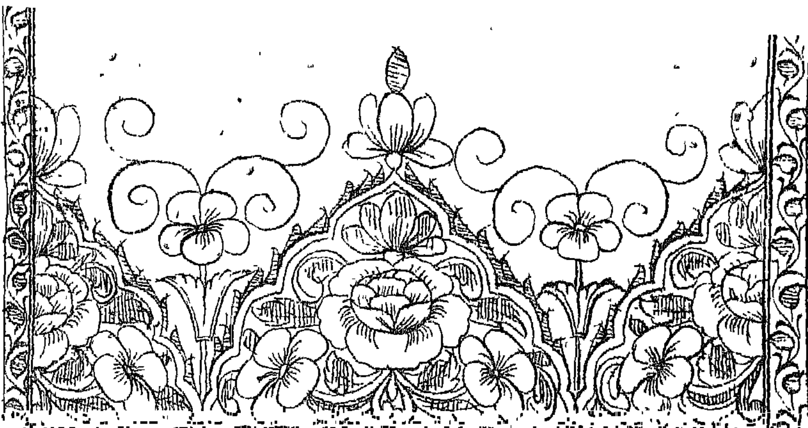
## خاتمہ از مصنف

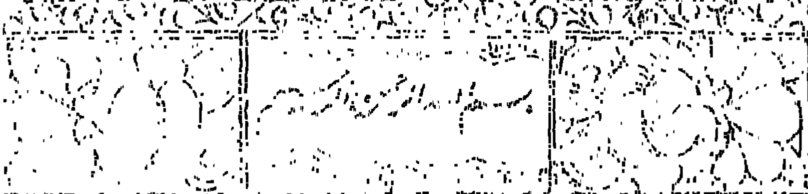
شاکر کارساز حقیقی کا کہ اس نسخہ کی تالیف سے فراغ تمام حاصل ہوا اور اس رسالہ کی تحریر سے فرصت کلی میسر آئی جو امر کہ اس ضعیف بنیان نے اپنے ذمہ پر لیا بالفعل اوسکے بار سے سبکدوش ہوا آیندہ جو نیرنگ تقدیر سے پیش آوے المامور معذور کے موافق اوسکے تقدیم مین اوقات صرف کیجاینگی والله ولی الرشاد ومنه المبدا و الیه المعاد

چوتھی کتاب مثنوی شریف مع ترجمہ و خلاصہ اردو زبان



مطبع منشی ... طبع ... جہان






| حقا کہ خداوند ہے تو لوح و قلم کا | ستودہ ہیں کب تحریر و صفون کی رقم کا |
|---|---|

حمد کے مضمونوں کا فکر جب دل میں گذرتا ہے اور نعت کے معانی کا خیال جس وقت آتا ہے تو کوتاہی حوصلۂ کاغذ اور تنگی ظرف دوات بلکہ عقل کی نارسائی اور اندیشہ کی ناتمامی اس امر سے مانع ہو کر چاہتی ہے کہ اس عقدۂ مالاینحل سے ناخن فکر کو نارسائی کا متہم نکر کے دوستوں واثق الاخلاص کی خدمت میں دو کلمہ ضروری الغرض کو عرض کرے کہ نسخۂ حدائق البلاغت علم بیان اور بدیع اور عروض میں شمس الدین فقیر رحمۃ اللہ علیہ کے قلم بلاغت رقم کا ثمرہ ہے اور اس کتاب کا اس فن کی استیعاب میں شہرہ ہے صاحب والا مناقب بلند مراتب حاکم داد و ورداور دہش گستر لوتھرس صاحب بہادر دام اقبالہ نے کہ شہر سعادت بہر شاہجہان آباد کے مدارس کی پرنسپل ہیں فقیر سراپا تقصیر خاک علماء گدای سر کوچۂ فضلاء سرگشتۂ وادی ناتوانی امام بخش صہبائی کو کہ طلبۂ فارسی خوان کی تعلیم کے لیے مدرسی اول کے عہدہ سے مشرف ہے ارشاد کیا کہ یہ نسخہ فارسی زبان سے اردو میں ترجمہ کیا جاوے اور اس میں عربی اور فارسی

مثالون کی جگہہ اشعار اردو زبانان ہند کے مندرج ہون تو اون لوگون کے واسطے
کہ اردو اشعار سے ذوق رکھتے ہین اور اسقدر استعداد نہین رکھتے کہ فارسی کتابون سے
ادای مطالب عالیہ کو سمجھہ لین بہت مفید ہوگا اسواسطے اس خاکسار نے بموجب اسکے
کہ المامور معذور باوجود کمی استعداد کے تقدیم امر مین سعی کرکے اس رسالہ کو سنہ ۱۲۹۱ھ
مطابق سنہ ۱۸۷۴ع مین مرتب کیا لیکن مستعدان انصاف پسند پر مطالعہ کے وقت ظاہر ہوگا
کہ اس کم استعداد نے مسائل علمی کو لکھنے اور امثلہ اردو کے فراہم کرنے مین کسقدر سعی کی ہے
اور چونکہ یہ مقصود تھا کہ علم بیان اور بدیع اور عروض سے طالبین کو فائدہ تام حاصل ہو
اسواسطے بہت مسائل اصل کتاب سے زیادہ کردیے اور از بسکہ لفظ لفظ کے ترجمہ مین مطلب کی
توضیح خوب نہین ہوتی اسلیے ترجمہ مین اس امر کا مقید نہین ہوا ہر چند اپنی عندیہ مین غور
اور تامل کو کسی مقام مین معاف نہین رکھا لیکن بمضمون اسکے کہ الانسان مرکب
من الخطاء والنسیان اگر خطا ہوئی ہو تو کم استعدادی پر نظر کرکے معاف کرین واللہ
یحب المحسنین جاننا چاہیے کہ اس کتاب مین پانچ حدیقے اور ایک خاتمہ ہے حدیقہ پہلا
علم بیان مین حدیقہ دوسرا علم بدیع مین حدیقہ تیسرا علم عروض مین حدیقہ
چوتھا قافیے مین حدیقہ پانچوان فن معما مین اور خاتمہ سرقات شعریہ مین
اور ہر ایک کی تعریف اوسکے موقع مین بیان ہوگی

## حدیقہ پہلا علم بیان مین

علم بیان چند قاعدون کا نام ہے کہ اونکو اگر ایسی طرح سے یاد کرین کہ وہ سب
ذہن مین حاضر رہین تو ایک معنی کو کوئی طریق سے ادا کرسکتے ہین اور وہ طریق مختلف
ہوتے ہین بعض اونمین سے اوس معنے پر اسطرح سے دلالت کرتا ہے کہ اوس سے

وہ معنی صاف نہ سمجھے جاتے ہین اور بعض سے وہ معنی صاف صاف اور واضح نہین سمجھے جاوین بلکہ
بعد فکر اور تامل کے سمجھ مین آتی ہین اور ان سب کی مثالین آگے بیان کیجاوینگی اب معلوم
کیا چاہیے کہ قید اسطرح سے یاد رکھنے کی کہ سب ذہن مین حاضر رہین اسواسطے ہے کہ
اگر کوئی شخص فقط زید کے معنی ہونے تو مثلاً کئی عبارت مین ادا کرنا معلوم کرے تو اوسکو
یہ نہ کہینگے کہ یہ شخص علم بیان کا عالم ہے اور قید معنی کی ایک کے ساتھ اسواسطے ہے کہ اگر
کوئی شخص کئی معنی کو کئی عبارت مین ادا کرے اور وہ کئی عبارتین البتہ ایسی ہون
کہ ایک کی دلالت دوسری کی دلالت سے واضح نہ ہووے تو یہ امر بھی علم بیان سے نہین ہے
علم بیان سے وہی ہے کہ ایک معنی کو کئی عبارت مختلف الدلالۃ مین ادا کرے اور دلالت
کو واضح ہونے مین اختلاف کی قید اسواسطے ہے کہ اگر کوئی شخص ایک معنی کو عبارتون
مختلفہ مین ادا کرے اور ہر عبارت سے وہ معنی یکسان واضح ہوتے ہون یعنی جسطرح جسے
پہلی عبارت سے واضح تھی اوسیطرح سے دوسری عبارت سے بھی واضح ہون مثلاً
آفتاب کو الفاظ مترادف سے تعبیر کرے چنانچہ شمس اور بیضا اور لوح اور عین اور سوا
اسکے تو یہ امر بھی علم بیان سے نہین ہے اور چونکہ اس تعریف مین دلالت کا ذکر ہی لازم آیا
کہ دلالت کو بھی بیان کیا چاہیے پوشیدہ نہ رہے کہ دلالت ہونا کسی چیز کا ہے ایسی طرح کہ
اگر اوس چیز کو جان لین تو اوس سے دوسری چیز کا جاننا لازم آجاوے مثلاً دھوان
ایسی حالت پر ہے کہ اوسکے معلوم ہونے سے معلوم ہوجاتا ہے کہ وہان آگ ہے پس دھوان
دلالت کرتا ہے آگ پر اور جو دلالت کرے اوسکو دال کہتے ہین یعنی دلالت کرنیوالا
اور جو چیز دلالت کرے اوسکو مدلول کہتے ہین یعنی دلالت کیا گیا چنانچہ دھوان دال ہے
اور آگ مدلول اور دلالت کرنیوالا اگر لفظ ہو تو اوس دلالت کو دلالت لفظی کہتے ہین

اور اگر کچھ اور شئ ہو سوا لفظ کے اوس دلالت کو دلالت غیر لفظی کہتے ہین جیسے رقم نقطوں
اور نشان فرسخ پر اور دھوان آگ پر دلالت کرتا ہی انکی دلالت غیر لفظی ہے کیونکہ یہ سب
چیزین لفظ نہین ہین اور دلالت لفظی تین قسم ہے ایک قسم یہ کہ اوس لفظ کو جس شئ پر
دلالت کرنے کے واسطے واضع نے وضع کیا ہو وہ لفظ اوسی شئے پر دلالت کرے مثلاً اسد کہ
مقابل جانور درندہ مشہور کے اصل مین بنایا گیا ہے اور اوسی جانور پر دلالت کرے
اور علی ہذا القیاس اس دلالت کو دلالت وضعیہ کہتے ہین اسواسطے کہ اسمین وضع کو
دخل ہو دوسری یہ کہ طبیعت کے چاہنے سے وہ لفظ سرزد ہو جیسے بیمار آہ آہ کہتا ہو اور
اس لفظ سے معلوم ہوتا ہے کہ اسکے درد ہو پس طبیعت بولنے والے کی درد کے وقت
خواہ مخواہ تقاضا کرتی ہے کہ یہ لفظ زبان سے نکل جائے اس دلالت کو دلالت طبعیہ
کہتے ہین کیونکہ اس لفظ کے بولنے مین طبیعت کے چاہنے کو دخل ہے تیسری یہ کہ نہ واضع نے
اوسکو اوس شئ پر دلالت کے واسطے وضع کیا ہو اور نہ بولنے والے کی طبیعت کے تقاضے سے
زبان سے نکلا ہو بلکہ جسوقت وہ لفظ بولا جاوے تو عقل اوس سے کوئی شئے سمجھ لے
مثلاً کوئی شخص دیوار کے پیچھے کھڑا ہو کر لفظ دیز کا کہے اور اوس سے معلوم ہو کہ پیچھے
دیوار کے کوئی شخص بولتا ہے پس دیز نے فقط بولنے والے کے وجود پر دلالت کی
اس دلالت کو دلالت عقلیہ کہتے ہین کیونکہ اسمین عقل کو دخل ہے اور علم بیان مین
فقط دلالت لفظیہ کام آتی ہے اسواسطے کہ اونکا طبیعت اور فہم مختلف ہوتی ہین اور
اس سبب سے دلالت طبعیہ اور عقلیہ منضبط نہین ہوتی اور وضعیہ مین سے بھی دو قسم
آتی ہین اور اسکا بیان آگے مفصل آویگا اب معلوم کیا چاہیے کہ دلالت لفظیہ وضعیہ کی
تعریف یہ ہو کہ وہ سمجھنا معنی کا ہے لفظ سے جسوقت بولا جاوے اور یہ سمجھنا بہ نسبت

اوس شخص سے کہ وہ اوس لفظ کے اوس معنی کے واسطے وضع ہونے پر آگاہ ہو کیونکہ
اگر آگاہ نہو گا اوسکے نزدیک وہ معنی مجہول ہونگے اور یہ دلالت یا اسطرح ہے کہ لفظ جس
شئے کے مقابل وضع ہوا ہے اوس تمام شئے پر دلالت کرتا ہے مثلاً انسان جب اسکے
بولنے سے یہ سمجھا جاوے کہ مراد بولنے والے کی فقط حیوان ہے بلکہ یہ سمجھا جاوے کہ مراد
اوسکی وہ شئے ہے کہ جسمین حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہوا اس دلالت کو دلالت مطابقی
کہتے ہین اسواسطے کہ لفظ اور معنی مطابق ہین اور یا اسطرح ہے کہ اوس شئے کے ایک جزو پر
دلالت کرے مثلاً انسان سے حیوان کے معنی سمجھے جاتے ہین اسکو تضمنی کہتے ہین اسواسطے
کہ یہ جزو اوسی کے ضمن مین ہے کہ جسکے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور یا اسطرح ہے کہ
وہ لفظ ایسے معنی پر دلالت کرے کہ نہ وہ لفظ اوس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور نہ
وہ معنی اوس لفظ کے سارے معنی کا ٹکڑا ہے بلکہ یہ معنی خارج سے اوسکو لازم ہوگئے ہین
مثلاً انسان کا دلالت کرنا ہنسنے والے پر یا لکھنے والے پر اسواسطے کہ ہنسنا اور لکھنا انسان کی
ذات مین داخل نہین بلکہ خارج سے ایک امر اوسکو لازم ہوگیا ہے اس دلالت کو دلالت
التزامی کہتے ہین بسبب لازم ہونے اس امر خارج کے اور یہ اصطلاح منطق والونکی
اور علم بیان والون کی اصطلاح مین مطابقی کو وضعیہ کہتے ہین اسواسطے کہ واضع نے
اوس لفظ کو اوس تمام معنی پر دلالت کرنے کے واسطے وضع کیا ہے پس یہ دلالت
وضع کی طرف منسوب ہے اور دلالت تضمنی اور دلالت التزامی کو عقلیہ کہتے ہین تضمنی کو
اسواسطے کہ عقل اسبات پر حکم کرتی ہے کہ جب کل ذہن مین حاصل ہوگیا جزو بھی
ذہن مین حاصل ہوگیا اور التزامی کو اسواسطے کہ عقل اسبات پر بھی حکم کرتی ہے
کہ جب وہ شئے کہ اوسکو کوئی اور شئے لازم ہے ذہن مین حاصل ہوگئی وہ شئے لازم بھی

ذہن مین حاصل ہوگئی یہ دونون اصطلاحون مین فرق یہ ہے کہ منطقیون کے نزدیک
وضعیہ و عقلیہ دونون قسم مطلق دلالت کی ہین اور یہ تینون قسمین کہ جو علم بیان کی
اصطلاح کے موافق ہین وضعیہ مین داخل ہین اور علم بیان والون کی تقسیم کے موافق
وضعیہ و عقلیہ ہرچند دونون ایک دوسرے کے مقابل ہون لیکن مطلق دلالت کی قسمین
نہین ہین اور جاننا چاہیے کہ ایک معنی کو ایسے چند طریق ہین ادا کرنا کہ بعض ان مین
واضح ہووے اور بعض اسکی نسبت کم واضح تر دلالت مطابقی کے ساتھ نہین ہوسکتا
اسواسطے کہ الفاظ اپنے معانی پر دلالت مطابقی کے ساتھ ایک طرح سے دلالت کرتے ہین
یہ نہین ہوسکتا ہے کہ بعض کی دلالت اون مین سے بہت ظاہر ہوا اور بعضی کی کم اور
یہ امر بھی جب ہے کہ سننے والا یہ جانتا ہو کہ یہ الفاظ ان معنی کیواسطے بنائے گئے ہین
اور اگر یہ نجانتا ہوگا تو وہ الفاظ دلالت ہی نہین کرینگے مثلاً لفظ لیث اور اسد اور
غضنفر اور حارث یہ چارون لفظ شیر کے واسطے بنائے گئے ہین جب یہ معلوم ہوگیا
پس دلالت ہر واحد کی اوس معنی پر برابر ہے کچھ کم اور بیش نہین یا یون کہین کہ
رخسارہ اوسکا گلاب کی مانند ہے پس سننے والا جسوقت یہ جانتا ہوگا کہ رخسارہ اور گلاب
اور مانند کے معنے یہ ہین تو ممکن نہین کہ کوئی اور کلام اس معنی مین بشرطیکہ دلالت
مطابقی رکھتا ہو بہ نسبت اوس کلام کے واضح ہونے مین کم ہو یا زیادہ کیونکہ جسوقت
ہم ان سب لفظون کے قائم مقام اور لفظ اسی معنی مین لاوینگے مثلاً بجاے رخ کے
خد اور بجاے گلاب کے ورد اور بجاے مانند کے مشابہ تو سننے والا اگر ان لفظون کے
معنی جانتا ہوگا جیسا اس کلام سے سمجھا تھا ویسا ہی اس کلام سے سمجھیگا اور ان مین
ہرگز کچھ تفاوت نہین ہوئیگا اس مقام مین ایک اعتراض وارد ہوتا ہے اور وہ یہ ہے

کہ یہ نہین ہوسکتا کہ سننے والا اگر اون لفظون کے معنون سے آگاہ ہو تو وہان وضح
ہونے مین اختلاف نہو اسواسطے کہ شاید بعضے الفاظ خیال مین اسطرح سے موجود ہون
کہ اونکے معنی تھوڑی ہی توجہ سے عقل مین آجاوین بسبب کثرت استعمال کے یا اسجہت کہ
اونکو سنے ہوئے عرصہ قریب ہوا ہے اور بعضے الفاظ خیال مین اسطرح سے ہون
کہ بہت ہی توجہ کے بعد اونکے معانی عقل مین حاضر ہون اور اکثر ملتا ہے کہ باوجودیکہ
ہم پہلے جان چکے ہین کہ یہ لفظ فلانے معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور پھر اوس معنی کے
نکالنے کیواسطے بار بار تکرار اور تامل کرنے کی حاجت پڑتی ہے اور یہ امر یا اس سبب سے ہوتا ہے
کہ اونکو سنے ہوئے بہت زمانہ ہوا ہے یا اوس لفظ کی تکرار کم ہوتی ان دونون صورتون مین
ظہور اور خفا ممکن ہے اسکا جواب یہ ہے کہ وضوح اور خفا مین اختلاف ہونے سے
یہ مراد ہے کہ یہ امر خود دلالت کی ذات مین پایا جاتا ہو نہ بواسطہ کسی اور شے کے
چنانچہ دلالت التزامی مین کہ اگر لوازم کسی شے کے قریب ہونگے تو اوسکی دلالت واضح
ہوگی اور اگر لوازم اوسکے بعید ہونگے تو دلالت اوسکی خفی ہوگی اور بیان اسکا آگے
مفصل آویگا پس یہ خفا اور ظہور نفس دلالت مین ہے اور دلالت مطابقی مین دلالت
خود برابر ہے گو بسبب بہت تکرار کے معنی کسی لفظ کے جلد ذہن مین حاضر ہو جاوین
یا بسبب تکرار نہونے کے یا مدت گذر جانے کے دیر کے بعد ذہن مین حاضر ہون پس حقیقت
ایک معنی کا ادا کرنا طریقون مختلفہ مین دلالت مطابقی کے ساتھ ممکن نہین ہے
لیکن دلالت التزامی اور دلالت تضمنی کے ساتھ ہو سکتا ہے اسواسطے کہ دلالت التزام
ملزوم کے ساتھ لوازم کو لزوم ہوتا ہے اور اسیطرح سے دلالت تضمن مین کل کے ساتھ
اجزا کو لزوم ہوتا ہے اور ان دونون لزوم کے مرتبے مختلف ہوتے ہین یہ اختلاف

دلالت التزام مین اسطرح سے ہو کہ ملزوم ایک ہو اور اوسکو لازم بہت ہون اور
اون لوازم مین سے بعضے بسبب کم ہونے واسطون کے ملزوم سے قریب ہون اور بعضے
بسبب زیادہ ہونے واسطون کے اوس ملزوم سے بعید ہون پس جسمین واسطہ کم ہوینگے
وہ زیادہ واضح ہوگا اور جسمین واسطے زیادہ ہونگے وہ اوسکی نسبت کم واضح ہوگا
مثلاً لنبے قدوالے کو کہا جاوے طویل النجاد یعنے لمبے پرتلے والا کیونکہ نجاد نون کسو
اور جیم اور آخر اوسکی دال تلوار کے پرتلہ کو کہتے ہین پس پرتلہ اوسیکا ہوگا جسکا قد
بہت لنبا ہوگا پرتلہ کے لنبے ہونے سے قد کے لنبے ہونے تک کوئی واسطہ نہین ہے اسی
سبب سے یہ عبارت اپنے مقصود پر صاف دلالت کرتی ہے اور سخی کو کہین کثیر الرماد یعنے
بہت راکھ والا اس مثال مین ملزوم تک واسطے بہت ہین اس سبب سے کہ بہت راکھ
بہت لکڑی جلنے سے ہوتی ہے اور لکڑیون کا بہت جلنا بہت کھانا پکنے سے ہوتا ہے
اور بہت کھانا پکنا موقوف ہے اوپر زیادتی مہمانون کے اور زیادتی مہمانون کی موقوف
ہے اوپر سخاوت کی یا کہین کہ جبان الکلب یعنے وہ شخص کہ جسکے گھر کے کتے نامرد ہین نامرد ہونا
کتون کا یہ ہے کہ مار کھاوین اور چلاوین نہین اور یہ بات جب ہے کہ اونکو استخوان بہت
حاصل ہووین اور کتون تک بہت استخوان کا حاصل ہونا بہت گوشت ہونے پر موقوف ہے
اور یہ اوپر بہت کھانا پکنے کے اور یہ اوپر بہت ہونے مہمانون کے علی ہذا القیاس پہلے
کی نسبت اسمین واسطے کچھ کم ہین یا کہین مہزول الفصیل یعنی وہ شخص کہ جسکی اونٹنیون کے
بچے دبلے ہین فصیل اون بچے اونٹ کے بچے کو اور یاسی جدا کیے ہوئے کو کہتے ہین
پس بچے کا دبلا ہونا جب ہوتا ہے کہ اوسکی ماں کو پاس نرکھین اور یہ امر بسبب کثرت
اسباب کے ہے کہ اوسکے لانے کے واسطے بھیجا جاوے اور بہت اسباب اونٹون پر

لاو کرنا گویا بہت معانون کے واسطے ہوتا ہے ان سب عبارتون مین ایک دوسری کی
نسبت کچھ پوشیدگی ہے اور اسیطرح سے ہو سکتا ہے کہ لازم ایک ہو اور ملزوم بہت
مثلاً سفیدی برف اور ہاتھی دانت اور شیر اور ربط اور گچ اور غیر اسکے بہت چیزون مین
ہوتی ہے جائز ہے کہ سفیدی کا لازم ہونا اون ملزومون مین سے بعض کے ساتھ
بہت ظاہر ہو اور بعض کے ساتھ کم اور دلالت تضمنی مین اسطرح سے ہے کہ شاید ایک
معنی کسی شے کا جزو ہو اور کسی دوسری شے کے جزو کا جزو ہو پس دلالت کرنا پہلی شے کا
جزو پر بہت ظاہر ہوگا اوس سے کہ دوسری شے اپنی جزو کے جزو پر دلالت کرے
مثلاً جسم حیوان کا جزو ہے اور حیوان انسان کا جزو ہے پس جسم انسان کے جزو کا
جزو ہوا اسکا بیان یہ ہے کہ انسان کہتے ہین حیوان ناطق کو یعنے ایسی چیز کو جسمین
حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہوا اور ناطق یعنی اوس چیز کے ہے کہ کلیات کو
معلوم کرے اور حیوان جسم نامی حساس متحرک بالارادہ کو کہتے ہین یعنی ایسی چیز کو
کہ وہ جسم ہو اور ایسا جسم کہ بڑھنے والا ہو اور اوسکو ادراک ہو اور اپنی خواہش سے
حرکت کرتا ہو اس صورت مین انسان حیوان اور ناطق سے مرکب ہو پس حیوان
انسان کا جزو ہوا اور حیوان جسم اور نامی وغیرہ سے مرکب ہو پس جسم حیوان کا جزو ہوا
پس جسم حیوان کا خود جزو ہوا اور انسان کی جزو کا جزو ہے جب یہ بات ثابت ہوئی
تو معلوم ہوا کہ حیوان کا دلالت کرنا اپنے جزو پر یعنے جسم پر بہت واضح ہے بہ نسبت
اوسکے کہ انسان دلالت کرے اوسی جسم پر کہ وہ انسان کے جزو کا جزو ہے اس تقریر
سے معلوم ہوا کہ علم بیان مین معنی کے لوازم کو اعتبار کیا کرتے ہین دلالت التزام
مین لازم ایک امر خارجی ہوتا ہے اور یہ بات ظاہر ہے اور دلالت تضمنی مین

لازم کل کا جزء ہوتا ہے کسواسطے کہ پہلے بیان ہو چکا کہ جیسے لوازم کو ملزوم کے ساتھ
دلالت التزام مین لزوم ہے اسی طرح سے جزء کو کل کے ساتھ دلالت تضمنی مین لزوم ہے
اور انھین لزوموں مین باعتبار وضوح اور خفا کے اختلاف ہوا کرتا ہے اور لزوم
بعضی جا سے مین دونون طرف سے ہوتا ہے جیسے امام اور مقتدی کا لزوم کہ امام
جب کہینگے کہ مقتدی موجود ہونگے اور مقتدی جب کہینگے کہ امام موجود ہوگا کسواسطے
کہ اگر امام نہو کس کے پیچھے کھڑے ہونے والے کو مقتدی کہین اور اگر مقتدی نہون
کسکے آگے کھڑے ہونے والے کو امام کہا جاوے اور بعض جا ایک طرف سے لزوم ہوتا ہے
جیسے علم اور زندگی مین اس مثال مین ایک طرف سے لزوم ہے کسواسطے کہ علم کو
زندگی لازم ہے جس جگہ ہوگا زندگی ضرور ہوگی کیونکہ علم بے زندگی نہین ہوتا
اور زندگی کہ علم لازم نہین کیونکہ یہ ضرور نہین کہ جو زندہ ہو اوسکو علم بھی ہو اور جیسے
لزوم بہادری اور شیر مین کہ شیر کو بہادری لازم ہے اور بہادر کو شیر کا ہونا ضرور نہین
بلکہ جائز ہے کسواسطے شیر کے مرد مین پائی جاوے بعد اوسکے یہ جاننا چاہیے کہ لفظ
جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اوس لفظ سے وہ معنے مراد نہین بلکہ وہ مراد ہوین
کہ اوسکے معنی کو لازم ہو پس دیکھنا چاہیے کہ کوئی قرینہ بھی ایسا پایا جاتا ہے کہ جس سے
یہ معلوم ہو کہ وہ معنے مراد نہین یا ایسا قرینہ نہین پایا جاتا اگر وہ قرینہ پایا جاتا ہے
تو اوس لفظ کو مجاز کہتے ہین اور اگر ایسا قرینہ نہین پایا جاتا تو اوسکو کنایہ کہتے ہین
اور ان دونون کے نام رکھنے کی وجہ انکی بحث مین معلوم ہو جاویگی اور قید قرینہ
ہونے کی مجاز مین اور قرینہ نہونے کے کنایہ مین اسواسطے ہے کہ ان دونون مین ملزوم سے
لازم کی طرف انتقال ہوتا ہے اگر یہ قید نہو تو دونون مین امتیاز حاصل نہو اور

جس شخص نے یہ کہا ہے کہ کنایہ مین لازم سے ملزوم کی طرف انتقال ہوتا ہے
یہ بات غلط ہی کسواسطے کہ دلالت التزامی لازم پہ دلالت کرنے کا نام ہی نہ ملزوم پہ
دلالت کرنے کا چنانچہ مفصل معلوم ہوچکا اور چونکہ مجاز مین فقط ارادہ لازم کا ہوتا ہے
اور کنایہ مین ملزوم دونون کا ارادہ جائز ہے پس مجاز حکم جزو رکھتا ہے اور کنایہ حکم
کل کا اور جزو کل پہ مقدم ہوتا ہی اسیواسطے مناسب ہی کہ مجاز کی بحث کنایہ کی بحث
سے پہلے بیان کیجاوے اب جاننا چاہیے کہ مجاز کی قسمون مین سے ایک قسم کو
استعارہ کہتے ہین یعنی مشبہ بہ کو ذکر کرین اور مشبہ مراد رکھین پس استعارہ کی بنا
تشبیہ پہ ہی اسواسطے مناسب معلوم ہوا کہ مجاز کے بیان سے پہلے تشبیہ کو بھی بیان کرین
اس تقریر سے ثابت ہوا کہ علم بیان کے مقصد فقط دو چیزین مجاز اور کنایہ اور تشبیہ
مقدمہ ہی استعارہ کا کہ وہ مجاز کی ایک قسم ہے لیکن تشبیہ مین ازبسکہ فائدے بہت ہین
اور اوس سے بہت بحث کیجاتی ہے اسواسطے تشبیہ کو بھی ایک مقصد مقرر کردیا ہی اور
علم بیان کے تین مقصد ٹھہرائے ہین ایک تشبیہ دوسرا مجاز تیسرا کنایہ لیکن تشبیہ کے
مقصد ٹھہرانے کی یہ وجہ خوب نہین کسیواسطے کہ بہت بحث ہونے سے کوئی چیز مقاصد مین
داخل نہین ہوجاتی اور فی الحقیقت تشبیہ علم بیان کے مقاصد مین سے ایک مقصد ہی
نہ مقدمہ استعارہ کا پس یہ تقریر کرنی چاہیے کہ لفظ جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے
اگر اوس لفظ سے سوا اوس معنی اور شے مراد رکھین یہ دو حال سے خالی نہین یا یہ ہی
کہ ارادہ کرنا خلاف موضوع لہ کا موضوع لہ کے ارادہ کو منافی ہو یا موضوع لہ کے
ارادہ کو منافی نہو پس قسم اول یعنی جسمین ارادہ کرنا خلاف موضوع لہ کا موضوع لہ کے
ارادہ کے منافی ہوتا ہی اگر اوسمین علاقہ مشابہت کا ہی تو اوسکو استعارہ کہتے ہین

اور اگر سوا مشابہت کے کوئی اور علاقہ ہو اوسکو مجاز مرسل اور قسم دوسری یعنی جنمین ارادہ کرنا
خلاف موضوع لہ کا موضوع لہ کے ارادہ کو منافی نہین ہے اوسمین بھی اگر علاقہ مشابہت
کا ہو اوسکو تشبیہ کہتے ہین اور اگر سوا مشابہت کے کوئی اور علاقہ ہو اوسکو کنایہ کہتے ہین
اس صورت مین علم بیان کے چار مقصد ہوگئے اور تشبیہ بذاتہ مقصد ٹھہر گئی یہ افادہ
بعضے فضلا کا ہے کہ میر شریف قدس سرہ نے مطول کے حاشیہ مین نقل کیا ہے اور اگر کوئی
کہے کہ تمہاری تقریر سے ثابت ہوا کہ تشبیہ مین بھی سوا معنی موضوع لہ کے اور شے مراد ہوتی ہے
اور یہ غلط ہے کسواسطے کہ جب کوئی کہے کہ مونہہ اوسکا چاند کی مانند ہے صریحاً اوسمین دلالت
مطابقی پائی جاتی ہے اوسکا جواب یہ ہے کہ بعض فضلا نے لکھا ہے کہ جب کسیکو کہو کہ وجہہ کالبدر یعنی
مونہہ اوسکا مانند چاند کے ہے مراد اوس سے یہ ہے کہ وہ شخص نہایت حسن اور لطافت
رکھتا ہے پس معنی لازمی مراد ہوگئی لیکن معنی لازمی کا مراد ہونا یعنی موضوع لہ کے ارادہ کے
منافی نہین ہے چنانچہ اوپر کی تقریر سے معلوم ہو چکا اب سنا چاہیے کہ علم بیان کی چار
اصلین ہین اور ہم ان چارون اصل کو چار فصل مین بیان کرتے ہین اور ہر فصل کا
نام شجرہ ہے حدائق البلاغت کی مناسبت سے

## شجرہ پہلا تشبیہ کے بیان مین

تشبیہ لغت مین دلالت ہے اوپر اس بات کے کہ ایک شے دوسری شے کے ساتھ ایک معنی
مین شریک ہے شے اول کو مشبہ کہتے ہین یعنی مانند کیا گیا اور دوسری شے کو مشبہ بہ یعنی
اوسکے ساتھ مانند کیا گیا اور وہ معنے کہ جسمین وہ دونون شریک ہین اوسکو وجہ شبہ
کہتے ہین یعنی وجہ مانند ہونے کی کیونکہ اگر وہ معنی اون دونون چیزونکو آپس مین
مشابہت نہ دین اور علم بیان کی اصطلاح مین تشبیہ دلالت ہے دو چیز کی ایک معنی مین

شریک ہونی یہ اصطلاح ہے کہ بطور استعارہ کے نہو اور استعارہ کا حال آگے آویگا اور بطریق
تجرید کے بھی نہو اور تجرید علم بدیع کی اصطلاح مین یہ ہو کہ شئے ذی صفت سے ایک
اور شئے مانند اوسکے یعنی متصف اوسی صفت کے ساتھ حاصل کرین واسطے مبالغہ کے
تاکہ یہ معلوم ہو کہ وہ شئے ذی صفت پہلی اوس صفت مین ایسی کامل ہے کہ اوس سے
ایک اور شئے موصوف باین صفت حاصل ہوسکتی ہے اسکی مثالین عربی اور فارسی مین
بہت ہین اردو مین یہ مثال ہوسکتا ہو شعر آتش غم ایسی کچھ بھڑکی کہ دل مین ہوگیا
داغ دل سے آفتاب روز محشر آشکار ۔ حاصل یہ ہے کہ اسجگہہ مبالغہ منظور ہے سوزش میں
داغ دل کے یعنے داغ دل کا سوزش مین اس مرتبہ کو پہونچا کہ اوس سے آفتاب
حاصل ہوگیا ظاہر مین یون تبادر ہوتا ہے کہ داغ کو آفتاب سے تشبیہ دی ہے لیکن
چونکہ بطریق تجرید کے ہی تشبیہ نہین ہے اور یہ ضرور ہو کہ مشبہ مشبہ بہ آپس مین کسی ایک وجہ سے
باہم شریک ہون اور کسی اور وجہ سے آپس سے جدا ہون جیسے کوئی دو چیزین ایسی ہون
کہ اون دونون چیزون مین صفت ایک پائی جاتی ہو اور حقیقت اون دونون کی
جدا ہو جیسے بال اور درخت سنبل کا کہ حقیقت مین دونون جدا ہین اور سیاہی اور
باریکی اور پیچیدگی دونون مین ہے یا صفت دونون کی جدا ہی ہو اور حقیقت دونون
کی ایک جیسے دو انسان اور اگر دونون مین کسیطرح سے جدائی اور غیریت نہو تو تشبیہ
باطل ہوجاویگی کیونکہ تشبیہ کو دو چیزین یا غیر چاہئین اور تشبیہ کے بیان مین
پانچ چیزون کی بحث ہوتی ہے اول مشبہ اور مشبہ بہ انکو طرفین تشبیہ کی کہتے ہین
ظاہر ہو کہ اگر یہ دونون نہون تو کسکو کسکے ساتھ مانند کرین دوسری وجہ تشبیہ کی اور
یہ اگر نپائی جاوے تو ایک کو دوسرے سے مشابہت نہو تیسری وہ حرف کہ ایک کو

دوسری سے مانند کرنے کا واسطہ چوتھی غرض تشبیہ کی کسواسطے کہ اگر کچھ غرض نہو تو تشبیہ
فعل عبث ہوجاوے اور ان چار امر کو تشبیہ کے ارکان کہتے ہین پانچوین تشبیہ کی
قسمین کسواسطے کہ بعضی تشبیہ ایسی ہوتی ہے کہ اوسمین مشابہت کی وجہ مثلاً جلد
سمجھ مین آجاتی ہے اوسکو تشبیہ قریب کہتے ہین اور بعضی ایسی ہوتی ہے کہ اسمین
وہ وجہ بعد تامل کے معلوم ہوتی ہے اسکو تشبیہ بعید کہتے ہین اور اسیطرح سے حال سے
تشبیہ کے مردود اور مقبول ہونیکا اسکا حال مفصل آگے آویگا اور بسبب ان حالات
کے تشبیہ کی بہت قسمین ہوجاتی ہین اور پانچون چیزین پانچ فصل مین بیان کیجاتی ہین
اور ہر فصل کا نام فرع ہے کسواسطے کہ یہ پانچ قسمین ہین شجرہ کی اور شجرہ کو فرع یعنی شاخ لازم ہے

## پہلی فرع تشبیہ کی دو طرف یعنی مشبہ مشبہ بہ کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ اور مشبہ بہ یا ایسی ہوتی ہین کہ دونون کو پانچون حواس مین سے
کسی حس کے ساتھ معلوم کرسکین مراد پانچون حواس سے دیکھنا اور سننا اور چکھنا اور
سونگھنا اور چھونا کسی چیز کا ہے یا اون دونون کو حواس سے نہ معلوم کرسکین بلکہ
عقل سے یا دونون مختلف ہوین پس دونون قسم پر ہے ایک یہ کہ مشبہ کو عقل سے معلوم کرسکین اور
مشبہ بہ کو حس سے دوسری یہ کہ مشبہ کو حس سے اور مشبہ بہ کو عقل سے پس مشبہ اور مشبہ بہ
باعتبار حسی اور عقلی ہونے کے چار قسم ہوگئے پہلی قسم یعنی دونون حسی ہون اوسمین سے
ایک یہ ہے کہ دونون دیکھنے سے معلوم ہون جیسے رخسار مشبہ اور گل مشبہ بہ ان دونون
دیکھنے کو دخل ہے دوسری یہ کہ سننے سے محسوس ہون مثلاً ایک ضعیف آواز کو کہ پاس
بیٹھنے والا اوسکو سن سکتا ہے ایسی آواز نرم کے ساتھ تشبیہ دین کہ وہ مونھہ سے بھی
باہر نہ نکلی ہو تیسری یہ کہ سونگھنے سے معلوم ہو مثلاً ایک بو کو کسی اور بو کے ساتھ تشبیہ دین

چوتھی چکھنے سے جیسے کہیں کہ معشوق کے آب دہن کا مزہ مانند شراب کے ہے پانچویں چھونے سے جیسے بستر کی نرمی کو گل کی نرمی سے تشبیہ دیجیا وے یا بدن کی ملائم جلد کو حریر سے اور ان پانچوں کی مثال میں علی الترتیب اشعار اردو کے لکھے جاتے ہیں مثال دیکھنے کی شعر سودا کا شعر سنکے یہ مژدہ جان بخش جو میں کھولی آنکھ ٭ اشعۂ نور کی سی مجکو نظر آئی جھلک ٭ معشوق کے حسن کو روشنی کے ساتھ تشبیہ دی ہے مثال سننے کی شعر سودا کا شعر بلبل خوش نغمہ ہوں لیک اوس گلستان میں جہاں ٭ نالۂ مرغ چمن سے کم نہیں فریاد زاغ ٭ زاغ کی آواز کو بلبل کی آواز سے تشبیہ دی ہے مثال سونگھنے کی شعر سودا کا شعر چمن میں کسکی مدارات تھی بتا تو نسیم ٭ کہ صبح غنچوں کو سب عطر دان کھولدیے ٭ غنچہ کی بو کو عطر کی بو سے تشبیہ دی ہے اور اگر عطر دان کی شکل میں تشبیہ اعتبار کریں تو دیکھنے کی چیزوں کی مثال میں داخل ہو جاوے مثال چکھنے کی شعر سودا کا شعر خون جگر شراب تو ہے چشم تر ٭ ساغر مراگر نہیں ابر بہار کا ٭ خون جگر کے مزہ کو تشبیہ دی ہے شراب کے مزہ سے مثال چھونے کی شعر میر کا شعر جس کف پا کو برگ گل ہے خار ہے جیسے گر ہو خار سے وہ فگار ٭ برگ گل و ملایمت کو تشبیہ دی ہے خار کی سختی سے دوسری قسم یعنی دونوں عقلی ہوں مثلاً علم کو زندگی سے تشبیہ دیں اور جہل کو موت سے ان ساری چیزوں کے معلوم کرنے میں حواس کو دخل نہیں بلکہ عقل سے معلوم ہوتی ہیں تیسری قسم یعنی مشبہ عقلی ہو اور مشبہ بہ حسی مثلاً عمر کو رشتہ اور موت کو گرگ اور خلق نیک کو عطر اور غضب کو آگ اور آہ کو کمند اور نالہ کو شرار اور خنجر اور ایمان کو شمع اور کفر کو ظلمت سے تشبیہ دیں مثال میں دو تین شعر سودا کے لکھتا ہوں اشعار نہیں ہے بہشت کو طوطی ترا وہن مجھسے ٭ سخن ہی سن لے تو شکیں شرار ہیں

مری زبان ہے ملک سخن میں اک خیاط ٭ عروس معنی کا ہو ٹھیک پیرہن مجھسے ٭
کب اوسکو گوش کریں تھا جہان میں اہل کمال ٭ یہ سنگریزہ ہوا ہے دُرِ عدن مجھسے ٭
پہلے شعر میں سخن کو باعتبار رنگینی کے چمن سے اور دوسرے شعر میں معنی کو عروس سے
اور تیسرے میں سنگریزہ یعنے سخن کو دُرِ عدن سے تشبیہ ہے اس جاے میں دو شبہ نظر میں
ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ سخن بسبب شنائی دینے کے چاہیے کہ مسموعات سے ہو اسکا جواب
یہ ہے کہ شنائی دینا شان سے صوت کی ہے اور سخن بواسطہ اوس صوت کے مدرک
ہوتا ہے عقل سے چنانچہ یہ بات عقلا پر واضح ہے اور دوسرے یہ کہ سنگریزہ اور دُرِ عدن
میں دونون طرف دیکھنے کی چیزون سے ہون یعنی دونون حسی نہ یہ کہ مشبہ عقلی اور
مشبہ بہ حسی اسکا جواب یہ ہے کہ سنگریزہ استعارہ ہے مشبہ بہ یعنی سنگریزہ مذکور ہے
اور مراد اوس سے مشبہ ہے یعنی سخن اور سخن کا عقلی ہونا ظاہر ہے چوتھی قسم یعنی مشبہ حسی
اور مشبہ بہ عقلی ہو مثلاً زلف کو سیاہی میں آہ یا گنہگارون کے نامۂ اعمال سے
اور چہرۂ معشوق کو نیکبختون کے نامۂ اعمال سے یا گندھی ہوئی چوٹی مصرعۂ پیچیدہ سے
مشابہت دیوین معلوم کیا چاہیے کہ جیسے پانچ حواس ظاہر کے ہین چنانچہ سابق
دریافت ہوا اسیطرح سے پانچ حواس باطن کے ہین ایک اونمین سے حس مشترک ہے اوسکا
کام یہ ہے کہ جو شے حواس ظاہر سے محسوس ہوتی ہے وہ حس اسکو لے لیتی ہے
دوسری حس خیال ہے اور وہ حس مشترک کا خزانہ ہے کہ جو صورتین حس مشترک لیتی ہے
خیال میں رکھدیتی ہے تیسری متخیلہ ہے اور اوسکو متفکرہ بھی کہتے ہین ان دونامونکی
وجہ اپنے محل میں مذکور ہے اسکا کام یہ ہے کہ جو صورتین خیال میں جمع ہین کبھی اونکو
ایک دوسرے سے مرکب کرتی ہے اور کبھی ایک دوسرے سے علیحدہ اور ایسے ہی اون

صورتون مین جو معنی ہین مثلاً گرگ کی دشمنی گوسپند سے یا باپ کی دوستی بچّی سے ان
مضمونوں کو مرکب کرے یا علیحدہ مثلاً ایک آدمی دس سر کا تصور کرے اسمین ترکیب ہو
یا آدمی بن سر کا اسمین تفصیل ہے اور علی ہذا القیاس اور کبھی بعضی چیزین کہ اونکی
کچھ اصل نہین ہو اپنی طرف سے اختراع کرتی ہے مثلاً سنا جاتا ہے کہ غول ایسی چیز ہو
کہ آدمیون کو راہ مین ہلاک کرتا ہے متخیلہ نے یہ اختراع کیا کہ وہ بشکل جانور درندہ
کے ہوگا اور اوسکے واسطے دانت تجویز کر لیے یا سنا جاتا ہے کہ فرشتے حق تعالے کی
تسبیح اور تہلیل بہت کرتے ہین متخیلہ نے یہ اختراع کیا کہ اونکے پاس تسبیح بھی ہوگی
کہ اوسپر پڑھتے ہونگے اور علی ہذا القیاس اور چوتھی حس وہم ہے اوسکا کام یہ ہے کہ
خاص صورتون مین جو خاص معنی ہین اونکو ادراک کرے مثلاً کوئی بھیڑیا خاص ہو
اوسکو جو کسی خاص گوسپند کے ساتھ عداوت ظہور مین آئی ہو اوسکو معلوم کرلے پانچوین
حس حافظہ اور وہ خزانہ وہم کا ہے جیسے خیال خزانہ ہو حس مشترک کا جب یہ معلوم ہوگیا
اب سنا چاہیے کہ جس چیز کو متخیلہ نے مرکب کیا ہے اون چیزون سے کہ وہ حس مشترک کے
واسطے سے حاصل ہوئی ہین اوسکو خیالی کہتے ہین مثلاً ایک نیزہ تصور کرین کہ یاقوت
کا ہو یا ایسا جانور تصور کرین کہ اوسکے پر زمرد کے اور منقار یاقوت کی اور آنکھین
موتی کی ہون پس یہ دونون چیزین خارج مین نہین پائی جاتین اور معدوم ہین
لیکن متخیلہ نے اونکو جن چیزون سے مرکب کیا ہو مثلاً نیزہ اور یاقوت اور مرغ
اور پر اور منقار اور آنکھین اور زمرد اور یاقوت اور موتی وہ چیزین البتہ خارج مین
موجود ہین اور حس مشترک کی واسطے سے خیال مین پہونچی ہین اور جس چیز کو متخیلہ
اپنی طرف سے اختراع کرے کہ اوسکی کچھ اصل نہو اوسکو وہمی کہتے ہین مثلاً غول دانت

چنانچہ پہلے معلوم ہوا خیالی اور وہمی کی حقیقت یہ ہی جو بیان ہوئی اور خیالی اوس
صورت کو نہین کہتے کہ حس مشترک سی خیال مین حاصل ہوئی ہوا ور اسطرح سی وہمی
اون معانی کو کہ وہم اونکا ادراک کیا ہو کسواسطے کہ حس مشترک سی زبرجد یا قوت اور مرجع
موصوف کی صورت خیال مین کبھی نہین پہونچی ہان مگر مادہ انکا سو یہ امر دوسرا ہے
اور نہ وحشی سر کا آدمی اور نہ دانت غول کے اور نہ تسبیح فرشتون کی یعنی جبکہ یہ ہین
کہ وہم سے ادراک ہوئی ہون کسواسطے کہ اگرچہ محسوس نہین ہوئی لیکن ایسے ہین کہ
اگر بالفرض پائی جاوین تو البتہ بصر سے مدرک کہ ہوسکین پس اس صورت مین
یہ بھی صورت ہوتی نہ یعنی بہ ترکیب خیالی کو علم بلاغت والون نے حسی مین داخل کیا ہے
اسواسطے کہ حسی سے مراد وہ چیز ہے کہ یا وہ خود حواس سے ادراک کیجاتی ہو یا اوسکا
مادہ پس خیالی کا مادہ حواس سے مدرک ہوتا ہی چنانچہ معلوم ہوا اور وہمی کو عقلی میں
داخل کیا ہی کسواسطے کہ نہ وہ بھی مثل معقولات کی حواس سے ادراک نہین کیجاتی لیکن ہم
ایسی کہ اگر پائی جاوے تو البتہ حواس سے مدرک ہو اور اسی امر کی جہت کہ عقلی اور
وہمی مین امتیاز ہوتا ہی ورگرنہ دونون ایک ہو جاوین مخفی نرہی کہ حدائق البلاغت
کو مصنف نے تشبیہ وہمی کی مثال مین تصور وحشی سر کے آدمی کا غول کے تصور کے
ساتھ مذکور کیا اور بعد اسکے خود اس امر پر اعتراض کیا کہ بادی النظر مین ان دونون
قسم یعنی وہمی اور خیالی مین فرق نہین معلوم ہوتا کسواسطے کہ وحشی سر کے آدمی کا تصور
مثل علم یاقوت کو ہی کہ اجزا ان دونون قسمون کی محسوسات سی ہین تم کلامہ ہم یہ
کہتے ہین کہ وحشی سر کے آدمی کی تصور کو تشبیہ وہمی مین ذکر کرنا ضرور نہین سکتا
بلکہ یہ خیالی کی مثال ہے اور کسواسطے کہ خیالی وہی ہی جسکو متخیلہ نے ترکیب دیا ہو اون

امور ہین کہ حواس سے مدرک ہوئے ہون اور ہمین ہی ترکیب ہے اور متخیلہ کے اختراع کی
مثال وندان غول ہین کہ اوسکی اصل نہین حقیقۃً اور ذکر کرنا مثال وہمی ہین شاید
اسواسطے کہ صاحب مطول نے جس جگہہ متخیلہ کے بیان مین ذکر کیا ہے کہ اوسکی شان سے ہے
ترکیب و تفصیل اور اختراع اون چیزون کا کہ حقیقت مین نہون تو اوس مثال کو
کولا اختراع الخ کے ذکر کیا ہے مصنف کو ذہن مین یہ آیا کہ یہ مثال اختراع کی ہے اور
واقع مین مثال ترکیب کی ہے اور اسپر دال ہے یہ کہ صاحب مطول نے دو چار سطر کے بعد
متخیلہ اختراع کی مثال مین غول کا شمع تصور کرنا بیان کیا ہے اور مثال ترکیب کی
چھوڑ دی ہے پس معلوم ہوا کہ ترکیب کے باب مین اوس مثال مذکورۂ بالا پر اعتماد کیا
اور چونکہ اختراع کی مثال نہ تھی اسواسطے بیان کر دی یہ بیان غایت توضیح کا ہے
وہمی اور خیالی کے باب مین اور بعضی چیزین ایسی ہین کہ اوسکو انسان دل مین پاتا ہے
مثلاً شیرین چیز کے کھانے سے یا ایک شی ملائم کے ہاتھ لگانے سے یا آواز ملائم اور پسندیدہ
کو سننے سے یا ایک ملیح چیز کے دیکھنے سے یا خوشبو کو سونگھنے سے دل مین ایک مزہ اور لذت
حاصل ہوتی ہے یا ان چیزون کو مقابل سے دل مین ایک الم پہونچتا ہے اور مثلاً
بھوکا ہونا یا سیر ہونے کو ادراک کرنا ان سب امرون کو وجدانیات کہتے ہین یعنی
منسوب بوجدان اور وجدان واو کسرہ سے بمعنی جاننے کے ہے اہل بلاغت نے مثل وہمیات
کے وجدانیات کو بھی عقلیات مین داخل کیا ہے جیسے اس شعر مین شعر زاہد کو کیا ہے
نعمت جنت کے ذکر سے جو لطف ہے شراب مین کوثر مین ہے کہان شراب کا لطف
وہ لذت ہے کہ اوسکے پینے کے بعد دل مین حاصل ہوتی ہے اور خیالی کا حسی مین
اور وہمی اور وجدانی کا عقلی مین داخل کرنا واسطے اختصار کے ہے تا کہ قسمین بہت

خوبیان ہین یا اونکا ضبط کرنا طالبین کو سہل ہو والا ظاہر ہی کہ تینون قسمین نفس فصاحت خوبیان ہین

## فرع دوسری وجہ شبہ کے بیان مین

وجہ شبہ وہ معنی ہین کہ مشبہ اور مشبہ بہ دونون اوسمین شریک ہون مثلاً گل اور
رخسار مین سرخی رنگ کی اور زید اور شیر مین شجاعت لیکن یہ تعریف ناتمام ہے واسطے
کہ رخسار اور گل موجود ہونے اور جسم ہین اور زید اور شیر وجود اور جسمیت اور حیوانیت مین بھی
شریک ہین پس موافق تعریف کی لازم آتا ہے کہ یہ چیزین بھی وجہ شبہ ہون اور حالانکہ
فقط رنگ و شجاعت وجہ شبہ ہی اس صورت مین تعریف وجہ شبہ کی یون کرنی چاہیے
کہ وجہ شبہ وہ معنی ہی کہ مشبہ اور مشبہ بہ سے بہت خصوصیت رکھتی ہو اور اون دونون کا
اوسمین شریک ہونا قصد کیا جاوے اب معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ اور مشبہ بہ یا حقیقت مین
شریک ہوتے ہین اور صفت مین جدا جیسے دو جسم کہ ایک کالا ہو اور دوسرا سفید یا دو طویل
چیزین مثلاً ایک خط ہو اور دوسرا جسم مثال اول مین حقیقت دونون کی واحد ہے
یعنی جسمیت اور صفت علحدہ ہی یعنی سیاہی اور سفیدی مثال دوسری مین صفت
یعنی طول مین دونون متحد ہین اور حقیقت دونون کی جدی ہے کسواسطے کہ خط وہ ہے
کہ فقط ایک جانب یعنی طول مین بٹ سکے اور جسم وہ ہی کہ تینون جانب یعنی طول اور
عرض اور عمق مین بٹ سکتا ہو اور صفت کہ جسمین ان دونون کو اشتراک ہو یا افتراق
تین طرح پر ہی پہلی صفت حقیقی یعنی ایسی ہیئت کہ ذات مین متمکن اور مستقر ہو دوسری
صفت اضافی کہ ذات مین متمکن اور مستقر نہو بلکہ دو چیزون سے متعلق ہو اور تیسری
صفت اعتباری کہ اوسکا مفہوم واقع مین متحقق نہو بلکہ فقط عقل نے اوسکو اعتبار کر لیا ہو
جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سنا چاہیے کہ صفت حقیقی دو قسم ہے ایک حسی اور ایک عقلی

صفت حسی مثل کیفیت جسمانیہ کی یعنی مثل اون کیفیتون کے کہ جسم سے مختص ہون
مخفی نہ رہے کہ صفت کہ منقسم ہوئی ہے بطرف حقیقی اور حسی کے اور صفت حسی کی مثال
مین کہنے سے یہ قول مثل کیفیات جسمانیہ کہ معلوم ہوتا ہے کہ کیفیات جسمانیہ سے اصطلاح علم
معقول کی مراد نہین ہے بلکہ کیفیات جسمانیہ سے صفات جسمانیہ مراد ہین کسواسطے کہ اگر
کیفیت اصطلاحی مراد ہو پس مقادیر اور حرکات نہین کہ آگے جو وہ دونون مذکور ہوتی ہین
جیسے آگے آتا ہے اشکال واقع ہووے کسواسطے کہ مقدار کمیت ہے کہ وہ بذاتہ قسمت کو تقاضا
کرتی ہے اور حرکت اعراض نسبیہ سے ہے اور کیفیت نہ قسمت کو بذاتہ تقاضا کرتی ہے
اور نہ نسبیہ کو اور یا مقادیر سے اوصاف مقادیر کے مراد ہون یعنی طویل اور عریض
اور قصیر اور اسکے بیچ بیچ ہونا اور حرکت سے خود حرکت مراد نہو بلکہ وہ چیز کہ حرکت کو
لاحق ہوتی ہے مثل سرعت اور بطو اور بیچ بیچ اسکے پھر کیفیت کیفیتین باعتبار حواس کے
پانچ قسم ہین قسم اول یہ ہے کہ بصر سے ادراک کیجاوے مثل رنگ کو اور شکل کے اور شکل
اور ہیئت کو کہتے ہین کہ جسم کی ایک نہایہ کو یا دو کو یا زیادہ کو احاطہ کرے اول
جیسے دائرہ اور دوسرے جیسے آدھے دائرے کی شکل اور تیسرے جیسے مثلث یا مربع
یا مخمس علی ہذا القیاس اور شکل مقادیر کے اور مقدار عبارت ہے کمیت متصل ثابت الاجزا
سے کم متصل سے مراد ایسا عرض ہے کہ وہ بالذات ٹکڑے ٹکڑے ہونیکو قبول کرے اور
متصل سے یہ کہ اوسکے اجزا کے واسطے حد مشترک ہووے کہ وہ اوسکے پاس ہوتے ہون
اور ثابت الاجزا سے یہ کہ وہ اجزا فرض کیے ہوئے مجتمع اور ثابت ہون اور مقدار
اگر طول اور عرض اور عمق مین منقسم ہووے اوسکو جسم تعلیمی کہتے ہین اور اگر فقط طول اور
عرض مین ہو اوسکو سطح کہتے ہین اور اگر فقط طول مین ہو اوسکو خط کہتے ہین اور مثل

حرکات کو اور حرکت جسم کی ایک جاہ سے دوسری جاہ مین حاصل ہونی کو کہتے ہین
اور شکل اون چیزون کے کہ ان امور کے قریب ہون جیسے حسن اور قبح کہ اون دونون
سے شخص متصف ہوتا ہے باعتبار حلقہ کے اور حلقہ عبارت ہے مجموع شکل اور لون سے
یا جیسے ہنسنا اور رونا کہ یہ دونون باعتبار شکل اور حرکت کے حاصل ہوتے ہین یا جیسے
سیدھا ہونا اور ٹیڑھا ہونا یا اوپر سے کب نکلنا اور نیچے سے گر پڑنا کہ یہ بھی شکل کی
بحث مین داخل ہین قسم دوسری یہ ہے کہ گوش سے ادراک کیجاوے جیسے آواز
خواہ قوی ہو خواہ ضعیف خواہ اسکے بین بین قسم تیسری یہ کہ ذائقہ سے ادراک
کیجاوے مثل طعوم کے اور طعوم کے نو اصول ہین ایک حرافت یعنی تیزی دوسری تلخی
تیسری نمکینی چوتھی ترشی پانچوین کسیلا پن چھٹے قبض یعنی بستگی ساتوین دسومت یعنی
چکنائی آٹھوین مٹھاس نوین پھیکا پن قسم چوتھی یہ کہ قوت شامہ سے معلوم ہو مثل
خوشبو اور بدبو کے قسم پانچوین یہ کہ قوۃ لامسہ سے معلوم ہو جیسے خشونت یعنی کھردرا پن
کہ کہین اونچان اور کہین نیچان ہو اور ملاست یعنی صاف ہونا کہ سارے اجزاء
برابر ہون اور لینت یعنی نرمی اور ثقل اور یہ ایسی کیفیت ہے کہ بسبب اوسکے جسم
اپنے مرکز کی طرف کو مائل ہوتا ہے بشرطیکہ کوئی روکنے والا نہو مثلاً پتھر اگر اوپر سے
کوئی پھینکے اور اوسکو نروکے خود بخود نیچے آپڑے اور خفت اور وہ ایک کیفیت ہے
کہ جسم اوسکے سبب سے اپنے محیط کی طرف مائل ہوتا ہے جیسے آگ اور حرارت یعنی گرمی
اور برودت یعنی سردی اور رطوبت یعنی تری اور یبوست یعنی خشکی صفت عقلی ہے
کیفیات نفسانیہ یعنی وہ کیفیتین کہ ذی نفس کے ساتھ مختص ہین یعنی اجسام مین
اوہی جسم مین پائی جاتی ہین کہ وہ ذی نفس ہے مثلاً ذکا [illegible]

فہم کی تیزی اور مثل علم اور معرفت اور قدرت اور کرم اور سخاوت اور حلم اور غضب
اور شجاعت اور مثل اسکے اور چیزین کہ عقل سے ادراک کیجاوین بیان تک بیان
صفت حقیقی کا تمام ہوا صفت اضافی کہ ذات مین متمکن اور متقرر نہو بلکہ دو چیز در نسبت
متعلق ہو مثلاً کوئی شخص دلیل کو آفتاب سے تشبیہ دیوے اس نظر پر کہ دونوں مین صفت ازالہ
حجاب کی ہے اور یہ صفت حجت اور آفتاب کی ذات مین متقرر نہین بلکہ دونون سے
متعلق ہے یا کوئی شی اس امر کے ساتھ متصف ہو کہ اوسکا وجود مطلوب ہے یا عدم
مطلوب ہے صفت اعتباری کہ اوسکا مفہوم واقع مین متحقق نہو اور محض عقل نے
اوسکو اعتبار کر لیا ہو جیسے درندہ کی شکل اور دانت کا اختراع کرنا غول کے واسطے
کہ یہ مختص صورت وہمیہ ہے اور واقع مین اوسکے واسطے کچھ تحقیق نہین اور صفت کا حصہ
کبھی ایک چیز ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزین اور اسیطرح حقیقت بعضی مفرد ہوتی ہے
اور بعضی مرکب اجزاء مختلفہ سے پس وجہ شبہ باعتبار ان انواع کے کئی نوع ہو جاتی ہے
جب یہ جان لیا اب سننا چاہیے کہ وہ معنی کہ جسمین مشبہ اور مشبہ بہ شریک ہون یا ایک
امر ہو یا کئی اور یہ کئی امر دو قسم پر ہین ایک یہ کہ سب آپسمین اکٹھی ہو کر بمنزلہ واحد کے
ہو جاوین یا ہر ایک اونمین سے علیحدہ متغیر ہوا اور ایسی ترکیب کہ جس سے کوئی شے
بمنزلہ واحد کے ہو جاوے یا حقیقی ہوتی ہے یا اعتباری حقیقی جیسی ترکیب کئی امر
مختلفہ سے مثلاً ترکیب حیوان اور ناطق کی کہ ان دونون سے ایک شی بمنزلہ واحد کے
حاصل ہوئی یعنی انسان اور اعتباری جیسے کئی امور سے عقل ہیئۃ انتزاع کر لے اور
حقیقت مین وہ سب ملکر بمنزلہ واحد کے نہوئے ہون اسکی مثال آگے آویگی معلوم
کیا چاہیے کہ وجہ شبہ مین دونون ترکیب کا اعتبار کرنا مذہب مفتاح العلوم کے

مصنف یعنی سکاکی کا ہے اور حدائق البلاغت کے مصنف نے بھی سکاکی کی اتباع سے
ترکیب حقیقی کو اختیار کیا ہے چنانچہ کہا کہ یا در حکم واحد سبب آنکہ حقیقت از چند
چیز ترکیب یافتہ یعنی وجہ شبہ یا واحد کے حکم میں ہے اس سبب سے کہ ایک حقیقت کئی چیز
سے مرکب ہوئی ہو لیکن تعجب یہ ہے کہ ترکیب اعتباری کو بالکل چھوڑ دیا بہر کیف
اعتبار کرنا ترکیب حقیقی کا اس جا میں مخل نظر ہے اسواسطے کہ ایسی چیزیں جنکو مرکب
نہیں اعتبار کرتا بلکہ واحد مثلاً کہیں کہ زید شیر کے مانند ہے تو یہ نکہیں سکے کہ مشبہ
اور مشبہ بہ اسکے مرکب ہیں بلکہ مفرد ہیں اور مثلاً کہیں کہ زید مانند عمرو کے ہے انسانیت میں
ہر چند انسانیت مرکب ہے حیوانیت اور ناطقیت سے لیکن یہ نکہیں سکے کہ یہ وجہ شبہ
مرکب بمنزلہ واحد کے ہے بلکہ واحد ہے بہر صورت وجہ شبہ میں قسم سے ہے واحد یا بمنزلہ
واحد کے یا متعدد قسم پہلی یعنی وجہ شبہ واحد یا حسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ حسی
میں لازم ہے کہ مشبہ اور مشبہ بہ بھی دونوں حسی ہوں اسواسطے کہ وجہ شبہ حاصل ہوتی ہے
مشبہ او مشبہ بہ سے اور یہ بھی ظاہر ہے کہ عقلی سے جو چیز حاصل ہوگی عقلی ہوگی پس
اگر مشبہ اور مشبہ بہ عقلی ہوں اور وجہ شبہ حسی یعنی ایسی چیز ہو کہ اوسکو حس کے
ساتھ ادراک کر سکیں تو لازم آوے کہ حس سے عقلی کو بھی ادراک کر سکے ہیں اور حال
یہ ہے کہ حس غیر حسی میں سے کسی شئے کو ادراک نہیں کر سکتے اور یہ لازم نہیں کہ اگر
وجہ شبہ عقلی ہو تو مشبہ اور مشبہ بہ بھی عقلی ہوں بلکہ عام ہے خواہ وہ دونوں عقلی
ہوں خواہ حسی خواہ ایک حسی ایک عقلی اسواسطے کہ یہ امر جائز ہے کہ کسی شی حسی کے
ساتھ ایضا وصف عقلی قائم ہو جیسے جرأت زید اور شیر میں کہ وہ صفت عقلی ہے اور
اون دونوں کے ساتھ قائم ہے باوجودیکہ وہ دونوں حسی ہیں جیسا یہ معلوم ہو چکا

پس جاننا چاہیے کہ وجہ شبہ واحد حسی مثل سرخی کے رخسار اور گل کی تشبیہ مین اور
آواز کا پوشیدہ ہونا صوت ضعیف اور بہی صوت کی تشبیہ مین کہ دہن سے باہر
نہ نکلی ہو اور خوشبو زلف و عنبر کی تشبیہ مین اور حلاوت شراب اور کوثر کی تشبیہ
مین اور نرمی جلد بدن اور حریر کی تشبیہ مین اور وجہ شبہ واحد عقلی مثل جرات
کے شجاع اور شیر کی تشبیہ مین اور ہدایت علم اور نور کی تشبیہ مین اور طبیعت کا خوش
ہونا عطر اور خلق کی تشبیہ مین قسم دوسری یعنی وجہ شبہ بمنزلہ واحد کے ہو اسکو وجہ شبہ
مرکب بھی کہتے ہین پہلے معلوم ہوا کہ وجہ شبہ مرکب وہ ہے کہ کئی چیزین اکٹھی ہو کر صورت
واحد کی حاصل کرین اور یہ بھی یا حسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ مرکب حسی کی دونون
طرفین بھی مثل وجہ شبہ واحد حسی کے ہوتی ہین اب معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ مرکب حسی
چار قسم ہے اول یہ ہے کہ دونون طرف اوسکے مفرد ہون جیسے انگارہ کو چشم خروس کے
ساتھ تشبیہ دیوین گول ہونے اور سرخی اور مقدار مین یہ تینون چیزین ہیئت واحد
حاصل کرکے شبہ واقع ہوتی ہین یا موتی اور ژالہ مین مدور ہونا اور سفیدی اور چمکنا
اور مقدار خاص سب ہیئت مجموعی سے وجہ شبہ ہین اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا
شعر رنجک سی بہڑک اوڑا کرے ہے برق ٭ گولی سی ڈھلتا ہے سحاب تگرگ بار
مصرع اول مین رنجک اور برق دونون مفرد ہین اور اسیطرح سے مصرع ثانی مین گولی
اور تگرگ لیکن اول مین روشنی اور دفعتہ چمکنا اور پھر بعد اوسکے جاتی رہنا اور اسکا
انعکاس فضا مین اور اوس سے دیکھنے والون کی آنکھون کا جھپکنا پانچ چیزین
مرکب ہو کر وجہ شبہ واقع ہوئی ہین اور دوسرے مین مدور ہونا اور مقدار مخصوص
فقط دو چیزین قسم دوسری یہ ہے کہ دونون مرکب ہون مثلاً لڑائی مین غبار کا بلند ہونا

اور اسمین شمشیرون کا چمکنا مشبہ ہوا اور شب تاریک اور اوسمین مبدم ساقط ہو شہاب ثاقب کا مشبہ ہے یہ دونون مرکب ہین اور ہر واحد سے ایک ہیئت مجموعی مشبہ مشبہ بہ واقع ہوئی ہے اور وجہ شبہ اسمین ایک کالی چیز کی جوانب اور اطراف مین روشن چیزون دراز اور پراگندہ کا حرکت کرنا یا معشوق صبیح کا رقص کرنا اور اوسکا کبھی آگے بڑھنا اور کبھی پیچھے ہٹنا اور ہاتھ دراز کرنا اور چکپھیری لینا اور سمٹ کر بیٹھ جانا مشبہ اور آفتاب کا عکس دریا مین اور پانی کی حرکت مضطرب سے اوسکا کبھی آگے جانا اور کبھی پیچھے آنا اور کبھی دراز ہو جانا اور سمٹنا اسطرح کہ پھر وہ قرص سالم معلوم ہونے لگے اور کبھی پھیلنا مشبہ بہ ہوا اوسمین ایک شی روشن کا کسی شی صاف مین نمودار ہونا حرکات مختلفہ کے ساتھ وجہ شبہ ہے یہ مضمون شعر مین اسطرح سے موزون ہے شعر رقص مین وہ مہروش ہے اسطرح سے جلوہ گر ٭ جیسے آب موج زن مین عکس ہو خورشید کا ٭ اسی قبیل سے ہین یہ اشعار سودا کے شعر یون منعکس صفائی عمارت سے ہو چمن ٭ جو ایک دو مکان ہو سو معلوم ہو دو ورو ٭ چادر تلے ہو آب کی یون سنگ آبشار ٭ جیسے جبین نقاب تلے جون رخ نکو ٭ پانی کی چادر اور سنگ اور گرا ہوا ہونا سنگ کا مجموعہ مشبہ ہے اور نقاب اور جبین اور رخ معشوق مشبہ بہ اور وجہ شبہ ظاہر ہے شعر یون جلوہ گر ہے سرو کا سایہ کہ جسطرح ٭ کوئی سیاہ مست پڑا ہو کنار جو ٭ یہ نسمجھا جاوے کہ مصرع اول مین اس شعر کے سایہ سرو مشبہ مفرد ہے بلکہ از بس اوسکا جلوہ گر ہونا حوض پر منظور ہے چنانچہ ان چند شعر کا حوض کی تعریف کے تحت مین وارد ہونا قرینہ قویہ ہے پس وہ مرکب ہے ایضاً بخشتی ہے گل نورستہ کو رنگ آمیزی ٭ پوشش جیسے قلم کار سے ہو وشت وجبل ٭ تار بارش مین پروتی ہین گہر ہاے تگرگ ٭ ہار پہنانے کو اشجار کے ہر سو بادل ٭

آب جو گردِ چمن لمعۂ خورشید سی ہے ؛ خط گلزار کے صفحہ پہ طلائی جدول ؛ ان اشعار مین مشبہ بہ اور وجہ شبہ کا مرکب حسی ہونا شامل بظاہر ہے قسم تیسری یہ ہے کہ مشبہ مفرد حسی اور مشبہ بہ مرکب حسی ہو جیسے آفتاب کو ایسے آئینہ سے تشبیہ دیتے ہین کہ رعشہ دار ہاتھ مین ہے آفتاب مفرد ہے اور آئینہ کا دست رعشہ دار مین ہونا مرکب ہے اور ایسی ہیأت کہ گول ہونی اور روشنی اور حرکت سریع سے حاصل ہوئی ہے اسمین وجہ شبہ ہے اور حرکت کا ہونا مشبہ یعنی آفتاب مین بھی ظاہر ہے مثال اوسکی یہ شعر ہے شعر ہے چشم اوسکی یا گل نرگس ہے باغ مین ؛ ہے زلف اوسکی یا کہین آتش پہ ہے دخان ؛ چشم اور زلف مفرد ہے اور نرگس کا باغ مین ہونا اور دھوئین کا آگ پہ ہونا مرکب اور وجہ شبہ اسمین ہے ہونا ایک شے خرد مدور کا ایسی فضا مین کہ وہان طراوت اور شگفتگی ہو اور ہونا ایک شی سیاہ اور دراز اور پیچیدہ کا ایک شی روشن پر قسم چوتھی کہ مشبہ مرکب اور مشبہ بہ مفرد ہو اسکی مثال ہے یہ شعر سودا کا شعر شاخ مین گل کی نزاکت سے بہم پہونچی ہے تو ؛ شمع سان گرمی نظارہ سے جاتی ہے پگل ؛ شاخ گل کی مرکب ہے باعتبار شاخ اور گل کے اور شمع مفرد ہے اور اسمین وجہ شبہ ہے ہونا ایک شی کا راست اور دراز اور اوسکے سر پر ایک شی سرخ کا نصب ہونا پوشیدہ نہ ہے کہ وجہ شبہ مرکب حسی مین سے نادر اور بدیع وہ ہے کہ تشبیہ ایسی ہیئت مین واقع ہو وے کہ اوسمین حرکات ہون اور یہ دو طرح پر ہے کہ ساتھ حرکتون کے بعضے اوصاف جسم کے اور بھی شامل ہون جیسے شکل مستدیر اور مستطیل اور عریض اور جیسے لون سرخ یا سفید مشرق یا سیاہ وغیرہ اسکی مثال قسم دوسری یعنی اوس وجہ شبہ مین کہ مشبہ و مشبہ بہ دونون مرکب ہون بیان ہو چکی دوسری یہ ہے کہ فقط حرکت ہو اور اوصاف جسم کے اوسکے

ساتھ ہون اس صورت مین ترکیب جب متصور ہی کہ حرکتین مختلف ہو جائین مثلاً
مثلاً کسی شی کا حرکت کرنا کبھی بطرف چپ کے اور کبھی بطرف بالا کے اور کبھی بطرف
پائین کے مثال رقص کی حرکتون کو تشبیہ دیجاوے شاخون کے ہوا سے متحرک
ہونے کے ساتھ اور جسکی حرکتون مین اتحاد ہو اوسمین ترکیب نہین ہو سکتی جیسی حرکت
چکی اور دولاب کی اور تیر کی حرکت فقط اوپر جانے کی یا نیچے آنے کی اور اگر دونو
حرکت بالا و پست کو اعتبار کرین ترکیب ممکن ہی اور جیسی حرکتون کی ہیئت مین
ترکیب واقع ہوتی ہے چنانچہ معلوم ہوا اسیطرح کبھی سکون ہیئت مین بھی ترکیب
واقع ہوتی ہے مثلاً کتے کا بیٹھنا مشبہ ہو اور گوارون کا آگ کو تاپنے کے واسطے بیٹھنا
مشبہ بہ اسمین کئی سکون واقع ہوے ہین کسواسطے کہ بیٹھنے مین کتے کے ہر عضو کا ایک
موضع علیحدہ ہوتا ہی اور ایسے ہی آگ کو تاپنے کے واسطے بیٹھنا گوارون کا کہ اونکے
دونون پانون آگے پھیلے ہوے اور موضع سرین کا اونمین ہی تفاوت کے ساتھ یہ کئی
سکون مجتمع ہوے ہین وجہ شبہ و مرکب عقلی جیسے فائدہ نشدہ ہونا بڑی نفع کرنے والی
چیز سے باوجود متحمل ہونے مصائب کے اور کھینچنے کلفت کے عالم بے عمل کی تشبیہ مین ایسے
گدھے سے کہ اوسپر کتابین لادا کرتے ہون معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ جب مرکب
بمنزلہ واحد کے ہو اس صورت مین چاہیے کہ کوئی جزو اوسکا ترک نکرین اور سارے
اجزا مین مشبہ کو مشبہ بہ سے تشبیہ ہو اور اگر ایسا نہو گا تو تشبیہ مین غلطی واقع ہوگی
جیسی وجہ شبہ مرکب کی دوسری قسم مین مذکور ہوا وہان غور کرین تا کہ خوب ذہن نشین
ہو جاوے یہان تک تمام ہو چکا بیان وجہ شبہ مرکب حسی کا۔ وجہ شبہ متعدد تین قسم پر
ہی ایک قسم یہ ہی کہ وہ وجہین سب حسی ہون جیسے رخسار اور گل کی تشبیہ مین سرخی

رنگ کی اور ملایمت اور زلف اور سنبل کی تشبیہ مین شاخ کی درازی باریکی اور پیچیدگی
اور ساغر اور آفتاب کی تشبیہ مین مدور ہونا اور روشنی اور گردش دوسری قسم یہ ہے
کہ وہ سب عقلی ہون جیسے شعر سودا مین شعر بسان دانۂ روئیدہ ایکبار گرہ ٭ کھلی جو کام سے
میرے پڑی ہزار گرہ ٭ وجہ شبہ اسمین قدرے آسان ہونا ایک امر پہلی دفعہ اور بعد اوسکے
زیادہ تر ہو جانا یہ دو امر ہین علیحدہ اپنے کام کے دونون حال کو دانہ کے دونون حال
سے جدا جدا تشبیہ دی ہے نہ مجموع کو مجموع سے چنانچہ کہنے والون پر مخفی نہین ہے
تیسری قسم یہ ہے کہ بعضے اونمین سے حسی ہون اور بعضے عقلی شعر سودا کا شعر یا وہ معجون
مبہی کی ہین ڈبیان دونون ٭ آتی ہے جان مین چھیڑے سے جنھین روح ملک ٭
پستان کو معجون مبہی کی ڈبیا سے تشبیہ دی ہے اور وجہ شبہ اسمین کئی چیزین ہین
ایک مدور ہونا اور دوسرے ابھرا ہوا ہونا یہ دو امر حسی ہین اور رغبت دلانا مرد کو
عورت کی یہ امر عقلی ہے شعر آفتاب صبح محشر داغ پر دل کے مرے ٭ حکم رکھتا ہے طبیبون
مرہم کافور کا ٭ اسمین وجہ شبہ ہے سفیدی رنگ کی اور راحت کا پہونچانا پہلا امر
حسی ہے اور دوسرا عقلی اور شاید مدور ہونے کو بھی دخل ہو کسواسطے کہ جب مرہم داغ پر
رکھتے ہین پھایا مدور تراش کر رکھا کرتے ہین اس صورت مین دو امر حسی ہوئے اور
ایک امر عقلی دانشمندان خبیر پر ظاہر ہے کہ عادت اہل بلاغت کی اسطرح جاری ہوئی ہے
کہ کبھی دو شے کو کہ ایک دوسرے کی ضد ہو اپسمین تشبیہ دیتے ہین اور وہ معنی کہ شے دونون
مین موجود ہین اوسکو وجہ شبہ کرتے ہین اور مقصود اوس سے وہ معنی ہوتے ہین
کہ مشبہ مین ہے نہ وہ معنی کہ جسکو ظاہر اوجہ شبہ کیا ہے اور اوسکو وجہ شبہ کرنا اس سبب
سے ہے کہ بطریق استہزا اسکے ٹھہرالیا ہے کہ یہ معنی مشبہ مین بھی ہے اور حالانکہ نفس الامر مین

اوسکے اندر نہین ہے مثلاً نامرد کو کہین کہ شیر ہے یا رستم ہے اور بخیل کو کہین کہ حاتم ہے پس وجہ شبہ اس جگہ جرأت اور بخشش ہوا اندر دعوی اعتبار کے نہ اندر واقع نفس الامر کے اور وہ ضدیت کہ اون دونون مین ہے اس جگہ بمنزلہ تناسب کے ہے نہ خود وجہ شبہ کسواسطے کہ جب ہم کہینگے کسی نامرد کو کہ وہ شیر کے مانند ہے یا بخیل کو کہ وہ حاتم کے مانند اور ارادہ کرینگے کہ وجہ شبہ کو بھی ظاہر کرین تو یہ نہ کہین گے کہ تضاد مین بلکہ یون کہین گے کہ جرأت مین یا بخشش مین

## فرع تیسری حرف تشبیہ کے بیان مین

حرف تشبیہ کے ہین مانند اور مثل اور ہندی مین جیون اور جیسے اور سوا اسکے

## فرع چوتھی غرض تشبیہ کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ تشبیہ کی غرض اکثر مشبہ کی طرف راجع ہوتی ہے یعنی اکثر تشبیہ سے غرض یہ ہوتی ہے کہ مشبہ کا حسن یا قبح یا اور امر بیان کیا جاوے اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہے کہ غرض مشبہ بہ کی طرف راجع ہوتی ہے قسم پہلی کئی قسم پر ہے اول یہ کہ غرض تشبیہ سے بیان اس امر کا ہو کہ مشبہ کا وجود ممکن ہے اور یہ امر اوس جا سے پر ہوتا ہے کہ جس جگہ پر اوسکے ممتنع ہونیکا بھی دعوے کر سکتے ہون اسکی مثال یہ دو شعر شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالے کے ہین شعر تجھے دیکھا سبکو اور تجکو نہ دیکھا جون نگاہ ٭ تو رہا آنکھون مین اور آنکھون سے نہان ہی رہا ٭ علم سے کچھ اور رشتے اور آدمیت اور ہے ٭ کتنا طوطے کو پڑھایا پر وہ حیوان ہی رہا ٭ پہلے شعر مین یہ دعوی کیا ہے کہ معشوق باوجود آنکھون مین ہونے کے آنکھون سے پوشیدہ ہے اور اس جا سے مین یون کہہ سکتے ہین کہ یہ امر ممتنع ہے کیونکہ جو شے آنکھون سے ایسی قریب ہو کہ خود آنکھون مین ہے

یہ بعید ہی کہ وہ دکھائی نہ دے جب اونکا وسیرا اوسکو تشبیہ دی وہ دعوی ثابت اور اوسکا
امکان معلوم ہوگیا اور دوسرے شعر مین یہ دعوی کیا کہ آدمیت کا حاصل ہونا علم کی
تحصیل پر موقوف نہین اور اس جگہہ بھی یہ کہہ سکتے ہین کہ یہ امر ممتنع ہے کسواسطے
کہ علم ہی سے آدمیت حاصل ہوتی ہے جب توڑ سے تشبیہ واقع ہوئی ثابت ہوگیا
کہ یہ امر ممکن ہے شعر زبان پیدا کرون چون آسیا سینہ مین پیکان سے ٭ دہن کا
ذکر کیا یان سر ہی غائب ہی گریبان سے ٭ ظاہر یہ امر ممتنع ہے کہ جسکا سر گریبان ہی کے
پاس سرک گیا ہو وہ شخص سینہ مین پیکان کی زبان بنا کر گویائی پر قادر ہو جاے
پس امکان اسکا آسیا کی تشبیہ سے ثابت ہوگیا کسواسطے کہ آسیا کے بیچ کے حلقہ کو
گریبان سے تشبیہ ہے اور دہان سے اوسکے اوپر ایسی چیز نہین ہوتی کہ مشابہت
سر سے رکھتی ہو گویا گریبان کے پاس سے اوسکا سر کٹا ہوا ہے اور اوسکے سینہ یعنی
بیچ مین لوہے کی ایک کیل ہوتی ہے اوسکے سبب وہ پھرتی ہے اور اوس سے آواز
نکلتی ہے اس شعر مین کمال بلاغت ہے اور اوسکا حال متامل پر ظاہر ہے دوسرا یہ کہ
مشبہ کا حال بیان کرنا مقصود ہو جیسے ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے سیاہی یا
سفیدی مین مثلاً تشبیہ دیجاوے اور اس قسم کے اندر مشبہ بہ مین وجہ شبہ بہت ظاہر
اور مشہور چاہیے تاکہ حال مشبہ کا خوب واضح ہو جائے مثال ایک شعر [illegible] کا ہے
آسمان کی مذمت مین شعر کہتا ہے پر غرور کو چون نیزہ سربلند ٭ چون جادہ خاکسار
کو دہے زمین پہ ڈال ٭ پرغرور کی سربلندی رکھنے کا حال اور خاکسار کے زمین پہ
ڈالنے کا حال نیزہ اور جادہ کی تشبیہ سے واضح ہوگیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال
کی مقدار کا بیان کرنا مقصود ہو کی تشبیہ سے واضح ہوگیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال کی مقدار کا

بیان کرنا مقصود ہو کمی اور زیادتی اور قوۃ او ضعف مین مثلاً کالے کپڑے کو زاغ کے
پر سے تشبیہ دیوین سیاہی کی شدت مین یا سفید کپڑے کو برف سے اور دہن معشوق
کو ذرہ سے کمی مین اور زلف کو عمر خضر سے درازی کی زیادتی مین اور چوتھے یہ کہ
تشبیہ دینے سے غرض یہ ہو کہ مشبہ کا حال سننے والے کی دلنشین کردے مثلاً سعی
بیفائدہ کو پانی پہ کھچی ہوئی لکیر سے تشبیہ دیوین چونکہ بیفائدہ ہونا اور جلد مٹنا اس
لکیر کا ظاہر ہے ہر گاہ سعی کو اس سے تشبیہ دیوین اوسکا بیفایدہ ہونا ذہن مین خوب
متمکن ہوجائے گا اسکی وجہ یہ ہے کہ انسان کا نفس نسبت عقلی کے حسی کی طرف
بہت مائل ہوتا ہے اور اسی قبیل سے ہے کسی شخص کے اقرار واثق کے حق مین
کہنا کہ یہ بات پتھر کی لکیر ہے اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر نہین ہون طالب
رزق آسمان سے کہ مجھے ؛ یقین ہے کاسہ واژون مین کچھ نہین ہوتا ؛ آسمان کا
نعمت سے خالی ہونا کاسۂ واژون کی تشبیہ دلنشین ہوگیا پانچوین یہ کہ مشبہ کی
زینت منظور ہو سننے والے کی نظر مین یا برائی اور زشتی اوسکی اول جیسے دانتون
کی تشبیہ موتی سے اور لب کی یاقوت سے اور دوسری جیسے بدصورت کی تشبیہ
دیو سے چھٹے یہ کہ مشبہ کا نادر اور طرفہ ہونا ثابت ہو وے یا مشبہ کی ایسی صورت
بیان کیجائے کہ موافق عادت کے محال ہو مثلاً کوئلے بعضے افروختہ اور بعضے غیر افروختہ
ہون اونکو مشک کے دریا سے تشبیہ دیوین کہ اوسکو موج سونے کی ہو ایسا دریا از روے
عادت کے محال ہے یہ شعر سودا کا شعر چہرۂ مہروش ہے ایک سنبل مشکفام دو ؛ حسن
بتان کے دور مین ہے سحر ایک شام دو ؛ دو شام مین ایک سحر کا ہونا طرفہ اور نادر ہے
اور یہ بیشتر تشبیہ خیالی اور وہمی مین پایا جاتا ہے چنانچہ اہل فہم پر ظاہر ہے ۔

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ کا نادر اور طرفہ ہونا دو طرح سے ہوتا ہے ایک تو یہ کہ مشبہ بہ جسکے واسطے سے مشبہ نادر اور طرفہ ہو جاتا ہے فی نفسہ نادر اور طرفہ ہو جیسے مشک کا دریا کہ اوسمین سونے کی موج ہو چنانچہ پہلے بیان ہوا اور دوسرا یہ کہ فی نفسہ نادر اور طرفہ نہین بلکہ جسوقت مشبہ حاضر ہوا اوسوقت اوسکی ندرت اور طرفگی متحقق ہوا اور ظاہر ہے کہ جب مشبہ بہ نادر اور طرفہ ہو خواہ اسطرح سے ہو خواہ اسطرح سے مشبہ بھی طرفگی اور ندرت پیدا کریگا مثال دونون قسم کی یہ دو شعر میرزا رفیع السودا کے ہین شعر فندق پا لگی کہنے کہ ندیکھا ہوگا ❊ سرو کی بیخ سے پھولا گل اور نگ ابتک ❊ زلفن یون بکھری ہوئی چہرہ پہ مانگے تھی دل ❊ جسطرح ایک کھلونے پہ ہین دو بالک ❊ سرو کی بیخ سے گل اورنگ کا کھلنا فی نفسہ نادر اور طرفہ ہے اور دو لڑکون کا ایک کھلونے پہ ہٹ کرنا فی نفسہ کچھ نادر نہین لیکن جب زلفون کے دل مانگنے کا اور دو لڑکون کے ایک کھلونے پر ہٹ کرنے کا تصور ہوا دو صورتین متباعدہ کو متصل ہونے سے ایک ندرت حاصل ہوگئی جاننا چاہیے کہ جب غرض تشبیہ کی یہ ہو کہ مشبہ ممکن ہونا یا اوسکا حال بیان کیا جاوے تو چاہیے کہ مشبہ وجہ شبہ کے ساتھ بہت مشہور ہو تاکہ مشبہ کے ممکن ہونے پر دلیل ہو یا اوسکے حال پر اوس سے آگاہی ہو اور جب غرض یہ ہووے کہ اوسکے حال کی مقدار بیان ہو تو چاہیے کہ مقدار مشبہ کی حال کی مشبہ بہ کی حال کے برابر ہو نہ کم نہ زیادہ تاکہ مشبہ حال کی مقدار جیسی ہے ویسی ہی معین کیجاے اور جس جگہہ مشبہ کو حال کو خاطر نشین سننے والے کی کرنا منظور ہو وہان چاہیے کہ وجہ شبہ اکمل اور اشہر ہووے کسواسطے کہ طبیعت کامل اور مشہور کی طرف زیادہ مائل ہوتی ہے اور جس جگہہ تشبیہ سے زینت یا تشنیع یا نادر

اور طرفہ ہو مشبہ کا مقصود ہو تو یہان نہ اکمل ہونا وجہ شبہ کا لازم ہے نہ سبب مشہور ہونا کسواسطے
کہ مثلاً ہندی کے چہرہ کو کہ بہت سیاہ ہو آہو کی آنکھ سے تشبیہ دینا زینت کے واسطے
صحیح ہے باوجودیکہ نہ سیاہی ہرن کی آنکھ مین کامل ہے اور نہ ہند کے چہرے کی
سیاہی کی بہ نسبت مشہور زیادہ ہے اور ایسی ہی تشبیہ دینا اسطرح کے چہرہ کو کہ داغ
چیچک اوسپر بہت ہون ایسے سرگین سے کہ اوسمین جا بجا کسی جانور کے ٹھونگ مارنے
کے سبب سے سوراخ پڑگئے ہون جو ہیئت کہ ان دونون مین مشترک ہے نہ وہ سرگین
مین اکمل ہے اور نہ سرگین اس ہیئت کے ساتھ بہ نسبت چیچک والے چہرہ کے مشہور ہی
زیادہ ہے اور جسقدر مشبہ بہ مخفی تر اور نادرتر ہووے گا اوسیقدر مشبہ کی ندرت اور طرفہ
ہونے کی غرض زیادہ حاصل ہوگی اور حدائق البلاغت کے مصنف سے تعجب ہے کہ
انھین تین چیزون مین وجہ شبہ کے اکمل اور اشہر ہونے کو واجب لکھا ہے واللہ اعلم
بالصواب بہرکیف یہ بیان اون قسمون کا تھا کہ جنمین غرض تشبیہ کی مشبہ کی طرف
راجع ہوتی ہے قسم دوسری یعنی تشبیہ کی غرض کا مشبہ بہ کی طرف راجع ہونا یہ
دو طرح پر ہے اول یہ ہے کہ جس چیز مین وجہ شبہ ناقص ہو اوسیکو مشبہ بہ کر دین اور
اوس سے اس امر کا ادعا مقصود ہو کہ وہ ناقص کامل ہو جیسے اس شعر مین سودا
کے شعر آئینہ خانہ اوسمین ہوا ایسا کہ ایک بیت بھی موزون نہ اس صفا سے گلستان مین
ہو کیجو بہ گلستان اس شعر مین معنی مشہور کے یہ حاصل ہے کہ صفائی آئینہ خانہ مین
بہ نسبت بیت شعر کے اکمل ہے اور بنابر ادعا کے بیت کی صفائی کو کامل قرار دیا ہے
اس جگہ ادعا اس بات کا ہے کہ بیت کی صفائی اس مرتبہ مین ہے کہ آئینہ خانہ کو
اوس سے تشبیہ دے سکتے ہین اور اسیطرح سے ماہ اور آفتاب اور گل کے رخسار اور

سنبل کی زلف اور نرگس کی چشم سے مثلاً تشبیہ دینی اور دوسری یہ کہ جسکی طرف زیادہ اہتمام ہو اوسی مشبہ بہ کرین اور غرض تشبیہ کی بیان اوس اہتمام کا بیان کرنا ہے مثلاً ہلال عید کو روٹی کے ٹکڑے سے تشبیہ دین اسکو اظہار المطلوب کہتے ہین جیسے میرزا رفیع السودا کے ان شعرون مین کہ آسمان کی مذمت مین کہتے ہین شعر ہاتھ سے خست کی اسکے جگ مین پیش خاص و عام ؛ حال روشندل کرے یون مطلع ثانی بیان ؛ ماہ کی خاطر مقرر وقت شب ہے ایک نان ؛ پر جو یہ چاہے سدا ساری وہ ہو وے سو کہان ؛ ایک لب نان کے لیے حیران ہوتے شہر شہر ؛ مثل ماہ نو بڑے پھرتے ہین عالی ہمتان پوشیدہ نرہے کہ تشبیہ اس جاے مین متحقق ہوتی ہے کہ مشبہ بہ باعتبار وجہ شبہ کے مشبہ سے کامل تر ہو خواہ از روے ادعا کے اور جہان وجہ شبہ مین مشبہ اور مشبہ بہ دونون کا برابر ہونا مراد ہو اور یہ مقصود نہو کہ ایک زاید ہے اور دوسرا ناقص عام ہے اس سے زیادتی اور کمی پائی جاوے یا نہ پائی جاے بہتر یہ ہے کہ وہان تشبیہ کو ترک کرین کیونکہ تشبیہ مین ایک کی زیادتی اور ایک کی نقصان کا قصد ہوتا ہے اور جہان دونون کو مساوات کا قصد ہو اوسکو تشابہ کہتے ہین یعنی یہ اوسکے مشابہ ہے اور وہ اسکے کیونکہ تشابہ تفاعل کے وزن پر ہے اور یہ اشتراک کے واسطے موضوع ہے مثال اسکی چنانچہ سودا کہتا ہے شعر جسکے تو پاس نہو دمی تو اوسے عالم مین ؛ مجلس و شادی و تنہائی و غم چارون ایک ؛ کر دیا ایل مین کرشمہ نے ترے آنکھون کے ؛ مسجد و میکدہ و دیر و حرم چارون ایک ؛ اس جاے مین تشبیہ مجلس کی تنہائی سے اور شادی کی غم سے منظور نہین اور اسیطرح دوسرے شعر مین بلکہ دونون چیزون مین مساوات مقصود ہے اسکے

ان دونون شعرون مین زیادہ تر دو اقع ہے شعر نزرے رو عرق آلودہ اور کانون کو
موتی کا ؛ بیان کیا گیجیے ہر لطف دونون مین برابر کا ؛ گہر ہے تیرے کانون مین
دیا قطرہ عرق کا ہے اوپر یہ قطرہ عرق کا پایہ ہے وانہ یہ گوہر کا ؛

## فرع پانچوین تشبیہ کی قسمون کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ تشبیہ ازبسکہ باعتبار مشبہ اور مشبہ بہ اور وجہ اور غرض کے کئی
نوع پر ہے اسواسطے انواع تشبیہ کی چند قسمون مین بیان کیجاتی ہے پہلی تشبیہ
کی تقسیم مین باعتبار مشبہ اور مشبہ بہ کے اور وہ کئی قسم ہے ایک یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہ
دونون مفرد ہون اور اون دونون مین کوئی قید نہ لگی ہو جیسے تشبیہ رخسار کی
گل سے اور شجاع کی شیر سے اور علم کی نور سے دوسری یہ کہ وہ دونون مفرد ہون
اور کچھ قید اون دونون کے ساتھ بھی ہو جیسے سعی بیفائدہ کی تشبیہ نقش بر آب سے کہ
مشبہ مین بیفائدہ کی اور مشبہ بہ مین روی آب کی قید ہے تیسری یہ کہ ایک اون
دونون مین سے مفرد غیر مقید ہو اور ایک مفرد مقید خواہ اول مقید اور دوسرا
غیر مقید اور خواہ دوسرا مقید اور اول غیر مقید مثلاً تشبیہ شرار جستہ کی شمشیر سے
چوتھے یہ کہ دونون مرکب ہون اسکی مثال وجہ شبہ مرکب بحث مین ہو چکی ہی
قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر ہر گل رنگ حنا پہ یون عرق دیتا ہے بہار ؛
لالہ زار اوپر ہو شبنم جسطرح گوہر فشان ؛ یہ شعر گھوڑے کی تعریف مین واقع
ہوا ہے یعنے رنگ حنا کے جو گل اوسکے بدن پر ہین اوپر عرق اسطرح سے زیبا
معلوم ہوتا ہے کہ جیسے لالہ زار پر شبنم رنگ حنا کے گل مع قطرات عرق کی تشبیہ
مین اور لالہ زار مع شبنم کے مشبہ بہ پانچوین یہ کہ ایک مفرد ہو اور دوسرا مرکب

مثلاً صراحی کی تشبیہ ایسے کباب سے کہ خون اوسکی منقار سے لگا ہوا اور اوسکے
لب سے نالہ کبوتر نکلتا ہوا ور جیسے اس شعر مین شعر نگر ساقی مجھے مائل کہ مینا میری
نظرون مین ؛ لگی ہے مثل خاکستر کہ اوسمین آگ پنہان ہے ؛ چھٹی یہ کہ دونون
متعدد ہون اور یہ قسم ہے اول یہ کہ کئی مشبہ ایکجا مذکور کرین اور بعد اوسکے کئی
مشبہ بہ چنانچہ بیان نصیر غفر اللہ لہ کے شعر مین ہے شعر نہاکے افشان جنو چھین بہ
نچوڑو زلفون کو بعد اوسکے ؛ دکھاؤ عاشق کو اس ہنر سے فلک پہ بجلی زمین پہ
باران ؛ ہے ہر کوٹھے پہ یوسف اپنے مین زیر دیوار رو رہا ہون ؛ عزیزو دیکھو مری
نظر سے فلک پہ بجلی زمین پہ باران ؛ اور اس شعر مین سودا کے شعر خورد و
بزرگ دہر مین نسبت جام و شیشہ جان ؛ بادہ انھون مین ایک ہے گو کہ ہوے
نام دو ؛ اس قسم کو ملفوف کہتے ہین کسواسطے کہ لف معنی پیچیدہ کرنے کو ہے
اور اسمین کئی مشبہ اور کئی مشبہ بہ باہم پیچیدہ ہوئے ہین دوسری یہ ہے کہ ایک مشبہ
مشبہ بہ باہم ذکر کرین اور بعد اوسکے ایک اور مشبہ مشبہ بہ مذکور کرین علیٰ ہذا القیاس
شعر زلف سنبل رخ ہے گل اور چشم بادام سیاہ ؛ قد ہے سرو بوستان و لب ہے
یاقوت مین ؛ ساتوین یہ کہ ایک واحد ہو اور دوسرا متعدد وہ دو قسم ہے پہلی قسم
یہ کہ مشبہ واحد ہو اور مشبہ بہ متعدد چنانچہ سودا کے شعر مین شعر سمور و قاقم و سنجاب
سے سرما مین منعم کو ؛ رکھین مین اسیر مسکین لیج و لنگ آتش کا ؛ آتش کی اون
منعم چیزون سے تشبیہ منظور ہے کسواسطے کہ اس شعر کے معنی یہ ہین کہ اگر منعم کے
پاس وہ اشیاء نفیس اور گرم موجود ہین غریب کو آگ ہی مثل اون چیزون کے
[illegible] شعر اس چشم خونچکان کا احوال کیا کہون مین ؛ گر زخم ہے تو یہ ہے
ناسور

نا سوہی تو یہ ہو۔ اس قسم کو تشبیہ جمع کہتے ہین دوسری قسم یہ کہ مشبہ متعدد اور مشبہ بہ
واحد ہو اسکی مثال یہ شعر سودا کا ہے شعر دل کو میان خط و زلف تیرے رکھے ہے عارض
ایک ہے مرغ ناتوان جسکے لیے ہین دام دو۔ مشبہ یعنی خط و زلف دو چیزین ہین
اور مشبہ بہ یعنی دام ایک چیز ہے اس قسم کو تشبیہ تسویہ کہتے ہین دوسرا شعبہ تقسیم مین
تشبیہ کی باعتبار وجہ شبہ کے اور قسمین تشبیہ کی اس اعتبار سے چھہ ہوتی ہین تمثیل
غیر تمثیل مجمل مفصل قریب بعید تشبیہ تمثیل وہ ہے کہ وجہ شبہ اوسمین کئی چیزسے
حاصل ہوئی ہو اسکی مثالین وجہ شبہ مرکب مین بہت بیان ہو چکین اور سکاکی نے
کہا ہے کہ تمثیل وہ تشبیہ ہے کہ جسمین وجہ شبہ کئی امور سے حاصل ہوتی ہو اور
وصف حقیقی نہو یعنی وہمی ہو جیسے عالم بے عمل کی تشبیہ ایسے گدھے سے
کہ اوسپر کتابین لادی ہون وجہ شبہ ہے فائدہ صفت نہو نا بڑے نفع کی چیز سے
باوجود متحمل ہونے مصائب کو اور کھینچنے تعب کے یہ امر ایک وصف ہے مرکب کئی چیز
سے اور حقیقی نہین ہے بلکہ توہم کیا گیا ہے اس صورت مین یہ تفسیر خاص ہوتی
اور پہلے عام اور شیخ عبد القاہر جرجانی نے کتاب اسرار البلاغت مین لکھا ہے
کہ تمثیل وہ تشبیہ ہے کہ جسمین وجہ شبہ مرکب ہو جسوقت وجہ شبہ عقلی ہوگی اسکو
یہ کہین گے وہ تشبیہ کو متضمن ہے اور اوسکو تمثیل اور ضرب المثل نہ کہینگے
اور جب کہ عقلی ہوگی اوسوقت اوسپر اطلاق کرنا تمثیل کا درست ہے اس سے
معلوم ہوتا ہے کہ جس تشبیہ مین وجہ شبہ مرکب حسی ہو اوسکو تمثیل کہنا نچاہیے
تمثیل وہی ہے کہ جسمین وجہ شبہ عقلی ہو لیس اس شعر مین شعر دل اپنا درد کھاتا
یا نگ اوس رشک مسیحا کی جو مجھے با کوٹ و ہمسر اگھر ل مین شکل موسیٰ کی ؎

بقول شیخ کے تمثیل نہین ہی کسواسطے کہ اس شعر مین بابین ایک سیاہ کو سفید چیز
براق کا محاط ہونا وجہ شبہ ہے اور یہ امر مرکب حسی ہے اور ازبسکہ یہ وصف حقیقی ہی
سکاکی کے نزدیک بھی تمثیل نہین اور ان اشعار مین سودا کے شعر بلند ہمت اگر
ہون نہ زیر چرخ ضعیف ﴿ ہلال عید ہو عالم کا کیونکہ روزہ کشا ﴿ جو ناتوان نہ کرین
دستگیری ؔ دشمن ﴿ تو خار خس نکر یگا شعلہ کو کبھو برپا ﴿ فتادگی مین یہ عزت ہے
دیکھ اے سرکش ﴿ کہ نیاے بدلی لیا نقش پاکو راہ نما ﴿ سب کے نزدیک تمثیل ہے
شیخ کے نزدیک باعتبار عقلی ہونے کے اور سکاکی کے نزدیک باعتبار غیر حقیقی ہونیکے اور جمہور کے
نزدیک اسواسطے کہ اونکی تعریف مین یہ قیود معتبر نہین بلکہ عام ہی اس سے کہ حسی ہو یا عقلی حقیقی ہو
یا غیر حقیقی تشبیہ غیر تمثیل موافق جمہور کے یہ ہی کہ وجہ شبہ مرکب نہو اور سکاکی کے
نزدیک یہ کہ وہ مرکب نہو یا وصف حقیقی ہو اور شیخ کے نزدیک یہ کہ مرکب عقلی نہو
پس وہ عام ہے کہ واحد ہو یا متعدد یا مرکب حسی اور مثالین اسکی وجہ شبہ کی
بحث سے متاصل یہ واضح ہونگی تشبیہ مجمل وہ تشبیہ ہی کہ جسمین وجہ شبہ مذکور نہو
جیسے رخسار اوسکا گل ہے یا مثل گل کے ہی اور تشبیہ مجمل کئی قسم ہے ایک تو یہ کہ
وجہ شبہ اوسمین ابتدا سے نظر مین سب پر ظاہر ہو جاوے مثل جرأت اور رنگ کے
اس مثال مین کہ رخسار اوسکا گل ہے یا زید شیر ہے دوسرے یہ کہ وجہ شبہ پوشیدہ
ہو اور سوا خواص کے اوسکو کوئی معلوم نکر سکے مثلاً نالہ کی تشبیہ چادر سیاہ
سے یا تبسم کی برق سے اساتذہ فارس کے کلام سے نسبت سیاہی کی نالہ کی طرف
مفہوم ہوتی ہے چنانچہ شیخ العارفین علی حزین طاب ثراہ کے ایک شعر مین
نالہ شبگیر مین پیدا اور طالب آملی کے ایک شعر مین نالہ کے نیچے سیاہی مین غرق ہو نا

دل کا اور ایک اور شعر مین تشبیہ نالہ کی شبنم سے وارد ہو جو شخص دیکھنا چاہے
بہار عجم مین نالہ کے لفظ کے معنی مین دیکھ لے اور تبسم معشوق کا انسبکہ بسبب
شوخی کے واقع ہوتا ہے یا بسبب اسکے کہ تبسم مین دندان کی سفیدی اور چمک
ظاہر ہوجاتی ہے اسواسطے اوسکو برق کے ساتھ تشبیہ دیتے ہین اور یہ امور بغیر
خواص نادر کوئی دریافت نہین کرسکتا تیسرے یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہ مین سے کسی کا
وصف مذکور ہو اور وصف سے مراد وہ چیز ہے کہ وجہ شبہ پر اوس سے اشارہ ہو
جیسے زید شیر ہے یا زید فاضل شیر ہے پس فاضل ایسا وصف نہین ہے کہ
اوس سے جرأت پر اشارہ ہو چوتھے یہ کہ وصف مشبہ کا فقط مذکور کرین جیسے
روی روشن مثل آفتاب کے ہے یا موی سیاہ مانند شب کے ہے روشن اور سیاہ
دال ہے فروغ اور ظلمت پر کہ وجہ شبہ ہے پانچوین یہ کہ وصف مشبہ بہ کا فقط مذکور
کرین جیسے چہرہ اوسکا مثل گل شگفتہ کے ہے چھٹے یہ کہ وصف دونون کا مذکور
کرین جیسے روی منبسط اوسکا مانند گل شگفتہ کے ہے تشبیہ مفصل وہ تشبیہ ہے کہ وجہ شبہ
یا وہ چیز کہ وجہ شبہ اوسکو لازم ہو اوسمین مذکور کرین مثال اول کی رخسارہ اوسکا
شگفتگی مین گل کے مانند ہے اور زلف اوسکی سیاہی اور پیچیدگی مین مثل
سنبل کے مثال دوسری کی کلام فصیح شیرین ہین مانند شہد کے ہے یہ تشبیہ
اسمین بلاغت ہے اور وہ شیرینی کو لازم ہے تشبیہ قریب مبتذل کہ وہ بار ہا مین
بہت مستعمل ہوئی ہو اور وہ یہ ہے کہ مشبہ سے مشبہ بہ کی طرف خیال منتقل ہوا ہو کہ
تشبیہ وجہ شبہ کو ظاہر ہونے کی اور تشبیہ مبتذل کئی سبب سے ہوتی ہے پہلا یہ
کہ وجہ شبہ واحد ہو جیسے سیاہی زنگی کی تشبیہ مین کوے سے یا سفیدی ...

تشبیہیں ہیں کہ شاذ ہو دوسرا یہ کہ مشبہ مشبہ بہ سے نسبت قریب رکھتا ہو جیسے ہر سبب سے تیسرا یہ کہ
مشبہ بہ اکثر ذہن میں گذرتا ہو جیسے زلف کی تشبیہ شب سے اور تشبیہ روے خوب
کی آفتاب سے حاصل کلام کا یہ ہے کہ تشبیہ قریب وہ ہے کہ اوسمین وجہ شبہ
تفصیل نرکھتی ہو اور اگر رکھتی ہو کم مثالین اول کی گذرین اور مثال دوسری کی
مثلاً تشبیہ آفتاب کی آئینہ سے گول اور روشن ہونے مین تشبیہ بعید غریب
وہ تشبیہ ہے کہ مشبہ سے مشبہ بہ کی طرف بعد فکر اور دقت کے ذہن منتقل ہو اور سبب
بعید اور غریب ہونے کے بھی کئی ہین ایک یہ کہ وجہ شبہ متعدد یا مرکب ہو چنانچہ
سابق معلوم ہوا دوسرا یہ کہ مشبہ بہ کو مشبہ کے ساتھ نسبت بعید ہو جیسے ابر کو زاغ
کے ساتھ بجز سیاہی کے اور کچھ نسبت نہین تیسرا یہ کہ مشبہ بہ ذہن مین ندرت کے
ساتھ حاضر ہو جیسے وہمی اور خیالی مین چنانچہ دانت غول کے اور نیزہ یاقوت کا
اور جاننا چاہیے کہ وجہ شبہ مین جسقدر ترکیب زیادہ ہوگی اوسقدر تشبیہ مین بعد
اور غرابت بھی زیادہ ہوگی اور تشبیہ بلیغ وہی ہے کہ بعید اور غریب ہو اور قریب
مبتذل ہین جیسے ان کی لطافت نہو اور کبھی تشبیہ مبتذل اندک تصرف کرنے سے
غریب ہو جاتی ہے جیسے زلف کو بسبب دوش پر افتادہ ہونے کے شب بہ دوش
کہین اور اگر تشبیہ مبتذل مین تصرف بطریق شرط کے ہو اوسکو تشبیہ مشروط
کہتے ہین مثلاً یون کہین کہ تجکو سرو کہہ سکتے ہین اگر سرو مین ماہ کا ثمر لگتا ہو یا
تجکو ماہ کہہ سکتے ہین اگر ماہ مین سرو کا قد ہو تقسیم اربعہ تشبیہ کی تقسیم ہے باعتبار
غرض کے یہ دو قسم ہے ایک مقبول دوسرا مردود تشبیہ مقبول یہ ہے کہ غرض
اوس سے اچھی طرح ظاہر ہو اور مردود وہ کہ ان امرون مین ناقص ہو چنانچہ

تشبیہ کی تقسیم ہیں باعتبار ادات کے اور حرف تشبیہ کو جس تشبیہ میں حرف تشبیہ کے مذکور نہوں اوسکو موکد کہتے ہیں اور جس میں مذکور ہوں اوسکو مرسل اور موکد دو طرح ہے ایک یہ کہ فقط حرف تشبیہ کو محذوف ہوں جیسے رخسار گل سے ہے اور دوسری یہ کہ حرف تشبیہ کو محذوف کرکے مشبہ بہ کی طرف اضافت کریں جیسے گل رخسار اور تشبیہ مرسل جیسے رخسار اوسکا مانند گل کے ہے جب یہ بیان مفصل معلوم ہو چکا اب سنا چاہیے کہ تشبیہ آٹھ قسم سے خالی نہیں ہوتی اول یہ کہ مشبہ اور مشبہ مذکور کریں اور وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کو محذوف مثلاً زید شیر ہے دوسرے یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیویں کہ شیر ہے تیسرے یہ کہ فقط حرف تشبیہ کو حذف کریں مثلاً زید شیر ہے شجاعت میں چوتھے یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیا جاوے کہ شیر ہے جرات میں پانچویں یہ کہ وجہ شبہ کو حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے ہے چھٹے یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے ہے ساتویں یہ کہ چاروں کو مذکور کریں جیسے زید مانند شیر کے ہے جرات میں آٹھویں یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو حذف کریں جیسے پوچھنے کے وقت جواب دیں کہ مانند شیر کے ہے جرات میں اور ان آٹھ قسموں میں سے قسم پہلی یعنی ذکر مشبہ مشبہ بہ کا فقط اور قسم دوسری یعنی حذف کرنا مشبہ کا بھی پوچھنے کے وقت اقوی ہے اور دو قسم پچھلی یعنی چاروں کا ذکر کرنا اور وقت پوچھنے کے مشبہ کا حذف کرنا اضعف ہے اور بیچ کی قسمیں بین بین ہیں قوی اور ضعف میں وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کو حذف کرنے میں

قوت کی وجہ یہ ہے کہ جسوقت حرف نون کو حذف کیا اور کہا کہ زید شیر ہے کرنے مین
قوت کی وجہ شبہ جرأت مین گویا زید کو بعینہٖ شیر فرض کر لیا او جسوقت وجہ شبہ کو
حذف کیا اور کہا زید شیر ہے عمومیت حاصل ہو گئی پس جس تشبیہ مین ان دونونکو
ترک کرینگے وہ بہت قوی ہوگی اور جسمین ان دونون مین سے کوئی مذکور ہوگا
وہ بہ نسبت پہلی کے ضعیف ہوگی اور جسمین دونون مذکور ہونگے وہ سب سے زیادہ
ضعیف ہوگی یہ جو کچھ تحریر ہوا پورا بیان ہے تشبیہ کے باب مین کہ حق جل وعلی کے
تفضل سے انصرام کو پہونچا اور شجرہ پہلا تمام ہوا

## شجرہ دوسرا استعارہ کے بیان مین

از بسکہ استعارہ مجاز کی اقسام مین سے ایک قسم ہے اسواسطے لازم آیا کہ مجاز اور
حقیقت کی تعریف اول بیان کیجائے ہر چند علم بیان مین مقصد اصلی بحث
مجاز کی ہے اسواسطے کہ معنی واحد کا مختلف طریقون مین ادا کرنا مجاز ہی مین ممکن ہے
نہ حقیقت مین لیکن عادت علما کی یون جاری ہوئی کہ حقیقت سے بحث کرتے ہین
او حقیقت کو پہلے بیان کرتے ہین اسواسطے کہ حقیقت مین لفظ کو استعمال کرتے ہین
بمعنی موضوع لہ کے اور مجاز مین لفظ استعمال کرتے ہین اوس معنی مین کہ موضوع لہ
نہین ہے پس حقیقت اصل ہے اور مجاز فرع اور اصل فرع پہ مقدم ہوتی ہے
حقیقت وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہو اوسی معنی مین اوسکو
استعمال کرین اور وہ وضع کرنا اوس اصطلاح مین ہو کہ جس اصطلاح مین کلام
کرتے ہین نہ اور اصطلاح مین اور وہ اصطلاح کہ اوسمین کلام کرتے ہین مثلاً
اصطلاح ہے لغت کی یا شرع کی حاصل کلام کا یہ ہے کہ اگر اصطلاح لغت مین مثلاً کلام

کرتے ہین پس جو لفظ اوسی اصطلاح مین کسی معنی کے واسطے بنایا گیا ہو اور اوس معنی مین استعمال کرین وہ حقیقت ہی چنانچہ تفصیل اسکی آگے آتی ہے اب سنا چاہیے کہ اس تعریف مین ہی استعمال کی قید سے وہ لفظ نکل گیا کہ ابھی اوس استعمال مین مستعمل نہین ہوا اسواسطے کہ جو لفظ ابھی اوس اصطلاح مین مستعمل نہین ہوا اوسکو نہ حقیقت کہتی ہین نہ مجاز اور وضع کی قید سے دو چیزون سی احتراز ہوا اول اوس چیز سے کہ بھول سے غیر موضوع لہ کے واسطے استعمال کی گئی ہو جیسے سامنے رکھی ہوئی کتاب کو کوئی شخص گھوڑا کہے پس گھوڑا اس محل مین معنی موضوع لہ کے غیر کیواسطے مستعمل ہوا وہ جیسے مجاز نہین ایسے حقیقت بھی نہین اور دوسری اوس مجاز سی کہ موضوع لہ مین استعمال نہین کیا گیا نہ اوس اصطلاح مین کہ جسمین کلام کرتے ہین اور نہ دوسری اصطلاح مین مثلاً استعارہ اسد کا واسطے رجل شجاع کے اسد واسطے رجل کے کسی اصطلاح مین موضوع نہین ہی اور اگر کہین کہ اسد علم بیان مین رجل شجاع کے واسطے موضوع ہی باعتبار تاویل کے گو وضع باعتبار تحقیق کے نہین ہم کہتے ہین کہ لفظ وضع کا جب مطلق ہوتا ہے اوس سی وضع تحقیقی سمجھی جاتی ہے نہ وضع تاویلی اور اس قید سی کہ جس اصطلاح مین کلام کرتے ہون احتراز ہوا اوس مجاز سے کہ دوسری اصطلاح مین معنی موضوع لہ مین مستعمل ہوا ہو جیسے صلواۃ کہ شرع کے استعمال مین دعا کے معنی مین استعمال کرین لفظ اس معنی مین شرع کی اصطلاح مین حقیقت نہین ہے بلکہ مجاز ہے اسواسطے کہ شرع مین معنی نماز کے وضع کیا گیا ہے اور لغت مین دعا کے معنی مین موضوع ہے اور مجاز وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہے

اوس معنی مین استعمال نکرین اور کوئی قرینہ ایسا قائم ہو کہ جس سے یہ معلوم ہو وے
کہ وہ کلمہ معنی موضوع لہ کے غیر مین استعمال کیا گیا ہے اور اوسکا حقیقت مین
وضع کا ہونا مجاز مین ہونا معتبر ہے وضع کے معنی کا جاننا بھی ضرور ہے پوشیدہ
نرہے کہ وضع لفظ کی معین کرنا ہے لفظ کا کسی معنی پر دلالت کرنے کے واسطے
بذاتہ یعنی کسی قرینہ کے واسطہ سے اوس معنی پر دلالت نکرے بلکہ خود بذاتہ دلالت
کرے تو بذاتہ کی قید سے وضع کی تعریف سے مجاز خارج ہو گیا اسواسطے کہ مجاز معنی مراد کو
بواسطہ قرینہ کے دلالت کرتا ہے اور یہ معلوم کیا چاہیئے کہ حقیقت بمعنی ثابت ہونا آتا
ہے اور اوس کلمہ کو کہ اپنے معنی موضوع لہ مین مستعمل ہے حقیقت اسواسطے کہتے ہین
کہ وہ اپنے مکان اصلی مین ثابت ہے اور مکان اصلی کلمہ کا وہ معنی ہے کہ جسکے واسطے
وہ لفظ بنایا گیا ہے اور مجاز مصدر میمی ہے بمعنی اسم فاعل کے یعنی گذرنے والا اور
اوس کلمہ کو کہ اپنے معنی موضوع لہ کے غیر مین استعمال کیا گیا ہے مجاز اسواسطے
کہتے ہین کہ اوسنے اپنے مکان کو چھوڑ دیا ہے جاننا چاہیئے کہ حقیقت اور مجاز
دونون چار قسم ہین قسمین حقیقت کی حقیقت لغوی حقیقت شرعی حقیقت
عرفی خاص حقیقت عرفی عام یعنی کوئی لفظ اگر لغت مین کسی معنی کے واسطے
وضع کیا گیا ہے اوسکو حقیقت لغوی کہتے ہین اور اگر شرع مین وضع کیا گیا ہے
اوسکو حقیقت شرعی کہتے ہین اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح مین وضع کیا گیا ہے
جیسے نحوی یا صرفی یا منطقی یا سوا اونکے اوسکو حقیقت عرفی خاص کہتے ہین اور اگر
کسی خاص فرقہ کی اصطلاح مین وضع نہین کیا گیا اگر عام اوس لفظ سے
وہ معنی سمجھے ہین اوسکو حقیقت عرفی عام کہتے ہین اور اسیطرح قسمین مجاز کی

یعنی کلمہ اگر لغت کی اصطلاح مین اوسکی موضوع لہ کے غیر مین استعمال کیا گیا ہو وہ مجاز
لغوی ہے اور اگر شرع کی اصطلاح مین تھا ایک معنی کے واسطے اور استعمال کیا گیا
کسی اور معنی مین وہ مجاز شرعی ہے اور اگر اصطلاح خاص مین کسی معنی کے واسطے
موضوع تھا اور اوسکے غیر مین وہ مجاز ہوا وہ مجاز عرفی خاص ہے اور اگر عام کی
اصطلاح مین موضوع تھا کسی اور معنی کے واسطے مستعمل ہوا اور معنی مین وہ مجاز
عرفی عام ہے اوسکی مثال یہ ہو کہ شیر لغت مین جانور درندہ مشہور کیواسطے بنایا گیا
اس معنی مین استعمال کرنے کو حقیقت لغوی کہتے ہین اور معنی مرد بہادر کو استعمال
کرنے کو مجاز لغوی اور لفظ صلوٰۃ کا شرع کی اصطلاح مین نماز کیواسطے موضوع ہو
اور لغت مین بمعنی دعا کی شرع کی اصطلاح مین بمعنی نماز کے استعمال کرنا حقیقت
شرعی ہے اور اوسی اصطلاح مین بمعنی دعا کے مجاز شرعی ہے اور لفظ فعل کا
علم نحو مین موضوع ہے لفظ خاص کے واسطے یعنی ماضی اور مضارع اور امر اور
نہی اور لغت مین بمعنی کرنے کے ہو پس نحو کی اصطلاح مین لفظ خاص کے معنی مین
حقیقت عرفی خاص ہے اور کرنے کے معنی مین مجاز عرفی خاص اور لفظ دابہ کا
عام کے نزدیک بمعنی چارپایہ کے ہے پس اس معنی مین حقیقت عرفی عام ہے اور
بمعنی انسان کے مجاز عرفی عام جب یہ معلوم ہوگیا پس سنا چاہیے کہ لفظ کو معنی
مجازی مین استعمال کرنیکے واسطے کسیطرح کا علاقہ ضرور ہے کیونکہ اگر معنی حقیقی اور
معنی مجازی مین کوئی علاقہ نہو پس اوس معنی مین استعمال کرنا اوس لفظ کا غلط
ہوگا مثلاً کتاب کی طرف اشارہ کرکے کہا جاوے کہ لے تو اس گھوڑے کو یہ استعمال
غلط ہے کیونکہ کتاب اور گھوڑے مین کچھ علاقہ نہین ہے اور مجاز اور حقیقت مین کیا

اگر علاقہ سواے مشابہت کے کوئی اور چیز ہے اوسکو مجاز مرسل کہتے ہین جیسے لفظ ہاتھ
کا ہندی مین اور دست کا فارسی مین بمعنی قدرت کے ہاتھ اور قدرت مین علاقہ سبب
کا ہے یعنی ہاتھ قدرت کا سبب ہے اسیواسطے ہاتھ کے لفظ کو قدرت کے معنی مین
مستعمل کر لیا ہے اور پتا ہندی مین نام خلط صفرا کا ہے اور مستعمل ہے عام مین
بمعنی غیرت کے اسواسطے کہ مزاج صفراوی مین حدت اور تیزی بہت ہوتی ہے
اور غیرت طبیعت کی حدت سے حاصل ہوتی ہے اور علی ہذا القیاس اور اگر علاقہ
مشابہت کا ہے اوسکو استعارہ کہتے ہین پس اگر مشبہ بہ کو مذکور کرین اور مشبہ کو
ترک اوسکو استعارہ بالتصریح کہتے ہین مثلاً ماہ یا آفتاب کہین اور اوس سے رخسارہ
یا معشوق مراد ہو یا نرگس اور بادام اور صاد کہین اور چشم مراد ہو علی ہذا القیاس
چنانچہ اس شعر مین شعر صنم بتا تو خدائی مین تجکو کیا نہ ہوا ؛ ہزار حیف کہ تو بت ہوا
خدا نہوا ؛ صنم بمعنی بت کے ہے اور یہان مراد مشبہ ہے یعنی معشوق اسکو استعارہ
بالتصریح کہتے ہین اسواسطے کہ ذکر لینا لفظ صنم کا مثلاً واسطے معشوق کے صریح ہے
اور اگر مشبہ بہ کو ترک کرین اور مشبہ کو مذکور اوسکو استعارہ بالکنایہ کہتے ہین جیسے
اس شعر مین شعر جو سوئی جیب مین ہم سرنگون سبب یہ ہے ؛ کہ دل کے زخم کو مژگان
سے ہین رفو کرتے ؛ ظاہر ہے کہ مژگان کو حقیقۃً صلاحیت رفو کرنے کی نہین ہے پس
معلوم ہوا کہ اوسکو سوزن سے تشبیہ دی ہے لیکن مشبہ بہ یعنی سوزن کو ترک کیا ہے
اور مشبہ یعنی مژگان کو مذکور اور اسکو استعارہ بالکنایہ اسواسطے کہتے ہین کہ اوسکا
استعارہ ہونا صریح نہین معلوم ہوتا ہے اور تصریح نکرنے کا نام کنایہ ہے پس یہ
استعارہ بطریق کنایہ کے ہوا اور اس استعارہ کی مثالین اسکے موقع مین آوینگی

معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ مین مشبہ کو بعینہٖ مشبہ بہ ہونے کا ادعا کرتے ہین یعنی
زید کو بعینہٖ شیر ہونے کا دعوی کرتے ہین مشبہ بہ خواہ مذکور ہو جیسے استعارہ بالتصریح
مین خواہ متروک ہو جیسے استعارہ بالکنایہ مین اور دونون صورت مین مشبہ بہ کو
مستعار منہ کہتے ہین اور اوس لفظ کو کہ مشبہ بہ کے معنی پر دلالت کرے مستعار کہتے ہین
اور مشبہ کے معنی کو مستعار لہ کہتے ہین حاصل یہ ہے کہ شیر یعنی جانور درندہ معروف
مستعار منہ ہے یعنی مانگا ہوا اوس سے اور لفظ شیر کا مستعار یعنی مانگا ہو کیواسطے
کہ شیر اصل مین خاص ہے جانور معروف کے واسطے اور جب معنی شجاع کے کہا گویا
اس لفظ کو اوس سے مانگ لیا اور معنی زید کے یعنی شخص خاص مستعار لہ ہے یعنی
مانگا ہوا واسطے اوسکے اسواسطے کہ لفظ شیر کا زید کے واسطے مانگا گیا ہے اور زید کے
لفظ کا کچھ نام نہین پوشیدہ نرہے کہ علما کو اختلاف بڑا ہے اس امر مین کہ استعارہ
کونسا مجاز ہے آیا مجاز لغوی ہے یا عقلی اور مجاز عقلی سے یہ مراد ہے کہ ایک امر
عقلی مین تصرف کیا گیا ہو پس جمہور اس بات پر ہین کہ استعارہ مجاز لغوی ہے
یعنی وہ ایسا لفظ ہے کہ جس معنی کیواسطے بنایا گیا ہے اوس معنی کے غیر مین مستعمل
ہوا ہے مشابہت کے علاقہ سے اور اس بات پر دلیل یہ ہے کہ مثلاً ہمنے کسی کو
شیر کہا بسبب شجاعت کے پس لفظ شیر کا جانور درندہ معروف کیواسطے وضع کیا گیا
ہے نہ مرد شجاع پر بھی اوسکا اطلاق درست ہوا اور شیر پر بھی بلکہ وہ لفظ شجاع کا ہے
کہ دونون پر صادق آتا ہے حاصل یہ ہے کہ شیر نہ یعنی شجاع کے ہے اور نہ معنی فقط
مرد شجاع کے بلکہ یعنی جانور درندہ معروف کے ہے اگر وہ لفظ اون دونون مین
سے کسی کے واسطے موضوع ہوتا او نپر اطلاق اوسکا حقیقۃً ہوتا اور چونکہ وضع

اسکے واسطے جانور معروف کو ہے پس اطلاق اوسکا اوسپر باعتبار مجاز کے ہے اور یہ اطلاق
اوس شئے پر ہے کہ معنی لغوی کی غیر ہے پس مجاز لغوی ہوا اور بعضون نے یہ کہا ہے
کہ وہ مجاز عقلی ہے یعنی استعارہ امر عقلی مین تصرف کرنے کا نام ہے اسواسطے کہ جب
شجاع کو شیر کہا اوسکو بعینہ شیر ٹھہرالیا نہ مانند شیر کے اس صورت مین گویا شیر کے
لفظ کا وہ شخص موضوع لہ ہوا پس یہ دعوی کرنا تعلق عقل سے رکھتا ہے نہ لغت سے
ماحصل یہ ہے کہ زید مثلاً واقع مین شیر نہ تھا اور اوسکو اپنے نزدیک شیر ٹھہرالیا ہے
اور جو چیز کہ واقع مین نہو اوسکو واقعی ٹھہرا لینے کو مجاز عقلی کہتے ہین پس یہ استعارہ مجاز
لغوی نہوا بلکہ مجاز عقلی ہوا اور اگر مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ نہ ٹھہراتے ہون تو بعضے مقام
مین تعجب کرنا اور بعضے مقام مین تعجب کو منع کرنا صحیح نہو مثلاً اگر معشوق شب کو عاشق
کے گھر مین آوے تو عاشق اوس سے تعجب کر کے کہے کہ آفتاب کا شب مین طلوع کرنا باعث
تعجب کا ہے اگر معشوق کو بعینہ آفتاب نہ ٹھہرایا تو اس جاے مین تعجب کرنا بیجا تھا
اسواسطے کہ جلوہ گر ہونا ایسے آدمی کا کہ جو مشابہت آفتاب سے رکھتا ہو شب مین
عجب نہین ہے بلکہ طلوع آفتاب ہی کا عجیب ہے یا معشوق کو شب کو جلوہ گر ہونیکو
تاویل کرین کہ اوسکے جلوہ گر ہونے سے تعجب کرنا سچا ہے کہ آفتاب شب مین جلوہ گر
نہین ہوتا اور اس مذہب کو علما نے اسیطرح رد کیا ہے کہ مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ
ٹھہرانے سے یہ نہین لازم آتا کہ مشبہ موضوع لہ ہوجاوے کسواسطے کہ یہ امر ظاہر ہے
کہ لفظ آفتاب کا بنایا گیا ہے جرم روشن معروف کے واسطے اور شخص حسین کے معنی مین
استعمال کر لیا گیا ہے اور تعجب کرنا اور تعجب سے منع کرنا اسواسطے ہے کہ گویا مشابہت کے
قطعاً فراموش کیا ہے تاکہ مبالغہ کما حقہ ادا ہوجاوے اس سے ثابت ہوا کہ استعارہ

مجاز لغوی ہے یعنی معنی موضوع اسکے غیر میں استعمال کیا گیا ہے معلوم کیا چاہیے
کہ استعارہ میں دو امر ہوتے ہیں ایک تو یہ کہ مشبہ کو مشبہ بہ کی جنس سے ٹھہر لیتے ہیں بطریق
تاویل کے اور دوسرے یہ کہ ایک ایسا قرینہ قایم ہوتا ہے کہ اوس سے یہ معلوم ہو
کہ نیان جو شم متعارف ہے یہ مراد نہیں بلکہ خلاف اوسکے مراد ہے یہ امر بہت توضیح
چاہتا ہے تاکہ حقیقت اوسکی بوجہ حسن ذہن نشین ہوجاوے معلوم کیا چاہیے کہ
مشبہ کو مشبہ بہ کی جنس سے قرار دینا اسطرح سے ہے کہ جو شخص شیر کی لفظ کو رجل شجاع
کے واسطے استعارہ کرتا ہے وہ شیر کی افراد کو بطریق تاویل کے دو قسم کرتا ہے ایک
قسم متعارف یعنی وہ کہ جسمین نہایت دلاوری ہے اس جسم اور ہیئت اور جنگل اور
دانت اور حملہ وغیرہ کے ساتھ اور دوسری قسم غیر متعارف کہ اوسمین نہایت جرأت اور
دلاوری ہے لیکن اوس بدن اور ہیئت وغیرہ کے ساتھ نہیں ہے بلکہ بدن آدمی
اور ہاتھ اور دندان وغیرہ مثل انسان کے ہین اور لفظ شیر کا موضوع ہے اوس
متعارف کے واسطے پس جب شیر کے لفظ کو استعمال کیا غیر متعارف کے واسطے کہ یہ
موضوع لہ نہیں ہے تو یہ استعمال غیر موضوع لہ مین ہوا اور قرینہ سے معلوم ہوتا ہے
کہ موضوع لہ یعنی متعارف مراد نہیں ہے بلکہ غیر متعارف مراد ہے جب یہ معلوم ہوچکا
تو اب جاننا چاہیے کہ کذب میں یہ دونون امر نہیں ہوتے یعنی مشبہ کو مشبہ بہ کی
جنس سے ٹھہرانا اور متعارف کی مراد نہونے پر قرینہ قایم کرنا اور یہی فرق ہے استعارہ
اور کذب مین بعد فرق معلوم ہونے کے سنا چاہیے کہ قرینہ استعارہ کا کبھی ایک چیز
ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزین اول کی یہ مثال ہے شعر آفتاب روشنتاقان ہو یار
جلوہ گر شد تا تماشائی سبز ہوتی ہے کیونکر دیکھیے ۞ اور دوسری کی مثال یہ ہے شعر

بزم مین خورشید اپنا محو مدہوشی رہا ٭ شام سے تا صبح گرم شغل مے نوشی رہا ٭ پہلی شعر مین رود مشتاقان اور دوسری مین بزم مدہوشی اور شام سے صبح تک گرم مے نوشی رہنا قرینہ ہی اس امر کا کہ آفتاب اور خورشید سے معشوق مراد ہے۔ پوشیدہ نرہے کہ جیسے تشبیہ باعتبار چند چیزون کے کئی نوع ہو گئی تھی اسیطرح سے استعارہ بھی چند چیزون کے اعتبار سے کئی قسم ہوتا ہے اول باعتبار مستعار اور مستعار لہ کے دوسری باعتبار وجہ شبہ کے کہ اوسکو استعارہ کی بحث مین وجہ جامع کہتے ہین تیسری باعتبار ان تینون کے چوتھی باعتبار اون چیزون کے کہ سواے ان تین کے ہین اور ہم ان چارون قسمون کو چار ثمرہ مین بیان کرتے ہین

## ثمرہ پہلا

استعارہ کی تقسیم مین باعتبار دونون طرف یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ کو اور یہ دو قسم ہی اول یہ کہ مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شی مین اکٹھے ہو سکتے ہون مثلاً لفظ زندگی کا کہین اور مراد اوس سے ہدایت ہو اور آنکھون والا کہین اور مراد اوس سے صاحب علم ہو کیونکہ زندگی اور ہدایت یا آنکھین اور علم ایک شخص مین اکٹھی ہو سکتے ہین یعنی جائز ہے کہ ایک شخص زندہ ہو اور ہدایت بھی رکھتا ہو یا ایک شخص آنکھین اور علم دونون رکھتا ہو اس استعارہ کو وفاقیہ کہتے ہین اسواسطے کہ وفاق معنی موافقت کرنے کے ہی اور اس استعارہ مین بھی مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شی مین اکٹھی ہو سکتے ہین گویا ان دونون مین موافقت ہی دوسری قسم یہ ہی کہ اون دونون کا ایک شی مین اکٹھا ہونا محال ہو مثلاً ایک شخص مر گیا ہو اور اوسکو بسبب نام نیک اور شہرت کے زندہ کہین اسکو عنادیہ کہتے ہین اسواسطے کہ عناد معنی دشمنی کے ہی اور مستعار منہ اور مستعار لہ

یعنی موت اور زندگی اس استعارہ مین ایک شی مین جمع نہین ہوسکتی گویا آپس مین
دشمنی رکھتے ہین اور عنادیہ کے قبیل سے ہی بخیل کو حاتم یا نامرد کو رستم کہنا اور مثلاً
کہا جاوے کسی شہر کے حاکم کو نوشیروان اور مراد اوس سے یہ ہو کہ ظالم ہے اور یہ
بطریق ظرافت اور استہزا کے ہوتا ہے اسکی تفصیل تشبیہ مین گذری

**تمرہ دوسرا استعارہ کی تقسیم مین باعتبار وجہ جامع یعنی وجہ شبہ کے**

جاننا چاہیے کہ استعارہ باعتبار وجہ جامع کے چار قسم ہے قسم اول یہ کہ جامع مستعار منہ
اور مستعار لہ کے مفہوم مین داخل ہو یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ کے معنی کا جزو ہو مثلاً
دوڑنے کو استعارہ کرین اوڑنے کے ساتھ اور کہین کہ فلانا قاصد اوڑ گیا یعنی دوڑ گیا
وجہ جامع انمین قطع مسافت ہے اور یہ دوڑنا اور اوڑنے دونون کے مفہوم مین
داخل ہے کیونکہ دوڑنا اور اوڑنا ایسی حرکت کو کہتے ہین کہ اوس سے جلد مسافت
قطع ہو لیکن ظاہر ہے کہ مستعار منہ مین شدید ہے اور مستعار لہ مین نسبت اوسکے
ضعیف قسم دوسری یہ ہے کہ جامع اونکے مفہوم سے خارج ہو مثلاً استعارہ شیر کا
مرد شجاع کے واسطے پس شیر موضوع ہے واسطے حیوان مشہور کے اور شجاعت اوسکا
وصف ہے اور اوسیطرح سے مرد موضوع ہے واسطے مذکر کے اور شجاعت اوسکا
بھی وصف ہے پس یہ وصف دونون کے مفہوم سے خارج ہے اور اگر کوئی کہے
کہ لفظ مرد کا عرف مین معنی رجل شجاع کے ہے اس سے معلوم ہوا کہ شجاعت اوسکے مفہوم
مین داخل ہے اور تم کہتے ہو کہ شجاعت خارج ہم کہتے ہین کہ مرد اصل مین ترجمہ
رجل کا ہے اور معنی رجل شجاع کے مجاز مستعمل ہے پس وہ وصف اوسکی
مین داخل نہوا اور اگر خارج کی جگہ داخل نہونیکا لفظ کہا جاوے یعنی دوسری

یہ کہ جامع دونکی مفہوم مین داخل نہو تو یہ زیادہ تر مناسب ہے کسواسطے کہ اگر جامع
ایک کی مفہوم مین داخل ہو اور دوسری کی مفہوم سے خارج ہو تو وہان بھی صادق
آویگا کہ دونون کی مفہوم مین داخل نہین ہے مثلاً یہ مان لیوین کہ مرد بمعنی رجل
شجاع کے موضوع ہے اور شجاعت اوسکا جزو ہے یا کہین کہ مجموعہ رجل اور شجاع مستعار
ہی نہ تنہا رجل کہ موصوف ہو وصف شجاعت سے اور اوس صورت مین بھی شجاعت
اوسکے مفہوم مین داخل ہوتی ہے تو بھی کہا جاویگا کہ دونون کے مفہوم مین داخل
نہین ہے کسواسطے کہ اگر ایک کی مفہوم مین داخل ہے تو دوسری کی نہین ہے یہ
مطلب دقیق ہے یہان تامل اور فکر کو کام فرمانا چاہیے اور اسی قبیل سے ہے
گل کہنا رخسار کو اور لعل اور یاقوت لب کو اور سرو قد کو اور زنگی زلف اور خال کو
علی ہذا القیاس کہ اونمین سرخی اور راستی اور سیاہی بطریق لف ونشر مرتب کی جامع ہے
اور وہ ان سب چیزون کی مفہوم مین داخل نہین ہے قسم تیسری یہ ہے کہ جامع ابتدائے
نظر مین معلوم ہو جاوے بغیر فکر اور غور کے جیسے تشبیہ مین گذرا مثلاً ماہ اور آفتاب سے
استعارہ کرین رخسار کو یا گل سے اور علی ہذا القیاس یہ بات ظاہر ہے کہ روشنی اور
رنگینی جامع ہے اور اسی قسم سے استعارہ ہے سرو اور زنگی اور اسد وغیرہ کا قد اور
زلف اور رجل شجاع کے واسطے اس استعارہ کو عامیہ اور مبتذلہ کہتے ہین عامیہ
اسواسطے کہ وجہ جامع اسکی بسبب کمال ظہور کے سب پر ظاہر ہے اور مبتذلہ
اسواسطے کہ ابتذال بمعنی خرچ کرنے اور بہت صرف مین لانے کو ہے اور ایسا استعارہ
بھی بہت مستعمل ہوتا ہے اور ہیچ نادر نہین ہوتا کہ سوا ایک دو جاسے کی اور کہین
استعمال نہ پایا ہو قسم چوتھی یہ کہ جامع کو سواے خواص اور اہل فہم اور کوئی دریافت

نکر سکے پس استعارہ کو غریبہ کہتے ہین مثلاً صراحی کی آواز کو ہچکی سے استعارہ کیا ہے جیسے اس مصرع مین ع تیری محفل مین شیشہ ہچکیان لے لے کے روتا ہے ؛ جامع اسمین ہے آواز کا اچھی طرح سے نہ نکلنا اور بند ہو جانا اور یہ خوب ظاہر نہین ہے اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر ہوا یہ جوش مین سودا کہ میری آنکھون سے ؛ بجائے لعل نکلتے ہین اب سلیمانی ؛ جوش سودا سے سیاہ ہونے کو سبب اشک خونی کو دانہ سلیمانی سے استعارہ کیا ہے اور سودا ایک خلط ہے کہ اوسکا رنگ سیاہ ہے اور چونکہ دانہ سلیمانی قدرے سفیدی بھی رکھتا ہے اوسمین اشک کی رطوبت کا ہونا بھی معتبر ہے یہ بات بجز خواص کے اور کسیکو معلوم نہین ہوتی اور یہ شعر شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کا شعر جسکی آواز سے ہون رونگٹے سوہان کے کھڑے ؛ وہ محبت فزو یا سلسلۂ یا ہلکو سوہان کے دندانہ ابھرے ہوئے ہونے کو رونگٹے کے کھڑے ہونے سے استعارہ کیا ہے وجہ جامع اسمین بن مو کا اندک اونچا ہو جانا رونگٹے کھڑے ہونیکے وقت چنانچہ یہ امر تجربہ اور مشاہدہ پر موقوف ہے اور اسطرح کی حالت سوہان اندر بعینہ پائی جاتی ہے اور خفا اسکا ظاہر ہے اور کبھی استعارہ عامیہ مبتذلہ مین ایک ایسا تصرف کرتے ہین کہ وہ غریب ہو جاتا ہے مثل تشبیہ کے کہ پہلے اس ہی فصل مذکور ہو چکی اوسکی مثال ہے یہ شعر شعر شجاع نے قصد ہر کس خون گرفتہ کا کہ رہتی ہے ؛ علم شمشیر زہر آلودہ سر پر چشم فتان کے ؛ ابرو کو تیغ سے استعارہ کیا اور یہ استعارہ مبتذل ہے لیکن زہر آلودہ کہنے سے ایک گونہ غرابت اسمین بہم پہونچی کیونکہ زہر کو سبزی سے نسبت ہے اور سبزی اور سیاہی مین چندان تفاوت نہین ہے پس ابرو کو بسبب سیاہی رنگ کی تیغ زہر آلودہ سے استعارہ کرنا امر غریب ہے

## ثمرہ تیسرا استعارہ کی تقسیم میں ﷺ

باعتبار ان تینوں چیزوں یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ اور جامع کے معلوم کیا چاہیے کہ مستعار منہ اور مستعار لہ یا دونوں حسی ہوں اور اس قسم میں وجہ جامع حسی اور عقلی دونوں ہوسکتی ہے اسواسطے کہ جو چیز حسی ہو اسمیں امر عقلی کا ہونا منع نہیں جیسے اسد میں جرأت اور رجل میں علم یا قدرت یا جہل پس یہ دو قسم ہے اول یہ کہ تینوں حسی ہوں دوسری یہ کہ دونوں حسی ہوں اور وجہ جامع عقلی یا مستعار منہ اور مستعار لہ دونوں عقلی ہوں یا مستعار منہ حسی اور مستعار لہ عقلی یا بالعکس اور وجہ جامع ان تینوں قسموں میں حسی نہیں ہوتی بلکہ عقلی ہوتی ہے سبب پانچ قسمیں ہیں اور بعضوں نے ایک قسم چھٹی اسطرح سے حاصل کی ہے کہ مستعار منہ اور مستعار لہ دونوں حسی ہوں اور وجہ جامع مختلف یعنی وجہ جامع مرکب ہو بعض امر عقلی اور بعض امر حسی سے اب ان چھ قسموں کی مثالیں بیان کرتے ہیں قسم اول یعنی تینوں حسی ہوں جیسے گل سے یا آفتاب سے اور راہ سے رخ کا شراب سے معشوق کے آب دہن کا اور آواز صور سے صدای ہیبت ناک کا اور مشک سے بالوں کا اور سطح آب سے شکم کا استعارہ کریں اول دیکھنے کی چیزوں سے ہے اور دوسری چکھنے کی چیزوں سے اور تیسری سننے کی چیز اور چوتھی سونگھنے کی چیزوں سے اور پانچویں چھونے کی چیزوں سے کس واسطے کہ وجہ جامع پانچویں میں ملائمت ہے چنانچہ ان شعروں میں سودا کا شعر شعر

چمن میں مجکو آتے سنکر یا دیکھ گھبرائی چو ساغر جبتک لاویں لادیں توڑ سبو کو جام کیا ﷺ اس شعر میں غنچہ کا استعارہ سبو سے اور گل کا جام سے ہے شکل او ہیئت میں اور یہاں سے ہے شیخ ابراہیم ذوق کا شعر شعر گہ تری فریادیوں کی نالہ چیدہ کو

لب پہ ہلکر جھوٹے پیدا ہونا لہ صور کا پھر وہن کی آو پھر کو صور کے نالہ کے ساتھ استعارہ
کیا ہے اور زیادہ مثالون کی کچھ حاجت نہین قسم دوسری یعنی دونون حسی
ہون اور وجہ جامع عقلی جیسے استعارہ مرد شجاع کا شیر سے کہ جامع اسمین جرأت
ہے علی ہذا القیاس قسم تیسری یعنی مستعار منہ و مستعار لہ عقلی اور وجہ جامع بھی
عقلی ہو مثلاً کوئی شخص ایک امر کی تلاش سے بعد تردد اوٹھا لے کے باز آوے
تو کہین کہ اب وہ شخص بیٹھ رہا بیٹھنا حسی ہے اور باز رہنا عقلی اور وجہ جامع اسمین
سکونت اور اطمینان ہے اور اسی قبیل سے ہے استعارہ شراب کا کوثر سے بشرطیکہ
وجہ جامع اسمین کمال مرغوب ہونا شراب کا ہو مثل کوثر کے اس صورت مین مستعار لہ
یعنی کوثر اور وجہ جامع عقلی ہو گی اور اگر مزہ ہو تو جامع چکھنے کی چیزون سے
ہو جاویگی چنانچہ اس شعر مین شعر مجھے جنت سے ساقی کم نہین ہے بزم خوبان کی
کہ یان حورون کے ہاتھون سے ملے ہے جام کوثر کا قسم چوتھی یعنی مستعار لہ حسی
او مستعار منہ اور جامع عقلی ہو مثلاً معشوق کے قد کا استعارہ قیامت سے اور قسم
پانچوین یعنی تینون عقلی ہون مثلاً خواب کو موت سے استعارہ کرین قسم چھٹی یعنی دو
حسی ہون اور وجہ جامع مرکب ہو بعض امر حسی اور بعض عقلی سے چنانچہ شخص
جلیل القدر کو آفتاب سے استعارہ کرین حسن اور بزرگی شان کی مجموع وجہ جامع ہے

## ثمرہ چوتھا استعارہ کی تقسیم مین باعتبار اور چیزونکے سوا ان تین کے

معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ باعتبار لفظ مستعار کے دو قسم ایک اصلیہ اور دوسرا
تبعیہ اصلیہ وہ ہے کہ لفظ مستعار یعنی وہ لفظ کہ جسکے معنی مشبہ بہ واقع ہوئے ہین
اسم جنس ہو اور اسم جنس وہ ہے کہ دلالت کرے ایسی شے پر کہ اوسکو بہت چیزونپر

صادق آنے کی صلاحیت ہو بغیر اعتبار کسی وصف کے جیسے شیر اور گل اور سرو اور رجل
اور مرد اور اسی مین داخل ہے مصدر مثل قتل اور ضرب وغیرہما اور اسم جنس کے
قبیل سے ہے کسی شخص خاص کا نام کہ بسبب کسی وصف کی تاویل کر کے اسم جنس مین
داخل کرلین مثلاً حاتم اور رستم کہ اول کو بمعنی سخی کے اور دوسرے کو بمعنی بہادر کے
استعمال کرتے ہین مثلاً کہین کسی شخص کو حاتم یا رستم اور اسم جنس کا استعارہ واقع ہو
پہلی مثالون سے واضح ہے اور ایذای شدید کو قتل سے استعارہ کرنا مصدر کی
مثال ہے اور ہسکو استعارہ اصلیہ اسواسطے کہتے ہین کہ بنا استعارہ کی تشبیہ پر ہے
یعنی مستعار لہ کو تشبیہ ہوتی ہے مستعار منہ کے ساتھ اور یہ ظاہر ہے کہ تشبیہ مشبہ کا
وصف ہوتا ہی اسواسطے کہ وہ مشبہ بہ کے ساتھ وجہ شبہ مین شریک ہی اور موصوف
ہونے مین حقائق اور ذاتین اصل ہوتی ہین مثلاً چشم سفید اور بیاض صاف
اور چونکہ شیر اور گل اور سرو وغیرہا ذاتین ہین اور تشبیہ کے وصف سی موصوف
ہوئی ہین اسواسطے اس استعارہ کا اصلیہ نام رکھا ہے اور استعارہ تبعیہ وہ ہے
کہ لفظ مستعار فعل ہو یا شبہ فعل یا حرف اور فعل اوس لفظ کو کہتے ہین کہ وہ
اپنے معنی پر اور تینون زمانون مین سے کسی زمانہ پر دلالت کرے یعنی یا گذرے ہوئے
زمانہ پر مثلاً کہا اور سنا یعنی زمانہ سابق مین یا زمانہ آیندہ پر مثلاً کہیگا اور سنے گا
یعنی آگے کو یا زمانہ حال پر مثلاً کہتا ہی یا سنتا ہے یا کہہ یا مت کہہ اور شبہ فعل
یعنی اوس چیز کے ہو کہ فعل سے مشتق ہو یعنی اسم فاعل جیسے کہنے والا یا اسم مفعول
جیسے کہا گیا ہوا اور حرف اوسے کہتے ہین کہ جبتک کچھ اور شے اوسکے ساتھ شامل
نہو معنی پر دلالت نکرے اور زمانہ بھی اوسمین نہ پایا جاتا ہو جیسے کلمہ سے کا کہ ہندی ہی

ابتدا کے واسطے ہو یا بیان ظرف کیواسطے یا تاک انتہا کے واسطے جبتک یون نہ کہین
کہ بازار سے آیا اور گھر مین گیا یا دروازہ تک پہونچا توان حرفون سے فائدہ
نہ حاصل ہوگا پس فعل ماضی یا مضارع یا امر یا نہی یا اسم فاعل یا اسم مفعول یا حرف
کے مستعار واقع ہونے کو استعارہ تبعیہ کہتے ہین اور اوسکو تبعیہ اسواسطے کہتے ہین
کہ فعل و حرف کی معنی کو یہ صلاحیت نہین کہ تشبیہ کی وصف سے موصوف ہوسکے
یعنی نہ فعل اور مشتبہ فعل کے معنی مشبہ ہوتے ہین اور نہ حرف کی معنی بلکہ فعل کا
مصدر اور حرف کی معنی کا متعلق مشبہ ہوتا ہے پس فعل اور حرف کو تئین مستعار
کہنا بطریق تبعیہ کے ہو نہ بطریق اصالۃ کے یعنی فعل اور حرف مستعار ہو نہین
مصدر اور متعلق کے تابع ہے اور خود مستعار نہین ہوسکتے تفصیل فعل اور حرف
کے استعارہ ہونے کی یہ ہے کہ کبھی فعل ماضی یا مضارع یا نہی یا امر یا اسم فاعل
یا اسم مفعول کے ساتھ کسی معنی کو تعبیر کرتے ہین اور مقصود اوس سے وہ معنی
نہین ہوتے کہ جس معنی کے واسطے وہ بنائے گئے ہین بلکہ غیر اوسکا مقصود ہوتا ہے
اور ان لفظون سے غیر معنی موضوع لہ کا مستعار ہونا باعتبار اونکے مصدر کے
ہوتا ہے مثلاً کہین کہ فلان شخص نے اوسکو مار ڈالا اور مراد یہ ہو کہ اوسکو
ایذا سخت پہونچائی یا کہین کہ ہمنے اوسکو بھگا دیا یعنی الزام دیا اور اوس قیاس پر
مضارع وغیرہ جانے ہین حقیقۃ تشبیہ دونون کی مصدرون مین ہے یعنی ایذا
دینے کو مارنے سے اور الزام دینے کو بھگانے سے یا کہین کہ اوسکا چہرہ کہہ دیتا ہے
یعنی دلالت کرتا ہے و علی ہذا القیاس اور کبھی حرف مذکور کرتے ہین اور اوسکی
معنی جس سے متعلق ہوتے ہین وہ مستعار لہ ہوتا ہے اور کوئی اور سے مستعار منہ

اور حروف کے معنی کا متعلق وہ شے ہے کہ حرف کا معنی بیان کرنے کے وقت اوس
چیز سے تعبیر کریں اوس معنی کو شلاً کہتے ہین کہ لفظ سے کا ابتدا کے واسطے ہے
اور مین ظرفیت کے واسطے اور تک انتہا کے واسطے اور لفظ تو کا نے مفتوح سے
غرض کے واسطے پس ابتدا اور ظرفیت اور انتہا اور غرض اون حرفون کے معنی کے
متعلق ہین یعنی اونکے معنی اونسے تعلق رکھتے ہین اسکی مثال جیسے کہین کہ ہٹنے
اپنے مطلب سے ہاتھ دھویا اس مقام مین لفظ سے کا ابتدا کے واسطے نہین ہے
بلکہ دور کرنے کے معنی مین ہے چنانچہ فارسی آز اور عربی مین عن کا لفظ اس معنی
مین آتا ہے اور یہ بات دونون فن کے جاننے والون پر واضح ہے مراد اس جگہہ
یہ ہے کہ ہمنے اپنے مطلب کو دور کیا پس مستعار لہ اسجگہہ مطلب کا دور کرنا ہے
کہ متعلق ہے لفظ سے کا اور ہاتھ دھونا مستعار منہ ہے یعنی باعتبار ظاہر کے یہ ہے
کہ لفظ سے کا مستعار لہ ہے پس سے کا کلمہ متعلق کے اتباع سے مستعار لہ کہا گیا ہے
یا مثلاً زید آیا ہو تحصیل علم کے واسطے اور بسبب لہو ولعب مین مشغول رہنے کے
جاہل رہا تو اوسکو کہین کہ تو یہان آیا تو جاہل رہنے اوسکی غرض آنے سے تحصیل علم
تھی اور غرض کو بطریق استہزا کے علم حاصل نہونے سے استعارہ کر لیا اور یہ اوس
قبیل سے ہے کہ تشبیہ مین مفصل بیان ہو چکا یعنی کبھی دو ضدون کو آپس مین
تشبیہ دیتے ہین چنانچہ مطالعہ کرنیوالون پر واضح ہوگا اور اسی قبیل سے ہے
یہ شعر شعر باشتے توانگری اور غیرون سے تپاک ہم مگر اس بزم مین آئی تھے
ذلت کی لیے پ اس شعر مین کا حرف غرض کے واسطے موضوع ہے پس مستعار لہ
ظاہر مین لیے کا حرف ہے اور واقع مین غرض بزم مین آنے کی یعنی عزت اور

مستعار منہ ذلت ہو یہ استعارہ بھی بطریق استقرا کے واقع ہوا ہے معلوم ہوا کہ جائز
کہ تقریر کرنا اسطرح سے کہ مستعار لہ متعلق کو اور مستعار منہ مثلاً ہاتھ دھونا یا ذلت کو
ٹھہرانا حدائق البلاغت کے مصنف کی تقریر کے موافق ہے یعنی اوسنے بھی متعلق کو
کہ وہ باعتبار لفظون کے متروک ہوتا ہے مستعار لہ قرار دیا ہے اور جو لفظ کہ اوسکے
مقابل مین واقع ہوا ہے اوسکو مستعار منہ چنانچہ یہ امر اون لوگون پر کہ جنھون نے
اوس کتاب کو دیکھا ہے واضح ہے اور تلخیص المفتاح کے مصنف نے متعلق کو کہ
متروک ہو مشبہ ٹھہرایا اور اوس لفظ کو کہ مذکور ہے مشبہ بہ قرار دیا ہے لیکن چونکہ اوسکے مذہب
کے موافق استعارہ بالتصریح مین خواہ اصلیہ ہو خواہ تبعیہ مشبہ متروک ہوتا ہے
اور مشبہ بہ مذکور غایت یہ ہے کہ استعارہ تبعیہ مین بعینہ لفظ کے معنی مین تشبیہ
نہین ہوتی اور اصلیہ مین ہوتی ہے چنانچہ اوپر کی مثالون سے ظاہر ہے [illegible]
متعلق متروک کو مشبہ بہ قرار دیتے ہین استعارہ بالتصریح [illegible] نہوتا
کہ مشبہ کا متروک ہو جانا چاہیے اور مشبہ بہ کا مذکور ہونا البتہ استعارہ بالکنایہ
ہوسکتا ہے کسواسطے کہ استعارہ بالکنایہ مین مشبہ مذکور ہوتا ہے اور مشبہ بہ متروک
اور وہ چیز کہ مشبہ بہ کے ساتھ اختصاص رکھے اوسکو مشبہ کے ساتھ مذکور کرتے ہین
اسیطرح جیسے ہو بیان کہ مشبہ بہ یعنی متروک ہو اور مشبہ یعنی ذلت وغیرہ مذکور ہے اور
جو چیز کہ خاص مشبہ بہ کے واسطے ہو یعنی حرف کہ دلالت کرتا ہے اوس مشبہ بہ پر مشبہ کے
ساتھ مذکور کیا گیا ہے اس صورت مین یہ استعارہ تبعیہ نہوا بلکہ بالکنایہ ہوا اور
یہی ہے مذہب سکاکی کا اور صاحب مطول نے اوسکو تبعیہ مین داخل کرنے
کے واسطے ایک تقریر کی ہے اوسکا بیان بیان کی مثالون کے موافق یہ ہے

کہ مثلاً ذلّت کا حاصل ہونا بزم میں وارد ہونے کے بعد مشبہ ہے اور عزت کا حاصل ہونا
بزم میں آنے کے بعد مشبہ بہ ہے یعنی بزم میں آنے کے بعد ذلّت اسطرح حاصل ہوئی جیسے
بعد آنے کے عزت حاصل ہوتی پھر مشبہ یعنی ذلت کے ساتھ وہ حرف مذکور کیا کہ مشبہ بہ
یعنی عزت کے حاصل ہونے پر دلالت کرتا ہے یعنی حرف لیے کا کہ غرض کے واسطے موضوع ہے
اس صورت میں پہلے استعارہ جاری ہوا ہے علت اور غرض ہونے میں یعنی غرض
ہونا عزت کا مشبہ بہ ہے بعد اوسکے استعارہ کے اتباع سے حرف میں استعارہ ہوا یعنی
لیے کے حرف کو مثلاً استعارہ کیا ایسی شے کے واسطے کہ جو غرض ہونے سے تشبیہ
دی گئی ہے یعنی ذلت کا حاصل ہونا حاصل یہ ہے کہ لیے کے حرف سے موضوع لہ
نہ سمجھا گیا بلکہ وہ چیز سمجھی گئی جو اوس سے تشبیہ رکھتی ہے جیسے شیر کے لفظ سے استعارہ
میں جانور درندہ نہیں سمجھا جاتا بلکہ وہ چیز سمجھی جاتی ہے کہ جو اوس سے تشبیہ
رکھتی ہے یعنی شجاع خلاصہ کلام کا یہ ہے کہ اگر تشبیہ اوس چیز میں فرض کریں کہ جسمیں
حرف آتا ہے یعنی لفظ مذکور استعارہ بالکنایہ اور حرف کا مذکور ہونا اس استعارہ کا
قرینہ ہو جاویگا اور اگر اس حرف کے معنی متعلق میں کہ متروک ہے تشبیہ فرض کریں
استعارہ تبعیہ ہوگا یہ مطلب مشکل ہے اسکے سمجھنے کیواسطے غور اور نکر دقیق چاہیے
اب سنا چاہیے کہ فعل کا فاعل یا فعل کا مفعول استعارہ تبعیہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً
اوسکا چہرہ کہے دیتا ہے یا فلانے بادشاہ نے ستم کو مار ڈالا ہے اور عدل کو جلادیا
پہلی مثال میں چہرہ کہنے کا فاعل ہے اور دوسری مثال میں مار ڈالنے کا مفعول
ستم اور جلانے کا مفعول عدل ہے اور یہ ظاہر ہے کہ کہنے کی صلاحیت چہرہ
اور مرنے اور جلنے کی صلاحیت ستم اور عدل کو حقیقت میں نہیں ہے اس سے

معلوم ہوا کہ اون فعلون مین استعارہ واقع ہوا ہے اور کبھی مضاف الیہ بھی اس
استعارہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً جب دشمن مقید ہو جاوے تو کہین کہ ہماری طرف
سے مقید ہو جاوے مقید ہونے کی مبارکباد ہو پہونچے اس مثال مین مبارکباد مقید
ہونے کی طرف مضاف ہے اور تشبیہ مبارکباد کی طرف قید کی ظاہر ہے کہ باعتبار
حقیقت کے ممکن نہین مگر بسبیل استعارہ کے اور استعارہ سوا ان امور مذکورہ کے
تین قسم اور ہے قسم پہلی یہ ہے کہ اوسمین نہ مستعار لہ کی مناسبات مذکور ہون اور نہ
مستعار منہ کی اس قسم کو مطلقہ کہتے ہین مثلاً کہین کہ ہمنے ایک شیر دیکھا تھا اور اِرادہ
شیر سے بہادر ہو قسم دوسری وہ ہے کہ فقط مستعار لہ کی مناسبات مذکور کرین اس استعارہ
کو مجردہ کہتے ہین جیسے یہ کہ ہمنے میدان جنگ مین شیر دیکھا تھا لفظ میدان جنگ کا
مناسب شیر کے اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر گل نے شبنم سے الماس تو کھایا
لیکن ٭ ہاتھ مین غنچۂ لالہ کے ابھی افیون ہے ٭ داغ افیون سے استعارہ کیا ہے
اور فقط مناسب مستعار لہ کا مذکور ہے یعنی لالہ قسم تیسری وہ ہے کہ فقط مستعار منہ
کی مناسبات مذکور کیجا دین اور اوسکو مرشحہ کہتے ہین جیسے اس شعر مین سودا کے
شعر دکھلائیے جاکر تو بتجھے مصر کا بازار ٭ پر وان کوئی خواہان نہین اس جنس
گران کا ٭ بازار اور گران مناسب مستعار منہ یعنی جنس کے ہے اور کبھی تجرید اور
ترشیح دونون ایک جاہی مین جمع ہو جاتی ہین یعنی مستعار لہ اور مستعار منہ دونون
کی مناسبات مذکور ہوتی ہین چنانچہ اس شعر مین سودا کے شعر تیرا ہے بزر مہر
خریدار فلک پر ٭ یوسف کی نہ تھی گرمی بازار فلک پر ٭ مستعار لہ شعاع آفتاب
او مستعار منہ زر ہیں مناسب مستعار لہ کے فلک اور مہر ہے اور مناسب مستعار منہ کے

خریدار بعد گری بازار نہی قبیل سے ہے یہ شعر بھی سودا کا کہ پہلے بھی اور امر کی مثال مین
مذکور ہو چکا ہے شعر چمن مین تجکو آتے سنکر باد سحر یہ گھبرائی ٭ ساغر جب تک لاوین
لاوین ہین تو سبو کو جام کیا ٭ مستعار لہ غنچہ اور گل ہے اور مستعار منہ سبو اور جام
مناسب اول کے ہے چمن اور باد سحر اور مناسب دوم کے ہے معشوق کا آنا کہ شراب نوشی
اوسکو لازم ہے اور ذکر ساغر کا اور جاننا چاہیے کہ استعارہ مین بہ نسبت تجرید کے
ترشیح مین زیادہ تر بلاغت ہے کسواسطے کہ مستعار لہ کی مناسبات کو ذکر کرنیکو کہتے ہین
اور ترشیح مستعار منہ کی اور یہ معلوم ہے کہ استعارہ مین مشبہ کو بعینہ مشبہ ٹھہراتے ہین
جب مشبہ بہ کی مناسبات مذکور کی گئی اوس ادعا مین زیادہ تر تاکید ہو گئی اور
ایک قسم استعارہ کی ہے کہ اوسکو تمثیل بسبیل استعارہ کہتے ہین اسواسطے کہ اس مین
ذکر مشبہ بہ کا اور ارادہ مشبہ کا ہوتا ہے اور یہی طریق ہے استعارہ کا اور کبھی مطلق
تمثیل بھی کہتے ہین بے قید استعارہ کے اور اسی کو مجاز مرکب کہتے ہین بہرکیف تمثیل وہ
استعارہ ہے کہ اوسکی وجہ جامع کئی چیز سے حاصل ہو اور اوس استعارہ مین مستعار لہ
اور مستعار منہ بھی کئی چیز سے حاصل ہوتے ہین مثلاً کوئی شخص ایک امر کا کبھی اقبال
کرے اور کبھی انکار تو اوسکے حق مین کہین کہ وہ کبھی گریز کرتا ہے اور کبھی پھر مستعد
ہوتا ہے اوسکے قبول اور انکار کی نیت مجموعی کو ایسی حالت سے استعارہ کیا ہے کہ
کوئی شخص کبھی میدان جنگ سے بھاگ جاوے اور کبھی پھر مقابلہ مین آمادہ ہووے
اور اسی قبیل سے ہے یہ مثل مشہور کہ اوسنے اونگلی کے پکڑتے پہونچا پکڑا یہ ایسے محل پر
کہتے ہین کہ کوئی شخص کسی سے اول ایک امر سہل طلب کرے جب وہ اوسکو انعام
کر دے تو وہ بعد اوسکے اوس سے زائد اور سوال کرے یا کہین کہ اوسکا کچہری

کھانے سے پہونچا اوترا یہ ایسے محل مین کہتے ہین کہ تھوڑے سے بوجھ اوٹھانے سے
ضعف پیدا ہوجاوے اون حالتون کو ایسی حالتون کے ساتھ استعارہ کیا ہے
یا کہین کہ چلتی گاڑی مین روڑا اٹکا یہ ایسے موقع مین کہتے ہین کہ کوئی کام اچھی طرح
جاری ہوا اور ناگمان اوسمین ہرج واقع ہو جاوے اسی قبیل سے ہے چھاتی پر مونگ
دلنا یعنی مشقت پہونچانا اور ہمارا وار چالگیا یعنی ارادہ پورا ہوا اور اوسکا چراغ گل
ہوگیا یعنی اقبال جاتا رہا اور سنگ آمد وسخت آمد یعنی بہت مشکل درپیش آئی اسی
قبیل سے ہے یہ شعر شعر سر اوترتے ہی سبکدوش ہوئے ورنہ ہنوز ۔ اپنا سا منہ لیے
پھرتے تھے خجل قاتل سے ۔ شعر میر کا شعر تھی لاگ اوسکی تیغ کو ہمسے سو عشق نے ۔
دونون کو معرکہ مین گلے سے ملا دیا ۔ پہلے شعر مین سبکدوش ہونا عبارت ہے خجالت
کے رفع ہونے سے اور توجیہ شعر کی یہ ہے کہ چونکہ سر ہمارا اوسکے کام نہین آیا تھا سو
اب تک قاتل سے انفعال تھا اور جب سر اوترگیا وہ انفعال رفع ہوگیا اور خجالت کے دور
ہونے کی حالت کو بوجھ کے سر سے اوترنے کے ساتھ استعارہ کیا ہے اور سر کے
اوترنے سے سبکدوش ہونا باعتبار معنی حقیقی کے مناسبات سے ہے چنانچہ مثال بیہ
ظاہر ہے اور دوسرے شعر مین تلوار کے گلے پر کھنے کو گلے ملنے سے استعارہ کیا ہے
بیان استعارہ بالکنایہ کا پوشیدہ نرہے کہ جسوقت کہ مشبہ بہ کو ترک کرین اور مشبہ کو
مذکور اور وہ شے کہ مشبہ بہ سے خصوصیت رکھتی ہے اوسکو ثابت کرین مشبہ کیواسطے
اوسکو بالکنایہ کہتے ہین مثلاً کہین کہ موت کو جنگل سے بچنا محال ہے موت کی
تشبیہ منظور ہے جانور درندہ کے ساتھ اور جو چیز درندہ سے خصوصیت رکھتی ہے
یعنی جنگل اوسکو موت کی واسطے ثابت کیا ہے پس مشبہ بہ متروک کے ساتھ دلمین

تشبیہ وہی کو استعارہ بالکنایہ کہتے ہین یعنی استعارہ ہے کنایہ کیساتھ اسواسطے کہ مشبہ بہ کی تصریح نہین کی اور اوسپر اوسکو لوازم نے دلالت کی ہے اور تصریح نکرنے کا نام کنایہ ہے یہ وجہ بالکنایہ کہنے کی ہوئی اور استعارہ کہنا اوسکا اسبب سے خالی ہے اور مشبہ بہ کی خواص کو مشبہ کیواسطے ثابت کرنے کا نام استعارہ تخیلیہ ہے اسکو استعارہ اسواسطے کہتے ہین کہ وہ امر کہ مشبہ بہ کے خواص سے تھا مانگا گیا ہے مشبہ کو واسطے اور تخیلیہ اسواسطے کہ وہ مانگا گیا ہے بسبب اس تخیل کے کہ مشبہ بعینہ مشبہ بہ کی جنس سے ہی جب یہ خیال مین ٹھہرا کہ موت جنس سے درندہ کے ہے پس چنگل کہ خصوصیت درندہ سے رکھتا ہے بالضرورت اوسکے واسطے ثابت ہوا اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر نجانے دلمین ترے کیون نہین اثر ورنہ ٭ یہ آہ وہ ہے کہ پتھر کے پار ہوتی ہے ٭ آہ کو تیر سے تشبیہ دی ہے جب یہ معلوم ہوچکا تو اب سنا چاہیے کہ وہ لوازم مشبہ بہ کی کہ مشبہ کے واسطے ثابت کیے جاتے ہین تین طرح ہوتی ہین اول یہ کہ وجہ شبہ بدون اون لوازم کے مشبہ بہ مین کامل نہین ہوسکتی جیسے ذکر چنگل کا مثال مذکور مین کسواسطے کہ جبتک چنگل درندہ کے نہو پکڑنا اوس درندہ کا اپنا شکار کا اچھی طرح سے نہین ہوسکتا اور دوسری یہ کہ وجہ شبہ مشبہ بہ مین بغیر اونکے قائم نہین ہوسکتی مثلاً کہین کہ اوسکا چہرہ سکھے دیتا ہے بشرطیکہ کہنے سے استعارہ تبعیہ مقصود نہو اس صورت مین چہرہ مشبہ ہوا اور شخص بولنے والا مشبہ بہ اور کہنا بولنے والے کے لوازم سے ہے کہ وجہ شبہ کو مشبہ بہ مین قائم رکھتا ہے کسواسطے کہ وجہ شبہ دلالت ہے اور دلالت قائم ہوتی ہے بولنے سے اور تیسری قسم یہ ہے کہ اون لوازم کو نہ وجہ کے کامل کرنے مین کچھ دخل ہو اور

نہ قائم کرتے ہین جیسے اس شعر مین شعر پھنسا زلف خودآرایان بزم حسن مین جاکر ٭
ہما یا شاخ طوبی پر ہے دل نے آشیان اپنا ٭ دل کو اپنے نزدیک شاعر نے مرغ سے
تشبیہ دی ہے اور اوسکے واسطے آشیانہ ثابت کیا اور آشیانہ کو کچھ وجہ شبہ کی
تکمیل اور قوام مین دخل نہین کسواسطے کہ وجہ شبہ یہان بیقراری اور جلد پہونچنا ہے
اور بعض استعارہ تخییلہ ایسا ہوتا ہے کہ اوسمین احتمال استعارہ تحقیقیہ اور تخییلہ دونون
کا ہوتا ہے اس استعارہ کو محتملہ للتحقیق والتخییل کہتے ہین یعنی ایسا استعارہ ہے کہ
احتمال تحقیق اور تخییل دونون کا رکہتا ہے مثلاً یہ لفظ عوام کے زبان پر ہے کہ اوسکو
اجل کا تھپیڑا لگا تھپیڑا سرزد ہوتا ہے ہاتھ سے اور ہاتھ شخص کیساتھ مختص ہے
پس اجل کو پہلے دل مین استعارہ شخص کے ساتھ کرکے اوسکے واسطے ہاتھ ثابت کیا
اور قرینہ ہاتھ ثابت کرنے کا لفظ تھپیڑے کا ہے کسواسطے کہ ہاتھ سبب ہی تھپیڑے کی
واسطے یہان سے معلوم ہوا کہ استعارہ تخییلہ مین جو چیز کہ مشبہ بہ کیساتھ مختص ہی بجای
اوسکے اوسکا سبب بھی قرینہ کے واسطے مذکور ہوسکتا ہے پس یہان اگر استعارہ
اجل اور شخص مین فرض کرین استعارہ بالکنایہ ہے اور ہاتھ اوسکے واسطے ثابت
کرنا استعارہ تخییلہ ہے اور اگر اجل کے صدمہ کو تھپیڑے سے تشبیہ دین یہ استعارہ
تحقیقیہ ہوجاویگا اور استعارہ بالکنایہ باقی نہین رہیگا کسواسطے کہ شکل سابق کے
یہان کسی کے واسطے ہاتھ ثابت نہین کیا اور اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر عشق نے
جب سے کی جگہہ دل مین ٭ عقل کے واسطے جگہہ نہ رہی ٭ اگر عشق کو شخص فرض کرین
اور اوسکے واسطے گھر ثابت کرین استعارہ بالکنایہ اور تخییلہ ہے اور اگر عشق کے
ثبات اور تمکن کو گھر کرنے سے تشبیہ دیوین استعارہ تحقیقیہ ہوجانا چاہیے کہ ایسی

صور تون مین استعارہ تحقیقیہ کے استعمال کے وقت استعارہ بالکنایہ کا باقی رہنا
تلخیص المفتاح کے مصنف کے مذہب کے موافق ہے کسواسطے کہ اوسکے نزدیک استعارہ بالکنایہ
کا قرینہ سوا امر تخییلیہ کے اور کوئی چیز نہین ہوسکتی اور جنکے نزدیک استعارہ تحقیقیہ بھی
استعارہ بالکنایہ کا قرینہ ہوسکتا ہے اونکے نزدیک استعارہ بالکنایہ باقی رہتا ہے
مثلاً یہ کہین کہ اوسنے عہد توڑ دیا اس سے عہد کا باطل ہونا مراد ہے عہد کو ذہن
مین رسّی سے تشبیہ دی ہے اور باطل ہونا امر تحقیقی ہے کہ عہد اور ٹوٹی ہوئی رسّی
دونون مین متحقق ہے جب یہ معلوم ہوگیا اب جاننا چاہیے کہ استعارہ بالکنایہ
اور تخییلیہ مین مشبہ بہ کے کرنے سے ثابت ہوا کہ یہ دونون امر مجاز مین داخل ہین کسواسطے
کہ مشبہ اور وہ امر کہ مشبہ بہ سے مختص ہے اپنے معنی حقیقی مین مستعمل ہوتے ہین اور
مجاز اوس لفظ کو کہتے ہین کہ معنی غیر حقیقی مین استعمال کیا جائے مثلاً اجل اور
ہاتھ سے اوپر کی مثال مین بھی اجل اور ہاتھ مراد ہے پس استعارہ بالکنایہ اور تخییلیہ کا
ذکر ذیل مین مجاز کے بوجہ ہے لیکن اسواسطے مذکور کیا ہے کہ استعارہ کو جن جن معنون پر
اطلاق کرتے ہین اونکی تکمیل ہوجائے لیکن قدما نے قرار دیا ہے کہ جو چیز مستور
ہوتی ہے وہ مشبہ بہ اور جو مذکور ہے وہ مشبہ ہے یعنی جانور درندہ کے ساتھ اجل کو تشبیہ
دی ہے پس لفظ مستعار جانور درندہ ہے اور مستعار منہ معنی اوسکے اور مستعار لہ
اجل بعینہ جیسے اسد کا استعارہ واسطے رجل شجاع کے ہے مگر لفظ مستعار کی تصریح
نہین کی اور فقط اوسکا لازم مذکور کیا ہے تاکہ اوسکے سبب سے اوسکی طرف ذہن
منتقل ہوجاوے اور تصریح نکرنا شان سے کنایہ کے ہے پس اب درندہ استعارہ
بالکنایہ ہوا نہ وہ تشبیہ ٹھہرائی ہوئی دل مین جیسے پہلے مذکور ہوا اور اسکا کی

مفتاح العلوم کے مصنف فی استعارہ بالکنایہ کے معنی یہ کہے ہین کہ مشبہ مذکور ہو اور مشبہ بہ مراد ہو بایمعنی کہ یہ مذکور وہی مشبہ بہ ہے مثلاً اجل ذکر کرین اور اوسکو یہ سمجھین کہ یہ جانور درندہ ہے اور یہی سمجھکر اوسکی طرف چنگل کو مضاف کرین یہ سمجھکر کہ یہ مشبہ بہ سے اور مشبہ بہ کے لوازم اسکے واسطے ثابت کیے گئے ہین اس تقریر سے پہلے معنی مین اور اسمین فرق ثابت ہوا اور اوس فاضل نے استعارہ تخییلیہ کو استعارہ بالتصریح کی قسم ٹھہرائی ہے اور کہا ہے کہ استعارہ بالتصریح دو قسم ہے تحقیقیہ اور تخییلیہ تحقیقیہ یہ کہ مشبہ متحقق ہو خواہ باعتبار حس کے خواہ باعتبار عقل کے اور تخییلیہ یہ کہ اوسکے معنی نہ باعتبار حس کے متحقق ہون اور نہ باعتبار عقل کے جیسے چنگل اس استعارہ مذکورہ مین کیونکہ چنگل کے معنی مشبہ مین متحقق نہین نہ باعتبار حس کے اور نہ باعتبار عقل کے اور یہ تحقیق بہت تفصیل رکھتی ہے اس مقام کے مناسب نہین یہان اسی قدر کافی ہے خلاصہ یہ ہے کہ استعارہ بالکنایہ اور تخییلیہ کی تحقیق مین تین قول ہین ایک قول تلخیص المفتاح کے مصنف کا دوسرا قول قدما کا تیسرا قول سکاکی کا اول مفصل بیان ہوا دوسرے اور تیسرے قول کا خلاصہ مذکور ہوا اور اگر تفصیل چاہیے علامہ تفتازانی کے مطول مین مطالعہ کرلین اوسقدر تفصیل اور جاہی مین ظاہر ممکن نہین ہے

## شجرۂ تیسرا مجاز مرسل کے بیان مین

مجاز مرسل اوس لفظ کو کہتے ہین کہ اوسکو استعمال کیا ہو ایسے معنی مین کہ وہ معنی موضوع لہ کے غیر ہے اور اون دونون معنی مین سوا مشابہت کے کچھ اور علاقہ ہو مثلاً کہین کہ اوسکا ہاتھ نہین پہونچتا یعنی مقدور ظاہر ہے کہ لفظ ہاتھ کا بنایا گیا ہے واسطے ایک عضو کے اور قدرت کے معنی مین استعمال کیا گیا ہے ان دونون

معنی مین علاقہ سبب اور مسبب کا ہی کسواسطے کہ ہاتھ سبب ہی قدرت کا اور قدرت
مسبب ہی یعنی ہاتھ سے ایسے افعال صادر ہوتے ہین کہ قدرت پر دلالت کرتے ہین
اب معلوم کیا چاہیے کہ مجاز مرسل کا علاقہ کئی قسم ہے ایک قسم یہ کہ جو لفظ جزو کیواسطے
موضوع ہے اوسکو کل پر اطلاق کرین یعنی چیز پر اوسکے ٹکڑے کا نام رکھدین مثلاً
لفظ بارود کا وضع کیا گیا ہے بمعنی شورہ کے اور اب اوسکو کہنے لگے ہین کہ شورہ
اور کویلہ اور گندھک ملکر بنتی ہے اور اسی قبیل سے ہی سر بمعنی سردار کے دوسری
قسم یہ ہے کہ جو لفظ کل کے واسطے وضع ہوا ہو اوسکو جزو پر اطلاق کرین مثلاً
کوئی شخص کہے کہ میرے ہاتھ یا پانون یا سر مین چوٹ لگی ہے ظاہر ہے کہ سارے
عضو مین چوٹ نہین لگی بلکہ ایک جزو مین اوسکے چوٹ لگی ہوگی یا کہین کہ اوسنے
رعد کی آواز سے ڈرکر اونگلی کان مین دی یا تاسف سے اونگلی دانت مین دابی
یہ ظاہر ہے کہ ساری اونگلی نہ کان مین دی ہے اور نہ دانت مین دابی ہے بلکہ
جزو اوسکا یعنی پورا اونگلی کی تیسری قسم یہ کہ مسبب پر سبب کا نام رکھین جیسے ہاتھ
بمعنی قدرت کی کہ اول مذکور ہو چکا یا کہین کہ یہ بادل خوب برسا یہ برسنا شان سے
پانی کے ہی اور بادل پانی کے برسنے کا سبب ہی چوتھی یہ کہ سبب پر مسبب کا نام
رکھین یہ سابق کا عکس ہی جیسے بعضے آدمی روزمرہ مین کہتے ہین بوقت مینہ برسنے کے
کہ یہ اناج برستا ہے ظاہر ہے کہ پانی برستا ہے لیکن پانی کا برسنا سبب ہی اناج کے
اوگنے کا پانچوین قسم یہ کہ کسی چیز پر کسی اسم کا اطلاق کرین باعتبار زمان
سابق کے مثلاً حاکم چند یتیم کا مال بسبب اونکے صغر سن کے لیکے خزانہ مین
امانتاً رہنے دیوے اور بعد اونکے بالغ ہونے کے اپنے کارکنون سے کہے

کہ یتیمون کا مال اونکو حوالہ کرو ظاہر ہے کہ بعد بالغ ہونے کے یتیم نہین رہے بلکہ
پہلے بالغ ہونے سے یتیم تھے اسی قبیل سے ہے یہ امر کہ کوئی شخص سابق مین مثلاً
عرب مین متوطن تھا اور ایک مدت سے ہند مین آکر بود و باش اختیار کرلی اوسکو
عرب کہا کرتے ہین اور ہندوستانی نہین کہتے سوا اسکے اسی قیاس پر چھٹی قسم
کہ کسی شے پر کسی ایسے نام کا اطلاق کرین کہ زمان آئندہ مین وہ نام اوسپر صادق
آجاویگا مثلاً کوئی شخص سونے یا چاندی کی کان کھودے اور کہے کہ مین اس کان
مین سے سونا یا چاندی نکالتا ہون ظاہر ہے کہ بالفعل اوسمین سے خاک نکلتی ہے
اور بعد عمل مقرری کے اوس سے جو حاصل ہوگا اوسکا نام سونا یا چاندی رکھا جاویگا
ساتوین یہ کہ جا ذکر کرین اور مراد وہ شے ہو کہ اوس جا مین ہے مثلاً
ہمارا حال سارا شہر جانتا ہے یعنی سارے شہر کے رہنے والے جانتے ہین اور اسی
قبیل سے ہے نہر کا جاری ہونا یا پرنالہ کا چلنا کیونکہ واسطے کہ جاری حقیقت مین پانی
ہوتا ہے آٹھوین قسم یہ کہ جا مین ہونے والی چیز مذکور کرین اور جا مراد رکھین
جیسے نشہ سے شراب مثلاً یون کہین کہ وہ شخص نشہ پیے ہوئے تھا ظاہر ہے کہ نشہ
شراب مین ہے اور شراب پی جاتی ہے نوین قسم یہ کہ واسطہ اور آلہ کسی چیز کا ذکر
کرین اور اوس سے وہ چیز مراد ہو مثلاً زبان سے سخن مراد ہو چنانچہ روزمرہ مین
متعارف ہے کہ ولایتون کی زبان فارسی ہے یا ہندوستانیون کی زبان اردو ہے
ظاہر ہے کہ زبان آلہ سخن کا ہے اور اوس سے سخن مراد ہوتا ہے اور علی ہذا القیاس

## شجرہ چوتھا کنایہ کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ کنایہ لغت مین پوشیدہ سخن کہنے کو کہتے ہین یعنی بات کھول کر

نکلنے کو اور علم بیان کی اصطلاح مین کنایہ دو چیز کو کہتے ہین اول معنی مصدری یعنی ذکر
کرنا لازم کا اور مراد ہونا ملزوم کا مع جائز ہونے ارادہ لازم کے اور دوسرا وہ لفظ ہے
کہ اوسکے معنی مراد نہ ہون بلکہ وہ چیز مراد ہو کہ اوسکے معنی کو لازم ہے اور اگر اوسکے
معنی بھی مراد رکھین تو بھی جائز ہو جیسے لفظ طویل النجاد کا عربی مین اور اوس کتاب
کی ابتدا مین اسکا ذکر کیا گیا ہے کہ نجاد معنی پرتلے کے ہے اور طویل معنی دراز کے اور
طویل النجاد معنی اوس شخص کو جسکا پرتلا لنبا ہو اور لنبے پرتلے کو لازم ہے قد کا لنبا
ہونا پس مراد طویل النجاد سے لنبی قد والا ہے اور اگر اوس مراد کو ساتھ پرتلے کی
درازی بھی مراد ہو تو بھی ہو سکتا ہے اور بعضون نے کہا ہے کہ کنایہ مین معنی حقیقی
اور لازم دونون اکٹھے مراد ہوتے ہین لیکن ہم دیکھتے ہین کہ بعضے وقت طویل النجاد
دراز قد کو باوجودیکہ پرتلا نہ رکھتا ہو بھی کہنا درست ہو اس صورت مین دونون کا
مراد ہونا متصور نہین پس ہمارا مذہب حق ہے اور جن لوگون نے کہا ہے کہ کنایہ مین
لفظ سے معنی مراد ہوتے ہین اور اوسکا لازم مراد رکھنا بھی جائز ہوتا ہے یہ محض غلط ہے
کسواسطے کہ طویل النجاد سے درازی قد کی مراد ہے نہ درازی پرتلے کی اور بعضون نے
اونکا کلام کرنے کے واسطے یہ تاویل کی ہے کہ معنی سے لازم مراد ہے کیونکہ لفظ سے
لازم کا ارادہ کرتے ہین اور لازم سے معنی حقیقی مراد ہے کسواسطے کہ لزوم دونون
طرف سے ہوتا ہے پس لازم ایک وجہ سے ملزوم ہوا اور جب وہ ملزوم ہوا معنی حقیقی
اوسکے واسطے لازم ہوگئے لیکن یہ تاویل بہت بعید ہے اور شاید اون لوگون کی
یہ مراد ہو کہ نظر اول مین معنی حقیقی مراد ہوتے ہین اور اوس سے انتقال ہوتا ہے لازم کی
طرف مگر یہ بھی رکاکت سے خالی نہین بہر صورت کنایہ اور مجاز مین فرق یہ ہے کہ کنایہ مین

لازم مراد رکھتے ہیں اور اگر ملزوم مراد رکھیں تو بھی جائز ہے اور مجاز میں فقط لازم ہوتا ہے
اب معلوم کیا چاہیے کہ کنایہ تین قسم پر ہے قسم اول یہ کہ کنایہ سے ذات موصوف کی
مطلوب ہو اور یہ دو قسم پر ہے قریب اور بعید قریب یہ کہ ایک صفت کسی موصوف
معین سے خصوصیت رکھتی ہو اس قسم کو قریب اسواسطے کہتے ہیں کہ بسبب ایسا
ہونے صفت کے انتقال موصوف تک دشوار نہیں جیسے عرف میں کالا سر کا آدمی کو
کہتے ہیں اور بعید یہ ہے کہ کئی صفت آپس میں ملکر سب کی سب ایک موصوف سے
ساتھ مختص ہوں اگرچہ الگ الگ اوروں میں بھی پائی جاویں اور اوسکو بعید اسواسطے
کہتے ہیں کہ کئی صفت سے موصوف کی طرف انتقال سہولت سے نہیں ہو سکتا مثلاً
انسان کو کہیں ایسا حیوان کہ قد اوسکا سیدھا اور ناخن اوسکے چوڑے ہیں ظاہر ہے
کہ یہ سب چیزیں اکٹھی انسان میں ہیں اگرچہ علیحدہ علیحدہ اوروں میں بھی پائی جاتی
ہیں مثلاً حیوان سوا انسان کے فرس اور بقر اور غنم وغیرہ اور سیدھا قد بن مانس
کا بھی ہوتا ہے کہ اوسکو فارسی میں نسناس کہتے ہیں اور ناخن چوڑے ہاتھی
کے بھی ہوتے ہیں مگر یہ سب اکٹھے بجز انسان کے اوروں میں نہیں ہیں مثال اول
کی یہ شعر ہے شعر بے نظیر وہ ہے جسکو تو آئینہ میں ٭ کہتا ہے دیکھ اللہ ایسے بھی
آدمی ہیں ٭ ظاہر ہے کہ معشوق جسکو آئینہ میں دیکھکر ان الفاظ سے یاد کرتا ہے
وہ آپ ہی ہے اور مثال دوسرے کی یہ شعر ہے شعر ساقی وہ دے ہمیں کہ ہوں
جسکے سبب بہم ٭ محفل میں آب و آتش و خورشید ایک جا ٭ ظاہر ہے کہ یہ ساری
چیزیں شراب میں ہیں کسواسطے کہ شراب خود پانی ہے اور باعتبار سرخی رنگ اور
گرمی کے آتش ہے اور باعتبار روشنی کے اور پیالہ میں شکل مدور پکڑنے کے آفتاب ہے

اوسکو تشبیہ ہوتی ہے چنانچہ فارسی جاننے والون پر یہ بات اچھی طرح سے ظاہر ہے
قسم دوسری یہ کہ کنایہ سے فقط صفت مطلوب ہو جیسے بخشش اور کرم اور شجاعت
اور قد کی درازی اور شرارت اور مثل انکے اور صفتین یہ بھی دو قسم پر ہے قریب
اور بعید قریب وہ ہے کہ لازم اور ملزوم مین کچھ واسطہ نہو یعنی اسطرح نہو کہ لازم سے
اول کچھ اور چیز سمجھین اور بعد اوسکے ملزوم بلکہ لازم سے ملزوم ہی سمجھا جاوے
اور یہ بھی دو طرح پر ہے واضح اور خفی واضح یہ ہے کہ لازم سے ملزوم تک ذہن فی الحال
پہنچ جاوے جیسے سفید ریش کے لفظ سے سمجھنا پیری کا اسی قبیل سے ہے یہ شعر بقا کا
شعر دیکھو جو آئینہ کہتا ہے کہ اللہ رے مین ؛ اوسکا مین چاہنے والا ہون بقا وہ ہے
مین ؛ اور یہ شعر مضمون کا شعر آج آفت قہر ہے یون خشمگین تو کب نہ تھا ؛ آستین
مالیدہ و چین بر جبین تو کب نہ تھا ؛ آئینہ دیکھکر وہ لفظ کہنا کمال غرور پر دال ہے
اور آستین مالیدن آستین چڑھانے کو کہتے ہین اور آستین چڑھانا اور چین بر جبین
ہونا خشم اور غضب مین ہوتا ہے اور یہ اسوجہ واضح ہین اور خفی یہ کہ انتقال ذہن کا
لازم سے ملزوم تک بعد تامل کے ہو مثلاً کہین لمبے قد کا آدمی یا ٹھنگنے قد کا یا کیری آنکھ والا
یا موٹی گردن اول سے احمق اور باقی سے شریر مراد ہے اسواسطے کہ کہتے ہین کہ دراز
قد والا احمق اور ٹھنگنے قد اور چھوٹی گردن اور کیری آنکھون والا شریر ہوتا ہے
اور یہ ہر ایک کو نہین معلوم ہوتا لیکن ان مثالون مین یہ بھی شرط ہے کہ معنی حقیقی بھی
پائے جاتے ہون اگرچہ کنایہ مین یہ امر لازم نہین اور بعید وہ ہے کہ لازم
اور ملزوم مین واسطہ ہو یعنی اول کچھ اور چیز سمجھی جاوے اور ابعد اوسکے ملزوم
اسکی مثال کثیر الرماد اور مہزول الفصیل ہے کہ کتاب کی ابتدا مین انکا مفصل بیان

ہو چکا قسم تیسری یہ ہے کہ کسی امر کا اثبات یا نفی اوسکی [illegible] ہے مثال اثبات کی
مثلاً جب زید کی سی نقشہ گری عمرو مین ثابت کرنی منظور ہو تو کہین کہ وہ دونون
ایک سانچے کے ڈھلے ہوئے ہین یعنی ویسی نقشہ گری آپ بھی [illegible] ہے یا کہین کہ ایسا بیان
نقیبہ کا شیر کا ہے یعنی نقیبون مین صفت شیر کی ہے اور یہ قدرت سے خالی نہین
ہوتی یا جسوقت کوئی کسی شخص کی کمال حمایت اور رعایت کرے اور [illegible] کلام اوسکی
بھلائی مین کتنا ہے تو کہین کہ یہ قول [illegible] کا جا [illegible] یا اوسی کی نامردی
کے ثابت کرنے کے واسطے کہین کہ [illegible] بالکل [illegible] کا ہین لیا اسی
قبیل سے یہ شعر میر کا ہے شعر [illegible] فاصلہ [illegible] ہے دامن
کے چاک اور گریبان کے چاک [illegible] دونون [illegible] فاصلہ [illegible] سے
مراد یہ ہے کہ گریبان [illegible]
پڑی ہے اسکو اپنے محل مین کہتے ہین [illegible] ایک [illegible]
متفق ہو جاوین اور اوسکی قباحت کسی کے ذہن مین [illegible]
یہ ہوتی ہے کہ عقل کسی مین نہین [illegible] جب [illegible] اوسکا اثر پانی
مین آویگا اور وہ پانی وہان کے سب شہر والے پئین گے اور پینے سے سب کو
نشہ حاصل ہوگا اور نشہ سے سب کی عقل زائل ہو جاویگی پوشیدہ نرہے کہ اگر کنایہ
مین موصوف مذکور نہو تو اوسکو تعریض کہتے ہین مثلاً جب کسی شخص سے کچھ
نالائق سرزد ہون تو کہین کہ آدمی وہ ہے کہ [illegible] آدمیت [illegible] کسی [illegible] دوست
اذیت پہونچاوے اوسوقت کہین کہ دوست وہ ہے کہ جسسے کچھ فائدہ [illegible]
دونون مثالون سے مقصود یہ ہے کہ اوس مین آدمیت [illegible] اوس مین فائدہ رسانی

یا جیسے کسی پر طعنہ زنی کے واسطے کہین کہ اس زمانہ کو یار آشنا کش ہین یعنی معلوم
ایسا ہے ہمکو تعریض اسواسطے کہتے ہین کہ عرضہ بالضم معنی طرف اور جانب کو ہے
گویا اشارہ ایک جانب کرتے ہین اور مراد اور جانب ہوتی ہے اور اگر کنایہ مین ملزوم
تک واسطے بہت ہون جیسے کثیر الرماد وغیرہ چنانچہ اوپر کی مثالون مین بیان ہوا
اوسکو تلویح کہتے ہین اور تلویح کے معنی ہین دور سے اشارہ کرنا چونکہ اسمین واسطون
کی کثرت سے ملزوم دور پڑجاتا ہے اسواسطے اسکا نام تلویح رکھا ہے اور اگر واسطے
بہت نہین ہین لیکن کچھ تھوڑی سی پوشیدگی ہے اوسکو رمز کہتے ہین اور رمز کے
معنی نزدیک سے اشارہ کرنے کو ہین بطریق پوشیدگی کے ابرو یا لب سے جیسے دراز قد
یا گھنگھٹ قد والا اور غیر اسکے چنانچہ پہلے بیان ہوا اور اگر اوسمین نہ کچھ پوشیدگی ہو
اور نہ کثرت واسطون کی اوسکو ایما اور اشارہ کہتے ہین جب یہ معلوم ہوچکا اب جاننا
چاہیے کہ مجاز مین نسبت حقیقت کے اور کنایہ مین نسبت صریح بیان کرنے کے اور
استعارہ مین نسبت تشبیہ کے بلاغت زیادہ ہے اسواسطے کہ مجاز مین معنی حقیقی مراد
نہین ہوتے بلکہ اوسکا لازم مراد ہوتا ہے اور حقیقت مین معنی حقیقی کہ جنکو موضوع لہ
کہتے خود مراد ہوتے ہین مثلاً کوئی کہے کہ مین نے سرو دیکھا تھا یعنی قد معشوق کا
اور ایک کہے کہ مین نے قد معشوق کا دیکھا تھا پس ظاہر ہے کہ اول مین بہ نسبت دوسرے کے
بلاغت بیشی ہے اور اسیطرح کنایہ ملزوم سے لازم مراد ہوتا ہے پس گویا یہ دونون بمنزلہ
ایسے دعوی کے ہین کہ جسکے گواہ ہون اسواسطے کہ ملزوم اپنے لازم کے ہونے پر گواہ
یعنی ملزوم کا ہونا تقاضا کرتا ہے اس امر کا کہ اوسکا کوئی لازم ہے [illegible] ہو سکتا
کہ ملزوم ہو اور لازم نہو اور تشبیہ مین وجہ شبہ مشبہ کو [illegible]

اور استعارہ میں مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ ٹھہرا لیتے ہیں اور تشبیہ کی بو بھی اوسمیں نہیں ہوتی ہے اور ایک قرینہ ایسا ہوتا ہے کہ معنی موضوع لہ کے مراد نہونے پر دلالت کرے پس یہ امر بھی بمنزلہ ایسے دعوے کے ہوا کہ مع گواہ کے ہو یہان تک پہلا حدیقہ تمام ہوا اور کیفیت علم بیان کی مفصل ہو چکی اب حدیقہ دوسرا شروع ہوتا ہے

## حدیقہ دوسرا علم بدیع میں

بدیع ایک علم ہے کہ اوس سے چند امور ایسے معلوم ہوتے ہین کہ وہ کلام کی خوبی کے باعث ہین اور ان امور سے خوبی کلام کی جب ہے کہ پہلے علم معنی اور علم بیان کے قواعد سے مزین ہو چکا ہو کسواسطے کہ اگر کلام ایسا نہوگا تو ان امور کا کلام مین استعمال کرنا ایسا ہے کہ جیسے ایک بدصورت کو زیور پہنا دین بیت زشت باشد دیبقی و دیبا که بود بر عروس نازیبا۔ اور یہ کہنا کہ وہ امور کلام کی خوبی کے باعث ہوتے ہین کہ پہلے کلام صفات مذکورہ سے متصف ہوئی اسواسطے کہ یہ بات معلوم ہو جاوے کہ ابتدا ان امور کا وجب نہین بلکہ مستحسن ہے کیونکہ باوجود پہلی زینت کے اگر یہ زیور بھی اوسکے ہمراہ ہوگا تو کلام کی زینت دوچند ہو جاویگی اور اگر یہ نہوگا تو زینت پہلی اوسکے واسطے بہت ہے جیسے عروس خوبصورت پر زیور موجب زیادتی رونق کا ہے والا حسن خداداد بھی دلربائی کی بات مین کم نہین بہر کیف ان امور کو صنائع اور بدائع بھی کہتے ہین اور صنائع اور بدائع دو قسم پر ہین قسم پہلی صنائع معنوی کہ اونسے معنی مین خوبی حاصل ہوتی ہے قسم دوسری صنائع لفظی کہ اون سے لفظ مین خوبی حاصل ہوتی ہے اور چونکہ لفظ معنی کا تابع ہوتا ہے اسواسطے کہ مقصود اصلی معنی ہے اور لفظ اوسکے واسطے بنایا جاتا ہے اسواسطے کہ جو نام

معنوی کو پہلے بیان کرنا چاہیے اور صنائع لفظی کو بعد اور ازبسکہ صنائع اور بدائع دو قسم پر ہیں اس حدیقہ میں دو فصل کی گئیں اور ہر فصل کا نام حدیقہ کی مناسبت سے چمن رکھا گیا ؛؛

## چمن پہلا صنائع معنوی میں

صنعت طباق اسکو تطبیق اور مطابقت اور تکافو اور تضاد بھی کہتے ہیں یہ صنعت عبارت ہے کہ ایسے دو لفظ کہ ایک کے معنی دوسرے کے معنی کے مخالف ہوں ایک جگہ ذکر کریں خواہ دونوں فعل ہوں خواہ دونوں اسم خواہ ایک اسم اور دوسرا فعل اور صنعت طباق کبھی دو حرفوں میں بھی پائی جاتی ہے اس صورت میں صنعت چار قسم پر ہوئی اور پھر صنعت طباق دو قسم پر ہے طباق ایجابی اور طباق سلبی طباق ایجابی وہ ہے کہ باوجود دو لفظ متضاد کے حرف کو حرف نفی کا نہو خواہ دونوں فعل ہوں خواہ اسم خواہ حرف اور طباق سلبی وہ ہے کہ دو فعل ایک مصدر سے ہوں مذکور کیے جائیں اور ان دونوں میں سے ایک مثبت ہو اور دوسرا منفی یا ایک امر ہو اور دوسرا نہی مثال اوس طباق کی کہ دونوں فعل مثبت ہوں اور دو فعل مثبت کہ موجب طباق کا ہوں ایک مصدر سے مشتق نہیں ہو سکتے جیسے آیا اور گیا اور اوٹھا اور بیٹھا اور اوترا اور چڑھا اور سویا اور جاگا جرأت کا شعر ہم آئے گھر میں تو جا بیٹھے بام پر تم واہ ؛ لگا جو دل تو بتانے لگے اوتار چڑھاؤ ؛ شاہ نصیر غفر اللہ کا شعر تونے کیا رند کیا سر خوبان قدسی ؛ ہم ترے مجرے کو سو بار اوٹھے اور بیٹھے ؛ اور مثال طباق سلبی کی یہ شعر سودا کا شعر فرماؤگے جو تم نہ اوٹھاؤنگا میں بیاں ؛ یہ غیر کی نہ جاؤنگی مجھ سے اوٹھائی بات ؛

اوٹھانا ثابت ہوا اور دوسری مصرع مین نہ اوٹھایا جانا منفی اور یہ شعر مثل ترغیب سحر
اور مجھہ سے مل ارے نادان ۞ بھلے برے کا سمجھنا ہی آدمیت ہے ۞ نہ مل نہی اور مل امر
اور حدائق البلاغت کے مصنف نے طباق سلبی نام رکھنے پر اعتراض کیا ہے اور کہا ہے
کہ اثبات اور نفی کو اگر کلام مین جمع کرین بسبب اختلاف کے اوسکو طباق کہنا صحیح ہے
اور فقط اثبات یا لفظ نفی کو طباق ہونے مین کچھ دخل نہین اسکا جواب یہ ہے کہ
جسوقت دو فعل کہ ایک مصدر سے مشتق ہون کہ ایک جاہ مین جمع کیے جاوین تاکہ
ایک مثبت اور ایک نفی یا ایک امر اور دوسرا نہی ہوگا اوسکو طباق کہنا درست
نہین ہونیکا خلاف دو اسم یا ایک اسم اور ایک فعل کے یا اون دو فعلون کے کہ
دو مصدر سے مشتق ہون جیسے آیا اور گیا ان مین طباق کے واسطے نفی اور اثبات
کی کچھ حاجت نہین انکا اختلاف خود طباق کے باب مین کافی ہے پس جو کہ اون
دونون فعلون مین طباق بجز نفی اور سلب کے ممکن نہین تھا اسواسطے اوسکا نام
طباق سلبی رکھا اور ازبسکہ اور دون مین نفی اور سلب کو طباق مین کچھ دخل نہوتا
اوسکے مقابل مین طباق ایجابی نام رکھا اور فقط ایجاب یا فقط سلب کو طباق مین
کچھ دخل نہین اور نہ کوئی اسکا ہے بہ صورت مثال اوس طباق کی کہ دو
اسمون مین ہو یہ شعر سودا کا ہے کہ تیغ کی تعریف مین لکھا ہے شعر یادین اوسکو
گر عدو دیکھ لے اپنے باپ کو ۞ ماتے کبھی سمجھے ہے حلال ایک حرام دو ۞ اور اسی قبیل
سے ہے چار عنصر کا ذکر کرنا شعر خشم سے آگ تیغ آب اور عدو ہے برگ کاہ ۞ اسپ تیز
ہے ہوا اور جسم سے خاک ناتوان ۞ مثال اوس طباق کی کہ فعل اور اسم مین پایا جاوے
جیسے اس شعر مین شعر سحر ہم سے اور جابجا ۞ مین ہون ناکام

تو اغیار بھی ناکام رہے ٭ بیٹھا ہے اسواسطے کہ مصدر ہی اور اوٹھے فعل ماضی
شعر میں حاجت بیان آنے کی کچھ حضرت مسیحا کی ٭ یہ مردہ جی اوٹھے گر تو ذرا
پہلوؤن کو جنبش دے ٭ مثال اوس طباق کی کہ دو حرفون مین پائی جاوے
اسکی مثال اردو مین یہ ہو سکتی ہے کہ ایک کلام مین ایسے دو حرف مذکور کرین
کہ ایک کے معنی دوسرے کے معنی کے ضد ہون مثلاً لفظ سے کا ابتدا کے واسطے ہے
اور تک انتہا کے واسطے اور ابتدا اور انتہا مین تضاد ہی سودا کا شعر ٭ مرغ
ناتوان ہون کہ صحن چمن سے مین ٭ بے نردبان پہونچ نسکون آشیان تلک ٭
واللہ اعلم بالصواب ٭ اور طباق کی ایک قسم اور ہے کہ اوسکو تدبیج کہتے ہین اور
تدبیج بمعنی آراستہ کرنے کو ہے اور تدبیج کا طریق یہ ہے کہ دربیان تعریف یا ہجو کے
کئی رنگ ذکر کرین اور اوس سے بطریق کنایہ کے یا بطریق ایہام کو مقصود حاصل ہو
کنایہ کی حقیقت اول معلوم ہو چکی اور ایہام اوسے کہتے ہین کہ کسی لفظ کے دو معنی
ہون ایک قریب اور دوسرے بعید قریب سے مراد یہ ہے کہ وہ معنی اوس مقام کے
مناسب ہو اور بعید سے یہ کہ اوس مقام کو مناسب نہو اور شاعر کو معنی قریب
مقصود نہو بلکہ معنی بعید مقصود ہو مثلاً ماہ اور آسمان اور صبح اور کواکب کے
ذکر مین لفظ مہر کا مذکور کرین اور مہر کے معنی دو ہین آفتاب محبت لیکن آفتاب
معنی قریب ہی اسواسطے کہ مناسب مقام کو ہے اور محبت معنی بعید ہے اسواسطے کہ مناسب
مقام کے نہین جب یہ معلوم ہو چکا جاننا چاہئے کہ ازبس ایک رنگ دوسرے
رنگ کی ضد اور مقابل ہوتا ہے مثلاً سیاہ اور سفید یا سرخ اور سبز اسواسطے
تدبیج کو طباق کی اقسام مین سے شمار کرتے ہین مثال اوس تدبیج کی کہ بطریق کنایہ کے

مقصود حاصل ہو یہ شعر ہے شعر اوس سے ایک جام رنگ اپنا ہوا سرخ و سفید شراور
بزم دلربا مین شنہ ہوئے آنسوؤن کے زرد و سرخ اور زرد مین طباق ہے اور مقصود
بطریق کنایہ کو حاصل ہوا کیونکہ رنگ کا سرخ اور سفید ہونا کنایہ ہے بشاش ہونے سے اور
اور موٹہ کا زرد ہونا کنایہ ہے خوف کرنے سے اور مثال اوس تشبیح کی کہ بطریق ایہام
کے مقصود حاصل ہو یہ شعر دیکھنا منہ لال ہو جاوے گا بس کے ابھی پان ساتھو
میرے جو رنگ سبز پان تو نے دیا پہ منہ لال ہونے کو دو معنی ہین ایک قریب
یعنی سرخ ہونا منہ کا بسبب پان کے اور دوسری بعید یعنی موٹہ کا لال ہونا کچھ
سے اور یہی مراد ہے جاننا چاہیے کہ طباق کی دو قسمین اور ہین قسم اول یہ کہ دو امر
ایسے کلام مین جمع ہون کہ اونکو آپسمین مقابلہ اور تضاد نہین ہے بلکہ ایک کو
اون دونون مین سے دوسری کی ضد کے ساتھ کسی طرح کا علاقہ ہے مثال شعر
اسقدر دل ہے سخت کر دیکھہ تو چلکر اوسے پر رحم کے قابل ہو اب حالت تری بیماری
رحم اور سختی مین تضاد نہین بلکہ بمقابل سخت کی نرم ہے لیکن رحم کو نرمی کے ساتھ
ایک علاقہ ہے یعنی نرمی سبب اور رحم مسبب اسی قبیل سے یہ شعر درد کا شعر اون
ابرون تنے کی مسیحائی پہ جیسے سو سو طرح سے مر دیکھا پہ مرنے کے مقابل مین لفظ
مسیحائی کا واقع ہوا ہے اور ظاہر ہے کہ مرنے اور مسیحائی مین کچھ تضاد نہین بلکہ
مرنے اور جینے مین تضاد ہے اور جلانے کو ساتھ مسیحا کو علاقہ ہے یعنی جلانا حضرت
مسیحا کا معجزہ ہے قسم دوسری یہ ہے کہ ایسے دو امر جمع کرین کہ اونکو آپسمین تضاد
نہین ہو لیکن اونکو ایسے الفاظ سے تعبیر کرین کہ اونکے معنی حقیقی مین تضاد ہے
جیسے یہ شعر مصحفی کا شعر ہے خندۂ گل پہ آیا ہے رونا تو کہ اسطرح ہنسنے کی خوبی کس کو

بیان جمع ہین کھلنا گل کا اور رونا عاشق کا اور ظاہر ہے کہ ان دونون ہین
تضاد نہین اور چونکہ کھلنے کو خندہ کے ساتھ تعبیر کیا ہے اوسکے معنی حقیقی رونیکے
ساتھ تضاد رکھتے ہین اور دوسری مثال یہ ہے یہ قطعہ سودا کا قطعہ ایک جو مانند گل اس
باغ مین ٭ خرم و خندان ہو گذر گیا ٭ انکی شبنم کی طرح دوسرا ٭ شام ہو رو کر
گذر گیا ٭ گل کی شگفتگی اور شبنم کے ٹپکنے کو ایک جاے مین جمع کیا ہے اور ان
دو امر مین تضاد نہین لیکن چونکہ اول کو خندہ اور دوسری کو رونے کے ساتھ تعبیر
کیا ہے باعتبار ان دونون کے معنی حقیقی کے تضاد حاصل ہو گیا لیکن پہلے شعر
اور اوس قطعہ مین فرق یہ ہے کہ شعر مین ایک کے معنی مجازی اور دوسرے کے
معنی حقیقی کو جمع کیا ہے اور اوس مجاز والے کے معنی حقیقی کو دوسری کے معنی حقیقی
کے ساتھ تضاد ہوا ہے اور قطعہ مین دونون کے معنی مجاز کو جمع کیا ہے اور دونو
کے معنی حقیقی کے اعتبار سے تضاد وہم پہونچائی اس قسم ثانی کو ایہام تضاد کہتے ہین
کسواسطے کہ ایہام وہم مین ڈالنے کو کہتے ہین اور اس جاے مین بھی الفاظ مذکورہ
کے ساتھ تعبیر کرنا تضاد کا وہم دلاتا ہے صنعت مقابلہ وہ ہے کہ دو معنی یا زیادہ
کہ ایک دوسری کی ضد اور مخالف نہو ایک جاے مین ذکر کرین اور بعد اوسکے
اور دو معنی ایسے ہون کہ علی الترتیب ایک پہلے کی اور ایک دوسری کی ضد ہو
اور یہ مقابلہ کبھی دو دو معنیون مین اور کبھی تین تین اور کبھی چار چار معنیون مین
ہوتا ہے مثال دو دو کی یہ شعر میر کا شعر صبح گذری شام ہونے آئی میر ٭ تو نہ چیتا
دن نہایت کم رہا ٭ صبح کے مقابل شام اور گذرنے کے مقابل ہوتا ہے اس شعر
مین بعضے شخص گذرے کی جگہہ بیری کا لفظ پڑھتے ہین اس صورت مین مثال

درست نہین ہوگی شعر سودا کا شعر جیرکہ مہوش ہو ایک سنبل شکفام دونو چمن کے دو رہین ہے سحر ایک شام دونو سحر کے مقابل شام ہے اور ایک کو مقابل دو اور اسی قبیل سے ہے یہ مصرع اسی قصیدہ کا عیان ہوکے تجھے حلال ایک ہے اور حرام دو یہ تمام شعر پہلی طباق کی مثال ہین بھی گذر گیا ہے جرکے مخمس کا ایک بند گویا کی غزل پر بند جسمین اے غفلت عمر کو کھو یا ہے * مرجا گا بخت کم سو یا ہے کاتب اعمال بھی رو یا ہے * بار عصیان سر پہ ہم گو یا ہے * کیا او ٹھایئے * سر جھکے جاتے ہین ہم * جاگنے کی مقابل مین سو یا اور کم کے مقابل مین بہت ہے اور اسی مخمس کی غزل کا شعر شعر ترک طلب نے کیا ہے ہی نیاز * ہاتھ کھینچا پانون پھیلایا تو ہین ہم * ہاتھ کے مقابل پانون اور کھینچنے کو مقابل پھیلانا تقابلہ تین تین اور چار چار کا اشعار اردو مین بہت کم ہے اسواسطے مثال نہین لکھی معلوم کیا چاہیے کہ تلخیص المفتاح کے مصنف نے اس صنعت کو علیحدہ قسم نہین قرار دیا بلکہ طباق کی قسم قرار دیا ہے اور سکاکی نے اسکو قسم علیحدہ مقرر کرکے طباق سے جدا بیان کیا ہے اور حق یہ ہے کہ یہ صنعت ایک قسم طباق کی ہے اسواسطے کہ اس جاہی مین بھی تضاد معتبر ہوتا ہے خواہ دو امر مین ہو خواہ زیادہ مین صنعت مراعاۃ النظیر اسطرح پر ہے کہ کئی چیزین ایسے کلام مین مندرج ہون کہ اونکو باہم مناسبت ہو جیسے باغ اور گلشن اور بلبل اور گل اور نرگس اور نسرین اور صبا یا شمس اور قمر اور ستارہ اور فلک علی ہذا القیاس اس صنعت کو تناسب اور توفیق اور ایتلاف اور تلفیق بھی کہتے ہین تلفیق کے معنی دشمن کو اکٹھا کرنا اور باقی الفاظ کے معنی ظاہر ہین اسکی مثال ہے یہ بند سودا کے مخمس کا

بند خمسہ جو گرد چہرہ کے اوس شنگ گل نے خط کو رکہا ٭ چمن چمن مین پڑا شور
ہر طرف غوغا ٭ ہر ایک مرغ نے ہو باغ باغ دی یہ دعا ٭ شکر فروش کہ عمرش دراز
باد چرا ٭ تفقدی نکند طوطی شکرخا را ٭ چمن چمن اور مرغ مرغ اور باغ باغ
اور طوطی مناسب ایک دوسرے کے ہین اور اسی صنعت کی قبیل سے ہے وہ صنعت
کہ جسکو بعضے تشابہ الاطراف نام رکھتے ہین یہ وہ ہے کہ کلام کو ایسی شے کے ساتھ
تمام کرین کہ ابتدا کے ساتھ مناسبت رکھتی ہووے جیسے یہ شعر ذوق کا تجھسے
دیکھا سبکو اور تجھکو نہ دیکھا جون نگاہ ٭ تو رہا آنکھون مین اور آنکھون سے پنہان
رہا ٭ آنکھون مین رہنا مناسب اس قول کے ہے تجھسے دیکھا سبکو اور آنکھون
سے پنہان رہنا مناسب اس قول کے تجھکو نہ دیکھا کسواسطے کہ جو چیز ایسی ہو کہ اوس
سے سبکو دیکھین تو وہ چاہیے کہ آنکھون مین رہے اور آنکھون مین رہنا اردو مین
محاورہ ہے بمعنی قریب کے اور جو چیز کہ دکھائی نہ دیوے چاہیے کہ وہ آنکھون سے
پنہان ہووے یہ شعر سابق کسی اور امر کی مثال مین بھی مذکور ہو چکا ہے
میر کا شعر ہے صحرا ہی گریبان چاک ٭ جبتک ہاتھ پانون چلتے ہین ٭ ہاتھ کا
چلنا مناسب ہے چاک گریبان کے اور پانون کا چلنا مناسب صحرا کے لیکن اسقدر
ہے کہ ان دونون کا ذکر بطریق لف و نشر غیر مرتب کے ہے اور مراعاۃ النظیر کے
قبیل سے ہے وہ صنعت بھی کہ اوسکو ایہام تناسب کہتے ہین اور یہ اسطرح پر ہے
کہ ایسے دو معنی کلام مین جمع کرین کہ اونکو آپس مین کچھ مناسبت نہین مگر اون
دو معنی کو جن دو لفظون کے ساتھ تعبیر کرین اور اون دونون مین سے دوسرا لفظ
ایسے ایک اور معنی رکھتا ہو کہ اس معنی کو پہلے لفظ کے معنی کے ساتھ مناسبت ہو

مثلاً فرہاد اور شیرین مذکور کریں اور شیرین سے معنی میٹھے کی مراد ہو ظاہر ہے کہ
اوس معنی کو فرہاد کے معنی سے کچھ مناسبت نہیں مگر شیرین کے معنی معشوقۂ خسرو کے
فرہاد کے ساتھ مناسبت ہے یا مشک اور چین زلف چین یعنی شہر معروف کو مشک سے مناسبت
ہے یا بازار اور سودا بمعنی دیوانگی کے اور دوسرے معنی یعنی خریداری کو بازار سے
مناسبت ہے اور جیسے اس شعر میں سودا کا شعر ۔ گلشن ہی نہ کچھ مفتون ہے
بید بھی قد کا تیرے مجنون ہے ۔ اس شعر میں درخت مذکور اور مجنون کے معنی
یعنی دیوانہ کو باہم جمع کیا ہے اور اون دونوں میں کچھ مناسبت نہیں لیکن
مجنون کے دوسرے معنی یعنی ایک قسم بید کی کہ جسکو بید مجنون کہتے ہیں بید سے
البتہ مناسبت رکھتی ہے اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے یہ مصرع سودا کا شعر کہتا ہے واعظ
کہ کے سنیے تو یہ منع ہے ۔ کہنے ہی کی بات ہے اسکو سنا کیجیے ۔ سنا کیجیے محاورہ میں
ایسی جای استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص بے اصل اور بے اعتبار بات کہے مراد اوس سے
یہ ہے کہ وہ بات بے اصل ہے یہ معنی بطریق کنایہ کے حاصل ہوئے ہیں ظاہر ہے
کہ اوس جای میں یہی معنی مقصود ہے کس واسطے کہ بے اصلی اور بے اعتباری واعظ
کے کلام کی ثابت کرنی منظور ہے اور یہ معنی ذکر کے ساتھ کچھ مناسبت نہیں رکھتی
اور معنی حقیقی یعنی تاکید سننے پر البتہ مناسبت ہونے سے اور اسے ایہام تناسب
اسی واسطے کہتے ہیں کہ تناسب فی الحقیقت نہیں ہے لیکن دوسرے معنی تناسب کا
وہم دلاتی ہے جیسے ایہام تضاد میں معلوم ہوا صنعت مشاکلہ وہ ہے کہ دو
چیزیں ایک جا ذکر کریں اور جن لفظوں سے پہلی چیز کو تعبیر کیا ہے انھیں
لفظوں سے دوسری چیز کو بھی تعبیر کریں ایک جا میں مذکور ہونے کی مناسبت سے

مثلاً اوس شخص کو کہ بسبب بدکاری کے عذاب مین گرفتار ہو جاوے کہین کہ بدلہ
برائی کا برائی ہے عذاب کو برائی تعبیر کیا اور جیسے پانچوان مصرع سودا کے مخمس
کے بند کا مولوی ندرت کشمیری کی ہجو مین بند خمسہ مولوی جی سے جا کے اب
کوئی میرا پیام دو ٭ کہنے کہا کہ یہ غزل پڑھنے کو اذن عام دو ٭ لکھہ لکھہ آہ ہر ایک کو
صبح سے تا بشام دو ٭ مجھسے جو پوچھو شعر بھی کہنے کو انصرام دو ٭ گھوڑے کو دیوند د
لگام موںہہ کو ذرا لگام دو ٭ خاموش رہنے کو گھوڑے کی مناسبت سے موںہہ کے لگام
دینے کے ساتھہ تعبیر کیا ہے صنعت مزاوجہ لغت مین مزاوجہ دو چیز کے ملانے کو کہتے ہین
اور اصطلاح مین وہ ہے کہ ایسے دو معنی شرط اور جزا مین واقع ہووین کہ پہلے معنی پر
جزا مترتب ہووے دوسرے معنی پر بھی وہی مترتب ہو جیسے اس شعر مین سعادت یار خان
رنگین کے شعر آہ کیجے تو آن جاتی ہے ٭ ورنہ کیجے تو جان جاتی ہے ٭ آہ کرنا
اور نکرنا دو امر ہین اور اون دونون امر پر کسی شے کا جانا مترتب ہوا ہے یعنی
اول پر آن کا جانا اور دوسرے پر جان کا جانا صنعت ارصاد لغت مین ارصاد
رستہ مین نگہبان بٹھانے کو کہتے ہین اور اصطلاح مین وہ ہے کہ شعر مین ایسا لفظ
لاوین کہ اوس سے یہ معلوم ہو جاوے کہ مصرع ثانی کے آخر مین فلان لفظ ہوگا اگر
یہ امر جب ہے کہ اوس شعر کے قافیہ کا حرف اخیر معلوم ہو اور اگر نہوگا تو لفظ اخیر کا
معلوم ہونا پہلی لفظ سے نہ ہو سکے گا جیسے ان دو شعر مین شعر شہرہ ہے ترے
جفا و جور کا عالم کے بیچ ٭ معلوم ہے ترے ستم کی قاف سے تا قاف ٭ مختلف
ہین یار سے یار آشنا سے آشنا ٭ عشق نے تیرے یہ ڈالا سب دلون مین
اختلاف ٭ جب معلوم ہوا کہ اس زمین مین مدار قافیہ کا حرف

نے پر ہے کہ سب جاسمی مین مثل قاف اور سماف وغیرہ کے قافیہ کیا جائیگا دوسرے
شعر کے مصرعہ اول مین لفظ مختلف سے یہ معلوم ہوا کہ یہان قافیہ ضرور اختلاف
ہوگا کیونکہ مختلف سب کا ہونا سبب اختلاف کی ہوتا ہے صنعت عکس و تبدیل
یہ صنعت اسطرح پر ہے کہ پہلے ایک چیز کو کسی چیز پر مقدم کرین اور پھر پہلی کو پیچھے
کردین اور پچھلی کو پہلے جیسے اس شعر مین شعر تو ہوا ور جبر بخت کی خوبی ؛ خوبی
بخت دیکھیے تو سہی ؛ پہلے لفظ بخت کا خوبی پر مقدم تھا اور پھر بخت پر خوبی کو مقدم
کردیا اور جیسے اس شعر مین شعر اعتبار حسن سے ممتاز ہے خوبان مین تو ؛ اور ہین
عشاق مین رکھتا ہون حسن اعتبار ؛ صنعت رجوع اسطرح پر ہے کہ کلام اول کو باطل
کرکے دوسرے کلام کی طرف مصروف ہووین کسی فائدہ اور نکتہ کے واسطے شعر
رخ ہے تیرا ماہ یا خورشید پر ہے یہ غلط ؛ دلستانی اسقدر مہ مین کہان خور مین کہان
قد ہے تیرا اک صنوبر باغ عالم مین ولی ؛ راستی جو ہے ترے قد مین صنوبر مین کہان
فائدہ اس رجوع کا ترقی ہے معشوق کے چہرہ اور قد کی خوبی کی صنعت توریہ
اور اس صنعت کو ایہام بھی کہتے ہین لغت مین توریہ بمعنی جدا کرنے کو ہے اور
ایہام بمعنی وہم مین ڈالنے کو ہے اور اصطلاح مین وہ ہے کہ ایک لفظ اسطرح کا ذکر
کرین کہ اوسکے دو معنی ہون ایک قریب اور دوسری بعید اور مراد کہنے والے کی
معنی بعید ہو اور معنی کے قریب اور بعید ہونے کی حقیقت اول ہی صنعت طباق
کے تدبیج کے بیان کے اثنا مین مفصل مذکور ہو چکی ہے اور معنی بعید کا مراد ہونا
کسی قرینہ کے اعتماد پر ہوتا ہے پوشیدہ نرہے کہ یہ صنعت دو طرح پر ہے ایک یہ
معنی قریب یعنی جو معنی کہ مراد نہین اوسکی مناسبات مین سے کچھ کلام مین مذکور نہو

اسکو ایہام مجرد کہتے ہین جیسے اس شعر مین شعر عشق بیٹھا ہے دل مین اک بت کا ✽
ہم تو بار خدا اسکی بھی نہ سہتے ✽ دل مین غم کا بیٹھنا یعنی غم کے موجود ہونے کو ہے
دل مین اور مناسبات بیٹھنے کی کہ معنی قریب ہے کچھ مذکور نہین اور دوسرے یہ کہ معنی
قریب کے مناسبات مذکور ہوان اسکو ایہام مرشحہ کہتے ہین جیسے اس شعر مین شعر
دل جو دیکھا تو صنم خانہ سے بدتر نکلا ✽ لوگ کہتے تھے کہ اس گھر مین خدا رہتا ہے ✽
رہنا خدا کا یعنی متصرف ہونے کے ہے اور مناسبات رہنے کی یعنی بود و باش کے گھر
اور صنم خانہ ہے صنعت استخدام وہ ہے کہ کسی لفظ کے دو معنی ہون اور اون دونون
سے ایک معنی بواسطہ اوس لفظ کے مراد رکھین اور پھر ضمیر اوس لفظ کی طرف رجوع
کرکے دوسرے معنی کا ارادہ کرین جیسے ان شعرون مین شعر سایہ گل مین ہو مین نے
کہا ہم ✽ اسے پری ✽ بولا کہ اوسکے سایہ سے پرہیز چاہیے ✽ ایضاً مین نے کہا کہ
اسے گل مرتے ہین ہم الم سے ✽ بولا کہ اوسکو کیا ہے مرنے سے بلبلون کو ✽ پہلے شعر مین
پری اور دوسرے مین گل سے معشوق اور بواسطہ ضمیر یعنی اوسکے پری اور گل
کے معنی حقیقی مراد ہے کسواسطے کہ سایہ سے پری کے پرہیز کرتے ہین اور مرنے سے
بلبل کے گل متعارف کو غم نہین ہوتا ہے صنعت لف و نشر لغت مین یعنی لپیٹنے کے
اور نشر یعنی پراگندہ کرنے کے اور اصطلاح مین وہ ہے کہ پہلے کئی چیزین مذکور کرین
اور بعد اوسکے ہر ایک کے منسوبات اور متعلقات بغیر تعیین کے بیان کرین اور تعیین
کا نکرنا اس اعتماد پر ہے کہ سننے والا ہر منسوب کو اوسکے منسوب الیہ سے متعلق
کریگا پہلے امر کا نام لف اور دوسرے کا نشر ہے اور یہ صنعت دو قسم پر ہے مرتب اور غیر مرتب
مرتب اسطرح پر ہے کہ جس ترتیب سے لف ہو اوسی ترتیب سے نشر بھی ہو جیسے اس شعر مین

سوداکی شعر یار و مہتاب و گل و شمع ہم چارون ایک ہین کتان و بلبل و سپند و پروانہ

یہ ہم چارون ایک ایک چیز سے ہین یار کے ساتھ اور کتان کو مہتاب کو اور بلبل کو گل کے

اور پروانہ کو شمع کے ساتھ منسوب کیا ہے علی الترتیب اور جیسے دوسرا شعر بیچ

اسی قصیدہ کے شعر ہے جیسے ابر و ہوا شیشہ و جام اے ساقی گریہ و نالہ و دل و دیدہ ہم

چارون ایک ایک گریہ مشابہ ابر کے اور نالہ ہوا کے اور دل شیشہ کو اور دیدہ جام کو

اور بعض انواع اس قسم مین وہ ہے کہ ایک کلام مین کئی لف اور کئی نشر جمع ہون

چنانچہ ایک نشر نسبت دوسری نشر کے لف بن جاوے جیسے اس شعر مین شعر کیونکہ

چین آوے کہ رہتا ہے ہمیشہ ہجر مین ۔ سوز و نالہ داغ و غم سے دل کو جان زار کو یعنی سوز

بسبب داغ کے دل کو ہے اور نالہ بسبب غم کے جان کو اور لف و نشر غیر مرتب

وہ ہے کہ جس ترتیب سے لف ہو نشر اوس ترتیب سے نہو یہ دو قسم ہے قسم اول

یہ کہ ترتیب نشر کی اولٹی ہو یعنی لف مین جو سب سے اخیر ہے سب سے پہلے مذکور ہو

اسیطرح سے باقی کے منسوبات تمام مذکور کرین اسکو معکوس الترتیب کہتے ہین شعر

شعر روے و زلف و قد صنم دیکھو ۔ سرو شمشاد و گل ہے یعنی سرو مناسب قد

کے اور شمشاد مناسب زلف اور گل مناسب چہرہ کے ہے ۔ معلوم کیا چاہیے شمشاد

ایک درخت سیدھا ہے کہ اوس سے معشوق کے قد کو تشبیہ دیتے ہین مثل

سرو کے اور بعضے مردہ کے بھی ہے جب قد کو اوس سے تشبیہ دیتے ہین وہ

درخت سیدھا مثل سرو کے مراد ہوتا ہے اور جب زلف اور خط کو اوس سے

مشابہ کرتے ہین مردہ مراد ہوتا ہے چنانچہ لغت اور اصطلاح کی کتاب جیسے

بہار عجم سے یہ بات ظاہر ہے اور اس شعر مین کہ مثال مین مذکور ہوا ہے

مردہ ہی مراد ہو قسم دوسری یہ کہ نشر کی ترتیب نہ لف کی ترتیب کے مطابق ہو اور نہ
اولٹی ہو بلکہ اوسکی ترتیب درہم برہم ہو جیسے اس شعر مین شعر داغ دل اور
قطرۂ اشک آہ صبح گاہ ؛ شبنم سے مجلو اور گل و سنبل سے کم نہین صنعت جمع اوسکو
کہتے ہین کہ کئی چیزونکو ایک حکم کے تحت مین جمع کرین جیسے اس شعر مین سودا کے
شعر سبزہ و ابر و ہوا گل نہ سدا ہون یکجا ؛ ساقیا جام کہ ہین یہ کوئی دم چارون
ایک ؛ سبزہ اور ابر اور ہوا اور گل کو ہمیشہ یکجا ہونے کے حکم مین جمع کیا ہے
صنعت تفریق ایک طرح کی دو چیزون مین فرق ظاہر کرنے کو کہتے ہین جیسے
اس شعر مین سودا کے شعر ابر سے اپنے چشم سے رونے کی ہماری ؛ ٹپکا تری
آنکھون سے کبھی لخت جگر بھی ؛ آنکھ اور ابر پانی کی گرانی مین مشابہ ایک دوسرے کے
ہین لیکن اسمین باعتبار لخت جگر ٹپکنے کے فرق ظاہر کردیا صنعت تقسیم اسے کہتے ہین
کہ پہلے کئی چیزین ذکر کرین اور پھر جو شے اونکے ساتھ نسبت رکھتی ہو اوسکو
مذکور کرین بطریق تعیین کے اس صنعت مین اور لف و نشر مین یہی فرق ہے کہ
لف و نشر مین ذکر منسوبات کا بطریق تعیین کے نہین ہوتا چنانچہ پہلے معلوم ہوچکا
اور یہان بطریق تعیین کے ہوتا ہے چنانچہ اس قطعہ مین قطعہ زلف اوس مہوش
کے رخ پر آگ دخان سے ہے آگ پر ؛ اور رخ اوس مہروش کا شعلہ ہے زیر دخان ؛
ہاے یون ہوا اوس دخان سے تیرہ اپنا روز عیش ؛ اور اوس شعلہ سے یون
روشن ہو شام دشمنان ؛ مقصود بالتمثیل اس قطعہ مین مذکور ہوا دخان اور آتش کا
اور پھر مذکور ہوا تیرہ ہونے روز عیش کا دخان سے اور روشن ہو شام دشمنونکا
شعلہ سے یہ ایک ذکر زلف اور رخ اور مہ اور مہر اور دخان اور شعلہ اور تیرہ

اور روشن وہ چیزین کا امر اثبات النظر کی قبیل سے اور روز اور شام ظلمات کے
قبیل سے ہے سو یہ دونون صنعتین پہلے مذکور ہو چکی ہین اور اسی صنعت کی قبیل
سے ہے کہ کسی شے کی تمام قسمون کو ایک جای مین اکٹھا مذکور کرنا جیسے اس شعر مین
شعر ہم اونکے بزم مین اپنے سین یون خوار کرتے ہین کبھی نظرون سے گرتے ہین
کبھی پہلو سے اوٹھتے ہین خواری کی قسمین مصرع ثانی مین مذکور ہین صنعت
جمع و تفریق وہ ہے صنعت جمع اور صنعت تفریق کو ایک جای مین اکٹھا کرین شعر
مسلمان اور کافر سجدہ نسب کرتے ہین پتھر کو وہ اوسے وہ کعبہ کہتے ہین یہ
بت نام رکھتے ہین مصرعہ اول مین مسلمان اور کافر کو جمع کیا ہے [illegible] حکم
مین اور مصرعہ ثانی مین دونون کا فرق بیان کیا ہے اسی قبیل سے ہے
یہ شعر [illegible] کا شعر تفاوت [illegible] یار اور قیاس مین ہے کیا [illegible]
ہے لیکن [illegible] ذرا سا سمجھنے مین دیکھتا ہے وہ اول قامت اور قیاس [illegible]
[illegible] حکم مین جمع کیا اور پھر اون دونون مین فرق ظاہر کیا [illegible] مین
[illegible] کی صنعت جمع و تقسیم صنعت جمع اور صنعت تقسیم کے اکٹھا کرنے کو کہتے ہین
جیسے اس شعر مین شعر تجھے اور تیرے دشمن کو سدا ہے اوج عالم مین [illegible]
تخت خلافت پر اوسے دار ریاست پر مصرعہ اول مین صنعت جمع اور [illegible]
مین صنعت تقسیم ہے صنعت جمع و تفریق و تقسیم تینون صنعتون کے اکٹھا کرنے کو
کہتے ہین جیسے اس قطعہ مین قطعہ مری آہ اور تیرا ظلم ہے جیسا [illegible]
وہ [illegible] شاخ سے [illegible] کی [illegible] سدا اوس [illegible]
آتش کی [illegible] سدا اس شاخ سے جنت کو خواہش آبیاری کی [illegible]

صنعت جمع اور دوسرے مصرعہ مین تفریق اور دوسرے شعر مین تقسیم ہے صنعت تجرید یہ صنعت اسطرح سے ہے کہ ایک شی ذی صفت سے ایک اور شی مانند اوسکے متصف اوسی صفت کے ساتھ حاصل کرین واسطے مبالغہ کے تاکہ یہ معلوم ہو کہ پہلی شے اوس صفت مین ایسی کامل ہے کہ اوس سے ایک اور شے موصوف باین صفت حاصل ہو سکتی ہے یہ صنعت عربی مین بہت طرح سے مستعمل ہوتی ہے اور علی ہذا القیاس فارسی مین بھی لیکن اردو مین بھی کئی طرح سے اسکا استعمال پایا جاتا ہے اول یہ کہ جس چیز سے کوئی چیز اور اوسی صفت کی حاصل کرین اوسکے ساتھ حرف سے کا کہ اردو مین حرف از کا ترجمہ ہے مذکور کرین جیسے اس شعر مین شعر آتش غم ایسی کچھ بھڑکی کہ دل مین ہو گیا ٭ داغ دل سے آفتاب روز محشر آشکار ٭ حاصل یہ ہے کہ اسجگہ دل کے داغ کی سوزش مین مبالغہ منظور ہے یعنی داغ دل کا سوزش میں اس مرتبہ کو پہونچا ہے کہ اوس سے آفتاب حاصل ہو گیا ہے اور یہ قسم ظاہر مین تشبیہ معلوم ہوتی ہے لیکن جو معنی مشابہ کے بطریق تجرید کے مستفاد ہوئے اوسکو اصطلاح مین تشبیہ نہین کہتے چنانچہ یہ حال تشبیہ کی بحث مین مفصل معلوم ہو چکا ہے دوسری قسم یہ کہ جس شی سے کچھ اور شے حاصل کرین اوس شے کو حاصل ہونے والی چیز کا ظرف ٹھہراوین جیسے اس شعر مین شعر ہے کوچۂ جانان مین جنت کا سراغ اونکو ٭ عشاق ثواب وان سے مر کر بھی نہ نکلین گے ٭ مراد یہ ہے کہ کوچۂ جانان خود جنت ہے لیکن کوچۂ جانان سے جنت کو حاصل کیا ہے بطریق اس صنعت کے گویا جنت اوس کوچہ مین آمادہ اور مہیا ہے تیسری قسم یہ ہے کہ کسی حرف کا واسطہ نہو خواہ ظاہر ہو خواہ مقدر جیسے اس شعر مین شعر مجھے دیکھکر تیغ کو دیکھتے ہین ٭ غرض یہ کہ ہے خون ناحق کسی کا

یعنی غرض یہ ہے کہ ہو خون ناحق میرا حاصل یہ ہے کہ اپنے تئیں ناحق کشتہ ہونے کی صفت مین ایسا کامل قرار دیا کہ اپنے سے اور شخص حاصل کیا اور یہان واسطہ کسی حرف کا نہین نہ حرف ظرف کا یعنی مین اور نہ کسی اور حرف کا شامل ہو سکے جیسے اوپر کی دو مثالون مین تھا چوتھی قسم یہ کہ کوئی شئے بطریق کنایہ کے حاصل ہو جیسے اس شعر مین شعر دیکھنا آئینہ ہر دم کا نہین ہے بے وجہ ظاہر او وہ بھی ہین عاشق کسی مہ پارہ کے آئینہ دیکھکر کسی مہ پارہ پہ عاشق ہونا ظاہر ہے کہ اپنے اوپر عاشق ہونا ہے کیونکہ آئینہ مین صورت اپنی نظر آتی ہے پس معشوق سے ایک اور مہ پارہ ایسا حاصل کیا کہ وہ اوسپر عاشق ہوا ہے پانچوین قسم یہ ہے کہ کوئی شخص اپنے سے آپ باتین کرے مثلاً پہلے کسی ایسی شئے کا عزم کرے کہ وہ ممکن الحصول نہو اور پھر سمجھکر اپنے آپ سے کہے کہ تیری مجال کیا ہے کہ اوسکو حاصل کرے اسی قبیل سے ہو اکثر مقطع مین اپنا تخلص مذکور کرکے اپنے سے خطاب کرنا مثلاً یہ مقطع سودا کا شعر سودا تری فریاد سے آنکھون مین کٹی رات ٭ اب آئی سحر ہونے کو ٹک تو کہین مر بھی ٭ ایضاً سودا کبھو نہ جائیو واعظ کی گفتگو ٭ آوازہ دہل ہے خوش آیند دور کا ٭ ٭ مقطع میر تقی کا شعر سیج تیلا و میرجی صاحب کیا ہو اگر یہ سانگ نہین ٭ گرمی سبزہ رنگون سے اور گھر مین بھونی بھانگ نہین ٭ مقطع شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کا شعر میکدہ مین ایک پگڑی ہوتی تھی رہن می ٭ ذوق وہ تیری ہی دستار فضیلت ہو تو ہو ٭ صنعت مبالغہ مقبولہ معلوم کیا چاہیے کہ مبالغہ یہ ہے کہ کسی وصف کو شدت یا ضعف مین اس حد تک پہنچا دین کہ اوس حد تک اوسکا پہونچنا بعید ہو یا محال ہو تا کہ سننے والے کو یہ گمان نرہے کہ اس وصف کی

شدت یا ضعف کا کوئی مرتبہ باقی ہے اور اوس وصف کا اوس حد تک پہونچانا
تین حال سے خالی نہین ایک یہ کہ موافق عقل اور عادت کے ممکن ہو یعنی اوس حد تک
پہونچانا عقل کے نزدیک ممتنع ہو اور نہ عادت سے باہر ہو اوسکو تبلیغ کہتے ہین اسکی
مثال یہ شعر ہے سودا کا شعر پہونچے ہم آرزوے وصل مین نزدیک مرگ ٭ مشکل
ملاقات ہے بہت دوستین ٭ کسی شے کی آرزو مین مرگ کے نزدیک پہونچنا
نہ موافق عقل کے محال ہے اور نہ باعتبار عادت کے دوسرا یہ ہے کہ باعتبار عقل
کے ممکن ہو اور باعتبار عادت کے محال ہو اوسکو اغراق کہتے ہین چنانچہ اس قطعہ مین
سودا کے قطعہ اسقدر رکھتی ہے صولت اوسکی شمشیر و سپر ٭ گر صف اعدا مین جاکر
کھینچے اسکا بیان ٭ ڈال دے روئین تن اوس ہنگام میدان مین سپر ٭ موسے
باریک اپنی گردن کو بنا دین سرکشان ٭ شمشیر اور سپر کے ڈر سے میدان مین
روئین تن کا سپر ڈال دینا اور سرکشون کا گردن حاضر کرنا باعتبار عادت کے
نہین ہو سکتا لیکن عقل اس امر کو ممکن جانتی ہے اسی قبیل سے یہ شعر میر حسین تسکین کا
کہ زاغم کے دوستون مین ہے شعر اب یہ حالت ہے کہ اون سا بیدرد بھی میرے
بچنے کی دعا مانگے ہے ٭ ایسے شخص کا کہ کمال بیدرد ہو ایسے کے حق مین کہ وہ بیدرد
اوسکا دشمن بھی ہو بچنے کی دعا مانگنا باعتبار عادت کے بعید ہے لیکن باعتبار عقل کے
ممکن ہے تیسرا یہ کہ باعتبار عقل کے اور عادت کے محال ہو اسکو غلو کہتے ہین جیسے
اس شعر مین سودا کے شعر بند و بست ایسا ہے عالم مین کہ تار عنکبوت ٭ گر گردن
کے واسطے رکھتا ہے حکم ریسمان ٭ ایضاً بجا ہے کہ لوہو کا دریا بہاؤن ٭ کہ کشتی
فلک کی لہو مین ڈباؤن ٭ ظاہر ہے کہ مکڑی کے جالے کو گردن کے واسطے

زمین کا حکم رکھنا اور گرمی سے دھوکا دریا بہانا اور کشتی فلک کو اوس لہو میں ڈوبانا نہ باعتبار عقل کے امکان رکھتا ہے اور نہ باعتبار عادت کے جب یہ معلوم ہو چکا تو اب جاننا چاہیے کہ ان تینوں قسموں میں سے تبلیغ اور اغراق دونوں مقبول ہیں اور تیسری قسم جب مقبول ہوتی ہے کہ کوئی ایسا لفظ ذکر کریں کہ اوسکو قریب صحت کے کر دے جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اس گلشن ہستی میں عجب دید ہے لیکن ؂ جب چشم کھلی گل کی تو موسم ہے خزان کا ؂ مقصود بیان یہ ہے اس امر کا کہ بہار اس گلشن دنیا کی آنکھ کھولنے کے عرصہ میں باقی رہتی ہے اور یہ امر قریب صحت کے نہیں ہو سکتا کس واسطے کہ ایک ساری فصل کا اس عرصہ قلیل میں بسر ہو جانا نہ باعتبار عادت کے ہے اور نہ عقل میں آتا ہے لیکن جب آنکھ کھلنا گل کی طرف منسوب کیا وہ امر مقرون بصحت ہو گیا کس واسطے کہ گل بعد کھلنے کے ٹوٹ کر گر پڑتا ہے اور یہی امر اوسکے واسطے خزان ہے ایضاً عشق کی بھی منزلت کچھ کم خدائی سے نہیں ؂ ایک سا احوال یاں بھی ہے گدا و شاہ کا ؂ عشق کی منزلت اور مرتبہ میں مبالغہ حد سے زیادہ بڑھ گیا اور یہ امر قریب صحت کے نہ تھا لیکن جب یہ کہا کہ یہاں بھی گدا اور شاہ کا ایک سا احوال ہے وہ امر مقرون بصحت ہو گیا کس واسطے کہ حق جل و علی کے نزدیک بھی گدا اور شاہ برابر ہیں یا مبالغہ کے ساتھ خیالات نازک اور لطیف ہوں تاکہ اون خیالات نازک اور لطیف کی لذت اور حسن کے سبب سے مبالغہ باوجود قریب صحت نہونیکے بلغا کی طبیعت میں مقبول ہو جاوے جیسے سودا کا شعر یاد میں وسکے گر عدو دیکھے اپنے باپ کو ؂ مان سے کہے تجھے حلال ایک ہے اور حرام دو ؂ اس شعر میں مبالغہ ہے تلوار کی تیزی میں یعنی اوس تلوار کی یاد کو جامیں اگر دشمن ممدوح کا اپنے باپ کو دیکھلے اوس تلوار کی یاد کا اثر سے اوسکی نگاہ میں اسقدر تیزی بہم پہونچے

تند اوس تیزی نگاہ سے اوسکو باپ کو دو ٹکڑے ہو جاوین ہرچند یہ امر بعید از باعتبار عادت
او عقل سے ممتنع ہے لیکن ازبسکہ خیالات نازک اور لطیف ہین بندھا ہے بہت کو
بہت پسندیدہ معلوم ہوتا ہے یا مبالغہ بطور ہزل کے واقع ہوا ہو جیسے ان شعرون مین
سودا کے گھوڑے کی ہجو مین کہے ہین شعر کمرو ہے اسقدر کہ اگر اوسکی نعل کا بنا لوہا
گلا کے تیغ بناوے کبھو لہار ✽ ہو دلکو یہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ ✽ بن سینے کے ہاتھ سے
نہ چلے وقت کارزار ✽ گر باندھکر سمند لیکے پھاندین اوسے ✽ جھکے بغیر نہ اوترے گا
زینہار ✽ پہلے دو شعرون مین مبالغہ کمروی مین ہے اور یہ ظاہر ہے کہ ایسا نہین
ہوسکتا کہ کمروی کی تاثیر مین نعل مین وہ اثر ہو جاوے کہ اوسکے لوہے کی تلوار بنی ہوئی
چل نہ سکے اور تیسرے شعر مین مبالغہ ہے گھوڑے کی صنعت مین اور یہ ظاہر ہے
کہ باندھکر ڈالدینے کو وقت بسبب ضعف کے مین جھکے لیکر اوترنا ممکن نہین کیونکہ امر محال ہے
گرنا بے اختیاری ہے اور ضعف مین توقف کرنا اختیار سے ہوتا ہے لیکن ازبسکہ
یہ بطور ہزل کے ہے طبیعت کو پسند آتا ہے صنعت مذہب الکلامی وہ ہے کہ کلام دلیل اور
برہان پر مشتمل ہو یعنی اوس سے بطور دلیل کے نتیجہ مطلوب کا حاصل ہو جاوے جیسے
اس شعر مین سودا کے شعر اگر عدم سے نہو ساتھ فکر روزی کا ✽ تو آب و دانہ کو لیکر
گہر نہو پیدا ✽ اس شعر مین دلیل کی صورت اسطرح ہے کہ اگر عدم سے فکر روزی کا
ساتھ نہو تو گوہر آب و دانہ لیکر عدم سے پیدا نہو لیکن وہ آب اور دانہ لیکر پیدا ہوتا ہے
اس سے نتیجہ حاصل ہوا کہ فکر روزی کا عدم سے ساتھ ہے اسیطرح سے ہین یہ دو شعر
اسی قصیدہ کے سے بلند ہمت اگر ہون نہ زیر چرخ ضعیف ✽ ہلال عید ہو عالم کا کیون
گرہ کشا ✽ جو ناتوان نکرین دستگیری دشمن ✽ تو خار و خس نکرے شعلہ کو بھو بپا ✽

صورت دلیل کی ان دونون شعرون مین اسطرح پر ہے کہ اگر ضعفا بلند ہمت نہون تو ہلال عید باین ضعف اور ناتوانی عالم کی روزہ کشائی نکرے لیکن روزہ کشائی کرتا ہے پس معلوم ہوا کہ ضعیف بلند ہمت ہین اور اگر ناتوان دشمن کی دستگیری نکرین تو خار وخس باین ناتوانی شعلہ کو کہ دشمن ہے بر پا نکرے لیکن کرتا ہے پس نتیجہ یہ حاصل ہوا کہ ناتوان دشمن کو دستگیر ہین لیکن اس صنعت کا لطف جبتک کہ علم معقول مین کچھ دستگاہ نرکھتا ہو حاصل ہونا بہت دشوار ہے اور راقم کے خیال مین آیا تھا کہ اس مقام پر چند اصطلاحین منطق کی بھی لکھے تاکہ اوسکو سمجھکر دلیل کی حقیقت اور اوس سے نتیجہ کا نکالنا معلوم کرین لیکن بعد تامل کے معلوم ہوا کہ بجز طول کلام کے اور کچھ فائدہ نہوگا اسواسطے ترک کیا صنعت حسن التعلیل اوسکو کہتے ہین کہ کسی وصف کے واسطے کسی شئے کو علت ٹھہرا دین اور وہ شئے حقیقت مین اوسکی علت نہو معلوم کیا چاہیے کہ وہ وصف کہ جسکی شئے کو علت ٹھہرایا ہو یا فی نفسہ ثابت ہو یا نہین اگر وہ وصف فی نفسہ ثابت ہو تو وہان اوس وصف کے واسطے فقط علت کا ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے اور اگر وہ وصف فی نفسہ ثابت نہین تو وہان علت کے بیان سے اوس وصف کا ثابت کرنا مقصود ہوتا ہو اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت ہو اور اوسکے واسطے علت کا ثابت کرنا مقصود ہو وہ دو طرح پر ہے اول یہ ہو کہ سوا اوس علت ٹھہرائی ہوئی کے اوس وصف کے واسطے کوئی اور علت بھی ظاہر ہو دوسرا یہ ہو کہ سوا اوسکے کوئی اور علت ظاہر نہو اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت نہین او علت کے بیان کرنے سے ثابت کرنا اوس وصف کا مقصود ہو وہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ اوس وصف کا موجود ہونا ممکن ہو اور دوسرا یہ کہ محال ہے پس اس صنعت کی چار قسمین ہین قسم پہلی کہ

وہ وصف ثابت ہو اور علت مذکورہ کے سوا اور علت بھی ظاہر ہو۔ قسم دوسری یہ کہ وہ
وصف ثابت ہو اور سوا اوس علت ٹھہرائی ہوئی کے کوئی اور علت ظاہر نہو۔ قسم تیسری
یہ کہ وہ وصف ثابت نہو اور موجود ہونا اوس وصف کا ممکن ہو۔ قسم چوتھی یہ کہ
وہ وصف ثابت نہو اور موجود ہونا اوس وصف کا محال ہو۔ مثال پہلی قسم کی شعر مولانا
کاہی زبانکی نعت میں شعر۔ اتنا حسد ہے عاشق و معشوق میں کہ نور شمع پہ جو ہو دوسرے
شمع کے تو جل مرے پتنگ۔ جل مرنا پتنگ کا ایک صفت ثابت ہے اور یہ ظاہر ہے
کہ وہ بسبب شعلۂ شمع کے ہے لیکن شاعر نے اوسکی علت حسد کو ٹھہرایا ہے یہ مضمون
بہت خوب بندھا تھا لیکن چونکہ مصنف نے ایک اور قصیدہ کے مطلع میں باندھ لیا
اور مضمون تبدل ہو گیا اور وہ یہ ہے۔ سے اشجار کا لبنان جہان میں ہے عجیب ڈھنگ۔
جلتا ہے چنار اوس سے رخ گل پہ ہے جو رنگ۔ اور اس جا میں بھی چنار کا جلنا
ظاہر ہے کہ بسبب رطوبات کے ہے کہ چنار کا مزاج گرم ہوتا ہے اور شاعر نے علت اوسکی
حسد اور بغض کو قرار دے لیا اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا۔ شعر۔ کسکے ہیں زیر زمین
دیدۂ نمناک ہنوز۔ جا بجا سوت ہیں پانی کے تہ خاک ہنوز۔ ایضاً۔ ہمرہ صبا کے خاک
بھی ہے میری در بدر۔ جاتی نہیں ہے مجھسے تری جستجو ہنوز۔ ایضاً۔ اے شمع کچھ نہیں
غم پروانہ تجکو حیف۔ ٹک دیکھ تو پڑا ہے ابھی چشم لگن ہنوز۔ چشم لگن یعنی اوسکے
دور کا آب ہی ہے ہونا پگھلی ہوئی چربی کے سبب ہی ہے کہ شمع سے گرتی ہے اور شاعر نے
علت اوسکی اور مذکور کی سوا علت معلومہ کے۔ ایضاً۔ یہ دو شعر ایک بند کے
شعر۔ کوئی جو کرے دنیا میں ہو وہ پامال۔ بہ لسان جادہ کسیکو تو راہ مت بتلا۔
پامال ہونا جادہ کا اس سبب کر ہے کہ لوگ اوس پر چلتے ہیں اور اس امر میں کچھ مقصود

اور شمعی کو دخل نہین لیکن شاعر نے نیکی کرنے کو اوسکی علت ٹھہرایا شعر افتادگی ہین
یہ عزت ہو دیکھ اسے سرکش ٭ کہ نیک و بد نے کیا نقش پا کو راہنما ٭ نقش پا کو راہ نما کرنا
اس سبب سے ہے کہ اوسکے نشان سے منزل تک پہونچ جا سکتے ہین اور شاعر نے
اوسکی افتادگی کو سبب گردان دیا ہے ایضاً جذب طوفان نہ زمین سے ہوتا ٭
کسی کی تشنہ لبی مدفون ہے ٭ جذب طوفان حقیقت مین بسبب امر الٰہی کے تھا چنانچہ
قرآن مین آیا ہے یا ارض ابلعی ماءک یعنی اسے زمین فرو کرلے تو اپنے پانی کو
شعر عیان ہے شوق ملنے کا مرے نامہ کو کاغذ سے ٭ کہ جب لکھوا ہے تو اوسکو تو وہ
لپٹا ہی جاتا ہے ٭ لپٹنا خط کے کاغذ کا حقیقت مین بسبب پیچیدگی کے ہے نہ اوس علت
سے کہ شاعر نے مذکور کی مثال دوسری قسم کی یہ شعر سودا کا شعر چمن ہے کسکے
گرفتار زلف و کاکل کا ٭ کہ اسقدر ہے پریشان حال سنبل کا ٭ سنبل کا پریشان ہونا
ایک وصف ثابت ہے اور یہ ظاہر نہین ہے کہ وہ پریشان کس واسطے ہے لیکن شاعر نے
یہ ٹھہرایا کہ چمن کسی کے زلف پر عاشق اور سنبل اس سبب سے پریشان ہے مثال
تیسری قسم کی یہ شعر مومن خان سلمہ اللہ تعالی کا شعر اوس نقش پا کے سجدہ نے
کیا کیا ذلیل ٭ مین کوچۂ رقیب مین بھی سر کے بل گیا ٭ معشوق کے نقش پا کو
سجدہ کرنا اوسکی تعظیم ہے اور ظاہر اور متعارف یہ ہے کہ کسی معتقد فیہ کی تعظیم سے ذلیل
نہو بسبب تعظیم کے ذلیل ہونا ایک وصف ہے کہ فی نفسہ ثابت نہین لیکن محال بھی
نہین بلکہ ممکن ہے کہ وہ امر کسی کے حق مین موجب ذلت کا ہو جاوے اور از بسکہ
یہ امر غیر ثابت تھا اسیواسطے مصرع ثانی مین اوسکی علت بیان کی یعنی معشوق
کوچۂ رقیب مین تھا اور سبب عاشق نے اوس جگہہ نقش پاے معشوق کو سجدہ کیا

تو رقیب کی کوچہ میں سر کے بل جانا واقع ہوا اور ایسے مقام میں اسطرح کے امر کا ظہور
مین آنا سوجب ننگ کا ہو او رسی قبیل سے ہو یہ شعر امام بخش ناسخ کا شعر مرتبہ کم
حرص رفعت سے ہمارا ہو گیا ۔ آفتاب اتنا چڑھا اونچا کہ تارا ہو گیا ۔ رفعت کی حرص کرنی
سے افزونی ہو لیکن یہ امر امکان رکھتا ہے اور اوسکی علت مصرعہ ثانی مین مذکور ہے
یعنی آفتاب اپنی حد سے اور زیادہ اونچا ہو جاوے تو البتہ بہت خرد معلوم ہونے لگیگا
پس حرص رفعت سے مرتبہ کا کم ہونا ثابت ہو گیا مثال چوتھی قسم کی یہ شعر شعر ہین
دن بھی بہ رنگ شب ہو جب تو اوٹھ کے جاتا ہے ۔ کہ شب ہوتی ہو جب خورشید
اپنا منہ چھپاتا ہے ۔ دن کا شب ہو جانا ایک وصف غیر ثابت ہو اور محال ہے
لیکن وہ علت کہ مصرعہ ثانی مین مذکور ہوئی ثبت اوس وصف کی ہے واللہ اعلم
بالصواب صنعت تاکید المدح بما یشبہ بالذم یعنی تعریف کی تاکید کرنا ایسی لفظون سے
کہ وہ مشابہت ہجو سے رکھتی ہون یعنی وہ لفظ ظاہر مین ہجو پر دال ہون لیکن فی التحقیقت
مدح پر تاکید کرتی ہین اور یہ صنعت دو طرح پر ہے قسم اول یہ ہے کہ بری صفت کسی چیز
مین سے نفی کرین اور اوس بری صفت مین سے ایک اچھی صفت بری صفت مین
داخل ٹھہرا کر اوس چیز کے واسطے علاحدہ کرلین تا کہ اول یہ متوہم ہو کہ شاید بواسطہ
حرف استثنا کوئی بری صفت اوسمین ثابت کریگا اور فی نفسہ دیکھا تو مدح ہے جیسے
کہین کہ فلانے شخص مین کچھ عیب نہین الا یہ کہ ہمیشہ مفلس رہتا ہے بسبب کثرت
عطا کے اول جمیع عیب کی اوس سے نفی کی پھر ایک اچھی صفت کو اون عیبون مین
سے علیحدہ کیا الا کے لفظ کو ساتھ اس سے یہ مفہوم ہوا کہ شاید اوسکے عیب بیان
کرنے کی طرف متوجہ ہوا کیونکہ مفلسی بھی عیوب مین سے ایک عیب ہو باعتبار ظاہر

اور عرف کی لیکن جب غور کیا تو معلوم ہوا کہ یہ مفلسی کمال ہنر ہے کسواسطے کہ اوس سے
مبالغہ سخاوت میں پایا گیا اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر نہیں ہے مجھہ مین برائی کچھ
اور اوسکے سوا ؛ کہ میں برا ہوں رقیبوں کی چشم بد بین مین ؛ کسی کی آنکھوں مین
برا ہونا باعتبار عرف کی ایک امر بد ہو لیکن جب یہ شخص رقیبوں کی آنکھہ مین برا ہی
ثابت ہو گیا کہ واقع مین اچھا ہے کسواسطے کہ رقیب بنا بر حسد کے برا جانا کرتے ہین نہ
باعتبار نفس الامر کے قسم دوسری یہ کہ ایک صفت مدح کی کسی چیز کے واسطے ثابت
کرین اور پھر حرف استثنا کا یعنی لیکن یا مگر یا سوا وغیرہ لاوین اور بعد اوسکے
پھر ایک صفت مدح کی اور مذکور کرین جیسے اس شعر مین شعر رخ دلبر اگرچہ ماہ چرخ
حسن ہے لیکن ؛ رخ خورشید چھپتا ہے جو وہ بے پردہ ہوتا ہے ؛ اسی قبیل سے ہو سکتا ہے
ممنون کے شعر کا مصرع ثانی بھی شعر تفاوت یار کی قد اور قیامت مین سے کیا
ممنون ؛ وہی فتنہ ہو لیکن ہان ذرا سانچے مین ڈھلتا ہو ؛ پہلے کہا وہی فتنہ ہے
اور بعد اوسکے کہا لیکن اوس سے وہم ہوا کہ اب شاید کچھ اوس سے کم کہنا منظور ہے
جب بعد اوسکے کہا کہ یہان ذرا سانچے مین ڈھلتا ہے اس سے معلوم ہوا کہ قیامت سے
بھی زیادہ ہو اور قید لفظ مصرع ثانی کی اس مقام مین اسواسطے کی ہے کہ مع مصرع
اول کی صنعت جمع اور تفریق کی شامل ہو جاویگا چنانچہ اوس مقام مین بھی یہی
شعر مذکور ہو چکا ہے اور کبھی صفت دوسری اسطرح واقع ہوتی ہے کہ ظاہر
مین ہجو ہو لیکن جب غور کرین تو معلوم ہو کہ وہ کمال مدح ہے چنانچہ اس شعر مین
شعر ترا عدل ساری جہان پر ہے لیکن ؛ رہی ہے ترا ظلم دائم ستم پر ؛ دائم ظلم رہنا
اسلوب ہجو کا ہے لیکن ستم پر ظلم کا رہنا کمال عدل ہو تاکید الذم بما یشبہ بالمدح یعنی

ہجو کی تاکید کرنی ایسی لفظوں کے ساتھ کہ وہ مشابہت مدح سے رکھتی ہوں اور
یہ بھی دو قسم ہے پہلی قسم اول یہ ہے کہ صفت مدح کی کسی چیز سے نفی کریں اور ایک صفت
ہجو کی اوس مدح کی صفت میں داخل ٹھہرا کر اوسکے واسطے الگ کریں چنانچہ اس
شعر میں شعر ہیچ سفلہ پرور نہیں ہو نہیں نکوئی کی ۞ ہاں مگر ستم وہ بھی صرف ہے
ہنر پرور ۞ قسم دوسری یہ کہ کسی چیز کے واسطے ایک صفت ہجو کی ثابت کریں اور بعد
اوسکے ایک صفت ہجو کی اور مذکور کریں حرف استثنا کے ساتھ چنانچہ دوسرا مصرع اس
شعر کا شعر علم کی نہیں کچھ قدر جہل کو ترقی ہے ۞ دہر پر ستم گستر لیک سفلہ پرور بھی ۞
معلوم کیا چاہیے کہ شعرائے فارس اور ہند نے اس صفت میں تصرف کر کے ایک قسم
اور نکالی ہے حق یہ ہے کہ اوسکا لطف حیطۂ بیان سے باہر ہے اور وہ اسطرح پر ہے
کہ کسی چیز کے واسطے ایک صفت مدح کی ثابت کریں اور پھر اوسکے ساتھ ایسی ایک چیز
شامل کر دیں کہ وہ صفت مدح کی بعینہ ہجو ہو جاوے جیسے اس شعر میں شعر فلک نے
بے بہرہ آب و خور سے کب رکھی غریبوں کو ۞ سدا کھانے کو غم خون جگر پینے کو دیتا ہے
آب و خورش سے غریبوں کو بے بہرہ نہ رکھنا صفت مدح کی ہے لیکن جب دوسرے
مصرع میں مذکور ہوا کہ کھانے کو غم ہے اور پینے کو خون جگر وہ مدح بعینہ ہجو ہو گئی

صنعت استتباع وہ ہے کہ کسی شخص کی ایسی طرح مدح کریں کہ اوس مدح سے
ایک اور مدح حاصل ہو جاوے جیسے اس قطعہ میں سودا کے اوس قصیدہ میں ہے
کہ حضرت امام مہدی علیہ السلام کی مدح میں لکھا ہے قطعہ خوگر تو خلق و حلم و حیا ہے
اگر نہو ۞ اور ہو تیری نگاہ پہ اعمال عاصیان ۞ تجھ آتش غضب کو شرارے کے ساتھ ۞
بارود کا ہے تو وہ زمین اور آسمان ۞ غرض اس قطعہ میں مدح حلم اور خلق او

کیا گیا ہے اور اوسکو اسطرح سے بیان کیا کہ تیغ غضب کی بھی حاصل ہو گئی صنعت ادماج
وہ ہے کہ کلام میں ایک مدعا متضمن دوسرے مدعا کا ہووے خواہ مدح ہو خواہ
سوا مدح اور کچھ اس صنعت میں اور استتباع میں یہی فرق ہے کہ استتباع میں مدح کی
خصوصیت ہو اور ادماج میں مدح کی خصوصیت نہیں پس یہ صنعت عام ہوئی اور استتباع
خاص اور حدائق البلاغت کے مصنف نے بیان کیا ہے کہ اسطرح کا کلام جب مدح
میں واقع ہو اوسکو استتباع کہتے ہیں اور جب غیر مدح میں واقع ہو اوسکو ادماج
کہتے ہیں اس صورت میں ادماج بھی ہو جاتا ہے اور ادماج اور ایہام میں یہ فرق ہے
کہ ایہام میں ایک لفظ مشتمل دو معنی یا زیادہ کا ہوتا ہے چنانچہ اوس صنعت کے موقع پر
مفصل بیان ہو چکا اور ادماج میں سارا کلام دو معنی کا فائدہ دیتا ہے بہرکیف
مثال ادماج کی یہ شعر ہے شعر وصل کی شب ہے آج تو اے گردون اتنی بات تو کر؛
آٹھ برس کے بعد ملے ہیں آٹھ پہر کی رات تو کر؛ مدت مدید کے بعد وصل کا حال
بیان کیا اور اوسکے ضمن میں آسمان کی شکایت بھی اس امر کی مذکور کی کہ شب وصل
کے دراز ہونے کو نہیں چاہتا اور امر سیاق کلام سے معلوم ہوتا ہے اور اسی
قبیل سے ہے یہ شعر بھی سودا کا حضرت امام مہدی علیہ السلام کی تیغ کی تعریف میں
شعر اوسکی برش کریں ملک الموت جب خیال؛ بے اختیار ہو کے پکاریں کہ الامان؛
اس شعر میں سے دو مطلب نکلتے ہیں ایک یہ کہ اوس شمشیر کی برش اس غایت پر
ہے کہ ملک الموت باوجودیکہ ساری جہان کی جان کا خواہان ہے لیکن اوسکی برش
سے حال عالم پر رحم کھا کر بے اختیار پکارے کہ الامان یعنی اس سے زیادہ اب قتل
مت کر اور دوسرا یہ کہ اوسکی برش سے ملک الموت بھی اپنی جان کا خوف کرکے

الامان پکار رہی صنعت توجیہ اور اس صنعت کو محتمل الضدین بھی کہتے ہین اسواسطے
کہ اسمین دو ضد کا احتمال ہوتا ہے چنانچہ آگے معلوم ہوگا یہ صنعت اسطرح پر ہے کہ کلام
مین دو وجہ مختلف کا احتمال ہوسکتا ہو یعنی ایک کلام سے معنی مدح اور ہجو کے دونون
نکل سکتے ہون مثلاً کسی سے کسی کو ایک طرح کا رنج پہونچا اور وہ دونون ایک محفل مین
حاضر ہون تو یہ شخص اوسکے حق مین بظاہر دعا کرے اور کہے کہ اس بزم مین تیرا جام
لبریز ہو ایک معنی یہ ہین کہ شراب سے تیرا جام لبریز ہو اور دوسرے یہ کہ تو مر جاوے

صنعت الہزل الذی یراد بہ الجد ہزل تمسخر کرنے کو کہتے ہین اور جد جیم کے کسرہ سے
درستی اور کوشش کو یعنی ایسی مسخرگی کہ اوس سے مراد جد ہو اور یہ صنعت اسطرح پر ہے
کہ کلام بطور مسخرگی اور ٹھٹھول کے ہو لیکن مراد اوس سے ہزل نہو بلکہ خلاف ہزل
کے مراد ہو ~ اہل دنیا کو خواہش زر ہو سدا ۔ اور سر مین خمار ہے ہمیشہ کا ۔
زر جیفہ ہے اور طالب اوسکا ہے سگ ۔ اور بادہ ہو خون حیض زال دنیا ۔ ظاہر مین
یہ کلام بطور ہزل کے ہے اور واقع مین سراسر فائدہ اور پند ہے اسی قبیل سے ہو سکتی ہے
یہ رباعی شیخ ابراہیم ذوق کی ~ یہ کہنے کو ملائک ہین فلک پر روتے ۔ اے کاش
کہ انسان سے ہم بھی ہوتے ۔ غفلت مین بھی یہ زہر ہے اتنا ہشیار ۔ شیطان کو
چلا دیتا ہے سوتے سوتے ۔ اور ازبسکہ اغلب اوقات احتلام کے وقت شیطان عورتون
کی صورت مین اپنے تئین حاضر کرتا ہے مصرع رابع کا لطف زیادہ تر ہو گیا

صنعت تجاہل العارف شی معلوم کو نامعلوم کے قائم مقام کرنا اسواسطے تجاہل کے معنی
ہین جانکر انجان بننا اور عارف کے معنی ہین جاننے والا اور سکاکی مفتاح العلوم
کے مصنف نے اسکا نام سوق المعلوم مساق غیرہ رکھا ہے اور کہا کہ چونکہ یہ صنعت

کلام اللہ میں بھی مستعمل ہے اسواسطے تجاہل کی لفظ کے ساتھ اسکا نام لینا نہیں اچھا
نہیں جانتا ہر کیف تجاہل عارف سے کوئی فائدہ اور نکتہ منظور ہوتا ہے چنانچہ
مثال میں معلوم ہوویگا جیسے شعر جرأت کا شعر صنم کہتے ہیں تیرے بھی کمر ہے ؏
کہاں ہے کسطرف ہے اور کدھر ہے ؎ اس جاے میں کمر کے باریک ہونے میں مبالغہ
منظور ہے شعر سودا کا شعر پیارے نہ برا مانو تو اک بات کہوں میں ؏ کس لطف کی
امید پہ یہ جور سہوں میں ؎ ہر چند یہ شخص جانتا ہے کہ معشوق کو عاشق پہ جور کرنا
اور لطف نکرنا اپنا معلوم ہے لیکن اس گمان میں کہ شاید اوسکے خیال سے یہ بات
گذر گئی ہو تنبیہاً اوسکو یاد دلاتا ہے گویا کہ وہ اپنے جور کرنے اور لطف نکرنے پر مطلع
نہیں ہے اور یہ منظور ہے کہ شاید اس امر پر متنبہ ہو کر لطف کرنے لگے ایضاً رنگین ہے
مہ نو عید کا کسکے پیارے ؏ کھول کر ہاتھ تمنا ہے ہم آغوشی میں ؎ ہر چند اپنے نزدیک
یہ یقین جانتا ہے کہ مہ نو معشوق ہی کی تمنا ہے ہم آغوشی میں ہاتھ کھول کر رکھا ہے
لیکن تجاہل کر کے پوچھتا ہے اور غرض اس سے یہ ہے کہ معشوق اپنی زبان سے
اس امر کو بیان کرے صنعت القول بالموجب یہ صنعت دو قسم پر ہے قسم اول یہ ہے کہ
غیر کے کلام میں ایک صنعت ایسی واقع ہو کہ وہ غیر اوس صفت کو جب کسی شے کے
واسطے ثابت کرے تو اوس صفت کو سوا اس شے کے تو کسی اور شے کیواسطے ثابت کرے
مثلاً جسوقت کسی شخص متکبر اور دولتمند مغرور نے کسی جاے میں اسواسطے
آویں کہ از روے غضب کے غربا کو اوس مکان سے جلاوطن کردیں اور وہ لوگ
اونسے جلاوطن اور ذلیل نہو سکیں تو ایسے محل میں تو کہے کہ وہ لوگ کہتے تھے
کہ ہم وہاں جاتے ہیں تا کہ حق حقدار کو پہونچا دیں اور حق حقدار ہی کو پہونچا

یعنی اون لوگون نے حق دار بطریق کنایہ کے اپنے تئین قرار دیا تھا اور تونے سوا اونکے حق دار ہونا غربا کے واسطے ثابت کیا قسم دوسری یہ کہ جو لفظ غیر کے کلام مین واقع ہو تو اوس لفظ سے اپنے معنی مراد رکھیے کہ اوس غیر کو وہ معنی مراد نہین مثلاً کوئی شخص کسی بخیل کے گھر مہمان جاوے اور کھانے کے وقت وہ کہے کہ مین نے ہاتھ دھو لیا تو یون کہے سچ ہے تو نے کھانے سے ہاتھ دھو لیا اوسکی مراد یہ تھی کہ مین نے ہاتھ پانی سے دھو لیا ہے اب کھانا کھاؤنگا اور اوس لفظ سے تو نے یہ مراد رکھی کہ وہ کھانے سے باز رہا اسی قبیل سے یہ مشہور شعر لوگ مرتے تھی کہتے ہین وصال یار کی سچ ہے تو مر جاتے ہین ہم ۔ قایل نے وصال سے معشوق کی ملاقات مراد رکھی ہے اور لوگ حق سے واصل ہونا مراد رکھتے ہین جرأت کا شعر شعر وہ نہ آئے تو یہ ہو جائے غلط ۔ کہ بن آئے نہین مرتا کوئی ۔ بن آئے نہ مرنے سے مراد یہ ہے کہ بغیر موت کے آئے کوئی نہین مرتا اور قایل نے اس شعر مین بن آئے مرنے سے بغیر معشوق کے آئے مرنا مراد رکھا ہے صنعت اطراد یہ صنعت اسطرح سے ہے کہ ممدوح کا نام مع آبا و اجداد ممدوح کے علی الترتیب بیان کرین مثلاً زید ابن فلان ابن الخ غیر ہما اور کبھی آبا و اجداد سے شروع کرتے ہین اور بعد اونکے ذکر کے ممدوح کا نام لیتے ہین مثلاً پوتا فلان کا اور بیٹا فلانے کا زید صنعت تعجب اسطرح سے ہے کہ کلام مین کسی چیز پہ تعجب ظاہر کرین اور اس سے کوئی غرض منظور ہو جیسے اس شعر مین شعر یہ نالے وہ ہین کہ پتھر کے پار ہوتے ہین ۔ عجب ہے دل مین ترے کچھ اثر نہین ہوتا ۔ فائدہ تعجب کا اس شعر مین مبالغہ ہے معشوق کی سنگدلی مین صنعت اعتراض وہ ہے کہ کلام مین ایسا لفظ مذکور کرین کہ کلام بغیر اوسکے بھی تمام ہو سکتا ہو اوسکو

حشو بھی کہتے ہین اور حشو کی تین قسمین ہین اول یہ کہ کلام اوسکے سبب سے
بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے اوسکو حشو قبیح کہتے ہین قسم دوسری یہ کہ کلام [illegible]
اوس سے حسن اور لطف زیادہ ہو جاوے اوسکو حشو ملیح کہتے ہین قسم تیسری یہ کہ
نہ چندان قبیح ہو اور نہ چندان ملیح بلکہ حسن اور قبح مین متوسط ہو لیکن حشو قبیح
کہ جسکے سبب سے کلام بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے فصحا کے کلام مین واقع نہین ہوتا
اس صورت مین یہ محسنات کلام سے نہوا اور حشو ملیح کہ حسن کلام کا موجب ہے کثیر الوقوع
ہے جیسے اس شعر مین سودا کے شعر اس آستان فلک مرتبت کو تا بابد ٭ رہے کنیز
شب قدر روز عید غلام ٭ لفظ فلک مرتبت کا کلام کے اتمام مین کچھ دخل نہین رکھتا
کس واسطے کہ جملہ دعائیہ فقط اسقدر ہے شب قدر کنیز اور روز عید غلام اس آستان
کا رہے اور جیسے اس شعر مین شعر حضرت ناصح سے یہ کہدو کہ اب کیا کیجیے ٭ دل جو
بندہ تھا خدا کا سو بتون کا ہو رہا ٭ مطلب یہ ہے کہ دل بتون کا ہو رہا اور لفظ بندہ
تھا خدا کا حشو ہے مگر بتون کی مناسبت سے ذکر اسکا لطف سے خالی نہین پوشیدہ
نرہے کہ اس مقام تک صنائع معنوی تمام ہوئے ہین اب آگے صنائع لفظی کی اقسام
شروع کیجاتی ہین حق جل وعلی سے امید ہے کہ جسطرح سے صنائع معنوی کو بانصرام
پہونچایا اسیطرح سے صنائع لفظی کو بھی زیور اتمام پہنا دیوے واللہ ولی التوفیق

## چمن دوسرا صنائع لفظی مین

صنعت جناس وہ ہے کہ دو لفظ تلفظ مین مشابہ ہون اور معنی مین متغایر
ہو اوسکو تجنیس بھی کہتے ہین اور تجنیس کی کئی قسمین ہین قسم اول
تجنیس تام اور وہ یہ ہے کہ دو لفظ متفق ہون نوع یا عدد مین یا ہیئت مین یا

ترتیب مین پس اگر وہ دونون لفظ ایک نوع سے ہون یعنی دو اسم ہون یا دونون
فعل اسے تجنیس متماثل کہتے ہین مثلاً ذکر آہنگ کا ایک جگہہ بمعنی آواز کر اور دوسری
جگہہ بمعنی قصد کے یا ذکر ساعت کا ایک جگہہ بمعنی قیامت کر اور دوسری جگہہ
بمعنی ساعت نجومی کے یعنی اڑہائی گھڑی شعر آہنگ نہ تھا یان تلک آنے کا
ولے سنکر آہنگ سا محفل آئے ❊ اور اگر دونون لفظ ایک نوع سے نہون بلکہ نوع
دونون کی علحدہ ہو یعنی ایک اسم ہوا اور دوسرا فعل اوسکو تجنیس مستوفا کہتے ہین
مثلاً لفظ راکھہ کا ایک جگہہ بمعنی خاکستر کے اور دوسری جگہہ امر رکھنی سے کسواسطے
کہ عوام کی زبان مین رکھنے کو راکھنا بھی کہتے ہین اسی قبیل سے ہے سو یا بمعنی
ساک معروف اور صیغہ ماضی کا سونے سے اور پیا بمعنی معشوق یا شوہر کر اور صیغہ ماضی کا
پینے سے اور دیا بمعنی چراغ کے اور صیغہ ماضی کا یا بمعنی امر کے یعنی دیکر چلا آ
اور چلا بمعنی صیقل کے اور رام چلا نے سے جیسے اس شعر مین شعر شمشیر کو اپنی جب
چلا دے ❊ سو فتنہ مردہ کو جلا دے ❊ اور کبھی دو لفظون مین سے اگر ایک
مفرد ہوا اور دوسرا مرکب اسکو جناس ترکیب اور تجنیس کب کہتے ہین پس یہ دو لفظ
یعنی مفرد اور مرکب اگر لکھنے مین موافق ہون تو اسکو تجنیس مرکب متشابہ کہتے ہین
اور اگر متشابہ نہون تو اوسکو تجنیس مرکب مفروق کہتے ہین متشابہ اسواسطے کہ
دونون لکھنے مین ایک دوسرے کی مانند ہین اور مفروق اسواسطے کہ دونون
لکھنے مین جدا ہین مثال تجنیس مرکب متشابہ کی جیسے جانا ایک جگہہ بمعنی مصدر کے
اور دوسری جگہہ بمعنی نہی کے یعنی جا مت مصدر لفظ مفرد ہے اور نہی کے معنی
مین مرکب ہو جا اور نا سے کہ حرف نفی کا ہے اور لکھنے مین دونون کی ایک صورت ہے

مثال تجنیس مرکب مفروق کی جیسے رسّا یعنی رسن اور رس سے کے مانند اول رسّا رے اور سین مشدد اور الف سے ہے اور دوسرے کو اسطرح جیسے لکھتے ہین رس سا یعنی رس سا الگ اور رسا الگ اور اگر ایک لفظ دوسرے لفظ کے جزو سے مرکب ہو کر کسی لفظ کے ساتھ مجانست پیدا کرے اوسکو تجنیس مرفو کہتے ہین جیسے اس شعر مین شعر پروانہ ہین تمھارے رخ شمع سان یہ ہم ٭ پروا نہین ہے جان کے جانے سے بھی ہمین ٭ لفظ پروا کا نہین کے نون سے ملکر پروانہ سے مشابہ ہوگیا اسمین اور تجنیس مرکب مین یہ فرق ہے کہ اسمین ایک لفظ تمام اور دوسرے لفظ کی جزا سے اور تجنیس مرکب مین تمام دو کلمون سے ترکیب حاصل ہوتی ہے اور اگر دونون لفظ حرفون کی ہیئت مین مختلف ہون اور نوع اور عدد اور ترتیب مین متفق یعنی دونون لفظ ایک نوع سے ہون مثلاً دونون اسم ہون اور دونون کے حرف برابر ہون اور حرکت پہلے لفظ مین جس مقام مین ہون دوسرے لفظ مین بھی وہی ہون اسکو تجنیس محرف کہتے اسواسطے کہ دونون لفظون کو ہیئت مین آپس سے انحراف ہے اسکی مثال یہہ مصرع ہے ع جو تیرے محرم ہین ہرگز محرم کعبہ نہین ٭ اول مین میم کو زبر ہے اور دوسرے مین میم کو پیش اور یہی سبب ہے دونون لفظ کی ہیئت مختلف ہے اور اگر حرفون کے عدد مین اختلاف ہو یعنی ایک مین دوسرے کی نسبت کوئی حرف زیادہ ہو خواہ لفظ کے اول مین خواہ بیچ مین خواہ آخر مین اسکو تجنیس ناقص کہتے ہین اور زائد بھی ناقص باعتبار کم حرف والی کے اور زائد باعتبار زیادہ حرف والی کے مثال اول کی زیادتی کی شعر شکوہ کوہ کو ہے تیرے علم سے نہین کچھ جود وجود تو بھی ہے تیری سخاوت سے ٭ مثال بیچ کی زیادتی کی شعر دیکھتا تو نہین عالم فردوگر یہہ ہما

ویسہی دریچہ تہ ہو سر کو ٹپکتے دیکھا ۔ مثال آخر کی زیادتی شعر ادھر تم اوٹھے اودھر مر گئے
ہم اے ظالم ۔ جدائی زہرہ جبینون کی زہر ہے ہمکو ۔ زہرہ اور زہر مقصود بالتمثیل ہے
اور اسی قبیل سے ہین یہ الفاظ آئین اور آئینہ دید اور دیدہ اور باد اور
بادل اور علی ہذا القیاس اور آخر مین زیادتی دو حرف کی بھی ہو سکتی ہے جیسے
ہم بمعنی دریا کے اور ہمین بمعنی قسم کے جس مین ایک حرف اخیر مین زاید ہوا وس قسم کو
مطرف اور جسمین دو حرف اخیر مین زاید ہون اوسکو مذیل دال نقطہ دار سے کہتے ہین
اور اگر دونون لفظ کے حرف مختلف ہون پس دیکھنا چاہیے کہ وہ حرف مختلف قریب المخرج
ہین یا نہین اگر قریب المخرج ہین اوس قسم کو تجنیس مضارع کہتے ہین ضاد نقطہ دار سے
اور مضارع بمعنی مشابہ کے ہے اور اگر قریب المخرج نہین اوس قسم کو جناس لاحق
کہتے ہین لاحق بمعنی ملنے والے کو ہے اور یہ دونون قسمین تین حال سے خالی نہین
کس واسطے کہ وہ حروف یا اول مین واقع ہوئے ہین یا بیچ مین یا آخر مین مثال
ہر تین قسم تجنیس مضارع کی حال اور ہال اور بحر اور بہر اور راہ اور راح
اور پہلی دونون صورتون کو جامع ہے صحو اور سہو مثال اول کی صاد اور
سین اور مثال ثانی کی حاء حطی اور ہاء ہوز اوسکی مثال مین اشعار لانے کی
کچھ ضرورت نہین اور بسبب طول کلام ہے اور مثال ہر تین قسم جناس لاحق کی
اول جیسے جنگ اور سنگ اور درد اور زرد اور زخم اور شحم اور مثال
دوسرے کی عمر اور عسر درد اور ورد اور مثال تیسری کی شاد اور شاہ
کار اور کاہ شراب اور شراز اور علی ہذا القیاس اور اگر دونون لفظ حرفون
کی ترتیب مین مختلف ہون اس قسم کو تجنیس قلب کہتے ہین پس اگر حرف کلمہ کے

علی الترتیب مقلوب ہو وین اوسکو قلب کل کہتے ہین جیسے رام اور مار تار اور
رات تاب اور بات ہم اور مہ راہی اور یار اور اگر حروف کلمہ کے علی الترتیب
مقلوب نہون اوسکو قلب بعض کہتے ہین جیسے مرحوم اور محروم اور بدرہ اور بردہ
معلوم کیا چاہیے کہ تجنیس قلب کی دو قسمین اور ہین سوا اقسام مذکورہ کے ایک
یہ کہ کسی عبارت کی قلب سے وہی عبارت حاصل ہو جاوے مثلاً یہ عبارت آنا جانا
اگر اسکو آخر سے پڑہین تو بھی یہی عبارت حاصل ہوگی دوسری یہ کہ اوس عبارت کی قلب کی
سے ایک عبارت اور حاصل ہو جاوے لیکن دوسری عبارت بھی ایسی ہو کہ اگر اوسکو
قلب کرین تو وہ عبارت اول حاصل ہو جاوے جیسے یہ دو عبارتین وہ آیا ہے
اور یہ آیا ہو اول کے قلب کرنے سے دوسری عبارت اور دوسری کی قلب کرنے سے
اول عبارت حاصل ہوتی ہے ان دونون قسمون کو قلب مستوی کہتے ہین انکی مثالین
فارسی مین بہت ہین اردو مین بھی بعد تلاش کے بہم پہونچ سکتی ہین جب یہ
معلوم ہو چکا اب جاننا چاہیے کہ اگر اون دو لفظون مین سے ایک بیت کے اول مین
اور دوسرا بیت کے آخر مین واقع ہو اوسکو تجنیس مجنح کہتے ہین کسواسطے کہ جناح
اول مین جیم مفتوح اور آخر مین حای حطی بمعنی بازو اور جانب کے ہے گویا یہ دو لفظ
بیت کے دو بازو و یا دو طرف ہین جیسے اس شعر مین شعر رام ہوتا نہین فسون سے
بھی ٭ ہے وہ کافر تمہاری زلف کا مار ٭ اور اگر ایسے دو لفظ پاس پاس ہون
اوسکو تجنیس مزدوج اور تجنیس مکرر اور تجنیس مردد کہتے ہین شعر بات غیرون کی
نہ سنو اب بدخو ٭ ہمکو ٭ بات کی تاب نہین ہوتی کی جہرو ٭ ہمکو ٭ بات اور تاب اور
سہ اور ہم مقصود بالتمثیل ہے اور اگر دو لفظ لکھنے مین ہمشکل ہون اوس قسم کو

تجنیس خطی کہتے ہین جیسے رحم اور زخم زور اور روز شتاب اور ستاب سنگ چنگ اور جنگ وغیرہا اور دو چیزین اور ہین کہ وہ بھی تجنیس سے ملحق ہین ایک یہ کہ دو لفظ ایسے کلام مین جمع کیے جاوین کہ دونون ایک مادہ سے مشتق ہون اور دونون باعتبار معنی کے بھی متفق ہون جیسے یون کہین کہ بادشاہ کا مقرب ہونا زید کا قریب الوقوع ہے مقرب اور قریب دونون قرب سے مشتق اور معنی دونون کے متحد ہین اور دوسرے یہ کہ دونون لفظ ایک دوسرے سے مشابہ ہون لیکن دونون کا مادہ علیحدہ ہو اس قسم کو شبہ اشتقاق کہتے ہین جیسے دید اور داد اور شام اور شوم وغیرہ اور ایک قسم تجنیس کی یہ ہے کہ اشارہ سے حاصل ہو جیسے ریش موسیٰ کی اوسکے نام سے مونڈی یعنی استرہ سے کسواسطے کہ موسا استرہ کو بھی کہتے ہین ایک موسا لفظون مین مذکور تھا اور دوسرا نام کے اشارہ سے حاصل ہوا اور جیسے کہین کہ رجب اپنی چھاتی مین آیا تھا رجب نام شخص کا اور اپنے کی لفظ سے پھر رجب مراد ہے کہ نام مچھلی کا ہے اور علی ہذا القیاس بحث صنعت کی تمام ہوئی واللہ اعلم بالصواب رد العجز علی الصدور یعنی پھیرنا عجز کا پہلی لفظون پر اور ازبسکہ اس صنعت کا سمجھنا عروض کی چند اصطلاح کے معلوم کرنے پر موقوف ہے اسواسطے طالبین کے فائدہ اور بصیرت کو لیے لکھی جاتی ہین پوشیدہ نرہے کہ عروض کے علم کی اصطلاح مین پہلے مصرع کے جزو اول کو صدر کہتے ہین اور اوسی مصرع کے جزو اخیر کو عروض اور دوسرے مصرع کے جزو اول کو ابتدا کہتے ہین اور اوسی مصرع کے جزو اخیر کو ضرب اور عجز اور مصرع اول مین مابین صدر اور عروض کے اور مصرع ثانی مین ابتدا اور عجز کے جو الفاظ ہین اونکو حشو کہتے ہین اس مناسبت سے کہ حشو وہ روئی ہے کہ جسکو تکیہ کے اندر بھرتے ہین اور یہ الفاظ بھی

بیچ مین ہین مثال ان اجزا کی شعر مین ناسخ کے شعر سینہ ہی مشرق آفتاب داغ
ہجران کا ۔ طلوع صبح محشر چاک ہی میری گریبان کا ۔ لفظ مرا سینہ مفاعیلن کے
وزن پر صدر ہی اور لفظ غ ہجران کا داغ کے لفظ کی غین کو ساتھ مفاعیلن کے
وزن پر عروض ہے اور طلوع صب اوسی وزن پر ابتدا ہے اور گریبان کا عجز ہے
جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سننا چاہیے کہ تعریف اس صنعت کی یہ ہی کہ جو لفظ کہ بیت
کی عجز یعنی لفظ اخیر مصرع ثانی مین واقع ہو وہی صدر یا حشو یا عروض یا ابتدا مین
بھی واقع ہو بیان سے معلوم ہوا کہ اس صنعت کی نام مین لفظ صدور کا اصطلاحی پہلی
لفظون کے معنی مین ہے اور وہ لفظ خاص اصطلاحی مراد نہین کسواسطے کہ اگر وہ
لفظ خاص مراد ہوتا تو عجز کے جز و اول مصرع اول واقع ہونے کا نام رد العجز علی الصدر
ہوتا اور اوس لفظ کا حشو یا عروض یا ابتدا مین واقع ہونے کا یہ نام نہ ہوتا اور
از بسکہ وہان یہ لفظ خاص مراد نہین اسیواسطے نام مین صدور جمع مذکور کیا اور
صدر مفرد نہ کہا تا کہ اوس لفظ خاص کا وہم نجاوے اور حشو وغیرہ کو صدور
اسواسطے کہا ہے کہ وہ الفاظ بہ نسبت عجز کے پہلے ہین اور یہ الفاظ یا بعینہ مکرر
ہووین یا ایک دوسری کی تجنیس ہو یا دوسری سے مشتق ہوا ہو یا شبہ اشتقاق ہو
پس باعتبار اون چار اجزا مین واقع ہونے اور چار طرح پر ہونے الفاظ کے
اس صنعت کی سولہ قسم ہوتی ہین یعنی جو لفظ عجز مین ہو وہی لفظ یا بعینہ صدر مین
واقع ہو یا اوسکی تجنیس ہو یا اوس سی مشتق ہوا ہو یا مشابہ اشتقاق کے ہو یہ
چار قسمین ہوئین اور سیطرح سے ہی حال اوس لفظ کا حشو اور عروض اور ابتدا مین
واقع ہونیکا مثالین پہلی چار قسمون کی اس تفصیل سے مین مثال پھیر نے عجز کی

بعینہ صدر مصطلاحی پر اسکو رد العجز علی الصدر مع التکرار کہتے ہین شعر ہو چکا اے حضرت ناصح بس اب کچھ فائدہ ٭ دل دو چار ناوک مژگان خوبان ہو چکا ٭ مثال پھیرنے عجز کی تجنیس کے ساتھ صدر پر اسکو رد العجز علے الصدر مع التجنیس کہتے ہین شعر درد دل کا ہے ہویدا فائدہ اخفا سے کیا ٭ اب کہو دیتے ہین منہ پر اشک سرخ رنگ زرد ٭ یہان صاس لاحق ہے مثال پھیرنے عجز کی صدر پر اسطرح سے کہ دونون لفظ ایک مادہ سے مشتق ہون اوسکو رد العجز علی الصدر مع الاشتقاق کہتے ہین شعر قرین صدق ہے ملنا تمھارا غیرون سے ٭ رقیب کہتے ہین گھر سے تمھارے گھر متفرون ٭ مثال پھیرنے عجز کی صدر پر اسطرح سے کہ دونون لفظ مین شبہ اشتقاق کے ہو اسکو رد العجز مع شبہ الاشتقاق کہنا چاہیے شعر دیار دل کا سیر کو کسی کے ہے کیا کام ٭ ہم اور تیری گلی سر ہے اور تری دیوار ٭ مثالین دوسری چار قسمون کی یعنی پھیرنا عجز کا حشو پر اس تفصیل سے ہے خواہ حشو مصرع کا ہو تعمیم واسطے اختصار کے ہو ڈالا چاہیے کہ آٹھ مثالین مذکور کیجاوین مثال مکرر شعر دل دوانہ پر ہی رخون کا جو نصیحت کرے سو دیوانہ ٭ مثال تجنیس کی شعر دل کو آہنگ ہین تیرے گھر کے ہے سدا نالہ نغمہ و آہنگ ٭ مثال اشتقاق کی شعر کچھ ہمیشہ نہین لطف ترا ورنہ ہمیشہ وہ کون ہے جس شخص پہ تیرا نہین الطاف ٭ مثال شبہ اشتقاق کی شعر قیبون کے سوا کسکو میسر ہمنشین ہونا ٭ نہین ملتا ہے قرنون سے ہمین تجھ تک قرین ہونا ٭ یہ شعر مثال ہے رد العجز کی مصرع ثانی کے حشو مین مثالین پھیرنے عجز کی عروض پر اس تفصیل سے مثال مکرر کی یہ شعر سودا کا شعر ترا دل مجھسے نہین ملتا مرا دل رہ نہین سکتا ٭ غرض ایسی مصیبت ہے کہ مین کچھ کہہ نہین سکتا ٭ اور سب مطلع

کہ ردیف رکھتی ہون وہ اسی صنعت کی مثال ہین مثال تجنیس کی شعر مری نظرون
مین ہے صورت تیری جیسی شیرین ٭ کوہکن کی بھی نہین نظرون مین ویسی شیرین ٭
مثال اشتقاق کی ٭ شعر مے کشی کرنا ہمیشہ ہو تیری عشرت پہ دال ٭ اور پینا
خون دل میرا سدا غم پہ دلیل ٭ شعر مثال شبہ اشتقاق کی ٭ شعر تیرے دل مین قہیرہ
ذرا سختی ٭ یہ فقط شنوائی ہی کی تھی ساخت ٭ مثال چہرے نے تحیر کی ابتدا پر اس
تفصیل سے مثال تکرار کی شعر کوئی کب کہ مرتا ہالہ رسا نے ڈرے ٭ خدا سے ڈرا رے
ظالم ذرا خدا سے ڈرے ٭ مثال تجنیس کی شعر نہ پوچھین ہمکو کبھی اور پوچھین غیر کو
والا غنچ سے خوبان کی سب ستم پہ دلیل ٭ مثال اشتقاق کی شعر خود ہو میرا حال
میری حال سے ہم پہ دلیل ٭ دال آنسو خون دل پر خون دل غم پہ دلیل ٭ مثال
شبہ اشتقاق کی ٭ شعر نہین چھپتا ہے آنسو سے غم دل ٭ قران کرتا ہے یہ غم کا قرینہ
اور شعرا نے بیت کے ہر مصرع مین بھی اس صنعت کی رعایت کی ہے ظاہرا ہر مصرع کے
جزو اول اور جزو اخیر کو صدر اور عجز قرار دے لیا ہے اور اگر یہ کہین کہ مصرع ثانی مین
رد العجز علی الابتدا ہے اور مصرع اول مین رد العروض علی الصدر تو صنعت علیحدہ ہوگی
ہم کہتے ہین کہ اس صنعت کا علم بدیع کی کتابون مین کہین نام نہین پس بہتر قول
اول ہے مثال اسکی ٭ شعر نقاب چہرے سے ظالم اوٹھا نہ ڈال نقاب ٭ شتاب
کہ ہے یہان جان کو سفر مین شتاب ٭ مصرع اول مین جزو اول اور اخیر نقاب ہے
دوسرے مین شتاب مکرر واقع ہوا ہے بطور اس صنعت کے صنعت لزوم ما لا یلزم یعنی
لزوم ایسی چیز کا کہ وہ لازم نہین ہے یہ صنعت کئی طرح پر ہے ایک قسم یہ کہ قافیہ
مین حرف روی یعنی حرف اخیر سے پہلے کسی حرف معین کی تکرار واجب کرین اور

حال قافیہ اور حب روی کا قافیہ کی بحث مین مفصل آویگا اور یہ بھی معلوم ہو جاویگا
کہ روی سے پہلے کونسے حرف کی تکرار واجب ہی اور کونسے حرف کی نہین اس
مقام مین مثال اسکی لکھنی چاہیے جیسے افسر اور سمسر مین سین یا ساحل اور کاہل
مین الف یا عاقل اور ناقل مین قاف کو سارے قصیدے یا ساری غزل کے قافیہ
مین لازم کر لین اور اگر اسکا التزام نکرین تو قافیہ افسر کا در اور ساحل کا دل
اور عاقل کا جاہل کے ساتھ بھی کرنا درست ہی دوسری قسم یہ کہ کلام مین سے کسی
حرف معین کو ترک کرین بطریق التزام کے جیسے ان شعرون مین الف کو ترک کیا ہے
شعر مجھسے درد عشق سن کہنے لگی ۞ یہ مرض وہ ہی نہین سمجھے کہ تم ۞ حضرت دل ہے
غضب ہی پیچ ہی ۞ فکر مین بھی ہو کہین پہنچے کہ تم ۞ تیسری قسم یہ کہ کلام مین ذکر
کسی چیز معین کا واجب کر لین جیسے ذکر سر کا اس رباعی مین شعر سر لو جو مرے
سر کی تمنا ہے تمھین ۞ یہ سر وہ ہے جب سر کی بھی پروا ہی تمھین ۞ جون شمع کے
سر اپنا اور تم دیکھو ۞ سر کا کٹنا مرا تماشا ہے تمھین ۞ اسی قبیل سے ہی لازم پکڑنا دو
مین دو لفظون کا اس قصیدہ مین سودا کے شعر دیکھا جو دیر و کعبہ ہمسنگ رنگ
ڈھنگ ۞ کچھ ایک سا رکھین ہین ہم سنگ رنگ ڈھنگ ۞ کرتا پرستش اونکی جو پاتا
اونھون کے بیچ ۞ یار و نگار دل کے ہین ہمسنگ رنگ ڈھنگ ۞ اور ایک قصیدہ
مین التزام کیا ہے ذکر چار چیز کا ۞ شعر یار و مہتاب و گل و شمع ہم چارون ایک ۞
مین کتان بلبل و پروانہ ہم چارون ایک ۞ ہی مجھے ابر و ہوا شیشہ و جام و ساقی
گریہ و نالہ دل و دیدہ ہم چارون ایک ۞ آہ کس کس سے نبھے دل کہ ہوئے ہین تیر
غمزہ و ناز و ادا عشوہ صنم چارون ایک ۞ اسی صنعت کی قبیل سے ہی صنعت منقوطہ

اور غیر منقوطہ اور رقطا اور خیفا صنعت منقوطہ وہ ہی کہ بیت کے سب لفظ نقطہ دار ہون
جیسے اس شعر مین شعر جنت شب غضب بخشش بخشی ⁂ بخشش فیض جشن تخت نشین ⁂
صنعت غیر منقوطہ کہ اوسکو صنعت مہملہ بھی کہتے ہین وہ ہے کہ بیت کے سب لفظ
بے نقطہ ہون جیسے اس شعر مین شعر ہو سرو ہرا اور کو مہ کامل ⁂ دکھ ہوا اور درد
ہو سوا اس دل کو ⁂ صنعت رقطا وہ ہی کہ ہر نقطہ دار اور ایک بے نقطہ ہو شعر
دی صبا بوسے رخ جانان کی ⁂ رہی کب تک مری سوزش جان کی ⁂ صنعت خیفا
وہ ہے کہ سارا ایک کلمہ منقوطہ اور ایک سارا کلمہ غیر منقوطہ ہو شعر شب کو جشن
سرور تخت رہا ⁂ کار فیض مدار بخت رہا ⁂ اور لزوم ما لا یلزم کے قبیل سے ہے
مقطع اور موصل صنعت مقطع وہ ہی کہ سارے حرف لکھنے مین علیحدہ ہوئین اور صنعت
موصل وہ ہی کہ سارے حرف لکھنے مین ملے ہوئے ہون جیسے یہ شعر فیض کا کہ مصرع
اول مثال ہے صنعت مقطع کی اور دوسرا مثال ہے موصل کی شعر زرد و داغ دو
رخ زرد اور وہ دل ⁂ فیض مٹی مین گئے ہین سب مل ⁂ صنعت سجع سجع لغت
مین کبوتر اور قمری کی آواز کو کہتے ہین اور علم بدیع کی اصطلاح مین دو چیز پہ
اطلاق کرتے ہین ایک پہلے فقرے کے آخر کا کلمہ کہ دوسرے فقرہ کے آخر کے کلمہ سے
موافق ہو حرف اخیر مین اور دوسرے ان دو فقرون مین دونون اخیر کے کلمون
کا حرف اخیر مین موافق ہونا یعنی یعنی مصدری سکاکی نے کہا ہے کہ سجع نثر مین
ایسا ہی جیسا قافیہ نظم مین یعنی جیسا قافیہ حرف اخیر مین موافق ہوتا ہے اسیطرح
لفظ اخیر فقرہ کا اپنے حرف اخیر مین موافق ہوتا ہے یہان سے معلوم ہوتا ہے
کہ سجع مختص نثر کے ساتھ ہی لیکن بعضون نے کہا ہی کہ سجع نثر کے ساتھ مختص نہین ہے

بلکہ نظم مین بھی جاری ہوتا ہی بہرکیف سجع کی تین قسمین ہین اول مطرف اور یہ اصطلاح مین یہ ہی کہ فقرہ یا شعر کے کلمات اخیرہ وزن مختلف رکھتے ہون مثلاً نثر مین کہین کہ قاصد تمھارا خط لایا اور تمھارا پیغام سنایا یا لایا اور سنایا کہ وزن مین اختلاف ہی یا کہین کہ خط اوسکا مضامین محبت پر اشتمال رکھتا ہے اشتمال اور کمال کا وزن مختلف ہی اور نظم مین اسطرح میر کا شعر شعر جب کف پا کو برگ گل ہو خار ؁ حیف ہی ہو وہی خار سے وہ فگار دوسری ترصیع کہ پہلے فقرے یا پہلے مصرع مین جو جو الفاظ واقع ہوئے ہون دوسری فقرے یا مصرع کی ساری الفاظ یا بیشتر کے ساتھ ہموزن اور حرف اخیر مین متفق ہون مثلاً کمال محبت کا اوسکے حال سے ظاہر ہے اور جمال مودت کا اوسکے قال سے باہر ہی شعر گل و بلبل اور بوستان عجیب ؁ مُل و قلقل اور دوستان عجیب تیسری متوازی اور یہ اصطلاح مین یہ ہے کہ فقرہ اول یا مصرع اول کی ساری لفظ دوسرے فقرے یا مصرع کی سارے لفظ یا اکثر لفظون کے موافق نہون بلکہ مختلف ہون اور یہ اختلاف خواہ باعتبار وزن اور حرف اخیر کی موافقت کی ہو مثلاً دوست کے دل کا حال معلوم اور دشمن کی زبان کا سخن مفہوم دوست دشمن کے اور دل زبان کے اور حال سخن کے مقابل ہے لیکن وزن اور حرف اخیر مختلف ہی خواہ فقط باعتبار وزن کے ہو مثلاً نیاز عاشق کا مطلوب جانتا ہے اور ناز معشوق کا طالب پہچانتا ہی نیاز ناز کے اور عاشق معشوق اور مطلوب طالب کا اور جانتا پہچانتا کے مقابل ہے اور یہ الفاظ وزن مین مختلف اور حرف اخیر مین متفق ہین خواہ باعتبار حرف اخیر کے مثلاً عالم کو سب جاہی مین اقبال ہے اور جاہل کو ہر حال مین اشکال ہے معلوم کیا چاہیے کہ سجع کی تین قسمین اور ہین سوا ان اقسام کے

کہ وہ نظم کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہین قسم اول یہ ہی کہ ہر مصرع مسجع ہوا و سجع اول مصرع کے دوسری مصرع کے سجعون سے مخالف ہون اس قسم کو تشطیر کہتے ہین کسواسطے کہ تشطیر مشتق ہے شطر سی اور وہ شین منقوطہ سے بمعنی حصہ کے ہے اور چونکہ بیت کا ہر مصرع جدا جدا مسجع ہوتا ہے گویا بیت حصہ حصہ کی گئی ہے مثال اسکی شعر

شعر
سینہ ہی داغ عشق سی اپنا شگفتہ باغ ٭ اور دل ہے رنج ہجر سے سو غم کا ایک گنج ٭

اول حصہ یعنی ہجے عین اور دوسرا جیم ہی قسم دوسری یہ کہ مصرع اول کا پہلا جزو کہ اوسکو صدر کہتے ہین مصرع ثانی کی جزو اخیر کے ساتھ کہ اوسکو ضرب کہتے ہین حرف اخیر مین موافق ہو اس قسم کو تصریع کہتے ہین پہلے صاد اور بعد صاد کے رے مثلاً

شعر
دل اس رنجور کا عشق بتان مین ٭ سدا رہتا ہے درد و غم کی منزل ٭

مقصود بالتمثیل دل اور منزل سے ہے قسم تیسری یہ کہ قصیدے یا غزل مین تین تین سجع ایک طرح کے مذکور کرین اور چوتھا قافیہ اصل قصیدہ یا غزل کا ہو جیسے اس شعر مین

شعر
کیسا ہی مین فرزانہ ہون پہ عشق مین دیوانہ ہون ٭ تو شمع مین پروانہ ہون اے رشک خوبان جہان ٭

اصل مین لفظ خوبان کا مطابق قافیہ غزل کے ہی یعنی گلستان اور گمان اور شان وغیرہا اور لفظ جہان کا ردیف ہی اس بیان سی معلوم ہوا کہ سجع کی چھہ قسمین ہین لیکن پہلی تین قسمین نثر اور نظم مین مشترک اور تین قسمین اخیر کی مختص نظم کے ساتھ صنعت موازنہ وہ ہی کہ دونون فقرہ یا دونون مصرع کے الفاظ اخیر کے باعتبار وزن کے موافق اور باعتبار حرف اخیر کے مختلف ہون مثلاً دل معاد سی غافل ہی اور جان ذکر سے فارغ ــ چشم ساغر ہی اشک خون ہے شراب ــ جان آتش ہی سوز آہ شرار ــ اگر فقرۂ اول یا مصرع اول کو سارے الفاظ یا اکثر دوسری فقرہ یا مصرع کو سارے الفاظ

یا اکثر کے وزن مین مانند ہون اوسکو مماثلت کہتے ہین پس یہ نوع موازنہ مین ایسی ہے
جیسے سجع مین ترصیع بہرکیف مثال اسکی یہ ہے فقرہ حال عاشق کا تبنگ ہے اور کار
حاسد کا بلند ہے شعر یار مہرو بن نکہ سیر بہار* شوخ گلرخ بن نہ پی جام شراب**
معلوم کیا چاہیے کہ جن لوگون نے یہ گمان کیا ہے کہ موازنہ مین سے مماثلہ مختص شعر
کے ساتھ ہے یہ غلط ہے اور جن لوگون نے یہ توہم کیا ہے کہ وہ مختص نثر کے ساتھ ہے
یہ بھی محض بیجا ہے کسواسطے کہ وہ نثر اور نظم دونون مین جاری ہوتی ہے جیسے نثر
اور نظم کی مثال سے واضح ہوگیا اور توہم نثر سے خصوصیت رکھنے کا اس سبب سے ہے
کہ عربی کی کتابون مین اس صنعت کی تعریف مین لکھا ہے کہ وہ مساوی ہونا دو
فاصلون کا ہے وزن مین اور فاصلہ نثر کے الفاظ اخیرہ ہی کو کہتے ہین اور یہ بجا نا
کہ ذکر فاصلہ کا بطریق احتراز کے نہین ہے تاکہ اوس سے نظم خارج ہو جاوے بلکہ بطریق
مثال کے ایک کا ذکر کر دیا ہے اور بنا بر اختصار کے مصرع کا ذکر چھوڑ دیا ہے اور
چونکہ یہ صنعت نظم مین بھی جاری ہوتی ہے شرح کرنے والون نے فاصلہ کے آگے
لفظ مصرع کا بھی لاحق کر دیا ہے یہان سے معلوم ہوا کہ حدائق البلاغت کے مصنف نے
جو یہ کہا ہے کہ یہ صنعت نظم مین بھی نہین آتی کیونکہ نظم کے آخر مین قافیہ واجب ہے
از روے سہو کے ہے اور یہ نہ خیال کیا کہ آخر مین نظم کے قافیہ کا ہونا اس صنعت کے
نظم مین جاری ہونے کی منافی نہین جیسے اوس شعر سے کہ اس صنعت کی مثال
مین مذکور ہوا واضح ہے جب یہ معلوم ہوا اسنا چاہیے کہ اس صنعت کی تعریف میں
اگر الفاظ اخیرہ کے فقط وزن مین موافق ہونے سے یہ مراد ہے کہ موازنہ مین الفاظ
اخیر کا حرف اخیر مین مخالف ہونا واجب ہے تو پس اس صورت مین سجع اور موازنہ میں

اتا ہین ہوا یعنی صنعت سجع کی موازنہ پر صادق آویگی اور نہ صنعت موازنہ سجع پر
کیسواسطے کہ سجع مین حرف اخیر کی موافقت واجب ہوا اور یہان مخالف اور اگر یہ مراد
کہ موازنہ مین وزن کی موافقت شرط ہو اور حرف اخیر کی موافقت شرط نہین یعنی
ہو ہو نہ ہو تو اس صورت مین ایک جامی مین سجع اور موازنہ دونون صادق آئینگے
جیسے وصال دوست کا محض خیال ہے اور رحم کرنا رقیب کا محال ہے شرط سجع اور
موازنہ کی دونون پائی جاتی ہین یعنی موافقت حرف اخیر کی اور یہ شرط سجع کی ہے
اور موافقت وزن کی اور یہ شرط موازنہ کی ہے اور ایک جامی موازنہ پایا جاویگا
بدون سجع کے جیسے موازنہ کی مثال مین مذکور ہوا دل معاوسے غافل ہے اور
جان ذکر سے فارغ اور ایک جامی مین سجع پایا جاویگا بدون موازنہ کے جیسے دل مین
رقیب کی طرف سے غبار ہے اور سینہ دوست کی جوروسے افگار ہے غبار اور افگار بطور سجع
کے ہین نہ بطور موازنہ کے اور حدائق البلاغت کے مصنف سے تعجب ہے کہ موازنہ کی
تعریف مین آپ ہی لکھتا جاتا ہے کہ موازنہ وہ ہے کہ دو فقرون کے الفاظ اخیرہ
وزن مین متحد ہون اور حرف اخیر مین مختلف اور پھر اسکو ایک قسم سجع کی قرار دی ہے
حالانکہ سجع مین شرط یہ ہے کہ حرف اخیر مین موافقت ہو نہ مخالفت واللہ اعلم بالصواب

صنعت ذوقافیتین — ایسے شعر کو کہتے ہین کہ اسمین دو قافیہ ہوا کرتے ہین جیسے اس
شعر مین شعر صبا اور ڈرا کے لیجا ہر اعتبار کیین ؎ کہ مجھ سے چھوٹے کی آستان یا
نہین ؎ اور کسی مین تین تین قافیہ بھی ہوتے ہین شعر آجلد کہ آپ کا عاشق
بجان ہے رنج مین تاب ؎ اور نام کو باقی نہین مژگان مین آب ؎ اور کبھی
دو قافیون کے بیچ مین ردیف بھی لاتے ہین اور قافیہ کو بیچ مین آتی ہے

جیسے اس شعر مین شعر اشک خونین ہی جہان ہم روتے ٭ جا بجا لالہستان ہم بوتے ٭
ہم کا لفظ ردیف ہی کہ درمیان دونون قافیون سکے ہی یعنی جہان اور روتے اور
لالہستان اور بوتے کی صنعت متلون اوس شعر کو کہتے ہین کہ کئی بحر مین پڑھا جاوے
جیسے یہ شعر شعر دیکھکر اوس چہرۂ معشوق کا حسن ٭ آپ مین آتے نہین پہرون
مین ہم ٭ یہ شعر دو بحر مین پڑھا جاتا ہے اول بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلان ٭
اور دوسری رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ٭ مگر اتنا ہے کہ مصرعۂ ثانی مین دونو
کا جزو اخیر فاعلن ہے اور مصرعۂ اول مین سریع کا جزو اخیر فاعلان اور رمل کا
فاعلات اور حال مفصل اسکا عروض کے فن مین معلوم ہوجاویگا —
صنعت تلمیح — یہ اسطرح پر ہے کہ کلام شعر ہو کسی واقعہ مشہور پر یا ایسی چیز پر اشارہ
کیا جاوے کہ کتب مستند مین مذکور ہو جیسے شعر سودا کا شعر دکھلائیے جاکر تو تجھے
مصر کا بازار ٭ یہ وان کوئی خواہان نہین اس جنس گران کا ٭ اس شعر مین اشارہ ہے
طرف قصۂ حضرت یوسف کی کہ وہ مشہور ہے اور یہ شعر فقیر محمد خان گویا کا شعر
منہ دکھاتا تو کہان باتین نہین اوسکی مجھ تک ٭ لن ترانی کی بھی آئی نہ صدا
میرے بعد ٭ اس شعر مین حضرت موسیٰ کی قصہ کی طرف اشارہ ہی حق یہ ہے کہ
جو لوگ کچھ چاشنی انصاف اور مذاق شعر سے بہرہ رکھتی ہین اونکے نزدیک یہ شعر جواب
نہین رکھتا اور جیسے یہ شعر شعر خزان مین اسلیے لوٹے ہے خاک پہ غنچہ ٭ کہ یہ علاج ہے
اوسکا جیسے ہو استسقا ٭ اس شعر مین اشارہ ہے طرف مسئلہ طب کے —
صنعت سیاقۃ الاعداد اسطرح پر ہے کہ کلام مین اعداد مذکور کرین خواہ ترتیب سے ہو
خواہ بغیر ترتیب کے جیسے یہ شعر سودا کا شعر چہرۂ مہروش ہے ایک سنبل مشکفام دو

حُسنِ بُتان سکے دو مد بین ہو سحر ایک شام دو ؛ مصرع شیخ ابراہیم ذوق کا مصرع
دو تین ٹکڑے سر کے ہوئے سِل کے چار پانچ ؛ اور بعضے شعرا نے عدد ایک سے
دس تک ذکر کیے ہین علی الترتیب اور بعضون نے دس سے ایک تک عکس ترتیب
پہ دونون لطف سے خالی نہین اسی قبیل سے ہے شعر انشاء اللہ خان کا
شعر ایک دو تین چار پانچ چھ سات ؛ آٹھ نو دس ہوئے بس التماس ؛
صنعت تنسیق الصفات یہ اسطرح پر ہو کہ ایک موصوف کو کئی اوصاف
سے پے در پے مذکور کرین شعر تیری شمشیر خصم ہے میدان مین ؛ صاعقہ برق بلا
قہر خداوند تعال ؛ صنعت توشیح وہ ہو کہ اگر چند شعر ہر مصرع یا ہر بیت کے
حرف اول کو جمع کرین اوس سے کوئی عبارت یا نام حاصل ہو جاوے اور کبھی
عبارت بین ابیات کی بیچ یا آخر کے حرفون سے بھی حاصل کرتے ہین ہر کیف مثال
اسکی یہ دو شعر ہین شعر درد و غم داغ ہجر رنج فراق ؛ وقف دل ہی بے حوصلہ
دل کا ؛ سخت تر بھی ہو اب کرون کس سے ؛ تجھ سوا ہجر مین گلا دل کا ؛ ہر مصرع
کے حرف اول جمع کرنے سے لفظ دوست کا حاصل ہوتا ہے علم بدیع کا تمام ہوا

## حدیقہ تیسرا علم عروض مین

معلوم کیا چاہیے کہ شعر اصطلاح مین ایسے کلام کو کہتے ہین کہ اوزان مقرری مین
سے کسی وزن پر ہو اور قافیہ رکھتا ہو اور کہنے والے نے اوسکی موزونی کا قصد
کیا ہو اول کلام کے معنی بیان کیے جاتے بعد اوسکے تعریف کی قیدون کا فائدہ
بیان کیا جاویگا سننا چاہیے کہ کلام اوسے کہتے ہین کہ دو کلمہ سے مرکب ہو اسطرح
سے یعنی ایک کلمہ کو دوسرے کلمہ سے ایسی نسبت ہو کہ کہنے والا اگر کہکر خاموش ہو جاے

تو سننے والے کو فائدہ کامل حاصل ہو جاوے اور پھر انتظار باقی نہ رہے مثلاً کوئی کہے
کہ زید آیا ہے پس سننے والا اوس سے مطلب بالکل سمجھ لے گا اور کلام کے تمام کرنے کا
منتظر نہ ہوگا جب یہ معلوم ہو گیا اب سنا چاہیے کہ کلام کی قید سے ایک کلمہ خارج ہو گیا
اگرچہ ارکان بحور میں سے کسی رکن کے وزن پہ ہو مثلاً طوطی فعلن کے وزن پہ ہے
لیکن چونکہ شعر کے واسطے کلام شرط ہے اور یہ ایک کلمہ ہے اسواسطے یہ شعر نہیں ہے
اور سخن مہمل بھی خارج ہو گیا اسواسطے کہ سخن مہمل سے سننے والے کو کچھ فائدہ نہیں
حاصل ہوتا لیکن یہ امر باقی رہ گیا کہ بعضا ایسا سخن موزون اور مقفی ہوتا ہے کہ اوس میں
نسبت مذکورہ نہیں ہوتی جیسے یہ شعر داغ ہجران سے باہر ویوں کے یہ آتش غم ہے
تہ خوبوں کے یہ سخن جب تمام ہوتا ہے کہ اتنا سخن اوسکے ساتھ اور شامل کیا جاوے
مثلاً ہم جان بلب ہیں پس کلام کی شرط سے چاہیے کہ اوسکو شعر نہ کہیں اور حال یہ ہے
کہ اسکو بھی شعر کہتے ہیں اسکا جواب یہ ہو سکتا ہے کہ کلام سے کلام اصطلاحی یعنی وہ
جو پہلے بیان کیا گیا مراد نہ رکھنی چاہیے بلکہ کلام لغوی مراد رکھنی چاہیے یعنی سخن
اور سخن عام کہ نسبت مذکورہ اوس میں پائی جاوے یا نہیں لیکن اس صورت میں
ایک کلمہ بھی تعریف میں داخل ہو جاتا ہے پس بہتر یہ ہے کہ کہا جاوے کہ یہ نہیں ہو سکتا
کہ کہنے والا فقط اتنے سخن پر کفایت کرے کسواسطے کہ اوس سے کچھ فائدہ حاصل
نہیں ہوتا پس ضرور ہے کہ اوسکے آگے بھی کچھ اور کہیگا اور جب اسنے اوسکے کچھ
اور کہا تو وہ سخن اور یہ سخن شامل ہو کر شعر ہو گیا نہ سخن پہلا لیکن فقط اوسی سخن
کو کہنا باعتبار مجاز کے ہے جیسے الفاظ موزون مقفی سے معنی کو بھی باعتبار مجاز کے
شعر کہتے ہیں چنانچہ مشہور ہے کہ کسی شاعر نے مولوی نظامی کے خمسہ کا جواب ہیں

بموجب فرمایش کسی بادشاہ کی ایک خمسہ بے معنی کہا تھا اور قطع نظر اسکے جس شعر کے
معنی کچھ نہین ہوسکتے تو کہا کرتے ہین کہ یہ شعر بے معنی ہے پس بے معنی پر بھی شعر کا اطلاق
کرتے ہین اور قید موزون ہونے کی اسواسطے ہے کہ جو کلام اوزان مقررہ مین سے
کسی وزن پر نہوگا وہ نثر ہو شعر نہین ہے اور قافیہ کی قید اسواسطے ہے کہ بغیر قافیہ
کے بھی موافق اصطلاح کے شعر نہین ہے اور قید قصد کی اسواسطے ہے کہ اگر کسی سے
بغیر اس بات کے کہ وہ ارادہ موزونی کا کرے کلام موزون سرزد ہو جاوے تو اوسکو
شعر نہین کہنے کے چنانچہ بعضی آیتین کلام اللہ کی اور بعضی حدیثین موزون ہین
علی الخصوص بسم اللہ بحر سریع مین ہے لیکن شعر نہین ہے بلکہ شعر کا اطلاق کرنا اونپر
منع ہے معلوم کیا چاہیے کہ اس مقام مین کئی امر اور باقی ہین اونمین سے ایک امر
یہ ہے کہ کلام کی قید سے یہ معلوم ہوا کہ ایک مصرع پر بھی اطلاق شعر کا بموجب اصطلاح
کے درست ہے لیکن مصرع کو کوئی شعر نہین کہتا بلکہ شعر دو مصرع کا نام ہے اسمین
دو احتمال ہین ایک یہ کہ از بس کہ عادت شعرا کی اکثر بیت کہنے پر جاری ہے اور ایک
مصرع تنہا کم کہتے ہین باعتبار مجاز کے بیت ہی کو شعر کہنے لگے ہین اور دوسرا یہ کہ
شاید یہ اصطلاح علحدہ ہو یعنی باعتبار ایک اصطلاح کے مصرع اور بیت شعر ہین
اور باعتبار دوسری اصطلاح کے دو فقرہ موزون کا نام شعر ہے اور ایک کا نام
مصرع دوسرا امر یہ ہے کہ ہم لوگ کہ سراسر نقصان اور غفلت سے مالا مال اور بالا مال ہین
ہرچند بسا اوقات مشاہدہ کرتے ہین کہ ہرگز موزون کرنے کی طرف متوجہ نہین ہوتے
اور وزن کا ہرگز خیال نہین ہے قصد کلام موزون سرزد ہوگیا بلکہ ایسا ہوتا ہے کہ
بعد سرزد ہونے کے کچھ خیال نہین ہوا کہ یہ موزون ہے اور بعد دو تین روز کے

جب اوسمین تامل واقع ہوا تو معلوم ہوا کہ خود بخود یہ کلام موزون سرزد ہو گیا ہے
لیکن یہ امر حق تعالی کی طرف نسبت نہین کر سکتے کہ آیات کا موزون ہونا اوس
جناب مقدس سے بارادہ ہوا اور اوسکے موزون ہونے پر اوسکو اطلاع نہو عیاذاً باللہ
اس صورت مین لازم آیا کہ وہ آیتین موزونی کے ساتھ متکلم کے قصد سے حاصل ہوئی ہین
پس اوسپر شعر کی تعریف صادق آئی اور حالانکہ شعر نہین ہے پس بہتر یہ ہے کہ قصد
کو موزونی کے ساتھ متعلق نہ کیا چاہیے بلکہ شعر کے ساتھ متعلق کرنا چاہیے یعنی اگر
کہنے والا شعر کے ارادہ سے موزون کرے تو شعر ہے والا نثر ہے اس صورت مین
آیتون پر سے اطلاق شعر کا اوٹھ گیا کسواسطے کہ حق سبحانہ تعالی نے آیتون کو
شعر کے ارادہ پر نہین فرمایا اور یا چونکہ شعر مین اغلب مبالغہ اور کذب ہوتا ہے
اور کلام الہی اور حدیث شریف ان امور کے شائبہ سے پاک ہے اس سبب سے از روے
ادب کے اونپر اطلاق شعر کا منع ہے گو کہ تعریف شعر کی اونپر صادق آتی ہے اور
باعتبار اصطلاح کے شعر ہے اور اوسمین کچھ قباحت نہین کسواسطے کہ مبالغہ اور کذب
کو نفس شعر کے متحقق ہونے مین کچھ دخل نہین کیونکہ اگر کوئی کلام موزون مقفی کہے
اور اوسمین کچھ مبالغہ نہو بلکہ سب باتین راست اور سچ ہون وہ شعر ہے اور مبالغہ
اور کذب کا شعر مین استعمال کرنا بسبب اسکے ہے کہ طبائع کو ایسی چیزون کیطرف
رغبت بہت ہوتی ہے اور تیسرا امر یہ ہے کہ بعضون نے قافیہ کو شعر کی تعریف مین
داخل نہین کیا اور کہا ہے کہ قافیہ نفس شعر کے متحقق ہونے کیواسطے نہین ہے بلکہ ایک
امر عارض کے واسطے ہے اور وہ یہ ہے کہ قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ شعر مطلع ہے
یا نہین اگر دونون مصرع مین قافیہ ہے تو معلوم ہوا کہ وہ شعر مطلع ہے اور اگر

ایک مصرع مین قافیہ ہے پس معلوم ہوا کہ سوا مطلع کے غزل یا قصیدہ کے باقی اشعار
مین سے کوئی شعر ہے اور سکاکی نے مفتاح العلوم مین اس قول کو غلبہ دیا ہے
معلوم کیا چاہیے کہ شعر لغت مین بمعنی جاننے کے ہے اور اصطلاح مین کلام موزون مقفیٰ
کو کہ اوسکی تعریف بیان کی گئی اسیواسطے کہتے ہین کہ وہ جانا جاتا ہے پس مصدر
بمعنی مفعول کے ہے یعنی جانا گیا اور شعر کو بیت بھی کہتے ہین اور بیت بمعنی گھر کے ہے
اور گھر کے دروازہ کے دو کواڑ ہوتے ہین اسیطرح بیت کے دو مصرع ہوتی ہین غالبا
اور مصرع بمعنی کواڑ کے ہے اور شاید اسواسطے بیت نام رکھا ہے کہ گھر صحرانشینان عرب کا
اکثر کمل کا ہوتا ہے بطور پال کے اور وہ گھر مرکب ہوتا ہے رسی اور میخ اور ستون سے
اور بیت بھی مرکب ہے سبب اور وتد اور فاصلہ سے اور لغت مین سبب رسی کو
کہتے ہین اور وتد میخ کو اور فاصلہ ستون کو اور ان اجزا کا حال آگے معلوم ہوجائیگا
اور اوسکی وجوہات کتابون مین اور بھی لکھی ہین لیکن یہان اونکا لکھنا بجز طول
کلام اور کچھ فائدہ نہ دیگا اب معلوم کیا چاہیے کہ بیت کے پہلے مصرع کے جزو اول کو صدر
کہتے ہین کسواسطے کہ صدر بمعنی اول اور بلندی کے ہے اور یہ کلمہ بھی سب اجزا سے
اول ہوتا ہے اور اوسی مصرع کے اخیر جزو کو عروض کہتے ہین کیونکہ عروض بمعنی
طرف کے ہے اور یہ جزو بھی گوشہ اور طرف ہے مصرعہ کا اور دوسرے مصرع کے پہلے جزو
کو مطلع اور ابتدا کہتے ہین اور اوسکی وجہ ظاہر ہے اور اسی مصرع کے اخیر جزو کو
ضرب اور عجز کہتے ہین ضرب بمعنی قسم کے ہے اور قسم کسی شئے کی اوسکا ٹکڑا اور پارہ
ہوتا ہے اور یہ جزو بھی ٹکڑا ہے مصرع کا اور عجز عین بے نقطہ مفتوح اور جیم مکسور
یا مضموم اور زاء معجمہ سے بمعنی سرین کے ہے اور وجہ تسمیہ اس لفظ کی ترجمہ سے

ظاہر ہے اور جو چاروں اجزا کے درمیان مین ہین اونکو حشو کہتے ہین اور حشو
اوس روئی کو کہتے ہین کہ تکیہ وغیرہ مین بھری جاوے اور یہ الفاظ بھی درمیان
اجزا کے ہین اور بعضے کہتے ہین کہ عروض یعنی ستون خیمہ کو ہے جسطرح سے خیمہ کی بناء اوس ستون
ستون پر ہوتی ہے مصرع کی بناء اس رکن پر ہوتی ہے اور ضرب یعنی مانند اور
کے ہے چونکہ جزو اخیر دوسرے مصرع کا اخیر مین واقع ہونے کو اندر یا باعتبار موافقت
قافیہ کے عروض کے مانند ہے اسواسطے اسکا نام ضرب رکھا ہے اور بعضی کتابون مین
علم عروض کی وجہ تسمیہ مین لکھا ہے کہ مصرع اول کے جزو اخیر کو عروض کے فن مین
اوسکا بہت ذکر آتا ہے اسواسطے اس علم کا نام عروض ہی رکھا ہے ہم کہتے ہین کہ
شاید معاملہ بالعکس ہو یعنی اصل مین عروض نام علم کا ہے اور عروضی وہ شخص ہے
کہ عروض سے بہت بحث کرے چونکہ عروضی اس جزو سے بھی بہت بحث کرتے ہین
اسیواسطے اس جزو کا نام بھی عروض رکھا باعتبار کثرت بحث اور کثیر الوقوع
ہونے کے گویا یہی جزو عروض ہے واللہ اعلم بالصواب معلوم کیا چاہیے کہ شعر
کے وزن مین کبھی غلطی واقع ہو جاتی ہے اسواسطے عقلا نے چند قاعدے مقرر کیے ہین
کہ اوس سے شعر کا موزون اور ناموزون ہونا معلوم ہو جاوے اونکا نام عروض
ہے اور اس علم کو خلیل ابن احمد بصری نے اول استخراج کیا ہے اور بعد اوسکے
اوروں نے بھی بعض بحر اوسی کے قیاس پر استخراج کر لیے ہین چنانچہ اسکا
حال معلوم ہو جائیگا اور چونکہ عروض نام مکہ معظمہ کا ہے اور یہ علم جب مستخرج
ہوا تھا خلیل ابن احمد اوس زمانہ مین مکہ معظمہ مین تھا اس علم کو تیمنا مکہ کے
نام کے ساتھ موسوم کر دیا اور اس تسمیہ کی وجہ مین کتابون مین اور بھی لکھی ہین

لکھنا اونکا لفظوں یا نکا امر کا موجب نہین ہے بہر کیف ان مطالب کو ہم پانچ فصل مین مذکور کرتے ہین اور ہر فصل کا نام خیابان ہے حدیقہ کی مناسبت سے

## خیابان پہلا بحور اور دوائر کے بیان مین

پوشیدہ نہو کہ بیت جس وزن پر ہوتی ہے اوس وزن کو بحر کہتے ہین کیونکہ بحر بمعنی دریا کے ہے اور چونکہ دریا سے نہرین بہت پھوٹتی ہین بحر سے بھی زحافون کو واقع ہونے سے بہت شعبہ حاصل ہوتے ہین چنانچہ حال زحاف کا اور بحر کے شعبون کا آگے فصل آویگا اور بحر جن لفظون سے مرکب ہوتا ہے اون لفظون کو اصول اور ارکان اور افاعیل اور تفاعیل اور مفاعیل اور افعال اور مثل اور امثال اور اجزا اور موازین اور اوزان عروض کہتے ہین اور ارکان دس ہین دو اونمین سے پانچ حرف کا اور آٹھ سات حرف کے پانچ یہ ہین فعولن اور فاعلن اور سات حرف کے یہ مفاعیلن ۔ فاعلاتن مستفعلن ۔ مفاعلتن متفاعلن مفعولات تے کے پیش سے بغیر تنوین کے اور فاع لاتن مستفع لن یعنی عین ان دونون رکنون کے لاتن اور لن سے منفصل یعنی جدا ہے اور پہلی فاعلاتن اور مستفعلن کے متصل ہے اور وجہ منفصل ہونے کی آگے معلوم ہوجاویگی پس ان چارون کے بیچ فرق اعتباری ہے اور ترکیب ارکان کی تین جزو مین منحصر ہے سبب اور وتد اور فاصلہ سبب دو حرفی کلمہ کو کہتے ہین پس اگر پہلا حرف متحرک اور دوسرا ساکن ہوا اوسکو سبب خفیف کہتے ہین جیسے کر اور بر کہ کاف اور بے متحرک ہے اور رے ساکن اور اگر دونون متحرک ہون اوسکو سبب ثقیل کہتے ہین جیسے حلبی کی پہلے دو حرف وتد سہ حرفی کلمہ کو کہتے ہین پس اگر دو حرف متحرک اور تیسرا حرف ساکن ہوا

اوسکو وتد مفروق کہتے ہین بسبب نزدیک ہونے دو حرف متحرک کا اور وتد مجموع بھی
کہتے ہین بسبب اکٹھے ہونے دو حرف متحرک کے مثلاً اگر اور سفر اور اگر دو حرف اول
اور اخیر کے متحرک ہون اور بیچ کا حرف ساکن اوسکو وتد مفروق کہتے ہین اس سبب سے
کہ حرف ساکن نے دونون متحرک مین فرق کر دیا ہے اسکی مثال ہین تین حرف پہلے
اخیر مین اور جیسے ہین کے فاصلہ چار حرف یا پانچ حرف کے کلمہ کو کہتے ہین اگر تین حرف
متحرک اور چوتھا ساکن ہو اوسکو فاصلہ صغری کہتے ہین جیسے جملی سارا لفظ کہ تین
حرف متحرک ہین اور چوتھا حرف ساکن ہے اور اگر چار حرف متحرک ہون اور پانچوان ساکن
اوسکو فاصلہ کبری کہتے ہین جیسے سمکتن صغری یعنی چھوٹے کا اور کبری یعنی بڑے کا سبب
چار حرف کا لفظ پانچ حرف کے لفظ سے چھوٹا تھا اسواسطے اول کا نام صغری رکھا
دوسری کا کبری اور بعضی چار حرفی کو فاصلہ صاد بے نقطہ کو کہتے ہین اور پانچ حرفی کو فاصلہ
کہتے ہین ... ضرور نہین کس واسطے کہ چار حرف کا لفظ سبب ثقیل اور سبب خفیف سے مرکب
اور پانچ حرف کا لفظ سبب ثقیل اور وتد مفروق سے اور یہ بھی معلوم ہوتا ہے لیکن جو
اس ... ثالث کا بھی اعتبار کیا ... جب یہ معلوم ہو چکا اب ارکان کے
ان اجزا سے مرکب ہونے کی حقیقت بیان کیجاتی ہے پوشیدہ نہ ہے کہ فعولن مین اول
وتد مجموع ہے اور بعد اوسکے سبب خفیف اور فاعلن مین اسکا عکس اور مفاعیلن مین
پہلے وتد مجموع ہے اور بعد اوسکے دو سبب خفیف اور مستفعلن مین دو سبب پہلے
اور بعد اوسکے وتد مجموع اور فاعلاتن مین اول سبب خفیف ہے اور بعد اوسکے وتد
مجموع اور بعد اوسکے سبب خفیف دوسرا یعنی دو سبب خفیف کے بیچ مین ایک وتد مجموع ہے
متفاعلتن مین اول وتد مجموع ہے اور بعد اوسکے فاصلہ صغری اور جو لوگ فاصلہ کو

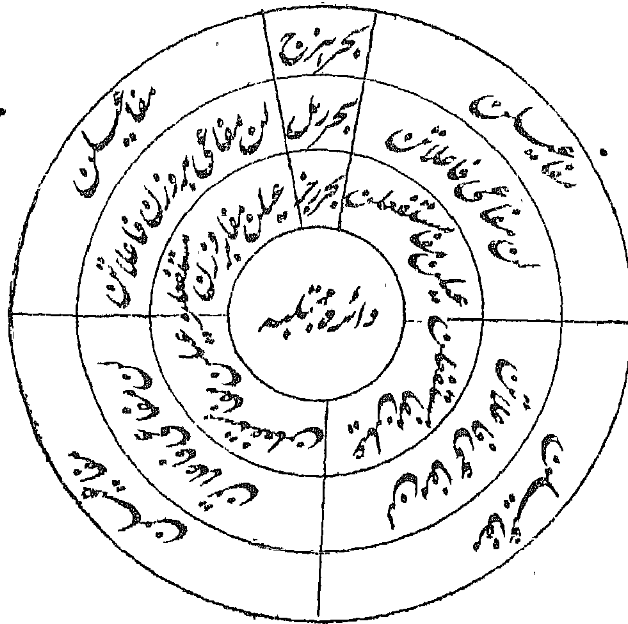
فاعلن میں ہیں اونکا وزن یہ ہے بعد وتد مجموع کے ایک سبب ثقیل اور دوسرا سبب خفیف ہے اور متفاعلن میں اسکا عکس ہے یعنی فاصلہ یا دو سبب ثقیل اور خفیف اول میں اور وتد مجموع آخر میں اور مفعولات میں دو سبب خفیف اول اور وتد مفروق بعد اونکے اور فاع لاتن منفصل میں وتد مفروق پہلے اور دو سبب خفیف بعد اوسکے اور یہ مفعولات کا عکس ہے اور مستفع لن منفصل میں ایک سبب خفیف اول اور دوسرا آخر میں اور وتد مفروق بیچ میں ہے معلوم کیا چاہیے کہ خلیل ابن احمد اس فن کا اوستاد اور موجد ہوا ہے اوسنے کلام عرب میں تجسس اور تلاش کر کے معلوم کیا کہ اشعار عرب پندرہ بحرون میں موزون ہوئے ہیں اور وہ یہ ہیں طویل مدید بسیط کامل وافر ہزج رمل رجز منسرح مضارع سریع خفیف مجتث مقتضب تقارب اور پندرہ اونکے ایک اور ابو الحسن اخفش نے سولھوین اور ایجاد کی اور اوسکا نام متدارک رکھا اونمین سے بحر طویل اور بحر مدید اور بحر بسیط اور بحر وافر اور بحر کامل عربی شعرون کے ساتھ مختص ہیں یعنی اہل عجم اونمین شعر نہین کہتے بحر عرب کو اسواسطے کہ وہ وزن ناسلیس اور ناموزون ہیں اور باقی بحر عجم اور عرب دونو کے اشعار میں مشترک ہیں اور تین بحرین خلیل بن احمد کے بعد نکالی گئی ہیں اور وہ یہ ہیں جدید قریب مشاکل۔ یہ تینون عجم کے اشعار کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہیں اور عرب ان میں شعر نہین کہتے ہیں غرض یہ سب انیس بحر ہوئیں معلوم کیا چاہیے کہ ان بحرون میں بعضی ایک رکن کی تکرار سے حاصل ہوتی ہیں اور بعضی دو رکن کی ترکیب سے جو بحرین کہ ایک رکن کی تکرار سے حاصل ہوتی ہیں یہ ہیں ہزج رجز رمل کامل وافر متقارب متدارک۔ اور جو دو رکن کی ترکیب سے حاصل ہوتی ہیں یہ ہیں

طویل ۔ مدید ۔ بسیط ۔ سریع ۔ خفیف ۔ مجتث ۔ منسرح ۔ مضارع ۔ مقتضب ۔
اصل بحر ہزج کی مفاعیلن ہے آٹھ بار اور اصل رجز کی مستفعلن آٹھ بار اور اصل
رمل کی فاعلاتن آٹھ بار اور اصل کامل متفاعلن آٹھ بار اور اصل وافر کی مفاعلتن
آٹھ بار اور اصل متقارب کی فعولن آٹھ بار اور اصل متدارک کی فاعلن آٹھ بار ۔
اور اصل طویل کی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار اور اصل مدید کی فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار اور اصل بسیط کی مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
دو بار اور اصل سریع کی مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار اور اصل خفیف کی فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو بار اور اصل مجتث کی مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
دو بار اور اصل منسرح کی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار اور اصل مضارع کی مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن فاعلاتن دو بار اور اصل مقتضب کی مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار اور اصل بحر جدید
کی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ہے دو بار اور اس بحر کو غریب بھی کہتے ہیں اور اس بحر کو
بزرجمہر نے نکالا ہے اور اصل قریب کی مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ہے دو بار کہتے ہیں
کہ مولانا یوسف عروضی نیشاپوری نے یہ بحر نکالی ہے اور یہ وہ شخص ہے
کہ فارسی میں علم عروض پہلے اسی شخص نے تصنیف کیا ہے اور یہ شخص خلیل ابن احمد سے
دو سو برس کے بعد پیدا ہوا ہے اور اصل بحر مشاکل کی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
ہے دو بار ان بحور کی وجہ تسمیہ ہر ایک کے ذکر میں بیان ہو جاویگی پوشیدہ نرہے
کہ ہر چند حدائق البلاغت میں ذکر انھیں سولہ بحر کا ہے لیکن چونکہ ان تین بحر کا
بھی مطلع ہونا علم عروض کے شائقین کو ضرور ہے اسواسطے میری راے ناقص
میں مناسب معلوم ہوا کہ انکو بھی انھیں کے ساتھ مذکور کرے لیکن جیسے وجود انکا

بحر کے بعد ہی چاہیے کہ ذکر بھی اونکے بعد کیا جاوے اب معلوم کیا چاہیے کہ اصل ہر
ان سب بحرون کے آٹھ آٹھ جزو ہین بجز سریع اور خفیف کے کہ اصل مین اوسکے چھ
جزو ہین جس بحر کے آٹھ جزو ہین اوسکو مثمن کہتے ہین اور اگر دو جزو اوسمین سے
گرا دیوین اوسوقت اوسکو مسدس کہینگے اور اگر چار جزو گرا دیوین اوسکو مربع
کہینگے اور عربی کے شعرون مین تین اور دو جزو کی بھی بحر ہوتی ہے اور مثلث یعنی
تین جزو والی بحر کو بعضون نے بمنزلہ پہلے مصرع کے شمار کیا ہے اور اوسکے پہلے
جزو کو صدر اور اخیر کے جزو کو عروض اور بیچ کے جزو کو حشو اور بعضون نے بمنزلہ دو
مصرع کے تصور کیا ہے اور اوسکے پہلے جزو کو ابتدا اور اخیر کے جزو کو عجز اور بیچ کے جزو
کو حشو اور ایسی ہی مثنے یعنی دو جزو والے کو اعتبار کیے ہین لیکن اسمین حشو نہین ہے
اور فارسی اور اردو مین مثمن اور مسدس کے سوا اور مثلث نہین ہوتا اور یہ معلوم ہوگا
ہے کہ ان سولہ بحرون مین سے سریع اور خفیف اصل مین مسدس ہین اور باقی تیرہ بحرین
اور مثمن مین سے جب دو جزو کم کرکے مسدس بنا لیتے ہین اوسکو مجزو یعنی نقطہ دار اور
واو مشدد سے کہتے ہین اس سبب سے کہ ہر مصرع سے ایک جزو کم ہوگیا ہے اور اصل کے
اون تین بحرون کی بھی مسدس ہے یعنی واضع نے اونکو چھ جزو پر بنایا ہے —
پوشیدہ نہ رہے کہ ان بحرون کے سبب اور وتد اور فاصلے مین اگر تقدیم اور تاخیر کیجاے
تو ایک بحر سے دوسری بحر نکل سکتی ہے اور دوسری بحر نکلنے کے یہ معنی ہین کہ اوسکے
وزن پر الفاظ حاصل ہوجاتے ہین یعنی وہ بحر جتنے سبب اور وتد اور فاصلے سے
مرکب ہے وہی سب اجزا اوسی ترتیب سے بیان ہوئے ہین اور بحر اصل مین انھین
متحرک اور ساکنون کا نام ہے کہ جنسے وہ اجزا مرکب ہوئے ہین لیکن چونکہ اون اجزا کی

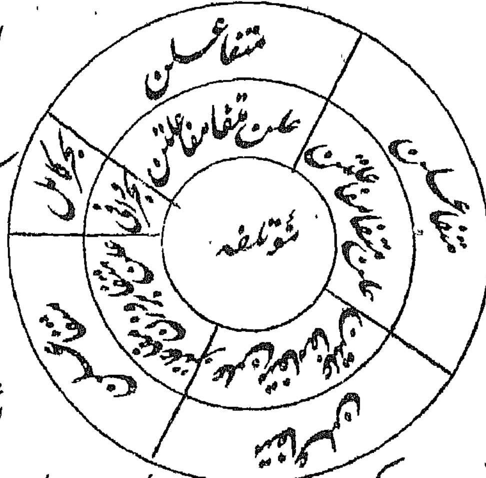
تو تقدیم اور تاخیر سے جو الفاظ اوس وزن پر حاصل ہونگے البتہ بعینہ ہونگے اور
بیشتر یہی ہے کہ حتی المقدور رعایت معنی وار الفاظ کی کیجاوے تو عادت عروضیون کی
اسطرح پر ہے کہ وہ الفاظ کہ اوس دوسری بحر مین مستعمل ہوتے ہین اونکی جگہ پر
رکھدیتے ہین چنانچہ اسکی حقیقت مفصل معلوم ہوجاویگی اور ایک بحر سے دوسری
بحر کے نکالنے کو فک بحور کہتے ہین اور جتنی بحرین کہ ایک دوسری سے نکلتی ہین اونکے
حق مین کہتے ہین کہ یہ ایک دائرہ سے ہین اور اونکے واسطے ایک ایک دائرہ بھی
لکھا کرتے ہین تاکہ نکالنا اون بحور کا اوس سے خوب ظاہر ہوجاوے مثلاً مفاعیلن
مین اول وتد مجموع ہے اور بعد اوسکے دو سبب خفیف اور مستفعلن مین دو سبب
خفیف پہلے ہین اور بعد اونکے وتد مجموع پس عکس ہے مفاعیلن کا اور فاعلاتن مین ایک
سبب خفیف اول اور دوسرا سبب خفیف اخیر مین اور بیچ مین وتد مقرون پس
اگر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن کے مفا سے شروع اور لن پر تمام کرین بحر
ہزج ہے اور اگر عیلن سے شروع اور مفا پر تمام کرین یہ صورت ہوجاویگی عیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفا یہ بحر رجز ہے کیونکہ وہ وزن ہے مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن کا اگر لن سے شروع اور عی پر تمام کرین اور کہین لن مفاعی لن
مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بحر رمل ہوجاویگی کہ اوسکا وزن یہ ہے فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اسی طرح سے مستفعلن اور فاعلاتن سے تینون بحرین
حاصل ہوتی ہین یعنی اگر مس سے شروع اور لن پر تمام کرین رجز ہے اور علن سے
شروع اور مستف پر تمام کرین ہزج اور تفعلن سے شروع اور مس پر تمام کرین رمل
اور ایسے ہی فا سے شروع اور تن پر تمام کرنا رمل اور علاتن پر تمام کرنا ہزج

اور تنوین سے فاعلاتن پر تمام کرنا جزء ہے پس یہ تینون بحر ایک دائرہ سے ہین اور ان اوزان کو خط دائرہ پر لکھنے کا یہ فائدہ ہے کہ بسبب مدور ہونے کے ایک رکن کے جزو اخیر کا دوسرے رکن کے جزو اول کے ساتھ متصل ہونا بتکلف معلوم ہو جاتا ہے اس دائرہ کی صورت یہ ہے اس دائرہ کو مجتلبہ کہتے ہین لام مفتوح سے اور جلب بمعنی کھینچنے کے اور

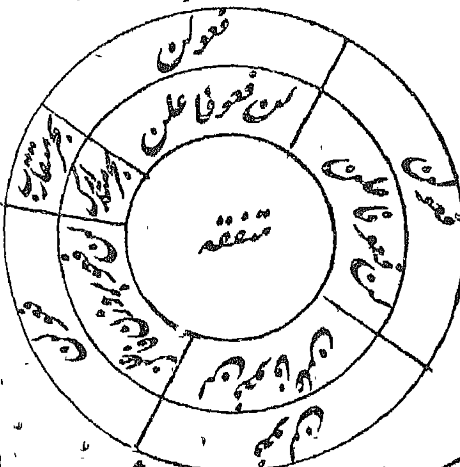



کسی شی کو ایک جا سے دوسری جا مین لیجانے کو ہے اور مفاعیلن بحر طویل کا اور مستفعلن بحر بسیط کا اور فاعلاتن مدید کا جزو ہے اور یہ تینون بحرین دائرہ مختلفہ سے ہین کہ اوسکا بیان آگے آویگا گویا ان تین رکن کو دائرہ مجتلبہ نے دائرہ مختلفہ سے کھینچ کر لے آئی ہین اور عجم اس دائرہ کو مؤتلفہ کہتے ہین اسواسطے کہ گویا ان تین رکنون کو باعتبار ترکیب کے آپس مین الفت ہے اور مستفعلن مین پہلے فاصلہ صغریٰ کے اور وتد مجموع اوسکے بعد اور مفاعلتن اسکا عکس ہے پس اگر مستفا سے شروع کرکے علن پہ

تمام کرین بحر کامل ہو جاوے اور اگر علن سے شروع کرکے متفا پر تمام کرین مفاعلتن کا وزن حاصل ہوا اور یہ بحر وافر ہے ایسی ہی مفاعلتن کے دونون جزو کی تقدیم اور تاخیر سے وافر حاصل ہوتا ہے پس یہ دونون بحر ایک دائرہ سے ہین اس دائرہ کی یہ صورت ہے

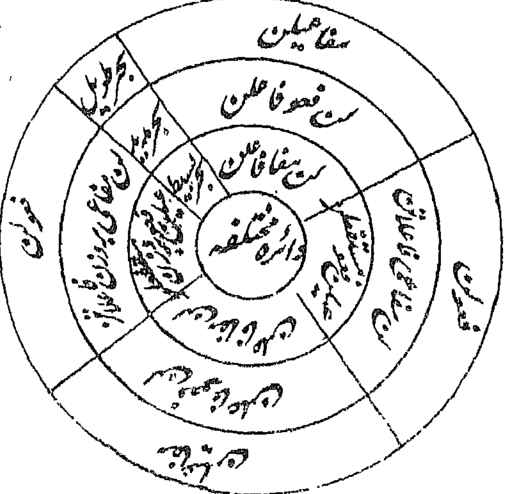



اس دائرہ کا نام مؤتلفہ ہے لام مکسور سے اسواسطے کہ ان دو بحر کے ارکان کو آپسمین الفت ہے یعنی دونون سات حرف کے ہین اور مرکب ہین وتد مجموع اور فاصلہ صغریٰ سے اور فعولن ہین پہلے وتد مجموع ہے اور بعد اوسکے سبب خفیف اور فاعلن ہین پہلے سبب خفیف ہے اور بعد اوسکے وتد مجموع یعنی اوسکا عکس ہے پس فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب ہے اور لن سے شروع کرکے فعو پر تمام کرنا یعنی لن فعو لن فعولن فعولن فعو بحر متدارک ہے اور الفاظ مستعمل اوسکے یہ ہین فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن پس یہ دونو ایک دائرہ سے ہین اور صورت دائرہ کی یہ ہے پس اس دائرہ کو متفقہ کہتے ہین فا مکسور سے اسواسطے کہ اس دائرہ کے ارکان پانچ حرف




کے ہین اور وتد مجموع اور سبب خفیف سے مرکب ہونے مین آپسمین اتفاق رکھتے ہین اور

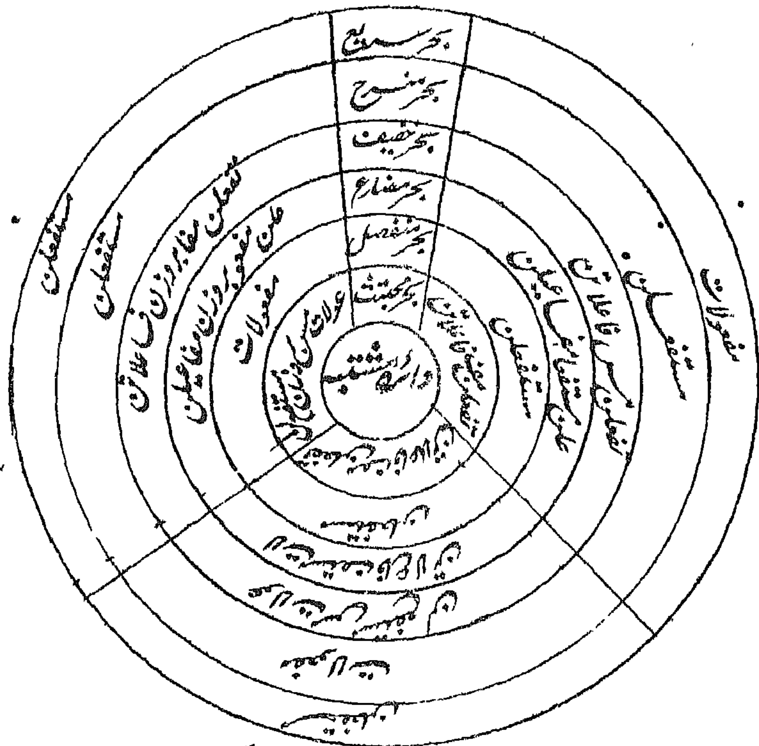
فعولن مفاعیلن اگر ارکان کو اس ترتیب سے پڑھین بحر طویل ہے اور اگر فعولن
کے لن سے شروع کرکے مفاعیلن کو مفاعی پر تمام کرین اور پھر مفاعیلن کے لن سے
شروع کرکے فعو پر تمام کرین یہ وزن حاصل ہووےگا لن مفاعی لن فعولن مفاعیلن فعو
بحر مدید ہے اسکے الفاظ مستعمل یہ ہین فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن اور اگر مفاعیلن
کے عیلن سے شروع کرکے فعولن کے فعو پر تمام کرین اور فعولن کے لن سے شروع کرکے
مفاعیلن کے مفا پر تمام کرین یہ وزن حاصل ہوگا عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا
یہ بحر بسیط ہے اور اسکے الفاظ مستعمل یہ ہین مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن پس تین بحر
ایک دائرہ سے ہین اور صورت دائرہ کی یہ ہے اس دائرہ مختلفہ لام مکسور سے کہتے ہین




اور بعضے لام مفتوح سے اسواسطے
اس دائرہ کے ارکان باعتبار
حرف کو مختلف ہین یعنی بعضون کے
سات حرف ہین اور بعضونکے پانچ حرف
بسیط سے بحر سریع اور خفیف اور مجتث
اور بحر مضارع اور بحر منسرح اور
بحر مقتضب یہ چھہ بحر ہین ایک دائرہ
سے نکلتی ہین لیکن اس شرط سے کہ سوا سریع اور خفیف کی چار بحر باقی بھی مسدس
ہون کسواسطے کہ وہ دو بحر اصل مین مسدس ہین اور انکے اجزا چھہ سے زیادہ نہین ہین مگر
ان مین سے چارون بحر اور ان دو کو ایک دائرہ سے جب حاصل ہونگی جب چھہ جزو کی ہونگی
امر کی تفصیل یہ ہے کہ لفظ مستفعلن مستفعلن مفعولات کی اگر اسی ترتیب سے پڑھی جاوین

بحر سریع ہے اور اگر دوسرے مستفعلن سے شروع کرکے پہلے پر تمام کریں مستفعلن مفعولات
مستفعلن حاصل ہو جاوے کہ یہ بحر منسرح مسدس ہے اور اگر دوسرے مستفعلن کے
دوسرے سبب خفیف یعنی تف سے شروع کریں اور پہلے مستفعلن کو مس پر تمام کریں
تفعلن مست عولات مس تفعلن حاصل ہو جاوے کہ یہ بحر خفیف ہے اور بحر خفیف کے الفاظ
مستعمل یہ ہیں فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن یعنی تفعلن مست فاعلاتن متصل کے
وزن پر ہے اس واسطے وتد مجموع دو سبب خفیف کے بیچ میں ہے اور عولات مس تفع لن
منفصل کے وزن پر اس واسطے کہ عولات مس میں دو سبب خفیف اول اور آخر میں ہیں
اور ایک وتد مفروق بیچ میں پس عوا اور مس کے وزن پر مس اور لن اور لات
کے وزن پر تفع اس رکن کو منفصل ہونے کی وجہ اس بحر میں بھی ہے اور تفعلن مس
فاعلاتن کے وزن پر ہے اور اگر دوسرے مستفعلن کو وتد مجموع یعنی علن سے شروع
کریں اور پہلے مستفعلن کو تف پر تمام کریں علن مفعولات مستف علن مستف
حاصل ہووے اور یہ بحر مضارع مسدس ہے اسکے الفاظ مستعمل یہ ہیں مفاعیلن
فاعلاتن مفاعیلن کیونکہ علن مفعو کے وزن پر مفاعیلن ہے اور لات مستف کے
وزن پر فاع لاتن منفصل بسبب وتد مفروق ہونے لات کے اور یہی وجہ ہے
لاتن کو منفصل ہونے کی بحر مضارع میں اور علن مستف کے وزن پر مفاعیلن اور
اگر مفعولات سے شروع کرکے پہلے مستفعلن پر تمام کریں مفعولات مستفعلن مستفعلن
حاصل ہووے اور یہ بحر مقتضب مسدس ہے اور اگر مفعولات کو دوسرے سبب خفیف
یعنی عو سے شروع کرکے مف پر تمام کریں عولات مس تفعلن مستفعلن مف حاصل ہووے
اور یہ بحر مجتث مسدس ہے الفاظ مستعمل اس بحر کے یہ ہیں مس تفع لن فاعلاتن

چونکہ تفعلن مقابل لات کو واقع ہوا ہی اسی واسطے مس تفع لن اس بحر مین ہی منفصل ہو پس فاعلاتن اور مستفع لن انھین تین بحر مین منفصل آتی ہین اور باقی بحر مین متصل صورت دائرہ کی یہ ہے اس دائرہ کو مشتبہ بہ کسرہ بھی کہتے ہین



اسیواسطے کہ ان چھہ بحور کے ارکان آپس مین اشتباہ رکھتے ہین یعنی بحر خفیف اور بحر مجتث مین مس تفع لن اور بحر مضارع مین فاع لاتن منفصل ہے اور باقی مین متصل پس منفصل اور متصل ایک دوسرے سے مشتبہ ہین اور بعضون نے اس دائرہ کا نام وتد رکھا ہی یعنی ایسا دائرہ کہ جسمین وتد مفروق واقع ہو پس وتد سے مراد وتد مفروق ہی کسواسطے کہ وتد مفروق سوا اس دائرہ کے اور کسی دائرہ مین نہین واقع ہوتا یہانتک دائرون کا حال تمام ہوا

## خیابان دوسرا زحافونکے بیان مین

زحاف زے نقطہ دار مکسور سے زحف کی جمع ہے اور زحف لغت مین کسی چیز کے اصل سے
گر جانے کو کہتے ہین چنانچہ اوس تیر کو کہ نشانہ سے دور گر پڑے تیر زاحف کہتے ہین
اور علم عروض کی اصطلاح اون تغیرات کو کہتے ہین کہ بحور کے ارکان مین واقع ہوتے ہین
اور عروضیون کی عادت اس امر پر جاری ہے کہ ایک تغیر کو بھی زحاف کہتے ہین
اگرچہ لفظ جمع کا ہے بہر صورت ارکان متغیر ہونا تین طرح پر ہے اول یہ کہ کسی حرف
متحرک کو ساکن کرین دوسرے یہ کہ ارکان مین سے بعض حرف کم کرین تیسرے یہ کہ
ارکان مین کچھ اور زیادہ کر دین یہ سب زحافات پینتیس ۳۵ ہین بعضے ایسے ہین کہ مختص
ایک رکن سے ہین اور بعضے کئی رکن مین واقع ہوتے ہین ہم ان زحافون کو جس جس
بحر سے تعلق رکھتے ہین بیان کرتے ہین اور زحافون کے بیان سے پہلے یہ معلوم کیا جائے
کہ اگر رکن بسبب زحاف کے ایسا ہو جاوے کہ کلام عرب مین اوس لفظ کا استعمال نہین ہے
تو عروضی اوسکی جگہ اور لفظ مستعمل رکھدیا کرتے ہین اور حتی الوسع رعایت اس
امر کی کرتے ہین کہ لفظ بے معنی نہ آوے اسکا حال مفصل آتا ہے بیان زحافون کا یہ ہے
اضمار متفاعلن کے تے ساکن کرنے کو کہتے ہین اور چونکہ متفاعلن بسکون تا مستعمل
نہین ہے اسواسطے اوسکی جگہ مین مستفعلن رکھدیتے ہین اور یہ زحاف بحر کامل سے
مختص ہے کیونکہ متفاعلن سوا بحر کامل کے اور بحر مین نہین آتا اور جس رکن مین
اضمار واقع ہوتا ہے اوسکو مضمر کہتے ہین عصب مفاعلتن کی لام کے ساکن کرنے کو
کہتے ہین اور مفاعلتن بسکون لام کے بجاے مین مفاعیلن رکھدیتے ہین یہ زحاف
مختص بحر وافر سے ہے کیونکہ یہ رکن بھی سوا بحر وافر کے اور بحر مین نہین واقع ہوتا

جس رکن مین عصب واقع ہوتا ہے اوسکو معصوب کہتے ہین ۔ وقف مفعولات کی تے کے
ساکن کرنے کو کہتے ہین اور اوسکی جاے مین مفعولاتْ رکھتے ہین یہ زحاف تین بحر مین
آتا ہے سریع اور منسرح اور مقتضب اس زحاف والے رکن کو موقوف کہتے ہین ۔ خبن
خے نقطہ دار سے رکن کے پہلے سبب خفیف کے گرانے کو کہتے ہین پس جب فاعلن سے
الف گرا وہ فعِلن رہا وے عین کے کسرہ سے اور فاعلاتن متصل سے فعلاتن اور
جب مستفعلن سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل سین دور کرین متفعلن رہا وے اور اوسکی
جاے مین مفاعلن رکھدینگے اور مفعولات سے جب فے دور کرینگے معولات باقی رہیگا
اسکی جا مین فعولات رکھدینگے اور یہ زحاف فاع لاتن منفصل مین واقع نہین
ہوسکتا کسواسطے کہ اس رکن مین وتد مفروق ہے اور وہ زحاف سواے سبب خفیف
کے اور کہین نہین واقع ہوتا یہ زحاف بحر رمل اور رجز اور مدید اور بسیط اور متدارک
اور سریع اور خفیف اور منسرح اور مجتث اور مقتضب مین آتا ہے جس رکن مین زحاف خبن
ہو اوسکو مخبون کہتے ہین طے رکن کی پہلے دو سبب خفیف کے چوتھے حرف ساکن گرانے
کو کہتے ہین پس مستفعلن مین فے گرانے سے مستعلن باقی رہتا ہے اسکی جگہہ مفتعلن
رکھتے ہین اور مفعولات واو کے دور کرنے سے مفعلات عین کے
پیش کے ساتھ رہتا ہے اسکی جگہہ فاعلات تے کو پیش سے رکھتے ہین یہ زحاف بحر بسیط
اور رجز اور بسیط سریع اور منسرح اور مقتضب مین آتا ہے اور بحر خفیف اور مجتث مین
نہین آتا کسواسطے کہ ان مین مستفعلن منفصل ہے اور چوتھا حرف ساکن وتد مین
واقع ہوا ہے نہ سبب خفیف مین اور اس زحاف مین چاہیے کہ چوتھا ساکن سبب
خفیف مین کا ہو ایسے ارکانون کو مطوی کہتے ہین کف ساتوین حرف ساکن کے

گرا دینے کو کہتے ہیں بشرطیکہ وہ ساکن سبب خفیف میں واقع ہوا ہو پس مفاعیلن
نون کے گرنے سے مفاعیل لام مضموم سے رہتا ہے اور فاعلاتن خواہ متصل ہو خواہ
منفصل فاعلات تے مضموم سے اور ان رکنوں کی جگہ اور رکن نہیں رکھتے کیونکہ اس شکل سے
یہ رکن مستعمل باقی رہتے ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور ہزج اور رمل
اور خفیف اور مجتث اور مضارع میں آتا ہے اور ان ارکانوں کو مکفوف کہتے ہیں
قبض پانچویں حرف ساکن کے گرانے کو کہتے ہیں پس مفاعیلن سے یے کے گرنے سے
مفاعلن اور فعولن نون کے گرانے سے فعول لام مضموم سے رہتا ہے اور یہ زحاف
بحر طویل اور ہزج اور متقارب اور مضارع میں آتا ہے اور انہیں ارکانوں کو مقبوض
کہتے ہیں تشعیث فاعلاتن وتد مجموع سے حرف متحرک کو گرانے کو کہتے ہیں اور
اس متحرک میں اختلاف ہے بعضوں کے نزدیک عین گرتا ہے بعضوں کے نزدیک
لام اور بعضے کہتے ہیں کہ یہ زحاف وہ ہے کہ وتد مجموع سے حرف ساکن یعنی الف گر جاوے
اور اسکے بعد حرف متحرک کہ اس سے پہلے ہے یعنی لام ساکن ہو جاوے پہلی صورت میں
فالاتن اور دوسری صورت میں فاعاتن اور تیسری صورت میں فاعلتن
لام ساکن سے ہوتا ہے تینوں صورت میں مفعولن اسکی جا میں رکھتے ہیں
یہ زحاف بحر مدید اور خفیف اور رمل اور مجتث میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع
میں یہ زحاف واقع نہیں ہوتا اسواسطے کہ اس بحر میں وتد مفروق ہے اور اس
زحاف کو واسطے وتد مجموع چاہیے اس رکن کو مشعث کہتے ہیں قصر قاف اور صاد
بے نقطہ کے ساتھ وہ ہے کہ رکن اخیر سے سبب خفیف کے حرف ساکن کو گرا دیں اور اسکے
پہلے حرف کو ساکن کر دیں جیسے مفاعیلن میں سے لن کے نون کو گرا کر لام کو

ساکن کریں پس مفاعیل لام کے سکون کے ساتھ باقی رہیگا اور فاعلاتن میں خواہ متصل ہو
خواہ منفصل فاعلات اور فعولن سے فعول اور مستفع لن منفصل سے مستفعل حرف
اخیر کے سکون کے ساتھ باقی رہیگا لیکن مستفعل کی جگہہ میں مفعولن رکھتے ہیں اور
باقی الفاظوں کو ویساہی استعمال کرتے ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور
ہزج اور رمل اور متقارب اور مضارع اور خفیف اور مجتث میں آتا ہے اور ان
ارکانونکو مقصور کہتے ہیں قطع وہ ہے کہ رکن کے آخر سے وتد مجموع کے حرف ساکن
کو گرا کر اوسکے پہلے حرف کو ساکن کریں پس مستفعلن سے مستفعل اور فاعلن سے
فاعل اور متفاعلن سے متفاعل لام کے سکون کے ساتھ باقی رہتا ہے لیکن بجاے
اول کے مفعولن اور بجاے دوسرے کے فعلن عین ساکن کے ساتھ اور بجاے تیسرے کے
فعلاتن عین کے کسرے سے رکھتے ہیں بیان سے معلوم ہوا کہ مفعولن مستفعلن سے
بدلے ہوئے دو ہیں ایک وہ ہے کہ مستفعلن متصل میں قطع کے واقع ہونے سے مستفعل
باقی رہا اور اوس سے مفعولن حاصل ہوا اور دوسرا وہ ہے کہ مستفعلن منفصل میں
قصر کے واقع ہونے سے مستفعل ہوا اور اوسکی جگہہ مفعولن رکھا گیا اور یہ زحاف
رکن فاعلاتن متصل میں اسطرح سے ہے کہ اوسکے آخر سے سبب خفیف گرادیں اور
اوسکے وتد مجموع یعنی علا کے حرف ساکن کو گرا کر لام کو ساکن کردیں پس فاعل
باقی رہیگا لام ساکن کے ساتھ اوسکو فعلن کے ساتھ بدل لینگے یہ زحاف بحر رجز اور
کامل اور رمل اور متدارک اور بسیط اور مدید اور سریع اور خفیف اور مقتضب میں
واقع ہوتا ہے اور بحر مجتث میں سوا فاعلاتن کے اور کسی رکن میں نہیں آتا کسواسطے
کہ مستفع لن اس بحر میں متصل ہے اور منفصل کو اخیر میں سبب خفیف ہے اور یہ زحاف

وتد مجموع مین واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع مین بھی بسبب وتد مفروق ہونے کے
نہین آتا پس اگر بحر مجتث اور مضارع مین مفعولن ہو تو معلوم کیا چاہیے کہ وہ مقصور ہے
اور اگر سوا اسکے بحور مذکورہ بالا مین واقع ہو تو معلوم کیا چاہیے کہ مقطوع ہے
اور بسیط مین جیسے فعلن بحر متدارک مین بدلا ہوا ہوگا فاعلن سے اور باقی فاعلاتن متصل
ان ارکان کو مقطوع کہتے ہین وقص متفاعلن مضمر کے مخبون کرنے کو کہتے ہین یعنی
اوسکی تے کو کہ بسبب اضمار کے ساکن ہوئی بسبب خبن کے گرا دین پس مفاعلن ہوگا
اور اوس صورت مین مستفعلن مخبون سے مشتبہ ہو جاویگا کسواسطے کہ جب مستفعلن مین
سے بسبب خبن کے سین گر گیا متفعلن باقی رہا پس اوسکی جگہہ مین مفاعلن کہا جاتا ہے
لیکن ان دونون مین فرق یہ ہے کہ مفاعلن متفاعلن موقوص سے بدلا ہوا سوا
بحر کامل کے اور کسی بحر مین نہین آنے کا کسواسطے کہ متفاعلن بھی بحر کامل سے
مختص ہے عقل مفاعلتن معصوب کے مقبوض کرنے کو کہتے ہین یعنی لام مفاعلتن
کا بسبب عصب کے ساکن ہوا تھا اور مفاعیلن سے بدلا گیا تھا جب مفاعیلن معصوب
مین ہوا کو بسبب قبض کے گرا دیا مفاعلن رہگیا پس مفاعیلن مقبوض سے مشابہ
ہوگیا لیکن چونکہ یہ زحاف یعنی عقل مختص مفاعلتن سے ہے پس جب مفاعلن بحر
وافر مین ہوگا تو معلوم ہوگا کہ معقول ہے مقبوض نہین ہے نقص مطوی کرنا
متفاعلن مضمر کا یعنی پہلے متفاعلن مین سے بسبب اضمار کے تے کو ساکن کرین اور
پھر بسبب طی کے چوتھے حرف ساکن کو گرا دین پس متفعلن باقی رہے اسجگہہ مفتعلن کہینگے
یہ زحاف بحر کامل سے مختص ہے کف سین بے نقطہ سے مفعولات مین وقف اور کف
کے جمع کرنے کو کہتے ہین یعنی مفعولات کی تے کو اول بسبب وقف کے ساکن کرین اور

پھر بسبب کف کے گرا دین پس مفعولا باقی رہے اوسکی جگہ مفعولن رکھینگے اور یہ زحاف
بحر سریع اور منسرح اور مقتضب مین آتا ہے یہ لفظ شین نقطہ دار سے بھی درست ہے
شکل شین نقطہ دار سے بھی فاعلاتن متصل مین خبن اور کف کے جمع کرنیکو کہتے ہین
پس جب الف فا کا بسبب خبن اور نون بسبب کف کے گرا دیوین فعلات عین
مکسور اور مضموم کے ساتھ باقی رہے اور یہ زحاف بحر رمل اور مدید اور خفیف اور
مجتث مین واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع مین اس زحاف کا واقع ہونا ممکن نہین
کسواسطے کہ اس بحر مین فاع لاتن منفصل ہے اور اسمین خبن نہین آسکتا —
حذف رکن کے اخیر سے سبب خفیف کو گرانے کو کہتے ہین پس فعولن اور مفاعیلن
اور فاعلاتن سے فعو اور مفاعی اور فاعلا باقی رہتا ہے اور انکی جا مین فعل اور
فعولن اور فاعلن رکھتے ہین یہ زحاف بحر مدید اور خفیف اور ہزج اور رمل اور مضارع
اور مجتث اور طویل اور متقارب مین آتا ہے حذذ جیم مفتوح اور ذال نقطہ دار سے رکن کے
آخر سے وتد مجموع کے گرانی کو کہتے ہین پس مستفعلن سے مستف اور متفاعلن سے
متفا اور فاعلن سے فا باقی رہتا ہے اور ان کی جگہ فعلن سکون عین کے ساتھ اور فعلن عین
کے کسرہ کے ساتھ اور فع رکھتے ہین جاننا چاہیے کہ جس رکن مین یہ زحاف واقع ہوتا ہے اوسکو
احذ الف اور جیم مفتوح سے کہتے ہین اور یہ زحاف بحر بسیط اور کامل اور رجز اور منسرح
مین بہت آتا ہے اور باقی بحور مین سے کوا ونمین مستفعلن متصل ہو وہی یہ زحاف کم آتا ہے
اور مستفع لن منفصل مین ہرگز نہین آتا کسواسطے کہ اسمین وتد مفروق ہے وتد مجموع نہین کشف
صلم صلم ہ نقطہ سے مفعولات مین سے وتد مفروق کے گرا دینے کو کہتے ہین پس مفعو
باقی رہتا ہے اور اوسکی جگہ فعلن سکون عین کے ساتھ رکھتے ہین اور اس رکن کو

اصلم کہتے ہین یہ زحاف بحر سریع اور منسرح اور مقتضب مین آتا ہی قطف رکن مفاعلتن
مین عصب اور حذف کی جمع کرنیکو کہتے ہین جب لام مفاعلتن کا بسبب عصب کے
ساکن ہوا اور سبب خفیف آخر سے بسبب حذف کے گر گیا مفاعل باقی رہا اور اسکی جگہ
فعولن رکھا جائیگا یہ زحاف بحر وافر کے ساتھ مختص ہی بتر فعولن مین حذف اور قطع
کے جمع کرنیکو کہتے ہین جب لن بسبب حذف کے اور واو فعو کا بسبب قطع کے ساقط
ہوا فا باقی رہا معلوم کیا چاہیے کہ مفاعیلن مین جسوقت زحاف جب اور خرم دونو
جمع کرتے ہین اوسکو بھی بتر کہتے ہین اسکا بیان آگے آتا ہی انشاء اللہ تعالے اور
ایسے ارکان کو ابتر کہتے ہین یہ زحاف بحر متقارب اور ہزج مین واقع ہوتا ہی اور مدید
مضارع اور طویل مین پایا نہین گیا شاید آتا ہو تسبیغ سین بی نقطہ اور عین نقطہ دار
سے یہ ہی کہ سبب خفیف مین کہ رکن کے اخیر مین واقع ہوا ہو ایک الف زیادہ کرنا
پس مفاعیلن اور فعولن اور فاعلاتن سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل مفاعیلان
اور فعولان اور فاعلاتان ہوجاتا ہے لیکن فاعلاتان کی جگہ فاعلیان کہتے ہین
اور یہ زحاف بحر ہزج اور رمل اور مضارع اور متقارب اور خفیف اور مدید اور طویل
اور مجتث مین آسکتا ہی اور رجز مین ممکن نہین کسواسطی کہ مستفعلن متصل کے اخیر مین
وتد مجموع ہے سبب خفیف نہین ہی اسیواسطی بحر مضارع مین آتا ہے کیونکہ اوسمین
مستفع لن منفصل ہی اور اوسکے اخیر مین سبب خفیف ہی ایسے ارکان کو مسبغ کہتے ہین
اذالہ وتد مجموع مین کہ رکن کے اخیر مین واقع ہوا ہو الف زیادہ کرنیکو کہتے ہین
پس مستفعلن اور فاعلن اور متفاعلن سے مستفعلان اور فاعلان اور متفاعلان
ہوجاتا ہے ان ارکان کو مذال کہتے ہین یہ زحاف بحر رجز اور متدارک اور بسیط

اور کامل اور سریع اور منسرح اور مقتضب میں واقع ہوتا ہے اور یہ عروض اور ضرب میں اکثر
آتا ہے اور حشو میں کم اور صدر اور ابتدا میں نہیں آتا ترفیل وتد مجموع کے اندر کہ
رکن کے آخر میں واقع ہوا ہو سبب خفیف زیادہ کرنیکو کہتے ہیں پس مستفعلن اور فاعلن
اور متفاعلن سے مستفعلاتن اور فاعلاتن اور متفاعلاتن ہو جاتا ہے لیکن یہ زحاف
فارسی میں بہت کم آتا ہے ان ارکان کو مرفل کہتے ہیں ۔ جدع دال سے نقطہ سے
رکن مفعولات کو دو سبب خفیف کو گرانے کو کہتے ہیں اس صورت میں لات باقی رہیگا
اور اسکی جگہ میں فاع رکھدینگے اور جب فاع الف کو گرانے سے فع رہجاوے اوسکو
منحور کہینگے اور جدع جس رکن میں واقع ہوا ہو اوسکو مجدوع کہتے ہیں یہ زحاف
بحر سریع اور منسرح اور مقتضب سے علاقہ رکھتا ہے جب جیم مفتوح سے مفاعیلن سے
دونون سبب کو گرانے کو کہتے ہیں اوس صورت میں مفا باقی رہتا ہے اور فعل
لام ساکن کے ساتھ بدل لیتے ہیں یہ زحاف بحر ہزج کے سوا اور بحر میں نہیں آتا
اور جس رکن میں یہ زحاف ہوا اوسکو مجبوب کہتے ہیں خرم خے نقطہ دار سے وہ ہے
کہ وتد مجموع سے کہ رکن کے اول میں ہو حرف متحرک اول کو گرا دیوین اور یہ زحاف
اکثر صدر اور ابتدا میں واقع ہوتا ہے پوشیدہ نرہے کہ اس زحاف کا نام ہر موضع
میں علیحدہ ہو جاتا ہے اون مواضع کی تفصیل یہ ہے کہ اگر یہ زحاف فعولن میں ہو تو
عولن باقی رہیگا اوسکو فعلن سے بدل لینگے اس صورت میں اس زحاف کا نام
اثلم رکھینگے اور اگر فعولن ہی میں خرم کو قبض کے ساتھ جمع کریں یعنی ف کو بسبب
خرم کے اور نون کو بسبب قبض کے گرا دیوین عول لام مضموم سے باقی رہیگا اوسکو
فعل لام مضموم کے ساتھ بدل دینگے اس مقام میں اس زحاف کو اثرم ثے نقطہ دار سے

اور رہ جاتے ہیں نقطہ سے کہینگے اور اگر اسی رکن میں خرم اور عصب کو جمع کریں یعنی میم بسبب
خرم کے گرا دیں اور لام کو بسبب عصب کے ساکن کرا دیں پس فاعلتن لام ساکن سے
باقی رہیگا اور اوسکو مفعولن سے بدلینگے اس جامی میں اس زحاف کو عصم کہتے ہیں
اور اگر خرم کو عقل کے ساتھ اوسی رکن میں جمع کریں یعنی مفاعلتن کے بسبب عصب کے
لام اوسکا ساکن ہو گیا اور بسبب عقل کے گر کر مفاعتن رہ گیا تھا اور مفاعلن سے
ساتھ بدل گیا تھا اب بسبب خرم کے اوسکا میم گرا کر فاعلن کر لیں اس صورت میں
اس زحاف کو اجم کہینگے اور اگر مفاعیلن میں خرم کریں یعنی اسکی میم گرا دیں اوسکو
اخرم کہینگے اور جب میم گر جائیگی فاعیلن باقی رہیگا اوسکو مفعولن سے بدلینگے اور
جب اسی رکن میں خرم اور قبض جمع کریں یعنی میم بسبب خرم اور یای تحتانی
بسبب قبض کے گرا دیں فاعلن باقی رہے اس صورت میں اس رکن کو اشتر کہینگے
اور جب اسی رکن میں خرم کو کف کے ساتھ جمع کریں یعنی میم بسبب خرم کو اور نون
بسبب کف کے گرا دیں فاعیل لام ساکن سے باقی رہیگا اوسکی جگہ مفعول رکھینگے
اس صورت میں اس رکن کو اخرب کہینگے [illegible] اور
جس وقت اوسی رکن اخرم کو جب کہ خرم جمع کریں یعنی میم بسبب خرم کو اور دونوں
سبب کے بسبب جب کے گرا دیں فا رہیگا اور اوسکو فع سے بدلینگے اس رکن کو ابتر
کہینگے یہ زحاف ہزج متقارب اور طویل اور ہزج اور وافر اور مضارع میں بہت مستعمل
ہوتا ہے پوشیدہ نرہے کہ مفاعیلن میں حذف اور قصر کو جمع کرینگے یعنی لن
بسبب حذف کے گرا دیں اور یای تحتانی کو بسبب قصر کے گرا کر عین کو ساکن کریں
مفا باقی رہیگا اوسکو اہتم کہینگے اور جب اہتم کو خرم کے ساتھ جمع کریں یعنی میم مفاعی کی

گرا دین فاع باقی رہے عین ساکن کے ساتھ یہان تک تمام ہوا بیان زحافات کا اور
اغلب یہ ہے کہ کوئی بات اس امر مین باقی نہین رہی معلوم کیا چاہیے کہ کبھی ارکان
سے اکٹھا دو حرف کا گرانا جائز نہین ہوتا اس امر کو معاقبہ کہتے ہین اور کبھی ایسا
ہوتا ہے کہ نہ ایک دفعہ دونون کا گرا دینا جائز ہے اور نہ اکٹھا ایک جا دونون کا
ثابت رکھنا جائز ہے اس امر کو مراقبہ کہتے ہین انشاء اللہ تعالی ان دو امر کی طرف
بحور کی مثالون کو ذکر مین اشارہ کیا جائیگا واللہ خیر الموفقین

## خیابان تیسرا تقطیع کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ لغت مین تقطیع بمعنی ٹکڑے ٹکڑے کرنے کو ہے اور علم عروض کی
اصطلاح مین بیت کے اجزا کو بحر کے اجزا کے ساتھ برابر کرنے کو کہتے ہین اور وہ برابر کرنا
اسطرح پر ہو کہ حروف متحرک اور ساکن بیت کے بحر حروف متحرک اور ساکن کے مقابل
ہو جاوین اور تخصیص حرکت کی واجب نہین یعنی یہ واجب نہین کہ کسرہ کے مقابل کسرہ
اور فتح کے مقابل فتح اور پیش کے مقابل پیش ہو جیسے طوطی فعلن کے وزن پر ہے
اگر تخصیص حرکت کی ضرور ہوتی پس وہ اس وزن پر نہوتا کیونکہ طوطی مین پہلے
حرف کو ضمہ اور تیسرے کو کسرہ ہے مثلا مفعلن کے اور تقطیع مین اون حرفون کا
اعتبار ہے کہ جو بولنے مین آتے ہین مثلا آمد یا آدم فعلن کے وزن پر ہے کسواسطے کہ
الف کو بسبب کھینچکر پڑھنے کے دو الف اعتبار کرینگے جیسے خوان دل فاعلن کے
وزن پر ہے کسواسطے کہ واو بسبب نہ پڑھی جانے کے تقطیع سے گر پڑی اور کبھی حرکت کو
بجائے حرف کے اور کبھی حرف کو بجای حرکت کے شمار کرتے ہین جیسے گل خوشبو اور یہ وزن
مفاعیلن کی ہے کسواسطے کہ زیر لام کا بسبب کھینچکر پڑھنے کے مثا کو الف کے مقابل

شعر بیتین یا ہے اور بیتین بمنزلہ یاء اور یہ وزن فعولن کے کہ واو دو کا بمنزلہ پیش کے
شمار مین آیا ہے اور اگر مصرع کے بیچ مین دو حرف ساکن واقع ہووین پس اگر پہلا ساکن
حرف مدہ کا ہووے اور دوسرا نون پس نون کو تقطیع مین گرا دینگے اور اگر پہلا حرف
ساکن خواہ مدہ ہو خواہ سوا مدہ کے اور حرف لیکن دوسرا حرف نون نہو بلکہ نون کے
سوا اور حرف ہو اوس دوسرے کو متحرک کر دینگے اور حرف مدہ تین حرف کا نام ہے
الف اور ایسی واو کہ اوسکے پہلے پیش ہو اور ایسی یاے تحتانی کہ اوسکے پہلے کسرہ ہو
مثل کار اور دور اور دیر مثال سبکی یہ شعر ہے شعر کہون کیا خون سر اکس نے کیا ہے
یہ کام اوس مہروش کا ہے سنا ہے ٭ کہون کیا خون مفاعیلن سر اکس نے مفاعیلن کیا ہے
فعولن ٭ یہ کام اوس مہ مفاعیلن روش کا ہے مفاعیلن سنا ہے فعولن ٭ مصرع اول
مین کہون اور خون مین دو حرف ساکن جمع ہوئے واو اور نون دونون کو تقطیع
مین گرا دیا اور دوسرے مصرع مین کام مین اول الف اور دوسرا میم اور مہر مین اول
ہے اور دوسرا رے میم اور رے کو متحرک کر دیا اور اگر دو ساکن اخیر مین مصرع کے
واقع ہووین خواہ اول مدہ ہو اور دوسرا نون خواہ غیر اوسکے ان دونون کو بحال
رکھتے ہین مثال نون کی شعر جدائی مین زبس رو تا رہا ہون ٭ نہین ہے آنکھ مین
ایک قطرہ خون ٭ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل اور مفاعیل کی جگہ فعول بھی موزون
ہے بنظر اسکے کہ نون پڑھا نہین جاتا مثال غیر نون کی شعر کام آیا نہ کچھ اپنا تن زار
آخر کار ٭ مجھے کیسے نکالا یہ غبار آخر کار ٭ فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلات
حرف رے فعلات کی ت کے مقابل ہے اگر مصرع کے بیچ مین تین ساکن جمع ہووین
تیسرے ساکن کو گرا کر دوسرے کو متحرک کر دیتے ہین مثلاً شعر دوست اپنا نہوا ہے

بہت سے پیکاں ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ٭ سین متحرک ہو کر علا کے عین کے
مقابل ہوا اور اب مقابل لا کو اوسی گر پڑی اگر وہ تینوں ساکن مصرع کے اخیر میں
واقع ہوئی ہوں تو تیسرے ساکن کو گرا دیتے ہیں اور اول اور دوسرے کو بحال رکھتے ہیں جیسے
اس مصرع میں شعر بہت ہوئی ہیں ملنے کی تیرے غیر سے سوخت ٭ مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات ٭ الف اکثر لفظوں کے اول میں آتا ہے اگر پڑھا نجاوے تو تقطیع میں
گرا دینگے جیسے اس مصرع میں ع تم اب کمی نکرو قتل میں مرے یارے ٭ کہ لفظ تم اب
کمی مفاعلن کے وزن پر ہے چونکہ الف پڑھنے میں نہیں آتا اسواسطے اسکو گرا کر
لفظ تم کے میم کو بے سے ملا کر لکھتے ہیں اس صورت سے تمب کمی اور اگر پڑھا جاوے تو تقطیع میں
نہیں گرنے کا مثلاً ع تم اب ہمارے قتل کی تدبیر کر چکے ٭ کہ تم اب مفعول کے وزن پر ہے
چونکہ الف تلفظ میں آتا ہے اسواسطے مفعول کے عین کے مقابل واقع ہوا ہے حاصل
کلام کا یہ ہے کہ جو حرف تلفظ میں نہ آویگا اوسکو شمار نکرینگے اگرچہ لکھا جاتا ہو اور جو
لفظ کہ پڑھنے میں آویگا اوسکو تقطیع میں شمار کرینگے اگرچہ لکھنے میں نہ آتا ہو جیسے دو
اور نو اور چو اور گریہ اور خندہ ٭ مثلاً اگر دال کے پیش کو کھینچ کر پڑھیں ندو گانی
مفاعیلن کے وزن پر ہے اور اگر پیش کو کھینچکر نہ پڑھیں تو فعلاتن کے وزن پر ہو جاوے
اور اگر بے کے کسرہ کو کھینچکر پڑھیں گریہ دل فاعلاتن کے وزن پر اور اگر کھینچکر
نہ پڑھیں مفتعلن کے وزن پر ہو جاوے

## خیابان چوتھا بیچ بیان بحور کے
### اور ہر بحر کی مثال بھی اوسکے ضمن میں مذکور کیجاویگی

معلوم کیا چاہیے کہ جس بحر میں زحاف واقع نہیں ہوا اوسکو سالم کہتے ہیں کسو

کہ اپنی اصل سے گر گیا ہے اور بسبب تغیرات کی اور زحافات کو بحر کی صورتین اکثر شکلین متعدد ہو جاتی ہین اور بعضی صورتین ایسی ہین کہ اوسکو شعراے عجم استعمال کرتے ہین اور بعضی کو شعراے عرب کسواسطی کہ شعراے عجم زحافات کو بعضی جا ایسے اجزا مین استعمال کرتے ہین کہ شعراے عرب اون اجزا مین وہ زحاف نہین استعمال کرتے اور بعضی مقام مطابق شعراے عجم کے بھی ہوتے ہین اس کتاب مین جو بحر اور زحاف کہ شعراے عجم بہت مستعمل کرتے ہین وہی بیان کیے جاتے ہین معلوم کیا چاہیے کہ شعراے عجم نے سلف مین بحور دائرہ مختلفہ کو یعنی طویل اور مدید اور بسیط اور بحور دائرہ موتلفہ کو یعنی کامل اور وافر ہرگز استعمال نہین کیا اور متاخرین مین سے پہلے مولوی جامی نے بحر کامل مین فارسی شعر کہا ہے اور بعد اونکے یہ بحر شعراے فارس مین مستعمل ہو گئی اور باقی دائرون کی بحرین شعراے عجم مین بہت مستعمل ہین سوا مقتضب کو کہ دائرہ مشتبہ سی ہے اسکو استعمال کم کیا ہے جو بحر کہ شعراے عجم نے اونکو ترک کیا ہے وہ یہ ہین مدید اور بسیط اور وافر اور مقتضب اور جو بحر کہ اونکی نزدیک بہت مستعمل ہین یہ ہین ہزج اور رجز اور رمل اور سریع اور خفیف اور مجتث اور مضارع اور منسرح اور متقارب اور متدارک اور بحر کامل کو سالم استعمال کرتے ہین اور مزاحف استعمال نہین کرتے بحر ہزج معلوم کیا چاہیے کہ ہزج لغت مین آواز خوش آیندہ اور گانے کی طرح کی آواز کو کہتے ہین اور چونکہ عرب مین اکثر اشعار کہ اونکو آواز خوش سے گاتے ہین اسی بحر مین ہین اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی ہزج رکھا ہے اصل اس بحر کے آٹھ رکن ہین مگر دو رکن کم کرکے مسدس بھی استعمال کرتے ہین چنانچہ معلوم ہو جاویگا ہزج مثمن سالم شعر نہ کھینچ اے شانہ ان زلفونکو

ہاں سودا انکا دل اُنکا ٭ اسیرِ ناتوان ہے یہ نہ ہو زنجیر کو جھٹکا ٭ تقطیع - نہ کھینچ اے وشا
مفاعیلن نہ ان زلفوں مفاعیلن کو ہاں سودا مفاعیلن کا دل اُنکا مفاعیلن ٭٭
اسیری نا مفاعیلن تواں ہے ٭ مفاعیلن یہ ہو زنجی مفاعیلن ر کو جھٹکا مفاعیلن ہزج مثمن اخرب ع اے دل
بگڑا اوس خط کا نظارہ کہ ہے افعی ٭ تقطیع - اے دل ان مفعول گڑا اوس خط کا مفاعیلن
نظارہ مفعول کہ ہے افعی مفاعیلن - اس بحر میں صدر اور ابتدا اخرب ہے اور عروض
اور ضرب سالم ہے اور حشو میں ایک رکن اخرب اور ایک رکن سالم - ہزج مثمن
اخرب مکفوف محذوف شعر معتقد نہیں اوسکی تجلی کے بیان کا ٭ جون شمع سراپا
ہو اگر صرف زبان کا ٭ تقطیع - معتقد مفعول نہیں اوسکی مفاعیل تجلی کے مفاعیل
بیان کا فعولن ٭ جون شمع مفعول سراپا ہو مفاعیل اگر صرف مفاعیل زبان کا فعولن
اس شعر میں صدر اور ابتدا اخرب ہے اور عروض اور ضرب محذوف ہے اور حشو مکفوف
ہزج مثمن اشتر شعر ہے نم شیر سے اوٹھنا یار کا تعجب ہے ٭ معتقد ہوں میں اپنے
جذبۂ محبت کا ٭ تقطیع ہے نم شی فاعلن ر سے اوٹھنا مفاعیلن یار کا فاعلن تعجب ہے
مفاعیلن ٭ معتقد فاعلن ہوں میں اپنے مفاعیلن جذبہ فاعلن محبت کا مفاعیلن ٭
صدر اور ابتدا اشتر ہے کس واسطے کہ مفاعیلن سے میم سبب خفیف کو اور یای تحتانی
سبب خفیف کو گرا کر فاعلن باقی رہا اور انھیں دونوں زحاف کے جمع کرنے کو
اشتر کہتے ہیں اور عروض اور ضرب سالم ہے اور حشو میں ایک رکن اشتر اور ایک
سالم ہے ہزج مسدس مقصور محذوف ع نہ کھینچ آہ نہ کھینچ آہ دل یار ہے نازک ٭ تقطیع
نہ کھینچ آہ مفاعیل نہ کھینچ آہ مفاعیل دل یار مفاعیل ہے نازک فعولن مفاعیل
مقصور اور فعولن محذوف ہے اور اس مصرع کے ساتھ اگر مصرع ثانی اخرب مکفوف مقصور

نگار دیوین شعر ناموزون نہ ہوویگا اور باقی اوزان ہزج مثمن کے رباعی کی بحث
مین بیان کیے جاوینگے - ہزج مسدس مقصور شعر نہ کھینچ اے مشاطہ زلف یار کو
آہ ٭ کہ دل بھی ہے اسی زنجیر مین قید ٭ تقطیع ٭ نہ کھینچ اے مشا مفاعیلن نہ زلف یا
مفاعیلن ر کو آہ مفاعیل ٭ کہ دل بھی ہے مفاعیلن اسی زنجی مفاعیلن ر مین قید
مفاعیل ٭ اگر اس وزن مین عروض اور ضرب مختلف ہوجاوے اسطرح کہ ایک مقصور
اور دوسرا محذوف ہو شعر ناموزون نہین ہوگا - ہزج مسدس اخرب مقبوض اشتر
شعر کہتا ہے کہ اب نہ کھینچ تو آہین ٭ ہین دل سے تری تو ہم تک راہین ٭ تقطیع ٭
کہتا ہے مفعول کہ اب نہ کھین مفاعلن یچ تو آہین مفاعیلان ہین دل سی مفعول
تری تو ہم مفاعلن تک راہین مفاعیلان - اور اگر نون کو بسبب غنہ ہونے کے
اعتبار نکرین رکن مفاعیلن کا سالم ہوجاویگا پس یہ وزن اخرب مقبوض باقی رہیگا
اور کبھی اس وزن مین حالات بدل بھی جاتے ہین جیسے اس شعر مین شعر بیٹھا
وہ رقیب کی پہلو مین ٭ اوٹھا یہ درد دل کہ کھینچی آہ ٭ تقطیع ٭ بیٹھا وہ مفعول
رقیب کی مفاعلن پہلو مین مفاعیلن ٭ اوٹھا یہ مفعولن درد دل فاعلن کہ کھینچی
آہ مفاعیلان ٭ صدر اخرب اور ابتدا اخرم اور عروض سالم اور ضرب مسبغ اور
پہلے مصرع کا حشو مقبوض اور حشو دوسرے مصرع کا اشتر ہے - ہزج مسدس اخرب مقبوض
شعر کہتے ہین کہ وہ نگار آتا ہے ٭ کیا فائدہ جی ہی تن سے جاتا ہے ٭ تقطیع ٭ کہتی ہین
مفعول کہ وہ نگا مفاعلن ر آتا ہے مفاعیلن ٭ کیا فا مفعول جی ہے تن مفاعلن سے
جاتا ہے مفاعیلن ٭ ہزج مسدس اخرب مقبوض محذوف شعر دیوانہ رہے
یار ہون مین ٭ اس کام مین ہوشیار ہون مین ٭ آتش کا وزن یہ ہے

مفعول مفاعلن فعولن ۔ ہزج مسدس اخرم محذوف و اشتر شعر دیکھا ہے روی یار
مین نے ٭ دیکھی ہے اک بہار مین نے ٭ وزن مفعولن فاعلن فعولن ٭ ہزج مسدس
اخرب مقبوض مقصور شعر ہستا ہی سا جمال دلدار ٭ تو طالب باغ ہون نہ گلزار ٭ وزن
مفعول مفاعلن مفاعیل ٭ ان دونین صورتون کے باہم جمع کرنے سی شعر ناموزون
نہین ہوتا ۔ بحر رجز ۔ رجز لغت مین بمعنی اضطراب اور شتابی کے ہی اور اس بحر کو
رجز اسواسطے کہتے ہین کہ عرب اکثر شعرا اپنے فخر اور بیان شجاعت مین معرکہ اور میدانمین
اسی بحر مین پڑھتی ہین اور وہ مقام اضطراب اور شتابی کا ہے اور شاید اسواسطے
اوسکا نام رجز ہو کہ رجز اون اشعار فخریہ کا نام ہے کہ معرکہ مین پڑھتے ہین پس چونکہ
اکثر وہ اشعار اسی بحر مین ہوتی ہین اس مناسبت سی اس بحر کا نام بھی رجز رکھا یا کہین
قایل کو یہ پہونچتا ہے کہ کہی کہ معاملہ بالعکس ہے یعنی چونکہ وہ اشعار اکثر اسی بحر مین
ہوتے ہین اون اشعار کا نام اسی مناسبت سی ہو گیا بعضے کہتے ہین کہ رجز حرف
رے کے کسرہ سے اور جیم کے سکون کے ساتھ ایسے اونٹ کو کہتے ہین کہ کانپتا ہوا چلے
اور ایک دفعہ حرکت کرے اور پھر ٹھہر جاوے اور اس بحر مین ارکان کے اول مین
دو سبب خفیف ہین پہلے ایک حرکت ہے اوسکے بعد سکون ہے اس مناسبت سی
اس بحر کا رجز نام رکھا ہے یہ وجہ ظاہر اچھی معلوم ہوتی ہے اصل اس بحر کی مستفعلن ہے
رجز مثمن سالم شعر ساغر ہی گلرنگ کا بھر کر مجھے دیوے ساقیا ٭ زہد و ورع جھگڑا ہے
کیا عہد جوانی مفت ہے ٭ تقطیع ٭ ساغر ہی مستفعلن گلرنگ کا مستفعلن بھر کر مجھے
مستفعلن دیوے ساقیا مستفعلن ٭ زہد و ورع مستفعلن جھگڑا ہے کیا مستفعلن عہد جوا
مستفعلن نی مفت ہے مستفعلن ٭ شعرای فارس مین سے بعضون نے اس بحر مین

آٹھہ آٹھہ رکن کا مصرع بھی کہا ہے لیکن اردو مین اسکو ہرگز استعمال نہین کرتی ہو اسلیے
اسکی مثال نہین لکھی گئی ۔ رجز مثمن مطوی مخبون شعر خون جو کیا ہے یگانہ تو نے مرا دل
جگر لیتے ہین تجسے حشر مین اپنی یہ انتقام دو ۔ تقطیع ۔ خون جو کیا مفتعلن ہے یگانہ
مفاعلن تو نے مرا مفتعلن دل و جگر مفاعلن ۔ اور اسی طرح سے دوسرا مصرع اور اگر رکن
مخبون کو مطوی پر مقدم کرین تو یہ وزن ہو جاویگا مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
اس وزن مین اشعار اردو دیکھے نہین گئے بہرحال مثال اسکی یہ ہے ۔ دل و جگر خون
ہے مرا سرشک خون بہے سدا ۔ تقطیع ۔ دل و جگر مفاعلن خون ہے مرا مفتعلن سرشک
خون مفاعلن بہے سدا مفتعلن ۔ رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مثال
ہے چہرہ کو اوس بت کی قمر دیکھے تو جلجاوے وہین ۔ تقطیع ۔ چہرہ کو اوس مفتعلن بت کی
قمر دیکھے تو جل مفتعلن جاوے وہین مفتعلن ۔ رجز مسدس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار مثال
سے ہمکو ملا جو لطف کوے یار کا ۔ کب ہے وصبا کو لطافت ہے گلزار کا ۔ رجز مسدس مطوی
مفتعلن مفتعلن مفتعلن دو بار مثال شعر ظلم کا اب اوس سے ہوگا لطف ہی کیا ۔ جو نہ سنے
شکوہ کا کیا فائدہ ہے ۔ بحر رمل ۔ رمل لغت مین بوریا بننے کو کہتے ہین اور اس بحر کا
اسواسطے رمل نام رکھا ہے کہ یہان دو سبب کے درمیان مین وتد ہے اور سبب بمعنی رسی
کے ہے پس جیسے بوریہ کو رسی سے بنتے ہین اوسیطرح سے وتد کو دو سبب کے ساتھ بنا ہے
اور بعضے کہتے ہین کہ رمل ایک قسم راگ کی ہے اور وہ اسی بحر کے وزن پر ہے اوس مناسبت
سے اس بحر کا نام بھی رمل رکھدیا ہے ۔ رمل مثمن سالم ۔ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار اس بحر مین عروض اور ضرب کو اشعار اردو مین سالم کم استعمال کرتے ہین
بلکہ اکثر مزاحف استعمال کرتے ہین اسواسطے کہ اونکے سالم ہونے سے شعر کی لطف جاتا ہے

رمل مثمن مقصور - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثال شعر غیر جیب کی ہین مجکو چھوڑو ہی تو کوسے یار ؛ دیکھکر اونکی طرف تکنے لگون ہون سو ہی یار ؛ رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن سے دل نکو منت زراہ بیقراری بیشتر ناز کو کرتی ہے بان الحاح و زاری بیشتر ؛ رمل مثمن مشکول - فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن مثال سے نہ خدا ہو ہمسے راضی نہ یہ بت ہو ہمسے مائل ؛ رہو یون ہی بازبانہ نہ ادھر کے نہ اودھر کے ؛ فعلات مشکول ہو کسواسطے کہ فاعلاتن مین سے الف بسبب خبن کے گر پڑا اور نون بسبب کف کے اور شکل اونمین دونون زحاف کی جمع ہونیکا نام ہے جیسے کہ زحافون کی بحث مین مفصل معلوم ہو چکا رمل مثمن مخبون مشعث مقصور - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان مثال شعر شمع کو منہ کو تری سامنے ہو آب و تاب ؛ کہ ہو خورشید ترا چہرہ وہ کرم شب تاب ؛ صدر بسالم ہو اور ابتدا اور حشو دونون مصرع کے مخبون اور عروض اور ضرب مشعث مقصور یعنی فاعلاتن مین سی حرف متحرک وتد کا بسبب تشعیث کے گرا اور دونون بسبب قصر کے گر کر ما قبل اوسکا ساکن ہو کر فاعات یا فالات باقی رہا اوسکو فعلان سے بدل کر لیا اور عروض اور ضرب مین فعلن سکون عین یا کسر عین سی یا فعلات کسرہ عین سی بھی درست ہی - رمل مثمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مثال شعر یار کا چہرہ درخشان ہے دلا رشک دہ گل ؛ اور وہ کاکل مشکین ہو عجب غیرت سنبل ؛ اور بعضون نے رمل مثمن مخبون کو دو چند بھی استعمال کیا ہی یعنی سولہ فعلاتن دونون مصرع مین اور چونکہ ہر مصرع بسبب آٹھ رکن کے بہت طویل ہو جاتا ہی اسواسطے عوام اوسکو بحر طویل کہتے ہین یہ مصرع اسپر ہے

ع آه وه یار ستمگار جفا جو ہی کہ جون باد بہاری نگہ ایک انکی لیتا ہی چھپا رہ ٭ تقطیع ٭ آه وه
یا فاعلاتن ر ستمگا فاعلاتن ر جفا جو ہی فعلاتن کہ جون با فعلاتن د بہاری فعلاتن نگہ ایک انکی فعلاتن
ن مین لیتا فعلاتن ہی چھپا رہ فعلاتن — رمل مسدس مخبون مشعث مقصور فاعلاتن
فعلاتن فعلان مثال شعر داغ دل سینہ مین آتش ہے آه ٭ آه اک شعلۂ سرکش ہے
آه ٭ عروض اور ضرب مشعث اور مقصور ہی یعنی فعلان عین ساکن کے ساتھ کہ جسکے واسطے
کہ فاعاتن ہوا بسبب تشعیث کے اور نون گر کے ساکن ہوئی بسبب قصر کے پس فاعات
کو فعلان سے بدل لیا — بحر سریع — اس بحر کو سریع اسواسطے کہتی ہین کہ سرعت لغت
مین یعنی جلدی اور شتابی کے ہی اور چونکہ اس بحر مین سبب نسبت وتد کے زیادہ ہین
جلد تر پڑھا جاتا ہے بہرکیف اس بحر کو اکثر مرجعت استعمال کرتے ہین سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلان مثال شعر کیا کرون تشخیص کا اوسکی بیان بد مشنہ مین
ہوئی جاتی ہی ساکت زبان ٭ اور بجای مطوی موقوف کے مطوی مکسوف یعنی فاعلن
بھی آسکتا ہی یعنی مفعولات مین بسبب طی کے واو گر کر مفعلات ہوا اور تا اوسکی
بسبب وقف کے ساکن ہو کر بسبب کسف کے گر پڑی مفعلا باقی رہا اور وقف اور
کسف کے جمع ہونے کا نام کشف ہی پس مفعلا کو فاعلن سے بدل لیا مثال شعر نزلہ ہو
ایک شخص کو تھا وہ دوسرے لائی قضا اوسکے تئین اوسکے گھر ٭ اور عروض مین فاعلان
اور ضرب مین فاعلن جمع کرنا بھی درست ہی اسمین کچھ مثال کی حاجت نہین ہے
اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہی کہ ایک مصرع مفتعلن مفتعلن فاعلن کے وزن پر اور دوسرا
مصرع مفتعلن مفعولن فاعلن یا فاعلان کے وزن پر ہو جیسے مثال شعر چہرہ
روشن مین کچھ حور سے کم ٭ لب مین کچھ اسکے گوہر سے کم ٭ اور اسکے کو مفعولن کے

وزن پر ہو اور یہ بھی ہو سکتا ہے کہ ایک مصرع اس وزن پر ہو مفعولن مفعولن فاعلات
یا فاعلن اور دوسرا وزن سابق پر یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلان یا فاعلن مثال شعر
اوسکے چہرہ پہ کب ہے عرق ٭ ہے وہ مہ نو کے قریب اب شفق ٭ تقطیع ٭ اوسکی مفعولن
رہ بر کب مفعولن سے ہے عرق فاعلن ٭ ہے وہ مہ مفتعلن نو کے قریب مفتعلن اب شفق
فاعلن سریع مطوی مقطوع مجذوع مفتعلن مفعولن فاع شعر نالہ ہمارا ہے موثر دل
سنگ کو بھی کرتا ہے خون ٭ مستفعلن سے بسبب طی کے گر کر مفتعلن حاصل ہوا
اور اوسمین سے بسبب قطع کے ساکن وتد مجموع کا یعنی نون گر کر اور لام ساکن ہو کر
مستفعل رہا اور مفعولن حاصل ہوا اور مفعولات مین سے بسبب جدع کے دو سبب
خفیف گر کر اور لات کی تے ساکن ہو کر اوسکی جگہہ فاع رکھا گیا اور اوس وزن مین
مجدوع کی جا منحور بھی آتا ہے مثال عشق کا دیوانہ ہے دل اب دے اوسکے جان
بسمل۔ اوسکا وزن یہ ہے مفتعلن مفعولن فع رکن فع کا منحور ہے کس واسطے کہ نحر مفعولات
کے دونون سبب اور تی کے گرانے کا نام ہے پس جب لا باقی رہا اوسکو فع سے بدل لیا
سریع مخبون مکسوف مستفعلن مستفعلن فعولن مثال شعر اے دل نجاز لفون مین
اوس صنم کی ٭ ہر چین اوسکی قید ہے ستم کی ٭ فعولن مخبون مکسوف ہے کس واسطے
کہ بسبب خبن کے مفعولات کی مے گر پڑی اور بسبب کف کے تو ساکن ہو کر ساقط
ہوئی فعولا باقی رہا فعولن سے بدل گیا۔ بحر منسرح۔ اس بحر کو منسرح اسواسطے
کہتے ہین کہ انسراح بدن سے کپڑے اوتارنے کو کہتے ہین اور اس بحر مین کبھی اختصار
ایسا ہوتا ہے کہ دو رکن مستفعلن مفعولات کو شعرای عرب ساری بیت اعتبار کرتے لیتے
پس اس نقصان اور اختصار کو کپڑے اوتارنے سے تشبیہ دیکر اس بحر کا منسرح نام رکھا

اس بحر کو شعراے عرب او رشعراے عجم سوا مزاحف کے سالم استعمال نہین کرتے اور
عرب مثمن اور عجم مسدس نہین استعمال کرتے اور اردو مین بھی شعراے فارس کے
اتباع سے مثمن ہی استعمال کیا ہے اس بحر مین عروض اور ضرب یا موقوف یا
مکسوف یا مجدوع یا منحور آتی ہین منسرح مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن شعر یار دکھاتا ہے رخ تاب کسو دید کی ٭ حضرت موسیٰ بھی یہان دعوی سے
خاموش ہین ٭ منسرح مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات شعر
حضرت دل ہم تمھین کہتے نہ تھے بار بار ٭ طرۂ خوبان کی قید ہے سخت دشوار ٭ مصرع
اول مین عروض اور مصرع ثانی مین حشو مطوی مکسوف ہے یعنی فاعلات کسواسطے
کہ مفعولات مین سے واو گر پڑی بسبب طی کے اور تا ساکن ہوئی بسبب وقف کی
بس مفعلات رہگیا اوسکو فاعلات سے بدل کیا ٭ تقطیع ٭ حضرت دل مفتعلن ہم تمھین
فاعلن کہتے نہ تھے بار بار فاعلات ٭ طرۂ خو مفتعلن بان کی قید فاعلات سخت ہے
دشو مفتعلن وار ہے فاعلن ٭ اس بحر مین اختلاف زحافات کا دونون مصرع مین
جائز ہے اور جیسے اس شعر مین شعر حال دل خستہ آہ مین نے جو اوس سے کہا ٭ تو بولے
یہ چپ ہی رہ سننے کی طاقت کہان ٭ پہلا مصرع اس وزن پر ہے مفتعلن فاعلان
مفتعلن فاعلن اور دوسرا مفاعلن فاعلن مفتعلن فاعلان ٭ تقطیع ٭ حال دلی
مفتعلن خستہ آہ فاعلان مین نے جو ان مفتعلن سے کہا ٭ فاعلن تو بولے یہ
مفاعلن چپ ہی رہ فاعلن سننے کی طا مفتعلن قت کہان فاعلان ٭ مصرع
اول مین مفتعلن مطوی اور فاعلان حشو مطوی موقوف کسواسطے کہ بسبب
طی کے مفعولات کی واو گر گئی اور بسبب وقف کے اوسکی تے ساکن ہوگئی اوسکو

فاعلان

فاعلان کر کیا اور فاعلن عروض مین مطوی مکسوف واو مفعولات کی بدستور طی
کی سبب سے گر گئی اور تی ساکن ہوکر گر پڑی بسبب کسف کی پھر اوسکو فاعلن سے بدل لیا
اور مفاعلن مخبون یعنی سین مستفعلن کا بسبب خبن کے گر کر مفاعلن بجاے اسکے
رکھا او حشو اور ضرب مثل سابق کے ہے منسرح مطوی مکسوف منحور مجدوع مفتعلن
فاعلن مفتعلن فع مفتعلن فاعلن مفتعلن فاع مثال شعر کان مین اوسکے زبس
نالون سے ہماو حال دل زار کب کرتا ہے سموع مصرع اول مین مفتعلن مطوی اور
فاعلن مکسوف اور فع منحور ہے کسواسطے کہ فاعلن مجدوع سے الف گر پڑا ہے اور فاع
مین سے الف گر گئی ہی سے منحور ہوتا ہے اور مصرع ثانی مین ضرب مجدوع ہے یعنی فاع
الف کی ساتھ باقی بدستور منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن مثال شعر
نالہ دل نارسا ہی یار تلک اپنی پہونچ کب ہے گلعذار تلک منسرح مسدس مطوی مقطوع
مفتعلن فاعلات مفعولن مثال شعر حالت دل کیا کہون مین عمرو کو لوگون نے
بدکار رکھا ہے بدخو کو عروض اور ضرب مقطوع ہے اور باقی مطوی بحر مضارع مضارع
لغت مین بمعنی مانند کے ہے اور یہ بحر مانند بحر منسرح کے ہے کسواسطے کہ منسرح مین مفعولات مین
وتد مفروق ہے اور بحر مضارع مین بھی فاع لاتن منفصل مشتمل وتد مفروق پر اور
خلیل ابن احمد نے کہ اس فن کا واضع ہے کہا ہے کہ بحر ہزج کی مشابہت سے مین نے
اس بحر کا نام مضارع رکھا ہے کسواسطے کہ اس بحر کے دو رکن یعنی فاع لاتن منفصل
مین وتد و سبب خفیف پر مقدم ہے معلوم کیا چاہیے کہ اس بحر کو سالم استعمال نہین کرتے
بلکہ مزاحف اور زحافات مین سے خبن اور شکل اس بحر مین نہین واقع ہو سکتا کسواسطے
کہ خبن حرف ساکن کی گرانی کو کہتے ہین اور سبب ہی کہ رکن کے اول مین ہوا ہو

فاع لاتن منفصل کے اول مین وتد مفروق ہے اور شکل خبن اور کف کو جمع کرنیکو
کہتے ہین جب خبن کا اس بحر مین آنا ممکن نہو شکل کے نہ آنیکی وجہ بھی ظاہر ہو گئی
پوشیدہ نرہے کہ اس بحر مین رکن مفاعیلن کی یا اور نون دونون کا گرانا اور دونون کا
ثابت رکھنا جائز نہین ہے اس امر کو مراقبہ کہتے ہین چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا —
بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن شعر شور جنون نے ہمارا
آخر کو رنگ لایا ۞ جو دیکھنے کو آیا ہاتھون مین سنگ لایا ۞ مضارع مثمن اخرب مکفوف
مقصور مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات مثال شعر تیری ہی دیکھنے کو نہ آوے جو
کام چشم ۞ تو زخم چہرہ پر ہے کہ اوسکا ہی نام چشم ۞ اور بجاے فاعلان کے فاعلن بھی آسکتا ہے
خواہ عروض اور ضرب دونون مین اور خواہ ایک مین فاعلان اور دوسرے مین فاعلن
اور ایک مصرع مین بجاے رکن فاعلات کے فاع لاتن سالم اور بجاے مفاعیل کے مفعول
کے ہونے سے شعر ناموزون نہین ہوتا مثال شعر ظاہر ہے اپنی سوزش دل سے کہ آفتاب
محشر کے روز اپنی ہی چہرہ پہ ہے داغ کا ۞ مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاع لان
مفاعیل فاع لان مثال شعر جو آہمین ہے کب ہے زہر دلا دیکھہ یار مین ۞ سنجاز لف
یار مین سنجاز لف یار مین ۞ تقطیع ۞ جو آہمین ہے مفاعیلن کب ہے زہر فاعلان دلا دیکھ
مفاعیل یار مین فاع لان ۞ سنجاز لف مفاعیل یار مین فاعلان سنجاز لف مفاعیل
یار مین فاع لان ۞ مفاعیلن مکفوف اور فاع لاتن مقصور ہے ۞ مضارع مسدس
اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاع لاتن شعر شکوہ ہے کسیکا نہین نہ اب دل ۞ دم بیٹھے
جان اب تو اوسکو دے دل ۔ مضارع مسدس اخرب مقصور مفعول فاع لات مفاعیلن
ع دیتی ہے زلف یار ہمین دھوکا ۞ اور معلوم کیا چاہیے کہ مضارع کو جب مجرد یعنی

اوسمیں سے کوئی جزو کم کرتے ہیں رکن فاع لاتن کا گراتے ہیں نہ رکن مفاعیلن +

بحر مجتث اجتثاث دو نون ثا مثلث کے ساتھ افتعال کے وزن پر لغت میں بمعنی جڑ سے اکھاڑنے کے ہے اور چونکہ اس بحر کے مسدس کو بحر خفیف سے نکالا ہے گویا بحر مجتث بحر خفیف سے اپنی اصل سے دور کیا ہوا اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ بحر مجتث کی اصل مستفعلن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن مثمن ہے اور جب اوسکو مسدس کیا مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن اور بحر خفیف کی اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن ہے پس مجتث مسدس میں مستفع لن مقدم ہے دو فاعلاتن پر اور بحر خفیف میں مستفع لن دو فاعلاتن کے بیچ میں ہے گویا بحر خفیف کے مستفعلن کو بیچ میں سے اول میں رکھکر مجتث مسدس حاصل ہیں مسدس کا نام لیکن مثمن کو مجازاً کہتے ہیں چنانچہ تامل کرنیوالوں پر ظاہر ہے اور معلوم کیا چاہیے کہ شعراے عرب اس بحر کو اکثر مسدس اور مربع استعمال کرتے ہیں لیکن شعراے عجم سواے مسدس کے استعمال نہیں کرتے اور اس بحر کے اندر زحافات میں سے طی نہیں آسکتا اسواسطے کہ طی دو سبب سے کہ رکن کے اول میں بے فاصلہ واقع ہوئی ہون چوتھے ساکن کے گرانیکو کہتے ہیں اور چوتھا ساکن مستفع لن منفصل میں سبب کا نہیں ہے بلکہ وتد مفروق کا ہے اور مستفع لن کی نہیں اور نون میں معاقبت ہے یعنی یہ دو نون اکٹھی ساقط نہیں ہوتی

مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثال شعر ہے زخم دل سے

گل تر کو آرزوی تراوت ؛؛ اور اپنے اشک سے ہے ابر ایک جوے طراوت ؛؛

مجتث یا مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ؛ شعر میری نظر میں

تو کم حور خلد سے تو نہیں ؛؛ سنجا ؤنگا تری کوچہ کو چھوڑ سوے جنان ؛؛ اور فعلان میں

مکسور کو عروض مین فعلان عین کو سکون رہے اور فعلن عین کو کسرہ اور سکون سے
بھی درست ہے شعر چمن مین صبح جب اوس جنگ جو کا نام لیا ؛ صبا نے تیغ کا آب رواں
سے کام لیا ؛ کبھو نہ انکو مین دیکھا تلاش دنیا مین ؛ کبھو نہ فکر و تردد سے کوئی کام لیا
پہلے شعر مین عروض اور ضرب فعلن عین کے کسرہ سے اور دوسرے شعر مین عروض
فعلان عین ساکن سے اور حشو مین بجاے فعلاتن کے فعولن بھی درست ہے شعر
مصنف بداغ سوزان سے ہے آفتاب خجل ؛ اور اشک سے بھی ہے رنگ شراب ناب
خجل ؛ غمی سوزان مفعولن کے وزن پر ہے۔ بحر خفیف۔ اس بحر کو خفیف اسواسطے
کہتے ہین کہ ہر رکن مین سبب نے وتد مجموع کو احاطہ کر لیا ہے اسیواسطے سب ارکان
ہلکے ہوگئے ہین اور خفیف بھی لغت مین معنی ہلکے کے ہے اور شاید یہ وجہ ہو کہ چونکہ
دو سبب خفیف وتد مجموع کو محیط ہین گویا ساری اجزا ارکان کے سبب خفیف ہی ہین
پس ہین سبب اسباب خفیفہ کے بحر خفیف نام رکھا ہے پوشیدہ نرہے کہ اس بحر کو شعراے
عجم نے مسدس مزاحف استعمال کیا ہے اور تمام اجزا سالم مستعمل نہین مگر صدر اور
ابتدا کبھی سالم مستعمل ہے اور مزاحف مین سے مخبون یا مقصور اور مسبغ یا عروض
اور ضرب مقصور یا محذوف یا مشعث یا مقطوع یا مخبون ہوتا ہے اور اس بحر مین
بھی طی نہین آتا اسیوجہ سے کہ مجتث مین گذری۔ بحر خفیف مسدس مخبون فاعلاتن
مفاعلن فعلاتن مثال شعر یار مہرو کو دیکھکر نہ رہا دل ؛ ہاتھ سے اوسکے اڑ اب نہ بچا
دل ؛ بحر خفیف مسدس مشعث مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات مثال شعر ہاے
وہ شوخ بے وفا ہمبر ؛ نرگسین چشم و گل رخ و مہ چہر ؛ صدر اور ابتدا سالم ہے اور حشو
مخبون اور عروض اور ضرب مشعث مقصور ہے اور اس وزن مین عروض کا مخبون

مقصور اور ضرب کا شعث مقصور بھی آنا ہوسکتا ہے مثال شعر کبھی غافل سلامت
آپکی ذات ہے نہ کھلینگا تو ہین رہونگا رات ہے اور عروض یا ضرب مین مقطوع اور
مجبون محذوف بھی لانا درست ہے مقطوع فعلن عین ساکن کے ساتھ بدل لیا اور محذوف
مقصور فعلن عین کے کسرہ سے ہے کیونکہ فاع لاتن کو جب مجبون کیا فعلاتن ہوا اور جب
محذوف کیا تن کو اوسکے آخر سے گرا دیا فعلا باقی رہا اوسکی جگہہ فعلن عین کے
کسرہ سے رکھدیا۔ بحر مقتضب۔ اقتضاب لغت مین ایک چیز سے دوسری چیز کو نکالنے
کو کہتے ہین اس بحر کو بحر منسرح سے نکالا ہے اسواسطے کہ بحر منسرح مستفعلن مفعولات
مستفعلن مفعولات ہے اور بحر مقتضب مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ہے پس
دونون مین وہی ارکان ہین لیکن ترتیب کا فرق ہے اور بعضے کہتے ہین کہ اوسکا نام
مقتضب اسواسطے رکھا ہے کہ یہ بحر کلام عرب مین مجزو مستعمل ہوتا ہے یعنی دو جزو اخیر
کو اوس سے گراکر استعمال کرتے ہین اور مجزو مشتق ہے جزو سے اور جزو کے معنی کاٹنے
کے ہین اور یہی معنی ہین اقتضاب کے پس دو جزو کے اخیر سے گر جانے کے سبب سے اسکو
مقتضب کہا ہے مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن شعر
یار بیوفا سے ہین شوخ دلربا سے ہے کب امید وصل ہوئی کب امید وصل ہوئی ہے
مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن مثال شعر ہاے
یہ نصیب اپنے جسکی وہ تمنا ہے ہے بعد مرگ بھی لگا ہے خاک پر نہ آنکلا ہے جب وتد مجموع
مستفعلن کا بسبب قطع کے گراکر لام کو ساکن کیا مستفعلن ہوگیا اوسکی جگہہ
مفعولن رکھدیا۔ بحر کامل۔ اسکو کامل اسواسطے کہتے ہین کہ یہ بحر جیسی دائرہ مین
وضع کی گئی ہے تمام ویسی ہی مستعمل ہوئی ہے بہر صورت وہ یہ ہے متفاعلن متفاعلن

متفاعلن متفاعلن ؛ شعر مجھے آرزوئے وفا رہی تجھے شوق جور وجفا رہی ؛ کہوں کیا
کہ ترے ستم سے اب مری سر پا سے بلا رہی ؛ بحر متقارب اسکو متقارب اسواسطے
کہتے ہین کہ متقارب یعنی نزدیک کے ہے اور اس بحر مین وتد اور سبب قریب قریب
ہین کسواسطے کہ یہ بحر فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار ہے پس فعولن مین فعو اور لن
قریب ہین اسیطرح سب مین اس بحر کو شعراے عجم نے بہت استعمال کیا ہے اگر مثمن
مستعمل ہے اور اوسکے عروض اور ضرب سالم یا مقصور یا محذوف مستعمل ہوئی ہے
متقارب مثمن سالم فعولن فعولن فعولن فعولن شعر مجھے گل کی ہنسی پہ آتا ہے رونا ؛
کہ اسطرح ہنسنے کی خو تھی کسو کی ؛ متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول ؛
مثال شعر الہی مین بندہ گنہگار ہون ؛ گناہون سے اپنے گرانبار ہون فعولن مقصور ہے
متقارب مثمن محذوف یعنی بجاے فعول کے فعل کسواسطے کہ جب فعولن سے بسبب حذف
کے لن گرا دیا فعو باقی رہا اوسکو فعل سے بدل لیا شعر لب بام کثرت جو یکسر ہوئی ؛
تلے کی زمین ساری اوپر ہوئی ؛ متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن ؛
شعر عشق اب کیا بسا ہے دل مین ؛ کہ بحر خون بہ رہا ہے دل مین ؛ اور فارسی مین
مولوی جامی نے اس وزن کو سلسلہ رکن پہنچی کیا ہے اور قطع نظر اسکے اردو کے
اشعار مین بہت مستعمل ہے یہی وزن ہے غزل میر تقی کی اوسکا مطلع یہ ہے -
کرو توکل کہ عاشقی مین نہ یون کروگے تو کیا کروگے ؛ الم یہی ہے تو درد مند و کہان تلک
تم دوا کروگے ؛ فعولن کا نون بسبب قبض کے گر کر فعول رہگیا اور فعو اوسکی بسبب
خرم کے گر کر عولن رہگیا اوسکو فعلن سے بدل لیا اور یہ امر زحاف کی بحث مین معلوم ہوچکا ہے
کہ جسوقت خرم سے فعولن کے نون کو گراتے ہین اور اوسمین کچھ اور تغیر نہین کرتے

اوسکو اثلم کہا کرتے ہین اور اس وزن کی ایک طرح اور بھی ہے کہ ایک رکن اثلم کہا کرو دیر
اور اس وزن کی طرح اور بھی ہے کہ ایک مقبوض ہو اور ایک سالم او بنا دسکو بھی
سولہ رکن پر مبنی کیا ہے مثال شعر سرو خرامان ہو ترے قد پر اور گل تر بھی ہو ترے
رخ پر ؛ عاشق شیدا دالہ و رسوا حیرت دل سے سوزش جان سے ؛ معلوم کیا چاہیے کہ
اس بحر مین اور صورتین مستعمل کم ہین اسواسطے لکھی نہین گئین ـ بحر متدارک ـ اس
بحر کو ابو الحسن اخفش نے استخراج کیا ہے چنانچہ پہلی بحور کی بحث مین مذکور ہو چکا اس
بحر کو متدارک اسواسطے کہتے ہین کہ متدارک بمعنی ملنے والے کے ہے اور یہ بحر بعد خلیل ابن احمد
کے استخراج پا کر ان بحرون سے کہ خلیل نے نکالی ہین ملگئی ہے اور بحر سولوین کی گئی
اور احمد عروضی نے اسکا نام غریب رکھا ہے کسواسطے کہ غریب بمعنی نادر کے ہے اور یہ بحر بھی بسبب تنہا
مستخرج ہونے کے نادر اور غریب ہے بہر کیف اصل اسکی آٹھ بار فاعلن ہے ـــــ
بحر متدارک مثمن سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن ؛ مثال ؛ شعر زلف و رخ خال
وخط یار کا دیکھکر ؛ تقطیع ؛ زلف و رخ فاعلن خال وخط فاعلن یار کا فاعلن دیکھکر
فاعلن ؛ اس وزن مین بعض رکن کا اذال ہوتا ہے درست ہے چنانچہ ؎ شب کو رشک
زلف سے مہ کو رنج روی سے ؛ تقطیع ؛ شب کو رشک فاعلان زلف سے فاعلن مہ کو
رنج فاعلان روی سے فاعلن ؛ فاعلان کو وتد مجموع مین بسبب اذالہ کے الف زیادہ
کیا ہے ـ متدارک مثمن مخبون فعِلن فعِلن فعِلن فعِلن عین کے کسرہ سے اور یہ وزن بھی
سولہ رکن پر مبنی ہو سکتا ہے چنانچہ ؎ تیرے ہاتھون سے کچھ مری حق مین نہ برا نہ بھلا ہی
ہوا نہ برا ہی ہوا ؛ کہا تجھسے رقیبون نے گرچہ برا نہ بھلا ہی ہوا نہ برا ہی ہوا ؛ ـــــ
متدارک مثمن مقطوع فعْلن فعْلن فعْلن فعْلن عین کے سکون سے ؎ مین جو دیکھا منظر

دل کو ویسا پایا کہ بسمل کو پا اور اس وزن یعنی مثمن مقطوع کو صوت الناقوس بھی کہتے ہین یعنی آواز سنکھ کی اوسکی وجہ یہ ہی کہ حضرت علی علیہ السلام کسی سمت کو تشریف فرما ہوئے تھے رستے مین ایک بتخانہ تھا وہان سنکھ بجتا تھا اوسکی آواز آپنے سنکر فرمایا کہ اسمین سے یہ آواز آتی ہے حقا حقا حقا حقا یہ فعلن فعلن فعلن فعلن کے وزن پر ہے پس گویا آواز ناقوس کی متدارک مثمن مقطوع ہی یہان بیان اون بحرونکا جو مستعمل بہت ہین تمام ہوا حدائق البلاغت کی مصنف نی اگرچہ بحر قریب اور جدید اور مشاکل مذکور نہین کیا لیکن مترجم کو مناسب معلوم ہوتا ہے کہ طالبین کے فائدہ کے واسطے اونکو بھی یہان لکھے بحر قریب اس بحر کو مولانا یوسف عروضی نے خلیل ابن احمد کے دوسو برس کے بعد استخراج کیا ہی اور چونکہ اسکے ارکان بحر ہزج اور مضارع کے ارکان سے قریب قریب ہین اسواسطے اسکا نام قریب رکھا ہی اور بعضے یہ کہتے ہین کہ چونکہ یہ بحر ایسی نزدیکی مین مستخرج ہوئی ہے اور بہ نسبت سولہ بحر سابق کے مستحدث ہی اسواسطے اسکو قریب کہتے ہین اصل اس بحر کی مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ہی لیکن مستعمل مزاحف ہے بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن مثال شعر غبار آکے تری دل مین پھر نہ نکلا ؛ غبار کو تری طرح پھر نہ آیا ؛ حرف ر ہوا اور فے کا مصرع ثانی سے تقطیع مین گر پڑیگا اگر عروض اور ضرب فاعلات ہوئی یہ وزن مکفوف مقصور ہوجاویگا اور بجای فاعلات کے مفاعلن بھی درست ہی اور یہ وزن مکفوف محذوف ہوجاویگا۔ بحر جدید کہتے ہین کہ اس بحر کو بزرجمہر نوشیروان کے وزیر نے استخراج کیا ہے اور اوسکو بسبب تازہ ہونے کے جدید کہتے ہین اور بعضے اسکو غریب کہتے ہین بہر صورت اسکی اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ہی بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثال

شعر تیری قد سے ہے صنوبر بس اب خجل ٭ تیری زلفون سے ہمیشہ ہے شب خجل ٭٭

بحر مشاکل بمعنی مانند کے ہے اور اسکو مشاکل اسواسطے کہتے ہین کہ یہ بحر بحر قریب کے مانند ہے ارکان مین اور فرق اسیقدر ہے کہ یہان فاعلاتن دو مفاعیلن پر مقدم اور بحر قریب مین موخر ہے بہرکیف اصل اسکی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ہے اردو مین اس بحر کو کم استعمال کیا ہے۔ بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل مثال شعر بار غم کا اوٹھانا ہی پڑا آہ ٭ داغ ہجر کو کھانا ہی پڑا آہ ٭ تقطیع ٭ بار غم ک فاعلات اوٹھانا ہی مفاعیل پڑا آہ مفاعیل ٭ داغ ہجر فاعلات کو کھانا ہی مفاعیل پڑا آہ مفاعیل ٭ رے ہجر کے لفظ کی تقطیع مین متحرک ہو گئی ہے فاعلاتن اور مفاعیلن پہلے سے نون بسبب کف کے گرا ہے اور دوسرے مفاعیلن سے نون گر کر لام ساکن ہوا ہے بسبب قصر کے اور اگر فاعلات کی تے کو ساکن کرین تو یہ بھی مقصور ہو جاویگا بیان ان تین بحر کا ہو چکا اب خیابان پنجم کو شروع کیا جاتا ہے

## خیابان پانچوان رباعی کے اوزان مین

معلوم کیا چاہیے کہ رباعی مخترع شعرائے عجم کی ہے اور اردو گویون نے بھی فارسی گویون کے اتباع سے یہ وزن اختیار کیا ہے اور رباعی کا وزن مختص بحر ہزج کے ساتھ ہے اور اوسمین نو زحاف آتی ہین اور بسبب اون زحافون کے چوبیس وزن حاصل ہوتے ہین پس اس سے معلوم ہوا کہ جو چار مصرع ان چوبیس وزن مین سے کسی وزن پر ہونگے اونکو رباعی کہینگے نہ مطلق چار مصرع کو اور نہ اون چار مصرع کو کہ کسی اور وزن پر ہون جیسے کہ طریقہ عوام کا ہے کہ جب دو بیت اسطرح کی کہ مصرع اول اور دوم اور چہارم ہم قافیہ ہو دیکھتے ہین اوسکو رباعی کہدیتے ہین

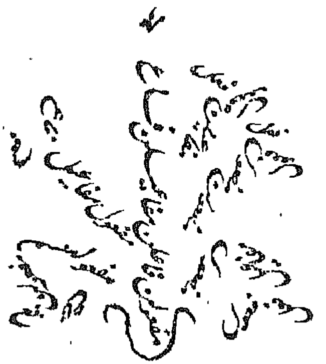
پھر کیفیت زحاف اوزان رباعی کے یہ ہین خرم اور خرب اور قبض اور کف اور ہتم اور جب اور بتر اور شتر یہ آٹھ زحاف ہین اور خرم اور ہتم کا جمع کرنا نوان زحاف ہے۔
اب جاننا چاہیے کہ مفاعیلن ہین جب یہ زحاف واقع ہوتے ہین اوسمے کئی صورتین حاصل ہوتی ہین اونکی تفصیل یہ ہے مفاعیلن ہین سے جب بسبب خرم کے میم گر پڑا فاعیلن رہا اوسکو مفعولن سے بدل لیا اور جب بسبب خرب کی میم اور نون گر گیا فاعیل باقی رہا کیونکہ خرب خرم اور کف کی جمع کرنیکو کہتے ہین کہ وہ میم اور نون کا ساقط ہوتا ہے پس مفعول سے بدل لیا اور جسوقت بسبب قبض کے پانچوان حرف ساکن گر گیا مفاعلن باقی رہا اور جسوقت بسبب کف کی ساکن ہفتم گر گیا مفاعیل لام مضموم باقی رہا اور جسوقت بسبب حذف کے لن اخیر سے گر گیا مفاعی باقی رہا اوسکو فعولن سے بدلا اور بسبب قصر کو نون فعولن کا گر کر ماقبل اوسکا ساکن ہو گیا فعول لام ساکن باقی رہا یہ اہتم ہے کیونکہ حذف اور قصر کے جمع کرنیکو ہتم کہتے ہین اور جسوقت بسبب جب کو دونون سبب اخیر سے گر پڑے مفا رہا اوسکو فعل سے بدلا اور جسوقت مجبوب یعنی مفاعین سے میم بسبب خرم کر گرا اور فا باقی رہا فع سے بدل لیا اوسکو ابتر کہتے ہین اور جسوقت میم بسبب خرم کے اور یاے تحتانی بسبب قبض کے گر پڑی فاعلن رہا اسکو اشتر کہتے ہین اور جسوقت مفاعیلن ہین سے میم بسبب خرم کے گر گئی اور نون بسبب حذف کو ساقط ہوا فاعی رہا اور عی کی یاے تحتانی بسبب قصر کے گر کر عین ساکن ہو گئی فاع باقی رہا پس اجتماع حذف اور قصر کا ہتم ہے اور خرم اور ہتم کے اجتماع سے فاع حاصل ہوا۔ مجموع ارکان مزاحف رباعی کے کہ اس تفصیل کے ساتھ حاصل ہوئے یہ ہین مفعولن اخرم مفعول اخرب مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف فعولن اہتم فعل مجبوب

فع ابتر فاعلن اشتر فاع اجتماع خرم اور ہتم سے حاصل ہوا اور ان نواز کا ان مزاحف
اور مفاعیلن سالم سے باہم ترکیب ہو کر رباعی کے اوزان چوبیس حاصل ہوتے ہیں
ان چوبیس وزن میں سے بارہ وزن وہ ہیں کہ اون میں صدر اور ابتدا اخرب
یعنی مفعول اور بارہ وہ ہیں کہ اونکے صدر اور ابتدا اخرم یعنی مفعولن آتی ہے
تفصیل بارہ اوزان اخرب کی یہ ہے اول یہ کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا ایک
جزو مقبوض اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم ہووے اور وہ یہ ہے
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوسرا یہ کہ صدر اور ابتدا اخرب اور ایک جزو حشو کا
مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم اور وہ یہ ہے مفعول مفاعیل
مفاعیلن فاع تیسرا یہ کہ صدر اور ابتدا اخرب اور دونوں جزو حشو کے مکفوف اور
عروض اور ضرب مجبوب اور وہ یہ ہے مفعول مفاعیل مفاعیل فعل چوتھا یہ کہ صدر
اور ابتدا اخرب اور ایک جزو حشو کا سالم اور ایک جزو اخرم اور عروض اور ضرب
اخرم اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پانچواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا
اخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو سالم اور عروض اور ابتدا ابتر اور
وہ یہ ہے مفعول مفاعلن مفاعیلن فع چھٹا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا
ایک جزو مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب ابتر ہو وہ یہ ہے مفعول مفاعیل
مفاعیلن فع ساتواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرب ہو اور حشو کا ایک جزو سالم ہو
اور ایک اخرب اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعول فعول
آٹھواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا ایک جزو سالم اور ایک اخرم اور
عروض اور ضرب ابتر وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعولن نواں یہ ہے کہ صدر اور

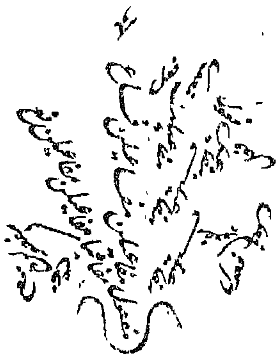
ابتدا اخرب اور حشو کا ایک جزو سالم اور ایک جزو اخرب اور عروض اور ضرب مجبوب وہ یہ ہی مفعول مفاعیلن مفعول فعل دسوان یہ ہی کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو مکفوف اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہی مفعول مفاعیل مفاعیل فعول گیارہوان یہ کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک مکفوف اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعلن مفاعیل فعول بارہوان یہ ہی کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو مکفوف اور عروض اور ضرب مجبوب وہ یہ ہی مفعول مفاعلن مفاعیل فعل۔ ان بارہ وزن کو آسانی سے سمجھنے کے واسطے یہ شکل شجرہ کے لکھتے ہین اسکو شجرہ اخرب کہتے ہین سب اوزان رباعی کے بیان کے بعد لکھا جائیگا تفصیل بارہ اوزان اخرم کی یہ ہی اول یہ کہ صدر اور ابتدا اخرم ہو اور حشو ایک جزو اشتر اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم وہ یہ ہے مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع دوسرا یہ ہی کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اخرب اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم وہ یہ ہی مفعولن مفعول مفاعیلن فاع تیسرا یہ ہی کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اشتر اور ایک جزو مکفوف اور عروض اور ضرب مجبوب وہ یہ ہی مفعولن فاعلن مفاعیل فعل چوتھا وہ کہ صدر اور ابتدا اور حشو اخرم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم وہ یہ ہی مفعولن مفعولن مفعولن فاع پانچوان یہ کہ صدر اور ابتدا اور حشو اخرم اور عروض اور ضرب ابتر وہ یہ ہے مفعولن مفعولن مفعولن فع چھٹا یہ کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اشتر اور ایک جزو سالم اور عروض اور ضرب ابتر وہ یہ ہی مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ساتوان یہ ہی کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اخرب اور ایک مکفوف اور

عروض اور ضرب اہتم اور وہ یہ ہے مفعولن مفعول مفاعیل فعول آٹھوان یہ کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اخرب اور ایک سالم اور عروض اور ضرب ابتر وہ یہ ہے مفعولن مفعول مفاعیلن فع - نوان یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اخرم اور ایک جزو اخرب اور عروض اور ضرب مجبوب وہ یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اشتر اور ایک جزو مکفوف اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعولن فاعلن مفاعیل فعول اور بارھوان یہ کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اخرم اور ایک اخرب اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعولن مفعولن مفعول فعل اور ان بارہ اوزان کو بھی بشکل شجرہ کے لکھتے ہین اور اوسکو شجرہ اخرم کہتے ہین صورت ان شجرہ کی یہ ہے

شجرۂ اخرم



شجرۂ اخرب



معلوم کیا چاہیے کہ ہر مصرع رباعی کا وزن علحدہ بھی ہوتا اور شجرہ اخرم کے اوزان کو آپس مین جمع کرنا بھی درست ہے اب اگر ہر وزن کے واسطے ایک ایک رباعی لکھی جاوے تو طول ہوتا ہے اسلیے دو رباعی واسطے مثال کے تحریر ہوتی ہین باقی کو اسی پر

قیاس کر لینا چاہیے پہلی رباعی ایوان عدالت مین تمہاری پادشاہ ٭ کیا ظلم کو ہے
دخل عیاذاً باللہ ٭ شیشہ کا جو وہان طاق سے ریختہ ہو پاؤن ٭ پتھر سے نکلتی ہے صدا
بسم اللہ ٭ ہر مصرع اس رباعی کا شجرۂ اخرب کے دوسرے وزن پر ہے دوسری
رباعی یاران زمانہ کا نہ پوچھو کچھ کار ٭ دو دن تک رہتا ہے بہت انکا پیار ٭ جب
دیکھتے ہین کہ ہیچ کے مطلب ال ٭ پھر کرتے ہین دوستی سے بالکل انکار ٭ مصرع اول
اور چہارم شجرۂ اخرب کے پہلے وزن پر ہے اور مصرع دوسرا شجرۂ اخرم کے دوسرے وزن پر
اور مصرع تیسرا شجرۂ اخرب کے بارھوین وزن پر یہان تک فن عروض کا تمام ہوا اور
حتی الوسع ہر مطلب مین تفصیل بخوبی کی گئی ہے تاکہ مبتدیون کو اس فن کا سمجھنا
آسان ہو جاوے واللہ اعلم بالصواب

## حدیقہ چوتھا قافیہ کے علم مین

قافیہ اون کئی حرفون کا نام ہے کہ بیت کے ہر مصرع کے یا مصرع ثانی کے اخیر مین یا حکم
اخیر مین الفاظ مختلفہ کے اندر مکرر واقع ہوئے ہون اور مستقل نہون یعنی بغیر ضم ضمیمہ کے
نہ آتے ہون جیسے کار اور بار کہ اسمین حرف کا ر ہے اور الف ہے اور علیحدہ نہین آیا بلکہ
کار اور بار کے ضمن مین ہے اور قاف اور یہ داخل قافیہ کے حرفون مین نہین
چنانچہ معلوم ہوجائیگا اور اختلاف اون لفظون کا تین طرح پر ہے یا باعتبار لفظ اور
معنی دونون کے مختلف ہون مثلاً زرد اور درد یا باعتبار معنی کے فقط جیسے آہنگ
کہ ایکجا بمعنی آواز کے اور دوسری جا بمعنی قصد کے ہووے یا باعتبار لفظ کے فقط جیسے سرو
اور سرو معلوم کیا چاہیے کہ قافیہ اخیر مین وہان ہوتا ہے کہ جس شعر مین ردیف نہو اور
حکم اخیر مین وہان ہوتا ہے کہ بعد قافیہ کے ردیف بھی ہو اور ردیف استقلال ہونیکی قید سے اگر

کہ یہ تعریف ردیف پر صادق نہ آوے اسواسطے کہ ردیف کلمہ مستقل ہوتی ہے اور اسکا حال مفصل
بیان ہوگا اور تکرار کی قید سے معلوم ہوا کہ اگر ایک مصرع کی اخیر میں لفظ بار اور کار یا ورد اور گرد
اور سوا اسکے واقع ہو دوسری نہیں اوسکو قافیہ نہیں کہ سکینگے اور حال یہ ہے کہ وہ
قافیہ ہے کسواسطے کہ مصرع کلام موزون ہے اوسپر اطلاق شعر کا درست ہے اور شعر بدون
قافیہ کے معتبر نہیں ہوتا پس اسکا جواب دو طرح پر ہے اول یہ کہ بعضون کے نزدیک
قافیہ شعر کی تعریف میں داخل نہیں ہے بلکہ ایک امر عارضی کی شرائط سے ہے
یعنی قافیہ سے یہ معلوم ہوجاتا ہے کہ وہ مطلع ہے یا غیر مطلع کی غزل ہے یا مثنوی
یا سوا اسکے اور دوسرا جواب یہ ہے اور دوسرا جواب یہ ہے کہ وہان یہ اعتبار کرلینگے
کہ اگر دوسرا مصرع اسکے ساتھ لگا دینگے اسکے اخیر میں فلان لفظ ہوگا پس اس اعتبار
سے تکرار لازم آگئی معلوم کیا چاہیے کہ قافیہ کی تعریف میں بہت بحث ہے یہان اوسکا
تحریر کرنا مبتدیون کو مفید نہیں ایک رسالہ مترجم نے زبان فارسی میں تالیف کیا ہے
سب امور اوسمین بالاستیعاب مذکور کیے ہین اگر کسی شائق کو اسکی تفصیل منظور ہو
اوسکو مطالعہ کرے مختصر کیفیت مشہور یہ ہے کہ قافیہ کے نو حرف ہین یعنی قافیہ اون
نو حرفون مین سے کوئی حرف ہوتا ہے خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ اور یہ کبھی ہے
کہ سب نو حرف ایکجا جمع ہوتے ہین چنانچہ اسکا حال مفصل معلوم ہوجائیگا اور
ان نو حرفون مین سے ایک حرف بیچمین ہوتا ہے اوسکو روی کہتے ہین اور چار
حرف اوسکے پہلے اور چار اوسکے بعد آتے ہین اور وہ پہلے چار مع حرف روی کے
حروف اصلی کلمہ کے ہوتی ہین اور چار اوسکے بعد زائد ہوا کرتے ہین اور قافیہ کے
کئی نام ہوتے ہین اور چند امور ایسے ہوتی ہین کہ قافیہ مین اون سے احتراز چاہیے

کہیں سبیل وجوب کا اور کہیں سبیل جواز کے ان سب کا حال کئی شعبوں میں مذکور کیا جاتا ہے ؛؛

## شعبہ پہلا حروف قافیہ کی بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ روی اوس لفظ کے اخیر کو کہتے ہین کہ مصرع یا بیت کی اخیر مین واقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو حکم مین اصلی کے اخیر مین واقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو حکم مین اصلی کے اعتبار کرتے ہین جیسے درد اور زرد کہ اونکی دال اصلی ہے اور نقش اور کنشش مین اول کا شین اصلی اور دوسری کا شین مصدری زائد ہے مگر چونکہ مقابل مین حرف اصلی کے واقع ہوا ہے اوسکو بھی روی اعتبار کیا ہے اور حکم مین حرف اصلی کے ٹھہرالیا ہے اور آٹھ حرف کہ روی کو لاحق ہوتے ہین اونمین سے چار حرف اوسکے پہلے ہوتے ہین اور چار اوسکے بعد پہلے چار حرفون مین سے ایک ردف ہی اور دوسرا قید اور تیسرا تاسیس اور چوتھا دخیل اور وہ چار کہ روی کے بعد آتے ہین ایک اونمین سے وصل ہی اور دوسرا خروج اور تیسرا مزید اور چوتھا نائرہ بیان ہر ایک کا مفصل یہ ہی ردف رے کسرہ سے الف اور ایسے واو ماقبل مضموم اور یای تحتانی ماقبل کو کہتے ہین کہ اونکے اور روی کے بیچ مین کوئی اور حرف واسطہ نہو اور اگر ہو تو حرف ساکن ہو اول مثل کار اور بار دور اور شور دیر اور سیر اور یہ حروف غالباً اصلی ہوتے ہین اور کبھی یہ حرف زائد بھی ہوتے ہین اور زائد ہونا اوس صورت مین ہی کہ روی کا حرف بھی زائد ہو اور حکم مین حرف اصلی کے اعتبار کرلیا ہو مثلاً ایک مصرع مین قافیہ دہن ہوا اور دوسرے

مصرع مین زرین نون دین کا اصلی ہے اور نون زرین کا زائد کسواسطے کہ زرکے
ساتھ یای تحتانی نسبت کی واسطے لاحق ہوئی ہے اور نون غنہ بھی یای نسبت کی
ساتھ لاحق ہوگیا ہے پس جب نون زرین کا روی ٹھہرا یای تحتانی اوسکے مثال
مین دین کی لی کے حرف ردف کی حکم مین معتبر ہوئی یہ فائدہ جلیلہ ہے اور اوس
فن کی کتابون مین کم لکھا ہے اور دوسرا مثل دست اور پوست کی کہ تاے
اصلی روی ہے اور واو ردف اور سین ردف اور روی مین واسطہ واقع ہوا ہے
جو ردف کہ اوسمین اور روی مین کسی حرف کا واسطہ نہو اوسکو علی الاطلاق
ردف کہتے ہین اور جو ردف کہ اوسمین اور روی مین حرف ساکن واسطہ ہو اوسکو
ردف اصلی کہتے ہین اور اوس حرف ساکن کو ردف زاید اور ردف زاید چھہ حرف ہو
ہین سی کوئی حرف ہوتا ہی وہ چھہ حرف یہ ہین خے نقطہ دار اور رے بی نقطہ اور سین
بے نقطہ اور شین نقطہ دار اور فے اور نون مثل دوخت اور سوخت اور آرد اور
کارد اور دوست اور پوست اور داشت اور کاشت یافتہ اور تافتہ اور راندہ
اور ماندہ - اور خواجہ نصیر الدین طوسی نے رسالۂ معیار الاشعار مین اس حرف کو
ردف مین داخل نہین کیا بلکہ روی مین داخل کیا ہے اور روی مضاعف نام
رکھا ہے یعنی روی دوچند معلوم کیا چاہیے کہ واو اور یای تحتانی ردف کی
کبھی معروف ہوتی ہی اور کبھی مجہول معروف وہ ہی کہ ضمہ اور کسرہ اونکی ماقبل کا
کھینچ کر پڑھا جاوی جیسے ضمہ حور اور دور کا اور کسرہ شیر اور میر کا اور مجہول وہ ہے
کہ ضمہ اور کسرہ اونکی ماقبل کا کھینچکر پڑھا نجاوی جیسے ضمہ کور اور شور کا اور کسرہ
دیر اور زیر کا ان دونون کا جمع کرنا بھی جائز ہے مثال ضمہ کی ان دو شعر مین

سودا انکو نہ ہر سنگ مین شرار ہی تھی ہر دو طور کا ؛ موسیٰ نہین کہ سیر کرون کوہ طور کا
ہمتو قفس مین آنکے خاموش ہو رہے ؛ اے ہم صفیر فائدہ ناحق کے شور کا ؛
مثال کسرہ کی اس شعر مین سے رحم کے قابل ہے ظالم حال اس نخچیر کا ؛ جلد
چھوڑ اک ہاتھ کب ہنگام ہے اب دیر کا ؛ قید حرف ساکن ہے ردف کے سوا خواہ واو
ماقبل مفتوح اور یاے تحتانی ماقبل مفتوح ہو خواہ سوا انکے اور حرف اور اسمین
اور روی کے بیچ مین کوئی اور حرف نہو جیسے واو دو را اور غور کے دال اور غین
کے فتحہ سے اور رہو درد اور زرد کی اور سوا اسکے یہ حروف بارہ ہین با اور خے نقطہ دار
اور رے بے نقطہ دار اور زے نقطہ دار اور سین بے نقطہ دار اور شین نقطہ دار اور فے
اور نون اور واو اور غین نقطہ دار اور ہاے ہوز اور یاے تحتانی جیسے ابر اور گبر
کاف فارسی سے معنی آتش پرست کو اور سخت اور تخت اور درد اور زرد و رزم
اور بزم مست اور دست دشت اور گشت مغز اور نغز جفت اور مفت ہنار
اور سند دور اور غور فتح ماقبل سے نیپک اور کپک یہ فارسی کے لفظون کا حال
والا عربی کے لفظون مین اور حرف بھی قید کے واقع ہوتے ہین مثل عین اور میم
اور قاف اور سوا انکے جیسے شعر اور قعر اور عقل اور نقل اور عمر اور خمر ۔ تاسیس اوس
الف کا نام ہے کہ اوسمین اور روی کے بیچ مین ایک حرف متحرک ہو جیسے کہ کامل اور
شامل کا الف کہ میم اور عین اور روی مین واسطہ ہے اور یہ حرف صنعت لزوم مالایلزم
کے قبیل سے ہے کہ علم بدیع مین مفصل حال اس صنعت کا معلوم ہو چکا پس تکرار اس
الف کی واجب نہین مگر جبکہ لازم کر لین اور اگر لازم نکر لین تو قافیہ کامل کا دل کے
ساتھ بھی درست ہے دخیل وہی حرف متحرک ہے کہ الف تاسیس اور روی مین واسطہ

ہوتا ہے جیسے مقیم کامل کا اور شامل کا اور دخیل میں تخصیص حروف کی ضرور نہیں
کسواسطے کہ قافیہ کامل کا جاہل اور عادل کے ساتھ ہو سکتا ہے اور ایک حرف کا لازم
کر لینا بھی لزوم مالایلزم کے قبیل سے ہے وہ چار حرف کہ روی سے پہلے واقع ہوتے ہیں
اونکا بیان ہو چکا اب جو حرف کہ بعد روی کے آتے ہیں مذکور کیے جاتے ہیں ایک
اونمیں سے وصل ہے دوسرا مزید تیسرا خروج چوتھا نایرہ ہے اور یہ حرف ہمیشہ زائد ہوتے ہیں
کسواسطے کہ روی کہ حروف میں سے حرف اخیر کا نام ہے پس جو حرف بعد اوسکے آویگا
زاید ہی ہوگا اب جاننا چاہیے کہ وصل اوس حرف کو کہتے ہیں کہ روی کے ساتھ
متصل ہووے اور مزید وہ کہ وصل سے متصل ہووے اور خروج وہ کہ مزید سے متصل ہووے
نایرہ وہ کہ جو خروج سے متصل ہووے اور ان حرفوں میں سے بجز وصل کے اشعار
اردو میں واقع نہیں ہوتا اور وہ بھی اغلب اونھیں الفاظ میں ہوتا ہے کہ فارسی میں
مثلاً خفتہ اور نہفتہ کہ تے حرف روی کا ہے اور ہاے ہوز حرف وصل کا کہ زائد ہے
اور تین حرف باقی اشعار فارسی میں اکثر الوقوع ہیں اوسکی مثالیں بھی فارسی میں
تلاش کرنی چاہییں اور چونکہ اشعار اردو میں نہیں آتے اونکی مثال اردو کے اشعار میں
نہیں ہے اسواسطے انکا بیان ترک کر کے شعبہ دوسرے کو لکھتا ہوں

## شعبہ دوسرا حروف قافیہ کی حرکتوں کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ حروف قافیہ کی حرکتوں میں سے ایک توجیہ ہے اور وہ حرف
روی کے ماقبل کی حرکت کا نام ہے بشرطیکہ روی ساکن ہو جیسے سر اور کر کے سین
اور کاف کا فتحہ اس حرکت کا اختلاف درست نہیں ہے مگر جبکہ روی بسبب حرف
وصل کے متحرک ہو جاوے مثلاً ایک جا مسافری اور دوسری جا سے جوہری کہ شین

مسافر کی مکسور ہو اور ہے جوہری کی مفتوح اور ردف اور قید کے ماقبل کی حرکت کو
حذو کہتے ہین پس یہ حرکت ردف مین الف کے ماقبل فتحہ اور واو کے ماقبل ضمہ اور
یای تحتانی کے ماقبل کسرہ ہوتا اور قید مین بھی یہ تینون حرکتین حذو ہوتی ہین
جیسے دست اور مست مین فتحہ اور چست اور سست مین ضمہ اور بند اور سفند مین
کسرہ اور وہ حذو لہ ردف کے ساتھ ہو اوسکا اختلاف درست نہین مگر جبکہ قید کے
ساتھ ہوگی اوسکا وہان اختلاف جب درست ہے کہ روی متحرک ہو جاوی جیسے
آہستہ اور بستہ اور رستہ ہای ہوز کا کسرہ اور بای موحدہ کا فتحہ اور رستہ کے شین کا
ضمہ اور الف تاسیس کے ماقبل کی حرکت کا رس اور وصل کی حرکت کا اشباع نام رکھتے ہین
اور اشباع کا اختلاف بھی روی کے متحرک ہونے کی صورت مین درست ہے مثلاً مشاطری
اور برابری مین طای بے نقطہ مکسور اور بای موحدہ مفتوح ہے اور جب روی بسبب
حروف وصل کے متحرک ہو جاوے اوسکی حرکت کو مجری کہتے ہین جیسے ہمسری اور افسری
کی رے کی حرکت یعنی کسرہ اور جب وصل اور خروج سے متصل ہووے اوسکی حرکت کو
نفاذ کہتے ہین مگر ازبسکہ حرف خروج کا اشعار اردو کے قافیہ مین خود ہی نہین واقع ہوا
اسیواسطے یہ حرکت بھی نہین واقع ہو سکتی پس اشعار اردو کے قافیہ مین پانچ
حرکتین پہلے آسکتی ہین جیسے معلوم ہو چکا

## شعبہ تیسرا روی کے اوصاف کے بیان مین

جاننا چاہیے کہ روی جب ساکن ہو مثل سر اور گر کی رے ایسی روی کو مقید کہتے ہین
اور جب بسبب وصل کے متحرک ہو جاوے اوس روی کو مطلق کہتے ہین جیسے خفتہ اور
نہفتہ کی تے کہ متحرک ہے اور اگر روی کے ساتھ کوئی اور حرف حروف ماقبل مین سے

یا حروف مابعد مین سی متصل نہو گا اوسکو روی مجرد کہین گے جیسے دہی سر کا کہ تنہا
روی کو سوا اکوئی اور حرف قافیہ کا نہین ہے پس روی مجرد بہی ہے اور بسبب ساکن
ہونیکے روی مقید بہی اس ہی اور اگر کوئی حرف قافیہ دوسرا بہی ہوگا اوس حرف
کے ساتہ اوسکو منسوب کرینگے مثلاً کار اور بار مین رے کو روی مقید مع ردف
اور دست اور مست مین تے کو روی مقید مع حرف قید کے اور کامل اور شامل مین
لام کو روی مقید مع تاسیس کے اور اسی طرح سے باری کے لفظ مین روی مطلق
مع قید کی ردف کی اور دستی اور مستی مین روی مطلق مع قید کے اور کاملی اور
شاملی مین روی مطلق مع تاسیس کہینگے

## شعبہ چوتہا قافیہ کے عیبون کے بیان مین

عیب قافیہ کے کئی طرح پر ہین ایک انہین سے یہ ہے کہ ایک جا مین روی حرف
اصلی ہو اور دوسری جا مین حرف زائد کو بہ تکلف روی کر لیا ہووے مثلاً گالی
اور لالی کہ یاے تحتانی گالی کی اصلی ہے اور لالی کی زاید ہے اور اسی قبیل سے ہے
یہ شعر بہی شعر آپ کو کہتا ہے بیدل عشق مین بیتاب غیرۂ ہای صد افسوس یہ رتبہ
بہی پہونچا تا بغیرۂ یعنی تا بغیر مین بے نقط تا سے متصل ہو کر حکم مین روی کے
ہو گئی اور اسمین عیب ایک اور اعتبار سے بہی ہے کہ پہلے قافیہ مین روی ساکن ہے
اور دوسری قافیہ مین روی متحرک اور عیب دوسرا یہ ہے کہ حرکت توجیہ کی مختلف ہو
جیسے مسافری اور جوہری مین اس عیب کا نام اقوی ہے عیب تیسرا اختلاف
ردف کا اور یہ عیب فاحش ہے اور کسیطرح سے درست نہین مگر جبکہ دونون روی
قریب المخرج ہون جیسے شک اور رگ اور لب اور شپ اور سیاہ اور صباح اور

غیاث اور پرداس اور حق یہ ہے کہ کاف فارسی اور تازی اور ایسے ہی ہای فارسی
اور تازی کے اختلاف کا مضائقہ نہیں اور سپاہ اور صباح وغیرہ کا اختلاف
ہرگز روا نہیں اس عیب کو یعنی اختلاف روی کو اکفا کہتے ہیں چوتھا اختلاف
ردف کا جیسے کوئی شخص کار کو دور کے لفظ کے ساتھ قافیہ کرے اور یہ اختلاف
کسی طرح جائز نہیں ہے عیب پانچوان اختلاف حرف قید کا خواہ دونون
قریب المخرج ہوں جیسے لفظ شعر کا قافیہ عمر کے ساتھ خواہ ہون جیسے سحر اور شہر اور
یہ بہت معیوب نہیں ہے کسواسطے کہ فارسی اشعار میں بہت آیا ہے عیب چھٹا یہ کہ
حرکت اشباع کی یعنی حرکت دخیل کی مختلف ہو بشرطیکہ روی مقید ہو جیسے کامل کو
مشکل کے ساتھ قافیہ کیا جاوے عیب ساتوان اختلاف حذو کا جیسے ثور بالضم کو
ثور بالفتح کے ساتھ قافیہ کریں اور تینوں عیب یعنی اختلاف قید اور اختلاف اشباع
اور اختلاف حذو کو سناد بسین مہملہ کے کسرہ سے کہتے ہیں عیب آٹھوان یہ ہے کہ ایک
کلمہ کو بہ تکرار کریں ایک معنی میں اسکو ایطا کہتے ہیں مثلاً مصرع اول میں خانہ کو
قافیہ کریں اور مصرع ثانی میں بھی اوسیکو قافیہ کریں اور اوسکو شایگان بھی کہتے ہیں
اور ایطا دو قسم ہے پہلا اول خفی اور دوسرا جلی خفی وہ ہے کہ تکرار کلمہ کی اوسمین خوب
ظاہر نہو جیسے دانا اور بینا کہ ہر چند الف اسمین زائد اور مکرر ہے لیکن بسبب کثرت استعمال
کے جزو کلمہ معلوم ہوتا ہے اور جلی وہ ہے کہ اوسمین تکرار کلمہ کی ظاہر ہو جیسے ستمگر اور
کارگر کہ گر زائد اور مکرر ہونا خوب ظاہر ہے اور ایطاے جلی سخت عیب ہے ایسے قافیہ کا
ایک بیت میں لانا ہرگز درست نہیں مگر غزل یا قصیدہ میں کسی شعر کے بعد لانے کا
مضائقہ نہیں عیب نوان یہ ہے کہ قافیہ باعتبار معنی کے اپنے مابعد پر موقوف ہو

اسکو تضمین کہتے ہین اسکی مثال یہ ہے۔ رکہتا تو ہے ہر چند ستمگر تو یا ؛؛ عاشق کے ہزار ہیر جفا سے آلا ؛؛ آشنا بہی سمجھ لے کہ دل سوختہ کا ؛؛ وہ شعلہ بہڑکتا ہی کہ سوزان ہی گیا ؛؛ لفظ آلا کا مابعد یعنی مصرع ثالث سی متعلق ہے اور اسکا سمجہنا مابعد پر موقوف ہے مگر مترجم کے نزدیک اسکے عیب مین داخل ہونیکی کوئی وجہ نہین ہی عیب دسوان یہ ہی کہ قافیہ کو قصیدہ یا غزل مین بدل ڈالین اور یہ سخت عیب ہی لیکن اگر اوسکو بدل لینے پر کوئی اشارت کردین تو عیب نہین رہتا چنانچہ متاخرین اکثر بعد غزل تمام کرنیکے اوس قافیہ کو غیر مین غزل تحریر کرنیکے ارادہ پر مقطع مین اشارہ کردیتے ہین عیب گیارھوان وہ ہی کہ ایک لفظ کے دو ٹکڑے کرکے ایک جزو کو قافیہ مین اور دوسرے کو ردیف مین داخل کرین اوسکو قافیہ معمول کہتے ہین چنانچہ اس شعر مین ؎ وہ شوخ سیمتن مری ملنے سی کیا ہو خوش ؛؛ نی اشرفی ہے پاس مری اور نہ روپیہ ؛؛ اس شعر سی پہلے شعرون مین توپیے اور لوپیے قافیہ اور ردیف ہی اور اس شعر مین روپیہ کی لفظ کی دو جزو کرکے لفظ رو کو قافیہ اور پیے کو ردیف مین داخل کردیا

## شعبہ پانچوان قافیہ کی تقسیم مین باعتبار وزن کے

معلوم کیا چاہیے کہ اگر قافیہ مین دو ساکن متصل واقع ہوئے ہون اوس قافیہ کو مترادف کہتے ہین جیسے غذیر اور اسیر کہ حرف ری کا اور یای تحتانی متصل واقع ہوئی ہون اور دونون ساکن ہین اور اگر ان دونون ساکن کی بیچ مین ایک متحرک واسطہ ہو اوس قافیہ کو متواتر کہتے ہین جیسے محرم اور مرہم کہ اول مین حای حطی اور میم کے بیچ مین حرف رای کا اور دوسرے مین رہ اور میم کی بیچ مین ہای ہوز واسطہ ہو اور متحرک ہی اور اگر اون دو ساکن کے بیچ مین ہاے ہوز واسطہ اور متحرک ہو دو حرف متحرک واسطہ ہون اوسکو متدارک

کہتے ہین جیسے برگ تر اور فرق سر کہ اول مین دونون رے بے نقطہ کے بیچ مین
کاف اور تے فوقانی واسطہ ہین اور دونون متحرک ہین اور دوسرے مین دونون
رے کے بیچ مین قاف اور سین واسطہ ہین اور دونون متحرک ہین اور اگر اون دو
ساکن کے بیچ مین تین متحرک واسطہ ہون اوسکو قافیہ متراکب کہتے ہین جیسے روز ازل
اور اوج زحل کہ اول مین واو اور لام کے بیچ مین زے نقطہ دار اور الف اور زے نقطہ دار
دوسرے واسطہ ہین اور تینون متحرک ہین اور دوسرے مین واو اور لام کے بیچ مین
جیم اور زے نقطہ دار اور حاے حطی واسطہ ہین اور سب متحرک ہین اور ایک قسم
قافیہ کی اور ہے کہ اوسکو متکاوس کہتے ہین یعنی دو ساکن کے بیچ مین چار متحرک
واسطہ ہون مگر اوس قسم کے الفاظ فارسی مین بھی نہین آتے چہ جاے الفاظ اردو
اور عرب کے قافیون کے ساتھ خاص ہے اسواسطے اوسکی مثال یہان مرقوم نہین کیگئی
معلوم کیا چاہیے کہ یہ تقسیم ظاہرا موافق خلیل ابن احمد عروضی کی تعریف کے ہے اور
خلیل ابن احمد کے موافق حد قافیہ کی بیت کے حرف اخیر سے ساکن اول تک ہے کہ اوسکے
ماقبل ہو پس لفظ غدیر مین حرف یاے تحتانی اور رے بے نقطہ قافیہ ہے کسواسطے کہ
غدیر مین پہلا ساکن ماقبل روی کے یاے تحتانی ہے اور لفظ محرم مین حاے حطی اور رے
بے نقطہ اور میم اور برگ تر مین پہلے رے بے نقطہ اور کاف اور تے اور رے بے نقطہ
اخیر کی اور اوج زحل مین واو اور جیم اور زے نقطہ دار اور حاے حطی اور لام قافیہ ہے
لیکن اس صورت مین یہ امر لازم آتا ہے کہ حروف قافیہ کے نو مین محصور نہین رہتے
بلکہ گیارہ ہوجاتے ہین کسواسطے کہ محرم مین حے اور رے اور برگ تر مین رے اور کاف
اور تے اور اوج زحل مین واو اور جیم اوسی تعریف کے موافق قافیہ مین داخل ہین

اور چاہیے تھا کہ ان حرفون کا بھی کچھ نام ہوتا اور حال یہ کہ کسی کے نزدیک انکو واسطے
نام نہین ہے جب یہ معلوم ہو چکا اب جاننا چاہیے کہ قافیہ مترادف بحر ہزج مین جب
ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب مقصور ہو یعنی مفاعیل لام کو سکون سے یا اہتم ہو یعنی
فعول لام کو سکون ہے مفاع سے بدلا ہوا اور بحر رمل مین جب ہوتا ہے کہ مقصور ہو
یعنی فاعلات تی کو سکون ہے یا مشعث ہو یعنی مفعولن مفاعلتن سے بدلا ہوا کیونکہ
فاعلتن بسبب سکون لام کو مستعمل نہ تھا اور بحر مضارع مین قصر و تسبیغ کی حالت
مین کسواسطے کہ مضارع مسدس کے اخیر مین مفاعلن ہے اور وہ جب مقصور ہوگا
مفاعیل سکون لام کے ساتھ باقی رہیگا اور جب مسبغ ہوگا مفاعیلان ہو جائیگا اور بحر
سریع مین وقف کی حالت مین کسواسطے کہ وقف ہے جب تو مفعولات کی ساکن تی کو
مفعولان سے اوسکو بدل لیا اور بحر رجز مین مذال ہونیکی حالت مین کہ
مستفعلن بسبب الف زیادہ کرنیکے مستفعلان ہو جائیگا اور بحر متقارب مین قصر
کی حالت مین یعنی جسوقت فعولن سے فعول لام ساکن ساتھ ہوجاوے اور قافیہ
متواتر بحر ہزج مین جب واقع ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب یا سالم ہون یعنی مفاعیلن
یا محذوف ہون یعنی فعولن بدلا ہوا مفاعی سے اور بحر رجز مین جبکہ مقطوع ہون
یعنی مفعولن مستفعل سے بدلا ہوا بسبب سکون لام کو اور بحر رمل مین جبکہ سالم ہون یعنی
فاعلاتن یا مخبون ہون یعنی فعلاتن بدون الف کے یا مقطوع ہون یعنی فعلن
عین ساکن کے کسواسطے کہ فعلاتن مین قطع اسطرح سے ہوتا ہے کہ اوسکے آخر سے سبب خفیف
گرا دین اور اوسکے وتد مجموع مین سے حرف ساکن کو گرا کر اوسکے ماقبل کو ساکن کر دین
پس اس صورت مین فاعل لام ساکن کیساتھ باقی رہتا ہے اوسکو فعلن سے بدل

لیا کرتے ہین اور بحر مضارع مین جب واقع ہوتا ہی کہ عروض اور ضرب سالم ہون
یعنی فاع لاتن منفصل اور بحر متدارک مین جبکہ مقطوع ہون یعنی فعلن عین کے
سکون سے بدلا ہوا اوس فاعلن کو کہ فاعلن ہی بسبب نون کو گرنے کا اور لام
کا ساکن ہو جانے کے باقی رہا تھا اور بحر متقارب مین جبکہ سالم ہون یعنی فعولن
اور رباعی مین ابتر یعنی فع کیونکہ اسکے ما قبل یا مفاعیلن آویگا یا مفعولن پس
مفاعیلن یا مفعولن کے نون اور فع کے عین کے بیچ مین ایک حرف متحرک واقع
ہو گیا اور قافیہ متدارک بحر رجز مین جب آتا ہی کہ سالم ہون یعنی مستفعلن یا مخبون
یعنی مفاعلن بدلا ہوا مستفعلن محذوف السین سے اور بحر رمل مین محذوف یعنی فاعلن
بدلا ہوا فاعلا سے اور بحر متدارک مین جبکہ سالم ہون یعنی فاعلن اور بحر مضارع مین
جبکہ محذوف ہون یعنی فاع لن بدلا ہوا اوس فاع لا سے کہ فاع لاتن منفصل سے
باقی رہا ہے اور بحر سریع مین جب کہ مطوی مکسوف ہون یعنی فاعلن کسواسطے
کہ مفعولات سے جب ساکن ہو تھا یعنی واو بسبب طی کے اور تای فوقانی بسبب
کسف کے گر پڑی مفعلا باقی رہا اوسکو فاعلن سے بدل لیا اور بحر منسرح مثمن مین
بھی مطوی مکسوف کسواسطے کہ عروض اور ضرب اوسمین مفعولات ہی اور طی اور کسف
سے مفعلا رہکر فاعلن سے بدلا جائیگا اور بحر ہزج مین جبکہ مخبون ہون یعنی مفاعلن
اور متقارب مین محذوف یعنی فعل بدلا ہوا فعو سے کسواسطے کہ اسکے پہلے فعولن
ہوگا پس فعولن کے نون اور فعل کے لام کے بیچ مین دو متحرک واقع ہونگے اور
بحر کامل مین سالم یعنی متفاعلن یا مضمر یعنی مستفعلن بدلا ہوا متفاعلن مضمر سے یعنی
چونکہ اوسکی تے بسبب اضمار کے ساکن ہوئی تھی مستفعلن سے بدلا گیا اور قافیہ

متراکب بحر رجز مین بشرط عروض اور ضرب کی مطوی واقع ہو بہت کم آتا ہی یعنی مستعلن
اور قافیہ متکاوس اشعار فارسی مین بھی نہین آتا چہ جائیکہ اشعار اردو کی اسواسطے
اسکی مثال مرقوم نہین ہوئی

## شعبہ چہارم ردیف کے بیان مین

ردیف وہ لفظ ہی کہ بعد قافیہ کے واقع ہو خواہ ایک کلمہ ہو خواہ زیادہ اکثر اساتذہ
یہ کہتے ہین کہ ردیف سب ہی مین متحد المعنی چاہیے اور بعضی یہ کہتے ہین کہ اگر ردیف
باعتبار معنی کے مختلف ہو مضایقہ نہین اور یہ امر حق ہی کسواسطے کہ فارسی اشعار مین
اسطرح کی ردیف کثیر الوقوع ہے اور اگر کوئی کہے کہ ایسے لفظ کو کہ بعد قافیہ کے
متحد اللفظ اور مختلف المعنی ہو اوسکو ردیف کہنا کیا ضرور ہی چاہیے لہذا اوسکو جزو
قافیہ کہین اور وہ شعر ذو قافیتین ہی کسواسطے کہ قافیہ کے بعد کے واسطے اختلاف
معنی کا بھی کفایت کرتا ہی ہم کہتے ہین کہ اگر فقط ایک شعر مین یہ امر ہو تو یہ کہنا
بھی ممکن ہے اور اگر غزل مین ایک ردیف اس صفت کے ساتھ ہو وے اور باقی
ردیفین متحد المعنی وہان ذو قافیتین اعتبار کرنا درست نہین بہرکیف مثال ردیف
متحد المعنی کی اس شعر مین سودا کے شعر جی مرا جسے یہ کہتا ہی کہ ٹل جاؤنگا ، ہاتھ سے
اس دل نالان کے نکل جاؤنگا ، ٹل اور نکل قافیہ ہی اور جاؤنگا ردیف اور مثال
ردیف متحد اللفظ اور مختلف المعنی کی یہ شعر [illegible] ہم اور بجے ہم یار مین قانون کے
یہ دیکھتے ہین عجب اسب دیار مین قانون ، پہلے مصرع مین قانون بمعنی ساز کے
اور دوسرے مصرع مین بمعنی قاعدہ کے اور یہ اشعار سودا کے قصیدہ کے اسیطرح کی
ردیف رکھتے ہین مطلع مثل زبان خامہ ہین گرچہ بنی دو امام دو بمعنی [illegible] نہین

ایک ہی گو کہ ہوئے بنام دو ❊ اور بعد چند اشعار کے یہ شعر کہا ہی شعر چاہیے تھی
طبع میری یون طول دے اس کلام کو ❊ کہیے نبی علی سے یون اسکا مدعا تمام ہو
اور باقی اشعار مین وہ معنی متعدد کیے ہے اور اوس شعر مین جو سے مشتق ہے
اور کبھی تمام شعر قافیہ اور ردیف ہی ہوتا ہے سر اپنا نثار فرق جانان کیجے ❊
زر اپنا نثار فرق جانان کیجے ❊ گھر کافی ہے ایک کوے دلدار ہین ❊ گھر اپنا نثار
فرق جانان کیجے ❊ اور اختلاف ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز درست نہین لیکن
بعد اشارہ کے اگر ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز کچھ بدل دین مضایقہ نہین چنانچہ
اردو گویون کی رسم ہے کہ ایک غزل لکھکر مقطع مین اشارہ کرکے دوسری غزل کا
ردیف بدل کر کہتے ہین اور چونکہ یہ امر بہت شہرت رکھتا ہے اسمین احتیاج مثال کی
نہین اور کبھی ذو قافیتین شعر مین دونون قافیہ کے بیچ مین ردیف لاتے ہین
اوس ردیف کو حاجب کہتے ہین اور یہ ایک قسم صنایع لفظی کی ہے اسکی مثال علم بدیع
کے شعبہ مین مذکور ہو چکی اور یہ شعر بھی اسی قبیل سے ہے ❊ شعر جتنا اثر خیر سے ہے
یاراب علوم ❊ ہم پھرتے ہین پر پہرہ یاراب سخن ہم ❊ اس مقام مین حدیقہ چوتھا قافیہ
اور ردیف کے علم کا تمام ہوا

## حدیقہ پانچوان معمے کے فن مین

معلوم کیا چاہیے کہ یہ فن ایک شعبہ ہی بدیع کا اور معما ایک صنعت ہی صنایع لفظی سے
لیکن ازبسکہ اس فن کے قواعد اور فروع اسکے متکثر ہین گویا برأسہ ایک فن علحدہ
معلوم ہوتا ہے اور یہ فن طبایع فہیم کے نزدیک الطف فنون کا اور الذ اشیا کا ہی
لیکن چونکہ بیشتر اشخاص کو بسبب دقت کے اسطرف رغبت کم ہی اسواسطے صاحب والاشا

بوٹرس صاحب پرنسپل بہادر دام اقبالہ کا ارشاد اسطرح پر ہوا کہ اس فن کو ترک
کرنا چاہیے اس سبب سے مترجم بموجب اس عبارت کے کہ المامور معذور اس حدیقہ کو
ترجمہ سے ہاتھ اوٹھا کر خاتمہ کا ترجمہ کرتا ہے

## خاتمہ کتاب کا سرقات شعری یعنی شعر کی چوری کے بیان میں

شعر کی چوری یہ ہے کہ دوسرے شاعر کے شعر کا مضمون فقط لیکر شعر میں باندھ لیں
یا اوسکا شعر اپنی طرف منسوب کر لیں اور یہ کئی طرح پر ہے اوسکا حال تفصیل آویگا
معلوم کیا چاہیے کہ بیان کرنا اغراض مختلفہ کا درمیان شعرا کے شائع ہے مثلاً کسی کی
مدح سخاوت یا شجاعت کی یا ہجو بخل یا نامردی کی یہ چوری میں داخل نہیں یعنی اگر
کسی نے کسیکی سخاوت یا شجاعت کی مدح کی پھر دوسرے نے بھی انھین میں سے کسی چیز کی مدح کی تو
نہیں کہینگے کہ اسنے اوس پہلے شاعر کا مضمون چرا لیا کسواسطے کہ یہ امر عادت میں داخل ہو گیا ہے
انھین چیزونکی مدح بیان کرنیگے فصیح اور غیر فصیح آپس میں شریک ہیں لیکن وہ امور کہ اغراض پر دلالت
کرین مثل استعارہ اور تشبیہ اور کنایہ البتہ اونکا سرقہ ہو سکتا ہے یعنی اگر ایک شخص نے
ایک تشبیہ یا استعارہ اختراع کیا اور دوسرے نے بھی اوسیکو استعمال کیا تو کہہ سکتے ہیں
کہ اوسنے اوس پہلے شاعر کی تشبیہ یا استعارہ کو چرا لیا مگر بعضی تشبیہیں یا استعارے
ایسے ہیں کہ سب شعرا میں شائع ہو گئے ہیں مثلاً آنکھ کی تشبیہ نرگس یا زبان کی
سوسن یا رخسار کی گل یا ماہ سے اور بہادر کی تشبیہ شیر سے یا سخی کی حاتم سے اور
علی ہذا القیاس اس قسم کی تشبیہات کا استعمال سرقہ میں داخل نہیں جب یہ معلوم ہو چکا
اب جاننا چاہیے کہ شعر میں سرقہ دو قسم پر ہے ایک ظاہر اور دوسرا غیر ظاہر اور سرقہ
ظاہر کئی قسم پر ہے قسم اول کہ دوسرے کے شعر کو بغیر تغیر کے اپنا ٹھہرا لیں اسکو نسخ اور

احتمال کہتے ہیں یہ سرقہ کمال معیوب ہے اور اگر کوئی ایسا موزون کرے کہ وہی بعینہ
دوسرے کے دیوان میں نکل آوے اور اوس کہنے والے کو اصلا اوسپر اطلاع نہو
اوسکو توارد کہتے ہیں نہ سرقہ اور یہ کمال تیزی فکر پر دلالت کرتا ہے قسم دوسری یہ ہے
کہ کسی کے مضمون کو تمام الفاظ یا بعضے الفاظ کو لیکر اوسکی ترتیب بدل دیں اگر
اول سے اوسکی ترتیب بہتر ہوگی البتہ طبائع کے مقبول ہو جاویگی جیسے یہ شعر درد کا
شعر جب آنکھ نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ ۔ جب آنکھ کھلی تو کچھ نہ دیکھا ہمنے ۔ اور
اس شعر میں بعینہ وہ الفاظ موزون کرلیے ہیں شعر دیکھا نہ تھا تجھے جب ہم دیکھتے تھے
سب کچھ ۔ جب ہمنے تجکو دیکھا پھر ہمنے کچھ نہ دیکھا ۔ قسم تیسری یہ ہے دوسرے کا مضمون
لیکر اور الفاظ میں باندھ لیں جیسے یہ دو شعر سودا کے اشعار کیا تاب ہے جو منہ پہ تیرے
آوے آفتاب ۔ دیکھے جو بھر نگاہ تو جل جاوے آفتاب ۔ کرتی ہے مرے دل میں تری
جلوہ گری رنگ ۔ اس شیشہ میں ہر آن دکھاتی ہے پری رنگ ۔ ان دو شعروں میں
وہ دونوں مضمون بندھے ہیں شعر خورشید کو کیا طاقت جو سامنے وہ آوے ۔ گرمی
تیرے رخ کے وہ صاف ہی جلجاوے ۔ تیرے جلوے سے میرے دل میں ہر دم برق کوندتی ہے
پری کی شوخی رفتار اس شیشہ کو روندے ہے ۔ اور سرقہ غیر ظاہر بھی کئی قسم پر ہے
اول یہ ہے کہ معنی دو شعر کے آپس میں مشابہت رکھتے ہوں جیسے ان دو شعروں میں
شعر گلشن دہر میں جون خار ہوں اب قدر مری ۔ جسکے دامن سے لگوں وہ ہی جھٹکا ہے
مجھے ۔ یوں کدورت مجھسے ہے عالم کو مانند غبار ۔ آسرا ہوں جسکے دامن کا وہ دامن دے
جھٹک ۔ قسم دوسری یہ ہے کہ شعر اول میں ادعا خاص ہو اور دوسرے میں عام جیسے
یہ دو شعر شعر کہ صید گہ میں باقی کوئی نہیں تو ظالم ۔ گو صید ناتوان ہوں پر کر شکار مجکو

شا ہاتہ ہو شکار کو عالم میں اب نہیں ؛ باقی بغیر نرگس خوبان کوئی غزال ؛ پہلے
شعر میں فقط صیدگاہ کے شکاروں کی نفی ہے اور دوسرے میں تمام عالم کے شکار کی
قسم تیسری یہ ہے کہ مضمون کو ایک جا سے دوسری جا میں نقل کریں جیسے ان
دو شعروں میں جرأت کا شعر ہنر گل بازی کا دلا کاش تو پاتا ؛ ہاتھوں سے جو گرتا تو وہ
آنکھوں سے اوٹھاتا ؛ شیخ ابراہیم ذوق شعر میرے زخموں میں پر کرو نمک اب
بچاؤ گے ؛ گریگا گر زمین پر یہ تو آنکھوں سے اوٹھاؤ گے ؛ اول شعر میں نسبت آنکھوں سے
اوٹھانے کی گلبازی کی طرف ہے اور دوسرے میں نمک کی طرف قسم چوتھی یہ ہے
کہ دوسرے شعر کے معنی پہلے شعر کے معنی کے ضد ہوں جیسے ان دو شعروں میں شعر
صندلی رنگ پہ میں مر ہی گیا ؛ دردِ سر کیا کہ اب وہ سر ہی گیا ؛ صندلی رنگوں پہ
کیا دیں جان ہم ؛ کسکو ہے پس دردِ سر کا اب دماغ ؛ قسم پانچویں یہ ہے کہ کسی اور مضمون
سے کچھ لیکر اور چیزیں ایسی بڑھاویں کہ بہ نسبت اول کے زیادہ لطف ہو جاوے
جیسے ان دو شعروں میں شعر اول مومن کا شعر خون بہا قاتل ہر چشم سے مانگا کسنے ؛
کہ فرشتے مجھے یاں داغ درم دیتے ہیں ؛ دوسرا شعر شیخ ابراہیم ذوق کا شعر کہتی تھی
ماہی یہ یاں کہ بہر ان قضا ؛ داغ دیتے ہیں اوسے جسکو درم دیتے ہیں ؛ ظاہر ہے
کہ اول شعر میں داغ درم دینا اور خون بہا مانگنا محض ادعا ہے اور دوسرے شعر میں
داغ دینا اور صاحب درم ہونا ثابت ہے اول شعر سے داغ اور درم کا مضمون اخذ کر کے
ایسی طرح سے ادا کیا کہ اوسکی نسبت بہت بلیغ ہو گیا - جاننا چاہیے کہ جب یہ معلوم ہو جاوے
کہ دوسرے شخص نے پہلے شعر میں سے اوس مضمون کو چرا لیا ہے اوسوقت اوسپر سرقہ کا
حکم کرینگے والا ہو سکتا ہے کہ وہ بطریق توارد کے ہو اور ان مثالوں کو اشعار کا بھی ہی

حال ہے اور اسی بحث کی ملحقات میں سے تضمین اور اقتباس ہے اور یہ وہ ہے
کہ دوسرے کلام کو ایسی طرح سے اپنے کلام میں لے آوے کہ سیاق کلام سے یہ معلوم ہوتا ہے
کہ یہ بھی اسی کا کلام ہے چنانچہ اکثر کلام اللہ کی آیت یا حدیثوں کو اپنے کلام میں
مذکور کرتے ہیں اور فارسی اور اردو کہنے والے اکثر اوسپر اشارت بھی کر دیتے ہیں
تا کہ سرقہ کے احتمال سے کلام مبرا ہو جاوے جیسے یہ شعر سودا کا شعر میں کیا کہوں
کہ کون ہوں سودا بقول درد جو کچھ کہ ہوں سو ہوں غرض آفت رسیدہ ہوں
مصرع اخیر خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ والغفران کا ہے ترجمہ حدائق البلاغت کا تمام ہوا
اور شائقین کو بوقت مطالعہ کرنے کے یہ بات معلوم ہو جاویگی کہ مترجم نے فقط کتاب کی
اصل مطلب پر قانع نہیں ہوا بلکہ جس مقام میں سوا اوسکے اور مطالب مناسب پائے ہیں
اوسمیں زیادہ کر دیے ہیں اور چند جائے ایسا بھی ہوا ہے کہ جو ترتیب مصنف کی
اپنی رائے ناقص میں پسند نہیں آئی اوسکو تغیر دیکر اور ترتیب سے لکھا ہے ازبس کہ
انسان ضعیف البنیان کی سرشت سراپا سہو اور خطا ہے اگر وہ مترجم کے زعم کے
موافق نہو کشش مروت میں چشم پوشی کرنا بہتر اوس سے ہے کہ کسی کے اظہار عیب
میں سعی کریں صدق اللہ عز وجل اذا مروا باللغو مروا کراما

تمام شد ترجمہ حدائق البلاغت




# خمسه مولانا امام بخش صهبائی بر غزل قدسی

زین طرب کز پی امت تو شفاعت طلبی — بر لب رحمت حق خنده بود زیر لبی
نسبت عرش بجاه تو بود بے ادبی — مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت که عجب خوش لقبی

برق از لمعهٔ خورشید رخت بر جانم — ز اضطراب آئینه وش بر تجلیت همه تن نگرانم
ایکه مهر تو به تن جان و بدل ایمانم — من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بوالعجبی

چون ترا یافته باشم چه کنم عالم را — از همه بیشی و با بیش نجویم کم را
داند آنکس که شناسد ز گهر شبنم را — نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

طوطی سدره نشین از شکرت شیرین کام — طوبی از فیض تو در خلد ده میوه بکام
مزرع از ابر کف جود تو سیراب تمام — نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

بود تا مسکن و ماوای تو در عالم نور — بزبان داشت سخن حق بتو در بزم حضور
هست اسباب چو در عالم اسباب ضرور — ذات پاک تو درین ملک عرب کرده ظهور
زین سبب آمده قرآن بزبان عربی

رخش چالاک تو زین عرصه چه بیباک گذشت — کز زمین جست بلند و ز جهان پاک گذشت

رفعت شان تو تنها نه ازین خاک گذشت — شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسید هیچ نبی

همچو جان شوق تو ره یافته در آب و گلم — نقش زد حرف وفا خامهٔ حسرت بدلم
لیک چون می نگرم در تو و در خود خجلم — نسبت خود به سگت کرده ام و منفعلم
زانکه نسبت به سگ کوی تو شد بی ادبی

ای ز حق بر تو و بر آل تو دائم صلوات — از لب لعل تو یک جنبش و از خلق نجات
سوز ما بین و بده بر لب تسنیم برات — ما همه تشنه لبانیم و توئی آب حیات
لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

زان زبان کامده لعلت پی مردم محیی — تهمت معجزه ثابت نه کسی بر عیسی
دست صهبائی دل سوخته بپسند تهی — سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

قطعه سوال و جواب مولانا صهبائی

گفتم اسرار ازل کیست کند آگاهم — گفت در دل کنی ار راه توانی دانست
گفتم آن کیست که در پرده کند رمز گفت — کم کسی هست که این رمز نهانی دانست
گفتم اندر دو جهان برگ طرب روزی کیست — گفت هر کو بجهان قدر جوانی دانست
گفتم از خال لبش قاعده دان گشتم گفت — هر که این نکته بفهمید معانی دانست
گفتم این دل ز چه بیمار بود حیرانم — گفت این رسم وره از چشم فلانی دانست

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند لاله بلدیو سنگه نامی تخلص دهلوی

آن سرو حدیقهٔ بهار دولت — وان ثمرهٔ دل نتیجهٔ بخت سعید

| | |
|---|---|
| فرزند خجسته راے زورآور سنگه | گلدستهٔ نوبهار باغ امید |
| یعنے بلدیو سنگه نامے اکنون | بر گنج سعادت ابد یافت کلید |
| در گلشن آرزوی او غنچه شگفت | در خاک امیدش گل سیراب دمید |
| بر نخل مراد او چه ثمر پیدا شد | در باغ تمناش چه نوباوه رسید |
| اکنون سخن صحیح تر و آگه هم | کان صاحب عقل و خرد و دانش و دید |
| نیکو پسری یافت که چون رخ بنمود | گوئی خورشید پرده از چهره کشید |
| تاریخ تولدش بدل می جستم | هاتف بلب آورد قدوم خورشید |

## قطعهٔ اتمام بهاگوت از صهبائی

| | |
|---|---|
| کان سخا بحر کرم منشی با علم و هنر | لاله سنالال کو باشد بهر فن با خبر |
| انکه در نفع جهان باشد بسعی و اهتمام | فرمود طبع بهاگوت از بهر نفع خاص و عام |
| طبع رسا هم چون زمن بشنید ختم بهاگوت | گفتا بصد اسلوب بها گردید ختم بهاگوت |

## قطعهٔ ثانی

| | |
|---|---|
| بخط خوش و کاتب خوش رقم | بتصحیح و تنقیح ما لا کلام |
| پے سال اتمام او شد رقم | که اکنون سری بهاگوت شد تمام |

## تقریظ مصنفهٔ جناب مولوی امام بخش صاحب المتخلص بصهبائی

سبحان الله روح پاک خواجهٔ شیراز چه تصرف شائسته بجا آورده که تحفهٔ جاویدی که باعث روح روح پاکان عالم تقدس تواند بود از بزم طرازان شبستان خاک واکشیده و پیشکشی که اندر اسباب سرور خاطر فارغ دلان گلشن فردوس بایدش گفت از این بے پروا مزاجان تغافل کیش باز گرفت یعنی دیوان معارف مضمون رموز

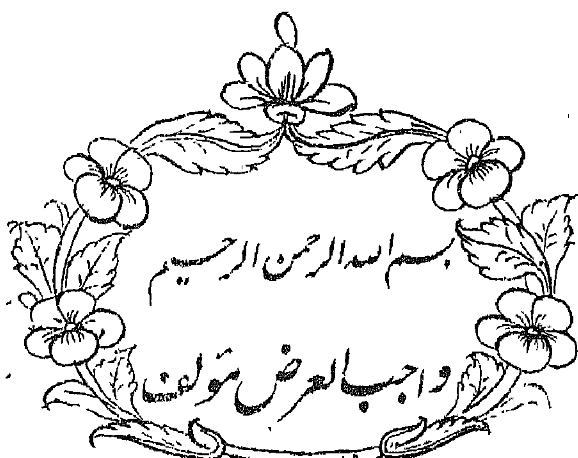
بیاناتش که مجموعهٔ اسرار غیب و نسخهٔ سراسر لاریب است تصحیح عبارت و حسن خط در
قالب طبع در آمده افادهٔ طالبان کمال را سرمایه و افاضهٔ مستعدان هنر را
دستاویز شد درین نسخه لطافت کدام چیز است که خامه از تحریر اوصافش بر آید
اگر کاغذ است بر صفحهٔ ساده رویان خط نسخ میکشد و اگر خط است با خط ماهرویان
مخطط بسر زلف سخن می کند باعانت تحریر حواشی از رنج مطالعه فارغ میگرداند و از
امداد کتابت جلی ضعیف نگاهان کوتاه نظر را در تلاش سرمهٔ صفاهانی نمیدواند
صحت عبارتش مرض جهل از مزاج کج طبعان زائل کرده و درد نافهمی از دل
علیل نهادان بر آورده الحق این کارستانها از توجه تام و اهتمام تمام کامل عیار
سکه خانهٔ سخن و ستاک زر خالص علم و فن خلاصهٔ ارباب جهان مرزا موسیجان
سلمه الله تعالی ست که بحسن سعی و کارگزاریش این امر مشکل بسهلترین وجهی
صورت بست و برای مشتریان بازار سخن دکان بضاعت کامل آراسته گشته
اگر بنظر انصاف نگریسته آید بچشم تامل مشاهده رود و آنقدر مساعی که این یگانه روزگار
بهم رسانیدن نسخهای صحیحه و تمهید کار پردازان مطبع و اهتمام حسن انطباع
و تاکید کاتبان جواهر رقم در تصحیح املا و صرف کاغذ خوش جوهر و تلاش شروح
ثقات بجهت تزئین حواشی بکار برده کار هر کسی نیست کارسازیهای مهام مطبع
بمحک امتحان رسانیدن و اسباب حسن اطوار این مقام بنظر تامل دیدن انصافی
درکج وضعان زوایای اعتساف می افزاید اینجا قلم اگر فقط حرف بر تارک خورد
جز حرف راستی بر نمی آرد حرف گیران نارستهٔ نش را چه یارا که انگشت اعتراض
بر حرف کتابت این دبستان صحت توانند گذاشت آری نسخهٔ صحت بیمارستان تحریر

دلیل زوال اسقام اغلاط است چه در کف هر طالبیکه ازین نسخه نشانے جوئی چون چشم خوبان خالی از سقم نیابی زہے زیبا کرشمه تصحیح این کارکنان چالاک فن نگر که اگر نرگس معشوق را جادو با یک دم عیان افتد از تہمت بیماریها برآمده باوصاف صحت وشفا زبان زده وصف تراشان مبالغه پسند یعنی شاعران طبع بلند توانندگشت نقش چون سرو گلشن در راستی علم اما از ثمرات معنی بے بہره نباشد ایزد جل جلاله این نسخه کمال را از برکت ارواح مقدسه روشنان عالم قدس مطبوع طبائع ارباب شوق گردانیده در نگاه انصاف مندان راست اندیشه مقبول سازد و مستفیدان بزم سخن را نقد استعداد در دامن اندازد

## قطعه تاریخ خاتمه طبع

| | |
|---|---|
| چون بوقت سعید این دیوان | یافت از نقش انطباع طراز |
| گفت ہاتف که جان معنی شاد | شد ز دیوان حافظ شیراز |






بندهٔ هیچمیرز هیچمدان دین دیال میر منشی ایجنسی بهوپال بعرض صدر آرایان محفل
جوهر شناسی و قدردانی و چمن پیرایان گلشن سخنوری و نکته دانی میرساند که نسخهٔ
بهارستان دانائی یعنی کلیات استادی مولوی امام بخش صهبائی که بمعیت
این وثیقهٔ عجز پسندی ارسال مجالس عالی ست گلهای متنوعه طرز متقدمین و متاخرین
را جامع آمده و هم مشکریزی کاکل انداز بیدل از چین زلف سطورش غالیه سا
هم نکهت فروشی بهارستان وضع ظهوری از نگاهت عذار الفاظش مشام آرا فروغ
مضامین انوری از روشنی بیانش تابان و حشمت الفاظ خاقانی از تجمل سخنش نمایان
در نغمه سرائی سلاست عبارت و نکات معانی بلبل شیراز هم داستانش میخواند و در وقت
آفرینی مضامین و شوکت الفاظ هزار داستان شروان هم صفیرش میداند مطالعهٔ این
نامهٔ خردپروری مبتدیان را از سیر جابجا کتب درسیه فارغ نشستن و تماشای این
بوستان سخنوری منتهیان را از گلگشت خیابان رنگین کلامیهای دیگر پا بدامن انزوا شکستن

الهی تا شاهد رعنای این کتاب را بزیور قبول آراستن و بحلیهٔ شهرت پیراستن روح
مصنف را بهزاران مسرت و طبع مؤلف را بانواع عواطف نواختن است جامع اوراق
را تمنائی غیر ازین نیست که ارباب دانش و بینش سواد این بیاض را بسان مردمک
و سویدا در دیده و دل جا دهند و بتجلیهٔ نور دیده با ناصیهٔ امتیازش را نور و ضیا بخشند
و گردآورندهٔ این اجزا را آرزوی جز این نه که امرا و روسا این لآلی شاهوار را چون
قراضهٔ زر و سیم در قلمرو خود رواج دهند و در مدارس و مکاتب ممالک خویش بسلک
تدریس درکشند یا رب این بهارکدهٔ نقطه و معانی تا رنگین طرازی گلشن امکان برپاست
قبول خداداد و بهار افروز این میکدهٔ صهبای معانی تا دور ساغر مهر و ماه نشه بخش
عالی دماغان خردمند وز باد

رقعات رسید کلیات صهبائی از طرف رؤسا و امرای عالیشان و
علما و فضلای قدردان موسومهٔ منشی دیندیال میرمنشی ایجنسی بهوپال
مؤلف صحیفهٔ فصاحت و بلاغت عنوان

از طرف نوابصاحب والاجاه امیرالملک نواب سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر
امیر کبیر ریاست بهوپال

تنمیق استخبار استاذی کمال منشی دیندیال صاحب میرمنشی ایجنسی بهوپال زاد لطفهم
محبت نامهٔ فصاحت جامه بلاغت ختامه با چند نسخ کلیات صهبائی علامه رسید اگر سپاس
اقتیا نزاده باشد توان رسید که این همان لیلای تازه بهار است که سالهای دراز
از چشم قیس نشان افتاده بنظر می آمد و از مشاطگی زمانه جز در محمل اعتبار نه نشیند
و این همان کتاب جادو نگارست که از تحریف تصحیف کاتبان مدتها چشم کم دیده میشد

و امروز از صرف توجه ایشان کسی جز بچشم عقیدت نه بیند آری درین زمانه پدید آمد که
صهبای مغفور بعد روش گذشتگان رفته است و کلامش سخن پیشینیان او از آنجا و رشته گرفته
مسلم است که سرمایهٔ بلند نامیها اخلاف از عطای اسلاف میسر اند و نقد شعر بیت
تالاندهٔ از کیسهٔ انعام استاذی می ربایند اما اینجا چنانکه تلمیذ از بذل توجه استاد
عالی مقام است استاد نیز از صرف زر تلمیذ خود بلند نام است الحتصر آنگاه که دفتر فیض
کلیات صهبائی پیش من کشاده شد یک یک نسخه حسب نشانداد بهر مستحق فرستاده شد
چون این عنایت را در خور شکرگزاری دیده اند باید سپاس شکر آیینه دوان پیش
کشیده اند لهذا ده تا رسید که جمله منتظر از سپاس گزاری باشند هنوز دانست هیچ تنگیست

از کلیم طور سخندانی خسرو ملک شیرین زبانی جان بخش قالب سخن مه جناب
سید نور الحسن صاحب پور حسین نواب صاحب والا جاه

مخدوم ارباب کمال منشی دیندیال صاحب میر منشی ایجنسی بهوپال زاد لطفهم هر چه از عالم
عنایت در رسد نیازمندان در قبولش بی اختیار اند و آنچه از شیوهٔ کرم نهد در گیرد
مستمندان در شکر گفتن ناچار اگر خاری از چمن زار عنایتها چنگ بدامن زند بسان
گل بسر گزارم و اگر دردی از میخانهٔ کرم چشیده آید صاف ساغر اشتیاق می پندارم
الحمد لله بخار راضی شده را گل نگین دست دادند و بدر ودی خلعت کرده را صاف شفقت
فرستادند چشم منتظر تا از گلشن جمال این یگانهٔ دلربای کلیات صهبائی بهره نداشت
صورت پرست حسرت بوده است اکنون که از سواد این گرامی نامه بتوتیای رسید
وضع تراشش هزار حیرت ست از کرمهای بهار سامان گلستانی را جلوه داده اند که رشتهٔ نگاه
گلدسته بند هزار رنگ است و از عنایتهای فراوان نقشی فرستاده اند که آیینه

ارژنگ نمای هوش و فرهنگ است اگر کسی خواهد که جمله اسالیب کلام را یکجا ببیند
همین گرامی نامهٔ آگهی را تماشا باید کرد و اگر کسی خواهد که بادهٔ طرز هر فرد از گذشتگان
و صهبای وضع هر یکی از پیشینیان را بهمان کیفیات متغائره بیکجا کشد جز درین جام
سر آزما نباید خورد این نابلد راه سخن سید نور حسن که گرد بیدست و پای دانش
و غبار ناتوان صحرای بینش است هرگاه که درین روزها که از مطالعهٔ کتب دلیه و علمیه
اندکی می آساید چشم جز تماشای این بهارکده نمی کشاید فقط زیاده نیاز ــ

اززیب مسند سخنوری چراغ خانوادهٔ هنرپروری همپایهٔ کلیم
سید علی حسن خان صاحب سلیم ـ پور کهین نواب صاحب والاجاه

جلال جلال کمال کمال مکرمی منشی دینه یال صاحب میر منشی ایجنٹی ریاست بهوپال
زاد لطفهم یارب این نسیم جانفزا که از چمن زار عنایت میر منشی صاحب بر من وزیده است
نکهتی معجون نیست که دماغ شوق را سرمایهٔ توانائیست یا کتابیست مشهور بکلیات مولانا صهبائی
چنانکه معجون را از اجزای چند ترکیب داده در خور استعمال ناتوان برآرند این گرامی
کتاب را که مشتمل بر علوم دانشمندیست سرمایهٔ استکمال ناقصان برآورده اند تماست
که رهروی سعی در خم و پیچ راه آرزو میدوید و کاروان تلاش محمل شوق بهرسو میکشید
اما تا بذل عنایت میر منشی صاحب رهنمائی نه برخاست کسی بمنزل مقصود نرسید این
پیک سخن سید علی حسن که محبت را شعار کرده قدم براه راستی برداشته است و در هیچ حال
زبان خویش را از بیان واقع باز نداشته درین موقع نظر بر جمیع تلامذهٔ صهبائی
مغفور برگماشته ممنون تمیز خداداد است و باین زمزمهٔ خویش دل شاد شعر
نه از دهلی همی خیزد نه از انور همی آید چه نیسی گر درین دور آید از سهسور می آید

سخن مختصر کنم نعمتی که مستلزم سپاس گزاری باشد در پیرایه کلیات سپید و سپاسی که
در ازای نعمت گفته شود بلباس رسید سپید است فقط

از ممتاز شعرای والا دستگاه ممتاز الدوله میر محمد عبد الغنی خان صاحب
دام اقباله نواب صاحب والا جاه

| | |
|---|---|
| ای قاعده تازه ز دست تو کرم را | وی مرتبهٔ از بنان تو قلم را |

نوبهار رسیدن بهارستان معنی آرائی یعنی کلیات مولانا صهبائی غنچه خاطر را نه آنچنان
شگفتگی بخشید که گلستان از رشکش تا کمر در خون نشیند و پدید آورده شگفتگی که ... از گل
نه گزیند زهی صهبائی جادو مقال که تا نهال قلمش در گلستان کمال قد کشیده هر گل
سخن گزار بر دار انفعال دویده و خهی تلمیذان همال منشی دینه یال که تا بدولت
شاگردیش باستادی رسیده سعادت دارین خویش جز و لقای نام استاد ندیده

| | |
|---|---|
| دیده بشناسد و دل داند و هم عقل سلیم | کز پس پرده چه گنجینه برون آمده است |

آری مدحت این کارنامه بلاغت و دستور العمل فصاحت محال است که یکی از هزار
نگارش گیرد و سپاس آن تاجدار کشور رافت و حکمران اقلیم عنایت مشکل که اندکی از
بسیار گزارش پذیرد لاجرم ختم سخن بر حرف نیاز است که ارباب نیاز را سرمایه ناز است فقط

از سر آرای کشور شیوا زبانی بهارستان طغرا و ظهیر حافظ خدا محمد خان ظهیر

خدمت ذی درجت معظمی مکرمی دبیر وارسته فکر بهار خیال منشی دینه یال صاحب
میر منشی اجنٹی بهوپال زیبت رافته فرخی هنگامیکه مجنون بیابان گرد لیلی محمل نشین را
در وادی نجد دریافت و خجستگی زمانی که شاهد ارمن بدلداری کوهکن جانب بیستون
شتافت شادی آنگاه که وامق حسرت پرست را در حجله عذرای پری پیکر گذاشتند

و غوری آن وقت که شاه کنعان زاد و رو می زلیخا نقاب از چهره بر داشته اند از ایام
عمرها گوشه نشینان ساعتی بستند که یاران کار انتظار بر پا کشیده و بهار رخساری
کلیات صهبائی باین نا چیز رسید صبح سرایگان که در متصل بخشی فسانه شده اند
هرگاه شیشه و ساغر بردار ثلاثه غساله بگردش آرند اما کار آگهان دانند که عیش پیاله
بپیاله منحصر است یا رب فیض متصل این ساقی صبح کمال منشی ونیدیال از کلیات
شهریار میکده ابر سر پایه پیمانه باشد که ساغر بخشیده را باده در سبو و سبو کشیده را
خم بر دوست ساغر بلی صفیر بلبل هنوز از لب شوق فرو نیامده بود که سبوی باده
خارستان علامه خوافی بگردش آمد و این سبو پر از رنگ و بو را هنوز مهر از سر
بر داشته بودند که خم آسمان قامت صهبای دانائی کلیات صهبائی هدیه بزم می‌نوشان
شد سه هر دم ازین باغ بری میرسد ؛ تازه تر از تازه تری میرسد ؛ در زبان گوید که
گلستان می خوانم و معانی را بدل می نشانم چون برین زمزمه شیخ شیراز که باین
گریبان راز و ساز بزم اقبال باشد مرا تجربه معلوم گشت آخر حال که قدر مرد بعلم است
و قدر علم بمال ؛ رسیدم هر چند که معلم بیچاره خضر وادی گمرهان بود راه مقصود ندیدم
چه اگر قدر مردان بعلم مسلم افتد قدر علم بمال چرا و اگر این هر دو را تسلیم کرده شود تجربه که
محتاج الیه اهل تحقیق باشد کجا الحمد لله که درین ایام دانشمندی خود را بدامان اینها
زنجیر بسته که با معنی شعر مذکور در دل نشست آری از دانشوریست که باین پایه
رفع بر داشته آمده از دولتمندیست که این غرائب علوم مطبوع و مدون شد یا رب
این شکر فروش خیال همیشه ولی نعمت طوطیان شیرین مقال باد

از شیوا زبان شیرین مقال منشی گنجو هرلال

# بخشی آستانهٔ ولیعهد ریاست بهوپال

| | |
|---|---|
| این بادهٔ عشرت ز ایاغ کرم کیست | وین پرتو احسان ز چراغ کرم کیست |
| بیتابی دل بلبل صد رنگ ثنا هاست | این غنچهٔ نو رسته ز باغ کرم کیست |

از نوشش هرزه خروش به پیر نگین فروش غائبانه نیاز و زین نیاز فرخندگی طرازش بر خویشتن صد گونه ناز که پیرکیه ساقی انجمن مهر و وفاست و نوشش رند مشرب یکی از میگسارانش و که پیرکیمی فروش بازار لطف و عطاست و رقم سنج نقد جان یکی یکی از خریدارانش آنجا که بے اندازه بخششی خوی اوست جام و مینا میان کار نه پسندیده یکسر در میخانهٔ صهبائی بر خم واکرده که بدین آرزوی دل دریا آشام خمخانه کش بر آورده سحر ز هاتف میخانه ام سروش آمد که بادت بر پیر می فروش آمد ؛ سرم به تبسم و غاغان فرو نمی آید ؛ از آن زمان که سبوی مهم بدوش آمد ؛ زین پیش سخا طلب چمن نویهم لبسا نامه های گلشن ثنا همچو صفیر بلبل وصفات کائنات وجز آن را آب و رنگ طبع آراسته و درین هنگام باین صهبای صافی لبسر خوشی و تا غم چیست بر خاسته چون فرو ریختن حرفی چند از خامهٔ سیه مست من لبریز جام کلیات صهبائی بجنبش گوشهٔ ابروی اوست همت غیورش نخواست که این دست بیج بی مزد باشد و دل منتظر زین غصه از هم پاشد این گلدستهٔ نو آئین نور ها نم کرد و ازین جام هوش بالا جمشید نشانم کرد شیوهٔ کرم پیشگیش نگر که بسفال ریزهٔ چند که ازین سبو پیش شکستی گشتی جواهر خورشید تاب پیش رویم کشید و در ازای قطرهٔ چند که از رگ خامهٔ شده است چکید خم خم بادهٔ شفقی رنگ بخشید

خرابم از ادای شیوهٔ مستانهٔ چشمی
شراب بی خماری دارم از میخانهٔ چشمی
شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد

که مجنون محو لیلی بود و من دیوانهٔ پیچی — سپاس اینهمه مهرورزی از هر بن مویم
زبان میرویاند و منت این کرم گستری دل و جان را گروگان خودش میگرداند یارب
چنانکه آن عالی ظرف فراخ حوصله شراب شادکامی بجام کرد جام مرادش لبریز لالا
مینشانی ابدی دار و ساقی دوران را بازهین جام مهر و مینای میناکار سپهر و بزم
عشرت و کامرانیش بساغر گردانی برگمار فقط

## از مسطر خاقانی و انوری منشی محمد جعفر زمهری متوسل ریاست بهوپال

بهار نه کش چهره نکته پیرائی جامع اوراق کلیات صهبائی جناب منشی دیندیال صاحب
میر منشی اجنٹی بهوپال زاد رافته که باهدای مجموعه فصاحت و عبارت آرائی یعنی
کلیات صهبائی پرداختند و باین عنایت بیغایت راقم هیچمدان را در نواختند از نظم
و نثرش هرچه در دست بچشم استفاضه دیدم بهر نکته و بهر فقره چنانکه باید رسیدم تخم شوکت
بهشت در دل کاشتم و منت تازه از جامع سخندان بر داشتم فسون لفظش تسخیر بابل
میکند و حسن معنیش راه دلها میزند لطف نزاکت از الفاظ لفظش میچکد و باده متانت از
جام ترکیبش میریزد و هر کجا رنگ بر روی عبارت بسته آب بر چهره لاله و گل شکسته هرجا
شکوه لفظ شاخ تشبیه کشیده است گل بهاران رنگینی و شگفتگی دمیده است ... ابرو
... کلام ... سخن اوست و خاطر انصاف پسند عزیزان مفتون او نظم

نگاهی دلربا موزون براتش — نزاکت صید شاهین کمالش
خیال او رسا سنجی سخن سست — علو مرتبه پیشش ...
سپهر آنگه بپست کمالش — زحسن آباد گلشن خیالش
خیال او کند کاخ مضمون — بلبلا سپهر کلامش ... ان

## از دبیر نازک خیال منشی سوهن لال ملازم ریاست بهوپال

زبان عجزش گزیدا دهم خامه را مدد، چو نیم هر روز فضل تو ای مفضل احد، تا شگفته غنچه شکوفهٔ
حمد و ثنای تو، در باغ سخن نهال قلم تا کشیده قد، اما بعد فقیر ننگ اقران و امثال
سوهن لال به عرض خادمان جناب بلاغت مآب گل چیرای حدیقهٔ سخن گلدسته بند
این گرامی فن تازه فرمای رسم مسیحائی زنده کن نام امام بخش صهبائی منشی عقیده اشتمال
ساغرکش خمخانهٔ کمال منشی دین دیال صاحب میر منشی اجنبی بهوپال صانه الله عن
عین الکمال و لازال الله بالحشمت و الاقبال پس از تقدیم مراتب تسلیم میرساند که نخلخلهٔ
مشام بهجت و آشنائی و شمامهٔ فرحت و دلکشائی مجموعهٔ بدائع فرهنگ و دانائی و فهرس
صنائع سخن سنجی و نکته سرائی مسمی بکلیات صهبائی رسیده اگر سواد حجمش بچشم آشنایانست گویم
بجاست که آب حیات معنی از تتق الفاظش جلوه نماست و اگر بیاض آنرا عارض حور خوانم
زیباست که دیدهٔ نظارگیان را از آن صد گونه نور و ضیاست زهی مجموعه که بمطالعه‌اش
پرده از رخ غوامض سخن میگشاید و خوبی کلیاتی که بدیدنش کلید گنجینهٔ رموز بدست می‌آید
هر حرفش نزد یاران اهل خرد و فرهنگ گنج گوهر است و هر کلمه‌اش برای اصحاب فراست
مخزن اسرار علم و هنر هر فقره‌اش برای هوش افزائی طالبان کافی ست و هر مضمونش
برای دانش پذیری شائقان فن ادب وافی دیباچه‌اش فائق تر از در در حجر هر منظوم او مستغنی از
نظیر بر رسالهٔ نادره‌اش سعدی و مرسل سزد که کاتب دیوان سرای خامه گشته سواد نسخهٔ
او بر بیاض دیدهٔ حور سزد چرا نباشد که از نتائج افکار امام اهل فصاحت مقتدای ارباب
بلاغت پیشه میخانهٔ سخن سرائی مولانا امام بخش صهبائی است که در هر فن داد آغاز التحقیق
داده دست تشریح معانی تازه برده فی عالم کشاده صد آفرین بر همت بلند و رای اقتضا پیوند

آن سخن سنج معنی آفرین که آن دوشیزگان حرم سرای ذهول را یکی از زوایای خمول
کشیدن دوم اجزای متفرقهٔ آنرا بمساعی جمیله یکجا کرده شیرازهٔ جمعیت بخشیدن سوم
غسل تصحیح داده بمجالهٔ طبع در آوردن و صرف زر کثیر درین امر خطیر کردن چهارم آنان را
باغوش مستفیدان شائق و کنار افهام طالبان لائق حال و استقبال سپردن - این کار
از توانا یدو مردان چنین کنند - این ناکس کس میرس بحصول این هدیهٔ بزرگ ممنون است
و خار خار شوق مطالعهٔ نسخهٔ نگارستان و صفیر بلبل در سراچهٔ سینه ام روز افزون

اذا احسنت فالاحسان تمم و بالاحسان الا بالتمام

## از نتیجهٔ خامهٔ سحر آهنگ مولوی اعظم حسین ملازم ریاست بهوپال

طراز و سادهٔ سخن نو بخش دقائق کمن و سخنوار پسند نازک خیال منشی و نیدیال صاحب
میر منشی انگلشی ریاست بهوپال زاد افضاله مراتب اشتیاق از من تر زبان سپاس
سراپا وفاق پذیرفته بگزارشم دیده نازک فرمایند همایون نامهٔ رافت قرین با یکتا مجموعهٔ
دانش گزین گنجینهٔ فرهنگ دانائی کلیات مولانا امام بخش صهبائی در رسیده نور دیده
همه انتظار و سرور دل بیقرارم افزود اگر یکی از هزار رافت را سپاس گزارم توانی از کجا
آرم کجا من زاویه نشین کنج حرمان و کجا این گران بها جواهر تابان هرگاه که خامهٔ شکسته
در ادای سپاس زبان در کام کشیده و بر دهنت کتاب چه رسد راست میگویم که حکمت آفرین
کلام صهبای بلند نام درین فرهنگ نامهای خرد گزینی طرفه جای معنی پیدا کرده از هر درگه
سخنی و هر سخنی تازه آئینی بر آورده پاکیزه نثرش آب نثر ظهوری میبرد و معجز طراز نظمش نظم
نظامی سنج مینو سپهر یا هر تعلیم و تدریس پارسی را زیباتر ازین دستوری نه گزیده و
بهتر ازین قانونی بدیده بصیرت ارباب بصائر ندیده توانا یزدان مصنف نیکو نهاد را

بجزای خون پالای تمام عمر و ساده آرای جنان و مخدوم جامع را اینکه ثمرهٔ بذل جهد
که فراوان از حد بکار رفته است عطا نموده جمهور ارباب زمان فرماید آمین ثم آمین

## بهمین عبارات مسرت بار و طرب بیز و تحریر یعنی سحر خیز هر فقرهٔ مشتمل بر قول ماده سال چکیدهٔ کلک فدای علی فارغ وارد احاطه بهوپال

کان عنایت و مرحمت مهر جلال و کمال جناب منشی دین دیال صاحب دام اقبالهم
بعد از تسلیم نیازمندانه بجادهٔ دلچسپ مقصد میپویم یعنی بذریعه زبدهٔ عهد جناب سید
محمد صدیق حسن خانصاحب المخاطب بنواب امیر الملک والاجاه ذات و سلوکه گلدستهٔ
بزم نور و سرور یعنی نسیقهٔ صداقت معمور و ممتاز تحفهٔ عقل افزائی یعنی کتاب موسوم
بکلیات صهبائی بطور هدیه برسید موجب منت گردید تا دور جام سپهر بادهٔ مراد بپیمانه باد

رقیمه گزار فدا علی تلخکام
۱۲۹۶

## از ناظم بیبیال و ناشر باکمال نادرهٔ زمن شیخ محمد عباس رفعت صاحب نفخة الیمین ملازم ریاست بهوپال

تا مروارید سفید و یاقوت سرخ و زمرد سبز و آفتاب تابان و زمین از مردم معمور باشد
الهی دبیر مخلص نواز شفیق حال سخنوران آدم شناس مهر و رزمین اخلاق قدردان سخن
منشی دینه دیال صاحب بر وسادهٔ حشمت و چار بالش کامرانی همچو کیوان بر سپهر هفتم
روشن روان باد که عباس را بارسال تحفهٔ جان بخش کلیات صهبائی سرخوش فرمود
و برای مدت العمر همنشین با کلام یگانه سخن آفرین کرد سپاس این ارمغان هر قدر که
حال بر زبان و از زبان بخامه و از خامه در نامه جاگیر و بسیار کم هست و تعریف این
دان فرزانه مهربان اگر طومار طومار رقم زنم ممکن نیست که یکی از هزار گفته باشم باین روانه

سلامی چو شبنم که بر گل چکید ٭ خو گل بر و رقهای سنبل چکید ٭ باشتیاق تمام میخواهم
و باین حرف رقیمة الوداد را مهر می کنم فقط

## از مجموعه مجالس مولوی محمد محسن متوسل ریاست بھوپال

ای که از حضرت رسید بمن　تحفهٔ کلیات صهبائی　کو زبان تا یکی ز صد گویم
شکر احسان و لطف فرمائی　همچنان مدح ارمغان شگرف　بر نه آید عبارت آرائی
به که ختم سخن کنم بدعا　پایه ات باد فخر والائی

## از نخلبند حدیقهٔ فصاحت بلبل شاخسار بلاغت سلالهٔ آل کرام تقدس مظاهر سید غلام مصطفی متوسل ریاست بھوپال

خدمت ذی درجت دبیر با جاه و جلال جناب منشی دیندیال صاحب میر منشی اجنٹی بھوپال ادام الله بالعز والکمال این خارج آهنگ پریشان نوا خاک راه اهل صدق و صفا سید غلام مصطفی که نه نظم داند نه نثر شناسد سپاس گزار یاد آوری ساست نگرکه در خلوتخانهٔ ضمیر از مدتها بار نگشاد گلدسته بند همین تمنا بوده اندیشه که بساط دماغ از ویرانی می آراست شمع افروز همین مدعا الحمد لله که این زیب سر رشته آرزو را چاک گریبان شوق نیاز نگاه التفات شیوهٔ مهربانی رفو پذیر آمد و نقش دلفریب دانائی یعنی کلیات مولوی امام بخش صاحب صهبائی از عنایت های میر منشی صاحب ممدوح دل پسند دلپذیر هر چند که خامهٔ شوریده رقم را جرأتی کجا که در وی عطای مخلص پناهان گستاخ زبان سپاس نگیرد و بشکر گفتن عنایت دستگاهان لباس نفس آرائی بپزیرد لاکن چه توان کرد نه سرمایهٔ دانش که به نکات این سفینهٔ فصاحت و بلاغت وا رسم و در وقت فرصتی که نکیدم بجز اهش خاطر از مطالعه اش مستفید گردم ـ بهار آمد و پیش جنون

خجل گشتم چو پندارم آه گریبان دست ودیست دست پیوسته از زمرهٔ خیر طلبان تمام زند و همواره مستحق هیچ عطا بای پندار

نغمه سرائی بلبل شاخسار سخنوری طوطی شکرستان هنرپروری مقتبس انوار فیضان سرمد جناب منشی مولوی محمد امجد المتخلص بمحمود از احفاد نواب بدر الاسلام خان بهادر قنوجی گوپاموئی

کرم پناها مرا هم نیازمند بیاپذیرفته با دلرا قمه ای از نو سجال و در کیشان احسان ❊ وز مرهم تو سینهٔ ریشان احسان ❊ شکر تو ادا بعمر نتوان کردن ❊ از بسکه نموده بر ایشان احسان ❊ سپاسگزاری یکتای بی همتا ضرور افتاد که درین زمان فرخی توامان از عزم قرین همت گرامی آرزو بیکه استادان فن را از شاگردان رشید مرجوع باشد بسرت افزائی روح مولانا صهبائی مغفور پیرائی گرفت و بتوجه غائبانه و کرشمهٔ کریمانه میر منشی صاحب امید یکه محبت پیشگان عقیدت مند را باعث حسن معاشرت باشد نسبت این هیچمیرز هویدائی پذیرفت رسیدن گلدستهٔ فتوت و اتحاد که سوادش سویدای دل پاکان و بیاضش بیاض گردن قدسیان بود با مینخانهٔ سخن سرائی و هنرپیرائی کلیات مولانا صهبائی نه بآن مایه آمادهٔ شکرگزاری دارد که زبان بقدر خواهش دل سپاس گزارد نی فی غلط کردم این کج مج زبان کجا و سپاس گزاری کجا آری جز بدعا دست دراز ساختن از من چه آید و غیر از پوزش ما نیازمندیش چه کشاید زیاده ازین ناطقه را تکلف باصره و سامعه بلا زبان نمودن راه تکلف عرفی پیمودن است غزل لراقمه

ای ز نسیم لطف تو گلشن جان تری گرفت
وی به ثنای فضل تو ناطقه برتری گرفت

از نگه تلطفت در نظر عنایتت
حسن کلام دلربا شیوهٔ ساحری گرفت

زمزمهٔ ثنای تو چون برسد بر آسمان
رفعت فکر پرورت رتبهٔ برتری گرفت

فکر ز فکر برترت سوده کله بر آسمان
طبع ز طبع عالیت صنعت جوهری گرفت

صد بہت دلکش سخن کرد بصفحہ جلوہ گر — از کہ بہار طبع تو سیرت آذری گرفت

گوی سبق ز زمرۂ دیدہ وران دہر برد — ہر کہ ز آستان تو عزت چاکری گرفت

بسکہ ہمین نام تو وز اثر خطاب تو — شہرہ خردوری گرفت غرہ سخنوری گرفت

سیدہدان بہ طفلگی فیض تو از کرشمہ — آنچہ بکاوش جگر فطرت انوری گرفت

تا نزدہ بوسہ بر لبم پرور خویشتن مرا — دختر رز ز نطق تو طینت دلبری گرفت

غلغلۂ کمال تو تا بگرفت عالمے — مہر جام الفت خوی ثناگری گرفت

از مستفیض فیض سر منشی مقبول احمد ملازم ریاست بھوپال

مصدر لطف و مظہر افضال
منشی بیشال دین دیال
آپکا نامۂ شریف آیا
مرحمت آپ نے جو فرمائی
اوسکے اوصاف کیا بیان کرون
شکر ہوتا نہیں ہے مجھسے ادا

منبع جود و صاحب اقبال
بعد تسلیم اسے کرم فرما
سب مین ممتاز مجکو فرمایا
نادر اسیر لاجواب کتاب
یہ زبان میری کیا ہے مین کیا ہون
رہے آباد خانۂ احسان

میر منشی اجنٹی بھوپال
ہے گذارش بخدمت والا
ہدیۂ کلیات صہبائے
ہے حقیقت مین انتخاب کتاب
آپکے لطف مہربانی کا
ہے یہ مقبول کی دعا ہر آن

نوشیدن بادہ رسیدہ کلیات صہبائی از جوش طبع
ل نوش خمستان نکتہ سرائے سید محمد امجد علی
متخلص بہ اشہری

ای خوشا وقت کہ از نجد ہوای لیلی — دیگر از جانب سیہور سوی قیس وزید

شکر صد شکر کہ از مطلع انوار کمال — مہر بہ ذرہ و مہ بر سر انجم تابید

للہ الحمد کہ از بام رواق گردون — جلوہ گر آمدہ با نظم ثریا ناہید

ریخت در ساغر ساقی سرمست سخن | باده از خم صهبای بی مثل و وحید
ای خوشا روح و خوشا رایحهٔ عطر شمیم | ای خوشا مشک فشانی هوای امید
ای زهی جام دل آرا که ز ساقی آمد | ای خهی باده که بارند سیه مست سپید
وه چه می آنکه کشد غازه بر خسار شفق | وه چه می آنکه ز تاک دل هشیار چکید
وه چه می نامیه افزای پیران کهن ؛ | وه چه می ناطقه افروز جوانان سعید
وه چه می آنکه فرو ریخت بجام کاغذ | منشی دین دیال آنکه وحید ست و فرید
وه چه می آنکه ز میخانهٔ دهلی آمد | وه چه می آنکه بخمخانهٔ سیهور چکید
وه چه می آنکه حلال ست ز فرط حرمت | وه چه می آنکه کشد اشهری و شیخ کشید

تفصیل این اجمال دیدنی ست و تبیین این مقال شنیدنی که بواسطه حضور نواب
والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر لا زالت شموس اقبالهم
نسخهٔ کلیات صهبائی که از جانب جناب منشی دینديال میر منشی اجنسی مملکت بهوپال
برای فقیر رسید و صول دست آرزو گردید و بآن کتاب رنگین رنگین کتابی که از خامه
آن علامه بسبیل ارسال کتاب و طلب رسید روانی دیگر بقالب قرطاس و مید
موصول گشته لطف تازه بخشید مؤلف اشهری را باده گلگون بساغر ریختند تشنه می بود
اکنون جام دیگر ریختند قسم به ندرت کتاب که محتاج سخن را بهتر ازین دولتی نیست
و سوگند بدلبری نامهٔ لاجواب که گرسنه فن را لذیذتر ازین نعمتی نه الحق اگر به شناسنجی معیار
جناب صهبائی گرایم سوگند بجوش نوای غالب بعدش جز صهبائی را نه ستایم الحاصل
کلیات صهبائی شاهجهان آباد بیست پر از یوسف طلعتان معانی دلنشین و دار السلطنة
آباد از شاهزادگان مضامین نو آئین طرازی ست که مغبچگان الفاظ با یکدگر محو بازی ا

واصفهانی ست که خوشه چینان نقاطش خرمن عشوه سازی بهشتانیست که هزار غلام
نقاط مشکین صفت در صف کمر بسته و گرجستانیست که هزار سپهی پیکران حور [illegible]
زانو بزانو نشسته انگلستانیست که بتان فرنگ او ابدیش از هر طرف جلوه گر و هندوستان
که برهمن بچگان زنار بسته گیسوی سطورش با رام و چمن برابر حبشی است که نافه های
سوادش خجل فرمای مشک تتار و سبزینی ست که نسیم بهارش شگفتگی بخشای گل و گلزار
مصری ست که انبوه انبوه لعبتان رنگین از حجاب معانی مغلق مقنع پوش و شهریست که [illegible]
جوانان رنگین از جوش مضامین دلنشین در خروش آسمانی ست که از هوا اترا آفتاب به
صد آفتاب درخشان و زمینی ست که از بلندی مضامین بلند تر از آسمان نهریست که
از تموج هوای کلامش کمال صفا در روانی و بحریست که گوهر طبع مشکل پسندش [illegible]
در غلطانی استنبولیست که برای فیصله جنگ حزین و آزرده صدها پاشایان تازی الفاظ
چون عثمان و سلیمان بر زمینگاه صفحه شمشیر بکف و هزار جوانان جنگی قواعد آموخته قواعد
و پهلوانان چین و سیارش تیغ ایران بقبضه صف در صف و بازار سطورش کالای
خرد انبار در انبار و بر تخته دکان صفحه اش گلدسته های مضامین گلزار در گلزار رنگ [illegible]
موجد عبارات رنگین و ذهن سلیمش مخترع تراکیب دلنشین زلال تقریرش چون [illegible]
دجله در نهایت روانی و لآلی تحریرش چون دُر عدن کمال غلطانی طبع مشکل پسندش
نشتر زن عروق اشکالات و ناخن فکر متین و بلندش گره کشای عقود معضلات ست
لیلای مضامینش را دل مجنون و عذرای مضامین نوآیینش را خاطر وامق مفتون [illegible]
گلشنی ست همیشه بهار [illegible] بهاریست صد گلشن در کنار هر صفحه صحیفه اش نور بخش
دیده ور است و هر صفحه صحیفه اش نظاره بخش صاحب نظران و هر صفحه گلزار گلزار

جوشش بنیاد است و بر هر ورق گلستان کلامش سپهر لاله زار عشق نکده بزم روحانیان است
و بتکده تیام عرفیان هر جا که ترانهٔ معرفت می سراید عرفا نکده حافظ و طغرا ایطوایفش
می سراید و هر جا نکه از زبان حال قال حقیقت میگوید صوفی صافی بکمال محویت کلامش
را بمعرفت می جوید بمقامی که در اد لغات عربی و عجمی داده هنت تازه بر جان مصنف
برهان و قاموس نهاده قول فیصلش بر گفتار آرزو و جزین و بدفی ست و تعریف نه بایش
از مصنف قاطع برهان پرسید. فی حواشی و شروح که بر کتب درسیه چون سه نثر ظهوری و
حسن عشق لمعتخان عالی و پنج رقعه و مینا بازار و ظهیرای تفرشی و نصیرای همدانی و غیره
نگاشته و اوراق مصنفین را از سر به تکلیف تحسین و معنی فهمی بر داشته زیاده از این بعریض
کتاب که بیان تقاریظ اولی الالباب جا یافته نگاشته ام و خود را باین بیهمدانی و نیچمیرزی
از ستایش چنین استادی معذور پنداشته ام حالا از گفته چگویم و بجاده رفته چه پویم گفته را
گفتن حنای بسته را باز بستن ست و بعذر ناشگفتگی و بگر گل بشگفته عذر نسیم بر پزیرفتن
آری از این و آن در گذشته و گفته را در سفینه و ناگفته را در سینه گذاشته نامه را بپایان
میرسانم و زبان خامه را برای عرض دعا بحضور جناب کبریا می جنبانم الهی تا سخن را بحرف
و حرف را بلفظ و لفظ را بمعنی و معنی را بشیفتگی پسند نه کلام صهبائی از دستبرد سخن چینان
کوته نظر محفوظ و اقبال هر بخشای اشهری روز افزون در ترقی باد فقط

از طبع رنگین چمن طراز بوستان سخنوری آبیار بهارستان هنر پروری
بیدل خوش نوا هم صفیر لاله هرنراین صاحب قمر

زهی عنایت و احسان پناه صاحب ما | که خاک از نظر فیض او شود اکسیر
چو ریشه سبز شود نال خامهٔ کاتب | ز آبیاری فیضش اگر کند تحریر

عطا چو کرد من کلیات صہبائی | نمود طبع مرا گلشن بہشت نظیر

نیاز فروشیهای حقیر ناتوان امروز آئینه دار اشکال صد ناز و انداز است که حشمت پناها
کرم دستگاها پیش احوال حسرت مآلش لبی بعنایت بیکشایند و عجز کوشیهای
ذره مقدار هیچمدان این زمان صورت نگار هزار طراز افتخار و اقتباس است که فلک بارگاها
احسان پناها بارسال ره آورد گران بها خورشید سامانش سپهر پایدار از آنجاست که
آفتاب جهانتاب از نور افشانی ناچار است و سحاب کرم انتساب در فیض رسانی بی اختیار
نسیم عنبر شمیم مجبور تعطیر مشام نازک دماغان است و بوی نسرینها و نسترن معذور تفریح
دماغهای سست طبعان است ذره را خورشید تابان کرده اند و قطره را دریای عمان کرده اند
صفر رقم بر فرق گردون انگشت پا نه تا مین لطف نمایان کرده اند و دیگر داوریهای این اجزای
پریشان افتاده عرق ریزیها که بکار بهره اند و مائده فیض رسانی عام از مشرق تا مغرب
گسترده اجرای رحمت الهی در کنار و بدل آن جاه و حشم در بار باد و آنکه عجز آشنائی زاویه
آبله پائی را گاهی از مقیمان حسرت بنیاد کرنال می انگارند و گاهی از باشندگان حشمت آباد
رهتک می شمارند همانا زنگ زدای آئینه استغنای امیرانه بیتوانید بود و نقاب خفا
از روی نگار تغافل جانانه خواهد کشود و گرنه پیش ازین صفحه باقتضای تسلیم سرشتیها صحیفه
نامه قبله حاجات برادر کلان صاحب را مرآت صورت نمای احوال خویش ساخته‌ام
و بارها بزبان خامه شوکت پناه لاله بهوپال صاحب بعرض سلام شوق پرداخته
الحال نظر بر کرم بخششی های عالی تکرار اظهار سرگذشت ماضیه را وسیله جرم کاهی مینمایم
امید که غبار آلود تهمت ناسموعی مباد و تا تشریح معمای احوال سابقه زبان خامه نیاز
می فرسایم چشمداشت که بپایه اجابت رسا و عطوفت پناها بحسب انقلاب روزگار بعد

قطع تعلق مظفر نگر چندی در رهتک طرح اقامت انداختم و باگرم و سرد آن دیار مانند
شیر و شکر در ساختم اکنون که بمصقل عنایت ایزدی چهل ابدال برخوردار کامگار باده
طول عمره از رهتک به دهلی صورت نمای معنی تمنا گردیده و هم بتقریب اضافهٔ تنخواه مشاهرهٔ
ماهوارش از پنجاه به شصت انجامیده باین تمام بینوائی بر چار بالش جمعیت و اطمینان
مربع نشسته شب و روز ساز و عا بینوائم و باین همه بی بضاعتی آبگینهٔ حرص و هوا بر
سنگ قناعت شکسته هر نفس بیاد گرامی ثنای سامی رطب اللسانم هجوم امور مشتغله
سحر دعاگوئی را در هیچ حالتی سنال ماییرین جا تغافل نمایند بلکه تا زندگانیست ناخوانی
درکدام جای گوشه گیر تنگنا ست فراموشی نفرمایند فقط

از نتائج طبع طوطی شکر ریز منشی لاله مینو لال دهلوی تلمیذ حضرت صهبائی

منشی صاحب مصداق معنی سخندانی و مظهر صورت فیض رسانی منشی ویندیال صاحب
منشی مینو لال که امروز زیاد آوریها تاج افتخار بر سر دارد و آنچه گذارش
نامهٔ سامی آرد مجموعه از تصنیفات امام متقدمین و پیشوای متاخرین یعنی حضرت
صهبائی جنت نشین تالیف آن مجموعهٔ مکارم اخلاق رسید از سپید نش کهن آرزو
انجامید از مطالعش زیارت حضرت مولانای مغفور میسر آید و جمال
نظر سخن بی تصنع همین است که آن دست صهبای شهادت را از نشار
فراموشی بعد عمری هشیار کرده اند و آن غرق دریای رحمت را پس از مدتی از گرداب
قدر ناشناسی بر ساحل آورده این گنج گرانمایه که از دیرباز به اندیشهٔ دخل نافهمان
در کنج بیرواجی بانتظار دادرسی پنهان بود بسعی موفور بدست آورده بذل آرزومندان
کرده اند و آن گوهر بیش بها که از عمری به بیم تصرف بی جوهران در زاویهٔ گمنامی

چشم براه قدرشناسی مخفی بود بجهد بلیغ بهم رسانیده بطالبان سپرده آب بقا از ظلمات
آورده به تشنه کامان بخشیدن و آئینه ساخته پیش منتظران گذاشتن سکندریست
و جوهری از معدن برآورده به بی سرمایگان عطا کردن و از صرف زر و بذل سعی در انتفاع
دیگران دریغ نداشتن از حاتم برتری هرچند نیسان گوهربار و اما گوهر ستایش نثار فرق
کریمی تواند بود که از ننه دریا برآورده ازان دامن آرزوی مشتاقان را پر گوهر سازد
و اگرچه بهار گلها را آب و رنگی دهد اما گلهای توصیف زیب دستار نسیمی تواند بود که از شمائم
آن مشام تمنای خشک مغزان را معطر گرداند فی الجمله این مضمون مسعود را اگرچه سخواسته
که یکی از هزاران کی از بسیار سپاس این عطیه گزارد و شکر این موهبت بجا آورد اما
نارسائی رخصت نداد و بیدستگاهی زبان باجازت نکشاد همچنین اینکه از ادا نشدن
شکر عطای ارمغان بی بها هنوز شرمنده است و از انفعال آن سر بپیش افگنده
اما عجب نیست که این سرنگونی در بزم اخلاق صورت سجدهٔ شکر برآرد و مخلص از خجالت
کاهل کوشی معذور دارد اول به تطبیق تحریر اهل مطبع بینی که کامل تاریخ است از عالم بالا
خواسته بر کلیات نثار کرده منبع علم و بحر دانائی * نام آن کلیات صهبائی * و باز باتباع
تاریخهای منظومه قطعهٔ دیگر از نهانخانهٔ درون برآورده پیش عیب پوشان در آورد و ترصد
که از اصلاح رنگی گیرد و آبروئی پذیرد و سه فراهم چو گفتار صهبائی آمد * همه نظم دلکش همه
نثر رنگین * پی سال تالیف او فکر کردم * رقم کرد هاتف سخنهای شیرین * ندام دریای
۹۶ ه
فیض ساقی در طغیانی باد فقط

نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند باده نوش مصطبهٔ رنگین بیانی
سرخوش میکدهٔ شیوا زبانی بزم سخن را ساقی راجه گردهاری پرشاد باقی

## صدر سررشتہ دار جمعیت باقاعدہ سرکار آصف جاہ

دیدم از لطف تو مجموعهٔ صهبائی را
فرحت تازه رسید مردم بینائی را

جرعه نوشان خمستان حقیقت دانند
باده پیمائی این قافیه پیمائی را

نظم و نثرش همگی بی مثل و لاثانی ست
حاجتی نیست دگر حجت یکتائی را

شاعری مرده بُد از علت کم فهمی خلق
نفخش جان شده بهم سخن آرائی را

کرد احیای مضامین و معانی فرمود
در تصانیف سخن کار مسیحائی را

گوئیا از سخن تازه و فکر رنگینش
آب و رنگ است دگر گلشن گویائی را

شمهٔ گوش کند گر سخن شیرینش
باز طوطی نکند یاد شکرخائی را

آنچه شد دیر در ارسال جواب نامه
عفو کن عفو منه جرم تن آسائی را

همه از کثرت کار است و هجوم افکار
فرصتم دست نداد و عالم تنهائی را

لطف افزون ز رسالت چه سازد باقی
شکر این موهبت و مکرمت افزائی را

عاشقانه غزلی طرفه رقم زن باتی
هدیهٔ دوست بکن قافیه پیمائی را

چون کنم رام بخود آن بت ترسائی را
رفت و برد از دلم آرام و شکیبائی را

ترک چشم تو بیک چشم زدن غارت کرد
نقد هوش و خرد و دولت دانائی را

نگه شوخ کجا کور نیم من که دهم
نسبت از دیدهٔ او نرگس شهلائی را

رو بده آینه را روی تو خود آینه هست
ترک کن بهر خدا رسم خودآرائی را

غیر زنجیر علاجی نشود سود و چه پسر
با دو گیسوی تو آمد من سودائی را

مشت خاک من آواره همین بهره بود
می کند باد فنا باد پیمائی را

ساقی از ساغر صهبای تو پروائی نیست
باقیم یافته مجموعهٔ صهبائی را

ریختۂ قلم بلاغت رقم ہمپایۂ فردوسی و سعدی نواب غلام احمد خانصاحب احمدی
رئیس گنجپورہ صوبہ و ضلع عیسی گڈھ علاقہ دربار گوالیار

منشی صاحب مشفق شفیق یگانۂ آفاق وحید الدہر سرآمد صبح نفسان روشن ضمیر صاحب
فضل و کمال منشی دینیدیال صاحب سلمہ اللہ تعالی دیدۂ دیدار جو و دل لقا خواہ
افسانۂ شوق دراز و فرصت وقت کوتاہ اینہمہ خواستہ ہای دل و دیدہ را منحصر بر وقت
واشتہ پاسخ نامۂ دوست می نگارم ارمغان شفیق کہ مراد از کلیات صہبائی باشد
فروغ افزون باصرہ گردیدہ رہین یاد آوری سا خت عالی ہمتی مشفق را نازم کہ بچون
گرمی ہای شوق و صرف زر نام استادی کہ از دیرباز چون گنج بویرانہ و چون
دفینہ بخاک اندر بست بر صفحۂ دہر زندہ کرد فی التحقیقت این مجموعۂ نازک خیالے
صہبائی مرحوم و مغفور سزاوار آنست کہ اگر بیدل و ظہوری درین جزو زمان از خوشنخر ابان
عرصۂ حیات بیبودند داد صبح نفسی و والا پائگی مصنف میدادند ہمین دم کہ کتاب
بمن رسید و یک یک دو و سطر از اکثر اوراق او خواندہ ام لطفی حاصل کردہ ام کہ
بر قوت دل و دماغ مصنف صد آفرین میگوییم ہرگاہ التزاماً من اولہ الی آخرہ می بینیم
بہ ادراک و الا پایگی مصنف درود بروح او میرسانم سپاس دوست میگزارم و ارمغان
دوست را بدل و دیدہ جا میدہم چشم آنست کہ گاہ گاہ باوقات فرصت از صفا وقتی
مزاج یاد آوری بودہ ممنونم دارند فقط

دریانوش خمستان رنگین بیانی ساقی انجمن سخندانی خوش کلام شیرین بیان
مولوی محمد صدر الدین خان متوسل دربار اند و سلمہ الرحمان

عطارد کلام نثار عالی مقام سلکم اللہ سہ نسیم صبح سلامم بآنجناب رسان بہ نیاز فرد مبیکیمن

بافتاب پرسانی ورود الانامه که اگر بیست و چهارم جولائی با بستهٔ کلیات مولانا صهبائی
مشکور توجهات گردانیده گلی از گلستان مکارم بشاخسار نهال امیدواران دمانید
حیرانم بازای این التفات شکر محسن را بجا آرم یا توصیف تصنیف تقریظ و خاتمه
بنگارم هر دو از اندازهٔ استعدادم افزون الحق بجا آوردن شکریه و مدحیه کما حقه از
حیطهٔ امکانم بیرون است چه اگر بر التفات غائبانه که بحال ذره بیمقدار مبذول است
نظر میگمارم سوای از این خیال نمیگذرد که ذره نوازی محض از خاصیات لمعات آفتاب
اگر بجادو رقمی و سحر طرازی دیباچه و تقریظ امعان مینمایم همانا فیض از مبدء فیاض
مفیض حال سعادت انتساب است خصوصاً دیباچه و تقریظ رسالهٔ غوامض سخن چه
عقده ها که بناخن خامه بر اعجاز هنگامه نگشانده و چها عذوبت های نغز بیانی که بکام
سخنوران نچشانده بمضمون اینکه ع هر گلی را رنگ و بوی دیگر است هر چند جمیع مقرظان
و تقاریظ نگاران پایهٔ سخن را بذروهٔ فلک الافلاک رسانیده و بزمزمه سرائی نازک خیالی
صفحات کاغذین را قانون دلنواز بزم جمشیدی گردانیده اخص از اینها بیان سید الکملا
امیر الامرا و منبع علما نعت مولانا نعمت از گلهای کلام فرحت التیام عطر شمنار فصاحت
کشیده و گیسوی تابدار کلمات طیبات صهبای مشکناب تا تارهی مالیده اند اما
نگارش و ستایش مخدوم که بهرکت نسبت تلمذ استاد و عشق خاص دارد که بلا تامل بگفت
که این می دو آتشه خاص از خمخانهٔ تربیت استاد و این مقطر منتسط منسوب بمصطبهٔ
فضل خداداد دست مفضل بهبال روزافزون توفیق نشاط انگیز رفیق کناد و مدام
سرورت سرمدی استاد بخشاد سبحان قلم آمد بلفظ شاد و کلام ختم شد خط حجت

والسلام

## از نخلبند بوستان سخنوری آبیار گلشن معنی پروری درّ بحر مضامین بیگانه آشنا پندت اجودهیا پرشاد مبتلا شاگرد رشید حضرت مولانا صهبائی

منشی صاحب عالیقدر گلدسته بند چمنستان نثر پردازی طوطی شکرستان انشا طرازی
زاد علمه و دولته او سبحانه تعالی در همه وقت و همه حال ناصر و معین حال فرخنده مآل
شایسته اقبال آن برگزیده انام منتظم ایام باد پیش ازین رقیمهٔ دلاویز مرقوم قلم
جواهر ریز بوساطت عزیزی پران کشن جی ماسٹر جیب و دامان آرزو بگوهر گرانی ارز
دو چنی مالامال ساخته بود ازان زمان که متصدی تحریر جواب آن نگردیده ام زمانی دراز
مبتلای آلام و اسقام روحی بوده ام اکنون عذر تقصیر تقصیر دیگرست ازان درگذشته
دو سه سطر بی سر و پای می نویسد شوق زنجیر گسل که مقیم خلوتکدهٔ دل است بواسطهٔ
زبان و رابطهٔ بیان بر لوح ضمیر ارباب بصیرت جلوه گر هست بیشتر خامه و نامه
بیگر ده و مکتوب خود را آن رتبه و پایه بخشیده اند که آن وحید عصر منتظر ورود آن باشند
این همه لطف و مخلص نوازی ست که من ناچیز را هم چیزی میدانند شکر اینهمه الطاف
غائبانهٔ مسامی چسان گزارم که باین هیچمچ زبانی که دارم ادا کردن نمی توانم درین
جزو زمان که درمیان اهل عالم صورت پرستی ممدوح و معنی شناسی مفقود است
وجود مسعود همچو آن نافذ البصر جوهری گوهر علم و هنر از جملهٔ مغتنمات میدانم و من میدانم
که کاریکه دست بسته کرده اند و با روح حضرت استاد بجدمتی که پیش آمده اند
این کار شما است امروز این لیاقت و استعداد کرا بوده که باین همم خطیری پرداخته
و آنچه نانا بعدم بود باز بوجود می آورده کاری کرده اند که آنسوی تر هم ز خیال است
و بیرون از حوصلهٔ ذی استعدادان باکمال انصاف خود اینکه درین زمانه

تا چون این‌جا که شما هستید شما باید دیگری را بآن مقام رسیدن میسر است که
چنانکه جمع آوردن کلام بلاغت نظام حضرت استاد مغفور صرف همت و دولت
فرموده اند همچنان جمعیت خاطر برای دوام شما روزی باشد و بر دولت و استعداد
سامی بیفزاید و درین نزدیکی نسخهٔ کلیات صهبائی عنایتی آن معدن مروت و فتوت
و همراه چند اشتهار مسطوری بعبارت رنگین و متین محشی باضافهٔ دو سه سطر رقم زدهٔ
دست و قلم خاص بمن رسیده و بر غایت شکرگزاری لطف و اشفاق سامی افزود
خانهٔ دولت آباد باد اصل نسخهٔ شرح معمای جامی که بدستخط خاص استاد مغفور نزد من
یادگار بوده بوساطت منشی دهرم نراین صاحب بخدمت رسیده است مسودات
شرح حسن و عشق و پنج رقعه و سه نثر ظهوری و غیره همه با خود داشتم افسوس که آنهمه
در هنگام غدر ضایع و تلف شدند اکنون نشانی از آنها نیست و از حال مقامات
خبر ندارم چنین میدانم که در غیبت من در هنگامیکه بجانب پنجاب بودم تصنیف
شده باشد شرح باغ و بهار ظهیرای تفرشی قلمی البته نزد من است اگر خواهش آن
باشد بلا تامل ایثار دو که بخدمت ارسال کنم دیگر جزوی از استاد مرحوم و مبرور
نزد خود دارم از تصنیفات بسیار کهنه است چنان یاد دارم که در سنه ۱۲۶۳ هجری سوی
مسودهٔ آن بمن حواله شده و در همان ایام آنرا بدست و قلم خود صاف کرده
بملاحظهٔ استاد در آورده ام نظر ثانی انداخته باین ارشاد بمن پس داده اند که نزد خود
دارند که بنیاد نسبت گمان دارم بل یقین می کنم که این رساله بنظر کسی از شاگردان
شان هم نگذشته باشد بل بکسی معلوم هم نباشد چون خالی از استفاده نیست
و سالکان مسالک فن فارسی را بسر منزل تحقیق ره نماست برای سیر و ملاحظه

سامی در لفافه جداگانه به سبیل ڈاک ارسال می کنم و این خود نوشتن دریں مقام
تحصیل حاصل است که در کدام بیان است چه بملاحظه اش خود دریافت میفرمایند
چنانکه آینده و تصنیفات دیگر استاد مغفور را فراهم کرده بقالب طبع در آوردن
مطمع خاطر خطیر است اگر این هم دران شامل باشد می سزد و زیاده ازین
چه سامعه خراشی نماید فقط

تقریظ بی نظیر و تحریر دلپذیر پختۀ قلم فرازندۀ علم سخندانی طرازندۀ
نقش معانی پایه افزای فصاحت ارجمندی بخش بلاغت مستجمع کمالات
علمیه واقف رموزات کلامیه مقبول کونین مولوی احمد حسین متخلص بشوکت

| | |
|---|---|
| این همت هستی که با جلوه گر ست | این پیکر امکان که فریب نظر ست |
| گر زنده و تو نام غیر و شو زنده مدام | شوکت بسواد کلک آب خضر ست |

یارب توفیقی که گوهر پاره ها را از سنگ خاره ها جدا سازیم و آبروی همت مردانه را
از اوج نا[illegible] به خاک مذلت گمنامی نیندازیم - تربت سخن سنجان اولین و آخرین
پرانوار باد که لمعۀ اکسیر سویدای قلب خویش درین خاکدان ظلماتی گذاشتند و
در چشم سراسیمگان بادیۀ حیرانی و سرگشتگان تیه نادانی هیولای صد مشرق آفتاب
سرمست فهم رسا انباشتند - درد درد آشامان ناکامی را صهبائے که صهبائے مصطبۀ
فیضان صهبائی کسل و کدورت را خمار شکن آمده - جرعه نوشان خمخانۀ سخن را نداے
که منّ و سلواے آسمانی تن را روح و روح را تن آمده - الحق از محققان هندوستانی مشتاق
کرد زبان پارسی نیز کیمیا نمود ند کسے بدین پایۀ تحقیق کم عروج کرده مولانا امام بخش
صهبائی دهلوی چندانکه در زبان پارسی دستگاهے داشت همانقدر در علوم عربیه

و فنون ادبیه کوس لمن الملکی می نواختند. زبان پارسی زبانی بسیط است که همه
علوم و فنون و السنه علوم شرقیه را محیط است. ادراک مردی جامع کمالات مثل مولانا
سرور بابستی - صهبائی صاحب تصانیف کثیره است. او در هر رنگ رنگی نموده - و طی
جمله مراحل سخن رخت بمنزل مقصود بر بوده - توسن قلمش در عرصه زبان‌دانی جولانیها
نموده که شهسوار اوهام عوام بگرد گردش نرسیده. صهبائی اگرچه هندی نژاد است لیکن
در تحقیق و تدقیق زبان فارسی مسلم الثبوت استاد است. بر اصناف سخن دستگاه تام
پیدا نموده است و علم علو پاکی هوالاغلاقی از سمک با اوج سماک می افراشت. بکیلو صنائع و بدائع زبان
پارسی سیما در فن تعمیه گوئی سبقت از اساتذه متاخرین ربوده و موشگافیها نموده که زبان
از آن در حیطه وهم علوی خرام نگنجد - ملکه انشاپردازی زبان پارسی از فیضان ازل
بحدی فراهم کرده که دالانظران دقیقه سنج این امر را امتیاز نمی توانند کرد که آیا صهبائی
هندی نژاد است یا فارسی نهاد - اگرچه حصه اول مجموعه صهبائی سابق در مطبع نظامی
حلیه طبع پوشیده لیکن این گلدستهٔ بهارها و بیدا نگلهای رنگارنگ بوستان طبع
مصنف بالاستیعاب مرتب و مکمل بوده مشام عالی دماغان را معطر نموده بود و این
گوهر پاره‌ها تمام و کمال در سلک ترتیب آمده حمایل بر دوش شیفتگان خریده خوبی
نگشته که مشتری اهل کمال برگزیدهٔ ازمنه ماضی و حال منشی دین دیال صاحب
تجسس و تگاپو نموده در اجتماع آن بذل سعی فرمودند - و این یاقوت پاره‌ها را
از خرابه گمنامی و زاویه خمول برآورده روح پرفتوح مصنف را بر مرح جد و جهد خویش
تر و تازه نموده‌اند و راه زنده کردن نام آن سخنور عالی مقام پیدا نموده‌اند. و بدین زبان که
زبان پارسی از دست بیوقعتی زمانه تظلم کنان است بار منت بر دوش مذاق آشنایان

چاشنی فارسی نہادند این مجموعہ حاوی جملہ تصانیف انیف صہبائی ست ——

اول آن شرح سہ نثر ظہوری ست - نازکخیالی ملا ظہوری اظہر من الشمس ست گو درس این کتاب در بلاد ہندوستان مروج ہست اما کسانیکہ بنکات ظہوری پی برند شاذ و نادر ہستند و بتجربہ بیان می کنم کہ قطع نظر از طلبہ بسیار اساتذہ ہم از غوامض و دقائق آن محض ناواقف اند - لہذا ضرورت شرح ظہوری ظاہر است - بر مرقد صہبائی انوار رحمت را نزول شود کہ استعارات بلیغ و تشبیہات تام ملا ظہوری و دقائق و غوامض او را حل ساختہ آئینہ آسا روی شاہد مقصود آشکارا نمودہ — مقامات ظہوری در دقت و دشوار پسندی زبان زد خواص و عوام اند اما حالا بوساطت کلک صہبائی آن ہمہ دقت و دشواری بآسانی مبدل گشتہ این شرح در خور آنست کہ طلبہ بل اساتذہ او را حرز بازوی استعداد خود نمایند و چنانکہ مرتبہ فصاحت و بلاغت ظہوری را بمیزان خرد خدا داد خود سنجیدہ ہمچنان پایۂ تحقیق مولانا صہبائی را ہم بچشم تعمق نگرند -

دوم آن شرح مینا بازار ست - گو بعض خواص این کتاب را از نتائج افکار ملا ظہوری گویند و بعض او را بہ جان و فلان منسوب کنند لیکن شکی نیست کہ این کتاب ہم بہ فصاحت و بلاغت مصنف شما وثوق دارد - مصنف او کسی باشد لیکن بہر نوع قابل شرح بود چہ استعارات و تشبیہات او بسیار بلند و معنی زا ہستند و در بلاد ہندوستان بدرجۂ اتم مروج است پس خامۂ ہمہ دان و ہمہ سنج صہبائی جانب این کتاب ہم بنظر سرسری ندیدہ و این جواہر زواہر را ہم در سلک شرح منسلک ساختہ امید از ناظران و قدردانان زبان فارسی آن داریم کہ از مطالعہ او استفادہ

کامل خواہند برداشت

سوم آن شرح پنج رقعہ است - این کتاب ہم بنظر کثرت درس و بلحاظ نازکخیالی مصنف سزاوار تشریح و توضیح بود - نازکخیالی مصنف در خور آن نبود کہ فہم مبتدیان ربان رس بدرک آن رسیدی - پس صہبائی آنرا ہم فرو نگذاشت و بانحلال نازکخیالی مصنف بحدی جودت طبع را صرف نمود کہ زائد ازان در عالم خیال ہم نگنجد - عبارت پنج رقعہ بغایت پیچیدہ و از صنعات مرکب مملو بود و ترکیب نحوی آن محتاج انحلال و انکشاف پس صہبائی از شرح خویش پیچ و تاب کلام مصنف را و در ساختہ نزل آسانی برای گرسنگان معانی نہادہ - درخور آنست کہ حظی وافی ازوی بر داشتہ آید الحق انچہ حق تحقیق و تدقیق است از زبان خامۂ صہبائی بیرون آمدہ کہ یکی را از محتملات معانی باقی نگذاشتہ

چہارم آن شرح شبنم شاداب ظہیرای تفرشی ست - سبحان اللہ شرحی کہ نقطہ اش گوہر شہوار معانی و حرف حرفش چشم و چراغ زباندانی ست حسب قاعدہ مستمرہ شادابی شبنم سریع الزوال است لیکن صہبائی این شبنم شاداب را استقرار و قیام بخشیدہ از ہر قطرہ بحر زخار معانی برآوردہ و آنرا چشمہ سار فصاحت و بلاغت نمودہ چونکہ شبنم شاداب ہم در مدارس و مکاتب ہندوستان رواج خود را از ان عام دادہ بود و خیالات مصنف براوج معانی جاگزین بودند پس ہمت رفاہ طویت صہبائی عنان طبع خویش بجانب او منعطف نمودہ دلہای تشنہ کامان را شاداب و سیراب فرمودہ آفرین باد برین ہمت مردانہ او -

پنجم آن شرح کتاب فصاحت انتساب مسمی بحسن و عشق مصنفہ آئینہ مثال بے مثالی نعمتخان عالی ست - چونکہ درس این خریدۂ معانی در مدارس و مکاتب ہندوستان

بکثرت بود و بعض مقاماتش بغایت دقت پسند و دشوار بود لہذا مولانا صہبائی نظر بروشنی سواد متعلمان نموده بشرح آن پرداخت و بنوعی مقامات اشکال حسن و عشق را حل فرموده که چه ازان در عالم خیال نگنجد. نعمتخان عالی در اکثر عبارات خویش التزام آیات قرآنی بکمال مناسبت متانت نموده و ظاہر است که درس یابان زبان فارسی از فہمیدن کلام عرب قاصراند لہذا صہبائی معانی آیات بینات مع فصاحت و بلاغت بنمطی تسطیر کرده که ادنیٰ مبتدی ہم پے بمنزل مقصود خواہد برد۔

این شرح گویا زبان فارسی و عرب ہر دو را صحاح و فرہنگ است بجدی موشگافی کرده که فکر دقیقه سنج به ازان فکر نتواند کرد۔ اگر نعمتخان عالی در تسوید حسن و عشق جادو بیانی کرده صہبائی ہم در شرح خویش کرامت ہا نموده۔ الحق برای شرح قصه حسن و عشق شارح ہم ہمچو صہبائی بایستی ۔ شرح صہبائی عارض حسن و عشق را غازه آمده و حسن و عشق در فصاحت و بلاغت خویش ازین شرح بلند آوازه ۔ صہبائی بنمطی که دقائق و غوامض کتاب حسن و عشق را حل نموده غالباً نعمتخان عالی ہم به ازان حل کردن نتوانستی

ششم آن شرح معمای نصیرای ہمدانی ست ۔ فن معما اشکل و ادق فنون ست تا وقتیکه طبائع از قواعد و ضوابط آن واقف نشوند با وصف ذکاوت و فراست از فہمیدن معمات قاصر خواہند بود۔ لغوی معنی تعمیه نابینا کردن ست اما صہبائی این عقده بناخن فکر رسا و بطبع حلال مشکلات آنچنان سہل نموده که نابینایان معانی بلا وساطت عصا بمنزل مقصود خواہند رسید صہبائی در مقدمه این شرح قواعد معمات آنچنان تشریح کرده که متعلمان را در حل کردن معمات آسانیہا بدو داده ۔ و بسابق آنچه فن معما اشکل ترین فنون بنظر می آمد حالا رو با سہل ترین فنون نہاده

اعمال نعمیه مثل تلمیح و توشیح و تالیف وغیره را آنچنان ضبط نموده که فن معمی شکل آئینه رو نموده. الحق کاری کرده که کسی از متقدمین و متاخرین بجانب آن رجوع نفرموده این کتاب مبتدیان و منتهیان زبان فارسی را برای رخت بردن بمنزل مقصود مشعل توفیق ست و ذریعۀ تحقیق و تدقیق۔

ہفتم آن شرح معمای مولنا عبد الرحمن جامی است۔ چنانچه مولنا عبد الرحمن در نیما دستگاه تام داشتند و درین فن بطرزی و نمطی دیگر علم کمال افراشتند چنانچه صہبائی بر توضیح و انکشاف آن قدرتی داشت که به ازان بظهور آمدن نتوانستے اگرچه دیگر معما گویان و معما فہمان هم گذشته اند مگر این چنین ماتن و شارح غالبا دیگر نگذشته از این شرح صرف بانحلال معمیات هم استعداد کافی حاصل نمیشود بلکه بر اصناف معما آگاهی و امتیاز بحصول می انجامد بعض معمیات مولنا جامی آنقدر سنگلاخ و دشوار بودند که اگر صہبائی آنها را بناخن فکر رسای خود حل نمی کرد انحلال آن متعسر بوده شارح جمله اعمال معمیات را بسطاً و توضیحاً در شرح خویش آورده بر طبق آن شرح نموده است بهر حال دیدنیست نه که شنیدنی

ہشتم آن حل مقامات رساله عبد الواسع ہانسوی ست۔ این رساله در قواعد فارسی ست و چونکه مقدمه این رساله بغایت مشکل و ادق است و مبتدیان زبان پارسی محتاج ایضاح و انکشاف اند و بحث این مقدمه از علوم عربیه تعلق دارد لہذا مولنا صہبائی هنگام درس یکی از تلامذه این مقدمه را حل نموده و بعض مقامات دیگر را هم بشرح وافی توضیح کرده

نہم آن رساله مناقشات سخن ست۔ مولوی امام علی مقتول سطری چند نگاشته

دعوای همه‌دانی خود را بآسمان رسانیده بود - و با خود می گفت که کمند اندیشهٔ معنی‌شناسان
به بام معلقاتش نتواند رسید لیکن صهبائی کلام مولوی مقتول را از تراکیب نحویه
آنچنان ساقط الاعتبار ثابت کرده که دعوای او هباءً منثوراً گردیده - اهمال ضبط عبارت
مدّعا و بیانی صهبائی بخوبی آشکار است - درین مناظره بعد لطائف و غرائب هم از
طبع مذاق پسند خویش آورده که ناظرین را حظی تام حاصل میشود - و مبتدیان را سواد
ترکیب نحوی هم روشن میشود و فی الحقیقت جمله ایرادات و اعتراضات که بر کلام مولوی
مقتول [illegible] همه دال بر رکاکت سیاق و سباق و ضعف تالیف مصنف است این
مناظره هم دیدنی ست

دیگر آن رساله مسمّی بقول فیصل ست - گوهر تحقیق را آبرو - سراج الدین علیخان آرزو
ایراداتیکه بر کلام شاعر متین صاحب فکر رزین شیخ محمد علی حزین نموده و مولنا صهبائی
حسب استدعاء اقران و استرضاء اشکال آنچه محاکمه نموده دیدنی ست این محاکم
انصاف منش رهگذری که از فرط متانت و حفظ مراتب برگزیده دانا داند که لغزشی و
خطائی از او واقع نشده - محاکم عالی طبع انتصار اهل زبان و خجسته دودمان ایران را
بر خود لازم گرفته و اصلاً پاسداری هموطن خود یعنی سراج الدین علیخان آرزو را نه پسندیده
بدین وجه که او را با علی حزین ارادت قلبی دیرینه بود و سلسلهٔ ارتباط مرتبط بوده بل بدین لحاظ
که عوام خود را در مغالطه نیندازند - و پوست و استخوان را از مغز جدا سازند - صهبائی در
جواب [illegible] این محاکمه خود را از الزام تعصب و پاسداری بری ساخته و از فراخ حوصلگی
با عشق تصحیح مقصود بدین نهج پرداخته که احدی از انصاف طبعان حرفی بر معیار او
نتوانند نهاد - او در دیباچه این رساله باعتذار یا اعتراف کرده که هم نتائج خان آرزو ست

برگردن جانم بار منت است و هم بلندی افکار شیخ علی حزین را در رصدگاه عقیدتم
نازها بر اوج سماک فکر سر و بلند پایه را برای شخص کمال دو چشم بینا تصور باید کرد فی الواقع
صهبائی درین محاکمه مسلکی اختیار کرده که تبصّران هر دو سر در صدای احسنت و مرحبا
بلند کردند و الزام جانبداری و تعصب بر گردن جانش ننهادند اعتراضاتی که
خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین نموده و رد و امر چنان می نمودند که ارتفاع آنها
سخت مشکل بل غیر ممکن ست و در بادی النظر همه راست می نمودند اما صهبائی تیغ برهان آنها را
معلق بر داشت که گوئیا هیچ نبود - خان آرزو کلام شیخ را از مقراض جرح و قدح چنان
پاره پاره نموده بود که کسی از خاص و عام او را قبول ساختی اما صهبائی کلام شیخ را
آنچنان صحیح و سالم بر آورد که طنطنهٔ سخنوری شیخ از سابق زیاده تر بلند آوازه گردید
و آسیبی بر کلام شیخ نرسید - خان آرزو زیاده تر بجانب محاورات شیخ رجوع نموده
و اکثر آنها را از ضوابط کلام فارسی خارج پنداشته سند طلبیده لیکن صهبائی از سنادید
اساتید متقدمین و متاخرین آبی بر روی کلام شیخ آورده که قول فیصل نگاشته
احدی نیست که اسناد صهبائی را از پایهٔ اعتبار ساقط داند و تنفسی فی که مستند عنده قابل
قبول نه پندارد - سندی که خان آرزو از شیخ طلب کرده صهبائی او را بهم رسانده زینجا
رتبهٔ شرف نگاهی و آگاهی او را توان دریافت - و جائیکه در فهم یا حاصل کلام شیخ
خان آرزو را مانعی پیش آمده او را برداشته و فحوای شیخ را بکمال آب و تاب تحقیق
انیق بیان کرده - الحق از فحول اساتذهٔ هندوستان کسی انصرام این امر اهم را بوجود
لازم نگرفت و از شعرا و اساتذهٔ متاخرین یکی را بجز صهبائی جسارت نشد که مابین
شیخ علی حزین و خان آرزو محاکمه نماید شکی نیست که از مطالعهٔ این رساله متعلمان را

سواد روشن میشود و مستعدان را مرتبهٔ تحقیق و تدقیق بکف می آید - و چنانکه این امر
ظاهر میشود که آیا حق بجانب شیخ علی حزین ست یا بجانب خان آرزو همچنان علو پایگی
سخنگو طبائع اهل ولایت ست می شنیدند - و ثابت میشود که هندی نژادان هم از
زبان فارسی بهره داشتند که اکثر اهل زبان هم از وی محروم و ناکام بودند بلے

این دولت سرمد همه کس را ندهند

یازدهم آن رسالهٔ قواعد صرف و نحو اردو ست - صهبائی با وصف استعداد و علوم
عربیه و فارسیه از اصلاح زبان اردو هم غافل نبوده - و چونکه اردو زبان خاص نیست
بلکه مجموعهٔ السنه است ابتدا برای آن در زمان مؤلف کدامی کتاب بدین غرض تصنیف
نشده بود که قواعد صرف و نحو او را منضبط نماید پس سمند توسن طبع خویش را درین
میدان هم تیز کرده قواعد این زبان پراگنده را یکجا جمع ساخته شائقان زبان دو را
زیر بار گران منت خویش داشته - صهبائی زبان اردو را بپیرایهٔ خصوصیت و علیحدگی
زبان عطا ساخته گوئی زماننا زبان اردو بخطی ترقی کرده که باید و شاید در روز بروز
فروغ اردو بازار است لیکن در زمان صهبائی تخمین هم انتها ست بود -
ازین ظاهر میشود که صهبائی شخصی جامع کمالات و خواهنده فروغ السنهٔ مشرقیه بود
اگرچه فی زماننا بسیار کتب دربارهٔ قواعد صرف و نحو زبان اردو تصنیف و تالیف
یافته لیکن کسی که اول گام درطی نمودن این مرحله نهاده آن سرآمد متاخرین یعنی
صهبائی ست و ظاهر ست که ایجاد هر شے نسبت اختراع لوازم آن بدرجهٔ اتم مشکل ست
دوازدهم آن ترجمهٔ حدائق البلاغت مصنفهٔ شمس الدین فقیر رحمة الله علیه ست
فقیر مرحوم این کتاب در علم بیان و بدیع و عروض و قافیه تصنیف نموده بود -

و ظاهر است که این کتاب علوم و فنون مذکوره را بالاستیعاب حاوی ست اما حضرات
واقفان زبان فارس از و بهرهٔ وافی بر میداشتند و اُردو دانان از استفادهٔ آن
محروم بودند در زمانیکه بوترس صاحب بهادر پرنسپل کالج دهلی بودند و مولانا صهبائی
مدرس این کالج پس حسب استفسار صاحب موصوف مولانا صهبائی این مفید
کتاب را بزبان اردو ترجمه نموده و بجای اشعار و امثله زبان فارسی و عربی اشعار
اردو ثبت فرموده قواعد و ضوابط که از علم بیان و معانی و عروض تعلقی دارند بزبان
فصیح زبان اردو نهج مدون و شرح کرده که طلبهٔ اقل استعداد هم بوساطت آن
بهرهٔ کافی خواهند برداشت - و ترجمه اینچنین کتاب جامع بزبان اردو نهایت ضروری
و موزون بود - کسانیکه در فن شاعری مهارت و براعت و در شعرگوئی گمارست دارند
و از علم عروض بی بهره هستند ازین سلیس شرح در فن عروض دستگاهی تام
حاصل خواهند کرد -

ازین مجموعه ثابت می شود که صهبائی در جمله علوم و فنون شرقی با طبع خداداد و خود تیز
مناسبت کامل و مهارت اجل داشت و نظر او بر فوائد طلبه بغایت درجه مبذول بود -
نازیم بر طبع وقاد صهبائی و نازیم بر مُحی نام نامی او یعنی صاحب قدردان فضل و کمال
منشی وبندیال صاحب میر منشی اجنٹی بهوپال که این عرائس مختفی را مع دیباچه
و رقعات احباب و تقریظات مختلفه برای آمدن بحلیهٔ طبع تحریک فرموده داد قدرشناسی
و رتبه دانی ارباب فضل و کمال دادند و کارخانه را مرهون منت بیکران خود فرمودند
و نازم بر اولوالعزمی مالک مطبع یعنی برگزیدهٔ زمان مشهور بخاص و عام منشی نولکشور
سلمه الله تعالی عن الخطر و الجور که بمجرد تحریک مؤلف حکم انطباع دادند چنانچه در اوائل

۱۱ه چون منشاء این خریده و عنا بهر هفت حلیهٔ طبع جلوه افروز نظارگیان و شائقان گردید یارب تا مداد را تعلق با دوات و دوات را تعلق با کلک است نام نامی محرک طبع و مالک مطبع و کارپردازان مطبع با نامهای مصنفان و شارحان از روز روشن روشن تر باد فقط

**قطعات تاریخ جمع کلیات صهبائی زنتیجهٔ قلم بلاغت رقم ممیز جوهر سخن یکتای زمن مولوی محمد اکبر حسن صاحب وکیل دربار گوالیار حاضر باش محکمهٔ اجنٹی بهوپال**

| | | |
|---|---|---|
| جمع تصنیفات صهبائی هوئی | | ہے ہر اک حرف اوسکا گویا جام جم |
| لکھ بیخود مصرع تاریخ جمع | | یہ کتاب نادر و بے مثل ہے ۱۲۹۶ھ |

**ایضاً**

منشیِ باکمال و دین دیال
قدردانِ کمال و اهلِ کمال
آنچه بوده بجیب صهبائی
که بسعی بلیغ و جهدِ کمال
آنچه سرزده ز طبع صهبائی
اولین جلد پیش ازین یکسال
بهر تاریخ جمع آن بیخود

میر منشی اجنٹی بهوپال
خلق حرف از کتاب و صافش
دانش زان شده ست لامال
هر کتاب و رسالهٔ و تصنیف
جمع فرمود این خجسته خصال
زان همه کلیات دیگر جلد
شد گذارم ببوستانِ خیال

هم هنرمند و هم هنرپرور
علم لفظ از صحائف احوال
نامِ اوستاد مرده زنده نمود
هر سخن هر کلام و فکر و خیال
شد مطبوع طبع مشتاقان
زیب ترتیب یافته فی الحال
زد چنین نغمه بلبل طبعم

که بگو گلشن فیوض بسال ۱۲۹۶ھ

**ایضاً**

| | |
|---|---|
| بجمع آمد ز تصنیفات صهبائی مرتب شد | چو این جلد دوم با صد دل آرائی و زیبائی |
| ز روی انبساط از بهرِ تاریخش بگو بیخود | بجمع آمد دگر مجموعه از تصنیف صهبائی ۱۲۹۶ھ |